



# تاریخ اجتماعی ایران

جلد سوم

تالیف: مرتضی راوندی

# تاریخ اجتماعی ایران

جلد سوم

تالیف

مرتضی راوندی

چاپ سوم

با تجدید نظر و اضافات

[www.bakhtiaries.com](http://www.bakhtiaries.com)



مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
تهران، ۱۳۵۷



راوندی، مرتضی

تاریخ اجتماعی ایران (جلد سوم)

چاپ اول: ۱۳۴۰

چاپ دوم: ۱۳۵۶

چاپ سوم: ۱۳۵۷

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

مجله بیوم تاریخ اجتماعی ایران به طبقات و قشرهای گوناگون اجتماعی اختصاص یافته است. در این مجله کوشیده‌ام نظریات مختلف و گاهی متناقض مورخان و جهانگردان و صاحب نظران را نمودار کنم، با اینکه این شیوه چه بسا ملال آور جلوه کند، ولی در هر حال برای کشف واقعیات اجتماعی، لازم و ضروری است، و خواننده تیزهوش و دانا با مطالعه و سنجش آراء و نظریات گوناگون، به شناخت بهتر رویدادها و پدیده‌های اجتماعی توفیق خواهد یافت. از این رو، هرگاه خواننده با عبارت «کثیر المله» یا مضمونی از این قبیل در صفحه ۶ و ۸ و ۲۸۳ برخورد، درخواهد یافت که در حقیقت منظور، بیان گوناگونی بافتهای اجتماعی است، که در هر اجتماعی پیدا می‌شود.

اگر در جامعه ایرانی، گوناگونی دین و طرز بیان الفاظ و گویشها، و گروه وجود دارد، آرماتها و آهنگ همگان یکی است، پس اگر اصناف جمعیت را از زرتشتی، کلیمی، آریمان، کرد، لر، ارمنی، و جز اینها را برشمردیم، اینها مانع یکرنگی ملی نیستند، کما اینکه، اینگونه گروهها در همه ملت‌های بزرگ جهان، نظیر امریکای شمالی، شوروی، سوئیس و جز اینها دیده می‌شود.

در مورد صابین (صفحه ۶) باید توجه داشت که اینان نیز یکی از فرق مذهبی هستند که در قرآن در ردیف نصارا و یهود و پیروان زرتشت از آنان نیز نام برده شده است. هر چه در جمله آفاق در آنجا حاضر مؤمن و صابئی و کبر و نصارا و یهود نقل از لغتنامه دهخدا

همچنین اگر بعضی مطالب اغراق آمیز مانند سخن «دروویل» در صفحه ۹ که می‌گوید: پس از حمله افغانها، کشور ایران، هفت‌هشتم جمعیت خود را از دست داده است، ذکر شده برای آنست که خواننده، داوری کند و کلیه اظهارات گویندگان خارجی را معتبر و قابل اعتماد نینگارد.

شک نیست که از دیرباز، بهلوانان و جنگاوران و دلیرانی مانند ابو مسلم و یعقوب لیث و شاه اسماعیل صفوی و غیره، برای وحدت و استقلال این آب و خاک کوشیده‌اند اگر در ضمن، چنانکه فی‌المثل در صفحه ۱۰۰ مشاهده می‌شود این کوششها در زمینه ایجاد اعتدال در میزان خراج روستائیان و پیشه‌وران و طبقات فرودست اجتماع نیز بعمل نیامده است،

باهداف اصلی، یعنی استقلال ملی، تباین کلی ندارد بلکه توجه به مشکلات اقتصادی مردم و از بین بردن آنها فرصت و زمان می خواهد.

در مورد صفویان و کوششهای آنان برای رواج مذهب شیعه، آنچنانکه در صفحه ۲۷۸ و ۲۷۹ آمده است، باید گفت مقدمات رواج این مذهب از دیرباز در ایران وجود داشته است. حتی از قرن چهارم هجری روستائیان و پیشه‌وران شهرها به این مذهب دلبستگی داشتند، و اساساً در آن روزگار بهترین وسیله برای وحدت ملی و یکپارچگی مردم و حفظ استقلال ایران در برابر تجاوزات عثمانی، که خود دولتی مبتنی بر اساس مذهب تسنن و همانند خلفای عرب خواهان تسلط بر کشورهای اسلامی بود، تمسک به ترویج مذهب شیعه نمی توانست چیز دیگری جز تلاش در راه حفظ استقلال ایران باشد.

ضمناً توجه خوانندگان را به اصلاح بعضی از اغلاط فاحش چاپی جلب می نماید در صفحه (۲۳۱ و ۲۳۲) ایران و خوزستان به جای خوزستان ایران نوشته شده که اصلاح آن ضروری است.

و در صفحه ۳۷۸ سطر ۱۵ که سخن از آذربایجان و ایران بمیان آمده است خوانندگان عزیز باید بدانند که مراد مصحح کتاب «آقای علی زاده» از آذربایجان، سرزمین آذربایجان شوروی است که مرکز آن باکوست نه آذربایجان ایران، که تبریز مرکز آن و جزء لاینفک «مهن عزیز ما، ایران است».

همچنین در مورد بردگان که در صفحه ۱۹ به اختصار و در صفحه ۵۶۱ به تفصیل از وضع اجتماعی آنان سخن رفته است، باید توجه داشت که موقعیت بردگان در شرق، به مراتب از وضع آنان در غرب بهتر بوده نه تنها در جهان اسلامی، بردگان را چون کشور روم و یونان شکنجه نمی کردند، بلکه کنیزان گاه به زوجیت مخدومان خود درمی آمدند، و کنیززاده فردی آزاد تلقی می شد. غلامان نیز برخلاف روم از حقوق اجتماعی بی نصیب نبودند و در صورت داشتن اهلیت و شایستگی چه بسا بمقامات رفیع ارتقا می یافتند. در حالیکه در غرب برده و آزاد را مفاکی ژرف از هم جدا می کرد و بین آن دو گروه، از لحاظ حقوق فردی و اجتماعی اختلافی بزرگ وجود داشت.

همچنین در صفحه ۲۷۵ اینکه به نقل از ابن خلدون، آمده است که پیامبر (ص) هنگامی که گاوآهنی درخانه برخی از انصار دیده فرمود: «این ابزار داخل خانه هیچ قومی نمی شود، جز آنکه همراه خود ذلت و خواری داخل آن خانه می کند».

نباید از این جملات چنین نتیجه گرفت که پیشوای اسلام با فعالیت کشاورزی موافق نبوده است. بلکه همانطور که بخاری مفسر معروف توجیه و تفسیر کرده است، در آن روزگار، کار کشاورزی به پرداخت باج و خراج منتهی می شد و در نتیجه باج دهنده (یعنی کشاورز) به علت پرداختن باج به خداوندان تهر و غلبه خوار و بدبخت می گردید.

علاوه بر این، گفتار حضرت را می توان معلول شرایط خاص اجتماعی آن روز شبه جزیره عربستان دانست. چه در آن هنگام، گروهی اندک از مردم عربستان به اسلام گرویده بودند و اگر اندک غفلتی می شد چه بسا که نهضت جدید، گرفتار ظلم و ستم حکومت‌های قوی آن عصر می شد. بنابراین پرداختن اعراب به کار کشاورزی و دلبستگی آنان بضیاع و عقار این

جهانی، سیاست کلی آن حضرت که در نظر داشتند که اسلام جهانگیر شود، تعارض داشت و حتی ممکن بود که علاقه به آب و خاک، اعراب را از جهاد و گسترش سریع اسلام که هدف اصلی نهضت محمدی بود، باز دارد. همچنین در مورد مطالب صفحه ۱۶۵ باید توجه داشت که مطالب نادر، پس از کور کردن فرزند خود و ناکامی و شکستی که در داغستان نصیب او شد، از ارزش دلاوریها و مبارزات شجاعانه او در راه تجدید استقلال ایران نمی‌کاهد و تاریخ، اهرمائی و فداکاری او را در راه نجات ایران از یوغ بیگانگان از یاد نخواهد برد. و در صفحه ۵۶۶ که ضمن تشریح وضع بردگان نوشته شده است که «... عشقبازی باممالیک که بعضی از آنها به جواز آن فتوی داده‌اند (رجوع شود به «طبقات الشافعیه» ج ۳ ص ۱۸)» تذکر این نکته ضروری است که فقط گروهی اندک از فقهای مکتب سنت و جماعت به جواز آن فتوی داده بودند و فقهای عالم تشیع مطلقاً این اعمال را گناه کبیره و مرتکب را مستحق اجرای حکم شرع (یعنی رجم و سنگسار کردن) می‌شمارند.

## فهرست مطالب جلد سوم

طبقات اجتماعی در ایران بعد از اسلام  
www.bakhtiaries.com

<p>مشکل آب ۲۴۰-۲۳۷</p> <p>آفات کشاورزی ۲۷۰-۲۶۲</p> <p>زندگی چادرنشینی در ایران ۲۹۰-۲۶۷</p> <p>فتودالها یا مالکین بزرگ ۳۰۰-۲۹۲</p> <p>مختصات اجتماعی ۳۳۰-۳۰۹</p> <p>وضع کارگران و پیشه‌وران ۳۵۰-۳۴۸</p> <p>اتحادیه‌های صنفی ۳۸۰-۳۸۰</p> <p>طبقه روحانیان ۴۳۴-۴۳۰</p> <p>مقام فقیه ۴۴۰-۴۳۵</p> <p>پیشوایان دین در عهدصفویه ۴۹۰-۴۸۲</p> <p>وعاظ و خطبا در جهان اسلامی ۵۴۵-۵۳۴</p> <p>بردگی بعد از اسلام ۵۵۶-۵۵۲</p> <p>جنبش زنگیان ۵۵۹-۵۵۷</p> <p>وضع بردگان ۵۶۸-۵۶۱</p> <p>برده‌خردیدن ۵۷۱-۵۶۹</p> <p>عیاران و جوانمردان ۵۸۰-۵۷۹</p> <p>لوطیان و عناصر مزاحم ۵۹۰-۵۸۲</p> <p>گروه گدایان ۶۰۱-۵۹۲</p> <p>گروه درویشان ۶۱۰-۶۰۲</p> <p>زنان بعد از اسلام ۶۲۰-۶۱۶</p> <p>موقعیت اجتماعی زنان ۶۴۰-۶۲۲</p> <p>وضع عمومی زنان در قرون وسطی ۶۹۰-۶۸۸</p> <p>فعالتهای سیاسی زنان ۷۰۰-۶۹۶</p> <p>تحول در وضع زنان ۷۳۰-۷۲۹</p> <p>زن در عصر پهلوی ۷۳۳-۷۳۱</p> <p>رفع حجاب در ایران ۷۳۸-۷۳۴</p>	<p>سکنه و جمعیت ایران ۱۰-۲</p> <p>تقسیم جمعیت در ایران ۱۶-۱۱</p> <p>طبقات اجتماعی در ایران ۲۸-۱۸</p> <p>مختصات اجتماعی در قرون وسطی ۳۹-۲۹</p> <p>منزلت طبقاتی ۳۳-</p> <p>عادات و سنن اجتماعی ۴۴-۴۱</p> <p>اعتراف متفکرین... ۵۵-۲۵</p> <p>وضع اقتصادی طبقات مختلف ۷۴-۵۶</p> <p>کشاورزی و کشاورزان ۸۲-۷۶</p> <p>چالوران و گهاغان ایران ۹۳-۸۳</p> <p>طبقه کشاورزان ۱۰۲-۹۴</p> <p>سدسازی در ایران ۱۱۴-۱۰۳</p> <p>عقیده صاحب نظران ۱۲۲-۱۱۵</p> <p>ارزش کشاورزی ۱۲۶-۱۲۲</p> <p>تأثیر حمله مغول در کشاورزی ۱۲۹-۱۲۷</p> <p>اقدامات غازان خان ۱۴۸-۱۳۱</p> <p>کشاورزان در عهد صفویه ۱۵۳-۱۴۹</p> <p>تقسیم آب ۱۵۹-۱۵۴</p> <p>قیام کشاورزان ۱۶۸-۱۶۰</p> <p>کشاورزان در عهد قاجاریه ۱۷۵-۱۶۸</p> <p>مشکلات کشاورزان ۱۷۹-۱۷۶</p> <p>زندگی در روستا ۱۸۰-</p> <p>آغاز اصلاحات ۱۹۶-۱۹۲</p> <p>قشرهای مختلف در روستا ۱۹۹-۱۹۷</p> <p>تاریخچه‌یی از رستنیهای ایران ۲۲۰-۲۱۰</p> <p>آفات کشاورزی ۲۲۹-۲۲۳</p> <p>سبزیجات و چاشنیها ۲۳۵-۲۳۰</p>
---	---

قبل از آنکه احوال طبقات مختلف اجتماعی، یعنی وضع کشاورزان، پیشه‌وران، روشنفکران، فئودالها، و اشراف و روحانیان، و دیگر قشرهای اجتماعی مورد مطالعه قرار گیرد، نخست سکنه و جمعیت ایران را، با توجه به مدارک و اسناد موجود، مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهیم:

### جمعیت ایران

طبق فرضیه‌ای، آریاییها در حدود هزارهٔ دوم قبل از میلاد، در ایران سکن گزیدند و در طول تاریخ، با اقوام و طوایف مختلف، نظیر اعراب و ترکها و غیره درآمیختند و نژاد کنونی ایران نتیجهٔ آن آمیزشهاست.

در کشور ایران، علاوه بر کرد و لر و بختیاری، عناصر ترك و ترکمن و عرب و بلوچ و اقلیتهای ارمنی، آسوری، گرجی، و غیره نیز زیست می‌کنند.

طوایف ترك و ترکمان در آذربایجان و گرگان و خراسان و مازندران و فارس و بعضی نواحی دیگر سکنی دارند. از طوایف ترك می‌توان شاهسون، افشار، قشقایی، خلیج، و شقاقی را نام برد. در خراسان در نواحی مرزی ایران و شوروی بعضی طوایف ترکمن (از جمله کوکلان و یموت) و نیز قبایلی از کرد و بلوچ سکنی دارند. کردها و لرها و بختیاریها در کردستان و لرستان و چهارمحال سکنی دارند. کردها مشتمل بر مکرری، بلباس، کرباخ، کلهر، گوران و سنجایی هستند، و در خراسان و قزوین و آذربایجان غربی نیز بعضی طوایف کرد دیده می‌شود. لرها به لر بزرگ و لر کوچک منقسم می‌شوند، ایلات کهکیلویه و مسنی و لک نیز احتمالاً از الوار هستند. بختیاریها در چهارمحال و بروجرد و نواحی شوشتر و رامهرمز زندگی می‌کنند و مشتمل بر هفت لنگ و چهار لنگ می‌باشند، قبایل عرب مشتمل بر عشایر عرب خوزستان و بعضی ایلات فارس و خراسان است.

از لحاظ توزیع جمعیت، ۷٪ سکنهٔ ایران روستانشین هستند. تراکم نسبی کل جمعیت کشور ۱/۱۰ در کیلومتر مربع است. پر جمعیت ترین نواحی ایران از لحاظ تراکم نسبی جمعیت، باریکه‌های کنار دریای خزر، تهران و شمال غربی دریاچه رضائییه و نواحی کم‌وسعتی در اطراف مشهد و اطراف رود کارون است که در آنها تراکم جمعیت متجاوز از ۴ نفر در کیلومتر مربع می‌باشد.



بیش از ۹۸٪ سکنه ایران مسلمان و از این عده ۹۳٪ شیعه (مذهب رسمی کشور) و بقیه سنی (اکثر کردها، بلوچها و ترکمنها) و اسماعیلی و غیره هستند. جامعه کوچک زردشتیها (بین ۱۰۰۰۰/۱ - ۱۵۰۰۰۰) نفر و اغلب دریزدو کرمان و تهران و اطراف آنجا سکنی دارند. اقلیتها یهودی (حدود ۴۰۰۰۰)، ارمنی (حدود ۱۲۰۰۰۰) و بیشتر در رضائیه، تبریز، تهران، فریدن، جلغای اصفهان) زندگی می کنند. آسوری (بیشتر در ناحیه رضائیه)، پرتستان و کاتولیک روسی نیز وجود دارد (ارقام به استناد سرشماری آبان سال ۱۳۳۵ ه.ش است).<sup>۱</sup>

**زبان رسمی ایران**  
زبان فارسی است که نه فقط در ایران بلکه از کوههای زاگرس تا پابیر و سیردریا گسترش دارد.

بر طبق سرشماری آبان ۱۳۳۵ ه.ش. جمع کل افراد بزرگتر از ۱۰ سال کشور ایران ۱۲/۶۹۰/۵۸۴ تن بوده است که از آن جمله ۱/۹۰۸/۴۸۴ (۱۵/۰۴٪) نفر دارای حد اقل سواد و بقیه (۸۵٪) بیسواد بوده اند. از جمعیت با سواد مذکور فقط ۱۷٪ یعنی ۳۲/۶۰۳ تن دارای تحصیلات عالیه و ۱۸/۸۶٪ یعنی ۳۵۹/۹۷۹ نفر دارای تحصیلات متوسطه بوده اند.<sup>۲</sup>

«یعنی علم تحقیق در جمعیت‌های انسانی... با اینکه قبل از قرن ۱۹ نیز سابقه داشته است ولی از آغاز قرن ۱۹ بسبب توسعه و تعمیم

### دموگرافی

سرشماری و آمارگیری و دفاتر آماری سجل احوال متزایداً توسعه یافت، ولی از حدود آمار کمی جمعیت تجاوز نکرد. «کته» دامنه آن را بسط داد و «برتیون» آن را بصورت علمی مستقل بنیان نهاد. حالیه دو نوع دموگرافی<sup>۳</sup> تشخیص می دهند. دموگرافی کمی که، با استفاده از سرشماریها و آمارهای سجل احوالی و پرسشنامه‌های خاص، به بحث در پدیده‌های جمعیتی (رقم جمعیت، ساختمان جمعیت بر حسب سن و جنس و غیره، نسبت‌های درصد ازدواج و ولادت و مرگ) می پردازد؛ و دموگرافی کیفی، که در آن از دخالت عوامل زیست‌شناسی، و اقتصادی و اجتماعی و فکری در تغییرات کمی جمعیت بحث می شود.»<sup>۴</sup>

«احتمالاً اطلاع از تعداد نفوس، و شاید از ترکیب و طبقات مختلف اطلاعاتی در پیرامون آن، از ایام قدیم از جهاتی و تا حدودی مورد توجه بوده است. رواج جمعیت ایران

در ذکر پادشاهی اردشیر بابکان، سنتی به ثبت نام تمام جوانان در دیوان سپاه می شد، اقدامات بعضی از شاهنشاهان ساسانی در تجدید مساحت اراضی، برای تقویم مالیات‌ها که از عامه مردم (بجز طبقات ممتاز) وصول می شد، جعلگی مستلزم فرض وجود دفاتر ثبت و اطلاع از تعداد سربازان و سؤدیان مالیات است، و ظاهراً همین دفاتر و سوابق در اوایل عهد اسلام، در دست

۲. همان.

۱. «ایرة المعارف فارسی»، به سررستی غلامحسین مصاحب، ج ۱ ص ۳۲۷

دهقانان، ملاک عمل در اخذ خراج بوده است. در عهد استیلای مغول، غازان خان مقرر کرد «بیتکچیان» به ولایات روند و صورتی از اسوال همه دعات بردارند و این اقدام حاکی از توجه به احصاء جمعیت است. روایات بعضی سیاحان، مثل «بنیامین تودلائی»، «شاردن» و دیگران، که راجع به تعداد بعضی طبقات از تجار، کسبه، یهود، ارمنه ارقام و اعدادی به دست داده‌اند، نشان می‌دهد که در آن اوان بعضی دفاتر ضبط و ثبت وجود داشته است.

در عهد ناصرالدین شاه قاجار، گاه بعضی شهرها سرشماری شده است. مثلاً بموجب یک سرشماری قم، که در ۱۲۸۴ ه.ق. صورت گرفت، جمعیت آن شهر ۱۵/۳۸۳ نفر بود، و در ۱۲۹۱ ه.ق مطابق یک سرشماری دیگر، بالغ بر ۱۴/... شد. همچنین حاج نجم‌الملک، به فرمان ناصرالدین شاه با ۸ تن از شاگردان خود، شهر تهران را در مدت دو ماه سرشماری کرد، و بر طبق این سرشماری سکنه تهران، به استثنای سکنه عمارات خاصه سلطنتی ۱۵۵/۷۳ تن بوده است... در این سرشماری، سکنه هر محله (با تفکیک اجاره‌نشین از صاحبان منازل شخصی) جداگانه تعیین شده‌اند، و سکنه تهران از جهت جنس، سن، مذهب، و غیره - در مواردی وضع زنان از لحاظ سن، وضع اجتماعی (زنان محترم، زنان تجار، کسبه، کنیزسیاه، دایه، خدمتکار و غیره) مشخص شده است و عدد خانه‌ها و بعضی ابنیه و تأسیسات تعیین شده است...

شاردن جمعیت ایران زمان صفویه را قریب ۴ میلیون نفر تخمین کرده است، در سالنامه ایران گردآوری صنایع الدوله، جمعیت ایران در عصر ناصری ۲۳ کرور و ۶۰ هزار نفر تخمین شده است...

پس از تصویب قانون سجد احوال در ۱۳۰۴ ه.ش. کار سرشماری به مرحله جدیدی قدم نهاد. کاملترین سرشماری عمومی در سال ۱۳۳۵ به عمل آمد که بر طبق آن جمعیت ایران در آن تاریخ ۱۸/۹۵۴/۷۰۴ نفر بوده است. (در هر کیلومتر مربع ۱۲ نفر) جمعیت ایران از سال ۱۳۱۸ به بعد سرتباً افزایش می‌یابد اولین قانون مربوط به «سجد احوال» در ۱۴ خرداد ماه ۱۳۰۴ به تصویب مجلس رسید. شناسنامه یا سجد احوال سندی است که در آن تولد، ازدواج، طلاق و فوت و شماره اولاد زن و شوهر راثبت می‌کنند. در سال ۱۳۳۷ وظایف اداره آمار و ثبت احوال از یکدیگر تفکیک گردید.

مختصات سیاسی و اجتماعی مردم ایران  
 ایران چه در دوران قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام، هیچگاه یک واحد سیاسی هماهنگ و یکپارچه نبود، یعنی اهالی و سکنه این مملکت، جلگی دارای اخلاق و سنن و زبان و نژاد واحدی نبوده، و حتی نمی‌توان ادعا کرد که در نتیجه مبارزات شدید سلاطین صفویه، علیه اهل تسنن، تمام مردم در دوره صفویه از مذهب تشیع پیروی می‌کردند، بلکه پیروان ادیان و مذاهب مختلف در قلمرو حکومت صفویه، زندگی می‌کردند.

دکتر لاکهارت ضمن بحث در پیرامون جمعیت ایران، می‌نویسد:  
 «در اواخر عهد صفوی، مردم ایران مثل امروز، از نژادهای گوناگون بودند و زبان و

آداب و رسوم آنها با یکدیگر فرق داشت. از یک طرف، عده‌ای در شهرها و دهکده‌ها ساکن و از طرف دیگر، جمعی چادرنشین بودند. تاجیکها، که باید کردها را نیز جزء آنها به‌شمار آورد، از نژاد آریایی و در اکثریت بودند. همچنین عده زیادی ترك و تركمن و عرب و بلوچ و براهویی و افغان و گرجی و ارمنی و نیز جمعی قلیل کلیمی و صابئی در این کشور اقامت داشتند. اکثر تركها و تركمنها از اخلاف طوایفی بودند که دسته دسته از امپراطوری عثمانی آمده و از شاه اسماعیل اول، مؤسس سلسله صفویه پشتیبانی کرده بودند، عده دیگری از نژاد ترك ساکن طوایف افشار و قشقایی، قبل از دوره صفویه به ایران آمده بودند.

در تقفاز نژادهای مختلفی وجود داشت. علاوه بر لرگیها و سایر طوایفی که در نواحی دوهستانی داغستان به سر می بردند گرجیها و اراسنه نیز در این منطقه می زیستند... بسیاری از آنها به خدمت نظام ایران درآمدند و بدین ترتیب در آن کشور پراکنده شدند. بعلاوه در گذشته به اندازه‌ای از گرجیها به اسارت گرفته شده بود که خون گرجی در خانواده سلطنتی و طبقات هاگمه وجود داشت. گرجیها عیسوی، ولی اکثر آنها پیرو آئین ارتدکس بودند. هنگامی که شاه عباسی یکی از بزرگان آنها تفویض می کرد وی بدون اکره اسلام می آورد، ولی به آسانی به آیین دیرین خود باز می گشت. اراسنه پیرو کلیسای گریگوریان بودند که مطابق تصمیم مجمع نالسدون<sup>۱</sup> از مسلک ارتدکس جدا شده بودند. اراسنه بیشتر در دهات «چخور سفد» اقامت داشتند ولی عده زیادی از آنها در جلفای اصفهان و عده کمتری در همدان و سایر شهرها مقیم بودند؛ فقط گروه کوچکی از لرگیها و سایر طوایف داغستان که تقریباً بدون استثناء سنی بودند از اتباع ایران به‌شمار می رفتند.

در ایران اسماً طوایف «قیطاق» و «قراقیطاق» به رهبری «اوسمی» یارنیس، و طایفه «لموق» تحت فرمان «شمخال» زندگی می کردند. طوایف قیطاق و قراقیطاق در ناحیه‌ای واقع در شمال طبرستان می زیستند و همسایگان آنها در غرب طایفه غازی قموق، و در شمال طایفه لموق بود. رئیس این طوایف «اوسمی کبیر» نام داشت.

کردها بطور کلی در کردستان مقیم بودند، ولی عده‌ای از آنها در آذربایجان و خراسان و سایر ایالات زندگی می کردند. شاه عباس کبیر بعضی از این طوایف را تقسیم کرد تا عم مانع از مقتدر شدن آنها بشود و هم نواحی سرحدی را که در معرض هجوم تركمنها و سایر مردم مهاجر واقع می شد حفظ کند (طوایف قاجار و افشار هم به همین علل متفرق و پراکنده شدند). در جنوب کشور، طوایف عرب در قسمت سفلی عربستان و در سواحل خلیج فارس و جزایر آن مقیم بودند و تقریباً همگی از آیین تسنن پیروی می کردند.

نیرومندترین طوایف شرق ایران غلجائیه و ابدالیها بودند. غلجائیه در اطراف قندهار و ابدالیها در ولایت هرات به سر می بردند. این دو طایفه سنی بودند ولی طایفه هزاره که از نسل مغول و ساکن نواحی کوهستانی شمال و غرب دره‌های هیرمند و ترناک بودند، آیین تشیع داشتند. طایفه «هزاره» به زبان فارسی تکلم می کردند ولی همسایگان غربی آنها به نام

«چهار ایماق» ترکی سخن می‌گفتند و مثل غلجانیها و ابدالیها سنی بودند.

زردشتیان بیشتر در یزد و کرمان اقامت داشتند، ولی عده‌ای از آنها هم در سایر شهرها زندگی می‌کردند؛ در اصفهان محله مخصوصی در جنوب زاینده‌رود، پایین‌تر از پل خواجه به آنها اختصاص داده شده بود. تعداد کلیمیها نسبتاً کمتر بود و اکثراً در شهرهای بزرگ مثل اصفهان می‌زیستند، و در این شهر، مثل زردشتیان، محله مخصوصی به نام «جوباره» داشتند. همچنین عده‌ای کلیمی در همدان و کاشان مقیم بود. صابئیها در عربستان در مجاورت هم - سیهان خود در بین‌النهرین به سر می‌بردند. اینهمه نژادهای گوناگون همچنانکه انتظار می‌رود به زبانهای مختلف سخن می‌گفتند. طبعاً زبان فارسی از همه بیشتر متداول بود، ولی لهجه‌های ترکی که به یکی از آنها در دربار صفوی تکلم می‌شد نیز رواج داشت. کردی، عربی، گرجی، ارمنی و پشتو جزء زبانهای معمول بود.

با آنکه شاه اسماعیل اول مذهب شیعه اثنی‌عشری را مذهب رسمی کشور کرده بود ولی آیینهای مختلفی وجود داشت. اکثر مردم از مذهب رسمی پیروی می‌کردند ولی همچنانکه گفتیم، کردها و افغانها (به استثنای هزاره) و بیشتر اعراب و عناصر غیر مسیحی در قفقاز و ساورای قفقاز، سنی بودند. اگرچه بطور کلی سنیها در اقلیت بودند ولی در بعضی نواحی اکثریت را داشتند، و گذشته از این، بدون استثناء مردمی جنگجو و نیرومند بودند. از آنجا که اطلاعات ما درباره تعداد مردم مختلفی که جمعیت ایران را در اواخر قرن هفدهم میلادی (پازدهم هجری) تشکیل می‌داد بسیار کم است، رقم معینی نمی‌توانیم به دست بدهیم، و شاید در حدود ۸ تا ۱۰ میلیون نفر بود؛ ولی این خود حدسی بیش نیست.<sup>۱</sup>

سورخان شوروی ضمن بحث در پیرامون دولت صفویه می‌نویسند: «سورخان خاور - شناس خارجی غالباً امپراتوری صفوی را یک دولت ملی ایرانی شمرده و می‌شمارند که بر اثر مبارزه ایرانیان علیه فاتحان ترک پدید آمد. این نظر نادرست است؛ نخست بدین سبب که در ایران قرن شانزدهم هنوز عناصر نساد و پاشیدگی فئودالیزم و مقدمات رشد سرمایه‌داری وجود نداشت؛ به دیگر سخن، سوجبات تشکیل ملت<sup>۲</sup> فراهم نبود. گذشته از این، در دولت صفوی قرن شانزدهم قوم ایرانی تسلط نداشت. و اینکه شاه اسماعیل صفوی لقب «شاهنشاه ایران» بر خود نهاد، نشان تقویت موقع سیاسی عنصر ایرانی در آن دولت نبود، زیرا لقب شاهنشاه ایران در آسیای مقدم و سیانه از عهد ساسانیان با تصور یک سلطنت «جهانی» و عمومی مربوط بود؛ همچنانکه در قرون وسطی چنین تصویری در اروپا، با لقب امپراتور روم، و در خاور دور با لقب امپراتور چین هم‌معنان بوده.

دولت صفوی بطور کلی از سماعی قبایل چادر نشین ترک بوجود آمده بود. در واقع در عهد شاه اسماعیل اول صفوی و نخستین جانشینان وی تا پایان قرن ۱۶، در آن دولت، زمام امور به دست بزرگان چادر نشین آذربایجانی «قزلباش» بود، و مأموران

۱. لارنس لاکهارت، انقراض سلسله صفویه، ترجمه مصطفی قلی عماد، ص ۱۱ به بعد (به اختصار).

عالی مقام درباری و حکام ایالات و سرداران سپاه از میان آنان برگزیده می شدند. ارتش از افراد سپاهی قبایل چادرنشین مزبور مرکب بود.<sup>۱</sup>

### نظرشاردن و کرزن در مورد جمعیت ایران

«... شاردن قلت جمعیت را در اثر چهار علت فرعی می داند که عبارتند از فسق و فجور غیر طبیعی، افراط در زندگی تجملی، ازدواج در سن جوانی، مهاجرت دائمی به هند. ملکم در اوایل قرن حاضر جمعیت ایران را در حدود ۶ میلیون تخمین زده و موانع ازدیاد جمعیت را تقریباً همانهایی می داند که شاردن ذکر نموده... کرزن می نویسد: دکتر پولاک<sup>۲</sup> در گزارش خود درباره ایران در ۱۸۷۳، علل عمده انحطاط جمعیت را عوامل زیر می داند: ۱) وضع نامساعد زنان، که شامل سهولت طلاق، ازدواج در سنین جوانی، و زود پیر شدن آنان در دوره طولانی بچه شیردادن، و کوتاه شدن دوره بارداری است. ۲) فقدان وسایل بهداشتی که نتیجه آن شیوع تلفات از امراضی مانند تیفوس، اسهال، وبا، طاعون و بخصوص آبله است. بعلت نبودن وسایل تلقیح، مرگ و میر اطفال در سن دو سالگی عامل مهمی محسوب می شود. ۳) جنگهای نابود کننده تاتارها و مغولها و افغانها، حملات ترکمنها به ایالات شرقی، و فروش اهالی بعنوان برده در بازارهای خیوه و بخارا و جنگهای داخلی و کثرت متوفیات بین سربازان که قبل از آنکه به زندگی سربازی و ساخلوبی عادت کنند تعداد کثیری از آنها از بین می روند. ۴) مهاجرت عناصر و افراد غیر مسلمان از قبیل گبرها و سیحیان و یهودیها به هندوستان و قفقاز و ترکیه. ۵) وقوع قحطی بعلت کمی باران و برف و شدت آن بعلت فقدان وسایل تقایه و ارتباطات و تعصب نسبت به تجارت گندم و بدی وضع قنوات و سوء اداره سلکت.

کرزن در همان کتاب ص ۴۹۲ ادامه می دهد و می گوید: رالیفسون در ۱۸۵۰ جمعیت ایران را ده میلیون نفر تخمین زده است ولی در ۱۸۷۳ در اثر بلیه وبا و قحطی، جمعیت به شش میلیون نفر تقلیل یافت.

نویسندگان دیگر در طی بیست سال اخیر جمعیت ایران را بین ۵ میلیون و ده میلیون ذکر کردند. در حقیقت هیچیک از این ارقام بر اساس منابع علمی و قابل اعتماد نیست، تا کنون در ایران سرشماری نشده و وسیله دستگام لازم برای اینکار وجود نداشته است و فکر سرشماری مورد قبول روحانیان و علمای مذهبی نیست.<sup>۳</sup>

### قحطی و مرض

در ۱۹۱۸ قحطی و در پس آن حصبه موجب مرگ در حدود صد هزار نفر در شهر تهران شد، در حالی که در مازندران و با که بیماری محلی نیست و از ناحیه ولگا آمده بود، و همچنین حصبه عمده زیادی از جمعیت را تلف کرد. در این ناحیه میزان متوفیات اطفال در حدود ۶۰ درصد تخمین زده می شود. آبله فراوان است ولی اخیراً در اثر تلقیح واکسن رو به تقلیل می رود. در

۱. و. پیکولوسکایا و دیگران. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم. ترجمه گروه کشاورزی، ج ۲، ص ۵۰۷.

2. J. E. Polak

۳. هنری ابله، مردم شناسی ایران، ترجمه دکتر عبدالله فرهادی، ص ۴۴ به بعد (به اختصار).

خمسه و آذربایجان تیفوس که یک نوع تب مسری است که بوسیله شبش انتقال می‌یابد، وجود دارد. یک نوع تب دیگر بوسیله شبش میانه یا غریب‌گر منتقل می‌شود. امراض دیگر از قبیل اسهال و اسهال خونی و سل و امراض چشم فراوان است. گفته شده است که قریب ۸۰ درصد مردم مبتلا به سوزاک و سفلیس می‌باشند...<sup>۱</sup>

«به حساب جغرافیدان آلمانی ویشل<sup>۲</sup> هر مرحله از تکامل اقتصادی رابطه جمعیت با تکامل اقتصادی

نسبت خاصی از تراکم جمعیت را ایجاد می‌کند. هنگامی که معیشت بر پایه شکار و ماهیگیری باشد مقدار تراکم، حدود ۸ نفر در یک مایل مربع (۲/۸ کیلومتر مربع) است. این میزان در جامعه مبتنی بر معیشت شبانی ۸ تا ۶۶ نفر، در جامعه‌ای که دارای کشاورزی ساده است ۲۶ تا ۶۴ نفر و در کشاورزی پیشرفته به ۶۴ تا ۱۹۲ تن می‌رسد. شهرهای صنعتی از این حدود هم فراتر می‌رود تا بجایی که در پاره‌ای از آنها چندین هزار انسان در یک مایل مربع زمین زندگی می‌کنند...»

به نظر ویشل تمرکز جمعیت در شهرها موجب انتشار سریع بیماری‌های واگیری و ایجاد اشکال در عبور و مرور و حمل و نقل و تهیه آذوقه برای مردم می‌شود. علاوه بر این زندگی شهری نه تنها در وضع اقتصادی و اجتماعی مردم آثاری باقی می‌گذارد بلکه روحیه و اخلاق و عادات و طرز تفکر و زندگی شهرنشینان را با ده‌نشینان نمی‌توان مقایسه کرد.<sup>۳</sup>

به نظر ژوبر<sup>۴</sup> بعلت مستمری ماسورین، واغتشاشات دائمی جمعیت ایران به شش هفت میلیون نفر تقلیل یافته است. وی جمعیت ایران را به دو قسمت تقسیم می‌کند یکی عشایر که در مناطق کوهستانی، صحراها و جلگه‌ها در حرکتند؛ دسته دوم که به «تات» یا «تاجیک»

جمعیت و سکنه ایران  
در عهد فتحعلی شاه  
به نظر ژوبر

معروفند در روستاها و مناطق حاصلخیز و یا در شهر سکونت گزیده‌اند. عشایر به زندگی صحرا-گردی خو گرفته‌اند و از دزدی و راهزنی روگردان نیستند. در درون چادرهایشان با سهرپایی و سلایمت زیست می‌کنند. آنها زندگی با آن شرایط دشوار را بر زندگی شهری و روستایی ترجیح می‌دهند و بیلاق را بر زندگی یکنواخت شهری ترجیح می‌شمارند و می‌گویند استراحت هنگامی لذت بخش است که به بهای کار و خستگی به دست آید، مردان، قوی هیكل و خوش اندامند و بطور کلی جنگاوران نامی و سلحشور نظیر نادر (که از ایل افشاریه) بود از میان افراد همین عشایر برخاسته‌اند، شهرنشینان بطور کلی سست و تنبل و راحت طلبند و جز در مواقع بسیار ضروری دست، به سلاح نمی‌زنند، حال آنکه صحرانشینان همواره مسلح و آماده دفع دشمن می‌باشند... مهمترین قبایل ترک زبان عبارتند از افشار، قاجار، ترکمن، بیات، طالش، قراچورلو، قراگوزلو و شاسون؛ از طوایف کرد؛ رشوند، شکاک، واردلان؛ از الوار؛ زند؛ فیلی و بختیاری؛ و از اعراب: بسطامی، بنی کعب، و بنی حول. عده دیگری نیز هستند که در ولایات مختلف پراکنده شده‌اند.

۱. همان، ص ۱۹۵-۶.

2. Wiechel

۳. دکتر جمشید بهنام/ دکتر شاپور راسخ، مقدمه‌ی پژوهش‌های جامعه‌شناسی ایران، چاپ سوم، ۱۳۳۱، پدید (به اختصار).

4. P. A. Jaubert

جمعی از اینان از اعقاب مادها، پارتیان و باکتریاییها هستند. افراد هر قبیله همواره خود را وابسته به قبیله یا ایل خود می‌دانند.<sup>۱</sup>

ژوبر در جای دیگر می‌نویسد: «اراقسی که شرقیهادر باب جمعیت کنونی ایران و درآمد دولت اظهار می‌دارند بر مراتب بیش از میزانی است که از کشوری با چنین وسعت و این نوع خاک و این طرز حکومت می‌توان انتظار داشت. ایرانیان بطور کلی، حتی طبقه روشنفکر مملکت به موضوع عدد و آمار چندان توجهی ندادند و عمداً یا سهواً در وارد عواید مملکت خود مبالغه می‌کنند.»<sup>۲</sup>

سرهنگ دروویل در سفرنامه خود که در عهد فتحعلیشاه به رشته تحریر کشیده است در مورد جمعیت ایران چنین می‌نویسد:

اقداماتی که تا کنون برای تهیه آمار تقریبی جمعیت ایران به عمل آمده بی نتیجه مانده است. گمان می‌رود که این کار تا موقعی نیز که «بیگلریگی» ها در ایالات مختلف ایران قدرت را بدست دارند بی نتیجه می‌ماند. زیرا بنا به اصول اداری کنونی ایران، اگر شاه مملکت، از تعداد واقعی نفوس استانها باخبر شود به تناسب، درخواست عایدات مالیه خواهد کرد. ولی این امر با منافع بیگلریگیها یعنی استناداران به هیچ وجه وفق نمی‌دهد، از این رو حکام می‌کوشند که جمعیت مناطق زیر نفوذ خود را همواره دو برابر کمتر از آنچه هست وانمود کنند.

بی‌گفتگو پیش از هرج و مرجهای دوران شاه سلطان حسین صفوی، ایران جمعیت زیادی داشته است.

نظری به تعداد بیشماری از دهخرا به‌ها، که در سراسر ایران به چشم می‌خورد و همچنین توجه به وسعت شهرهایی که جز ویرانه‌ای از آن باقی نمانده است، روشن می‌سازد که پس از حمله افغانها کشور ایران هفت هشتم جمعیت خود را از دست داده است. اگر هر کس نظری به خاطرات شوالیه شاردن و تابلویی که نامبرده از اصفهان و حوالی آن ترسیم نموده است، بیفکند و آن را با گزارشهای آقای «پی کو» در تاریخ انقلابات و اغتشاشات ایران بسنجد تصور درستی از مصائب و بلایایی که در مدت یکصدسال بر سر ایران آمده است خواهد داشت...<sup>۳</sup>

واتسن که در زمان ناصرالدین شاه به ایران آمده راجع به جمعیت ایران می‌نویسد که: «از پنج میلیون تاده سیلیون تن اظهار داشته‌اند. چون در ایران آمارگیری به عمل نیامده ممکن نیست در این باره اطلاع درستی به دست آورد... ایران جمعیتی مرکب از نژادهای مختلف دارد. قسمت عمده‌ای از سکنه ایران را قبیله‌های بیابانگرد تشکیل می‌دهند. (که در بیلاق و قشلاق به سر می‌برند). سران قبایل تسلط فراوانی نسبت به افراد قبیله دارند. و تمام مراودات و مناسبات

۱. مسافرت به ایران و اذمنتان، ترجمه محمود مصاحب، ص ۲۸۹ به بعد و ص ۳۰۶

۲. همان، ص ۲۰۴ (به اختصار).

۳. سرهنگ کاسبار دروویل، سفرنامه دروویل، ترجمه جواد معینی، چاپ دوم، ص ۴۲.

بین حکومت و ایل بوسیله سران آنها انجام می‌شود. مالیاتها، خواه بصورت نقد و خواه بصورت جنس توسط رئیس قبیله وصول و پرداخت می‌شود و همه سربازان تعهدی خود را از بین افراد قبیله تحویل دولت می‌دهند. ریاست قبیله موروثی است.

چادرهای قبایل به شکل کندو و مستور از روپوشهایی است. در نوك آن نمد ضخیم سیاهی می‌گذارند، فقط یک در برای آن تعبیه می‌کنند، نه پنجره‌ای دارد و نه بخاری. این وصف چادر ترکمنی است که شاهسونها و قبیله‌های دیگر به کار می‌برند، ولی ایلات مرکزی چادرهایی از نوع دیگر با سقفهای مسطح یا اندکی منحنی دارند.

جمعیت ایران شامل اعراب (در ناحیه خوزستان)، لرها، بختیاریها، کردها، فارسها، ارامنه، کلیسیها، گیلکها، مازندرانیها، بلوچها، زردشتیها، و ترکها (که بیشتر در آذربایجان و زلجان سکونت دارند) می‌باشد... سکنه ایران را به دو طبقه می‌توان تقسیم کرد: یکی عده‌ای که در شهرها و دهات بسر می‌برند و طبقه دیگر، آنانکه چادر نشین اند. دسته اول قسمت عمده سال را در محل خود می‌گذرانند. قبیله‌هایی که در چادرها به سر می‌برند در فصول مختلف سال از محلی به محل دیگر حرکت می‌کنند و در موسم بهار گل و رمه خود را به مراتع عادی خود می‌برند. در فصل زمستان آنها در دشت در چادرهای سیاه خود برای مقاومت با هوای بسیار ناساعد آن آماده‌اند... ایرانیان تقریباً از هر تیره و طبقه‌ای که نام برده‌ایم بردی سالم و نیرومند هستند شاید دلیل عمده کمی نسبی اسراض مزمن یا ارثی در میان سکنه بالغ کشور، این باشد که تمام کودکان در ایران در معرض چنان زندگانی سختی قرار می‌گیرند که خواه و ناخواه اطفال ضعیف اسکان زندگی ندارند.»

احمداسین، که در اوخر سلطنت ناصرالدین شاه به ایران آمده می‌نویسد: «مملکت ایران بیش از هفت میلیون جمعیت دارد، سکنه آن عموماً گندسگون، و مردم آن با وجود زیبایی طبیعی بعلت عدم رعایت بهداشت، قیافه هاشان دگرگونی کلی پیدا کرده است. شمال غربی آن، آذری، قسمت غربی کردی، جنوب و قسمت مرکزی آن فارسی تکلم می‌نمایند... در اصفهان، ارامنه و یهودیها ساکنند. ثروت عمومی بسیار کم است، فقط اقلیتی ثروتمندند و طبقه عوام در نهایت درجه فقر و محتاجند. زبان فارسی زبان رسمی مملکت است و مکاتبه با سفارتخانه‌های خارجی با این زبان صورت می‌گیرد. ادیان موجود عبارت از: شیعه، سنی، مسیحی، یهودی و زردشتی است. شیعیان به چهار فرقه، یعنی شیعیان اصلی، شیخی، بابی و علوی تقسیم شده‌اند. سنیها اکثرأ در کردستان، و تعداد کمی نیز در قصبات اطراف شیراز ساکن می‌باشند.

شیعیان هنگام گرفتن وضو، با یک دست صورت خود را می‌شویند، و روی پای خود را مس می‌کشند، آب حوض را به گنجایش تقریباً ۶ مترمکعب کُر می‌دانند، و از آب آلوده این حوض برای وضو استفاده می‌کنند... مردم برحسب درجه ثروت، به زیارت حجاز، کربلا، و مشهد می‌روند. بعد از زیارت، نام محل زیارت را به اول اسم خود علاوه می‌نمایند؛ مانند حاجی حسین و مشهدی حسن. برحسب وصیت اشخاص، همه ساله عده زیادی جنازه‌های اموات از طریق



خالقین، به خاک بغداد نقل می‌شود.»<sup>۱</sup>

سپس احمد امین از محل سکونت مسیحیان، یهودیان و زردشتیان سخن می‌گوید.

واتسن در تاریخ خود می‌نویسد: «تمام کودکان در ایران از دوران طفولیت در معرض چنان زندگی سختی قرار می‌گیرند که افراد نحیف و مریض آنها از بین می‌روند و این روش چنان بوده است که گویی آیین اسپارتی که بنابراین تمام اطفال ضعیف اسکان رشد و زندگی نداشتند در میان آنان هنوز باقی است. هوای قسمت شمالی ایران در زمستان بسیار سخت است و با وجود این سرمای شدید، کودکان خردسال لباسی می‌پوشند که شکم را درست نمی‌پوشاند و به همین سبب، به نظر من، میزان مرگ و میر و تلفات در میان اطفال ایرانی خیلی زیاد است و بیشتر کودکانی که از این وضع سخت جان به سلامت می‌برند با تندرستی و نیرومندی به مرحله رشد می‌رسند.»<sup>۲</sup>

هانری رنه‌دالمانی که در عهد مظفرالدین‌شاه به ایران آمده است راجع به جمعیت ایران چنین می‌نویسد: «جمعیت ایران دائماً رو به تقلیل می‌رود. یکی از علل مهم این تقلیل، محیط رقت آوری است که زنان در آن اسرار حیات می‌کنند. دختران را در صغر سن وادار به ازدواج می‌نمایند و آنها مجبورند دوره شیر دادن به کودکان را طولانی کنند و در نتیجه خیلی زود نشاط جوانی را از دست می‌دهند. عدم نظافت و ندانستن دستورهای بهداشتی موجب تولید افکار موهوم و خرافاتی شده است و در سوق بروز امراض مسریه، مانند تیفوس و اسهال و وبا و طاعون و مخصوصاً آبله که قاتل کودکان است، به چیزهای موهومی متوسل می‌گردند.

تعیین رقم جمعیت ایران تقریباً غیرممکن است زیرا که سرشماری و اداره آمار و شناسنامه در این کشور وجود ندارد. راجع به زمانهای بسیار قدیم هم نمی‌توان احوال مورخین را معتبر دانست، و معلوم نیست که از روی چه مدرک و مأخذی نویسندگان قدیمی شماره رعایای داریوش را ۵ میلیون نوشته‌اند... شاردن هم در عصر خود، رقمی به قلم آورده که مسلماً از حقیقت دور است؛ او جمعیت ایران را در عصر خود، ۴ میلیون برآورد کرده است. نویسندگان قرن نوزدهم به حقیقت نزدیکتر شده‌اند؛ سرجان ملکم در تاریخ ۱۸۱۵ جمعیت ایران را ۱۰ میلیون تخمین زده است...

ژنرال شیندلر<sup>۳</sup> در سال ۱۸۸۸ جمعیت این کشور را مطابق صورت زیر ۷,۶۵۳,۶۰۰ نفر به قلم می‌آورد: شیعه ۶,۸۶۰,۶۰۰ سنی ۷۰۰,۰۰۰ زردشتی ۸۰,۰۰۰ یهودی ۱۱۹,۰۰۰ ارمنی ۴۳,۰۰۰، نسطوری و کلدانی ۲۳,۰۰۰»<sup>۴</sup>

«طبق نظر ابتهاج<sup>۵</sup> (ص ۲۷) جمعیت ایران از زمان سلطنت فتحعلی‌شاه تقسیم جمعیت در ایران بتدریج رو به نقصان گذاشته. در آن سوق جمعیت ایران در حدود پنجاه

۱. ترجمه آقای محمود غروی، مجله برومیهای تاریخ، سال نهم، شماره ۴ (به اختصار).

۲. تاریخ ایران، دوره قاجاریه، پیشین، ص ۱۱ (به تصرف).

3. Schindler

۴. سفرنامه از خراسان تا بختیاری، ترجمه فرموشی (مترجم همایون)، ص ۱۸۰-۲۵ (به اختصار).

5. Guide book on Iran, Tehran, 1936.

میلیون تخمین زده می‌شود که با انتزاع قفقاز و ترکستان و بلوچستان از ایران پنجاه درصد تقلیل یافت. در سال ۱۹۳۵ دایرة المعارف بریتانیا جمعیت ایران را ۱۵۰,۰۰۰,۱۰۰ نفر ذکر کرده است. شهرهای عمده و باجمعیت به طریق زیر ذکر شده است:

محل	جمعیت	محل	جمعیت
آبادان	۴۰,۰۰۰	زنجان	۴۵,۶۱۲
اردبیل	۴۴,۸۰۰	سلطان‌آباد	۵۴,۹۸۷
ارومیه	۴۹,۸۴۳	شیراز	۱۱۹,۸۵۰
اصفهان	۱۰۰,۱۴۰	قزوین	۶۰,۰۱۳
پهلوی	۴۱,۹۹۷	کرمان	۵۹,۵۲۵
تبریز	۲۱,۹۹۴۹	کرمانشاه	۷۰,۶۱۵۹
تهران	۳۶,۰۲۴۱	مراغه	۴۵,۳۷۲
رشت	۸۹,۸۷۶	مشهد	۱۳۹,۳۵۰
		همدان	۹۹,۸۵۲

بنا به گفتهٔ ابتهاج (ص ۲۸) در حدود ۱۴ میلیون از جمعیت ایران مسلمان شیعه... و تقریباً یک میلیون نفر که اغلب کردهای شمال غربی ایران می‌باشند، سنی هستند. هفتصد هزار نفر از کردها از فرقهٔ شافعی پیروی می‌کنند. در بین ترکمنها و قبایل دیگر خراسان، عده‌ای حنفی هستند. اسماعیلیها تحت رهبری آقاخان در خراسان عده‌ای پیرو دارند. مسیحیها (اراسنه، آسوریها) در حدود ۱۲ هزار نفرند؛ و ۴۵ هزار یهودی و ۱۴ هزار زرتشتی و صد هزار بهایی در ایران زندگی می‌کنند.

کرزن، سایکس و ویلسون نیز شرح کاملی راجع به مذاهب و عقاید دینی در ایران نوشته‌اند، ولی کتاب ابتهاج از آنجمله تازه‌تر است...<sup>۱</sup>

در ایران در بیست-سی سال اخیر در نتیجهٔ مبارزه با آبله و مالاریا و توجه به مسائل بهداشتی میزان مرگ و میر نقصان یافته ولی در دهات همچنان میزان مرگ و میر زیاد است و مردم بی‌خبر مخصوصاً

### جمعیت در ایران امروز

در مناطق جنوبی ایران هنوز برای درمان دردهای جسمی و روحی‌خویش به جادو و جنبل و وسایل غیر علمی دیگر متوسل می‌شوند. «رقمی که دربارهٔ مرگ و میر نوزادان در دهات داریم (تا ۱۲ ماهگی) نتیجهٔ آمارگیری نمونه‌ای روستاهای جنوب تهران و بالغ بر ۲۱۶ در هزار است. چند آمارگیری محدود نیز که برای اطلاع از مرگ و میر نوزادان در محلات مختلف تهران انجام گرفته اعدادی را در همین حدود برای محلات جنوب شهر نشان می‌دهد... با این حال جمعیت تقریباً به میزان ۳ در هزار یا به عبارت دیگر ۰.۳٪ در سال رو به افزایش است...»<sup>۲</sup>

«از کل جمعیت شاغل ایران که در سال ۱۳۳۵ به ۱,۹۰۸,۰۰۰ نفر بالغ بوده است

۱. مردم‌شناسی ایران، پیشین، ص ۶-۲۴ (به اختصار).

۲. مقدمهٔ بی‌برجامه‌شناسی ایران، پیشین، ص ۶۰ (به اختصار).

آمار وقایع چهارگانه استانها و فرمانداریهای کل کشور در سال ۱۳۵۳

www.bakhtiarries.com

			مردمان ذکور واناث اعم از جاری و معوقه		جمع	متولدين ذکور واناث اعم از جاری و معوقه		نام استانها و فرمانداریهای کل	
طلاق	ازدواج	جمع	زن	مرد		زن	مرد		
۶۴۵۴	۴۵۵۲۴	۳۵۶۹۱	۱۱۵۹۲	۱۹۵۹۹	۲۱۲۵۷۷	۹۶۱۶۵	۱۱۶۴۱۷	استان مرکزی	۱
۶۵۶	۱۳۲۹۶	۶۶۹۷	۱۷۳۱	۴۹۶۶	۵۴۱۶۶	۲۶۵۵۴	۲۷۶۱۲	گیلان	۲
۹۲۴	۱۵۲۲۸	۸۸۵۲	۲۲۸۱	۶۵۲۱	۹۵۱۵۸	۴۴۵۶۲	۴۶۵۹۶	مازندران	۳
۱۹۲۲	۳۵۵۶۷	۱۶۹۲۶	۵۳۸۵	۱۱۵۴۱	۱۲۹۵۴۲	۶۵۴۷۲	۶۹۵۷۱	آذربایجان شرقی	۴
۱۱۷۵	۹۱۱۶	۷۱۵۹	۱۷۸۹	۵۲۷۵	۶۲۶۸۲	۳۵۵۸۱	۲۸۶۵۱	آذربایجان غربی	۵
۹۶۵	۶۲۴۵	۴۵۱۵	۹۶۱	۳۵۴۸	۴۵۵۲۲	۱۸۴۱۵	۲۱۶۵۷	کرمانشاهان	۶
۱۳۵۱	۱۳۹۹۵	۷۷۲۷	۳۵۸۹	۵۱۴۸	۷۶۹۳۷	۳۷۲۵۱	۳۹۷۳۶	خوزستان	۷
۳۵۶	۸۹۷۵	۶۹۹۶	۳۵۵۵	۴۹۹۶	۷۲۸۴۵	۲۴۸۵۵	۳۷۹۹۵	فارس	۸
۶۷۵	۹۴۴۷	۵۹۴۷	۳۵۵۸	۳۸۸۹	۴۳۵۲۶	۲۱۵۹۲	۲۲۴۲۴	کرمان	۹
۲۱۶۴	۲۲۳۲۷	۱۷۷۱۸	۵۳۶۱	۱۲۴۵۷	۱۱۴۷۲۹	۵۶۴۸۸	۵۸۲۵۱	خراسان	۱۰
۷۸۵	۱۱۲۹۲	۹۱۹۷	۳۳۷۹	۵۸۱۸	۶۵۹۲۴	۲۳۴۲۲	۳۳۵۹۲	اصفهان	۱۱
۱۴۱	۱۹۴۱	۲۶۳۹	۷۲۸	۱۹۵۱	۳۵۵۴۴	۱۴۴۱۱	۱۵۶۳۲	سیستان بلوچستان	۱۲
۳۶۵	۲۵۱۵	۱۸۲۱	۵۶۸	۱۲۶۳	۱۸۶۸۲	۸۹۴۷	۹۵۳۵	ساحلی	۱۳
۶۳۵	۵۵۹۴	۴۳۱۹	۱۲۹۶	۳۵۲۲	۳۷۱۱۹	۱۶۹۶۱	۲۵۱۵۸	کردستان	۱۴
۶۳۷	۷۲۴۵	۴۴۷۱	۹۱۵	۳۵۶۲	۴۵۲۵۵	۲۵۳۸۲	۲۴۸۲۲	همدان	۱۵
۵۸۱	۳۷۹۷	۴۳۵۲	۱۱۳۱	۳۱۳۱	۴۷۱۷۶	۲۲۲۸۹	۲۴۸۸۷	لرستان	۱۶
۲۳۷	۳۱۵۲	۲۳۴۱	۶۳۴	۱۷۵۷	۳۷۸۱۱	۱۳۱۲۴	۱۴۶۸۷	زنجان	۱۷
۱۲۹	۳۳۵۹	۲۱۶۹	۷۴۹	۱۴۲۵	۱۳۵۵۶	۵۸۱۵	۶۱۹۶	یزد	۱۸
۱۳۷	۳۵۹۶	۱۶۵۷	۵۳۸	۱۱۲۹	۱۹۹۹۶	۹۵۱۸	۱۵۴۷۸	چهارمحال بختیاری	۱۹
۱۳۴	۱۴۳۵	۱۵۲۵	۲۳۵	۸۵۵	۱۳۸۵۶	۶۷۱۲	۷۵۹۴	بوشهر	۲۰
۶۶	۱۵۸۸	۸۳۹	۲۲۲	۶۱۶	۱۴۵۲۵	۶۴۱۵	۷۶۱۵	ایلام	۲۱
۹۹	۳۳۲۲	۱۷۱۵	۵۱۵	۱۳۵۵	۷۷۵۵	۳۸۳۴	۳۹۳۱	فرمانداری کل سمنان	۲۲
۳۹	۶۱۲	۶۹۸	۸۴	۶۱۴	۱۱۷۵۷	۵۷۳۵	۵۹۸۲	کهنکيلوبه و بویراحمد	۲۳
۳۵۴۶۳	۲۱۲۷۵۳	۱۴۹۸۲۶	۴۶۱۳۲	۱۵۳۷۵۴	۱۲۴۹۳۷۲	۵۹۶۹۵۶	۶۵۲۴۱۶	جمع کل	

۵۵ درصد در شاغل مربوط به زراعت، جنگلبانی، شکار و ماهیگیری کار می کرده‌اند و ۱۹ درصد به حرفه‌های صنعتی، عملیات تولیدی و مشاغل مربوط به آنها می‌پرداخته‌اند. از کلیه کسانی که به خدمات و اسوار اداری و منشیگری و فروشندگی و مانند آن می‌پرداخته‌اند، ۶۳/۳٪ ساکن شهرها هستند و ۳۶/۷٪ ساکن روستاها و از کسانی که به صنایع و معادن و کارهای مربوط به اینها شاغل بوده‌اند ۵۵٪ در شهرها و ۴۵٪ در روستا می‌زیسته‌اند، و حال آنکه از کلیه شاغلان کشاورزی فقط ۷٪ در شهر و ۹۳٪ در روستا سکونت داشته‌اند.

پس صحیح است که ده را مرکز فعالیت کشاورزی بدانیم. اما از طرفی باید قبول کرد که اینگونه فعالیت، انحصار به دیه‌ها ندارد، و از طرف دیگر باید تصدیق نمود که در خود مناطق روستایی نیز فعالیتهای قدیم صنعتی (خاصه صنایع دستی چون کوزه‌گری، گلیم و قالی‌بافی) و استخراج معادن و حتی خدمات، حائز اهمیت است. در دیه‌های عادی نیز قسمت قابل ملاحظه‌ای از جمعیت غیر کشاورز چون پبله‌ور، خوش‌نشین، و مانند اینها در میان جماعت کشاورزان به سر می‌برند... اهمیت صنایع خانگی را در روستاها از اینجا می‌توان دریافت که از ۵۹۴،۰۰۰ نفر کارکنان خانوادگی بیمزد (برطبق سرشماری ۱۳۳۵) فقط ۴۳۰،۰۰۰ در شهرها و بقیه ۵۵۱،۰۰۰ (۹۳٪) در مناطق روستانشین به سر می‌برده‌اند، و جمع آثار صنایع خانگی (تهیه و تولید قالی، گلیم، زیلو و مانند اینها، پارچه‌بافی، نخ‌ریسی، پنبه و برنج پاک‌کنی، آسیا کردن غلات، تهیه کفش، تولید مواد غذایی، روغن‌کشی، صابون و شمع‌سازی و صنایع دیگر همانند) در کل کشور ۳۹۹،۰۰۰ بوده است که ۳۰۱،۰۰۰ واحد آن در نقاط روستایی قرار داشته‌اند (۷۵٪). - حتی در پاره‌ای استانها مانند خراسان، اصفهان، یزد، سیستان و بلوچستان شماره صنعتگران روستانشین بیش از صنعتگران شهرنشین است. اما صنایع رایج در دهات بیشتر جنبه (خودمصرفی) دارد و غالباً بمنظور صدور به خارج و تأمین اضافه درآمد نیست... فعالیتهای تجاری در روستاها بسیار ضعیف است.<sup>۱</sup>

**افزایش جمعیت**  
 عمر متوسط و بطور کلی جمعیت در ایران، امروز، رو به افزایش است. بعلت فقدان احصائیه و آمار، ما از سیر صعودی و نزولی جمعیت ایران در دوران بعد از اسلام، اطلاع دقیقی نداریم. آنچه از قرائن بررسی‌آید جمعیت ایران از دوره ساسانیان تا آغاز حمله مغول، بنحوی معتدل و باکندی، رو به افزایش می‌رفته و گاه و بیگاه در اثر جنگهای فتووالی، حمله بیگانگان، قحطی، وبا و طاعون، و مظالم و بیدادگریهای هیأت حاکمه، عده‌ای از مردم به دیار نیستی رهسپار می‌شدند و سیر تصاعدی جمعیت برای مدتی دستخوش رکود می‌شد، و بار دیگر همینکه امنیت و آرامش نسبی پدیدار می‌شد، جمعیت در نقاط مختلف کشور به کندی رو به افزایش می‌نهاد.

پس از حمله مغول، و تیمور در اثر کشتارهای اجتماعی و فقدان امنیت اقتصادی، و ظلم و بیدادگری عمال حکومت، جمعیت ایران رو به کاهش نهاد.

در ایران عهد صفویه، از برکت امنیت نسبی، که از عهد شاه طهماسب به بعد پدید آمد، جمعیت ایران بار دیگر رو به افزایش نهاد، ولی این جریان پس از حمله افغانه، در اثر جنگهای مداوم خانها و متنفذین و مظالم و پیدادگرهای نادر و سلاطین قاجاریه، بار دیگر متوقف گردید و در بسیاری نقاط، جمعیت ایران رو به کاهش نهاد و عده‌ای جلای وطن کردند. ولی در طی ۱۰ سال اخیر، در سایه امنیت و آرامش و توجه به اسور بهداشتی، جمعیت ایران و عمر متوسط مردم قوس صعودی دارد.

برای آنکه خوانندگان به سیر تصاعدی جمعیت در جهان امروز آگاهی یابند، یادآور می‌شویم که به نظر جمعیت‌پژوهان: «... عمر متوسط انسان در آغاز عصر فلز ۱۸ سال بوده است و این رقم در اروپای قرون وسطی به ۳۵ رسیده، و از آن پس به اقتضای تکامل اجتماعی بالا رفته است. اکنون عمر متوسط در جامعه‌های پیشرفته نزدیک ۷۰ است: در فرانسه ۶۶/۳ (سالهای ۵۱ - ۱۹۵۰)، در کانادا ۶۸/۶ (سالهای ۵۲ - ۱۹۵۰)، در ممالک متحد آمریکا ۶۸/۸ (سال ۱۹۵۳)،... با اینهمه هنوز عمر متوسط مشرق‌زمینیان بسیار اندک است و عوامل گوناگون مخصوصاً استعمار خارجی و استعمار داخلی سبب شده است که نسبت تعداد جوانان به پیران بسیار زیاد و پدیده «جوانی جمعیت» در جامعه‌های شرقی برقرار باشد... جمعیت زمین در سال ۱۹۵۰ در حدود ۵۰۰ میلیون تن و در سال ۱۸۵۰ نزدیک به یک بیلیون و ۲۰۰ میلیون نفر بود، و از سال ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰ افزایش جمعیت صد در صد شد. جمعیت کنونی زمین در حدود سه میلیارد است.»<sup>۱</sup>

صاحب‌نظران معتقدند که در قرن بیستم دو مسأله بسیار بزرگ، یعنی جمعیت در عصر حاضر و فقر و انفجار جمعیت، در بقای بشریت قرار دارد که باید در راه تعدیل هر دو سعی و تلاش فراوان مبذول دارد. فقر و گرسنگی، چنانکه گفتیم، پدیده بسیار کهن و قدیمی است و هزاران سال است که اکثریت بشر از آن رنج می‌برند، ولی افزایش جمعیت یک پدیده خیلی تازه و نوین است. «افزایش متوسط سالانه جمعیت که در طی سده‌ها کمتر از ۰.۳٪ بود و در پایان سده نوزدهم هنوز از ۰.۵٪ تجاوز نمی‌کرد ناگهان به سال ۱۹۴۲ به ۱٪ و امروز این رقم به ۲٪ رسیده است. این انفجار جمعیت به این صورت است که اگر در گذشته پیدایش سه میلیارد نفوس روی کره زمین در حدود سیصد هزار سال طول کشید، اکنون برای اینکه به نفوس حاضر سه میلیارد نفر دیگر اضافه شود بیش از می‌سال وقت لازم نیست.

در آغاز ظهور مسیح تعداد افراد بشر از ۲۵۰ میلیون نفر تجاوز نبود و درست شانزده سده طول کشید تا این رقم دو برابر شد، یعنی به سال ۱۶۵۰ جمعیت جهان در حدود پانصد میلیون نفر بود که بعد از دو سده به یک میلیارد نفر بالغ شد. این رقم بار دیگر دو برابر شد. اما در فاصله‌ای کمتر از یک سده، زیرا به سال ۱۹۳۰ جمعیت جهان بیش از دو میلیارد بود. هر سه میلیارد به سال ۱۹۶۰ پشت سر گذاشته شد، باور کردنی است که در پایان سده بیستم، یعنی در مدتی کمتر از چهل سال دیگر، این رقم به شش میلیارد برسد. تنها به سال ۱۹۶۲،

۱. آ. ه. برن در ایم کف، زمینه جامعه‌شناسی، ترجمه ا. ح. آریان‌پور، ص ۲۵۲ به بعد (با اختصار).

۶۳ میلیون نفر به جمعیت جهان افزوده شده است.

و اما آنچه یک واقعیت اساسی است این است که تودهٔ نفوس فقیر، آنها که از هم-اکنون قادر نیستند جوابگوی نیازمندیهای فعلی خویش باشند، در تولید این افزایش سهم اساسی را به عهده دارند... در حال حاضر کشورهای دچار کمبود غذایی در حدود سه چهارم از جمعیت جهانی را در بر دارند و در طول چهل سال آینده، جمعیت آنها در حدود دو برابر ونیم خواهد شد.<sup>۱</sup> مؤلف در جای دیگر می‌نویسد: «زودرسی سن ازدواج برای دخترها سبب می‌شود که آنها بتوانند تعداد بیشتری فرزند به دنیا بیاورند... زنی که دره ۱ سالگی ازدواج می‌کند بطور متوسط ظرفیت ده زایمان را دارد، اما زنی که در بیست سالگی ازدواج می‌کند تنها ظرفیت ۷ فرزند دارد... در طول قرن‌ها داشتن اولاد بسیار، و خانوادهٔ بزرگ، آرمان همگی بوده است، زیرا اولاد، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اجتماعی، قدرت و نیرو تلقی می‌شد. عقیم بودن موجب شربساری و فرزند بسیار موهبت خداوندی محسوب می‌شد.»<sup>۲</sup>

ولی امروز به حکم شرایط جدید اقتصادی و اجتماعی، تقریباً تمام کشورها سعی می‌کنند که میزان سولید راتحت بازرسی قرار دهند، و از افزایش نا، محدود جمعیت جلوگیری کنند. «حکومت چین در چندین نوبت خیلی درست و صحیح تذکر داده است که جمعیت چین زیاده از اندازه نیست، اما با در نظر گرفتن سرعت آهنگ رشد اقتصادی رشد جمعیت سریع است. آن خطر واقعی که بشریت را تهدید می‌کند برخلاف تصور برخی از نویسندگان در این نیست که تعداد جمعیت در سال ۲۱۰۰ بالغ بر ۳۲ میلیارد و یک سده بعد در حدود ۱۷۰۰ میلیارد خواهد شد. خطر را نباید در افق سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ دید، خطر هم اکنون نمایان شده است. کشوری مانند هند که در آستانهٔ قحطی قرار دارد، نمی‌تواند فشار بار ۳ تا ۴ میلیارد نفر را بر دوش بگذارد. کشور چین با یک فاجعه بر خود هموار کند... از سوی دیگر کاهش سنگین سولید در فاصلهٔ درازمدت، دشواریهای جدید به وجود می‌آورد و موجب تسریع پیری جمعیت می‌گردد. این امری است که اگر ترقیبات اقتصادی قابل ملاحظه‌ای پیشاپیش صورت نگرفته باشد، عواقب آن وخیم است. در ژاپن نسبت افراد بالاتر از ۶۰ سال به سال ۲۰۱۰ از ۸٪ به ۲۰٪ خواهد رسید، در حالی که نسبت افراد جوان از ۳۳٪ به ۱۶٪ خواهد رسید.»<sup>۳</sup>

۱. ابرولکت. جهان سوم و پدیدهٔ کم‌رشدی، ترجمهٔ منیر جزئی، ص ۹ به بعد.

۲. همان، ص ۳۰-۲۲۸ (به اختصار)

۳. همان، ص ۱۴۳.



۲. طبقات اجتماعی

دراپران

بطوری که از تاریخ ساد، اثر دیاکونوف برسی آید در ایران، از آغاز هزاره دوم قبل از میلاد بطور محسوسی، آثار یک جامعه طبقاتی آشکار، و در بین سازمان جماعت بدوی، بهره کشی از بردگان آغاز گردیده بود. «در این دوره، نخستین تقسیم بزرگ اجتماعی کار صورت گرفت و قبایل شبان-پیشه و زراعت پیشه پدید آمدند. از دیگر سو بعضی قبیلها در تولید انواع گوناگون مواد خام (مثلاً فلزات) و پیشه های گوناگون تخصص یافتند، و این تخصص بسته به ناحیه سکونت ایشان بود؛ مثلاً قبایل کوهستانی ناحیه واقع میان ساد و عیلام (در لرستان کنونی) چپره دستی فوق العاده ای در ساختن مصنوعات مفرغی به دست آوردند...»

پیدایش حکومت عیلام و دولت ساد و هخامنشی بهترین معرف یک جامعه طبقاتی است. دولتهایی که در این دوره باستانی زمام امور را در دست گرفته اند هدفی جز حفظ نظام اجتماعی و طبقاتی و جلوگیری از عصیان بردگان و عناصر محروم نداشته اند. قرائن بسیاری نشان می دهد که در عهد هخامنشیان، «گئوماتا» علی رغم داریوش، ظاهراً متکی به طبقات محروم بود و با بخشودن مالیاتها و الغای بیگاری، سی خواست از رشد روزافزون اختلاف طبقاتی جلوگیری کند. ولی چنانکه دیدیم، داریوش به کمک طبقات فرمانروا از این جنبش جلوگیری کرد. دیاکونوف در تاریخ خود، از جنبشهای خلق در آن دوران یاد می کند و می نویسد که پس از پایان کار گئوماتا، داریوش با قیاسها و مخالفتهای زیادی روبرو گردید؛ از جمله شخصی به نام «فرورتیش» (فراتورت) که خود را از خاندان کیا کسار می شمرد، در رأس یکی از شورشها قرار گرفت. در صدر قیام دیگری یک نفر پارسی به نام «وهیزداته» قرار داشت که خود را مانند گئوماتا بر دیده پسر کوروش می خواند... در این که هدف هر دو قیام احیای نظامات زمان بر دیده دروغین (نظاماتی که داریوش ملغی کرده بود) بوده، شکی نیست؛ ولی ممکن است که قیام کنندگان از آن حدود هم تجاوز کرده بودند زیرا که هر دو شورش بصورت نهضت خلق درآمده بود... شکی نیست که افراد آزاد عادی ساد نیز در عصیان همعنان فرورتیش بودند. بر روی هم جنبه عمومی و ملی قیام علیه داریوش مورد تردید نمی تواند باشد. مسلماً قیام سوم که در سرغیان (بخشی از ایالات باکتریا) به رهبری شخصی به نام «فرادا» صورت گرفت نیز همگانی بود.



دارپوش پس از یک رشته جنگهای خونین با مخالفین خود و خاموش کردن شورش بابل، به سوی ساد روی آورد و سرانجام فرورتیش را شکست داد.<sup>۱</sup>

«در آن زمان، شیوه تولید برده‌داری، تقسیم کار، بسط و توسعه سازمانهای اقتصادی جامعه آن روز ایران را به جلوسازی راند، و در مجموع گامهایی ترقیخواهانه بود. از وضع اجتماعی و طبقاتی ایران در دوران حکومت اشکانیان، اطلاعات کافی نداریم. آنچه مسلم است در عهد ساسانیان، وضع و موقعیت هریک از طبقات مشخص گردید؛ اکثریت مردم یعنی کشاورزان و پیشه‌وران فعالیت‌های تولیدی را انجام می‌دادند و مالیات می‌پرداختند، و نجبا و اشراف و روحانیان جزء طبقه ممتاز به حساب می‌آمدند. تغییر موقعیت اجتماعی طبقات غیر ممکن بود و کسی که جزو طبقه کشاورزان یا پیشه‌وران بود نمی‌توانست درصاف نجبا یا روحانیان یا دیران قدم گذارد. همین مظالم و بیدادگریها سبب قیام مزدک و یاران او گردید. ولی چون این قیام بدین و ریشه عمیق اجتماعی نداشت به دست خسرو انوشیروان سرکوب گردید. مقارن همین ایام، یعنی در دوره‌ای که ظلم و بیعدالتی سراسر ایران را فراگرفته بود، اعراب در پناه دین جدید، متحد و متشکل شده بودند و به ملل همجوار وعده مساوات و برابری می‌دادند.

در عهد ساسانیان به حکایت نامة‌تَنَسَر، مردم به چهار طبقه تقسیم می‌شدند و در بالای عموم طبقات پادشاه قرار داشت. طبقه اول اصحاب دین که شامل مغان، موبدان، مغان اندرزید، هیربدان، دستوران، حکام و عباد و زهاد و سندنه و معلمان می‌باشد. طبقه دوم، جنگجویان و سردان کارزار، که به دو قسمت سوار و پیاده تقسیم می‌شدند، و از حیث راتب و اعمال بین آنان اختلاف فراوان وجود داشت. طبقه سوم شامل دیران و محاسبان یا کتاب رسائل و حسابداران و قضات و دادوران و وقایع نگاران و اطباء و شعرا و سنجمان می‌گردید. و طبقه چهارم که در حقیقت اکثریت زحمتکش جامعه را تشکیل می‌داد و شامل کشاورزان و پیشه‌وران و صنعتگران و بازرگانان می‌گردید؛ که از آن میان، گروه‌های اخیر جزو طبقات سولد جامعه بودند و بار سنگین مالیات‌های گوناگون را بر دوش می‌کشیدند.»<sup>۲</sup>

«نامة‌تَنَسَر» بهترین معرف حدود و قیود طبقاتی در آن روزگار است... «فساد بیوتات و درجات دلولوع است: یکی آنکه خانه را هدم کنند و درجه‌بگیر [حق] وضع روا دارند یا آنکه روزگار خود، بی‌سعی دیگری عزوبها و جلالت قدر ایشان بازگیرد، و اعقاب ناخلف در میان افتند، اخلاف اجلاف را شعار سازند، و شیوه تکرم فروگذارند، و وقار ایشان پیشی عامه برود، چون سهنه به کسب مال مشغول شوند و از ادخار فخریاز ایستند و مصاهره با فرومایه ونه کفو خویش کنند، از آن توالد و تناسل، فرومایگان پدید آیند، که به تهجین (یعنی پست کردن) سراتب ادا کنند شاهنشاه برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان آن فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم، و آن، آن است که میان اهل درجات و عامه تمیزی ظاهر و عام با دید آورد. به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار، بعد از آن، میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به مدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه و ابنیه بر قدا درجه هریک، تا خاتمه خویش نگه دارند، و

حظ و سحر فراخور خود بشناسند؛ چنانکه هیچ عاقلی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش، و نسب و مناکحه بحظور باشد از جانبین... و من بازداشتیم از آنکه هیچ مردم زاده زن عامه خواهد تا نسب محصور ماند، و هر که خواهد میراث بر آن حرام کردم، و حکم کردم تا عامه مستغل اسلاک بزرگراگان نخرند و در این معنی بیالغت روا داشت.<sup>۱</sup>

باید دانست که قرن‌ها قبل از ظهور و اشاعه نهضت اسلامی در تورات و انجیل نیز تعالیمی علیه ستمگران و مال‌اندوزان آمده بود.

چنانکه در تورات سفر تثئیه، باب ۱۵، آیه ۷ چنین می‌خوانیم: «اگر نزد تو در یکی از دروازه‌هایت در زمینی که بپوه خدایت نه تویی بخشد، یکی از برادرانت فقیر باشد، دل خود را سخت ساز و دستت را بر پرده فقیر خود میند.» همچنین در باب ۲۴، آیه ۱۴ مذکور است: «بر مزدوری که فقیر و مسکین باشد، خواه از برادرانت و خواه از غریبانی که در زمینت در اندرون دروازه‌های تو باشند، ظلم ننما.»

همچنین در انجیل می‌خوانیم: «گنجها برای خود بر زمین نیندوزید؛ جایی که بید و زنگ زبان می‌رساند و جایی که دزدان نقب می‌زنند و دزدی می‌نمایند، بلکه گنجها بجهت خود در آسمان نیندوزید... زیرا هر جا گنج پوست دل تو نیز در آنجا خواهد بود.»<sup>۲</sup> همچنین در انجیل سرقس می‌خوانیم که عیسی به یکی از یاران خود می‌گوید هر چه داری بفروش و به فقرا بده ولی او ترشو و محزون شده راه خود پیش می‌گیرد. عیسی در این حال به شاگردان خود می‌گوید: «...سهل‌تر است که شتر به سوراخ سوزن درآید از اینکه شخص دولتمند به سلکوت خدا داخل شود.»<sup>۳</sup>

مذهب اسلام چنانکه قبلاً اشاره کردیم مانند دیگر مذاهب، مردم را به رعایت حال فقیران، درماندگان، یتیمان و بردگان فرامی‌خواند، ولی به هیچ وجه بشریت را به الغای طبقات و مساوات اجتماعی و اقتصادی دعوت نمی‌کند.

چنانکه در قرآن آمده است: «...نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضاً سخریا...»<sup>۴</sup> (بعضی از آنها را بالای بعضی، از جهت سراتب و درجات قرار دادیم تا برخی از ایشان بعضی دیگر را به کارگیرند).

نیز می‌خوانیم: «...والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق...»<sup>۵</sup> (خدا رزق بعضی از شما را بر بعضی دیگر فزونی داده است).

«انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم و فی الرقاب والغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل...»<sup>۶</sup> (بصرف صدقات، نیست مگر مختص فقیران، عاجزان، مستصدیان اداره صدقات و برای تألیف قلوب و آزادی بندگان و قرض‌داران و در راه خدا و براه درماندگان).

«واعبدوا الله ولا تشركوا به شیئاً و بالوالدین احساناً و بذی القربی و الیتامی و المساکین و الجارذی القربی و الجار المجنب و الناصح بالجنب و ابن السبیل و ما مملکت ایمانکم...»<sup>۷</sup>

۱. همان، ص ۱۹-۱۸ (با ادکی احتصاد).  
 ۲. متی، باب ششم، آیه ۱۹.  
 ۳. باب دهم، آیه ۲۵.  
 ۴. زخرف، آیه ۳۱.  
 ۵. نحل، آیه ۷۱.  
 ۶. بقره، آیه ۲۰۶.  
 ۷. سوره، آیه ۳۰.

(خدای یکتا را پرستید و هیچ چیزی را شریک وی نگیرید و نسبت به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و فقیران و همسایه خویش و همسایه بیگانه و دوستان موافق و رهگذران و بندگان و پرستاران که زیر دست شماست، - در حق همه نیکی کنید).

به این ترتیب می بینیم که اسلام مطلقاً از مساوات اقتصادی و اجتماعی مردم سخن نمی گوید؛ حتی عده‌ای از سران عرب مساوات آدمیان را موجب فتنای بشریت می شمردند و می گفتند: «لو تساوی الناس لهلکوا جمیعاً».

قبل از آنکه وضع اجتماعی و طبقاتی ایرانیان را از روی کتب و آثاری که به یادگار مانده است مورد مطالعه قرار دهیم، نظریات علمی دانشمندان قدیم و جدید را در مورد مفهوم «طبقه» و «طبقات اجتماعی» اجمالاً ذکر می کنیم.

جرجی زیدان مردم را در عصر عباسیان به دو طبقه عامه و خاصه تقسیم می کند و می نویسد هر یک از این دو طبقه دسته‌های کوچکتری همراه دارند.

خلیفه و خانواده او یعنی «هاشمیان» از حقوق و امتیازات فراوان برخوردار بودند... خلیفه در سواقت رسمی روی تخت می نشست، و هاشمیان در حضور وی برصندلی می نشستند و سایر مردم روی فرش یا توشک و امثال آن جلوس می کردند. هاشمیان غالباً مستمری و مفروری معینی داشتند که از بیت‌المال می گرفتند؛ بعلاوه انعامها و جایزه‌هایی نیز از خلیفه دریافت می نمودند؛ به خصوص اگر خلیفه از آنها بیم داشت، دست و زبان آنها را با هدیه و جایزه می بست... آنها را به عیش و نوش مشغول می داشت و از فکر خلافت و فرمانروایی منعرف می کرد. به این ترتیب هاشمیان مانند شاهزاده‌های شرقی، مردم سعادت‌مند و مفتخوری بودند که از افتخارات و اسوال دولتی بدون انجام خدمت و احساس کمترین مسئولیتی بهره‌مند می شدند و عمر خود را در کاخها به عیش و نوش به سر می کردند. یکی از آنها محمد بن - سلیمان هاشمی به استثنای املاک و مستغلات پنجاه و چند میلیون درهم نقدینه داشت و درآمد روزانه وی، صدهزار درهم بود (سعودی، ج ۲، ص ۱۸۸).

دیگر از طبقات ممتاز آن دوران، غیر از هاشمیان، رجال دولت یعنی وزیران و دبیران و سران سپاه و کارستانان عالی‌رتبه دولت را باید نام برد که بیشتر از موالی و ایرانیان بودند (مانند آل برمک، آل ربیع، آل سهل، آل وهب، آل خاقان، آل فرات، آل خضیب، آل طاهر و شیره) و علاوه بر اینها سپاهیان، ندیمان، همستان، بزرگان، موالی و خدمتگزاران همگی کمابیش از مزایایی برخوردار بودند.<sup>۱</sup>

با اینکه در کتب مذهبی یهود و نصارا و اسلام مکرر در مذمت مال‌اندوزی و حرص و آل، تذکرات شدید داده شده است معذک که هیچیک از تعالیم و اندرزه‌های مذهبی چنانکه باید در استقرار عدالت اجتماعی و اقتصادی در جوامع اسلامی مؤثر نیفتاده است:

در سوره توبه آیه ۳۵ می‌خوانیم

یَوْمَ یَحْمَى عَلَیْهَا فِی نَارٍ جَهَنَّمَ فُتُکُورِی بَیْهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ، هَذَا مَا کُنْتُمْ

لَا نَفْسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ.

روزی که در آتش دوزخ (گنجهای زر و نقره‌یی که اندوخته‌اند) مشتمل گردد و با آنها پیشانی‌ها پهلوها، و پشت‌های آنان داغ کرده شود (به آنها گفته می‌شود) این همان گنجی است که برای خود گرد آوردید بپشید گنجی را که برای خود نهادید.

به نظر فضل بن یحیی مردم چهار دسته‌اند:

**داوری فضل بن یحیی**  
**در باره طبقات مختلف**

اول پادشاهان که از روی شایستگی دارای آن مقام بلند هستند؛  
دوم وزیران که بواسطه هوش و خرد، مقرب آستان پادشاهان گشتند؛  
سوم بزرگان قوم که ثروت به دست آوردند، چهارم مردمی که بواسطه فضل و کمال خود را به آن دسته‌ها پیوستند؛ و بقیه توده مردم، مانند کف دریا و آب‌گندیده، چارپای احق و نادان هستند و جز خواب و خوراک هدفی ندارند. روزی معاویه به احف گفت مردم را برای من توصیف و تشریح کن، احف چنین اظهار داشت: سرانی که بخت‌یاری کرده و آنها را برتر ساخته است؛ بازوانی که با نیروی تدبیر قوی گشته؛ اشخاصی که مال وسیله شهرت آنها شده؛ ادیبان و دانشمندانی که بوسیله علم و دانش به آن سه دسته پیوسته‌اند؛ و بقیه مانند چارپایان هستند، اگر گرسنه شوند دیوانه‌اند و همینکه سیر می‌شوند در خوابند. از حضرت علی بن ابیطالب (ع) راجع به طبقه بحروم و بیخبر سؤال شد، فرمودند: هیچ رعاع اتباع کل ناعق، میملون سع کل میله! مانند پشه‌به‌هر بادی می‌جنبند و هر کس صدا برآرد به صدای او می‌رقصدند. چنانکه گفتیم، از عهد عمر که سیل غنایم و باج و خراجها به مرکز خلافت روان گردید و بدون رعایت استحقاق بین مردم تقسیم گردید، اختلاف طبقاتی در جامعه اسلامی آشکار شد، و این تعارض و اختلاف

**ظهور اختلاف شدید**  
**طبقاتی**

از دوره بنی امیه و بنی عباس رو به فزونی نهاد.

... وصف ثروت و تجمل بازرگانان که در کتب ادب آمده است حیرت‌انگیز است. نعمت و ثروت یک بازرگان در نسابور چندان بود که مایه حیرت و اعجاب عبدالله طاهر می‌شد. یک آسیابان در عهد معتصم خلیفه چندان ثروت اندوخته بود که در هر روز تنها صد دینار صدقه می‌داد. دهقانان بزرگ و امیران محترم نیز سکنتهای هنگفت فراز آورده بودند، چنانکه یک دهقان خراسان - حمویه نام - در نزدیک بیهق چهار ماه، هارون خلیفه را با سوکب و حشم وی نگهداری نمود و هیچ از پذیرایی فروگذار نکرد. و همچنین یکی از بازرگانان طبرستان برای اینکه در راه سکه حشمت و ثروت خود را به رخ دیگران بکشد به جای هیزم کاغذ می‌سوزانید و به جای تره حریر سبز برخوان می‌نهاد و مردم را به خوان خویش می‌خواند. در برابر این مایه ثروت و تجمل که مایه ناز عده‌ای بود، عده‌ای نیز از درد و نیاز رنج می‌بردند. مسلم بن ولید شاعر دربار خلیفه گاه می‌شد که برای خرج روزانه و خرید گوشت و نان ناچار می‌شد کفش خود را بفروشد. ابوالشمعق بساکه از بیجا سگی

خانه نشین می شد و در را به روی کسی نمی گشود. این حال شاعر بود که روی سؤال داشت، و کسانی بودند که متاع او را از بیم گزند زبانش - بخرند. حال دیگر فقیران، از این بدتر بود. از طبقات خرده پا کسانی پیدا می شدند که سقف خانه شان آسمان بود و گاه چندین روزگرسنه می ماندند. و هنوز صدهای این شکمهای خالی و گرسنه را از اشعار شاعران آن دوره می توان شنید...<sup>۱</sup>

### تقسیم ثروت و درآمد بین طبقات

خلفا قسمتی از درآمد دولت را بابت حقوق کارمندان می دادند و بقیه را میان نزدیکان و طبقات خاصه، به عنوان انعام و جایزه و مستمری وغیره، تقسیم می کردند. آنها هم برای حفظ مقام خویش آن اموال را به زبردستان می دادند... به این طریق پول از دست خلیفه به دست وزیران و اسیران، و از دست آنان به زبردستان، و از دست آنها به دست بازاریان و کارگران و سوداگران می افتاد. و در واقع پولی که از کیسه مردم درآمد بود مجدداً به کیسه آنان بر می گشت.<sup>۲</sup>

اینکه جرجی زیدان می نویسد که خلیفه مالیات را از مردم می گرفت و بین مردم تقسیم می کرد، خطاست؛ زیرا چنانکه می دانیم درآمد بیت المال در آن دوره از محل مالیاتها و جزیه هایی که از ملل تابع اعراب گرفته می شد تأمین می گردید، دولت عباسیان بطور متوسط، سالی ۳۰-۳۰ میلیون درهم مالیات می گرفت؛ در حدود ۶۰ میلیون آن به مصرف سازمانهای دولتی می رسید و بقیه به میل خلیفه خرج می شد. یعنی در معنی، رعایای ایران و عراق و مصر و دیگر کشورها کار می کردند و دولت نصف یا ثلث محصول آنها را می گرفت و به میل خود خرج می کرد. و برای اینکه سروصدایی بلند نشود از پولهایی که از عرق جبین و کد یمن کشاورزان خاورمیانه گردآوری شده بود به فرزندان صحابه و بزرگان قریش می دادند و آنها را با پول و سلک شغول می کردند و آنان هم از محل این پولهای حلال (۱) قصر می ساختند و کنیز و غلام می خریدند و به شاعران و ندیمان و حاشیه نشینان می دادند. امام موسی کاظم از مدینه به بغداد نزد مهدی خلیفه می آمد، خلیفه مقدار زیادی پول به آن حضرت می داد، و آن بزرگوار پولها را در کیسه ها ریخته میان اهل مدینه تقسیم می فرمود.<sup>۳</sup>

گاه برای جلب محبت افراد قبایل به آنها ضیافت می دادند و حتی گاهی در کوچه و بازار خوان عمومی می گسترده و توده مردم را خوراک می دادند. به این ترتیب می بینیم که نه تنها در صدر اسلام بلکه در دوره خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز، دولت هیچ برنامه اقتصادی صحیحی نداشت، و در مقام این نبودند که مردم را به کارهای شمر و سودمند بگمارند و در مقابل کار مفید اجتماعی، به اشخاص پول بدهند بلکه پولهایی که بزور از اقطار عالم اسلام گردآوری می شد، در مرکز خلافت بین اشخاص مختلف به عنوان مستمری، جایزه، انعام، صدقه، صله و جز اینها تقسیم می شد. و عده ای هم در نهایت فقر زندگی می کردند.

۱. دکتر عبدالحمید زیدین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۲۵.

۲. تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۹۲. ۳. همان، ص ۹۵.

فقها و پرعیز کاران صدر اسلام و اوایل خلافت بنی امیه غالباً به نوعی کار و کسب اشتغال داشتند و حاضر نمی شدند انعام و جایزه خلتفا را قبول کنند و کلیه اعمال صواب و ناصواب آنان را صحه بگذارند، اما با گذشت زمان، اکثر فقها و پیشوایان مذهبی مزه شیرین رشوه را چشیدند و با گرفتن انعام و جایزه از خلفا، از روش انتقادی دیرین دست برداشتند. ذوالرئه شاعر می گوید: «پولهایی را که من به دست آورده ام ارث کسان من نیست، دیه هم نیست، از راه حرام (۱) هم نگرفته ام بلکه خدمت بزرگان رسیده ام و از آنان دریافت داشته ام.» همانطور که بزرگان بذل و بخشش می کردند مردم نیز مجبور بودند غیر از مالیات و عوارض گوناگون، به فرمانداران کنیز و غلام و رخت و لباس و پول و گاو و شتر و استر و غیره بدعند. فرمانداران نیز برای تثبیت وضع خود ناگزیر بودند مقداری از این هدیه ها را بطور مستمری (سالانه) به مقامات بالاتر بدهند و اگر هدیه ها در موعد مقرر نمی رسید، فرماندار، متعرد به شمار می آمد و از کار برکنار می شد. این بود وضع اجتماعی و اقتصادی در جامعه اسلامی.

در دوره قرون وسطی خلفا برای اکثریت مردم ارزش چندانی قایل نبودند. سورش نامداری چون ابوالفضل بیهقی بدون توجه به نقش تولیدی و اجتماعی مردم می نویسد: «خیمه مسلمانان ملک است، وستون پادشاه و طناب و میخها رعیت. پس چون نگاه کرده اید اصل ستون است و خیمه بدان پیاست. و هرگه، وی سست شد و بیفتاد، نه خیمه و نه طناب و نه هیچ ماند.» مقریزی در کتاب اغاثة الأمة بکشف الفیمة، طبقات اجتماع را بدینسان تقسیم کرده است: (۱) اهل دولت؛ (۲) توانگران، از قبیل بازرگانان و نعمانی که در رفاه و آسایش به سر می برند؛ (۳) کسبه ای که نسبت به تجار طبقه متوسطی هستند و بازاریانی که معاش خود را از خرید و فروش به دست می آورند؛ (۴) فلاح و پیشگانی که به کار کشت و کاری پردازند و ساکنان مزارع؛ (۵) بینوایان و تهیدستان که اکثریت فقیهان و طلاب علوم را تشکیل می دهند؛ (۶) پیشه وران و کارگرانی که در صنایع کار می کنند و مزد می گیرند؛ (۷) سستمدان و بینوایانی که از راه تکدی معاش خود را بدست می آورند...

در جوامع ابتدایی مادام که وسایل تولیدی و فرهنگ جامعه مراحل رابطه وسایل تولیدی ابتدایی خود را طی می کند معمولاً افراد جامعه وضع اقتصادی و با طبقات اجتماعی یکسانی دارند و مالکیت خصوصی به مرحله ای نمی رسد که طبقات مختلف المنافع در برابر یکدیگر صف آرای می کنند. در چنین جامعه ای اسکانات اجتماعی تقریباً برای همه افراد یکسان است، و هر فردی می تواند بر حسب سن، جنسیت و نیروی بدنی و فکری خود به فعالیتی شریخش دست بزند. ولی پس از آنکه در اثر تکامل ابزارهای تولیدی تولید اضافی میسر گردید، عده ای بر آن شدند که از نیروی کار دیگران بهره برداری کنند. به این ترتیب اندک اندک، اختلاف طبقاتی و استثمار انسانی از انسانهای دیگر آغاز گردید. در این دوره است که در جنگها اسیران را به جای آنکه بکشند به عنوان غلام و برده مورد استثمار و

بهره‌کشی قرار می‌دهند و از حاصل کار آنان به نفع خود استفاده می‌کنند.

بنابراین پس از آنکه وسایل تولیدی رو به تکامل نهاد و بهره‌کشی انسانی از انسانهای دیگر امکان پذیر شد، جامعه به طبقات مختلف‌المنافع تقسیم گردید.

«یک جامعه دارای یک جهان‌بینی متجانس نیست، بلکه هر یک از طبقات جامعه برای خود جهان‌بینی مخصوصی دارند و یا موازین خاصی اسور و اشیاء را ارج‌گذاری می‌کنند... اعضای طبقه بالا عموماً از مالکیت خصوصی و آزادی فردی دفاع و با تقویت طبقه کارگر مخالفت می‌کنند در صورتی که رفتار طبقات دیگر چنین نیست.»<sup>۱</sup> به قول یکی از دانشمندان، کسانی که در کلبه‌ای محقر و با شرایطی نامساعد گذران می‌کنند با قصر نشینانی که از محرومیت و ستم طبیعی ندارند یکسان فکر نمی‌کنند و جهان‌بینی و معتقدات واحدی ندارند.

هر کودک کی به هنگام زادن ضرورتاً به طبقه‌ای بستگی دارد و مطابق فرهنگ آن طبقه، دارای نوعی شعور طبقه‌ای می‌شود، و نیز موافق پایگاه اجتماعی آن طبقه، امکاناتی برای رشد و کسب سعادت می‌یابد. ولی از بستگی ابتدایی فرد به یک طبقه لازم نمی‌آید که فرد همواره در طبقه اصلی خود بماند. به عبارت دیگر، ممکن است شخص در جریان زندگی از طبقه اصلی ببرد و به طبقه دیگری پیوندد.<sup>۲</sup>

سوریس دوورژه دانشمند فرانسوی در پیرامون طبقات چنین می‌نویسد: «تاریخ کلیه جوامع تا امروز، تاریخ مبارزه طبقات است.» این جمله که بیانیه اشتراکی<sup>۳</sup> سال ۱۸۴۸ با آن آغاز می‌شود فکری به آن تازگی که تصور می‌شود، بیان نمی‌کند.

پیش از مارکس، بسیاری را اندیشه بر آن بود که تضادهای سیاسی از نابرابری دسته‌های اجتماعی به وجود آمده است. این دسته‌های اجتماعی نابرابر، طبقات به معنی وسیع کلمه را تشکیل می‌دهند. وجه تمایز مارکس در این است که مبارزه طبقات را عامل اصلی تعارضهای سیاسی نموده و خصوصاً تعریف محکم و محدودی از طبقات به دست داده است...

در هر جامعه اختلاف میان صاحبان امتیاز که اسکان ارضای امیال و تمتع کامل از هستی خود را دارند، و ستمدیدگان که از محرومیت‌های کم و بیش بزرگ رنج می‌برند، امری انسانی است، دسته دوم تلاش می‌کنند تا جای دسته اول را که برای حفظ آن مبارزه می‌کنند، بگیرند. این تضاد تا آنجا که به قدرت مربوط می‌شود سیاسی است و همیشه هم به قدرت مربوط است، زیرا در دست داشتن قدرت یکی از مؤثرترین وسایل برای برخورداری از امتیازات و حفظ آنهاست... در ایالات متحده آمریکا پس از بررسی در باره «شهر میانه»<sup>۴</sup> یعنی شهرهایی که نماینده زندگی مادی و فرهنگ طبقه متوسط آمریکایی هستند شش طبقه اجتماعی به دست آورده‌اند: (طبقه بالای بالا، طبقه بالای پایین، طبقه میانه پایین، طبقه پایین بالا، طبقه پایین پایین). به نظر مارکسیست‌ها: «دو طبقه در برابر یکدیگرند: طبقه‌ای که برای زیستن چیزی جز نیروی کار خود ندارند، و طبقه‌ای که ابزارهای تولید را در دست دارد... همین اختلاف است که دو طبقه

۲. همان، ص ۱۶۷.

۱. زمینه جامعه‌شناسی، پیشین، ص ۱۶۵ (باختصار).

با منافع متضادی می‌آفریند که یکی با دیگری مبارزه می‌کند... مالکیت خصوصی وسایل تولید، برای آن کس که دارنده آن است امکان می‌دهد که قسمتی از کار کسی را که مالک نیست تصاحب کند. اگر از شیئی که ساخته انسان است همه چیزهایی را که در تولید آن به کار رفته (و از جمله وسایل معیشت کسی که آن را تولید کرده) برداریم، چیزی می‌ماند که همان ارزش اضافی است. سرمایه‌دار این ارزش اضافی را حفظ می‌کند و به کارگر فقط آنچه برای زیستن وی لازم است می‌دهد. البته در جوامع سرمایه‌داری جدید، فشار اتحادیه‌ها و احزاب کارگری با تصاحب کامل ارزش اضافی به مخالفت بر می‌خیزد. ولی تا هنگامی که مالکیت خصوصی وسایل تولید باقی است استثمار از بین نمی‌رود...

بدین سان، شیوه‌های فنی ابتدایی، نظام تولیدی و نحوه مالکیت فئودال را همراه با مبارزه اربابان با بردگان و دولت برده‌داران، موجب شده‌اند؛ شیوه‌های فنی کشاورزی قرون وسطایی، نظام تولیدی و نحوه مالکیت فئودال را همراه با مبارزه خانها با سرفها و دولتی از نوع دولت فرانسه پیش از انقلاب کبیر را خلق کرده‌است؛ و شیوه‌های فنی صنعتی، نظام تولیدی و نحوه مالکیت سرمایه‌داری را، همراه با مبارزه میان بورژواها و کارگران و دولت دموکراتیک غربی، به دنیا آورده است.

... هر نظام تولیدی (یا نحوه مالکیت چندین گونه رژیم سیاسی، یعنی چندین شکل مبارزه طبقاتی به وجود می‌آورد. دولت برده‌داران دوران باستان، گاه استبدادی از نوع استبداد مصری یا ایرانی، زمانی یک حکومت خودکامه از نوع حکومت خودکامه یونان، و زمانی یک دموکراسی از نوع دموکراسی آتن، و هنگامی یک امپراتوری از نوع امپراتوری روم بوده است. دولت فئودال (در غرب) از عدم تمرکز مبنی بر تیولهای مستقل از یکدیگر به سوی یک نظام پادشاهی متمرکز، از نوع لوئی چهاردهم تحول یافت. دولت بورژوا گاهی یک دموکراسی غربی است و زمانی یک رژیم فاشیستی.

در دولت سوسیالیستی مبنی بر دیکتاتوری طبقه کارگر، می‌توان رژیم شوروی و رژیم‌های دموکراسی توده‌ای را از یکدیگر متمایز کرد... انواع دولتها چهارند: دولت برده‌داران، دولت فئودال، دولت بورژوا، و دولت سوسیالیستی. در درون هر یک از این انواع، چندین شکل دولت یعنی رژیم‌های سیاسی، وجود دارند...<sup>۱</sup>

دو ورژنه معتقد است، «پیش از قرن نوزدهم، توده‌های مردم، در بیشتر مواقع، از زندگی سیاسی خارج بودند؛ استثمار می‌شدند؛ اما نه وسایل ذهنی درک استثمار خود و تصور امکان رهایی خود را داشتند و نه وسایل مادی برای مبارزه با آن را. مبارزه سیاسی در میان گروهی محدود از نخبگان جریان دارد که اختلاف طبقاتی آنها بسیار اندک است؛ دسته‌های رقیبی که، برای بدست آوردن قدرت، جدال می‌کنند بر پایه طبقات مبنی نیستند. رقابت میان سلتها یا میان سلسله‌های مختلف پادشاهان، تعارضهای مسلکی یا مذهبی، زد و خورد های میان طوایف و رقابتهای شخصی، از مبارزه طبقات اهمیت بیشتری دارند، و اینگونه کشمکشها بسیار کم به



مبارزه طبقاتی بستگی دارند.»<sup>۱</sup>

با این حال دو ورژه منکر این معنی نیست که از روزگار قدیم، یعنی از هزاران سال پیش با اینکه نیروی دماغی مردم ضعیف بود و نمی توانستند بر نیرو و قدرت خود وقوف یابند و در نتیجه کاملاً متشکل شوند، گاهی توده های مردم به صحنه سیاست می ریختند و «هرچه بر سر راه خود می یافتند در هم می شکستند ولی شایستگی ساختن چیزی را نداشتند. بدین سان شورشهای بردگان، شورشهای دهقانی، و بلواهای دیگری در ادوار مختلف به وقوع می پیوست... بعد از شکست اسپارتا کوس، نخستین قهرمان شورشهای توده ای، که تاریخ نامش را ضبط کرده است. ۶ هزار برده را در لوکائی<sup>۲</sup> از ایلات روم قدیم، واقع در جنوب غربی شبه جزیره ایتالیا، قتل عام شدند و ۶ هزار شکنجه دیده را در طول راه آپین<sup>۳</sup> به دار آویختند.»<sup>۴</sup>

در ایران قبل از اسلام نیز اختلاف طبقاتی شدت حکومت می کرد، و فقط طبقات ممتاز از حقوق و آزادیهای برخوردار بودند.

دکتر گیرشمن می نویسد: «کلیه کسانی که به طبقه ممتاز متعلق نبودند مجبور بودند به هر قسم خدمت تن در دهند؛ در ساختمان کاخ شاهی شرکت کنند، در تهیه مواد بکوشند کار صنعتگران را انجام دهند. از سپاهیان پذیرایی نمایند... روستایی موظف بود اسبان خود را برای چهار حاضر کند... آزادی انفرادی بسته به اراده دولت بود و در حدود دو هزار سال در ایران اثری از آن نبود. بدبختی که ملت در آن غوطه ور بود مانع از آن می شد که وی به تفکر پردازد و عدم عدالت اجتماعی را احساس کند.»<sup>۵</sup>

در عهد ساسانیان، اختلافات طبقاتی فزونی گرفت. در دوره سلطنت قباد، مزدک از اختلاف شاه با طبقه روحانیان استفاده کرد و نظریات مساوات طلبانه خود را اعلام کرد: او گفت: «نابرابری و عدم مساوات در دنیا به جبر و قهر به وجود آمده است. خداوند کلیه وسایل معیشت را در روی زمین در دسترس همگان قرار داده است تا افراد بشر آن را به تساوی بین خود تقسیم کنند... پس باید از توانگران گرفت و به تهیدستان داد.»<sup>۶</sup> مزدک به کمک قباد به نفع طبقات محروم مددسازایی برداشت ولی سرانجام روحانیان به کمک عمال خود قباد را خلع کردند و انوشیروان نوظهور ای ترتیب داد و خود را پیرو آیین مزدک شمرد و کلیه پیروان مزدک را در باغی فرا خواند، سپس ناجوانمردانه به کشتار آنان فرمان داد و در این جریان هزاران نفر به فرمان انوشیروان کشته شدند.

در جوامع بشری موقعی می توان از برابری و برادری سخن گفت که تضادهای شدید طبقاتی از میان بر خیزد و دولت و هیأت حاکمه از تمام سکنه کشور حمایت کنند و به همه انسان دهند که نه تنها از ضروریات زندگی، یعنی خوراک و پوشاک و مسکن، بهره مند شوند،

۱۹ همان، ص ۸۸.

2. Lucanie 3. Apienne

۳. اصول علم میاست، پیشین، ص ۱۹۸ (به اختصار).

۴. ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۴۷-۹ (به اختصار).

۵. کوربتون، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید باسی ص ۳۶۷ (به اختصار).

بلکه احتیاجات درجه دوم مردم، یعنی وسایل تفریح و تفنن و اسکان رشد معنوی نیز در دسترس عموم قرار گیرد. در غیر این صورت، دولت تبدیل به دستگاه تعدی یک طبقه بر طبقه دیگر خواهد بود و با وسایل و امکاناتی که در اختیار دارد «این تعدی را قانونی و مستحکم می‌کند».

«در جامعه‌های صنعتی کنونی، مرزهای طبقه‌ای مانند حدود طبقه‌ای جوامع کشاورزی گذشته، قاطع و مشخص نیست. از این رو برخی از محققان، بخط‌چینین پنداشته‌اند که جامعه صنعتی مثلاً ایالات متحد آمریکا از رده‌بندی طبقه‌ای آزاد است. ولی واقع این است که این جامعه‌ها نیز مانند جامعه‌های پیشین ساختمانی طبقه‌ای دارند. فقط مردم آنها بر اثر عواسلی‌مانند تولید فراوان کالاها، مصرفی و بیهود مختصر زندگی طبقه پایین و تبلیغات داسنه‌دار حکومتها، از وضع طبقاتی خود غافل شده‌اند...»

بنا بر یک زمینه‌یابی که در این باره صورت گرفته است، ۷/۴ درصد مردم ایالات متحده آمریکا خود را جزو طبقه متوسط می‌دانند در صورتی که حداقل پنجاه درصد مردم آن کشور درآمد سالانه‌ای کمتر از هزار دلار دارند و بدست‌خطی معیشت می‌کنند... اکثر جوانان آمریکایی بندرت می‌توانند با از گلیم پدران خود فراتر بکشند و حتی به حرفه‌ای جز حرفه آنان بپردازند... محققان از بررسی مناسبات پسران و دختران دبیرستانی یک گروه آمریکایی کوچک، دریافت که آنان در معاشرت با یکدیگر پایبند تمایزات طبقه‌ای هستند، به این معنی که ۶۵ درصد آنان صرفاً با اعضای طبقه خود معاشرت می‌کنند، و ۳۵ درصد با اعضای طبقه نزدیک به طبقه خود محسوس می‌شوند، و هیچ‌گونه میعادگذاری یا معاشرتی بین پسران و دخترانی که به دو طبقه پایین و بالای جامعه تعلق دارند، صورت نمی‌گیرند... اعضای طبقه بالا و متوسط جامعه، در سایه قدرت مالی فراوان خود، بیش از اعضای طبقه دیگر امکان زنده ماندن دارند... زمینه‌یابی دقیقی که وودبری<sup>۱</sup> در باره مرگ نوزادان ایالات متحد صورت داده است، نشان می‌دهد که در هفت شهر از شهرهای ایالات متحد، شماره مرگ نوزادان در سال اول عمر با درآمد خانواده آنان نسبت معکوس دارد، و خانواده‌هایی که درآمد آنان در سال از ۵۰ دلار تجاوز نمی‌کند سه بار بیشتر از خانواده‌هایی که درآمد سالانه آنها به ۱۲۵۰ دلار می‌رسد، نوزادان خود را از دست می‌دهند.»<sup>۲</sup>

قبل از آنکه وضع اجتماعی ایران را از لحاظ طبقاتی در دوران بعد از اسلام مورد مطالعه قرار دهیم بطور اجمال وضع طبقات مختلف را در اروپا مورد بررسی قرار می‌دهیم تا خوانندگان بهتر به وجوه اشتراک و موارد افتراق بین دو جامعه شرق و غرب آشنا شوند.

دانشمند آلمانی، اریش فروم، ضمن بحث در پیرامون مختصات اجتماعی جامعه آلمانی در قرون وسطی (در غرب) و اجتماعی جامعه اروپایی در قرون وسطی چنین می‌نویسد: دوران قرون وسطی یکباره در منطقه‌ای پایان نمی‌یابد و اجتماع جدید، یعنی عصر سرمایه‌داری یا بورژوازی، ناگهان در نقطه‌ای دیگر به وجود نمی‌آید. همه نیروهای اقتصادی

اجتماعی که خاص اجتماع جدیدند قبلاً در بطن جامعه قرون وسطی در سده‌های دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم پرورش یافته بودند. اهمیت نقش سرمایه و تضاد بین طبقات اجتماعی در شهرها در اواخر قرون وسطی بالا می‌گرفت...

مکتب اصالت عقلی جدید، به این دوران به صورت عصری تاریک نگریسته است و خواسته نشان دهد که وجوه امتیاز قرون وسطی چیزی جز فقدان عمومی آزادی شخصی، استثمار نوده مردم از طرف یک اقلیت کوچک، خرافات و جهل، و بالاخره کوتاه فکری که نه تنها مردم کشورهای دیگر بلکه کشاورزان حومه‌نشین را نیز در چشم شهرنشینان به صورت بیگانگانی خطرناک و شایسته بدگمانی جلوه‌گر می‌ساخت، نبوده است...

صفت بارز قرون وسطی فقدان آزادی فردی است. در این دوران هر کس به نقش خود در نظام اجتماعی زنجیر شده بود. کسی را مجال آن نبود که از یک طبقه اجتماعی به طبقه دیگر رود یا حتی از شهری یا کشوری به شهر یا کشوری دیگر نقل مکان کند. به استثناء معدودی، مردم در همانجا که چشم به دنیا گشوده بودند، مجبور به اقامت بودند و غالباً حتی به این اندازه آزادی نداشتند که آنطور که می‌خواهند بپوشند و بخورند. صنعتگر اجبار داشت ستاع خود را به بهایی همین و دهقان فراورده‌های خویش را در جایی مشخص که بازار شهر بود بفروشد. عضو یک صنف اجازه نداشت روز فنی کار خود را به دیگران که در آن صنف عضویت نداشتند بیاموزد و مجبور بود دیگر اعضاء صنف را در هر خرید پر سود مواد خام سهیم گرداند. حیات شخصی و اقتصادی و اجتماعی در سلطه قواعد و تکالیفی بود که تقریباً هیچ دایره‌ای از تابعیت از آنها معافیت نداشت.

اما با اینکه شخص به معنای جدید کلمه آزادی نداشت تنها و مجرد هم نبود. هیچکس از نقش خود در اجتماع جدا نبود. دهقان و صنعتگر و شوالیه، دهقان و شوالیه بودند، نه افرادی که بر حسب اتفاق در این مقامات جای داشتند. نظام اجتماعی بصورت یک نظام طبیعی متصور می‌شد... هر کس وارث موقعیت اجتماعی معینی بود... رنج و درد فراوان بود، ولی کلیسایی هم وجود داشت که با توجیه این رنج... تحمل آن را آسانتر می‌ساخت... و راهی برای یافتن بخشایش و محبت الهی پیش پا می‌نهاد... هر چند جامعه بدین ترتیب شکل یافته بود و به آدمی ایمنی می‌بخشید اما از سوی دیگر او را در بند نگاه می‌داشت. لکن این بند با اسارتی که در قرون بعد از طریق قدرت‌گرایی و پیداد به وجود آمد یکی نبود...

در اواخر قرون وسطی، در ساختمان اجتماع و شخصیت آدمی تغییراتی پدید آمد؛ وحدت و تمرکز جامعه ضعیفتر شد، سرمایه، ابتکار فردی در اقتصاد، و رقابت اهمیت بیشتری یافتند و طبقه جدید و پولدار به وجود آمد؛ فردگرایی متزایدی که در همه طبقات اجتماع مشهود بود بر کلیه فعالیت‌های انسانی، سلیقه‌ها، رسوم، هنر، فلسفه، و علم کلام تأثیری گذاشت... شدت این دگرگونی در اقتصاد و فرهنگ در ایتالیا بیشتر و انعکاسات آن در فلسفه، هنر و شیوه

زندگی در این سرزمین، روشتر از اروپای غربی و سرکزی بود. و در ایتالیا بود که برای نخستین بار فرد از جامعه فئودال بیرون آمد و بندهایی را که به وی ایمنی می داد و در عین حال در تنگنا گرفتارش می کرد، گسست... به گفته بورکهارت<sup>۱</sup> از سال ۱۲۳۱ میلادی هدف اقدامات سیاسی فردریک دوم بر آن قرار گرفت که «دولت فئودال را از ریشه براندازد و مردم را به انبوهی فاقد اراده و وسیله مقاومت تبدیل سازد، که تا می توانند به خزانه سود برسند».

نتیجه این ویرانی تدریجی ساختمان اجتماعی قرون وسطی ظهور فرد به معنای جدید بود. باز به گفته بورکهارت: «نخست در ایتالیا بود که این حجاب (ایمان و پندار و تعصبات کودکانه) از میان برافتاد و سنجش عینی دولت و هرچیز دیگر در این دنیا ممکن شد».

... از اواخر قرون وسطی، صنعتگران در صنایع مختلف گرد آمده بودند، هراستاد یک یا دو شاگرد داشت و بین تعداد استادان و احتیاجات جامعه رابطه ای موجود بود... عضو یک صنف اطمینان داشت با کاری که انجام می دهد قادر به زندگی است... اصناف راه هرگونه رقابت سخت بین اعضاء را می بستند و آنان را در خرید مواد خام، فنون تولید و قیمت گذاری به اجناس به همکاری وادار می کردند... و اعضاء خود را در یک ایمنی نسبی نگاه می داشتند... ثبات نسبی موقعیت صنعتگران و تاجران، که از خصوصیات زندگی شهری در قرون وسطی بود، در اواخر این عصر به تدریج رو به تحلیل می گذاشت تا سرانجام در قرن شانزدهم بکلی از میان رفت... رنجش و خشم تاجر کوچک در برابر انحصارات، در رساله ای از مارتین لوتر که در سال ۱۵۲۴ میلادی به نام در باب سوداگری و دباخواری به چاپ رسیده بیانی رسا دارد. «همه کالاها در اختیار آنهاست، و به تمام حيله هايي که ذکر شد آشکارا دست می زنند، قیمتها را به میل خود بالا و پایین می برند - به تاجر کوچک ستم روا می دارند... از قید کلیه قوانین ایمان و محبت آزادند»... وضع دهقانان سرعت رو به خرابی می رفت. در ابتدای قرن شانزدهم اکثریت وسیع آنان مالک مستقل زمینی که در آن کشت می کردند نبودند و در مجالس شورای محلی که در قرون وسطی داشتن نماینده در آنها، نشانه استقلال طبقاتی و تساوی حقوق بود، کسی به نمایندگی از طرف آنها نمی نشست. اکثریت آنان طبقه ای وابسته بودند.

همراه با رشد اقتصادی سرمایه داری، در محیط روانی نیز تغییراتی آشکار می شد. در اواخر قرون وسطی، مفهوم زمان، به معنای جدید، پدیدار می گشت و روحی ناآرام و بیتاب زندگی را زیر نفوذ می گرفت، حتی دقایق نیز ارزش می یافتند. نشانه این معنای تازه وقت ساعتهای بزرگ شهر نورنبرگ است که از قرن ۱۶ تا به حال ربع ساعت را نیز اعلام می کنند. تعطیلات زیاد، کم کم به صورت بدبختی نمایان می شد. وقت به اندازه ای گرانها شده بود که مردم احساس می کردند نباید هرگز آن را صرف کادی کنند که از آن بهره ای نمی برند. کار عالیترین ارزش زندگی محسوب می شد؛ و طرز فکر جدید در باره کار بعدی شدید بود که طبقه متوسط را در برابر مؤسسات کلیسیا، که تولید اقتصادی نداشتند به خشم بر می انگیزت...

سرمایه داری موجب رهایی فرد شد - رهایی از نظم اجباری نظام تعاون، و رخصت آنکه هر کس به پای خود بایستد و به دنبال بخت روان شود. آدمی حاکم بر سرنوشت خویش

شده بود و مسئولیت سود و زیان اعمالش به خودش تعلق داشت. کوشش فردی بود که می توانست وی را کامیاب کند و به استقلال اقتصادی برساند. آنچه همه در برابرش یکسان نیستند پول بود؛ و قدرت پول از اصل و نسب و طبقه می گذشت. این بود وضع جامعه ارویایی در قرون وسطی.<sup>۱</sup>

### وضع طبقات مختلف بعد از اسلام

در ایران قبل از اسلام، حدود و مقررات طبقاتی بشدت حکومت می کرد، انتقال طبقات و تغییر موقعیت اجتماعی و اقتصادی افراد جامعه تقریباً محال بود. اردشیر بابکان در وصیتنامه خود تأکید کرده بود که مقام و موقعیت هر یک از طبقات را ثابت و پایبجا نگاهدارند: «بترسید از سزی که دم گشته یا از سزی که سر گشته.»<sup>۲</sup> این حدود و قیود با نهضت مزدکی و قیام مردم در عصر قباد، اندکی سستی گرفت. ولی با روی کار آمدن انوشیروان و کشتار بیرحمانه وی از مزدکیان، بار دیگر وضع سابق تجدید گردید. در اواخر حکومت ساسانیان، بیش از هر موقع، آثار ظلم و تبعیض و اختلاف طبقاتی در بین ملل تابع امپراتوری ساسانی به چشم می خورد.

با پیدایش نهضت اسلامی و انتشار شعارهای بشردوستانه آن، مردم امیدوار بودند که اسلام به حمایت طبقات محروم برخیزد و به اختلاف عظیم طبقاتی و حدود و قیود پیشین پایان بخشد، ولی این آرزو کاملاً عملی نشد بلکه ۳۰ سال پس از رحلت پیشوای اسلام و سپهری شدن عصر خلفای راشدین، روش آزادسنشانه آنان راه فراموشی سپرد، و چون حزب و جمعیت متشکل و مؤمنی برای رهبری مردم وجود نداشت و مردم نیز رشد کافی نداشتند، زمام کارها به دست کسانی افتاد که ظاهراً دعوی مسلمانان می کردند ولی عملاً به هیچیک از تعالیم اسلام و سنن خلفای راشدین عمل نمی کردند.

به همین جهت، دیری نگذشت که بار دیگر در شبه جزیره عربستان و کشورهای تابع خلفاء، آثار اختلاف طبقاتی ظاهر شد. ناگفته نگذاریم که در صدر اسلام نیز در محیط جزیره العرب، اختلاف طبقاتی و عدم هماهنگی در سطح سعادت و وجود داشت؛ چنانکه یک بار عمر بر زنی گذشت که کودکانش از گرسنگی می گریستند و سادر برای آرام کردن آنها آب را در دیگ ریخته بود و می جوشاند تا آنان را به امید غذا از گریه و بیتابی بازدارد، عمر متأسف شد و اندکی آرد به او ارزانی داشت. در همین ایام، در عالم اسلام، کسانی بودند که از برکت غارت کشورهای همجوار، پول کلانی گرد آورده بودند و زرهاى خود را با تبر می شکستند.<sup>۳</sup>

اعراب پس از آنکه، در پناه اسلام، به فتح کشورهای غنی و وسیعی توفیق یافتند

۱. گریز از آزادی، ترجمه عزت الله فولادوند، ص ۷۳-۵۲ (به نادر و اختصار).

۲. نامه تنس، پیشین، (ملحقات) ص ۵۹.

۳. دکتر علی الوردی، نقشب و عاظ (اسلام)، ترجمه محمد علی خلیلی، ص ۸۴.

سازند فرمانروایان پیشین شرق، به غارت مردم و تحمیل مالیاتهای سنگین پرداختند و خود را آقا و دیگران را هوالی شمردند، و با اعمال سیاست تبعیض نژادی و تحقیر ملل غیر عرب، چنانکه (در جلد دوم) دیدیم، مقدمات قیامهای استقلال طلبانه ملل شرق نزدیک را فراهم ساختند. پس از پایان حکومت بنی امیه و استقرار حکومت عباسیان، سکرر قیامهای عمومی علیه بیدادگری اعراب و برای رهایی از حکومت بغداد صورت گرفت، ولی این جنبشها به دست سران عربیایا عمال ایرانی آنها سرکوب می شد، تا سرانجام با روی کار آمدن حکومت طاهریان، صفاریان، و سامانیان، مقدمات رهایی ایرانیان از قید حکومت عرب فراهم شد. با ظهور نهضت اسلامی، حدود و مقررات طبقاتی نسبت به دوره سامانیان سست شد و انتقال طبقات از مرحله پایین به مرحله بالاتر، آسان گردید تا جایی که بعضی از غلامان به مقام وزارت و سپهسالاری و سلطنت ارتقاء یافتند. نظام الملک در فصل بیست و ششم میاستناحه این مطلب را روشن می کند: «هنوز در عهد سامانیان این قاعده برجاهمی بوده است. بتدریج براندازه خدمت و هنر و شایستگی، غلامان را درجه می افزودند؛ چنانکه غلامی خریدندی و یک سال او را پیاده در رکاب خدمت فرمودندی. این غلام را فرمان نبودی که پنهان و آشکار در این یک سال بر اسب نشستی و اگر معلوم شدی سالتش (گوشمال و قتیبه) دادندی، و چون یک سال خدمت کردندی و شاق باشی (غلام باشی) با حاجب بگفتی و حاجب معلوم کردی. آنگه او را قبایی و اسبی ترکی بدادندی... و چون یک سال با اسب و تازیانه خدمت کردی دیگر سال او را قراچوری (شمشیر سرکج) دادندی تا بر میان بستی، و سال چهارم کیش (تیردان) و قربان (جای کمان) فرمودندی تا وقت برنشستن درستی، و سال پنجم زینی بهتر و لگام مکوکب (ستاره نشان) و قبای رومی دادندی و سال ششم ساقی فرمودی یا اسب دادی و قدحی از میان درآویختی، و سال هفتم جاسه داری و سال هشتم خیمه شانزده میخی و سه غلامکی نو خریده بدادندی و درخیل او کردندی... و هر سال جاه و تجمل و خیل و مرتبت او می افزودندی تا خیل باشی شدی. پس حاجب شدی. اگر شایستگی و هنر او همه جا معلوم شدی و کار بزرگ از دست او برآندی و مردم دار و خداوند دوست بودی، آنگه تا ۳۰ ساله نشدی او را امیری ندادندی و ولایت ناسزد نکردی. و البتکین، که بنده و پرورده سامانیان بود، به ۳۰ سالگی سپهسالاری خراسان یافت. روزی سی غلام خریده بود که سبکتکین پدر محمود یکی از ایشان بود، حاجب پیش آمد و البتکین را گفت که فلان غلام... فرمان یافت (یعنی سرد) آن... سیراث او به کدام غلام ارزانی باید داشت. چشم البتکین به سبکتکین افتاد و برزانش رفت که بدین غلام بخشیدم. حاجب گفت ای خداوند هنوز این غلامک را سه روز پیش نیست که خریده ای و هنوز یکسال خدمت نکرده، باید که هفت سال خدمت کند تا بدین منزلت برسد... البتکین گفت من گفتم و غلامک شنید و خدمت کرد، و من از وی عطا باز نگیرم.»<sup>۱</sup>

از این گفته ها بخوبی پیداست که پس از ظهور سلسله های مستقل و ایرانی، در ایران مقررات کاست رو به فراسوشی رفته و انتقال طبقات از طبقه ای به طبقه دیگر امکان پذیر بوده

است، ولی مقام و موقعیت هریک از طبقات و ارزش فردی و اجتماعی هرکس مشخص بود، و هیچکس اجازه نداشت خارج از حدود خود قدسی بردارد یا افزون از مقام خود سخنی گوید. و این معنی را می‌توان به موقعیت یا منزلت طبقاتی افراد اجتماع تعبیر کرد. اینکه با استناد به مدارک تاریخی، موقعیت و ارزش طبقات مختلف را نشان می‌دهیم:

بیهقی گوید:

### منزلت طبقاتی

و چنان خواندم که سردی خامل ذکر (گمغام) نزدیک یحیی بن- خالد البرمکی آمد و مجلس عام، از هرگونه مردم کافی و خامل، حاضر؛ مرد زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشاد. تنی چند را از حاضران عظامیان حسد و خشم ربود، گفتند زندگانی وزیر دراز باد! دریغا چنین مرد، کاشکی او را اصلی بودی! یحیی بخندید و گفت: «هو بنفسه اصل قوی» و این مرد را برکشید و از فحول سردمان روزگار شد. و هستند درین روزگار ساگروهی عظامیان با اسب و استام و جامه‌های گرانبه و غاشیه و جناغ که چون به سخن گفتن و هنر رساند چون خر بر یخ بمانند، و حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدما چنین بود و چنین کرد.<sup>۱</sup> هم‌ضمن داستان فضل ربیع با مأسون، چنین می‌نویسد: «چون امیرالمؤمنین بار داد هرکس از اعیان، چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت و حجاب و سپاهسالاران و ضعیف و شریف، به محل د مرقبه خویش پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند. عبدالله طاهر که حاجب بزرگ بود، پیش امیرالمؤمنین مأسون رفت و عرضه داشت که «بنده فضل ربیع به حکم فرمان آمده است... فرمان چیست...» حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از بزرگان‌هایی که کرده بود برخاست و عفو فرمود و مرقبت دست بومی ارزانی داشت.»<sup>۲</sup>

در کتب و آثار تاریخی مکرر از کلمه ترك و تاجیک سخن به میان آمده است، باید دانست که مراد از کلمه تازی یک یا نازی یک هم‌ا، سکنه ایرانی نژاد بود که در سرزمین آباء و اجدادی خود زلدگی می‌کردند در حالی که ترکان یا مغولان اقوامی بودند که بزور شمشیر بر ایرانیان یعنی تاجیکها فرمان میراندند. بیهقی گوید: «حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از نازی یک و ترك با خویشتن برد.»<sup>۳</sup> طغرل سلجوقی در جواب اندرزه‌های قاضی صاعد می‌گوید: «... ما سردمان غریبیم، رسمهای تازیکان ندانیم، قاضی پدپیغام، نصیحتها از من باز نگیرد.»<sup>۴</sup> «در جوامع الحکایات» آمده است که «چون مأسون رقم عفو بر جریده گناه فضل ربیع کشید گفت: اگرچه گناه عفو کردم اما حرمت او را ساقط گردانیدم. پس بفرمود که پیوسته بر در سرای که می‌آید باید که هیچکس او را تعظیم نکند و در جایگاهی نشیند که عوام الناس و خدمتکاران نشینند. حاجب او را گفت: امیرالمؤمنین نشستگاه تو اینجا تعیین کرده است و فرمان بر این جمله است که چون بیابی بدینجا نشینی. پس فضل فرمان او را مطاوعت نمود و آنجا نشست هرکس از خواص و امرا و مقربان که از خدمت امیرالمؤمنین بیرون می‌آمدند، پهلوی

۱. همان، ص ۶-۲۶ (به اختصار).

۲. تصحیح علی‌اکبر فیاض، ص ۶-۵۲۵

۳. همان، ص ۸

۴. همان، ص ۵۵۴

او می‌نشستند و ساعتی با او غم دل می‌گفتند و او را تسلی می‌دادند. و این خبر به عبدالله طاهر رسید و او را بسیار ناخوش آمده نزدیک امیرالمؤمنین درآمد. عرضه داشت که این فضل ربیع، وزیر پدر و برادر تو بوده است و پنجاه سال شد که تا در بزرگی و سروری عمر گذرانیده، و سحر او در دلها، و عظم او در چشمها بسیار است، و امیرالمؤمنین فرموده است تا او را بر درگاه سلطان در میان خلق نشانند، و هر بزرگ و مهتر از خواص حضرت تو که از اینجا بیرون می‌روند گذر ایشان بر وی می‌افتد و زمانی بجهت دلداری در نزدیک او می‌نشینند، و این شیوه، حرمت همه را زیان دارد و قاعدهٔ جمله باطل می‌شود.

امیرالمؤمنین گفت: «اکنون چه می‌خواهی؟ گفت، آنکه او را به حرمت بداری و دل بر وی خوش کنی. گفت، دل من بر وی خوش نشود اما بجهت خاطر تو چیزی که از وی بسته باز فرسودم و حرمت او را زیاد گردانیدم و در شمار سایر خدمتکاران خود منظم ساختم. چون او بازگشت، فضل را کسی خیر داد که عبدالله طاهر در حق تو چنین پرسشی کرد و تیماری داشت و مقرر گردانید که چون به در سرای آید، دو خادم با وی سواره آیند و به جایگاه بهتر از آن نشینند...»

همچنین از مطالعهٔ دو مورد زیر، می‌توان تا حدی به روابط و مناسبات طبقات مختلف با هم واقف گردید:

«معتصم خلیفه، رسول به خراسان فرستاد به نزدیک عمرو بن لیث، رسول پیغمبرهای داد و عمرو را خادمی بود ملازم خدمت وی بود، حاضر بود. رسول عمرو را آگاه تهدید دادی و گاه تملط فرسودی و امید دادی. خادم در جواب رسول گفت: آنکس که نه به خواندهٔ تو آمده است از راندن تو نگریزد. پس اگر به تهدید تو برگردد تملط بسیار از چه کنی؟ عمرو حاجب خود را فرمود که خادم را بیرون برند و صد چوب بزنند و هزار درم عطا دهند؛ و فرمود سخن نیکو بود ولی از خادم بی‌ادبی بود که نه به پایهٔ خویش گفت.»

«آورده‌اند که سلطان یحیی بن خالد بن محمود سبکتکین، انارالله برهانه، مدتی بود که برخواهر ایاز مفتون شده بود... می‌خواست که او را در عقد خویش آورد لیکن اندیشه می‌کرد که مبادا ملوک و سلاطین او را بدان عیب کنند و خواص او را بدان نکوهند. پس مدتی در آن می‌پیچید. ابونصر مشکان می‌گوید که شبی در خدمت سلطان بودم. چون مجلس خالی شد، سلطان پای دراز کرد، پس سرا فرمود که پای سرا بمال. مرا یقین شد که هر آینه با من سری خواهد گفت. پس فرمود حکیمان گفته‌اند که راز از سه کسی نباید نهفت؛ یکی از طبیب استاد، دوم از ناصح شفیق، سوم از خدمتکاران مصلح و عاقل... فرمود مدتی است که آن سر پوشیده (یعنی خواهر ایاز) را می‌خواهم که به نکاح خود آورم، اما می‌گویم که نباید که سلوک اطراف سرا به خفت عقل و زلت رای نسبت کنند... دهیچ تاریخی خوانده‌ای که پادشاهان بنده و موالی خود را در عقد آورده‌اند یا نه؟ ابونصر گفت، من خدمت کردم و گفتم در عالم بسیار بوده است؛ و ملوک سامان موالی خود را بسیار در عقد آورده‌اند. و عالمیان این معنی را جز به کمال عفت و دیانت پادشاه حمل نکنند. و برای پادشاه پوشیده نماند که قباد در آن وقت که به ترکستان می‌رفت، در شهر اسفراین،

عشق محمود  
به خواهر ایاز



دختر دهقانی بخواست که انوشیروان از او متولد شد. و در تاریخ عجم خوانده‌ام که بهرام‌گور دخترگازی بخواست... بعد از دو روز خواهر ایاز را در عقد خود کرد...»<sup>۱</sup>

سلطان سعود به منزلت طبقاتی رجال دوران خود اشاره می‌کند: «... این اعیان و مقدمان را بر مقدار محل و مراتب نباید داشت که پدریان و از آن مانند.»<sup>۲</sup> عتبی می‌نویسد: «اعیان و اقارب و زبده سواکب خویش را به خدمت به رسالت سلطان فرستاد.»<sup>۳</sup>

در نامه‌ای که رشیدالدین وطواط به یکی از عمال دولتی نوشته است، طبقات مردم بدین نحو توصیف شده‌اند: «فلان ادم الله تمکینه، بدانند که اهل آن خطه... مه طبقه‌اند؛ یک طبقه آن‌دکی در اظهار شعار خدمت و اخلاص ما خواهند کوشید و بدان سبب در بارگاه ما لباس حرمت و اختصاص خواهند پوشید؛ طبقه دوم آن‌دکی مکنون ضمائر ایشان مکر است و از اقوال و افعال مظالم ایشان این معنی توان دانست... و طبقه سوم آن‌دکی ایشان را عامه البلد، و اسراء الاهل والولد خوانند؛ و این طبقه ارباب صناعات و اصحاب زراعاتند، نه وفای ساوک داند و نه جفا... کار ایشان ترتیب معاش و تدبیر انتعاش زن و فرزند است... اکنون این مثال اصدار افتاد و فلان را، ادم الله تمکینه، فرموده آمد تا این طبقات مرده‌ان را ببیند و یک یک را علی‌التحقیق بداند. هر که را در سر وفای درگاه و در سینه صفای بارگاه ما باشد، استمالت کند و از مجلس ما سوا عید خوب ده‌دویه خدمت حضرت مافرستد؛ و هم الطبقة الاولى. و هر کرا چنان یابد کی از سکاوند غدر و مصائب سکر او ایمن نتواند بود، او را مستقر کنند و ولایت را از خبث حضرت... او پاک‌گرداند؛ و هم الطبقة الثانية. و هر که متورع باشد... او را برقرار بدارد... به تعرضات فاسد و تحکیمات زائد نرنجانند؛ چه مصالح ولایت به حرف و صناعات چنین مردمان منوط باشد و مناظم طبقات خلق به کدیمین و عرق جبین ایشان مربوط و مضبوط؛ و هم الطبقة الثانية...»<sup>۴</sup>

در کتاب التوصل الی التوصل بهاء‌الدین محمد بن مؤید بغدادی، در منشور ولایت (جند) وظایف سنگین حکومت و فرمانروایی بتفصیل بیان شده است؛ و ما در اینجا با رعایت اختصار و حذف مکررات، جمله‌ای چند از آن کتاب نفیس را، که مربوط به طبقات مردم و راه و رسم حکمرانی است نقل می‌کنیم: «چون ایزد جلّت قدرته... ابواب خزانه «تؤتی الملک سن تشاه» بر ما گشاده است... و منصب ما به درجه نسبت ظل الله برده... لازم است... نقش «الشفقة علی خلق الله بر صحیفه دل و صفحه خاطرینگاریم.» سپس به حکمران جند تعالیمی می‌دهد و از جمله می‌گوید: «... به هر وقت بارعام دهد... و راه وصول همگان به بارگاه خویش گشاده دارد و سخن مظلومان و تظلم بیچارگان بواجبی بشنود... تا اهل طغیان از خوف تدارک او، دست عدوان کشیده دارند و در سالدگان از نعمت و راحت او بی‌نصیب نمانند و در انصاف، میان قوی و ضعیف، و ضعیف و شریف، و بید و قریب... تفاوت جایز نداند، و با خلاق، که جمله اسانت خالقند، طریق

۱. سید نفیسی، «مقامات ابوسعیدمشکان»، مجله مهر.

۲. ابوالسر عبدالجبار عتبی، ترجمه تاریخ یحیی، ص ۲۹۳.

۳. نامه‌های رشیدالدین و طواط، چاپ کلکته، ص ۲۷.

۴. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۲۸۲.

مرحمت و شفقت سپرد؛ چه عدل و نیکوکاری شجره‌ای است که ثمره آن تمتع و برخورداری باشد... فرمودیم تا الطاف خویش اصناف آدمیان را، بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان، شامل دارد، و مقاصد هر یک علی حد الامکان بواسطه تمکن خود حاصل آرد و دقیقه «انزلوا- الناس منازلهم» بوقور خویش مرعی دارد.

سادات را، که ثمره شجره رسالت و در دریای نبوتند، موقر و مکرم و مقتدی و معظم دارد... ائمه و علما را، که ورثه انبیا و حفظه بیضه دین خدایند... به چشم اعزاز و احترام ملحوظ دارد... از مقتضای قول و حکم فتوای ایشان عدول و تجاوز جایز نشمرد... و قضات و حکام را که در اسضاء احکام و فصل خصومات، امراء شرع و امناء خدایند، به تحصیل حق ضعیفان دست قوی دارد. و البته به نقصان رونق مجلس قضا دست ندهد... تا حقوق مستضعفان مستهلک نشود... و اهل صلاح و ستصوفه را، که اوتاد زمین و اولاد یقین و افراد روزگار و اقطان حقیقت کار و سالکان طریقت حقد، به نظر عنایت و حسن رعایت خویش مخصوص گرداند و از حصص صدقات، که به صدق نیت... دهند، محفوظ گرداند... و وجوه شایخ و رعایا را، که ودایع آفریدگار و ماده امداد روزگارند و نظام پادشاهی به نظام حال ایشان منوط است در جوار رحمت خویش دارد.

... و سزاعان و دهاقین را، که سبب آبادانی عالم و محصل ارزاق بنی آدمند (از تصرف ظلم متجنبد و سپاه و از بیگار متغلبه) مصون دارد و آمال ایشان، در مصالح زراعت، به حصول مقرون گرداند و سبب عدل را شحنه کار ایشان سازد تا هر کس، به اطمینان دل، به زراعت و عمارت پردازد که حفاظت ملک بی وساطت لشکر صورت نیندد. و جمع لشکر بی انفاق سوال ممکن نگردد؛ و کسب مال بی عمارت ولایت دست ندهد؛ و ترتیب عمارت بی سایه سیاست پادشاه میسر نشود؛ و تقدیم ابواب سیاست جز بر قانون تعدلت راست نیاید؛ که «لاملک الا بالرجال و لالرجال الا بالمال و لالمال الا بالعماله و لاعماره الا بالعدل بالسیاسه».

و محترفه و اهل اسواق را از تحمل اعباء شاق محفوظ گرداند تا کارهای خلاق فروماند. و طوایف حشم و ابناء متجنبد که نگهداران حریم دولت سلطنت و حافظان حوزه سلطنت... همگان را به خوش سخنی و گشاده رویی بنده سطوع و چاکر مخلص خویش گرداند... و اصحاب دیوان را بگوید تا مواجب بر ایشان سرفردارند، و از ظلم بر رعیت مستغنی گرداند... هر که را که در نیکو خدمتی آثار مرضی پدید آید، مواجب بیفزاید؛ چه در نهاد سیاست هیچ حالت قածح تر از آن نباشد که قومی در خدمت جانسپاری کنند و از عواطف پادشاهانه محروم مانند و گروهی از طاعت تقاعد نمایند و از بطش ملکانه نجات یابند... اما اگر از زمره حشم مجرمی خایف در پناه توبه گریزد و دست در دامن اعتذار زند، او را از لذت عفو و نعمت رحمت خویش بی نصیب نگرداند... فی الجمله در جملگی احوال و افعال بر جاده خیرالامور رود.

و فرمودیم تا غزات و سجاهدانی را که کمال فضیلت ایشان معلوم و مقرر است... به مزید نعم و فیض کرم... راغب کند... چه تقویت بازوی اسلام و تربیت نهال شریعت... جز بواسطه ترغیب این طایفه... میسر نشود.

و فرمودیم تا ثغور و سرهای حد را به سردان گزیده و دلیران کار دیده... که با حوادث زمانه همزاد آمده و به تیقظ و تحفظ مذکور و به سردانگی و فرزانهگی مشهور... معمور دارد... و به هیچ وقت از این جماعت خالی نگذارد.

و فرمودیم تا در حفظ و حراست راهها بروفق عقل و کیاست، احتیاط و سیاست به جای آرد و تنظیف آن از دزدان و مفسدان واجب دارد و حفظ مسالک از لوازم ضبط مسالک داند، و بازرگانان و ابناء سبیل را به هیچ سبیل، ناخوشدل و شوش خاطر نگذارد. چنانکه سوال و دماء ایشان از فتنه و سفک بصون باشد و از نهب و غارت مأون. چه ایشان پیکان رایگان و ثناگویان بیطعم باشند. ذکر خوب از حکایت ایشان منتشر شود، و نام بد از شکایت ایشان سایر گردد... و فرمودیم تا در سیاست اصحاب جرایم، که از دعایم شهر یاری و لوازم جهان داری است، قدم بر جاده بینت و تحرز نهد و به منتهای احتیاط و قضاوی اندیشه برسد... نه بر پی داعیه هوا و میل طبیعت، و متابعت عقل و سئینه کند نه مطاوعت خشم و کینه... با تانی حکم باید فرمود که چون ایام خشم به سر آید و نوبت رضا در آید، عوض آن دادن و تلافی آن فرمودن در تحت قدرت فطرت بشری... نیاید... اما در حق جماعتی اشرار، که برهتک استار و سفک دماء احرار، دلیری نمایند... ابقائی که سبب... فساد کلی باشد، جایز ندارد.

و فرمودیم تا در سهامات که سانح شود... با بزرگان حشم و مقدمات خدم و معتمدان و ثقات و کار دیدگان و دهات، که عقل کامل ایشان گره گشای بند نوایب... باشد... بر قضیت «و شاورهم فی الامر» رود، و به استبداد رأی خویش، در بند استعداد دفع آن نشود... و عزایم در کارها بعد از تدبر وافی و تفکر کافی به اسضاء رساند و حزم و احتیاط را دیدبان سیادت و عنوان سعادت داند، و تا تواند از سحاربت، سجانبت نماید و رأی مشاورت را بر چنگ و مخاصمت تقدیم دهد...

و فرمودیم تا در عقود و عهود مخالفان و سوافقان، نقض و خلف روا ندارد... تا دلها بر مودت و مستفی گردد.

و فرمودیم... در دیوان خویش، کارکنان و اصحاب مناصب چنان نصب کند که به امالت و صیانت موصوف باشد... تا بارعایا طریق مجاملت و حسن معاملت سپرند... و به اصحاب اسلاک جز به قانون سعین و مال مقنن رجوع نکند، و رسم نو و فراری محدث که منال آن اندک و وبال آن بسیار باشد... نهد، و اگر نهاده باشد در رفع و دفع آن سبالغت کند... هر که بر ضعفا تسلط پیش گیرد... در عزل او تردد و توقف از طبع دور دارد... در پایان این منشور به کلیه «... امرا و کبیرا و حشم و خدم و ائمه و اُسم و سادات و قضات و مشهوران و سایر رعایا و خاصه ساکنان جند... توصیه شده است که حکمران جدید را تأیید و تقویت نمایند.»<sup>۱</sup>

بارتولد برای نشان دادن حقوق اجتماعی طبقات مختلف می نویسد:  
در قرن ششم هجری (قرن ۱۲ میلادی) پیش از پیش، توده های مردم را همچون نیروی کار می شمردند و نیرویی می دانستند که می باید مطیع صرف

وضع مردم

باشد. کاتب مسرفندی داستان لطیفه آمیز جالب توجهی را درباره سلطان منجر نقل می کند که گویا گفته بوده دفاع از توانگران در برابر ایداه و توهین به ناتوانان، پیش از دفاع ناتوانان در برابر خود کاسگی توانگران ضرورت دارد. توهین به ضعیفان از طرف اقویا جز ظلم چیزی نیست، و حال آنکه توهین به اقویا از طرف ضعفا هم ظلم است و هم (سواپی و بدنامی و ننگ).

اگر عامه ناسر از ربنه اطاعت بپیچند هرج و مرج کامل حکمفرما خواهد شد. «خردان کارهای بزرگان راسی کنند و بزرگان کارهای خردان رانوانند کرد». یعنی مردم عادی و عادی می خواهند مانند بزرگان زندگی کنند، و کسی باقی نمی ماند که کارهای مردم عادی و عادی را انجام دهد.

جالب توجه تر از این فکر ارتجاعی، نظری است که درباره «محترفه و برزگران» اظهار شده است. در یکی از اسناد رسمی زمان سنجر، چنین نوشته شده است: «نه زبان سلوک دانند و نه حقایق و فاق و لاة شناسند و نه شقاق، قصارای کار ایشان ترتیب معاش و تربیت انتعاش زن و فرزند است، لاجرم همیشه از ملامت رسته اند و به سلامت پیوسته». اجاظ، ضمن توصیف آیین شرفیابی طبقات مختلف نزد پادشاه،

#### آیین شرفیابی و موقعیت طبقات

چنین می نویسد:

نخست بزرگان و جاهمندان درآیند، و این گروه را با طبقات کهنتر نباید آسیخن. و ناچار این تشریفات را سرپرستی است که می باید طبقات سه گانه را ردیف کند و از هر طبقه، هر کس که حاضر است، جدا سازد و پیش از همه نخستین طبقه را بار دهد. چون این طبقه درآیند به همانجا توقف کنند که قرارگاه ایشان است و نباید سلام کنند تا پادشاه به جواب مجبور نگردد؛ و به همین اندازه که پادشاه ایشان را نگرد بیدرنگ با نیایشی کوتاه و مختصر شاه را دعا کنند و بیرون شوند؛ و پس از ایشان طبقه دوم درآیند و به جای خود قرار گیرند و کمتر ایست کنند، و چون زبان به نیایش برگشایند از آنچه جاهمندان گفته اند کمتر باشد؛ و از آن پس سومین طبقه درآیند و وظیفه این گروه تنها همین است که خود را به شاه بنمایند و بیرون شوند؛ زیرا عادت پادشاهان همواره بر این بوده است که طبقه سوم را حق توقف و دعا کردن نباشد.<sup>۲</sup>

میرسید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین سرعشی (۸۹۲ - ۸۱۵ ه.ق) ضمن گفتگو در فواید علم تاریخ، می نویسد: «گذشتگان این جهان و سکان این زمان از پنج قسم خالی نیستند قسم اول انبیاء و اولیاء... قسم دوم سلاطین کامکار و خلفای نامدار... چون سلاطین حال... را از احوال سلاطین ماضیه وقوف به حاصل آید از آن عبرت گیرند... و به تحقیق بدانند که: آنچه از گذشتگان مانده است نام نیک است... اطاعت سلطان عادل و جابر، همچنان که بر احوال

۱. ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، ج ۲، ص ۷۸۴.

۲. تاج (اخلاق الملوك)، ترجمه حبیب الله لویبخت، ص ۱۸۱، ۱۸۲.

اصحاب گذشته لازم بود، برایشان هم لازم است تا امور عالم بر نهج صواب جاری گردد و بر عدل و ظلم ایشان طوعاً و کرهاً رضا باید داد؛ همچنان که از سخبر صادق (ع) مروی است که:  
«وقروا السلطان و بجلوهم فالهم ظل الله فی الارضین اذا کالوا عدولا فان لم تکنوا عدولا فعدولهم الاجر و علیکم الصبر.»<sup>۱</sup>

بعضی از صاحب نظران در صحت این حدیث تردید کرده اند و مدلول آن را با حدیث مسلموب به حضرت امیر، که می فرماید (دشمن ستمگران و یار ستمکشان باشید.) مباین و معارض می دانند و می گویند: «باید از سلطان عادل پیروی کرد و یار شهریار بیدادگر جنگید.»

در دوره قرون وسطی چنانکه گفتیم پایگاه یعنی مقام و منزلت طبقاتی هر کس مشخص بود و معمولاً هیچکس نمی توانست پای را از گلیم خود فراتر گذارد. بی‌هیچ می نویسد: «خداوند (یعنی مسعود)... حلیم و کریم است و لیکن بس نامولده است و هر کسی زهره آن دارد که نه به اندازه پایگاه خویش با وی سخن گوید...» در بنام گولگون ادبی و تاریخی مکرر از پایگاه سخن به میان آمده است:

### پایگاه طبقاتی

بخشید رستم گناه و را  
فزون کرد از آن پایگاه و را  
چو خسرو ببیند سپاه ترا  
همان سردی و پایگاه ترا  
- فردوسی

«... منصب قضا پایگاهی عظم است...» - سعدی

پایگاه وزرا یافته نزدیک ملک  
از نکودانی و دانایی و تدبیرگری  
- فرخی

سرا نیز از آن پایگاهی رسد  
به اندازه سرکلاهی رسد  
- نظامی

مقام، منزلت، منصب، سکانت، قدر، حرمت، مقدار، حد، رتبت، رتبه، جایگاه، درجه  
کما پیش همان مفهوم پایگاه و منزلت طبقاتی را دارند.

در فادسنامه ابن البلخی چنین می خوانیم: «... سوم آنکه بر خاندان و تخمه ما، جز آزادگان فرس را ولی (فرسانرو) نگردانی...»<sup>۲</sup>

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «از جمله اخلاق عامه این طرز تفکر قدما نسبت به لوده مردم  
است که نالایق راه پیشوایی برگیرند و فرومایه را برتری دهند و غیر عالم را عالم شمارند، که حق را از باطل تشخیص نمی توانند»

داد... مجالس علما را بین که فقط خواص اهل تمیز و سروت و خرد در آن جای دارند، و همه جماعت عامه یا به دنبال خرسباز یا دف زن و عنتری روانند یا به لهور و لعب سرگرمند یا به شهبده بازان تردست دروغ زن مشغولند و به قصه پردازان دروغ ساز گوش فرا می دهند، یا در اطراف کتک خورده فراهم شده یا بر به دار آویخته ای گرد آمده اند. چون بانگشان زنند پیروی

۱. تاریخ طبپرستان و رویان و ماژنددان، با مقدمه دکتر محمد جواد مشکور، به کوشش محمدحسین نسیمی،

کنند و چون صیحه‌ای را بشنوند از جا بروند.

... پیغمبر (ص) وصف اینان کرد، که فرسود: مردم دوگروهند عالم و مستعلم. و جز آنها فرومایگانند که خدا بدانها اعتنا ندارد. از علی (ع) نیز مانند این نقل کرده‌اند که درباره عامه گفت: فرومایگانند پیروان هرباتک زن، به نوردانش روشن نشده و به رکنی محکم پناه نبرده‌اند.<sup>۱</sup> صاحب کتاب التوصل الی الترمذی، ضمن مشهور ولایت جند، به نام شاه، به والی تعلیم می‌دهد که به موقعیت طبقاتی هر یک از افراد اجتماع توجه کنید: «... و فرسودیم تا الطاف خویش اصناف آدمیان را بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان شامل دارد و مقاصد هر یک علی حد الامکان، بواسطه تمکن خود حاصل آرد و دقیقه «انزلوا الناس منازلهم» به وفور شهامت خویش سرعی دارد...»<sup>۲</sup>

در کتاب قابوسنامه، عنصرالمعالی خطاب به فرزند خود از «تخمه پاك» و اصل و نسب خویش یاد می‌کند و می‌گوید: «... چنان زندگی کنی که سزای تخمه پاك تست که ترا ای پسر، تخمه بزرگ و شریفست و ز هر دو طرف کریم‌الطرفینی و پیوسته ملوک جهانی...»<sup>۳</sup> عنصرالمعالی در باب ششم، در مقام اندرز به فرزند خود می‌گوید که به اصل و نسب خود فریفته نشود. «... یعنی بزرگی، خرد و دانش راست نه گهر و تخمه را، و بدان نام که مادرو پدر نهد همداستان مباش که آن نام نشانی باشد؛ نام آن باشد که تو به هنر بر خویشتن نجی... سقراط گوید: هیچ کنجی بهتر از هنر نیست و هیچ دشمنی بدتر از خوی بد نیست و هیچ عزای بزرگوارتر از دانش نیست و هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست... چنان باش که يك ساعت از تو نگذرد تا دانشی نیاھوزی.»<sup>۴</sup>

در کتاب کليلة و دمنه نیز به اصل و نسب و ارزش هر یک از طبقات اشاره شده است. «برهن جواب داد که «لكل عمل رجال»؛ هر که از سمت موروث و هنر بکسب اعراض نماید و خود را در کاری افکند که لایق حال او نباشد و موافق اصل او، لاشک در مقام تردد و تحقیر افتد... سرد باید که بر عرصه عمل خویش ثبات قدم برزد (ورزد) و به هر آرزو دست در شاخ تازه نزند...»<sup>۵</sup>

«و میان پادشاهی و دهقانی به رعایت ناموس فرق توان کرد، و اگر تفاوت منزلها از میان برخیزد و اراذل مردمان در موازنه اوساط آیند، و اوساط در مقابله اکابر، حشمت ملک و هیبت جهانداری به جانبی ماند و خلل و اضطراب آن بسیار باشد.»<sup>۶</sup>

میرسیدظهرالدین مرعشی ۸۱۵-۸۹۳ ق در تاریخ طبرستان و دیوان ضمن بحث در فواید علم تاریخ جامعه‌ی بشری را از «پنج قسم» یا به اصطلاح امروز از پنج طبقه خالی نمی‌داند:

۱. مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم یابنده، ج ۱۲، ص ۲۹ (به اختصار).
۲. التوصل الی الترمذی، پیشین، ص ۱۹ به بعد.
۳. قابوسنامه، به اهتمام دکتر یوسفی، ص ۴. همان، ص ۲۷ و ۲۴.
۴. ابوالعالی سمرائ منشی، کليلة و دمنه، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، ص ۲۴۰.
۵. همان، ص ۲۴۵.

قسم اول- «انبیاء و اولیاء...» قسم دوم: «سلاطین کامکار و خلفای نامدار و شاهان ذوی اقتدار...» قسم سیم: «زهاد و عباد و گوشه نشینان و معتکفان عتبه جلال الوهیت اند...»  
 قسم چهارم: «حمله سلاح و ارکان دولت پادشاهند.» قسم پنجم: «ارباب حرث و اصحاب نسل و سلطانان ولایات و ساکنان سوق و تاجران با وقوف، و اهل فسوق و فجورند، چون این طایفه نیز بر احوال گذشتگان ابناء جنس خود وقوف حاصل کنند، بدانند که: در این دنیا آنچه دلیل بر نکبت و خسران آنها گشته بود کدام است...»<sup>۱</sup>

با اینکه در کتب و آثار قرون وسطی از پایگاه و منزلت طبقاتی مکرر سخن به میان آمده است، گاه افراد لایق یا ماجراجویان زمان، سنن جاری را زیر پا می گذاشتند و از پایگاهی هست به مقامی ارجمند می رسیدند؛ مانند اکثر سلاطین و اسرائی که پس از اسلام روی کار آمدند که بسیاری از آنان در آغاز کار در شمار غلامان و بردگان بودند.

گاه افراد وابسته به طبقات ممتاز در اثر اشتباهات سیاسی و یا خشم و غضب سلاطین، از مقام و موقعیتی والا به خاک میاه می نشستند و در صف محرومین و ستمکشان قرار می گرفتند. ابو عبدالله محمد بن عبدوس الجهشیری از قول میمون بن هارون، می نویسد:

پس از نگوئبخنی بر مکیان به عتابه مادر جعفر بن یحیی که روز عید قربان در کوفه بود، گفتند: شگفت انگیزترین چیزی که دیده ای چیست؟ گفت: من در چنین روزی خود را در وضعی دیدم که یکصد ندیمه به دور من جمع بودند، و لباس و زیورآلات هر یک از ایشان با لباس و آرایش دیگری تفاوت داشت؛ اما امروز اشتباهی خوردن گوشت را می کنم و به آن دسترسی ندارم.<sup>۲</sup>

این تاثیر ذیل وقایع ۶۱۱ می نویسد: «... خوارزمشاه، محمد بن تکش...  
 را که در ابتدای کار شتر دار بوده است و با توسل به درگاه خوارزمشاه،  
 از کرایه دادن شتر، کارش به امیری کشیده بود... و دارای شجاعت و دوراندیشی بی نظیری بود، به جنگ حرین محمد فرستاد... و کرمان جزو حکومت خوارزمشاه شد.»<sup>۳</sup>

**عادات و سنن اجتماعی**  
 موضوع قیام کردن و به احترام اشخاص از زمین برخاستن، و غایبانه شدن، و صدق یا ذیل مجلس نشستن و جز اینها در دوره قرون وسطی

سلطنت مورد توجه بود و به موقعیت اجتماعی و طبقاتی اشخاص ارتباط تمام داشت. بیهقی در داستان بردار کردن حسنک وزیر، منزلت طبقاتی حسنک و موقعیت اجتماعی بوسهل را چنین تصویر می کند: «چون حسنک بیامد خواجه بر پای خاست، چون او این سکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه، بر پای خاستند. بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام و بر خویشتن می ژکاید. خواجه احمد او را گفت «در همه کارها ناتمامی.» وی

۱. تاریخ طبرستان، به کوشش محمد حسین تسبیحی، ص ۵۷۰

۲. کتاب الوزلا... ترجمه ابوالفضل طباطبائی، ص ۳۰۸.

۳. ابن الاثیر، الکامل، ج ۱۲، ص ۱۲۵ (نقل به اختصار از: احمد علی خان زهری کرمانی، تاریخ کرمان (سالارچه)، به کوشش دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، چاپ دوم، ص ۲۳۲ یا بوس).

لیک از جای بشد... و خواجه بزرگ روی به حسنگ کرد و گفت خواجه چون می باشد و روزگار چگونگی می گذارد؟ گفت، جای شکر است. خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید... بوسهل برآشت و حسنگ را «سگ قرمطی» خطاب نمود. حسنگ گفت: سگ ندانم که بوده است... این خواجه که مرا این می گوید مرا شعر گفته است و بر دای مرا ایستاده است. اما حدیث قرمطی به (بهتر) از این باید، که او را بازداشتند بدین تهمت نه سرا، و این معروف است... بوسهل بانگ برداشت، خواجه بانگ بر او زد و گفت: این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست؟<sup>۱</sup>

گاه بر سر قیام کامل یا «نصف القیام» و عدم رعایت این قبیل سنن، بین مردم (مخصوصاً طبقه روحانیان که به این مسائل کوچک دنیائی توجه مخصوص داشتند) اختلافات و کدورت های سختی بروز می کرد:

روز محفل اندر آمد آن ضیا	بارگه پر قاضیان واصفیا
کرد شیخ اسلام از کبر تمام	این برادر را چنین نصف القیام
گفت آری بس درازی بهر سزد	اندکی زان قد سروت را بدزد <sup>۲</sup>

- مولوی

بطوری که در قابوسنامه آمده است، سلطان محمود از خلیفه بغداد خواست که منطقه ساوراءالنهر را به وی بخشد. چون خلیفه امتناع کرد، او را تهدید کرد که با هزار پیل خاک دارالخلافه را به غزنی آرم. پس از چندی، پاسخ خلیفه رسید که اول نامه «الم» و آخر آن «الحمد لله...» بود. چون بزرگان از کشف رمز نامه درمآوردند خواجه ابوبکر قهستانی که هنوز درجه نشستن نداشت زبان به سخن گشود و گفت: چون خداوند او را تهدید کرده بود که خاک دارالخلافه را به پشت پیلان به غزنی آرم، خلیفه نیز متقابلاً نوشته است که «الم ترکیف فعل ربک به اصحاب القیل» یعنی جواب پیلان سلطان را خداوند می دهد. محمود از این پاسخ متنبه شد و «ابوبکر قهستانی را خلعتی گرانبهایه فرمود و او را فرمود تا در میان ندیمان نشیند... بدین یک سخن، درجه بزرگ یافت»<sup>۳</sup>

«کسی که در محافل بزرگ و یا در مجالس اسرا و سلاطین و قضاة به آواز بلند، نام و القاب واردین را می گفته و تعیین جا و محل واردین با وی بوده است «معرف» نامیده می شد. سعدی گوید:

نظر کرد قاضی در او تیز تیز	معرف گرفت آستینش که خیز
ندانی که برتر مقام تو نیست	فروتر نشین یا برویا بایست

بطوری که از تاریخ بیهقی برمی آید خواجه بوالمظفر مرغشی وزیر ساسانیان بود و مقام و موقعیت ممتازی داشت. پس از چندی از سیاست کناره گرفت و به نیشابور رفت و عزلت گزید و به قول بیهقی «سلام کس نرفتی و کس

۱. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۱۱۹ به بعد (به اختصار).

۲. مولوی، کتاب فیه عافیه، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، ص ۳۵۸-۹ (حواشی و تعلیقات).

۳. منتخب قابوسنامه، نفیسی، ص ۲۳۸.



را از دیکه خود نگذاشتی و با کس نیاسیختی.» یک روز چون دید ابوالقاسم رازی از راه توادی و سلام منشی، به مقامی رفیع رسیده و غاشیه دار شده است سخت ناراحت شد و غاشیه خود را به دور افکند و گفت: «چون ابوالقاسم رازی غاشیه دار شد محال باشد پیش ما غاشیه برداشتن. این حدیث به نیشابور فاش شد و خبر به امیر محمود رسید، طیره شد و برادر را سلامت کرد... در باب غاشیه و جناغ فرمان رسید و تشدیدها رفت. اکنون هر که پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید پیش او غاشیه می کشند. پادشاهان را این آگهی نباشد، اما سنیان و عباسوسان برای این کارها باشند تا چنین دقایقها نبوشانند.»<sup>۱</sup>

اسب خواستن  
یکی از احتراماتی که برای طبقات ممتاز قائل بودند این بود که چون این بزرگان به محفلی می رفتند هنگام بازگشتن برای ادای احترام، حاجب بانگ می زد که اسب وزیر یا سردار را بیاورید و این خود معرف موقعیت اجتماعی اشخاص بود.

اصطلاح اسب خواستن در شاهنامه فردوسی نیز به چشم می خورد:

همه شب همی لشکر آراستند ز در، باره پهلوان خواستند  
خروشی بر آمد ز درگاه شاه که اسب سرافراز شاهان بخواه

چون این عهد و خلعت بیاورستند پس اسب جهان پهلوان خواستند

نکوهش مکن عاقلی را که در صف برای نشست خود آخر گزیند  
- خاقانی

مرانشست به دست ملوک و میران است ترا نشست به ویرانی و ستوران بر  
- عنصری

صدر نشین  
صدر نشین به کسی گفته می شود که مرتبت او در جلوس، بالادست همه باشد؛ سعدی گوید:

بود که صدر نشینان ما به گاه قبول نظر کنند به بیچارگان صف نعال

در آن حرم که نهندش چهاربالش عزت جز آستان نرسد خواجگان صدر نشین را  
سعدی در بوستان، باب چهارم، ضمن بحث در فضیلت تواضع، به توصیف سرگذشت خود می پردازد و نشان می دهد که چگونه در محیط اجتماعی عصر سعدی، منزلت و موقعیت اجتماعی هر کس معین و مشخص بود، و درباریان و عمال و گماشتگان بزرگان در رعایت آن کوشا بودند، چنانکه سعدی را که بطور ناشناس با لباس ژولیده به منزل قاضی شهر وارد شده بود، چون سر و وضع مناسبی نداشت، نوکر قاضی او را از صدر مجلس بلند و در پایین مجلس جایی برای اوتعیین می کند و خطاب به سعدی می گوید:

له هر کس سزاوار باشد به صدر به عزت هر آن کو فروتر نشست  
کرامت به فضلست و رتبت به قدر به خواری نیفتد ز بالا به پست

در همین حکایت، سعدی بنحوی استادانه صحنه مجادلات لفظی عالم‌نمایان آن دوران را تصویر می‌کند و می‌گوید:

گشادند در هم در قتنه باز  
توگفتی خروسان شاطر به جنگ  
یکی بیخود از خشمناکی چوست  
در آن موقع، سعدی با بیان رسا و استدلال محکم خود مطلب را روشن می‌کند و به جدال عالم‌نمایان پایان می‌دهد و مورد عنایت قاضی سیزبان خود قرار می‌گیرد و از راه خیرخواهی به او و دیگران می‌گوید:

خرد باید اندر سر سرد و مغز  
مسعود سعد سلمان و دیگر صاحب‌نظران نیز به مسائل طبقاتی عهد خود توجه و اشاره می‌کنند؛ از جمله مسعود می‌گوید:

اگر رئیس نیم یا عمیدزاده نیم  
ستوده نسبت واصلم زدوده فضلست  
نه در صدد عیون اعمالم  
نه از عدد وجوه اعیانم

گرچه اسلاف من بزرگانند  
نسبت از خویشتن کنم چو گهر  
مسعود سعد در اشعار زیر بسختی به نظام اقتصادی عصر خود اعتراض می‌کند و مطالب و خصوصیات یک جامعه طبقاتی را نشان می‌دهد.

نرسد دست من به چرخ بلند  
قسمتی کرد سخت ناهموار  
این نیابد همی به دنج پلاسی  
آنکه بسیار یافت ناخشنود  
ورنه بگشادمیش بند از بند  
بیش و کم در میان خلق افکند  
و آن نبوشد همی ذ ناز پرند  
و آنکه اندک ربود ناخرسند

دولت اندر هنر بسی جستم  
گوئیا آب و آتشند این دو  
افضل‌الدین بدیل خاقانی در یکی از منشأتش از وضع آشفته دوران خود شکایت می‌کند و می‌گوید:

«یک صدف نی و صد هزار نهنگ» و دود دور بی هنران و کار، کار بدگهران،  
به طراز هنرند و خسته‌اند  
بر تن ناقصان قبای کمال  
بیهنر خوش چو گل، که بر کمرش  
کیسه جز لعل تر ندوخته‌اند  
هنری، سرفکنده چون لاله‌ست  
که کلاهش مگر ندوخته‌اند  
یک سرفگله نیست کز فلکش  
برگله صد گهرند و خسته‌اند  
نیست آزاده را قبا نمسی  
که صدش پاره در ندوخته‌اند

سگ حیزی بمرد در بغداد  
و اگر درین باب مبالغت کرده شود، صد هزار جگر پاره از نوک قلم فرو چکد، و داسان  
روزگار طوفان خونابه بگیرد.

آن به که عنان قلم باز کشیده شود...»<sup>۱</sup>

اکثر متفکرین و صاحب نظران ایران بدون اینکه راهی برای مبارزه  
با اختلاف عظیم طبقاتی نشان دهند، به اصول و نظام ظالمانه اقتصادی،  
طبقاتی، و اجتماعی عصر خود حمله و اعتراض کرده اند؛ چنانچه شاعر  
بلند پایه ما فردوسی طوسی در شاهنامه در پایان «پندنامه انوشیروان»،  
به نظام غلط و ظالمانه اقتصادی عهد ساسانیان و قرون بعد اشاره

امراض متفکرین و  
صاحب نظران به نظام غلط  
اقتصادی و اجتماعی  
دوران خود

کرده است:

رسیده کلاهش بسه ابرسیاه  
زیخشش فزونی نداند ز کاست  
ستاره بگوید که چونست و چند  
همه بهر او شوربختی بود

گزاف زمانه براندازه نیست  
یکی را کند زار و خوار و نژند  
که دانست راز جهان آفرین

دل اندر سرای سپنجی بنسد  
یکی را به دریا به ماهی دهد  
نه آرام و خورد و نه جای نهفت  
بپوشد به دیبا و خز و حریر

تن آسانی و ناز و بخت بلند  
گاهی بر فراز و گهی در نشیب  
بدان کوش نا دورمانی ز رنج

یکی را به خاک افکند مستمند  
دگر زو شود خوار و زار و نژند  
یکی را زچاه اندر آرد به ساه  
یکی را به دریا به ماهی دهی  
یکی را کند خوار و زار و نژند

یکی مرد بینی که با دستگاه  
که او دست چپ را نداند ز راست  
یک از گردش آسمان بلند  
فلک رهنمونش به سختی بود  
و در جای دیگر می فرماید:

چنین بود تا بود و این تازه نیست  
یکی را بر آرد به چرخ بلند  
نه پیوند با آن نه با اینش کین

چنین است کردار چرخ بلند  
یکی را همی تاج شاهی دهد  
یکی را برهنه سر و پای و سفت  
یکی را دهد نوشه و شهد و شیر

یکی را همه بهره شهدست و قند  
یکی را همه رفتن اندر و ریب  
چنین است رسم سرای سپنج

یکی را بر آرد به چرخ بلند  
یکی را بر آرد به ابر بلند  
یکی را ز ماه اندر آرد به چاه  
یکی را بر آری و شاهی دهی  
یکی را دهد تاج و تخت بلند

فردوسی از فقدان تأمین اقتصادی و اجتماعی در عهد خود شکایت می‌کند:

الا ای بر آورده چرخ بلند  
چه داری به پیری سرامت مند  
چو بودم جوان برترم داشتی  
به پیری سرا خوار بگذاشتی  
سرا کاش هرگز نپروردیسا  
چو پرورده بودی نیاز دیا  
بجای عنانم عصا داد سال  
پراکنده شد مال و برگشت حال  
دوگوش و دو پای من آهوگرفت  
تهی دستی و سال نیسروگرفت

قبل از فردوسی، ابوالحسن شهید بلخی شاعر عهد ساسانی به تعارض مال و منال دنیوی با «دانش» در عهد خود اشاره می‌کند:

دانش و خواسته است نرگس و گل  
که به یک جای نشکفند به هم  
هر که را دانش است خواسته نیست  
هر که را خواسته است دانش کم

اگر غم را چو آتش دود بودی  
جهان تاریک بودی جاودانه  
درین گیتی سراسرگر بگردی  
خردمندی نیابی شادمانه  
ابوطیب مصعبی، شاعر دوره ساسانیان، به وضع آشفته اقتصادی دوران خود حمله می‌کند و می‌گوید:

چرا زیر کاند بس تنگ روزی  
چرا ابلهان راست بس بی نیازی  
چرا عمر طاووس و دراج کوتاه  
چرا سار و کرکس زید در درازی

بس کسا کاندر گهر و اندر هنر دعوی کند

همچو خر در یخ بماند چون گه برهان بود

بس کسا که بره است فرخنده<sup>۱</sup> بر خوانش

- فرخی

و بس کسا که جوین فان همی نیابند سیر

- رودکی

عسجدی شاعر دربار محمود از جنای روزگار نسبت به «اهل هنر» و «احرار» شکایت می‌کند:

فغان زدست ستمهای گنبد دوار

فغان ز سفلی و علوی و ثابت و سیار

جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر

از آن به هرزه شکایت نمی‌کنند احرار

ابوالفضل بیهقی، مورخ نامدار غزنویان، اصل ونسب را به چیزی نمی‌گیرد و می‌گوید:  
«عظاسی و عصامی بس نیکو باشد ولیکن عظاسی به یک پیشیز نیرزد.»<sup>۲</sup>

«... چون ادب فضل و ادب نفس و ادب درسی ندارد، همه سخنش آن باشد که پددم  
چنین بود.»<sup>۳</sup>

قبل از بیهقی محمد جریر طبری، مورخ معروف عهد ساسانیان، نیز از خواری و مذلت

۱. نان ممتازی که منزه است و بادام دارد. ۲. تاریخ بیهقی، ص ۴۰۸.

۳. ملل اکبر دهنسدا، امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۶.

«متمدان راج می برد و با اختلاف طبقاتی مخالف بود؛ وی می گوید:

«دو صفت است که هرگز نمی پسندم؛ کفران نعمت در توانگران و خواری و هذلت در متمدان»<sup>۱</sup> خطیب بغدادی می نویسد که «در ایامی که این جریر طبری با دوستان خود در ممبر بود، پس از چندی همگی تهیدست شدند. کارگرزنگی به جایی رسید که تصمیم گرفتند قرعه بزنند به نام هر یک آمد برود و برای دوستان گدایی کنند...»<sup>۲</sup>

ناصر خسرو علوی شاعر روشن دل ما افتخار به «خون» و مفاخر آباء و اجدادی را به باد مسخره می گیرد:

گویی که از نژاد بزرگانم  
بی فضل کمتری تو ز گنجشکی  
گفتاری آمدی تو نه کرداری  
پیکاره زنده ای بود ای خواجه  
گر چه ز پشت جعفر طیباری  
آنک او ز مردگان طلبد یاری

چه سود چون همی ز تو گند آید  
لب پدر ترا ندهد نفسعی  
گر تو به نام احمد عطاری  
تو چون که گرد خویش همی خاری

جز بر مرقم ساه نبودی مقرر مرا  
این گفته بود گاه جوانی پدر مرا  
این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا  
گر بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر  
لی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل  
دانش به از ضیاع و به از جاه و ملک و مال

یکی را بی هنر مال از عدد بیش  
یکی با صد هنر دل تنگ و دل ریش

چيست اين بادو بروت خواجگی  
سیم دارم فاضلم باری کیم  
جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی  
که آتش بهت زان نان دریغا  
برای نان چه ریزی آبرویت  
عطار

در حکایت دیوانه عطار و اعتراض او بر اسلاک و ثروت نامحدود عمید نشابور نیز بالک اعتراض به بیعدالتیهای اجتماعی بگوش می رسد شیخ فریدالدین عطار می گوید: «این دیوانه به نیشابور می رفت دشتی دید فراخ که در آن گاو بسیار می چرید، پرسید که این گاوها مال کیست، گفتند مال عمید نشابور، از آنجا گذشت صحرائی دید پر از اسب، گفت این اسبها از آن کیست گفتند از آن عمید نشابور. باز بجائی رسید باره ها و گوسفندهای بسیار، پرسید این همه گله از کیست گفتند از آن عمید، چون بشهر آمد غلامان بسیار دید پرسید اینها از کیست، گفتند، بندگان عمید نشابورند درون شهر سرائی دید آراسته که مردم به آنجا می رفتند و می آمدند پرسید این سرای از آن کیست؟ گفتند این اندازه ندانی که سرای عمید نشابورست؟ دیوانه دستاری کهنه بر سر داشت از سر برگرفت و به آسمان پرتاب کرد که خدایا

این راهم به عمید نشاید ده از آنکه همه چیز را به وی داده‌یی - که می‌تواند طنز لطیفی را که در عمق داستان، بر بیعدالتهای اجتماعی بانگ اعتراض برآورده است نادیده بگیرد؟ آنگاه که بینوایان، درماندگان و شوریده‌حالات به سخن درآیند براینگونه تضادها و تناقضها انگشت می‌گذارند و اعتراضات را با ساده‌دلی خاصی که دارند تا به دستگاه خلقت هم سرایت می‌دهند و تا بمشیت الهی...»<sup>۱</sup>

اوحدالدین انوری طبقات محروم را به امساک و قناعت دعوت می‌کند:

آلوده منت کسان کم شو  
تا بتوانی حذر کن از منت  
شک نیست که هر که چیزی دارد  
لیکن چو کسی بود که نستاند  
چندانکه سروت است در دادن  
رشید و طوطا ضمن قصیده‌ای از فقر توأم با استغناى طبع، و فضل بیکران خود سخن می‌گوید:

صدرای بفر تو که نهشتم به عمر خود  
زانها نایم که بر در هر کس کنم ترار  
گر مال نیست، هست مرا فضل بیشتر  
بل فضل به سرا که بسی در شاهوار  
ابوالفرج رومی نیز به وضع اسفناک خردمندان و جوانمردان اشاره می‌کند:

صد شربت جانگزا در آمیخت  
هر زهر که داشت در قند ریخت  
هر فتنه که صعبتر برانگیخت  
خاکی که زمانه بر رخس ریخت  
نتوان ز جفای چرخ بگریخت

سوزنی سمرقندی شاعر هزل گو و بی بند و بار قرن ششم نیز از مقام ارجمند هفترسخن می‌گوید!

اندر جهان چو بیهنری عیب و عار نیست  
فخر از هنر نمای و به اهل هنر گرای  
عبدالواسع جبلی نیز از رنج روحی فضلا و اهل علم یاد می‌کند:

وز هر دو نام ماند چو سیمرخ و کیمیا  
شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا  
هر فاضلی به دایه‌ای گشته مبتلا  
آگاه نه کز آن نتوان یافت کبیریا  
آزاده را همی ز تواضع رسد بلا

با اهل هنر جفا کند چرخ  
جز آب دو دیده می نشوید  
بر اهل هنر جفا کند چرخ  
سوزنی سمرقندی شاعر هزل گو و بی بند و بار قرن ششم نیز از مقام ارجمند هفترسخن می‌گوید!

اندر جهان چو بیهنری عیب و عار نیست  
فخر از هنر نمای و به اهل هنر گرای  
عبدالواسع جبلی نیز از رنج روحی فضلا و اهل علم یاد می‌کند:

منسوخ شد سروت و سعدوم شد وفا  
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه  
هر عاقلی به زاویه‌ای مانده سمتحن  
با یکدیگر کنند همی کبر هر گروه  
با اینهمه که کبر نکوهیده عادتست

با طاهر عریان، شاعر نامدار ایرانی، در اشعار زیر به وضع آشفته اقتصادی در قرن پنجم هجری حمله می‌کند و می‌گوید:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون  
یکی را داده‌ای صد ناز و نعمت  
نظامی گنجوی گاه و بیگاه در آثار و اشعار خود، مردم را به عدالتخواهی و مبارزه با ستمگران فرا می‌خواند و از مر خیرخواهی به ستمکشان روزگاری می‌گوید:

پایین‌طلب خسان چه باشی  
گرددن چه نهی به هر قفایی  
چون کوه بلند پشتیب کن  
چون سوسن اگر حریر بافی  
خساری خلل درونسی آرد  
سی باش چو خار حربه بر دوش  
لبود شکن است حیف و پیداد  
فخرالدین اسعد گرگانی، ضمن توصیف پادشاهی ۸۳ ساله رامین، از مدینه فاضله‌ای سخن می‌گوید که در آن از رنج و درد و اختلاف طبقاتی اثری نیست:

یکی رنج و دوم درد و سوم عم  
به فرش گشته سه چیز از جهان کم  
ز دله‌اگشت پیدادی فراسوش  
سه جستی گرگ بر میشی فزونی  
از پدر مرده سلاف ای جوان  
از هنر خویش گشا سینه را  
- امیر خسرو دهلوی

نظامی گنجوی به فرزند خود اندرز می‌دهد که از راه کار و کوشش، مقام و منزلتی کسب کند و به پدر خود بنالد.

غافل منشین نه وقت بازیت  
دانش طلب و بزرگی آموز  
جائی که بزرگ بایدت بود  
چون شیر بخود، سپه‌شکن باش  
می‌دهد دست فلک‌نعمت اصحاب یمین  
وانکه او را ز خری تویره باید بر سر  
وقت هنر است و سرفرازیت  
تا به نگرند روزت از روز  
فرزندی من ندادت سود  
فرزند خصال خویشتن باش  
به گروهی که ندانند یمین را  
فلکش لعل به دامان دهد وزر به جوال  
- کمال‌الدین اسماعیل

سعدی، با اینکه مردی اشعری و محافظه کار است با نظام اجتماعی و طبقاتی عصر خود  
بسختی مخالف است؛ چنانکه در بوستان می‌گوید:  
گرفتم کز افتادگان نیستی

چو افتاده بینی چرا ایستی؟

من از بینوایی نیستم روی زرد  
نخواهد که بیند خردمند ریش  
که مرد، ارچه بر ساحل است، ای رفیق

غم بینوایان رخم زرد کرد  
نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش  
نیاساید از دوستانش غریق

یکی اول از تندرستان منم  
منقص بود عیش آن تندرست  
چو بینم که درویش مسکین نخورد  
یکی را به زندان درش دوستان

چو ریشی ببینم، بلرزد تنم  
که باشد به پهلوی بیمارست  
به کام اندرم لقمه زهر است و درد  
کجا ساندش عیش در بوستان

توانگر خود آن لقمه چون می‌خورد

چو بیند که درویش خون می‌خورد

کسی زین میان گوی دولت ربود  
سیاه‌اندرون باشد و سنگدل

که دریند آسایش خلق بود  
که خواهد که موری شود تنگدل

کسی نیک بیند به هر دوسرای

که نیکی رساند به خلق خدای

خویشتن را نیک خواهی نیکخواه خلق باش  
آدمیت رحم بر بیچارگان آوردن است  
آنچه نفس خویش را خواهی حرامت سعدیا

زانکه هرگز بد نباشد مرد نیک‌اندیش را  
کادمی را تن بلرزد چون ببیند ریش را  
گر نخواهی همچنان بیگانه را و خویش را

سعدی آشننگی وضع اجتماعی و اقتصادی دوران خود را در اشعار زیر نشان می‌دهد:  
اگر روزی به دالتش برفزودی  
به نادان آنچه‌ان روزی رساند

ز نادان تنگ‌روزی‌تر نبود  
که صد دانا در آن حیران بماند

اوقتاده است در جهان بسیار  
کیمیاگر ز غصه سرده و رنج

بی‌تمیز ارجمند و عاقل، خوار  
ابله اندر خرابه یافته گنج

یک روز خرج مطبخ تو قوت سال ماست

یک سال سردی کن و یک روز روزه‌گیر

سعدی در جملات زیر به نتایج شوم فقر و احتیاج اشاره می‌کند:

«... درویشی را با سخنی (پهلیدی) بر خبثی بگرفتند با وجود شرمساری و بیم سنگساری



گفت: ای مسلمانان زر ندارم که زن کنم و قوت جنگ ندارم...»

در بوستان می گوید:

یکی طفل دندان برآورده بود      پدر سر به فکرت فرو برده بود  
که من نان و برگ از کجا آرمش      سروت نباشد که بگذارمش

به نظر سعدی:

بسی آدم اعضای یکدیگرند      که در آفرینش ز یک گوهرند  
چون عضوی به درد آورد روزگار      دگر عضوها را نماند قرار  
تو کز محنت دیگران بیغمی      نشاید که نامت نهند آدمی

گاه در آثار منظوم و منثور سعدی، آثاری از یک اجتماع طبقاتی، یعنی جامعه‌ای که در آن ستمگران و ستمکشان و گرسنگان و سیران در برابر هم قرار گرفته‌اند، به چشم می‌خورد. سعدی با آنکه در گلستان خود را «پرورده نعمت بزرگان» معرفی کرده، و بعلت نزدیکی با سلاطین و اشراف و مصلحت طبقاتی خود را در دفاع از حقوق آنان تشخیص داده است، معذک فر آثار خود کمابیش مناظر دلخراش اجتماعی و مظالم حکمرانان، و سالوس و ربای روحانی - نمایان را بطرزی جالب و دلنشین بیان کرده است. سعدی در گلستان نشان می‌دهد، در اجتماعی که پول دوی همه دردهاست فرزند در انتظار مرگ پدر می‌نشیند و گاه برای مرگ او نذر و نیاز می‌کند؛ «میهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خویری. شبی حکایت کرد که مرا به عمر خویش بجز این فرزند نیست. درختی در این وادی زیارتگاه است... شبهای دراز درهای آن درخت برحق بنالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسریا رفیقان آهسته همی گفت: چه بودی گر من آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی و پدر بمردی: خواجه شادی کنان که پسرم عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت.»

در حکایت دیگری وضع روحی و اخلاقی پولپرستان را بیان می‌کند:

توانگری بخیل را پسری رنجور بود، نیکخواهانش گفتند مصلحت آن است که ختم قرآنی از بهر وی، یا بذل و قربانی. لختی بر اندیشه فرو رفت و گفت ختم قرآن اولیتر که گله دوراست. صاحب‌دلی بشنید و گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان.

سعدی در طی حکایت «جدال سعدی با مدعی» از اختلاف عظیم طبقاتی در عصر خود و فساد که از آن ناشی شده است پرده برمی‌دارد و از مدعی می‌پرسد: «هرگز دیده‌ای... بینوایی به زلدان درلشسته، یا پرده معصومی دریده و یا کفی از معصوم (یعنی میج دست) بریده، الا بعلت درویشی... اغلب قهیدستان دامن عصمت به معصیت می‌آیند و گرسنگان نان دهبیند...»

ملای رومی در جمله‌ای کوتاه، ماهیت عصر خود را آشکار می‌کند:

هر که او بیدارتر پردردتر      هر که او آگاهتر رخ زردتر

هیبند زاکانی طی حکایتی طنزآبیز، وضع اقتصادی طبقات محروم را مجسم می‌کند:

... جنازه‌ای را بر راهی می‌بردند، درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بودند. پسر از پدر پرسید که بابا در اینجا چیست؟ گفت: آدمی. گفت که جایش می‌برند؟ گفت به جایی که نه خوردنی باشد نه پوشیدنی، نه نان و نه هیزم و نه آتش، نه زره، نه سیم، نه بوریا، نه گلیم. گفت: بابا مگر به خانه ما می‌برندش.<sup>۱</sup>

شرف‌الدین هرون جوینی، پسر صاحب‌دیوان، از فضیلتی قرن هفتم که در سال ۶۸۵ به امرارغون به قتل رسید، اصل و نسب و مال و منال را شرط بزرگی نمی‌داند به نظر او:

قیمت مرد از هنر باشد      نه ز دینار و از گهر باشد  
مرد باید که دانش آموزد      تا ز هر کس بزرگتر باشد  
خاک بر فرق مهتری کاد      آلت خواجگی پدد باشد

گاه اختلاف طبقاتی در امر ازدواج نیز مشکلات بزرگی ایجاد می‌کرد: هروی در تاریخ‌نامه هرات در ذکر اول کتاب خود، آنجا که از تاریخ پیدایش شهر هرات سخن می‌گوید، می‌نویسد: «در همان دورانی که شهر هرات رو به وسعت و گسترش نهاده بود، میان ایشان منازعت و عداوت هر چه تهاشم‌تر حادث شد؛ بواسطه دختری که بکارتش را در صحرا شخصی از اشراف زایل گردانید و آن دختر از آن شخص حمل گرفت. چون مشایخ و اعیان آن قوم را از آن حالت فضیحه و حادثه شنیده خبر شد... برای صلاح و نجات و فلاح جانین خواستند که آن دختر را بدان شخص دهند تا آتش فتنه انطفا پذیرد، اقارب و قبایل آن شخص از آن معنی ابا کردند و گفتند که آن دختر اصل و نسب ندارد و ما اصلی و گوهریم بدین واسطه میان قوم دختر و قوم آن شخص مجادلت و مخالفت ظاهر گشت... با هم به محاربت و مقاتلت بیرون آمدند و بسیاری را از یکدیگر به قتل رسانیدند...»<sup>۲</sup>

اوحدی مراغه‌ای در این خصوص، گوید:

پارما باش و نسبت از خود کن      پارما زادگی ادب نبود  
کرد نام پدر چه می‌گرددی      پدر خویش باش اگر سردی  
چون تفاخر کنی به نام پدر      چون ندانی نهادگام به در

حافظ برای اصل و نسب ارزشی قائل نیست:

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای      و رخود از تخمه جمشید و فریدون باشی

وی از فقدان نظم و حساب در عصر خود شکایت می‌کند:

دختران را همه جنگ است و جدل با مادر      پسران را همه بدخواه پدر می‌بینم  
اسب تازی شده مجروح به زیر پالان      طوق زرین همه در گردن خرمی‌بینم  
این یمن، که به سال ۷۴۹ در گذشته است، از بی‌ثباتی موقعیت طبقاتی خلق و درگونیهای اجتماعی آن روزگار شکایت می‌کند و می‌گوید:

۱. کلیات عبید زاکانی، تصحیح عباس اقبال، به اهتمام روزافاهاکی، ص ۳۰۰.

۲. سبزه‌ن محمد بن یسوق الهروی، تاریخ‌نامه هرات، تصحیح زهرالمدینی، چاپ کلکته، ص ۲۷.

چه گویم گردش گردون دون را      که خسی را بر سر اوج آسمان برد  
چوالمردان و آدم زادگان را      ز بهر نشان آب از رخسان برد  
کسان را داد مال و جاه و دنیا      که ننگ آید مرا خود نشان برد

محمد بن هندوشاه نخجوانی نیز در کتاب دستورالکاتب از تغییر ناگهانی موقعیت طبقاتی نوزمیدگان شکایت می‌کند و می‌نویسد: «...جمعی که پیش از این خرسواری نمی‌دانستند، اکنون بر بادپایان رومی سواری می‌کنند و بر اسبان تازی چوگان‌بازی، ناچار سواران را پیاده و نوالگران را بیسرمایه می‌باید.»<sup>۱</sup>

دیگر از مدارکی که معرف طبقات مختلف اجتماعی است کتاب تزوکات تیموری و شرحی است که از امیر علیشیرنویسی به یادگار مانده است. از سراجعه به تزوکات تیموری می‌توان به وضع طبقات و اصناف آن دوره کمابیش آشنا گردید: ۱ - سادات و علما و شیوخ و مشاورین نزدیک سلطان؛ ۲ - اصحاب رأی و تدبیر و اهل تجربه که بواسطه این صفات از میان مردمان انتخاب می‌شوند؛ ۳ - زهاد و پرهیزکاران؛ ۴ - اسرا و سران لشکر که در امور نظامی مشاور سلطان بودند؛ ۵ - سپاه؛ ۶ - ندما و معتمدین سلطان؛ ۷ - وزرا و منشیان سلطان که مسئول رفاه رعیت و تنظیم امور رعایا بودند؛ ۸ - اطباء، منجمین و مهندسین؛ ۹ - مورخین و واقعه نگاران؛ ۱۰ - متشرعین و متکلمین و اصحاب دیانت؛ ۱۱ - صنعتگران و کارگران ذی‌فن که تیمور آنان را به کارهایی از قبیل ساختن قصور و اسلحه و تجهیزات می‌گماشت؛ ۱۲ - سیاحان و مسافران که تیمور را از احوال سایر ممالک آگاه می‌کردند.

امیر علیشیرنویسی وزیر دانشمند سلطان حسین بایقرا نیز فهرستی از اصناف مردم در نیمه دوم قرن نهم ذکر نموده است که نموداری از انواع صنوف و مشاغل آن روزگار است: ۱ - سلطان؛ ۲ - اسرا و بیگها؛ که شامل شاهزادگان هم می‌شود؛ ۳ - نواب؛ ۴ - وزراء؛ ۵ - صدور و یساولان و چاوشها؛ ۶ - قره چریک؛ ۷ - قضات؛ ۸ - مفتیان؛ ۹ - مدرسین؛ ۱۰ - اطباء؛ ۱۱ - شعرا؛ ۱۲ - کتاب؛ ۱۳ - مکتب داران؛ ۱۴ - ائمه مساجد؛ ۱۵ - مهربان؛ ۱۶ - حفاظ قرآن؛ ۱۷ - نقالها؛ ۱۸ - وعاظ؛ ۱۹ - خوانندگان و نوازندگان؛ ۲۰ - منجمین؛ ۲۱ - تجار؛ ۲۲ - پیشه‌وران و کسبه خرد؛ ۲۳ - شحنگان یا رؤسای قوای تأمینیه؛ ۲۴ - داروفاکان؛ ۲۵ - عسها؛ ۲۶ - سارقین و قاتلین؛ ۲۷ - غریب زادگان (منظور معرکه‌گیران و شعبده‌بازان و کولیهاست)؛ ۲۸ - سائیلین؛ ۲۹ - قوشچیان و شکارچیان؛ ۳۰ - خدام؛ ۳۱ - شیوخ؛ ۳۲ - دراویش؛ ۳۳ - کدخدایان و کدبانوها (ازواج و زوجات).

از مطالعه در این طبقه‌بندی تا حدی به اصناف و طبقات و مسورین انتظامی و مشاغل اجتماعی آن دوره می‌توان پی برد. از حدود و حقوق اجتماعی زنان اطلاعی در دست نیست، ولی بطور کلی یاسای چنگیزخان و تزوک تیموری نه تنها از حقوق و اختیارات آنان چیزی نگاشت بلکه برای آنان آزادی بیشتری در نظر گرفت.<sup>۲</sup> از زنان نامدار این دوره مهدعلیا گوهر -

۱. دستورالکاتب، به تصحیح عبدالکریم علی‌اوغلی، بخش یکم، ص ۴۴۹.

۲. برای کسب اطلاعات بیشتر، ر.ک: شیرین بیانی، زن در ایران عصر مغول.

شاد آغا، زن شاهرخ است که زنی متنفذ و کارداران بود؛ همچنین مرای ملک خانم، زن امیر- تیمور، و شاد ملک آغا از زنان مؤثر و کارداران این دوره‌اند. کلاویخو نیز در سفرنامه خود، از شرکت آنان در مجالس بزم و باده‌گساری سخن می‌گوید.

استاد مینورسکی در حواشی و تعلیقاتی که بر تذکره الملوک نوشته راجع به طبقات حاکمه در عهد شاه‌طهماسب و شاه‌عباس اول و شاه‌صفی، با توجه به مندرجات کتاب عالم‌آدا و خلد برین چنین می‌نویسد:

در زمان شاه‌طهماسب، امراء برحسب ایل و قبیله‌ای که بدان منتسب بودند، مشخص می‌گشتند. ایلات ترکمن، که مقدم بر دیگران بودند، عبارت بودند از: شاسلو و استاجلو و ترکمن و روسلو و ذوالقدر، و افشار و قاجار و تکلو و حسنلو. بر این نه ایل، جغتای را که ظاهراً از قبایل ترک مغول یا خاندانی است از آسیای مرکزی (که غالباً به خراسان اطلاق می‌شود) باید افزود. سپس نوبت قبایل و کوه‌نشینان ایرانی می‌رسد که عبارت بودند از: طالش کردان؛ روزکی و سیاه‌منصور و پازوکی و اردلان و چنگی؛ لران؛ عباسی (فیلی)؛ و اسرای شیخوند؛ و خاندان عرب به نام کمونه. جمعاً ۱۱۴ امیر در دفاتر دیوان عالی ثبت بود؛ و این عده اشراف ایل یا عشیره بودند که فرمالداران عالی نظاسی و حکام و مصادر عالی‌امور از میانشان برگزیده می‌شد. و از این ۱۱۴ تن، اسکندریک منشی در عالم‌آدا ۷۲ تن را به عنوان معتبران و بزرگان هر طبقه و «اویماق» نام می‌برد. در این فهرست ملخص، قزلباش را ۶۰ محل و جغتای را ۸۰ محل، و کردان را ۱۰۰ محل، و شیخوند را ۱۰۰ محل، و اعراب را یک محل است و جمعاً ۲۰۰ محل از آن ترکان و ۱۰۰ محل از آن غیر ترکان است. و از سیزده تن اخیر، ده تن در زمره اشراف ایل یا عشیره به شمارند. بلافاصله پس از این امراء از لحاظ رتبت، سپاهیان و ملازمان قرار داشتند. عالم‌آدا در حق آنان چنین می‌گوید: یوزباشیان عظام و ارباب مناصب و قورچیان و سایر ملازمان درگاه زمان حضرت شاه جنت‌سکان (مقصود شاه‌طهماسب است) در حین ارتحال، شش‌هزار نفرند؛ از آنجمله چهار هزار نفر قورچی، یک‌هزار و پانصد نفر سایر جماعت از قورچیان‌داس و یساولان و بوکاولان و غیر ذلک. در میانه این گروه، یساولان و قورچیان معتبر و ایشیک آفاسیان و یساول پاشابان قور و دیوان، و میرشکاران و توپچی‌باشیان و جمعی کثیر از هر طبقه و هر طایفه بودند که به پایه امارت رسیدند اگرچه به رتبه امارت سرفراز نشده بودند اما در اعتبار کمتر از امراء نبودند و هر یک فراخور حال، نوکران کار آمدی داشتند از پنج‌نفر تا پنجاه نفر. چنانکه شش‌هزار کس ملازم خاصه پادشاه بودند و ملازمان ایشان و نوکران به شمار صحیح درآمد؛ حسب‌التخمین بیست هزار کس می‌شدند بلکه زیاده. و آواز جلادت و شجاعت‌گروه قورچی به مثابه‌ای بود که در هر معرکه که یکصد نفر قورچیان شاهی بودند با یک‌هزار نفر از سایر طبقات حشم برابر بودند.<sup>۱</sup>

تاجیکان طبقه اشرافی بکلی جداگانه و خاص بودند... اینان از خاندانهای باستانی ایرانی بودند که علم و ادب و هنر نویسندگی را به ارث داشتند. اعضای دوائر و ادارات را این

مردم تشکیل می دادند و مشاغل و مناصب نظارت و منشیگری و پزشکی و ستاره‌شناسی و کارهای هنری و صنعتگری از آنان بود. و در زمره این گروه اقلیتی ناچیز از ترکمانان وجود داشتند که به روش و شیوه همکاران خویش کاملاً خوگرفته و مجذوب آن شده بودند.

طبقه بزرگ روحانیان نیز با این تاجیکان اتحاد و بستگی نزدیک داشتند. خون ساسی و تازی برخی از سادات و مقدسین را تمایل و کشش سیاسی نبود، و بطور کلی روحانیان معرفت‌ساز ایرانی بودند. تغییر ناگهانی مذهب از تسنن به تشیع در زمان شاه اسماعیل اول، ضربه محلی بود که بر بسیاری از روحانیان فرود آمد و از آنجمله گروهی نیز گوشمال دیدند و تبعید گشتند.

روحانیان از لحاظ اقتصادی (بخصوص در امور قضایی) از یک سو با منشیان و کارگزاران حکومت سر و کار داشتند و از سوی دیگر با خرده‌سالکین (در اداره اوقاف یا امور مربوط به سالکین) راجع به سالکین اطلاعات ما بس اندک است. برخی از آنان در پایتخت می زیسته‌اند و راه به دربار نیز یافته بودند، صاحب عالم‌آرا می گوید: جمعی دیگر از اکابر و اعیان طبقه تاجیکیه در درگاه معلی بودند. بعضی راه خدست داشتند اگر چه به سهمی از سهمات جهان اختصاص نیافته بودند اما در مجلس بهشت آئین مشیر بودند.<sup>۱</sup>

... بطور کلی دور نمای جامعه عهدشاه طهماسب با جوامع ایران زمان شاه اسمعیل اول با اختلاف ترکمان وی مشابه و یکسان است. در نتیجه اصلاحات شاه عباس اول، وضع بسیار متفاوتی حاصل آمد. شاردن در جلد پنجم سفرنامه ص ۲۲۴ و ۲۲۵ می نویسد: شاه عباس برای اینکه قلمرو منقسم میان حکام مختلف را یکی سازد و متحد گرداند ناگزیر گشت چون کشور بهگاله‌ای آن را بگشاید و فتح کند. این منظور را با درهم شکستن افراد سپاهی سابق و خاندانهای قدیم کشور، جامعه عمل پوشانید، و از آن پس، روحانیان حتی مردم کشور را با آمیختن با اقوام و ملل و مذاهب دیگر سرکوب کرد. نویسنده چنین به سخن پایان می دهد: در ایران دیگر طبقه اشراف وجود ندارد. همچنانکه در تمام شرق زمین چنین طبقه‌ای نیست. شخص محترم محسوب نمی گردد مگر با نیل به درجات و مقامات مهم و عالی، یا ابراز لیاقت و شایستگی و بخصوص داشتن ثروت - (ص ۲۹۰). این معدوم ساختن و هموار گردانیدن طبقه اشراف را شاه صفی، که ایوان مخوف ایران به شمار است، بطور بیرحمانه تری ادامه داد.<sup>۲</sup>

بطوری که از کتاب اسکندریک بر می آید افراد هیأت حاکمه یا از بین افراد محترم اهل قزلباش برگزیده می شدند یا از گروه امرائی که غلام درگاهند انتخاب می شدند. این غلامان که اکثر آنان قفقازیان و گرجیان مسلمان و تربیت یافته دربار صفوی بودند، گاه به جای امرای قزلباش و حکام سالک، به امارت ایل و حکومت تعیین می شدند. «در فهرستی که از این قبیل غلامان داده می شود نخست نام امامقلیخان برده شده است، و او کسی است که به جانشینی پدر معروف خود اللهوردی خان (ارسی جدیدالاسلام) بیگلربیگی فارس و توابع گردید و اختیار

۱. همان، ص ۱۲۲.

۲. سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود رجیبیا، ص ۲۵-۳۱ (به اختصار).

انتخاب و تعیین حکام خرد را نیز داشت.

پسر امامقلی خان، صفی‌قلی خان به‌جای خان لار، که حکومتی موروثی داشت، منصوب گشت، و برادر وی جانشین رئیس ایل قاجار، که در آن ایل مقامی مهم و حساس به شمار می‌آمد، گردید.

صفی‌قلی خان دیگری که به «گرجی» معروف بود بیگلربیگی بغداد، حتی متولی بقاع متبرکهٔ عراق گشت. استرآباد تحت حکومت خسروخان، و مشهد تحت حکومت منوچهرخان که هر دو گرجی بودند، اداره می‌شد... از مجموع ۸۹ میر، ۷۴ تن از قزلباش، و فقط ۱ تن از غلامان بودند؛ و لذا پنج یک کارها به‌دست عناصری جدید افتاد که ترقی و تعالی آنان مروهون لیاقت شخصی بود، نه وراثت و اصل و نسب.<sup>۱</sup>

«اینک در ایران سی و دو قبیله یا خانواده‌ی اشرافی هست که دارای طبقات در عهد صفویه حق استیاز و برتری هستند حکومت بطور کلی بدست این خانواده‌ها سپرده شده است، هر فرمانداری که برای شهرهای مختلف برگزیده و بزبان فارسی «حاکم» خوانده می‌شود بلااستثنا یکی از اشراف است و از میان افراد این ایلات برخاسته است دارووغان باشه‌داران نیز از همان طبقات هستند اما، شاه هرگاه از آنان ناراضی شود. آنانرا بمیل خود تغییر می‌دهد.»<sup>۲</sup>

بطوری که از قادیخ آذاکل ارمنی برمی‌آید، از عهد شاه‌عباس دوم تا پایان حکومت آقامحمدخان، در ایران سه طبقه با قدرت تمام فرمانروایی می‌کردند: اول نظامیان و همکاران شاه، دوم ایلاتی که مورد حمایت و آلت اجرای مقاصد شاه بودند؛ سوم روحانیان ابن‌الوقتی که به‌نام دین، ثروت کلانی به‌دست آورده بودند.

به‌نظر مؤلف «مستم‌التواریخ»... از جانب پادشاه باید زی هرصنفی از اصناف ناس از سرد و زن و بزرگ و کوچک معین و مقرر باشد که هرکس در زی خود، داخل و از زی خود نتواند بیرون رفت تا آنکه شریف و وضع و مخدوم و خادم و خاص و عام و سپاه و رعیت و هر صنفی از صنف دیگر ممتاز و معروف باشد... مواجب چاکر را باید به‌قدر خدمت و شأنش قرار داد و او را باید قدغن نمود که به قدر مواجب خود نفقه و کسوه صرف نماید و بیشتر ننماید، که اگر بیشتر نماید و مقروض گردد؛ خیانت و دزدی پیشه کند...»<sup>۳</sup>

### وضع اقتصادی طبقات مختلف در عهد قاجاریه

درووایل که در عهد فتحعلی‌شاه به ایران آمده است در مرفهانهٔ خود می‌نویسد: «در ایران نیز مانند تمام کشورهایی که اصول فتوالمالیه در آن حکمفرماست، افراد جامعه به دو طبقهٔ ثروتمند و مالک بزرگ و مردمان میانه‌حال تقسیم می‌شود. البته پیشه‌وران و دهقانان جزو هیچ یک از این دو طبقه به‌حساب نیامده است؛ زیرا وضع آنها به‌حدی فلاکت‌بار است که حتی غالباً آنها را

۱. همان، ص ۲۶-۲۵ (به‌اختصار). ۲. دون‌آوان ایرانی، ترجمهٔ مسعود رحب‌نیا، ص ۶۷.

۳. رستم‌الحکما، «مستم‌التواریخ»، به‌انعام محمد مشیری، ص ۳۲۶ (به‌اختصار).

جزو افراد ملت نیز محسوب نمی‌دارند.

منبع دارایی ثروتمندان معمولاً مالکیت روستاها و مزارع و ریاست بر قبایل چادرنشینی است که حقوق مخصوصی از آنان دریافت می‌کنند. قبایل چادرنشین به هر جا که خیمه برافرازند ناچار از پرداخت حقوق مخصوصی به دولت‌اند. عده‌ای از ثروتمندان نیز ثروت خود را از مقام مهم دولتی و یا درباری به دست می‌آورند. آنها حقوق دیوانی را پرداخته و به میل خود از مردم شراج می‌گیرند... دهقانان را به بییگاری وا می‌دارند. بندرت می‌توان دهکده‌ای یافت که حقوق و باج آن، تمام بطور نقدی پرداخت شود. غالباً بهره مالکانه و حقوق دیوانی، جنسی و از محصول گندم و جو و پنبه پرداخت می‌شود. اما کسانی که به زراعت اجناس دیگر مشغولند، باید مبلغ معینی وجه نقد بپردازند.

یکی از روستاهایی را که دارای دوپست خانوار بوده و سالانه به میزان هزار و هشتصد خروار غله و پانصد تن پنبه محصول برمی‌دارد، در نظر بگیریم. بنا به قراردادی، که یک نسخه از آن در دست رئیس دهکده است، میزان سهم مالکانه و باجی که باید به دولت پرداخت شود معلوم است. اگر از این بابت ششصد خروار غله و دوپست من پنبه مقرر شده باشد، مالیات به نسبت محصول هر خانوار بین دهقانان سرشکن می‌شود، و هر که محصول بیشتری برداشت، باید کسری مالیاتی را جبران کند. در موارد غیر عادی و کمبود محصول، میزان بهره مالکانه تقابل می‌یابد... هر ده علاوه بر تحویل حقوق فنودالی، باید مرغ، کره، سرشیر، خربزه، و چوب برای ساختن خانه‌ها و کاه برای علیق اسبان، و افرادی برای بییگاری در فصول مختلف (غیر از هنگام درو) در اختیار ارباب بگذارد. استفاده از بییگاری غالباً به بیعدالتیهای بزرگی منجر می‌شد.»<sup>۱</sup>

در کتاب خاطرات حاج سیاح، که در زمان ناصرالدین‌شاه نوشته شده، وضع طبقات محروم چنین تصویر شده است: «... کارمعاش چنان بر اهل کرمان تنگ است که اهل سیستان وقاین از ایشان بیشتر در رفاه بودند... اهل کرمان از شدت اضطراب اولاد خود را به‌شالباغی و فرشبالی می‌فرستند که اگر کامل و استاد شدند، ده شاهی اجرت، و الا سه یا چهارشاهی می‌گیرند و اگر خطایی... دیده شود، سوزن به دست آنها می‌زنند... خیاطی و لباس‌دوزی با زنان است به قیمت خیلی نازل. از صد خانه یکی قدرت ندارد شب چراغ روشن کند، بسیاری هستند که چندروز نان نیاخته با شلغم یا چغندر (اگر پیدا شود) می‌گذرانند. انسان به‌میدان می‌رود و می‌بیند مردم بیچاره هر یک پاره‌نمدی پوشیده که به تنش فرو رفته، پشته‌ای از هیزم در پشت از صحرا آورده و به‌جزئی وجه می‌فروشد؛ و برای این پشته، که بیش از ده‌شاهی نمی‌فروشد، دو روز کار کرده با وجه آن باید اسرار معاش کند و مالیات دیوان را بپردازد... از شدت پریشانی، زن و دختران را که به سالگی رسیده یا نرسیده به‌مقاطعه می‌دهند یا به‌اسم صیغه و متعه می‌فروشند، هر چه بگویی سزااست. در مدرسه نمدسالان و سایر مدارس، طلبه‌ها کارشان صیغه دادن زن و دختر است که به‌خود زنها یا کسان ایشان وجهی داده، زنهارا برای این کار اجاره می‌کنند، و به‌مردم صیغه و مقاطعه می‌دهند و وجه اجاره راداده، بقیه دخل ایشان است... در مدرسه نمدسالان،

هر کس که وارد می‌شد قلیان می‌دادند، بعد می‌پرسیدند زن می‌خواهی یا دختر جوان؟ قیمت را طی کرده، آخوند خود صیغه می‌خواند، بعد یا آن شخص به‌منزل زن می‌رفت یا زن را به‌منزل خود می‌برد، و گاه شبها به‌حجرات طلاب برای آنها یا آشنایان ایشان هم می‌آوردند. و از این وجوه، مالیات دیوان و خدمتانه مأسورین داده می‌شود. این زن بیوه به‌مدارس آمدن و شبانه‌متعه طلاب شدن و پول گرفتن، اختصاص به کرمان ندارد، در تمام شهرهای ایران، طلاب عزب در مدارس... غالباً زن می‌آورند و متعه می‌کنند یک‌شبه یا چند ساعت. حتی در کربلا و نجف هم متداول است لکن به‌دیگران دادن و اجرت گرفتن مختص به کرمان است. غالباً توپچیها در آنجا پولدار هستند... و پول قرض می‌دهند...<sup>۱</sup>

حاج سیاح در ص ۱۷۳ کتاب خود، می‌نویسد: «... همه جا مردم ایران در فشار جهل و ظلم هستند، اهدا ملتفت نیستند که انسان هستند و انسان حقوقی دارد. سلاها و امراء خواسته‌اند اینان نادان و مرکب مطیع آنان باشند و انصافاً هم خوب به مقصود رسیده‌اند.» بطور کلی، در دوره قاجاریه، رکود، عدم تحرک، و انحطاط شدیدی در تمام شوون مدنی، اجتماعی، و اقتصادی مشهود بود. فرریچارد در سفرنامه خود می‌نویسد: «... طرز زندگی در مشرق زمین، از دیرباز تا کنون تغییری نیافته، به عبارت دیگر، به همان اندازه که کره ماه از زمان حاجی بابا و یا هارون الرشید با ماه امروزی تفاوت پیدا کرده، زندگی کنونی مشرق زمین نیز با سابق تفاوت یافته است.»<sup>۲</sup>

نباید تصور کرد که تمام افراد طبقات ممتاز در ناز و نعمت به‌سر **وضع طبقات ممتاز** می‌بردند، بلکه گاه در بین اشراف و روحانیان و شاهزاده‌ها نیز افرادی بودند که در شرایط رقت‌باری زندگی می‌کردند؛ اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «در حین آنکه بندگان همایون به سلام سردر تشریف می‌بردند یکی از شاهزاده‌ها در سر راه ایستاد و فریاد کشید پادشاهها همه‌اش به‌خود جواهر می‌بندی. از حال ما صلّه ارحام خود که نان شب نداریم بیخبری. شاهزاده را گرفتند، چویش زدند و حبسش نمودند. اما عظوفت همایونی سبب شد که ده تومان به‌مادر او و اولادش انعام دادند...»<sup>۳</sup>

حکیم‌الملک فقر عمومی را چنین بیان می‌کند: ابراهیم حکیم‌الملک در شرح حال خود می‌گوید:

من وقتی تحصیلاتم در فرانسه تمام شد و دیپلم دکتری خود را در طب گرفتم، به ایران آمدم، یک مطب باز کردم. مریضهائی که پیش من می‌آمدند من می‌دیدم که همه‌شان بیجیز و بینوایند، نه تنها حق ویزیت نمی‌گرفتم بلکه به‌شون پول هم می‌دادم که بروند دوا بخرند و خودشان را معالجه کنند. یکی دو سال اینطوری گذشت، دیدم اینطوری که نمی‌شود زندگی کرد؛ من باید از جیب خودم هم پول به‌مریضها بدهم ناچار مطبم را جمع کردم.<sup>۴</sup>

۱. خاطرات حاج سیاح، ص ۶۵ (با اختصار).
۲. سفرنامه فریچارد، ترجمه مهین‌دخت سبا، ص ۴۳.
۳. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، به‌احتمال ابرج افشار، ص ۱۰۰۰.
۴. نقل از: راهنمای کتاب، سال پانزدهم، شماره‌های ۱۶۵ و ۱۶۶، ص ۴۸۲.



عبدالحسین مسعود انصاری می نویسد: تا پایان سلسله قاجاریه کمابیش اصل و نسب مورد توجه بود:

... پدرم از طرف سادربزرگ خود، مرحومه ضیاءالسلطنه دختر ارشد فتحعلیشاه که زوجه میرزا مسعود وزیر دول خارجه شد، نتیجه فتحعلیشاه می شد، خدیجه سلطان خانم، دختر شاهزاده امان الله میرزا نوۀ فتحعلیشاه بود. نتیجه خاقان مغفور بودن حال به درد کسی نمی خورد؛ متاعی است که امروز خریدار ندارد، ولی در آن روزگار اصل و نسب خیلی اهمیت داشت و مشاغل مهم مملکتی بیشتر به کسانی داده می شد که اصل و نسب داشته باشند.<sup>۱</sup>

ناصرالدین شاه علی رغم میل مادرش، خواهر خود عزت الدوله را به عقد نکاح امیر در آورد (۲۲ ربیع الاول ۱۲۶۵) فرانت می نویسد: با این زناشویی مهدعلیا سخت مخالفت ورزید، از آنکه می ترسید بر نفوذ امیر نظام بیفزاید، و این امری طبیعی بود. اما شاه به حرف مادرش گوش نداد و در این کار اصرار داشت، و می گفت سعادت سلطنتش بسته به وجود امیر نظام است. افراد خاندان سلطنتی در اندرون، سخنان طعنه آمیز می گویند که پسر نوکر قائم مقام را با خواهر شاه تازه و دختر شاه سابق دست به دست داده اند.<sup>۲</sup>

حاج مخبرالسلطنه هدایت در کتاب خاطرات و خطرات، به اسکان تغییر موقعیت اجتماعی افراد طبقات مختلف اشاره می کند، از جمله می نویسد:

«در دوره اخیر، حاج محمد ابراهیم خان اعتمادالدوله، که جدش از جدیدالاسلامهای مزین بوده؛ میرزا شفیق صدراعظم؛ یا حاج محمد حسین خان اصفهانی... یا میرزا تقی خان اتابک؛ و یا میرزا آقاخان؛ یا میرزا حسین خان سپهسالار؛ یا میرزا علی اصغر خان اتابک هیچ کدام امیرزاده نبودند و ایل و طایفه نداشتند، به کفایت مقام یافتند و چه بسیار:

پسران وزیر ناقص عقل به گدائی به روستا رفتند  
روستای زادگان دانشمند به وزیری پادشا رفتند

نادر یا خود پهلوی کی بودند و به کجارسیدند. شاهزاده ها و خانزاده ها چه شدند.<sup>۳</sup>  
در جریان نهضت مشروطیت، محمدعلی شاه، که علمدار مستبدین بود، می گفت: من اطمینان خدمتگزار دوسها باشم و داضی نمی شوم مشهدی باقر بقال برای من مقرر سلطنتی معین کند.<sup>۴</sup> (مشهدی باقر بقال از وکلای مجلس بود).

در دوره ناصرالدین شاه قاجار، میرزا حسین خان، پسر محمد ابراهیم خان تحویلدار اصفهان، در کتابی که به عنوان جغرافیای اصفهان به رشته تحریر کشیده است، از جغرافیای طبیعی و انسانی و آسار اصناف شهر، بتفصیل سخن گفته است؛ و ما برای اطلاع خوانندگان، قسمتی از تبعات او را درباره انواع خلائق، که بسیار ارزنده و دقیق است، در اینجا نقل می کنیم:

۱. عبدالعزیز مسعود اسامی، زندگانی من ونگاهی به تاریخ معاصر ایران و جهان، ج ۱ ص ۱۰.

۲. فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۶۵۹.

۳. خاطرات و خطرات، ص ۲۴ (با اختصار).  
۴. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۵۹۲.

در وصف انواع خلاق، و این نمره مشتمل بر یکصد و نود و نه نوع است؛ نوع یک: نوع مجتهدین و فضلا - در اصفهان بسیارند و به شماره در نمی آید. هیچ ولایت در روی زمین مانند این بلد فقیه و عالم ندارد، زیرا که جمعیت خواص و اسباب سهولت معاش، از حیث آسایش هوایی و مکانی و ماکولی و مشروبی و غیره، من جمیع جهات، در این ولایت جمع است. ... محصلین علوم از بلاد در اینجا اجتماع می کنند و فارغ التحصیل که می شوند، برای ریاست بلدان به اوطان معاودت می کنند، و برخی جهت فراغت و استراحت اقامت را ترجیح می دهند. قریب الاجتهاد فراوان، و مجتهد مجاز از صد نفر متجاوز، مفتی جایز الفتوی و جامع الشرائع متعدد. سپس از عده ای از فضلا و علمای صاحب مسند و متمصب عصر خود نام می برد. و بعد از طلاب و محصلین علوم در اصفهان سخن می گوید و می نویسد که از برکت سقوفات، مدارس در این شهر فراوان است. بعد خانواده ای چند از علما را که هر کدام «سلسله» محسوب می شوند، نام می برد. سپس از حکمای الهی و سران این گروه نام می برد، و مخصوصاً از سلاطین نائینی به نیکوی یاد می کند، می نویسد که وی مدت ۶۰ سال با تقوی و پاکدامنی زندگی کرده و تحفه و نیاز از احدی نپذیرفت. برای اموال معاش به دهات اطراف می رفت، و از ده خوشه چینی مقداری جو دستگیری می شد و تمام سال با آن زندگی می کرد؛ یعنی شبانه روز دوسه سیر آن را با سنگ و چوب نیم کوب می کرد، و با آب و نمک در دیزی گلی می پخت و می خورد و به طلاب علوم مختلف درس می داد، و فیضش به مردم بسیار می رسید. تمام دادایی او در قرآن ادبش نداشت.

سپس از سادات عالی درجات و شایخ و سلاسل ایشان اسم می برد، و با این بیان، به بحث در پیرامون طبقه روحانیان پایان می دهد، و تحت عنوان نوع هفتم، از اکابر و اعیان ولایت و خانواده هایی که منسوب به صفویه، نادرشاه، و کریمخان زند هستند، و دیگر خانواده های متعین آن دوران، تحت عنوان «سلسله مرحوم...» اسم می برد. و از اقدامات آنها و اولاد و احفاد هر سلسله سخن می گوید.

در نوع هشتم از میرزایان استیفا و سلاسل ایشان، که از قدیم در جزو ارباب قلم اصفهان، صاحبان منصب و مسند بوده اند، یاد می کند، و از خانواده هایی که از دیرباز از «مستوفی» برخوردار بودند، اسم می برد.

در نوع نهم، از ارباب مناصب، که از قدیم و زمان سلاطین صفوی تا کنون مشاغل آنها اسماً موروث گردیده و رسماً متروک شده، نام می برد و سپس می نویسد: «واجب منصبها را همه سال محض رعایت دیوان اعلی، به صیغه مستمری و وظیفه مرحمت می فرمایند، الا دوسه منصب که کماکان در کار و برقرار است. نایب الصدر قدیم، و زیرمالیات، و کیل الرعایای سابق، ارباب قلم، عمال و محررین، و کیل مالیات، و کلای بلوکات و توابع، و وزراء بلوکات و توابع، و وزیر صاحب توجیه، و وزیر سقوفات، و وزیر وظایف، و محتسب، و منجم باشی، و لقیب، کلانتر، نایب کلانتر، مشاغل که از مناصب مسطوره تا بحال معمول است، کلانتری است و نقابت.»<sup>۱</sup>

سپس نویسنده به بحث خود در پیرامون طبقات ممتاز و کارمندان دیوان پایان می دهد، و از گروه های مختلف اجتماعی جدا جدا مطالبی ذکر می کند؛ از جمله در مورد اطباء، می نویسد که تا سی چهل سال قبل، اطبا در این شهر بسیار بودند، ولی در حال حاضر (در عهد ناصرالدین - شاه) بیست و پنج، شش نفر بیش نیستند. سپس می گوید، روضه خوانها، که طبیبان روحانیند، به کس اطبای جسمانی، در این سالها ترقی کرده اند؛ بطوری که در عهد خاقان مغفور، ده پانزده نفر بیش نبودند و حال، از صد نفر متجاوز، و در محرم و صفر، نصف آنها متوقف و مابقی متفرق بلادند. بعد، نویسنده تحت عنوان نوع ۱۲، از علمای هیأت و نجوم و رسل و جفر و عدد و هندسه و جبر و مقابله و جراثقال و مناظر و سراپا و سایر فنون ریاضی از علوم غریبه و غیره، که از عهد صفویه شیوع داشته، سخن می گوید و می نویسد، در عهد مزبور، جمعی از دانشمندان به تصحیح و تدقیح کتب علمی پرداختند، و آنها را به کمک خوشنویسان، در چند نسخه آماده کردند، قسمتی را در کتابخانه حضرت رضا و قسمت دیگر را در کتابخانه دولتی مدرسه چهار باغ محفوظ می داشتند، و از این کتب چند نسخه در کتابخانه های خصوصی نیز بود؛ ولی در نتیجه فتنه افغانها و حوادث ناگوار دیگر، بسیاری از آنها دستخوش غارت گردید، و قسمتی دیگر را بهرورد دهور بید و موریا نه ضایع کرد، ولی از عهد خاقان مغفور که صنعت باسه و چاپ در ایران معمول شد، بار دیگر در راه پیشرفت علوم، قدمهایی برداشته شد. سپس نویسنده علما و دانشمندان عصر خود را با ذکر رشته تخصصی آنها نام می برد.

مؤلف در نوع ۱۳، از گروه خوشنویسان نام می برد و می نویسد: «بعد از استادان متقدمین و متاخرین و معاصرین، چه در هفت گونه این مقله و چه در نسخ و نستعلیق و تعلیق و شکسته، هم در تذکره خطاطین شرح حالشان را نوشته اند، هم برای العین دیده شده اند...»<sup>۱</sup> بعد نام خداوندان این هنر را از عهد صفویه به این طرف، ذکر می کند.

نویسندگان، شعراء و ارباب ذوق را جزو گروه نوع ۱۴ ذکر می کند، و می نویسد: پیشرفت صنایع جدید و نفوذ تمدن غرب متاع این جماعت را بی خریدار کرد؛ بطوری که «سالها است مدیحه بخرج نمی رود و خوش آمد پیشرفت نمی شود، شاعر با شعوران این زمان اغلب به مصارف مکاسب می رسد، شعر و نظم را فرغ کار قرار داده اند.»<sup>۲</sup> سپس نویسنده به ذکر اساسی خوشنویسان می پردازد.

در نوع ۱۵، از درویش و فقراء، که اهالی کسوتند، سخن می گوید، و برای آنها هفت سلسله قائل است، که رسوم و آدابشان هنوز در اصفهان برقرار است. «هر سلسله که دستورشان تکدی و استکلاش باشد، خوام مجرد و خواه صاحب عیال، در هر حال نشیمنگاهشان در اصفهان است و سیاحتگاهشان اطراف بلاد عالم.»<sup>۳</sup>

در نوع ۱۶، از گرو، و انواع لوطی سخن رفته است که می توان گروهی از آنها را هنرپیشگان آن دوران به شمار آورد، به قرار زیر:

«قسم اول لوطیهای شیرینی که شیر نگاه می دارند و در ولایت می گردانند... قسم دوم، لوطیهای تنبک بدوش، که بعضی از آنها خرس و میمون می رقصانند، اینها سه چهار دسته.

الد. قسم دیگر لوطی حقه‌باز که کارهای خارج از عادت می‌نمایند؛ از قبیل چشم‌بندی و شعبده و لمیات و امثالها. اینها سابق در اصفهان متعدد بودند و این زبان، به‌طهران و بلاد دیگر متفرق شده‌اند... قسم دیگر لوطیهای بندباز و چوبینی‌ها، اینها یک دسته‌اندگاهی در اصفهان می‌آیند و اغلب به‌ولایات دیگرند. قسم دیگر لوطیهای خیمه‌شب‌باز که شبهای عیش و عروسیها خیمه‌شب‌بازی بر پا می‌کنند، و صورتی از مقوا ساخته‌اند که از پشت پرده متصل می‌نمایند و می‌ریایند، و اقسام رنگها و صداها و حرفها و آوازاها از زیر خیمه بروز می‌دهند؛ و این بازی گویا در این زمان در اصفهان متروک شده، نشانی از این الواط پیدا نیست. قسم دیگر، لوطیهای سر-خواجه استاد اقبال بقال، حکمای قدیم «بقال‌بازی» را بنا بر مصالح چند، اختراع نموده‌اند. ظاهراً این بازی را در عیشها اسباب طرب و ضحک قرار داده‌اند، و باطناً مفید فواید بسیاری است. در سیاست مدن... مبنای بازی مزبور در آن بوده که اعمال ناشایسته از هر کس به‌ظهور رسد، علی‌وجوه‌الاقبح، به‌تثمال لغو و اتوال اشع، تقلید آنها نماید که قبایح را مجسم و در نظرها مشهود و محسوس کنند، تا از راه دفع فاسد به افسد، منحرفین را منفعل سازند؛ در حقیقت، اینگونه الواط آئینه مقبحات مردمند، لغویات اینها اغلب با ثمر است.»<sup>۱</sup> سپس می‌گوید، این جماعت هنرمند یک بار در محضر سلطان «بی‌اعتدالیهای اترک و مستحفظین و مستوفیان و مباشران را تمام ظاهر کردند. همان روز از خاصیت این حکمت عملی، سوکلین صنوع، متهمین معاف، بقایا بخشیده شد...»<sup>۲</sup> سپس می‌نویسد: همه این الواط مناسب‌دان و لطیفه‌پرداز و بدیهه‌گو، و ظریف و باسزه، و هر یک در مضاحک مشهور به‌نوعی که عباراتشان نوشتنی بود... سابق زیاد بودند و چندین دسته؛ اکنون بسیار کمند و به‌طهران و سایر بلاد متفرق.

«قسم دیگر لوطیهای زبردست خونخوار و اشرار شارب‌الخمر غماز قمارباز و لاطی و زانی و دزد؛ و همیشه از این نوع اصفهان بسیار داشته، بیشتر باعث خرابی ولایت هم همین الواط بودند. شرح کارهای سخت و صعب و اعمال جاهلانه آنها در اینجا گنجایش ندارد. الحمدلله به‌نیروی عدالت این دولت ابدآیت، تمام قلع و قمع شدند که نشانی از آنها باقی نیست.»<sup>۳</sup>

در نوع ۱۷، نویسنده کتاب از عملجات مچه‌داران شترقربانی. سخن می‌گوید و با شگفتی می‌پرسد که معلوم نیست این قواعد و رسوم و قانون، که تا به‌حال باقی است بنا و بنیادش از عهد صفوی است یا خیر؟ سپس، سوروشی بودن این مشاغل و مناصب و کار و تیر و ساطور و بیدق و طاووس و دیگر ابزار کار این جماعت، سخن می‌گوید و از اختلافات فراوانی که بین جماعت حیدری و نعمتی در اجرای مراسم شترقربانی روی می‌داد، با تأسف یاد می‌کند و می‌نویسد:

«... هر دسته را که راه می‌اندازد، علی‌رغم یکدیگر، اوضاع و اسباب زیاد فراهم می‌آورند؛ از عمله و غیره فقره به فقره با ترتیب و نظام؛ هر کدام هزار نفر متجاوز جمعیت دارند. مقدمه‌الجبیش اوباش چوب به‌دست، به‌مسواران مکمل و مسلح، دنبال آنها شتر سواران از نیزم داران سپاه مخالف و شبیه‌خوانان سیاهپوش و اسراء کربلا و هودجهای زری و اوضاع بازار

شام که متأخرین الحاق نموده... دستجات دهات هم هر کدام با سه چهار جمعیت و سازهای کوس و سرنا و سنج و جریده‌های بزرگ و علمهای بلند بسیار می‌آیند و می‌روند و به دستجات میدری و نعمتی شهری ملحق می‌شوند. روز عید قربان، در هر سال، به همین منوال، هر دسته از جای خود حرکت می‌کند و از محلات و بازارهای شهر عبور می‌کنند تا وارد میدان نقش جهان می‌شوند... این جماعت پس از عبور از مقابل حاکم به مصلی و نحرگاه شتر می‌رسیدند بعد از قسمت کردن گوشت وارد میدان نقش جهان می‌شدند و از آنجا به محلات خود معاودت می‌کردند، و همه ساله در مراسم عید قربان زد و خوردهایی رخ می‌داد و سالی نبود که سر و دست چهل پنجاه نفر نشکند و سه چهار نفر اطلاق گشته نشوند.»<sup>۱</sup>

نویسنده کتاب جغرافیای اصفهان در نوع ۱۸، از مساکین و گدایان نام می‌برد و می‌نویسد: «نوع مساکین، و این اشخاص دو قسم مخلوطند؛ یک قسم گدایان سائل به کف. چون اهالی این بلد غالب بی‌بضاعت، و بعضی صاحبان مکتب با اساک و قناعتند، چیز زیاد به گدا نمی‌دهند. متمولین، از قبیل تجار و غیره، که سهم امام و وجوه بر ذمه دارند، غالب خیرات را به فقها می‌دهند که هم مقبول‌الشهاده شوند و هم اتفاق و احقاق کرده باشند. فقها هم آن وجوه را به گدای سر راه و مردمان مستحق غیر معروف نمی‌دهند، اگر بدهند از شدت احتیاط شرعی به طلاب طبعه خود می‌دهند که هم شناسایی داشته باشند و هم تربیت نوع کرده باشند. ولایت هم عابرین خارج و وارد کم دارد. بدین جهت، نوع گدایی سائل به کف نسبت به سایر بلد کم است... آنچه هستند اکثر بیمارند و عاجز، نه بیکار و بی‌عار. قسم دیگر مردمان عزیز صاحب‌آبروی خانه‌نشین و کم‌لین عیال‌بار بی‌قوه، که روی سؤال ندارند و رضا نسلیم در پیش دارند. اتفاق می‌افتد دو روز و سه روز غذا به اینها نمی‌رسد و به برگ کاه و اسبال آن اکتفا می‌نماید.

عشاق را مزاج قناعت بسود لطیف تا غایتی که رنگ پیوشند و بو خورند میان این جماعت، معدودی اهل‌الله به هم می‌رسند که به اختیار، خود را ریاضت و مجاهدت می‌دهند، و این طایفه نوعی عجبند، غنی فی فقر، عز فی ذل، صبر فی بلا، تعیم فی-شفاء، بقاء فی فنا... همیشه از این رجال و ابدال، اصفهان خالی نبود و نیست...»<sup>۲</sup>

نویسنده کتاب در نوع ۱۹، از ایلات که شهرنشین می‌باشند، سخن می‌گوید. به نظر او، این جماعت «ابتدا رهاین و گروگانان بوده‌اند، آنها را به اصفهان آورده‌اند. پشت به پشت زاد و ولد نموده، اجتماع زیاد پیدا کرده، حال از ایلیت خارج شده ولی باز زبانهای خود را از دست نداده‌اند. هم شهری حرف می‌زنند، هم زبان اصلی خود؛ و این جماعت شش طایفه‌اند: ۱) طایفه الوار بختیاری، که سه محله اصفهان را پر کرده‌اند، و کار آنان پيله‌وری، کرایه‌کشی و کلک و قاپوسازی و زراعت و مزدوری... و کارهای دیوانی دولتی هم انجام می‌دهند؛ ۲) طایفه جدید بختیاری، که در زمان منوچهرخان معتمدالدوله، بعنوان گروگان، به اصفهان آورده‌اند؛ ۳) طایفه خلیج؛ ۴) طایفه زنگنه؛ ۵) طایفه کلینائی؛ ۶) طایفه اترك در کوشک،

که جماعتی متوسط‌الحالند.<sup>۱</sup>

در نوع ۲، نویسنده کتاب از مباحث کاران نام می‌برد و می‌گوید این اقلیت «نفع کثیر می‌خواهند و ربح زیاد می‌گیرند... به این علت داریم سرافعه دارند...»  
در نوع ۳، مؤلف از تجارگفتگو می‌کند و می‌نویسد: «تجار در این بلد (اصفهان) زیادند، و اکنون ملکداری هم می‌کنند.»<sup>۲</sup> شادروان دهخدا در شماره ۲۵ «صور اسرافیل»، سورخه صفر ۱۳۲۶ ه.ق با بیانی طنزآمیز و انتقادی، طبقات و گروه‌های مختلف جامعه ایران را چنین توصیف می‌کند:

... این را هیچکس نمی‌تواند انکار کند که ملت ایران در میان ۲ کرور جمعیت، پنج کرور و سیصد و پنجاه و هفت هزار نفر وزیر، امیر، سپهسالار، سردار، امیرنویان، امیرتومان، سرهنگ، سرتیپ، سلطان، یاور، میرپنجه، سفیر کبیر، شارژ دافر، کنسیه<sup>۳</sup> یوزباشی، ده‌باشی، و پنجه‌باشی داریم، و گذشته از اینها، باز ما ملت ایران در میان بیست کرور جمعیت، شش کرور و چهارصد و پنجاه و دوهزار و ششصد و چهل و دو نفر آیه‌الله، حجة‌الله، مجتهد ساجز، امام جمعه، شیخ الاسلام، سید سند، شیخ، ملا، آخوند، قطب، سرشد، خلیفه، پیر، دلیل، و پیشنماز داریم. علاوه بر اینها، باز ما در میان بیست کرور جمعیت، چهار کرور شاهزاده، آقازاده، ارباب، خان، ایلخانی، ایل‌بگی، و ابه‌باشی داریم. زیاده بر اینها، اگر خدا بگذارد، این آخریها هم قریب دوسه هزار نفر وکیل مجلس، وکیل انجمن، وکیل بلدیة، منشی و دفتردار و غیره داریم.

همه این طبقاتی که عرض شده، دو قسم بیشتر نیستند: یک دسته رؤسای ملت، و یک دسته اولیای دولت؛ ولی هر دو دسته یک مقصود بیشتر ندارند: می‌گویند شما کار کنید، زحمت بکشید، آفتاب و سرما بخورید، لخت و عور بگردید، گرسنه و تشنه زندگی کنید، بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم. ما چه حرفی داریم! فیضشان قبول، خدا بهشان توفیق بدهد، راستی راستی هم اگر اینها نباشند سنگ روی سنگ بند نمی‌گیرد، آدم آدم را می‌خورد، تمدن و تربیت، بزرگی و کوچکی از میان می‌رود...<sup>۴</sup>

۱... اداره همکاری فنی امریکاییان (معروف به اصل چهار) که اخیراً در کاشان و آبادان و پاره‌ای نواحی دیگر، با معاضدت اداره آمار کشور، آمار بالنسبه دقیق تهیه کرد، و... جمعیت شهر کاشان، که سابقاً اداره آمار فی‌المثل ۲۱۰ هزار نفر قلمداد کرده بود، بعد از آمارگیری دقیق، تعداد واقعی جمعیت آن محل، ۱۶۵ هزار نفر درآمد... به هر حال، آنچه مسلم به نظر می‌رسد این است که تعداد نفوس کلیه کشور بیش از ۱۸ میلیون نمی‌باشد که می‌توان بطور تخمین آنان را به طبقات زیرین قسمت نمود:

۱. همان، ص ۹۱. ۲. همان، ص ۹۲. ۳. Conseiller (دائرن)

۴. همان، ص ۹۱. ۵. ازهباقا فیما، ج ۲، ص ۱۰۳-۱۰۴.

- ۱) ملاک عمده، بازرگانان عمده، کارخانه دار، سرمایه دار، زدویندچیها ۳۰۰۰۰۰۰
- ۲) خرده سالک و زارع ۷۵۰۰۰۰۰
- ۳) کاسب، سرمایه دار کوچک ۶۰۰۰۰۰۰
- ۴) صاحبان مشاغل آزاد ۲۰۰۰۰۰۰
- ۵) کارمندان ادارات دولتی و بنگاههای بازرگانی ۷۰۰۰۰۰۰
- ۶) پیشه‌وران ۷۰۰۰۰۰۰
- ۷) بزرگان، کارگران، بیکاران و سرگردانان ۱۴۶۸۰۰۰۰۰

۱۷۰۹۰۰۰۰۰

جمع

طبقه اول، که در واقع همان طبقه حاکمه را تشکیل می‌دهند، عبارتند از: وزیران، مملاتورها، و کیلان، افسران ارشد، بازرگانان درجه اول، کارخانه‌داران، ملاکین عمده که سودونه درصد ثروت عمومی کشور به دست آنها افتاده، و تمام چرخهای اداری کشور را به افغ خود می‌چرخانند.

طبقات دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم، که در نیم قرن اخیر افزایش یافته‌اند، در واقع، طبقه متوسط را تشکیل می‌دهند، و اغلب آنها باسواد هستند. گاهی بعضی از افراد این طبقه به نساد طبقه حاکمه آلوده گشته جزو طبقه اول می‌شوند، و گاهی هم فرزندان طبقه اول نژادهای پدری را از دست می‌دهند و به طبقه متوسط می‌پیوندند.

و اما طبقه هفتم، یعنی همان ۱۴ میلیون و هشتصد هزار، اکثریت رنجبر زحمتکش و سولد حقیقی ثروت، که از وسایل اولیه زندگی محروم می‌باشند، در صحراهای سوزان خوزستان و بنادر جنوب و در سرا و یخبندان نواحی آذربایجان، در باتلاقها و مردابهای گیلان و مازندران و گرگان، در کویرهای مرکزی و شرقی، در مناطق بی‌آب و علف خراسان و بلوچستان و سیستان به معنی حقیقی جان می‌کنند تا عیش و نوش طبقه اول و زندگی بخور و نمیری برای طبقات مافوق خود تهیه کنند... بشروطیت ایران... نتوانست این درد اجتماعی را درمان کند.»<sup>۱</sup>

در قرون گذشته، طبقه اشراف در شرق و غرب، از طریق توارث، از حقوق و امتیازاتی برخوردار می‌شدند؛ به قول دوروزه «در فرانس» قدیم، نجیبزاده به دنیا آمدن، حق می‌داد که در ارتش افسر شوند، از مزایای مذهبی برخوردار شوند، یا شغلی در دستگاه کلیسا داشته باشند، به دربار راه یابند، از تیولها و عطاها و یا از مستعمریها برخوردار گردند، حقوق فئودالی وصول کنند و از اختیارات پان و سردار بهره‌مند باشند... در جوامع سرمایه‌داری، تا حدی از نابرابریها کاسته می‌شود، و به توده مردم بیش از پیش امکان ترقی و پیشرفت داده می‌شود. با این حال، نباید فراموش کرد که نابرابری شرایط اجتماعی و اقتصادی بدون عواقب ارثی نیست. پسر کارمند عالیمقام، پزشک بزرگ، وکیل دعاوی شهور، مدیر حقوق‌بگیر مؤسسه بزرگ، یا مهندس درجه اول از همان آغاز کار، از پسر کارگر یا پسر دهقان یا پسر پیشه‌ور، امکانات بیشتری دارد؛ نخست آنکه

### اختلاف طبقاتی در گذشته و حال

اسکانات بیشتری برای کسب دانش دارد... و بالاخره روابط نزدیکانش در شروع زندگی به وی کمک می‌کند... با پیدایش سرمایه‌داری و ماشینیسیم، نابرابریها از بین نرفت، اما از شدت وحدت آن کاسته شد. در دوره قرون وسطی، اقلیتی ممتاز در فراوانی به سر می‌بردند، در حالی که توده مردم محرومیت‌های شدیدی را تحمل می‌کردند. در غالب اوقات، هرچه فقر عمومی بیشتر باشد، ثروت ارباب، روز بروز افزونتر است... هنگامی که عامه مردم زنده بپوشند، صاحبان امتیاز جامه‌های زریفت بر تن راست می‌کنند، و هنگامی که مردم در زاغه‌های محقر سکنی دارند یا در زیر آسمان می‌خوابند، ثروتمندان برای خود، کاخهای مجلل می‌سازند... رشد سرمایه‌داری و ماشینیسیم موجب توسعه اقتصادی گردید؛ بطوری که امروز «فاصله را کفلر یا کارگر ساده امریکایی کمتر از فاصله بارون ترون وسطایی باسرفش می‌باشد... جوامع صنعتی به سوی ثروت‌های بزرگ و بدبختیهای بسیار بزرگ تحول می‌پذیرند... از دیاد رفاه مادی و وسایل راحتی، توسعه موجبات فراغت و تفنن، که نشان‌دهنده فراوانی اقتصادی و نتیجه پیشرفت فنی است، از اهمیتی که به نابرابریها و تضادهای حاصل از آن داده می‌شود، می‌کاهد. وقتی که در برابر کاخها، قوسی ژنده‌پوش، گرسنه، و آلونک‌نشین را اتومبیل‌های توانگران، گل‌ولای‌اندود می‌کند، ظلم به شدت احساس می‌شود و حسرت عظیم است. تنها خشونت یا تسلیم و رضای ناشی از بدبختی و نادانی می‌تواند این وضع را حفظ کند. ولی هنگامی که ماشین کادیلاک یکی از خداوندان سرمایه از ماشین سیتروئن کوچک کارگری جلو بزند، قطعاً حسرت از نداشتن چنین وسایلی هست ولی به شکل سطحی‌تر و ثانویتر، هیجانها کاهش می‌یابد، نوعی «توافق» به وجود می‌آید، و مبارزه سیاسی میلایتر می‌شود. در این که پیشرفت فنی، از این راه، موجب کاهش تضادهای سیاسی بطور کلی می‌شود، جای بحثی نیست. مقایسه میان جوامع پرتوسعه و کم‌توسعه کنونی در مجموع، این امر را تأیید می‌کند. در جوامع پرتوسعه، احساسات انقلابی فروکش می‌کند، اراده درهم شکستن کامل نظام مستقر محو می‌شود... برعکس، در جوامع کم‌توسعه، مردم در وضع انفجار آمیزی به سر می‌برند، که تضادهای کاهش‌ناپذیر، خشونت‌ها را به باری آورد... تشخیص جوامع ثابت از جوامعی که دستخوش تحول سریع هستند، احتمالاً به همان اندازه مهم است که تشخیص جوامع پرتوسعه از جوامع کم‌توسعه. در جوامع ثابت، نظم موجود، هر چه هم ظالمانه باشد، عموماً پذیرفته شده است، و این نظم طبیعی انگاشته می‌شود. از نظر جامعه‌شناسی هر چیزی که از مدت‌پیش وجود داشته باشد، بنحوی که نسل‌های زنده حاضر، و نسل‌های گذشته چیزی دیگر ورای آن ندیده باشند، «طبیعی» است. هیچگاه تصور نمی‌رود که ممکن است چنین نظم آبا و اجدادی به هم خورد؛ همه دیگر به آن عادت کرده‌اند... بدین سان، ظلم و نابرابری، خودسری و تسلط، در پایان کار، با گذشت زمان، قابل تحمل می‌شود؛ به طریقی که برای حفظ آنها استفاده از خشونت لازم نیست... از سوی دیگر، پیشرفت فنی بدون دشواریها، برخوردها، و تناقضات حاصل نمی‌شود... امروز بیشتر ملل دنیای سوم که از خمودگی طولانی و ثبات تقریباً هزار ساله‌ای به درآمده و دستخوش تحول سریعی شده‌اند، دچار آنند. از نظر مادی، مساعی آنها جهت تغییر و دگرگونی، و ادارشان می‌کند تا در سراسر دوره بینابینی ساختمان زیربنای یک



جامعه جدید، فداکاریهای تازه‌ای را به ساکنان کشور خود تحمیل کنند. در حین این تراکم ابتدایی سرمایه، نایابی بجای آنکه کاهش پذیرد، رو به افزونی می‌نهد. در همین زمان، تنزل میزان سرگ و میر و نه میزان زاد و ولد، فشار شدید جمعیت را باعث می‌گردد که بر شماره روزی‌خوران می‌افزاید. بدین‌سان، در همان زمان که توده‌های مردم به بدبختی خود و اسکان رهایی از آن آگاه می‌شوند، اندکی از گذشته نیز بدبخت‌ترند...

تماس با نفون جدید، به انحلال خشونت‌آمیز تمدنهای سنتی منجر می‌شود. جوامعی که بر نظامی از روابط انسانی متعادل تکیه دارند، که طی قرون متمادی استقرار یافته است، با هجوم تمدن فنی، بطرز خشونت‌باری ازهم پاشیده می‌شوند... بعدها تعادل جدیدی پیدا خواهد شد... ولی برای رسیدن به آن، مهلت زیادی لازم است. زیرا گسترش این تمدن فنی با مشکلات نوسازی، که در بالا بدان اشاره کردیم، برخورد می‌کند. پس دوره بینابین ممکن است مدتها به طول انجامد...»

«یکصد سال قبل، ابریشم با فان لیون، که طغیان کرده بودند، بر شعارهای خود چنین می‌نوشتند: «یا نان یا مرگ». مبارزه سیاسی در آن دوره، واقعاً مبارزهای برای زندگی بود. امروزه در اروپای غربی و در امریکای شمالی، این مبارزه مبارزهای شده است برای وسایل راحتی، فراغت، فرهنگ؛ و این امر خود از شدت مبارزه می‌کاهد... مشاهدات، ثابت می‌کند که همگونی در خلال تاریخ، به تناسب پیشرفت فنی، به پیش می‌رود. در جوامع باستانی، با اقتصاد بسته، خدماتی که قدرت، چه مظهر آن دولت مرکزی باشد و چه فئودال محلی، برای اجتماع انجام می‌دهد، بسیار کم است. با این حال، خدمتی چند انجام می‌دهد: امنیت در برابر هجوم اربابان همسایه، سرکوبی جرایم مرتکبه نسبت به اشخاص و املاک، استفاده از اسباب یا تفور مشترک، نظارت بر پول و نظایر آن. ولی این خدمات گران تمام می‌شود. در آخر کار، قدرت بسیار بیشتر از آنچه می‌دهد می‌گیرد. قدرتمندان زندگی خود را از کشور تأمین می‌کنند، و در تجمل و فراخدستی در میان کشوری فقیر به سر می‌برند. قدرت، ایشان را بیشتر از جماعت، سفید می‌افتد؛ چه از امتیازها حمایت می‌کند و نابرابری را حفظ می‌کند؛ و لذا باید بر خشونت و سلاحهای نظامی تکیه کند. قصرهای بایرج و بارو، تنها به درد حفظ ساکنان حصارها در برابر هجومهای خارجی نمی‌خورد بلکه بیشتر برای حفظ قصرنشینان از مردم بود. تصور پادشاهان در آغاز، به صورت قلاعی بود مسلح و دفاع پذیر، تا آنکه سلطان از خصوصیت اتباع، خویش در امان باشد.

این وضع در قسمت بزرگی از دنیای کنونی، به حال خود باقی است، در امریکای لاتین، در افریقا، در آسیا، اکثریت مردم هنوز در اقتصاد نیمه‌بسته‌ای زندگی می‌کنند، و امتیازات بسیار کمی از دولت دریافت می‌دارند، و بخاطر وجود دولت، بسیاری از نابسامانیها را تحمل می‌کنند. دولت اساساً برای حفظ تسلط اقلیتی ممتاز است که توده مردم را استثمار می‌کند. در بعضی از جوامع کم‌توسعه، خدمات عمومی توسعه می‌یابد. قدرت جاده‌ها، راه‌آنها،

بنادر، شهرها، فرودگاهها، خطوط تلفن و برق می‌سازد، و اعتبارات را تشویق و تنظیم می‌کند؛ سرمایه‌گذاریهای اساسی (طرحهای بزرگ آبیاری، استخراج معادن، سد‌ها) را انجام می‌دهد، ولی این کارهای عام‌المنفعه خصوصاً مفیدحال اقلیت ممتاز مردم، یعنی طبقات اشراف بورژوازی است. شاهراههای ستایش انگیز برخی از کشورهای کم توسعه فقط مورد استفاده مالکان اتومبیل، این سوارکاران عصر جدید است، که اقلیتی کوچکند در میان انبوه پیادگان.

این جوامع، در قیاس با جوامع باستانی، همگونی پیشرفت کرده است. تعداد کسانی که از قدرت استفاده می‌کنند بیشتر است، و حلقه آنها وسیعتر می‌شود. استفاده کنندگان از قدرت و امکانات مالی، که در گذشته فقط مشتی اشراف بودند، اکنون بورژوازی - که به طبقه متوسط هم می‌رسد - و حتی عناصری چند از دهقانان و طبقه کارگر را نیز در بر می‌گیرد، که از مدارس و مؤسسات تعاونی و بیمه اجتماعی سود می‌برند. برای این دسته اخیر، سزیت‌های دولت از مضار آن بسیار ضعیفتر است. با وجود این، این سزیتها محسوستر می‌شود و فکر یکسانی و حس همگونی را رشد می‌بخشد. این وضع بینایی با نخلستان مرحله سرمایه‌داری مطابقت دارد. اروپای قرن نوزدهم، امریکای لاتین امروزه، افریقای شمالی، خاورمیانه، آسیای غیر کمونیست را می‌توان در این گروه جای داد.

در جوامع پرتوسعه غرب، همگونی سیاسی بسیار پیشرفته‌تر از این است. اعتلای عمومی سطح زندگی، تضادها را تقلیل می‌دهد و توافقی اجتماعی را افزون می‌کند. خدمات عام‌المنفعه، که توسط دولت اداره می‌شود، چندین برابر می‌گردد... این امر قبل از هر چیز از اعتلای سطح زندگی نتیجه می‌شود. شاهراههایی که در امریکای لاتین مربوط به اقلیتی ممتاز است، در ایالات متحده امریکا و اروپای غربی، مورد توجه تقریباً کلیه شهر وندان است. این تحولات، از توسعه بیمه اجتماعی و خدمات عمومی، که هدفشان تعدیل نابرابریهای میان افراد از طریق کمک به ضعیفتران است، ناشی می‌شود... قدرت، هرگز در دست دسته اجتماعی مشخصی نیست بلکه همیشه به دست چندین دسته می‌باشد. دیگر آنکه طبقات، از برکت توسعه انتخابات عمومی، و احزاب سیاسی و اتحادیه‌ها و سایر تشکیلات توده‌ای، بیش از پیش بر قدرت سنگینی می‌کنند. دیگر ممکن نیست که دولت کاملاً تحت نظارت طبقات در اقلیت باشد، و این طبقات دست کم باید با طبقات در اکثریت ترکیب شوند... فراوانی فرآورده‌های مادی و محصولات مورد نیاز بشری فقط در اثر پیشرفت فنی ممکن است. صاحبان غرب آشکارا از این امر سخن می‌گویند، و مارکسیستهای صاحب نظر، بطور ضمنی، اعتراف می‌کنند که اصل «به هر کس بر حسب نیازهایش»، که توزیع اسوا را در «مرحله برترین کمونیسم» نظم می‌دهد، فقط با فراوانی کالاهای مورد نیاز قابل اجراست.»<sup>۱</sup>

«غربیان فکر می‌کنند که همگونی از فراوانی نتیجه می‌شود؛ در حالی که مارکسیستها بیشتر بر این عقیده‌اند که فراوانی از همگونی (مساوات و عدالت نسبی) برمی‌خیزد. به پندار دسته اول، تعارضهای اجتماعی از رقابت میان انسانهای بی‌شمار بر اسوا نادر

یعنی از کمیابی، سرچشمه می‌گیرد. اگر این کمیابی جای خود را از برکت پیشرفت فنی، به فراوانی سپارد، اگر هر کس بتواند تا حدی نیازهای خود را نه تنها از باب خوراک، پوشاک و مسکن بلکه از حیث وسایل راحتی، فرهنگ، و فراغت هم ارضا کند، تضادهای میان آدسیان از بین می‌رود. به نظر مارکسیستها، فراوانی واقعی در رژیم سرمایه‌داری ممکن نیست... کار-فرما از به کار بستن پیشرفتهای فنی جلوگیری می‌کند؛ زیرا حفظ ماشینهای قدیمی مستهکک شده را تا استعمال کامل، بر سرمایه‌گذاری جدید، که گرانقیمت و دیراسته‌لاک است، ترجیح می‌دهد. کم نیستند اختراعات و روشهای نوینی که با موافقت مؤسسات اقتصادی که به بازار تسلط دارند، در بوته فراموشی باقی می‌مانند.

...سوسیالیسم نشان داده که دولت می‌تواند برخلاف دکترینهای سرمایه‌داری، آزادیبخش باشد. «لاکورد» پیش از اینها گفته بود «میان ثروتمند و فقیر، میان ضعیف و قوی، آزادی است که تعدی می‌کند، و قانون است که آزاد می‌سازد.»

ملل کم‌رشد و توسعه‌نیافته همه‌جا دردهای یکسانی دارند: اهمیت بیشتر کشاورزی و تخصیص ابتدایی آن، عدم کفایت مواد غذایی، ضعف صنعت و مصرف نیروی مکانیک، سطح پایین درآمد ملی، نابرابری فراوان میان توده‌های تهیدست و مشتی صاحب امتیاز بسیار ثروتمند، فاصله قابل ملاحظه‌ای میان طرق زندگی شهری و طرق زندگی روستایی، بیسوادی، زاد و ولد زیاد و مرگ و میر فراوان، و جز اینها. کلیه این پدیده‌ها به یکدیگر بستگی دارد، هرچند که بر حسب کشورها، گاهی برخی از آنها شدیدتر و برخی دیگر ضعیفتر می‌باشد... دودنیا روبروی یکدیگر قرار گرفته‌اند: یکی ثروتمند و آن دیگری فقیر؛ در حالی که دنیای اول در افق خود، ملووع جامعه همراه با فراوانی را می‌بیند، دنیای دیگر به قرون وسطی، تحطیها، بیماریهای همه-گیر، و بدبختیهایش نزدیکتر است. درآمد سرانه در اروپای غربی و امریکای شمالی، ده تا بیست برابر از درآمد سرانه در آسیا و افریقا بالاتر است. مصرف نیروی مکانیک بر حسب نفر ده تا سی برابر برتر است. برعکس، مرگ و میر نوزادان ده برابر کمتر می‌باشد. در میان ملل صنعتی، فقط سه تا چهار درصد جمعیت بیسواد است. این میزان در برخی از کشورهای افریقایی و آسیایی نود درصد است. فاصله میان ملل بورژوا و ملل منحط، به همان اندازه است که میان بورژوازی و طبقه کارگر یک کشور، در اروپای قرن نوزدهم.

این فاصله بجای کاهش، افزایش می‌یابد. گفته می‌شود که ملل افریقا، آسیا و امریکای لاتین در حال توسعه سریع می‌باشند. در مقام قیاس با تحول بسیار کند آنان در قرون گذشته، این گفته حقیقت دارد، اما در قیاس با ملل صنعتی، که بسیار سریعتر توسعه می‌یابد، غلط است. بطور کلی ضریب رشد سالانه درآمد ملی در اروپا و امریکای شمالی، از دنیای سوم بالاتر است. ثروتمندان به ثروتمند شدن و فقرا به فقیرتر شدن ادامه می‌دهند. سهم ملل صنعتی از ثروت‌های جهانی افزایش می‌یابد، در حالی که سهم کشورهای کم توسعه کاهش می‌پذیرد.

این وضع به دوگونه تضاد دامن می‌زند: تضادهای داخلی در میان کشورهای کم -

توسعه، تضادهای خارجی میان این کشورها و کشورهای پرتوسعه... این تعارضها در نتیجه افزایش تماسها و ارتباطات، و همچنین در نتیجه همان کوششی هم که برای توسعه می شود، تشدید می یابد. هنگامی که سرخپوستان امریکای لاتین، دهقانان بیشه های افریقا یا دشتهای آسیا در تنهایی خود زندانی بودند و کم و بیش جدا از دنیا به سر می بردند، نهیدستی و نابرابری از امروز بر آنها کمتر سنگینی می کرد؛ چه امروز، رادیو، سینما، تلویزیون، به آنان وجود تمدنهای دیگری را، که زحمت ایشان را کاهش می دهد، آموخته است... هنگامی که انسان در جهان مرده و غیر متحرکی زندگی می کند، در آن ظلم و بدبختی قابل تحملتر است؛ اما موقعی که این جهان شروع به حرکت می کند، و امید به عدالت بیشتر و بدبختی کمتری ممکن است، بدبختی و ظلم کمتر قابل تحمل می شود.

دسوکراسی به هیچ وجه نمی تواند در کشورهای کم توسعه به علت بیسوادی و کمی فهم و دانش عمومی، تحقق پذیرد. به همین جهت، عوامفریبیها و دروغگوئیها در توده مردم مؤثر می افتد. احزاب و انتخابات آزاد در این کشورها به معنی واقعی کلمه وجود ندارد، حکومتها به سوی استبداد و فسادگرایش دارند. در چنین شرایطی، ملل ثروتمند بیش از پیش ثروتمند، و ملل فقیر بیش از پیش تهیدست می شوند. زیرا که ملل ثروتمند، همچون بورژوازی که طبقه کارگر را در سرمایه داری استثمار می کند، ملل فقیر را استثمار می نماید. کمکهای فنی جز سراب چیز دیگری نیست، و تا حدودی به صدقه، در انگلستان دوران دیکنس شبیه است. به علل سیاسی، پاره ای از ملل ثروتمند به بعضی از ملل فقیر بیشتر و گاهی هم خیلی بیشتر از آنچه دریافت می کند، می دهند؛ مثل فرانسه در افریقا، و امریکا در ویتنام. بطور کلی مجموع فداکاریهای ملل ثروتمند برای کمک به کشورهای کم توسعه، کمتر از منافعی است که در اثر قیمت اذعان مواد اولیه ای که از این کشورها می خرند، به دست می آورند. جوامع صنعتی، جوامع کشاورزی را با استفاده از ضعف اقتصادی آنها استثمار می کند.

حکومتهاى غربی با استفاده از موضوعاتی چون خیرخواهی مسیحی و طرد کمونیسم، می توانند برای کمک به کشورهای کم توسعه، مالیات دهندگان خود را به فداکاریهای بیشتری راضی کنند، ولی هرگز نمی توانند سازمانهای عظیم سرمایه داری را به تغییر ماهیت وادارند؛ چه سرمایه داری بایک همکاری بین المللی واقعی برای کمک به کشورها، جهت رهایی از تناقضات مرحله بینابینی، مخالف است. هیچ کشور کم توسعه ای نمی تواند با ملل صنعتی بزرگ مقابله کند، زیرا که دو رقیب زیاد از اندازه نابرابرند.

...شرق و غرب با گذشت زمان، از لحاظ بینش سیاسی به هم نزدیک می شوند، غریبها اکنون کمابیش قبول دارند که عوامل اقتصادی و اجتماعی نقش اساسی در توسعه تضادهای سیاسی بازی می کنند. کمونیستها نیز از مدتها پیش اعلام کرده اند که با وجود اختلاف رژیم سیاسی و اقتصادی، شرق و غرب می توانند در بسیاری از زمینه ها همکاری و همقدمی کنند، و در پناه همزیستی مسالمت آمیز، فعالیتهای فرهنگی و اقتصادی بین دو دنیای شرق و غرب آغاز

شود و افزایش یابد.

سوسیالیستها میل دارند بیش از پیش، از زندگی سود جویند و از زمانی که می‌گذرد ممتنع شوند، و ثمرات درختانی را که انقلاب کاشته است بچشند؛ و این کارها را با فراغ بال و در غایت اطمینان و همانگونه که در ۱۷۸۹ (انقلاب کبیر فرانسه) گفته می‌شد، بدون یوغ اربابان و نظارت پلیس انجام دهند. آزادیخواهی از دفاطلبی جدایی‌پذیر نیست. مردم می‌خواهند از کشور خود خارج شوند، مردم می‌خواهند عقاید شخصی خود را بیان کنند، و آنچه فکر می‌کنند بگویند و درباره نظریات رسمی بحث کنند، و از نظریات دیگران آگاه شوند. در غرب بخصوص در امریکا، دیگر مردم مانند سابق از کمونیسم بیمناک نیستند، و با وجود تبلیغات مغرضانه مقامات رسمی و محافل مذهبی، امروز مردم روشن امریکا دریافته‌اند که سرمایه‌داری برحسب طبیعت خود ضد اجتماعی است، سرمایه‌داری فعالیت خود را بر خود فرد متمرکز می‌کند، و هر انسانی را در چهارچوب خودخواهی خود محبوس می‌سازد. منفعت شخصی را عامل محرک اساسی زندگی جمعی قرار دادن، یعنی اصل هر جامعه را، که همبستگی اعضای آن است، خراب کردن. در نظام سرمایه‌داری، این همبستگی چیزی جز یک بستگی متقابل مادی نیست. جامعه فقط ارضای بهتر منافع فردی و شکوفایی کاملتر خودخواهیها را تأمین می‌کند. نظریه «خدمت اجتماعی» فقط یک پنهانکاری تبلیغاتی است. تولیدکننده در پی «خدمت کردن» به مصرف‌کننده نیست، بلکه به دنبال حداکثر سود خویش است... هم‌اکنون برتری برنامه‌ریزی بر هرج و مرج و عدم امکان ساختن اجتماعی واقعی بر پایه اصول سرمایه‌داری، موجب بی‌ارزشی این اصول شده است...<sup>۱</sup>

ایولکست می‌نویسد:

یکی از ویژگیهای جهان سوم، که بطور قطع اساسی و بنیادی است، همانا اهمیت قابل ملاحظه تضادی است که میان ثروت یک اقلیت کوچک و فقر اکثریت بزرگ جمعیت وجود دارد. این نابرابری شدید واقعیتی است متعلق به همه کشورهای کم‌رشد. تعداد بسیار اندکی از این کشورها توانسته‌اند در پانزده سال اخیر، تناقض موجود میان «نهایت تجمل» و «نهایت فقر» را، که طی زمان درازی با آن آشنا بوده‌اند، از میان بردارند. وجود یک اقلیت برخوردار از نهایت استیلاز و برتری، یکی از ویژگیهای مجموعه جهان سوم است.<sup>۲</sup>

وی در جای دیگر، درباره علل دوام اختلافات طبقاتی، می‌نویسد: ... قدرت توانگران بسبب پشتیبانی نمایندگان مذهبی و بسبب جهل عمومی بشدت افزایش یافته است. فرد پیسوادی که درباره تسلیم و رضا، در برابر قضا و قدر، سدام برایش موعظه می‌کنند، از حقوق خود بکلی بیخبر است. او تابع بیرحمیهای رباخواران و کسبه دغل و نابکار و زیر ضربه عمال خائن و نادرست دولتها قرار دارد. از این روست که طبقه ممتاز به هر وسیله متوسل می‌شود

۱. اصول علم سیاست، پیشین، ص ۲۵۵-۲۵۶ (به تناوب و اختصار).

۲. جهان سوم و پدیده کم(شدی)، پیشین، ص ۸۱.

تا مانع توسعه آموزش و ایجاد امکان تحصیل گردد.

... در اکثر کشورهای کم‌رشد، گروه حاکمه متنفذی مرکب از مالکین بزرگ و بازرگانان، قدرت سیاسی را در همه مدارج و مراتب تحت نظر دارد؛ و این قدرت را به سود خود به کار می‌برد. در درون جهان سوم، وجود یک رژیم دموکراسی امر استثنایی است و حکومتها یا در دست یک‌گروه متنفذ است، یا در دست روحانیان، و یا عبارت از دیکتاتوریهایی است کم و بیش سوسیالیست و با نوعی دموکراسی دروغین، که در حال حاضر، از هر نوع حکومت دیگر رایجتر است.<sup>۱</sup>

... از مختصات عصر ما، بیکاری سزمن است. کم‌رشدی، و کم‌اشتغالی همزاد یکدیگرند. «از میان رفتن نیروهای سنتی تولید کشاورزی، محدودیت تعداد افرادی که بخش اقتصاد نوین می‌تواند به خدمت بگیرد، و رشد سریع جمعیت، عواملی هستند که از میان نخستین برخورد علل اصلی پدیده کم‌اشتغالی، به نظر می‌رسند؛ پدیده‌هایی که نتیجه آن پیدایش بی‌تعادلیهای اساسی است که از ویژگیهای جهان سوم است.»<sup>۲</sup>

یکی از مشکلات اجتماعی و اقتصادی جهان سوم، عدم توازن است که بین رشد اقتصادی و افزایش روزافزون جمعیت وجود دارد. انقلاب پزشکی سبب شده که با وجود ضعف درآمد ملی، جمعیت سرعت افزایش یابد. با این حال، مردم جهان سوم، اندک اندک به مشکلات کار خود پی می‌برند. به نظر ایولکست، «آن حالت تسلیم و عدم فعالیت که زمان درازی خصیصه آنها به شمار می‌رفت، اکنون در حدود ۲ سالی است که جای خود را به یک دگرگونی روانی قابل ملاحظه‌ای داده است. آنها فقر و بینوایی خویش را کشف کرده‌اند، پی برده‌اند که این امر حالت غیر عادی دارد و در جهان نوین غیر قابل پذیرش است... در شهرها «طبقات متوسطی» رشد می‌یابند که منافعشان هرچه بیشتر از منافع اقلیت ممتاز فاصله می‌گیرد. میلیونها انسان مقایسه می‌کنند، آرزومی‌کنند، امید می‌یابند، می‌خواهند، عصیان می‌کنند، فکر می‌کنند، و این همان است که «بیداری بزرگ» نامیده می‌شود... این طلب توسعه که به مشابه یک برنامه سیاسی برای ارتقاء سطح زندگی توده‌هاست، یک واقعیت تاریخی عظیم و کاملاً نوین است.

... «دیدرو» نوشته است: «آنچه غیر قابل اغماض است، برده داشتن نیست بلکه داشتن برده‌هایی است که آنها را افراد آزاد می‌نامند.» این گفته، که اکنون دو قرن از آن گذشته است، می‌تواند امروز نمایش‌دهنده سیمای اساسی این «بیداری بزرگ» باشد... «گ. سیردال» خاطر نشان می‌کند: «بطور کلی مردانی که قدرت را در دست دارند، با سیاست توسعه اقتصادی نظر مساعد دارند؛ بشرط آنکه این سیاست در نظام اجتماعی که در درون خود، آنها را از یک موقعیت ممتاز بهره‌مند می‌سازد، تغییراتی پدید نیآورد... و حال آنکه میان عناصر آگاه مردم و رجالی از اقلیت که در رأس دولتها قرار دارند تضاد و تصادم، غیر قابل احتراز است.» اکثریت بزرگی از جهان سوم با مشکلات زیر دست‌به‌گریبانند.

۱) نارسایی تغذیه، ۲) سناپی که پرورش نمی‌یابد و یا به هدر می‌روند، ۳) تعداد زیاد کشاورز با بارآوری کم، ۴) صنعتی شدن محدود و ناقص، ۵) رشد ناموزون و انکلی بودن بهش‌سوم (بخش خدمات)، ۶) وضعیت وابستگی اقتصادی، ۷) نابرابریهای شدید اجتماعی، ۸) متلاشی شدن نظامهای سنتی و باستانی، ۹) گسترش دامنه سیمای کم‌اشتغالی، و کار کودکان، ۱۰) ضعف هماهنگی ملی، ۱۱) نارساییهای وخیم جسمی و روانی مردم، ۱۲) گسترش دامنه رشد جمعیت، ۱۳) رشد کند سناپی که در واقع مورد استفاده مردم است.

از نظر «ش. بتهلم»: «عبارت کشورهای کم‌رشد عبارتی نارسا و غیرکافی است. از نظر علمی، لازم است بجای عبارت کشورهای کم‌رشد، عبارت درست کشورهای استثمار شده تحت حاکمیت بیگانه و دارنده اقتصاد ناقص و غلط را به کار برد.» به نظر عده‌ای دیگر از صاحب‌نظران، کم‌رشدی عبارت است از عقب‌ماندگی و ناتوانی از استفاده از امکانات.

بنظر «ف. پرو»: کم‌رشدی عبارت است از «اقتصادی که در آن، از ارج و ارزش انسانی حمایت نمی‌شود؛ حمایتی که مانع سرگ او شود، حمایتی که حداقل نیاز زندگی جسمی و روانی را برایش فراهم آورد.»

گرسنگی، فقر، و بیچارگی از نظر تاریخی، ویژه کم‌رشدی نیست؛ چه در طول ادوار بسیار طولانی، ویژه گذشته همه کشورهای بوده است. در طول هزاران سال، رشد جمعیت بسیار ضعیف و وابسته به رشد اقتصادی بوده است. به نظر می‌رسد همه مراحل رشد بالنسبه سریع جمعیت، خواه در عصر سنگ صیقلی و خواه در اواسط قرون وسطی، از بهبود وسایل تولید و افزایش منابع برخوردار بوده‌اند. با وجود میزان قابل توجه مرگ و میر، که سبب بررشد جمعیت بوده است، تعداد جمعیت متنوياً از سطح متعادل با حجم تولید پیشی می‌گرفت. اما این لامیزانی کم‌دوام بود، زیرا بزودی یک دوره تحطی و یا بخصوص یک دوره بیماری همه‌گیر پدیدار می‌شد و در نهایت خشونت، این نامیزانی را تنظیم می‌کرد... این وضعیت در طی هزاران سال، و تا گذشته‌ای بالنسبه نزدیک با تکامل بشریت همراه بوده است... پس از انقلاب صنعتی، سنجی افزایش تولیدات به سنعای واقعی اوج گرفت، و با وجود رشد جمعیت، درآمدهای ملی، زودتر از سطح زندگی مردم افزایش می‌یافت... بطور کلی افزایش جمعیت فاجعه‌انگیز نیست، مگر در آنجا که همراه با افزایش منابع نباشد.

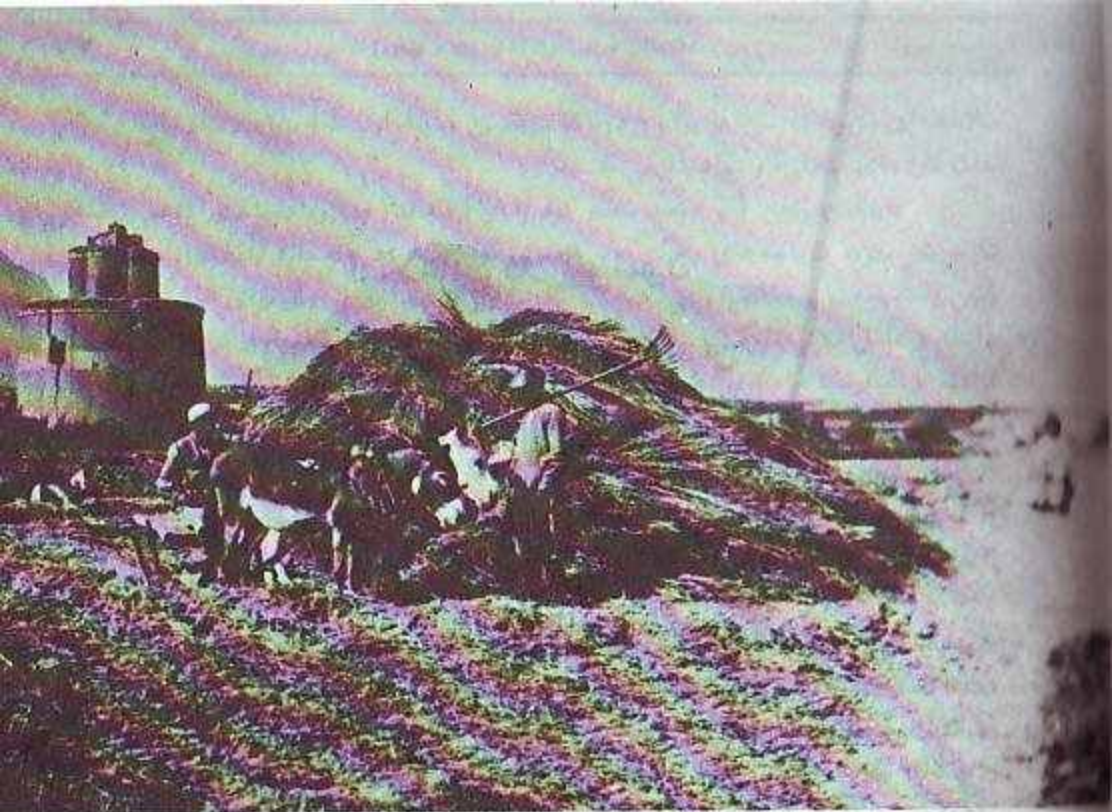
نکته‌ای که نباید از نظر دور داشت، اینکه کم‌رشدی یک پدیده ابدی نیست. برتری و تفوق اروپای غربی بر دیگر کشورهای جهان، از سده هجدهم به بعد آغاز شده. در طول هزاران سال، خاورمیانه، هند و چین از نظر فنی، علمی، و فرهنگی بصورتی غیر قابل انکار بر اروپای غربی، که در آن زمان نوعی «خاور دور» امروزی بوده، برتری داشتند... بنابراین، کشورهای کم‌رشد سرزمین عقب‌ماندگیهای ابدی نیستند، بلکه کشورهایی هستند که در گذشته و حتی گاه تا زمانهای اخیر، با دوره‌های درخشندگی و رونق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی آشنا بوده‌اند... استعمار یکی از علل سهم کم‌رشدی به شمار می‌آید برای خیلیها تقریباً برای همگی مردم جهان سوم، استعمار یگانه دلیل کم‌رشدیست...

غیر از دسایس استعمار، عوامل گوناگون، مانع رونق اقتصادی کشورهای کم‌رشد می-

کرد که از آنجمله: گرسنگی، عدم کارآیی جمعیت، بیسوادی و کم‌اشتهالی، عدم هماهنگی ملی، وابستگی به بازارهای خارجی، نابه‌هم پیوستگی بخشهای خصوصی، موانع و محظورات طبیعی، ضعف تجهیزات و سرمایه، و قدرت اقلیت ستاژ... البته قدرت همه آنها یکسان نیست، و ممکن است برخی را سرعت زیاد از میان برد؛ به شرط آنکه مردم بخواهند، و کوشش ضرور را انجام دهند؛ برخی دیگر از میان نمی‌روند مگر به بهای کوششهای طولانی، و پس از تحقق بعضی پیشرفتها، از جمله فقر و جهل باید بتدریج عقب رانده شوند...

[www.bakhtiaris.com](http://www.bakhtiaris.com)





[www.bakhtiaries.com](http://www.bakhtiaries.com)

۳. کشاورزی و

کشاورزان در ایران

# اطلاعاتی در پیرامون

## کشاورزی و کشاورزان در ایران

### قسمت اول: کلیات

www.bakhtiaries.com

#### زمین و کشاورزی

«هفتاد درصد زمین، که قرنهای متمادی از عمر آن می‌گذرد، از آب و سی درصد بقیه از خاک تشکیل می‌شود. تقریباً چهل درصد از سطح خاکی زمین، به استثنای مناطق قطبی، قابل کشت و زرع است.»<sup>۱</sup>

«زمین منبع اصلی محصولات کشاورزی، گیاهان و حیوانات است... بعدها زمینهای موجود محدود است... تخمین زده‌اند که بیست و یک میلیون میل مربع زمین قابل کشت است، ولی در حال حاضر تمامی اراضی مناسب برای زراعت، عملاً زیر کشت نمی‌باشد. کارشناسان اقتصادی معتقدند که در صورت رفع سوانح اقتصادی و سیاسی، اراضی موجود برای فعالیتهای کشاورزی را می‌توان به دو برابر افزایش داد. درعین حال بشر آسوخته است که از خاکهایی که قبلاً زیر کشت بوده‌اند استفاده بهتری به عمل آورد. در سال ۱۸۰۰، اروپای شمال غربی در هر آکر (معادل ۴۰۴۷ مترمربع) زمین، حدود ده بوشل گندم (هر بوشل ۳۶ لیتر) محصول به دست می‌آورد. در سال ۱۹۳۶، این تعداد به سی بوشل و در حال حاضر، نزدیک به ۵۰ بوشل افزایش یافته است. ظرفیت تحمل زمین یعنی ظرفیت آن برای تحمل زندگی بشر، زیادتر شده و با توسعه علوم و روشهای کشاورزی همچنان افزایش می‌یابد...»

خاک عنصری است حساس و نه تنها از سیل، توده سنگهای روان، و فرسایش سواد آلی، آسیب می‌بیند بلکه استفاده نادرست انسان نیز موجب فساد و تباهی آن می‌گردد. شرایط فیزیکی خاک، طریق استفاده از زمین، و تأثیر تکنولوژی می‌باید مورد توجه قرارگیرد. هیچ زمینی با استفاده نادرست از آن برای مدتی طولانی دوام نخواهد آورد.»<sup>۲</sup>

#### ارزش اقتصادی خاک و آب

«انسان بک مخلوق زمینی است که در هزار سال گذشته به خود جرأت داده به اقیانوس دست یافته و آن را به عنوان شاهراه مورد استفاده قرار داده است. انسان از طریق دریا عبور و سرور و صید ماهی می‌کند ولی اغلب زندگی خود را روی خشکی از زراعت، گلخانه‌داری، استخراج معادن، داد و ستد، ساختن مصنوعات می‌گذراند... اوضاع جوی و آب و هوای اکثر نقاط عالم به میزان قابل

۱. لودویگ، اچ. مای، آشنایی با علم اقتصاد، ترجمه علی‌اسمر هدایتی، ص ۳.

۲. همان، ص ۲۷ به بعد (به اختصار).

ملاحظه‌ای مربوط به دریاها بوده و دریاها سهم‌ترین وسیله ارتباط و مواصلات و منبع پرارزش غذا، کودهای صنعتی، و مواد معدنی هستند.

قاره‌های زمین ۲۹ درصد سطح کره را فراگرفته‌اند؛ بعلاوه دریاهاى داخلی خشکی مانند بحر خزر، دریاچه‌های بزرگ و برکه‌های کوچکتر، رودخانه‌ها و باتلاقها، سطح اصلی زمین را به بیست درصد تقلیل می‌دهند... اقیانوسها برای بسیاری از فعالیت‌های اقتصادی ضرورت داشته و عامل مؤثر بازرگانی بین‌المللی به شمار می‌رود؛ بعلاوه بسیاری از خشکیها از نظر قرابت با اقیانوسها حاصلخیز هستند، زیرا بخاراتی که از دریا متصاعد می‌گردد، ابرهای بارانی فراوانی بر روی آن اراضی پراکنده می‌سازد و آنها را آبیاری می‌کند. زمینهایی که از بادهای مرطوب دریایی بیبهره‌اند، بیابانهای لم‌یزرع می‌باشند. اقیانوس درجه حرارت هوا را نسبتاً ثابت نگه می‌دارد، چون آب کندتر از زمین گرم یا سرد می‌شود... همین آثار مفید اقیانوس در آب و هوا، نه تنها نواحی ساحلی را برای زندگی مناسب‌تری کند بلکه سزارع کنار دریا از سرما و گرمای ناگهانی در امان می‌باشند.<sup>۱</sup>

امروز مردم بخوبی به ارزش اقتصادی دریا، پی برده‌اند. «منابع غذایی دریا دائماً مورد استفاده قرار می‌گیرد. در صورتی که استعداد زمین از لحاظ تهیه خوراک برای انسان کم می‌شود، احتمالاً مردم برای تهیه غذا، بیشتر به دریا متکی خواهند شد.

... حال ماهی بیش از گوشت اهمیت پیدا کرده است و در خوراک مردم، به اهمیت

یک هفتم میب‌زمینی رسیده است. شاید برای تمام دنیا، ماهی نصف خوراکی را که گوشت فراهم می‌سازد، تهیه می‌کند.<sup>۲</sup>

«... علاوه بر این ساختن یک کشتی، که بتواند ۲ هزار تن بار را حمل کند، ارزانتر از هر وسیله زمینی - کامیون یا ترن است. هزینه نگهداری کشتی، کارگر و کارسند و سوخت آن، ارزانتر از وسایل زمینی برای حمل همان مقادیر کالا می‌باشد...»<sup>۳</sup>

«خاک یک منبع اصلی است، زیرا نباتات که خوراک عمده انسان و **ارزش اقتصادی املاح** حیوان را فراهم می‌سازند از خاک به عمل می‌آیند. گرچه سلولهای **و مواد ترکیبی خاک** نباتی سهم عمده مواد خوراکی را از عناصر دیگری، مانند آب و هوا می‌گیرند، و می‌سازند، هرگز نباتات نمی‌توانند بدون وجود مقدار کمی مواد و املاح معدنی مانند کلسیمها، پتاسیمها، فسفاتها، نیتراتها، سولفاتها، منگنزها، و غیره رشد کنند.

خاک تکیه‌گاه نباتات روی زمین است... هر قسم نبات و گیاه احتیاج به مواد مخصوصی دارد که باید از خاک بگیرد؛ چه بعضی از نباتات در خاکهای سنگین و پر از رطوبت روییده در حالی که بعضی در اراضی سبک و حتی در خاکهای شنی نمو می‌کنند... بزرگران معمولاً وضع فیزیکی و شیمیایی خاک را به‌شکلی تغییر می‌دهند که برای نبات مورد کشت و کار مناسب باشد. زیرا بندرت می‌توان خاکی را یافت که عیناً همان سوادی را که انسان می‌خواهد، دارا

۱. لستر کلیم و دیگران، جغرافیای اقتصادی، ترجمه فتح‌الله حکیمی، ص ۲۴ (به‌اختصار).

۲. همان، ص ۳۱ (به‌اختصار). ۳. همان، ص ۳۳ (به‌اختصار).

باشد. مقدار هزینه‌ای که برزگر می‌تواند از حیث صرف پول و کارگر برای مناسب کردن خاک خود متحمل شود، به خودی خود یک مسأله اقتصادی است؛ و آن این است که بزرگو باید بفهمد آیا درآمد محصول، ارزش صرف آن هزینه را دارد یا نه؟... خاکی می‌تواند گیاه برویاند که شامل آب و هوا و مواد ارگانیکی مرده و زنده باشد...

اگر ساختمان خاک درست باشد، می‌توان آن را مناسب کرد؛ مثلاً در سرزمینی که دارای رس سنگین است می‌توان ماسه، خاکستر، و غیره ریخت. با شخم زدن هوا داخل خاک می‌شود. کود از سفت شدن خاک رس و از رفتن رطوبت در خاک شن جلوگیری می‌کند. با اضافه کردن آهک و مواد شیمیایی دیگر، از چسبندگی خاک رس کاسته می‌شود. کپسهای زمینی و جانورهای خاکی، مانند سوس و غیره، ساختمان زمین را سست می‌کنند. بهتر کردن ساختمان خاک، مستلزم صرف سرمایه، کار، و وقت است... مقصود عمده از شخم زدن زمین، رسانیدن آب و هوا به ریشه نباتات است. آب وسیله تغذیه نباتات از طریق ریشه است... یک جریب زمین، که درختهای بلوط در آن کاشته باشند، روزانه دوهزارگالن آب جذب می‌کند و از دست می‌دهد. برای تهیه یک پوند (یک پوند معادل ۰.۴۵ گرم است) یونجه ۳۷۵ پوند آب لازم است... مردم در اراضی خشک و زراعتی دائماً در تلاشند که از تبخیر زیاد آب جلوگیری کنند. مواد شیمیایی موجود در جسم خاک در رشد نبات تأثیر فراوان دارد. برای نمو ریشه نباتات اقل ۰.۴ درجه فارنهایت حرارت در خاک لازم است. حیوانات و نباتات مرده یا زنده در ترکیب فعلی خاک مؤثرند. ریشه‌های گیاه به خاک هجوم می‌آورند و آن را به قطعات ریزتری تقسیم می‌نمایند. باکتریها در دهلزهایی که ریشه به وجود می‌آورد، وارد فعالیت می‌شوند و در آب داخل خاک تأثیر دارند. برگ و ریشه نباتات و اجساد و استخوان حیوانات برای زمین کود فراهم می‌کنند.»<sup>۱</sup>

بطور کلی هوای خیلی سرد و خیلی گرم برای کشاورزی و فعالیتهای باکتریها و عمل کودسازی مناسب نیست. مناسبترین هوا برای تقویت زمین، هوای مناطق معتدل است. نباتات ضمن تغذیه از خاک، در عوض، مقداری برگ، ریشه گیاه خشک، و مواد ارگانیک به خاک پس می‌دهند. حیواناتی که از گیاه تغذیه می‌کنند نیز فضولات، و سرانجام جسد خود را به خاک پس می‌دهند.

«وقتی که انسان بین خاک و طبیعت به کشت و کار دست می‌زند، نگهداری نیروی زمین گیاه و نبات زمین را از بین می‌برد؛ زمین را شخم می‌زند، ساختمان خاک را بر هم می‌زند، آنوقت انواع تخمها را در زمین می‌کارد که هر کدام از خاک تغذیه می‌کنند. در کشاورزی اسروزی، پس از اینکه انسان گیاه یا حاصل آن را از زمین کند، سکن است آن را به آن طرف دنیا حمل کند. لذا کود نباتی یا حیوانی آن به خاکی که در آن گیاه به عمل آمده است بر نمی‌گردد. و بتدریج زمین کم‌قوت و بی‌قدرت می‌شود. اگر رعیت، زمین خوب و فراوان داشته باشد می‌تواند چندسالی کشت و کار را تعطیل کند تا زمین قوت خود را بازیابد،

ولی اگر زمین، فراوان و زیاد نباشد او مجبور می‌شود یک برنامۀ دقیق برای نگهداری آن درست کند، بطوری که بتواند بهترین محصول را بتدریج تحصیل نماید... هرگاه بقیوت در زمین کشت و کار شود (یک سال گندم، یک سال پنبه، و سال بعد تریاک کاشته شود) زمین ممکن است بتواند قوتی را که از دست می‌دهد دوباره به دست آورد. علاوه بر این بوسیله کود حیوانی و کود سبز، مثل شبدر و لوبیا و غیره، می‌توان به عملیات «باکتریایی» در خاک کمک کرد، و نیتروژن خاک را زیاد نمود... چنانکه گفتیم درجه حرارت در رشد نبات تأثیر فراوان دارد. معمولاً وقتی که حرارت خاک به ۴ تا ۳ درجه فارنهایت می‌رسد، نمو نبات آغاز می‌شود... گندم بهاره در ۳۷ درجه فارنهایت شروع به نموسی کند، جو در ۵ درجه، سیب زمینی در ۴ درجه، غلات در ۵ درجه، و پنبه در ۶۲ درجه فارنهایت نمو می‌نماید. ولی اگر درجه حرارت از ۹۰ بالا رود، به آنها آسیب می‌رسد. خربوزه، خیار، و ذرت و صیفیها در ۹۰ تا نزدیک صد درجه خوب نمو می‌کنند.»!

**ارزش اقتصادی آب** «اغلب ما در زندگی آب را به حساب نمی‌آوریم، در صورتی که از قدیم الایام فعالیت‌های اقتصادی همیشه از روی مقدار آب هر محیط مشخص گردیده است. محصولات بر حسب میزان باران و رطوبت حاصله در فصل، کشت و کار می‌شود. همیشه سکنه نقاطی که دارای آب فراوان نیست، در زحمت می‌باشند. اهمیت آب برای انسان فقط در محل‌های خشک و جاهایی که گاهی در میزان تدریجی بارشش وقفه حاصل می‌شود، معلوم می‌گردد.

افزایش موارد استعمال آب در شستشو و نظافت و خنک کردن هوا و غیره - که البته مربوط به بالا رفتن سطح زندگی انسان است - در بعضی نقاط، که سابقاً پر آب محسوب می‌شد، کسری آب را فراهم آورده است.

یقیناً قسمت عمده فعالیت اقتصادی انسان عبارت است از میزان کردن مقدار رطوبت در ترکیب سایر عوامل محیط. احتیاج کشاورز به آب برای کشت محصول بخوبی واضح است، ولی کمتر اشخاص به این فکر می‌افتند که هر چه تمدن پیشرفت نموده و مردم شهری شده‌اند، مصرف آب برای هر فرد نیز زیادتر شده و مرتفع نمودن احتیاج به آب مشکلتر گردیده است. فردی که در نیویورک زندگی می‌کند، بطور متوسط ۷۰ گالن آب در حمام و آشپزخانه مصرف دارد و بالنتیجه هرگونه کم‌آبی یا خشکسالی در منابع آب نیویورک خطر بزرگی را متوجه سلامتی ساکنین آن شهر عظیم می‌سازد. البته این مقدار آب، قابل مقایسه با قدیم نیست که شاید هر نفر ۷۰ گالن آب روزانه مصرف داشت. مصرف آب کارخانجات نیز شایان توجه است. چنانکه امروزه مسأله‌ای در استقرار صنایع به شمار می‌آید...

با مقایسه نقشه‌های تراکم باران و جمعیت، بخوبی می‌توان دید که نفوس بیشتر در مناطقی گرد آمده که رطوبت بعد متوسط است... رقم ۲۰ اینچ باران در سال، حد فاصل بین زمینهای مرطوب و خشک به شمار می‌رود... اراضی که از ده اینچ باران در سال کمتر دارد

بیابان خشک محسوب می‌گردد.<sup>۱</sup>

در دوره قرون وسطی، وسایل و افزار کشاورزی سخت ابتدایی و ناتوان بود. انسانها چنانکه باید بر طبیعت مسلط نبودند. نیامدن باران و خشک شدن قنوات، غالباً فعالیتهای کشاورزی را متوقف می‌کرد. این ناتوانی و نقص فنی در آسیا و اروپا کمابیش تا قرن هجدهم وجود داشت؛ تا جایی که مالتوس (۱۷۹۸ م.) در رساله‌ای که به نام «جمعیت» منتشر ساخت، گفت: «اگر افزایش جمعیت با ذخیره مواد غذایی هماهنگی نداشته باشد، قحطی، بیماریهای همه‌گیر، و جنگ آفت‌زا از نفوس بشری خواهد کاست تا بین جمعیت و مواد غذایی تعادلی پدید آید.» امروز پیشرفتهای کشاورزی و ترقی تکنولوژی و کشف وسایل ضد آبتنی، بطلان اندیشه‌های مالتوس را به ثبوت رسانده. بطوری که امروز می‌بینیم در بیشتر کشورهای با ترقی نظیر امریکا، شوروی، انگلستان و آلمان با افزایش روزافزون جمعیت، مواد غذایی نیز فزونی می‌یابد و اثری از قحطیها و بیماریهای قرون وسطی به چشم نمی‌خورد. امریکا و کانادا با استفاده از فنون و روشهای جدید، نه تنها احتیاجات داخلی خود را تأمین می‌کنند بلکه میلیونها خروارگندم به کشورهای نیازمند صادر می‌کنند. صاحب نظران بر این عقیده‌اند که اگر وسایل علمی جدید به همه کشورهای راه یابد، دنیای ما می‌تواند دو برابر جمعیت فعلی را سیر کند.

**خشکی نجد ایران** قسمتهای مرکزی نجد ایران از آغاز تاریخ، خشک و بی‌آب و علف نبوده در حدود ده هزار سال قبل از ظهور سیب «هنگامی که اروپای شمالی هنوز از یخ پوشیده بود و جبال آلپ و پیرنه همچنان سرپوشی از توده‌های یخ داشت، شرق نزدیک می‌بایست از هوایی مساعدتر از اروپا - بهره‌مند شده و در تمام مدت سال، از بارانی فراوان و فیاض سود جسته باشد... درختان و گیاهان در مناطقی که امروز بصورت بیابان خشک در آمده است، می‌روئید... خشک شدن اراضی همراه بود با عقب رفتن نهایی سرپوش یخ در حوزه اوراسیا.<sup>۲</sup> غیر از این عامل طبیعی، خرابی اسور آبیاری، حمله و هجوم اقوام و بیقیدی مردم در انداختن درختان و کندن گیاهان، سبب گردید که فرسایش و برهنگی دامنه‌ها بر اثر بادها و جریان آب باران، با سرعت بیشتری عملی گردد. پدیده‌هایی نظیر چشمه‌های خشک شده، ساکن ویران، دهکده‌های متروک، و جاده‌های فراموش شده کاروان‌رو در فلات ایران، مؤید این نظریه است.<sup>۳</sup>

در دایرةالمعارف فارسی، تحت ماده «ایران: کشاورزان.» چنین می‌خوانیم:

**کشاورزی در ایران** اگر چه شغل اکثریت مردم ایران کشاورزی است فقط قریب یک دهم خاک ایران تحت کشت است و فقط یک سوم از این پهنه آبیاری می‌شود. بعلاوه از ۱۰٪ خاک ایران بعنوان مرتع استفاده می‌شود. محصولات زراعتی

۱. همان، ص ۷۴ (به اختصار).

2. Eurasia

۳. همان، ص ۷۴، حتی، شرق نزدیک در تاریخ، ترجمه دکتر فرهادان، ص ۱۴ (به اختصار).

عمده بیشتر گندم، جو، و برنج است. بسیاری از رستنیها و میوه‌ها در ایران به‌عمل می‌آید، و بعضی از آنها بومی این سرزمین است. خشکبار از صادرات مهم کشور است. مرکبات در کرانه‌ی بحر خزر و فارس و کرمان، خرما در خوزستان و سایر نواحی ساحلی گرم خلیج فارس و دریای عمان، و نیشکر نیز در خوزستان، و چغندر قند در اغلب نواحی به‌عمل می‌آید. زراعت پنبه توسعه دارد (گرگان و مازندران). محصول چای گیلان مهم است. توتون و تنباکو (کردستان، گیلان، آذربایجان، اصفهان، شیراز) در انحصار دولت می‌باشد و تجارت تریاک تا مهرماه ۱۳۳۴ ه. ش.، که کشت تریاک و استعمال آن ممنوع شد، نیز در انحصار دولت بود. آبیاری از مشکلات کشاورزی ایران است، و در اغلب نواحی متوسل به حفر قنات می‌شوند، و این روش که در فلات ایران منحصربه‌گوشور ایران است از ادوار پیش از تاریخ سابقه دارد. در سنوات اخیر طرحهای سدسازی و حفر چاههای عمیق به‌موقع اجرا گذاشته شده است. تا پیش از جنگ جهانی دوم، طرُق کشاورزی ابتدایی بود و از آن به‌بعد اقدامات اصلاحی بکندی آغاز شد، و در سنوات اخیر شدت یافته و طرحهای مخصوص برای استفاده از وسایل مکانیکی اجرا شده و می‌شود.

دام‌پروری (گوسفند، بز، گاو، الاغ، شتر و اسب) در نزد قبایل رایج است، و در نواحی خراسان و آذربایجان نیز اهمیت دارد.

**وضع طبیعی ایران**  
مساحت ایران تقریباً ۶۲۸ هزار میل مربع است که مساوی یک پنجم مساحت خاک ایالات متحده آمریکا و یا بزرگتر از مجموع مساحت جزایر بریتانیا، فرانسه، سوئیس، بلژیک، هلند و آلمان می‌باشد. طول و عرض کشور عبارت است از ۱۴۰۰ میل از شمال غربی تا جنوب شرقی، و ۸۷۰ میل از شمال به جنوب، از نظر زمین‌شناسی، ایران در حلقه‌ی آلپ بزرگ قرار دارد. در دشتهای ایران سنگ آهک و سنگ سیاه گچ متعلق به عصر سوم و گچ بصورت انقی و تا شده زیاد است.

«ابتهاج در کتاب دانههای ایران (ص ۲۲-۲۱) می‌نویسد: ایران را می‌توان از نظر جغرافیایی به مناطق زیر تقسیم کرد:

۱. فلات بزرگ که از سمت شمال به‌سلسله جبال البرز، و از سمت مغرب و جنوب به کوهستان زاگرس، و از سمت مشرق به افغانستان و بلوچستان محدود است و بزرگترین و مهمترین منطقه کشور را تشکیل می‌دهد. این منطقه بخصوص در قسمت شرق، دارای نواحی دشت و صحراهای شوره‌زار است. حد متوسط ارتفاع فلات نعلبکی شکل ایران چهار هزار پا از سطح دریاست.

۲. قسمت ساحلی دریای خزر، سرزمین حاصلخیز و پر بارانی وجود دارد و در سال در این ناحیه بین ۵۰ تا ۱۸۰ اینچ باران می‌بارد.

۳. ناحیه ساحلی خلیج فارس که در بعضی از فصول سال هوای مرطوب دارد، به‌علت قلت باران نسبتاً ناحیه خشک محسوب می‌شود.

استامپ خاطر نشان می‌کند که قلب مملکت، ناحیه مرتفعی است که بین سه هزار تا پنج هزار پا ارتفاع دارد. به استثنای سمت مشرق، که فلات ایران به ناحیه افغانستان و بلوچستان ملحق است، دور تا دور این ناحیه ایران را کوهستان، مانند دیوار، احاطه کرده است... رودخانه‌ها و مجاری آب ایران بیش از یک سوم به خلیج فارس، دریای خزر، دریاچه رضائیه و یا به سوی باتلاقها جاری می‌شد ولی امروز در نتیجه سدبندی تا حدی از اتلاف آبها جلوگیری شده است.<sup>۱</sup>

### غلات

«برنج و گندم مهمترین سواد غذایی و نانی دنیا بوده، و انسان فقط موقعی سایر غلات را مورد استفاده قرار می‌دهد که نتواند به ارزانی برنج یا گندم به دست بیاورد. گندم و برنج به خوراک انسان پروتئین و نشاسته اضافه می‌کنند؛ گرچه برنج از گندم کمتر پروتئین دارد. برنج در دشتهای جنوب خاوری آسیا مهمترین غذای مردم به شمار می‌رود؛ در صورتی که در کشورهای اروپایی و سالکی که مردم آن اکثراً از اروپا می‌باشند، گندم را بعنوان غذای اول مورد استفاده قرار می‌دهند... گندم یک قلم عمده تجارت محسوب می‌شود و پنج برابر تمام خوراکیهای دیگر در تجارت بین‌المللی نقل و انتقال می‌یابد... گندم انواع مختلف دارد؛ از آنجمله گندم نان معمولی، گندم ماکارونی، گندم شیرینی‌پزی، و گندمی که برای تغذیه حشم به کار می‌برند. انواع گندم در دو فصل زمستان یا بهار به عمل می‌آید...<sup>۲</sup> «قبل از پیدایش و اشاعه آسیابهای بزرگ جدید» در اغلب نقاط آسیا، افریقا، و پاره‌ای از مناطق امریکای لاتین هنوز گندم را با آسیای دستی آرد می‌کنند. در سراسر اروپا و خاورمیانه هنوز تقاضا برای به‌راه انداختن آسیابهای کوچک آبی یا دستی موجود است... با پیدا شدن آسیابهای بزرگ، صنایع پختن نان بطور تجارتی پیشرفت نمود؛ بطوری که کم‌کم پختن نان در خانه متروک گردید.»<sup>۳</sup>

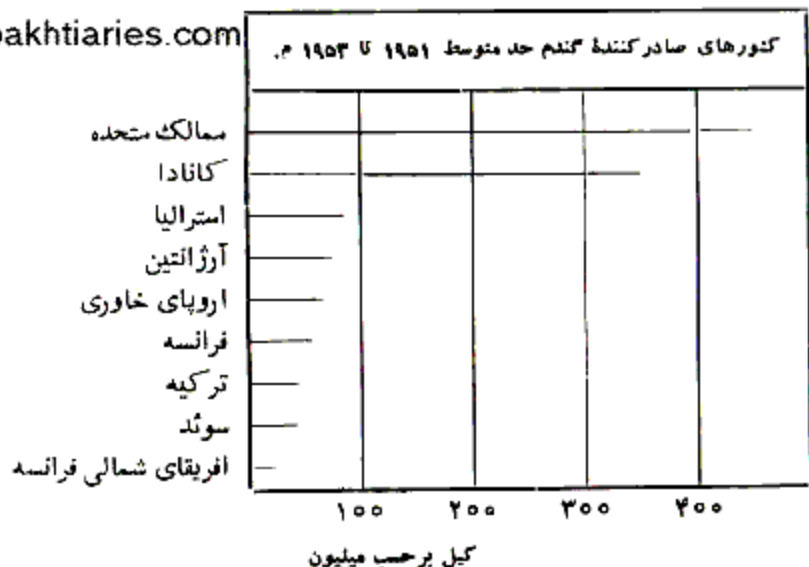
برخلاف اغلب حبوبات و گندم، قسمت عمده ذرت که در دنیا تولید می‌شود بوسیله انسان مصرف نمی‌گردد بلکه مقادیر زیادی از آن برای ازدیاد حیوانات و تغذیه حشم به کار می‌رود. بخصوصاً خوک و طیور و گاو مقدار زیادی ذرت مصرف می‌کنند. استعمال ذرت برای تولید گوشت مخصوصاً در جاهایی که سطح زندگی بالاست عملی می‌گردد. در جاهایی که سطح زندگی پایین است، مردم ذرت را با سایر محصولات مستقیماً مصرف می‌کنند و احشام خود را بوسیله علف، ریشه نباتات، حتی کثافات و خاشاک تغذیه می‌نمایند. البته این روش تعداد حشم را محدود می‌نماید، گوشت را کم، و در ضمن گران کرده و گاهی کار به جایی می‌رسد که اغلب گوشت را برای سزه دادن به غذا مصرف می‌کنند نه بعنوان یک غذا.

در شرق، مقادیر ناچیزی از گوشت را به غذا و سبزی، که خوراک آبا و اجدادی آنهاست، می‌افزایند. فقط در نقاطی که سطح زندگی بالاست و یا در جایی که حیوانات و ماهی

۱. مردم شناسی ایران، پیشین، ص ۱۴-۱۳ (به اختصار).

۲. جغرافیای اقتصادی جهان، پیشین، ص ۱۶۵ (به اختصار). ۳. همان، ص ۱۷۳ (به اختصار).





[تقل از جغرافیای اقتصادی جهان، ص ۱۷۰]

خوراک عمده محسوب می‌شوند... گوشت منبع عمده نیرو و کالری محسوب می‌شود.

**جانوران و گیاهان ایران** آب‌وهوای هر کشور بر مردم و دولت و تاریخ آن تأثیر خود را باقی می‌گذارد. بنابراین، این مطلب که آیا در طی تاریخ بشری

تغییراتی در آب‌وهوای ایران رخ داده یا نه، جالب توجه و مطالعه است. سایکس و هانتینگتون معتقدند که از اطلاعات موجود می‌توان چنین نتیجه گرفت که در زمان قدیم، ایران حاصلخیزتر از زمان فعلی بوده است. بنابراین در اثر قطع جنگلها و لشکر کشیها و عوامل طبیعی، سرزمین ایران خشکتر و کم حاصلتر شده است. نمونه‌های این تغییرات در آب‌وهوادر ناحیه بین آسیای مرکزی و مدیترانه بخوبی مشهود است (رجوع شود به کتاب ساکنین قدیم و جدید عربستان، به قلم فیلد،

سورخ ۱۹۳۲، ص ۵۲ - ۸۴۸).

«بطور کلی رویش نباتات و سبزه و درخت محدود است... در سازندگان و گیلان و استرآباد از کناره خزر تا ارتفاعات سه هزار فیت گل و گیاه شبیه ناحیه مدیترانه است. در جنگلهای وسیع این ناحیه درختان مختلف از قبیل توسه و زبان گنجشک و آتش و شمشاد و نارون... و افرا و بلوط و گردو و تیریزی و بید وجود دارد. درختان دیگری که در ایران پیدا می‌شود عبارتند از قراب، توت جنگلی (طرفه) و بید و درخت گز و سوسن.

طبق گفته براون، در جنوب شیراز دو رشته جنگل وجود دارد که در کوه گلو به هم ملحق و متصل می‌شوند. یک رشته از دهشت و کازرون و فیروزآباد می‌گذرد، و رشته دیگر به سوازهات رشته اول از سیوند عبور می‌کند. فاصله بین دو رشته جنگل در حدود ۲۴ میل

است. درختان عمده این دو جنگل عبارتند از درخت کتیرا که از آن صمغ کتیرا گرفته می‌شود، و چند نوع چنار و انواع مختلف بلوط و چلر، در رشته جنوبی بلوط دیده نمی‌شود، ولی در ناحیه کوه گلو اغلب درختان از فاسیل بلوط هستند.<sup>۱</sup>

محصولات کشاورزی ایران شامل گندم و جو و برنج است که در تمام نواحی به دست می‌آید، و ذرت و بزرک و عدس و پنبه و ارزن و کنبج و خشخاش و تریاک و توتون و لیل است. حاصل عمده زمستانی، که در ماه دسامبر (آذر) کاشته و در ماه آوریل (فروردین و اردیبهشت) برداشته می‌شود، عبارتند از گندم و جو و خشخاش، و حاصل تابستانی عبارتند از برنج و ذرت و بزرک و نخود و ارزن و پنبه. گندم در ماه ژوئیه و اوت، تیرماه، ۱ مرداد، شهریور در ارتفاعات و در ماه مارس، فروردین در نواحی ساحلی و بین این ماه در سایر نواحی طبق ارتفاع از سطح دریا برداشت می‌شود.

جو که از جو هندی درشت‌تر است به عنوان غذای حیوانات به کار برده می‌شود، و معمولاً نه‌خرد و نه خیس می‌شود. فصل درو برحسب ارتفاع از سطح دریا فرق دارد. در نواحی ساحلی در حدود مارس و آوریل (از فروردین ببعد) و در شیراز در ماه ژوئیه است. ذرت (بلال) به مصرف غذای انسانی می‌رسد، و فصل درو آن ژوئیه و اوت است. دو نوع ارزن وجود دارد که ذرت «کلک» و «الم» نامیده می‌شود: اولی که شبیه جواری ولی ریزتر است، با گندم مخلوط و به عنوان غذای مرغ به کار می‌رود، و دومی تیره و ریز است و شبیه بگری می‌باشد.

مهمترین محصول غذایی ایران بعد از گندم برنج است. در شیراز دو نوع برنج وجود دارد که عبارتند از «شهری» و «چمپا» که هر دو از لحاظ جنس خوب و معمولاً سفیدتر از برنج هندوستان هستند. بذر برنج را در مامه در قلمستان می‌کارند و پس از یک‌ماه وقتی قلمه‌ها به بلندی ۱۰ اینچ برسد، آنها را با دست در زمین قرار می‌دهند. دو هفته پس از این کار وجین آغاز می‌شود. در این وجین کاری علفها را در نمی‌آورند بلکه با پالگد می‌کنند، و این عمل پرزحمت از لحاظ بهداشت خطرناک است و معمولاً بوسیله زنها انجام می‌شود... سزرعه برنج باید برای مدت دو تا سه ماه کاملاً زیر آب باشد تا ساقه‌های برنج به بلندی پنج اینچ برسد. در موقع درو با داس بریده می‌شود. بعد از خرمن کوبی دانه برنج ممکن است زیر آفتاب خشک شود، ولی معمولاً آتش ملایمی زیر آن در انبار روشن می‌کنند و چهار تا پنج روز طول می‌کشد تا خشک شود. سپس برنج برای آسیا آماده می‌شود... قبل از آسیا کردن، برنج، «شالی» یا «جو» نامیده می‌شود، و بعد از آنکه از پوست جدا شد، برنج خوانده می‌شود. در نواحی حاصلخیز، که زمین غنی است، ممکن است برنج هر سال در همان قطعه زمین کاشته شود، ولی معمولاً در یک قطعه زمین دو یا سه سال پشت سر هم برنج کاشته می‌شود، و برای همان مدت به عنوان آیش نگاهداشته می‌شود... کشت برنج کار پر زحمتی است ولی چون قیمت و حاصل آن زیاد است، یعنی هر تخم بین ۲۰ تا ۳۰ تخم می‌دهد، از گندم و جو پر منفعت‌تر

www.bakhtiaries.com

است و به همین جهت در نقاطی که گندم و برنج هر دو قابل کشت است برنج محصول متداولتری است... عدس، ماش، و نخود نیز مورد توجه کشاورزان است.

سبزیجات که محصول زمستانی و تابستانی است، معمولاً در حوالی شهرها کاشته می‌شود. عمده‌ترین آنها عبارتند از: باقلا، لوبیا، چغندر، بادنجان، کلم، هویج، بالنگ، خیار، کدو، اسفناج، گوجه فرنگی، شلغم، سیب‌زمینی (که توسط سرجان ملکم به ایران آورده شد). میوه‌های ایران عبارتند از: خرما، لیموترش، لیموشیرین، پرتقال، انار، زردآلو، انگور، خربزه، آلو، سیب، انجیر، به، گلابی، بادام، کشمش، و تاحد کمتری زردآلو و هلو خشک.

نیل در ناحیه دزفول، و پنبه در نقاط مختلف ایران به عمل می‌آید. ولی این محصول اغلب بوسیله ملخ از بین می‌رود. سه نوع علف عمده ایران عبارتند از: شوریب، و فلوپه و یونجه که هم تازه و هم خشک آن مصرف می‌شود...

روغن از شیر گوسفند و بز و گاو تهیه می‌شود و از حیث جنس، روغن ایران اعلاست. شکر، چای، زنجبیل، زردچوبه و ادویه قسمتی در ایران تهیه می‌شود و قسمتی را از هندوستان وارد می‌کنند. زمینهای ایران یا بوسیله باران آبیاری می‌شود که «دیمی» خوانده می‌شود، و یا بوسیله قنات و جوی آبیاری می‌شود. بعضی زمینها بوسیله آب مشک که در مجاری کوچک ریخته می‌شود، سیراب می‌شود. قسمت عمده چهارپایان و حیوانات اهلی ایران متعلق به تبایل است که غالباً در حرکتند و به ییلاق و قشلاق می‌روند و گله و رمه خود را همراه می‌برند. می‌گویند بهترین گوسفند ایران در استان خوزستان و راسهرمز می‌باشد.

بهترین گاوها در فلاحیه و بهترین گاو میشها در هویزه پیدا می‌شود. الاغ از زویبر وارد می‌شود. قاطر دزفول مشهور است و بهترین قاطرها در قبیله سگوند به دست می‌آید. تاکنون بررسی کاملی از حیوانات و جانوران ایران به عمل نیامده است. عده‌ای ایران را به پنج ناحیه حیوانشناسی تقسیم می‌کنند که عبارتند از: فلات ایران، استانهای جنوب و جنوب غربی دریای خزر، مغرب شیراز، خوزستان و ناحیه ساحلی خلیج فارس... در نواحی کوهستانی قوچ کوهی و بز کوهی پیدا می‌شود، و گرگ و پلنگ فراوان است. ببر هنوز در مازندران دیده می‌شود. بحر وحشی در صحرای نمک پیدا می‌شود. در جبال البرز و زاگرس هنوز خرس وجود دارد. حیوانات دیگر عبارتند از: گراز و روباه و شغال و گورکن و خرگوش. پرندگان شکاری در تمام کشور فراوان است و متجاوز از ۴۰۰ نوع پرنده از ایران نام برده‌اند. داشتن قوش هنوز در ایران معمول است.

در شمال البرز پرندگانی از قبیل نوک‌دراز، آبیاری، قرقاول و اردک فراوان است... ذو حیاتین ایران محدود است به چند نوع قورباغه که به اساسی مختلف از قبیل غوک و وزغ و قورباغه خوانده می‌شود.

خزندگان عبارتند از: کاسه پشت، سنگ‌پشت، لاک‌پشت، و انواع مختلف سوسمار و یا مارمولک، بزدوش، بزوجه، چلپاسه، ململی و چند نوع مار که بین آنها مار بی‌زهر و افعی را

می‌توان نام برد... به نظر ویلسون ایران بهشت شکارچیان و ورزشدوستان نیست. شیر که پنجاه سال پیش فراوان بود اکنون از بین رفته، و پلنگ و خرس کمیاب است. بز کوهی و گوسفند کوهی زیادتر است. دراج در جنوب غربی ایران نسبتاً فراوان است، ولی برای شکار مناسب نیست. شکارچیان، نر و ماده و بچه‌های هر جانوری را شکار می‌کنند و حدودی از نظر اخلاقی و عرفی برای این کار قائل نیستند.»

**چرانیدن حشم** «چرانیدن حشم، در اراضی علف‌خیز وسیعی انجام می‌شود که علفهای آن را انسان نمی‌تواند بخورد و با خوراندن به حیوان آنها را به منابع غذایی انسان تبدیل می‌کند.

عمل تبدیل از این رو میسر می‌شود که گوسفند، گاو، اسب، شتر و سایر حشم می‌توانند با خوردن خوراکیهای پر حجم، که دارای مواد غذایی کم است، زندگی کنند. یک گوساله ششصد پوندی روزانه ۶۷ پوند علف تر می‌خورد (هر پوند ۰.۴۵ گرم است) و روزی ۱/۴ پوند به‌وزنش اضافه می‌شود. اگر از روی زمین حساب کنیم ۴/۵ تا ۷ جریب زمین علفزار در ناحیه کاتزاس آمریکا یک گوساله ۲ ساله را برای مدت یک‌ماه غذا می‌دهد اگر علف بلند باشد نیم جریب و اگر کوتاه باشد ۸٪ جریب زمین برای تغذیه یک گوسفند در همین مدت کافی است...

چند نکته در باره چراگاهها:

۱. چراگاهها در زمینهایی هستند که فوق‌العاده خشک بوده و مافوق حاشیه اقتصادی مزرعه غلات می‌باشند، و گاهی نیز از حدود فیزیکی خارجند.
۲. در داخل زمینهای مرطوب و در زمینهایی که فوق‌العاده ذو عارضه است و یا برای محصول مناسب نیست چرانیدن حشم ستداول می‌باشد.
۳. در جایی که کشت و کار گوناگون پیگیر انجام می‌گردد؛ مانند نواحی تهیه لبنیات و یا محلهای چاق کردن حشم، حیوانات هم کود تهیه می‌نمایند و هم موجب می‌شوند که علف، غله، حبوبات، گوشت و فراورده‌های لبنیاتی بازار فروش پیدا کنند.
۴. در بعضی از کشورها، مانند هندوستان و افریقای خاوری، چرای حیوانات در وضع مشکل انجام می‌شود...

۵. در نواحی که هنوز تراکتور به کار نیفتاده حیوانات و حشم برای کشیدن گاوآهن و حمل بار به کار می‌روند... حشم و گله نواحی آسیای مرکزی، زیستان را در چمنزارهای کم‌علف چرانیده، آنها را به کوهها می‌برند و گاهی خوراک آنها را با علوفه دهات تأمین می‌کنند. در مزارع قرون وسطی، گاو حیوان عمده کشاورزی محسوب می‌گردید، ولی بعدها در اروپا و آمریکا اسب، که پرکارتر است، جایگزین

### حیوانات باربر

آن گردیده است. در طی هزارها سال، اسب برای سواری، کشیدن اراجه‌ها، شکار، مسابقه و همچنین برای استفاده از پوست آن، مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. در بیابانهای وسیع

آسیای مرکزی، شیرو گوشت اسب خوراک سهمی به شمار می‌رود... امروز تراکتور و ماشین- آلات دیگر، جایگزین اسب و دیگر حیوانات باربر گردیده‌است... در مناطق استوایی و نواحی کم‌خوراک، گاویش آبی، گاونر، قاطر، و الاغ جای اسب را گرفته‌است... قاطر در نقاط گرم در مناطق کوهستانی بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد. این حیوان از الاغ و یابو تخم‌گیری شده‌است... در بیابانهای بین آسیا، اروپا، و افریقای شمالی، شتر برای باربری، شیردادن، و گوشت و پشم مورد استفاده قرار می‌گیرد... این حیوان علفهای پرخار را می‌خورد و چندین روز بدون خوراک و آب، بین واحه‌ها مسافرت می‌کند... در هندوستان و جنوب خاوری آسیا لیلها را اهلی نموده‌اند.

گوسفند در نقاط مرطوب جهان، مانند گاو برای پشم و گوشت و پوست، پرورش و نگهداری می‌شود. البته شیر محصول جداگانه حشم به شمار می‌رود، و با رشد شهرنشینی و بالا رفتن سطح زندگی، تقاضای گوشت و شیر زیاد شده، و امروز از برکت حمل و نقل سریع و نهمیم وسایل سرد کننده، به آسانی می‌توان از استرالیا و زلاند جدید و آرژانتین کالاهای گوشتی را به بازارهای اروپا و آسیا آورد. در زمینهای ناهموار دنیای قدیم نیز گوسفند برای پشم و شیر و گوشت آن پرورش یافته و منبع ثروت مهمی بوده است.

گوسفند بیش از گاو برای زمینهای ناهموار مساعد است. گوسفند انواع مختلف دارد: گوسفند مرینوس پشم فراوان دارد ولی گوشت آن چندان مطلوب نیست؛ گوسفند پروار از لحاظ گوشت جالب است؛ و گوسفند های مخلوط هم گوشت و هم پشمشان خوب است. **نمونه گاو:** گاو بیش از گوسفند به حال انسانها سودمند است و انواع مختلف دارد: از گاو ار قوی برای شخم زدن استفاده می‌کنند؛ از گاو ماده بیشتر برای شیر استفاده می‌شود؛ بعضی از گاوها را برای استفاده از گوشت آنها پرورش می‌دهند. گاوهای گوشتی از گاوهای شیرده، از لحاظ اندازه، شکل، خوراک، تعداد و نوع، توجه و مراقبت، متفاوت می‌باشند. گاوهای شیرده را بایستی در طول گرم نگاهداری کرد و به آنها مقدار کافی آب و علف داد، ولی گاو گوشتی با نواله و علف خشک نیز چاق می‌شود.

برای احشام عموماً و گاو خصوصاً هوای معتدل و منطقه پر آب و علف، کمال مطلوب است. در این چراگاهها که علف بسرعت می‌روید گاو می‌تواند بدون راه پیمایی و بصرف نیرو و راحتی بچرد.

با اینکه با پیدایش قطارها و ماشینهای سریع السیر، مسافت، اهمیت خود را از دست داده است معذک اگر مزارع و مراتع نزدیک شهرها باشد بهتر است.

امروز پنیر و کره اروپا، از آنطرف کره زمین؛ یعنی از زلاند جدید، شرق استرالیا، آرژانتین و افریقای جنوبی حمل می‌شود.

**بهره برداری از گوشت:** وقتی که حیوان کشته می‌شود، در درجه اول گوشت آن مورد نظر است ولی غیر از گوشت، پشم، پوست و روده گاو مورد استفاده قرار می‌گیرد و از استخوان و خون این حیوان نیز مواد دارویی به دست می‌آید. علاوه بر این، خود گوشت فراورده واحدی نیست و هر قسمت آن بهایی دارد و برای تهیه خوراک معینی به کار می‌رود. صنعت بسته بندی گوشت

نیز در ممالک پیشرفته قابل توجه است.

همینکه حیوان را به داخل نرده‌ها می‌برند و یکی یکی را به زمین کشتارگاه هدایت می‌کنند، پس از خولریزی لاشه آن را سرازیر می‌آورند و از کنار چندین قصاب می‌گذرانند که هر کدام از آنها یک قسمت معینی از حیوان را می‌برد. لاشه حیوان سپس به سردخانه و یا دودخانه می‌رود... هیچیک از استخوانها و یا سایر محصولات حیوان دور ریخته نمی‌شود؛ زیرا تمام آنها خریدار دارد.

توزیع فرآورده‌های گوشتی مستلزم سرمایه‌گذاری زیاد، تهیه سردخانه، کارخانه و وسایل نقلیه می‌باشد... در حدود یک چهارم وزن گوشت حیوان شامل مواد غیر گوشتی است؛ یعنی موادی که اگر مورد استفاده قرار نگیرد در دهات دور ریخته می‌شود. در صنایع بسته‌بندی گوشت، شاخ و سم حیوان نیز برای درست کردن شانه و دسته به کار می‌رود. استخوان حیوان را برای ساختن دسته کارد و چاقو و غیره مصرف می‌کنند، و از روده‌ها برای پر کردن نوعی کالباس، و در جراحی برای دوختن زخم استفاده می‌کنند. دواهایی مانند انسولین از غدد مختلف تهیه می‌شود، و از مازاد بعنوان کود بهره‌برداری می‌شود.<sup>۱</sup>

شاید اولین الیافی که تمدن اروپا بدان پی برده کتان و پشم بوده است. پنبه و پشم قبل از میلاد مسیح شناخته شده و بعداً به اروپا معرفی گردیده، ولی تا سالیان دراز، جزو تجملات به‌شمار می‌رفته است. پس از اختراع ماشین ریسندگی پنبه در سال ۱۷۹۳، جدا کردن پنبه از دانه و رشتن آن آسان گردید، و بدین ترتیب از اجناس تجملی خارج گردید. پس از این اختراع، پنبه از مواد حیاتی نساجی جهان به‌شمار رفت؛ چنانکه این موقعیت را تا به امروز نیز حفظ کرده است... الیاف شاه‌دانه و کتف و الیاف خشن دیگر همیشه برای درست کردن کیسه طناب و کالاهای مشابه آن به کار رفته است...

در دنیای امروز، سه نوع الیاف عمده مورد استفاده قرار می‌گیرد. الیاف علفی، مانند پنبه و کتان و کتف؛ الیاف حیوانی، مانند پشم و ابریشم و سوی بز و شتر؛ و الیاف مصنوعی که نه تنها از مواد حیوانی و نباتی بلکه از مواد معدنی نیز ساخته و پرداخته می‌شود. البسه و سایر فرآورده‌هایی که از الیاف به‌وجود می‌آیند از ضروری‌ترین وسایل زندگی انسان به‌شمار می‌روند، و لذا تقاضای الیاف پس از تقاضای خوراک یعنی در درجه دوم اهمیت قرار دارد... متجاوز از نصف تولیدات پشمی در بیابانهای نیم‌خشک و سرد نیمکره غربی به‌عمل می‌آید در صورتی که اغلب مصرف‌کنندگان فرآورده‌های پشمی، در قسمتهای سرد نیمکره شمالی به‌سر می‌برند. بنابراین، ۸۰ درصد تولیدات پشم دنیا وارد تجارت بین‌المللی می‌شود. پنبه بقدری دارای تنوع است که کشورهای تولیدکننده بزرگ جهان، مانند آمریکا و هند، هر دو، آن را صادر و وارد می‌کنند.<sup>۲</sup>

«نساجی و پارچه‌بافی اولین صنایعی هستند که قومی را صنعتی می‌کنند. در کشورهای غیر صنعتی، ریسندگی و بافندگی الیاف و پریدن

۱. از «جرایدن حشم» تا اینجا تلخیصی است از: جنرفایای اقتصادی جهان، ص ۸۴-۱۷۵.

۲. همان، ص ۲۴۴ (به‌اختصار).

www.bakhtiarries.com

و دوختن لباس معمولاً یک صنعت خانگی و دهقانی است، و هنر و مهارت زیادی برای این کار لازم نیست و تقاضا برای فرآورده‌های آن تقریباً همگانی است. بنابراین دو اسر ضروری برای تهیه کارخانجات البسه در نواحی جدید وجود دارد؛ یعنی در آنجا بازار و کارگر با تجربه موجود است، آموزش کار کردن با ماشین‌آلات نساجی و پارچه‌بافی مخصوصاً دشوار است. فقدان مواد خام محلی چندان اشکالی ندارد؛ برای اینکه حمل الیاف نسبت به حجم آنها گران نمی‌شود. بدین ترتیب، لباسهای معمولی و لباسهای یکجور و یک شکل برای سرد و زن در اغلب کشورها تولید می‌گردد. به همان نسبت که منسوجات دارای اشکال مختلفی می‌شود و الیاف شیمیایی به الیاف طبیعی آسیخته می‌گردد، طرز دوخت لباس از نظر مشتری کسب اهمیت می‌کند، و به همان نسبت ماشین‌آلات و سازمانهای مربوط به آن بغرنجتر می‌شود...»<sup>۱</sup>

در دوره قرون وسطی، مهم‌ترین فعالیت اقتصادی، کشاورزی بود. طبقه وسیع کشاورزان در باغ و مزرعه خود با وسایلی ابتدایی کار می‌کردند. در ساعات فراغت و مخصوصاً در زمستان، با نخ رسی و دایر کردن کارگاه دستی قسمتی از نیازمندیهای خود را تأمین می‌کردند. در چنین محیطی، مردم به وقت‌شناسی و استفاده کامل از ساعات و ایام عمر معتقد نیستند، افکار آنها بسیار محدود است، ذوق و ابتکار و اندیشه مبارزه با آفات گوناگون در آنها بسیار ضعیف است. نیاسدن باران، جریان سیل، ظهور آفات، و بیماریهای نباتی یکباره بنیان زندگی اجتماعی و اقتصادی آنها را در هم می‌ریزد. و اصولاً فعالیت‌های کشاورزی سخت محدود است، و ملل مختلف بر حسب آب و هوا و شرایط اقلیمی، ناچارند نیروی خود را در راه تحصیل نوع معینی از محصول مصرف نمایند. فی‌المثل مردم مناطق شمالی ایران (حدود بحر خزر) تنها در راه تهیه برنج کوشش و تلاش می‌کنند؛ کشاورزان آذربایجان اغلب گندم می‌کارند؛ مصریان در تهیه پنبه تخصص دارند.

در دوره قرون وسطی، شاید ۸۰ درصد از مجموع درآمد ملی از طریق کشاورزی تأمین می‌شد. از دیرباز، فاصله طبقاتی و اختلاف شرایط اقتصادی بین کشاورزان و فئودالها و سایر طبقات ممتاز بسیار بود. تا گفته نماند که این اختلاف عظیم در حال حاضر، یعنی در عصر تسخیر فضاء، نیز همچنان در جهان باقی است. طبق مدارک و اسنادی که از طرف سازمان ملل و بانک جهانی منتشر شده است در دوران ما، بزرگترین مسأله بین‌المللی فاصله عظیمی است که بین کشورهای عقب‌مانده و کشورهای پیشرفته وجود دارد. «و تا زمانی که فقر و جهل قسمت عظیمی از جهان را فرا گرفته، امید به رفع این بحرانها نیست.

در حدود دو سوم جمعیت جهان در کشورهای در حال توسعه زندگی می‌کنند. درآمد آنها یک ششم درآمد جهانی است در صورتی که یک سوم دیگر جمعیت، که در کشورهای پیشرفته هستند، پنج ششم درآمد جهانی را جذب می‌کنند.

در حدود ۲,۱۰۰ میلیون از جمعیت جهان درآمدشان بسیار کم است. نیمی از این افراد درآمد سرانه‌ای کمتر از صد دلار، و نیمی دیگر درآمد سرانه‌ای بین ۱۰۰ تا ۲۵۰

دلار در سال دارند. در حدود ۹۹ میلیون نیز درآمد سرانه‌ای بین ۲۰ تا ۷۰ دلار دارند؛ و می‌توان گفت که این عده نه فقیرند، نه غنی، و هشتصد میلیون بقیه جمعیت جهان درآمد سرانه‌ای بیش از ۷۰ دلار دارند و جزو ثروتمندان جهان محسوب می‌شوند... برای کشورهای فقیر، رساندن درآمد سرانه ۱۰ تا ۲۰ دلار به ۱۴۰، تا ۳۱۰ دلار آسانی نیست بلکه مستلزم یک قرن فداکاری در راه تحولات اجتماعی و اقتصادی است. به قول «جرج و دز» رئیس بانک بین‌المللی، «کشورهای در حال توسعه می‌کوشند که خود را به قرن بیستم برسانند، ولی بسیاری از آنها حتی به قرن نوزدهم هم نرسیده‌اند. قیمت ورود به جامعه صنعتی امروز به مراتب بیش از یک قرن پیش است، و رسیدن به جامعه مرفه کار آسانی نیست.»

ماشین‌آلات صنعتی در نتیجه اکتشافات و اختراعات فراهم گشته، ولی پونی که باید با آن ماشین‌آلات مزبور را خرید، مردمی که باید این ماشینها را به کار اندازند، و جامعه‌ای که باید انضباط صنعتی و تقاضای بازندگی نوین داشته باشد در این ممالک هنوز آماده نیست.<sup>۱</sup> نکته دیگری که باید به آن توجه کرد این است که در ممالک عقب‌سازنده‌ای که در شرایط اقتصادی قرون وسطایی زیست می‌کنند اکثریت قریب به اتفاق، به حداقل زندگی؛ یعنی خوراک و پوشاک و مسکن قناعت می‌کنند. با این حال، از خوراک کافی پوشاک و مسکن مناسب بی‌نصیبند. در حالی که در کشورهای پیشرفته جهان، مردم قسمت اعظم از درآمد خود را در راه تحصیل نیازسندهای دوجه دوم؛ یعنی وسایل رفاه، مانند اتومبیل، یخچال، تلویزیون، و وسایل تفریحی دیگر، مانند خرید کتاب، دفن به سینما، و شرکت در مجامع ورزشی و غیره صرف می‌کنند. در عقب‌افتاده‌ترین کشورهای آسیایی، ۹ درصد اضافه درآمد در سال ۱۹۶۰ به مصرف خرید مواد غذایی رسیده در حالی که در آمریکا فقط ۱۶ درصد اضافه درآمد صرف تهیه خواروبار شده است.

جامعه‌شناسان معتقدند که فعالیت اقتصادی مردم یا در طریق کشاورزی، یا در امور صنعتی، و یا در امور و خدمات دیگری؛ نظیر معلمی و پزشکی و وکالت به‌منصه ظهور می‌رسد. و با توجه به آمار و ارقام، می‌گویند هر قدر رشد اقتصادی در کشوری فزونی گیرد از تعداد کشاورزان کاسته می‌شود؛ چنانکه در عقب‌سازنده‌ترین کشورها طبق آمار، ۸۰ درصد جمعیت به کشاورزی مشغولند در حالی که در ممالک پیشرفته، این تناسب بین ۱۰ تا ۱۵ درصد می‌باشد، و افرادی که به کارهای صنعتی سرگرمند چهل تا پنجاه درصد جمعیت فعال کشور را تشکیل می‌دهند.

دوورژه دانشمند فرانسوی می‌نویسد: «سیاست دولتها در جغرافیای **تأثیر عوامل جغرافیایی** آنان است.» این جمله ناپلئون نظر کهنی را بیان می‌کند که نهال و وضع آب و هوا آن را از قرن پنجم پیش از میلاد در ساله‌ای در باب آب و هوا و مکانهای بقرات می‌توان یافت و هرودت در تاریخ خود، آن را به کار بسته است. ارسطو در کتاب هفتم سیاست خود، نظریه‌ای در خصوص روابط میان اقلیم و آزادی ابراز می‌کند. پس از او



در ملی ترون، کسان دیگری و خاصه ژان بودن<sup>۱</sup> هم این فکر را دوباره بیان می‌دارند. بولتسکیو این نظر را در کتابهای چهاردهم تا هفدهم (روح‌القوانین تجزیه و تحلیل می‌کند. در پایان قرن نوزدهم و در آغاز قرن بیستم، مکتبی از جغرافیدانان در باره این افکار به تعمق پرداخت. در سال ۱۸۹۷، یک آلمانی به نام «فردریک راتسل»<sup>۲</sup> کتابی در جغرافیای سیاسی منتشر کرد. بعدها شاگردانش این رشته جدید را ژئوپولی‌تیک<sup>۳</sup> یا جغرافیای سیاسی نامیدند. پیش مکتب فرانسوی «جغرافیای انسانی»، که توسط «ویدال دولا بلاش» و «ژان برون» پایه‌گذاری شد، جنبه جبری و تفننی کمتری دارد.

نه محافظه کاران، نه فاشیستها، نه آزادیخواهان، و نه مارکسیستها هیچکدام با اینکه سیاست با جغرافیا بستگی دارد مخالفتی ندارند، ولی در باب درجه این بستگی با هم موافق نیستند. محافظه کاران درباره عوامل جغرافیایی راه اغراق می‌روند؛ نوآوران بیشتر بر آنند که این تأثیر را کوچک جلوه دهند. به گمان بارس<sup>۴</sup> سیاست بر «زمین و مردگان» یعنی بر جغرافیا و تاریخ پایه‌گذاری شده است، و این دومی بستگی زیادی بر اولی دارد... اینکه آدمی در جبر زمین و محیط زندانی باشد و نتواند از چنگ طبیعت رهایی یابد مبنای اصلی فلسفه دست راستی است. در میان دست‌چپیها بر عکس، اندیشه این است که آدمی آزاد است و می‌تواند از محدودیتهای طبیعی بگریزد و در این راه هم می‌کوشد. تأثیر جغرافیا از تأثیر فنون، که غلبه بر اشکالات محیط طبیعی را ممکن می‌سازند، جدایی‌پذیر نیست. بدین-سان، عوامل جغرافیایی به همان اندازه که جغرافیایی می‌باشند جنبه جامعه‌شناسی دارند...

اسروزه اثرات اقلیمی-گیاهی در قیاس با تأثیر توسعه فنی، اهمیت ثانوی دارند، ولی در طول قرون متمادی نقش اساسی ایفا کرده‌اند. بدین‌سان، کشورهای مناطق منجمد استوایی و باره به سبب نقص جغرافیایی، چنان عقب مانده‌اند که بدشواری می‌توانند آن‌را رفع کنند. تکلیف به سببهایی که واجدان شده‌اند اسکان می‌دهد که بطرز قابل توجهی آهنگ توسعه خود را تسریع کنند؛ به گونه‌ای که فاصله بین آنان و کشورهای رشدنیافته با سرعت بیشتری افزایش می‌یابد...

وضع نواحی مختلف مملکت ایران هنوز از لحاظ آب و هوا؛ یعنی میزان گرما و سرما، باران و مقدار رطوبت، فشار هوا، و جریان بادها مورد مطالعه و اندازه‌گیری قرار نگرفته است. این کار یعنی مطالعه

### مشخصات اقلیمی ایران

در عوامل سابق الذکر باید مدت چند سال ادامه یابد تا حد متوسط رطوبت و باران هر ناحیه مشخص و معین گردد. با این حال گاه تحت تأثیر عوامل خارق‌العاده، میزان باران در یک منطقه از حد متوسط به حداقل می‌رسد، و همین‌وضع استثنایی موجب بروز خشکسالی، تعطیل، و در بدری مردم می‌شود؛ چنانکه چنین وضع ناسطوبی بارها در یزد، قائنات، و بعضی از نواحی کرمان و دیگر استانها دیده شده است.

1. Jean Bodin      2. F. Ratgel      3. Géopolitique      4. Basrés

«در باب اقلیم ایران هنوز مطالعات کافی به عمل نیامده است. اقلیم کشور بطور کلی بری است. ارتفاع کوههای شمالی و غربی و جنوبی بقدری زیاد است که از تأثیر کلی بادهای مرطوب بحر خزر و مدیترانه و خلیج فارس در نواحی داخلی ایران جلوگیری می‌کند؛ و به این ترتیب، دامنه‌های خارجی این کوهها مرطوب و دامنه‌های داخلی خشک است. بارش در ایران نتیجه فروراهای مدیترانه‌ای و رطوبت بحر خزر است...»

اقلیم سواحل شمالی و جنوبی بکلی متفاوت است. اقلیم سواحل دریای خزر بارانی و مرطوب و دارای تابستانهای ملایم می‌باشد... بارش سالانه از ۱۰۰۰ میلیمتر ممکن است تجاوز کند... دامنه‌های شمالی البرز مستور از جنگل می‌باشد. ارسباران، دشت مغان، و نواحی معتدل لرستان و فارس و بختیاری اقلیم مشابهی دارند. سواحل خلیج فارس بسیار گرم و از بندر لنگه تا بندر دیلم مرطوب است... سراسر فلات مرکزی ایران و دشت خوزستان اقلیم خشک دارد، و از این ناحیه وسیع، دشت کویر و کویر لوت و دشت سیستان کم‌آب است. در این ناحیه پهناور فقط سیستان و خوزستان و حواشی کویر و نواحی نسبتاً مرتفع قابل سکونتند (مانند بم، نرماشیر، طبس، شهداد)، و بقیه، بیابانهای خشک و بی‌آب و علف و سنگلاخ یا بیکزارند که فرورفتگیهای آنها را نمکزارها فرا گرفته است.

اقلیمی که می‌توان آنرا سراسری نامید در منطقه وسیعی ممتد از آذربایجان تا فارس و کرمان دیده می‌شود، و قسمتی از خراسان شمالی نیز همین اقلیم را دارد... البته اقلیم بعضی نواحی در قسمتهای مذکور با اقلیم عمومی آن قسمت تفاوت اساسی دارد...»

**آب و هوای ایران**  
 بانو ویکتوریا همسر هارولد نیکسون، ضمن بحث در پیرامون باغهای ایران، از وضع طبیعی ایران سخن می‌گوید و می‌نویسد: «ایران بطور کلی بحدی خشک و آفتابی و پر باد است که در تابستان از گرما جوش می‌زند و در زمستان خیلی سرد می‌شود. آبش خیلی کم است و معمولاً بسته به مقدار برفی است که بر قلل بلند کوهها می‌بارد و بعد آب می‌شود. از این منبع بوسیله دستگاهی بسیار هوشمندانه و بسیار قدیمی که قنات می‌نامند آب را به دهکده‌ها و شهرها می‌آورند... مساحت ایران قریب یک میلیون میل مربع است ولی بیش از نصف آن بیابان است که در بیشتر ایام سال، آفتاب سوزان بر آن می‌تابد، و ستونهای گردباد بالای دشتها به حرکت می‌آیند... مقدار نزول باران، به استثنای ایالات ساحلی بحر خزر... بسیار ناچیز است؛ مثلاً در اصفهان مقدار باران سالانه چهار اینچ و نیم، و در سیستان در خاور ایران، یک اینچ و نه دهم، و در تهران نه اینچ و نیم است، و با مقایسه با انگلستان، که در منطقه دریاچه‌هایش میزان باران چهل تا ۶۰ اینچ در سال است، این کم‌بارانی بهتر معلوم می‌شود. در جزایر انگلیس وقتی مدت دو هفته باران نیاید رسماً ما آنرا خشکسالی اعلام می‌داریم و شیون داریم... ولی در ایران بطور قطع و یقین، می‌دانیم که لااقل مدت ۶ ماه باران نخواهد آمد... بدیهی است که خشکسالی، کم‌آبی، و باد و خاک بیابان، عوامل مساعدی نیستند؛ بعلاوه شهرهای مهم ایران در ارتفاعاتی قرار دارند که از

قله‌های بلندترین کوههای بریتانیا بلندتر است. ارتفاع تهران از سطح دریا ۱۲۷۰ متر، و اسفهان تقریباً ۱۵۰۰ متر، شیراز ۱۴۵۰ متر، و مشهد ۱۰۰۰ متر می‌باشد؛ در حالی که ارتفاع اسنودن<sup>۱</sup> بلندترین قله کوههای انگلستان ۱۰۰۰ متر است. بدین طریق، حرارت هوا فوق‌العاده بیشتر است...»<sup>۲</sup>

یکی از مهمترین موانع و مشکلات امر کشاورزی در ایران کمی باران است. «... اگر متوسط بارندگی سالانه کسره ارض ۸۶ سانتیمتر باشد، متوسط بارندگی سالانه این فلات فقط حدود ۲۸ سانتیمتر است، و تازه با این بارندگی کم، در اثر تابش آفتاب و حرارت فراوان، تبخیر هم زیاد است؛ چنانکه در تهران اندازه آن ۱۳ برابر بارندگی است و در بیابانک، که پای کویر است، به حدود ۲۲ برابر میزان بارندگی می‌رسد... این مقدار باران بعدالت در سراسر نجد تقسیم نشده است... بیست و هفت درصد از کل باران فقط بر حدود ۴ درصد از سطح کل فلات می‌بارد که ارتفاع باران در این مناطق بیش از ۵۰۰ میلیمتر در سال است، و بقیه ۷۳ درصد باران بر ۹۶ درصد از سطح فلات می‌بارد که مقدار آن از ۲۰۰ میلیمتر در سال تجاوز نمی‌کند. و بسا جاها که اندازه باران آن در سال به ۵۰ میلیمتر هم نمی‌رسد... اگر برای بسیاری از کشورهای عالم مسأله‌ای به نام «آب» وجود ندارد و مانند هوا و آفتاب، رایگان و بیدریغ است در برخی دیگر از کشورها و منجمله در ایران... رفع کمبود آب و ایجاد آبیاری مصنوعی از بزرگترین کتاب کار با عظمت و با اهمیت انسان این سرزمین است...»<sup>۳</sup> پطروشفسکی در کتاب آبیاری در ترکستان، با استفاده از مطالعاتی که به عمل آمده است، می‌نویسد: «اگر مجموع کاری را که مردم «تورفان» برای حفر شبکه مجاری زیرزمینی، که زندگی صدها خانواده را تأمین می‌کند، محاسب کنیم و کار و وقتی را هم که برای نگاهداری و ترمیم دایم آن صرف می‌کنند به حساب آوریم، دچار شگفتی خواهیم شد؛ زیرا برای آبیاری زمینی به مساحت ۱۶۰ «سو» (یعنی ۸/۷ هکتار) در منطقه «خاندوآب»، حفر قناتی که طول آن در حدود ۳ کیلو متر است ضرورت دارد. یک چنین قناتی دارای مادرچاهی به عمق ۹۰ متر است، و با توجه به اینکه در هر کیلو متر از ۱۰۰ تا ۱۲۰ چاه باید حفر شود و در سراسر طول قنات حدود ۳۰۰ تا ۳۶۰ چاه ضرورت دارد که متوسط عمق آنها حدود ۴ متر است و دارای مقطعی به وسعت ۰/۵ متر مربع است. در این صورت، برای حفر چاهها احتیاج به ۵۷ هزار متر مکعب خاکبرداری و بیرون آوردن سنگهاست که اگر خاک و سنگ مجرای زیرزمینی یا دهلیز قنات را هم به آن اضافه کنیم در این صورت، جمع رقم خاک و سنگبرداری به ۸۵ هزار متر مکعب بالغ خواهد شد، که هزاران متر مکعب این مقدار را بناچار از عمق ۴ تا ۷ متر یا بیشتر بالا آورده‌اند... یکی از قناتهای گناباد دارای مادرچاهی به عمق ۱۴۰ متر و طول ۷ کیلو متر است. قنات دیگری در یزد

## آبار کمی آب در ایران

### 1. Snowdon

۱. سوزده بن از خاورشناسان، هیواث ایوان، ترجمه دکتر محمد معین ردیکران، ص ۴۰۴-۴۰۶ (به اختصار).
۲. هوشنگ ساعدو «آب در تمدن ایران و اسلام»، مجله «اهنمای کتاب»، فروردین ۵۳، ص ۳۰ به بعد (به اختصار).

وجود دارد که عمق مادرچاه آن ۱۱۶ متر است و طول آن ۱۲۰ کیلومتر می‌باشد. از عمیقترین مادرچاهی که صحبت می‌کنند مادرچاه یکی از قنوات گناباد به بجنستان است که ۴۰۰ متر عمق دارد و به آن قنات کیخسرو می‌گویند.<sup>۱</sup>

www.bakhtiaries.com

## طبقة کشاورزان

به علت نبودن احصائیه و آمار، برای ما روشن نیست که در دوران بعد از اسلام، چند درصد جمعیت ایران را کشاورزان تشکیل می‌دادند. آنچه مسلم است عظیمترین طبقات جامعه ایران را از دیرباز تا کنون همین طبقه تشکیل می‌دهند و مهمترین و مؤثرترین فعالیتهای اقتصادی را همیشه کشاورزان به عهده داشتند و تأمین خوراک مردم و پرداخت مالیات و سایر عوارض به حکومتها از وظایف تطعی و مسلم این طبقه بوده است.

نهضت اسلامی در زمینه اقتصادی بیشتر متوجه کسب و تجارت بود و پس از آنکه اعراب حوزه قدرت خود را به خارج از شبه جزیره عربستان بسط دادند کمترین عشق و علاقه‌ای به کشت زمین و دیگر فعالیتهای تولیدی نشان ندادند. آنها به عنوان یک قوم ستاجوز، جنگجوی و فاتح از حاصل کار و ثمره کوشش ملل تابع، زندگی می‌کردند و با گرفتن باج و خراج، شیره جان و حاصل کار مردم را می‌مکیدند.

به عقیده پروفیسور لئوی:

اعراب به کشاورزی بانظر تحقیر می‌نگریستند و آن را لایق شأن مردان نمی‌دانستند، و کسانی را که به کشاورزی می‌پرداختند دل‌تنگ می‌خواندند. به همین جهت، علاقه‌ای به تملک زمین نداشتند و زمین را قابل توجه نمی‌پنداشتند، بطور کلی به هیچ وجه با تقعات و پیچیدگیها و علائق زندگی پایدار و شهرنشینی سروکار نداشتند.<sup>۲</sup>

اسلام برخلاف آیین زرتشت با زندگی ثابت و مستقر کشاورزی و دبستن به کارهای تولیدی موافق نبود؛ در حالی که در مذهب زرتشت و در کتاب اوستا مکرر مردم را به پیشه کشاورزی و آباد کردن زمین تبلیغ کرده‌اند. «کسی که تخم زراعت می‌پاشد اشویی می‌کارد و در ترویج آیین مردم می‌کوشد. پاداش چنین کسی با صد دعا و عبادت یکسان و از هزار بار اداء مراسم مذهبی و صد هزار قربانی نیکوتر خواهد بود.»<sup>۳</sup>

بطور کلی باید گفت عقاید زرتشت یک عامل ترقی برای آن زمان بود و مردم را به زندگی کشاورزی و شهرنشینی و محبت به حیوانات اهلی و گوسفند و سگ و گاو، و احترام به آب و درخت و زراعت دعوت می‌کرده‌است... اهورمزدا می‌گوید: «...کسی که گندم می‌کارد به این

۱. آبیاری در ترکستان، ترجمه کریم کشاورز، ج ۱، ص ۲۱۰ (به اختصار).

۲. میراث ایران، پیشین، ص ۱۱۷.

۳. وندیداد، فرکرد، ۳، فقره ۳.

می‌مالد که راستی می‌افشاند و دین مزدیسنا را از پیش می‌برد...» در آیین مزدیسنا به مردم اصرار شده است که با خشکی و بی‌عاصلی زمین بجنگند، باتلاقیها را خشک کنند، و در هر حال فعال و کوشا باشند. در دوره ساسانیان، مادام که سلاطین عاقل و مآل‌اندیش زمام امور را در دست داشتند نه تنها کشاورزی و کشاورزان را تشویق می‌کردند بلکه در سالهایی که بر اثر نپایدن باران و برف یا حمله آفات نباتی، کشاورزان با بحران و مشکل مالی روبرو می‌شدند نه تنها مالیاتی نمی‌گرفتند بلکه از صندوق دولت به آنان کمک می‌شد.

اگر مطالبی را که فردوسی به اردشیر نسبت می‌دهد مقرون به حقیقت بدانیم باید معتقد شویم که سیاست اقتصادی این پادشاه، در مورد کشاورزان، بمراتب از روش انوشیروان به‌عدل و انصاف نزدیکتر بود:

خردمند بی‌دار کار آگه‌سان  
وگر تنگ بودی به‌رود اندر آب  
زمین کسان خوار نگذاشتی  
سوی نیستی گشته کارش ز هست  
نماندی که پایش برفتی ز جای

فرستاده بودی به‌گرد جهسان  
به‌جایی که بودی زمین خراب  
خراج‌الدر آن بسوم برداشتی  
گر ابدون که دهقان بدی تنگست  
بسزادی ز گنج آلت و چارپای

انوشیروان، در دوران زمانداری، در روش اخذ مالیات تغییراتی داد و به‌سورین دستور داد که برای هر منطقه مالیاتی مقطوع تعیین کنند. بطوری که از شانه‌ها برمی‌آید انوشیروان نیز بعداً به‌نظامانه بودن مالیات مقطوع پی برد و مناطق آفت‌زده را از پرداخت باج معاف کرد:

وگر تف خورشید تابد به‌شخ  
بدان کشت‌مندان رساند گزند  
ز خشکی شود دشت خسرم، دژم  
که ابر بهاران و باران نشست  
که در سایه شاه ایران بود

به‌جایی که باشد زیان ملخ  
وگر برف و باد از سپهر بلند  
همان‌گر نیاید به‌نوروز نم  
بخواهید باژ، اندر آن بوم و رست  
نیاید که آن بوم ویران شود

از اسناد و مدارک تاریخی و اشعار فردوسی بخوبی پیداست که در ایران، مسأله خشکسالی یک پدیده جدید نیست بلکه از عهد هخامنشیان، گاه در اثر تأثیر عوامل طبیعی، مناطقی از ایران دستخوش قحط و خشکسالی می‌شده است. زماندارانی که عاقل و مآل‌اندیش بودند در این قبیل موارد، مصالح عمومی را بر منافع فردی و آبی خود ترجیح می‌دادند. ولی اعراب پس از تسلط بر خاورمیانه از چنین سیاستی پیروی نکردند.

چنانکه در جلد دوم دیدیم سیاست کلی خلفا از عهد عمر به‌بعد، تنها تبلیغ اسلام نبود بلکه هدف اقتصادی اعراب، تمتع از لذایذ مادی و چپاول کشورهای مفتوحه بود. عمر خلفای دوم می‌گفت:

مسلمانان آنها یعنی (مغلوبان) را تا زنده‌اند می‌خورند و وقتی که ما و آنها سردیم،

www.bakhtiarries.com

کودکان ما، کودکان آنان را تا زنده‌اند می‌خورند. این سخنان تفسیر لازم ندارد. هدف فتوحات این بود که سران عرب در دولت خلفا بتوانند به حساب ملل مغلوب: قبطیان و سوریان و ایرانیان و سفدیان و خوارزمیان و ارمنیان و گرجیان و دیگران زندگی کنند و از لذایذ دنیوی بهره‌ور گردند. ایران کشوری بود ثروتمند و می‌بایست تا بتوانند ثروتهای مادی آن را تصاحب کنند.<sup>۱</sup>

بعد از عمر، در دوران حکومت عثمان نیز سیاست عاقلانه‌ای در مورد کشاورزان اتخاذ نشد. ظاهراً حضرت علی (ع) پیش از دیگران به تأمین آسایش کشاورزان دلبستگی داشت. امیرالمؤمنین در سال ۳۸ هجری ضمن نامه‌ای به مالک اشتر می‌نویسد: «ولیکن نظرك فی - عمارة الارض ابلغ من نظرك فی استجلاب الخراج، لان ذلك لا يدرك الا بالعمارة و سن طلب - الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلك العباد و لم یستقم امره الا قليلا...»

در این نامه، حضرت به مالک اشتر اندرز می‌دهد که تنها در فکر گرفتن خراج نباشد؛ چه آنان که بدون توجه به وضع رعیت و آبادانی کشور، فقط در اندیشه گرفتن خراج هستند دیر یا زود رعیت را به فنا و نیستی سوق می‌دهند. و دوران حکومت آنان پس از مدتی کوتاه سپری خواهد شد...<sup>۲</sup> منابع تاریخی نشان می‌دهد که تلاش و حسن نیت حضرت امیر چندان مؤثر نیفتاد، و سنن و نظامات ظالمانه‌ای که از عهد خلیفه دوم بنیان گذاشته شده بود، همچنان ادامه یافت و در دوران بنی‌امیه مخصوصاً در عصر حجاج بن یوسف ثقفی، کار ظلم و ستم به کشاورزان بالا گرفت، و چنانکه ضمن تاریخ سیاسی آن دوران گفتیم، منتهی به جنبشهای استقلال طلبانه مردم شد.

زمامداران عرب در دوره بنی‌امیه، بدون اینکه به عاقبت کار بیندیشند منظمأ بر میزان خراج می‌افزودند؛ فی‌المثل در عهد انوشیروان، از هر جریب گندمزار یا جوزار یک درهم مالیات گرفته می‌شد ولی اعراب از هر جریب گندمزار ۴ درهم و از هر جریب جوزار ۲ درهم مالیات می‌گرفتند. در نتیجه اعمال این سیاست خشن، رغبت مردم به کشاورزی و فعالیت‌های شمر کم شد؛ بطوری که در عهد خلافت علی، مالیات حاصله به ۱۲۰ میلیون درهم، و در زمان معاویه، به صد میلیون درهم، و در عهد آخرین خلفای اموی، تا ۷۰۰ میلیون تنزل کرد. یعنی نسبت به زمان انوشیروان به‌ثلث تقلیل یافت.

«بلاذری نقل می‌کند که خلیفه علی (ع) ماهوی، حاکم مرو، را به کوفه نزد خویش خواند و در باره وصول مالیات با وی به‌مذاکره پرداخت. قرار بر این شد که خلیفه فرمانی صادر کند که دهقانان و کدخدایان روستاها جزیه را گرد آورده به ماهوی بپردازند، وی آن را به خلیفه ارسال دارد. بدین طریق، دهقانان در بهره‌کشی از مردم مغلوب، شریک اعراب می‌شدند. اختیار روستاییان بالکل به ایشان داده شده بود... در عهد ساسانیان، سلاکین بزرگ اراضی و دولت از روستاییان بهره‌کشی می‌کردند، و در عهد حکومت اعراب نیز

۱. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص ۱۷۹.

۲. نهج البلاغه، چاپ بیروت، ۱۲۳ ص ۴۵.

نماگان این وضع ادامه داشت. ولی میزان خراج و جزیه فوق‌العاده بیش از زمان ساسانیان بود. گذشته از این، تفویض حق وصول مالیات به دهقانان و کدخدایان، کشاورزان را بیش از پیش، تابع و وابسته طبقه حاکمه می‌ساخت. وضع روستاییان از جهت دیگری نیز بدتر شده بود، زیرا اعراب بیش از زمان گذشته از مردم روستا، کار اجباری طلب می‌کردند؛ مانند حفر و تلفیهٔ مجاری آبیاری، احداث و تعمیرجاده‌ها، ساختمان حصارها و قلعه‌ها و مسجدها و کاخها برای حکام عرب و غیره.

همینکه خلفا موضوع مهر کردن افراد روستا را معمول داشتند، وضع کشاورزان تحمل‌ناپذیر شد. این عمل چنین بود که به‌گردن هر روستایی، که خراج و جزیه می‌پرداخت، مسجدهای سربی می‌آویختند و روی آن مشخص می‌کردند که این مرد اهل کدام رستاق (بخش) و دهکده است. اگر مرد روستایی به ناحیه دیگری می‌رفت، او را بازداشت می‌کردند.<sup>۱</sup>

### وضع کشاورزان در عهد بنی‌امیه

بنی‌امیه برای دریافت خراج از اهل‌ذمه، زمین را مساحی می‌کردند و بدون توجه به اینکه در آن زمین کار و کشت شده یا نشده از کشاورز مطالبهٔ بیاج می‌کردند. همین بیدادگریها عده‌ای از زمینداران و روستاییان را بر آن داشت که برای رهایی از ستم مأسورین دیوانی، اسلام آورند. ولی این تدبیر مؤثر نیفتاد. ناچار عده‌ای راه فرار پیش گرفته به شهرها آمدند، ولی حجاج آنان را راحت نگذاشت و دستور داد که آنان را به روستا باز آورند و از آنان خراج بستانند. مسلمانان که این را شنیدند با آه‌وناله فریاد یا محمدا بر آوردند و نمی‌دانستند به کجا رو آورند و ناچار به این اشعث پیوسته بر حجاج شوریدند.<sup>۲</sup>

تنها حجاج به این بیدادگریها دست نمی‌زد بلکه والی افریقا، و جراح والی خراسان، و دیگران فرمانروایان در ماوراءالنهر به ستمگریهای بدتر از آن دست می‌زدند. مردم سمرقند برای نجات از جزیه، اسلام آوردند، و چون دیدند دست از سر آنها بر نمی‌دارند، به‌دین پیشین بازگشتند. تنها مسلمانان رنج نمی‌بردند بلکه مسیحیان و پیروان ادیان دیگر نیز از پرداخت جزیه و ستم مأسورین رنج می‌بردند. عمال بنی‌امیه به‌میل خود بر میزان مالیات می‌افزودند و خلفای ستمگر بنی‌امیه اعمال ناروای آنان را تنفیذ می‌کردند.

«مأسورین بنی‌امیه در فارس، سیوهٔ باغها را به‌بهای زیادتر از معمول تخمین می‌زدند و مطابق ارزیابی ظالمانهٔ خود، از آنان مالیات می‌گرفتند... بر زمینهای بایر نیز مالیات وضع می‌کردند، و از ایرانیان هر سال در عید نوروز مالیاتی به نام «عیدی» می‌گرفتند و در زمان معاویه، این عیدی در حدود ده میلیون درهم می‌شد. هر کس زن می‌گرفت یا می‌خواست عرضحال بلو بسد باید مالیات فوق‌العاده بپردازد. پیمانۀ آنان در سوغق تحویل گرفتن جنس، غیر از پیمانۀ ای بود که برای تحویل دادن به کار می‌بردند...»<sup>۳</sup>

خلاصه آنکه «همینکه خلفای بنی‌امیه دست به یغما و غارت اموال مردم زدند، عمال

۱. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، پیشین، ص ۱۹۰ (به اختصار).

۲. تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج ۱۲، ص ۲۴ (به اختصار). ۳. همان، ص ۲۶.

و سامورین آنها نیز بدتر از خود آنان به جان مردم افتاده و هر چه خواستند گرفتند. حتی سامورین جزء، مانند نویسندگان و تحصیلداران و امثال آنان، بقدر توانایی خود بر مردم ستم می کردند. «<sup>۱</sup> بالاخره زمینداران از عاملان خواستند که مباشرین و عمال جزء را از بین موالی و دهقانان ایرانی برگزینند. این ستمگرها تا روی کار آمدن عمرین عبدالعزیز ادامه یافت. این خلیفه عدالتخواه تا آنجایی که می توانست با ستمگران به مبارزه برخاست. بستگان خلیفه، که منافع نامحدود خود را در خطر دیدند، به فاطمه، عمه خلیفه، متوسل شدند. وی شکایت بنی اسیه را برای عمر بسازگفت. عمر در پاسخ به وی گفت: خداوند محمد را برای آسایش مردم نه برای آزاد آنان به پیغمبری فرستاده. در زمان این خلیفه، اخذ جزیه تازه مسلمانان ممنوع شد. وقتی جراح دید از میزان عواید او کاسته شده، سائله ختنه را پیش کشید و گفت: بهتر این است که مسلمانان را معاینه کنیم، ببینیم ختنه شده اند یا خیر، عمر با این عمل نیز مخالفت کرد و گفت «خدا محمد (ص) را برای هدایت خلق فرستاد، نه برای ختنه کردن آنها.» اقدامات بشردوستانه عمرین عبدالعزیز، عمال دولتی و خویشاوندان و کسان خلیفه را سخت علیه او برانگیخت، و سرانجام این یگانه اقتخار دودمان بنی اسیه را ستم و هلاک کردند. با مرگ عمر، ستمگری عمال بنی اسیه فزونی گرفت تا حدی که بعضی از مالکین مجبور به الهجاء شدند. الهجاء یعنی پناه آوردن به یکی از عمال و خویشاوندان خلیفه؛ به این ترتیب که املاک خود را به یکی از خویشاوندان خلیفه واگذار می کردند تا از شر تحصیلداران محفوظ بمانند.

پولهایی که بانهایت تساوت و بیرحمی، از مردم گردآوری می شد صرف عیش و نوش خلیفه و عمال او می شد؛ از جمله یزید بن عبدالملک پیش از دیگران در راه میگساری و شهوترانی افراط کرد. داستان عشق بازیهای او با دو کنیزک ماهروی، «سلامه» و «حبابه»؛ و دیگر کنیزکان مشهور است. در تعیین سامورین عالیرتبه، لیاقت و کاردانی و شرافتمندی مطلقاً مطرح نبود. چه بسا که به خواهش کنیزی و یا در نتیجه اخذ رشوه ای، ایالت بزرگی را به مرد طماع و فالایقی می سپردند. هشام فرمانروایی سراسر خراسان را در مقابل دو گردن بند جواهرنشان، به جنید واگذار کرد. «عاملان که این وضع آشفته را می دیدند تمام مساعی خود را در راه تحصیل مال و جمع آوری غلام بچه و کنیز صرف می کردند، و مردم درستکار از قبول مشاغل نهم، خودداری می کردند.»<sup>۲</sup> زیرا اجرای منویات خلفا جز از طریق ظلم و ستمگری امکان پذیر نبود. گاه مؤدیان مالیاتی را در گرمای سوزان آفتاب نگاه می داشتند و بسختی کتک می زدند و خمره های سنگینی بر آنان می آویختند و دست و پای آنها را با کند و زنجیر می بستند؛ بطوری که قادر به ادای نماز نبودند.

جرعی زیدان در جای دیگر می نویسد: «ده نشینان همینقدر خوش بودند که می توانستند با کشت و کار زندگی بخور و نمیری داشته باشند؛ گرچه بیشتر آنها در منتهای بینوایی می زیستند و چه بسیار از روستاییان که در همه دوره زندگی خویش، پول زر نمی دیدند؛ و دولتیان در شهرها نشسته از دسترنج آنان هزاران دینار بیهوده می بخشیدند.»<sup>۳</sup>



سایع تاریخی نشان می‌دهد که مظالم بنی‌امیه و سختگیری سران عرب، ایرانیان و دیگر ملل خاورمیانه را از عرب و اسلام بیزار کرد. به قول نرشخی، عده‌ای «کفر آوردند» و علیه رهبران عرب شوریدند. در این هنگام، عباسیان از موقع استفاده کردند و به کمک داعیان و مبلغین خود، مردم را علیه بنی‌امیه برانگیختند.

داعیان وعده می‌دادند که چنانچه عباسیان پیروز گردند، ایرانیان و سایر اقوام را در اداره امور کشور و حکومت دخیل و شریک خواهند ساخت. داعیان محمد بن علی به روستاییان و قشرهای فقیر شهرنشینان وعده تقلیل میزان خراج و کاهش بیچارگی را می‌دادند، ولی عباسیان که می‌کوشیدند پشتیبانی عامه مردم را جلب کنند از یک نکته غافل بودند که مردم ممکن است مستقلاً شعارهایی علم کنند و دعاوی خویش را پیش بکشند. حتی یکی از داعیان امر عباسیان، در خراسان، به نام خدش، امیدواریهای محمد بن علی و ماهان را مبدل به یأس کرد. وی تحت لفاظه دعوت به نفع عباسیان، به تبلیغ عقاید مزدکی، که تا آن زمان در ایران وجود داشته پرداخت.<sup>۱</sup>

این پیشامد، موجب نگرانی عباسیان گردید و با سبعیت به قلع و قمع آنان پرداختند. بالاخره در سال ۷۴۰ میلادی [۵۱۲۴ ق.] ابومسلم به دستور امام ابراهیم (امام وقت عباسیان) راه خراسان پیش گرفت تا مقدمات قیام علیه بنی‌امیه را، زیر علم سیاه عباسیان، فراهم کند، چنانکه در تاریخ سیاسی آن دوران دیدیم، سرانجام عباسیان پیروز شدند، ولی این پیروزی به نفع توده مردم، بخصوص کشاورزان، نبود. عباسیان به مواعید خود عمل نکردند، و در راه تخفیف مالیاتها و تقلیل بیگاریها و تأمین آسایش اکثریت قدسی بر نداشتند. تنها در این جریان، اشراف و مالکین بزرگ ایرانی و کسانی که با سران عرب در راه سرنگون کردن خلافت بنی‌امیه همکاری و همقدمی کرده بودند، سود جستند و به حکومت و فرمانروایی رسیدند. سلاج و منصور، نخستین خلفای عباسی، دریافته‌اند که برای تثبیت موقعیت خود، بهتر این است که اشراف ایرانی را در کار حکومت مداخله دهند و سردانی چون خالد بن برمک را، که قدرت و نفوذ محلی نیز دارند، در دستگاه حکومتی به کار گمارند. با این حال، خلفای عباسی نسبت به رجال ایرانی حسن ظن نداشتند؛ چنانکه ابومسلم، خدمتگزار عباسیان، سوزن سوهان ایشان قرار گرفت. به نظر محققان شوروی، یکی از موارد اختلاف بین ابومسلم و عباسیان این بود که:

وی علی‌رغم خلفا و اطرافیان نزدیک ایشان، معتقد بود به مواعیدی که مبلغین عباسی ضمن دعوت مردم به قیام علیه سویان داده بودند باید وفا شود. بیشتر گفتگو بر سر تقلیل خراج و بیچارگی بود، ولی با وجود شدت اختلاف نظر با عباسیان، هنوز در قطع رابطه با ایشان تردید داشت، و گویی تغییری را در روش ایشان انتظار می‌داشت.

ولسی نوده‌های سردم مصممانه‌تر عمل کردند. مردم همه‌جا از رفتار نخستین خلفای عباسی اظهار ناسی می‌کردند. روستاییان آشکارا می‌گفتند که خون خود را برای آن نریخته‌اند تا سر به اطاعت عباسیان، که کاری برای ایشان نکرده‌اند، فرود آورند.<sup>۱</sup> چون سردم دیدند که عباسیان در مواعید خود صادق نیستند، سر به عصیان برداشتند. شریک بن شیخ المهری با جلب موافقت پیشه‌وران، کسبه، و روستاییان حومه بخارا، به پا خاست و پیروزیهای کسب کرد. متأسفانه ابوسلم برای جلب اطمینان دستگاه خلافت، حامیان واقعی خود؛ یعنی پیروان شریک را، از پای در آورد. پس از چندی، منصور خلیفه عباسی، ابوسلم، خدمتگزار صدیق عباسیان، را به حکم سووذن مکارانه کشت و به ایرانیان نشان داد که خاندان عباسی نیز، مانند بنی امیه، قابل اعتماد نیستند. خبر قتل ابوسلم در سراسر ایران پراکنده شد. کشاورزان و توده‌های محروم و پیشه‌وران معتقد بودند که سبب قتل این سردار نامی این بود که او به نفع طبقات محروم خواهان تقلیل میزان خراج و بیگاری بود.

شرح قیاسها و اعتراضات دسته‌جمعی سردم را علیه مظالم دیوانیان و مأمورین مالیاتی ضمن تاریخ سیاسی (جلد دوم) اجمالاً بیان کردیم. بطوری که از مطالعات بافولنتون برمی‌آید، بزرگترین مشکل کشاورزان پرداخت مالیات بود.

«معمولاً خراج به درهم تعیین می‌شد، و برای آنکه بدهی هر یک از مؤدیان مالیات را معلوم کنند، مبلغی را که او می‌بایست بپردازد با ضرب ثابتی به دینار طلا تسعیر می‌کردند، و دوباره این مقدار به دینار رایج تسعیر می‌شد. این عمل تسعیر، کاری بسیار پیچیده و دشوار بود و با حساب‌سازی و حقه‌بازی ممکن بود نرخ مالیات را تغییر دهند و بدهی مالیاتی مؤدیان را که می‌بایست به دینار رایج پرداخته شود، کم و زیاد کنند. این کار به دست واسطه‌ها و دلال‌هایی صورت می‌گرفت که به «جهبذ» معروف بودند و برای تأمین سزد آنان، بر میزان خراج به نسبت معینی می‌افزودند... مسئولیت پرداخت خراج یک ناحیه، دسته‌جمعی بود. هر چند مقدار خراج را در مورد هر فردی جداگانه تعیین می‌کردند؛ مثلاً اگر کسی بعلت بدی محصول، قادر نبود که همه مبلغ مورد تعهد ضمان خود را بپردازد، کسر بدهی او را میان سایر مؤدیان خراج سرشکن می‌کردند، و برای جبران کسر مبلغ برضریه خراج می‌افزودند.»<sup>۲</sup> ولسی این رسم را صاحب‌بن‌عباد برانداخت. پرداخت خراج معمولاً قسطی بود و اغلب به جنس پرداخته می‌شد. در کار اخذ خراج، ضوابط ثابتی وجود نداشت و مأمورین در اخذ مالیات، ظلم و تبعیض فراوان قائل می‌شدند. مأمورین دولتی از اخذ مالیات از مستفذین عاجز بودند و ناچار بودند حصه آنان را از مردم بیچاره و بی‌پناهی که به هیچ‌یک از جناح‌های هیأت حاکمه بستگی ندارند، دریانت دارند. در اثر این مظالم، رعایا اعتراض و گاه شورش می‌کردند؛ چنانکه تنها در قم، در عهد مأمون، معتصم، مستعین، و معتد بارها مردم به پا خاستند. متأسفانه ایرانیانی که به زمامداری می‌رسیدند نیز به رعایت حال کشاورزان توجه نمی‌کردند، «مثلاً ما زیاد که پس از اسلام آوردن به حکومت کوهستان مأمور شده بود، و بر آن بود که از زیر یوغ خلیفه خود را رها کند، به جای آنکه به

۱. همان، ص ۱۹۹.

۲. مالک و زادع در ایران، ص ۱۰۳-۱۰۲ (به اختصار).

مردم تکیه کند برای ساختن استحکامات، مردم را از کشاورزی باز داشت و «تعدی و ظلم را به جایی رسانید که پیش از او و بعد از او مثل آن کس نکرد.» (اولیاء الله آملی، ص ۵۰). همچنین گفته اند که یعقوب لیث هنگام لشکرکشی به رویان، درختان مردم را برید و خانه هایشان را سوخت. (همان کتاب، ص ۷۰). چنین برسی آید که در زمان سادات (علویان) تغییرات بسیاری در موضوع مالکیت زمینهای طبرستان پدید آمده باشد، هنگامی که اسماعیل بن احمد سامانی در ۲۸۸ هجری به طبرستان آمد، اسلاک اشراف طبرستان را به صاحبان قدیم آنها بازگردانید، و در آن هنگام، پنجاه سال بود که آن اسلاک را سادات علوی و دیگران غصب کرده بودند علاوه بر این، وی اسلاک زراعتی و اموال غیر منقول رعایا و ضعفا را به ایشان بازگردانید و خود به گرفتن خراج سالیانه قناعت کرد (ابن اسفندیار، ص ۲۰۹). در ولایات جنوبی بحر خزر و نواحی سجاوران، دسته های راهزنان دیلمی پیوسته مایه زحمت و ناامنی بودند (اولیاء الله آملی، ص ۷۱) ... در زمان خلافت هارون الرشید، محمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادرش، موسی، که در طبرستان حکومت می کردند، بزور اسلاک مالکان را خریدند (ابن اسفندیار، ص ۱۹۰). لیث بن فضل، که در حدود ۱۹۹ از طرف مأمون به حکومت سیستان منصوب شده بود، در همه نقاط قلمرو خود اسلاک خرید...<sup>۱</sup> همچنین مأمورین سایر نقاط از این قبیل تجاوزات نسبت به مردم محلی روا می داشتند...

مثلا در زمان احمد بن محمد بن اوس، که پدرش او را حاکم چالوس کوچک و کلار کرده بود و او نیز بنوبه خود از سوی سلیمان بن عبدالله بن طاهر به حکومت آمل و رویان و چالوس منصوب شده بود، هر سال سه خراج می ستاندند: یکی برای محمد بن اوس، یکی برای پسر او، و دیگری برای مجوسی که وزیر ایشان بود. ظلم احمد و پدرش به جایی رسید که مردم اسلاک خود را فروختند و کسانی که می توانستند جلای وطن کردند (ابن اسفندیار، ص ۲۴-۲۳).

هنگامی که یعقوب لیث در دوران سلطنتش (۶۷-۲۰۴) در سال ۲۶۰ به طبرستان حمله کرد و کوشید که آن ایالت را از چنگ داعی به درآورد، خراج دوساله از مردم رویان بستاند. از این رو برای خوردن مردم چیزی باقی نماند. وی خراج دوساله دشت گرد آباد را نیز از مردم گرفت (اولیاء الله آملی، ص ۷)<sup>۲</sup>

به نظر دکتر لمتون:

خراج بیش از اندازه گرفتن و اخاذی کردن و ناامنی در همه جا قاعده کلی بود و البته استثنائاتی هم وجود داشته است و گروهی از حکام برای آباد کردن قلمرو خود، کوششهایی می کرده اند؛ مثلا گردیزی ادعا می کند که عبدالله بن طاهر (در دوران حکومتش ۳۰-۲۱۳) به همه مأموران خود نوشت و به آنان سفارش کرد که با کشاورزان ولایت بخوبی رفتار کنند و بزرگانی را که ضعیف شده بودند تقویت کنند و در جای خود مستقر دارند «که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده

است... و بیداد کردن بر ایشان حرام است.» (زین‌الاحزاب گردیزی، چاپ محمد ناظم برلین، ایرانشهر ۱۹۲۸، ص ۸).

در نامه مشروحه که طاهر به پسرش نوشت به وی تاکید کرد که «...حسن ظن به یاران و همراهان و مهربانی به رعیت نباید ترا از جستجو و کنجکاوای در کارها باز دارد و منافعی آن نیست که در طرز کار خدمتگزاران و همراهانت بتن خویش مراقبت کنی و رعیت را از مصائب مصون داری و درباره آنچه مایه اصلاح حال وی می‌شود، بیندیشی، بلکه باید رسیدگی به امور خدمتگزاران و برطرف کردن نیازمندیهای رعیت و زدودن رنج، و شفقت به ایشان را بر هر کاری ترجیح دهی و شخصاً بدین امور همت‌گماری... آزمندی را از خود دور کنی؛ چه باید گنجینه‌ها و اندوخته‌های تونیکه و بهره‌زکاران و اصلاح حال رعیت و آبادان ساختن شهرها و رسیدگی به امور مردم و حفظ جان خلق و دادوسی ستم‌دیدگان باشد. و بدان که هرگاه ثروت را در گنجینه‌ها بیندوزدی، بهره و سود نمی‌بخشد؛ ولی اگر آن را در راه اصلاح حال رعیت و اعطای حقوق آنان به‌کاد بپرد و بوسیله آن، بار رنج و مشقت را از دوش خلق بردارند، فزونی می‌یابد... بهره رعیت را بطور وافیه و بقدری که امور زندگی و معاش آنان را اصلاح کند، در نظر گیر... به هیچ رو روا نیست بیش از توانایی و طاقت مردم، از آنان خراج گرفت و ایشان را به کاری مکلف ساخت که مایه تجاوز به حق ایشان گردد... بدان که این فرمانروایی، ترا بمنزله گنجور و نگهبان و پاسبان رعیت قرار داده است. و از این رو، زیر دستانت را «رعیت» می‌نامند که تو همچون شبان و قیم آنان هستی. پس باید خراج را از آن قسمت ثروت ایشان بگیری که زاید بر مخارج آنان باشد، در پرداخت آن، دچار دشواری و سختی نشوند. و باید آن خراج را در راه استواری و بهبود زندگی و اصلاح نابسامانیها و ناهمواریهای امور مردم صرف کنی...»

روش نخستین سلاطین سامانی، نیز نسبت به کشاورزان چندان ناساعد نبود، ولی بطور کلی باید گفت پس از تجزیه خلافت عباسی و استقرار حکومت‌های ایرانی، زمامداران دولتها در اندیشه اصلاح اوضاع اقتصادی و اجتماعی مردم نبودند. غالب حکومت‌هایی که از قرن سوم به بعد، در ایران روی کار آمدند به سپاهیان متکی بودند، و سلاطین برای جلب حمایت و راضی کردن آنها، ناچار بودند املاکی را به نام اقطاع، در اختیار آنها بگذارند.

گاه گردآوری مال الاجاره زمین، به سپاهیان واگذار می‌شد، و از این راه، خللهایی در امر کشاورزی روی می‌داد.

«معزالدوله (دوران سلطنتش ۵۶ - ۳۲۰) سپاهیان خود را در خانه‌های مردم مسکن داد، و این رسمی بود که او آورد و حاصل این کار اختلالی عظیم بود که در کار کشاورزی پدید آمد. این اقدامات تا حدی، برای این بود که می‌خواستند مشکل دائمی پرداخت حقوق سپاهیان را حل کنند... در واقع آل بویه تغییرات بسیاری در مسأله مالکیت زمین پدید آوردند. بنا به گفته مقدسی، آنان خانه و زمین مردم را از چنگشان بدر آوردند و بسیاری از مردم، بر

خلاف میل خود، ناگزیر به مهاجرت شدند. همچنین احمدین‌ابی‌الخیر زرکوب در شیواژ نامه می‌نویسد: «و در عهد دیالمه قانون مملکت از نظم خود بگردید، از بس فتنه که متعاقب پدید آمد، ملکه‌ها را بازگذاشتند و ترك اسلامك بگفتند، از آن عهد اقطاع پدید آمد و اکثر زمینها دیوانی شد و پیش از آن، اکثر و اغلب زمینها ملك بود. (ص ۲۶). همچنین در تاریخ قم مذکور است که پس از آنکه گیلها و دیلمها قم را تسخیر کردند "دیوانیات" را منسوخ و به جای آن، اقطاع را برقرار کردند. صادره‌ی اسواال مردم از روی هوی و هوس نه تنها در ولایاتی که آل‌بویه حکومت می‌کردند معمول بود بلکه در سایر ولایات ایران نیز متداول بود. له‌تنها حکام بلکه هر کس که صاحب قدرت بود، از قدرت خود بهره‌گرفت، و این قاعده‌ای کلی به‌شمار می‌رفت نه استثنایی. در سدارك موجود، مکرر به مسأله غضب احوال اشاره شده است.»<sup>۱</sup>

در کتاب محاسن اصفهان، بخرابی اوضاع کشاورزان در زمان مؤیدالدوله دیلمی، پس از آنکه اصفهان را تسخیر کرد، اشاره شده است. «عضدالدوله در میان سلاطین آل‌بویه از این قاعده مستثنی بود. وی به ترویج کشاورزی و عمران و تنقیه قنوات و ساختن آسیاها و تعمیر سدها کوشید و تازیان بادیه‌نشین را در زمینهای موات فارس و کرمان مستقر کرد (ابن مسکویه، چهارادب‌الامم، ج ۶، ص ۹۰ به بعد).»<sup>۲</sup>

بندامیر: بطوری که این بلخی در فلامنامه نوشته است، بند عضدی یا بند امیر «همان است که در جهان مانند آن نیست. این سد را عضدالدوله بر روی کر، بست تا بلوک کربال را بشروب نماید. از برکت این سد، هر سال هفتصد هزار خروار غله از بلوک کربال برداشت می‌شد. این سد، که در سال ۳۶۵ بسته شده، از سنگ و ساروج ساخته شده و به قول حمدالله مستوفی، این سد از سدی که شاپور، قیصر روم را ملزم کرد در شوشتر بسازد عظیمتر است.»<sup>۳</sup>

بارتولد می‌نویسد: «هیچیک از سدهای ماوراءالنهر که جغرافیون سدسازی در ایران قرن دهم وصف کرده‌اند، قابل قیاس با سد عظیم بند امیر فارس، که عضدالدوله دیلمی بونی (۳۷۳-۳۳۸) بنا کرده بوده و مقدسی وصف کرده، نبوده‌اند. از میان تأسیسات آبیاری قلمرو دولت سامانیان، تأسیسات رود مرغاب از همه کاسلتر بوده است. در فرهنگ جالب توجه «اصطلاحات فنی»، که در خراسان به همت ابوعبدالله خوارزمی تحت عنوان مفاتیح‌العلوم تدوین‌گشته، بیشتر اصطلاحات... مربوط به آبیاری... راجع به مرو و سدهای مرغاب می‌باشد...»<sup>۴</sup>

«ابن جوزی می‌نویسد: عضدالدوله هنگامی وارد بغداد شد که ویرانی بر آن شهر و اطرافش راه یافته بود؛ زیرا سدها شکسته شده بود و آب به مزارع نمی‌رسید، راههای بغداد ناامن بود. عضدالدوله دزدان را سر جای خود نشاند، سدهای شکسته را از نو بست، به نیرومندان

۱. مالک و زادع در ایران، پیشین، ص ۱۸-۱۱۶ (به اختصار).

۲. همان، ص ۱۱۸ پاویس.

۳. ص ۱۲۲. ۴. آبیاری در ترکستان، پیشین، ص ۱۷ (به اختصار).

دستور داد در هر زمین بی‌حاصل و خرابی که صاحبی ندارد درخت بکارند. و چند سرای بزرگ را، که به صورت ویرانه‌ای در آمده بود، تبدیل به باغ کرد. نهرهایی که پر شده بود فرمان داد از لو کنند، و در سر راه آنها آسیا ایجاد کردند. برای آنکه زمینهای بایر را دایر کنند، جمعی از بسادیه‌نشینان را میان فارس و کرمان سکونت داد تا صحراها را آباد کنند (منتظم، ج ۷، ص ۲۲۴). مسکویه نیز در تجارب‌الاهم از فعالیتهای عمرانی عضدالدوله سخن می‌گوید: وی کسی است که صاحبان املاک و اراضی مزروع را وادار کرد در آبادانی سلک و باغ خود بکوشند، و هر کس از آنان، که استطاعت نداشت فرمان داد از خزانه و بیت‌العمل به او قرض بدهند.<sup>۱</sup> متأسفانه همهٔ زمامداران از سیاست عاقلانهٔ عضدالدوله پیروی نمی‌کردند و چنانکه اشاره کردیم، هر صاحب قدرتی بدون توجه به مبانی اقتصادی، اخلاقی، و انسانی به زیردستان خود زور می‌گفت؛ چنانکه در دورهٔ غزنویان، قاضی صاعد در مجلس با رعایا مسعود بن محمود، که در نیشابور به سال ۴۲۱ هـ بر پا شده بود... ادعا کرد که در حق میکائیلیان، که خاندانی قدیمند و خود صاعد از آن خاندان برخاسته است، ستمهای بزرگ از حسنک، وزیر غزنویان، و دیگران رفته و از این رو، ایشان از املاک خود محروم شده و اوقاف آباء و اجدادشان باطل و ساسوخ گشته و از مصرف، سووقف علیه آن بی بهره مانده‌اند. از این رو، از مسعود تمنا کرده که فرمان دهد تا آن اوقاف زنده شود و نفع آن به کسانی که استحقاق دارند برسد. مسعود همچنانکه او خواسته بود فرمان داد، اما دربارهٔ املاک شخصی ایشان تصمیمی نگرفت و گفت: دلیل این امر این است که نمی‌دانند که حکم امیر ماضی، پدر او در این باره چه بوده است و فرمان داد این موضوع برای تحقیق به دیوان ارجاع شود. از این رو میکائیلیان بدیوان رفتند و خبر دادند که: «کشاورزان و وکلای میکائیلیان) و بزرگی‌گران توانگر را و هر کرا باز می‌خواندند، بگرفتند و مالی عظیم از ایشان بستند و عزیزان قوم ذلیل گشتند و بوسهل حقیقت به امیر ماضی، رضی الله عنه، بازگفت و املاک ایشان باز دادند.»<sup>۲</sup>

فعالیتهای کشاورزی در ایران، از دیرباز، بستگی تمام به مساعدت طبیعت داشت؛ نیامدن باران و برف، و تقلیل ذخایر آبی غالباً به بحرانهای اقتصادی منجر می‌شد. ریچارد ن. فرای می‌نویسد: «از اواخر قرن چهارم به گفتهٔ مقدسی، جغرافیای نویس مشهور، ساکنین مرو، که شهرت البسه، خوراکی، و گرمابه‌های آن را هیچ شهر دیگری نداشت، با وضع رقت‌باری روبرو شدند. شاید وضع مردم در اثر تحمیل مالیاتها، یا گرانی نرخ حنابله، پایین رفتن سطح آبهای زیرزمینی به‌خواست گراییده است. در سرزمین بخارا، قسمت عمدهٔ آب رودخانه به سوی اراضی دولتی می‌رفت. شاید همین عامل نیز به خرابی وضع کشاورزان عادی کمک کرد. علاوه بر این، در آغاز قرن پنجم، حملهٔ ترکان غز و عیاران و راهزنان، و از بین رفتن باغات و مزارع، به آشفتگی اوضاع اقتصادی مردم کمک کرده است.»<sup>۳</sup> فرای می‌نویسد: در اثر تغییر اوضاع سیاسی، طبقهٔ دهگانان

۱. علی‌اسیر نقی، شاهنشاهی عضدالدوله، ص ۱۴۴ (به‌اختصار).

۲. تاریخ بیعی، ص ۴۱-۴۰ و مالک و زادع در ایران، ص ۱۱۸.

۳. بخارا، ترجمهٔ محمود محمود، ص ۱۵-۲۱۴ (به‌اختصار).

در سراسر ایران و نیز در ماوراءالنهر، رو به انحطاط رفتند. «به سهولت می توان خط سیر افول این طبقه را در طی چندین قرن ترسیم کرد، و اختلاف بارز وضعیت اوایل قرن چهارم را با اواخر قرن هشتم هجری بخوبی نشان داد.

در اواخر قرن سوم هجری، خاندانهای اشرافی دهگانان، در ماوراءالنهر، در دژهایی که در املاک خود داشتند می زیستند، و ادارهٔ این املاک مقید به قید و شرطی نبود. تغییر این وضع و تملک املاک و اراضی، تحت قیود و شرایط خاص رسم اقطاع موجب زوال طبقهٔ دهگانان گردید، و بالاخره به انقراض این طبقه انجامید. در قرن هشتم هجری، طبقهٔ اشراف نظامی مغول ترک، به هنگام تابستان، همچون بیابانگردان، در گله چرانیهایی تابستانی با قبایل یا زیردستان خود به سر می بردند، و زمستان را در دربار فرمانروایان، می گذرانیدند. اما طبقهٔ اشراف ایرانی، بر عکس، چون سابق در شهرها زندگی می کردند و بعضی از این خاندانهای اشرافی از نظر آل و تبار خود به دهگان معروف بودند. لفظ «دهگان» نیز خود مدتی عنوان افتخار آمیزی بود تا اینکه بتدریج، این مفهوم را از دست داد و معنی حالیه را به خود گرفت، و به قلعه دار روستایی و کشاورزان ساده اطلاق گردید. بسیاری از دهگانان ایرانی، به سهولت، اربابان جدیدی پیدا کردند و به خدمت فرمانروایان ترک پیوستند، و حتی برخی از آنان، در دورهٔ قراخانیان اقطاعی به دست آوردند... باید مؤکداً یادآوری کنیم که تسخیر ماوراءالنهر به دست قراخانیان، تنها پیروزی نظامی نبود، بلکه سرزمین آسیای مرکزی را به روی مهاجرین ترک گشود... جریان ترک نشین شدن ماوراءالنهر بعد از انقراض سامانیان، چندین قرن طول کشید. مردم با هم در آمیختند، و زندگی اجتماعی صورت دیگر گرفت.

از انقراض سامانیان تا هجوم مغول، دست کم با شش نوع تملک و زمینداری برخورد می کنیم: اول زمینهایی که به دست سلاکین بزرگ و یا کوچک بطور خصوصی اداره می شد؛ اینها خراج زمین را به دولت می دادند و در زمین خود، صاحب اختیار کامل بودند. «املاک خصوصی» فرمانروا، مانند املاک خصوصی، قابل هر نوع نقل و انتقالی بود. نوع دیگر، «املاک دیوانی» بود؛ این قبیل املاک را مسکن بود تحت شرایط خاصی، که همواره یکسان نبود، فروخت، یا بصورت اقطاع به اشخاص واگذار کرد، یا وقف کرد؛ تمام درآمد املاک به خزانهٔ دولت می رفت. عواید املاک موقوفه معمولاً برای نگهداری مسجدی، مدرسه‌ای، یا بیمارستانی به مصرف می رسید. فقط در ادوار متأخر، وقف کردن ملک برای افراد یا خاندانها افزایش یافت.

«اراضی ثنودالی» یا اقطاع قانوناً قابل خرید و فروش نبود. اقطاع پس از سرگ اقطاعدار یا به فرد دیگری واگذار می شد، یا جزء املاک دیوانی در می آمد. بالاخره نوع دیگر از املاک وجود داشت که آن را «املاک جماعت» می گفتند که سراتع و باغات میوهٔ اطراف دهات را شامل می شد...»<sup>۱</sup>

ریچارد ن. فرای، ضمن توصیف وضع عمومی بخارا در عهد سامانیان، می نویسد: «در

بعضی از امور عملی مردم قلمرو سامانیان نسبت به زمان خود، مترقیتر بودند. یکی از این موارد، آبیاری و توزیع آب بود، زیرا مسأله آب برای مردم این منطقه، مسأله حیات و سمات بود. شهر مجاور بخارا، یعنی سمرقند، بخاطر شبکه لوله‌های توزیع آب، زبالزد بود و می‌توان تصور کرد که بخارا نیز از این لحاظ، خیلی عقب مانده نبود. شبکه آبیاری در واحه بخارا، توأم با مشکل مسأله حقوق کشاورزان در نحوه استفاده از آب بود. در این دوره، از کاربرد استفاده فراوان می‌شد. برنج، گندم، غلات، و انواع پنبه، از محصولات مهم کشاورزی بود. کشاورزی تا حدی متمایل به مرکزیت بود. این تمایل به مرکزیت برای ادامه مبارزه عمومی با ریه‌های بیابان لازم بود. در متون و مآخذ، از گروه‌های عظیم کشاورزانی صحبت به میان آمده‌است که در مورد آبیاری و بنای دیوار، بطور دسته‌جمعی به کار اجباری می‌پرداختند. در این دوره، به نام مالکینی برمی‌خوریم که خود در منطقه سلکی زندگی نمی‌کنند؛ همچنانکه بعضی از اشراف قلمرو سامانیان، در بغداد یا عراق، خانه‌هایی داشتند، ولی خود در بخارا می‌زیستند.<sup>۱</sup>

بارتولد، دانشمند روسی، ضمن بحث در پیرامون آبیاری در ترکستان، از پیشرفت فن آبیاری و سدسازی در عهد ساسانیان سخن می‌گوید؛ به نظر او، در آن دوره، «فنون روسی به حد کمال رسیده بود، و این اعتلاء چنانکه دانسته است، در زمینه آبیاری نیز تجلی کرده بود، و آبیاری برای برخی از نقاط ایتالیا همان اهمیتی را داشته که در آسیای مقدم حایز بوده... شکی نیست که ساسانیان در تأسیسات آبیاری خویش، از رومیان اهل فن استفاده می‌کرده‌اند. کافی است در این مورد، از «بندقیصر» بر کارون یاد کنیم.

فن آبیاری در عهد ساسانیان، نه تنها در بخشهای غربی قلمرو آن دولت بلکه در نواحی شرقی آن؛ یعنی حوزه مرغاب و هیلمند نیز به حد کمال رسید. تأسیسات آبیاری مرغاب، آنچه‌آن تأثیری در اعراب کرده که یکی از نهرهای حفر شده در بصره را در قرن هشتم میلادی به نام «مرغاب» خواندند. آب شناسانی که فاتحان عرب در قرن هفتم میلادی از سیستان به سکه برده بودند در اطراف آن شهر، به کارهای آبیاری پرداختند.<sup>۲</sup>

بطور کلی گفتیم، در دوران بعد از اسلام، طاهر و فرزندش عبدالله (از خاندان طاهریان) و نخستین شهریاران سامانی، و از بین دیالمه، عضدالدوله در مورد کشاورزی و کشاورزان، از سیاست عاقلانه‌ای پیروی می‌کردند. به قول بارتولد: «ساسانیان حافظ قدرت قانون و نظم بودند، و چنین می‌نماید که کشاورزی در روزگار آنان پیشرفت کرده باشد»<sup>۳</sup>، ترسخی می‌نویسد: «در زمان سامانیان»، قیمت «یک جفت» زمین درحوالی بخارا چهار هزار درهم بوده است، و در قرن ششم ارزش آن از میان رفته بوده و بعلت غلبه هرج و مرج و... «بسبب ظلم و بی‌شفقتی بر رعیت» کسی زمین را به رایگان نمی‌خریده است.<sup>۴</sup>

۱. همان، ص ۱۰۲-۱۰۱ (به اختصار). ۲. آبیاری در ترکستان، ترجمه کریم کشاورز، ص ۱۲ (به اختصار).

۳. ترکستان تا حمله مغول، ص ۲۲۶ (به نقل از، حواشی مالک و ذادع در ایوان، ص ۱۱۹).

۴. ترسخی، تاریخ بخارا، چاپ مدرس رضوی، ص ۲۷، ۲۸ (به نقل از، همان مآخذ، همان ص).



سیاست بعضی از سلاطین آل بویه نسبت به کشاورزان به‌دلی خشونت‌آمیز و دور از عدل و انصاف بود که به‌قول ابوالفضل بیهقی هنگامی که سعود غزنوی در سال ۴۲۱ به قصد خراسان از ری می‌گذشت، مردم گفتند: «اکنون خوش می‌خوریم و خوش می‌خسیم و بر جان و مال مردم و حرم و ضیاع و اسلاک ایمنیم که به‌روزگار دیلمان نبودیم.»<sup>۱</sup>

به‌نظر دکتر لعبتون: در نخستین سالهای قرن پنجم هجری، تغییرات عمده‌ای در ترکیب اجتماعی و سیاسی سرزمینهای خلافت شرقی پدید آمد. بطور کلی، سپاهیان بر اثر شکستی که در ارکان اقتصاد مالی مملکت افتاده بود قدرت را به‌دست گرفته بودند و بعنوان «مقطع»، مالیاتی را که می‌بایست عاید خزانه مملکت شود می‌خوردند. آنان علاقه دائمی به‌زمین نداشتند؛ آنچه بیشتر مورد توجه آنان بود این بود که در کوتاهترین زمان ممکن، از زمین که موقتاً در تصرف داشتند حداکثر فایده را برگیند. و این باعث ایجاد مسائل بالنسبه مهم سیاسی و اقتصادی شده بود، و حاصل این امر، پییزی جز هرج و مرج نبود. پیداست که اگر حکومتی می‌خواست قوام و ثبات یابد می‌بایست به‌حکم ضرورت، راه حلی برای این مسائل بیندیشد.

در دوره سلجوقی، کوشیدند که این مشکلات را حل کنند؛ اما نه با اتخاذ یک روش اصولاً تازه بلکه بوسیله تعدیل وضع «مقطع»ها، بوسیله ایجاد نظام و ترتیب در روش اقطاع دادن - که تا سالهای متمادی، بارزترین جنبه زمینداری و اداره امور مالیاتی به‌شمار می‌رفت. کار سلجوقیان در این مورد، از آن سبب مهم است که آنان مسیر ترقی و تکامل روش اقطاع را مشخص کردند و این همان روشی است که در سراسر قرون وسطی معمول بود و تا قرن بیستم میلادی همچنان دوام یافت. بخشیدن زمین بعنوان اقطاع، فی‌حذاته بدعت و آیین تازه‌ای نبود؛ این کار در صدر اسلام معمول بود، و فقها می‌خواستند ثابت کنند که روشهای اخیر تیولداری سولود سوابقی است که از قدیم در اسلام وجود داشته است... از روش اقطاع گاهی بعنوان «فتودالیزم» یاد شده و حال آنکه مقتضیاتی که مایه ایجاد و پیشرفت روش اقطاع داری گشته با آنچه هنگام توسعه و تکامل فتودالیزم در مغرب اروپا وجود داشته متفاوت بوده است... نکته جالب توجه این است که تعهد دوجانبه‌ای که در اصول فتودالیزم اروپایی (میان ارباب و رعیت) وجود داشته در روش اقطاع ایران نبوده و چنین رابطه‌ای وجود نداشته است.

به‌عقیده بکر، مقطعه‌ها، اساساً وظایف نظامی به‌عهده نداشتند و تنها هنگامی که حکومت متکی به‌قدرت نظامی «سیلیتاریزم» روی کار آمد، نظامیان با بهره‌جویی از قدرت خود، در روش اقطاع، که سابقاً به‌وجود آمده بود، اعمال نفوذ کردند (تحقیقات اسلامی، ص ۲۴ به‌بعد).

به‌نظر او، روش اقطاع ابتدا بعنوان یکی از روشهای اداری و «بوروکراسی» نضج یافت و سپس مبدل به‌یک روش «سیستم» نظامی شد. و سبب این امر آن بود که پس از آنکه اقتصاد ملاً دچار شکست شد، نتوانستند حقوق سپاهیان را منظمأ بپردازند و برای این مشکل نظامی،

از این گذشته چون حکومت مرکزی قادر به انجام دادن وظایف عمومی خود نبود، حقوق عامه را به دست افراد متنفذ سپرد و ناگزیر توأم با این اعطای امتیازات، تغییرات اجتماعی نسبتاً فراوانی پدید آمد. نخستین وهله، چنانکه پیش از این بیان کردیم، قدرت مرکزی حق وصول مالیات را به افراد متنفذ سپرد، سپس بتدریج که ضعف قدرت مرکزی آشکار شد، مردم ناچار شدند که برای حفظ اسواول خود، بیش از پیش دست به دامن حمایت متنفذان بزنند، و چون این کار به نوبه خود باعث ازدیاد قدرت متنفذان می‌شد، این تمایل بر حکومتها غالب می‌آمد که نه تنها به مقطعه‌ها حق وصول خراج را بدهند بلکه خود زمینها را نیز ببخشند؛ و بدینگونه مقطعه‌ها فرصت می‌یافتند که باز هم دامن حمایت خود را نسبت به دیگران وسیعتر کنند. سرانجام، بتدریج که قدرت سیاسی و اجتماعی مقطعه‌ها بیشتر می‌شد، از یک سو، حکومت مرکزی ناچار پیش از پیش به آنان اختیاری می‌داد و از سوی دیگر، روابط آنان با مردم محلی، که در اصل، بر اساس توافق دوجانبه و آزادانه قرار گرفته بود، دگرگون می‌گشت و با خدمت مردم سنگین‌تر می‌شد. در نتیجه بتدریج وابستگی سکنه اقطاع نسبت به مقطعه‌ها بیشتر و تبعیت آنان از اینان در امور سیاسی و اقتصادی افزونتر، و اختلاف میان افراد نظامی و غیرنظامی عظیمتر می‌شد. با اینهمه، پیشک، در هر محلی این اوضاع و احوال تا حد معتنابهی فرق می‌کرده است. دهقانان، بجز در سوادری که به زور و ستم از آنان مال می‌گرفتند و مجبور به مهاجرت می‌شدند، همچنان به زراعت می‌پرداختند که در غالب سواردا اصولاً بدان وابسته بودند.

... نقطه اتکای سلجوقیان سپاهیان بودند که از ترکمانان نبودند بلکه از بندگان و آزادگانی بودند که بعنوان ستمترین طبقات اجتماعی، امتیازات طبقه حاکم سابق را به خود اختصاص داده بودند؛ و یکی از این امتیازات، گردآوری خراج بود. به این ترتیب، این عناصر به امور دیوانی نیز آشنایی شدند و هنگامی که قدرتشان فزونی می‌گرفت خراجی را که متعلق به خزانه دولت مرکزی بود به کیسه خود می‌ریختند. در آن روزگار، مردم به دو گروه عظیم عشایر و شهرنشین تقسیم می‌شدند، و این امر شامل حال ترک و تاجیک می‌شد. مهمترین عناصر ایلی، عبارت بود از ترکمانان... علاوه بر نواحی ایل‌نشین حدود خراسان، بسیاری از عشایر «شبالکاره» بودند که غالباً مایه آزار سلاجقه و حکام آنان می‌شدند.

از ترکیب طبقه شهرنشین چندان اطلاعی در دست نداریم؛ خردسالکان معروف به «دهقانان» همچنان وجود داشتند و در عتبة‌الکعبه (اثر منتخب‌الدین بدیع اتابک جوینی) به آنان، بعنوان طبقه‌ای خاص، اشاره شده است. از روستاییان یعنی بزرگان، بندرت یاد کرده‌اند. در منشوری که بعنوان محصل خراج سرو صادر شده به روستاییان املاک سلطان (بزرگان اسباب خاص) اشاره شده است. در نامه‌ای که خطاب به یکی از ولات نوشته‌اند از بزرگان و صنعتگران بعنوان مردم طبقه سوم یاد شده است. طبقه اول را کسانی دانسته‌اند که به شاه وفادار بوده و در دربار می‌زیسته‌اند، و طبقه دوم را مردم سرکش و آشوبگر خوانده‌اند.<sup>۱</sup>

در کتاب التومل الی الترمل، ضمن تعالیم گولاگون به حاکم جند، در مورد کشاورزان

چنین آمده است:

«... مزارعان و دهاقین را که سبب آبادی عالم و محصل ارزاق بنی آدمند (از مصرف ظلم متجنده و سپاه شاه و بیگار متغلبه) مصون دارد، و آمال ایشان در مصالح زراعت به حصول مقرون گرداند... تا هر کس به اطمینان دل، به زراعت و عمارت پردازد...»<sup>۱</sup> همچنین در قرن ششم هجری، علاءالدین تکش خوارزمشاه، ضمن منشوری که به نام عمادالدین والی «نسا» صادر کرده است، مأمورین آن خطه را به رعایت حال کشاورزان دعوت می کند و از جمله می نویسد: «... و رعایای آن موضع را که بندگان آفریدگار و دعاگویان و بازکشیدگان دولت اویند... به سبکباری... مشمول گرداند؛ چه رعایت در حق درویشان و رعایت جانب ایشان در فطرت عقل مجبول است... و خویشان را به سوز دل بیچارگان و آه سحرگاه مظلومان، هدف تیر بلا نسازد... و نواب را بگوید تا با رعایا به استخراج مالی خارج معاملت، رجوع نسازند و باری که طاقت تحمل شاق آن ندارند، که ولایکلف الله نفساً الا وسعها، بر ایشان لیندازند... مال دیوان به آهستگی حاصل آرند و بی آنکه رعیت از پای بیفتند...»<sup>۲</sup>

سیاست کلی نظام الملک این بود که در کارهای دیوانی و اقطاع و بهره کشی از کشاورزان و سایر امور اجتماعی ضوابطی به وجود آورد و از افراط و تفریط و غارت کردن طبقات محروم جلوگیری کند. در میاستنامه (ص ۱۱۹) می نویسد که اگر در جایی نشان از ویرانی و پراکندگی رعیت مشاهده شد، باید بیدرتنگ در مقام کشف علت بر آیم، و اگر علت و عامل سیه روزی کشاورزان، روش ظالمانه مقطع یا عامل است، او را برکنار کنیم. «تا جهان ویران نشود و کشاورزان پریشان نشوند. در نظر نظام الملک، عقیده قدیم، سببی بر ترویج کشاورزی اساس اعطای اقطاع التملیک به معنی اصلی بوده است... بتدریج که قدرت امیران فزونی می گرفت این تمایل در آنان پیدا می شد که اقطاع را هودوی کنند... شاید بطور کلی رابطه مقطع با حکومت مرکزی یک رابطه مالی بوده است، اما بتدریج که دستگاه اداری تابع سیاست و قدرت نظامی شد، این تعهد مالی جای خود را به تعهد نظامی داد. احتمالاً در آن دوره، حدود تعهدات نظامی نسبت به نواحی مختلف امپراتوری فرق می کرده است... چنین می نماید که در دیوان اقطاع، صورتی از عده سپاهیان که مقطعان می بایست آماده کنند ضبط می شده است. از فحوای تاریخی بر می آید که اقطاع، انواع مختلف داشته؛ گاه سلاطین، ناحیه ای را بعنوان ملک شخصی و عطیة به این و آن می بخشیدند تا سر معاشی داشته باشند. در این موارد، مقطع هیچ تعهد و التزامی جز دعاگویی ندارد؛ «گفته اند هنگامی که علاءالدوله کالنجار اصفهان را به ملک شاه تسلیم کرد، گفت: مرا داعیة سلطنتی نیست، اما از وطن ناگزیر است. ولایت مختصر مرا کافیت که اقطاع من باشد و من در آنجا به عبادت مشغول باشم.»<sup>۳</sup>

۲. همان، ص ۹۹-۹۸ (به اختصار).

۱. التومل، ص ۱۹ به بعد.

۳. احمد کاتب طاهری یزدی، تاریخ جدید یزد، به کوشش امیرج افشار، ص ۶۴.

شاید کسانی که اقطاع شخصی داشتند در پاره‌ای از سوار، از پرداخت خراج معاف بودند؛ مثلاً املاک ضیاءالدین، که سنجر او را قاضی استرآباد کرده بود، از پرداخت خراج معاف شده بود.

برخلاف اقطاعات دیوانی که تنها از طریق غصب، سرورثی می‌شد و بر حسب وراثت یا وصیت به شخصی می‌رسید که یا وارث اقطاع دار بود و یا اینکه از طرف او بعنوان وارث تعیین شده بود، اقطاع شخصی پس از مرگ صاحبش، مطابق احکام ارث در شریعت تجزیه و تقسیم می‌شد. پس از مرگ اقطاع دار، ملک او یا به سهمهای جداگانه قسمت می‌شد یا وراثت آن را مشترکاً تصاحب می‌کردند.

هر چند قسمت اعظم امپراتواری سلجوقی از نظارت مستقیم سلطان خارج و بعنوان اقطاع به دیگران واگذار شده بود، با اینهمه در جاهای مختلف، املاک را در بعضی موارد، امیران و دیگران اجاره می‌کردند. در کتب قدما ذکر می‌شود از اینگونه املاک، که در بسطام وری و سرو و کوفه بود، به میان آمده است. بنا به نظریه (تئوری) نظام الملک، حتی که مقطع برگردن مردم ساکن اقطاع خود دارد، فقط حق مالی است و دیگر نسبت به زمین و برزگر حق ندارد؛ زیرا سلطان مملکت، بعضی از حقوق مالی را به او تفویض کرده است. نظام الملک می‌نویسد:

مقطعان که اقطاع دارند باید که بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن فرمان نیست که مال حق که بدیشان حواله کرده‌اند از ایشان بستانند بوجهی نیکو، و چون آن بستند رعایا به تن و مال و فرزندان و اسباب و ضیاع از ایشان ایمن بمانند و مقطعان را بر ایشان سیلی نبود. و رعایا اگر خواهند که به درگاه آیند و حال خویش باز نمایند، ایشان را از آن باز نداشتند. و هر مقطع که جز این کند، دستش کوتاه کنند و اقطاع او باز ستانند و با او عتاب فرمایند تا دیگران عبرت گیرند. و در جمله، احوال ایشان را بباید دانستن که ملک و رعیت همه سلطان راست، و مقطعان و والیان چون شهنه‌اند بر سر ایشان. با رعیت همچنان باشند که پادشاه با دیگران، تا رعایا خشنود و از عقوبت و عذاب آخرت ایمن باشند.<sup>۱</sup>

اینکه نظام الملک می‌نویسد که مقطعان نباید کشاورزان را از تظلم به درگاه سلطان باز دارند، بخوبی نشان می‌دهد که اکثر مقطعه‌ها رعیت را از دادخواهی و رفتن به درگاه سلطان باز می‌داشتند. پاره‌ای از اقطاعات، که در ازای حقوق و سواجب و یا به نام ملک شخصی به این و آن می‌بخشیدند، ظاهراً از مداخله مأمورین دیوانی در امان بود. در منشوری که از طرف دیوان طغرل بن محمد صادر شده است، نوشته‌اند که مأموران دیوانی حق ندارند که وارد اقطاع او (دادبیک) شوند، یا نسبت به آن اقطاع ادعایی داشته باشند. فرایندی در دست است که رعایای املاک اقطاعی، عملاً از آزادی سیر و سفر محروم بودند و غالباً به آنان بیکاری و کار اجباری را تحمیل می‌کردند.

زنکی در یک مورد خاص، از حسام‌الدین تقاضا کرد که عده‌ای از رعایای او را،

۱. سیاستنامه، به تصحیح عباس افشار، ص ۳۵ (به نقل از، مالک و زاد دد ایران، ص ۱۴۳).

که از شهر موصل به ساردين رفته بودند، باز گرداند. حسام‌الدین در جواب او پیغام داد ما با رعیت بنیکی رفتار می‌کنیم و از آنان بعنوان سهم غلات، عشر می‌ستانیم، و اگر تو نیز چون ما با ایشان رفتار کرده بودی از نزد تو نمی‌رفتند. زنگی دوباره پیغام داد که به‌خواجه خود بگویی که اگر تو یک صدم برگیری، بسیار است تو در ساردين سرگرم لهو و لعبی. اما ما اگر دوثلث برگیریم، در مقابل آنچه در طریق جهاد عهده‌دار شده‌ایم، اندک است از برکت وجود من، روزگاری دراز است که خواهی تو در ساردين به‌خوشی و کسراتی به‌سر می‌برد؛ و گرنه تا کنون فرنگان آن شهر را تسخیر کرده بودند. اگر رعایا را باز نگردانی، هر رعیتی که در ساردين است به‌موصل خواهد آورد. - پس حسام‌الدین رعایای زنگی را به‌موصل باز گردانید!

له‌تنها در میاستنامه بالحنی قاطع و جدی، از مظالم مقطعان نسبت به کشاورزان سخن رفته بلکه غالباً در منشورها و فرامینی که سلاطین سلجوقی به استانداران نوشته‌اند، از آنان خواسته‌اند که جانب حق و عدالت را در مورد محرومترین قشرهای اجتماعی، یعنی کشاورزان، مرعی دارند مثلاً در منشوری که در مورد حکومت گرگان و طبرستان و دهستان و بسطام و دامغان، از طرف سنجر به‌ملک مسعود صادر شده، محصول دشت و کوه و بر و بحر را به‌او بخشیده و اختیارات کامل به‌وی تفویض کرده و به‌او فرمان داده و توصیه کرده‌اند که: «رکن بزرگتر در ضبط ولایت... تألیف و استمالت دلها (دل‌های رعیت) شناسد»، در این منشور به‌او گفته‌اند که: «حکام و مقطعان و دیوانیان را تنبیه کند تا بر رعایا حیث نکنند و خراج و اعشار و رسوم دیوانی، چنانکه معین و مقنن باشد، به‌وقت خویش، به‌مجامله طلب می‌کنند و به‌زواید خطاب نرانند.» در منشوری که آن نیز از طرف «دیوان سنجر» بعنوان «رئیس» مازندران صادر شده، به‌مقطع یعنی تاج‌الدین دستور داده شده که میان حکومت و مردم به‌عدل و انصاف حکمیت و وساطت کند و نگذارد که «متصرفان» و عمال حکومت (گماشتگان) بر رعایا، و رعایا به‌یکدیگر تجاوز کنند و تا آنجا که ممکن است مانع از تحصیل مطالبات و عوارض زاید شود. اگر به‌حکم ضرورت ناچار به‌وضع عوارض شد بنا را بر عدل و انصاف بگذارد و در وضع عوارض، تساوی میان مردم و صاحبان املاک شخصی و «اریاب اسباب» نگاه دارد. وی نباید بار قوی را بر دوش ضعیف بگذارد و نباید توانگر را بر درویش برتری نهد بلکه باید با همه یکسان رفتار کند. به‌علاوه باید در ترفیه رعایا بکوشد. «رؤسا و زعمای» هر ناحیه و روستا باید «منشور از دیوان او خواهند» و بدهی خود (رسوم ریاست) را به‌او بدهند... بزرگان و کسانی که در املاک زراعتی «مستغلات» به‌سر می‌برند از بلایا و حوادث (یا پرداخت عوارض زائد) مصون و معاف دارند... در فرمانی که بعنوان رئیس بسطام صادر شده است از او خواسته‌اند که در ترفیه رعایا بکوشد، و چون حفظ مصالح آنان به‌وی سپرده شده است باید «رسیدگان» را استمالت دهد و به‌تلف و سزاعات بجای باز آرد... و رسوم ناپسندیده براندازد (منتخب‌الدین بدیع

اتابک جوینی، عتبه‌الکتابه، ورق ۱۰۹) ...» از آنچه گفتیم چنین بر می‌آید که مردم تأمین نداشته‌اند، و این نکته از خواص بارز زندگی آنان بوده است. عبور و مرور دائمی قوای مسلح از دهات، و زدوخوردهایی که میان اسیران درمی‌گرفت، و دسته‌های سپاهیان بیکار و راهزنانی که دردهات سرسی کردند، به‌پیشانی‌حال روستاییان کمک می‌کردند. از این گذشته، ترقی مصنوعی قیمت‌ها که گاه اتفاق می‌افتاد، و احتکار کالا از لوازم اجتناب‌ناپذیر چنین اوضاع و احوال بوده است. البته گاه در سراسر امپراتوری یا لاقلاً در جاهای مختلف، به‌مدتی کوتاه ورق بر-می‌گشته و در سایه قدرت سلطان یا حاکم محل یا مقطع، چند صباحی استیقتی حاصل می‌شده است، و مردم می‌توانسته‌اند که از آرامش، و کامیابی نسبی بهره‌مند شوند و به کسب و کار خود ادامه دهند. اوضاع و احوال کشاورزان تا حدی بستگی به شخصیت مأمور محلی داشته است. ظاهراً روستاییان می‌توانستند که اگر ستمی بر آنان رفته بود از حکومت مرکزی دادخواهی کنند. ولی عملاً دادخواه باید راه درازی را بپیماید و پس از وصول به مرکز حکومت، باید از موانع و مشکلات بسیاری از قبیل حاجب و دربان و وابستگان حاکم ظالم بگذرد. این گروه غالباً مانع از این می‌شدند که نامه دادخواه به سلطان (که در عدالتخواهی و دادگستری خود او باید تردید کرد) برسد. هنگامی که بزرگان دچار یأس کامل می‌شدند آخرین چاره آنها مهاجرت یا فرار بود.

در عتبه‌الکتابه به یک مورد استثنایی بر می‌خوریم که حاکم یک ناحیه مردی وظیفه-شناس و غیر متجاوز بوده است. چون سخن از تغییر محل مأموریت او به میان می‌آید، مردم دو سه بار نزد منتخب‌الدین (نویسنده عتبه) می‌روند و از او استمداد می‌جویند که در راه ابقاء حاکم عادل به آنان یاری کند (ورق ۸۶-۱۸۲).

در یک مورد دیگر، ظاهراً حاکمی به سلطان می‌نویسد که از یک سوی می‌خواهد رضایت گماشتگان دیوان را به دست آورد و از سوی دیگر آسایش رعایا را نگاه دارد؛ زیرا می‌داند که تحصیل مالیات دیوان واجب است و همچنین صلاح حکومت در این است که به حال درویشان توجه کند؛ و امیدوار است که با جمع منافع طرفین، متصرفان و محصلان خشنود شوند و مالیات بتدریج وصول گردد و رعایا روی آسایش ببینند و رمیدگان به وطن خود بازگردند. در خاتمه نامه می‌نویسد که احوال رعایا را عرض خواهد کرد به امید آنکه عدالت و رأفت شاسل حال آنان شود. (ورق ۵۲-۲۵۰).

نامه دیگری از عتبه‌الکتابه نشان دهنده عدم ثبات، بینظمی، و ستمگری هیات حاکمه در آن دوران است. نویسنده نامه به‌شاه یا یکی از عمال حکومت خطاب می‌کند و می‌نویسد که دهقانان همیشه به «نیک‌رعیتی» مشهور و در گذشته به رانجها و زبانها مبعی بوده‌اند... و با نواب ولات و مقطعان می‌سازند. اکنون کسی به نام سعدالدین... بعنوان مستوفی آمده است هنگام ورود او مردم شادمان شدند، اما دیوان به او فرمان داده است که به جمع خراج پس افتاده و «توفیر» آن پردازد، و سعدالدین آن مبلغ را وصول کرده، و به «اصحاب حوالات» داده است و رعایا متابعت فرمان کرده‌اند. و اکنون می‌ترسند که حواله دیگری به عهده آنان صادر شود، و در این صورت، چون سال برای وصول باقی نمائده است ناچار شوند که ترد آن ناهیت

گویند؛ و شاید که چنین ناهیتی خواب گردد. کتاب می‌نویسد که مردم را تسکینی دادم و همینقدر خواستم به شاه بنویسم که اگر استمالتی نباشد دهقانان همه از دهات فرار خواهند کرد. با بر افتادن دولت سلجوقیان و ترکنازی دسته‌های تازه‌ای از غزان در خراسان و لوایحی مجاور آن سامان، وضع مردم شهری و روستایی آن دیار نا بسامانتر شد و مملکت ویران گردید؛ و مردم شهرنشین و ده‌نشین در معرض تاخت و تاز بیابانگردان واقع شدند. در یکی از نامه‌های مندرج در عتبة‌الکتابه که شاید در این هنگام نوشته شده است، نویسنده اشاره به لایا پاداری اوضاع کرده. و از خرابی احوال مملکت نالیده و از اختلافات روزافزون میان مردم شکوه کرده و گفته است که آنان جلای وطن می‌کنند. می‌نویسد که جماعتی در صحبت او به نیشابور بودند و تخفیفی در مبلغ خراج - طلب می‌کردند. اما تقاضایشان پذیرفته نشد، و از آن گاه تا کنون بلاهای دیگری مانند تگرگ و سرمای بیموقع و گذر کردن لشکرهای گوناگون و خرابی کاریزها آنان را دچار محنت کرده است. از این رو، وی تمنای تخفیف در مقدار خراج آنان دارد (ورق ۴ - ۲۳۵).

حاصل آنکه، دوره سلجوقیان بزرگ، هم از جهت جنبه عملی و هم از لحاظ جنبه نظری مسأله زمینداری در ایران، یکی از ادوار مهم تاریخ ایران به‌شمار می‌رود، در این دوره شریعت اسلامی را به‌مقیاس وسیع با اوضاع و احوال جدید وفق دادند و هرچا که دیدند جمع میان این دو میسر نیست، شریعت را به‌عقب راندند. پس از غلبه اسلام یک طبقه ممتاز از ایرانیان ساکن ممالک مغلوب، مفهوم حکومت مطلقه سلطنتی را، که در ایران قبل از اسلام رواج داشت، زنده نگاه داشتند. (قطعاً بر اثر نفوذ شریعت اسلام اندک تغییری در آن راه یافت). پس از ظهور سلجوقیان، این مفهوم حکومت مطلقه پادشاهی با مفهوم حکومت «خان» فرمانروا یعنی خانی که به سلطنت رسیده بود، در هم آمیخت، چنین خانی نه تنها نظراً «فرمانروای مردم به‌شمار می‌رفت، بلکه از حقوق مالکیت سرزمینی که بر آن حکومت داشت برخوردار بود. این حق و حقوقی که مقام سلطنت برای خود قائل بوده گاه باروش و اصول انسانیت‌تری اعمال می‌شده و گاهی عمال سلطان به مردم ستم می‌کردند. یکی از کانونهای ظلم و ستمگری منطقه نفوذ سلاجقه کرمان است.»<sup>۱</sup> بقول نویسنده کتاب سلجوقیان و غزنویان در کرمان، در هر سال دعیت بی‌چاهه وام می‌کردند یا خان و مان می‌فروختند و تخم غله از طیس و دیگر جانب می‌خریدند و می‌کاشتند، و دیگری می‌دادند و دیگری می‌خوردند.<sup>۲</sup>

افضل‌الدین کرمانی از دوام جنگهای فتودالی در سرزمین کرمان و زیانهای فراوانی که از این رهگذر به مردم وارد آمده است شکایت می‌کند، و ضمن قصیده‌ای می‌گوید:

لشکر ضحاک تا در شهر کرمان خیمه زد  
چترافریدون عدل از خاک کرمان برگذشت  
از دوام بیم شد بام تصورش جای بوم  
تا همای عاقبت پرید و زین در درگذشت  
روز راحت را در این تاریخ شد، خوش گفته ایم  
بسی که غارت را به ما، هر روز و شب لشکرگذشت  
نویسنده عقدالملی، وضع اجتماعی مردم کرمان را در عهد سلاجقه چنین توصیف می‌کند:

۱. همان، ص ۱۶۲-۱۵۰ (به اختصار).

۲. محمدبن ابراهیم آسنی هروی، به کوشش دکتر باستانی پادیزی، ص ۵۷.

«در این بیست سال، روایح راحت به ششام رعیت نرسید... هر سالی محاصره و قحطی که در آن خلقی بسیار هلاک می‌شدند... در این مدت، به کرمان رسم تأدیب به‌چوب و حبس قلاع در باقی نهادند (یعنی فراموش شد) و زلت قدم را به اراقت دم مقابل داشتند و به کمتر جریمی سلمانی را هلاک کردند... زمام امور به دست نااهلان می‌دادند... ترتیب اسباب جهانداری از دست ملوک بیرون شد، و هر ترکی قبایی نو می‌یافت تمنای اتابکی و خیال دادبگی می‌کرد و هر ترکی بقال بچه و قصاب بچه را و کیل خویش کرد و به دیوان پادشاه فرستاد... و از آن، و هن ملک وضع کار زیادت می‌شد... عرضه ولایت تنگتر می‌گشت. دست تعدی در رعیت دراز می‌کردند.»<sup>۱</sup>

پس از حمله مغول ظلم و بیعدالتی فزونی گرفت. «حتی در زمان اتابک ابوبکر زلکی (۷۱۱-۷۵۰)، که خطه فارس نسبتاً آباد بود، خراج اعم از «خمس» و «سود» «عشر» بقا بر مساحت و تقویم زمین و محصولات و درخت آن وضع می‌شد. با اینهمه چنین به نظر می‌رسید که عمال حکومت کوشیده‌اند تا بر وسعت زمینهای دیوانی بیفزایند، اگر چه بر روی هم منکر مالکیت خصوصی نبوده‌اند. وزیر ابوبکر زنگی یعنی عمادالدین میراثی ترتیب جدیدی مقرر کرد که معروف به قانون میراثی است و در نتیجه املاک (املاک نفیسه و ضیاع و عقار) اعیان و سادات و علما و قضات را در تصرف عمال دیوانی درآورد، وی قضات «شریعت» را مأسور کرد تا به قباله‌های املاک بنگرند و تنها مالکیت املاکی را تأیید کنند که پنجاه سال در تصرف صاحبانشان بوده و هر ملکی را که کمتر از ۵۰ سال در تصرف کسی بوده است به ضبط دیوان درآوردند.»<sup>۲</sup>

در دوره‌های بحرانی و پر جنگ و جدال، کشاورزان با مصائب و مشکلات بیشتری روبرو بودند. در تاریخ سلاجقه کرمان، دوران حکومت بهرامشاه بدترین دوره‌هاست. «... در این بیست سال، به کرمان، روایح راحت به ششام رعیت نرسیده و هر سالی محاصره و قحطی بود که در آن خلقی بسیار هلاک می‌شدند. در کرمان سردی ظریف بود او را سیف‌العجیوش گفتندی، روزی گفت: در عهد ما هر خوشه گندم که می‌آید پرچی با خود می‌آورد.»<sup>۳</sup> به قول عقدالطی، «در این ایام، دیگر تأدیب با چوب و حبس در قلاع کافی نبود بلکه «زلت قدم را به اراقت دم مقابل داشتند و به کمتر جریمی، سلمانی را هلاک می‌کردند. زمام امور به دست نااهلان دادند... در این عهد هر کس که ناخدای ترستر ویرایذاء خلق دلیرتر، وزارت را معین می‌شود. مشاورت علما مهمل گذاشته... اهل بصیرت، دانستند که نبض این ملک ساقط است و نجم این دولت هابط (ص ۱۰۵)»<sup>۴</sup>

«در دوره قرون وسطی، مخصوصاً در جریان جنگهای سلاطین و فتودالها با یکدیگر، اکثر اوقات مال و جان کشاورزان در معرض خطر قرار می‌گرفت؛ چنانکه یک بار در عهد سلطان طغرل بن ارسلان، سپاهیان او در سزارع مردم «خوار» پراکنده و به خرابی و چرا مشغول شدند.

۱. افضل کرمانی، ص ۱۱، (به اختصار).

۲. میرزا حسن نسائی، فادنامه ناصری، ج ۲، ص ۲۱، (به نقل از) مالک وزادع (دایوان، ص ۱۶۲ تا ۱۷۰).

۳. به نقل از: سلجوقیان و مغولیان در کرمان، ص ۲۰۳، به بعد.



کشاورزان برای جلوگیری از این وضع دست توسل به دامان جلال‌خواری، که شاعر و واعظی محبوب و محلی بود، دراز کردند و از وی کمک خواستند، و سرانجام به حضور سلطان راه یافتند. جلال که شاعری خوش قریحه نیز بود فی البدیهه شعری سرود و از جمله خطاب به سلطان چنین گفت:

گرد ستور تو که چو سوزند و چون ساخ  
بر خوشه‌ها و دانه دوغان نشسته است  
باران عدل بار که این خاک سالهاست  
تا بر امید وعده باران نشسته است

سلطان را خوش آمد و دستور داد تا دست تعرض لشکریان از مزارع کوتاه شود. این داستان با اندک اختلافی در لب‌الالباب، ج ۱، ص ۲۷۷ نیز آمده، ولی آنجا به جای طغرل سوم سلجوقی، سلطان علاء‌الدین تکش خوارزمشاه را نام برده‌اند، و ظاهراً همین هم باید صحیح باشد...»<sup>۱</sup>

با اینکه طبق نظریات مذهبی و اخلاقی، کشاورزان و عاقله مردم امانت خدا هستند، و سلاطین و خداوندان قدرت باید در حفظ حقوق آنها کوشا باشند، عملاً در تمام دوران بعد از اسلام، جز تنی چند از سلاطین و زورمندان، هیچ یک از مسئولین امور کما هو حق، به رعایت حال این طبقه وسیع توجه و عنایت‌شایانی نکرده و همیشه مال و جان و حقوق انسانی آنان مورد تجاوز و دستبرد قرار گرفته است.

عقیده متفکرین و  
صاحب‌نظران نسبت به  
کشاورزان

در ترجمه تاریخ طبری در ذکر خطبه منوچهر، پس از مقدمه‌ای از خصال «کمال مطلوب» یک پادشاه سخن می‌گوید از جمله می‌نویسد: «یک پادشاه دادگستر واقعی باید نعمتهای جهانی را فقط برای خود نخواهد بلکه با حسن نیت و سعادت همه افراد اجتماع را در خوشبختیها و خوراکها و پوشاکها شریک و سهیم خود گرداند... باید هر چیزی که ملک را بود از نعمت و خواسته و فراخی، رعیت را همچنان بدهد... مگر آنچه که ملک را باشد خاص و رعیت را آن به کار نیاید... اما آن چیز که همه خلق را به کار آید نباید خاص خویش دارد و خلق را از آن باز دارد چنانکه گوید فلان طعام را مخورید تا من خورم... اگر کسی از رعیت پیش ملک تقلم کند ملک آن ستم از وی بازدارد، و اگر چیزی ستمه باشد بقره بفرماید تا باز دهد. اگر آن عمل-دار، ندارد ملک از خاصه خود بدهد و آن عامل را ادب کند تا چنان نکند...»<sup>۲</sup> در جای دیگر

به کارداران و اولیای امور اندر زهای عالی و عمیق می‌دهد و می‌گوید «شما کار دارانید، برین رعیت داد کنید و ستم نکنید که این رعیت سبب خورش و طعام و شراب من است و شما هرگاه که داد کنید این رعیت جهان را آبادان دارند و خراج من زودتر حاصل شود و روزیها بیشتر به سپاه برسد، و هرگاه که بیداد و ستم کنید رعیت دست از آبادانی بردارد و جهان ویران شود و خراج من ناچیز می‌شود. زینهار این رعیت را نگاهدارید و هر آنجا که اندر جهان آبادانی باید کردن... نفقه از بیت‌المال زود بدهید و آبادانی کنید... اگر ندارند از بیت‌المال من ایشان را وام دهید تا آن آبادانی کرده شود. به وقت غله آن وام از غله ستانید و اگر آن وام یک سال نتواند داد به دو سال و سه سال بازستانید؛ هر سال چهار یکی یاسه یکی یانیمی، چندانکه برایشان پدید نیاید

همین مطالب، اندلسی مشروحتر، در تصدیح الرسل و المملوك (یعنی در اصل کتاب طبری) موجود است. در این کتاب گرانقدر پس از مقدمه‌ای از قول منوچهر می‌خوانیم: «... حق رعیت بر پادشاه آن است که در باره ایشان مهربانی کند و امور آنان را به عدالت تمشیت دهد، و آنان را به کاری که طاقت ندارند و ادارت سازد، و هر گاه دچار بلای آسمانی یا زمینی شوند، که موجب نقصان غله و کمی حاصل گردد، خراجی را که از آنان می‌گرفتند تخفیف یا تقلیل بدهد یا بکلی ببخشد. و هر وقت گرفتار مصیبتی گردند... خسارتشان را جبران نماید...»<sup>۲</sup>

در کتاب غود میر المملوك نیز به مطالبی که مربوط به کشاورزان است بر می‌خوریم: «آنجا که پادشاه ستم کند آبادی پدید نیاید، شهر یار دادگر به از پربارانی است. شیر درنده از شامستمر بهتر است و شاه ستم پیشه از آشوبی که دوام یابد بهتر... خراج ستون کشور است که باداد افزایش گیرد و از ستم کاهش.»<sup>۳</sup>

مردم استخر از نیامدن باران شکایتی به دست اردشیر دادند، زیر آن نوشت اگر آسمان از باریدن بخل ورزیده ابر ما خواهد بارید. فرمان دادیم شکست شما را جبران و بینوایان را با برگ و نوا کنند.»<sup>۴</sup>

در کتاب مروج الذهب مسعودی در ضمن توصیف پادشاهی پسر بهرام به روش «اقطاع» و عواقب شوم آن اشاره شده که قابل توجه و شایان نقل است: «... چون نوبت حکومت به پسر رسید، وضع مملکت رو به خرابی نهاده‌وی به خدمتگزاران و اطرافیان خود تیولها داد و در نتیجه املاک از آباد کنندگان تهی شد. روزی سوبدی از سر خیر خواهی پادشاه گفت: «ای پادشاه، تو املاک را از صاحبان و آباد کنندگانش، که خراجگزار و مالیات‌بده بودند گرفتگی و به اطرافیان و خدمه و مردم بیکار دادی که به سود آبی چشم دوختند و منفعت زود خواستند و آبادی و مال بینی را، که مایه اصلاح املاک بود، از نظر دور داشتند و بسبب تقرب پادشاه، در کار وصول مالیات ایشان سهل انگاری شد، و باردیگر به مالیات دهندگان و آباد کنندگان املاک ستم روا داشتند تا جایی که املاک را رها کردند و ازدیوار خویش برفتند و در املاک اهل نفوذ سکونت گزیدند؛ و آبادی کم شد و املاک خرابی گرفت و مالیات کاهش یافت و سپاه و رعیت تباه شد...» چون شاه سخن سوبدان بشنید سه روز در همانجا که بود مقام گرفت و وزیران و دبیران و دیوان داران را احضار کرد که دفتر بیاوردند؛ و املاک را از خاصان برگرفتند و به صاحبانش پس دادند و رسوم سابق را معمول داشتند و آبادی آغاز کردند... زمین آباد شد، ولایت حاصل فراوان داد، سال بسیار به نزد خراجگیران فراهم آمد، و سپاه قوت گرفت و مملکت به نظام آمد...»<sup>۵</sup>

همچنین در پندنامه امیر سبکتگین به فرزندش، به سواردی بر می‌خوریم که به رعایت احوال کشاورزان مربوط است؛ از جمله می‌گوید: «هر کسی که سال بی‌وجه از رعایا بستاند، مال

۱. ابراهیم، ترجمه تاریخ طبری، به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور، ص ۳۹، به بعد (به اختصار).

۲. تاریخ الرسل و المملوك، طبرستان، ص ۵۲، به بعد (به اختصار).

۳. ۴۸۲، ص ۵، ۲۴۸، ۱۱۳ (به اختصار).

هذقیب و بال او باشد؛ رعایا گنج پادشاهند، چون گنج تھی باشد گنج به چه کار آید؟ و نیز  
 یعنی گویم که چنان نرم شو که مال حق از رعایا نستانی... هر که را حق واجب باشد بلفظ از  
 «بی بستایی...» خیام در نوذذنامه ضمن توصیف آیین مملکتداری شهریاران دادگستر،  
 می گوید که در عهد آنان «... دستهای تطاول کوتاه بودی و عمال بر هیچکس ستم نیارستندی کردن  
 و یک دم از کس بناحق نتوانستندی ستن، و غلامان بیرون از قانون قرار و قاعده هیچ از  
 رعایا نیارستندی خواست، و خواسته وزن و فرزند مردمان درامن و حفظ بودی، و هر کس به کار  
 و کسب خود مشغول بودند از بیم پادشاه.»<sup>۲</sup>

در مرصادالعباد شیخ نجم الدین رازی، دربارهٔ وظائف وزیر چنین آمده است: «و دیگر  
 براسنی وزیر با اسرا و اعیان و رعیت و اجناد بدان وجه باشد که براسوال ایشان شفق بود و  
 پدوسته بر مشغورگی و تیمار ایشان مشغول باشد؛ چنانکه ساز و برگ و آلت و عدت رعیت فراهم  
 آورد و احشام آنها را با برگ و نوا مرفه الحال نماید و برایشان باری گران ننهد؛ و این معنی  
 براسنی آنوقت دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت و ولایت کوشد، و در نهاد او آفت حرص  
 جمع مال پدید نیاید، ظلم و بدعت نهادن آغاز نکند و جامه و وظیفه لشکریان را در نقصان  
 آید آزد، که هم رعیت خراب شود و هم اجناد بی برگ مانند. خرابی رعیت خرابی ولایت خواهد  
 بود... پس باید وزیر براسنی در بند آبادانی ولایت و رعیت و اشراف و اجناد و احشام بوده باشد.»<sup>۳</sup>  
 دکتر لمتون می نویسد:

با اینهمه انکار نمی توان کرد که این نظر اخلاقی بررور دهور پیش از پیش به دست  
 فراموشی سپرده می شد و یگانه موقع یا مهمترین موقعی که یک تن روستایی بادستگاه  
 حکومت ارتباط پیدا می کرد هنگامی بود که سروکار او با مأمور خراج می افتاد، و  
 دیوانیان بیشتر به چشم مالیات دهنده به دهقان می نگریستند.

در فرمانهایی که بعنوان مأموران حکومت یا دیگران صادر شده است پندهایی در  
 بارهٔ نیکرفتاری با مردم دیده می شود، و در فرمانهای قبل از مغول، کراراً سخن از  
 این رفته است که دهقانان ودایع الهی اند. اما گذشته از این مواعظ زاهدانه جنبه  
 عملی مطلب نیز رها نشده و در آن واحد گفته اند که وجود روستاییان فقیر و بینوا  
 سوجب تنزل میزان مالیات و سرانجام انحطاط مملکت خواهد شد.<sup>۴</sup>

در مرصادالعباد در فصل مربوط به «سلوک رؤسا و دهاقین و مزارعان» در پیرامون وظائف  
 مالکین و کشاورزان و طرز رفتار هر یک مطالبی هست که به ذکر جمله ای چند از آن قناعت  
 می کنیم:

«رؤسا و دهاقینی که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و شاگردان و مباشران و

۱. سید نفیسی، در پیرامون تاریخ بیعتی، ج ۱، ص ۲۴۸ (به اختصار).

۲. نوذذنامه، تصحیح مجتبی مینوی، ص ۱۷ به بعد.

۳. چاپ تهران، ص ۲۶۸ (به نقل از: مالک و زارع در ایران، ص ۱۷ پاویس).

۴. مالک و زارع در ایران، پیشین، ص ۱۸.

مزدوران باشند تا از بهر آنها به زراعت و عمارت مشغول باشند، شرایط و آداب ایشان آن است که اول به مال و ملک خویش مغرور نشوند و دل به آن نهند و در دست خود رعایت و امانت شناسند... باید که بر مزارع و مباحث و شاکرد و مزدور هیچ حیف نکند و مزد و نصیب ایشان تمام رساند... بزرگان گفته‌اند بر یک لقمه نان، تا پخته شود، سیصد و شصت کسی کار می‌کنند از کارنده و درونده و درودگر و آهنگر و دیگر حرفتها...

طایفه دوم مباحثران و کدخدایان و نمایندگان. باید اینها میان رعیت سویت نگاه دارند و جانب قوی بر ضعیف ترجیح نهند و رشوت نستانند و یار حق باشند و تقویت دین و اهل دین کنند و رعایا را آسوده و مرفه دارند و در دفع ظلم از ایشان جدبلیغ نمایند و از مال و ملک رعیت طمع بریده دارند و کوتاه دست و قانع باشند و زندگی به صلاح کنند... و مفسدان را مالیده دارند... و یقین شناسند که هر چه امروز برایشان و بر رعیت می‌رود جمله از ایشان پرسند: «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیت» رعیت را به زبان خوش استمالت نمایند...

طایفه سوم مزارعان و مزدورانند که در ملک دیگران بزرگی دارند و باید امانت و دیانت به جای آرند و از خیانت و تصرفات فاسده اجتناب کنند و شفقت دریغ ندارند و در غیبت و حضور مالکان و مباحثران و کدخدایان و دهقانان راستی و پاکی ورزند، و در حفظ مال و ملک ایشان بکوشند و در عمارت و زراعت جدبلیغ نمایند و بر چهارپایان ظلم نکنند و بارگران نهند و کار بسیار نفرمایند و بسیار نزنند؛ و هر چه برایشان رود زیادت از توسع ایشان، حق تعالی فردا بازخواست کند و انصاف بستاند و انتقام بکشد.»<sup>۱</sup>

به نظر دکتر لمتون:

نظریه شیخ نجم‌الدین مشتمل بر بسیاری از بهترین نظریاتی است که در تمدن اسلام قرون وسطی وجود داشته و یک منظره از اجتماعی را نشان می‌دهد که می‌توان گاه گاه در روزگار قدیم و دوران متأخر سراغ کرد. با اینهمه طرز فکر او نسبت به کشاورزی و کسالی که به این کار اشتغال دارند طرز فکر اکثریت مردم نبوده است. در آن ایام، غالباً دو چیز مایهٔ اختناق این فکر می‌شد: یکی عقیدهٔ کسالی که زمین را منبع عواید می‌پنداشتند و دیگر عقیدهٔ کسالی که در مورد جامعه قائل به درجات و طبقات بودند و دهقان را فقط و فقط سولد خوراک سایر طبقات می‌دانستند. کسالی که قائل به نظر اول بودند می‌پنداشتند که فقط با اصلاح اندیشی می‌توان بهره کشیدن از زمین و زارع را محدود کرد؛ زیرا استثمار اگر از حد معینی بگذرد موجب ویرانی زمین و پراکندگی دهقانان می‌شود. این فکر تا حدی موجب حمایت از کشاورزان می‌شد اما رفته رفته که واگذاری اراضی برای مدتی کوتاه به این و آن، و همچنین خرید مناصب و مقامات مرسوم شد، این نظر بطور کلی بی‌اثر ماند.

و اما کسالی که قائل به درجات و طبقات اجتماعی بودند منتهای مراتب چنین

می‌اندیشیدند که هر فرد باید دارای کاری باشد که بیش از سایر کارها استعداد آن را دارد. ولی همین افراد در عمل بیشتر متوجه این نکته بودند که دهقانان تنها وظایف خود را باید انجام دهند و دیگر هیچ حقی برای آنان قائل نبودند. زیرا می‌ترسیدند که مبادا در غیر این صورت، سلسلهٔ درجات اجتماعی از هم گسیخته شود.

این نظر موجب تقویت افکار و تمایلات کسانی بود که در ایران قبل از اسلام، طالب بقای وضع اجتماعی موجود بودند، و این تمایلات و افکار همان است که تا امروز با اندک تغییری باقی مانده است.<sup>۱</sup>

در التوسل الی التوسل سندی هست که این نظر را با اندکی صراحت مطرح می‌کند. سند مورد بحث، فرمانی است که به‌نام معمار خوارزم صادر شده است، و متعلق به نیمهٔ دوم قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است. دیناچه فرمان به‌شرح زیر است: «جهانداری را بنیادی و مقدمات بسیار است و شهریاری را مصالح و مهمات بیشمار... اصل ستمتر و رکن محکمتر از اصول و ارکان پادشاهی... عمارت و آبادانی و زراعت و دهقانی ولایت است که: «التمسوا الرزق فی خبايا الارض»؛ چه که مصالح جهانبانی به‌عمارت و آبادانی مضبوط شود و شرایط سلطنت به‌روابط دهقنت مربوط باشد: «لاسلک الابل الرجال ولارجال الابل المال و لا مال الابل العماره» و اگر در عمارت و آبادانی اهمال و فتور رود، در اموال دیوانی نقصانی و قصوری پیدا آید. و چون عرصهٔ دیوان تنگی گرفت و وجوه دخل نقصان پذیرفت، مضارف اخراجات روی در حجاب تعذر کشد و مواجب به‌واجب خدم و حشم نرسد و موجب اختلال آراء و انفاص اهاوا شود، و فتور به‌صدق نیت خدمتگاران، و کدورت به‌صفا... راه یابد و الدهشهٔ تفرق در دلها جای گیرد. و اگر تدارک آن فرموده نشود... العیاذ بالله، عقد پادشاهی واهی گردد و قاعدهٔ سلطنت انهدام پذیرد...»<sup>۲</sup>

پس از یک نصیحت کلی به‌گیرنده فرمان مبنی بر اینکه باید به‌شیوهٔ پدرش (که پیش از او دارای این مقام بوده است) رفتار کند و طریق صداقت بپیماید، نویسندهٔ فرمان، به‌سخنان خود چنین ادامه می‌دهد: «و میان توفیر دیوان و توفیه (عایا جمع گرداند بلکه رعایت جانب دعیت اولی داند، که چون رعیت معمور باشد و رغبت ایشان در دهقنت موفور، مال دیوانی بتامی با ذخیرهٔ نیکونامی حاصل آید... و با مردمان و رعایا علی‌العموم، و عمال و متصرفان و دهاقین و کارکنان، بتخصیص، طریق مجاملت و حسن معاشرت بپردازد؛ که حرمت این جهان با تبعهٔ بدنامی چیزی نیرزد. و همگان را به‌حسن رعایت عنایت خویش مستظهر دارد و به‌زراعت و عمارت و امثال حکم خود ستوفرد؛ و هر که از اعمال اثر تخیر در خدمت فرا نماید و در عمارت و آبادانی بیفزاید او را به‌زیادت شفقت و یرتبت و اهتمام و تقویت خویش مخصوص گرداند... تا او را به‌مزید انعام و اکرام از ابناء جنس سمیز گردانیم... و آنکه

۱. مالک و زادع دد ایران، پیشین، ص ۲۹-۳۰.

۲. ص ۱۱۰-۱۱۱ (مقتل از مالک و زادع دد ایران، ص ۲۰-۱۹).

شرایط عمارت و زراعت و جدوجهد فروگذار و بدبختی او را بر اعمال و اغفال دارد... آنچه شمس‌الدین از تادیب و تأدیب او به‌خویشتن تواند بطریقی که داند بتقدیم رساند. و اگر بملامت و تنبیه از ضلالت و تقصیر منزجر نشود.. به‌دیوان اعلیٰ باز نماید... تا دیگری را که بر خلاف او رود.. نصب فرماییم...<sup>۱</sup>

در میامتنامه خواجه نظام‌الملک به‌مطلبی بر می‌خوریم که اندکی شبیه به‌این طرز فکر است. خواجه اصرار دارد که باید در انتخاب عمال خراج دقت کرد. و سفارش می‌کند که ایشان باید با رعیت مدارا کنند.

عمال را که عملی دهند ایشان را وصیت کردن باید تا با خلق خدای نیکو زیند، و از ایشان جز مال حق نستانند؛ و آن نیز به‌مدارا و مجامات طلب کنند. و تا ایشان را دست به‌ارتفاعی نرسد آن مال را نخواهند؛ که چون پیش از وقت خواهند، رعایا را رنج رسد و درم گانه‌ی ارتفاعی که خواهد رسیدن، به‌نیم درم بفروشند از ضرورت، و در آن، مستاصل و آواره شوند. و اگر کسی از رعیت درمساند و به‌گاو و تخم حاجتمند گردد، او را دام دهند و میکباد دادند تا بر جای بماند و از خانه خویش به‌غربت نیفتد.<sup>۲</sup>

نظام‌الملک در ص ۱۱۹ کتاب خود، می‌گوید اگر خللی در کار کشاورزی و کشاورزان روی نمود باید بیدرتنگ به‌تحقیق پرداخت و ریشه‌ی فساد و انحطاط را دریافت و در مقام جبران برآید. و به‌نظر لمبتون: عامل اصلی و محرک واقعی نظام‌الملک در این اندوزها این است که خللی در ارکان سلطنت راه نیاید و بسط و تعمیم کشاورزی در دهات، موجب وصول مالیاتها، و آبادانی مملکت گردد. به‌نظر نظام‌الملک خداوندان پول و زور برای تأمین مصالح اینجهانی و آنجهانی باید در فعالیت‌های عمرانی شرکت جویند و از بذل مال در این راهها دریغ نوزند.

... و دیگر آنچه به‌عمارت جهانی پیوندد؛ از بیرون آوردن کاربیزها و کندن جویها و پلها کردن بر گذرآبهای عظیم و آبادان کردن دیهها و مزارع و بر آوردن حصارها و ساختن شهرها و پی افکندن بناهای رفیع به‌جای آرد، و بر شاهراهها رباطها فرماید و مدارس از جهت طلاب علمان؛ تا از کردن آن، نام نیک همیشه او را بماند و ثواب آن مصالح بدان جهان او را حاصل شود و دعوات بخیر او را پیوسته شود...<sup>۳</sup>

در میان کتابهایی که برای تعلیم و تربیت طبقه ممتاز نوشته شده است، نظریات مؤلف قابوسنامه در مورد کشاورزان قابل نقل است:

... سپاهرا نگاه‌دار و بر رعیت مسلط مکن. همچنانکه مصلحت لشکر نگاه‌داری، مصلحت رعیت نیز نگاه دار؛ از بهر آنکه پادشاه چون آفتاب است، نشاید که بر یکی تابد و بر یکی نتابد. و نیز رعیت به‌عدل توان داشت، و رعیت از عدل آبادان

۱. ص ۱۱-۱۱۰ (به‌نقل از: مالک و زادع در ایران، ص ۲۰-۱۹).

۲. چاپ‌شماره، ص ۱۸ (به‌نقل از: همان مأخذ، ص ۲۰). ۳. همان، ص ۱۱۹.

باشد؛ که دخل از رعیت حاصل می‌شود. پس بیداد را در مملکت راه مده، که خانه ملکان از داد بر جای باشد و قدیم گردد، و خانه بیداد گران زود نیست شود؛ از بهر آنکه داد آبادانی بود و بیداد ویرانی.<sup>۱</sup>

سولاف قاپومتناحه در موارد دیگر به فرزند خود اندر می‌دهد که پیوسته کوشا باشد و از «عمارت کردن ضیاع و عقاره» نیاساید.

نظام الملک در فصل دهم می‌آمستناحه می‌گوید: «واجب است پادشاه را از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش پرسیدن و اندک و بسیار آنچه رود، دانستن. و اگر نه چنین کند، عیب باشد و بر غفالت و ستمکاری حمل کنند و گویند فساد و دست‌درازی که در مملکت می‌رود یا پادشاه می‌داند یا نمی‌داند. اگر می‌داند و آن را تدارک و منع نمی‌کند آن است که همچو ایشان ظالم است و به‌ظلم رضا داده است؛ و اگر نمی‌داند پس غافل است و کم‌دان...»

غزالی در کتاب نصیحة المملوک برای آنکه تاحدی از مظالم حکام و فرمانروایان جلوگیری شود پیشنهاد می‌کند که سلطان «آسان حجاب» باشد؛ یعنی ارباب رجوع و مستظلمان را به حضور خود بپذیرد. هر گاه رعیت دانست که پادشاه آسان حجاب است (یعنی بحرف مردم رسیدگی می‌کند) عمال ستم نتوانند کرد به رعیت، و نه رعیت بر یکدیگر؛ و به آسانی حجاب از همه کارها آگاه بود. غزالی از شهریاران دادگرا قبل از اسلام به نیکی یاد می‌کند، می‌گوید: «کوشش این پادشاهان به آبادانی جهان بود؛ از بهر آنکه دانستند که هر چند آبادانی بیشتر، ولایت ایشان بیشتر، و رعیت به انبوه‌تر. و نیز دانستند که حکیمان راست گفتند که دین به پادشاهی، و پادشاهی با سیاه و سپاه به خواسته، و خواسته به آبادانی و آبادانی به عدل استوار است.»<sup>۲</sup>

به نظر غزالی، ویرانی و زوال مملکت از یک طرف بعلت ضعف مملوک و از طرف دیگر، به سبب ظلم آنان پدید می‌آید؛ و در هر حال، این امر موجب بینوایی و تنگدستی کشاورزان می‌شود و همچنین پادشاهان را از تحمیل هر گونه - مالیات غیر منصفانه بر مردم بر حذر می‌دارد و می‌گوید که این کار بدان ماند که «کسی بنیان دیوار بکند، تر و هنوز خشک نشده بر دیوار بر نهد؛ نه می‌ماند و نه بن؛ شاهان و وزیران و کدخدایان باید مالیات را در موقع مناسب و از طریق مناسب و بمقتضای مصالح مملکت، مطالبه کنند و از بینوایان چیزی نستانند، و شاهان و وزیران و کدخدایان... سکاف به حفظ منافع رعایا شوند و سود آنان را سود خود بدانند تا بدینگونه در دنیا نام نیکو و در آخرت، آرزوی و خشنودی پروردگار را به دست آورند.» غزالی در کیمیای سعادت خطاب به ارباب قدرت و سلاطین می‌گوید: «در هر واقعه و پیشامد چنین انگارد که او رعیت و دیگری والی است. هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد، ادباج حاجات را پروردگانه خود منتظر نگذارد... هر ظلم که از عامل سلطان برود و خاموش باشد این ظلم وی کرده باشد.»<sup>۳</sup>

۱. جاب سمید نفیسی، ص ۱۷۱ (به نقل از: همان مأخذ، ص ۲۲-۲۱).

۲. نصیحة المملوک، جاب جلال حمایه، ص ۴۸. ۳. متون، ص ۲۳ به بعد.

عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر در باب «چهل وسیم در آیین دهقانی» می‌نویسد: «اگر دهقان باشی وقت کار دهقانی شناسنده باش؛ هر چیزی که بکاری مگذار که از وقت خویش بگذرد، که اگر ده روز پیش از وقت کاری، به که ده روز پس، و آلت کار و جفت ساخته و بسیجیده دار؛ گاوان نیک‌خو، و به‌علف نیک‌دوار؛ چنان کن که همیشه جفتی یا تابی گاو فضل و آسوده‌داری در ربه، تا اگر گاو را از آن کار علتی اوفتد، اندر وقت از کارها باز نمائی و وقت کشت از تو در نگذرد. و چون وقت کشت و درودن نباشد پیوسته از شکافتن زمین غافل مباش و تدبیر کشت سال دیگر امسال همی کن... چنان کن که دایم به‌عمارت کردن مشغول باشی تا از دهقانی برخوردار باشی...»<sup>۱</sup>

حق رعیت: نویسنده به‌رالفواید در بیان حق رعیت می‌نویسد:

بدانکه رعیت عیال خدایند، و هر که رعیت را برنجانند خدای را آزرده است. روز قیامت ندا آید: ای پادشاهان بد سیرت، توانگران را درویش کردید و درویشان را ضایع کردید؛ امروز حق مظلومان از شما بخواهیم. پیغمبر (ص) گفت، هر که کاری از کارهای پادشاهان تقلید کند و در حجاب بنشیند و خداوندان حاجت را راه ندهد، خدای عزوجل رحمت خود را از روی محجوب کند...<sup>۲</sup>

در کتاب داستانی «آداب ناهه که به‌قول استاد پروین گنابادی»، «گزارنده داستانهای کتاب گویی می‌خواهد شیوه جهاننداری کورش کبیر را تجسم دهد و در حادثه‌ها قهرمانیها و دلیریهای حیرت‌انگیز ایرانیان را در همه جا با سهریانیها و صلحجوییها و کردارهای شرافتمندانه نسبت به مغلوب توأم می‌کند. سلک داراب در طی نبرد، اسرای ایرانی را فرا می‌خواند و به آنان می‌گوید: «این دیار یمین است و ملک یاعی است. در میان ما حرب است، اما ما را با رعیت کاری نیست؛ باید که در لشکر جار اندازید و حکم کنید رعیت یمین را کسی زحمتی ندهد و در ولایت یمین کسی خرابی نکند؛ یک من جو و گاه بزور نستانند و هر چه لشکری را احتیاج باشد به‌زور بخورد تا رعیت از ما بزحمت نباشد، و نام در یمین به‌ظالمی بر نیاید که پادشاهان را هیچ طاعتی و رای عدل نیست.»<sup>۳</sup>

«زمانی می‌گفتند که «تمدن طفیلی سرد بیل به‌دست است.» اما ارزش کشاورزی دیگر سرد بیل به‌دست وجود ندارد. بیل به‌دست سابق، امروز کارگری است که فرمان تراکتور را در دست دارد. کشاورزی نیز صنعت می‌شود و دیری نخواهد کشید که کشاورزان ناگزیر شوند میان مستخدمی سرمایه‌داران یا مستخدمی دولت، یکی را برگزینند.»<sup>۴</sup> به‌نظر ویل دورانت، «مسأله خوراک انسان و تهیه‌اش بنیان تمدن را تشکیل می‌دهد. و کلیسا و موزه هنر و تالار موسیقی و کتابخانه و دانشگاه همه رویای تمدن هستند و باید در پشت این تأسیسات ظاهری، باطن کشتارگاه را دید...»<sup>۵</sup> پیشینیان و اجداد ما نیز

۱. قابوننامه، پیشین، ص ۲۴۰. ۲. به‌رالفواید، به‌اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه، ص ۱۷۳.

۳. مولانا محمدبنی، «آداب ناهه»، به‌اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا.

۴. ویل دورانت، «اری و دورانت»، «دسهای تاریخی»، ترجمه احمد بطحالی، ص ۷۴.

۵. ویل دورانت، «تاریخ تمدن»، (مترجمین گاهواره تمدن)، کتاب اول، بخش اول، ترجمه احمد آرام، ص ۱۳.



از دیرباز قوام و دوام زندگی را فرع تحصیل خوراک و پوشاک و اطفای شهوت می دانستند و زندگی مادی را ترکیبی از حلق و دلق و جلق می شمردند، و برای دوام حیات مادی، مردم را به فعالیت‌های کشاورزی تشویق می کردند:

... دیگران نشانند ما خوردیم،

ما بنشانیم دیگران بخورند

«سرزبان نامه»

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند

ز باغی که پیشیان کاشتند

چو کشته شد از بهر ما چند چیز

- نظامی

شاه کسری کرد سوی پسر دهقانی گذر  
نیستی گویی بتحقیق از فلاحت باخبر  
تو کجا یابی از او بر، روزگار خود مبر  
هر که آید گوبری او هم ز کشت ما بخور  
- ابن یعین

شهریارا آن شنیدستی که در روز شکار  
پیردهقان جوزین می کشت، با وی گفت شاه  
جوزین آخر نیارد کمتر از سی سال بار  
گفت ما خوردیم بر، از کشته های رفتگان

... ابن صاحب نظران در پیرامون طبقه عظیم کشاورزان بسیار است از جمله اوحدی گوید:

به تو معمور داده اند این سلک

... تا رخ این زمین نخاری تو

همه اندر تراش چون تیشه

گوشت دهقان به هردو ماه خورد

دست دهقان چو چرم گشته زکار

چه خوری تو ز دستواره او

دو سه درویش رفتسه در دوه

شب فغانی که گرگ میش ببرد

تو پر از باد کرده پشم بروت

چند در قهر دیگران کوشی

بهر خود شیر دیگران دوشی

- اوحدی

به لفظ بطروشفسکی: «در آغاز قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری)، جامعه فئودالی ایران بر روی هم طریق اعتلا را می پیموده و جریان پیدایش مالکیت فئودالی زمین بسیار پیشرفت کرده بوده ولی بعد موقتاً بر اثر هجوم لشکریان چنگیزخان و شکست و ادبار حاصل از آن، متوقف گشت... در آغاز قرن سیزدهم، انشعابات وسیع شبکه آبیاری روی زمینی و زیرزمینی، چیره دستی و آسودگی زارعان، که برغم آلات و ادوات کوچک زراعتی قادر بودند حاصل فراوان به دست آورند؛ وجود شهرهای بزرگ فئودالی پررونق، که جمعیت آن فشرده

بود و صنعتها و پیشه‌ها (به‌خصوص صنایع هنری) در آنها شکوفان و سرمایه‌بازرگالی کلان بوده و تجارت بسط داشته است (اعم از تجارت صادراتی و داخلی، از طریق شاهره‌های کاروانرو) جمله این عوامل، گواه بر وجود گرایشهای ترقیخواهانه در جامعه فتودالی ایران در آغاز قرن سیزدهم میلادی است.

افزایش تضادهای طبقاتی نیز در قرن دوازدهم و آغاز قرن سیزدهم، خود نموداری بطور کلی از جنبه ترقیخواهانه و تکامل جامعه بود... در جامعه فتودالی ایران آن‌روز، دو گرایش متوازی سیاسی وجود داشت؛ یکی گرایش به‌طرف تفرقه و پاشیدگی فتودالی و سازمان نظامی اقطاعی، و دیگری تمایل به‌تمرکز دولت فتودالی و بسط شعب دستگاه بوروکراسی مرکزی. گروههای یاد شده طبقات فتودال کشوری هم درگیر و دراز بودند، و بخاطر کسب قدرت و زمامداری، مبارزه می‌کردند. در واقع، هر یک مبین یکی از گرایشهای فوق‌شمرده می‌شد... امپراتوری چنگیزخان با شرکت فعال سران جامعه مغول، که بصورت فتودال در آمده بودند، تأسیس شد. و بالضروره دولت جدید می‌بایست مبین منافع سران مزبور باشد؛ و در نظر بزرگان صحرائین جنگ دائم - جنگی که ثمره آن فتح اراضی جدید و کسب غنائیم بصورت اسبان جنگی و دام و اسلحه و منسوجات و طلا و نقره و استران و بزندگان، از زن و مرد باشد - تا حدی بخشی از فعالیت تولیدی ایشان به‌شمار می‌رفته است.

... بطور کلی هجوم صحرائینان فاتح به‌جامعه‌های متمدن و اسکنان‌یناقته قرون وسطایی، علی‌الرسم، با ویرانی و غارت سرزمینهای مفتوح همراه بود... یکی از نتایج سوء تسخیر ایران و ممالک مجاور آن توسط لشکریان چنگیزخان، همانا انحطاط و سقوط شبکه آبیاری بود. ایران کشوری بود دارای زراعت واحه‌ای و آبیاری مصنوعی، و شبکه وسیع آبیاری روی زمینی (جویها، نهرها، و جویبارهای کوهستانی، و زیرزمینی) چاه و کاریز یا قنات... در بعضی از نواحی ایران، قریب سه ماه از وقت روستاییان در سال، مصروف کار پر زحمت تلقیه و احیاء و تعمیر قنات می‌گشته است. بدین سبب، تنها تخریب مستقیم سدها و دیگر تأسیسات آبیاری در امر آبیاری در وضع عمومی کشاورزان کشور تأثیر مرگباری نداشته بلکه ویرانی کشور و خالی از سکنه شدن بخشهای آن، و تقلیل جمعیت، و عدم تکافوی کارگر نیز در این رهگذر مؤثر بوده است.

لازم به‌اثبات نیست که این دو عامل تقلیل شدید جمعیت و بالملازمه عدم کفایت عده کارکنان در روستا، و همچنین خرابی و ویرانی تأسیسات آبیاری، بخودی خود، موجب سقوط شدید زراعت گشته بود. به این دو عامل باید عدم تکافوی دانه‌های کاری (برای اسور زراعی) و بذر را اضافه کنیم. پس از احیای هرات، معلوم شد که در آن واحه دام کاری به‌هیچ وجه یافت نمی‌شود، و اهالی بالضروره خود را به‌گاوآهن بستند و ناچار عده‌ای را برای به دست آوردن دام کاری به‌افغانستان گسیل داشتند.

یک عامل مهمتر دیگر که موجب وقفه و انحطاط کشاورزی گشت، همانا سیاست مالیاتی بود که نخست بوسیله اولین جانشینان خان بزرگ و بعد از ایشان، توسط ایلخانان اولوس هلاکونی اعمال می‌شد. این سیاست یکی از بیرحمانه‌ترین شکل‌های بهره‌کشی فتودالی

بود که روستاییان را مرتباً فقیر و فقیرتر می کرد، و اسکان و احیای کشاورزی را از میان می برد کشاورزی ایران گرچه اندکی بعد، اعتلایی نسبی را حایز گشت ولی به سطح قبل از غلبه مغول نرسید، و هرگز اثرات ضربه ای که از حمله مغول بدان وارد آمده بود جبران نشد.

یک نتیجه دیگر قتح و غلبه مغول، تقویت دامداری صحرائشینان در ایران و آسیای میانه بود. فلات ایران از دوران باستان، بسبب وجود سراتع عالی - زمستان در جلگه و تابستان در سرخزارهای کوهستانی مرتفع - توجه صحرائشینان را جلب می کرد. دامداری صحرا - نشینان از دیر زمانی در ایران وجود داشت. یعنی در زمان هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان معمول بود، و در آن زمان قبایل صحرائشین ایرانی به این گونه دامداری اشتغال داشتند.

بخش صحرائشینی کشاورزی ایران در قرن هفتم، بسبب نفوذ قبایل صحرائشین عرب - بدویان - و در قرنهای یازدهم و دوازدهم، قبایل صحرائشین ترك: یعنی غزان و خلیجان و قبیقایان، تقویت شد... علی الرسم صحرائشینان مغول و ترك ایران در قرون وسطی از انتقال به زندگی ثابت و اشتغال به زراعت احتراز می جستند، و بطوری که می دانیم، یاسای چنگیزی نیز انتقال به زندگی ثابت و سکونت در یک مکان را برای صحرائشینان منع کرده بود... افزایش دامداری صحرائشینی و توسعه سطح سراتع در ایران قرن سیزدهم، یکی از علل عقب ماندن اقتصاد کشور بوده است. کشاورزی قدیم و پر برکت ایران، که به پیرو - دستی و آزموذگی روستاییان در امور زراعت و باغداری متکی بود، در بسیاری از نواحی آن سرزمین، جای خود را به دامداری صحرائشینی یا نیمه صحرائشینی داد. ولی صحبت تنها بر سر این نبود، مهاجرت و نقل مکان صحرائشینان جریان تکامل جامعه فتودالی را برای مدتی مهید متوقف ساخت... علاوه بر این، هر قدر موفقیت ایلخانان در جنگها کمتر می شده و دایره فتوحات و کشورگشایی تنگتر می گشته، درآمد از راه غنایم جنگی نیز تقلیل می یافته، و این تقلیل حتی در زمان اباقاخان محسوس گشته بود. تقلیل مقدار غنایم، باعث و محرك تشدید بهره کشی فتودالی از روستاییان گشت.

رئیس ایل و قبیله صحرائشین - اعم از مغول و ترك و کرد و یا عرب - پیشوا و رئیس گروه جنگی قبیله نیز بود، و در مقابل رعایای کشاورز و ثابت و سفید به زمین - زمینی که به سلطنت رئیس سزبور داده شده بود - نقش بهره کش فتودال را ایفا می کرد، و بهره کشی این خان صحرائشین، از استعمار فتودال عادی بیرحمانه تر بود، زیرا او سردی کوچ نشین و خانه - بدوش بود و اهمیاتی برای حفظ زراعت در یک سطح معینی نداشت و اقدامی برای جلوگیری از الحطاط آن به عمل نمی آورد. بویژه در نخستین دهه های حکومت مغولان - در دهه های فتوحات بزرگ فقر روزافزون و از هستی ساقط شدن روستاییان، در نظر مالک فتودالی و نظاسی مغول و ترك در ایران، بیم آور و هراس انگیز نبود، زیرا فتوحات جدید، غنایم و زمینهای تازه در اختیار وی می گذاشت. و اگر درون قبیله صحرائشین، بهره کشی فتودالی از صحرائشینان عادی، توسط بزرگان، در تحت لفافه رسوم عهد پدرشاهی و بصورتی سلاطین، اعمال می شد، در عوض، همان بزرگان صحرائشین، در مقام استعمار از روستاییان ثابت و اسکان یافته سرزمینهای مفتوح، به هیچ وجه متید به رسوم پدرشاهی نبوده و هیچگونه سلاطین و محدودیتی راراعت

نمی‌کردند... مالک فنودال مغول... با زندگی صحرائشینی، ترک علاقه نمی‌کرد. وی از روستاهای خود فقط بهره فنودالی را وصول می‌کرد که غالباً جنسی بود؛ از قبیل گاه، آرد، میوه، شراب، ابریشم خام. این اجناس را در قرارگاه وی تحویل می‌دادند. مالک فنودال و نظامی از خودزراعت نداشت و درآمدهای خویش را با اتمام صرف خویشتن می‌کرد و برای حرم خود، اطرافیان و ارضای هوسها و لذات خود صرف می‌نمود. و این در صورتی بود که سرمایه خویش را در بازارگانی کاروانی و یارباخواری به کار نمی‌انداخت. در منابع موجود، هیچ خبری حاکی از اینکه مالک فنودال و نظامی، که از بزرگان صحرائشین بود، در کشاورزی پولی خرج کرده و یا در صدد توسعه آن برآمده باشد، دیده نمی‌شود. جنبه عقب‌ماندگی روابط تولیدی فنودالی در ایران آن عهد، در این پدیده تجلی می‌کند...

در جامعه فنودالی عصر هلاکوخان بین طبقه فنودالها، چهار گروه عمده دیده می‌شود:

۱. اشراف نظامی صحرائشین که بیشتر مغول و ترک و کرد بودند.
۲. بزرگان غیر صحرائشین و زمیندار شهرستانها که اکثراً ایرانی بودند.
۳. مستوفیان و منشیان و خلاصه بوروکراسی کشوری که اینان نیز ایرانی بودند.
۴. روحانیان مسلمان.

دو گروه نخستین، گرایشهای گریز از مرکز داشتند و به دیگر سخن، هواخواه پاشیدگی تجزیه فنودالی بودند، ولی دو گروه اخیرالذکر متمایل به مرکزیت بوده و به عبارت دیگر، از فنودالیسم متمرکز هواخواهی می‌کردند. بنا به اظهار غازان خان، اسیران، یعنی سران و بزرگان نظامی و صحرائشین مغول و ترک، علناً خواهان غارت رعایا بودند. رشیدالدین می‌نویسد که سران لشکری مغول، روستایی ایرانی را از خاک زیر پای خود کمتر می‌دالستند. بموجب یکی از فرامین غازان خان، رعایای سراسر مملکت بحدی آزرد و سرعوب شده بودند که «اگر مگس قادر می‌بود چیزی از رعیت بگیرد، او حتی در مقابل مگس نیز قدرت مقاومت نداشت.»<sup>۱</sup>

همین طبقه سودجو و غارتگر، برای اجرای نقشه‌های خود، از لاقیدترین نمایندگان کارمندان محلی ایرانی، و همچنین از آنانکه مالیاتهای دولتی را به مقاطعه می‌گرفتند، برای چپاول طبقه سوم (یعنی رعایا) استفاده می‌کردند علاوه بر این، در دولت هلاکوخان، جریان دیگری وجود داشت که ظاهراً به عاقبت کاد می‌انداختند و با چپاول نامحدود کشاورزان موافق نبود. اینان می‌کوشیدند که میزان بهره فنودالی را تثبیت کنند، و رفاه روستایی را، که بهره‌دهنده بود، از گزند مصون دارند، و در سطح معینی که به نفع طبقه فنودال باشد متوقف سازند؛ و بارها، خود را بمنزله دوستان روستاییان معرفی می‌کردند.<sup>۲</sup>

۱. جامع التواریخ، نسخه استانبول، ردی ۶۲۹ (به نقل از: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ۱۳ ص ۸۲).

۲. از ۶۶ نظر بطردشفسکی، تا اینجا خلاصه است از: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ترجمه کریم کشاورز، ص ۸۲-۴۲ (به نادر و اختصار).

تأثیر حمله مغول در  
کشاورزی ایران

در نتیجه حمله مصیبت بار مغول، زندگی اقتصادی ایران و دیگر کشورهای که مورد این هجوم قرار گرفتند، دچار عواقب شومی گردید. به حکایت منابع موجود، شبکه های آبیاری بکلی خراب شد، عده نفوس سخت تقلیل یافت، و داسهای کاری از میان رفتند، و قحطی و امراض ساری بروز کرد؛ و این عوامل در وضع کشاورزی ایران منعکس گردید. خراسان بیشتر و زودتر از دیگر نواحی زیان دید.

به گفته نسوی پس از نخستین هجوم (۶۲۰ - ۶۱۷ هـ.) همه شهرها و قلاع خراسان بجز دژ «خرندره»، که متعلق به نسوی بود، ویران شد. ولی تقریباً همه فراریانی که به آن قلعه پناه برده بودند، بر اثر ابتلاء به بیماری ساری، جان سپردند. فاتحان، روستاییان را از روستاها گرد آورده به سوی شهر عمده ناحیه می راندند و در آنجا ایشان را به قتل رسانیده یا به اسیری می بردند، و جوانان ثرینه را مجبور می کردند در کارهای محاصره بلاد شرکت کنند و خندق بکنند و برای دستگاههای سنگ انداز، سنگ بیاورند و غیره.

بسیاری از ساکنان، که برای نجات خویشان به کاریزها پناه برده بودند، در آن مجاری زیرزمینی در گذشتند. همه جا صحنه های متشابهی تکرار می شده؛ بطوری که، به گفته نسوی، اگر به شرح وقایع پردازیم، بالاچاره، داستانهای همانندی را نقل خواهیم کرد، و فقط نامهای سردارانی که به محاصره پرداخته بودند و اساسی نقاط محصور، تغییر خواهد کرد. طبق نوشته نسوی، فاتحان حتی ذیروحمی را که در نقاط مختلف می زیستند راحت نگذاشتند و به هیچ کس از ساکنان، رحم نکردند. و چنان وحشتی نفوس را فرا گرفته بود که اسیران بیش از کسانی که در خانه های خود نشسته و چشم بر راه حوادث بودند، آدامتی داشتند.<sup>۱</sup> به گفته مولی، تولوی خان در ظرف دو سه ماه، نواحی و اطراف و اکناف خراسان را ویران و از سکنه خالی و مانند کف دست صاف کرد.<sup>۲</sup>

سینی الهروی در کتاب خویش. خاطرات سالخوردگان را درباره ویرانی وحشت انگیزی که در سراسر خراسان پس از هجوم مغول در (۶۱۹ - ۶۱۷ هـ.) به بار آمده بود، نقل می کند: سالخوردگان، سخنان شهود عینی را باز گفته به مؤلف اظهار داشته بودند که در ناحیه هرات نه مردم باقی مانده نه گندم و نه آذوقه و نه پوشاک.<sup>۳</sup>

شهود عینی مذکور می گفتند که: «خراسان خراب است و از اینجا (هرات) تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست. در اقلیمی که نیمی از جای شیران و گرگان است و باقی خراب و ویران.»<sup>۴</sup>

مؤلف باز همانجا چنین می گوید: «از سولانا مرحوم خواجه ناصرالملة والدین جشتی طلب الله رسه چنین - شنودم که او گفت، از حدود بلخ تا حدود مغان یک سال پیوسته خلق

۱. نسوی، ص ۵۴-۵۲ (به نقل از: کشاورزی و هناسبات ارضی، ص ۱۰۰۰، ۱۱۴).

۲. مولی، مجلد اول، ص ۱۱۹ (به نقل از همان مأخذ، ص ۱۱۴).

۳. تاریخ سیفی، ص ۸۳ (به نقل از همان مأخذ، ص ۱۱۴). ۴. همان، ص ۸۴ (به نقل از همان مأخذ، ص ۱۱۴).

گوشت آدمی و سنگ و گربه می‌خوردند؛ چه چنگیزیان جمله انبارها را سوخته بودند.<sup>۱</sup>

از این داستان چنین بر می‌آید که در آن سال، گندم نکاشته بودند. مؤلف مزبور از قول سالخوردهگان نقل می‌کند که شیخ احمد بن محمد قواس با هفت تن فراری دیگر، چهارماه در کوههای غور پنهان شده بودند. هر روز یک تن از آنان در پی طعمه می‌رفت و هر چه به دستش می‌آمد، اعم از آدمی و خروسک و شغال و موش و یا پرندۀ زنده یا لاشه، برای رفیقان می‌برد. روزی پیرمردی که بر خری سوار بود رسید. او از پیرمرد خواست که خر را بدهد والا کشته خواهد شد. پیرمرد در عوض، کیسه‌ای زر به او عرضه داشت، ولی مورد قبول واقع نشد؛ زیرا که با پول هیچ خوراکی به دست نمی‌آمد.<sup>۲</sup>

«مؤلف باز همانجا خبر می‌دهد که پس از کشتار عمومی سال (۹۶۱ هـ.) فقط مشتی از کسان، که اتفاقاً جان به در بردند، باقی مانده بودند. ۴ مرد از طبقات مختلف که در ویرانه مسجدی سکنی گزیدند.<sup>۳</sup> و در روستای حومه هرات هم عده نجات‌یافتگان بیش از صد نفر<sup>۴</sup> نبود. مگر در «حایطی» که یکی از اسرای مغول قریب هزار نفر از اسیران را، که مورد عفو قرار گرفته بودند، گردآورده شرط کرده بود که ایشان را آسوده گذارد و رعایای او باشند.»<sup>۵</sup> سیفی به اتکای خاطرات سالخوردهگان، داستان عجیبی در باره شرایط زندگی آن چهل نفر جان به در برده، که در ویرانه‌های هرات می‌زیستند، نقل می‌کند: اینان در طی سال اول، از لاشه‌های آدمیان و حیوانات مرده تغذیه می‌کردند و بعد، از حدود ویرانه‌ها در پی آذوقه بیرون می‌آمدند و از راهزنی نیز مضایقه نداشتند، ولی با این حال، یافتن خوراکی در آن حوالی بسیار دشوار بود. بدین سبب، در سال دوم، به چهار گروه تقسیم شدند: گروهی در هرات باقی ماندند، و سه گروه دیگر، که هر یک مرکب از ده نفر بود، برای دزدی به نواحی دوردست غرچستان (در بخش علیای رود سرغاب) و خواف و سرو رفتند. در غرچستان شبانه، پنجاه اسب از مغولان ربودند و به هرات آوردند. گروه دیگری نزدیک مرو به کاروانی حمله کرده و ده خروار غله به دست آورد. هراتیان سال دوم را با این آذوقه گذرانیدند... این داستان نشان می‌دهد که شرق خراسان تا چه حد ویران و خراب شده بود؛ زیرا که مشتی هراتیان فقط با دزدی و راهزنی قادر بودند قوت یومیۀ خود را به دست آورند و حتی برای دزدی ناچار بودند از ۱۰۰ تا ۸۰۰ کیلومتر از هرات دور شوند و نزدیکتر، چیزی یافت نمی‌شده.<sup>۶</sup>

و چون بعد از چهارده سال، در سنه ۶۳۴ هـ. خان بزرگ، اوکتای‌تآن، فرسود تا هرات را احیاء کنند و عده‌ای از اسیران (هزار نفر پیشه‌ور و نساج) را، که بعد از تسخیر هرات از آن شهر کوچانده بودند، بازگردانیدند، دیدند که در پیرامون ویرانه‌های شهر، تقریباً نه روستایی باقی مانده و نه دام کاری و «جویها انباشته است.»<sup>۷</sup> و بدین سبب، نخستین ساکنان هرات احیاء شده بناچار، بجای گاو، گاوآهن می‌کشیدند. قرار بر این شده بود که هر مرد ساکن هرات سه تن گندم در. «کوتک» (واحد طول)، بکارد و از بر که آبش دهد و به امر قوستای،

۱. همان، ص ۸۲ (به نقل از همان مأخذ، ص ۱۱۵).

۲. همان، ص ۸۳ (از همان مأخذ، ص ۱۱۵).

۳. همان، ص ۵۳ (همان، ص ۱۸۳ و ۱۸۲ (از همان مأخذ، ص ۱۱۵).

۴. همان، ص ۸۹-۹۰ (به نقل از همان مأخذ، ص ۱۱۶).

۵. همان، ص ۷ (همان، ص ۱۱۰ (از همان مأخذ، ص ۱۱۶).

www.bakhtiaries.com

شعله مغول: هنگام زرع از وضع و شریف، دو دو جوغ می کشیدند و دیگری میعاد راست می داشت و بدین نوع، زمین را شیار می کردند و تخم می پاشیدند و پنبه می کاشتند. و چون ارتفاع ارتفاع گرفتند و پنبه برداشتند، بیست سرد تناور راه و راه، که در سرعت سیران برطیران ظهور سبادت گرفتندی، هر یک را با پشتواره بیست سن پنبه به افغانستان فرستادند تا از آنجا... ادوات دهفت آوردند.

از این گفته ها بر می آید که اسب و خر وجود نداشته و بارها را به دوش می کشیدند. همه ساکنان هرات در ظرف دو ماه ونیم به این کار اجباری (حشر) اشتغال داشتند... ویرالی هرات، که یکی از نواحی پر جمعیت و حاصلخیز خراسان بود و تخریب سراسر آن ایالت، بیک عمل استثنایی نبود. جوینی تقریباً همین مطالب را، بدون ذکر جزئیاتی که سیفی ذکر کرده، در باره واحه مرو نقل می کند. بنابه گفته جوینی، پس از آنکه مغولان سه بار (۶۱۹-۶۱۸) به مرو هجوم کردند، زراعت و سدها و آب بندهای رود مرغاب خراب شد، و غلات و دانه ها را بردند. «و در شهر و روستا صد کس نمانده بود و چندان ماکول که آن چند معدود مغلول را وافی باشد، نمانده...»<sup>۲</sup> یاقوت که بیدرنگ پس از نخستین هجوم مغول (۶۲۰ - ۶۱۷ هـ) به تحریر کتاب خویش پرداخته، در باره شهر نیشابور و حومه آن چنین می گوید:

در سنه ۶۱۷ هجری تاتار، لعنهم الله، خرابش کردند و هیچ دیواری بر پا نگذاشتند. و اکنون به سن گفته اند که جز تپه های لخت، که از دیدن آنها حتی چشمانی که هرگز لگزیسته اند می گریند، و آتشیایی که در قلبها خاسوش شده بودند، بر فروخته می شوند<sup>۳</sup>، چیزی باقی نمانده. و بعد می گوید:

هر که در آنجا بود، کشتند (تاتارها) از خرد و کلان و زن و کودک. چنان خراب کردند که با خاک یکسان شود، و روستاها را هم ویران ساختند.<sup>۴</sup> به گفته جوینی، در شهر طوس حتی پنجاه خانه مسکون باقی نمانده بود و ساکنان آن خانه ها هم به بیغوله ها پناهنده شده بودند.

به گفته نویسنده ذیل قادیخ سیستان، در سال ۶۳۲ و هنگامی که مغولها برای بار دوم به سیستان هجوم کردند، ویرانی و قحطی چندان عظیم بود که آذوقه به مبلغ باور نکردنی فروخته می شد؛ بدین قرار: شکر سنی پانزده دینار، قانید (حلو - قند سفید) ده دینار، عسل دوازده دینار، روغن حیوانی پنج دینار، گوشت گوسفند چهار دینار، گوشت گاو دو دینار، پنیر چهار دینار، سرکه شانزده دینار، سیرخشک بیست و پنج دینار، حنا (که برای درد پا و در یروز امراض ساریه همچون دارو به کار می رفته) سیری هفت دینار. بر اثر قحطی، بیماری همه گیری (درد پا و دهان و دندان) بروز کرد که قریب یکصد هزار نفر از آن مردند. محتملاً این بیماری اسهال بود یا فسادالم بوده.<sup>۵</sup>

۱. همان، ص ۱۱۱ (از همان مأخذ، ص ۱۱۲).
۲. جوینی، مجلد اول ص ۳۲-۱۲۵ (از همان مأخذ، ص ۱۱۸).
۳. یاقوت، مجلد سوم، ص ۲۳۰ (از همان مأخذ، ص ۱۱۸).
۴. همان، مجلد چهارم، ص ۸۵۹ (از همان مأخذ، ص ۱۱۸).
۵. قادیخ سیستان، ص ۳۹۶ (از همان مأخذ، ص ۱۱۹).

غلبه مغول بر ای مازندران (طبرستان) نیز همینگونه عواقب و نتایج سخت را در بر داشته. به گفته ابن اسفندیار، طبرستان پیش از حمله مغول، خطه‌ای بوده پر جمعیت و آبادان... مورخ مزبور می‌گوید، در آن ناحیه، حاصل چندان فراوان بوده که در تمام فصول سال، سبزی تازه و نان گندم و برنج و ارزن و گوشت و پرندگان موجود بوده و باغستانهای وسیع دیده می‌شده؛ بطوری که بهر جا نظر می‌کردی، سبز بود. و در این ولایت، «درویشان وجود نداشتند.»<sup>۱</sup> همین مورخ خبر می‌دهد که پس از غلبه مغول، سراسر طبرستان ویران و از هستی ساقط شد و خالی از سکنه گردید، و خراسان پر از اسیران طبرستانی گشت.<sup>۲</sup>

ظهیرالدین مرعشی مختصراً می‌نویسد که لشکر مغول به ولایات استرآباد (گرگان) و مازندران و رستمدار روی آوردند و آنجا را سخت ویران ساختند، و قتل عامی به حد وفور کردند؛ به طوری که در ساری و آمل و کجور همهٔ اینبه را خراب کردند، و هنوز تلهای خاک از آن ویرانها باقی است.<sup>۳</sup>

غیر از پطروشفسکی که از نظریات او در باره آثار سلطه سیاسی مغولان قبلاً سخن گفتم، دیگر سورخان شوروی راجع به تأثیر ایغار مغول در احوال کشاورزان، می‌نویسد «باسلطه» مغولان، بهره‌کشی فئودالی از روستاییان به سراتب شدیدتر از پیش شد؛ روستاییان می‌بایست قریب می‌گونه مالیات و بیگار را بپردازند و انجام دهند.

یکی از مالیاتهای اصلی، مال یا خراج یا مالیات ارضی بود که به جنس، یعنی بصورت سهمی از حاصل زمین، و یا در نواحی مجاور شهرها نقداً، مأخوذ می‌گردید. میزان خراج در نواحی مختلف یکسان نبود، و گاهی اضافه‌ای به نام «فرع» به میزان ده درصد خراج به آن افزوده می‌گردید. فاتحان، مالیاتی به نام «قیچور» وضع کردند که نخست فقط از چادر نشینان. به میزان یک درصد از تعداد داسها مأخوذ می‌شد، و بعدها به شکل مالیات نقدی و سرانه از روستاییان و شهریان گرفته می‌شد.

میزان این مالیات نیز در نقاط مختلف یکسان نبود، مالیات سرانه یا جزیه که علی‌رغم شریعت اسلامی نه تنها از نظر مسیحیان، زرتشتیان و یهودیان بلکه از مسلمانان نیز گرفته می‌شد، برای پیروان اسلام بی اندازه توهین آمیز بود.

گذشته از مالیاتهای یاد شده، عوارض گوناگون دیگری جنساً و نقداً از روستاییان گرفته می‌شد که «اخراجات» نامیده می‌شد و صرف دستگامه امیران و لشکریان و مأمورین عالی‌مقام و ایلیچیان و غیره می‌گشت. روستاییان می‌بایست برای اسبان، جو و علف، و برای لشکریان، آذوقه تهیه و تسلیم کنند (که علفه و علوفه نامیده می‌شد) و غله و مشروب (به اصطلاح تنار) جمع کنند... مأمورین و کسانی که وصول خراج را به مقاطعه گرفته بودند، بدون اینکه هیچگونه نظارتی در

۱. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، چاپ عباس اقبال، مجلد اول، ص ۲۴ (از همان مأخذ، ص ۱۱۹).

۲. تاریخ طبرستان، (ترجمه انگلیسی)، ص ۱۵۱ (از همان مأخذ، ص ۱۲۰).

۳. ظهیرالدین مرعشی، ص ۲۶۴ (از همان مأخذ).

۴. از نانا، مرحله مغول در کشاورزی ایران، ناهاجا، تلخیصی است از: کشاورزی و صنایع (اصطلاحی در ایران عهد مغول، ص ۲۰-۱۱۱) (به اختصار).



اعمال ایشان به عمل آید، اقدام به وصول مالیاتها می کردند و مبالغ وصولی را تصاحب کرده یا تبذیر می نمودند، و وقتی که خزانه پرداخت آن مبلغ را از آنها مطالبه می کرد ایشان برای پادرم و حتی سوم از دعایا مالیات می گرفتند. وصول مالیات غالباً با شکنجه و آزار روستاییان توأم بود، و روستاییان مبالغ روزافزونی بابت مالیاتهای عقب افتاده مقروض بودند.<sup>۱</sup>

### اقدامات اصلاحی غازان به نفع کشاورزان

چنانکه قبلاً گفتیم جامعه ایرانی عموماً، و طبقه وسیع کشاورزان، خصوصاً در اثر ایلغار مغول با سقوط و شکست مواجه گردید. رشیدالدین فضل الله در تاریخ مبادک غازانی، مناظری چند از فقر و پیلوایی و بیرحمی ساسورین مالیاتی و سقوط اقتصادی ایران را در قرن هفتم هجری توصیف و بیان کرده است: «... عواقب و نتایج تخریب و ویرانی و خساراتی که در طی غلبه مغولان به کشور وارد شده بود (۶۵۷-۶۱۷ هـ) و تقلیل عمومی و شدید عده نفوس زحمتکش یاب به دیگر سخن، مالیات دهندگان و تقلیل مساحت اراضی سرزوع، که در بعضی نقاط به نهم دهم بالغ گشته بود،<sup>۲</sup> و دزدی و غارت قبایل و از آن بیشتر و بدتر، سیاست مالیاتی حکومت ایلخانان، و همچنین متوقف شدن فتوحات (در سوریه و غیره) - مجموع این عوامل موجب شد که در حدود سال (۶۷۹ هـ) در آمدهای دستگاه مرکزی ایلخانان و بزرگان فتودال، سخت کاسته شد. و این خود باعث افزایش سنگینی بار خراج و عوارض و بالملازمه تشدید بهره کشی فتودالها از روستاییان در سراسر قرن سیزدهم و بخصوص در حدود سال ۶۷۹ هـ گشت. در آن زمان توده روستاییان در لبه پرتگاه فقر و نیستی قرار گرفته، وضع ایشان تحمل ناپذیر بود. در روستاها دستجات کشاورزان عاصی و شورشی درآمد و شد بودند.<sup>۳</sup>

مرحله دوم با اصلاحات غازان خان گشایش یافت. این وضع، ایلخان هفتم، غازان خان، را که در جستجوی راه علاج بود، بر آن داشت که با بزرگان مسلمان، اعم از اهل قلم و روحانیان (ایرانی و تاجیک و غیره و غیره)، روابط نزدیکتری برقرار کند، و اسلام (مذهب تسنن) را بپذیرد، و پس از هفتاد سال، دین مزبور را کیش رسمی و دولتی اعلام کند و رضایت خاطر دستجات فتودالی را، که استظهار ایشان را طلب می کرد، به دست آورد. وی اصلاحات مزبور را به یاری رشیدالدین، که رهبر و مبتکر الهام دهنده اصلاحات غازانی بود، عملی ساخت. از مکاتبات رشیدالدین، چنین برمی آید که عقاید سیاسی مورخ مزبور، که خردمندترین متفکر «جریان دوم» بود، سببای اصلاحات غازان خان را تشکیل می داده است؛ به این شرح: خوانین مغول باید با سران فتودال مسلمان ایرانی و تاجیک و غیره و غیره نزدیک شوند و سنن دولتمداری ایرانی را بپذیرند. باید اساس پیشین مالیات و خراج بر کشاورزی، احیاء شود و به این ترتیب بار مالیات روستاییان سبک گردد، و از ایشان در برابر فشار و ستم بزرگان نظامی و صحرانشین مغول ترک دفاع شود، و در اداره مالیات، عناصر صالح به کارگمارده شوند. رشیدالدین می نویسد که عاملان را باید از بیان اشخاص سیر و ثروتمند برگزید تا چشم طمع به مال رعایا نداشته باشند. چون

۱. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص ۳۹۱ به بعد (به اختصار).

۲ و ۳. جامع التواریخ، رد ۶۷۳ و ۴۴-۶۳۹ (به نقل از، کشاورزی و مناصبات ارضی ... ص ۹۳).

عامل سیر باشد، از مال رعیت دست کوتاه دارد و بهر چیزی حقیر طمع نکند.

در جای دیگر می‌نویسد: عاملان را در معنی میخهای مملکت گرفته‌اند و نشاید که میخها، ضعیف باشند تا خیمه دولت و سایه‌بان حشمت حکام را استحکامی باشد.

رشیدالدین، عاملان حریص و سودپرست را مذمت کرده چنین می‌گوید: و دیگر خدمتکاران را امرکنی تا حد خود نگه دارند، که چون از حد تجاوز کنند، با تو گستاخ شوند، و در مال و جاه مردم طمع کنند و آزار بر دل آزادان رسانند و گرد فتنه برانگیزند، و در کار ملک و مملکتاری وهنی عظیم پدید آرند و خلائق را بر تو بشوراندند.

اگر زباغ رعیت سلک خورد سیبسی  
بسرآورد غلامان او درخت از بیخ  
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد  
زند لشکریانش هزار سرخ به سیخ  
... به رشیدالدین نمی‌توان گمان «مردم دوستی» برد. او هواخواه همان سیاستی است که بطور مشروط «جریان دوم» نامیده‌ایم - او متفکر دور اندیش و خردمند و طرفدار دولتی نیرومند فتووالی و سیاست مرکزیت است. رشیدالدین در نامه سابق الذکر، خطاب به فرزند خویش، شهاب‌الدین، چنین می‌نویسد:

و باید حکام را سه خزینه باشد: اول خزینه مال، دوم خزینه سلاح، سیم خزینه ماکولات و ملبوسات؛ و این خزاین را خزاین خرج گویند و خزینه دخل رعیت است که این خزاین مذکور از حسن سعی و کفایت ایشان پرشود، و چون احوال ایشان خراب شود، ملوک را هیچ کاسی به‌حصول نپیوندد، و چون در عاقبت امور نظر کنی، اصل مملکتاری عدل است.

... این اندیشه رشیدالدین که باید وضع معیشت و رفاه روستایی را، که سالیات دهنده عمده می‌باشد، در سطح معینی به کار داشت، تا حدی در نطق غازان خان، که مختصراً در جامع‌التواریخ نقل شده، منعکس است. غازان خان در برابر امیران، یعنی بزرگان نظامی و صحرانشین مغول و ترک ثابت می‌کند که رعایا را باید بارعایت اعتدال و خردسندانه غارت کرد و نگذاشت به سرحد یأس و عصیان برسند.

به گفته رشیدالدین، غازان خان امیران خود را به خاطرستم بر رعایا چوب می‌زد و امیران کلان را توبیخ می‌نمود، وی روزی نطقی به‌مضمون زیر، خطاب به امیران ایراد کرد:

من جانب رعیت تازیکی [تاجیک؛ ایرانی] نمی‌دارم. اگر مصلحت است تاهمه را غارت کنم، بر این کار از من قادرتر کسی نیست، به اتفاق بغارتیم. لیکن اگر از من بعد تغار و آتش توقع دارید و التماس نمایید، باشما خطاب عقیف کنم. و باید که شما اندیشه کنید که چون بر رعایا زیادتی کنید، و گاو و تخم ایشان و غله‌ها بخورائید، من بعد چه خواهید کرد. و آنچه شما ایشان را زن و بچه می‌زنید و می‌رنجانید، اندیشه باید کرد، که زنان و فرزندان ما نزد ما چگونه عزیزند و جگرگوشه، از آن ایشان همچنین باشد و ایشان نیز آدمیانند چون ما، و حق تعالی ایشان را به ما سپرده و نیک و بد ایشان از ما خواهد پرسید. جواب چگونه گوئیم... من همواره شمارا این نصیحت می‌کنم و شما تنبیه نمی‌شوید.

به احتمال قوی، نطق غازان خان خطاب به امیران، توسط رشیدالدین به‌وی تلقین شده

بوده، و با آن وزیر نطق را در کتاب آورده و به سلطان خویشی منتسب کرده است. این نطق، با الدک تغییری، در مجموعه اسناد رسمی جلایریان - یعنی کتاب دستورالکاتب - نیز منقول است. و باز همین نطق، با کمی تفاوت عبارات، در رساله اشاده المزارعه نیز آمده است. ولی به برادر و جانشین غازان خان یعنی اولجایتو خان خداینده، نسبت داده شده است...

یکی از اصلاحات غازان خان، که بیش از دیگر اقدامات وی برای روستاییان اهمیت داشته، همانا نظم جدیدی بود که در وصول خراج و مال اراضی و دیگر مالیاتهای دیوانی برقرار کرد و میزان آن را برای هر محل دقیقاً تثبیت کرد، و معلوم نمود که چه مبلغ نقد و چه مقدار جنس باید پردازند، و یا نصف نقد و نصف جنس، سالی دو بار در بهار و پاییز، و هر بار در مدت ۳ روز کار سازی دارند. ارقام دقیق و میزان مالیات و خراج می بایست برای هر ناحیه و یا بلوک، و حتی دهکده بر صفحه ای مسین کنده شود. در دهکده های مسلمان نشین، صفحه های مزبور را بردیوار مساجد و در قراء مسیحیان، بردیوار کلیسیا یا پرستونی برمدخل ده نصب می کردند. این اقدامات گرچه اسکان سوء استفاده ساورین را کاسلاً سلب نمی کرد ولی دشوار می ساخت. دیگر از اصلاحات این دوران، عبارت بود از: لغو حواله تعهدات نقدی دولت (در مورد دریافت کنندگان مستمریات و طلبکاران دیوان) و برات آن به عهده خزانه داریهای محلی بود که علی الرسم آنها نیز پرداخت براتهای مزبور را میان روستاییان سرشکن می کردند - و بدین طریق بار مالیات دیگری بردوش ایشان گذاشته می شد؛ لغو «قنلغه» یا حق اقامت لشکریان و کارمندان در خانه های رعایا. «قنلغه» تقریباً همیشه با اخاذی به عنف و زیاده رویهای مهمانان ناخوانده و گاهی تجاوز به رعایا و ناموس زنان و دختران ایشان همراه بود و یکی از تحمیلات مدنیکی بود که بر رعایا روا می داشتند؛ محدود کردن خدمت یام و چاپار، که برای روستاییان فراوان واقع بهر سر جاده های بزرگ، باری بسیار سنگین بود؛ صدور فرمانی که اجازه می داد اراضی بایر و شروک را اشغال و زراعت کنند و تسهیلاتی نیز از لحاظ مالیات و خراج این گونه اراضی قایل شده بود؛ تقلیل میزان مالیات بازرگانی و صنعت (تمغا) در بعضی نقاط مجاور شهرها؛ و لغو موقتی مالیاتهای مزبور در برخی نقاط دیگر، که نه تنها از لحاظ شهرنشینان بلکه برای روستاییان حومه شهرها، که محصولات خود را در بازارهای بلاد به فروش می رساندند، نیز واجد اهمیت بود؛ احیای گردش صحیح پول و استقرار نرخ ثابت برای نقره، برقراری اساس واحد اوزان و مفادیر برای سراسر کشور.

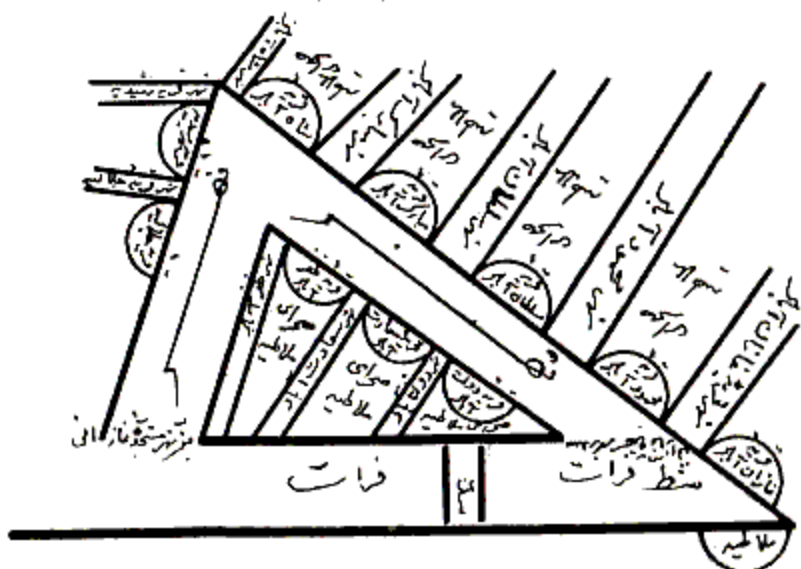
مجموع این اصلاحات و فرامین، و همچنین اقدامات بالنسبه وسیعی، که برای احیای شبکه آبیاری، به عمل آمد بی اثر نبوده است... البته اصلاحات غازانی، که مبنای آن اصل تثبیت دقیق میزان بهره مالیات و موقوف داشتن تحمیلات فوق العاده و «سافوق بودجه» بوده، به نفع طبقه فئودال و دولت ایشان به عمل آمده بود، نه به سود روستاییان. ولی با این حال، ترتیب جدید، در مقام مقایسه با وضع پیشین و زمانی که دزدی و بی بندوباری و خودسری در تعیین میزان بهره - مالیات متداول و معمول بوده، در واقع بار روستاییان را سبک می ساخت. اصلاحات غازان خان، و افتادن رهبری سیاسی کشور به دست بزرگان محلی ثابت مکان و غیر صحرانشین و طرفداران «جریان دوم»، تا حدی موجب احیای شبکه آبیاری و

اعتلای کشاورزی گشت. ولی با این حال، کشاورزی از سطح عالی پیش از هجوم چنگیزخان بسیار دور بود... سیاست تمرکز غازان خان و وزیر وی، رشیدالدین، ممکن نبود مستمر و موفقیت آمیز باشد؛ زیرا مورد حمایت و پشتیبانی کامل فتودها نبود، و بخشی از بزرگان با سیاست مزبور مخالفت می کردند. رشیدالدین می گوید که در آن زمان، یعنی اواخر قرن هشتم هجری، لشکریان مغول به تملک املاک «حریص» شدند. حرص ایشان را باید نتیجه متوقف شدن فتوحات و تقلیل غنایم جنگی شمرد که بر اثر آن، بزرگان لشکر و اهل شمشیر می کوشیدند عواید خویش را از زراعت و بهره کشی فتودالی از روستاییان، افزایش بخشند. در اجرای فرامین غازان نه تنها بزرگان لشکری مغول بلکه حتی فرزندان رشیدالدین فضل الله اخلال می کردند.»<sup>۱</sup>

در تاریخ مغول می خوانیم:

چون در نتیجه استیلای مغول و جنگهای دوره حکومت ایلخانان و ظلم و تعدی عمال دیوانی، غالب قرا و قصبات ویران و مزارع بایر شده بود، غازان خان برای معموری ویرانه ها و آبادانی اراضی بایر، حکمی صادر کرد تا کسانی که به تجدید عمارت بناهای یازراعت سزرعه ویرانی می پردازند اجزاء دیوان با ایشان چگونه معامله کنند؛ به این شکل که اگر کسی زمینی را که متصل به نهری جاری است بی تحمل مشقتی سزروع و آبادان کند، سال اول، از پرداخت مالیات معاف باشد و در سال دوم، چهار دانگ از مالیات مقرر را بپردازد و سال سوم، تمام آن را؛ و اگر استفاده از نهرها متضمن

### کمکهای اقتصادی غازان خان به طبقه کشاورزان



مگر که طرح نهر اصلی منشعب از فرات کنار شهر ملامطیه (از مکاتبات رشیدی)

تحمل زحمت و مخارجی است، آباد کننده، سال اول، از ادای مالیات معاف باشد، سال دوم، نصف آن را بپردازد و سال سوم، تمام آن را؛ و اگر این کار مستلزم مشقت

۱. کشاورزی و مناسبات ادبی در ایران عهد مغول، هجرت، س ۱۰۲-۹۲ (۲ کتاب و اختصار).

و مصارف فراوان است، سال اول، از آباد کننده هیچ مطالبه نکنند، سال دوم دو دانگ از مالیات را به دیوان پردازد و نصف دیگر را بعنوان حق السعی بردارد و مزرعه و ملک شخص او باشد چنانکه اگر بخواهد بفروشد کسی او را مانع نشود. قبل از غازان، اسلاک خاصه ایلخانی، یعنی اسلاک اینچو، یکلی ویران شده و حکام بذر آن را خورده بودند. غازان حکم داد که از مالیات هر ولایت سبلغی را بعنوان قیمت بذر و مصارف زراعت به اختیار حکام بگذارند و سال بعد، حاصل آن را از ایشان مطالبه کنند. سال اول، بعضی از حکام خواستند به بهانه آفت و نرسیدن محصول، از ادای آن سرپیچی کنند، به حکم غازان اسلاک آن جماعت را دیوان تصرف کرد و در نتیجه به این ترتیب، جمیع آن اراضی بایر رو به آبادانی گذاشت و حاصل آنها بمقدار کلی وصول شد...<sup>۱</sup>

**فعالیت‌های عمرانی** فعالیت‌های عمرانی در تمام ادوار تاریخی رابطه‌ای مستقیم با امنیت و حسن نیت زمامداران وقت داشته است. چنانکه در عهد تاریک

مغولان پس از آنهمه قتل و غارت و سبهاکاری، همینکه در دوره کوتاه زمامداری غازان خان، ایلیتی نسبی پدید آمد و دست تعدی و تجاوز مأموران دولتی کوتاه شد، در شهرها و روستاها فعالیت‌های گوناگون رونق گرفت. رشید الدین فضل‌الله در توصیف این دوران می‌نویسد: «... و عمارات بی اندازه در اکثر ولایات ساخته و سی‌سازد و انهار و کهریزها جاری می‌گرداند و اگر در الفصیل آن شروع رود، به تطویل انجامد... در عهد مبارک او، بواسطه عدل شامش، هزاران هزار آدمی به مشارکت ایشان به عمارت مشغولند و آنچه جهت خود می‌کنند صد چندان باشد، و هر خانه و باغ که پیش از این به صد دینار بود این زمان به هزار دینار است...»<sup>۲</sup>

رشیدالدین فضل‌الله ضمن بیان انواع ظلم و تجاوزی که بر رعایا می‌رفت، می‌نویسد: «... کلوخ و خاشاک را در نظر حکام و غیرهم اعتبار بوده و رعایا رانه، و خاشاک شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت...»<sup>۳</sup>

غازان خان به این ستمگریها پایان داد و همینکه خبر می‌یافت که یکی از مقربان و لشکریان، از کشاورزی چیزی گرفته به زخم چوب و چماق آن سال را پس می‌گرفت. جالبتر از همه اینکه خود بیش از دیگران، رعایت انصاف و عدالت را می‌کرد. هر وقت به شکار می‌رفت و در طی راه به گوسفند و مرغ و دیگر سواد نیاز داشت پول آن را دوسه برابر به کشاورزان می‌داد «... تا دیگران چون آن معنی ببینند حد خود را بشناسند و از زور و زیادتی پرهیزند، و اقتدا بدان طریقه محمود کنند...»<sup>۴</sup> غازان خان یا از یرکت فهم و فراست شخصی یا در نتیجه تعالیم عاقلانه خواجه رشیدالدین فضل‌الله، بخوبی دریافته بود که کشاورزان عامل اصلی حیات طبقات مختلف جامعه هستند، و اگر این طبقه وسیع در نتیجه کوتاه بینی و ستمگری زورمندان از پای در آیند، حیات اقتصادی و اجتماعی مردم به خطر می‌افتد.

۱. عباس انبال، ص ۲۹۶.

۲ و ۳. تاریخ مبارک غازانی، (فستی از جامع التواریخ)، به تصحیح کادل‌بان، ص ۴۰.

۴. همان، ص ۹۵ به بعد.

رشیدالدین فضل‌الله، از جمله فتوادها و زمامداری‌هایی بود که به‌وضع کشاورزان و طبقات محروم توجه داشت. وی در یکی از مکاتبات به‌فرزندش چنین می‌گوید: «... و خود آن فرزند را معلوم است که بر دست حکام اسلام و متقلدان اوامر و احکام... فرضی واجب و امری لازم است که همگی همت و تمامی نهمت خویش را... به‌ترتیب رعایا، که ودایع حضرت رب‌البرایانند، مصروف دارند و از ترتیب اسباب معدلت و تفتیح ابواب معیشت هیچ دقیقه‌ای سهمل ندارند... پس نباید که ولات بلاد و حماة عباد، یک شمه از احوال خلاق که، بندگان خالقند، تغافل ورزند، و آتش گرسنه‌ای را بنشانند و برهنه‌ای را بپوشانند.»<sup>۱</sup>

رشیدالدین چون شنید که در کرمان قحطی روی داده و رعایا و کشاورزان بسبب... تسعیر اقوات و غلای غلات چون سوی ضعیف و چون نای نحیف گشته‌اند. به فرزند خود نوشت: «وظیفه آن که در انبارهای ما و مخازن دهاقین و اغنیایا باز کند... و از روی اشفاق و کمال احسان، شفقت از حال ایشان دریغ ندارد، و از حاصل اسلاک ما که در آن ولایت واقع است هزار هزار غله و دو هزار من خرما به‌مستأهلان معیل و فقرا و مساکین و ابناء السبیل صدقه کند، تا آثار خیرات و صیت میرات ما جهان را مشهود و مسموع افتد.»<sup>۲</sup>

در حدود سال ۷۱۵ هجری خواجه رشیدالدین فضل‌الله فرزند خود را به نیابت کرمان می‌فرستد، ولی فرزندش در دوران حکومت، از راه حق و عدالت منحرف می‌شود و به‌ظلم و بی‌دادگری می‌پردازد. ناچار خواجه ضمن نامه‌ای خطاب به او چنین می‌نویسد: «فرزند قره‌العین، ثمره الفؤاد محمود - ابقاه الله تعالی... - غرض از تسطیر این تحریر و تدوین این تقریر آن بود که منهیان اخبار به‌گوش ما رسانیدند که بر اهالی و متوطنان بهم، آن فرزند دست تغلب دراز کرده است و ایشان را در بوتۀ آز بر آتش نیاز می‌گدازند، و بسبب تفاوت تکلیفات و توأتر حوالات سلطانی، و واسطه قلان و قبچور و چریک و اخراجات متفرقه مستأصل شده‌اند و لشکر هموم بر ایشان هجوم آورده... عود مقصودشان شکسته و پای گریزشان بسته، بساط انبساطشان در نور دیده و پرده ناسوس و ننگشان دریده، چون چنگ از چنگ بلاخمیده و چون نی از سوز درون ناله برکشیده» بیت:

آتش ظالم، خانه ما سوخت سوزن جور، دیده ما دوخت

حق علیم و علام است که ما را از اخبار این اخبار، نه‌چندان غصه بر دل طاری شد که در حیزامکان گنجد. اکنون برخلاف معهود، نوعی کند که آن مساکین از مساکن ذل و هوان و منازل محن و احزان بیرون آیند و در روضه امن و اسان و حدیقه لطف و احسان، چون هزار دستان، به هزار دستان گویان باشند که:

آفتاب مرحمت تابان شدت در سپهر معدلت گردان شده است

و جماعتی که در بیابان غربت و فقار کربت سرگردان گشته‌اند، به مساکن مألوف و اساکن معروف خود باز آیند؛ و به علت قلان و قبچور و چریک و طیارات و تکلیفات دیوانی کرمان، و اردوی

اعظم، تا مدت سه سال از ایشان چیزی نطلبند تا مواضع خراب و مزارع بایر ایشان به حال عمارت و زراعت آید... از حاصل اسلاک که در کوره ولایت بهم واقع است، از تخم و بهای هواسل و تقاوی و ساکنه بدهند (یعنی به رعایا کمک مادی کنند) تا ایشان از سرفراغت و ایمنی به آبادانی و زراعت مشغول گردیده ما را به دعا‌های صالحه و اثنیه فایحه یاد کنند والسلام.<sup>۱</sup>

اطلاعاتی که درباره سیاست اجتماعی ایلخان ابوسعید بهادرخان در دست است ضد و نقیض می باشد. این تناقض ظاهراً ناشی از آن است که اطلاعات مزبور به زمان واحد نیست. بدین معنی که یا مربوط به آغاز سلطنت ایلخان مزبور است که حکومت در دست امیرچویان، که مورد توجه بود، قرار داشته و سوتاً نفوذ بزرگان صحرائشین (۷۲۸-۷۱۸ هجری) بیشتر شده است؛ و یا مربوط به پایان سلطنت ابوسعیدخان و زمان وزارت غیاث‌الدین رشیدی، فرزند رشیدالدین فضل‌الله، بود که مجدداً سیاست پدر را پیش گرفته بود. اخبار مندرج در تألیف ظهیرالدین مرعشی سورخ، و دولت‌شاه، که هر دو از نویسندگان قرن نهم هجری بوده‌اند، حاکی از آن است که خاطره ابوسعید بهادرخان همچون سلطانی «رعیت دوست»، که سنن غازان-خان را تعقیب می نمود، در اذهان معاصران ایشان باقی مانده بود. و به ظن قوی، این خود ثمره اقدامات غیاث‌الدین محمد رشیدی وزیر وی، بوده که با بزرگان صحرائشین مخالفت می ورزیده و در مبارزه ایشان نقد جان خود را باخته است.

گذشته از این، در شرح جغرافیایی حمدالله مستوفی قزوینی که، در حدود سال ۷۴۱ هجری نوشته شده، به وضوح، از اعتلای اقتصادی بسیاری از نواحی ایران سخن رفته است: از قبیل حاصل خوب، و ارزانی نان و آذوقه، و ترقی کشت درختان بارور، و فراوانی انواع سیوه‌ها و انگور، و تأسیسات آبیاری احیاء شده و دایر.

بنا به گفته محمدبن هندوشاه، مصنف مجموعه اسناد رسمی به نام دستور-المکاتب، که نیک از اسور دستگاه دولتی زمان خود آگاه بود، تأثیر اصلاحات غازان‌خان حتی در آغاز سلطنت جلاایریان (در حدود سال ۷۶۲ هـ) نیز تا حدی محسوس بوده است. وی در ضمن سخن از اینکه غازان خان از تعدیات امیران و کسان و سگبانان و شتربانان و خربندگان و امثال ایشان به رعایا جلوگیری کرده بود، می افزاید که: «عموم خلائق از قوم مفسدان و متعدیان و عوانان و متغلبان خلاص یافتند.» و باز می گوید: «اگر چه اکثر بدعتها مرفوع است، اما بعضی از آن هنوز باقی است و عادت چهارپایان آراسته در اعیاد و نوروزات در بازارها گردانیدن و از مردم چیزی خواستن، همچنان موجود و خربندگان و پیکان و شتربانان و امثال ایشان نیز بقدر، تعرضی می رسانند!»<sup>۲</sup>

۱. سیدالدین حاجی‌بن نظام مغیلی، آثارالموزان، به تصحیح محدث، ص ۹۱-۲۸۸ (به اختصار).

۲. دستورالمکاتب، ورق ۳۵ از: کشاورزی و مناسبات ادبی... ص ۱۰۴-۱۰۲.

پطروشفسکی بار دیگر از اصلاحات غازالی سخن می‌گوید و می‌نویسد: «علت اصلاحات نسبی را که در عهد این شهریار عاقل به وقوع پیوسته است باید در عوامل زیر جستجو کرد: ۱. رهبری سیاسی کشور به دست آن گروه از فئودالها و اهل قلم و روحانیان افتاده بود که هواخواه تعدیل حیات اقتصادی کشاورزان و تقلیل و تثبیت میزان خراج و مالیاتها بودند. ۲. چنانکه گفتیم، هدف اصلاحات غازالی بهبود نسبی وضع کشاورزان بود تا حدی که کشاورزی مرده و از میان رفته ایران، بار دیگر احیا شود، خراج افزایش یابد، و از عصیان احتمالی کشاورزان جلوگیری شود.

۳. استثمار و بهره‌کشی از کشاورزان محدود گردد.

۴. اصلاحاتی در کار آبیاری و توزیع آب به عمل آید.

از میان اقدامات سابق‌الذکر، استقرار میزان ثابت مالیات و لغو اقدامات خانه ویران‌کن افراد کشوری و لشکری و کسان و ایلیان ایشان در منازل رعایا، و نسخ شیوه پرداخت سواجب اشخاص بوسیله برات و حواله، که این نیز بار روستاییان را سنگین‌تر می‌کرد، و در منابع آن روزگار به نام «خارجیات» و «شلتناقات» و «شلتاقص» نامیده شده، اهمیت بیشتری داشته است. این اقدامات اصلاحی، تنها به نفع کشاورزان نبود بلکه طبقه ذینفوذ فئودالها و از جمله غازان و رشیدالدین فضل‌الله و دیگر متنفذین از نظم و نسق جدید بیش از پیش بهره‌مند می‌شدند. از جمله رشیدالدین به‌عمال و کارگزاران و گاه به‌فرزندان خود دستور می‌دهد که کشاورزان پراکنده و بی‌پناه را گرد آورند و «... همه را تخم و عوasel و تقاوی و مواکله بدهد تا از سرفراغ بال و رفاهیت احوال... به‌زراعت و عمارت مشغول گردند...»<sup>۱</sup>

رشیدالدین سبغی در حدود هفتصد هزار دینار برای ترمیم و احیای سد کارون، که ظاهراً همان بند قیصر بود، در خوزستان صرف نموده و در این راه خود بیش از دیگران منتفع می‌شده است. به‌گفته‌ی وی: «قسمت اعظم ولایت بالای سد، املاک ما می‌باشد... و آن املاک به‌ما بطریقه شرعی منتقل شده است.» طبیعی است که کشاورزان محروم و غارت‌شده آن روزگار، خود قادر نبودند در راه عمران مناطق ویران‌شده، سرمایه‌گذاری کنند، و برای احیای شبکه آبیاری و تعمیر کاریزها و قنوات و خرید دامهای کاری (عوasel) و بذر قدیمی بردارند. این قبیل اقدامات اساسی را یا باید دولت انجام دهد یا فئودال بزرگی چون رشیدالدین با پول و زور خود تلاشی کند. به‌گفته‌ی رشیدالدین، دیوان خاصی وجود داشته که در باره اشغال و زرع اراضی بایر با اشخاصی قرارداد منعقد می‌کرد و نواب دیوان سزبور تا عهد رشیدالدین، قراردادهای بسیاری با اشخاص منعقد نموده بودند، و آبادی و زرع اراضی به‌حد وفور و به‌نحو دائم‌التزایدی صورت می‌گرفته.

دولت و شخص غازان‌خان نیز بطور جدی از این سیاست عمرانی حمایت می‌کرد. وی در جلسه‌ای در حضور ارکان دولت گفت: «چون چنین باشد به‌اندک زمان، اکثر خرابیها آبادان گردد و آبادانی چنان خرابیها، به‌قوت وصال و اتفاق همه عالمیان میسر گردد و بغیر از

۱. مکاتبات رشیدی، ص ۲۴۵ (از کشاورزی و مناسبات ادنی... ص ۱۲۸).



این طریق، محال است. و چون آن باثبات معمر شود غله ارزان گردد... مال خزانه نیز دست دهد و زیادت شود، و ارباب و سلاک را از نو ارتقاع و استظهاری پدید آید. رعایا مستظهر و متنعم شوند...» رشیدالدین می‌گوید که تمامیت حاضران این فکر صائب و سخنان وی را تصدیق کرده آفرین گفتند که: «مستتر از این اندیشه و مفیدتر از این فکر در عالم کس نکرده، و پدران تو خرابی کردند و تو آبادانی کنی. از این مرتبه تا آن، رتبه عقلاً و عرفاً و شرعاً فرق معلوم و محقق است، و مطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده‌اند تو زنده می‌کنی. اینقدر گفتن کفایت است زیادت چه گوئیم.»

فعالیت‌های عمرانی عهد غازان‌خان تنها در آثار رشیدالدین فضل‌الله منعکس نیست، بلکه حمدالله مستوفی در *نزهت‌القلوب* از روستاهای آباد اصفهان و قزوین و ابهر و آوه و ساوه و لر بزرگ و کوچک و همدان و یزد و دیگر نقاط سخن می‌گوید. با این حال، و با وجود پیشرفت نجومی که در آغاز قرن چهاردهم میلادی (اوایل قرن هشتم هجری) در کشاورزی پدید آمده بود، معیناً از سطحی که در آغاز قرن سیزدهم میلادی (اوایل قرن هفتم هجری) واجد بود بسیار دور بود. این حقیقت را حتی معاصران آن دوره نیز تصدیق کرده‌اند. حمدالله مستوفی می‌نویسد: «و شک نیست که خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عامی که در آن زمان رفت. اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه‌ای واقع نشدی، هنوز تدارک پذیر نبود و جهان با آن حال اول نرفتی که پیش از آن وقعه بود.»<sup>۱</sup> بنا به گفته حافظ ابرو، قبل از هجوم مغول به بلوک بادغیس (در خراسان) در آن بخش چند شهر مهم که از ۲ تا ۳ عزار نفوس داشته، برپا بوده و آن مردم پس از قتل عامی که مغولان کردند نابود شدند.<sup>۲</sup>

در آغاز قرن سیزدهم، در بلوک ری (نزدیک تهران) گذشته از شهر معظم ری، دهکده‌های بزرگی که هر یک به عظمت شهری بوده وجود داشته. عده نفوس هر یک از این دهکده‌ها پیش از ده هزار نفر بوده.<sup>۳</sup> حمدالله مستوفی در مورد جرجان (گرگان) چنین می‌نویسد: «اهل آنجا... در اوایل عهد اسلام، کثرت و غلبه عظیم داشته‌اند... و در عهد مغول، قتل عام رفت، و اکنون خراب است و آنجا مردم اندکند.»<sup>۴</sup> در *نزهت‌القلوب* حمدالله مستوفی غالباً بر می‌خوردیم به این که «فلان نقطه در گذشته شهری بوده و اکنون دهی شده است...» اقتصاد ایران و دیگر نواحی کشور هلاک‌گویان، حتی پس از روزی که در عهد غازان‌خان آسیب آن شده بود، به سطح پیش از غلبه مغول نرسید... حمدالله مستوفی یکی از مأموران برجسته و عالیرتبه دیوان مالیات بود و به‌دفاتر دیوان مزبور دسترسی داشت و در بعضی جاهای تألیف جغرافیائی خود، مستقیماً اشاره به‌دفاتر مزبور می‌کند.

به‌نظر وی، تقلیل مبلغ مالیات و وصولی نتیجه انحطاط کشاورزی بود، و این انحطاط معلول آمد و رفت و تجارت لشکریان مغول بود در صفحه ۲۷ *نزهت‌القلوب* چنین آمده است:

۱. *نزهت‌القلوب*، ص ۲۷ (از همان مأخذ، ص ۱۶۱).

۲. حافظ ابرو، ورق ۲۲۸ (از همان مأخذ، ص ۱۶۴).

۳. باقرت، مجلد دوم، ص ۸۹۴ به بعد (از همان مأخذ، ص ۱۶۵).

۴. *نزهت‌القلوب*، ص ۱۵۹ (از همان مأخذ، ص ۱۶۶).

«... اکثر ولایات از این تحکیمات و تردد لشکرها بر افتاده است. دست از زرع باز داشتند.» به نظر حمدالله مستوفی بی‌علاقگی حکام و مأمورین دولتی یکی از عوامل شکست اقتصادی بود. او اسیدوار است که «... حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود، همهٔ مملکت ایران زمین و دیگر بلاد مسلمین را احکام عادل منصف نصیب گرداناد.»<sup>۱</sup> ولی چنانکه تاریخ نشان می‌دهد، این آرزو هنگامی تحقق پذیر است که مردم بیدار و آگاه باشند، و زیر بار زور نروند و در سایهٔ اتحاد و سازمانهای سیاسی با عمال ستمگر به مبارزه برخیزند.

یکی از نقاطی که در نیمهٔ اول قرن ششم هجری، از عمران و آبادی نسبی برخوردار بوده اصفهان و توابع آن است. به قول مستوفی، در سال ۷۳۶ ه. در اصفهان چهارصد «دیه» - غیر از مزارع یا نقاط کوچک مسکونی - برپا بوده است. به حکایت محاسن اصفهان،<sup>۲</sup> در حدود سال ۷۳۰ ه. در ناحیه اصفهان ۸۰۰ دیه و سزرعه وجود داشته، و هر دیه از لحاظ عدّه لغوس، با شهری بزرگ برابر بوده و جمعیت هر سزرعه بیش از دیه دیگر نواحی بوده است.<sup>۳</sup> مؤلف محاسن اصفهان ضمن توصیف خصوصیات اقتصادی و کشاورزی اصفهان می-

نویسد: «محصولات شتوی و صیفی و سبزیجات بهاری و پائیزی و سیوه‌های تازه و پر آب - از قبیل سیب و گلابی و به و غیره - و گندم و بقولات و هویج (زردک، گزر) و جو و زردآلو و انگور فراوان بوده. باسداد هر روز از دهات اطراف قریب دوهزار رأس گوسفند و صد گاو و بز به شهر می‌آوردند و هنگام غروب حتی یک رأس هم نفروخته و نخورده باقی نمانده بود. هر ساله خانه‌دارهای این شهر، گوشت قریب صد هزار رأس گوسفند و هزار رأس گاو را قورمه و نمکسود می‌کردند.»<sup>۴</sup> مؤلف کتاب با ایقان تمام می‌گوید که - گویا در آن شهر، هرخانه‌داری حتی خانواده‌های بی‌پیشرو فقیر هم آذوقهٔ سال خود را اعم از شیرینی‌جات و خیار و بادنجان و سیب و اقسام گلابی و شراب و غیره قبلاً تهیه و ذخیره می‌کردند...

ابن بطوطه، که در حدود سال ۷۲۹ ه. در اصفهان بوده، نیز از دهکده‌های بزرگ و پر جمعیت حومه و اطراف آن شهر، و باغداری پر رونق و فراوانی سیوه و بخصوص زردآلوی قمرالدینی، که برای صدور خشک می‌کنند، و به و انگور و خربوزهٔ آنجا سخن می‌گوید.<sup>۵</sup>

افضل‌الدین، مؤلف تاریخ کرمان، می‌گوید: «در بلوک بهم، زمین چنان حاصلخیز بوده که زمینی بی‌حاصل دیده نمی‌شده، و ابریشم خام از آنجا به خارج صادر می‌شده، و از کرمان خرما به اقصی نقاط جهان می‌بردند (ص ۲ تا ۵).» به نظر پطروشفسکی، اگر از مطالب سابق - الذکر نتیجه بگیریم که کشاورزی ایران و کشورهای مجاور آن، که جزو قلمرو هلاکسویان بوده‌اند، جنبهٔ کالایی داشته سخت در اشتباه خواهیم بود. می‌توان به جرأت گفت که تولید کالایی فقط در نواحی کشاورزی معدودی، که در مجاور شهرهای بزرگ و نواحی واقع بر سر شاهراههای کاروانرو قرار داشته، حکمفرما بوده، و صرفنظر از این سراتب، شکی نیست که

۱. همان، ص ۲۵-۲۸ (از همان مأخذ، ص ۱۷۴).

۲. ترجمهٔ محاسن اصفهان، ص ۲۷ (از همان مأخذ، ص ۱۷۶).

۳. همان، ص ۶۳ (از همان مأخذ، ص ۸۵-۱۷۹).

۴. ابن بطوطه، مجلد دوم، ص ۲۴-۲۳ (از همان مأخذ، ص ۱۸۵).

پس از غلبه مغول، به سوازاات سقوط و انحطاط زندگی شهری، تأثیر روابط کالایی در روستا هم تقلیل یافته است.

در مقابل ارقام صادرات محصولات کشاورزی از نواحی مختلف ایران، که در تألیفات جغرافیون قرن چهارم هجری (دهم میلادی) منقول است، اعداد مشابه مربوط به قرنهای هفتم و هشتم هجری ناچیز و محقر به نظر می‌رسد. حمدالله مستوفی تقریباً از تولید منسوجات ابریشمی و نخی و کتان و فرش و قالی در نواحی کشاورزی - که طبق نوشته جغرافیون قرن چهارم، صنایع مزبور در آنجا رونقی به سزا داشته - سخنی نمی‌گوید.

به نظر پطروشفسکی: «در طی قرنهای بعد که کشاورزی ایران مجدداً ادوار خرابی و سقوط و انحطاط را از سر گذرانیده، مراحل اعتلایی نیز داشته است. مثلاً در نیمه اول قرن پانزدهم (نهم هجری) دهه‌های نخستین قرن شانزدهم (دهم هجری) و سه ربع اول قرن هفدهم. ولی ظاهراً تا قرن بیستم (به استثنای پرورش کرم ابریشم و نوغانداری که در قرن هفدهم به اوج ترقی رسیده بود) هرگز به درجه رونقی که از قرن دهم تا قرن سیزدهم داشته، نایل نگشت. امحای نیروهای تولیدی، بخصوص انسانها، بهترین علت عقب ماندگی اقتصادی کشور از سالک غربی در سراسر ادوار متأخر قرون وسطی بوده است.»<sup>۱</sup> حمدالله مستوفی قزوینی تأیید می‌کند که آثار ویرانی ناشی از هجوم و کشتار مغول در گرگان حتی در زمان او هم باقی مانده بود.

دوره سقوط کشاورزی تا سال ۶۸۹ ه. دوام یافت. یکی از اسرایی **تشناتی برای احیای کشاورزی** که در راه احیای کشاورزی قدسهای برداشت و هواخواه «جریان دوم» یعنی احیای فعالیتهای اقتصادی بود، کورکوز حاکم و جانشین خان بزرگ، اوکتای تا آن بوده که در خطه خراسان شروع به کار کرد. وی میزان مالیات و خراج را تثبیت کرد و کوشید روستاییان را در مقابل تجاوزات و خود سربهای مقاسات لشکری مغول حمایت کند. جوینی از سیاست کورکوز بنحوی غلوآیزی سخن می‌گوید:

«کارها... چنان مضبوط گردانید که هیچ اسیری (مغول) که پیشتر از آن سرها می‌انداخت و هیچ آفریده را مجال اعتراض نبود، سرسری نمی‌توانست برید. رعایا چنان مستولی شدند که اگر لشکری بزرگ را مغول به سزعه نزول می‌کرد با برزگیری سخن نمی‌توانست گفت تا سر اسبی نگاه دارد تا به التماس علوفه و نزل چه رسد... تعامت صدور و سلوک و اکابر به سرای خریدن مشغول گشتند و به عمارت سوق و استخراج قنوات و تدارک صنایع ضایع شده، مقبل گشتند... در عین حال قنوات و شهرها احیاء و قراءه واحه هرات مسکون گشت.»<sup>۲</sup>

سیفی نیز از ارزانی بهاء اجناس در هرات سخن می‌گوید: «صد من غله فقط نیم دینار (معملاً دینار زر)، و یک گوسفند چهار دانگه، و یک من شکر دو دانگه قیمت داشته.»<sup>۳</sup> از این قبیل تلاشها در راه عمران برخی نقاط از طرف هلاکو، جورباغون، و دیگر اسرای محلی

۱. از صفحه ۱۹۶ تا اینجا تلخیص است از: کشاورزی و مناسبات ادبی...، ص ۹۴-۱۴۴.

۲. جوینی، مجلد دوم، ص ۲۲۸ (از: کشاورزی و مناسبات ادبی...، ص ۱۲۲).

۳. سیفی، ص ۱۳۰ (از همان مأخذ، ص ۱۲۲).

مغول، که اندکی منطقی فکر می‌کردند، به‌عمل آمد. ولی چون حملات و هجوم‌های ویران - کننده ایلخانان گاه و بیگاه ادامه داشت، این برنامه‌های موضعی چندان مثبت و مثمر نبود. در سال ۶۹۵ ه. دواخان جغتایی مدت ۸ ماه سرگرم تخریب و سوزاندن بخش اعظم بلاد مازندران و خراسان بود و نواحی یزد و فسا و شهرستانه و سرو و ایبورد و سرخس را هم ویران و فقیر کرد. به گفته سیفی: «دوا تمامت ممالک خراسان خراب کرد و قریب دوست هزار نفر مردم از عورات و اطفال مسلمانان اسیر گرفت.»<sup>۱</sup>

سیفی اشعار ربیعی بوشنجی را، که بمناسبت این واقعه گفته، نقل می‌کند. شاعر ضمناً چنین می‌گوید:

زن و کودک‌کان را همه دستگیر	بزاری و خواری گرفته اسیر
کران تا کران را به درد جگر	همه درد بودند از یک دگر
پدر کشته از زخم پیکان تیز	پسر بر در خیمه‌ها اشکریز

شاید در کمتر کشوری از جهان هیأت حاکمه به اندازه ایران نسبت به سرنوشت و وضع اقتصادی کشاورزان بی‌اعتنایی و بیتوجهی نشان داده باشند. مارکوپولو، که در نیمه دوم قرن سیزدهم در عهد قویلای از ایران و بعضی از کشورهای آسیایی دیدن کرده است، می‌نویسد:

خان بزرگ هر سال بازرسانی به ولایات می‌فرستد تا ببیند در جایی خشکسالی و یا آفتی برای زراعت وجود دارد یا نه. اگر تحطی و یا آفتی باشد، نه فقط مالیات معموله را از زارعین نمی‌گیرد، بلکه دستور می‌دهد از سیلوه‌ها و انبارهای مخصوص خود مقدار آذوقه لازم را به آنها بدهند. به همین منظور، دستور می‌دهد مقدار زیادی غله و حبوبات تهیه نموده و در نقاط مختلف کشور انبار کنند، و بعد طوری از آن مواظبت و محافظت می‌کنند که سه چهار سال بدون ضایعه باقی می‌ماند. در مواقع تحطی و کمیابی، قیمت جنسی که از این انبارها به مردم می‌فروشند چهار برابر کمتر از قیمت آن در بازار آزاد است. به همین طریق، وقتی در بخشی از کشور سرگرمی میان احشام بیفتد، خان از احشامی که بعنوان عشریه گرفته بلاعوض به آنها می‌دهد. تمام افکار و نیات او این است که به ملت کمک کند و نگذارد هیچوقت تنگدست گردند.<sup>۲</sup>

«استونون»<sup>۳</sup> در سفرنامه خود می‌نویسد: در مواقع کمیابی جنس، امپراتور دستور می‌دهد در انبارهایش به روی مردم محتاج بازگردد، و کسانی را که از راه آفات ارضی و سماوی متضرر شده‌اند از پرداخت مالیات معاف دارند... امپراتوران چین... طالب سعادت ملت بوده فرامینشان به ملو از احساسات خیرخواهانه بوده است.<sup>۴</sup>

۱. همان، ص ۴۰۸ (از همان ماخذ، ص ۱۲۴).

۲. سفرنامه مارکوپولو، ترجمه سحیحی، ص ۵۵-۱۵۴.

۳. سفرنامه مارکوپولو، ص ۱۵۵ (حاشیه، توضیح مترجم).

ولی در ایران زورمندان در فکر مردم نبودند (در آن عهد، صحرائشینان سوارمغول و ترک دست اسیران را با طناب می بستند و مجبورشان می کردند با پای برهنه به دلیل مرکب آنان بدوند) خرابی و کشتاری که «یاساور» شاهزاده چغتایی در خراسان و مازندران کرد، دهشت انگیزتر بود. از عده کثیری روستایی که یاساور به عنف برده بود، قریب صدهزار نفر در راه از سرمای زمستان و گرسنگی جان سپردند. ربیعی بوشنجی در باره این تهاجم چنین گفته است:

کشادند لشکر به پیداد دست      در داد، گردون گردان بست  
اگر کشت دیدند و گر باغ و کاخ      و گر رود و کاریز و هم بیخ و شاخ  
همه سوختند و همی کند نیز      ز پیداد مانده نبود هیچ چیز

بدین ترتیب، تهاجمات و دستبردهای کوچک و بزرگ و سیادت سیاسی صحرائشینان کشاورز و متجاوز سجال وافی برای رشد اقتصادیات و پیشرفت کشاورزی نمی داد. مارکوپولو در وصف ناحیه کرمان از دستبرد «نیکودریان» نیز یاد می کند و می گوید: «... همینکه جلگه ای را، که می خواهند غارت کنند، گرفتند دیگر راه نجات نه برای آدمیان باقی می ماند، نه دامها و چارپایان، هر چیزی را می ربایند. پس از آنکه مردم را اسیر می کردند، پیرمردان را می کشتند، جوانان را با خود می برند و همچون بردگان می فروشند. پادشاه ایشان نوگودار (نیکودر) نام دارد.»

چنانکه قبلاً یادآور شدیم، قوم جنگجو و متجاوز مغول، مانند اعراب بیابانگرد، به اسور کشاورزی و ساکنان و شهرنشین و دیگر مظاهر گوناگون تمدن علاقه و دلبستگی نداشتند، و داسداری آنها با داسداری کشورهای تمدن فرق فراوان داشت. به قول پطروشفسکی: «داسداری، صحرائشینان از تهیه و ذخیره علیق و کشت و زرع علف و نگهداری دامها در آغل، جدا از هم، خبری نیست. و دامهای ایشان علیق زیر پایی را می چرند. بالتیجه استفاده کامل از مرتع غیر مقدور است؛ زیرا دامها تنها علف را نمی چرند، بلکه بخشی از آن را پامال می کنند. گذشته از این، صحرائشینان و دامهای ایشان دائماً در حرکت می باشند، و سرعت و وسعت میدان حرکت آنان مربوط به وفور و یا قلت و جنس علوفه و وضع آبیاری مرتع است... صحرائشینان همواره مسلح بودند و از سازمان قبیله ای نیروی می گرفتند، و چنانکه فرصتی به دست می آمد، از غارت روستاییان فاقد سازمان و بی سلاح و بی دفاع نیز رویگردان نبودند. نیروی لشکری، بطور کلی، از دستجات قبایل صحرائشین تشکیل شده بود و حرکت و انتقال لشکر نیز طبق اسلوب کوچ؛ یعنی به اتفاق گله و دام و خانواده ها و بردگان جنگاوران صحرائشین، صورت می گرفته، و ضمناً لشکریان در هر نقطه، تا وقتی که علوفه سبز زیرپایی برای اسبان، گوسفندان و دامهای دیگر وجود داشت، توقف می کردند... هنگام حرکت تشون طبق معمول، مزارع پامال می شده و رعایا مورد تجاوز قرار می گرفتند. به این ترتیب، سی - بیستم میان داسداری وسیع صحرائشینان و کشاورزی تضاد اقتصادی وجود داشته. بزرگان لغلامی مغول، در مواردی که جنگ و تعرض و دستبردی به سرزمین دشمن مقدور نمی بود، به غارت و چپاول روستاییان داخل کشور می پرداختند، و هیچگونه وظیفه سیاسی و اخلاقی برای حفظ و حمایت ملل تابع، در قاموس سیاسی آنان وجود نداشت. از این نوع تجاوزات در منابع

تاریخی آن دوران زیاد دیده می‌شود. در نوشته‌های مارکوپولو، ابن بطوطه، مخصوصاً در آثار گرانفدر رشیدالدین فضل‌الله وضع رقت‌بار مردم به‌نیکوترین صورتی بیان شده است؛ از جمله در مورد یزد می‌نویسد: «... اگر کسی تمامت دیه‌های آنجا می‌گردید قطعاً یک آفریده را نمی‌دید که با وی سخن گوید، یا حال راه پرسد. و معدودی چند، که مانده بودند، دیدبانی معین داشتند. چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی جمله در کهریزها و میان ریگ پنهان شدند، و هر یک از اکابر ارباب، که در یزد ملکی داشت، چون آنجا رفت و خواست که آن ملکها را باز بیند به‌هر دیه که می‌رفت، یکی از برزیگران خود نمی‌دید تا حال باغات خویش پرسد که در کدام موضع است.»<sup>۱</sup> و

چنانکه قبلاً گفتیم، اقدامات اصلاحی غازان‌خان و دیگران عمیق و دامنه‌دار نبود، و پس از سپری شدن دوران قدرت آنان، بار دیگر تعدی و تجاوز آغاز گردید.

هندوشاه زمامداران را از عواقب این کارها با خبر می‌کند و می‌نویسد: «اگر این سعانی را منع نفرمایند... تعدی زمان قدیم، که پادشاه سعید، غازان‌خان، دفع آن کرده باز مجدد گردد.» بنابراین بازگشت کامل نظامات قبل از غازان‌خان، از نظر هندوشاه، گرچه خطری محتمل و واقع شمرده می‌شد، ولی هنوز تحقق نیافته بود. پس از مرگ ایلخان ابوسعید خان، مقدسات تجزیه و پاشیدگی فتودالی فراهم گشته بود. جنگهای خانگی میان گروههای فتودال جریان داشت. بعضی از نویسندگان ایرانی، از جمله دولتشاه، به‌آشفته‌گی اجتماعی این دوران اشاره می‌کنند. «... و بعد از فوت سلطان ابوسعید، انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بریست، فتنه‌نایم، بیدار شد... القصه از تاریخ سنه ست و ثلاثین سبعمائه تا حدود سنه احدى و ثمانین و سبعمائه. قریب ۲۰ سال در ایران زمین، ملوک اطراف یکدیگر را گردن نمی‌نهادند.»<sup>۲</sup>

«در نتیجه این احوال، اقتصاد عمومی کشور سقوط کرد و، نفوذ بزرگان صحرانشین بار دیگر بنحو محسوسی افزایش یافت، مالیاتها اضافه شد. و فتودالها کوشیدند از میزان بهره ثابت فتودالی امتناع ورزیده و به‌اوضاع و احوال دوران قبل از غازان‌خان باز گردند. بخصوص از چوپانیان امیرحسن کوچک و برادر و جانشین او، ملک اشرف، ظلم و ستم را به‌حدی رسانیدند که آوازه بیرحمیهایشان همه‌گیر شد. برای اینکه میزانی از اخاذیهای ملک اشرف از رعایا به‌دست آید، کافی است بگوییم که دی ۱۷ خزینه داشت. چون در سال ۵۷۵۸ هـ. در مقابل لشکریان فاتح حیتی یک‌خان قزل آردویی مجبور به فرار گردید، ثروتهایی که از زروسیم و اجناس و کالای پربهای گوناگون اندوخته بود، بار... قطار قاطر و هزار قطار شتر بود.

گاهی فتودالها و متنفذین ایرانی در غارتگری از اجانب عقب نمی‌ماندند. ویژگی این مرحله، افزایش تناقضات طبقاتی و نهضتهای مردم و قیامهای خلق بود.»<sup>۳</sup>

۱. جامع‌التواریخ، نسخه استانبول، ورق ۶۲۳ (ازعمان ماخذ، ص ۱۳۵).

۲. از دستناتی برای احیای کشاورزی تا اینجا تلخیص از: کشاورزی و مناسبات ارضی...، ص ۳۵-۱۲۱.

۳. دولتشاه، ص ۲۹-۲۲۸ (از: کشاورزی و مناسبات ارضی...، پانوس ص ۱۰۵).

۴. کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ص ۱۰۹-۱۰۴ (به‌تأویب و اختصار).

محمد بن هندوشاه نخجوانی در کتاب دستورالکاتب فی تعیین المواقب «در منع تعرض اسرا و متغلبان به رعایای دیه‌ها» از مظالم اسرا و سایر عناصر زورگو و متجاوز به پادشاه وقت شکایت می‌کند و می‌نویسد که آنان، در هر وقت عزم سفر یا شکار می‌کنند، از رعایا گوسفند، تغار، شراب و سایر احتیاجات خود را بزور و عنف سطلابه می‌کنند و آن بیچارگان از بیم جان و خوف چوب و شکنجه می‌دهند... و رعایا عاجز و سسکین و درویش می‌مانند و استمداد عمارت و زراعت نمی‌ماند و پادشاه در دنیا به‌ظلم و بی‌وقوفی از احوال رعایا مشهور می‌گردد و در آخرت عقوبت می‌یابد. پادشاهان دیندار می‌باید که در رعایت رعایای ضعیف حال همچنان کوشند که در رعایت نفس خود و فرزندان، و از ایذا بر نفوس و اتلاف اسواول رعایا همچنان محترز باشند که از صحبت عقارب و حیات. چه مضار ایشان به‌نسبت، با انفس و ابدان یکسان است... چه با وجود خوف و شکستگی دل، از رعیت و از هیچ آفریده هیچ کار نیاید و مملکت آبادان ناچار خراب شود. در اخبار سلطان سعید غازان خان مسطور است که روزی با اسرا گفت، من جانب رعیت را بعد از این نگاه نخواهم داشت. اگر مصلحت است تا به اتفاق همه را غارت کنیم؛ چه هیچ آفریده بر این معنی از من قادرتر نیست. اما باید بعد از این، شما تغار و آش و سرسوم خانگی از من توقع ندارید؛ چه اگر بعدالایوم یکی از شما از من این نوع التماسی کند، او را به مخاطبات شدید عنیف مخاطب گردانم. جهت آنکه ترتیب مجموع مصالح سلطنت و مملکت و اسرا و وزراء و اینا قان و لشکریان از سعی رعایاست در عمارت و زراعت. و چون ما ایشان را، که اصل این قضایا اند، به اتفاق غارت کرده باشیم، آنگاه چنین توقعات از که می‌توان داشت و چگونه میسر شود. شما با خود اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و برایشان زور و زیادتی روا دارید و غلات ایشان بخورانید، بعد از این چه خواهید کرد. شما ایشان را و زنان و فرزندان ایشان را می‌زنید و می‌رنجانید و نمی‌دیشید. که اگر با شما و زنان و فرزندان شما نیز همین خطاب رود، حال شما چگونه باشد. همچنانکه زنان پیش شما عزیز، و فرزندان جگر گوشگانند، پیش ایشان نیز همین مراتب دارند، و ایشان نیز چون ما آدمیانند... چون ایشان سرفه‌الحال باشند... ما نیز به اتفاق سرفه‌الحال باشیم و مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب به‌آسانی توانیم یافت. و اگر به‌خلاف این معالی، با رعایا زندگانی کنیم، آن نیز به‌ما عاید گردد. و چه بزرگی و مردانگی باشد که رعیت را رنجانید... من شما را این نصیحت می‌کنم تا تنبیه شوید<sup>۱</sup>.

محمد نخجوانی در جای دیگر... به تجاوزاتی که از طرف زوربندان به اسلاک مردم می‌شده است اشاره می‌کند و تحت عنوان «در منع تصرف اسلاک مردم بغير حق» چنین می‌نویسد: «پیش از این اسلاک این ملک را... قاعده چنان بود که لایزال به استکشاف و احوال مستعولان و مستظهران مشغول بودند، و به‌هر بهانه ایشان را گرفته محبوس کردند، و اسلاک و اسباب ایشان را خاص دیوان گردانیدی، و آن بیچارگان را به‌ضعف‌ترین حوالتی از پیش برداشتندی، و مملکات و متصرفات ایشان را به‌نوکران خود دادندی... چون ایام ظلم

او، بسبب نواتر نفرینهای مظلومان و بیچارگان، سپری شد و وخاست عاقبت ظلم به وضوح انجامید... چون معلوم است که ظلم را وخاست عاقبت از لوازم است، اشارات مطاع به ارکان دولت نفاذ یابد که به هیچ بهانه مزاحم و متعرض ارباب اسوا و اصحاب املاک نگردند؛ چه آبادانی از ایشان است و بر موجب «لولا الاغنيا لهلك الفقراء» وجود ایشان سبب حيوۀ فقرا و ضعفا... به نزدیک حکما و عقلاء جهان مملکت چون درخت بارور و سایه گسترست که چندانکه آن درخت را از سشارع معدلت و مشارب نصفت آب دهند و سیراب گردانند، روز بروز از استیفاء ثمرات آن فواید و منافع یابند... پادشاهان را لشکر بردو نوع است: لشکر ظاهر، و آن جمعی امرا و لشکریانند که از پادشاه مرسوم و جامگی یا در عوض آن اقطاع می ستانند تا مملکت را از تعرض یاغیان صیانت کنند؛ و جمعی دیگر لشکر باطنند.. بنا بر آنکه از معدلت پادشاه سرفه الحال باشند.»

**وابستگی کشاورزان به زمین**

در مورد وابستگی و تقید کشاورزان به زمین، بین محققان و صاحب نظران وحدت نظر وجود ندارد. ظاهراً در دوره ساسانیان، کشاورزان وابسته به زمین زراعتی نبودند، ولی در دوره بنی اسبه و بنی عباس، تشبثاتی

برای مقید ساختن کشاورزان به زمین زراعتی به عمل آمده است. چنانکه گفتیم در نواحی مختلف قلمرو خلافت، هنگام گردآوری خراج، طوqهای سربى به گردن ایشان سی آویختند تا از پرداخت خراج سرباز نزنند؛ و البته این دلیل و ابستگی کشاورزان به زمین نبود.

و اینکه نظام الملک در میامتنه می گوید: «مقطعان که اقطاع دارند باید بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن فرمان نیست که سال حق بستانند به وجه نیکو، و چون آن بستند رعایا به تن و مال و فرزندان و اسباب و ضیاع از ایشان ایمن باشند» نشان سی دهد که بطور رسمی کشاورزان وابسته به زمین نبودند، ولی در عین حال بعید نیست که بعضی از فنودالها و مقطعان، ضمن هزاران ظلم و ستمی که به کشاورزان روا می داشتند، آنان را از تغییر محل سکونت نیز محروم کرده باشند. آنچه مسلم است، غازان خان برای پیشرفت کشاورزی، گرایش و علاقه بیشتری در راه تقید کشاورزان به زمینهای زراعتی نشان داده است. وی در یرلیغی دستور سی دهد: «رعایای دیهای آبادان و خراب، که بدیشان داده شده است و از مدت سی سال باز متفرق شده و به شماره و قانون دیگر ولایات در نیامده، پیش هرکسی که باشد باز گردانند؛ و اگر رعیت دیگر ولایت نیز پیش ایشان باشد نیز آن جماعت را باز گردانند.»<sup>۱</sup> البته اقدامات اصلاحی غازان خان بمنظور باز گردانیدن کشاورزان، باز دلیل قطعی وابستگی کشاورزان به زمین نیست. رشیدالدین، ضمن گفتگو از وضع رقت بار کشاورزان بهم و کرسان که بر اثر تعدیات مأمورین مالیاتی از هستی ساقط شده بودند، سی گوید: «پای گریزشان بسته، بساط انبساطشان در نور دیده، و پرده ناموس و ننگشان دریده.»<sup>۲</sup>

شرح زیر، که رشیدالدین به فرزند خود غیاث الدین محمد (قایم مقام حاکم خراسان)

۱. رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، ص ۶۵۶.

۲. مکاتبات رشیدالدین فضل الله همدانی، پیشین ص ۱۱.



نوشته، نشان می‌دهد که اصولاً ترك زمین مألوف، منع سنتی و قانونی نداشته است:

«... مرویان آواره و باوردیان بیچاره را که از جور کتاب و ظلم نواب، از وطن مألوف و مقام معروف خود جلا کرده‌اند... باز گرداند.»<sup>۱</sup> در عهد جلایریان نیز زسامداران سعی می‌کردند که کشاورزان متواری و ستمکشیده را به مساکن اصلی خود باز گردانند. در دستود - الکاتب چنین می‌خوانیم:

«در این وقت، استماع افتاد که رعایای فلان موضع بواسطه کثرت حوالات دیوانی و بخرابی، که از تنوع فترات بدیشان راه یافته، جلا و وطن کرده به هر موضع متفرق شده‌اند. به استظهار استمالت ایشان را این حکم نفاذ یافت تا به هر جا که رفته باشند، به دلخوشی تمام به وطن مألوف آیند و تفرقه و تردد به خود راه ندهند... چند کدخدای کاروان به دیوان آیند و احوال عجز و انکسار خود باز نمایند تا به تدارک اهتمام رود. حکام ولایت ایشان را به حمایت بگیرند و بزودی تمام به وطن مألوف روانه گردانند.»<sup>۲</sup>

ظاهراً در قرن هفتم و هشتم هجری کشاورزان در قلمرو هلاکویان بیش از پیش تحت فشار قرار می‌گیرند، و برای تغییر محل، گذرنامه و سواقت کتبی رئیس محل ضروری بوده است. در فرهنگ شمس فخری در معنی کلمه «گذرنامه» نوشته شده است: «گذرنامه مکتوب جواز که در راهها بنمایند و بگذرند.» و این می‌رساند که داشتن چنین مکتوبی برای سیر و مباحثت و آمد و شد در جاده‌ها ضروری بوده. ظاهراً کسانی که چنین مکتوبی را با خود نمی‌داشتند بازداشت می‌شدند و برای مسافرت رعیتی به محل دیگر، اجازه کتبی رئیس محل لازم بوده. به نظر بطروشفسکی، مثالهای بالا حاکی از فرط بدگمانی مقامات دولتی و میل ایشان به تحدید آزادی لقل مکان و سفر می‌باشد، و ظاهراً این روش را باید با سیاست سقید ساختن افراد به محل سکونت، که در آن زمان از طرف دولت فنودالی اعمال می‌شده، مربوط دانست. ظاهراً این مشکلات کمابیش تا آغاز مشروطیت در نقاط مختلف ایران وجود داشته. جمالزاده می‌نویسد: «رعایای گروس و کردستان هنگام تغییر مکان ناگزیر بودند از ۳ قران تا ۸ تومان، بعنوان مبلغ العنالی، به پیشکار مالیه بدهند و اجازه‌نامه یا تعلیقه؛ دریافت دارند.»<sup>۳</sup> و<sup>۴</sup>

پس از تجزیه اسپراتوری مغولان، عده‌ای از حکام ولایات و زعمای محلی دعوی استقلال کردند. تیمور، چنانکه ضمن تاریخ سیاسی ایران گفتیم، به زور شمشیر، اقوام و ملل غیر متجانس را تحت فرمان خود در آورد. جانشینان تیمور نتوانستند ممالک مفتوح او را حفظ کنند. با این حال، تا حدود یک قرن حکومت بازماندگان تیمور دوام یافت. پس از سرگ شاهرخ، فرزند تیمور، در ۸۵۰، به قول نویسنده تاریخ جدید یزد، «اسرا و شاهزادگان به هم بر آمدند و هر یک آنچه توانستند از گنج و لشکر برداشتند و متوجه ولایتی و سرحدی گشتند... و در

وضع کشاورزان پس از  
پایان عهد ایلخانان  
مغول

۱. حکایات (شیدی)، پیشین، ص ۱۴۶.

۲. «دستور الکاتب...»، پیشین، ۲۲۹.

۳. گنج شایگان، ص ۱۲۱.

۴. برای کسب اطلاع بیشتر، ر.ک. کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ص ۱۵۴ به بعد.

تصرف در آوردند. بنیاد ظلم و تعدی نهادند و قتل عام شد، و طمع در مال تاجران و رعایا و زارعان کردند... خرابی در ولایتها راه یافت و مردم پراکنده گشتند... در تمام بلاد ایران تحط و وبا واقع شد. «  
 دکتر لمتون می نویسد:

با مرگ شاهرخ، بار دیگر ناامنی بر همه جا سایه افکند. لشکر کشیهای دائمی و قوع یافت، و لشکرهایی که درآمد و شد بودند طفیلی مردم دهات شدند، و فاتحان بجهت اتباع خود، حواله به روستاییان نوشتند. همینکه فاتحی جدید یا شاهی پیروز از راه می رسید، مردم، از ترس اینکه مبادا سالی از آنان مطالبه شود، پراکنده می شدند. هنگامی که شاهرخ، فرزند تیمور، به اصفهان رسید، فرمان بخشودگی صادر کرد تا از دهقانان مطالبه مالیات پس افتاده نکند، و ایشان به زراعت مشغول گردند. از طرف دیگر، هنگامی که محمد سلطان (متوفی به سال ۸۵۰ هـ) پس از مرگ شاهرخ، به اصفهان آمد، وزیر او شیخ الاسلام، سعدالدین ابی الخیر مقرر کرد که در یزد و ولایات مجاور آن، مالیات مخصوصی جهت لشکر بر هر خانوار بستند تا برات داران اصفهان آنها را وصول کنند. این اخاذیها روزگار مردم را سیاه کرد. هنگامی که این خبر به محمد سلطان رسید، فرمان داد که به هیچ وجه فرع یک دینار ناوجب بر رعایا و زارعان قسمت نکنند.<sup>۱</sup>

«با اینهمه بطور کلی، در دوره میان انقراض ایلخانان و ظهور صفویه، تغییرات ناچیزی در زمینه زمینداری و تشکیلات روستایی پدید آمده است... مالیاتهایی که از روستاییان می گرفتند مشتمل بود بر مالیاتی که بر هر «جفت» از زمین تعلق می گرفت؛ مالیاتی که بابت محصول می گرفتند، و میزان آن از ۱۴ تا ۲۰ درصد فرق می کرد؛ و مالیاتی که بر تاکستانها تعلق می گرفت. بعلاوه از روستاییان هر سال بابت حق سرتع، بارهای هیزم، و علوفه و غیره چیزی می ستانند. یک عده مالیات دیگر هم معمول بود: از قبیل یک درصدی که به هنگام درو برای بعضی سأسوران محلی وصول می شد. و همچنین مالیات آسیاها و عوارض دیگری که در اعیاد می گرفتند. ایلات و عشایر نیز مانند کشاورزان می بایست مالیاتی بابت سواشی پرداختند. تغییراتی که در مالیات داده می شد بیشتر عبارت بود از تغییرات کمی نه تغییرات کیفی و برآستی نظر مینورسکی در باره «ادامه سنت مملکت داری» از قرن چهاردهم تا هفدهم میلادی درست است. به عقیده وی، زمینها به دو دسته ممتاز تقسیم می شده است: زمینهای اعطایی موروثی به نام «سیورغال» که مشمول بعضی معافیتهای مالیاتی بود، و «تبول» یعنی زمینی که دارنده آن می توانست مالیات آنجا را موقتاً برای خود وصول کند. می توان گفت که اصل و منشا این دو نوع بخشش، به روزگار سلجوقیان باز می گردد.»<sup>۲</sup>

۱. احمد بن حسین، ص ۸۰۹ (به نقل از، مالک و ذراع در ایران، ص ۲۰۴).

۲. مالک و ذراع در ایران، ص ۲۰۴.

۳. همان، ص ۲۰۶-۲۰۵ (با اختصار).

النواع و اقسام مالیات‌هایی که از عهد ایلخانیان تا استقرار صفویه در ایران معمول بوده ضمن بحث در پیرامون دیوان استیفا (در جلد چهارم)، بیان شده است. اینجا بار دیگر یادگرمی‌شویم که بار عمده مالیات را کماکان بردوش کشاورزان می‌نهادند. هر چند صاحبان سیورغال را از تأدیة مالیات‌های مختلف معاف می‌کردند، به احتمال قوی، صاحب سیورغال این-گونه مالیات‌ها را از زارع به نفع خود می‌گرفته است.

ظاهراً سلاطین صفویه، مانند دیگر سلاطین برای راضی کردن قبایل و عشایری که با شمشیر آنها به زمامداری رسیده بودند زمینها را بین سران عشایر تقسیم کردند؛ به بعضی تیول و به جماعتی سیورغال دادند. به نظر لمتون:

این نظریه که حق مطلق مالکیت به شاه تفویض شده است، سرپوش خوبی بود که شاه در زیر آن می‌توانست زمین رعایای خود را غصب کند. با اینهمه چنین می‌نماید که این نظریه، که شاه یگانه مالک اراضی است، عملاً قبول عام تام و تمام و بلا شرط نیافته است. شاه عباس لازم دید که اسلاک شخصی خود را مبدل به اوقاف کند تا هم بتواند از عواید آن بهره‌مند گردد و هم از سرزنش این و آن، که ممکن بود بگویند از راه حرام اسلاک سزور را به دست آورده است، پرهیز کرده باشد. علاوه بر این در دوره صفویه مالکیت اسلاک شخصی را عملاً برسمیت می‌شناختند، و هر کس عملاً می‌توانست ملک خود را وقف کند.

در تذکرة الملوك، که با تعلیقات مینورسکی منتشر شده است، در مورد کشاورزان در عهد صفویه چنین می‌خوانیم:

... از وسیعترین طبقه تشکیل دهنده اساس جامعه ایرانی، یعنی کشاورزان، اطلاعات کافی در دست نداریم. آنها از آزادی فردی برخوردار، ولی از داشتن زمین محروم بودند؛ یا زمین را اجاره می‌کردند یا مالک نوعی شرکت داشتند. و این اشخاص طرف معامله کشاورزان، یا نمایندگان شاه بودند یا مالکین عمده. اراضی استیجاری محدود بود، و اکثر در جوار شهرهای بزرگ قرار داشت و برای سبزیکاری و صیفی-کاری، که کمتر از دیگر اقسام محصولات کشاورزی دچار نامساعدیهای طبیعت می‌گردید، مورد استفاده واقع می‌شد. مال الاجاره چنین بستانهایی در اطراف اصفهان هر جریب به ۳۰ «اکو» (برابر با ۶۶۰ دینار یا ۶۶ تومان) و یا بیشتر می‌رسید. در متن مورد بحث (یعنی تذکرة الملوك) اصطلاح اجاره و ستاجر محتملاً به این نوع معامله اطلاق شده است.

نوع دیگر کشاورزی، مضارعه است که تقریباً در همه جا شایع بود. مضارعه یعنی شرکت مالک با زارع در تقسیم حاصل. گرچه دستورالعمل عوادل پنجگانه در منابع معاصر صفویه ثبت نگردیده و از آن سخنی به میان نیامده است، ولی این روش بسبب سهولت و سادگی، بدون شك، از روزگاران باستان در ایران

پیوسته در تسهیم، نافذ و مؤثر بوده است. روش مزبور عبارت است از در نظر گرفتن پنج عامل جهت به ثمر رسانیدن حاصل، و آن پنج عبارتند از زمین، آب و شخم و کار و گاو. تقسیم محصول بین مالک و زارع باید بر حسب سهمی که هر یک در تأمین عوامل مزبور دارند صورت گیرد. این طرز تقسیم فرضی مخصوص زمینهای است که با آب دستی مشروب شوند، زیرا در مورد زمینهای «دیم»، محصول باید به چهار جزء تقسیم گردد. طرز تقسیم فرضی مزبور بندرت کاملاً به مورد اجراء گذاشته می‌شد. عملاً سهم محصول بکلی به وضع دیگری بود. شاردن (جلد ۵ ص ۳۸۴ و ۳۹۲) اظهار می‌دارد که ارباب معمولاً ثلث محصول زمین و مواشی و حیوانات را می‌برد؛ به استثنای میوه درختان که از آن نصف تا دو ثلث، و چوب که از آن دو ثلث حق السهم دارد. نظر کمپفر (ص ۹۱) در مورد سهمیه زارعین نواحی مجاور اصفهان دقیقتر است. در صورتی که شاه تخم و آب و زارع، گاو و کود و کار شخصی خود و بعلاوه کار کمک (عوارض؟) را متعهد شود، سهم زارع ثلث محصول، و از آن شاه دو ثلث می‌باشد. در صورتی که شاه افزار و گاو و کمک (خدمات دیوانی) را متعهد شود، سهم زارع ربع و اگر کار (؟) هم به عهده شاه باشد، سهمیه زارع از ثمن یا یک هشتم تجاوز نمی‌کند.

در مورد برنج و ارزن و پنبه و لوبیا و شنبلیله و خربوزه و کدو، در صورتی که همه کار را زارع انجام داده باشد، دو پنجم دریافت می‌دارد. از تریاک سهمیه زارع برابر  $\frac{۵۵}{۱۴}$  است. در مورد خربوزه و غیره سهمیه زارع به جنس پرداخته نمی‌شد بلکه به نقد و مطابق نرخ روز، بعلاوه ۱۰ درصد. ذرت به جنس تحویل می‌گردید؛ بعلاوه یک و نیم محمودی در هر صد من (شاید مقصود محمودی باشد که مساوی یک ری و نیم، و در اصفهان معمول است). از کلیه این حق السهمها، شاه مالیاتی معادل دو صدم، بطور نقد دریافت می‌داشت. با همه این عوارض اضافی، باز هم ترتیب اساسی چندان از حدود عدالت دور نبود.

اسا وضع روستاییان بسبب بیگاریهایی که مالک از آنها می‌گرفت، بدتر می‌شد. شاردن (ج ۵، ص ۳۹۰) می‌گوید: مالک آنان را در ایجاد آثاری در ملک خود؛ نظیر ساختمان و باغ و چیزهای دیگر به کار می‌گمارد و یا اینکه مردم ده موظفند هر روز افرادی معین بعنوان بیگار در اختیار او بگذارند. از وجود رعایا برایگان برای حمل و نقل استفاده می‌کند. در مدت اقامت در ده خرج خوراک او به عهده رعایاست، و بعضی مواقع آن را نقداً دریافت می‌دارد. تحصیلداران یا مباشرینی که به ملک می‌فرستد نیز مشمول شق اخیر می‌گردند و در ضمن، مالک عوارض مشابه دیگری نیز بر دوش رعایا تحمیل می‌کند. چنین معلوم است (چنانکه در همان جلد، ص ۳۸۷ مسطور است) که اینگونه مزاحمتها در اسلاک شاه یا مقامات ذینفوذ و عالیقدر کشور، بیش از اسلاک مردم عادی فراهم می‌شده است (توضیح آنکه به گفته «کارملیت» مخارج سهامان شاه چهار برابر به روستاییان تحمیل

www.bakhtiarries.com

می‌گشت. ضمناً تیولداران خود حق قضاوت در مورد رعایای خود را داشتند).

معهداً شاردن (در همان جلد، ص ۳۸۷ تا ۳۹۰) تحت تأثیر چارم کریها و حیلی که کشاورزان برای تقلیل و تخفیف مقدار مالیات خود به بهانه بدی حاصل می‌اندیشیدند، واقع شده بود. به گفته‌ی، گاهی روستاییان به درخواست ارزیابی مجدد، که برای مأمورین مالی سود بیشتری داشت تا وصول مالیات مقرر، تشویق و ترغیب می‌شدند. نتیجتاً روابط ارباب و رعیت «سر چشمه لایزال حقه‌بازی و اختلاف و ستم بود و هرگز عدالت در آن راه نداشت.» شاردن با نتیجه غیر منتظره‌ای به بحث مزبور خاتمه می‌دهد؛ آنگونه که خود نیز از آن شگفتی دارد:

«همیشه (کذافی‌الاصل) نتیجه ناسطوب عاید ارباب می‌شود و جانب او را فرو می‌گذارند.»

به همین شیوه، تصویر ذیل را از زندگی روستاییان ایرانی به دست می‌دهد (همان جلد، ص ۳۹۱): «آنان نسبتاً در رفاه هستند چنانکه به جرأت می‌توانم بگویم در سرزمینهای حاصلخیز اروپا رعایایی وجود دارند که وضعیتشان بمراتب بدتر از آنان است. همه‌جا زنان روستایی دیدم که سینه‌بندهای نقره و حلقه‌های درشت سیمین در دست دارند و با (دستاورنجن و خلخال) و زنجیرهایی که از گردن آویخته‌اند که تا لاف می‌رسید خود را می‌آرایند و بر آن انواع اشیاء سیمین و گاهی زرین آویخته‌اند. شخص کودکانی را می‌بیند که به همین شیوه آراسته شده‌اند با گردنبند مرجان، لباس و کفش سردان و زنان خوب است، واثاث و اوانی بسیار دارند. اما به ازای این برخورداریه در معرض گزند و آزارند. گاه به دست مأمورین شاه یا وزرا چوب می‌خورند، و البته این در صورتی است که مطلوب آنان را بهنگام، برلیا ورنند. این سیاستها فقط خاص سردان است، زیرا در سراسر مشرق زمین، رعایت زنان و دختران می‌شود و هرگز کسی متعرض آنان نمی‌گردد.»

از این تضاد و اظهار نظر ناموزون و شگفت آور شاردن، هر صاحب‌نظر می‌تواند زندگی ایران زمان صفویه را با فرانسه قبل از انقلاب؛ یعنی زمانی که در فرانسه وضع روستاییان تحمل ناپذیر بود، بسنجد!

**کشاورزان مسیحی** تنها کشاورزان مسلمان مورد تعدی و تجاوز روستاییان قرار نمی‌گرفتند بلکه کشاورزان مسیحی نیز مورد تعدی ارباب قدرت واقع می‌شدند. بطوری که از نامه مورخه ربیع‌الاول سنه ۱۰۶۰ شاه عباس ثانی بر می‌آید، از طرف عده‌ای از مردم تراکمه، به زمین مسیحیان تجاوزاتی شده بود و شاه عباس به کیخسروخان بیگلربیگی «چون خور» دستور می‌دهد: «در حضور متصدی شرعیات به حقیقت رسیده آنچه موافق شرع و معمول مردم و استمرار سنوات بوده باشد، به عمل آورده نگذارد که به هیچ وجه من‌الوجه از امدی، سینا (یعنی مخصوصاً) از مردم تراکمه، تعدی و بی‌حسابی به صاحبان عریضه واقع شود.

در این باب قدغن دانند - تحریراً فی شهر ربیع الاول ۱۰۶۰»<sup>۱</sup>

اینک عرض حال مسیحیان را نقل می‌کنیم:

«عرضه داشته بنده کمترین، تومان و کیل خلیفه اوج کلیسیا و غیره: رعایا به ذروه عرض می‌رساند که این فقیر در قریه اوج کلیسیا زراعت می‌نماید، و جمعی از تراکمت آن ولایت، به خلاف حساب، در کفار زراعت این فقیر نزول نموده انواع نقصان و خسران به زراعت و آب و علف این فقیر می‌رسانند. و قریه بیطرنج که از قدیم الایام جا و مقام جماعت مسیحی بوده و در آنجا کلیسیا دارند و در زمان «تورخانکار» نابکار متفرق شده بودند، جمعی آمده در آنجا نشسته جماعت مسیحی را دخل نمی‌دهند که در جا و مقام خود نشسته از عمل سالوجهات و جزیه دادن خود بیرون آیند. استدعا آنکه به صدقه فرق مبارک اشرف، که حکم حسابی به عهده بیگلربیگی «چو خورسعد» شفقت فرمایند که به حقیقت رسیده، دست خلاف حساب جماعت مذکور را از سر این فقیر و آن جماعت مسیحی رنج نمایند، تا فارغ بال به دعاگویی دوام دولت روز-افزون قاهره اشتغال نمایند؛ که عنده الله ضایع نخواهد شد. هو. حکم حسابی به قیود لازمه به عهده و کلاه بیگلربیگی چو خورسعد قلمی نمایند.»<sup>۲</sup>

زمینهای خاصه  
ظاهراً تفاوت بین زمینهای دولتی، و خاصه در اواخر دوره صفویه، قدری مبهم بوده است.

مراجع اروپایی‌گانه تمام ایالاتی را که تحت اختیار دیوان عالی بوده است خاصه می‌دانند. شاردن بین اراضی دولتی و خاصه تمایز دقیق قائل است، و این تمایز در تمام آثار درجه اول منعکس است. اما هنگامی که وی درباره امور نظامی بحث می‌کند ما مطلع می‌شویم که «تورچیان و چریکهای منظم، سزد خود را از اراضی خاصه بصورت حواله دریافت می‌کنند.» چند صفحه قبل از آن، چنین می‌خوانیم که «چریک منظم، قوایی هستند که حکام ایالات مخارج آنها را باید تأمین کنند و در عمل هم چنین می‌کنند.» در این موضع او همچنین می‌گوید که این کار به چه ترتیب صورت گرفته است. «اراضی دولتی، که قسمت اعظم کشور را تشکیل می‌دهد، در تصرف حکام است و آنها قسمتی از این اراضی را نگاه می‌دارند تا از آن در آمدی به دست آورند. بقیه را برای دادن مزد افسران و کارسندان و سپاهیان تخصیص می‌دهند.»

«دومن»، که بطور کلی اطلاعاتش با شاردن موافق است، نیز هنگامی که می‌گوید «اغلب اراضی سلک شاهی، یعنی خاصه است؛ و اندکی از آن اربابی، یعنی سلک شخصی» تفاوت بین ایالات دولتی و املاک خاصه را نادیده گرفته است. اما «سانسون» در این بین، مطلب را به وضوح ادا می‌کند: «می‌توان گفت که سراسر ایران در شمار املاک خاصه شاه است، زیرا هرگاه بزرگان املاکی داشته باشند فقط آن را در اثر گشاد دستی شاه دارا شده‌اند، و شاه هرگاه آنان را مورد

بیمهری قرار دهد باز املاک آنان را ضمیمه املاک خود می‌کند.»

پس از ذکر محاسبه دقیق و جزء به جزء تعداد سپاهیان هر یک از مناطق مرزی، که بر طبق خبر راوی ما جمعاً با درباریان به ۱۰ هزار تن بالغ می‌شد، چنین آمده است مخارج اینها همه از املاک مصادره شده، که از طرف شاه ضمیمه املاک خاصه شده است تأمین می‌گردد.<sup>۱</sup>

سلاطین صفویه و خاندان آنها (خواهران و زنان شاه) گاه اسلاکی را که از طریق مصادره یا از راههای دیگر در اختیار داشتند وقف «چهارده معصوم» می‌کردند، و سمت متولی‌گری این املاک را به «پادشاه وقت» واگذار می‌نمودند.

خاصه و خالصه: رهبرورن می‌نویسد:

به نظر می‌آید که اداره امور املاک و مناطق، خاصه در طول دوره سلطنت صفویه، دستخوش بعضی تحولات شده باشد. در قرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری)، از لفظ خاصه یا خالصه، بعضی از نواحی مشمول مالیات مراد بود که به تیول داده نشده بود، بلکه عواید آنها هر لحظه در اختیار دیوان اعلا قرار داشت. ظاهراً خالصه به املاک سلطنتی کوچکتری در داخل حکومتی که به تیول داده شده بود اطلاق می‌شد؛ و بر عکس، خاصه به نواحی بزرگ و حکومتهایی که کلاً جزو املاک سلطنتی قرار داشته می‌گفته‌اند.<sup>۲</sup>

#### رفتار شاه عباس کشاورزان

پیترو دولواله در سفرنامه خود می‌نویسد: «بطور کلی، شاه عباس برای ملتش نه تنها یک پادشاه خوب بلکه در عین حال پدر و سرپرست دلسوز و مهربان است. وی نه تنها به رعایای خود زمین و حشم می‌بخشد، بلکه به هر کس که نیازمند باشد، پول کافی می‌دهد تا احتیاجات خود را بر طرف سازد. به کسانی که استطاعت داشته باشند قرض می‌دهد، و به آنان که مستمند هستند، بی‌عوض می‌بخشد. بعلاوه، برای اتباع خود، بخصوص آنها که صمیمانه خدمت می‌کنند، همسر پیدا می‌کند، و وسایل لازم را برای تهیه مصنوعات در اختیارشان می‌گذارد، و آنان را به آموختن هنری که به کارشان آید تشویق می‌کند. و در حقیقت، هیچ پدری نسبت به افراد خانواده خود، که تعداد آنها از چهارالی شش نفر متجاوز نیست، مثل این پادشاه نسبت به اتباع خود، که هزاران هزار بلکه میلیونها نفر هستند، چنین با مهربانی رفتار نمی‌کند...»<sup>۳</sup>

شاه عباس در دوران زمامداری، به نفع کشاورزان قدمهایی برداشت؛ بدعتها و مالیاتهای نارواری از بین برد، و بر خلاف سلطان محمد خدابنده و دیگر سلاطین صفوی، دست محصلان و سواران بیرحم را از سرکشاورزان کوتاه کرد. به قول نویسنده عالم‌آرای عباسی، تا قبل از شاه عباس، محصلان و ارباب حوالات هر روز به عنوانی سزاحم رعایا می‌شدند و رعایای پیکاره به دست محصلان شدیدتر رفتار بودند، و چون پریشانی نبود، به دست هر کس براتی می‌افتاد با المضاغف از رعیت زر می‌گرفت.<sup>۴</sup> با این حال مدارک تاریخی نشان می‌دهد که رفتار شاه با کشاورزان همیشه مقرون به عدل و انصاف نبود.

۱. رهبرورن، نظام ایالات در دوره صفویه، ترجمه کیکاووس جهانگیری، ص ۲۶-۱۷.

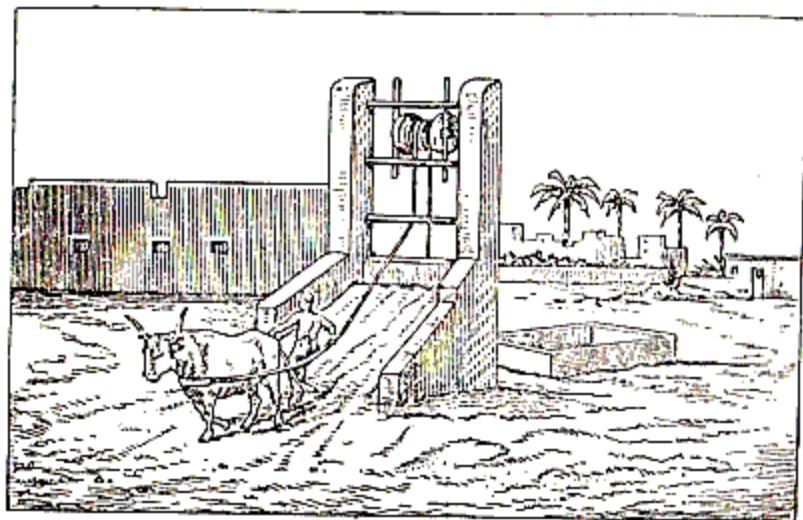
۲. همان، ص ۱۹۵. ۳. ترجمه شجاع‌الدین شفا، ص ۱۷۱ به بعد. ۴. ص ۲۶۱.

## تقسیم آب

تقسیم آب زاینده رود ابتدا در زمان شاه طهماسب صورت گرفت و «ظاهراً در زمان شاه عباس، براساس نظریات شیخ بهایی تکمیل گردید (هرچند باید گفت که این تقسیمها مبنای بسیار قدیمتر دارد) و این عمل زیر نظر «ریش- سفیدان و کدخدایان و میراب و مباشرین و مادی سالاران و عمله رودخانه مبارکه» صورت می- گرفت... مطابق طوماری، که در دست است، آب رودخانه به ۳۳ سهم تقسیم می-شد؛ بدین شرح: اوشیان ۴ سهم، النجان ۴ سهم، جی و یز رود ۶ سهم، رود دشت ۶ سهم، کرکن ۲ سهم، ساربین ۴ سهم، کراج ۳ سهم، برلان ۴ سهم... در طول ۸۵ فرسنگ، شعبات رودخانه ۱۰۰ مادی از دو جانب رودخانه است، و شعبات مادی را، که جوی و نهری کوچک باشد، «لت» می-گویند.

تقسیم بندی زاینده رود از قدیم زمان شروع می-شود، و مطمئناً مربوط است به پیش از اسلام، و شاید از صدر تاریخ همچنان ادامه داشته تا در دوره شاه طهماسب صفوی، ثبت آن در دفتر آمد و به شاه سمرقند و بعداً با بصیرت شیخ بهایی، تکمیل یافته و سالها برطبق دستورالعمل موجود عمل می-شده، اما بعد از صفویه، کم کم تغییراتی یافته است... شاه عباس دوم در ۱۰۶۵ (۱۶۵۴ م.) سدی بر زاینده رود بست؛ چنانکه «بیننده را گمان شدی که زنده رود دریا در بغل داشت.»<sup>۱</sup>

همین شاه عباس دوم، در تعقیب طرح حفر تونل کوه رنگ، بر اثر وعده‌های یک مهندس فرانسوی، به نام دوشنه<sup>۲</sup> می-خواست با حفر سوراخهایی بوسیله باروت، کوه بین دورود



چرخ چاه در فارس که با نیروی حیوانی می-گردد (از آلبوم سفر شاردن)

را منفجر سازد که البته موفق نشد. «هر ایالت میراب مخصوصی داشت که آب رودخانه‌ها را تقسیم می-کرد و از بابت آن، حقوقی دریافت می-داشت.»<sup>۳</sup>... بهره مالک و کشاورز بر حسب

۱. عباسنامه، ص ۱۹۳ (به نقل از: باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۶۶).

2. Du Chenai

۳. میاحتمانه شاردن، ج ۱۸، ص ۲۴۰ (به نقل از: سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۶۷).



زمین، آب، شخم، گاو و کار معین می‌شد؛ بطوری که شاردن می‌گوید: ارباب، زمین می‌دهد و کود و آب فراهم می‌کند، زارع شخم می‌زند و بذر می‌پاشد و درو می‌کند. محصول را گاهی نصف نصف و گاهی با توافق قبلی برداشت می‌کنند، و بعضی جاها هست که بیش از ربع درآمد بعد از وضع تخمکار سال بعد - نصیب ارباب نیست، و بعضی جاها ثلث آن را ارباب می‌برد. محصول میوه به تراضی تقسیم می‌شود، یا سهم ارباب به اجاره دهقان داده می‌شود. اما بهر حال، شاردن نتوانسته است از بیان حسن روابط مالک و زارع خودداری نکند. او گوید همه جا زنان روستایی را دیدم که سینه‌بندهای تقره و حلقه‌های درشت سیمین در دست و پا، و زنجیرهایی به گردن آویخته دارند. کودکان نیز به همین ترتیب، آراسته‌اند. لباس و کفش مردان و زنان خوب است، اثاث و دارایی بسیار دارند. بعد از شاه‌عباس اول، ساروتقی (نقان سرخ مو)، صدراعظم شاه‌صفی، به‌عنوان اینکه دیگر جنگ در میان نیست و ولایات احتیاج به سپاهی ندارد، دستور داد این اسلک را از ولات گرفتند و تحویل ناظرها دادند. این کار البته یکباره ۸ میلیون «لیور» (تقریباً ۱۰۰ هزار تومان) عایدات شاه را افزایش داد. اما باید گفته شود که از نظر سوق‌الجیشی و از طرفی آبادانی ولایات و تقویت بنیه اقتصادی به‌شهر مملکت بوده است؛ زیرا مردم به‌ناظران سلطنتی بدبین بودند. به‌قول شاردن: اینان هدفشان افزودن درآمد و گرد کردن پول برای شاه بود، و مردم می‌گفتند، این پیشکاران زالوهای سیری ناپذیرند و خون مملکت را می‌مکند تا خزانه سلطنتی را پر کنند، و برای اخذ این نتیجه، شکایات ملت را در مورد شکنجه‌هایی که به آنان وارد می‌شود، ناشنیده می‌گیرند، و حال آنکه حاکم در ایالت خود، احساس مسئولیت می‌کند و آن ناحیه را از خود می‌داند. به‌سه دلیل، عدم تغییر اراضی مالک به اراضی خاصه برتری و مزیت داشت:

۱. آنکه حاکم صلاحش در آن بود که ولایتش آباد باشد؛
۲. حکام تعهدی نداشتند که هدیه زیاد، مثل ناظر، به‌دربار بفرستند یا سال به‌سال، ولو بدون دلیل، درآمد مالیات را افزایش دهند.

۳. «شاه نسبت به حکام کمتر فشار و آزار روا می‌داشت تا ناظران، و بالنتیجه صدمه آن کمتر به مردم وارد می‌شد.»<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup>  
در دوره صفویه با وجود مرکزیت ظاهری، آثار فتوالیسم در ناصیه کشور هویدا بود... بنا به قول الساندري:

بجز ناحیه‌ای که شاه‌طهماسب و فرزندانش برای خود باقی گذاشته بودند، کشور به پنجاه قسمت تقسیم می‌شد. حکام این پنجاه ناحیه سرپرستی پانصد تا سه هزار سوار را برعهده داشتند، و می‌بایست آنان را نگهداری کنند و به‌هنگام ضرورت، فرا خوانند. بر روی هم، عده آنان به‌نظر الساندري بیش از ۶۰ هزار سوار نبود؛ گرچه عده سوارانی که می‌بایست فراخوانده شوند در روی کاغذ بیش از این عده بود.<sup>۳</sup>

۱. سیاحتنامه شاردن، ج ۸، ص ۱۷۲ و ۱۸۸ (به‌نقل از همان مأخذ، ص ۶۹).

۲. سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۶۹-۶۳ (به‌اختصار).

۳. مالک و زارع در ایران، پیشین، ص ۲۱۵.

در زمان شاه‌عباس ۳۸-۱۰۹۹۶ در ممالی قدرت صفویه تغییراتی پدید آمده بود، و او دیگر مانند شاهان پیشین، بر قوای عشیرتی و ایلی اتکا نمی‌کرد بلکه قوای جدیدی را، که از عناصر غیر ایلی فراهم کرده بود، پشتیبان خود ساخته بود، و آنان عبارت بودند از: گرچیان و ارمنی‌هایی که اسلام آورده بودند. ایجاد این قوای جدید، که مستقیماً به‌شاه اتکا داشتند، این مسأله را به وجود آورد که چگونه باید مزد آنان پرداخته شود. راه‌حلی که یافتند همان بود که سلاطین سلف از آن پیروی کرده بودند؛ بدین ترتیب که قرار شد قشون از سپاهیان منظمی تشکیل شود، و شاه از آنان نگهداری کند، و در ولایات نیز قوای چریک به وجود آید و برای پرداخت مزد همه سپاهیان، اسلک خاصه (خالصه) را به تیول دهند... و اصل وراثت را به رسمیت بشناسند.

گاه تیول بجای حقوق به اشخاص واگذار می‌شد. چنانچه محصول تیولی که بجای حقوق و مواجب به یکی از مقامات داده بودند از مبلغ منظور کمتر بود، مباشر ولایت کسر مبلغ را جبران می‌کرد. در تیول‌های سوروئی، حقوق مردم بیشتر رعایت می‌شد و تیولدار، برای اینکه در سراسر عمر خود فرزندان‌ش از این زمین بهره‌برداری کنند، کمتر به رعایا ظلم و ستم روا می‌داشت.<sup>۱</sup> اداره زمینهای خالصه‌ای که مستقیماً اداره می‌شد به عهده وزیر پایتخت و به اصطلاح وزیر اصفهان بود. وظیفه او این بود که محال خاصه را چنان اداره نماید که هیچ جا بدون گاوهای کاری (بی‌نسق) و نا مزروع نماند، و هنگام برداشت محصول پس بگیرد، و برای مستغلات اسلک خالصه که رعیت نداشت، رعیت بیابد، و زراعت آنجا را توسعه دهد.

اگر نقصانی در محصول اسلک خالصه روی دهد، عمال دیوان باید به اتفاق برآورده کننده محصول (ریاع) و «ساح» به محال مربوط بروند و پس از بر آورد محصول، و بعد از وضع سهم معمولی رعایا، تتمه را بجهت «دیوان» ضبط کنند و به پرداخت حوالات دیوان اختصاص دهند. از جمله وظایف «وزیر اصفهان» جمع کردن رعایا و تکثیر زراعت و تعمیر ابنیه و قنوات و محافظت رعایاست. تا از احدی بر ایشان جور و تعدی نرود.<sup>۲</sup> اگر محصول بعضی از زمینها دچار آفات سماوی می‌شد، در آن صورت، ریاع با ساح مجبور بود موضوع را رسیدگی کند و از میزان مالیات و توقعات دیوانی بکاهد. با اینکه در سراسر کشور اصول و قواعد ثابتی حکومت نمی‌کرد، گاه‌گاه مردم را بعلت قهر ناشی از بلاهای آسمانی، یا علل دیگر، از مالیات معاف می‌کردند.

در اصفهان مالیات آب نیز می‌گرفتند. به گفته شاردن زمینها و باغهای اصفهان و حومه آن، سالانه در هر جریب ۲ «سل»<sup>۳</sup> بابت آب رودخانه به‌شاه می‌دادند، و نرخ مالیاتی آب‌چشمه کمتر بود. «سیراب» یکی از مأمورین سهم به‌شمار می‌رفت. به گفته شاردن، غیر از وجوهی که زبردستان برای سیراب وصول می‌کردند، چهار

۱. همان، ص ۲۶-۲۱۵ (به‌ناوب و اختصار). ۲. همان، ص ۲۲۳. ۳. Sol

www.bakhtiaries.com

هزار تومان درآمد شغل او بود. وظیفه او تعیین سرپرست نهرها، (مادی سالار) و تنقیه «انهار و جداول» و «رساندن آب زاینده رود به تمامی مجال اصفهان» بود، که از آن مشروب می‌شد. دیگر از وظایف او آن بود که نگذارد «رعایای هر محل در باب حقاچه بر دیگری تجاوز کنند.» و نگذارد که از طرف «اقویا بر ضعیف در باب حقاچه زیادتى شود.» وی باید به دعوی ارباب و رعایای هر محل درباره حقاچه رسیدگی و تصمیم خود را با تصویب «وزیر و کلانتر و مستوفی» اجرا کند.<sup>۱</sup>



۱- داس ۲- بیلچه علف‌کن ۳- داس‌فاله برای تراش ۴ و ۵- کارد تراش

«در دوره صفویه، مهم‌ترین تغییری که در ترکیب طبقه زمیندار پدید آمد عبارت بود از اینکه بر عده زمینهای متعلق به طبقات روحانی بمراتب افزوده شد. شاید آنان در ابتدا این زمینها را بعنوان «متولیان اوقاف» یا از طریق تیولهای موروثی یا سیورغالها در اختیار خود



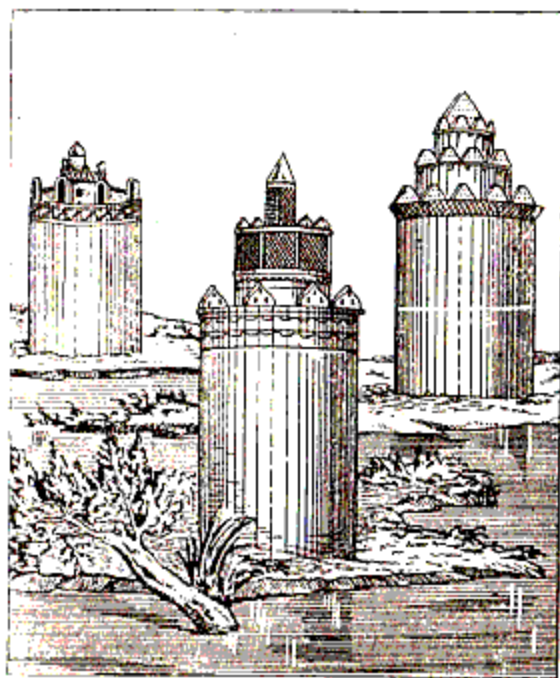
خیش سبک باقیه آهنی (اصفهان) از موزه مردم‌شناسی شوروی

به نقل از کتاب کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران ترجمه کریم کشاورز ص ۲۵۶ به بعد.

داشتند، اما به سرور دهور، بسیاری از این زمینها تبدیل به املاک شخصی شد. در بعضی نواحی کشور، خاصه آذربایجان و اصفهان، طبقات روحانی کماکان یکی از عوامل طبقه زمیندار را تشکیل می دادند.



تنگ که برای اندازه گیری زمان آبیاری زمین بکار میرود (ساعت آبی) از موزه مردم شناسی شوروی، شماره ۹.



برجهای کبوتران (اصفهان) (آلبوم شاردن)

از خصوصیات زندگی اقتصادی و اوضاع و احوال دهقانان اطلاعات مختصری در دست داریم. بنا به قول شاردن، از زمینهای پیرامون اصفهان بابت هر جریب ۳ اکو (۶۶٪ تومان) وصول می شد، به عبارت دیگر، بجای روش مزارعه، که به قول شاردن، در سایر جاها معمول بود، زارعان بهره مالکانه را به نقد می دادند. این اختلاف بیشک بسبب آن بود که زمینهای پیرامون اصفهان بیشتر به کشت تره بار اختصاص داشت؛ یعنی محصولی که فوراً در بازار شهر بفروش می رسید. به گفته شاردن، در هر جا که روش مزارعه متداول بود، مالک عمه یا نیمی از کود و آب را، بر حسب قرار داد، فراهم می کرد. عمه مخارج کشت و زرع با زارع بود. طرفین حاصل را قسمت می کردند و مالک، بسته به وضع زمین، از یک چهارم تا نصف آن را برمی داشت. بطور کلی پس از وضع مقدار بذر، یک سوم محصول به مالک می رسید؛ و این ترقیب هم در املاک شخصی معمول بود و هم در املاک خالصه. سهم مالک از درختان میوه دار از نصف تا دو ثلث و از درختان عادی دو ثلث

بود. کمپفر بتفصیل بیشتری در این باب سخن می گوید و می نویسد که اگر در محال اصفهان شاه بذرو آب را فراهم کند و زارع تهیه گاو و کود و انجام دادن کارهای عادی و بیگاری را به گردن بگیرد، یک سوم حاصل به زارع می رسد؛ اگر شاه، گاو و وسایل کشت، و زرع را فراهم کند و از بیگاری چشم پیوشد، سهم زارع نایک چهارم تنزل می یابد؛ و اگر عامل کار راهم شاه به عهده بگیرد، در این صورت سهم زارع از یک هشتم تجاوز نمی کند... در واقع، مزد یک هشتم، مزارعه نیست

بلکه مزدی است که در قبال کار به‌زارع داده می‌شود. در مورد برنج و ارزن و پنبه و لوبیا و شلپیلله و خربوزه و کدو، سهم زارع حتی اگر همه مخارج کشت و زرع را تحمل می‌کرد، دو پنجم بود. از تریاک یازده بیست‌وهشتم سهم می‌برد. بابت محصولات صیفی، زارع سهم مالک را به پول نقد و به‌بهای روز می‌پرداخت و ۱۵٪ بر آن می‌افزود؛ و بابت محصولات شادویی، زارع سهم مالک را به‌جنس می‌داد... به‌عقیده شاردن، در مورد روش مزارعه، مالک به‌بسته و به‌بدترین وجهی، با زارع معامله می‌کرد. شاردن به‌شرح نیرنگهای فراوانی می‌پردازد که به‌قول وی، مالکان برای گرفتن بهره مالکانه بیشتر، از زارعان به‌کار می‌بستند. با این حال، می‌نویسد که دهقانان نسبتاً در رفاه به‌سر می‌برند. او پس از مقایسه اوضاع واحوال دهقانان ایران با اوضاع واحوال دهقانان حاصلخیزترین نواحی اروپا، به‌این نتیجه می‌رسد که دسته اول روزگار خوشتری دارند.»<sup>۱</sup>

در دوره صفویه وضع اقتصادی چادرنشینان براتب از وضع کشاورزان بهتر بود؛ زیرا کشاورزان شدیداً استثمار می‌شدند، به‌صاحبان زمین مال‌الاجاره با بهره مالکانه می‌دادند. در دوره شاه اسماعیل اول، که می‌خواست روستاییان را به‌سوی خود جلب کند، خراج تا یک ششم تقلیل یافت، ولی گذشته از خراج، عوارض دیگر، نظیر بیغار و سخره (کار در احداث فلاح و جاده‌ها و سجاری آب و غیره) به‌کشاورزان تحمیل می‌شد، و آنان ناچار بودند علاوه بر علفه، یعنی آذوقه و عایق لشکریان را تأمین کنند، عوارضی به‌نام عوارض نزول و اقامت بپردازند، و هنگام شکار شاه، در راندن نخجیر شرکت کنند. شاه‌عباس اول، هنگام شکار بزرگ گرگان، نه‌هزار نفر روستایی را از سزل و مکان خود آواره کرد، و جمعی از آنان را برای این کار بیهوده به‌کشتن داد. پس از شاه اسمعیل، شاه‌طهماسب اول تنها در فکر زراندوزی بود و با تحمیل خراجهای گوناگون، کشاورزی را به‌مرحله سقوط نزدیک کرد، و از درآمد عمومی دولت، مقدار زیادی کاسته شد. چون مطلقاً از کاخ خود بیرون نمی‌آمد و با سردم ارتباطی نداشت، خود آنها هر چه می‌خواستند می‌کردند. پس از روی کار آمدن شاه‌عباس، بار دیگر در وضع اقتصادی و کشاورزی ایران بهبود بیشتری حاصل شد. در قرن یازدهم هجری، در حدود ۳۰ قسم عوارض بر رعایا تحمیل می‌کردند. در عهد شاه عباس اول، از میزان بسیاری از مالیاتها کاسته شد، ولی در دوره جانشینان او بار دیگر تحمیلات و اخذ عوارض از روستاییان آغاز شد. غیر از عوارضی که قبلاً یاد کردیم کشاورزان ناچار بودند، سالیانه بمقدار ثابت و معینی پیشکشی و سلامانه و عیدی به‌جنس و یا نقداً به‌سامورین دولتی و مالک ملک تقدیم کنند.

اگر از طرف دولت، به‌مالک زمین معافیت مالیاتی اعطا می‌شد، تمام مالیاتها را کشاورزان به‌مالک زمین می‌دادند. اگر روستایی از مالک غیر از زمین و آب، دام و پدر نیز می‌گرفت، سهم مالک بیشتر می‌شد و گاه تا ۸۰ و ۹۰ درصد میزان محصول می‌رسید.

رافائل دومان می‌گوید: «ایرانیان هنگامی که از بیگلر بیگان و حکام سخن می‌گفتند نمی‌پرسیدند چه کسی فلان ایالت را اداره می‌کند بلکه سؤال می‌کردند چه کسی فلان ایالت

همین روش جاہرانہ زمامداران بہ انحطاط و سقوط اقتصادی ایران منتهی گردید و در نتیجہ درآمد دولت بطور محسوس نقصان یافت؛ در حالی کہ مخارج دولت و مصارف دستگاه اداری و دربار نہ تنها تقلیل نیافت بلکہ افزودہ می شد. دولت برای رفع حوائج پولی خود، فقط بہ میزان مالیاتہا اضافہ می کرد و می کوشید از روستاییان و شہرنشینان پول بیشتری دریافت کند. سیاست مالی شاہ سلطان حسین برای مردم غیر قابل تحمل بود.

مالیات روستاییان و شہریان و پیشہوران و تجار، کہ در طی قرن یازدہم ہجری بکندی افزایش یافته بود، در فاصلۂ سه سال دوسہ برابر شد. مأمورین وصول بہدہات می رفتند و پس از کشف اطلاعات لازم، مؤدیان مالیاتی را با چوب و شلاق و ادار بہ پرداخت مالیاتہای تحمیلی می کردند.

اتخاذ این سیاست، چنانکہ انتظار می رفت، موجب ہجرت روستاییان فقیر گشت کہ از دست مأمورین وصول مالیات فرار می کردند. کمبود بازان کارگری و تقلیل عدۂ مالیات دہندگان، اندک اندک، محسوس شد. موضوع وابستگی و تقید روستاییان بہ زمین، کہ از اعتبار افتادہ بود، در عہد شاہ سلطان حسین بار دیگر احیاء شد و کشاورزانی کہ خودسرانہ ہجرت می کردند بار دیگر بہ سحل اول باز گردانیدہ می شدند.

انحطاط عمومی اقتصاد ایران از آغاز قرن دوازدهم، انحطاط سیاسی را بہ دنبال داشت، و روش ابلہانۂ اقتصادی و سیاسی شاہ سلطان حسین و اعتمادالدولۂ او سبب حملۂ افغانہ بہ ایران گردید.

در حملۂ افغانہ بہ ایران، نہ تنها بسیاری از سدہا و بندہا و کاریزہا و مؤسسات آبیاری خراب شد و از حیث ارتفاع افتاد بلکہ اساس کشاورزی دچار اختلال گردید. بسیاری از روستاییان از گرسنگی و بیماری جان سپردند. بدتر از ہمہ این بود کہ علی رغم ویرانی و انحطاط و حشتناک، نہ متجاوزین ترک و افغان ونہ اسیران سحلی، و بعد از آنان «نادر» ہیچکدام بہ فکر تقلیل بار سنگین مالیات نیفتادند، بلکہ می کوشیدند مالیات و عوارض و بھرۂ فنودالی و غیرہ را بہ همان میزان سابق از طبقات زحمتکش وصول کنند.

### قیامہای مکرر کشاورزان

وضع دلخراش طبقۂ عظیم کشاورزان و مظالم ناسعدودی کہ مأمورین دیوانی و فنودالہا در حق آنان روا می داشتند غالباً منتهی بہ شورش و قیام آنها می گردید، ولی در منابع تاریخی یا از این شورشہا سخنی بہ میان نیامدہ و یا از قیام حق طلبانۂ مردم بعنوان بلوای «اجاسر و اوباش» یاد شدہ است. پس از حملۂ مغول و ترک تازی تیمور در نتیجۂ فقر و استیصال کشاورزان، جنبشہای عمومی بیشتر بہ وقوع پیوستہ است. در جنبشہای سربداران در قرن ہشتم و آغاز

آرن لهم، غیر از پیشه‌وران، طبقه وسیع کشاورزان نقش مهمی بر عهده داشتند. در دوره حکومت صفویه نیز مکرر از عصیان کشاورزان یاد شده؛ مخصوصاً در عهد سلطنت شاه طهماسب، در اثر بیکفایتی این مرد، و لجام گسیختگی دیوانیان و قزلباشها، در گیلان و دیگر شهرها نظیر هرات و حومه آن، از طرف کشاورزان و پیشه‌وران عصیانهایی به وقوع پیوسته است.

«در نیمه اول قرن یازدهم هجری، پس از آنکه گیلان به «سلک خاصه» تبدیل گردید، در نتیجه فشار مأسورین، کشاورزان دست به قیام زدند. «جمعی قرا و عوام الناس بی نام و نشان در زیر لوای کالنجار سلطان گرد آمدند. جمع عده شورشیان به سی هزار نفر می‌رسید. چیزی نگذشت که روستاییان عاصی، مستقلاً عمل کردند و به کالنجار سلطان و اسیران وی اعتنایی نکردند و فتودالهایی که در آغاز شورش فعال بودند دیگر وظیفه مهمی را در جریان نهضت ایفا نمی‌کردند. وزیر شاه با قیام کنندگان وارد جنگ شد، ولی شکست فاحشی خورد. و پس از آن، وزیر و کلانتران بلاد و بخش بزرگی از اعیان و ارباب قدرت، فرار را بر قرار اختیار کردند. آنگاه لشکر اچامره رشت و فومن و لاهیجان و دیگر شهرها را اشغال کردند، و سراسر ایالت بدست شورشیان افتاد.

عاصیان در رشت، انبارهای دولتی را شکسته ۲۰۰ خروار (۵ هزار کیلوگرم) ابریشم خام را، که مأسورین شاه بر سیبیل مالیات از روستاییان گرفته بودند، تصرف نموده میان اراذل و اوباشی یعنی بینوایان شهرها تقسیم کردند. بعضی از افراد محترم و نامی عوام الناس (یعنی قشر متوسط شهری) نزد کالنجار سلطان آمده استدعا کردند تا وی برای حفظ انبارها اقدامی به عمل آورد؛ و گفتند: «آخر این ابریشم تو را به کار آید.»

این جریان نشانه‌ای از وجود تضاد در صفوف شورشیان می‌باشد. در رشت و لاهیجان کالاهای «تجار مسکوی و فرنگی (اروپایی)» که در انبارهای دولتی حفظ می‌شد نیز ضبط گردید. و در فومن شورشیان می‌خواستند خانه‌های کلانتر و اعیان محل را آتش بزنند، ولی کالنجار سلطان و سران عصیان، مردم را از این کار باز داشتند. اعمال روستاییان و بینوایان شهری فقط نتیجه تجلی ناراضایی و نفرت ایشان بود، ولی برنامه و نقشه معینی نداشتند. چنانکه سرانجام ساروخان طالبش، به فرمان شاه صفی، پس از گردآوری قوا از پراکندگی و فقدان سازمان شورشیان استفاده کرد و به کمک عمال و جاسوسان خود، در نزدیکی کوچصفهان، آنها را شکست داد و در حدود ۷۸۷ نفر از شورشیان را کشت؛ و به این ترتیب، قیام خلق فرو نشست. ولی عده‌ای به جنگل پناه بردند و به اعمال چریکی پرداختند. «در اواخر دولت صفوی، در اثر مظالم نامحدود مأسورین دولتی و فشار مالیاتها، نهضت‌های خلقی در اطراف و اکناف کشور صفوی وسعت گرفت. نخست مردم ارمستان و گرجستان شرقی قیام کردند، و سپس بتدریج مردم تبریز، و عده‌ای از کردان و افغانه و ایلات شاسون در مغان، ولرها و سلک محمود امیر سیستان علم عصیان برافراشتند.

در عهد نادرشاه، قیام کشاورزان و چادرنشینان فقیر در اثر سببیت عمال نادری دامنه

وسیعتری پیدا کرد، و عمال نادر بایرجمی به قلع و قمع شورشیان می پرداختند. چنانکه - بعد از فرو نشاندن قیام دوم شیروان، ۴۰۰۰ (قریب ۴۰۰۰ لیلو گرم) چشم (شورشیان) برای شاه ارسال شد... بعد از آنکه شورش ایلات چادر نشین بایرجمانه ترین وضعی فرونشاندند شد، روستاییان مازندران و استرآباد چندین ماه مبارزه را ادامه دادند. شاه به امیر استرآباد امر کرد که تمام شورشیان را اعدام کند، امیر جواب داد چنین امری محال است زیرا که در این صورت باید همه مردم ایالت اعدام شوند. معیناً به گفته هجوی، امیر استرآباد بعضی از قیام کنندگان را زنده سوزاند. وعده کثیری را به دار آویختند و روستاییان را گروه گروه، نابینا کردند، و زنان ایشان را به بردگی میان سپاهیان نادر شاه تقسیم کردند... شکی نیست که در تمام این شورشها روستاییان و



چوپان ایرانی کار رضا عباسی از کتاب شاهکارهای هنر ایران تألیف پروفیسور یوب

بنفویان شهری و چادر نشینان وسیعاً شرکت داشتند. منابع موجود و از آنجمله محمد کاظم بالصرابه در این باره گواهی می دهند.<sup>۱</sup>

سلاطین  
دامداری در عهد  
صفویه  
صفویه  
علاوه بر

گله های متعدد گوسفند که خود داشتند، سالیانه سالگی به عنوان مالیات، از گوسفندداران نیز می گرفتند و این مالیات «چوپان بیگی» خوانده می شد، و متصدی ضبط این درآمد «چوپان باشی» بود.

شاردن گوید: «شاه از گوسفندان به سیزان یک هفتم از پشم و بره آنها عوارض می گیرد. ایلات ایران گله های بزرگ دارند و من گله عظیمی دیده ام که از یک سر آن تا سر دیگرش، دو سه ساعت طول کشید تا آن را طی کردم.»<sup>۲</sup> در روابط مالکان گوسفند و شبانان نیز این نکته جالب توجه می کند که ثلث سوم پشم و بچه های شکم حیوان متعلق به دارباب بود.

۱. همان، ص ۶۴۴، به پند (به اختصار).

۲. سیاحتنامه شاردن، ج ۸، ص ۲۸۰ (به نقل از: سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۷۷).



در باب درآمد دانداری، به عنوان نمونه، باید گفت که در سال ۱۰۵۲ هـ. (۱۶۴۲ م) یک رقم چوپان بیگی و املاک اتباعی پیروان، که سالیانه ۱۵۰ تومان تبریزی بود، به تیول تحلیل بیگ قرار داشت و در مورد بخششهای مالیاتی شاه عباس کبیر، اسکندربیک نوشته است: «وجوه چوپان بیگی که از شماره گوسفندان دریافت می شود و قریب بیست هزار تومان عراقی است، هر ساله، از آن وجه به وصول سی پیوست» و همچنین «وجوه سرگله عراق، که قریب پانزده هزار تومان عراقی می شود، به سردم آن ولایت عنایت فرمود.»<sup>۱</sup>

الملک الله... فرمان همایون شد آنکه، چون رعایا و گله داران دارالامان کرمان به عرض رسانیدند که ضابطان و ستاجران و سناچیان و عمله و فعله ایشان، که از جانب حکام سابق کرمان تعیین می شده اند، دستورالعمل و بودن اعلی را منظور داشته مبلغی

**سند تحفیف چوپان بیگی  
دامداران، در عصر  
شاه عباس سوم**

زیاده باز یافت می نموده اند... بنا بر این، مقرر فرسودیم که ضابط وجوه چوپان بیگی و دارالامان مزبور وجوه چوپان بیگی را، موافق دستورالعمل دیوان اعلی، از قرار رأس سپاهی و رعیتی بر این سوجب، از رعایا و گله داران باز یافت نموده، بعلت علفه و علوفه و اخراجات، خلاف حکم و حساب زیادی طلب ننماید و نوعی نماید که رعایا و گله داران سرفه الحال بوده به فراغ بال، به دعای دوام دولت بی زوال اشتغال نمایند... هر ساله حکم مجدد طلب ندارند، و چون پروانچه به سهر اشرف رسد، اعتماد نمایند. جمادی الثانیه، سنه ۱۰۶۱ هـ. (۱۶۵۰ م.)<sup>۲</sup>

در دوره صفویه نه تنها سلاطین و امراء، بلکه سردم عادی نیز املاک خود را وقف می کردند. به نظر دکتر لیتون، «علت این امر را تا حدی باید در این حقیقت جستجو کرد که زمینهای وقفی به اندازه

**وقف املاک در عهد  
صفویه**

سایر زمینها غصب نمی شد، و مالکان با وقف کردن زمینهای خود، تا حدی موفق به حفظ آنها می شدند؛ زیرا بدین طریق، خود یا خانواده شان متولی اوقاف خود می گشتند، و در ضمن می توانستند قسمت اعظم عواید آنها را به خود اختصاص دهند؛ البته قسمتی از عواید را نیز صرف امور خیریه می کردند. به گفته شاردن - بسیاری از کسان که ملک خود را از راه حرام به دست آورده بودند، از ترس آنکه از دست برود، وقف می کردند و امیدوار بودند که غصب مال مردم عواقبی برای آنها به بار نیآورد و مکافات عمل گریبانگیرشان نشود... تولید اعتبار مقدسه مورد علاقه سودجویان بود، و عده ای از این راه ثروت کلانی به دست می آوردند. شاه عباس دوم این مقامات پر سود را در عهد خود مجدداً بین عده ای تقسیم کرد تا از این راه، عده ای دیگر متمول شوند. غالباً زمینهای وقفی را اجاره می دادند و از طریق مزارعه و راههای دیگر سود کلانی می بردند.

شاردن می نویسد که تیولهای سوروئی معروف به سیورغال را از محل اوقاف به خانواده های سرشناس مذهبی می بخشیدند.<sup>۳</sup>

۱. عالم آرای عباسی، ص ۱۱۰۴ (به نقل از: همان مأخذ).

۲. از «دانداری در عهد صفویه» تا اینجا نقل از: سیاست و اقتصاد عصر صفوی، پیشین، ص ۷۷ به بعد.

۳. مالک و ذراع در ایران، پیشین، ص ۲۲۴ (به تصرف).

متصدیان امور اوقافی نظیر «صدر خاصه و عامه» و دیگران مکلف بودند بطور کلی به وضع اوقاف رسیدگی کنند، استعداد زمینها را بسنجند، به وضع آسیاها، قنوات، باغها، و مستغلات رسیدگی کنند، و در راه تکثیر محصول تلاش نمایند. مستوفیانی که اداره امور اوقاف ولایات را به عهده داشتند نیز مکلف به نظارت در امور رسیدگی به حساب رعایا و مستأجران و صدور مفاسد حساب و جز اینها بودند.

در دوره نادرشاه بکلی ورق برگشت. «او در آخرین سال سلطنت خود، فرمانی صادر کرد و بموجب آن، تعداد زیادی از اراضی موقوفه را از مردم گرفتند و چون اسلاک خالصه در دفتر «رقبات نادری» ثبت کردند. در سواردی که واقف و متولی از مستفدین بود، موقوفه را تسلیم نمی کرد، و عده ای از ارائه و وقفنامه امتناع می ورزیدند. پس از مرگ نادر، عادلشاه فرمان مزبور را لغو کرد، و بعضی از اسلاک غصب شده را به صاحبان آنان پس داد. با اینهمه سرجان سلکم، که تاریخ خود را در آغاز قرن نوزدهم نوشته، می گوید: «تمام این اسلاک را هرگز به مردم پس ندادند.» در هر حال، در این مطلب کمتر می توان تردید کرد که در فاصله سالهای آشفته میان انقراض سلسله صفوی و استقرار قدرت قاجاریه، بسیاری از اسلاک موقوفه یا به تصرف حکومت در آمد یا مبدل به اسلاک شخصی شد. مثلاً به قول یکی از ثقات، عواید موقوفات آستان قدس رضوی، که در پایان دوران صفوی بالغ بر ۱۰ هزار تومان خراسانی یا سیصد هزار روپیه می شد، در سال ۳۸ - ۱۲۳۷ هـ. به دو هزار الی ۲۰۰۰ تومان خراسانی یا پنجاه هزار روپیه تنزل کرد.»<sup>۱</sup>

بطور کلی، در دوره قاجاریه از میزان زمینهای وقفی کاسته، و بر شماره زمینهای خالصه افزوده می شد، و این زمینها بتدریج اهمیت بیشتری کسب می کرد. این زمینها گاه به علت مالیات پس افتاده، یا شورش صاحبان آنها، یا به عمل دیگر ضبط شده بود. پس از پایان زدوخوردها، در دوره فتحعلیشاه، صدر اسین، صدراعظم فتحعلیشاه، بسیاری از اسلاک خالصه و اربابی و وقفی را در حوالی اصفهان به قیمت نازلی اجاره داد، ولی ظاهراً چون حقوق دیوانی را نداده بود. جانشین او، اسین الدوله، اسلاک او را به ضبط دیوان در آورد، و بعداً بسیاری از دهات خالصه و اسلاک مختلف را به اشخاص اجاره داد. ولی او نیز کمابیش به سرنوشت صدر اسین دچار شد. در زمان سلطنت محمد شاه، بعلت تحطی، روستاها رو به ویرانی رفت، و بر میزان زمینهای خالصه افزوده شد. حقیقت این است که انحطاط اقتصادی از اواخر عهد صفویه و دوره نادرشاهت گرفت.

نادر در فرسائی، که تاریخ آن محرم ۱۱۴۶ هجری است، به میرزا محمد شفیع دستور می دهد که در تبریز امور مالیاتی را تحت نظر خود بگیرد، و کار محصلان و عمال دیوانی را مورد بازرسی قرار دهد، و بر احدی اجازه حیف و میل ندهد و به کمک دوشنشی همه مالیات دیوانی را از مؤدیان و مستأجران دریافت دارد و در دفاتر ثبت کند.

لمتون می نویسد: «چنین می نماید که نادرشاه بطور کلی اسرای خود را از تحصیل

ملک و مال منع می‌کرده است. فرمانی از نادرشاه بعنوان سهراب‌بیگ، وزیر هرات، صادر شده است که در آن، نادر، پس از اشاره به اینکه سهراب‌بیگ برای خود در قلعه هرات بناهایی ساخته است، می‌گوید که او، یعنی خود نادرشاه، پیوسته خانه بدوش است و سهراب‌بیگ حق ندارد که در آنجا زمینی را مالک شود... و باید اوقاتی را که پیش از آن صرف به دست آوردن ملک و آب می‌کرد وقف امور سلطنتی کند.

بطور کلی نادر در مورد کشاورزی و کشاورزان سیاست مشخص و صحیحی را دنبال نمی‌کرد. او فقط در فکر جنگ بود و از مردم برده‌وار انتظار داشت که او را ظالمانه و غیر منطقی او را به کار ببندند. او برای جلوگیری از هرنوع اغتشاشی بدون توجه به مصالح عمومی دستور داد که در سال ۱۱۴۳ پنجاه الی ۶۰ هزار نفر از عشایر آذربایجان و عراق و فارس را به خراسان کوچ دهند. و در سال ۱۱۴۵، ۶۰ هزار تن از ابدالیان حوالی هرات را به مشهد و لیسابور و دامغان کوچ داد؛ و در همان سال، سه هزار خانوار از عشایر هفت لنگ بختیاری را به خراسان فرستاد؛ در سال ۱۱۴۹، پس از فرونشاندن شورش بختیاریها، در حدود ده هزار خانوار از عشایر هفت لنگ و چهارلنگ را به جام خراسان کوچ داد؛ و در سال ۱۱۴۵، شش هزار خانوار گرجی را به خراسان تبعید کرد. این نقل و انتقالات مسلماً به حال داسداری و کشاورزی سلطنت بوده‌اند نبود. وی در آخرین سال سلطنت خود، اوقاف را از مردم گرفت و کلیه آنها را ضمیمه اسلک خالصه کرد و در دفتر بخصوصی به نام «رقبات نادری» وارد کرد. او به نفع طبقات تولیدکننده، یعنی کشاورزان و پیشه‌وران، قدسی بر نداشت.»<sup>۱</sup>

«حزین می‌گوید، مردم از بیرون راندن افغانها از ایران طرفی نبستند و گشایشی در بهیشت عامه خلق پیدا نشد. وی نقل می‌کند که حاکمی از طرف نادر وارد لارشد و دید که مردم بکلی فقیر، و شهر خراب است. خواربار کم بود، زیرا بسبب وجود راهزنان، از روستا چیزی به شهر نمی‌آوردند، و بهای آذوقه بسیار گران بود، با این حال، حاکم با شدت عمل، مالیات دو سال (سال جاری و سال بعد) را از مردم با اضافات وصول کرد. سرانجام شهریان و روستاییان قیام کردند و حاکم ستمگر را کشتند.

نادر، پس از آنکه از حمله غارتگران خود به هندوستان، برگشت، مالیات سه سال را به اتباع خود بخشید، ولی از پولهایی که آورده بود برای احیای اقتصادی ایران استفاده نکرد بلکه به سنت شهریاران ایران، بخش عمده این پولها را در خزانه کلات انبار کرد. و چون از حمله به افغانستان نتیجه نگرفت، فرمان داد تا مالیات سه ساله را یکباره از مردم بپوشاوند. وصول مالیاتها با شکنجه و آزار و غارت رعایا توأم بود. به گفته محمد کاظم، چشم و زبان کسانی را که مالیات نمی‌پرداختند درسی آوردند. و هر کس که مردم را به شورش تحریک می‌کرد گوش و بینی و زبانش را قطع می‌کردند، و تمام اسوالتش ضبط می‌شد... عمالداران و مأموران وصول صفویه حتی در عهد شاه سلطان حسین نیز، بیرحمی و قساوت را تا این پایه نرسانده بودند. به گفته محمد کاظم، در ظرف این دو سه سال، از دویست تا سیصد

هزار نفر از رعایا را بخاطر پرداخت نکردن مالیات معلول کرده و به زندان افکندند. به گفته هنوی، در آمد سالیانه دولت معظم نادر به ۲۹۵ تومن بالغ می‌گشت، ولی اگر سقوط ارزش پول را در نظر بگیریم، این مبلغ دوبار کمتر از درآمد سالیانه آخرین سلاطین صفویه بوده است. ... در وصف بیرحمی ماسورین نادرشاه، در فرونشاندن قیامهای خلق، همین بس که از قلع و قمع قیام دوم شیروان، ۱۴ سن (قریب ۴۲ کیلوگرم) چشم شورشیان برای شاه ارسال شد... روستاییان سازندگان و استرآباد چندین ماه به مبارزه ادامه دادند. شاه، چنانکه گفتیم، به امیر استرآباد امر کرد که تمام شورشیان را اعدام کند.

دهها از این قبیل قیامها در سراسر کشور علیه مظالم نادر به وقوع پیوست، ولی نادر با استبداد رأی و خیره‌سری که داشت، حاضر نبود لحظه‌ای به علل بروز این حوادث مرگبار بپردازد، و در مقام چاره‌جویی برآید. او از سیاست مالیاتی و روش ارباب و فشار خویش دست نکشید و چنانکه ضمن تاریخ سیاسی این ایام گفتیم، جان خود را بر سر این کار گذاشت.<sup>۱</sup>

«اتو» که در سال ۱۱۵۰ از بغداد به اصفهان سفر کرده است، از وضع دلخراش کشاورزان و عامه مردم سخن می‌گوید: سالوانی<sup>۲</sup> می‌گوید: پس از آنکه نادر همه مردان سرشناس را کشت و دیدگان جهانبین ایشان را بر کند و زنان و فرزندانشان را به سپاهیان فروخت؛ و پس از آنکه همه ستوران شخم‌زن را از اقلیت مذهبی باز گرفت، و تمام غلات را بجهت مصرف سپاه به چنگ آورد؛ مردم را در زیر بار مالیاتی که دادنش برای آنان اسر حال بود به ستوه آورد و به روز سیاه نشاند و مانند کرهها لخت و برهنه کرد... سپس به کلات کوچ داد.<sup>۳</sup> پس از یک رشته جنگهای فنودالی بمنظور کسب قدرت، سرانجام با استقرار حکومت کریمخان (۹۳-۱۱۶۳) آرایش نسبی به ایران سایه افکند این شهریار مردم‌دوست و دادگستر بر خلاف نادر، به مصالح و منافع عمومی بی‌اعتنا نبود. وی در فرمانی که به سال ۱۱۷۷ بمناسبت انتصاب نجفقلی خان به مقام بیگلربیگی تبریز صادر کرد، به وی ماسوریت داد «... که امور کشاورزی را سروسامان دهد و آن ولایت را آباد کند و با رعایا به نیکی رفتار کند و آنان را گرد آورد و از پراکندگی آنها جلوگیری کند. و گردنکشان را گوشمال دهد و راهزنان را دفع کند و دست قوی را از ضعیف و فقیر کوتاه کند. به او حکم شده بود که بخصوص با عشایر شقایق و سایر عشایر آن سامان، شفقت ورزد، و آنان را در ساکن اصلی خود مستقر سازد و کاری کند که به کشت و زرع مشغول شوند و به خدمتگزاری پردازند...»<sup>۴</sup>

با سرگ کریمخان، بار دیگر آشفته‌گی و ناامنی در ایران سایه افکند، و این وضع تا روی کار آمدن آغا محمدخان ادامه یافت. در دوران قدرت او، دزدان و یاغیان از بیم کيفرهای سخت، تا حدی از تعدی و تجاوز دست کشیدند و از برکت امنیت، تا حدی فعالیت‌های کشاورزی و اقتصادی اندکی جان گرفت. با این حال، باید توجه داشت که آغا محمدخان

۱. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص ۵۰۹ به بعد (به اختصار).

2. Otto 3. Salvini

۴. مالک و ذراع در ایران، پیشین، ص ۲۵۶ (به تصرف). ۵. همان، ص ۲۵۷ (به تصرف).

مالک نادار شاه، برای ملت حقوق بشری قائل نبود و برخلاف کریه‌خان زند، هرگز در صدد دلجویی از مردم بر نیامد. جانشین او فتحعلی‌شاه اگر چه در سبعیت و درنده‌خویی به پای آغا محمدخان نمی‌رسید ولی در آزمندی و پول‌پرستی دست کمی از سلف خود نداشت. او نیز مطلقاً برای اصلاح امور اجتماعی و تشویق فعالیت‌های کشاورزی و اقتصادی نداشت. به‌قول فریزر، فتحعلی‌شاه...

به‌ایران مانند وطن خود، که باید آن را دوست داشته باشد و حفظ کند و ترقی دهد، نمی‌نگرد بلکه در آن به چشم ملک استیجاری نگاه می‌کند که مدت اجاره‌اش معلوم نیست. از این رو بر خود فرض می‌داند که تا هنگامی که در رأس قدرت است آن را غنیمت شمارد. از آنجا که خاندانش تخت و تاج را با قهر و غلبه به دست آورده‌اند، در سراسر کشور (شاید به استثنای مازندران که مقر و مسکن ایل اوست) با مردم مانند ملت مغلوب رفتار می‌کند، و فکر و ذکر او همه این است که تا آنجا که ممکن است هر چه بیشتر از آنان پول بگیرد.<sup>۱</sup>

طبیعی است در مملکتی که امنیت و ثبات وجود نداشته باشد و مردم از جان و مال خود ایمن نباشند، فعالیت‌های تولیدی پیشرفتی نخواهد کرد.

به‌قول فریزر:

«مالع عمده و مستقیم ترقی و آبادانی ایران، عدم امنیت جانی و مالی است که ناشی از ماهیت حکومت و همچنین شورشهایی است که پیوسته حکومت دستخوش آن است. این امر همیشه مالع از کار و کوشش است. زیرا کسی حاضر به کاری نیست که ماعی دیگر از ثمره آن ممکن است محروم شود.»<sup>۲</sup>

همان نویسنده نسبت به وضع مادی مردم دارا، و بطور کلی عامه مردم، نظری اساساً دارد و می‌نویسد: «اعیان، خاصه مأموران حکومت، مانند سایر مردم، در واقع باینوایی و ناگسستی فراوانی به سر می‌برند. و مشکل بتوان یکی را یافت که کمرش زیر بار قرض خم نباشد.»<sup>۳</sup> اما در باره دهقانان چنین می‌نویسد: «هیچ طبقه از مردم را نمی‌توان یافت که بقدر دهقانان و بزرگان ایران محنت‌زده و ستمکش باشند. پیوسته بزور از آنان مال می‌ستانند و بر آنان ستم می‌کنند و دهقانان را از این معنی گریزی و گزیری نیست. آنچه بیشتر دل آدمی را به درد می‌آورد آن است که این ظلم و ستم را نه از حیث کمیت پایانی است و نه از نظر کیفیت؛ زیرا کسی نمی‌داند که چگونه و چه قدر ممکن است بی‌اخطار قبلی از او پول بخواهند.»<sup>۴</sup> از طرف دیگر، او در یکی از حواشی کتاب خود، این عقیده را تعدیل کرده است، و می‌نویسد که چنین به نظر می‌رسد که دهقانان غالباً از آسایش نسبی برخوردارند و غذای کافی می‌خورند و لباسشان، بر فرض که خشن باشد، آنان را کفایت می‌کند. مؤلف علت این امر را ارزانی ارزاق و گرانی دستمزد می‌داند. از این گذشته، ملکم، که کتاب خود را در دهه

۱. داستان سفر خراسان، (انگلیسی)، ص ۱۹۹ (به نقل از: مالک و ذراع در ایران، ص ۲۶۰).

۲. همان، ص ۱۹۰ (از همان مأخذ، ص ۲۶۲).

۳. همان، ص ۲۲۲ (از همان مأخذ، ص ۲۶۳). ۴. نقل از: همان مأخذ، ص ۲۶۲.

سوم قرن نوزدهم نوشته است، تصویر بهتری از وضع دهقانان رسم کرده است. وی متذکر می‌شود که با وجود غلبه فساد و اخاذی، فقر و مسکنت مردم تا آن حد که انتظار می‌رود نیست. به نظر او:

وزیران و اعیان طراز اول، در وفور نعمت به سر می‌برند و همه کسانی که مشغول کسب و کارند ظاهراً بقدر کافی وسیله معاش خود و خانواده‌هایشان را دارند. بعضی از بازرگانان و عده‌ای از مردم سرشناس شهرها دارای ثروتی معتنا هستند، و اگر چه داراییان در میان سایر طبقات کمتر دیده می‌شوند بندرت می‌توان کسی را یافت که سخت محتاج باشد.<sup>۱</sup>

با اینهمه به عقیده او، اوضاع ایران نسبت به چند قرن قبل از او، دچار خمود و رکود شده و ترقی و پیشرفتی در آن پدید نیامده است. کشاورزان تنها از مأمورین دیوانی رنج و ستم نمی‌دیدند بلکه سپاهیان نیز گاه و بیگاه به مال و جان آنان تجاوز می‌کردند.

فریزر، که کتاب خود را در سال ۱۸۲۲ نوشته است، می‌گوید:

غلامانی که برای خدمت در قشون ثابت یا بعنوان پیکک استخدام می‌شوند، سایه بیم و وحشت روستائیانند. در هر خانه‌ای که بخواهند فرود می‌آیند، به پیهانه‌های مختلف و به نام مخدوم خود، از مردم مالیات می‌گیرند، راهنمایان و اسبان و ارزاق و خانه و اهل خانه باید در اختیار حضرات باشند، و اگر کسی در مقام اعتراض برآید، سروکارش با ته‌تنگ و طپانچه یا چماق ایشان خواهد بود. کسی جرأت مقاومت در برابر غلامی از غلامان ندارد چه رسد به اینکه بخواهد بر او دست دراز کند؛ زیرا اگر چنین مقصری را نزد شاهزاده ببرند، دمار از روزگار او بر می‌آورد.<sup>۲</sup>

بطور کلی فکری که هرگز در مخیله شهریاران قاجار راه نیافته حمایت از کشاورزان و تأمین زندگی بهتر برای آنان است. برای آشنایی با اندیشه‌های ارتجاعی آن ایام فکر نحیف مؤسس سلسله قاجار را در حق کشاورزان نقل می‌کنیم:

«... رعیت چون آسوده گردد در فکر عزل رئیس و ضابط افتد... این اندرز آغامحمدخان به گروه فرومایه را باید به خود مشغول کردن که از رعیتی و گرفتاری ولیعهدش باباخان فارغ نگردند، و الا کار زراعت و فلاحت نقصان یابد و توقیر در

غله و حاصل ضعیف شود و قحط پدیدار آید، و لشکری از کار بیفتد و فسادهای عظیم روی دهد... ارباب زراعت و فلاحت باید چنان باشند که هر ده خانه را یک دیگک نباشد تا بجهت طبخ آش یک روز به عطلت و انتظار به سر برند، والا رعیتی نکنند و نقصان در ملک روی دهد...»<sup>۳</sup>

۱. ملکم، تاریخ ایران، ج ۲، ص ۲۵۲ (از همان مأخذ، ص ۲۶۲).

۲. میر و سفر در ولایات ایران، ص ۲۵۶ (از همان مأخذ، ص ۲۶۵-۲۶۶).

۳. رضاقلی خان هدایت، روضه‌الصفاء، ج ۱، ص ۲۰۱.

## وضع عمومی کشاورزان

زور در سفر نامه خود، درباره کشاورزان ایران در عهد فتحعلی شاه چنین می نویسد: «طبقه کشاورز در ایران، از لحاظ وضع زندگی و عادت و سنن ناشیه از آن، بین عشایر و شهرنشینان قرار دارند. آنان که به کشت زمین مشغولند در صورت مسلمان بودن، از مزایایی چند برخوردارند؛ از جمله در معرض فروش واقع نمی شوند... زارع در ایران مطیع محض دولت است. تا موقعی که ظلم و اذیت امنا و سائورین دولت به نهایت نرسد، می سوزد و می سازد، بدون آنکه دم بر آورد، اطاعت و بردباری می کند لکن، هنگامی که فشار و ستم از حد تحمل بیشتر شود، سزعه را رها می کنند، خانه پدری را ترک می گویند، به عشایر ملحق می گردند. با این حال، اگر مختصر روزنه امیدی در آینده ببینند زندگی عادی خود را از سر می گیرند و با نهایت جدوجهد و دقت به کار مشغول می شوند. در ادواری که سوجباتی برای ناراحتی وجود نداشته باشد به آسانی اندوخته ای گرد می آورند و ثروتمند می شوند. پس از کسب ثروت، دیگر وضع و محل خود را تغییر نمی دهند، اندوخته خویش را در شهرها خرج نمی کنند بلکه به بهتر ساختن وضع زندگی می پردازند. خانه خود را تزیین می کنند، عیال جدیدی می گیرند، بردگان تازه ای می خرند، و بالاخره وسایل تجمل و رفاه و تفریحاتی را که دیگران در شهر می جویند در روستای خود فراهم می آورند. به همین مناسبت است که دیده می شود که دارای تمام وسایل تجمل ثروتمندان می باشند...»<sup>۱</sup>

دکتر لمتون می نویسد:

پس از سلطنت آغامحمدخان، میل غالب بر این بود که اراضی وسیعی از سملکت بعنوان «تیول» به این و آن واگذار شود و به وسعت نواحی که من غیر مستقیم اداره می شد، نسبت به سایر نواحی که مستقیماً اداره می شد، افزوده گردد. اصطلاح تیول، مانند زمان صفویه، مشتمل بر انواع مختلف از عطایا بود. در بعضی موارد، تیول عبارت بود از اختصاص عوایدی که به مناصب معین تعلق می گرفت؛ و در برخی موارد عبارت بود از اعطای زمین خالصه بجای حقوق و مواجب. در پاره ای از موارد، خاصه، در نواحی عشایرنشین، تیولدار متعهد بود که قوای نظامی «بینچه» فراهم کند؛ و در موارد دیگر، فقط عبارت بود از اعطای حق وصول مالیات ناحیه ای که یا زمین خالصه به شمار می رفت، یا ملک شخص ثالث، یا ملک کسی بود که تیول به او داده شده بود. و در موارد اخیر معنی تیول معاف بودن از پرداخت مالیات بود.<sup>۲</sup>

«تصاحب زمین برای زمین دار، سودی نسبتاً فراوان داشت و او را قادر می کرد به اینکه عده ای از سلازمان مسلح به خدمت خود بگمارد، و این کار قدرت زیادی به او می بخشید.

۱. مسافرت به ایران و افغانستان، پیشین، ص ۲۰۱ (به اختصار).

۲. مالک و ذراع در ایران، پیشین، ص ۲۶۶.

عملاً معنی این کار آن بود که حکومت می‌بایست... در برابر آنان سرفروید آورد؛ و این وضع بر حیثیت و قدرت سیاسی مالکان می‌افزود. در سراسر دوره قاجاریه، طبقه مالک (که شامل خوانین ایلات هم می‌شد) مقتدرترین عوامل مملکت به‌شمار می‌رفت.<sup>۱</sup>

در دوره قاجاریه، ایلات و عشایر، در جریان سیاسی و اقتصادی مملکت نقش سهمی داشتند. بعضی از آنان مالیات می‌دادند و برخی از دادن مالیات شانه خالی می‌کردند، و در سواردی، موجب ناامنی منطقه نفوذ خود می‌شدند. کوچ دادن ایلات و عشایر در دوره قاجاریه نیز مکرر صورت می‌گرفت.

در دوران زمامداری محمدحسن خان قاجار، یکی از خیراندیشان به‌ویژه پیشنهاد می‌کند: چون دو سال است که در اصفهان و بلوکات و نواحیش، بسبب جور و تعدی، زراعت بندرت شده و اکنون بذر و عوasel نایاب و کار خلائق شوریده و خراب است، تو سلطان صاحب‌اقتداری، بفرما از خراسان وری به طبرستان و همه ممالک محروسهات بذر و عوasel بیاورند و نظم و نسق زراعت شهر اصفهان و بلوکات توابعش بجا آورند، تا از برای تو مملکت و رعیتی باقی بماند.<sup>۲</sup>

راجع به وضع و سوقیت اجتماعی طبقه وسیع کشاورزان، در طول ۱۰ سال اخیر، عده‌ای از صاحب‌نظران ایرانی و محققان و جهانگردان خارجی، در کتابها و سیاحتنامه‌هایی که از خود بیادگار گذاشته‌اند مطالب و نکاتی از شهودات و مسموعات خود را به‌رشتهٔ تحریر در

آورده‌اند که ذکر پاره‌ای از آنها برای آشنا شدن خوانندگان با وضع اجتماعی و اقتصادی ایران، و طرز زندگی روستاییان این کشور، خالی از فایده نیست:

از جمله در کتاب حاجی باجا به‌مظالم زورندگان به طبقه وسیع کشاورزان اشاره شده است. کدخدا در جواب تسقچی‌باشی، می‌گوید: سه ماه پیش... آدمی از طرف ارباب آمد که فردا ارباب با اسراء و اعیان به شکار گورخر و آهو و کبک بدینجا خواهد آمد. باید خانه‌ها را برای خدم و حشم او خالی کنید. آنگاه مردم را جمع کرد که تا هر وقت ارباب در اینجا باشد، خرج مطبخ و پول کاه و



کشاورزی در مقابل مأموران دولت



چو مالهایش باشماست... خواستیم یا رشوه و انابت و التماس دست به سرش کنم... نشد... از ناچاری قرار به خالی کردن ده و فرار به کوه و بیابان دادیم... ارباب همینکه مطلع شد که اهل ده فرار کرده‌اند غضبناک شد و حکم کرد خدسه و نوکرهایش درهای خانه‌ها را بشکنند و بزور داخل شوند و در خانه‌ها منزل نمایند... همراهانش آنچه در خانه‌ها غله به دست آوردند همه زاپردند، سپس اول آلات و ادوات کشت و زرع، و بعد از آن، درو پنجره و آخر سر، حتی تیرهای خانه‌ها را بجای هیمه و هیزم سوزاندند، اسبهایشان را در کشتزارها به تفصیل بستند. و آنچه از پیش اسبهای باقی مانده‌ها را چیدند و به تاراج بردند. و خلاصه آنکه ما را به خاک سیاه نشانده‌اند، و حالا خانه‌ها خراب و جیبها بی پول و تن‌های ما بی لباس است. بی گاو و گوسفند، نه خانه نه سایه، نه زندگی؛ همین هستیم که سی بینید و بجز خدا و شما پناهی نداریم.

بالاخره نسچی باشی گفت: این حرفها به گوشمان نمی‌رود؛ حکم پادشاه است و باید به‌جا آورد. یاسورسات و یا بدل سیورسات؛ و یاتو و سایر ریش سفیدان به سلطانیه به‌حضور حاکم... نسچی به‌آه و ناله کشاورزان توجهی نکرد و گفت با چو نقد بالای سیبیل شاه سی‌توان لماره زد، در صورتی که بی مایه‌طغیر است، و بدون پول بجز ضرب چوب و شلاق چیزی در میان نخواهد بود... بالاخره کشاورزان بی‌نوا ده توسان نقد، مقداری میوه و عسل، و یک شلوار به نسچی دادند و از سهلکه رستند.<sup>۱</sup>

بنا به قول سلکم، طرز وصول مالیات ارتباط داشته است با طرز اجرای عدالت در مملکت. دستگاه قضایی و مالی کشور تحت ریاست یک تن بود، و این اقتدار بسته به خلق و خوی او، برای مردم شوم و یا فرخنده بود. پیوسته، از یک طرف میان حاکم و قوه نوکرهای او، و از طرف دیگر، روستاییان و ضابطان و کدخدایان، کشمکش بود. که ترده‌ی بدون مطالبه و درخواست، مالیات خود را می‌پرداخت، و کسانی را که برای وصول مالیات می‌فرستادند طفیلی و سر باردهقانان می‌شدند. دادن و گرفتن رشوه و انعام از امور معمول و متداول بود. حکومت از دیدن این حقیقت کور نبود، اما چنین مشاغلی را «به کسانی می‌دهد که بزحمت می‌تواند از راه دیگر، معیشت آنان را تأمین کند. در واقع یکی از روشهای معمول پرداخت مزد نوکران و خدمتگزاران جزء همین است.»<sup>۲</sup>

پرداخت مالیاتها به تعویق می‌انگازد، و این اسری بود معمول و متداول. فتحعلی شاه، الدکی پیش از آنکه درگذرد، از فرمانفرما والی فارس مطالبه مالیات پس افتاده آن ایالت را کرد، و به امین‌الدوله فرمان داد که با سپاهی به فارس رهسپار شود و مالیات هر محلی را، که از دادن مالیات مقرر خود داری نموده بود، وصول کند؛ و با کسانی که به این کار تن ندهند بچنگد؛ و آنان را از ریشه براندازد؛ و به نیروی شمشیر و آتش، آن سامان را ویران کند؛ و غلات را تباہ سازد و آتش در روستاها افکند؛ و گاو و گوسفند مردم را یغما کند؛ و اگر کسی از عشایر

۱. جیمز موریه، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، ترجمه میرزا حبیب اصفهانی، به تصحیح سید محمد علی جمالزاده، ص ۱۶۴ به بعد (به اختصار).

۲. داستان سفر خراسان، ص ۲۲۱ (به نقل از: مالک دزداد، د ایران، ص ۲۷۵).

و دهقانان زنده ماند اسیر کند و به تهران آورد. با اینهمه از خوشوقتی مردم فارس، پیش از آنکه این نقشه اجرا شود، فتحعلیشاه مرد.<sup>۱</sup>

میزان مالیات هر منطقه مشخص نبود، و بنا به هوی و هوس مأمورین، تغییر می کرد؛ از جمله قمشه، بر اثر مهاجمان افغانی و بسبب آنکه شاهان از رعیت آن سامان مال می ربودند، انحطاط یافته بود. «در زمان فتحعلی شاه، صدراستین مالیات آنجا را به مبلغ ۷ هزار تومان تثبیت کرد و قمشه را تا حدی آباد کرد. سپس شاه آنجا را به داداماد خود قاسم خان داد، و او در مدت دو ماه عواید مالیاتی را ۲۳ هزار تومان بالا برد و مردم را دلشکسته و نومید کرد.»<sup>۲</sup>

علاوه بر مالیات عادی، مأمورین حکومت برای مخارج خود و ابواب جمعی، درنواحی که تحت اختیار آنان بود مالیاتهایی از مردم می گرفتند که معروف به «تفاوت عمل» بود. بررور، این عوارض بر مالیات اصلی افزوده شد، و باز مأموران محلی بجهت تأمین مخارج خود، به جمع مبالغ بیشتری سبادت کردند. بدینگونه دهقانان غالباً دچار بینوایی و تنگدستی می شدند و نمی توانستند مطالبات «دیوان» را بپردازند. مالیات اصلی شمس آباد (در حوالی قم) ۶۰۰ تومان بود، ولی بر اثر وضع مالیاتهای گوناگون، مالیات این ناحیه به ۳۰۰۰ تومان رسید، و کشاورزان را از پا در آورد؛ همچنین در سایر نقاط. به قول ملکم، مالیات ثابت ایران، در زمانی که او کتاب خود را تألیف می کرد، بالغ به سه میلیون لیره استرلینگ بود که بیشتر، از محصول اسلاک خالصه و اسلاک دیوانی و از مالیات و عوارضی که بر زمینها و بر کالاهای تجارتهای می بستند به دست می آمد. مالیات محصولات زراعتی؛ مانند گندم و جو و ابریشم و نیل و غیره، جنسی و نرخ آن از قرار یک پنچ بود، اما مالیات تره بار و میوه و محصولات زراعتی، که چندان مهم نبود، به قول سوریه نقدی و از قرار یک پنجم بود... اما این سخنان واقعیتی نداشت، زیرا وی به دنبال این سخنان، می گوید که ساخت تقویم مالیات «شماره گاوهای مالک» بود؛ یعنی مأخذ مالیات جفت بود نه مقدار غله.

بطوری که از گفته فریزر بر می آید، برای تعیین حقوق دیوانی، روشهای گوناگونی به کار می رود؛ آنکه بیشتر معمول است اینکه پس از رسیدن غله و پیش از برداشت محصول، کشتزار را محاسبت و از روی آن مقدار غله را برآورد می کنند... گفته اند که نرخ مالیات پیش از سلطنت فتحعلی شاه ده یک بوده است و دولتها برای گرفتن مالیات، چشم امید را به برزرگان دوخته اند. گاه بدهی مالیاتی را رأساً مالک، و زمانی کشاورزان به عهده می گیرند. در زمینهای اربابی بذرو آب بر عهده مالک بود، و پس از وضع ساعدهای که برای تهیه بذر به دهقان داده بودند، پنچ یک محصول را به آنان و ده یک آن را بابت مالیات به دیوان می دادند.

هموجب شرحی که ملکم نوشته، صاحبان اسلاک برای اجتناب از دخالت پر درد سر مأموران جزء مالیات، بدهی مالیاتی خود را طبق مقاطعه به دیوان می پرداختند؛ به عبارت دیگر، مالک با دیوان طی می کرد که مبلغ معینی بابت مالیات بپردازد. مناطق فقیر نشین غالباً مالیات

۱. داستان سفر کردستان، ج ۳، ص ۲۵۱ (از همان مأخذ، ص ۲۷۵).

۲. داستان سفر خراسان، ص ۱۲۰ (از همان مأخذ، با ویرس، ص ۱۲۵).

جاسی، و مناطق معمور نزدیک شهری، مالیات نقدی می دادند.

بنا به گفته ملکم، زمینهای خالصه را دهقانان، طبق شرایطی که بسیار به صرفه کشاورزان بود، زراعت می کردند. هنگامی که مأمور دیوان مقدار غله را در محل معلوم می کرد، اگر زارع بذری از دیوان گرفته بود به همان مأمور پس می داد. سپس ده درصد محصول را برای دروگر و خرمن کوب کنار می گذاشتند و مابقی به نسبت مساوی میان شاه و رعیت تقسیم می شد.

مالیات زمینهایی که در تصرف افراد بود برحسب وضع آبیاری محل، پرداخته می شد؛ اگر زمین از نهر جاری مشروب می شد، صاحب او پس از وضع مقداری، که به آن اشاره کردیم، ۲ درصد مالیات می داد؛ اما اگر زمین از قنات یا از چاه یا سخازن آب آبیاری می شد، ۱ درصد.<sup>۱</sup>

در موارد استثنایی؛ یعنی در صورتی که مالک متحمل مخارج فوق العاده ای می شد، ممکن بود تا سه چهارم محصول را تصرف کند. با اینهمه مسئولیت مالک و زارع منحصر به پرداخت اینگونه مالیاتهای عادی نبود، و غالباً از عاقله مردم باج یا «صادرات» می گرفتند. این مالیاتهای زائد فرضاً برای تأمین مقاصد مختلف نظامی یا غیر نظامی وضع می شد. به قول ملکم: «اگر به شماره افراد تشون افزوده شود، اگر شاه بخواهد قناتی یا کاخی بسازد، اگر تشون از دهات بگذرد و حاجت به آذوقه داشته باشد، اگر هیاتی از فرستادگان به ایران وارد شوند، اگر یکی از افراد خاندان سلطنتی ازدواج کند؛ - خلاصه هر اتفاق غیر عادی که روی دهد، از مردم باج می گیرند...»<sup>۲</sup>

سوریه هنگام بحث در این مطلب می نویسد: «صادر به مالیاتی اطلاق می شود که به دلخواه معین می گردد، و رعیت ازین نوع مالیات آه و ناله دارد. صادر وسیله هر نوع اخاذی از مردم است، و وضع دهقانان را بی اندازه متزلزل می کند... چنانکه رعیت هرگز مطمئن نیست که بتواند نفسی براحتی بر آورد. صادر را به همان ترتیب و بر حسب عده گاوهای زارع می گیرند.»<sup>۳</sup>

از این گذشته، بار دیگری بردوش زارع می نهادند که معروف بود به «سورسات» یا تهیه ارزاق. سورسات را نه همان مأمورانی مطالبه می کردند که معروف به مستحاندار بودند و کار آنها هدایت فرستادگان خارجی از میان دهات بود، بلکه بزرگان و قاصدانی هم که به حکم شاه سفر می کردند، از دهقانان سورسات می گرفتند. سورسات را بزور از انبارهای مردم می - مطالبند. سوریه می نویسد: «دهقان از بیداد و ستم می نالد اما سعی او در اجتناب از آن بیهوده است. هر دلیلی که بر فقر خود بیاورد، اگر هیچ جوابی به او ندهند، لااقل باچوب و فلک حقش را کف دستش می گذارند.»<sup>۴</sup> و «وصف اسلوب مالیات اراضی و اداره کردن آن را در دوران

۱. قادیخ ایران، ج ۲، ص ۳۷-۳۴ (از همان مأخذ، ص ۲۸۲).

۲. همان، ص ۳۴۲ (از همان مأخذ، ص ۲۸۴).

۳. داستان سفر ایران، ص ۲۳۷ (از همان مأخذ، ص ۲۸۴).

۴. همان، ص ۳۷ (از همان مأخذ، ص ۲۸۴).

اولیه قاجاریه می‌توان در چند کلمه خلاصه کرد. انحطاط، سوء تدبیر، ظلم و ناانسی.<sup>۱</sup>

تنها کسی که در دوره قاجاریه به نفع مردم عموماً، و طبقه وسیع کشاورزان خصوصاً قدس‌هایی برداشته امیر کبیر است. امیر به میرزا ابوالقاسم، پیشکار فارس، در محرم ۱۲۶۸، نوشت: «از قراری که در روزنامه فارس نوشته بودند این اوقات که عالیجاه محمدولیخان، سرهنگ فوج سیلاخور، با فوج خود از ساخلو مرخص شده و روانه ولایت بودند، در اکثر منازل عرض راهها، بی‌اعتدالی کرده و سورات و اخراجات از رعایا گرفته و خرابی کلی به محصولات صیفی رسانیده، و در هر منزل، چند رأس الاغ و دواب از رعایا گرفته بوده‌اند. لهذا سرقوم می‌شود که آن عالیجاه به حقیقت سراتب رسیده، آنچه حقیقت داشته باشد قلمی دارد که استحضار حاصل شده، از آن قرار حکم صادر شود... امیر در حاشیه به خط خود افزوده:

اولاً منازل را مشخص نموده، بنویسد که چند منزل در سلک فارس رفته و در هر منزل چقدر سورات و اخراجات گرفته و به کدام محل ضرر و خسارت رسانیده است، و ضرر رعایا چقدر شده است. با دقت تمام کم و کیفیت را از روی بصیرت خود سه‌مهوری نوشته ارسال دارد.»<sup>۲</sup>

وضع دهات: استویک نماینده سیاسی انگلستان در ایران، در سال ۱۸۶۱ م. راجع به مسافرت به ورامین می‌گوید: «اگر کسی بخواهد اسباب ضعف و ناتوانی ملتی را مشاهده کند می‌بایست از جاده‌های عمومی خارج شده به جاهایی که در کنار واقع شده است برود. آنوقت خرابیهای مملکت و بدبختی عمومی و فلاکت سکنه محل را مشاهده خواهد نمود.»<sup>۳</sup>

در دوران کوتاه زمامداری امیر، از برکت تأمین اجتماعی و حمایت دولت از کشاورزان و از بین رفتن آیین سورات، وضع کشاورزان بهبود یافت. «سفیر انگلیس، که همراه شاه و امیر در ۱۲۶۷ به اصفهان رفت، می‌نویسد: «در اراضی اطراف اصفهان، تا چشم کاری کرد، فرسنگ در فرسنگ، کشت و کار بود. و نباید فراموش کرد که تا همین اواخر، خطه اصفهان را آشوب فرا گرفته بود. این تحول شکفت در این مدت کوتاه، در خور ستودن است، و آن نیست جز اثر روش عادلانه نایب‌الحکومه اصفهان... البته در شهر، حالت ویرانی عمومی مملکت به چشم می‌خورد، اما از بزرگان هیچ شکایتی راجع به زورگویی دیوان شنیده نمی‌شد. برتری دولت کنونی ایران بر سلطنت سابق، مورد اعتراف همگی است.»

... نقشه آبادانی خوزستان، بنای سد ناصری بر رودخانه کرخه، ایجاد پل شوشتر، رواج کشت نیشکر از کارهای دولت امیر است... امیر در نامه مورخه شوال ۱۲۶۶، به مشیرالدوله نوشت که برای آبادانی خطه خوزستان، اهتمام لازم خواهیم نمود... در نامه دیگری، مورخه ربیع‌الثانی همان سال، در پاسخ بشیرالدوله، به لزوم تعمیر محرمه، بندجویزه، و نهر، الوحدی اشاره می‌کند، و می‌گوید: صورت دقیق طرحهای اصلاحی را با مخارجی که برای

۱. از م. ۱۵۲ تا اینجا، بطور متناوب خلاصه‌ای است از: هالک و ذراع (د ایران)، پیشین، م ۸۴-۲۷۴.

۲. فرهودن آدمیت، امیرکبیر و ایران، م ۱۹۰ (به اختصار).

۳. محمود محمود. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۲، م ۷۵۷.

www.bakhtiaries.com آنها ضرورت دارد، برای من بفرستید تا بتدریج اقدام کنیم. سد ناصری در سال ۱۳۶۸ تمام شد، پل هفت چشمه شوشتر از نو بنیان یافت و ساخته شد. سد تازة گرگان در ۱۳۶۷ بنا گردید، و دولت از این رهگذر، به کشاورزی آن منطقه کمک شایانی کرد، و ترکمنان را بجای راهزنی به کار زراعت واداشت. در همان سال، در قم، پل «دلاک» را بر روی قره چای بستند. زراعت نیشکر در مناطق شمالی معمول شد، و از محصول آن مقدار زیادی به روسیه صادر گردید، و زراعت نیل در خوزستان و کشت خشخاش در نقاط مختلف کشور، توسعه یافت، و تریاک بصورت یکی از محصولات صادراتی درآمد. زراعت پنبه آمریکایی در ۱۳۶۶، آغاز گردید، و عده‌ای به کشت آن همت گماشتند، و نتیجه نیکو گرفتند. از بلج سیر تخم آن در بلوک خوار، یک خروار ونیم غوزه پنبه برداشته شد، که هر بوته آن تا سیصد غوزه داشت. بنیانگذار این کار خیر ستا کینگ، کشیش آمریکایی، در اروپا بود.<sup>۲</sup>

قحطی سال ۱۳۸۷ ه. ق — عبدالله مستوفی می‌نویسد که ناصرالدین شاه در سال ۱۳۸۷، با عده‌ای عازم عتبات شد. در این موقع، که در اثر نیامدن باران، آثار قحطی آشکار شده بود، مردم پایتخت اعتراض و ناراحتی خود را از بی‌قیدی شاه به سر نوشت خلق، در تصنیف زبیر، نشان می‌دادند: شاه کج کلاه، رفته کربلا، گشته بی‌بلا، نان‌شده‌گران، یک‌سن یک‌قبران، یک سن یک قران، ما شدیم اسیر، از دست وزیر، از دست وزیر - مقصود از وزیر، میرزا عیسی وزیر است که پیشکار نایب السلطنه و وزیر تهران بود.

حاج سیاح می‌نویسد:

انسان اگر در دهات ایران گردش کند می‌فهمد که ظلم یعنی چه، بیچارگان سوخته و برشته، در یک خانه [زندگی می‌کنند]. تمام لباسشان به قیمت جل یک اسب آقایان نیست. یک ظرف مسی برای طبخ ندارند، ظرفها از گل ساخته خودشان. با اینکه شب و روز در گرما و سرما در زحمت و عذاب کارند، نان جو بقدر سیر خوردن ندارند. سال به سال، شش ماه به شش ماه، گوشت به دهانشان نمی‌رسد. از خوف هر وقت یک سواری یا تازه لباسی بخوندی یا سیدی یا دیوانی می‌بینند، می‌لرزند که باز چه بلایی برایشان وارد شده است...<sup>۳</sup>

سرهنگ دروویل، که در عهد فتحعلی شاه به ایران آمده بود، ضمن گفتگو از وضع اجتماعی اقلیتهای مذهبی می‌نویسد: «والدین دختران زیبا عمدتاً جگرگوشگان خود را به وسائلی بد شکل می‌کنند. یک بار من خود شاهد چنین حالی بودم؛ چهره دخترک زیبایی را با تیزاب سوزانده بودند که از طمع ارباب دهکنه در اسان بماند...»<sup>۴</sup>

نه تنها اشراف و فتودالهای بزرگ به زمینهای کشاورزان خرده‌پا تجاوز به زمینهای مردم تجاوز می‌کردند، بلکه گاهی زورمندان نیز به زمینهای یکدیگر تجاوز

## 1. Stoking

۲. امیرکبیر و ایران، پیشین، ص ۹۵-۳۹۱ (به‌عناوب و اختصار).

۳. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۱۳۷.

۴. سفرنامه دروویل، پیشین، ص ۱۳۰.

می کردند. چنانکه والده صنیع الدوله، طی نامه‌ای به پادشاه وقت، از تجاوزات امین السلطنه شکایت می کند و می نویسد: «قرینه ارنبویه» به تیول ابدی اجداد این پیرکنیز بوده... سالی نود خروار هم به دیوان اعلاء جنس می دهد... حال دو سال است که امین السلطنه... چندین جریب زمین ارنبویه را گرفته زراعت می کند... رحمی فرموده یا به حضرت نایب السلطنه یا دارالشورای کبرا یا وزارت عدلیه اعظم، این تعدی را از این پیرکنیز بردارند... اگر امین السلطنه به قوت منصب و شوکت تعدی می کند، این پیرکنیز هم صلحاً هم صلحاً پادشاه است، شوهرم و پسر چندین سال خدمت کرده و می کنند. از همه گذشته، عدالت شاهنشاهی بحمدالله، از برای عموم است. سرمایون است...»<sup>۱</sup>

**دلسوزی انیس الدوله**  
انیس الدوله در نامه‌ای که به ناصرالدین شاه می نویسد، می گوید:  
شنیدم که حکومت شیراز را باز تغییر داده‌اید، والله خیلی تعجب است. بیچاره، رکن الدوله هفت ماه است رفته، با آنچه خسارت. اگر برای پیشکش است از خود شاهزاده بگیرید و خودش باشد. اینطورها پدر رعیت بیچاره درسی آید، رعیت همینطور تمام می شود. حاکم که از خودش نمی دهد دور از سروت است. از همه جهت بیچاره‌ها تمام شده‌اند. عریضه را به دست کسی ندهید. سحرمانه ملاحظه فرموده پس بدهید خواجه بیاورد.<sup>۲</sup>

به نظر دکتر لمبتون:

**مسائل و مشکلات کشاورزان**  
مسائلی که زارع سهم بر خرده مالک یکسان با آن روبرو می باشند ناشی از اوضاع طبیعی و نقایص فنی است. کم قوتی زمین، سایش و آب بردگی زمین، آفت زدگی، سیل‌های اتفاقی، و تنزل درجه بارندگی را تا حدی می توان با به کار بردن تکنیک متری جبران کرد. اما اقدامات دامنه دار، بمنظور جبران سایش و آب بردگی زمین، دفع آفات و بهبود اسر آبیاری، نیازمند به کار بردن سرمایه‌ای است که از حدود توانایی زارع بیرون است.

مسائل فنی مبتلابه، زارع عبارت است از روشهای کشاورزی و امور مالی (مانند به دست آوردن اعتبار)، اسور بازرگانی (مانند روش عرضه کردن محصول)، کارهای مربوط به ارتباطات، تثبیت مال الاجاره و امنیت داشتن از نظر اجاره و زمینداری. تمام این مسائل بجز دو مسأله اخیر، هم برای خرده مالک و هم برای زارع، اهمیت حیاتی دارد.<sup>۳</sup>

روشهای کشاورزی در غالب نقاط ایران بسیار ابتدایی است و در بعضی نقاط، عمل شخم زدن بوسیله خیشهای چوبی صورت می گیرد که به گاو می بندند، و خیش تنها زمین را خراش می دهد و شیار را زیر و زبر نمی کند. عده معدودی از تراکتور استفاده می کنند. مسأله بارندگی برای کشاورز ایرانی یک مسأله حیاتی است، و معمولاً در ایران از آبهای موجود، یعنی از آب

۱. سفرنامه میرزا فتح خان گومرودی، به کوشش فتح‌الدین فتاحی، ص ۲۶۶.

۲. خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۶۵. ۳. مالک وزادع در ایران، پیشین، ص ۶۲۲.

روندخانه‌ها، چنانکه باید بهره برداری نمی‌کنند، و مقدار آبی که به زمین خود می‌دهد و تبخیر می‌شود بسیار زیاد است.

«مقدار بذری که بزرگران بوسیله یک جفت گاو می‌کارند از یک تا شش خروار فرق می‌کند و محصول این مقدار از محل تا محل، به نسبتی عظیم اختلاف دارد. با اینهمه، بقدرت اتفاق می‌افتد که خرمنی که بوسیله یک جفت گاو برداشت می‌شود، پس از کسر کردن سهم مالک و سایر دیون و رهنمایی که به آن تعلق می‌گیرد، معیشت دهقان و خانواده‌اش را کفاف دهد. در غالب موارد، زارع بزحمت می‌تواند گذران کند مگر اینکه بتواند با فروش محصولات باغ و گله نوعی از انواع صنایع روستایی، مانند پارچه بافی و قالی بافی، به میزان درآمد خود بپردازد... سرمایه مورد لزوم زارعی که یک جفت زمین در تصرف دارد در ۱۹۴۵ (۱۳۲۳ ه. ش.) در حدود ۳۰۰۰۰ ریال بود؛ یعنی یک جفت گاو (۵۰۰۰ - ۲۰۰۰ ریال) حداقل یک رأس الاغ (۳۰۰۰ تا ۱۰۰۰ ریال)، ۲ تا ۳ عدد بیل؛ یک دستگاه خرمنکوب؛ دو گاو آهن؛ یک مالبندگاو؛ یک یوغ گاو؛ یک سازو.

مقدار بذری که بوسیله یک جفت گاو در بعضی نواحی غله خیز کاشته می‌شود، یکسان نیست؛ در بعضی نقاط، کمتر و برخی دیگر، بیشتر است. در ماسونیه زرنده، واقع در ناحیه ساوه، با یک جفت گاو، بطور متوسط از ۴ الی ۵ خروار غله می‌کارند.<sup>۱</sup>

چنانکه گفتیم، سهم کشاورز خرده‌پا از محصول بسیار ناچیز است، و به هیچ وجه کفاف معارج زندگی محقر او را نمی‌کند. و به همین علت، کشاورز ایرانی، که به آداب و اصول زندگی صحیح مطلقاً آشنایی ندارند، غالباً مقروض و اسددار است، برای رفع حوائج روزمره زندگی، برای خرید ابزار کشاورزی و چهارپایان و بذر و غیره به پول احتیاج دارد، معمولاً دام را در قبال گروکشی محصول سال بعد می‌دهند؛ شرایط آن بسیار ناساعد است؛ کشاورز ناچار است وام را هنگامی بگیرد که قیمت‌ها بالا رفته، و دین را زمانی ادا کند که قیمت‌ها پایین آمده است. در بسیاری از نواحی، سوداگران سیار با استفاده از بیخبری کشاورزان، قماش و چای و قند و اجناسی از این قبیل را به قیمت‌های گزاف به آنان می‌فروشند. شرایط مساعدی که مالکین به کشاورزان می‌دهند یکسان نیست. مالکینی که عاقل و مآل اندیش بودند کمتر به کشاورزان فشار وارد می‌کردند و آنانکه حریص و نزدیکی بودند بر میزان فشار و استعمار می‌افزودند.

«برای ادامه زندگی کشاورزی، بیش از هر چیز امنیت و آسایش خیال ضرور است. قبل از استقرار حکومت پهلوی، ایلات و عشایر و دیگر دسته‌های یغماگر غالباً زندگی کشاورزان را از راه چپاولگری به باد می‌دادند. آن نوع مشکلات در دوران قدرت رضا شاه از بین رفت، ولی عده‌ی از کارمندان دولت و ژاندارسری، که غالباً حقوق کافی نداشتند، گاه بیگانه مزاحم مردم می‌شدند.

در جریان نظام وظیفه نیز، جوانان کشاورز غالباً با مشکلاتی روبرو می‌شدند.<sup>۲</sup> به نظر دکتر لمتون، در دوران بعد از اسلام «سالیات زائد گرفتن و تمایل کارگزاران

حکومت به اخاذی و رشوه‌گیری توأم با مسأله نا اسنی، مهم‌ترین علل انحطاط کشاورزی بود که پس از تجزیه خلافت عباسی آشکار شد، و این انحطاط غیر از وقفه‌هایی که در آن روی داد، همچنان دوام یافته است. در گذشته، بار عمده مالیات بردوش دهقان بود. در دوره معاصر هر چند جهات و سوجبات فرق کرده، اما هنوز حال به همان سنوال است. زارع از طریق مالیات غیر مستقیم، مقدار سعتناهیی از عواید سملکت را تأمین می‌کند و... ثروتمندان بعناوین مختلف از دادن مالیات بر در آمد و مالیات بر مستغلات سر باز می‌زنند.<sup>۱</sup>

برای آنکه وضع کشاورزان بهبود یابد، ناگزیریم با استفاده از تجارب فراوان دیگر ملل، در این راه دشوار قدم گذاریم. تنها تأسیس شرکتهای تعاونی در روستاها و تقسیم اسلاک به بدبختیهای گوناگون کشاورز، که سیراث قرون و اعصار است، پایان نمی‌دهد؛ برای توفیق در این راه، باید کوشید سطح فهم و شعور کشاورزان را بالا برد و آنان را به مفهوم زندگی صحیح آشنا کرد. باید به آنها وقت شناسی آموخت تا عمر خود را با پرگویی و سیگار و چیق کشیدن و نوشیدن دهها استکان چای، بیهوده تلف نکنند. باید آنها را متوجه اسر تغذیه کرد تا همینکه در آمد آنان فزونی گرفت، بقدر کافی بخورند تا نیروی کار کردن داشته باشند. به قول لمتون، «کشاورز ایرانی در نتیجه قرنها ستمکشی و مبارزه با طبیعت هوسباز و نظام ناسازگار اجتماعی با تسلیم و رضا خو گرفته و نیروی مقاومت و مبارزه را از کف داده است و چندان در فکر داشتن خوراک و پوشاک و مسکن کافی نیست. غالباً مازاد درآمد خود را به مصرف ضروریات زندگی نمی‌رساند.» یعنی در حالی که خود و فرزندانش سریش هستند و پوشاک کافی ندارند، از بانک کشاورزی قرض می‌کنند و به زیارت می‌روند، سیگار می‌کشند، عرق می‌خورند و به مسائل اساسی زندگی و توسعه کشاورزی توجهی ندارند.

برای بهبود وضع اقتصادی کشاورزان، باید به آنان راه و رسم زندگی را آموخت، برنامه خواب و خوراک و فعالیت شبانه‌روزی آنها را معین کرد، خطوط ارتباطی دهات را باشهرها بهتر و کاسلتر نمود، و وسایل نقلیه ارزان و سریع در اختیار آنان گذاشت تا بهتر بتوانند کالاهای خود را به بازار عرضه کنند. علاوه بر این، به کار بردن روشهای جدید کشاورزی، ترویج محصولات جدید، اداره کردن اسور مربوط به «آیش» زراعی به ترتیبی بهتر، دفع آفات نباتی، به کار بردن کود و رشوه بمقدار بیشتر، و استعمال افزار و ماشین آلات بهتر و کاسلتر و بکار بردن بذر بهتر سوجب افزایش تولید خواهد شد.

برای استفاده از کشاورزی مکانیزه باید نخست سطح فهم و شعور کشاورزان را بالا برد تا بتدریج بتوانند ماشینهای کشاورزی را بخوبی سورد استفاده قرار دهند، و نقایص فنی آنها را رفع کنند و برای جزئی نقص فنی دست‌از کار نکشند. در نتیجه به کار گرفتن وسایل فنی، مقدار زیادی از وقت کشاورزان آزاد می‌شود، باید توجه کشاورزان را چنانکه گفتیم به بهداشت و مسأله تغذیه جلب نمود و کاری کرد که آنان نیز از سواد پروتئینی و انواع ویتامینها استفاده کنند، و از این راه به نیروی کار آنان افزوده شود؛ و آنها را وادار کرد که در ساعات بیکاری، به رام



سازی، فعالیت‌های ساختمانی، یا پارچه بافی و قالی بافی و جز اینها اشتغال ورزند تا به تنبلی و تن‌آسایی عادت نکنند.

لمتون در پیرامون صنعت پارچه بافی در دهات می‌نویسد:

«در پاره‌ای از نقاط، تا حدی برای تأمین پوشاک و مختصری به‌قصد فروش، پارچه‌کشان خوشنی می‌بافند که نوعی از آن موسوم به «کرباس» است و غالباً به‌صرف تهیه شلوار و پیراهن دهقان می‌رسد. در زمستان، نمدی، که آن را به‌شکل نیم‌تنه بیقواره‌ای «کپنک» (به‌فتح اول و دوم و سوم) در می‌آورند، بدلباس او علاوه می‌گردد و یک کلاه نمدی هم، که به‌شکل جمجمه است و در نواحی سردسیر دارای گوشیهایی است که می‌توان آن را پایین کشید، بر سر می‌گذارند. زن دهقان دامن کرباس چین‌داری (یعنی شلیته) می‌پوشد. بقیه پوشاک او عبارت است از البسه‌ای که از پارچه‌ها یا چیت‌های به‌رنگ روشن و باز دوخته شده، و زن دهقان آنها را از دکاندار ده یا پیلهور خریده است. تنبان سیاهی که بر حسب عادت، زیر دامن می‌پوشند، معمولاً عبارت است از دیت سیاه، و علاوه بر آن، سر بند یا چارقد بزرگی هم به‌سر می‌بندند.»<sup>۱</sup>

در دهات ایران، چنانکه می‌دانیم، مردم از دیر باز از حداقل زندگی و امنیت اقتصادی و قضایی بی‌نصیب بوده‌اند. «... در دههای ایران، شدت سادگی حیات و محدودی حوایج و تلکی دایره‌ی دادوستد، اسری واضح و بی‌نیاز از برهان است. حتی در گذشته، پول در اقتصاد روستایی راه نداشت، و کم و بیش خانواده؛ که واحد اساسی اقتصادی بود، خود تولید و خود مصرف می‌کرد و نیازهای قلیل و کم‌تنوع خویش را از راه مبادله کالا یا خدمات بر می‌آورد. امروز هم گرچه در دههای ایران فعالیت اقتصادی کم و بیش به‌سیر تهیه پول افتاده است، و کشاورزان بیشتر به‌تولید محصولی رغبت دارند که در شهرها قابل فروش باشد، و رفع احتیاجات مصرفی خانه، دیگر تنها منظور نیست؛ اما باز مبادله نقدی و تجارت، گشایش چندانی ندارد، و پیلهور و حماسی و سیراب و جز ایشان در مقابل متاع یا خدمت خود، از دهقان گندم می‌ستانند یا کار قبول می‌کنند.»<sup>۲</sup>

وقتی که وضع اقتصادی کشاورزان ایران را در طول تاریخ مورد مطالعه قرار می‌دهیم، به این نتیجه می‌رسیم که غیر از محرومیتها و سظالمی که طبیعت و مأسورین دولت و فنودالها در حق آنان روا داشته‌اند، یکی از علل فقر و فلاکت ایشان بیکاری و کم‌کاری سزمن و نبودن فعالیت‌های مضر بوده است. در طول تاریخ، بخصوص از اواخر دوره صفویه به‌بعد، کمی درآمد سبب نقصان قوه خرید آنان گردیده است.

به این ترتیب، برای توسعه اقتصادی در ایران باید کوشید تا کشاورزان، یعنی ۶۵ درصد از سکنه ایران امروز، در نتیجه فعالیت‌های سود بخش، قوه خرید بیشتری کسب کنند تا بتوانند از مصنوعات و ضروریات زندگی بهره‌مند شوند. و طبیعی است وقتی که اکثریت جمعیت ایران، از برکت توسعه اقتصادی و بالا رفتن سطح درآمد، توانستند ضروریات زندگی را

۱. همان، ص ۷۴-۶۷۳ (به‌تصرف).

۲. دکتر شهید بهنام/دکتر نابود راسخ، طرح مقدماتی جامعه‌شناسی ایران، ص ۴۵ به‌بعد.

خریداری کنند، طبعاً صنعت و کشاورزی در ایران ترقی خواهد کرد و درآمد ملی و سطح زندگی مردم بالا خواهد رفت.

اعمال روشهای متری در آبیاری و استفاده صحیح از سدهای موجود، وجاویگیری از فرو رفتن و تبخیر آبها، ایجاد جنگلهای مصنوعی، به منظور صنعت ازسایش خاک، اصلاح نژاد حیوانات، و ایجاد مراتع کافی برای تهیه علوفه و علیق چهارپایان از اقدامات مهم و ضروری است. مادام که علوفه کافی برای تغذیه اغنام و احشام تأمین نشده است، اقدام به اصلاح نژاد و تکثیر آنان سودمند نخواهد بود.

### گله‌داری

چنانکه گفتیم، پس از تخته قاپو کردن ایلات و عشایر، گله‌داری، که مهم‌ترین فعالیت مشرق‌اقتصادی آنان بود، نقصان یافت. اکنون گله‌داری بیشتر بوسیله کشاورزان و مالکین صورت می‌گیرد. «اهمیت نسبی گله‌داری در اقتصاد محلی فرق می‌کند، و بیشتر بستگی به آب و هوای نواحی مختلف دارد؛ چنانکه فی‌المثل، در حواشی کویر مرکزی، یعنی در ناحیه یزد و قائنات، گله‌داری تأثیر مهمی در اقتصاد محلی ندارد. اما از سوی دیگر، در مغرب ایران، معیشت رعیت همانقدر که به زراعت بستگی دارد به گله‌داری نیز پیوسته است. گله‌داری سه فایده عمده دارد:

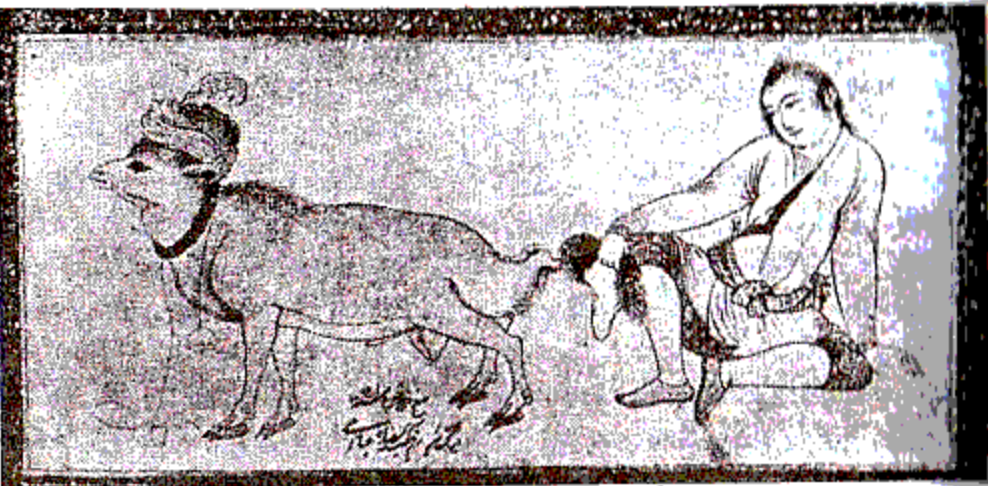
اولاً از این راه تا حدی برای زمین کود فراهم می‌شود؛ ثانیاً محصولات حیوانی، مانند کشک و روغن و پنیر و غیره، از عوامل مهم غذایی زارع و خانواده‌اش به شمار می‌رود و فروش مقدار زائد بر احتیاج او، به میزان عواید چوپان و زارع می‌افزاید؛ ثالثاً در پاره‌ای از نقاط، از سوی بز، پارچه، طناب چادر، و از پشم گوسفندها فرش می‌بافتند.

در سیستان، جماعتی از مردم منحصراً به کارهای گله‌داری سرگرسند و آنان را «گاوداران» خوانند... در مورد گله‌های متعلق به مالکان، باید دانست که در غالب موارد، آنها را به چوپانی، مطابق قرار دادی، اجاره می‌دهند. و این پیمان از بعضی جهات شبیه قرار داد مزارعه است که برای زراعت زمین میان مالک و زارع منعقد می‌شود و محصولات حیوانی گله، به نسبت‌های مختلف، بین طرفین تقسیم می‌گردد... در ایران کمتر جایی می‌توان یافت که در آن زارع دارای بز و گوسفند نباشد. و در بعضی نقاط، محصول این حیوانات تنها وسیله معیشت دهقانان را تشکیل می‌دهد.»<sup>۱</sup>

چند قرن پیش، تاورنیه، سیاح و بازرگان فرانسوی، از انواع و اقسام حیوانات اهلی در ایران صحبت می‌کند و می‌نویسد که ایرانیان از فروش انواع شتر و اسب و قاطر مخصوصاً گوسفند سود کلانی حاصل می‌کنند به نظر او «پرورش گوسفند در ایران یک داستان حیرت‌انگیزی است. دیدن آن همه گله، که از آذربایجان و همدان و ارمنستان علیاً و کردستان به عمل می‌آید، که تجار از اطراف برای خرید آنها می‌آیند، واقعاً حیرت‌انگیز است. گوسفندان ایران را تا اسلابول و ادرنه هم می‌برند. قسمت عمده گوسفندی که در آناتولی و روسانی به مصرف می‌رسد، از ایران می‌رود

### حیوانات اهلی و پرورش گوسفند

و پول‌گزار، در ازای آن داخل مملکت می‌شود... سپس از لطافت و تازگی گوشت‌های ایران



نویسنده یکتا جوان کار رضاعی از کتاب فاشیهای رضاعی تألیف زارد و میتوخ (از کتاب شاه‌عباس‌تصرانه فلسفی) سخن می‌گوید: «گله‌داری از اواخر عهد صفویه رو به انحطاط رفت، مظالم نادر و آشفته‌گی‌هایی که از مرگ نادر تا استقرار شروطیت در ایران روی داد، به کشاورزان و گله‌داران ایران امکان نداد که با خیال راحت در راه توسعه دامداری سعی و تلاش کنند.»

«در دهات ایران، بر حسب وضع طبیعی محل، ممکن است کشاورزان برای خود منازل و خانه‌های پراکنده بسازند؛ مانند مناطق شمالی ایران، یعنی گیلان و مازندران و آذربایجان شرقی، که از برکت وجود

طول زندگی در ده  
و روستا

پاران و سیستم خرده‌سالکی، کشاورزان، هر ناحیه در نزدیکی باغ و مزرعه خود، خانه و کاشانه‌ای ساخته‌اند. ولی در مناطق مرکزی و جنوبی، که آب کم است، هر جا حلقه چاهی، رودخانه یا قناتی پیدا شود، کشاورزان برای ادامه زندگی در اطراف آن مستقر می‌شوند؛ مادام که آب خشک نشده به زندگی توأم با محرومیت خود در آن مناطق ادامه می‌دهند. در ایران، قسمت بالنسبه مهمی از جمعیت بصورت کوچ‌نشین زندگی می‌کنند. ایلات و عشایر تقریباً نیمی از سال را در سیروحرکت و بیلاق به‌قشلاق و بعکس می‌گذرانند، و نیم دیگر در دهاتی که در مبدأ و منتهای خط سیر آنها قرار دارد رحل اقامت می‌افکنند. وجود آب و مرتع حاصل اساسی، در تعیین سکونتگاه ایشان است، و معیشت آنان، که بیشتر بر دامپروری پایه‌گذاری شده است، بی آن، مقدور نمی‌شود. ایلات و عشایر ایران علاوه بر پرورش اغنام و احشام، که شغل عمده ایشان است، به کشاورزی و احیاناً پیشه و کسب و صنعت دستی نیز می‌پردازند. و پیش از آنکه سردسیر را ترک گویند و به‌گرمسیر روی آورند، زمین را در پائیز با ابزار ساده و ابتدایی شخم می‌زنند و بذری می‌افشانند، و وقتی که بهار دیگر به همان آبادی باز آمدند، کشت خود را موانبت می‌کنند و آب می‌دهند و قبل از عزیمت، محصول را بر می‌دارند.»

«از بررسی اجتماعی و اقتصادی ایالت کنسولت<sup>۱</sup> در بلوچستان و سیستان و قسمتی از کرمان، برمی آید که گذشته از شهرهای بزرگ و کوچک، در آن ایالتها چهار نوع سکونتگاه به چشم می خورد. همین حکم را به پاره‌ای از ایالات ایران از جمله خوزستان می توان تعمیم داد و در آنها نیز همین انواع را می توان یافت. نوع اول، «دهات کشاورزی پایدار» است که قرارگاه اساسی انسانها در سراسر خااک ایران می باشد و بیشتر ساکنان آنها به کشت و زرع اشتغال دارند و در آنها فعالیت‌های غیر کشاورزی تقریباً ناچیز است؛ و خود بخود، کار کشاورزان که هر یک قطعه کوچکی از زمین در اختیار دارند و در آن با ادوات کهن به کشتن سطحی قناعت می کنند، مستلزم سکونت بصورت متراکم نیست. در «ده مجتمع» می توان آسانتر به کار کشت و حال سزارع مراقبت نمود و از خدمات اجتماعی، چون مددسیرابی که آب از رودخانه دور دست می آورد و یا پیله‌وری که قماش و قند و چای برای فروش عرضه می کند، بهره گرفت. علاوه بر این، بستگی حیات و کشاورزی به آب چاه یا قناتی که در مبدأ یا مرکز ده قرار دارد تجمع روستا نشینان را ایجاب می کند، بی شبهه، در گذشته نایمینی سیاسی و نظامی عامل سهمی در فراهم شدن و بصورت انبوه زیستن بوده؛ نشانه آن، دههای قلعه‌ای است که گذشته از دیوارهای بلند، برجهایی نیز برای دیده‌بانی دارد، و غالباً بر بالای دروازه ده، اتاقکی هست که در آن، سابقاً مالک یا مباشر او یا ماسوری از آنان مراقب بوده‌اند. وقتی هم که ضرورت دفاع از بین رفت، صورت مجتمع دهات باقی ماند و حتی دربسیاری نقاط، برج و باروی دهها پایداری نمود، و این بار، خشکی محیط طبیعی و شرایط خاص آن و نیاز مردم به چاه یا قناتی که هم آب مشروب و هم مایه کشت و زرع ایشان را در دسترس می گذاشت متراکم ده را حفظ کرد.

چهره درونی این دهها را بدین شرح می توان توصیف کرد: در مرکز ده، مسجد و خانه کدخدایان یا توانگرترین فرد ده یا مالک قرار دارد. از این مرکز، اشعه شکسته‌ای چون ریشه‌های پریشان درخت بر اطراف بسته است، و خود اعوجاج این کوچه‌ها محافظتی در برابر بادهای تند صحرائی است. خانه‌های خشتی و گلی روستاییان در این کوچه‌ها واقع است. هر چه به حدود ده نزدیکتر می شویم خانه‌ها فقیرتر می شود و از مصالحی ناپایدارتر ساخته شده است، و گویی مرحله‌ای انتقالی و واسطه‌ای بین چادر چوپانان و خانه نسبتاً خوب مرکز ده را نشان می دهد. برگرد ده، که محل سکونت مردمان است، سزارع و باغها، و سپس زمینهای بایر و احیاناً جنگل قرار گرفته است. چون زمینها بصورت آیش کشت می شود و هر سال قطعه تازه‌ای تحت زراعت می آید، سکونت پراکنده، چنانکه در سزارع خرده‌مالکان اروپایی و امریکایی به چشم می رسد، در آنجا میسور نیست.

نوع دوم سکونتگاهها، آنهاست که شکل «واحه» دارد، و خود به دو صورت متراکم و متفرق دیده می شود... نوع سوم آبادیها، مرکب از خانه‌هایی است که تا حدی باهم فاصله دارد و با محل کشت مربوط است... محققان ایالت کنسولت از نوع چهارمی هم یاد کرده‌اند که اقامتگاه موقت ایلات نیمه کوچ نشین، یعنی اردوگاه، باشد. پاره‌ای از گروههای خانه بدوش

جز به دامپروری نمی‌پردازند، و از پی اغنام و احشام خود، در مسیر معین حرکت می‌کنند؛ به اقتضای فصل، از جایی به جای دیگر در طلب آب و مرتع می‌روند.

اما پاره‌ای دیگر، چنانکه پیش از این اشاره شده است، معیشتی مختلط از پرورش حیوانات و کشت و زرع دارند، و حتی بعضی از آنها در حوالی دهات یا واحه‌ها و مزارع منفرد و مجزا سکنی گزیده‌اند، و افرادی از خود را به راهنمایی گله‌های خویش به سوی چراگاه‌های بهتر می‌گمارند. ایلات و عشایر، غالب اوقات را در چادرها به سر می‌برند. چادرهای آنان به اشکال مختلف است؛ بعضی مدور و با سقف گنبدی، و بعضی به شکل هرم، و پاره‌ای شبیه اتاقی با سقف مسطح یا نوک تیز است و پوشش آن، در نقاط و نزد طوایف مختلف، فرق می‌کند. اثاث و توشه کوچ‌نشینان در چند سفرش حمل و نقل می‌شود، و این مفرشها تنها مبل درون خیمه ایشان را تشکیل می‌دهد.<sup>۱</sup>

... از آنچه گفتیم این مطلب دستگیر می‌شود که در ایران، عوامل طبیعی (آب و خاک) و اقتصادی (نوع مالکیت) و سیاسی (امنیت) تأثیر اساسی در تعیین نحوه سکونت داشته است. نوع سکونت پراکنده بیشتر در شمال ایران دیده می‌شود، و در آنجا خانه‌های روستاییان میان مزارع متفرق است. در فلات مرکزی و جنوب، سر و کار بیشتر با نوع متمرکز سکونت است، که بعضی در دشت و دره و بعضی بالای تپه و کوه یا در سرشیب آن قرار دارد، و بصورت خانه‌های همطبقه یا پلکانی، درون قلعه یا بیرون دیوار پیرامون دیده می‌شود.

درباره دهات قلعه‌ای، روزنفلد<sup>۲</sup> مطالعه‌ی جالب توجهی کرده است (۱۹۵۱): دیوارهای گلی بلند با برجهای استوانه‌ای شکل در زوایا، دورا دور ده کشیده شده و در بزرگی، که محل نگهبانی بالای آن قرار دارد، تنها مدخل ده را تشکیل می‌دهد. خانه‌های گلی یک یا دو طبقه بر گرد فضای باز وسط ده قرار دارد، و حیوانات را در این حیاط مرکزی یا در طبقات اول ساختمانها جاسی دهند. ابعاد قلعه از نقطه‌ای به نقطه دیگر فرق می‌کند؛ از دو تا صد خانواده را می‌توان یک قلعه در برگیرد. دهات قلعه‌ای در فلات ایران، و خصوصاً در خراسان، فراوان است. در سیستان، اصفهان، فارس، خوزستان، و شمال غربی کشور نیز بسیار به چشم می‌خورد، و در افغانستان هم مکرراً ملاحظه می‌شود. در ترکمنستان، ازبکستان، و دیگر نواحی آسیای مرکزی هم اینگونه معماری روستایی رایج است؛ و بنابر این، می‌توان گفت که قلعه یک شیوه معماری است که ضرورتاً ارتباطی با شرایط طبیعی یا ناایمنی ندارد و عمومیت آن، به صورت مختلف، در سرزمینهای متعدد، گواه این مطلب است. در ازبکستان این شیوه ساختمان شاخص مزارع جدا افتاده است. در ولایت خان‌خیوه که بازار دارد و تا حدی جنبه شهری حاصل کرده است به آن سیاق پنا شده است. خلاصه آنکه، شکل قلعه، نوعی معماری است که در موارد گوناگون به کار رفته و از اختصاصات کهنه تمدن ایرانی در فلات آسیای مرکزی و خاور نزدیک است. سوابق آن را هر تسفلد<sup>۳</sup> در عهد جدید، عصر حجر، در حدود تخت جمشید، و تولستوف<sup>۴</sup>

۱. منسده به ابرجاء معه شناسی ایران پیشین، ص ۲۰۲-۲۰۱.

2. A.Z. Rosenfeld

3. Hertzfeld

4. Tolstov

در خوارزم، در نیمه دوم هزاره قبل از میلاد، بازیافته و لشان داده‌اند. ده مستحکم یا قلعه‌وار به شکل مربع را در فرغانه در دو هزار و پانصد سال تا سه هزار سال پیش سراغ می‌توان گرفت، و به روزگار هخامنشیان و هنگام جهانگشایی اسکندر مقدونی، نمونه‌های آن را در ایران فراوان می‌شد دید. این شیوه ساختمانی را گروه‌هایی مانند سغدیان، به‌دوردست و منجمله آسیای مرکزی و شرقی نقل کرده‌اند؛ و ساختمان خانه‌های اسروزی را در ایران که حیاطی دارد و در اتاقها به‌روی آن گشوده است و چهار سوی حیاط را دیوارهای بلند فرا گرفته، به‌نظر روزنفلد باید یادآور و بازمانده آن طرز قدیم معماری دانست.

دوام و بقاء این شیوه ساختمان نه‌از جهت ارزش دفاعی آن است - چرا که غالباً دیوارهای قلعه ایرانی قطر مهمی ندارد و از مصالح مقاومی ساخته نشده است - بلکه از این جهت است که جزئی از هنر و فرهنگ ایران را تشکیل می‌داده و در آغاز، به‌نظام خاص اجتماعی این سرزمین، که زندگی اشتراکی گروهی و شاید بر پایهٔ مدارسالاری مبتنی بوده، ارتباط داشته است...

کتاب تات‌نشینهای بلوک زهرا توصیف دقیق و روشنی از خانه‌های روستایی رایج در این قسمت ایران داده است.<sup>۱</sup>

از جزئیات مسکن کشاورزان در ایران بعد از اسلام اطلاع دقیقی نداریم. مشاهدهٔ وضع زندگی کنونی کشاورزان ایران، چنانکه در صفحات پیش دیدیم، می‌تواند کمابیش زندگی گذشتهٔ آنها را، که اختلاف زیادی با وضع فعلی آنان ندارد، در نظر ما مجسم کند.

خانه و مسکن کشاورزان، بر حسب آب‌وهوا و مناطقی که در آن زیست می‌کردند، فرق می‌کرد؛ مثلاً در منطقهٔ خوزستان و بین‌النهرین، مسکن دهقانان عبارت بود از کلبه‌هایی که از نی ساخته بودند، در حالی که در مناطق مرکزی ایران، در خانه‌هایی که از سنگ و چوب ساخته بودند زندگی می‌کردند. در ترکستان، بیشتر مسکن کشاورزان از چوب بود. نظر به فقدان امنیت، غالباً کشاورزان در آبادترین مناطق ده بطور دسته‌جمعی زندگی می‌کردند، و در اطراف مسکن خود، دیوارهای بلند سنگی می‌ساختند.

در خانه‌های کشاورزان، طبقهٔ زیرین مخصوص طویله و آغل چهارپایان بود و در طبقهٔ بالا خانوادهٔ دهقانان و انبار علف و غلات قرار داشت. در مرکز ده، چشمهٔ آب یا آب‌انبار و تنور نان‌پزی، و تکیه و مسجد تعبیه شده بود. در محوطهٔ ده، چندین دستگاه بافندگی وجود داشت که زنان و مردان ده در ایام فراغت و در روزهایی که هوا اجازهٔ فعالیت در فضای آزاد نمی‌داد به‌کار ریسندگی و بافندگی می‌پرداختند.

اسروزی نیز، اتاقهای مسکونی کشاورزان غالباً کاهگلی و دارای طاقچه‌های متعدد است؛ کف اتاق معمولاً گلی و ناهموار و از زیلو یا حصیر و یا فرشی، که مصنوع خود آنهاست، پوشیده شده است.

۱. دکتر جمشید بهنام/دکتر شاپور داسخ، «ده روستا نشینی در دیبا»، سخن، شمارهٔ آوردهٔ ۱۳۴۰.

در طاقچه‌ها و «رف» اتاق کشاورزان، چراغ و ظروف، و بهترین و نفیسترین چیزها را می‌گذارند. کشاورزان تهیدست وضعی رقت‌بار داشتند و گاه بجای ظروف گلی از ظروفی که از تپاله گاو ساخته شده است برای ریختن نخودولوبیا و غیره استفاده می‌کردند. در فعالیتهای کشاورزی و ساختمانی، بیشتر کار دسته‌جمعی معمول است؛ به این معنی که برای ساختن یک منزل یا اتاق، معمولاً یک نفر بطور روز مزد یا مقاطعه مشغول کار می‌شود و تمام افراد خانواده از طفل شش یا هفت ساله تا پیرمرد هفتاد ساله، در حدود قدرت خود، در آوردن آب، تهیه سلاط و کاهگل، و خشت‌زدن، و عملگی و غیره همکاری و فعالیت می‌کنند.

در دهات دورافتاده اثری از شیشه، لولا، دستگیره و غیره نیست. درهای اتاق بصورتی ابتدایی ساخته می‌شود و روی پاشنه می‌گردد و با کلون یا چفت بسته می‌شود. هنگام زمستان که در بسته می‌شود، اتاق بکلی تاریک است.

شبه‌ها، پس از آنکه چهارپایان و کشاورزان از مزارع به محیط ده وارد می‌شوند، در بزرگ ده بسته می‌شود.

خارج از محیط ده، مزارع، چراگاهها، مراتع عمومی، باغهای سیوه قرار دارد باغهای سیوه معمولاً بوسیله چینه یا دیوار سنگی محفوظ و مشخص می‌شود.

هنگام برداشت محصول و انگورچینی، معمولاً چندین تن از کشاورزان جوان بنوبت در خارج از محوطه ده به شب‌زنده‌داری و مراقبت می‌پردازند تا به محصولاتی که ممکن است مورد حمله رویاه، شغال، یا دزدان قرار گیرد آسیبی نرسد.

در ممالک شرق نزدیک، چهارپایان در فعالیتهای اقتصادی نقش مهمی دارند، در آسیای مرکزی، اسبها برای حمل و نقل و شخم‌زین؛ در ایران مرکزی، ارمنستان، و ترکیه، از گاو میش و اسب و قاطر؛ و در عراق و خوزستان، بیشتر از گاو میش؛ و در هندوستان و ممالک عربی، از شتر برای فعالیتهای اقتصادی و حمل و نقل استفاده و بهره برداری می‌کنند. بطور کلی، وضع عمومی کشاورزان در نقاط مختلف مملکت یکسان نیست. دهقانان مناطق جنوبی ایران بمراتب از کشاورزان حدود شمالی فقیرترند.

سایکس در سال ۱۹۱۰ میلادی، در وصف دهات ایران چنین می‌نویسد: «دهات ایران اغلب محصور در یک دیوار بلند گلی می‌باشد.

در داخل دارای خانه‌های کوچک و کثیف می‌باشد. این خانه‌ها معمولاً مساحت زیادی را اشغال می‌کنند. ضمناً هرده دارای یک عله‌باغات محصور بارور و خوش منظر نیز می‌باشد. مرکز و در واقع کلوب ده، حمام آن است... تریه‌ای که من وضع آن را مشاهده کردم، متعلق به یک تاجر بود. در آنجا سی‌و دو خانه سقف از خشت‌خام در اطراف یک میدان محصور بنا شده بود. حمام، مسجد، و کاروانسرای وجود نداشت. مساحت آن معادل یک جریب بود... جمعیت ده از این قرار بود. مردان و جوانان ۲۰ نفر، زن‌ها ۱۰ نفر، اطفالی که اغلب قادر به انجام کارهای کشاورزی نبودند ۱۰ نفر، جمع ۵۰ نفر.

اغنام و احشام: الاغ ۱۴ رأس، گاو نر و ماده ۲۰ رأس، بز و گوسفند ۱۰۰ رأس، مرغ خانگی ۵۰ عدد.

مساحت مجموع زمینهای دایر ۶۴۶ جریب. از این مقدار مساحت ۶۳۴ جریب از آب قنات مشروب می‌شد و بقیه کشت در دیم است. جنس خاک مرطوب و خوب است. در ده فقط یک قنات وجود داشت که متعلق به مالک بود. تعمیر قنات به یاری کشاورزان با مزد کمی صورت می‌گیرد. هر دهقانی هر ده روز یک مرتبه شش یا هفت ساعت آب دارد.

زمینهای ده به رسم اجاره، به هر گاویند واگذار می‌شود. مالک ده نماینده‌ای در ده دارد، وظیفه او نظارت در پخش آب و جمع‌آوری مال الاجاره ارباب است، و معمولاً کار یک ناظر و نماینده دارایی را دارد... کلیه مخارج کشت و تهیه بذر بر عهده رعیت است، آب را مالک می‌دهد، و نصف محصول از زمینهای مشروب و غیر مشروب سهم مالک است. بهره مالکانه یا جنسی است و یا نقدی. بهره نقدی به نرخ بازار محاسبه و تعیین می‌گردد.

این ده رویهمرفته، ده نفر مستاجر یا گاویند داشت. حد متوسط زمینی که آنها در دست داشتند، ۴ جریب بود، و همگی دارای هشت جفت گاه می‌باشند. محصول عمده آنها گندم، جو، دانه‌های روغنی، تریاک، یونجه است؛ پنبه، ارزن و شلغم محصول شتوی آنهاست.

مالک قریه مسؤول پرداخت مالیات دولت است. دهاقین غیر از فروش پوته، پوست گوسفندان را نیز در شهرهای مجاور می‌فروشند، و در زمستان چند رویاه به تله می‌اندازند و پوست هر یک را به دو شلینگ به فروش می‌رسانند. پشم هر گوسفند نیز به مبلغ دو شلینگ فروخته می‌شود.

زنان قریه یک نوع البسه زبر و خشن و همچنین گونی می‌بافتند، که فقط برای مصرف خودشان کافی است.

لباس دهقان خراسانی از دهقان پنجابی بهتر و گرمتر است. با این حال، عمده اطفالی که بواسطه نقصان لباس در هر دو کشور می‌میرند خیلی زیاد است.

دهاقین شلوار و پیراهنهای پنبه‌ای می‌پوشند. این البسه از پارچه‌های آبی رنگی است که معمولاً در خود ده می‌بافند. دهقان ایرانی یک لباده بلندی هم با آستین بلند روی لباسها دارد، که آن تا زیر زانوی او را فرا می‌گیرد. این لباس از جنس ستقال است که داخل آن را پنبه‌دوزی کرده‌اند. یک شال از چلوارسفید این روپوش آبی را نگاه می‌دارد که در آن نان و چیزهای دیگر خود را می‌بندد. علاوه بر این، زارع ایرانی یک جلیقه کوتاه پشمی قهوه‌ای رنگ نیز می‌پوشد که تا روی کمر را فرا می‌گیرد. در زمستان یک سلبوس دراز پشمی که تا زانو می‌رسد نیز بر تن می‌کنند. چوپانان و شتربانان و بعضی دهاقین در زمستان نمادی می‌پوشند که خیلی گرم است و یک کلاه نمادی دارند که تا جمجمه را می‌پوشاند و لبه ندارد. زارعین از کفش نیز استفاده می‌کنند، و گاه سچ پیچ می‌بندند.

زن دهقان لباسی از همان جنس ولی معمولی با رنگهای زیباتری می‌پوشد. زن دهاتی معمولاً یک شلوار گشاد تا زیر زانو، یک پیراهن بلند، و یک ارخالق بلند بر تن می‌کند. گاهی زنها چارقد بر سر می‌کنند، و بعضی اوقات به دور چارقد یک دستمال دیگری محکم می‌بندند. بر روی آن یک چادر بلند، معمولی آبی رنگ و گاهی سفید بر سر می‌کنند.

مقدار غله خوراکی برای هر نفر در ماه بطور متوسط، پنجاه پوند (۲۲ کیلوگرم)



است. گندم غذای معمولی ایران است. جو و دیگر غلات در درجه دوم است. و فقط مواقعی استعمال می‌شوند که گندم کمیاب باشد. نان را هفته‌ای دو مرتبه در تنور می‌پزند. ایرانیها به‌ماست، پنیر، تخم‌مرغ، لبو، شلغم، پیاز، سیر و سایر سبزیجات عادت دارند. نان را معمولاً با ماست و نعناع و ترخان می‌خورند. زارع ایران بندرت چای می‌نوشد. مصرف چای همه‌روزه بتدریج زیاد می‌شود. فعلاً ده‌هائین متمول آن‌را مصرف می‌کنند. گوشت نیز از جمله تجملات است، ولی در زستان گاهگاه مصرف می‌شود. دهقان ایرانی معمولاً سه بار در روز غذا می‌خورد؛ غذای صبح سبک، ولی ظهر و شب غذای کامل می‌خورد. وی می‌تواند مالی یک لیبه ذخیره کند، ولی اگر مجرد باشد پس‌انداز او خیلی بیشتر می‌شود.

بیشتر ده‌هائین ایران از زن و مرد دخانیات استعمال می‌کنند. توتون را معمولاً خودشان از زمینهای متصرفی به‌عمل می‌آورند.

زارع ایرانی در زستان کرسی می‌گذارد، و با لحاف و منقل خود را گرم می‌کند؛ و گاهی بر اثر دود زغال بعضی ده‌هائین خفه می‌شوند.

خرج عروسی فرزند یک دهقان ایرانی معمولاً از این قرار است:

البسه و زینت‌آلات: ۱۰ تومان یا ۳ لیبه.

سخراج پذیرایی مهمانان: ۲۰ تومان یا ۴ لیبه.

جمع کل: ۳۰ تومان یا ۷ لیبه.

والدین دختر مبلغ ۴ تا ۲ لیبه، بعنوان شیربهای دختر می‌گیرند، و این مبلغ معمولاً صرف خرید لباس برای داماد و زینت‌آلات می‌گردد... رویهمرفته وضع زندگی، لباس و خوراک یک دهقان ایرانی بویژه آنهایی که در نواحی سردسیر کشور زندگی می‌کنند، از وضع طبقه دهقان پنجاب بهتر است.

عده زیادی از ده‌هائین خراسان در فصل زستان، برای کار به ترکستان روسیه می‌روند، و بدین ترتیب، درآمدی برای خود تهیه می‌کنند.<sup>۱</sup>

**تأثیر محیط طبیعی**

شرایط طبیعی اقلیمی نه فقط بر شکل دیه‌ها بلکه بر نوع خانه‌ها مؤثر است، و مواد ساختمانی و شیوه معماری خانه‌ها رابطه نزدیکی با آن شرایط دارد. معمولاً در شمال ایران، خانه‌ها از چوب ساخته شده است و سقف آنها را از شالی (ساقه‌های خشکیده برنج به هم کوفته) پوشانده‌اند. خانه بر پایه‌های چوبی متکی است و بدینگونه از رطوبت زمین محفوظ می‌ماند. پاره‌ای بناها یک طبقه دارد و بعضی دو طبقه است و یا قسمتی از خانه شامل دو طبقه است. پله‌های چوبی، آیندگان و روندگان رابه‌ایوانی هدایت می‌کند که تالار می‌خوانند. انبار مخصوص غلات و برنج نیز بر پایه‌های چوبی استوار شده و پایه‌ها را بنوعی تراشیده‌اند که موش بر آن بلغزد و بالا نرود. در فلات مرکزی، اکثر خانه‌ها از خشت یا گل است و مواد دیگر در آن کمتر به کار رفته. بدیهی است که در مناطق کوهستانی،

خانه‌های سنگی بنا می‌کنند. غالباً خانه‌های ده، چه در درون حصار باشد و چه نباشد، بر هم چسبیده است یا فاصله کوتاهی از هم دارد. اتاقها کثراً پنجره ندارد و بدرستی تهویه نمی‌شود. پشت بام گلی، یا ایوان چوبی و خشتی، در برابر اتاقها، برای بهار خواب و استراحت فصل تابستان اختصاص دارد. در خانه‌های فلات مرکزی، سقف اتاقها را از بیرون باتیرهای چوبی که، حصیری بر آن کشیده و به گل آلود کرده‌اند، پوشانده‌اند، اما از درون، تیرها روباز است و دیده می‌شود.

باساهمیشه هموار نیست؛ گاهی سقف مدور و به اصطلاح طاق ضربی دارد. اتاقها اکثر رو به آفتاب است و به قبله می‌نگرد و ایوانی در مقابل آن گسترده شده است.<sup>۱</sup> بطور کلی «در مناطق سردسیر، کوهستانی، اتاقها را چنان می‌سازند که بخوبی آفتابگیر باشد و بر عکس، در مناطق کویر، بادگیرهای بلند، که از دور به چشم رهگذران می‌خورد، بر پا می‌دارند تا اتاقها، ایوانها، و آب‌انبارها را خنک کنند.»<sup>۲</sup>

هانری زنه آلمانی در کتاب خود می‌نویسد که گاهی روستاییان ایران در خانه مستقل یا در قلعه زندگی می‌کنند. «برای ساختن این خانه‌ها، گل و خشت خام به کار می‌برند. دیوارها عموداً  $\frac{2}{5}$  متر ارتفاع و ۷۵ الی ۸۰ سانتیمتر ضخامت دارند. در نواحی جنوبی، سقف را هم با خشت خام می‌زنند، و درجایی که چوب زیاد باشد آن‌را با تیر می‌پوشانند، و روی تیر حصیر می‌اندازند، و روی حصیر هم شاخ و برگ خشکیده تباتات را ریخته و بعد با گل مخلوط با کاه روی آن‌را می‌پوشانند. اتاقهای دهاتیها بدون پنجره است و فقط یک در ورودی دارد و در سقف آنها روزلی برای خروج دود قرار دارد.

در سواحل بحر خزر، یعنی در گیلان و مازندران، غالباً خانه‌ها را با چوب می‌سازند و بام آنها را با سفال یا ساقه برنج می‌پوشانند.

در قلعه‌ها، اتاقها در اطراف محوطه ساخته می‌شود و به دیوار قلعه تکیه دارد. قلعه‌ها در بزرگ محکمی دارند که شبها آن‌را می‌بندند تا از دستبرد سارقین محفوظ بمانند، و غالباً در چهارگوشه آنها برجهایی می‌سازند تا در موقع هجوم، قبایل بتوانند از خود دفاع نمایند. تمام افراد خانواده دهقان در روی یک گلیم می‌خوابند و غالباً همه در زیر یک لحاف پنبه‌ای بزرگ شب را به سر می‌پزند.»<sup>۳</sup>

گوینو در باره ساکن کشاورزان می‌نویسد: «خانه‌های رعیتی در ایران بر خلاف خاله‌های رعیتی اروپا بدون مخارج زیاد ساخته می‌شود، زیرا دیوارها از گل است و چند تنه درخت تبریزی را هم روی سقف انداخته و بالایش را پوشال و گل آلود می‌کند؛ بطوری که در ظرف چند روز ساخته می‌شود... اثاثه آنها منحصراً است به چند قطعه گلیم و یکی دو صندوق چوبی و چندین دیگ و کوزه...»<sup>۴</sup>

۱ و ۲. مقدمه‌ی برج‌نامه‌شناسی ایران، پیشین، ص ۲۰۸ و ۴۶۶. ۳. همان، ص ۴۴-۱۲۲ (به‌عنوان).

۴. سه سال در ایران، ترجمه ذبیح‌الله منصور، ص ۴۸ (به‌عنوان).

مناطق مسکون و پر جمعیت ایران بیشتر در مناطقی است که آب کافی وجود دارد. مناطق شمالی ایران نسبتاً پر آب است. «ارتفاع باران سالیانه در شمال غربی بده اینچ (تقریباً ۲۰ سانتیمتر) می‌رسد و بتدریج که به طرف جنوب شرقی می‌رویم کمتر می‌شود.»<sup>۱</sup> مسأله آب از دیرباز در ایران مشکل بزرگی در راه پیشرفت کشاورزی به‌شمار رفته، و زراعت دیمی و زراعت با آب دستی، هر دو، بستگی به نزولات آسمانی داشته است.

«در ده معمولاً عده‌ای از کشاورزان به فعالیت‌های گوناگون، برای ادانه زندگی، می‌پردازند. زمین مورد تصرف دهقان را معمولاً بر حسب «جفت» یا بر حسب سهم آب مشخص می‌کنند. مراد از جفت مقدار زمینی است که می‌توان با یک جفت گاو شخم زد. تقسیم ده به جفت، هم در زمینهای اربابی و هم در زمینهایی که بوسیله خرده‌سالکها اداره می‌شود، معمول است. احتساب عده اراضی ده بر حسب آب، در مناطقی معمول است که کشت و زرع با بیل انجام می‌شود. در این موارد، آبی که در دسترس همه است معمولاً به‌عده مختلفی از حصه‌های متفاوتی تقسیم و به زمین اختصاص داده می‌شود.»<sup>۲</sup> چون در ایران به‌انتضای رژیم سلوک الطوایفی، مردم عموماً و کشاورزان خصوصاً از نعمت آزادی و امنیت بی بهره بودند.

احتیاطات معمولی ایجاب می‌کرده است که دهات واقع در دشت، یا دارای حصار باشند یا دست‌کم دارای یک ناحیه مرکزی یا محوطه محصور باشد که به‌نگام ضرورت، مردم با چهارپایان خود بدانجا پناه برند. مثلاً بسیاری از دهات واقع در دشتهای شمالی اصفهان، مانند گیز(جز)، حصار دارد، و راه ورود بده از دروازه‌های تنگ می‌گذرد.<sup>۳</sup>

«... در غالب نواحی در مزارع وابسته به دهات، مردم برای مصون ماندن از تاخت و تاز اشرار غالباً فقط دارای یک خانه روستایی محصور یا قلعه است که محل زندگی روستاییان و چهارپایان است... غالباً خانه‌های ده (خواه حصار داشته باشد خواه نداشته باشد) به‌همدیگر چسبیده است. قسمت مرکزی‌ده را مسجد، و دکانهای ده تشکیل می‌دهد. دهات بزرگتر کاروانسرا هم دارد، ولی دهات کوچک فاقد مسجد و دکان است. ساکنان ده عبارتند از خرده سالکان، مستأجرین، کسانی که بر اساس مزارعه زراعت می‌کنند، کارگران کشاورزی، خوش‌نشینها، صنعتگران - مانند نجار، آهنگر - و مقامات رسمی نظیر کدخدا، و پیشه‌وران، دکاندارها و گاه عناصر روحانی...»<sup>۴</sup>

خانم لمتون خانه‌های روستایی را چنین توصیف می‌کند:

این خانه‌ها بیشتر عبارت است از ساختمانهای یک طبقه‌ای که از خشت ساخته می‌شود. جنس خشت، بسته به نوع خاک، در هر محلی فرق می‌کند، و در بسیاری از جاها پس از برف زمستانی یا بارندگی، این خانه‌ها محتاج تعمیر می‌شود. در

۱. مالک و ذراع در ایران، پیشین، ص ۳۲.

۲. همان، ص ۲۶ (به‌تأویب و اختصار).

۳. همان، ص ۴۴. ۴. همان، ص ۴۶-۴۵ (به‌اختصار).

نقاطی که تیرهای چوبین به دست می‌آید بام خانه‌ها را معمولاً مسطح می‌سازند و هنگام تابستان روی آنها می‌خوابند. در دیگر نقاط، بام خانه‌ها را از آجر و گنبدوار می‌سازند. در اراضی پست مازندران و گیلان باسها را از چوب می‌سازند و آنها را شیب می‌دهند تا تاب بارانهای سنگین را بیاورد.

اتاقهای خانه‌های دهقانی معمولاً تنگ و تاریک است و خوب تهویه نمی‌شود. بیشتر اتاقها پنجره ندارد بیشک تا حدی بسبب آنکه می‌خواهند اتاق در زمستان گرمتر و در تابستان خنکتر باشد تجهیز و تزئین اتاق با اسباب و اثاثه و حدود این کار، بستگی به استطاعت نسبی دهقان دارد: آنانکه تهییدست‌ترند اتاقشان از اسباب و اثاثه خالی است و شاید بتوان بوری یا فرش یا نمدی درشت و خشن که بر زمین گسترده‌اند و مقداری رختخواب در آن یافت. در خانه‌های متعلق به روستاییان چیزدار زمین رافرش می‌کنند و پرده‌هایی را که از نوع کتان ساخته شده است نیز از در می‌آویزند. رختخواب عبارت است از لحاف و تشک و متکا یا نازبالش. هنگام روز اینها را جمع و لوله می‌کنند و در کنار دیوارهای اتاق می‌گذارند تا کسانی که در اتاق می‌نشینند بجای پشتی به آنها تکیه دهند. البسه یا اشیاء اضافی دهقان در صندوق یا جعبه نگهداری می‌شود، بقیه اشیاء ممکن است عبارت باشد از آینه‌ای کوچک و محتملاً یک جلد قرآن که در طاقچه می‌گذارند.<sup>۱</sup>

«در جلو منازل دهقانان دارا تر حیاط یا نوعی مهتابی وجود دارد. در حیاط گاهی حوضی یا حتی آب جاری دیده می‌شود که ساکنان خانه ظروف خود و سایر چیزها را در آن می‌شویند. در بعضی نواحی، در حیاطها ممکن است درختانی یا باغچه‌ای یافت، اما این از موارد استثنایی است و قاعده کلی به‌شمار نمی‌رود.

چهارپایان متعلق به خانواده دهقان نیز غالباً در محلی متصل به جایی که اهل خانه در آن به سر می‌برند نگهداری می‌شوند. تا حدی به همین دلیل و بیشتر بعلمت عدم بهداشت، در تابستان، مگس فراوان است... در پاره‌ای مناطق گرسیری خانه‌های دائمی ساخته شده است، و دهقانان در کلبه‌هایی از نی و شاخه‌های درخت... یا در خانه‌هایی که دیوارهای آن از خشت و باسهای آن از نی و حصیر پوشیده شده است به‌سر می‌برند. مثلاً در بلوچستان و سیستان، در کلبه‌های حصیری یا چادر زندگی می‌کنند...»<sup>۲</sup>

«در دهات سرد در زمستان، کرسی بعنوان وسیله تولید حرارت به کار می‌رود، و در مواقعی که هوا خیلی سرد است مردم زیر کرسی می‌خوابند. پخت و پز کشاورزان، در مناطقی که به لغت دسترسی ندارند، در ظروف مسین و روی آتشی که از زغال یا گوون یا هیزم یا سرگین حیوانات فراهم می‌شود صورت می‌گیرد. برای خورد و خوراک، بیشتر کاسه‌های مسین به کار می‌رود، بندرت ظروف سفالین استعمال می‌شود. غالباً کشاورزان در یک اتاق چندین کار انجام

www.bakhtiaris.com

می دهند؛ یعنی در آنجا می نشینند، می خوابند، و پخت و پز می کنند. چای را در سماورهای برنجی یا حلبی تهیه می کنند. کشاورزان فقیر غالباً بدون چراغ هستند و آنانکه تمکنی دارند از چراغ نفتی یا بادی استفاده می کنند.

در سراسر کشور، غذای اصلی دهقان نان است مگر در نواحی برنجزار مازندران که خوراک زارع برنج، و در جاهایی که نخلستان دارد، خرماست. در نقاط غله خیز غله را بیشتر در محل آسیا می کنند. مزد آسیا کردن معمولاً جنسی است و عبارت است از درصد محصول...

در مناطق عشایری، زنان دامنهای بسیار پرچین می پوشند. پای افزار آنها گیوه و زمستانها کفش چوبی است، و در بلوچستان سندلی که از الیاف خرما ساخته می شود به پا می کنند. خدمات فرهنگی و بهداشت عمومی شامل حال همه نواحی روستائین نیست. در مناطق دور دست، مردم به پزشک و دارو دسترسی ندارند. سابق بر این، مالاریا و تراخم در مناطق شمالی، مرکزی و جنوبی ایران بسیار بود<sup>۱</sup>، ولی امروز دولت با این دو بیماری بشدت مبارزه می کند، سابقاً از خوراک کشاورزان ایران در نقاط مختلف اجمالاً سخن گفتیم اکنون طرز تغذیه آنان را در یک ناحیه مشخص بررسی می کنیم:

«بمذاق مردم شهری نباید آبگوشت گاو خوراک لذیذی باشد، اما در محل (بلوک زهرا) آن را بی چاشنی هم می خورند. اگر قرار باشد قورمه ای برای زمستان درست کنند از آبی که قورمه در آن نیم پز

### خوراک کشاورزان بلوک زهرا

شده است خوراکی می سازند... آشهای مختلف دارند: آش دوغ، آش جو، و آش بلغور. اشکنه را به همان طریق که می دانید - سنهای سیزی خشک آن - می خورند. پلو «پلاو» است و فقط شبهای جشن و در مراسم عزا یا در میهمانیها به آن می توان دسترسی یافت... از سرخ و کباب و خورش فسنگان و دیگر خوراکیهای ترفنی وقتی بچه ها بوئی می شنوند که سهمانی رسیده باشد، و یا کله گنده ای پا به ده گذارده باشد.

غیر از گندم و جو، از ارزن هم نان می پندند. نانی که معمولاً می خوردند همان لوش است. شیر را تا بتوانند پنیر می کنند برای زمستان و در «یستو» می فشارند. بعد گوشه ای از انبار یا مطبخ یا زیرزمین را گود می کنند و یستوها را وارونه چال می کنند و رویشان خاک می ریزند، و هر چند روز یکبار همان گوشه را آب می دهند. نوعی پنیر خیکی می شود، البته بسیار تندتر و گواراتر. و اگر نخواهند پنیر درست کنند ناچار باید ماست زد و از دوغ آن کره گرفت. دوغ و ماست را، اگر زیاد باشد، در خیکی می ریزند که از سقف آویخته است و دو فوری آن را مثل نلو تکان می دهند. به قول خودشان «خیک می اندازند». و اگر دوغ و ماست کم باشد در یستوها بزرگ می ریزند و کره اش را می گیرند. کره که به دست آمد، دوغش را می گیرند و برگ گل در آن ریخته و نمک زده؛ بخصوص که از گرمای بیابان رسیده باشی و چشمت از دهانت تشنه تر باشد، و گمان نبری که همه آبهای عالم بتواند سیراب کند. آن وقت، قدح دوغ را به دست می دهند... خوراک بیابان، کمتر، چیزی غیر از نان و پنیر است؛ اگر باشد نوبر میوه ای

و گر نه گردویی یا کشمش قاتق آن است.

چایی را همیشه می‌خورند؛ اینطور نیست که مثلاً با بساط صبحانه همراه باشد برای رفع خستگی. در مزرعه و باغستان، دم قهوه‌خانه، وقتی مهمان برسد، و در مجالس، و هر جای دیگر، چایی کم کم قوت غالب مردم این مملکت شده است. نان و پنیر و چایی غذای دائمی است.<sup>۱</sup>

## آغاز اصلاحات

اوایل قرن چهاردهم هجری قمری (نیمه دوم قرن نوزده میلادی) در نتیجه خیانت و اسراف و تبذیر درباریان، مظالم بی‌حد و حصر فرمانروایان، ضعف قوای نظامی، و شکست مکرر ایران از روسیه تزاری، مداخلات استعماری انگلستان و دیگر کشورهای غربی، در ایران عامه مردم و مخصوصاً روشنفکران دریافتند که بدون تغییرات بنیانی و تغییر رژیم حکومت، ممکن نیست قدمی در راه اصلاحات اجتماعی برداشت. «کسانی که طالب اصلاحات بودند تحت تأثیر «نهضت جوانان ترک» و «نهضت وحدت اسلام»، که پیشوای آن سیدجمال‌الدین اسدآبادی (افغانی) بود، در آمده بودند. همینکه شاه در صدد تهیه پول بر آمد و شروع به اعطای امتیازاتی به شرکت‌های خارجی کرد. خاصه پس از اعطای امتیاز تنباکو در سال ۱۳۰۸ - ۱۳۰۷. مردم لب به شکوه گشودند و رفته رفته طالب تغییر رژیم حکومت شدند تا در ۱۳۴۴ ه. ق. کار به انقلاب مشروطیت کشید. انقراض نهائی روش قدیم زمینداری از خواص دوره قاجاریه است، و اعطای مشروطیت را می‌توان علامت ظاهری انحلال راه و رسم کهن دانست. اما این تغییرات بتدریج صورت گرفت و تحول وضع قدیم به جدید، ناگهانی نبود. پیش از سال ۱۳۴۴، تزلزل دستگاه حکومت موجب تغییرات معتناهی در راه و رسم زمینداری شده بود و حال آنکه در دوران پس از ۱۳۲۴ چیزی از روش قدیم باقی نماند مگر پاره‌ای از یادگارهای قرون وسطی که یا همچنان دوام یافته و یا هر چند یکبار از نو ظاهر گشته است.»<sup>۲</sup>

با اینکه از دوره ناصرالدین شاه زمره اصلاحات اجتماعی به‌گوش می‌رسید، اکثر زمامداران و اصلاح‌طلبان معنی این کلمه و راه وصول به آن را نمی‌دانستند. در این دوره - چنانکه می‌دانیم - ایران، همچنان، کشوری بود کاملاً کشاورزی و تنها منبع ثروت آن زمین بود که از آن با ابتدایی‌ترین وسایل و ظالمانه‌ترین طرز بهره‌برداری می‌شد. تقویم مالیات نواحی مختلف روی اصول و ضوابط صحیحی انجام نمی‌شد. از بعضی نقاط، زیاد و از بعضی دیگر، کمتر از حد لازم مالیات می‌گرفتند. زمینهای دولتی و خالصه زیاد بود و گاه دولت برای دربان درد بی‌پولی قسمتهایی از آن زمینها را می‌فروخت و به این ترتیب، اسلاك خالصه مبدل به اسلاك شخصی می‌شد. و معمولاً اشخاص بیش از دولت در راه عمران اراضی دلسوزی و علاقه به خرج می‌دادند.

«در زمان ناصرالدین‌شاه، در اثر فروش زمینهای خالصه، بسیاری از آنها به فروش

۱. جلال آل‌احمد، قات نشینهای بلوک زهرا، ص ۶۲ به بعد (به اختصار).

۲. مالک و ذراع در ایران، بی‌شون، ص ۸۶-۲۸۵.

رفت. در آغاز حکومت ناصرالدین شاه، در اثر مساعی امیر کبیر، تخفیفی در میزان مالیاتها قائل شدند و از اخاذی مأسورین دیوانی و اخذ سیورسات جلوگیری به عمل آمد؛ در نتیجه، وضع کشاورزی رو به بهبود نهاد و بسیاری از زمینهای بایر آباد شد. پس از مرگ میرزا تقی خان امیر کبیر (۱۲۶۸ ه. ق.) بار دیگر مأسورین اخاذی را از سر گرفتند و پرداخت حقوق این و آن به بعضی از دهات «اریابی» حواله گردید. در نتیجه، تجدید عمران و آبادی کشور متوقف شد. در اثر قحطی سال ۱۲۸۸-۱۲۸۹ ه. ق. بسیاری از مالکان اصفهان ملک خود را رها کردند و بار دیگر این املاک بصورت خالصه درآمد... در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، بسیاری از املاک خالصه حوالی اصفهان فروخته شد و هنگامی که مظفرالدین شاه به تخت نشست تنها املاک خالصه‌ای که در اصفهان باقی مانده بود عبارت بود از دهات مخروبه... چون دربار محتاج پول بود مشاوران مظفرالدین شاه پیشنهاد کردند که تمام زمینهای حوالی اصفهان را خالصه اعلام کند و قصد او از این کار فروش املاک سزبور باشد. برای اجرای آن نقشه، دفتر «رقبات نادری» را بیرون کشیدند و بسیاری از زمینهای اریابی را «خالصه» اعلام کردند و هرج و مرج تازه‌ای به وجود آوردند... سکا<sup>۱</sup> که کتاب خود را در سال ۱۸۸۲ م. (۱۳۰۰ ه. ق.) نوشته، می‌گوید: «... میل غالب، بر این بود که بر شماره املاک دیوانی و خالصه بوسیله تصرف سوقوفات و غصب زمین این و آن و ضبط املاک اشخاص بلاوارث افزوده شود. علاوه بر این، بعضی از اراضی را «قرق» یا شکارگاه سلطنتی اعلام کردند، و بسیاری از دهات را مانند سابق به شکل تیول به مستفذین می‌دادند... علاوه بر این، در زمان قاجاریه، مانند ادوار سابق، یک دسته سهم از زمینها عبارت بود از زمینهای متعلق به ایلات و عشایر؛ و اگر نیمه دوم قرن نوزدهم را از حیث وسعت این نوع اراضی یا از حیث طرز اداره نواحی ایل نشین با اوایل قرن نوزدهم بسنجیم اختلاف چندانی مشاهده نمی‌کنیم.»<sup>۲</sup>

«از نظر اداره امور محلی و اجرای عدالت در مملکت چندان اختلافی میان اوایل دوره قاجاریه وجود نداشت. در دهات متعلق به عمده مالکان تمام سرافعات مربوط به مردم ده را مالک رسیدگی می‌کرد، و قدرت او از طریق «مباشرة» یا کدخدای ده، اعمال می‌شد. همین قدرت را تیولدار در دهی که تیول او بود داشت. در دهات خرده‌سالک، مردم، دآوری خود را نزد کسانی از روستایان می‌پردند که آنان را بیطرف می‌پنداشتند.

اگر دعاوی در محل حل و فصل نمی‌شد، آنها را به نایب‌الحکومه یا حاکم ارجاع می‌کردند... اداره امور مالیات با «مستوفی» بود. در دفاتر مالیاتی (جزو جمع) اساسی ایالات و ولایات و بلوکات و دهات هر ولایت را با مقدار مالیات هر کدام ثبت می‌کردند و هر تغییری که در میزان مالیات، روی می‌داد در دفتر جزو جمع یادداشت می‌کردند. مستوفی هر ولایت هر سال میزان درآمدهای مالیاتی را بر آورد می‌کرد، که آن را در دفتری موسوم به «دفتر دستورالعمل» وارد می‌کردند... مالیات دهات را یک‌کاسه تعیین می‌کردند، و این مبلغ

1. Stock

۲. مالک و زادع در ایران، پیشین، ص ۹۶-۲۸۹ (به قنابد و اختصار).

بوسیله مقامات محلی در میان افراد روستایی تقسیم می‌شد، و این کار در دهات خردمهالک به دست ریش‌سفیدان صورت می‌گرفت. این نوع مالیات‌بندی دسته‌جمعی را «بنیچه» می‌خواندند و مشتمل بود بر عده سربازان و خدمتگزاران دولت («نوکران دولتی») که هرناحیه می‌بایست تدارک کند. تحصیل مالیاتهای گوناگون و اسر سربازگیری و وصول مخارج سربازان غالباً وسیله ظلم و تعدی فراوان محصلان مالیات به مردم بود... ساختن مالیات در نواحی مختلف بر حسب اوضاع واحوال محلی، فرق می‌کرد... گذشته از مالیات ارضی مستمر، مردم ناچار به پرداخت مالیات اتفاقی یا اعانه نیز بودند. ستمک هنگامی که در سراسر فارس سفر می‌کرد، نوشته است که مردم دارند باجی می‌پردازند که بمناسبت حمله کردها به آذربایجان وضع شده است و بعنوان مالیات سرانه وصول می‌شود.<sup>۱</sup>

تلاشی که از اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه در راه نظم و نسق مالیاتی صورت گرفت به جایی نرسید. «میل حکومت بر این بود که تا می‌تواند مالیات مستمر، و از همه سهمتر انواع و اقسام مالیاتهای زائد، از مردم بگیرد و کار را به جایی برساند که سراسر قسمتهایی از مملکت پاک ویران شود.»<sup>۲</sup>

«بموجب قانون اساسی، مالکیت فردی محترم است و ماده ۱۰ متمم قانون اساسی مورخ ۱۳۲۵ ه. ق. صریحاً می‌گوید: «هیچ سلکی را از تصرف صاحب ملک نمی‌توان بیرون کرد مگر با مجوز شرعی، و آن نیز پس از تعیین و تأدیة قیمت عادلانه است.» باز در ماده شانزدهم چنین آمده است: «ضبط اسلک و اسوال مردم بعنوان مجازات و سیاست ممنوع است مگر به حکم قانون.» بتدریج، مجموعه‌ای از مقررات قانونی مربوط به اسلک فراهم آمد و در فصول مربوط «به قانون مدنی» تنظیم شد.

یکی از اقدامات مجلس شورای ملی، که در سال ۱۳۲۵ ه. ق. تازه افتتاح شده بود، تعیین کمیسیونی برای مطالعه در سئالیه اصلاحات اقتصادی بود که ارتباط کامل با سئالیه زمینداری و اداره کردن اسور مالیات ارضی داشت. حاصل کار کمیسیون، چهارقدم اصلاحی بزرگ بود که تمام آنها در زمینداری و وظایف مختلفی که بر عهده زمینداران بود سخت مؤثر افتاد.

۱. پس از مطالعه دقیق حسابات مالیاتی ولایات مختلف، کمیسیون مزبور، یعنی «الجنم مالیه»، قسمت اعظم و در بعضی موارد تمام مستمریها و امتیازاتی که به عده کثیری از افراد، خاصه به افراد مشخص و شاهزادگان، مانند شعاع السلطنه، ظل السلطان، کاسران میرزا نایب السلطنه، سالارالدوله، و عضدالدوله داده می‌شد، لغو کرد.

۲. الجنم، مبالغی را که حکام محلی علاوه بر مالیات مستمر، برای مصارف خود و دستگاه حکومتی خود وصول می‌کردند، بر اصل مالیات مستمر افزود، و برای مخارج اداری شهرستانها مقرراتی وضع کرد. مثلاً مالیات کمران قبلاً در حدود ۴۰ هزار تومان بود ولی مبلغی که عملاً وصول می‌کردند بالغ بر ۱۷۰ هزار تومان می‌شد، و مالیات بلوچستان که قبلاً



www.bakhtiaries.com

هجده هزار تومان بود هنگام وصول به چهل هزار تومان می‌رسید.

۳. روش تیولداری لغو شد.

۴. «تسمیر» منسوخ شد. نرخهای موجود از قدیم‌الایام باقی مانده بود و با وجود افزایش قیمت غلات، اشخاص به نفع خود، غلات را از قرار نرخ قدیم می‌فروختند. با منسوخ شدن این راه‌ورس، عواید ملی به مقدار فراوانی افزایش یافت. در مورد اسلاک خالصه مسائل مخصوص دیگری به وجود آمد.

از این اقدامات چهارگانه لغو تیولداری بیش از همه جالب توجه بود. این کار نشانه پایان دوران قرون وسطایی است.»<sup>۱</sup>

با استقرار مشروطیت، بسیاری از مقررات و سنن ظالمانه دوران قدیم از بین رفت، ولی چون در ایران این نهضت ریشه عمیق اجتماعی نداشت پس از مشروطیت، باز بسیاری از مرتجعین و فنودالها در لباس مشروطه‌خواهی در دستگاه حکومتی راه یافتند، و از سیر دموکراسی و آزادی به نفع اکثریت، جلوگیری کردند. رسم تیولداری ملغی شد ولی باز مالکین بزرگ به کمک مأمورین فاسد و رشوه‌خوار دولت، به آزار و اذیت کشاورزان و استثمار آنان پرداختند. چنانکه ضمن مطالعه در «دیوان استیفاء» یا وزارت دارایی در ایران خواهیم دید، با آمدن «شوستر» قدس‌هایی در راه بهبود نظام مالی کشور برداشته شد، ولی همین اقدامات سطحی مورد مخالفت دول استعماری مخصوصاً روسیه تزاری قرار گرفت. لذا او را مجبور به ترک ایران کردند. پس از جنگ اول جهانی، سلسله پهلوی روی کار آمد. یکی از اقدامات اساسی رضاشاه ایجاد تمرکز و پایان دادن به قدرت سیاسی و نظامی عشایر و ایلات و فنودالهای بزرگ بود. در نتیجه یک رشته مبارزات و عملیات جنگی، جریان خراسان و قیام‌جنگلیها و یاغگری کردهای تابع سیمکو (سیمینقو) و شاهسونها و لرها و شیخ خزعل و دیگران پایان یافت، و با ایجاد مرکزیت و امنیت، زمینه اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بیش از پیش فراهم گردید.

هانری زنه‌دالمانی، که در عهد مظفرالدین‌شاه از ایران دیدن کرده است، ضمن توصیف زندگی داخلی ایرانیان، نخست از افراد یک خانواده روستایی سخن می‌گوید و می‌نویسد:

### وضع يك خانواده روستایی

«... مثلاً تمام افراد خانواده از پدر و مادر گرفته تا پسران و دختران، که گاهی هم پسران متأهل و دختران شوهر رفته به آنها ملحق می‌شوند، مجموعاً در يك اتاق زندگی می‌کنند در میان این جمعیت، کودکان نوزاد عریان نیز دیده می‌شوند که وسایل بهداشت ابتدایی هم برای آنان فراهم نشده است. این موجودات کوچک از کودکی رنج می‌کشند و مبتلا به چشم‌درد و اسرأض دیگری می‌گردند، و چون والدین آنها معتقد به قضا و قدر و نصیب و قسمت هستند در صدد معالجه آنها بر نمی‌آیند و می‌گویند... سرنوشت کسی را نمی‌توان تغییر داد... علاقه و محبت پدر و مادر ایرانی به فرزندش، کمتر در کشورهای اروپایی دیده می‌شود... لباس مردان و زنان معمولاً از پارچه‌های پنبه‌ای درست می‌شود که غالباً رنگ آبی

تیره‌ای دارد و اغلب کوتاه است و از زانو به پایین نمی‌آید، و ساق پا را نمی‌پوشاند. مردان روستایی کلاههایی به سر می‌گذارند که در هر ناحیه شکل آنها متفاوت است، و زنان سرهای خود را با پارچه‌ای می‌پوشانند و یا چارقدی به سر می‌اندازند و غالباً چادرهای شطرنجی سفید و آبی دارند که از بافته‌های دست خود آنهاست.

غذای روستاییان مرکب از حبوبات و لبنیات است. غالباً نان و دوغ و نباتات صحرائی می‌خورند، و در سوغ غذا خوردن، استعمال قاشق در کار نیست مگر وقتی که آتش گرمی بخورند. در این سوغ هم هر دو نفر یک قاشق چوبی دارند که بنوبت آن‌را به کار می‌برند.

در دهکده‌ها، نان را زن‌ها می‌پزند. طرز تهیه نان در همه‌جا یکسان نیست، در برخی جاها خمیر را با دست اندکی پهن کرده و به بدنهٔ تاور می‌زنند تا پخته شود. در جاهای دیگر، خمیر را با نورد نازک کرده به تاور می‌پزند. این نوع نان که آن‌را «لواش» می‌گویند، مخصوصاً وقتی که تازه باشد بسیار مطبوع است.

زنان روستایی پس از فراغت از کارهای خانه‌داری مشغول بافتن پارچه‌های پنبه‌ای یا فرش می‌شوند.

در دهکده‌ها، سادات و ملاحا به امور مذهبی رسیدگی می‌نمایند و به تعلیم و تربیت اطفال می‌پردازند و در عوض، در سوغ برداشت محصول، به میزان معینی گندم و جو و غیره از روستاییان می‌گیرند. بعلاوه، سادات حق مطالبهٔ خمس هم دارند و گاهی چیزی به این عنوان به آنها داده می‌شود.<sup>۱</sup>

**وضع دهات**  
صورت و شکل آبادیها در ایران، تحت تأثیر وضع اقلیمی و اجتماعی است. اغلب دهکده‌ها توسط قنات، آبیاری می‌شوند، و یا در کنار رودها و چشمه‌ها قرار دارند. کم‌آبی ایجاب می‌کند که گاهی بعضی از قسمتهایی از ساکن، مانند طویله، آشپزخانه و مراکز ذخیرهٔ آب، مورد استفادهٔ عموم باشد. چنین دهاتی اغلب قلعه دارد، مردم آن دور خانه‌ها دیوار کشیده‌اند تا از دستبرد چادر نشینان در امان باشند، و شبها چهارپایان را به درون قلعه می‌برند. مزارع در خارج قلعه قرار دارد. خانه‌ها از گل ساخته شده و سقف آنها گنبدی است؛ و گنبدی بودن خانه‌ها... بعلت کم‌یابی سنگ و چوب در بیابانهای فلات ایران می‌باشد. ساکن واقع در دهات حاشیهٔ کویر، در فلات ایران اغلب دارای بادگیر می‌باشد...<sup>۲</sup>

بنا بر آمار ۱۳۴۵، جمع دهات و آبادیهای کشور به حدود ۶۷ هزار بالغ می‌گردد. توزیع جمعیت در این دهکده‌ها به این قرار است: حدود ۷۳٪ دهات ایران، یعنی ۴۸۱۹۹۱ دهکده، جمعیتی تا ۲۵۰ نفر دارند و مجموع جمعیت آنها به ۴۶۰۷۹۸۶۵ نفر بالغ می‌گردد، و حدود ۱۵٪ دهکده‌ها، یعنی ۱۰۶۱۴ دهکده بین ۲۵۱ نفر تا ۵۰۰ نفر جمعیت دارد که مجموع جمعیت آنها بالغ بر

۱. سفرنامهٔ از خراسان تا بختیاری، پیشین، ص ۲۶-۲۷ (به اختصار).

۲. جامعه‌شناسی روستای ایران از آفای خسرو خسروی ص ۵ بید (سر آغاز).

۳،۵۸۸،۱۵۸ نفر می‌شود. و جمعیت حدود ۷٪ دهکده‌ها، یعنی ۵،۱۷۰ دهکده، بین ۰.۱ تا هزار نفر است که مجموع جمعیت آنها به ۳،۵۶۱،۳۲۰ نفر بالغ می‌شود. و جمعیت حدود ۲٪ دهکده‌ها، یعنی ۱،۸۶۲ دهکده بین ۱۰۰ تا ۲،۰۰۰ نفر است که مجموع جمعیت آنها به ۳،۵۱۱،۱۵۰ نفر می‌رسد. و حدود ۱٪، یعنی ۵۹۳ دهکده، بین ۲،۰۰۱ تا ۵،۰۰۰ جمعیت دارند که مجموع جمعیت آنها به ۱،۷۰۸،۲۹۰ نفر می‌رسد...<sup>۱</sup>

برطبق سرشماری ۱۳۴۵، در حدود ۶۹٪ از جمعیت روستایی کشور به کارهای کشاورزی، و حدود ۱۹٪ به مشاغل صنعتی، و حدود ده درصد به مشاغل خدمات اشتغال دارند. در صد مشاغل غیر مشخص، حدود یک درصد می‌باشد. برطبق سرشماری ۱۳۳۵، در حدود ۷۵٪ از جمعیت روستایی به کشاورزی و حدود ۱۲ درصد به مشاغل صنعتی، و حدود ۹ درصد به مشاغل خدمات اشتغال داشته‌اند، و در صد مشاغل غیر مشخص، حدود دو درصد بوده است. مقایسه دو سرشماری نشان می‌دهد که در فاصله ده سال، در جامعه روستایی ایران مشاغل کشاورزی کاهش یافته و به مشاغل صنعتی افزوده شده است.<sup>۲</sup>

**قشرهای مختلف**  
دهقانان (جمعیت روستایی ایران) مشتملند بر زارعان صاحب نسق (رعیت‌های سابق) خوش‌نشینان (روستاییان بی نسق) و بخشی از خرده‌مالکان سابق.

زارعان گروه اصلی اجتماعی ایران در روستاها هستند که به کار کشاورزی اشتغال دارند، و بزرگترین گروه اجتماعی در نظام ارباب و رعیت سابق محسوب می‌شدند که صاحب نسق بودند (نسق بندی عبارت است از اجرای نسق، یعنی اجرای قواعد و نظام عرفی و حقوقی در اسور زراعت، و به عبارت دیگر، نحوه توزیع آب و خاک در بین زارعان) و حق گاوپندی داشتند، و با در نظر گرفتن عوامل پنجگانه در کار زراعت، در سهم بردن از محصول شرکت می‌کردند... زارعان صاحب نسق، این حق را بابت دادن حق ریشه، یعنی با کار کردن حداقل بیش از یک سال، در زمین مزروعی، پیدا می‌کردند. نسق، به ارث، به فرزندان زارعان منتقل می‌شد... گاوپندی، حتی بود که زارعان و خرده‌مالکان سابق پس از کار بیش از یک سال در واحدهای کار زراعی، مانند بندها، صحراها و غیره... پیدا می‌کردند. گاوپندی ارتباط نزدیکی با صاحب نسق بودن داشت؛ به عبارت دیگر، کسانی که صاحب نسق بودند گاوپند محسوب می‌شدند.<sup>۲</sup>

**خوش‌نشینان**  
«خوش‌نشینان، یا روستاییان بی نسق، یکی از بزرگترین گروه‌های اجتماعی روستایی ایران پس از رعیت‌های سابقند. این گروه با اینکه صاحب نسق نیستند و حق گاو پندی ندارند، در اسور اجتماعی و اقتصادی روستاها سهم مهمی

دارند و جمعیت آنها به یک میلیون خانوار تخمین زده می‌شود و مشتمل بر دو گروهند:

۱. سوداگران روستا: به این گروه که از لحاظ مالی و اقتصادی، قویترین گروههای اجتماعی روستاها به‌شمارند، کارشان دادوستد، مغازه‌داری، صاف‌خوری و ربا‌خواری است (ربا خواران در بعضی از نواحی روستایی و ساهایی با بهره‌ای حدود ۴۰٪ به‌زارغان می‌دهند).

۲. کارگران روستا: این گروه مشتملند بر همه کارگران روزمزد، اعم از کسانی که در مزرعه کار می‌کنند (کارکشاورزی) یا در ده به‌دشتبانی و کارگری (عملگی) اشتغال دارند. این گروه از فقیرترین و ضعیفترین گروههای اجتماعی جمعیت روستا نشین می‌باشند.

کارگرانی که در ده به‌کار قالبیافی اشتغال دارند، از دیرباز در ایران دیده می‌شدند. ورود صنایع جدید به روستا، جمعیت این گروه را افزایش داده است.

بر دو گروه زارع و خوش‌اشین، گروههای مستقل و وابسته زیر را باید افزود:

۱) تراکتوررانان و افراد وابسته به آنها. ۲) اداریها، یعنی کارمندان دولت، سپاهیان دانش، بهداشت، معلمان و سایر مأموران دولت. ۳) کدخدایان، مباشران، مستأجران و بیکاران.<sup>۱</sup>

«پیش از اصلاحات ارضی، گروهی از مالکان که از یک هکتار زمین

### خرده‌مالکان

تا صد هکتار زمینهای زراعی در روستاها صاحب بوده‌اند، و در سواردی برزگر و رعیت هم داشته‌اند، خرده‌مالک محسوب می‌شدند. خرده‌مالکان یکی از گروههای مقتدر دهقانان را تشکیل می‌دادند...»<sup>۲</sup>

«در اجتماع روستایی ایران بر روی هم شش گروه شغلی زندگی

### قشرهای اجتماعی در دهات

می‌کنند... گروه اول، فردی هستند که به‌دست خود و شخصاً کار می‌کنند، و به‌اسوری چون غله‌کاری، صیفی‌کاری، و باغداری می‌پردازند، ولی درآمدشان جنبه‌سزد ندارد و بر اساس مزارعه یا اجاره مبتنی است، و در شمار خرده‌مالکان نیز نیستند. این گروه را در نقاط مختلف ایران به‌عناوین متفاوت چون رعیت، زارع، و برزگر می‌خوانند...

گروه دوم، کسانی هستند که وسایل و لوازم کشت و زرع را در اختیار گروههای نخستین می‌گذارند؛ مانند گاودار و سوچر تراکتور و مساعده دهنده بذر، و مانند ایشان.

گروه سوم، کسانی هستند که از مالک، زارع، یا ساکنان دیگر مزد می‌گیرند و خلدسانی زراعتی برای آنها انجام می‌دهند؛ مانند مکتی، درودگر روزمزد، دشتبان، چوپان، میراب، عمله ده، و احياناً کارگر کشاورز.

گروه چهارم، کسانی هستند که احتیاجات غیر زراعتی کشاورزان را تأمین می‌کنند؛ مانند پیلهور یا فروشنده دوره‌گرد، کاسب مقیم، تاجر، آهنگر، حماسی، سلمانی، قهوه‌چی، ملای ده، معلم...

گروه پنجم، مشتمل است بر صاحبان شغلای ممتاز روستایی؛ چون مالک، مستأجر، حق-

علاوه بر اینها، باید از گروه ششم یعنی مأمورین دولتی؛ ژاندارسها، تحصیلدارسالیات، کدخدایان نام برد. علاوه بر آنچه گفتیم در بعضی دهات، عده‌ای از طریق خوشه‌چینی، گدایی، درویشی و روضه‌خوانی امرار معاش می‌کنند.<sup>۱</sup>

اساس تولید کشاورزی از دیرباز بر زراعت، دامداری و باغداری استوار بوده؛ و قالیبافی و پارچه بافی و بعضی صنایع کوچک، کمابیش، در دهات رواج داشته است. در جامعه کشاورزی، مالک در رأس زورسندان قرار داشت. کدخدا از لحاظی نماینده دولت، و از جهتی پس از مباشر، حافظ منافع مالک بود. ژاندارسها، تا قبل از اصلاحات ارضی، یکی از بزرگترین انگلها و مزاحمین جوامع روستایی بودند. پس از اصلاحات ارضی، وظیفه دولت در روستاها فزونی گرفته، و سپاهیان دانش و بهداشت و سازمانهای مختلف دولتی، برای عمران روستاها، قدمهایی بر می‌دارند... بی‌قیدی و تنبلی و عدم تحرک روستاییان ما ریشه تاریخی و اجتماعی دارد، و به‌نظام بزرگ مالکی گذشته مربوط است. شبهه‌ای نیست که در زندگی و نظام ارباب و رعیت سابق، که ریشه‌های بسیار قدیمی داشت، بی‌قیدی و تنبلی نوعی مبارزه منفی به شمار می‌آمد. مردمی که قرن‌ها کاری کردند و از نتایج کار خود بهره نمی‌بردند، نمی‌توانستند نسبت به کار و زندگی بی‌قید و تنبل نشوند... هنگام برخورد با روستاییان با هنجارهای خاصی روبرو می‌شویم. ادب فراوان ظاهری و سلامهای پی در پی آنان، آثاری است از وحشت و از تنبیه ارباب؛ و از گرسنگی و دریدری آنان حکایت می‌کند. استعمال لغاتی چون «صاحب اختیار» نیز یادگار دوران روستابندگی است که مالکان در آن حقیقتاً «صاحب اختیار» جان و مال روستاییان بودند. ... در باره امید بیجا و خرافات در روستاها، باید گفت هزاران سال است که بخش مهمی از اقتصاد کشاورزی ما بر پایه‌های تصادف غیرمنطقی «اگر باران بیاید» نهاده شده است. چند سال بی‌بارانی یا یک سال پر بارانی کافی است که سرنوشت زندگی اجتماعی را در فلات ایران دگرگون کند. بی شبهه، تولید کشاورزی در جامعه ما که پایه‌های آن بر «شاید»، «اگر»، «تصادف» یا آمدن یک باران بموقع نهاده شده، سبب پیدا شدن نحوه تفکر خاص و روحیه مخصوص در جامعه روستایی گردیده است. اگر آیش، وضع نسق‌بندی، قطعه قطعه کردن زمین زراعت و بندها و صحراها هم در نظر گرفته شود، بهتر می‌توان به روحیه و طرز تفکر و رفتارهای فردی و اجتماعی روستاییان آگاه شد.

بی تردید، مناسبات تولیدی و رژیم «ارباب و رعیت» توأم با وضع اقلیمی، در پیدا شدن روحیه عدم تحرک و انجماد روحی و قناعت و ناامنی و ترس از فردا و بیم از خشکسالی و وحشت از قحطی و گرسنگی در جامعه روستایی مؤثر بوده است...<sup>۲</sup>

آقای ترولر<sup>۳</sup>، که در سال ۱۹۵۸ از ایران دیدن کرده است، در وصف کشاورزان ایران، چنین می‌نویسد: «از شهر که خارج شدید، گا دهها فرسنگ راه طی می‌کنید بی‌آنکه اثری از

۱. مقدمه‌یی بر جامعه‌شناسی ایران، پیشین، ص ۷۴-۷۲ (به‌اختصار).

۲. همان، ص ۲۲-۲۱ (به‌اختصار).

حیات به چشم شما بخورد. گاهی کارگری را می بینید که بیل به دست، در کناره جاده ایستاده و هر چند دقیقه یک بار خاک هوا می کند. وی ماسور تسطیح جاده است. وجود قهوه‌خانه معمولاً نشانه دهکده‌هایی است که باید در کوهها و دشتهای نزدیک قرار داشته باشد. مردم این دیه‌ها نان و پنیر و تخم مرغ و دیگر محصولات زائد بر مصرف خود را به قهوه‌خانه سزبوری می‌فروشند یا از این «ایستگاه» بواسطه ماشینهای باری به شهر می‌فرستند... احشام بندرت چیزی برای خوردن می‌یابند، چون دشتهای اطراف در بیشتر مدت سال خشک و بی‌آب و عاف است. در طول روز، گروهی از زنها مشغول شستن لباسها و کاسه و کوزه خود در جوی کنار ده می‌باشند.

فصل درو که رسید، زنها هم به صحرا می‌روند و روزها دهکده تقریباً خالی است. خانه‌های دهاتی از شدت فقر و بیچارگی، وصف‌ناپذیر است؛ ساختمان خانه، توده‌ای از گل بیش نیست که به وضعی بدوی روی هم انباشته شده... یک گوشه آن چند لحاف و تشک باز روی هم انباشته، یکی دو ظرف حلبی، دوسه بشقاب و قنجان و نعلبکی و یک قوری لب‌پریده، و احياناً یک گلیم کف اتاق... اینها تمام اثاث یک خانواده را تشکیل می‌دهد. غذا در حیاط پخته می‌شود و مواد سوخت، نفت و زغال نیست بلکه غالباً تاپاله است که در آفتاب خشک کرده‌اند.

از مبل و صندلی البته جز در خانه آنهايي که سرو سامان مختصری دارند خبری نیست. در اتاقهای دسته اخیر یک صندوق بزرگ چوبی، در طرف بالا دیده می‌شود، که خانم لباسها و دارایی خود را بقیچه پیچ در آن نگاهداری می‌کند. اتاقها کمتر در و پنجره دارد، و نور از دهنه آن وارد می‌شود. در این خانه، از افزار لازم زندگی؛ مانند اهره و شیشه و سیخ و پیچ و آچار و امثال آن برای کارهای عادی و ضروری روزمره خبری نیست... اینها همان مردمی هستند که زیباترین قالیهها را می‌بافند و نفیست‌ترین پشم را می‌ریسند و خودشان جز پیراهن پاره‌ای پنبه‌ای چیزی بر تن ندارند... کار زنهای ده، اگر سر سزرعه نباشند و قالی نبافند، هر روز نان پختن است. معلوم نیست چرا یک نفر برای چند روز خود، یا برای چند همسایه نمی‌پزد که هم در کار و هم در وقت صرفه جویی شود. تنها هنر زنان، که برای خانواده منبع عایدی است، بافتن قالی می‌باشد و بجز این، کاری دیگر در زندگی از دست آنها بر نمی‌آید. مردها از محصول کشت خود، خوراک عائله را تأمین می‌کنند و اگر مازادی داشتند آن را با قند و چای و پارچه و سایر سایحتاج حتمی چنین زندگی ساده‌ای مبادله می‌نمایند... طرف عصر، مردها سر کوچک جمع می‌شوند و چیتی می‌کشند.»<sup>۱</sup>

از میان آبادیهای ایران، نخست باید از دهکها سخن گفت. «دهک آبادی است که کمتر از ۵۰۰ نفر جمعیت داشته باشد. تعداد آنان اکنون به ۹۶۱۳۷ (حدود ۸۸ درصد آبادیهای ایران) می‌رسد، و مجموعاً ۷۶۶۹۸۰۰ نفر (حدود سی درصد کل جمعیت ایران) در دهکها زندگی می‌کنند.

دهها مشتمل بر آبادیهایی هستند که از ۵۰۰ تا پنجهزار نفر جمعیت دارند. تعداد آنها به ۷۶۶۲۵ ده (یعنی حدود ۱۱ درصد مجموع آبادیهای ایران) می‌رسد، و مجموعاً

۷۱۷۸۰۱۷۹ نفر (یعنی حدود ۳۱٪ کل جمعیت ایران) در آن زندگی می‌کنند.

شهرکها مشتمل بر آبادیهایی هستند که فعالیت خاص اقتصادی دارند. جمعیت شهرکها بین پنج هزار تا چهارده هزار نفر است، و از ۴۹ شهر ایران، ۴۴ تا (حدود ۱۷ درصد) در حالت شهرک قرار دارند.

شهرها عبارت از آبادیهایی هستند که بیش از ۱۴ هزار نفر جمعیت دارند، و دارای فعالیت معین اقتصادی هستند.

۲۰۵ آبادی ایران شهر خوانده می‌شوند؛ یعنی ۸۳ درصد آبادیهای ایران بیش از ۱۴ هزار نفر جمعیت دارند. در ایران بعد از اسلام، ظاهراً یکی از سمیئات شهر وجود منبر و مسجد جامع در آن بود. گویانکه بعضی شهرها و دهها دارای منبر بودند، ولی مسجد جامع نداشتند؛ و گاه شهرهایی بودند که منبر هم نداشتند... بنا بر نوشته «ستر» در کتاب الحضارة الاسلامیه علامت شهر بودن منبر بود. مخصوصاً حقیقه سختگیری می‌کردند نماز جمعه نخوانند مگر در مصری که جامع دارد، زیرا در آنجا اقامه حد می‌شود، و در نزد امیر بخارا رأی اصحاب ابوحنیفه سجا بود. بنابراین، در شهرهای ماوراءالنهر، دهکده‌های بزرگی دیده می‌شد که از رسوم و اسباب شهری تنها یک «جامع» کم داشت. و چقدر اهل «بیکند» سعی کردند تا آنجا منبر گذاشتند. اما فلسطین با وجود مساحت کم، ۵۰ منبر داشت.<sup>۱</sup>

پس از پایان جنگ جهانی دوم، بموجب آمار و ارقام معلوم شد که «درجهان گروه کوچکی از کشورها که ثروتمند و غنی هستند در میان توده وسیعی از کشورهای فقیر محاصره شده‌اند... سه چهارم از افراد بشر از گرسنگی رنج می‌برند، از آموزش و بهداشت بیبهره‌اند و اکثر

### مختصات کشاورزان و کشاورزی در کشورهای کم‌رشد

با بیکاری هم دست‌به‌گریبان هستند. بدون تردید، گرسنگی و آدمی به‌یک اندازه عمر دارند.»<sup>۲</sup> پس از انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) ملل جهان کمابیش به حقوق سیاسی و ارزش «انسانی» خود پی‌بردند، و پس از انقلاب کبیر اکتبر (۱۹۱۷) مردم گیتی دریافتند که برای رهایی از قید استثمار داخلی و خارجی باید متحد و متشکل شوند و از راه مبارزه، به حقوق طبیعی خود دست یابند. پس از جنگ جهانی دوم، جبههٔ دو کراسی در سراسر جهان رو به پیشرفت و توسعه نهاد، مردم، اندک اندک به حقوق سیاسی و اقتصادی خود آشنا شدند، و از راه تشکیل احزاب و اجتماعات و اتحادیه‌های کارگری و کشاورزی در راه تأمین حقوق خود قدمهایی برداشتند.

انتشارات سازمان ملل متحد، مرکزی که نمایندگان کشورهای کم‌رشد در آن اکثریت دارند، در بیدار کردن و هشیاری جهانیان سهم بسزایی داشت و توانست آشکار کند که در جهان ما گروه کوچکی از کشورها، بسیار غنی و ثروتمند هستند و گروه عظیمی ناتوان و فقیر. به سال ۱۹۵۱ دبیر خانهٔ سازمان ملل در بارهٔ در آمد سرانه و سالانهٔ اکثر ملل آمارهایی انتشار داد. از سراجعه به این آمار معلوم می‌شود

۱. خسرو خسروی، جامعه‌شناسی (دوستان ایران، ص ۴۱ به بعد) (به اختصار).

۲. جهان سوم و پدیدهٔ کم‌رشدی، پیشین، ص ۸ به بعد) (به اختصار).

به سال ۱۹۵۴، اروپا (بضمیمه اتحاد شوروی) و امریکای شمالی که بر روی هم ۳۲٪ جمعیت جهان را دربر می‌گیرد، ۸۳٪ در آمد جهانی را در اختیار دارند. از سوی دیگر، کشورهای امریکای لاتین ۷٪ از کل جمعیت جهانی را در خاک خود جای داده‌اند در حالی که درآمدشان بیش از ۴/۵٪ در آمد کل نیست. افریقا با جمعیتی تقریباً برابر امریکای لاتین تنها با ۲٪ از درآمد جهان باید زندگی خود را تأمین کند. قاره آسیا، که بیش از نیمی از مردم جهان را دربردارد (۵۴٪) تنها به ۱۱/۵٪ در آمد جهانی اکتفا می‌کند.

یک سوم از افراد بشر در کشورهای زندگی می‌کنند که درآمد ملی سرانه و سالانه آنها از ۵۰ دلار کمتر است؛ و بیش از نیمی از جهانیان، سکنه کشورهایایی هستند که درآمد سرانه‌ای کمتر از ۱۰ دلار دارند. به سال ۱۹۵۴، درآمد ملی سرانه و سالانه مجموع کشورهای کم‌رشد ۶۵ دلار بود در حالی که این رقم در گروه کشورهای پیشرفته به ۵۸۶ دلار می‌رسد (در امریکا درآمد سرانه و سالانه بالغ بر ۱۸۷ دلار است).

بعلاوه، با اینکه هم اکنون این فاصله فاحش است، باز هم بسرعت افزایش می‌یابد.<sup>۱</sup>

«در عصر ما، در کشورهای عقب‌مانده و کم‌رشد مردم نسبت به فقر و بینوایی خود آگاهی یافته‌اند، و وضع زندگی خود را با ملل کشورهای غنی مقایسه می‌کنند و در صدد تأمین زندگی بهتر هستند. همه می‌دانیم گرسنگی، بیماری، و جهل از قرن‌ها پیش وجود داشته است، ولی پیشینیان این محرومیتها را به قضا و قدر حمل می‌کردند، اما امروز به آنها چون واقعیتهای زشت و نادرست و غیر قابل قبول می‌نگرند. زندگی مرفه، که در روزگار قدیم خاص اقلیت ناچیزی بود، امروز در سراسر جهان، برای زندگی عادی و طبیعی همگان لازم شناخته شده است. برای تشخیص کشورهای کم‌رشد از کشورهای پیشرفته، کافی است میزان درآمد ملی سرانه و سالانه، تعداد کالریهای مصرفی در تغذیه متوسط و درصد بیسوادان و غیره را مورد مطالعه قرار داد.»<sup>۲</sup>

در کشورهای کم‌رشد، نامساعد بودن وضع اقلیمی و دراز بودن دوران خشکی و بی‌بارانی، وقوع سیلها و طغیانها، نیامدن باران و یانزول بيموق تگرگ و باران، حمله سن و ملخ و دیگر آفات نباتی، تنبلی و تن‌آسانی مردم- که بیشتر معلول عدم تغذیه صحیح است- سبب پایین آمدن میزان تولید می‌شود.

در بسیاری از سالک عقب‌مانده، از نیروی انسانی، چنانکه باید، بهره‌برداری نمی‌شود؛ یعنی در مدت سال، کشاورزان فقط چند ماه کار می‌کنند. «اگر بگوییم که در جهان سوم، سالانه ۱۰۰ روز از نیروی کار ۲۰ میلیون انسان بيمصرف می‌ماند و یا ۲۰ میلیارد روز کار به هدر می‌رود، تازه این ارقام از حقیقت خیلی کمتر است.»<sup>۳</sup>

۱. همان، ص ۹ به بند. ۲. همان، ص ۱۳ به بند (با تصرف). ۳. همان، ص ۳۸ به بند.



«بیکاری به هر حال که باشد، خواه آشکارا دیده شود، خواه زیر نقاب فعالیت‌هایی که نتایج و بهره‌وری آنها تقریباً هیچ است، پنهان بماند، به هر حال، یکی از ویژگی‌های اساسی کم‌رشدی است. در کشورهای کم‌رشد، نه تنها بخش سهمی از ظرفیت و توان کشاورزی، صنعتی، و آسالی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد بلکه منابع و وسایل تولید قابل ملاحظه‌ای در آنجا به هدر می‌رود و تلف می‌شود... فی‌المثل، در کشوری که آب یک ثروت به‌شمار می‌آید، آن را به هدر می‌دهند. سدهایی ساخته شده است اما محیطی که باید آبیاری شود یا همچنان بایر است یا زیر کشت گسترده قرار دارد. کشورهای کم‌رشد از کمبود صنعت و از کمبود سرمایه رنج می‌برند، اما بسیاری از کارخانه‌ها هم که ساخته شده‌اند به علت فقدان بازار فروش بسته شده‌اند. خواه بوسیله دولت‌ها و خواه بوسیله مردم ثروتمند، مبالغ گزافی در این کشورها در راه هزینه‌های تجملی به هدر می‌رود و پول مردم فقیری که بازحمت زیاد این پول‌ها را به وجود آورده‌اند، در قمارها و با در خرید اشیاء بکلی زائد از دست می‌رود. ماشین‌ها بر اثر اهمال و غفلت خراب می‌شود و بدون اینکه در صدد تعمیرشان بر آیند از آنها صرف‌نظر می‌شود... در کشورهایی که مردم آن گرسنه هستند، به علت نبودن خریدار، ذخایر خواربار از بین می‌رود؛ یعنی کشاورز وقتی که محصول خود را فروخت و دیون خود را به رباخوار مالک و مأمور مالیات داد، دیگر پولی برای خرید آذوقه ندارد. به این ترتیب، کشاورزی که مرحله اقتصاد طبیعی «خودمصرفی» را پشت سر گذاشته‌اند در مرحله اقتصاد مبادله‌ای، قوه خرید کافی ندارند؛ و این نه تنها کشاورز را از پا در می‌آورد بلکه محصول هم به فروش نمی‌رسد... یکی از ویژگی‌های کم‌رشدی این است که نسبت سنگینی از جمعیت فعال به کار کشاورزی اشتغال دارد؛ از جمله در اروپای جنوبی، ۵۰٪، در آمریکای لاتین، ۶۰٪، در آفریقا و آسیا، ۷۰٪ مردم کشاورزی می‌کنند... ضعف بودن تولیدات کشاورزی در کشورهای کم‌رشد علل متعددی دارد؛ از جمله نارسایی وسایل فنی، ناچیز بودن تعداد حیوانات بارکش، نداشتن سرمایه کافی برای استفاده از نوآوری‌های کشاورزی، نادر بودن مواد تقویت‌کننده خاک - اگر نخواهیم بگوییم فقدان کامل آنها. علاوه بر اینها، ضعف و ناتوانی جسمانی کشاورزان گرسنه و بیماری که روی این زمین‌ها کار می‌کنند از عوامل اساسی ضعف تولیدات کشاورزی است. به این ترتیب، محصول یا بازدهی کار کشاورزان سخت ناچیز است. فی‌المثل، در خاور دور، از هر هکتار زمین ۱۶ کنتال برنج به دست می‌آوردند، و در هند ۱۱/۸ کنتال؛ در حالی که در آمریکا از همین مساحت زمین ۳۶ و در اروپا ۵۰ کنتال برداشت می‌کنند. در آمریکا یک کشاورز به کمک صنعت، در پرتو کار سالانه خود، ۲۰ نفر را غذا می‌دهد ولی در کشورهای کم‌رشد دهقانان بزحمت برای تعداد انگشت‌شماری، خوراک بومی تولید می‌کنند... با اینکه کشاورزی، اکثریت جمعیت فعال را به کار می‌گیرد، سهم آن در درآمد ملی اکثر کشورهای کم‌رشد خیلی ضعیف و ناچیز است. ۶۱٪ از جمعیت فعال برزیل به سال ۱۹۵۰، در رشته کشاورزی کار می‌کرد اما در آن زمان، تنها ۳۰٪ درآمد ملی از راه کشاورزی تأمین می‌شد.»<sup>۲</sup>

مجموعاً، وضع کشاورزان در جهان سوم رضایتبخش نیست؛ زیرا مخارج آنها با درآمدشان هماهنگی ندارد. آنها علاوه بر پرداخت عوارض و مالیات، باید قرضهائی را که به دولت و اشخاص دارند بپردازند، یعنی اصل و فرع پول را به دولت یا به پانواعاران تسلیم نمایند، زندگی خانواده خود را از جهات مختلف تأمین کنند، هزینه عروسی فرزندان، و برگزاری جشنها را بپردازند. البته اگر خشکسالی و آفات نباتی روی آورد، مشکلی بر مشکلات آنها افزوده خواهد شد.

### طبقات جامعه در عصر حاضر

در عصر حاضر نیز، به کمک آمار و ارقام به این واقعیت می‌رسیم که دنیا بنحو وحشتباری به دو منطقه فقیر و غنی قسمت شده است. «در دنیایی که ما زندگی می‌کنیم... در حالی که میلیاردها هکتار زمین قابل کشت برای تغذیه انسانها، دست نخورده وجود دارد و میلیاردها تن سواد معدنی قابل استفاده در دل اراضی ربع مسکون نهفته است، و شربت اسروز برای رهایی از گرسنگی و فقر و بیسوادی از همه عوامل انسانی و طبیعی برخوردار است، دنیا به بدترین و غیراخلاقی‌ترین تقسیم‌بندیهای ژئوپولیتیک تقسیم شده است.

۷۰۰ میلیون انسان در کشورهای ثروتمند، ۸۵ درصد تولید جهانی را در اختیار دارند، و ۲۳۰۰ میلیون انسان، یعنی دو سوم سکنه زمین، در کشورهای فقیر، فقط از ۱۵ درصد تولید جهانی استفاده می‌کنند.

انسان اسروز نه تنها اختلاف سطح زندگی و درآمد و رفاه را در داخل مرزهای ملی خود احساس می‌کند بلکه می‌بیند که در سطح جهانی نیز عدم تساوی با شدت تمام وجود دارد، و می‌بیند که بین اختلاف سطح زندگی در مرزهای داخلی و مرزهای جهانی، رابطه نزدیکی وجود دارد... نگاهی به وضع اقتصادی و اجتماعی هند اسروز، نشان می‌دهد که اصطلاح «در حال رشد» برای کشوری نظیر هند و سایر ممالک آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین، چه عنوان پوچی است. به عبارت دیگر، تا بنای اقتصاد جهانی به این وضع است کشورهای عقب‌مانده نخواهند توانست به نسبت پیشرفتهای کشورهای صنعتی، و آهنگ سرعت این پیشرفتهای خود را از حال عقب‌ماندگی به مرحله در حال رشد برسانند. ارقام رسمی هند حاکی است که در این کشور، ده میلیون بیکار وجود دارد. اگر کارگری در هند بیکار نباشد و در مزارع کار کند، مزد او در ماه، مبلغی در حدود سیصد تومان در سال است در حالی که درآمد سرانه در امریکا در سال، ۴۱۸۸ دلار است یعنی مبلغی متجاوز از ۳۳ هزار تومان...<sup>۱</sup> هرزیدنت جانسون در جایی می‌گوید، ما آرزوی داشتن چیزی که متعلق به دیگران است نداریم. وی در جای دیگر، یعنی در کمپ امریکایی استانی واقع در کره، خطاب به افسران و سربازان می‌گوید: «فراشوش نکنید که ما در برابر سه میلیارد نفر سکنه روی زمین، فقط ۲۰۰ میلیون نفریم - آنها همان چیزهایی را می‌خواهند که ما داریم، اما ما آن چیزها را به آنها نمی‌دهیم.»<sup>۲</sup>

## کار کشاورزان

رایینو می‌نویسد: «گیلک برای کار زیاد به اندازه کافی توانایی ندارد، و اگر هجوم مردم طالقان، قزوین و مخصوصاً خلخال، که سالی هزاروپانصد تا دو هزار نفر برای جستجوی کار به گیلان می‌آیند نبود، مسأله شخم کردن و آماده ساختن مزارع برای کاشت و حاصل‌برداری مشکل بزرگی به وجود می‌آورد.»<sup>۱</sup> در دهقانهای ایران سردمی دروغگو، حقه‌باز، نالایق و پست بودند؛ برای فرار از شکنجه‌های دایمی به نادرستی و لیرنگ متوسل می‌شدند.»<sup>۲</sup>

رایینو در مورد غذای مردم این حدود می‌نویسد:

«در نظر مردم گیلان و مازندران، نان غذای ناسالمی محسوب می‌شود. غذای اصلی آنها عبارت است از چلو (برنج پخته با آب) و تکه‌ای ماهی شور. مصرف نان، محدود به مردمی است که از خارج می‌آیند... گیلکها مقداری هم چیزهای دیرهضم، مانند میوه کال و کاملا طبیعی، خربزه، خیار، کدو، و ماهی شور، ماهی دودی و غیره مصرف می‌کنند، و شاید اگر در غذا رعایت اسور بهداشتی را می‌کردند، کمتر از تب رنج می‌بردند.»<sup>۳</sup>

## کشاورزان فارس

حاجی پیرزاده در سفرنامه خود، سگراز دزدیها و سوء استفاده‌های کدخدایان خطه فارس شکایت، و کشاورزان فارس را قنبل و تن آسان معرفی می‌کند: «وضع رعیت وزارتین مملکت فارس این است که رعیت ابداً میل ندارد که زراعت بکند و تخمی بکارد و چیزی عمل بیاورد. صاحب ملک و ارباب خیلی باید زحمت بکشد و دقت نماید و سوانتیت کند و رعیت را وادار کند که تخم بکارند و زراعت کنند... با وجودی که... آب در همه جا وافر، و زمینها به اندک شخمی زراعت می‌شود و سودها می‌توان برد، رعیتی که می‌تواند صدمین تخم بکارد، بیست من می‌کارد و وقت خود را به تنبلی می‌گذراند... رعیتها باغ درست نمی‌کنند و درخت میوه، کمتر می‌نشانند... بخصوص درخت انگور که بی‌آب و بی‌زحمت در همه جا می‌توان عمل آورد... اگر کسی بخواهد صد فرسخ در صد فرسخ در صحرا و کوه فارس درخت انجیر و انگور بکارد، سهولت ممکن است؛ چرا که کوههای فارس همه یا درخت جنگلی است و زمین و هوای آنجا رطوبتی که مناسب اشجار است دارد، و درخت را سبز و شاد نگاه می‌دارد... صد هزار حیف که محرك و مشوق ندارند. صاحبان ملک بی‌مکت، و رعیتها با آنجا قنبل و بی‌سرورند...»<sup>۴</sup> حاجی پیرزاده از بی‌مروتی اربابان و فساد هیأت حاکمه و مظالم ماسورین دیوانی که ریشه اساسی بی‌علاقگی کشاورزان به اسور کشاورزی است، سخنی نمی‌گوید. ولی نویسنده کتاب حاجی بابا تا حدی از خودخواهی زبانداران ایران سخن می‌گوید:

نویسنده کتاب حاجی بابای اصفهانی با عبارتی طنزآمیز می‌نویسد: بدان که مردم ایران مثل زمین کشتزارند، که بی‌رشوه حاصل نمی‌دهند.

۱. حال، رایینو، ولایات دالاموز ایران، گیلان، ترجمه جعفر خمایی‌زاده، ص ۱۹.

۲. همان، همان صفحه.

۳. همان، همان صفحه (با اندکی تصرف).

۴. محمدعلی پیرزاده نایب، سفرنامه حاجی پیرزاده، به اهتمام سافزاران فرامان‌آباد، ج ۱، ص ۵۸-۵۷ (با اختصار).

قبل از به دست آوردن محصول، باید سایه گذاشت. فنرکیه‌های گویند مقصودشان خیر و صلاح سملکشان است و بس، اما این سخن در پیش ما اهل ایران حرف مفت است. ما هر خدستی که انجام بدهیم، خواه من باشم و خواه شاه باشد، فردا همینکه سردیم همه فراسوش می‌کنند و از میان می‌رود. کسی که جانشین شاه می‌شود برای آبادی خود، تمام آباد کرده‌های پیشینیان را خراب می‌کند و از بین می‌برد. چون بلاشک، احدی در این 'خاک' به فکر خیر و صلاح ملک و ملت نیست دیگر چه برسد به اینکه در این راه فداکاری نماید. از این بیانات، ذهنم روشن شد و پرده غفلت از پیش چشم برداشته شد.<sup>۱</sup>

دکتر فوریه فرانسوی پزشک ناصرالدین‌شاه نیز به‌ستمرگی مأمورین شاه و دولت اشاره می‌کند و می‌نویسد:

امروز (۲۸ ذی‌الحجه ۱۳۰۷) اهالی شهرستانک با عمه شاه، که قیام کشاورزان شهرستانک می‌خواهند جو مردم را برای دواب خود بگیرند، به نزاع برخاستند. این مردم دهاتی واقعاً بدبختند چه علاوه بر آنکه محصول سالیانه آنها تقریباً بکلی در زیر چادرها نابوده شده، یا دواب‌آرد و جو آنها را خورده‌اند، باز آنچه راهم که در خانه ذخیره کرده‌اند از آنها می‌خواهند؛ و در این صورت، معلوم نیست که این بینوایان چگونه خواهند توانست زنده بمانند. فی‌الواقع، باید کارد به استخوانشان رسیده باشد که با وجود صبر و تحمل ذاتی و ترس از قدرت حکومت، قیام کرده و با نوکران دولت دست بگیران شده‌اند.<sup>۲</sup>

سرکشی رعایا: «در جلسه ۱۱ صفر ۱۳۲۵ تلگراهایی از شهرستانها رسیده که رعایا سرکشی می‌کنند. آقای تقی‌زاده می‌گوید: مقصود از سرکشی رعایا گویا این باشد که اربابها و ملاکین می‌خواهند سر رعایا را ببرند و آنها سرشان را هنگام بریدن عقب می‌کشدند، و این عمل به سرکشی تعبیر می‌شود.»

ناگفته نگذاریم که انقلاب در وضع کشاورزان و کشاورزی، در سراسر جهان بکندی صورت گرفت. پیرروسو می‌نویسد «در نیمه اول قرن نوزدهم... ماده اصلی غذایی، مانند گذشته، همان نان بود و بس، قسمت عمده فعالیت مردم، صرف کشت غلات و حیوانات می‌شد... در سال ۱۸۴۰ در صنعتی‌ترین کشور جهان، یعنی انگلستان، ۹ درصد از مردم، بوسیله زراعت غلات، در داخل مملکت تغذیه می‌شدند؛ ولی در تهیه نان ترقیات بسیار حاصل شده بود. از سال ۱۸۴۰، در فرانسه بر خمیر نانوائی مقداری مخمر مخصوص اضافه کردند دستگاههای خمیرگیری مکانیکی همهجا متداول شد... دهقانان دیگر آن موجودات بدبخت و جاهلی نبودند که کورکورانه، از روشهای قدیم پیروی کنند. نه فقط بعد از انقلاب فرانسه، شرایط زندگی دهقانان اصلاح شد و تغییر یافت، بلکه گیاه‌شناسان نیز بیش از پیش به کار ایشان

۱. ص ۳۷۷. ۲. سه‌سال در دلداد ایران، ترجمه عباس اقبال، ص ۲۰۶.

۲. ادوارد براون، انقلاب ایران، ترجمه احمد پژوه، ص ۵۱۳.

علاقه‌مند شدند. اهل علم کوشش می‌کردند که کیفیت محصول و بازده کار را اصلاح کنند. الواع گندم را مورد آزمایش قرار دادند و بهترین نوع آنرا معین کردند. وسایلی برانگیختند که گندم را بیش از ده سال در انبار حفظ کنند. کیفیت و کمیت غذای چهارپایان مورد مطالعه قرار گرفت. بعضی از دانشمندان چگونگی تغذیه و تنفس گیاهان را مورد تحقیق قرار دادند، و به اهمیت و نقش کود در پرورش گیاهان و درختان پی بردند. فن کشاورزی رو به ترقی نهاد. اولین مدرسه کشاورزی در سال ۱۸۲۲ در فرانسه تأسیس شد. در انگلستان نیز فن کشاورزی سیر تکاملی خود را طی کرد. کشاورزان بجای آنکه یک سال در میان کشت کنند «آیش» نوع کشت را تغییر دادند، و این روش به توسعه گله‌داری در سراسر اروپا کمک کرد. در نتیجه افزایش کود حیوانی، زراعت بنوبه خود، گسترش یافت. نژاد گاو و گوسفند از جهت کیفیت و کمیت گوشت و پشم، مورد مطالعه دقیق قرار گرفت. گاوآهن قدیمی جای خود را به نوعی گاوآهن مضاعف داد، که خیلی بهتر از سابق، خاک را زیررومی کرد. استفاده از کود حیوانی و مواد آهکی مورد توجه قرار گرفت. از استخوان حیوانات بعنوان بهترین کود استفاده کردند، و گرد آنرا در مزارع و باغها برای تقویت زمین، به کار بردند، و کم کم کشاورزان به اهمیت فسفر و پتاسیوم در تقویت زمین پی بردند. فضولات طیور را در کار کشاورزی مورد استفاده قرار دادند، و برای تحصیل این کالا به رقابت پرداختند.

فکر مکانیکی کردن کشاورزی، سبب گردید که بتدریج ماشینهایی اختراع کنند که به یاری آن، بتوانند زمین را شخم بزنند، دانه بکارند، علفهای هرزه را خارج کنند، درو کنند و حیوانات را بکوبند. بارور کردن زمینها و مزارع بوسیله کودهای شیمیایی و مکانیکی کردن کشاورزی، اقدامات بسیار مفیدی بود، ولی اگر نمی‌توانستند که درجه رطوبت مزارع را تحت بازرسی قرار دهند، و در سواردی که آب زیادی در مزارع وجود داشت، آنرا خارج کنند، و هنگامی که آب کافی وجود ندارد، به آن آب برسانند، همه این فعالیتها بیمورد بود؛ و بازده کشاورزی افزایش نمی‌یافت. برای حل این مشکل، فن زهکشی را به کار بردند. اساس روش جدید این بود که با ایجاد لوله کشیهای زیرزمینی، که تقاطع آنها متصل به یکدیگر می‌باشد، آب را از مزارع خارج کنند. به این تدبیر، خشک کردن مناطق باتلاقی عملی شد. با کمک دستگاههای جدید، سرزمینهای خشک شده و مستعد کشاورزی توسعه یافت. پیشقدم اینکار، هلندیها بودند، بعداً سایر کشورها از هلندیها پیروی کردند.

چون باد شدیدی که از جانب اقیانوس می‌وزید تپه‌های شنی را با سرعت ۲۰ تا ۲۵ متر در هر سال به طرف داخل پیش می‌برد، در سال ۱۷۸۷ برای جلوگیری از پیشرفت تپه‌های شنی به داخل، شروع به کاشتن درخت کاج دریایی کردند، و با این تدبیر هشتاد هزار هکتار زمین از درخت کاج پوشیده شد.

در همین ایام، در سراسر اروپا با حفر چاههای آرتزین، کوشش می‌کردند که مناطق خشک یا کم‌آب را از بی‌آبی نجات دهند.<sup>۱</sup>

به این ترتیب، از قرن هجدهم به بعد، تلاش و کوشش غربیان در راه استفاده بیشتر از زمین و دیگر منابع طبیعی رو به فزونی نهاد.

۱. ل. رابینو در کتاب خود، در مورد کشاورزان گیلان، می‌نویسد که آنها «... در کار کردن روی زمینهایی که به طبقه مرفه یا متوسط تعلق دارد، آزادند، و طبق میل خود، رفتار می‌کنند و به عنوان مزد، سهم خوبی از محصول دریافت می‌دارند. ملک یا خریداری است یا موروثی. تنها مالکین در مقابل حکومت، از نظر مالیات مسئولیت دارند... کارگری که شاخ و برگ درختان جنگلی را می‌زند، محصولش را با صاحب زمین تقسیم می‌کند. برای کشت توت، مالک نهال را می‌خرد، و چون پس از چند سال، شروع به جمع‌آوری ابریشم می‌شود، دهقانی که کرم ابریشم پرورش می‌دهد، یک سوم محصول را دریافت می‌دارد... برای توت‌زار سهم مالک یک سوم است... دهقان، اجاره‌ای برای کلبه خود نمی‌پردازد. گاوها و گوسفندان آنها در زمینهایی که زیر کشت نباشد، به آزادی چرا می‌کنند. آنها می‌توانند درختان جنگلی را در قسمتی از ملک خود، که زیر کشت نرفته است، قطع کنند و به سود خود بفروشند. آنها بی‌آنکه کسی مزاحمشان شود، زغال درست می‌کنند. دهقانان می‌توانند در اطراف کلبه خود، سبزی بکارند و آنها را به نفع خود بفروشند... گاهی مالکین در اثر تحمیلات مالیاتی، ناگزیر می‌شوند به کشاورزان فشار وارد آورند، و آنان را مغبون کنند. گاه کشاورزان در زیر فشار نرخ سنگین بهره از پا در می‌آیند، و یا در اثر وضع بد محصول، ناچار می‌شوند تا دهکده را ترک گویند.»<sup>۱</sup>

رابینو می‌نویسد: «کشاورزان سالها، صبحها کدوی آب‌پز می‌خورند، ولی حالا چای شیرین می‌خورند. سماور، چراغ نفتی، فنجان، لیوان، تشک، لحاف، که سابقاً دردهات گیلان دیده نمی‌شد، امروز از اشیاء ضروری است... کشاورزان برخلاف شهریه‌ها، جرأت و قوت فوق‌العاده دارند. در تابستانها با هم کشتیهای دوستانه برقرار می‌کنند و در زمستان، وقتشان به شکار گراز می‌گذرد...»<sup>۲</sup>

دهاتیهای گیلان برای تهیه لباس خود، که معمولاً از عرقچین یا شبکلاه نمدی، پیراهن از پارچه آبی کلفت که تاناف آنها می‌رسد، و شلوارهای تنگ تشکیل شده است هزینه ناچیزی متحمل می‌شوند. در زمستان، شلوارشان را از پارچه‌ای به نام شال، که بیش از کتان... مقاومت دارد، تهیه می‌کنند و نیمتنه کوچکی هم از همان نوع می‌پوشند. ساق پای خود را با نواری به نام «پاتاوه» می‌پیچند. کفش آنها صندل یا چاروق یا چموش است که از پوست دباغی شده می‌سازند و با تسمه‌ای به سج پای آنها بسته می‌شود.»<sup>۳</sup>

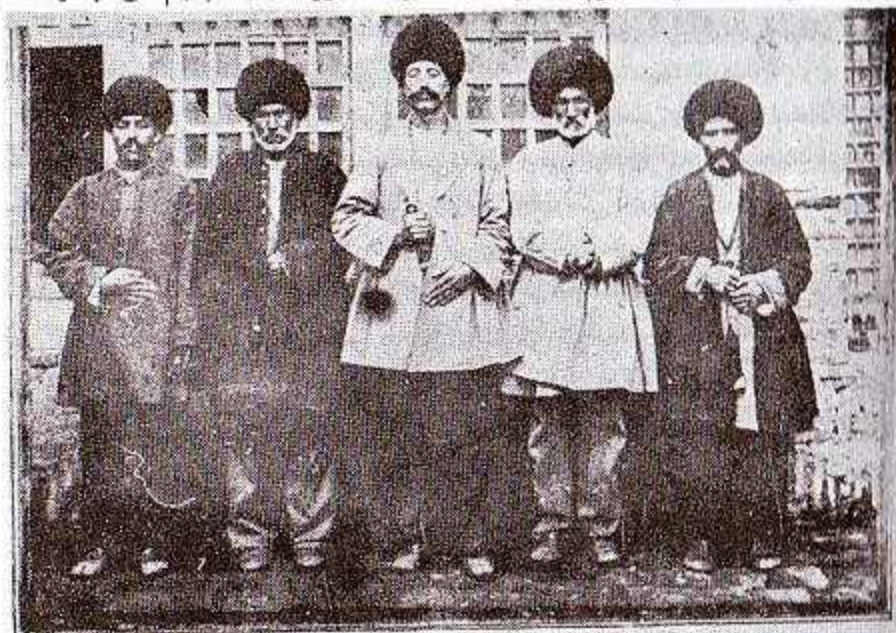
ایوانف در تاریخ معاصر ایران، می‌نویسد: «در آغاز قرن بیستم، ایران بصورت یک کشور کشاورزی باقی مانده بود. از مجموع جمعیت کشور، که تقریباً ۱۰ میلیون نفر بود، بیش از نصف عدد آن را روستائیان تشکیل می‌دادند، و قریب یک چهارم سکنه ایلات کوچ-

۱. ولایات دادالموز ایران، گیلان، پیشین، ص ۶-۲۱ (به نایاب و اختصار).

۲. همان، ص ۱۶ (با تصرف).

۳. همان، ص ۱۸.

نشین بودند، که بطور عمده در حالت کوچ نشینی، به داسداری اشتغال داشتند و عبارت بودند از: کردها، لرها، قشقاییها، بلوچها، ترکمنها، عربها و غیره؛ و یک پنجم کل جمعیت، از



محمد کریمی  
دبیر

محمد کریمی  
مترجم

محمد کریمی  
مترجم

محمد کریمی  
مترجم

محمد کریمی  
مترجم

تشی چند از کدخدایان

ساکنان شهرها و منجمله شهرهای کوچک، که آنان نیز به امور کشاورزی می پرداختند، ترکیب می یافت. به این ترتیب، بیش از سه چهارم جمعیت ایران به امر کشاورزی و داسداری مشغول بودند.»<sup>۱</sup>

به نظر ایوانف: «در قرن بیستم، در ایران، اقتصاد جنسی و طبیعی و صنایع دستی در روستاها رونق داشت. علاوه بر کشت و زرع و داسداری، بسیاری از زارعین و افراد کوچ نشین به صنایع خانگی اشتغال داشتند و به نساجی، قالببافی، و تهیه ابریشم و غیره می پرداختند. در شهرها، حرفه و صنعت که نظام صنفی را حفظ کرده بود، بر مبنای کار دستی استوار بود و رونق و توسعه فراوان داشت؛ ولی بعداً در اثر میل کالاهای خارجی به ایران، صنایع دستی روبرو تعطیل نهاد، و کارگاههای ایرانی ناچار شدند کار خود را تعطیل و آواره شهرها شوند.»<sup>۲</sup>

ایوانف می نویسد: «اشکال عمده مالکیت ارضی در ایران عبارت بود از: ۱. خالصه یا اراضی دولتی، ۲. اراضی متعلق به مالکان جزء، ۳. زمینهای متعلق به فئودالها و خوانین و سران قبایل کوچ نشین و زمینهایی که بصورت تیول توسط شاه بخشیده شده بود، ۴. زمینهای

سوقفه که عملاً در اختیار روحانیان قرار داشت، ۵. زمینهای ملکی و اربابی، ۶. زمینهای عمومی، ۷. زمینهای خردهمالکی که به افراد مختلف از جمله روستاییان تعلق داشت. در اوایل قرن بیستم، بعثت اعطای اراضی خالصه به صورت تیول، و به فروش رسانیدن قطعاتی از آنها، از مقدار اینگونه اراضی کاسته شد.

اسلاك اشرف فتودال و خوانین، از جمله، از طریق غصب و تصاحب قطعات متعلق به خردهمالکان و زارعین ورشکسته، توسعه می یافت؛ و نیز افرادی که می ترسیدند مایملکشان توسط شاه غصب یا مصادره شود، زمینهای خود را وقف می کردند. بعثت ضعف بورژوازی، زورمندان ذخایر خود را به مصرف خرید زمین می رسانیدند. تقسیم محصول بین مالک و زارع، بر اساس فرمول قدیمی «زمین، آب، بذر، دام کارکن، و دستهای کارگر» صورت می گرفت. زارعی که فاقد زمین و آب بود و اکثراً بذر و دام کارکن نیز نداشت، مجبور بود از  $\frac{1}{4}$  تا  $\frac{3}{5}$  مجموع محصول را به مالک زمین بدهد. بعلاوه زارعین مجبور بودند سرخ، تخم مرغ، روغن، و سبزیجات مورد نیاز مالک را تأمین کنند و به مأمورین دولت هدایایی بدهند. شیوه کار کشاورزی سخت ابتدایی بود، خیش چوبی، دنده ماله یا شنکش چوبی که دندانهای آن سنگین و بندرت آهنی بود، و نیز کلوخ کوب و بیل، ابزارهای عمده کشاورزی را تشکیل می دادند. کشاورزان فاقد هرگونه حقوق سیاسی، اجتماعی، و قضایی بودند. مالکان و حکام محلی از اعمال هرگونه ظلم و ستمی در حق آنان فروگذار نمی کردند.

... در سال ۱۹۰۵، اهالی قوچان بعثت خشکسالی، نتوانستند مالیات خود را بدهند. حاکم قوچان بجای مالیات، ۳۰ دختر قوچانی را (از قرار هر دختری بجای ۱۲ من گندم) از اهالی گرفت، و به خوانین ترکمن فروخت. ناظم الاسلام می نویسد: بسیاری از کشاورزان از گرسنگی می مردند. «بعد از انقلاب مشروطیت چنانکه انتظار می رفت وضع کشاورزان بهبود کلی نیافت. دوام رژیم ارباب و رعیتی و مظلوم مأمورین دولت و ژاندارمها مانع اساسی در راه تکامل اجتماعی و اقتصادی کشاورزان بود، ولی چنانکه می دانیم پس از انقلاب شاه و مردم راه برای پیشرفت کشاورزی و کشاورزان هموار گردید.

### قسمت سوم: تاریخچه ای از رستنیهای ایران

خواجه رشیدالدین فضل الله غیر از کتب سودمند تاریخی اثری به نام کتاب الاخبار و الآثار از خود به یادگار گذاشت که اکنون قسمتهایی از آن باقی است. در این کتاب درباره فصول، گرما و سرما، فلاح، آبیاری، امراض نباتات، معدنیات و غیره مطالب سودمندی نوشته شده و تا حدی وضع اقتصادی کشاورزان آن ایام را روشن می کند. وی در این کتاب، تحت عنوان «کتان» می نویسد: «هرچند کتان قونیه بدنام است و زود پاره می شود، لیکن آنچه باریک است و به شیوه روسی می بافتند، بسیار بهتر از روسی می باشد. چنانکه بشویند بهتر و نرمتر شود، و تخم آن در تبریز و سلطانیه



کشته و رسته شده و می‌یافتد و بازدید شد.» در وصف چای، می‌گویند: «... در بعضی ولایات چنین باشد و در کوهها و صحرا و بیشه‌ها از آن می‌باشد. درخت آن بقدر درخت سورد می‌باشد و برگ آن مانند برگ انار؛ کوچکتر و رنگ برگ آن تمامت سبز، و برگ آن می‌چینند و آن را پخته می‌کنند و در آفتاب انداخته خشک می‌کنند... و بسیار خورند و شاعی خوب و نفعی بسیار از معاملات آن حاصل شود...»

در این کتاب، اطلاعات اقتصادی سودسندی در باره ابریشم و کاغذ چین نیز دیده می‌شود، و علاوه بر برگ اشجار و نباتات و بقولات، از گلهای مختلف و تاریخ هر درخت و میوه و طرز کاشتن و بار دادن و پیوند زدن و خواص و فواید هر گیاه و محصول، مطالب گرانبهای ذکر می‌کند. همچنین راجع به دفع آفت نباتات و زراعت نیز تذکراتی داده شده است. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، ضمن مکتوب شماره ۳۳ که به عنوان خواجه مجدالدین، پسر خود، نوشته ضمن صورت مسمات و مطالبات خود از مالک مختلف، از مقدار معتابهی میوه‌های رطب و یابس و موادی که ارزش طبی دارد نام می‌برد؛ نظیر:

صندل، عنبر، عود، زباد، مشک، زعفران، عرق قداح (؟) قاروره، کافور و عرق گل کبابه (؟) به مقادیر مختلف، مطالبه شده است. همچنین تحت عنوان ساکولات و فواکه، مقادیر زیادی رطب: انار، سیب، انگور، سرود، سفرجل، هندوانه، خربوزه، آلو، شفتالو از نقاط مختلف کشور به عهده اشخاص حواله شده است.

و بعنوان یابس: آلو، آلوچه، عطوس؟ قیسی، زردآلو، سویز، قشمش، شفتالو، عناب، الجیر، قسب، بسر، سنجده، کنار.

و بعنوان حموضات: سماق، حب‌الرمان، تمر، نارنج، لیمو، ترنج، مرکب، دنبلی، لیمو شیرین، آب نارنج، آب لیمو، آب حماض، آب مرکب، آب دنبلی، آب ترنج، زرشک، آغوره، شور، آبکاسه، زعاق، سرکه هندی، سرکه عادیه به مقادیر زیاد مطالبه شده است. ناگفته نماند که در صورت مسمات، تعداد ۱۳۰۰ نفر غلمان و ۵۰۰ نفر بعنوان سزارعان قناباد و ۱۰۰ نفر برای رشیدآباد دیده می‌شود.

استادپورداود در کتاب هرمز نامه ضمن بحث در پیرامون واژه‌های فارسی، از بعضی نباتات و سوابق تاریخی آنها سخن می‌گوید که با رعایت اختصار قسمتهایی از تتبعات گرانبهای استاد فقید را در اینجا نقل می‌کنیم:

نیشکر: واژه شکر با خود نیشکر از هند به ایران آمد و با اندک تغییری در زبانهای دیگر راه یافت.

در قرن دوازده میلادی، هنگام جنگ صلیبی، شکر را از سوریه به اروپا بردند. ایران پس از هند، در کشت نیشکر و ساختن شکر دومین سرزمین است و ظاهراً قرن‌ها پیش از میلاد مسیح، استفاده از آن در ایران معمول بود؛ و مناطق خوزستان و سازندران برای کشت این گیاه مناسب بود. نظاسی در شیرین و خسرو می‌گوید:

مگو شکر حکایت مختصرکن چو گشتی سوی خوزستان گذرکن

ولی امروز، چنانکه می‌دانیم، قند و شکر را از چغندر می‌گیرند و از این گیاه (چغندر)

در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه ابونصور یاد شده است، و از آن، قرن‌ها استفاده شایانی نمی‌شد؛ یعنی فقط آن را می‌پختند و به نام «لبو» می‌خوردند. در سال ۱۷۴۷ میلادی، یک شیمیدان از شهر برلین، به وجود شکر در این گیاه پی برد. پس از او، یک شیمیدان آلمانی دیگر به نام «آخارد» در سال ۱۸۰۱ موفق گردید نخستین کارخانه قندسازی را بسازد. از این پس، با انتخاب تخم چغندرهایی که شیرین تر بود میزان شکر در چغندر به حدود ۲۰ درصد رسید. در آغاز قرن بیستم، مصرف شکر در جهان ۱ میلیارد کیلو بود که ۵ میلیارد آن از نیشکر و بقیه از چغندر تأمین می‌شد.

**برنج:** برنج یا «کرنج» به عقیده عده‌ای از گیاهشناسان، نخست در چین روییده ولی به سبب مساکت ما از راه هندوستان رسیده است. از این رو، ناسش هندی است. از بعضی مدارک برسی آید که نزدیک پنجاه سال است که در چین به کشت برنج اشتغال دارند، ولی تاریخ استفاده از این گیاه در سرزمین ایران بطور دقیق معلوم نیست؛ ظاهراً از دوره هخامنشیان، استفاده از آن معمول بوده است. غیر از برنج خوراکی، در کتب طب قدیم، از دارویی که «برنج» خوانده می‌شود یاد شده، و آن را داروی کرم، مخصوصاً کرم کدو، خوانده‌اند. در کتب تاریخی قدیم، غالباً برنج خوراکی را «کرنج» خوانده‌اند؛ ولی ابواسحاق شیرازی، که ظاهراً در ۸۳۰ در شیراز در گذشته، همواره این گیاه را برنج می‌خوانده، از جمله گفته است:

زهر نعمت که بر خوان آفریدند  
برنج زرد سلطان آفریدند

ابن حوقل، که در سال ۳۴۰ هجری هنوز زنده بود، در سخن از خوزستان چنین گوید:

«مردم خوزستان از همه گونه دانها برخوردارند؛ چون گندم و جو و یاقلی. برنج نزد آنان فراوان است؛ آنچنانکه آن را آسیا کرده با آردش نان پزند و خورند، و این خوراک آنان است...»

**نارنج و لیمو:** امروزه در فارسی رایج، کلمه «سربکات» به هیأت جمع، به همه درختها و میوه‌های از نوع پرتقال و نارنج و نارنگی و بادرنگ و لیمو و جز اینها اطلاق می‌شود. در نوشته‌های کهن و پیش قدیم فارسی، چند جایی به نظر نگارنده رسیده که همین کلمه به هیأت مفرد «سربک» یاد گردیده است. ناصر خسرو در حرفه‌ای خود، در سخن از مصر، گوید: «روز سیم دیماه قدیم از سال ۳۱۶ عجم، این میوه‌ها و سپر غمها به یک روز دیدم که ذکر می‌رود و هی هده: گل سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، نارنج، لیمو، سربک، سیب یاسمن، شاه سپر غم، به، انار، اسود، خربوزه، دستنبویه، سوز، زیتون، بلبله تر، خرما، تر، انگور، نیشکر، بادلجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کرنب، باقلای تر، خیار، بادرنگ، پیاز تر، سیتر، جزر، چغندر. هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین، که بعضی خرفی و بعضی ربیعی و بعضی صیفی و بعضی شتوی، چگونه جمع بوده باشد، همانا قبول نکند؛ فاما سرا در این غرضی نبود. نوشتیم الانچه دیدم...» حمدالله مستوفی در نزهة القلوب، که در سال ۶۸۰ هجری نوشته، درباره آس می‌نویسد: «...مجموع میوه‌های گرمسیری و سردسیری از نوز و جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و سربک و غیره فراوان باشد.» شعرای فارسی گاه در آثار خود نامی از «سربکات» برده‌اند:

اگر تندبادی بر آید ز کنج  
به خاک افکند نارسیده ترنج

فردوسی

مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا که سن ترنج لطیف و خوشم تویمزه تود ناصر خسرو

در آثار تاریخی، ضمن بحث از شهر پارس، آمل، تبرستان، فسا، و ساری از ترنج و نارنج یاد شده است.

اگر به عقب برگردیم، و آثار دوره ساسانیان را از نظر بگذرانیم، در فصل ۲۷ بند هشتن یا «دین آگاسی» در پاره ۲۳ می‌نویسد که میوه‌های عمده ۳ گونه است؛ ده نوع آنها مانند الجیر، سیب و اترنگ، انگور، توت، اسرود (گللابی) و غیره بیرون و اندرون آنها قابل خوردن است؛ ده نوع دیگر فقط بیرون آنها خوردنی است، مانند خرما، شفتالو، زردآلو، و ده نوع دیگر فقط اندرون آنها خوردنی است، چون بادام، انار، نارگیل، فندق، شاه بلوط، پسته و غیره. در این میوه‌ها، بادرنگ، که همان ترنج است، نیز یاد شده است، از نارنگی و پرتقال در نوشته‌های قدیم فارسی نام و نشانی در دست نیست.

بنگ: بنگ گیاهی است که در ایران سابقه چند هزار ساله دارد؛ در اوستا از این دارو یاد شده، و در یکی از فصول آن می‌گوید: «اگر کسی به کنیزکی خردسال یا بزرگسال، خواه نامزد شده یا نامزد نشده، نزدیکی کرد و او را آبتن ساخت، نباید آن کنیزک را از شرم مردم با بنگ یا یکی از داروهای دیگر وادار به سقط جنین کند. اگر چنین کرد، سرد و کنیزک و پیرزنی که این دارو را به کار برده بزهکارند.» در بعضی از کتب، شوکران با بنج مشتبه شده؛ برای اینکه گیاه اخیر و تخم آن، مانند بنج و تخم آن بذرالبنج (بنگ دانه) مخدر و مسکر است.

بنگ در برانگیختن افکار گوناگون و ایجاد خنده بی‌اندازه، بسیار مؤثر است. کوکنار: از کوکنار «افیون» به دست می‌آورند. این ماده مخدره رقیب بنگ است. استفاده از تریاک یا افیون سابقه‌ای کهن دارد. اصل این لغت، یونانی است و به معنی پادزهر است. سعدی گوید:

زهر از جهت تو عین داروست زهر از قبل تو، محض تریاک حافظ گوید:

دل ما را که زمار سر زلف تو بخت از لب خود، به شفاخانه تریاک انداز  
در نظر اروپاییان، تریاک معجونی است که از چند دارو ترکیب شده و بعضی طالب آن هستند. در قانون این سینا، مکرر از افیون و خواص دارویی آن، سخن رفته است، و آن را دارویی مخدر و مست‌کننده و خواب‌آور خوانده‌اند. انوری می‌گوید:

جایی رسیده باس توکز بهر خواب اسن بگرفته فتنه را هوس کوك و كوکنار

\*\*\*

از آن افیون که ساقی در می‌افکنند حریفان را نه سرماند و نه دستار  
استادپورداد در هم‌زمانه می‌نویسد: افیون که یکی از گزندهای اهریمنی است، در همان نخستین سده هجری باعربها به ایران در آمد، و در دومین قرن، به هند رسید، و در دو قرن دیگر، به چین روی آورد. امروز، گیاه دوزخی کوکنار، هر چند گل آن بسیار زیباست، در این سه کشور کشت می‌شود. در روزگاران پیش، افیون آسیای کوچک نامبردار بود. اکنون هم

ترکیه یکی از سرزمینهای کوکنارخیز است؛ در هر یک جریب خاک مین ما به اندازه‌ای کوکنار پرورش می‌شود که ده تا ۱۸ کیلوگرام تریاک به دست می‌آید. اگر از این زهر جانستان چشم ببوشند و بگذارند میوه آن یا خشخاش برسد، می‌توان از هر یک جریب هزار تا ۱۰۰۰ و دو هزار کیلوگرام روغن خشخاش به دست آورد که روغنی است بسیار خوشمزه و گوارا.

از سه قرن پیش از میلاد مسیح، پزشکان یونانی افیون را می‌شناختند و جزو داروها به کار می‌بردند، و ازگزند آن سخن می‌گفتند. با اینکه تریاک هرچارفته به نام داروی درد پذیرفته شده، اما پس از چندی، حیات هزاران هزار مردم را بریاد داده است. در منابع قدیم تاریخی، سخنی از کشیدن تریاک به میان نیامده است، بلکه صحبت از افیون خوردن است. باید دانست که کشیدن تریاک به معنی دود کردن آن، مانند کشیدن بنگ و چرس، پس از پیدایش امریکا و شناختن سیگار رواج یافته. در چین، از قرن ۱۷ میلادی، کشیدن تریاک آغاز شد. در ایران نیز این عادت زشت از اواخر قرن هفدهم، بوسیله زائرینی که به مشهد می‌آمدند، در خراسان معمول گردید، و بتدریج، داسنه اعتیاد آن وسعت گرفت؛ به طوری که در نیمه اول قرن نوزدهم، در سراسر ایران، عده‌ای به این بلای مهلک معتاد بودند.

ذرت، گاورس، ارزن: گیاه ودانه‌ای که امروز ذرت نامیده می‌شود، نخست از امریکا به سایر نقاط جهان رسیده است، و اکنون، مانند گندم، جو، چاودار، جو دوسر، برنج، ارزن (گاورس) وسیله زندگی توده کثیری از مردم محسوب می‌شود.

در پایان قرن پانزدهم میلادی، ذرت به دست پرتغالیها به هند رفت، و در حدود سال ۱۵۴۰م. از راه تبت، از هند به چین در آمد، و بعد به دستبازی بازرگانان پرتغالی، در زمان حکومت صفویه، وارد ایران گردید؛ در نوشته‌هایی که از نویسندگان ایرانی و عرب باقی است، غالباً از ذرت، یا ارزن و گاورس سرزمینهای مختلف آسیا و افریقا یاد شده است؛ ولی به عقیده محققین، آن ذرت یا ذرتی که امروز مورد استفاده است، فرق کلی دارد.

ارزن و گاورس از گیاهانی است که از روزگار قدیم مورد استفاده ملل باستانی بوده، امروز در ایالت پهناور کرمان، خوراک اکثر مردم، نان ارزن است. لادن: در کتب ادویه مفرده قدیم، لادن بعنوان یک نوع دارو خوانده شده و

سابقه‌ای بس کهن دارد، و مراد سعدی از این شعر:

بوی بهشت می‌گذرد یسا نسیم باغ  
یا نکهت دهان تو یا بوی لادن است همان «لادن» مورد بحث است.

گل زیبایی که امروز در باغها زینت بخش گلشن است گیاهی است نورسیده، و پس از کشف امریکا، مانند آهار و آفتابگردان به ایران رسیده است.

سیب زمینی: دیگر از گیاهانی که از امریکا به ایران رسیده و در اینجا نام ایرانی یافته، سیب زمینی، گوجه فرنگی، و بادام فرنگی (یا پسته زمینی) است... در میان این گیاهان سیب زمینی امروز مایه زندگی هزاران هزار مردم گیتی است.

در کتاب المآثر والآثار، که در چهلین سال پادشاهی ناصرالدین شاه، نوشته شده آمده است که این گیاه امریکایی، در عهد فتحعلی شاه، توسط سرجان ملکم (نویسنده تاریخ ایران)،

در ایران مورد استفاده قرار گرفته است؛ یعنی ۲۵۰ سال پس از شناخته شدن آن در اروپا در ایران شناخته شده است. استاد پورداد می‌نویسد: «گویند فتحعلی‌شاه (۲۵۰-۱۲۱۲ هجری قمری)، پادشاه بلندی‌ش و کوتاه خود، به‌سلکم گفت: اگر سیب‌زمینی را در کشور خود رواج دهیم، پادشاه تو در پاداش به ما چه خواهد داد؟»

«سیب‌زمینی تازه‌ترین چیزی است که به‌خوراک اغلب مردم جهان اضافه گردیده‌است. سیب‌زمینی را سرخپوستان در قسمت جنوبی فلاتهای مرتفع امریکا و جاهایی که آب و هوا برای کشت غلات سرد بود، به‌عمل می‌آوردند. اسپانیولیها در قرن شانزدهم، آن را با خود به اروپا آوردند. بعداً ایرلندیها به کشور خود برده و محصول کلانی به‌دست آوردند...»<sup>۱</sup>

گوجه فرنگی: که میوه‌ای سودمند و گواراست، از نیمه قرن ۱۶ در اروپا شناخته و بین ملل مختلف، به‌اساسی گوناگون معروف شد. بعضی آن را سیب زرد برخی سیب بهشت و بعضی دیگر او را سیب عشق خواندند. و اعراب آن را طماطه می‌گویند. کلمه «فرنگی» به بسیاری از گلهای و میوه‌ها و تره‌بارها که بتازگی از کشورهای دیگر به ایران آمده اضافه گردید. در کتاب المآثور و الآثار فهرستی از این نوع به چشم می‌خورد: همیشه بهار فرنگی، بنفشه فرنگی، داودی فرنگی، قرنفل فرنگی، لاله فرنگی، نیلوفر فرنگی، انجیر فرنگی، نخود فرنگی، لوبیا فرنگی، بهار فرنگی، چغندر فرنگی، کاهوی فرنگی، گوجه فرنگی، سیب‌زمینی فرنگی، کرفس فرنگی، بادلجان فرنگی، تربچه فرنگی، هویج فرنگی، ترشک فرنگی، کنگر فرنگی. اخیراً به این فرنگیها اثره فرنگی، توت فرنگی و فلفل فرنگی را باید افزود. پورداد در پایان این بخش می‌نویسد که کلمه فرنگی را ظهیر فارابی، از گویندگان قرن ششم هجری، به کار برده است:

گرفتارم به‌دام چین زلف عنبرین سویی فرنگی زاده شوخی، دلبری ز نارگیل سویی  
پسته زمینی: دیگر از گیاهانی که از امریکا به ایران رسیده، و نام فارسی یافته است، پسته زمینی است. این گیاه، که به نام بادام زمینی و بادام شاعی نیز خوانده می‌شود، از سرزمین برزیل است، و دارای طعم گواراست. پسته زمینی را بعضی بوداده می‌خورند، برخی دیگر، آن را می‌پزند، و جمعی با آن، نان تهیه می‌کنند. روغن دست اول آن، مانند روغن زیتون، ماکول و شورذلی نیست؛ و روغنی که در دست دوم از آن تهیه می‌شود، برای صابون به کار می‌رود؛ و روغن دست سوم آن برای رنگ و روغن نقاشی و ابزار ماشین به کار می‌رود. ذرت، لادن، گل آهار، آفتابگردان، سیب زمینی، گوجه فرنگی، پسته زمینی، که در گفتارهای پیش از آنها یاد شد، و توتون از گیاهانی هستند که از امریکا به ایران آمده و در ایران، بمناسبتی، نام فارسی یافته‌اند. و اس‌گیاهانی که به همان نام بومی امریکایی مشهور شده‌اند، عبارتند از: آناناس، کاکائو، کائوچوک، کوکائین، گنه‌گنه و چند رستنی دیگر، امریکایی.

آناناس در سال ۱۵۱۴ از امریکا به آسیا آمده است. این میوه خیلی خوش‌طعم، و در بعضی مناطق مساعد ایران قابل کشت است. کاکائو محصول درختی است که در مکزیک به نام Kakauat خوانده می‌شود، و شیرینی که از دانه آرد شده آن پخته می‌شود، تھوکلات می‌نامند

که از سال ۱۶۲۰ از اسپانیا به بخشهای دیگر اروپا رسیده است.

کائوچوک: صمغی است که از بسیاری از درختان امریکا و آسیا و افریقا به دست می آید، و آن ماده چسبناک و کشداری است که از شکافی که به درخت داده می شود، فرو می ریزد. کواکائین: دارویی است و از برگهای کواکائین گرفته می شود؛ و درخت آن در امریکای جنوبی فراوان است، و بلندی درخت تا ۱۰ متر هم می رسد. از این درخت و برگهای آن دوای کواکائین گرفته می شود که برای رفع دل درد و یبوس کردن موضع جراحی به کار می رود، ولی امروزه از این دارو عده ای، مانند مرفینها، سوء استفاده می کنند.

گنه گنه: این دارو نیز از پوست درختی است که در امریکای جنوبی می روید. درخت گنه گنه دارای گلهای رنگارنگ، و پوست آن دارای دوای گنه گنه است که علاج بیماری است. بومیان امریکایی از خاصیت دوایی گنه گنه آگاه بودند؛ چنانکه یکی از عیسویان در آنجا مبتلا به مالاریا گردید و به دست بومیان علاج یافت، و این جریان، سبب انتشار این دارو در سراسر اروپا گردید؛ و بالاخره، لوئی چهاردهم را با همین دارو از مالاریا نجات دادند، و به کشت درخت آن در مناطق مساعد، همت گماشتند؛ بطوری که در سال ۱۸۸۶ میلان بتنهائی بیش از ۷ میلیون کیلو پوست گنه گنه به لندن فرستاده جوهر گنه گنه را برای معالجه تب به کار می برند.

تنباکو: تنباکو نیز یکی از گیاهانی است که از سرزمین امریکا به ایران رسیده و در مین خود، در عداد گیاهان مقدس به شمار می رفت، بطوری که مدتها امریکاییها بسته های بزرگ تنباکو را با برگ و ساقه و ریشه روی هم انباشته آتش می زدند و در اطراف دود انبوه آن، شادمانی و پایکوبی می کردند و مدتها برای مبارزه با دشمن، نوک سلاح خود را به زهر تنباکو آب می دادند.

هیچیک از گیاهان امریکایی، مانند تنباکو، توجه جهانیان را به خود جلب و در سراسر جهان رخنه نکرده است. در نیمه دوم قرن ۱۶، این گیاه به اروپا راه یافت و در سال ۱۶۰۰، در قسطنطنیه و مصر و هند کم و بیش شناخته شده بود. تنباکو ابتدا در اروپا داروی درد بود. انقیه کردن، و جویدن برگهای آن، کار اروپاییهاست، ولی دیری نگذشت که کشیشان به تکفیر سیکار کشان پرداختند، مخصوصاً در روسیه و عثمانی معتادین را سخت شکنجه می دادند و از شهرو دپار خود تبعید می کردند. غازی سلطان برادر اربع سلطان متعصب عثمانی، به فتوای آخوندهای ترک در سال ۱۶۳۳ میلادی، سزای چپق کشیدن را برگ دانست؛ بطوری که هزاران نفر در آن سرزمین، به این جرم، جان خود را از دست دادند. ولی این تدبیر مؤثر نیفتاد، و به گفته استاد پورداود: «چون از گوش و بینی و لب و سر پریدن و تازیانه زدن و از شهر و خانه و زندگی دور کردن سودی ندیدند، این سزاهای با مجرمه مالی مبدل کردند.»

رفته رفته آن را هم به نام خراج دریافت کردند؛ امروز در بسیاری از کشورها «خراج تنباکو» یکی از درآمدهای بزرگ دولتی است.

تنباکو بوسیله پرتغالیها به ایران رسید (در حدود سال ۱۵۹۰) آنچه مسلم است، در زمان سلطنت شاه عباس، تنباکو در ایران رواج داشت. در زمان صفویه، به حکایت اسناد و مدارک موجود، قلیان و چپق کشیدن در ایران معمول بود؛ کشت تنباکو در زمان شاه صفی در گیلان

صورت می گرفت. در ماه ژانویه ۱۹۳۸، الناریوس<sup>۱</sup> نویسنده اروپایی، محصولات گیلان را ایریشم، قوتون، زیتون، رز، برنج، تنباکو، نارنج، انار و انجیر می شمارد. تاورنیه در باره اعتیاد مردم به تنباکو می نویسد، در ایران بحدی به تنباکو خوی گرفته اند که آن را از آنان گرفتن در حکم جان گرفتن است. بسیاری از آنان آن را به نان هم ترجیح می دهند. سلاطین صفویه، گاه، کشیدن تنباکو و شرابخواری را منع و زمانی اجازه می دادند و کار آنها حساب و قاعده ای نداشت. صائب تبریزی، که در زمان صفویه می زیسته، در باره تنباکو و قلیان می گوید:

شستم لب پیاله ز آب شراب تلخ      کردم به دود تلخ قناعت به آب تلخ  
توتون سیکار، توتون قلیان، توتون چپق- هر یک در یکی از مناطق ایران- به عمل می آید. دیگر از شعرابی که از مواد مذکور نام برده، اهلی شیرازی است که او نیز در عهد صفویه می زیسته:

قلیان ز لب تو بهره ورمی گردد      نی در دهن تو نیشکرمی گردد  
بهر گرد رخ تو دود تنباکونوست      ابريست که برگرد قمر می گردد  
ناگفته نماند که بعضی از گیاهان و رستنیهایی که نام بردیم در ایران نمی روید و تاریخ استفاده بعضی از آنها بعد از عصر صفویه، است و ما سرگذشت اجمالی گیاهان و رستنیها را برای مزید اطلاع خوانندگان، از کتاب همزمانه و دیگر منابع نقل و تلخیص کردیم.

**نباتات صنعتی:** پنبه «پنبه کاری نخست در هندوستان آغاز شد، و در دوره سلطنت کوشانها، به مناطق شرقی ایران راه یافت، و در عهد ساسانیها در عراق، و در دوران نهضت اسلامی، در سوریه و مصر تا حدود اسپانی معمول و متداول گردید. با اینکه پنبه در سرزمین اصلی خود، هندوستان، مانند درخت بزرگی است در سایر کشورها رشد چندانی ندارد.

کشت پنبه، در موقع مناسب، یعنی مارس و آوریل، در زمینهای زراعتی، که به اندازه کافی رطوبت و آب داشته باشد، به عمل می آید.

کتان: این گیاه نخست در سرزمین مصر، یعنی در دره نیل، کاشته می شد. در اواسط قرن دهم میلادی، عبدالدوله دیلمی مقدمات کشت این گیاه صنعتی را در منطقه خوزستان و مناطق جنوبی ایران، فراهم کرد و دیری نگذشت که زراعت کتان در مناطق شمالی ایران، نظیر مکرستان و دربند، نیز متداول گردید.

زراعت کتان بیشتر در زمینهای سرطوب و مستعد به عمل می آید. در بعضی مناطق، آب باران برای این زراعت کافی است و در بعضی نقاط، به کمک آب دستی، زراعت کتان صورت می گیرد. بطوری که ابن العوام از قول ابن الفاضل، که از متخصصین کشاورزی عصر خود بود، نقل می کند، کشت زودرس کتان قبل از دهم اکتبر و پس از نزول باران، صورت می گیرد. به عقیده بعضی دیگر، کشت زودرس کتان در ژانویه باید عملی شود؛ و این کار بستگی به موقعیت طبیعی محل دارد.

نیل: نیز از جمله گیاهان صنعتی است که رنگ گل آن ممکن است آبی یا سفید باشد، ولی نیل آبی از نظر صنعتی، بیشتر مورد نظر است. همینکه نهال آن به اندازه یک انگشت رشد کرد، نشا کردن آنها شروع می‌شود. برگ نیل در رنگرزی استعمال می‌شود.

رناس: در میان گیاهان صنعتی، بیشتر از همه احتیاج به خرج و فعالیت دارد، و برای آنکه نهال آن به عمر برسد، اقلاً دو سال فرصت لازم است.

وسه: از گیاهانی است که بیشتر در مناطق سرد به عمل می‌آید. وقتی برگ این گیاه، که دارای ماده آبی رنگ است، رشد کرد و به حد کمال رسید، سوراخ سوراخ می‌شود؛ در این موقع؛ به کندن آن اقدام می‌کنند.

حنا: که بیشتر برای رنگ سوی و ناخن زنان شرقی مورد استعمال دارد، در مناطق گرم و مرطوب به عمل می‌آید. حنا، که طول آن در بعضی مناطق به دو متر و هشتاد سانتیمتر می‌رسد، بیشتر در حبشه و عربستان جنوبی و شمال مصر به عمل می‌آید.

زعفران: که گیاه آن شباهت زیادی به پیاز دارد، از دیرباز، در سطح طبقات مرفه مورد استعمال داشته، رنگ گل آن آبی لاجوردی است، و در وسط آن الیاف رنگینی وجود دارد که همان زعفران است که آن را با احتیاط می‌کنند و در سایه در جریان هوا، خشک می‌کنند.

خشخاش: این گیاه انواع مختلف دارد، و معمولاً از خشخاشی که رنگ گل آن قرمز است تریاک می‌گیرند؛ و بهترین نمونه آن در ایران و ترکیه و افغانستان به عمل می‌آید.

پرورش زنبور عسل: در دوران قرون وسطی، از شکر به صورت طبیعی و در انواع شیرینی و شربت‌های مختلف، استفاده می‌کردند. ولی استفاده از شکر، و کلیه

موادی که از آن به دست می‌آید، بیشتر برای طبقه مرفه و ثروتمندان ممکن بود. طبقه سوم بیشتر، از شیره سفید، شیره قهوه‌ای و عسل استفاده می‌کردند؛ و این مواد را به جای قند و شکر استعمال می‌کردند.

تربیت زنبور عسل: بطوری که از کتاب *ادشادالذیاعه هروی* (که مربوط به کشاورزی است) بر می‌آید، به این ترتیب بود که کشاورزان نخست کندوی عسل را با کاه یا چوب و جز اینها می‌ساختند، و آنها را در فواصل معینی از یکدیگر درحلی سایه و نزدیک آب قرار می‌دادند. در زمستان، کندوها را با کاه یا با نمد می‌پوشانیدند، و مواظب بودند که مواد غذایی مورد نیاز زنبوران به آنها برسد. همینکه بیم‌گر سنگی می‌رفت، سر و صدای زنبورها بلند می‌شد، و اگر کشاورزان توجه نمی‌کردند، خود زنبورها بوسیله زنبوران کارگر شروع به کشتن زنبورهای نر می‌کردند. برای جلوگیری از ادامه این وضع، کشاورزان مقداری شربت در ساقه قطع شده درخت می‌ریختند و نزدیک کندو در مقابل آفتاب قرار می‌دادند و هر روز، شربت را تجدید می‌کردند، و نیز به زنبوران انگور خشک می‌دادند و هر سه سال یکبار، کندوی آنها را عوض می‌کردند.

تربیت کرم ابریشم از دوره ساسانیان، در ایران معمول گردید. نخست تربیت کرم ابریشم: کشاورزان ختن و سمرقند راه و رسم تربیت کرم ابریشم را از چینیان آموختند، سپس بوسیله آنان، در بعضی از نقاط ایران، تربیت کرم ابریشم رواج یافت.

در دوران قرون وسطی، ایرانیان بیش از دیگران به شیوه‌های عملی تربیت کرم ابریشم



و قوف داشتند، و این رشته در ایران پیشرفت محسوسی داشت.

یک نفر از کارشناسان کشاورزی ایران، در کتابی به نام آثار و اخبار، ضمن توصیف مسافرت و مشهودات خویش، مخصوصاً از روشهای تربیت کرم ابریشم در یزد تمجید می کند. وی می گوید که کشاورزان این حدود، بهترین نوع درخت توت را برای تغذیه کرم ابریشم انتخاب کرده اند که برگ آن از جهت کیفیت و کمیت، بر سایر انواع برگها مزیت دارد، و به همین جهت، ابریشم یزد بهترین نوع ابریشم در جهان است. تربیت کنندگان کرم ابریشم در یزد، در نتیجه ممارست و تجربه اندوزی، طوری از برگ توتستانهای خود استفاده می کردند که درخت صدمه نمی دید و با انتخاب بهترین تخم و خوراندن برگ به آنها، ابریشم فراوانی به دست می آوردند.

از دیرگاه، ملل شرق مقدار معتناهی از میوه های تر و خشک را مورد استفاده قرار می دادند. در دوره قرون وسطی، بذرافشانی پیوندزدن، قطع و هرس شاخه درختان، کود دادن، آب دادن، ایجاد مخازن آب و سدبندی، و احداث باغ و بوستان، در بین کشاورزان با موفقیت صورت می گرفت.

انواع میوه ها بوسیله کشاورزان، در مناطق مختلف ایران، بخصوص در ایران شرقی، ترکستان، ماوراء قفقاز، آسیای صغیر کاشته می شد.

بسیاری از این درختان از این مناطق به سرزمین سوریه و اسپانی منتقل گردید. در این دوره، در ممالک عربستان، مصر و افریقا، در رشته درختکاری، فعالیتی به چشم نمی خورد، ولی در ایران، مالکین بزرگ و دولتها، از کشورهای دوردست، انواع درختها را به ایران منتقل می کردند و برای هماهنگ ساختن آنها با آب و هوای این سرزمین سعی و تلاش می کردند.

در قرن سیزدهم میلادی، در ایران، در باغ کشاورزی تبریز، از درختهای نادری که از هندوستان، چین شمالی، سالی، چین جنوبی و آسیای مرکزی آورده بودند، نگهداری و سوانظت می کردند. یکی از کارشناسان کشاورزی این عصر، که اداره این باغ را به عهده داشته، کتاب بسیار سودمندی تحت عنوان آثار و اخبار از خود به یادگار گذاشته و در آن کلیه روشهای ممکنه را برای پیوند درختان میوه شرح داده است.

همینکه درختی را در باغ کشاورزی از راه تخمکاری یا قلمه با آب و هوای منطقه ای سازگار می ساختند، تخم یا نهال آن را به دیگر مناطق می بردند و با این روش، تعداد کثیری درخت میودار به نقاط مختلف منتقل گردید.

درخت خرما، پرتغال، توت، انجیر، زیتون و نیشکر که در مناطق گرسیری کاشته می شد، برای آنکه در کارهای مربوط به آنها مخصوصاً در امر آبیاری اشکالی روی ندهد، آنها را بطور منظم و با رعایت اصول فنی می کاشتند.

کارشناسان کشاورزی آن ایام معتقد بودند که مخلوط کردن نمک به خاک می که در اطراف درخت گردد و نیز اضافه کردن انواع کود به آن، موجب باروری درخت می شود. طرز عمل این بود که نخست حفره ای پدید می آوردند و آن را پر از کود و خاک می کردند و سپس اندکی نمک به آن می افزودند. بطوری که این الفاضل نوشته است، در دو زنبیل کود، دو

کیلو نمک می‌ریختند.

برای کاشتن خرما، هسته آن را طوری در زمین قرار می‌دادند که قسمت شکافدار آن متصل به خاک باشد. سپس روی آن خاک می‌پاشیدند و همه روزه آب می‌دادند تا جوانه بزند. گاه نهال خرما را نشاء می‌کردند. چون درخت خرما نر و ماده دارد، باروری آن بطور مصنوعی صورت می‌گرفت؛ یعنی گلهای نر را روی گلهای ماده تکان می‌دادند. بعضی معتقد بودند که اگر نهال خرما را با دردشراب آبیاری کنند، محصول خرما بمراتب مرغوبتر خواهد شد.

درخت مو، تقریباً در تمام ممالک اسلامی کاشته می‌شد. از کوههای قفقاز تا دلتای نیل، و از کاشغر ترکستان تا یسین (پرتغال)، کشت مو امکان‌پذیر بود، تنها در بعضی از مناطق عربستان و مصر، بعلت گرمای زیاد، کشت مو ممکن نبود. کشت مو در مناطق مرتفع و سرد، حتی در نقاطی که دوهزار متر از سطح دریا ارتفاع دارد ممکن است.

بطوری که حمدالله مستوفی و دیگر نویسندگان متذکر شده‌اند، در آن دوره نیز انواع انگور بادانه‌های گرد و دانه‌های کشیده، و انگورهای سفید، قرمز زودرس، دیررس، شیرین، میخوش، و انگورهای خرمایی شکل وجود داشته، و رزبانها و کشاورزان این رشته بخوبی از طرز کشت انگور، هرس کردن، کود دادن، پیوند کردن، سولفات دادن، و غیره مانند کشاورزان امروزی اطلاعات کافی داشتند.

علاوه بر آن، کشاورزان آن دوره، برای آنکه انگور مدتی تازه بماند، وسایل و تدابیری چند به کار می‌بردند؛ از جمله بعضی نخست خاکستر چوب انجیر را در آب می‌جوشانیدند، سپس، خوشه‌های انگور را یکی‌یکی در این محلول فرو برده و خشک می‌کردند؛ بعضی خوشه‌های انگور را روی پوست باقلا می‌خوابانیدند.

کشت مرکبات در مناطق گرم، اهمیت بسیار داشت. از دوره ساسانیان، نارنج و لیمو را از چین به ایران آوردند، و سعی کردند که این میوه‌ها را با آب‌وهوای ایران سازگاری بخشند. برای این کار، تخم آنها را در ماه ژانویه، در گلدان نومی کاشتند و همه‌روزه با دقت زیاد آب می‌دادند. همینکه نهال، اندکی قوت می‌گرفت، آن را در مخزنی نشاء می‌کردند. پس از دو سال آنها را به محل اصلی خود منتقل می‌کردند، در حالی که هر نهالی از نهال دیگر  $\frac{2}{7}$  متر فاصله داشت.

از راه قلمه‌زدن نیز به تکثیر مرکبات می‌پرداختند. بطور کلی مرکبات، احتیاج به آب فراوان و کود زیاد داشت. کشت ترنج، لیمو، لیموترش، دستنبو، دارابی، و بالنگ تقریباً همانند نارنج و پرتقال است، و در باغهای پرتقال معمولاً چند اصله از درختهای دیگر این نوع را می‌کاشتند. به عقیده این وحشیه، اگر مرکبات را با خون آب بدهند، بهترین محصول به دست می‌آید. مرکبات را در مناطق گرم بین‌النهرین نیز می‌کاشتند، ولی بهترین مرکبات در مناطق شمالی و طبرستان به عمل می‌آید. درخت توت با میوه‌های رنگارنگ آن بیشتر بوسیله قلمه کاشته می‌شد؛ برگ آن از دومین سال قابل استفاده است.

انجیر نیز، از میوه‌هایی بود که به میزان زیاد، از راه نشاء و تخم به عمل می‌آمد.

در بسیاری از مناطق جنوبی، باغهای بزرگی بود که در آن انواع میوه‌ها، از قبیل نارترش و شیرین، زردآلو، درخت خرنوب - که با میوه‌های آن نوعی نان تهیه می‌کردند - کلابی، زردآلو، هلو، آلو، گردو، به، شلیل، آلو، گوجه، پسته و بادام به‌عمل می‌آمد. علاوه بر این، درخت بنان، در مناطق گرم و مرطوب، و گیلاس و سیب در مناطق معتدل، و خرزهرم که نباتی زینتی است - در اغلب باغات کاشته می‌شد.

تهیه‌کود: کلیه کشاورزان شرق نزدیک، از دهقان فقیر تا مالکین بزرگ، از قدیم، به اعمیت و تأثیر کود در کیفیت و کمیت محصول پی برده بودند و بخوبی می‌دانستند که اگر زمینی را از کود، بی‌نصیب کنند، حاصل و نتیجه قابل توجهی به‌بار نخواهد آورد. کشاورزان مدفوع حیوانات مختلف را کاملاً جمع آوری می‌کردند، و در فصل معینی، آنها را کوبیده و به درختها و نباتات مختلف به‌میزان لازم، می‌دادند. استفاده از کود مرکب نیز معمول بوده، - کشاورزان برای کود پرندگان بخصوص فضله مرغ و کبوتر ارزش بسیار قائل بودند مدفوع انسان و کلیه چهارپایان، اعم از الاغ و اسب و قاطر و گوسفند و بز و گاو و غیره، هر یک به‌لحوی، در کارهای زراعتی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

این وحشیه در کتابی که در پیرامون کشاورزی نوشته است، می‌گوید، بعضی از درختان و رستنیها نیازی به کود ندارند و از آنجمله درخت گردو، فندق، گز، زیتون وحشی، بلوط را نام می‌برد، و برای بعضی از گیاهان معطر، نظیر برزنگوش، بادرنج بویه، آویشن و ریحان، استعمال کود زیانبخش است.

صیفی‌کاری: در دنیای قدیم و دوره قرون وسطی، مردم از کاشتن سیب‌زمینی و گوجه‌فرنگی آگاهی نداشتند، ولی صیفی‌کاری و کاشتن انواع و اقسام سبزیجات بسیار معمول بود. کشاورزان با مهارت و استادی بر حسب فصول مختلف زمین را آماده می‌کردند، کود می‌دادند، بموقع آبیاری می‌کردند و با آفات مبارزه می‌کردند.

کشاورزان، برای حفظ و نگهداری محصول از آفات مختلف، گاه به طلسم و جادو توسل می‌جستند و برای دور کردن حشرات موذی، یک ظرف گلی نو را به پنج قطعه تقسیم می‌کردند، و روی هر یک تصویر کسی را می‌کشیدند که گلوی شیری را به قصد خفه کردن می‌فشارد. آنگاه قسمتی از آن را در وسط مزرعه و چهار قسمت دیگر را چهار گوشه باغ یا مزرعه می‌گذاشتند و گمان می‌کردند با این تدبیر، کلیه حشرات زیانبخش ضعیف شده، بسرعت می‌میرند.

همچنین برای مبارزه با تلخه (یا گندم تلخ) دختر جوان و بکری را وادار می‌کردند که لخت و عریان با پای بی‌کفش و سوهای پریشان، خروسی سفیدی را در دست بگیرد و از مناطق گندم‌خیز عبور کند. با این تدبیر، اسیدوار بودند که آفات در همان روز ریشه کن شود. کاشتن سیر، کنگر، کاهو، مارچوبه قرمز، زرد، سفید و بنفش معمول بود و کاسنی را هنگام شب می‌کاشتند. خربوزه، اسفناج، کلم تابستانی و زمستانی، گل کلم، ترشک و ترب و تربچه را قبل از کاشتن، تخم آنها را در محلول آب و عسل خیس می‌کردند تا محصولی که به‌دست

می‌آید شیرین و خوش طعم باشد. برای به دست آوردن تره خوب و کرفس شاداب، مقداری از تخم این دو گیاه را در کهنه‌یی سی‌پیچیدند و در سوراخی مخفی سی‌کردند و معتقد بودند با این تدبیر، محصول خوبی به دست خواهند آورد.

پیاز قرمز، زرد و سفید را برای مصرف سال می‌کاشتند و در تابستانها بیشتر از پیازچه استفاده می‌کردند.

کدو، خربزه، خیار، هندوانه، خیارترشی جزو سواد غذایی مردم بود. برای به دست آوردن بادرنگ معطر، دانه آن را شب در گلاب می‌خوابانیدند؛ و هر وقت بادرنگ ترش سزه می‌خواستند دانه آن را در سرکه فرو می‌بردند.

برای آنکه کدو و طالبی زودتر رشد کند و به ثمر برسد، در چهار پنج انگشتی آن، ظرف کوچک گلی نو و پراز آبی قرار می‌دادند؛ به این ترتیب، بوته خیار به سوی ظرف آب رشد می‌کرد. در مورد هندوانه، که به سیزان زیادی کاشته می‌شد، عقیده داشتند که اگر دانه آنرا در جمجمه انسان جای دهند و سپس زیر خاک کنند و بموقع آب دهند، هندوانه‌ای به عمل می‌آید که هر کس از آن بخورد، هوش و فراست زیادی کسب خواهد کرد؛ و اگر دانه هندوانه را در مغز لاغی جای دهند، هندوانه حاصله را هر کس بخورد به خفت عقل مبتلا خواهد شد. بادنجان نیز به سیزان زیادی کشت می‌شد و در غذاهای گوناگون مورد استعمال داشت. از گیاهان خوشبویی که در طبخ می‌مورد استفاده قرار می‌گرفت، انواع زیره، شاهی، رازیانه، پونه، نعناع، ریحان، گشنیز و فلفل را می‌توان نام برد. باقلا، لوبیا، نخودسبز، لپه، عدس در زمینها و مناطق مختلف گاه با آب دیمی و زمانی با آب منظم کاشته می‌شد.

بنا به عقیده ابوالخیر، کارشناس کشاورزی، مردم از انواع لوبیا و سبزیجات، چه تازه و چه خشک، در اغذیه گوناگون استفاده می‌کردند. لوبیا انواع مختلف داشت، لوبیای قرمز، لوبیای سیاه، لوبیای سفید، لوبیای قهوه‌ای و لوبیای چشم‌بلبلی. بعضی از اقسام لوبیای سیاه به بزرگی زیتون و بعضی به درشتی تخم کبوتر می‌رسید.

گفت غلات: نیز در سراسر ممالک شرق نزدیک، از ترکستان تا عربستان، و قلب افریقا معمول بود. منتها نحوه عمل، طرز آبیاری و شخم زدن در هر منطقه، بر حسب مقتضیات محیط و آب و هوا، فرق می‌کرد. در ایران و عراق، کشاورزان از گاو و خیشی که مجهز به نوکی آهنی بود، برای شخم زمین و برگردانیدن خاک، استفاده می‌کردند.

در این دوره، کشاورزان به آیش و کود و استعداد زمین، چنانکه باید، توجه نمی‌کردند و گاه از زمین واحدی، در عرض یک سال، چند نوع محصول به دست می‌آوردند.

کشاورزان قرون وسطی، برای بهبود محصول، به بعضی اعمال خرافی و جادویی نیز توسل می‌جستند؛ مثلاً اگر می‌خواستند سیوه درختی چون انار، مطبوع و شیرین شود، قبل از قلمه زدن، در زیر خاک مقداری عسل می‌ریختند؛ برای آنکه سیوه هلو قرمز و زیبا شود، زیر آن یک بته گل سرخ می‌کاشتند؛ برای آنکه سیوه از درخت قبل از رسیدن نیفتد، در پای آن، حلقه‌ای از سرب قرار می‌دادند؛ یا در زیر درختان، بخور اسطوخودوس می‌دادند؛ یا این آیه را

«ان الله یمسك السوات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان اسكهما من احد من بعده.»

یکی دیگر از کارهایی که کشاورزان برای باروری درختان می‌کردند، اعمال روش ارباب و تهید نسبت به درختان بود؛ به این ترتیب که اگر درختی میوه نمی‌داد یا میوه لاپیزی می‌داد، دو نفر، که یکی از آنها تبری در دست داشت، در زیر سایه درخت شروع به گفتگو می‌کردند؛ یکی خطاب به درخت می‌گفت: چون تو میوه و محصولی برای من نداری دلم می‌خواهد تو را قطع کنم، سپس با تبری که در دست داشت ضربه‌ای بر آن درخت وارد می‌کرد. در این حال، دومی زبان به شفاعت می‌گشود و می‌گفت، از این کار در گذر، این درخت به تو میوه خواهد داد، من از او ضمانت می‌کنم، در سال آینده خواهی دید، سپس آن دو، درخت را ترك می‌گفتند و امیدوار بودند سال بعد، درخت میوه فراوان بدهد. غیر از آنچه گفتیم کشاورزان به اقدامات خرافی دیگری نیز دست می‌زدند.<sup>۱</sup>

**آفات کشاورزی** خشکسالی، سرما، برف بيموقع، تگرگ و سایر عوارض و آفات نباتی گاه‌وبیگاه به کشاورزان و خرده‌مالکین صدسات کمرشکن وارد می‌ساخت و معمولاً حکومتها در مقام کمک و رسیدگی به وضع کشاورزان آسیب‌دیده نبودند بلکه ماسورین دولتی بیرحمانه در موعد مقرر، تقاضای خراج می‌کردند. فردوسی طوسی، که خود دهقان و خرده‌مالک بود و از این راه اسرار معاش می‌کرد، یکی از این مناظر و ناسازگاریهای طبیعی آن ایام را مجسم می‌سازد و می‌گوید:

برآمد یکی ابرو شد تیره ماه	همی شیر بارید از ابر سیاه
نه دریا پدید است و نی‌دشت وراغ	نبینم همی بر هوا پر زاغ
حواصل فشانند هوا هر زمان	چه سازد همی این بلند آسمان
نه مانند نم‌کسود و هیزم نه جو	نه چیزی پدید است تا جو درو
بدین تیرگی روز و هول خراج	زمین گشت از برف چون گوی عاج
من اندر چنین روز و چندین نیاز	به اندیشه در گشته فکرم دراز

بطور کلی در آن دوره، فکر مبارزه با آفات نباتی و مقاومت با مشکلات طبیعی، در اذهان و افکار مردم رسوخ نکرده بود، حتی افکار عمومی، این نوع بلیات را طبیعی و آسمانی تلقی می‌کردند. سعدی شیرازی بر این عقیده است که:

هر آنکه زرع و نخیل آفرید و روزی داد  
ماخ به خوردن روزی همو فرستادست

رزق طایر نهاده در پروبال	تا به هر طعمه‌ای فرود آید
روزی عنکبوت مسکین را	پر دهد تا به نزد او آید

به این ترتیب، طبقه وسیع کشاورزان غیر از تحمیلات گوناگون فتودالها و اجحاف

۱. «تذریعی مظاهری، زندگی مسلمانان در قرون وسطا، ترجمه مرضی‌راوندی، فصل هفتم، به بند (به اختصار).

مأسورین وصول مالیات، هر چند سالی یکبار، با بخل طبیعت و حملهٔ سلخ و دیگر آفات نباتی مواجه می‌شدند.

ناگفته نماند، مشکلی که از روزگار قدیم تا امروز حل نشده مشکل علف هرزه است که وجین و بیرون کشیدن آنها از مزرعه، ساعتها وقت کشاورزان را می‌گیرد و همینکه کار وجین پایان یافت، به فاصلهٔ مدتی کوتاه، بار دیگر علفهای هرزه خودنمایی و از رشد طبیعی محصول جلوگیری می‌کنند.

امروز در کشورهای پیشرفته‌ای که استعداد کشاورزی دارند، مشکل بی‌آبی را با حفر چاههای عمیق، و مشکل پستی و بلندی زمین را با تسطیح بوسیلهٔ بولدوزر، و مشکل سختی زمین را با شخم عمیق، و مشکل ناتوانی و بی‌استعدادی اراضی کشاورزی را با کود شیمیایی، و مشکل آفات نباتی را با سمپاشی، تا حدی، حل کرده‌اند، ولی در قرون وسطی، این وسایل و اسکانات اساساً وجود نداشت.

شیخ عطار اندیشه‌های خرافی کشاورزان و تلویحاً مرده‌پرستی و اعتقادات بی‌اساس خلق را دربارهٔ گذشتگان مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد و می‌گوید:

مگر دیوانه‌ای می‌شد به راهی	سر خر دید در پالیزگاهی
بدیشان گفت چون خر شد لگد کوب	چراست این استخوانش بر سر چوب
چنین گفتند کی پرسندهٔ راز	برای آنکه دارد چشم بد باز
چو شد دیوانه زین معنی خبر دار	بدیشان گفت، کای سستی جگر خوار
گر آنستی که این خر زنده بودی	بسی زین کار، خر را خنده بودی
شما را مغز خر داده است ایسام	از اینید این سر خر بسته در دام
نداشت او زنده چوب از کون خود باز	چگونه مرده دارد چشم بد باز
	اسرار نامه

سعدی نیز این اندیشه‌های خرافی را مورد طعن و طنز قرار می‌دهد و می‌فرماید:

یکی روستایی سقط شد خرش	علم کرد بر تالك بستان، سرش
جهان دیده پیری بروی گذشت	چنان گفت، خندان به ناطور دشت
مپندار جان پدر کاین حمار	کند رفع چشم بد از کشتزار
که این دفع چوب از سرو گوش خویش	نمی‌کرد تا ناتوان مرد و زیش

سلک آباد به زنگج روان [سنایی]

پروفیسور پطروشفسکی، محقق و ایرانشناس نامدار شوروی نیز در اثر تاریخیچه‌ای از نباتات مزدوع ایران از دیرباز تا کنون

مزدوع ایران، از عهد باستان به بعد، در اختیار خوانندگان کتاب می‌گذارد، و ما قسمتهایی از تتبعات سوسند ایشان را عیناً به اختصار نقل می‌کنیم:

«فلات ایران یکی از باستانیترین مناطق کشاورزی است. در ضمن حفاریات و پژوهشهای

باستانشناسی، که اخیراً در تخت جمشید و داسغان و دیگر نقاط به عمل آمده، دانه‌های گندم و جو، که پنج الی شش هزار سال، عمر دارد، دیده شده است. با استناد به کشفیات مزبور، می‌توان گفت که در هزاره چهارم قبل از میلاد، کشاورزی در فلات ایران رواج داشته. به گفته هرودت، در زمان هخامنشیان، زراعت عمدتاً و اصلی ایرانیان گندمکاری بوده است، هرودت از کشت کنجد، و استرابون از زرع جو و گندم و یونجه و درخت انجیر و درختان میوه گوناگون و تاک در نقاط مختلف ایران، یاد می‌کند...

از قطعه‌ای به زبان پهلوی، از منابع عهد ساسانیان - «بوندهشن» - اطلاعات سودمندی در باره گیاهان صحرایی و سبزیکاری و نباتات صنعتی و درختان میوه در ایران زمان ساسانیان به دست می‌آید:

انواع گیاهان بسیار است، از دار و درخت و درختان بارور و غلات و گلها و علفهای معطر و کاهوها و ادویه و علوفه و گیاههای وحشی و گیاههای دارویی و نباتات صمغی و دهنی و رنگی و نسجی؛ و دیگر گیاهانی که میوه آن به درد غذای آدمی نمی‌خورد، و چندین سال عمر می‌کند، مانند سرو و چنار و سفیدار و شمشاد و از این قبیل - اینها را «دار و درخت» - می‌خوانند و محصولات جمله درختان چندساله، که در غذای آدمی به کار آیند چون خرما و مورد (؟) و کنار (عناب) و انگور و به و سیب و لیمو و انار و هلو و انجیر و فندق و بادام و دیگر از این قبیل را که میوه (میوه) می‌خوانند. و هر چه کار بیل خواهد که «درخت» نامیده می‌شود، و هر چه کار خواهد تا حاصل دهد و ریشه آن پژمرده و تباه شود: مانند گندم و جو و دیگر غلات و انواع نباتات حقه‌ای و ماش و اسفند آن، غلات نامیده می‌شوند.

سیس از گیاهان خوشبو چون سپرغم و گل سوری، فرگس، یاسمن، نسترن و جز اینها یاد می‌کند؛ بعد، از گیاهانی که خوردنش با نان خوش باشد، نظیر گشنیز، ترتیزک، تره (گلدنا) نام می‌برد؛ سپس، از گیاهان صنعتی، مانند پنبه و گیاهان روغندار نظیر کنجد و گیاهان رنگی، چون زعفران و گیاهان معطر، نظیر کندر، سندل، کافور، نعنا، و گیاهان دارویی سخن به میان می‌آورد. بعد، از انواع میوه‌ها نظیر انجیر، سیب، به، لیمو، انگور، توت، گلابی، خرما، شفتالو، زردآلو، گردو، فندق، بادام و نارگیل و فندق وحشی و شاه بلوط، پسته و جز اینها نام می‌برد. از قطعه منقول از بوندهشن چنین بر می‌آید که در زمان ساسانیان نیز زرع بیشتر نباتاتی که در دوره متأخر قرون وسطی در ایران کشت می‌شود، متداول بوده است. ۱

علاوه بر این، در شاهنامه فردوسی و مخصوصاً در کتاب الاثیه عن حقایق الادویه ابونصور، اساسی نباتات و گیاههای ایران بتفصیل یاد شده است. در کتاب اخیر، مخصوصاً از خواص دارویی رستنیها و میوه‌های ایران سخن به میان آمده است.

پطروشفسکی می‌نویسد: «غرس و تربیت درخت توت یا درخت کرم - ابریشم با پرورش آن کرم و نوغانداری رابطه نزدیک دارد. در بوند هشن از میوه درخت توت سخن رفته است.

نوغانداری و پرورش  
کرم ابریشم

درخت توت ظاهراً از دیرباز در ایران برای استفاده از میوه آن کشت می‌شده، و نویسندۀ کتاب علم فلاحت و ذراعت از دو نوع توت سیاه و سفید، و انواع فرعی این دو، گفتگو می‌کند و می‌نویسد: فقط در بعضی از نقاط برای نوغانداری، به‌غرس و تربیت درخت توت مبادرت می‌کنند. تاریخ پرورش کرم ابریشم در ایران روشن نیست، آنچه مسلم است از زمان شاپور دوم (۳۷۹ - ۳۰۹ میلادی) تولید پارچه های ابریشمی در ایران سابقه داشته است. به‌نظر دکتر تقی‌بهراسی، ایران و ترکستان از دیرباز زادگاه کرم ابریشم بوده‌است.<sup>۱</sup> در فاصلهٔ قرن ششم و دهم میلادی، نوغانداری بتانی از سرو و گرگان به طبرستان (مازندران) و دیلم و دیگر سرزمینهای کرانهٔ خزر نفوذ و رواج یافت، و در قرن دهم، نواحی اصلی نوغانداری واحهٔ سرو و گرگان و جلگهٔ بردع و شیروان بوده است.

قبل از قرن سیزدهم میلادی (پنجم هجری)، ابریشم خام گرگان و طبرستان بهتر از ابریشم گیلان شمرده می‌شد، ولی بعدها جنس ابریشم گیلان بهبود کلی یافت تا جایی که به قول مارکوپولو، بازرگانان ژن برای خرید ابریشم خام، راه گیلان پیش می‌گرفتند.

بطوری که از کتاب فلاحت و ذراعت بر می‌آید، درختان توت نوغانداری نباید میوه زیاد بدهند و معمولاً یک درم تخم کرم، پانصدمن برگ می‌خورد تا یک من ابریشم بدهد.<sup>۲</sup> «به‌گفتهٔ مؤلف کتاب فلاحت و ذراعت در امر نوغانداری، یزدیها پیشرفت شایانی کرده بودند؛ بطوری که یک درخت توت در آن ولایت، بیش از ده درخت در ولایت دیگر، برگ می‌داده و از یک درخت توت تا حدود ۵۰۰ من برگ و یک من ابریشم به‌دست می‌آمده است.

به‌عقیدهٔ مؤلف مزبور: ابریشم ایران بهترین ابریشم است. برای حمایت و دفاع از کرم ابریشم در مقابل سراسر «خانه‌ها» می‌ساختند بطول یک گز و بیشتر، و آن‌را با نمک سی‌پوشانیدند. و برای دفع سار، سورچه و سوش که دشمن مهلک کرمند، اقداماتی به‌عمل می‌آوردند. شرحی که در این کتاب، راجع به کشت درخت توت و پرورش کرم ابریشم داده شده تا حدی با وصفی که اولناریوس در قرن هفدهم کرده، نزدیک است.<sup>۳</sup>

به‌نظر پطروشفسکی، افزایش دائم صادرات ابریشم خام ایران به‌سوریه و آسیای صغیر و کریمه و ایتالیا، از قرن سیزدهم تا هفدهم میلادی، و همچنین ترقی و رشد صنعت ابریشم‌بافی ایران در قرنهای سزبور، ما را به‌این نتیجه می‌رساند که نوغانداری یکی از رشته‌های معدود کشاورزی ایران بوده که در عهد سلطهٔ مغول، نه‌تنها دچار انحطاط نشده بلکه حتی به‌ترقیاتی نیز نایل گردیده است... ظهیرالدین برعشی می‌گوید که در سال ۸۷۸ هجری، خراج سالیانهٔ مازندران که به‌اوزون‌حسن‌آق‌قویونلو پرداخت می‌شده، ۱۳۰ خروار ابریشم خام بوده است. نوغانداری در دورهٔ صفویه، رو به‌ترقی نهاد، ولی در قرن ۱۸ میلادی (۱۲ هجری) راه انحطاط سپرد و در قرن ۱۹ بار دیگر بکندی رو به‌ترقی نهاد...<sup>۴</sup>

۱. تاریخ کشاورزی ایران، ص ۱۰۰-۹۹ (به‌نقل از: کشاورزی و صنایع ارضی...، ص ۲۸۰).

۲. ص ۲۶۱. ۳. همان ص ۲۲ به‌پید.

۴. کشاورزی و صنایع ارضی در ایران عهد مغول، ۱۰۴۰-۱۲۷۸ (به‌تألیف و اختصار).



## کشت غلات

مهمترین غلاتی که در ایران از دیرباز تاکنون کشت می‌شود، گندم و جو است. «مؤلف کتاب علم فلاحت و زراعت، اجناس گندم را به سه گروه تقسیم می‌کند: آنچه در اراضی «آبی» کشت می‌شود، و آنچه در اراضی «دیم» کشت می‌شود، و آنچه بهنگام فراوانی آب رودخانه‌ها، در اراضی دره‌ها و در «زمین مغاک» کشت می‌گردد. در آن کتاب منقول است که جو برچند قسم است: سفید و سرخ و متوسط. و «لاغر» و «فربه» و «هم مخلوط» و «جو برهنه». قسم اخیر، در عراق عجم و قم و شیروان فراوان بوده است. حمدالله مستوفی در *نزهت المقلوب* از گندم و جو و ارزن، تحت عنوان کلی «غله» یاد می‌کند، ولی برنج را جزو این گروه نمی‌آورد و از آن، علیحده نام می‌برد. مؤلف مزبور در شرح همه نقاط ایران، بدون اینکه نواحی گرمسیری گرگان و مازندران و گیلان را استثنای سازد نخست از کشت گندم یاد می‌کند، و حال آنکه در این ایام گندم و جو در زراعت نواحی اخیرالذکر جای ناچیزی دارد و در برابر کشت برنج که تقریباً مزروعات مزبور را برکنار کرده حائز اهمیت نمی‌باشند»<sup>۱</sup>

از دیرباز مناطق شمالی ایران، مخصوصاً منطقه گیلان و مازندران از جهت کشت برنج شهرت و اهمیت بسیار داشته و چنانکه هنوز مشهود است قسمت اعظم فعالیت‌های مربوط به این رشته از فلاحت را زنان انجام می‌دهند.

جو و اقسام گندم زمستانه در ایران، از لحاظ کشت در مناطق اقلیمی، تا حدود ارتفاع ۲۰۰۰-۲۳۰۰ متر بالاتر از سطح دریا کاشته می‌شوند، و اقسام گندم بهاره تا ارتفاع ۲۵۰۰ متر کاشته می‌شود. بدیهی است که نوسان این حدود در عین حال، بسته به عرض جغرافیایی فلان یا بهمان محل نیز می‌باشد. حمدالله مستوفی از غلات کردستان، زنجان، اردبیل، همدان، ری، قزوین، قم، فارس و اصفهان و خوزستان بتفصیل سخن می‌گوید، و مختصات اقلیمی و نوع غله هر ناحیه را از جهات مختلف، یادآور می‌شود.

کشت ارزن در ایران، دیرتر از زراعت جو و گندم متداول شده است و ظاهراً ارزن را پس از حمله اعراب در ایران کاشتند، و در دوره‌های متأخر قرون وسطی، ارزن و جوبه صورت خالص یا مخلوط با سواد دیگری که جای یکی از آنها را بگیرد، خوراک بینوایان و طبقات محروم بوده است. بطوری که در کتاب *حدود العالم* آمده است، طعام ساکنان کرمان بیشتر ارزن (گاورس) است.

باباطاهر عریان، شاعر خلق (قرن پنجم هجری) در دوبیتی‌های خود، از قرص نان جو بینوایان، که باخون جگر عجین شده، سخن می‌گوید و سعدی گوید: «ای سیر تو را نان جوین خوش نمایم» در فرهنگ شمس فخری، اساسی بسیار که خود از رواج نان جوین و نان ارزن مخلوط با دیگر سواد حکایت می‌کند، منقول است؛ مانند «زغاره» یا نان آرد ارزن و «کشکین»: «نانی که با مخلوطی از ارزن و جو و بقولات پخته شود؛ و همچنین «کشکینه» نانی که از جو و بقولات می‌پزند.

در قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری)، این بطوطه از نان آرد شاه بلوط که در لرستان می‌خورند، صحبت می‌دارد. شاردن می‌نویسد: «غله متداول در ایران، گندم است که بسیار نیکو و پاک است و دیگر جو و برنج و ارزن. در برخی نقاط مثلاً کردستان چون غله پیش از به دست آمدن حاصل تازه تمام می‌شود، مردم نان ارزن می‌خورند.»<sup>۱</sup>

**برنج:** موضوع قدمت کشت برنج (شلتوک) در ایران هنوز حل نشده است. در باره کشت برنج در ایران، نه در اوستا و نه در قادیح هردوت، سخنی به میان نیامده است. به همین مناسبت، عده‌ای به این نتیجه رسیده‌اند که فقط بعد از غلبه اعراب، برنج در ایران راه یافته است. طبری از مالیات انواع غلات سخن می‌گوید، ولی درباره مالیات برنجزار سخنی نمی‌گوید؛ در حالی که در کتاب او از برنجزار یاد شده است. ولی از آنجایی که در مقررات مالیاتی، به نقل «مقدسی» (قرن چهارم هجری) گفته شده که از یک جریب برنجزار ۶/۵ درهم اخذ می‌گردیده، «نولدکه» تصور می‌کرد که فقدان میزان مالیات برنجزار در تألیف طبری، نتیجه افتادگی است که گناه نسخه بردار است. حمدالله مستوفی از کشت برنج در ایران فقط در این نواحی یاد می‌کند: زنجان، عراق عجم، داذین و دوان در فارس سراسر گیلان بویژه رشت و لاهیجان.<sup>۲</sup> اولتاریوس می‌نویسد: «ایرانیان از غلات و سزروعات زمین، بیشتر برنج و گندم و جو را کشت می‌کنند. جودار را به چیزی نمی‌گیرند و نمی‌کارند، و اگر گاهی دانه جودار در کندسزار بروید (جودار واقعاً از گندم است) بدان همچنان می‌نگرند که ما به علفهای هرزه می‌نگریم. در باره دوسر، بالکل اطلاع ندارند.»<sup>۳</sup> در منابع فلاحی از ذرت و انواع آن نیز سخن رفته است.

**بقولات:** انواع بقولات از قبیل باقلا، نخود، عدس، ماش، لوبیا، در ارتفاع سه هزار متر تا ۳۴۰۰ متر در نقاط مختلف ایران به عمل می‌آید.

کشت یونجه در ایران، از عهد سادها متداول بوده و خوراک اصلی اسبان را تشکیل می‌داده است. اولتاریوس از مختصات این گیاه (در عهد صفویه) یاد می‌کند، و می‌نویسد: «برای خوراک اسبان اکابر و اعیان به کار می‌برند.»<sup>۴</sup> شبدر و سنبله را نیز برای خوراک چهارپایان به کار می‌برند.

**نباتات صنعتی:** از گیاهان رنگ‌کننده، زعفران، که رنگی زرد نارنجی می‌دهد؛ و روناس، که به رنگ سرخ ملون می‌سازد؛ و نیل که رنگ آبی می‌دهد؛ و همچنین حنا اهمیت بسیار داشتند. کشت زعفران از عهد ساسانیان در ایران معمول بوده و در یوندهشن نیز از این گیاه صنعتی و خوراکی، یاد شده است. ابو منصور سوفی نیز از زعفران سخن می‌گوید. مؤلف حدود العالم (قرن چهارم هجری)، از مناطق زعفران خیز ایران سخن می‌گوید،

۱. شاردن، ۱۳، ص ۱۰۲ (به نقل از: کشاورزی و مناسبات ارضی...، ۱۳، ص ۳۱۹).

۲. فزنت القلوب، ص ۶۲، ۱۱۷ و ۱۶۳ (از همان ماخذ صفحه ۳۲۱).

۳. اولتاریوس، ص ۲۲۷ (از همان ماخذ، ص ۳۲۳). ۴. همان، ص ۲۹۸ (از همان ماخذ، ص ۳۲۷).

و حمدالله قزوینی می‌نویسد که در بروجرد، در لر کوچک، و رود اور در عراق عجم، و بیرجند و قاین در قهستان، بیش از دیگر نقاط، زعفران می‌روید. همچنین حمدالله قزوینی از روناس نواحی خراسان (خواف و هرات) سخن می‌گوید، و مؤلف کتاب علم فلاح و زراعت می‌گوید: «در زمین شور که دیگر سزروعات حاصلی نمی‌دهد، روناس حاصل نیکو می‌دهد.»

منشأ نیل از هندوستان است. در عهد خسرو انوشیروان به ایران آوردند. این گیاه پیشتر در مناطق گرمسیری جنوب کشت می‌شد. پس از حمله مغول، کشت آن ظاهراً رو به فراموشی رفته؛ بطوری که مصرف نیل ایران از هندوستان وارد می‌شد.

از گیاهان روغنی، کنجد مقام اول را دارد. با اینکه هرودت از کشت این گیاه در خوارزم و پارت سخن گفته است و در بندهشن از کنجد، ناسی برده شده است، تاریخ کشت آن در ایران دقیقاً معلوم نیست. شاردن می‌گوید: «متداولترین روغن نباتی در ایران روغن کنجد است.»<sup>۱</sup> در ایران، روغن کنجد بتدریج تقریباً مصرف روغن زیتون را متروک گردانیده است. در منابع موجود، از دیگر روغنهای نباتی بندرت یاد شده. ابومنصور موفق از روغن کوچک یاد می‌کند.

ابومنصور از دو قسم خشخاش سفید و سیاه سخن می‌گوید و می‌نویسد، از شیرۀ بلعقد در قوزه‌های نارس آن، تریاک ساخته می‌شود. کتان یکی از باستان‌ترین کشتیهای ایران است، و از زمان قدیم، برای پارچه‌بافی و روغنگیری مورد استفاده قرار گرفته است.

به نظر استاد زاخودر: «قلمرو خلافت، از لحاظ تولید نباتات صنعتی، به دو بخش تا حدی مشخص تقسیم می‌شده است. مشرق آن ناحیه‌ای بود که در آن، بیشتر پنبه کاشته می‌شد، و در مغرب آن، که مصر و عربستان و جنوب غربی ایران را هم شامل می‌گردیده، بیشتر کتان کاری رواج داشت.»<sup>۲</sup>

حمدالله مستوفی، در شرح اوضاع سینیز، می‌گوید: «حاصلش کتان و روغن چراغ باشد، اما کتانش را درشتی نباشد.»<sup>۳</sup> در اشعری (قرن هفدهم (قرن یازدهم هجری) در گیلان کتان می‌کاشتند، و پارچه‌های کتانی می‌بافتند، و از آن پیراهن می‌دوختند.»<sup>۴</sup> از گیاه شاهدانه نیز در منابع تاریخ قبل از اسلام و بعد از اسلام، سخن به میان آمده، و از آن برای تهیه ماده سحر بنگ (یا حشیش) و گاه برای نسج پارچه استفاده می‌کردند.

پنبه: یکی از رستنیهای دیرین ایران پنبه است، که در منابع عهد ساسانیان و بندهشن از آن گفتگو شده است. ولی انتشار وسیع پنبه از شرق به مغرب، مربوط به دوران متأخرتر یعنی حدود قرن چهارم هجری است که کشت آن در فارس، خوزستان، و دیگر نواحی متداول گشته است.

۱. شاردن، مجلد ۴. ص ۸۵ (از همان مأخذ، ص ۲۲۲).

۲. تاریخ شرق در قرون وسطی، ص ۷۰ (از همان مأخذ، ص ۲۲۲).

۳. نزهت القلوب، ص ۱۳۱ (از همان مأخذ، ص ۲۲۴).

۴. اولئاریوس، ص ۲۲۸ (از همان مأخذ، همان صفحه).

در کتاب حدودالعالم و در احیاء والأقطار رشیدالدین، از کشت پنبه یاد شده است. این محصول به گفته حمدالله مستوفی و سیفی، در غالب نقاط سی‌رویدیه و مورد استفاده مردم قرار می‌گرفته است، و ظاهراً در حدود قرن پنجم و ششم هجری، پنبه کاری در ایران رواج داشته و در قرون بعد، یعنی در قرن یازدهم هجری، به گفته اولناریوس، پارچه‌های پنبه‌ای تقریباً در تمام ایالات بافته می‌شود و پنبه در سراسر کشور کشت می‌گردد.<sup>۱</sup>

همچنین به گفته شاردن، «پنبه در همه جای ایران می‌روید، و همه جا پنبه‌زارها دیده می‌شده است.»<sup>۲</sup>

### سبزیجات و چاشنیها

کشت پالیزی از دیرباز در ایران فراوان بود؛ مخصوصاً خربزه به گفته حمدالله مستوفی، نه تنها در اصفهان بلکه در قم و کاشان و عراق و تون و فوشنج و چند نقطه دیگر خراسان و آذربایجان می‌روید است.

این بطولیه از خربزه اصفهان و مزایای آن، یاد می‌کند و می‌نویسد، جز در بخارا و خوارزم، چنین خربزه‌ای یافت نمی‌شود.

مارکوپولو و مؤلف کتاب علم فلاحت و ذاعت، هر دو، از ارزش خربزه ایران سخن می‌گویند. مؤلف اخیر می‌نویسد که خربزه‌های ایران بعضی زودرس و بعضی دیررس هستند و «در هر ولایت ایران و بلکه در هر باغی، انواع آن می‌باشد.»

در منابع تاریخی، کمتر، از هندوانه سخن می‌گویند. ظاهراً هندوانه کمتر از خربزه مورد توجه مردم و کشاورزان بوده است. حمدالله مستوفی از هندوانه، که در قزوین با خربزه کشت می‌شده است، سخن می‌گوید.

انواع کدو نیز مورد توجه بود. مؤلف کتاب علم فلاحت و ذاعت از فراوانی و خوبی کدوی اصفهان سخن می‌گوید، و اولناریوس از کدوهایی سخن می‌گوید که «گردن آن مانند گردن غاز و سر آن بزرگتر از سر آدمی است.»<sup>۳</sup>

خیار (بادرنک) از دوران قبل از اسلام در ایران کشت می‌شده. در کتاب استخری و معاصرین اصفهان از فراوانی خیار در ایران صحبت شده است. ظاهراً خیار و بادرنک دو گروه از انواع خیار است.

حمدالله مستوفی در تألیف جغرافیایی خود، در چند مورد معذود، و آنهم به اشاره و بدون شرح و بسط، از جالیز و پالیز و بقولات سخن می‌گوید و حال آنکه در باره میوه‌ها و انگور مطالب بسیار دارد. در نامه‌های رشیدی نیز از میوه‌های گوناگون تر و خشک و عصاره

۱. اولناریوس، ص ۳۸-۷۲۷ (نقل از همان مأخذ، ص ۲۲۹).

۲. شاردن، مجلد ۳، ص ۱۶-۳۱۵ (از همان مأخذ، همان صفحه).

۳. اولناریوس، ص ۷۵۲ (از همان مأخذ، ص ۲۴۲).

میوه‌هایی که برای زمستان ذخیره می‌شده، سخن به میان آمده است، ولی از سبزیجات پالیزی پادی نشده است. ظاهراً در این دوره، باغداری بیش از بستانداری و پالیزکاری مورد توجه مالک و روستاییان بوده است. با این حال، در منابع مختلف، اجمالاً از بادنجان، هویج، بقولات و شاغم جوشیده سفید و پاك، که در بازار نیشابور می‌فروختند، سخن به میان آمده است.

در کتاب علم فلاحت و زراعت، نباتات پالیزی و چاشنی زیر را، که در قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) در ایران کشت می‌شده است، بر می‌شمرد:

فلفل، زیره، گشنیز، خربزه، خیار، بادنجان، ریحان، کدو و سداب، کاسنی و کرفس، کاهو، کراث، گندنا (تره) کلم، ترب، شلغم، پیاز، سیر، گزر: جزر (هویج) چغندر.

در کتاب اشدالذراعه غیر از سبزیجات نامبرده، از ریواس، کاهو، حنظل، بادام تره، ترتیزک، اسفناج، پودنه، ترخون، بادرنگک بویه نام می‌برد.

ظاهراً کشت کلم، هویج، ترب، پیاز و سیر، چغندر و ریحان بیشتر معمول بوده است. هنا برای مصرف رنگ سو و گاه بعفوان دارو نیز استعمال می‌شده است.

انواع درختان میوه نظیر انگور، انجیر، انار، سیب، به، شفتالو، هلو، آلو، زردآلو، گیلاس، آلبالو و جز اینها، به حکایت آناری که از حمدالله مستوفی، سارکوپولو و دیگران به یادگار مانده است، در ایران وجود داشته. در زهد نامه علایی از انواع کودی که برای درختان سودمند است گفتگو شده است. استخری و مقدسی از نخلهای ایران سخن گفته‌اند. به گفته مقدسی، نخلستانهای کرمان پیش از فارس است و کرمان از لحاظ وفور نخل حجاز کوچک است. به نظر شاردن «خرمای ایران بمراتب از خرمای عربستان و دیگر نقاط بهتر است.»<sup>۱</sup>

راجع به تاریخ کشت مرکبات، مخصوصاً لیمو، نارنج در ایران بین محققان وحدت نظر نیست. از گفته‌های استخری پیداست که در قرن سوم و چهارم هجری، نارنج در ایران کمیاب نبوده و مقدسی از لیموهای شوشتر خوزستان و جیرفت کرمان و نارنج مغن و رودکان کرمان یاد می‌کند. در اصطلاح، نارنج و نارنگی و لیمو و پرتقال را مجموعاً «مرکبات» می‌خوانند. حمدالله مستوفی می‌نویسد که در بعضی نقاط لرستان و خوزستان و فارس (مخصوصاً کازرون) و قهستان و طبرس و گیلان و مازندران و لاهیجان، نارنج و ترنج و لیمو به عمل می‌آید. در فهرست اجناسی که برای آذوقه زمستانی در مکاتبات رشیدالدین به چشم می‌خورد، از انواع نارنج، لیمو، ترنج، لیمو شیرین، سخن به میان آمده است.

نیشکر: نیشکر ظاهراً از هندوستان به ایران آمده است، و از دوره قبل از اسلام، کشت آن در خوزستان ایران سابقه دارد. در زمان فرمانروایی خلفا، صادرات شکر تی از خوزستان اهمیت جهانی داشت، و در قرن هشتم، خوزستان سالی سی هزار رطل شکر به رسم مالیات جنسی، به دربار خلفا می‌فرستاد.

جغرافیون قرن دهم، از وجود کشت نیشکر در سراسر خوزستان و فارس سخن می‌گویند.

به حکایت کتاب مجهول المؤلف حدود العالم، کشت لیشکر در باخ و سراسر کرمان و خوزستان معمول بوده. مخصوصاً یکی از بلوکهای خوزستان به نام «عسکر مکرّم»<sup>۱</sup> شکرى ممتاز داشت. در زمان حمدالله مستوفی، ظاهراً لیشکر خوزستان شهرت فراوان داشته است.<sup>۲</sup>

استاد فقید عباس اقبال می نویسد: «قد و لیشکر در خوزستان ایران اختراع شده است، و تا زمان فتح این مملکت به دست عرب، کارخانه های آن باقی بوده. بعد، مسلمین ترتیب ساختن آن را از ایرانیها فرا گرفتند و در بغداد برای این کار، کارخانه ها درست کردند. بتدریج، این عمل در مصر نیز شیوع یافته و در آن سرزمین به کمال خود رسید... سعدی گوید:

هر شاعری ز سعدنی خیزد      شکر از مصر و سعدی از شیراز

با وجود اشتهار فوق العاده قند و شکر مصری، شکر خوزستان نیز ضرب المثل بوده و در امثال «شکر به خوزستان بردن» حکم «زیره به کرمان بردن» را داشته است. سعدی در مدح علاء الدین جوینی گوید:

بضاعت سن و بازار علم و حکمت او      مثال قطره و دجله است و دجله و عمان  
و گره بنده نوازی از آن طرف بودی      سن این شکر نفرستادی به خوزستان

اهواز از جهت ساختن شکر بیشتر اهمیت داشته، زیرا تمام اراضی آن شکرستان بوده است، و اما کنی که از برای ساختن شکر ساخته اند، مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیابها و غیره، آن قدر در آن سرزمین به نظر می آید که عدد آنها را خدای داند و بس.

شهر اهواز تا مدتی که تحت حکومت مستقیم خلفای عباسی بود، هر سال ناچار بایستی مقداری مالیات نقدی و جنسی به خزانه خلفا بفرستد. این شهر در سال ۲۵ میلیون درهم «مالیات نقدی» و سی میلیون رطل شکر «مالیات جنسی» تأدیه می کرد. چون شکر اهواز زیاد بود، به این جهت آن را به اطراف عالم می بردند و به این سبب، مردم آن دیار به دولت و ثروت و توانگری شهره آفاق بودند.<sup>۳</sup>

انگور: کشت رزانگور (تاک) در ایران، آسیای صغیر، ارمنستان، و قفقاز سابقه ای کهن دارد، و مدارکی حاکی از مصرف شراب در عهد هخامنشی وجود دارد. در دوران بعد از اسلام، مخصوصاً در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) تاک کاری در ایران رواج داشته و استخری و ابن حوقل و مقدسی از تاک کاری و رزانگور ایران سخن می گویند. بطوری که از مکاتبات رشیدی بر می آید، وی خواسته بود که از باغات خاصه اش ۵۰ هزار سن انگور تازه، ۵۰۰۰ سن سویز، ۴۰۰۰ سن کشمش، ۱۰۰۰۰ سن غوره خشک، و ۹۰۰۰ سن آب غوره برای چاشنی غذا، و ۲۰ هزار سن سرکه ارسال دارند.

در آثار قرون وسطی، از انواع و اقسام انگور نظیر انگور «یاقوتی» «فخری» «صاحبی»

۱. حدود العالم، ص ۲۱۵، ۲۶۱، ۲۸۵ (از همان مأخذ، ص ۲۸۶).

۲. از «کشت غلات» تا اینجا نقل به تنادب و اختصار از: کشاورزی و مناسبات ادبی...، ص ۸۶-۳۱۴.

۳. عباس اقبال، مجموعه مقالات، به اهتمام داور سیاهی، ص ۴ و ۶ (به اختصار).

سرخ و سفید و سیاه، «انگشت عروسک» و «جهان آرای» سخن رفته است.<sup>۱</sup>

شاردن از تمام میوه‌های ایران لذت می‌برده است، و این نکته  
تجربی ندارد؛ زیرا میوه‌های ایران از لحاظ طعم و عطر و تنوع،  
باغهای میوه:

نظیر ندارد. با این حال، ذکر این نکته جالب است که وی سیصد سال قبل از  
منتقد معاصر ما، یعنی سرپرسی سایکس، از فقدان روش علمی در پرورش میوه‌های  
ایران شکایت دارد. شاردن می‌نویسد: اگر ایرانیان از فن باغبانی، آنطور که  
پیش ما مرسوم است، سردر می‌آوردند، میوه‌های این سرزمین عالی‌تر و لذیذتر هم  
می‌شد، ولی ایرانیان از فن پیوند واسکنه و چوب‌بندی و پرورش درختان کوتاه‌آگه  
نیستند؛ تمام درختان آنان کهن و بلند و پراز چوب زیادی است.<sup>۲</sup>

یکی از مشکلات کار کشاورزی در ایران، از روزگار قدیم تا کنون،  
کمبود آب است. غیر از منطقه ساحلی بحر خزر، در سایر نقاط این  
کشور پهناور، بعلت نیامدن برف و باران کافی، آبی که رفع احتیاجات  
عمومی را بکند وجود ندارد.

### نقش آب در فعالیتهای عمرانی و صنعت کشاورزی بعد از اسلام

در اصطلاح جغرافیایی، به نقاطی که ارتفاع باران آن در سال کمتر از ۲۵ سانتیمتر  
باشد خشک می‌گویند؛ و به جاهایی که ارتفاع بارانش از ۴۰ سانتیمتر تجاوز نکند، نیمه-  
خشک اطلاق می‌کنند.

با مقیاسی که ذکر شد، قسمت اعظم ایران جزو مناطق خشک جهان به حساب می‌آید؛  
و همین کم‌آبی و خشکی یکی از عوامل اساسی انحطاط اقتصادی این کشور، از دیرباز تا کنون،  
بوده است.

خشکی و کم‌آبی مناطق مرکزی و جنوبی ایران غالباً حکومتها و فئودالهای بزرگ را  
بر آن داشته که از راه سدبندی و ایجاد قنات، راهی برای ادامه فعالیتهای کشاورزی پیدا کنند.  
در حال حاضر، «در کره زمین، قریب یک میلیارد و چهارصد میلیون هکتار اراضی سرزروی  
هست. ولی زمینهایی که آبیاری می‌شود، فقط در حدود ۱۹۱ میلیون هکتار، یعنی کمتر از ۱۴  
درصد مجموع اراضی سرزروی است.

اقلاً نصف نوع بشر یعنی بیش از یک میلیارد و پانصد میلیون نفر از ۱۴ درصد اراضی  
سرزروی آبیاری شده خواربار به دست می‌آورند، و نصف دیگر افراد انسانی ۸۶ درصد باقی  
اراضی سرزروی، کسب رزق و روزی می‌کنند، و این خود نمودار ارزش و اهمیت آبیاری در  
روزگار ماست.»<sup>۳</sup>

«یکی از کارهای دقیق و حساس کشاورزی در شرق، موضوع آبیاری  
است. هر کشاورز باید در موقع و میزان آبی که به غلات، درختها،  
آبیاری:

۱. کشاورزی و مناسبات ادبی... پیشین، ۱۳، ص ۹۴-۲۸۷ (به‌مناب و اختصار).

۲. میراث ایران، پیشین، ص ۲۲۷.

۳. ماعد از مقاله محققانه «شوپه‌رادزه»، دانشمند شوروی، پیام نوین.

سبزیجات و رستنیهای دیگر می‌دهد، دقت کند؛ زیرا دیر یا زود شدن آبیاری و عدم رعایت نظم در این کار، به زیان کشاورزی است.

کشاورزان برای تسهیل امر آبیاری، زمین را به قطعات مربع شکل تقسیم می‌کنند، و بوسیلهٔ جویبارها با شیب ملایم آب را به کردها می‌رسانند.

مهندسين و متخصصين از ديرباز با مطالعه در روی زمین و بررسی در نوع خاک، منابع و سفره‌های زیرزمینی آب را کشف می‌کردند، و سپس شروع به گمانه‌زنی و حفر چاه می‌نمودند تا از وجود آب و کم و کیف و درجهٔ عمق آن آگاهی یابند. سپس شروع به حفر سحرای آب قنات می‌نمودند و در فواصل معین، تاشهر، چاههایی برای کسب هوا و روشنائی و اسکان تنقیح و لای روبی زده می‌شد. بعضی از قنات صد تا دویست کیلومتر طول داشت و تعدادی از آنها هنوز باقی و مورد استفاده است، و ما نمونه‌هایی از این نوع قنات را در یزد و کرمان مشاهده می‌کنیم، و در سراسر فلات کرمان، تعداد کثیری حائنهٔ چاه به چشم می‌خورد. میزان آب قنات را با «عیار» سنگ» تخمین می‌زنند، و یک سنگ آب، مقدار آبی است که برای حرکت یک آسیاب ضروری است، آب را ساعتی می‌فروختند، و چون در آن ایام، ساعت نبود، از طرفی به نام «پنگان» که شاید «فنجان» از آن مشتق شده باشد استفاده می‌کردند؛ به این ترتیب که پنگان یعنی ظرف مسی را، که ته آن سوراخ کوچکی داشت، پر از آب می‌کردند و در زیر آن، ظرف دیگری می‌گذاشتند. همینکه ظرف زیرین بارشش این قطرات پرسی شد، یک ساعت سپری شده بود، و ممکن بود موعد استفاده کشاورز دیگری فرا رسد، معمولاً کشاورزان به میزان آبی که برای محصولات گوناگون در فصول مختلف لازم است وقوف دارند. در بهره‌برداریهای کشاورزی، پول آب بوسیلهٔ مالک پرداخت می‌شد و مالکین طبق قرارداد، به کشاورزانی که دواب و چهار پایان آنها را در صحرا می‌چرایند، سهمی بعنوان حق العمل می‌پرداختند.

در مسألهٔ آبیاری، شیب زمین اهمیت بسیار دارد، زیرا اگر زمینی زیاد سرایشیب باشد آبیاری آن دشوار، و در مواردی اسکان ناپذیر است؛ و به همین علت است که زمینهای زیادی بعلت نداشتن شیب ملایم، لم یزرع باقی مانده یا فقط دیم کاری شده است.

زراعت دیم سابقهٔ زیادی دارد، و از دویست سال قبل از میلاد مسیح، زردشتیان از این نوع کشاورزی در دشت فرغانه، پامیر، و ایران شرقی استفاده می‌کردند. از منابع آلودریا، هیرمند، دجله، فرات، کرخه، و کارون از دیرباز، از راه ایجاد کانال و حفر مجاری و سد و بندسازی، آب لازم به زمینهای قابل کشت می‌رسانیدند. در همین مناطق، تحت نظر کارشناسان، در راه خشک کردن باتلاقها سعی و کوشش می‌کردند و در سیستان سد و بندهای فراوانی برای حمایت نباتات مختلف در مقابل شن و باد ایجاد کرده بودند. در کلیهٔ ممالک اسلامی، دفاتر و سازمانهایی برای ادارهٔ آبیاری کشور وجود داشت و اشخاص مطلع و ذیصلاحیتی در هر ایالت و ناحیه، ادارهٔ آبیاری را به عهده داشتند، و عده‌ای تحت نظر آنها، در مناطق کوچکتر، انجام وظیفه می‌کردند.»<sup>۱</sup>



سندبندی:

«در اواخر دوره ساسانی و اوایل دوره اسلامی، در نتیجه شکستن یکی از بندهای رود دجله، تغییرات مهمی در وضع جغرافیایی سرزمین سواد (عراق یا بین‌النهرین) روی داد، به این معنی که تا زمان کواد (قباد) دجله از زیر شهر بصره کنونی می‌گذشت و از میان دو بندی که در دوسوی آن ساخته بودند پگراست وارد خلیج فارس می‌شد. در زمان کواد، در جنوب ناحیه «کسکر» یکی از این بندها شکست و آن را تعمیر نکردند. به همین جهت، بسیاری از کشتزارهای این ناحیه را آب‌فرا گرفت، و سردابایی فراهم شد. انوشیروان که به سلطنت رسید، دستور داد بندی بستند و قسمتی از این زمینها دوباره کاشته شد.

در سال ششم هجری، در سلطنت خسرو پرویز، فرات و دجله طغیان سختی کردند و بندهای هر دو رود در هم شکست. خسرو پرویز دستورات آنها را از نو بسازند و در یک روز چهل بند بستند برای این که کارگران را وادارند زودتر کار خود را به پایان رسانند، پول فراوانی روی قالی ریخته بودند که هر کس زودتر کار خود را تمام کند از آن پول بردارد؛ اما این کوشش سودی نداد. هنگامی که سرزمین فرات به دست تازیان افتاد، باز دولت ساسانی مشغول کارهایی بود و چون آن کارها ناتمام ماند شکست بندها بیشتر شد.

پس از آن، دیگر کارگزاران تازی اقداسی نکردند و مردم آن نواحی هم وسیله کار نداشتند و به همین جهت، سردابها هر روز بیشتر و بزرگتر می‌شد. در زمان معاویه که عبدالله بن جراح مأمور وصول مالیات «سواد» شد، قسمتی از سردابها را خشک کرد و درآمد سالیانه آنجا بالغ بر پنج میلیون درهم شد.

پس از آن در زمان ولید بن عبدالملک، حسن نبطی از سوی خلیفه مأمور این کار شد، و سپس در روزگار هشام بن عبدالملک هم بر سر این کار بود. وی قسمتی از سردابها را خشک کرد و این زمینهای تازه خشک شده را «جوامد» یعنی زمینهای جامد و خشک کرده نامیدند.

در زمان حجاج بن یوسف ثقفی هم کارهایی در این زمینه کردند؛ بدین معنی که دونه‌ری که به نام «سیب» معروفند و پیش از این و در دوره ساسانیان نبود، در این دوره برای آبیاری کشتزارها کردند. در این زمان، باز طغیان سختی روی داد و خرج خشک کردن سردابها را سه میلیون درهم تخمین کردند. چون ولید بن عبدالملک این مبلغ را گزاف دانست و نخواست بردارد، این کار ماند و اجازه آن را به حجاج نداد.

چندی بعد مسلمة بن عبدالملک داوطلب شد این کار را به خرج خود بکند و درآمد این زمینها از آن اوباشد و برای این کار همان سه میلیون درهم را خرج بکند. بدینگونه زمینهای بسیار از زیر آب بیرون آمد و مسلمة برای آبیاری آنها دونه‌ری سیب را کند و از هر سو برزگران و کارگرانی برای کشت و زرع این نواحی آورد، و حتی خرده‌سالکان اطراف هم برای او کار کردند... بدینگونه در دوره اسلامی، در وضع جغرافیایی سرزمین سواد، تغییرات بسیار روی داده و به همین جهت است که از دوره پیش از اسلام، فرات و دجله هر یک جداگانه به خلیج فارس می‌ریختند و شط‌العرب تشکیل نمی‌شد؛ زیرا که در شمال تقریباً همه آبهای این دو رود بزرگ وسیله بندهایی که بسته و نهرهایی که از دوسوی کنده بودند، به مصرف آبیاری کشتزار.

های اطراف می‌رسید و به آن اندازه آب باقی نمی‌ماند که شط بزرگی مانند شط العرب تشکیل شود. و نیز به همین جهت بود که سرزمین عراق و بین‌النهرین امروز که همان سرزمین سواد در آن روزگار می‌باشد، بمراتب آبادانتر و حاصلخیزتر از امروز بود.<sup>۱</sup>

در منابع تاریخی ایران و دیگر ممالک آسیای میانه و شرق نزدیک، از چگونگی فعالیت‌های کشاورزی و مختصات زندگی کشاورزان، چنانکه باید، سخنی در میان نیست.

در کتاب *قادیخ سیستان*، که یکی از قدیمترین منابع فارسی است، ضمن توصیف وضع طبیعی سیستان، از انواع آسیا و شرایط آبادانی سیستان سخن رفته است: «... و دیگر آسیا چرخ کنند تا باد بگرداند و آرد کند. و به دیگر شهرها ستور باشد یا آسیاب و آب یا به دست آسیا کنند. و هم از این چرخها ساخته‌اند تا آب کشد از چاه به باغها و به زمین که از آن کشت کنند؛ چه اگر چه آب تنگ باشد همچنان منفعت از باد گیرند.»<sup>۲</sup> ناگفته نماند که ابولؤلؤ قاتل عمر در ساختن آسیای آبی استاد بود.

«شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده‌اند: بستن بند آب و بستن بند ریگ و بستن بند همدان. هرگاه که این سه بند اندر سیستان بسته باشد اندر همه عالم هیچ شهر به نعمت و خوشی سیستان نباشد. و تا همی بیستند چنین بود و چون نبینند چنین باشد و روزگار آن را قوام باشد.» استاد قنید بهار در ذیل صفحه، توضیح می‌دهد که «بند ریگ را مورخان و صاحبان مسالک و ممالک غالباً یاد کرده‌اند؛ منجمه استخری در ص ۴۳ و در کتاب *عجایب البلدان* منسوب به ابوالمؤید بلخی گوید: و گرداگرد سیستان ریگ است بسیار و آنجا باد باشد و آسیاهایشان به باد بگردد و مردم از ترس آن باد سدها و بندها کرده‌اند تا ریگ را باد در شهرها و دیه‌ها نبرد، و با اینهمه احتیاط، بسیار سواضع را و دیه را باد گرفته است.»<sup>۳</sup>

اصطخری در کتاب *مسالک و ممالک* که از متون مهم و معروف جغرافیست و در قرن پنجم و شش هجری نوشته شده است، مطالب جالبی از اوضاع جغرافیایی و راهها و مسافت بین شهرها و خصوصیات هر یک از استانها و وضع طبیعی و اقتصادی و بازرگانی هر منطقه ذکر کرده است؛ از جمله در مورد خوزستان چنین می‌نویسد:

«و زمین خوزستان هاسون است، آبهای روان دارد. بزرگتر رودی در خوزستان، رود شوشتر است و ملک سابور (شاپور) در این رود سدی کردست، آن را «شادروان» خوانند. به حکم آن کی شوشتر بر بلندی نهاده‌ست، سابور این شادروان بفرمود تا آب بالا گیرد و به زمین شهر برآید... و از ناحیت شوشتر رودی می‌رود آن را «نهر المسقان» (المسقان) خوانند، و چون به لشکر رسد، جسری عظیم بر او بسته‌اند. و در این آب از لشکر به اهواز روند و مسافت هشت فرسنگ باشد، و چون شش فرسنگ بروند آب همه بر کار گرفته باشند به نیشکر و کشتزارها، و دوفرسنگ رودخانه خشک مانده. و در همه خوزستان هیچ جایی آبادانتر از مسقان (شسقان) نیست، و آبهای خوزستان از اهواز و دورق و شوشتر و هر چه در این حدود خیزد همه به حصن مهدی جمله شود و آنجا رودی عظیم گردد و به دریا افتد.»<sup>۴</sup>

۱. سید نفیس، *قادیخ خاندان طاهری*، ۲۸-۳۳۶ (به اختصار).

۲ و ۳. به تصحیح *ملک الشیراز* چهار، ص ۱۲.

۴. *مسالک و ممالک*، (المسالک و الممالک)، به کوشش *ابرج العفاری*، ص ۹۰.

از آنچه گذشت نتیجه می‌گیریم که از دوره ساسانیان به بعد، ساختن سدهای عظیم و مهار کردن رودها در ایران معمول گردیده است. به حکایت منابع مختلف، شاپور اول در سال ۲۶۰ میلادی پس از دستگیر کردن والرین، امپراتور روم، دستور می‌دهد اسرای رومی به ساختن سد کارون در شوشتر مبادرت ورزند. بنا به گفته طبری، شاپور در بدو امر اسرا را به ساختن شهر و بعداً به بنای سد وادار کرد. فردوسی طوسی در شاهنامه به این پهل تاریخی اشاره می‌کند، و مهندسین این پهل را از مهندسین رومی می‌شمارد.

یکی رود بد پهن در شوشتر	که ماهی نکردی براو برگذر
بزانوش را گفت اگر هندسی	پلی سازی این را چنان چون رسی
که ما باز گردیم این پهل بجای	بماند به دانایی رهنمای
تو از دانش فیلسوفان روم	به کار آرچندی در این سرزوبوم
به کار اندر آمد بزانوش مرد	به سه سال آن پهل، تمامی بکرد

این سد بزرگ در ابتدا ششصد ذرع طول و ۶۶ پا عرض داشت، و آنرا از سنگهای محکم ساخته بودند و درشکاف سنگها ساروج ریخته بودند، و قطعات سنگ را با سیله‌های فلزی به هم اتصال داده بودند. این بطوطه از عظمت این سد و آبادانی شوشتر سخن می‌گوید، و حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب از فراوانی آذوقه و ارزاق در شوشتر یاد می‌کند، و می‌لویسد، در اراضی اطراف این شهر، غله و پنبه و نیشکر کشت می‌شود. دیگر از سدهای باستانی، سد امواز بر روی کارون است که دریایی از آب در پشت آن پدید آمده بود.

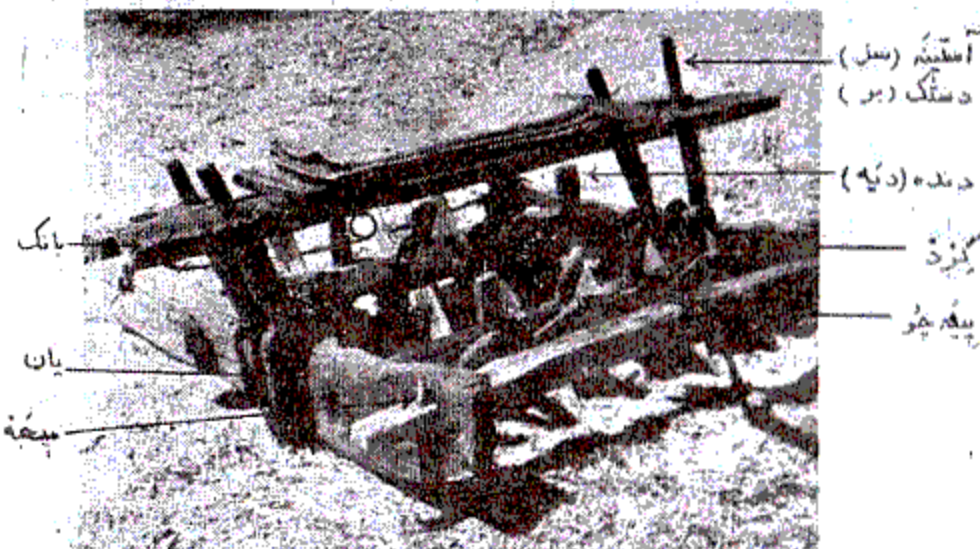
یکی از مشکلات و بدبختیهای کشاورزان ایران، بخصوصاً در مناطق مرکزی و جنوبی، نیامدن باران و بخل طبیعت است. چه بسا کشاورزان یک منطقه در نتیجه نیامدن باران، به گرسنگی، سرگ و مهاجرت محکوم می‌شوند. طبیعی است در محیطی که کشاورز قادر به تأمین حداقل خوراک و پوشاک و مسکن نیست، سخنی از فرهنگ و بهداشت و دیگر ضروریات زندگی نمی‌توان به میان آورد.

### مشکل آب و کشاورزی در جنوب ایران

ابتدایی بودن طرز کشاورزی و بیخبری روستاییان از دنیای خارج، سبب گردیده است که کشاورزان به فرض نزول باران، در سال بیش از چند ماه سعی و تلاش از خود نشان نمی‌دهند و بقیه ایام عمر را به بطالت سپری می‌کنند. «این بیکاری آشکار است، اما بیکاری اساسی روستاییان از نوع نهانی است... و بیداری مژمن دهات را تشکیل می‌دهد... وجود چنین بیکاریهای مژمن-پنهان یا آشکار- نتایج چندی برای اقتصاد مملکت به بار می‌آورد؛ جمعی به طفیل زحمت افراد مولد نگهداری می‌شوند، و چون درآمد و قدرت خرید آن جمع اندک است بازار داخلی، گرمی و گشایشی کافی حاصل نمی‌شوند و اقداماتی که برای توسعه صناعت یا حتی نجات مصروف می‌شود، بر اثر همین قلت تقاضا، به توفیق نمی‌رسد. ارزانی کار، و فراوانی کارگر، خاطر کارفرما را از خرید ماشین گرانبها- منصرف می‌کند و بالتای نتیجه نیروی تولید بالانمی‌گیرد.»<sup>۱</sup>

به این ترتیب، مادام که قوه خرید کشاورزان، که اکثریت جمعیت ایران را تشکیل می دهند، بالا نرود، صنعت و کشاورزی ایران چنانکه باید پیشرفت نخواهد کرد. برای آنکه کشاورزی در ایران پیشرفت کند، باید نخست کشاورزان را از مناطق خشک و بی استعداد به نواحی معور و مستعد کار کوچ داد.

### جنگل (چرخ خرمکوب)



ایزار کشاورزی در قرون وسطا

تا کشاورزان به چشم خود ببینند که اگر در منطقه مستعدی دست به کار و فعالیت بزنند، محصول و نتیجه کافی به دست می آورند، همین جریان اندک اندک روح جبرگیری و بی اعتنائی به جهان را از دل روستاییان خواهد زدود، و آنان را به سعی و عمل وادار خواهد کرد و رشک و حسد و کینه بینی و بدخواهی، که مولود محیطهای کوچک کشاورزی است، بتدریج جای خود را به همکاری خواهد داد و شرکتهای و اتحادیههای گوناگون کشاورزی نضج و ثبات خواهد گرفت.

برای استفاده از ماشینهای جدید کشاورزی، باید بتدریج سطح فرهنگ و دانش روستازادگان را بالا برد، و با استفاده از وسایل فنی بر میزان محصول افزود تا کشاورزان نه تنها به تأمین حداقل زندگی دست یابند، بلکه با کسب درآمد بیشتر، قوه خرید آنان فزونی گیرد. دولت با مطالعه و تحقیق در نواحی مختلف ایران، باید استعداد خاکها و آفات نباتی هر منطقه را تشخیص دهد و کشاورزان را در راه مبارزه با آفات نباتی و انتخاب بذر مناسب و مرغوب از طریق بانک کشاورزی و به کمک کارشناسان و مأمورین صدیق، کمک و یاری نماید. تنها از این راهها و با استفاده از تجارب کشورهای نه قبل از ما در راه صنعتی کردن کشاورزی تلاش کرده اند، می توانیم به وضع دهات و دهقانان ایران سروسوورتی بدهیم و آنان را با فرهنگ،

بهداشت، پزشک، دارو، آبلوله کشی، برق، اسفالت، تلفن و دیگر ضروریات زندگی بیش از پیش آشنا کنیم.

«در مورد کار و زندگی روستاییان و اقتصاد کشاورزی ایران، باید اضافه نمود که از ۱۰ تا ۱۶ میلیون نفر روستایی کشور، در حدود ۲/۵ سیلیون ایلات و عشایرند، و در اغلب نقاط اقتصاد چوپالی با اقتصاد کشاورزی، سعاً زندگی روستاییان را تأمین می‌نماید. پرورش داسها و تولید لبنیات و محصولات داسی، اساس اقتصاد چوپالی را تشکیل می‌دهد. و چون این اقتصاد مقدساتی و عقب‌مانده دارای محصول و درآمد بسیار ناچیزی است... می‌توان به علل پایین بودن سطح زندگی آنان پی برد، و برخی مهاجرات ایلات و عشایر و ناراحتیهای حاصله را که بعضاً پیش می‌آمد، می‌توان از این نقطه نظر نیز توجیه نمود.»<sup>۱</sup>

نیامدن باران و بخل طبیعت، چه در دوران قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام، همواره مشکل بزرگی برای کشاورزان و عموم طبقات و دولت ایجاد می‌کرده است. در دوران بعد از اسلام، قلت

### نتایج کم‌آبی و نیامدن باران

باران در کشورهای خاورمیانه بحدی بوده و هست که مردم برای نزول باران گاه به نماز و دعا متوسل می‌شدند. چنانکه نماز استسقا، نمازی بود که برای طلب باران می‌خواندند. ابن خلدون نیز در مقدمه خود، از نماز استسقا نام می‌برد.<sup>۲</sup> در قاریخ کرمان می‌خوانیم که: «اسب الب ارسلان از راه کوبنان عازم خراسان شد. در سیانه طبس و کوبنان، لشکر او از قلت آب به ستوه آمده، بعضی نزدیک به هلاکت رسیدند. سلطان از اسب پیاده گردید و روی نیاز به خاک نهاد و به دعای استسقاء باران مشغول گشت.»<sup>۳</sup>

در ایران، به علت کم‌آبی، برای تقسیم و توزیع آب، سازمانهایی به وجود آمده بود و به طوری که از قاریخ قم بر می‌آید، مدت‌ها در سرزمین قم «دیوان آب» وجود داشته است. نقش آب در زندگی اقتصادی و کشاورزی بعضی از نواحی بحدی بود که میزان خراج نیز بستگی به کمیت آب داشت؛ چنانکه به حکایت کتاب حدود العالم (۳۷۲ هجری) خراج مردم سرو و خلم مبتنی بر آب بوده است.<sup>۴</sup>

بطوری که از مسالك و ممالک استخری برمی‌آید، تحت نظر میراب سرورود، ده هزار نفر کار می‌کردند و «حرمت او چون حرمت والی بود»<sup>۵</sup> همیشه در زمستان و بهار عموم طبقات، بخصوص کشاورزان، نگران کمیت و کیفیت نزولات آسمانی (باران و برف) بودند.

و این وضع روحی مردم در آثار شعرا نیز به چشم می‌خورد؛ فخرالدین گرانگانی گوید:

چو خواهد بود روز برف و باران	پدید آید نشان از یامدادان
چو خواهد بود سالی بد، به کیهان	پدید آیدش خشکی در زمستان
همیدون چون بود سالی دل‌افروز	پدید آیدش خشکی هم ز نوروز

ویس و رامین

استخراج آبهای زیرزمینی در سرزمین خشک ایران، از دیرباز توجه کشاورزان و

۱. دکتر علی‌اکبر فرابی، جامعه‌شناسی (روستایی)، ص ۱۰۱. ۲. ۱۱۳ س ۴۲۴.

۳. قاریخ کرمان، (سالارده) پیشین، ص ۲۷۵. ۴. ر. ک. ص ۹۴ و ۹۹. ۵. ص ۲۰۷.

مالکین ایران را به خود جلب کرده و آنان را به تحقیق و آزمایش و مطالعه در این زمینه برانگیخته است. حتی عده‌ای از دانشمندان در این زمینه به تحقیق و مطالعات عملی و تئوریک همت گماشته و آثاری از خود به یادگار گذاشته‌اند. به قول آقای ساعدلو، «می‌توان چنین انگاشت که اهمیت و توجه به قنات‌چندان بوده است که رفته‌رفته از علم لدنی به علوم آزمایشگاهی تجربی گراییده، و بنا به کلمات امروزی: «تکنولوژی احداث قنات» و «اقتصاد» و «حقوق قنات» به وجود آمده است، که روزی... حساب کرجی را بر سر ذوق آورد تا از جمیع علوم آن روز در زمینه قنات و قنات‌شناسی، کتاب *انباط المیاء الخفیة* را فراهم آورد... از نکات جالبی که از خواندن کتاب حساب کرجی به ذهن خطور می‌کند، توجه و اهمیتی است که او به مسأله حریم‌یابی چاه و قنات می‌نهد؛ یعنی علاوه بر این که می‌نویسد: «باب ذکر حریم چاه و کاریز بر موازین دینی» دو قسمت دیگر هم جدای از این باب می‌آورد؛ یکی: «باب دیگر سخن در باره حریم قنات» و دیگری: «باب دیگر در باره حریم». این بدان معنی است که یکباره به اصول و راه‌حلهای فقهی و مذهبی اسر نمی‌نگردد... بلکه به مسأله حریم از نظر علمی و زمین‌شناسی نیز توجه می‌کند و می‌نویسد: کارشناسان این امور بایستی انواع خاک را بشناسند و در کار خود ورزیده باشند تا در تشخیص، دچار لغزش نشوند، و در باوری سرتکب اشتباه نگردند. حریم کاریز در خاک سخت از حریم آن در خاک سست کمتر است؛ هرچه خاک کاریز سخت‌تر باشد، حریمش کمتر است تا آنکه به چهل زراع کاهش یابد... البته کارشناس باید خاک‌شناس باشد. با این که در باب دیگر در باره حریم بتفصیل، از این که چاهی وقتانی در حریم چاه و قناتی دیگر حفر نگردد و منابع آب یکی به‌زیان دیگری نباشد، با چنان وسواس و دقتی سخن می‌راند که صحبت از ذرع و پیمان متساوی بین دوما در چاه و ایجاد چاه کمانه بتساوی، یکسان میان آن دو است... [ص ۴۸-۴۹]. مصنف در امور مربوط به قنات نه تنها صاحب‌فکر بلکه مخترع هم هست و می‌گوید: «من ترازوی بهتر از همه این ترازها اختراع کرده‌ام.» [ص ۷۹] سپس به ذکر خصوصیات و طرز به‌کار بردن آن می‌پردازد. وی به مسأله لارویی و تنقیه قنات توجه بسیار می‌کند و به صاحبان قنات تأکید می‌کند که با بازرسی عینی، مانع خدعه و سهل‌انگاری مقنات شوند، چه کارفرمایی که از چاه پایین نرود ممکن است فریب بخورد.» [ص ۱۲۷]<sup>۱</sup>

چاه - عبارت از سوراخ کم و بیش عمیقی است که در زمین احداث می‌کنند تا بتوانند با طناب یا تلمبه آب را از عمق چاه بیرون بیاورند، آب باران در زمین فرو می‌رود و در مخازن زیرزمینی جمع می‌شود این مخازن یا «ایستابها» ممکن است نزدیک سطح زمین باشد و در اینصورت به وسیله کندن، می‌توان باسانی بآن دست یافت، در جاهای خشک سطح ایستابی ممکن است در عمق زیادی واقع باشد، در این صورت معمولاً به وسیله تلمبه برقی آب را بالا می‌کنند، گاه آبهای زیرزمینی بین لایه‌های نفوذناپذیر محبوس می‌شوند، در اینصورت اگر متنه حفاری از لایه نفوذناپذیر بگذرد و به این آب برسد، آب با فشار بالا می‌آید و در بعضی

حالات فوران می کند (چاه آرتزین) آبهای زیرزمینی که از چاههای عمیق خارج می شوند غالباً پاک و صحتی است چاه آب باید چنان باشد که آبهای سطحی در آن نفوذ نکند و مایه آلودگی آن نشود.»<sup>۱</sup>



ساعت آبی

### حل مشکل آب

«مارکس در سال ۱۸۵۳ در باره شیوه تولید آسیایی، می گفت: آب و هوا، شرایط جغرافیایی منطقه ای که از صحرای افریقا شروع می شود و از طریق عربستان، ایران، هندوستان، تاتارستان تا مرتفعترین فلاتهای آسیا گسترش می یابد، باعث شده است که آبیاری مصنوعی به کمک مجاری و سایر تأسیسات آبی، اساس کشاورزی شرق، قرار گیرد. و این نیاز مبرم صرفه جویی در مصرف آب و استفاده جمعی از آن به کمک دولت، به متمرکز ساختن این امر منجر شد. بدین ترتیب وظیفه اقتصادی به عهده تمام حکومتهای آسیایی قرار گرفت، که عبارت بود از اجرای کارهای نواید عامه (مقصد از کارهای نواید عامه اقداماتی است نظیر سدسازی، حفر قنات و نظارت در توزیع و تقسیم آب و غیره).»<sup>۲</sup>

در ایران، بخصوص در دوران بعد از اسلام، نه تنها اقتصاد نفوذالی حاکم بود، بلکه در سواردی آثار مداخله نسبی دولت در آسرایاری و تولید سواد کشاورزی به چشم می خورد. در عهد پطریان، ساسانیان، و آل بویه مخصوصاً در دوره زمامداری عضدالدوله دیلمی و در عهد سلاجقه و دوران قدرت نظام الملک، و در دوره ایلخانان مخصوصاً در دوران غازانخان و در عهد صفویه، آثاری از مداخله دولت در آسرایاری، سدبندی و توزیع آب بین کشاورزان به چشم می خورد. به این ترتیب در ایران با اندکی تسامح، وجود وجه تولید آسیایی را بطور نسبی و محدود می توان پذیرفت؛ ولی هرگز نمی توان قبول کرد که کلیه سلسله ها و حکومتهایی که در ایران قبل و

بعد از اسلام روی کار آمده‌اند، با بصیرت و دوراندیشی و طبق نقشه معینی، برای مبارزه با قحطی و بمنظور تأمین منافع و مصالح کشاورزان و اکثریت مردم، در مناطق خشک و کم‌آب، به کار دشوار سدبندی و حفر قنات و ایجاد شبکه جهت توزیع و تنظیم آب دست زده‌اند، تا از این رهگذر وضع اقتصادی کشور سر و سامانی گیرد، و مردم دچار قحطی و عوارض ناسطلوب آن نشوند. بطور کلی، اقتصاد با نقشه و حساب شده، کمتر در ایران وجود داشته است. به این ترتیب، گفتار انگلس در انقی دودینگ<sup>۱</sup> که بطور منجز و قطعی می‌نویسد: «حکومت‌های مستبدی که متناوباً در ایران و هندوستان پیدا شده و از میان رفته‌اند، بخوبی می‌دانسته‌اند که هر یک مقدم بر هر چیز، کارفرمای مجموعه امور آبیاری جاگه‌های اطراف رودخانه‌ها بوده‌اند؛ چه درغیر این صورت، هیچگونه زراعتی در آن نقاط مقدور نمی‌بود.» در ایران بطور کامل و همه‌جانبه صادق نیست. طبق نظریه مارکس و انگلس، «در وجه تولید آسیایی، دولت چون مالک واقعی زمین برای تأمین منافع مردم، وظایف اقتصادی سنگینی را به عهده می‌گیرد؛ یعنی موظف هست که شبکه‌های آبیاری را در مناطق خشک و ناساعد ایجاد کند و تحت نظم درآورد و از راه سد بندی و ایجاد قنات، و نظارت دقیق در امر توزیع آب، به امر کشاورزی و کشاورزان یاری کند و از سیل و قحطی جلوگیری نماید؛ در حالی که حکومت‌های ایران بخصوص در دوره‌های آشفتنگی و عدم ثبات، هرگز به فکر مصالح اقتصادی اکثریت مردم نبودند.»<sup>۲</sup>

تاورنیه در سفرنامه خود می‌نویسد: «... قحطی آب که در کایه ایران عمومیت دارد سبب شده که در اداره و تقسیم آن، منتهای دقت به عمل می‌آید و آب به قیمت گران فروخته می‌شود. منصب «نظارت میاه» یعنی اداره تقسیم آب، از شاغل عمده و پرمنفعت دربار است، و هر کس طالب آن شغل شود باید پیشکش گرانی بدهد. برای روشن شدن مطلب، باید دانست که در اصفهان و جلغا هر باغی به اندازه بزرگی خود، مبلغی به نام «حق آب» باید بپردازد، تا هفته‌ای یک مرتبه مشروب بشود. همچنین به محلات هفته‌ای یک مرتبه آب می‌دهند. هر خانه و باغی حق مخصوص دارد و از نهرهای بزرگ آب داخل آنها می‌شود، اما باید خیلی مراقب بود که قبل از روز نوبه، آب داخل این نهرهای خصوصی نشود، والا صاحب خانه یا باغ به سهولت و با جریمه کم رهایی نخواهد یافت. من دو نفر فرنگی می‌شناختم که قبل از نوبه آبشان، شبانه جسارت کرده آب را به نهر خود برگردانیده بودند، و نزدیک بود، که خانه و سلکشان ضبط شود. اگر مرحمت خاص شاه نبود، قطعاً به این کیفر می‌رسیدند. با این حال مبلغ کلالی جریمه دادند.»<sup>۳</sup>

میفورسکی می‌نویسد: «سیراب شغلی پر مداخل داشت و حدود مستعمری وی، طبق تخمین شاردن، به چهار هزار تومان در سال بالغ می‌گردید، و این مبلغ سوای عوایدی بود که به دست زیردستان و توابع وی گرد می‌آمد. کمپوز اطلاعات خود را از اصطلاح «مادی» (کانال اصلی) و «جدول» (از فروع مادی) بیان می‌کند. فتنجان وسیله و مقیاس و پیمانهای برای

1. Anti Duehring

۲. وزیرکا «وجه تولید آسیایی» ترجمه حسین اهلای، جهان نو، سال بیست و چهارم، شماره ۳ مرداد و شهریور

۳. ترجمه ابونراب توری، ص ۶۰۹.



تعیین وقت بود و به کمک آن، میزان آبی که برای هر محل منظور بوده تعیین می کردند. مساحت همکار رباع است که در امور زراعی همکاری می کند، و در صورت بروز آفت معلول از نگرگ، خشکسالی، ملخ و حشرات از نوع «سن» و غیره به محل مراجعه، و اوضاع را مورد مطالعه قرار می دهد.<sup>۱</sup>

### کیفیت و میزان بارندگی در ایران

ارتفاع باران سالیانه در ۴٪ از سطح کشور بیش از ۵۰ سانتیمتر است که شامل ۲۷٪ مجموع باران کشور می باشد. ۷۳٪ باران بقیه در ۹۶٪ اراضی مملکت می بارد. به عبارت دیگر، ارتفاع متوسط باران در ۹۶٪ از مساحت کشور از ۲ سانتیمتر تجاوز نمی کند. و نیز عامل ناساعد دیگری که در وضع آبیاری کشور تأثیر نامطلوب دارد، زیاد بودن مقدار تبخیر است؛ مثلاً در تهران هر ساله ۲۲ سانتیمتر باران می بارد، و مقدار تبخیر در حدود ۳ متر است، به عبارت دیگر، تبخیر تقریباً ۱۱ برابر مقدار بارندگی است.

در نواحی حاشیه کویر ایران، مانند بیابانک، گاهی تبخیر به ۶۲ برابر می رسد، بنابراین، توزیع بارندگی در کشور یکنواخت نیست و تازه بر اثر خشکی هوا مقدار زیادی از بارشها تبخیر می شود. قسمت اعظم بارشها در دامنه های شمالی جبال البرز و قسمت غربی کشور فرو می ریزد، و به سبب کوهستانی بودن این مناطق، مقدار قابل ملاحظه ای از آن تبدیل به سیلابها شده از مرز ایران خارج می شود و یا به دریا می ریزد. این کمی آب مسائل مهم اجتماعی و اقتصادی در جامعه پدید آورده است که از جمله، دشواری آبیاری و مسائل ناشی از آن است.

گرچه شغل اکثریت مردم ایران زراعت است، فقط  $\frac{1}{3}$  خاک ایران تحت کشت است و فقط  $\frac{1}{4}$  از این پهنا آبیاری می شود، و از ۱۰٪ خاک ایران به عنوان مرتع استفاده می شود...<sup>۲</sup>

### اهمیت آب و طرز آبیاری در ایران

به نظر بطروشفسکی: «در ایران مانند بسیاری دیگر از کشورهای مشرق زمین، به سبب قلت باران (به استثنای کرانه دریای خزر و چند ناحیه محدود دیگر) برای ادامه زراعت، به آبیاری مصنوعی نیازمندند. یکی از دانشمندان علم اجتماع در این باره می گوید: «در مشرق، پایه زراعت بر آبیاری مصنوعی قرار دارد، و این کار به عهده جماعت، ولایت و یا دولت مرکزی است.» به نظر عده ای از محققان، در دوران فتووالیسم، مساحت اراضی مزروع بتدریج تقلیل یافته، و شیوه آبیاری و حاصلخیزی مصنوعی خاک، که بسته به همت دولت مرکزی بوده، به محض اینکه دولت سزبور، به علی، نسبت به امور آبیاری و خشکالیدن اراضی مسامحه روا می داشته رو به الحطاط می رفته. و این خود، علت وجود بیابانها و اراضی بی حاصلی را که زمانی آباد و مزروع بوده اند - مانند پالمیروپتره و خرابه های یمن و برخی از سرزمینهای پهناور مصر و ایران

۱. سازمان اداری حکومت صفوی، پیشین، ص ۵۶-۱۵۵ (به اختصار).

۲. جامعه شناسی دوستای ایران، پیشین، ص ۲ به بعد.

وهندوستان - نیک معلوم می‌کند، وبدون این توجیه، علت وجود پدیده اخیر مجهول می‌ماند. علت اینکه یک جنگ مخرب، کشوری را در طی قرن‌ها، از سکنه خالی و تمدن آن را معدوم می‌ساخته نیز جز این نمی‌باشد.<sup>۱</sup>

در عهد باستان، جماعات روستایی و اساس برده‌داری و وجود حکومت‌های متمرکز و مستبد، زمینه را برای تنظیم آبیاری در کشورهای آسیایی فراهم می‌کرد؛ ولی در دوره فتودالیه، در اثر نبودن تمرکز و دوام جنگ‌های فتودالی، دلسوزی و علاقه عهد باستان وجود نداشته، و به همین علت، کار آبیاری، سیر قهقراپی و انحطاط سپرده است. مخصوصاً در عهد مغول، در اثر چپاول و غارتگری مغولان و استثمار وحشیانه آنان و بی‌علاقگی شدید این قوم بیابانگرد به عمران و آبادی، سقوط و انحطاط اقتصادی شدیدتر بوده است. بار تولد ذر کتاب آبیاری در ترکستان به مسئله آب و آبیاری و اهمیت اقتصادی سدها و کاریزها در زندگی کشاورزان اشاره می‌کند و می‌نویسد: «سراقت از سدها و مواظبت از درستی کار آنها - که برای یک شهر یا مؤسسات آبیاری سراسر رود اهمیت داشت - به عهده ساکنان کویها و قرای مربوطه بوده است، و در ازای این خدمت، از مالیات ارضی و جزیه در مورد ناسلمانان معاف می‌گردیدند.»<sup>۲</sup>

«کاریز و قنات نیز در جریان عمران و آبادی مناطق، نقش سهمی داشت. عبدالله بن - طاهر (۲۳۰-۲۴۱ ه.ق.)، که سازنده و سازمان‌دهنده خراسان بوده، نمی‌توانست موضوع آب و آبیاری را نادیده انگارد. در خراسان غالباً بر سرکاریزها دعوی بود. برای حل و فصل این دعاوی، بر مبنای قانون، تنها یک راه وجود داشت و آن هم رجوع به کتب فقهی بوده است؛ ولی در کتب سزبور، هیچ اشاره‌ای به این موضوع نیافتند و ناگزیر، همه فقیهان خراسان و چند تن از همکاران عراقی گرد هم آمدند...

گردیزی مورخ می‌نویسد: که فقیهان کتابی به نام کتاب قنی تدوین کردند، و این کتاب هنوز در عهد او وجود داشته (قرن پنجم هجری) و دستور حل و فصل دعاوی به شمار می‌رفته است. دریغ که این کتاب مفقود گشته و بدست ما نرسیده است... از تألیفات ابو عبدالله خوارزمی چنین برمی‌آید که در زمان سامانیان، اداراتی که متصدی امر آب و آبیاری بوده‌اند (قرن چهارم هجری)، کماکان اصطلاحات فارسی را به کار می‌برده‌اند... مانند رود، رودپار، رودخانه، جوی، جویبار، کاریز (قنات) دولاب (وسيله برای بالا کشیدن آب)... گویانکه به سوازت این واژه‌ها، کلمات عربی، مانند نهر و قنات و جز اینها را نیز به کار می‌بردند.»<sup>۳</sup> بارتولد ضمن بحث در پیرامون سدهای ماوراءالنهر، که جغرافیون قرن دهم از آن سخن گفته‌اند، می‌نویسد: «هیچیک از سدهای ماوراءالنهر قابل قیاس با سد عظیم بنداسیر فارس، که عضدالدوله دیلمی (۳۷۳-۳۸۱ ه.ق) بنا کرده بوده و مقدسی وصف کرده، نبوده است.»<sup>۴</sup>

در ایران، از دیرباز، اراضی دیمی را از زمینهای آبی جدا می‌کردند. در مناطق

۱. کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران، پیشین، ج ۱، ص ۹۷-۱۹۶ (به‌اختصار).

۲. آبیاری در ترکستان، پیشین، ج ۱، ص ۱۷ (به‌اختصار).

۳. همان، ص ۲۸-۲۷ (به‌اختصار). ۴. همان، ص ۱۷.

شمالی، اراضی گندم زار دیمی بیشتر بود، ولی در همین منطقه نیز برنجزارها، محتاج آبیاری مصنوعی بوده است. اصطلاحات مربوط به آبیاری در بعضی از منابع از جمله *فُزُهت القلوب* حمدالله مستوفی موجود است. ترعه های متفرع از رودرا «نهر» و مجاری کوچک را «جوی» می خواندند. در ایران برای رسانیدن آب به مزارع، از شیوه های مختلفی استفاده می شده که جملگی مصنوعی و محتاج صرف وقت و کار و کوشش بوده است. اکنون نخست زراعت دیمی را مورد مطالعه قرار می دهیم: زراعت دیم در ایران: نوعی زراعت که در نواحی کم آب بوسیله باران به عمل می آید، «دیم» خوانده می شود. و ایران در شمار کشورهای است که زراعت دیم در آن سخت معمول است. از نظر علمی:

این نوع زراعت در مناطق سردسیر و در سرزمینهایی قرین موفقیت است که بارش سالیانه آنها میان ۲۰ تا ۵۰ سانتیمتر باشد. در سرزمینهای مناطق گرمسیر، که شرایط اقلیمی سبب تبخیر سریع رطوبت می شود، اگر بارش سالیانه تا حدود ۷۶ «سانتیمتر» باشد، زراعت دیم می توان به عمل آورد.

در زراعت دیم، نباتاتی می توان کشت کرد که در برابر کم آبی مقاوم باشند (مانند گندم، جو، ذرت، چاودار، سیب زمینی، پنبه و غلوفه). در زراعت دیم، زمین را معمولاً یک سال در میان کشت می کنند، ولی شخم و سله شکنی، همه ساله و بعد از هر بارندگی، تکرار می شود (سله طبقه سختی است که پس از بارندگی یا آبیاری روی زمین تشکیل می یابد و مانع خروج جوانه می شود و باید با کود حیوانی و اصلاح جنس زمین، از مضاران جلوگیری کرد). تعویض کشت نباتات و آیش بندی در باروری زمینهای خاص دیمکاری، مؤثر است. روشهای زراعت دیم نسبت به نوع خاک، اقلیم و نباتات متفاوت است، ولی احتمالاً نیمی از زمینهای زراعتی جهان بطور دیم زراعت می شوند. در غالب نقاط ایران، میزان محصول زمینهای دیم بیش از مقدار محصول زمینهایی است که آبیاری می شود. در سال ۱۳۴۱ قریب ۳/۹ میلیون هکتار از اراضی زراعتی ایران زیر کشت دیم بوده است. در مقابل ۲/۳ میلیون هکتار زیر کشت آبی و ۱/۸ میلیون هکتار در حال آیش.

آیش: پس از برداشت محصول در بعضی زمینها یک، یا دو یا سه سال زراعت نمی کنند. این مدت بر حسب استعداد زمین، آب، و مقدار زمین، فرق می کند. آب دستی را از رودهای بزرگ یا رودخانه ها به کمک نهرها و جویبارها به مزارع می رسانیدند. در جاهایی که رودخانه نبود ناچار از طریق کاربرد (قنات) آبهای زیرزمینی را به کمک دالانهایی که با رنج بسیار حفر می کردند به مزارع مورد نظر می رسانیدند، حمدالله مستوفی و سه قرن پس از او شاردن از انواع آبیاری در ایران سخن می گوید و می نویسد: در ایران دو نوع آب وجود دارد: ۱ - آبهای روی زمینی که عبارت است از آب رودخانه و آب چشمه، و آبهای زیرزمینی یعنی آب چاه و آب مجاری زیرزمینی که ایرانیان آن را «کاریز» می خوانند. در ایران، از دیرباز، به فنون

آب‌یابی و آبیاری توجه می‌کردند. در دانشنامه جهان غیاث‌الدین علی امیران‌الحسینی-الاصفهائی، فصلی در علامت‌کشف آب چشمه و کاریز و چاه وجود دارد. ایرانیان آب جوی را برای حاصلخیزی زمین و باغها و مزارع، کم‌ارزش‌تر از آب رودخانه می‌شمردند. شاردن می‌نویسد که بهای آب رودخانه و چشمه متفاوت است، و آب رودگرانتر از آب چشمه می‌باشد. در آذربایجان اق‌سو (آب سفید) را بهتر از قرسو (آب سیاه) می‌شمردند.

در خوزستان، از آب رودهای کارون و کرخه و آب دزفول برای آبیاری استفاده می‌کردند. سد «شادروان» در زمان شاپور اول، پس از سال ۲۶ میلادی برپا شده بود، و در قرن چهاردهم میلادی برپا و دایر بود، و بالاتر از آن سد بزرگ دیگری ساخته شده بود، به نام «بند قیصر» که بنا به اسناد تاریخی، امیران رومی که والرین در رأس آنها بود، در ساختمان آن سد اولی شرکت داشتند. این دو سد که برای بالا آوردن سطح آب کارون و جاری ساختن آن سوی اراضی مرتفعتر ساخته شده بود، بارها خراب شده و مجدداً تعمیر و ترمیم‌گشته بود، و در آغاز قرن چهاردهم، رشیدالدین فضل‌الله مبلغ ۷۰۰ هزار دینار برای احیای یکی از دو بند مذکور خرج کرد، تا آب را متوجه املاک خویش کند. به گفته حمدالله مستوفی قزوینی، از رود زاینده‌رود به بهترین وجه ممکن استفاده می‌شده و قطره‌ای از آب آن به هدر نمی‌رفته است، و ۸۰۰ نقطه مسکونی پرجمعیت بوسیله این رود و چاهها و کاریزها مشروب می‌شده است.

در فارس نیز از رودگر استفاده شایان به عمل می‌آمده و برآن رود سه سد وجود داشته: ۱. سد فخرستان در بلوک رامجرد؛ ۲. سد عضدی (بند عضدی) که توسط عضدالدوله دیلمی از خالدران بویه (۹۷۳ - ۹۹۹ م. ۳۶۳ - ۳۳۸ هـ) ساخته شده بود و کربال علیا را مشروب می‌کرده؛ ۳. بند قصار که کربال سفلی را آبیاری می‌کرد. سد اولی و سومی در قرن ششم هجری، توسط اتابک چائولی (چاولی) ترمیم شد و در دوران مورد نظر، هر سه سد دایر بود. مقدسی درباره سد عضدالدوله می‌نویسد: «عضدالدوله جریان رود را میان شیراز و استخر به کمک سد عظیمی مسدود ساخت و پایه آن سد را با سرب مستحکم کرد. آنگاه آب رود دریاچه‌ای تشکیل داد و سطح آن بالا آمد. از آن پس، در دو کرانه رود ده دولاب ساخت و در کنار هر دو دولاب آسیابی به‌پا نمود.»<sup>۲</sup>

ابن‌البلیخی در فلاسنامه، درباره آن چنین می‌نویسد:

«بند عضدی هم آنست کی در جهان مانند آن نیست، وصفش آنست کی این نواحی کربال بیش ازین بند صحرا بود بی‌آب، و عضدالدوله تقدیر کرد کی این بند می‌ساخت... از سنک و صهروج... وجویها ساخته‌اند برآن، و جمله نواحی کربال بالا بین، آب از این بند می‌یابد.»<sup>۲</sup>

از روزگاران قدیم، یکی از وسایل جبران کم‌آبی در کاشان، بستن سدهای معتبر در مجاری خشک رودها، بمنظور سه‌سار کردن سیلابهای بهار بوده است. از سدهای قدیمی سد قصر و سد قهرود یا بند عباس قابل توجه و شایان ذکرند.

#### سدهای کاشان

۱. ذکاء مغفل بن‌سند ما فروغی، ترجمه محاسن اصفهان، به اهتمام عباس اقبال، ص ۱۲۷ و حمدالله مستوفی، نزهت‌القلوب، ص ۴۸، ۵۱ و ۲۱۸. ۲. احسن‌التقسیم، ص ۲۲۲. ۳. ص ۱۵۱ و بعد.

## سدهای آبیاری

«در تنگنای رودخانه سیلریز قصر به طرف جلگه کاشان از قدیم- ایام، سدی باسنگ و ساروج ساخته شده که گفته اند از بناهای سلطان جلال الدین ملک شاه سلجوقی (۴۸۵-۵۶۵ هـ) است، و همزمان با بنای قلعه جلالی در کنار شهر کاشان و بلکه برای مشروب ساختن قلعه مذکور احداث نموده اند. طول دیوار این سد از عمق دره به ۴ گز و در سطح فوقانی ۷ گز می رسیده. دریاچه پشت سد از سیلابهای رودخانه قصر آبیگری شده، در تابستان بوسیله نهر مشجری به طول تقریبی ۱۸ کیلومتر کشتزارهای سزرعه لتحر را در حومه شهر کاشان مشروب می سازد.

در سال ۱۲۸۰ ق. مالکین لتحر بمقتور افزایش آبگیر مخزن، سد دیوار آن را به ارتفاع دو ذرع بالا آورده و ساخته اند اما بر اثر بارندگیهای شدید... مخزن و آبگیر بنوعی الباشته و پر شده است که اکنون چندان بهره برداری از آن نمی شود.»<sup>۱</sup>

سد قهرود این سد در ۱۲ کیلومتری جنوب شرقی قریه قهرود، در میان دره عمیقی که دو رشته کوهسار را به فاصله کمی از یکدیگر جدا می کنند، باسنگ و ساروج ساخته شده. طول دیوار آن ۳۶ گز و عرض ۲ گز از کف دره به بالاست... لرد کرزن انگلیسی، که اوایل قرن حاضر سد قهرود را مشاهده نموده، در سفرنامه خود، آن را مهمترین اثر عمرانی و جالب توجه ایران شمرده می گوید: «از آثار آبادی و اقدامات سلاطین اخیر ایران، تنها سد قهرود کوه رود باقی است که به فرمان شاه عباس کبیر انجام یافته، و تاکنون مورد استفاده می باشد؛ دیگر چیز قابل توجهی در سراسر ایران یافت نمی شود.»<sup>۲</sup>

در کتاب حدود العالم ضمن سخن «اندر رودها» از دو نوع رود سخن می گوید: یکی رودهای طبیعی، دوم رودهای مصنوعی «صناعی».

بطوری که از تاریخ یزد برمی آید، آبادانی یزد نیز از روزگار قدیم سدین آبهایی بود که در روی زمین یا در کاریزها جریان داشته است. از آب تفت و نصیری غیر از استفاده های گوناگون، ده آسیاب دایر بود. اغلب کاروانسراها، خانقاهها، مساجد و خانه های شخصی از این آبها استفاده می کردند، و از جمله قنوات یزد از کاریز فیروزآباد یاد می کند و می نویسد: «و هفتاد پایه می باید رفت تا به آب رسید.»

همچنین از چاههای آب در شهر یزد و بیرون آن یاد شده است که به همت خیراندیشان احداث و غالباً از بانی آنها در کتیبه ای به نظم یا به نثر یاد شده است. همچنین خواجه رشیدالدین فضل الله ضمن نامه ای دستور می دهد که پل دزفول را که اندکی خراب شده فوراً تعمیر کنند تا کارخرابی بالا نگیرد و موجب مخارج کلانی نشود.

ضمناً متذکر می شود که ولایت خوزستان که در روزگار قدیم منطقه ای زرخیز بود اکنون وضع خرابی پیدا کرده و مدت پنج سال است که ما برای عمران و آبادی این منطقه اقدام کرده ایم و «مبلغ ۷ تومان به خرج بند و بهای عوامل و تخم و تقاوی و ماکله رعایا صرف

۱. حسن رازی، آثار تاریخی شهرستانهای کاشان و نطنز، ص ۲۲۰ به بعد (به اختصار).

۲. همان، همان منته.

کرده‌ایم.» ضمناً به عموم عمال خود دستور می‌دهد که رعایا و صدور و برزرگران را مورد توجه و حمایت قرار دهند تا به عمارت و آبادانی مشغول شوند. در میان مناطق جنوبی ایران مردم کرمان بیش از سکنه دیگر نقاط از کمی آب رنج می‌برند.

بطوری که آقای دکتر باستانی پاریزی در مقدمه نادرخ کرمان متذکر شده‌اند، ارتفاع باران در این سرزمین وسیع در سال از ۲۱ تا ۶۱ سانتیمتر است. به همین علت، در بسیاری از زمینهای مستعد کرمان، بعلت کمی آب، انجام فعالیت‌های شمر کشاورزی امکان‌پذیر نیست. با این حال، مردم زحمتکش کرمان علی‌رغم بخل طبیعت، در طول تاریخ، به فعالیت‌های دامنه‌داری دست زده‌اند و با وسایل ابتدایی برای کندن قنات «... پنج من پنج من خاک را از ۱۸۰ یا ۲۰۰ متری زمین با دست و چرخهایی بیرون می‌کشند، و صدها حلقه چاه می‌کنند تا یک قنات دایر شود. اما این دایر شدن قنات تازه اول کار است، بایستی ابتدا زمینهای شور را، که برای کشاورزی مستعد لیست، شیرین کرد، و این خود سالها وقت لازم دارد. در مرحله دوم، مراقبت از این قنات است. خاک کرمان نرم و پوک است... بدین جهت، همیشه قنات ریزش می‌کند و پر می‌شود و جلو آب گرفته می‌شود، و بایستی قنات را پاک کرد... از این نکته می‌گذریم که بسیاری اوقات، لشکرخارج که به محاصره شهرهای کرمان آمده است، برای تسلیم شهر، قبل از هر کار به پر کردن قنات پرداخته... اغلب حکامی که به کرمان می‌آمده‌اند بزور، املاک مردم را مصادره می‌کرده یا به ثمن بخش می‌خریده‌اند، یا وسایلی فراهم می‌کرده‌اند که مردم به ثمن بخش ملک خود را بفروشند. اعراب که به کرمان آمدند، املاک و زمین مردم بومی را گرفتند و در آن به احداث باغ و قنات پرداختند. اعراب حتی اساسی آنان را هم به نام خود کردند... بعدها مردم برای اینکه لااقل حکام به املاک آنان دست نیازند، تدبیری تازه اندیشیدند و بیشتر املاک خود را وقف نمودند تا شاید به پشتیبانی خاندان رسالت و عنوان وقف متسلطین، جرات تصرف آن املاک نکنند... این تدبیر نیز گاهی کارگر نبود... قوام‌الدین ملک روزن، که در حدود ۶۰۹ هـ. به کرمان آمده است، بعد از همه خود کامی، یک روز گفت همه وقفنامه‌ها را پیش او برند، سپس گفت بتحقیق معلوم شد که از دعای روحانیون، و موقوفه‌خواران کاری پیش نمی‌رود. فرمان داد مجموع وقفنامه‌ها را در آب شستند، و آنگاه تمام رقبات آن موقوفات را در حوزه دیوان گرفت و جزو املاک حالصه کرد.»<sup>۱</sup>

بعلت یأس عمومی و بی‌علاقگی و بی‌ایمانی متولیان و ناپایداری اوضاع، موقوفه کردن املاک بیش از پیش سوجب خرابی املاک می‌شد. آقای پاریزی در جای دیگر می‌نویسد: «... من وقتی از راههای اطراف کرمان عبور می‌کردم، دهانه‌های چاههای قنات متروک و آباد را، که در هر چند قدم یکی از آنها به چشم می‌آید؛ می‌دیدم و آن وقت می‌اندیشیدم که چه میزان نیرو و عمر انسانی در پدید آوردن این حفره‌ها صرف شده است... طول رشته این قنات آباد، متروک در زیر زمین، از طول راههای آباد روی زمین، در این سرزمینی که به اندازه خاک فرانسه وسعت دارد، بیشتر است.»<sup>۲</sup> «حوادث تاریخی در سایر شهرها و نقاط ایران اگر هم شدید و سخت بوده

۱. احمد علی خان وزیر کرمانی، نادرخ کرمان، به اهتمام دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، (مقدمه ص ۷-۳) (به اختصار).

۲. همان، ص ۸ (به اختصار).

اثرات آبی آن به اندازه کرمان نبوده است. لشکر تیمور اصفهان را زیر و رو کرد ولی جلو زاینده رود را نمی نواست بگیرد... اما در کرمان اگر قفاتی پر شد... سالهای سال مردم در فقر و فاقه بسر برده تا توانسته اند جان تازه بگیرند. اینکه خانه های کرمان اینقدر اتاقهای تودرتو دارد و داخل بی و دیوارهای هر بنا کندو و انبار ذخیره گندم داشته اند و با پر کردن آن روی آن را آلود می کردند که دشمن از وجود ذخیره در پی دیوار آگاه نشود، برای جلوگیری از قحطیهای مداوم بوده است، زیرا هر خانه و خانواده می بایستی ذخیره دو یا سه سال یا لااقل یک سال خود را در خانه داشته باشد... در قریه پاریز سابقاً رسمی بوده است که در پاییز هر سال، یعنی پاننان خرمن، حاکم محل و ریش سفیدان، خانه های مردم را بازرسی می کرده اند، و اگر کسی ذخیره یکساله خود را نداشته است، او را از قریه خارج می کردند. این رسم بسیار عجیب به نظر می رسد، ولی بسیار لازم بوده است، زیرا دهات و شهرهایی که هر روز در برابر هجوم قشون و سواران فارسی یا خراسانی و عراقی بوده اند چاره ای نداشته اند که لااقل از نظر غذا، قدرت بقاومت چند ماه محاصره را داشته باشند.»

پس از حمله چنگیز و سپری شدن دوران غارتگری، جسته جسته فعالیتهایی در بعضی نقاط به چشم می خورد.

بطوری که استاد فقید محمد قزوینی در مقدمه تاریخ جهاننگشای جوینی نوشته است، یک سال بعد از فتح بغداد، یعنی در سال ۶۵۷، هولاکو حکومت بغداد و عراق و خوزستان را به علاءالدین عطا -

### فعالیتهای عمرانی عظاملك جوینی

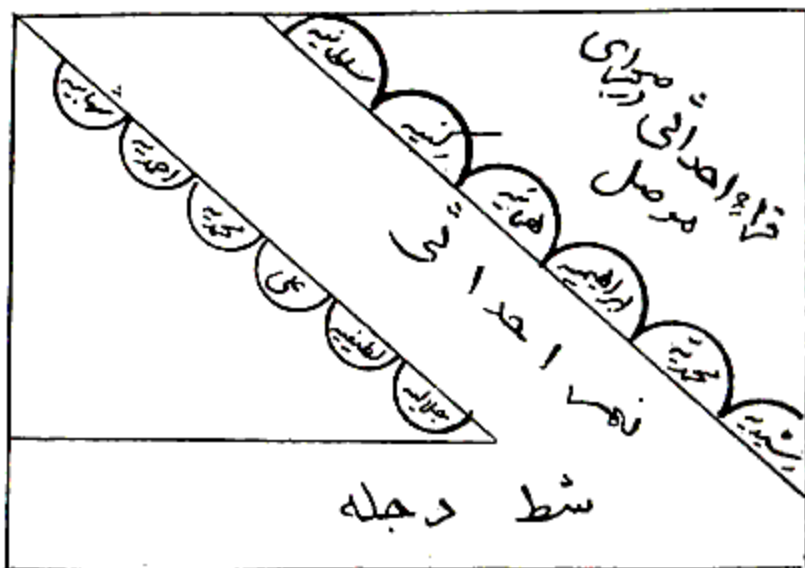
سلک جوینی واگذار می کند و این وزیر باتدبیر «...جمع هم خویش را صرف آبادی بلاد و آسایش عباد نمود. عوارض و مالیاتهای بسیار از دوش فلاحین و دهاقین بینداخت و در انشای نری و سزارع و مجاری میاه جد وافی نمود، و نهری از فرات جدا کرد که مبدأ آن از شهر انبار بود و منتهی الیه آن کوفه و نجف. و او را در این عمل زیاده از صد هزار دینار زو سرخ خرج رفت، و صد و پنجاه قریه برکنار این نهر تأسیس نمود و بدین طریق، اراضی واقع بین انبار و نجف که همیشه وادی غیر ذی زرع بود مبدل به سزارع سبز و خرم و درختان سردر هم گردید و رباطی (رباط کاروانسرا یا موضع و زاویه ایست که طلاب و فقرا در آن سکنی گزینند) به مشهد امیرالمؤمنین علی در نجف ساخت و طولی نکشید که بغداد و عراق عرب که از صدمه تاخت و تاز مغول بکلی ویران شده بود، بسرعت روی به آبادی گذارد و مردم به کشت و زرع اشتغال نمودند، و دخل عراق مضاعف گردید و بلاد و قری معمو ر شد، بجدی که گویند بغداد در زمان حکومت عظاملك بمراتب آبادتر و معمورتر از ایام خلفا گردید... رویهمرفته مدت حکمرانی علاءالدین عظاملك در بغداد قریب بیست و چهار سال بوده است.»

بطوری که از آثار و مکاتیب رشیدالدین فضل الله برمی آید، وی نیز در دوران قدرت خود، برای پیشرفت فعالیتهای کشاورزی، کوشش فراوان کرده است. «رشیدالدین در نامه ای که به جلال الدین فرزند خود، نوشته به او دستور داده است که نهری وسیع در صحرای سلاطیه

از شط فرات حفر کند و ده قریه بنیاد نهد، و برای این قرا رعایا از بلاد و ایالات اناطولی و قسطنطنیه و عواصم جمع کند، و به آنان بذر و وسایل کشاورزی و مساعدت بدهد، و در صدر نهر از دو جانب هشت روستا و در ذیل آن دو روستا احداث کند.»<sup>۱</sup>

خواجه در مکتوب «۳۸» که به اهالی دیار بکر نوشته خطاب به حکام و نواب و قضات و سادات و صدور و متصرفان و رعایا و اهالی و صحرانشینان مسالک دیار بکر و دیار ربیعہ اعلام می‌کند که باید تحت نظر خواجه زکی‌الدین مسعود در حدود موصل نهری جدید جاری کنند. در طرفین نهر ۱۰ قریه احداث کنند و هر قریه را به اسمی که تعیین شده بنامند. سپس می‌نویسد که از دیار بکر و دیار ربیعہ و ارسنیه کبری و صغری و روم تعداد کافی کشاورز گرد آورند و به آنها «تخیم و عواصم و تقاوی و مواکله» بدهند تا با خیال راحت به زراعت و عمارت مشغول شوند. ضمناً برای اجرای این نقشه عمرانی، خواجه دستور می‌دهد ۳ هزار نفر از بلاد مذکور به کار دعوت شوند تا «به حفر جداول و انهار و سواقی و سد سدود و عمارت بیوت و اسوار قری» مشغول شوند و در پایان تأکید می‌کند که مزد آنها را روزانه بدون کوچکترین تأخیر و تعویق بپردازند.

نقشه محل بدین نحو تصویر شده است.



نمونه فعالیت‌های عمرانی در عصر خواجه رشیدالدین فضل‌الله

خواجه نظیر همین دستور را به فرزند خود، جلال‌الدین می‌دهد که در صحرائی ملاحظه از شط فرات نهری وسیع احداث کند و ده قریه در آن ایجاد نماید و عده‌ای کشاورز از اطراف گرد آورد و تخیم و وسایل کار از هر جهت در اختیار آنان بگذارد. به این نامه نیز نقشه کار

۱. مکاتیب (شیدی)، ص ۲۴۶ (به نقل از، مالک و ذابح در ایران، پیشین، حاشیه ص ۱۹۷).



در کتاب بدایع الوقایع، که در اواخر عصر تیموری نوشته شده است، نیز این موضوع چالب، مذکور است.

کاریز و قنات: «از اسور غریبه که در ترکستان مشاهده کردیم آن بود که اسیر عرب در یک فرسنگی «صبران» دو کاریز جاری کرده بودند که مسافران بر و بحر عالم مثل آن دو کاریز به آبادانی و معموری در معموره عالم نشان نمی دادند. و قریب به دوست غلام هندوستانی لاینقطع در آن کاریزها کار می کردند. و بر سر آن دو کاریز قلعه‌ای بنا کرده... و در درون آن قلعه چاهی احداث نموده بود که عمقش به دوست گز رسیده بود و داعیه‌اش آن بود که عمق آن را به بحر محیط رساند. این کمینده از روی گستاخی به عرض رسانید که این خیال را خلاق محال می‌شمارند و در دایره خیال می‌دارند. اسیر خندان شدند و گفتند که در «قیروان» مغرب شهری دیده‌ام که پادشاهی در وی چاهی کنده و عمق آن را به سطح محیط رسانیده و از آن آب منفجر گشته که یک مناره وار بلند می‌ریزد (چاه آرتزین) و چهار شهر از آن معمور است. از کجا این چاه مثل آن نخواهد شد.

اگر گویی که بتوانم قدم در نه که بتوانی و اگر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

به هر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد

از روی زمین تا آب پنجاه گز بود، و عمق آن یکصد و پنجاه گز، و آن مقدار آب را بر می‌کشیدند، و دلو عظیمی ساخته بودند و بر یک جانب سردابه ساخته. یک جفت گاو را به گرد آن چاه به آن دلو می‌بستند و آن گاو را در سردابه می‌رانند. چون به نهایت سردابه می‌رسیدند، دلو از چاه برمی‌آمد و آب می‌ریخت. بعد از آن، کار می‌کردند. اتفاقاً آن چاه دم پیدا کرد و کار کردن متعذر شد.

نتوان رفت در آن چاه که دم پیدا کرد

و کار متعسر شد. یک جانب چاه را مقدار جویچه تا قعر چاه کردند و به شکل آستینی از چرم دوخته در آن جویچه نهاده محکم ساختند، و بر سر آن دم آهنگری نیز ترتیب نمودند. و می‌دیدند و استادان نقب کن به کار مشغول بودند، و هر کدام از نقب کنان دو کدو بر دو ران خود بسته کار می‌کردند که اگر آب بیکبار منفجر گردد، در زیر آب هلاک نشوند؛ تو گویی که آن چاه هولناک ازدهایی است از جانب دم تا دهان به زمین فرو رفته.»<sup>۱</sup>

مؤلف نصف جهان می‌گوید: «مفضل بن سعد مافروخی ضمن بحث در پیرامون اصفهان می‌نویسد: آب زاینده رود به تمام این ناحیت مسلط و جاری نیست، بلکه بعضی از بلوکات و لواهی آن قنات آب و چشمه سار است و آب آن از آنهاست. و بعضی هم از رود و قنات، هردو، لصبیب آب دارد. باران این ناحیه به اعتدال است. هیچ جای این ناحیه زراعت دیم ندارد مگر «فردن» و «چهارسحال». شهر اصفهان شمال زاینده رود واقع است و رود از کنار آن می‌گذرد،

و برای شهر از رود، نهرها بریده و در داخل آن برده‌اند و بقدر حاجت باغها... صرف می‌شود... نام این رود را از آن زاینده‌رود نهاده‌اند که تمام زمین آن چشمه‌سار است، و چون در وقت قلت آب، با قطع آن، هر محل از آن را سدی بسته و آب آن محل را بالتمام به نهری براند، قدری که از آن محل گذشته، از زمین و مجرای رود چندان زایش نموده که آب جاری می‌گردد، نهری دیگر از آن درست شده... و آن را زنده‌رود نیز می‌گویند که گویا آن همیشه زنده و تازه است؛ یا آن که مخفف زاینده‌رود باشد. حاصل این ناحت اکثر گندم و جو و ماش و عدس و برنج و نخود است، و سایر حبوب هم از ارزن و گاورس و ذرت و باقلا و بذر کتان و غیرها بقدر خودش دارد... در فصل چهارم، ضمن بحث در امور طبیعی اصفهان می‌نویسد: «عروق زمینش سملو از آب صاف شیرین‌گوارا است و آبی که مجاور چنان خاک است، حالتش معلوم، که شیرین و سبک است. چاههای آن اکثر از چهار ذرع تا پنج ذرع شاه به آب می‌رسد... آنچه قریب به زاینده‌رود است به دو ذرع هم می‌رسد... در هر خانه چاه آب متعدد دارد و حوضها ساخته‌اند که بسهولت و ارزانی، آب از آن چاهها کشیده در آن می‌ماند... اما قنات... قاعده آن این است که از زمین بالنسبه بلندی... که محل آن هم آبدار است، چاهی عمیق کنده که استنباط آبی شود و باز به فاصله، در سمت سرایشیب، چاهی دیگر می‌کنند، و لاسحاله چاه دومی عمقش بالنسبه به چاهی که اول کنده‌اند کمتر خواهد بود... و از زیر زمین آنها را متصل به یکدیگر لقب می‌نمایند، و همچنین چاههای متعدد به طرف نشیب کنده و متصل به هم نموده و یا بالضرورة هرچه پیش روند، عمق چاه کمتر و بر روی زمین نزدیکتر می‌شود، تا وقتی که دیگر حاجت به کندن چاه نباشد و آب بر روی زمین جاری و به محل زراعت نشسته و صرف شود...» در فصل سوم این کتاب، از انواع «طاحونه» سخن می‌گوید و می‌نویسد که یکی از اقسام آن «طاحونه آبی» است که آن را آسیاب می‌نامند و در اصفهان بعلت وجود آب زاینده، از این نوع آسیاب استفاده می‌شود، به این ترتیب که چرخ بزرگ در جنب الوار آسیاب تعبیه می‌کنند و بر آن چرخ، پره‌هایی نصب می‌کنند، و بطوری که پس از ریختن آب بر روی پره‌ها چرخهای داخل آسیاب به حرکت می‌آید، و سنگ آن که به «آس» موسوم است به گردش درمی‌آید. در اصفهان نوع دیگری طاحونه، که به قوت حیوانات به حرکت می‌آید، نیز زیاد است که آن را «آسیاب گاوی» می‌خوانند. علاوه بر این، در اصفهان دستاسی نیز معمول است. که مراد آس دستی است که به کمک دست می‌گردانند. در همین فصل از کثرت چاههای کم - عمق در اصفهان سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در هر خانه یکی دو تا چاه است؛ چاههایی که از آب آن برای مصرف خانگی و حوض استفاده می‌شود و آب آنها را با دست و پا می‌کشند و قسم دیگری هست که به کمک گاو، آب آنها را می‌کشند و از آب آن برای مصرف حمام و مسجد و مدارس استفاده می‌شود. این قسم چاهها را از زیر تا بالا به آجر و ساروج محکم می‌کردند.»<sup>۱</sup> به نظر پطروشفسکی: «در باره ساختمان نهرهای اصلی متفرع از رودهای بزرگ، تا حدی می‌توان از دو نقشه که به دو نامه رشیدالدین متضم می‌باشد، داوری کرد... در نامه

۱. محمد مهدی اسفهان، نصف جهان اصفهان، به تصحیح منوچهر ستوده، ص ۱۸ و ۲۵ و ۴۵.

اولی، چنانکه از نقشه استنباط می‌گردد، سخن از نهر بزرگی به نام رشیدی در میان است که در نزدیکی جزیره ابن عمر از شط دجله منشعب می‌شود تا به موازات شهر موصل؛ و ۱۶۰ کیلومتر درازی آن بوده. نهر مزبور با کار اجباری بیست هزار روستایی، که از بین‌النهرین علیا و ارمنستان و روم گرد آمده بودند، ولی مزد روزانه به ایشان پرداخته می‌شده، احداث شده بود... به گفته حمدالله مستوفی، از آب سه رود بزرگ و پرآب ایران: جرجان (گرگان) و سفیدرود و شاهرود - که شاخه‌ای از سفیدرود است - برای آبیاری استفاده اندکی به عمل می‌آمده. این سخنان از سقوط دستگاه آبیاری و بالملازمه، انحطاط زراعت در بسیاری از نواحی شمالی ایران - در دورانی که پس از غلبه چنگیز عده مردم صحرائشین ترك مغول افزایش یافته بوده و جوارت با ایشان، در کشاورزی ساکنان زراعت پیشه همسایه تأثیر مرگباری داشته حکایت می‌کند. استعمال چرخهای عظیم برای بالا کشیدن آب - که آب رود را به یاری سطلهایی که از چرخ بسته شده بوده بالا آورده به مزارع و باغهای مرتفعتر از سطح آب رود می‌رسانیده‌اند - در قرون وسطی متداول و معروف بوده است. در دایرة المعارف ابو عبدالله محمد بن احمد الخوارزمی (قرن دهم) شش اصطلاح برای تعریف دستگاههایی که اراضی مرتفع را آبیاری و مشروب می‌سازند، ذکر شده است.<sup>۱</sup>

در ایران، دولاب، یعنی چرخ بالادهنده آب، از قدیم متداول بوده و در تالیف حمدالله مستوفی در ضمن وصف سد شاپور در خوزستان، چنین می‌گوید: «در جانب شرقی بالای شهر، جویی در سنگ بریده‌اند و در زیر شهر با رود رسانیده‌اند، و دولابی بزرگ به آن جوی ساخته؛ چنانکه پنجاه گز آب بالا می‌اندازد.»<sup>۲</sup> (چون طول «گز» در نقاط مختلف متفاوت بوده، گز ممکن است با ۳۰ تا ۴۰ متر و بیشتر برابر باشد).

کاروری می‌نویسد قبل از رسیدن به شهر شیراز، در طی راه «... ماشین آبیاری مخصوصی دیدیم که بوسیله گاو کار می‌کرد و با ماشینهای آبیاری اروپایی، که با اسب و قاطر کار می‌کنند تفاوت داشت.»<sup>۳</sup> (کاروری در دوره صفویه به ایران آمده است).

بطور و فلسفی بتفصیل، از خصوصیات و مشکلات حفر قنات در ایران سخن می‌گوید و می‌نویسد: «با در نظر گرفتن اینکه در هر کیلومتر، از ۱۰۰ تا ۱۲۰ چاه باید زده شود و در «مراسر کاریز» از ۳۰۰ تا ۳۶۰ گمانه کنده شود که عمق متوسط آنها در حدود ۴۰ متر و مساحت مقطع لیم متر مربع، این نتیجه به دست می‌آید که برای حفر گمانه‌ها می‌بایست اقل ۵۷ هزار متر مکعب خاک و سنگ بردارند. اگر خاک و سنگ مجرای زیرزمینی سه کیلومتری را هم به این رقم اضافه کنیم جمع رقم خاکبرداری به ۷۵ هزار متر مکعب بالغ می‌گردد که چند ده هزار متر مکعب از این مقدار را بناچار از عمق ۴ تا ۷ متر بالا آورده‌اند.

شاردن فرانسوی (در حدود سال ۱۶۷۰ میلادی) شرح مختصری درباره کاریز نوشته. به گفته وی، «ایرانیان برای کشف آب زیرزمینی در پای کوه چاه می‌کنند و همین که آب باریکی

۱. معانیح العلوم، متن عربی، ص ۲۱ (نقل از: کشاورزی و مناسبات ارضی...، پیشین، ص ۲۰۸).

۲. نزهت القلوب، ص ۱۱۱ (از همان مأخذ، ص ۲۰۸).  
۳. سفرنامه کاردی، ص ۱۹۰.

یافتند آن را از طریق مجاری تحت‌الارضی به هشت تا ده «لیو» و گاهی بیشتر منتقل می‌کنند و آب را از نقطه مرتفع به جاهای پست‌تر می‌رسانند تا بهتر جاری شود. در جهان، قومی وجود ندارد که مانند ایرانیان در مصرف آب، صرفه‌جویی کند. این مجاری زیرزمینی گاهی در عمق ۱ الی ۱۵ «توازه» (هر توأزه ۹/۹۴ متر) حفر شده است. من‌کاریزهایی به این عمق (قریب ۳۰ متر) دیدم. اندازه گرفتن عمق این مجاری آسان است، زیرا که در هر ۱ متر، یک چاه نفس‌کش دیده می‌شود که قطر دهانه آن به اندازه چاههای خودمان است... مسلماً در جهان قومی وجود ندارد که همچون ایرانیان در نقب زدن و حفر مجاری زیرزمینی چنین چیره‌دست باشد...»<sup>۱</sup>

در قرون وسطی، آبیاری بوسیله چاه نیز در ایران بسیار متداول بوده و نوشته‌های حمدالله مستوفی، که غالباً از چاهها سخن می‌گوید، گواه بر این است. طرز آبیاری از چاهراشاردن در قرن هفدهم مفصلاً شرح داده و شکی نیست که در قرن چهاردهم نیز همان شیوه معمول بوده است. وی چنین می‌گوید: «ایرانیان گذشته از آب رودخانه و جوی و قنات، از آب چاهها نیز استفاده می‌کنند، و تقریباً در همه جای آن سرزمین چاه وجود دارد. آب را به کمک گاوهای نر، در دلوهای بزرگ چرمی یا مسکهایی که از ۲۰۰ تا ۲۵۰ لیور وزن را بالا می‌آورند، از چاه می‌کشند. این دلو (یا مشک) از پایین دهانه‌ای دارد به درازی ۲ تا ۳ پا و قطر نیم پا، و طنابی که بدان متصل است و به بالای چاه بسته، همیشه آن را سر به بالا نگاه می‌دارد که آب از آن نریزد. گاو نر بکمک طناب ضخیمی که به دور چرخ می‌کشد دارای سه پا قطر است، و در بالای چاه، چون قرقره‌ای نصب شده، پیچیده می‌شود، دلو (مشک) را بالا می‌کشد و آب را به حوض مجاور دهانه چاه می‌رساند، و از دهانه مشک در حوض می‌ریزد و از آن پس آب از آنجا به مزارع تقسیم می‌گردد.

برای اینکه گاو به آسانی آب را بالا بکشد، معبر را طوری تعبیه کرده‌اند که در حدود سی درجه سرب است و بدین طریق، در سطح مایلی از بالا به پایین حرکت می‌کند و ضمناً باغبان هم روی طناب می‌نشیند و بدین وسیله، زحمت خود او کمتر می‌شود و فشار به طناب، به گاو هم کمک می‌کند. بنابراین، این تعبیه - هر قدر هم ساده و بدوی به نظر آید - هم راحت است و هم ارزان و به کار بستن آن فقط یک نفر لازم دارد...

برای اندازه گرفتن و مصرف آب در آن دوره، از کاسه‌های مسی و گرد و بسیار نازک استفاده می‌کردند؛ بدین ترتیب که کاسه را، که سوراخی کوچک در وسط دارد، در جویی که آب را به سزرعه می‌رساند قرار می‌دادند. آب بتدریج از آن سوراخ وارد کاسه می‌شد. چون کاسه به ته آب می‌رفت، اندازه پر شده بود. مراقبت در توزیع آب معمولاً به عهده میرآب بوده و او بوسیله عمال خود، آب را از بخشی به بخش دیگر و از سزرعه‌ای به سزرعه دیگر هدایت می‌کرد. میرابی شغلی بود پر دخل و میراب اصفهان در عهد شاردن از شغل خود سالی چهار هزار تومان مداخل داشت. راوندی در فاصله قرنهای ۶ و ۷ هجری، در مورد ظروف اندازه‌گیری آب، اصطلاح پنگان «فنجان» را به کار می‌برد.<sup>۲</sup>

۱. شاردن، مجلد ۴، ص ۹۷-۹۶ (از همان مآخذ، ص ۲۱۲).

۲. کشاورزی و مناسبات ادنی در ایران، بهمن، ص ۱۲۲-۱۹۶ (به‌تأویب و اختصار).

ابن الاثیر ضمن بیان وقایع سال ۴۵۶، به مقام و موقعیت اجتماعی رئیس مظفر و همکاری او با حسن صباح اشاره می‌کند و ضمناً می‌نویسد که وی «در شهور سنه ثلث و تسعین و اربعمائه... در فصیل گرد کوه، چاهی سیصدگژ در سنگ خاره برید. چون به آب نرسید، فرو گذاشت و بعد از وفات او به سالها زلزله‌ای عظیم افتاد و در آن چاه چشمه‌ای گشاده شد...» و سپس می‌نویسد که رئیس مظفر در منطقه الموت «دوازده هزار دینار در خرج دچاه صرف کرد.»

### آب انبارها

به نظر فرد ریچاردز، که در دوره قاجاریه از ایران دیدن کرده است، «جالب توجهترین و باشکوهترین آثار معماری یزد مسجدهای آن نیست، بلکه آب انبارهای آن است. آب انبار در زیر زمین واقع شده و راه دخول به آن یک ردیف پلکان طولانی و تاریک است. آب انبارها معمولاً در مجاورت مساجد واقع گردیده، و طرح آنها نیز شبیه طرح مساجد می‌باشد... آب انبارها و بادگیرهایشان، که برای خنک کردن آب تعبیه شده، مورد تحسین خارجیانی می‌باشد. در یزد، در حدود چهل آب انبار یا مخزن آب وجود دارد که آب صصرفی شهر یزد را برای یک سال ذخیره می‌نماید. سردها آب را بوسیله ششک از این آب انبارها به خارج حمل می‌کنند. این مخازن آب هر سال در فصل زمستان پر می‌شود و آب در آنها بطور شگفت‌آوری خنک می‌ماند. اغلب آب انبارهای شهر یزد توسط پادشاهان سلسله صفویه، ساخته شده و از محل موقوفات، آنها تعمیر می‌شود. می‌گویند از بنای یکی از این آب انبارها ۴۰ سال می‌گذرد و آب انبارها بوسیله ۶ تا ۷ قنات، که در فاصله کوه و این آب انبارها قرار گرفته و از صحرا عبور می‌کند، پر آب می‌شود...»

### مبارزه با ریگ روان

«برای زراعت در نواحی شرق ایران، گذشته از آبیاری مصنوعی، مبارزه با ریگ روان و سماعت از فروگرفتن ریگ، سزارع و باغها نیز دارای اهمیت بود. مؤلف قادیخ سیستان متذکر می‌گردد که «شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده‌اند: بستن بند آب و بستن بند ریگ و بستن بند مفسدان. بستن بند آب یعنی ایجاد سدها، در بخشهای سفلی «هیلمند» و «فرا» رود و دیگر رودها... بند ریگ، یعنی دیوار یا حصار که اراضی سزروع را در برابر حمله ریگ روان، که باد کذایی سیستان حاصل آن است، حمایت بکند. اما بستن بند مفسدان، یعنی حصارهای طوبلی است که مردم را از هجوم صحرائشینان و دیگر دشمنان محفوظ دارد.»<sup>۲</sup> ملک الشعرا یبهار، ناشر و مفسر قادیخ سیستان، قسمت زیر را از کتاب عجایب البلدان، منسوب به ابوالمؤید بلخی، نقل می‌کند: «گرداگرد سیستان ریگست بسیار و آنجا باد باشد و آسیاب‌هاشان به باد گردد، و مردم از بیم آن باد، سدها و بندها کرده‌اند تا ریگ را باد در شهرها و دیهها نبرد و با اینهمه احتیاط، بسیار مواضع را و دیده را باد (ریگ) فروگرفته است.» (مقصود باد معروف صد و بیست روزه سیستان است که در گرمترین فصل سال می‌وزد).

حمدالله مستوفی قزوینی نیز از چنین سد معتبری، که بنای آن را به گرشاسب پادشاه

۱. سفرنامه فرد ریچاردز، ویشین، ص ۱۶۰.

۲. قادیخ سیستان، ص ۲۱ (به نقل از: کشاورزی و مناسبات ارضی، ص ۲۲۴).

افسانه‌ای نسبت می‌داده‌اند، سخن می‌گوید: «در واحه یزد، که ازهر سوی آن ریزگار است، اهالی در نیمه اول قرن چهاردهم میلادی، درخت‌گز کاشتند تا حرکت ریگ روان را متوقف سازد. حسین الاوی می‌گوید که در آن ولایت، ریگ روان فراوان است و دائماً بر سرکب باد سوار و در صحنه دشت و فضای آن سامان در حرکت می‌باشد، و می‌چرخد و از سویی به سویی می‌رود. همواره چون مردم آن ولایت بخواهند محلی را برای بستن برگزینند و یا ملک و مزرعه‌ای احداث کنند، و یا بنایی برپا نمایند و یا صنعتی بسازند به آسیبی که از ریگ روان متوجه ایشان توان شد، می‌اندیشند و برای دفع آن در آن سامان ترفا، که خود «گز» می‌نامند، می‌کارند و دیگر ریگ، نه کم و نه زیاد، گرد آن نقاط نخواهد گردید.»<sup>۲</sup>

یکی از عوامل ناساعد طبیعی ایران، باد است که در خشکی این سرزمین و انتقال مواد و عوارض مختلف از نقطه‌ای به نقطه دیگر، نقش مهم و اساسی دارد. باد از نظر علمی، ناشی از اختلاف فشار جو است. هوا از ناحیه‌ای که فشار جو در آن بیشتر است، به طرف ناحیه‌ای که فشار جو در آن کمتر است حرکت می‌کند. باد نما استعداد باد، و بادسج سرعت باد را مشخص می‌کند. در سیستان و مناطق کویری ایران، بادهای معتد ۱۲ روزه موجب بروز خسارات فراوان و انتقال ساسه‌ها و ریگها از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر می‌شود. بادهای موسمی از دیرباز در قایقرانی، کشتیرانی، و حرکت آسیای بادی مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

«در این که کشاورزان ایران در طی قرون به خصوصیات و استعداد **حدود آشنایی کشاورزان** خاکها و فن زراعت کمابیش آشنا شده بودند، تردید نیست. در کتاب **به فن زراعت** ادشادالزراعه، از نوع خاکی که در خطه هرات وجود داشته، سخن رفته است. از جمله خاکهایی که در ایران نیز زیاد دیده می‌شود، یک نوع «ریگ بوم» است. در این نوع، ریگ بر خاک غالب است. این نوع خاک را به قول نویسنده ادشادالزراعه، باید دوبار شیار کرد، و چون شن آن زیاد است، آب فراوان لازم دارد و محصول آن زود می‌رسد ولی نوع محصول پست است.

دوم، خاکهایی که خاک آن بر ریگ غالب است. این خاک سه بار تخم می‌خواهد، ولی آب فراوان لازم ندارد، زیرا رطوبت را نگاه می‌دارد، محصول آن زود می‌رسد و بسیار عالی است. سپس از «زردخاک» سخن می‌گوید که باید آن را چهار بار شخم زد و آب کم می‌خورد، ولی کود بسیار می‌خواهد. محصول آن بسیار عالی است و به عقیده کشاورزان، در چنین خاکی هر کشتی خوب به ثمر می‌رسد. این خاک از دیگر خاکها بهتر و فواید آن بیشمار است... «سرخ خاک» را سه بار باید شخم زد. اگر باران بیاید، محصول آن خوب، والا اگر آب دهند، یعنی در صورت آبیاری مصنوعی، محصول پست خواهد بود. به نظر نویسنده این کتاب، خاکهای سنگلاخ دوبار شخم لازم دارد، و آب و کود فراوان می‌خواهد. محصول غله آن پست، ولی

۱. نزهت القلوب، ص ۱۴۲ (نقل از حسان ماعذ، ص ۲۲۴).

۲. کشاورزی و منابع آب ارضی (د ایران)، بهین، ص ۲۴-۲۲۴ (با اختصار).

www.bakhtiaries.com

اشجار بارور تاك در چنین زمینی محصول خوب می دهند. در ایران، بعلت کمی زمینهای قابل کشت، روش آیش، یعنی معطل گذاشتن زمین، کمتر معمول است. بلکه کشاورزان در یک قطعه زمین معین، سالیانه چندین بار کشت می کنند. بعد از غلات، بقولات، یونجه یا صیفی می کارند، و غالباً در سال دویسار محصول غله برمی دارند. شاردن از این روش کشاورزان ایران، که زمین را برای تجدید قوا راحت نمی گذارند، سخن می گوید و می نویسد: «همینکه محصول را برمی دارند، بجای آن چیز دیگری می کارند، و بعد از دو سه سال - که از کود دادن زمین گذشت - بیرق می شود، ولی بیدرنگ مجدداً کودش می دهند و آب می بندند و نیروی آن باز می گردد.»<sup>۱</sup>

در بسیاری از نقاط ایران، سالیانه دو محصول برداشت می شده؛ کشت اول، در پاییز یا زمستان صورت می گرفته و زمستانی یا شتوی (عربی) نامیده می شده است، و روستاییان پس از برداشت محصول در بهار و یا تابستان (بسته به عرض جغرافیایی محل و وضع منطقه) بجای آن، کشت دیگری - غلات یا بقولات - می کاشتند. کشت اخیر، که تابستانی یا صیفی نامید می شد، در تابستان، و در بیشتر موارد در پاییز، به حاصل می رسید کشت شتوی و صیفی در قطعه زمین واحد، طبق روش تبدیل کشت، پی در پی صورت می گرفت.

ناصر خسرو علوی، حمدالله مستوفی، مؤلف اشدالزداغه، سارکوپولو و دیگران در آثار خود، از فصل کشت غلات و هنگام درو در نقاط مختلف مطالبی ذکر کرده اند.<sup>۲</sup>

«در اشدالزداغه و در کتاب علم فلاحت» ذراعت از استعمال انواع کودها سخن رفته است. به گفته مؤلف کتاب اخیر، مهمترین کود برای تاك «زبل گاو» و «زبل گوسفند» است، ولی پربهاترین کود بطور کلی «زبل آدمی» است که در اصفهان از آن استفاده فراوان می شود. علاوه بر این، از سردار، خاک دیوارهای کهنه، و زباله سلاخ خانه و سرگین چهارپایان و سرگین کبوتر برای رستنیها و درختان گوناگون استفاده می کردند، ولی زباله اسب و خر و قاطر و شتر از دیگر فضولات ضعیفتر و از نظر کشاورزان، ارزش کمتری دارد. گردآوری کود در امر معیشت و اقتصاد روستایی ایران مقام نمایی داشته. رفائل دومان، شیوه گردآوری کود را در حومه اصفهان، چنین شرح می دهد: «صبح زود عازم شهر می شوند تا محصولات غذایی خود را بفروشند و شب با بار نجاست، که از کوچه ها و آبریزها گرد آورده اند، بازمی گردند. مخرج آبریزها علی الرسم، به طرف کوچه ها، نزدیک در خانه است. شما این کناسان را در کنار مخرج مستراحها می بینید که با بیلهای خود مشغول جمع آوری این کودها هستند، تا با خرهای خود به ده ببرند، به خاک بدهند و سال بعد مجدداً آن را بصورت خربه و سبزی در آورده در شهر بفروشند.»<sup>۳</sup>

شاردن نیز بتفصیل، از استعمال کود انسانی و حیوانی در اصفهان سخن می گوید، و

۱. شاردن، مجلد ۴، ص ۱۰۵ (به نقل از: کشاورزی و مناسبات ادبی...، ص ۳۸ - ۲۲۷).

۲. کشاورزی و مناسبات ادبی (دایران، پیشین، ص ۴۱ - ۲۳۴ (به نواپ و اختصار).

۳. دومان، ص ۲۴ - ۲۳۴ (درمآخذ فوق، ص ۲۴۳).

می‌نویسد در مواردی که معراج مستراح به داخل خانه باشد، کشاورزان با دادن مقداری میوه، به نام هدیه، موافقت صاحب خانه را برای بردن کود مستراح جلب می‌کنند. به نظر آنها کود مستراح اغنیا که کباب و شراب می‌خورند، از کود مستراح فقرا، برای کشاورزان سودمندتر است. روستاییان از سه نوع کود بهره‌برداری می‌کنند: ۱) آنچه از همه جا بدون تفاوت بطور مخلوط جمع می‌کنند، ۲) کود مستراحها، ۳) سرگین کبوتران. در ایران از دیرباز برای جمع - آوری سرگین کبوتران، اقداماتی کرده‌اند که از آنجمله ایجاد کبوترخانه یا برج کبوتران است. غازان خان به قصد احیاء کشاورزی، مغولان وحشی را از شکار کبوتران در روستاها منع می‌کند. شاردن در توصیف کبوترخانه‌های ایران، می‌گوید: «برج‌های کبوتران ایران از بزرگترین کبوترخانه‌های ما، شش بار بزرگترند، و با آجر ساخته شده و روی آن را با گچ و آهک اندوده‌اند. برج از سمت اندرون از بالا تا پایین پوشیده از حفره‌هایی است که کبوتران در آن لاله می‌کنند. در اطراف اصفهان بیش از سه هزار برج کبوتران وجود دارد که بیشتر برای به - دست آوردن سرگین آن پرندگان ساخته شده است.»<sup>۱</sup>

بنا به گفته شاردن، در ناحیه اصفهان سرگین کبوتر را بوزن می‌فروخته‌اند که هر ۱۴ لیور آن به یک سیستم دینار به نرخ آغاز قرن چهاردهم فروخته می‌شده است. برای کسب حق ساختن برج کبوتران یا بقول شاردن کبوترخان Colombier و فروختن سرگین کبوتر عوارضی جزئی به نفع دولت مأخوذ می‌گردیده است.<sup>۲</sup>

**وسایل و آلات کشاورزی** حیوانی که بیش از دیگر حیوانات در فعالیت‌های کشاورزی چون شخم، خرمن کوبی، بیرون آوردن آب از چاه و درآسیابها و حمل کود و غلات و میوه و غیره بکار گرفته می‌شد، گاو نر یا به اصطلاح قرون وسطی، گاو کاری بود.

پطروشفسکی می‌نویسد: «اصطلاح «جفت گاو» و «جفت عوازل»؛ در اسور کشاورزی، واحدی بوده که دائماً به آن اشاره می‌شده. غالباً یک جفت گاو را به گاو آهن می‌بستند، و کمتر بدین منظور، از چند جفت استفاده می‌کرده‌اند مگر در نقاط کوهستانی و جایی که زمین سخت بوده است. این اصطلاح در تعیین مساحت زمینی که در ظرف مدت یک فصل توسط یک جفت گاو لر شخم زده می‌شده (در نقاط مختلف متفاوت بوده) واحدی بوده برای تعیین زمینی که در خور پرداخت مالیات است. و ظاهراً این سنت از عهد باستان در ایران سابقه دارد. عنصر - المعالی در قابوسنامه ضمن اندرز به فرزند خود، می‌نویسد: بدان ای پسر که اگر دهقان باشی، شناسنده وقت باش و هر چیزی که خواهی کشت، سگزار که از وقت خویش بگذرد. اگر ده روز پیش از وقت کاری، بهتر که یک روز پس از وقت کاری؛ و آلت د جفت گاو ساخته دار و گاو آن نیک خر و به علف نیکو دار؛ و باید که جفتی گاو خوب همیشه زیادتی در گلّه تو باشد، تا اگر گاو را علتی رسد، تو در وقت، از کار فرومانی و کشت تو از وقت درنگدرد. چون وقت درودن

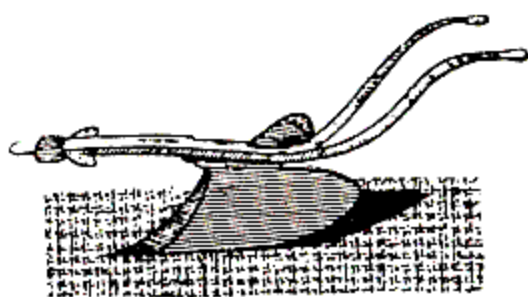
۱. شاردن مجلد ۳، ص ۲۸۶ (از همان مأخذ ص ۲۴۵).

۲. کشاورزی دهانمبات ارضی... ص ۲۴۲-۲۴۳.



و کشتن باشد، پیوسته از زمین شکافتن غافل مباش و تدبیر کشت سال دیگر، اسمال می کن. گاه از گاویشان و زمانی که زمین سست بود، از خران نیز بهره برداری می کردند. «شخم»، «شدیار» و «شیار» به معنی شکافتن زمین، «غبار» و «خیش» به معنی بخش چوبی گاو آهن و تیغه فلزی یا قسمت آهن آن به کار می رفته است.

علاوه بر این، در فعالیتهای کشاورزی، از کلنگ، بیل، گراز، داس و دهره، یوغ یا جوغ (که برای بستن گاو ان به خیش به کار می رفته است) استفاده می کرده اند. اولناریوس می گوید: «ایرانیان نیز برای شخم زمین، خیش به کار می بردند. در جاهایی که زمین سخت و رس دار باشد، مثل اراضی ایروان و ارمنستان - خیشها چنان بزرگند که از ۱۲ تا ۲۴ گاو میش به آن می بندند و چهار نفر برای هدایت آن لازم است. شیار این خیشها یک قوت عمق و دوفوت عرض دارد.»<sup>۱</sup> در سینیاتوری مربوط به سال ۹۸۶ هـ، تصویر خیش سبک ایرانی، که یک جفت گاو به آن بسته شده، دیده می شود. در این نقاشی، روستایی سالمند و ریش سیاهی که دستاری سفید به سر، و قبایی به تن دارد، و دامنهای آن را بالا زده و شلوار سفید نخی تا زانو پوشیده و کفشی به پاهای برهنه دارد، با یک جفت گاو که به خیشی سبک بسته، مشغول شخم زمین می باشد. روستایی دیگری که جوانتر به نظر می رسد، با کارد باغبانی، شاخه های بوته جوانی را می برد. پایین تر جوانی با کوزه ای از جوی آب برمی دارد و در دو خیمه هیكلهای زنان دیده می شود. در کناری، شبانی پیر، سرگرم چراندن گله گوسفند است.



خیش سبک با تیغه آهنی

پس از آنکه شخم بوسیله خیش صورت گرفت، زارعان خاک را با تخمه و مالۀ سیخی کوچکی که دندانده های ریز دارد، خرد می کنند و سپس با بیل زمین را صاف می کنند، و به کرتهای چهار گوش تقسیم می کنند، و بموقع، آبیاری می کنند. شخم زمین بر حسب سستی یا سختی خاک، ممکن است یک بار یا چند بار صورت بگیرد.<sup>۲</sup>

آلات و ادوات شخم در ایران، بعلمت هجوم اقوام وحشی، فقدان امنیت، پایین بودن سطح فرهنگ عمومی، به کندی تکامل یافته، و در طی چند قرن، تقریباً تغییری محسوس حاصل نکرده است. علاوه بر این، استثمار شدید کشاورزانی که در زیر بار شیوه مزارعه و بیگار و بهره و مالیات مالک و دولت خرد شده بودند به آنان فرصت بهبود بخشیدن به آلات کار را نمی داد.

۱. ص ۲۴ (به نقل از: کشاورزی و مناسبات ارضی... ص ۲۴۸).

۲. اولناریوس، ص ۲۲۷ (به نقل از همان مأخذ، ص ۲۵۲).

۳. کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران، پیشین، ص ۵۶-۲۴۷ (به تاروب و اختصار).

ابوالقاسم کاشانی در تاریخ ادلجایتو به بعضی از فعالیتهای کشاورزی در عهد مغول اشاره کرده است: «و نیز قریب سیصدگاو دیوهیکل عفاریت منظر با چند نفرگاو بند یزدی به تبریز آورده است تا جمله قاذورات و مستقبحات شهر به پشت ایشان به باغ فتحآباد و رشیدآباد و غیرهما کشند، که فتح آباد به ایام سابق کوههای خشک بود، و اکنون هریک بهشتی آراسته به انهار و اشجار و انوار و اثمار پیراسته.»<sup>۱</sup>

در میان متأخرین، قائم مقام فراهانی در قطعه شعری از اصطلاحات و بعضی از ابزارهای کشاورزی نام برده است:

خوشا آنان که ملک و آب دارند	«یو» و «بوجار» و «چوم» و «گاب» دارند
خران بارکش را «گاله» بندند	به گاله بار «کود» از «چاله» بندند
به «کود» اندرکنند اطراف «گوشن»	چنان کالدر تن ابطال جوشن
زمینها «تیره دار» و نرم گردد	دل مسرد کشاورز گرم گردد
یکی کوران گرفته بر کف خویش	براندگاو گوشن را، کند خیش

خرمن کویی: و برداشت محصول معمولاً در صحرای صورت می گیرد؛ به این ترتیب که گاوان نر یا گاو خرمن در دایره ای حرکت می کنند، غله را لگد کوب می کنند. شاردن و رافائل دو مان، هر دو، شرحی در پیرامون چگونگی خرمن کویی در ایران در قرن هفدهم نوشته اند.

رافائل دو مان می نویسد: «ایرانیان برای درو کردن گندم، آن را از ریشه باداس می برند و به کمک ارابه گونه کوچکی، که روستایی روی آن می نشیند، خرد می کنند. چرخهای آهنینی که ارابه به یاری آنها می چرخد گاه به تعداد بیست سی هستند و قطر دایره هریک نیم فوت است. این آلت را قاطر ساده ای که چشمانش بسته است، می کشد و دایماً به دور توده ای گندم می چرخد. این آلت گاه را خرد می کند و دانه ها را از خوشه ها جدا می کند. گاهی را که بدین طریق خرد شده، در اینجا به اسب می دهند و دانه های گندم بجا می ماند، و اسبانی که ساعتی چرخیده اند، استراحت می کنند.»<sup>۲</sup>

به گفته شاردن، «پاک کردن برنج درهاونی چوبی و بوسیله دست صورت می گرفته، و یا درگودالی که چهار فوت عمق و طول داشته و جدار آن از آجر بوده، بوسیله میله ای که حلقه آهنی داشته، انجام می شده است.»<sup>۳</sup>

خرمن باد دادن: دکتر فوریه در سفرنامه خود می نویسد: «در ایران طرز خرمن باد دادن بسیار ساده و ابتدایی است... گندم را در سبدهایی می ریزند و آن را، تاحدی که بتوانند، بالا می برند و آرام آرام به زمین می ریزند، بطوری که دانه های سالم، چون پرتو سنگین ترند، مستقیماً به زمین ریخته می شوند، ولی دانه های پوسیده و گاه را باد به طرفی می برد. دیروز چون هوا آرام و بی باد بود، گندم خوب وید و گاه، همه باهم بر زمین می افتاد. زنها غرغر می کردند و

۱. نقل از: دربارۀ رشیدالدین فضل الله، زیر نظر ابرج افشار، ص ۲۳.

۲. دو مان، ص ۲۳۴ (به اختصار) (نقل از کشاورزی، مسالوات ارضی، ص ۶۲-۶۶).

۳. شاردن، مجلد ۴، ص ۱۰۷ (از همان مأخذ، ص ۲۶۲).

باد را به یاری می طلبیدند.

امروز بدبختانه بادبشتت می وزد و گندم خوب وید و کاه را با هم می برد...<sup>۱</sup>

آسیاها: «از دیرباز، آسیاهایی که به یاری چها، پایان کاری- گاو و خر- به حرکت در می آمده و یا بوسیله دست می چرخیده، در ایران وجود داشته است. در قرن سوم و چهارم هجری، آسیاب آبی در ایران بسیار متداول گشت. به گفته ابن البلخی در قرن ششم، ساختن سنگ آسیاب صنعت پر سداخلی بوده و از «دیة خلار» فارس به بیشتر ولایت پارس، سنگ آسیا صادر می کرده اند. وی می گوید:

خلار دیهی بزرگ است کی سنگ آسیا آنجا کنند و بیشترین ولایت پارس را سنگ آسیا از آنجا برند، کی معتدل است، و عجب آن است کی همه پارس به سنگ آسیای این دیه آس کنند؛ و چون ایشان را غله آس باید کرد، به دیهی دیگر روند به آسیا کردن؛ از بهر آنکه آنجا آب روان نیست و چشمه آب کوچک دارند، چنانکه خوردن را باشد.<sup>۲</sup>

چند قرن بعد، حمدالله مستوفی نیز از آسیاهای ایران یاد می کند. نویسنده قادیخ سیستان می- نویسد که در آنجا: «آسیا چرخ کنند تا باد بگرداند و آرد کند، و به دیگر شهرها ستور باید یا آسیاه آب، یا به دست آسیا کنند.»<sup>۳</sup>

در بلوک فوشنج خراسان بنا به گفته حمدالله قزوینی همه آسیاها به باد بوده اند.

آسیا: معمولاً در دهات معمر و آباد، یک یا چند آسیا برای تبدیل گندم به آرد وجود داشت. هنگامی که می خواستند میزان آب رودخانه یا قناتی را اندازه بگیرند، با همین کلمه «آسیا» بیان می کردند و می گفتند فی المثل فلان قنات سه یا چهار «آسیا گردان» آب دارد و هزار سال پیش صاحب حدود العالم در باب قدرت آب رودخانه جیرفت نوشت که «آب وی چندان است کی شصت آسیا بگرداند» [چاپ دکتر ستوده، ص ۱۲۶] آسیا تشکیل می شد از «تنوره» و «سنگ رویین» و «سنگ زهرین» و «پره» و «اندا» و «زیرآب» و «پیمان» و «تنزه» و «دلو»... معروفترین نوع آس، آسیاب بود که تنوره ای معمولاً به عمق بیش از ده متر داشت، و در انتهای آن سوراخی باریک بود، آبی که در این تنوره داخل می شد، با فشار پرها، چرخ چوبین را که در برابرش بود می گردانید؛ و با گردش چرخ، سنگی عظیم- که بر بالای میله وسط آن چرخ کارگذارده شده بود- به چرخش در می آمد، و این سنگ گردان بر سنگی ثابت که زیر آن قرار گرفته بود، تماس بود، و دانه ای که از سوراخ سنگ گردان بین این دو سنگ قرار می گرفت، آرد می شد و از اطراف سنگ زهرین فرو می ریخت، و در محفظه ای قرار می گرفت... و آسیابان با پیمان، آرد را می پیمود و زهر بار آرد یک

۱. سه سال در دهاد ایران، پیشین، ص ۷۱.

۲. فارسنامه، ص ۲۵-۱۴۴ (به نقل از: کشاورزی و منابع آب ارضی، ص ۲۶۳).

۳. قادیخ سیستان، ص ۱۲ (به نقل از: ماعد فوق، ص ۲۶۴).

۴. کشاورزی و منابع آب ارضی، ص ۶۴-۲۶۳.

من یا یک من و نیم بار تنزه خود را برمی داشت و مابقی را به صاحب بار می داد...»<sup>۱</sup>  
 «... در ایران عده بسیاری آسیاهای آبی در طول سواحل رودخانه ها و دریاچه ها وجود دارد. این آسیاها همانند چرخهای آسیاهای آبی است که، در برابر چشم ما قرار گرفته اند...»<sup>۲</sup>  
 آسیا کردن: در ابتدا گندم و سایر دانه ها را بوسیله کوفتن میان دو قطعه سنگ خرد می کردند، سپس هاون و دسته هاون معمول شد، سپس آسیای سنگی در کار آمد که در آن دانه ها روی سنگی قرار می گیرد و سنگ دیگری بوسیله حیوان یا آب یا باد بر روی آن می گردد. آسیاهای بادی بعد از جنگهای صلیبی در اروپا معمول شد. پس از انقلاب صنعتی، نیروی بخار در آسیاها به کار افتاد.<sup>۳</sup>  
 آسیای بادی: آسیایی است که وزش باد برپره های بادگیر آن، موجب گردش چرخهای آن می گردد. برای خرد کردن غلات، بالا کشیدن آب از چاه و غیره از آن استفاده می شود. آسیای بادی از زمانهای قدیم در شرق زمین به کار می رفت، و در اروپا نخستین بار در قرن ۱۲ م. در آلمان و هلند مورد استفاده قرار گرفت. در سیستان و بعضی نواحی بادخیز دیگر ایران فراوان است...<sup>۴</sup>

**مبارزه با آفات کشاورزی** «نزهت نامه علانی و کتاب علم فلاح و ذراعت از مبارزه با آفات غله و نباتات و میوه ها نیز صحبت می دارند، ولی رساله مختصری که تحت عنوان کتاب علم فلاح و ذراعت ایرانیان در فن فلاح، در قرن شانزدهم، توسط عبدالغفار نجم الدوله منتشر شده، در این موضوع مشروحتر سخن می گوید. در آن رساله آفات زیر را، که به گیاه و میوه و غله زیان می رسانند، نام برده است: ملخ، غنچه (یا کرم سبز) حیوانات (پرنده گان، جانوران و کرمان و غیره)، مور، موش (موش خانگی و صحرائی)، زنبور (الوان زنبور)، کژدم، پشه، کبک، مگس، عرضه (کرمی است که چوب و کاغذ می خورد)، سوس، موش پرنده (شب پره)، راسو... رساله مزبور برای برطرف ساختن و یا امحای آفات توصیه های فراوان می کند، که مبنای آنها تجربه و یا معتقدات و خرافات عامه است. مثلاً مؤلف رساله توصیه می کند که حنظل را کوبیده در ظرف یک شبانه روز در آب بخیسانند و آن را سپس بر نهالها و درختان و بذری که خواهند افشاند بپاشند، در این صورت، غنچه و دیگر کرمهای سبز به آن روئیدنیها حمله نخواهند کرد. اما برای دفع ملخ، می گوید که گندنا با افسنطین یا قنطاریون را کوبیده در آب بخیسانند و آن آب را به کشتزارها و درختان بپاشند، تا ملخ به آنها حمله نکند. و برای دفع مورچگان، توصیه می کند که بر ریشه های درختها و تاکها مخلوطی از «افیون» و سرکه بسیار ترش بپاشند...»<sup>۵</sup>

یکی دیگر از مشکلات کار کشاورزان مبارزه با سرغان و پرنده گان بود که به محصولات

۱. دکتر ابراهیم باستانی - هادی، آسیای هفت سنگ، ص ۴۹-۲۴۸ (به اختصار).

۲. ادراج بیگ، بیان، دون ژوان ایرانی، ترجمه مسعود رحمانی، ص ۷۲.

۳. دائرة المعارف فارس، پیشین، «آسیا کردن»، ۴. همان، «آسیای بادی».

۵. کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران، پیشین، ص ۹۳-۲۹۲.

مختلف حمله می کردند، و قسمتی از حاصل کار کشاورزان را از بین می بردند. به گفته مولوی، بزرگان برای مبارزه با این پرندگان زیانبخش، از طبلهای کوچک استفاده می کردند، و با لواختن آن، مرغان را از مزرعه دور می کردند:

کودکی کو حارس کشته بدی      طبلکی در دفع مرغان می زدی  
تا رسیدی مرغ از آن طبلک زکشت      کشت از مرغان سلامت می گذشت  
- مشوی

مولوی زیبایی را که به محترکین و انباردارها می رسد نیز ذکر می کند:

هر که کارد گردد البارش تهی      لیکن اندر مزرعه باشد بهی  
وانکه در انبار ماند و صرفه کرد      اشپش و موش و حوادثهاش خورد  
مردوسی از بلای تگرگ می نالد:

تگرگ آمد اسمال بر سان مرگ      مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ

یکی از بزرگترین مصائب و بدبختیهای کشاورزان ایران در دوره قرون وسطی، جنگهای فتووالی بود. در نتیجه این جنگها، غالباً حاصل سالها کار و کوشش کشاورزان به یغما می رفت. علاوه بر این، بعضی از سلاطین عیاش و خوشگذران برای تفریح خاطر خود، گاه و بیگاه، عزم شکار می کردند و سپاهیان خود را به نخجیرگاه می فرستادند، و روستاییان را وادار می کردند که شکار و نخجیر را محاصره کرده نزد سلطان برانند و با این اقدام، هزاران کشاورز را از کار و زندگی بازمی داشتند، و زبانی گران به مزارع روستاییان وارد می کردند. اکنون نمونه ای از آثار شوم جنگهای فتووالی را ذکر می کنیم:

مظالم امیر غیاث الدین      در سال ۷۷۱، غیاث الدین پیر علی، پسر ملک معزالدین حسین کرت،  
در نیشابور      بجای پدر نشست. در جنگهایی که بین او و خواجه علی مؤید،  
رئیس سرداران، در گرفت هیچیک از طرفین موفقیت کامل به دست  
نیابورند، بلکه در جریان این محاربات خلقی بسیار تلف شدند و بسیاری از اسلاك و مزارع و  
آبادیها دستخوش فنا و نیستی شد.

دفعه آخری که امیر غیاث الدین به نواحی نیشابور هجوم نمود، چون بازم نتوانست کاری از پیش ببرد، دستور داد تا کلیه قنوات نیشابور را خاک ریختند و مزارع را چرانیدند و درختها را از بیخ و بن برکنند. اتفاقاً در همان اوان، امیر غیاث الدین به سردهقانی از اهالی نیشابور برخورد، و برای اینکه عقیده دینی او را بداند، از او سؤال نمود که اساس و بنیاد دیانت بر چند چیز است؟ او جواب داد: «بر سه چیز؛ اول غلات مردم را چرانیدن، دوم قنوات مردم را با خاک انباشتن، سوم درختها را از بیخ و بن برکندن. امیر غیاث الدین از این جواب شرمند گردید و به هرات بازگشت.»

گاه، ارادهٔ سلاطین و خلفای بوالهوس، درختهای برومند را به خالک افکنده است. بطوری که در قادیخ بیهقی و دیگر منابع آمده است، دو درخت سرو بسیار بزرگ و برومند؛ یکی در دیه «کشمیر»، دیگری در «فریومد» از روزگار زرتشت به یادگار مانده بود. متوکل، خلیفهٔ فاسد عباسی، فرمان داد تا یکی از آن دو را قطع کنند و به بغداد بفرستند. عمال او بر درگاه طاهر بن عبدالله به این عمل مکروه اقدام کردند، و به تقاضای زرتشتیان، که حاضر بودند پنجاه هزار دینار زر نیشابوری به خزانهٔ خلیفه خدمت کنند، وقتی نهادند. این درخت کهن را کنندند و با رنج فراوان به بغداد فرستادند. مؤلف قادیخ بیهقی می‌نویسد: «در سایهٔ آن درخت، زیادت از دو هزار گوسفند قرار گرفت... چندان مرغ گوناگون بر آن شاخها مآوی داشتند که اعداد ایشان کسی در ضبط حساب نتواند آورد. چون بیفتاد، در آن حدود زمین بلرزد و کاریزها و بناهای بسیار خلل کرد، و نماز شام انواع و اصناف سرغان بیامدند، چندان که آسمان پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه و زاری می‌کردند، بروجی که مردمان از آن تعجب کردند، و گوسپندان که در ظل آن آرام گرفتندی همچنان ناله و زاری آغاز کردند. هانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشمیر به جعفریه بردند، و شاخها و فروع آن بر هزار و سیصد اشتر نهادند، آن روز که به یک منزلی جعفریه رسیدند، آن شب غلامان، متوکل را بکشند...»<sup>۱</sup> به این ترتیب، شومی درخت افکنی آشکار شد؛ نظامی گنجوی گوید:

درخت افکن بود کم‌زندگانی به درویشی کشد نخجیربانی

آفات: سید احمد تفرشی، ضمن وقایع رمضان ۳۲۲ قمری، می‌نویسد: «اسمال به اهالی مملکت ایران خداوند رحمن غضب نمود؛ آن، تگرگ خراسان که بقدر اناز آمده بود و این، سن خوارگی و بلخ آمدن در تهران و اطراف تهران و ورامین و غیره، و بعد، آمدن باد شام و بعد، طغیان و با که دست رد به سینهٔ هیچ شهری از بلاد و بلده و بلوکات نکذاشته. الحمد لله که بکلی مرتفع شده و تشریف برده و آه دل بیوه‌زنان و یتیمان در عوض آیهٔ الکرسی در پی است...»<sup>۲</sup>

عقاید صاحب‌نظران  
راجع به فن کشاورزی و ارزش اقتصادی آن، کمابیش صاحب‌نظران ایران و دیگر ملل اسلامی، نظریات و عقایدی ابراز کرده‌اند که بعضی از آنها ارزش علمی و تجربی ندارد.

در زمینهٔ مسائل کشاورزی، ابوزکریا یحیی بن محمد بن احمد بن عوام اشبیلی که در اواخر مائهٔ ششم در اشبیله می‌زیست، کتابی در کشاورزی موسوم به کتاب الفلاحة در ۳۴ فصل داشته است که سی فصل آن در کشت و زرع، و چهار فصل در تربیت حیوانات اهلی و بیطاری است. این کتاب بزرگترین کتابی است که در این فن از قدما بجای مانده است، و حاوی فنون کشاورزی عالیّهٔ اسپانیای عربی و شامل علوم فلاحت لاتینی و افریقی و کلدانی و عربی است مشتمل بر قسمت عملی و نظری این دانش. و چنانکه خود گوید، گذشته از فایده‌ها که از

۱. ابراهیم ملی بهمنی، قادیخ بیهقی، به اهتمام احمد بهمنیار، ص ۲۸۱.

۲. سید احمد تفرشی، روزنامهٔ انجمن مشروطیت، به اهتمام ابرج الفار، ص ۱۷.

کتب پیشینیان برده، تجارب خویش را نیز بر آن افزوده است. و این کتاب بر دو بخش است: بخش اول، در طباع اراضی و رشوه و کوت و میناه و باغها و درختان و اثمار و طریقه نگاهداشت و حفظ میوهها و جز آن، و بخش دوم، در کشت و انتخاب تخمها و فصول کشت بذور و حبوب و بقول، گیاهان عطری و صنایعی و حصار و ساختمانهای فلاحی و تربیت احشام و طیور اهلی... این عوام در چند موضع می نویسد: «با مراعات شرایطی چند در آبیاری، می توان رنگ و خواص نباتات را تغییر داد، و نیز در امر پیوند طریقه های نوین دارد.»<sup>۱</sup>

زکریای قزوینی درباره کشاورزی، می نویسد: «فلاحیت بهترین صناعات است... فلاحیت به دو قسم است: زراعت و غراس (یعنی نشانندن)... زمین قوی لایق گندم بود، و زمین ضعیف لایق جو، از بهر جاورس (ارزن) زمین به ریگ آمیخته، و از بهر چوب زمین قوی باید. و چون یک سال کشتی یک سال دیگر بماند تا قوت گیرد. صاحب الفلاحة گوید که تخم گندم باید از چوب آن سال بوده اگر دو سال بر آن بگذرد، ضعیف بود اگر سه سال بود فاسد گردد.»

تعالیم این کتاب در پیرامون کشاورزی و درختکاری، قسمتی صحیح است و سبنای علمی و تجربی دارد، و بخشی دیگر آمیخته به اوهام و خرافات است. — و به نظر این یمنین: چنین گوگرد احمر عمر ضایع کردن است روی بر خاک سیاه آور که یکسر کیمیاست

شیخ ابونصر (شیخ الاسلام) در محاسن زراعت پیشگی، چنین می گوید:

ای دل به کم و بیش زراعت خوگیر  
یک قطعه زمین حاصل آن شلغم و سیر  
شواهی که ز دهقنت نیابی آزار  
و آنگاه ترا غله بود در انبار  
نظاسی در خسره و شیوین، چنین می گوید:

جهان را خسر می باشد ز دهقان  
اگر خواهد کسی پیوسته راحت  
و گر جوید کسی آزار دهقان

در کتاب «اشادالزراعه»، تألیف هروی (۹۲۱ هـ) مطالب سودمندی در پیرامون راه و رسم کشاورزی، و شناخت زندگی گیاهان و درختان به رشته تحریر درآمده است. آقای محمد ششیری مصحح این کتاب سودمند، در پیرامون تناجیح و فواید مطالعه این کتاب چنین می نویسد: «۱. آشنا شدن به اصطلاحات معمول زمان مؤلف، درباره کارهای زراعی، و نام انواع مختلف میوهها (مثلاً متجاوز از صد نوع انگور)؛ غلات (نامهای مختلف انواع گندم، جو، ارزن سبزیها و صیفی کاری)؛ نام انواع خربزه، و حبوبات و امثال آن.

۲. اصطلاحات باغداری و طرز باغبانی، طرح و احداث باغهای میوه و امثال آن؛

۳. آشنا شدن با طرز آیش، و تناوب زراعی معمول آن زمان؛

۴. شرایط و رسوم کشت باغ و تاکستان و طرز نشاندن تاک.
  ۵. آشنا شدن به طرز زراعتهای بزرگ، یونجه، کنجد، کرچک، خشخاش، شاه‌دانه، گندم، جو و غیره.
  ۶. فهرست سبزیهای معمول آن زمان و طرز کشت سبزیهای مختلف.
  ۷. نام میوه‌ها و طرز پیوند آنها که چه درخت میوه‌ای را به کدام درخت میوه دیگر می‌توان پیوند نمود.
  ۸. گلاب‌کشی و عرق‌کشی از انواع گیاهان معطر.
  ۹. زنبورداری و پرورش زنبور عسل.
  ۱۰. پرورش کرم ابریشم.
  ۱۱. طرز ساختن پنیر و انواع مرباها و حلویات و پختن شیرینیهای مختلف.
  ۱۲. سرکه انداختن و طرز تهیه ترشیه‌های متنوع و طرز تهیه آب‌غوره.
  ۱۳. خشک کردن میوه‌ها و نگهداری سبزیها بطور صحیح.
  ۱۴. طرز کود دادن به زراعت و آبیاری و شناختن خاکها.
- و بسیاری مطالب دیگر که امروز می‌تواند برای خوانستاران، راهنمای بسیار ارزنده‌ای باشد. «  
 در روضه دوم این کتاب، از ساعت سعد و نحس برای فعالیت‌های کشاورزی گفتگو شده، و  
 از دعاها و تعویذهایی که برای دفع ملخ و کرم و مورچه و کبک سودمند است سخن رفته است.  
 برای دفع ملخ: «آنچه زراعت را نقصان رساند، دعا بر چهار پاره کاغذ بنویسید و بر  
 چهار گوشه زمین بر سر چوب کنید، بلاها می‌گرداند؛ و دعا این است: وحیل بینهم و بین ما  
 یشتهون کما فعل باشیاعهم من قبل الهم کائوفی شک مریب.»<sup>۲</sup>  
 چون از مطالب و تعالیم سودمند این کتاب، مکرر مطالبی در فصول مختلف ذکر  
 کرده‌ایم، در اینجا به این مختصر قناعت می‌کنیم.

www.bakhtiarries.com

۱. فاضل حسینی، (اشادالزراعت)، به‌انتساب محمد معری، ص ۲ (مفصله).

۲. احسان، ص ۶۲.



www.bakhtiaries.com

## زندگی چادرنشینی در ایران

زندگی چادرنشینی از دیرباز در ایران سابقه دارد؛ با این حال، مورخان و نویسندگان قرون وسطی کمتر سخنی در پیرامون مختصات زندگی این قبیل مردم به یادگار گذاشته‌اند. مارکوپولو که در نیمه دوم قرن سیزدهم میلادی، از آسیا دیدن کرده است، راجع به زندگی بادیه‌نشینی تاتارها مطالبی نوشته است که چون کمابیش با زندگی بادیه‌نشینان ایران مطابقت دارد، به نقل قسمتی از آن می‌پردازیم: «... تاتارها هیچوقت در محلی ثابت نمی‌مانند؛ زمستانها به اشلاق، و تابستانها به نواحی خنک به بیلاقی می‌روند. همیشه در جستجوی چراگاههای تازه هستند، زیرا هیچ چراگاهی، به تنهایی، تکافوی تغذیه هزاران گوسفند و گاو رانمی‌کند. به هر جا که می‌روند چادر برپا می‌کنند و روی آن را با نم می‌پوشانند، و وقتی عازم حرکت می‌شوند، چادرها را جمع کرده. بوسیله چهارچرخها به جای دیگر حمل می‌کنند. موقع برپا کردن چادر، توبه دارند که در ورودی آن به جنوب باشد (برای حفاظت خود از باد شمالی). علاوه بر چهارچرخه، دو چرخه‌های خوبی نیز دارند که برای حفظ مسافران از باد و باران سقف آنها با رواندازه‌های نمدی پوشیده شده و مخصوص حمل و نقل زنها و آلات و ادوات خانه و آذوقه مورد احتیاج است، و به وسیله گاو نر یا شتر کشیده می‌شوند. کار خرید و فروش و تهیه غذا و لباس و پرستاری بچه‌ها، تماماً با زنهاست. مردها فقط به شکار حیوانات و صید ماهی و کارهای نظامی می‌پردازند. بهترین قوشها و سگها را در اختیار دارند. غذایشان شیره گوشت شکار می‌باشد. گوشت اسب و شتر و حتی سگ‌را، به شرط آنکه چاق و پرور باشند، می‌خورند. از شیر مادیان مشروبی درست می‌کنند به نام کمورس، که مزه و خواص شراب سفید را دارد. زنها تاتار از لحاظ عفت و همت و وفا و وظیفه‌شناسی در برابر شوهران، تالی ندارند. بیوفایی در نظرشان، یک عیب بزرگ اخلاقی محسوب می‌شود. در مقابل، شوهران نیز نسبت به زنان خود، گرچه ده یا بیست تا باقیمانده، صبور و مهربانند و به این جهت، همیشه در خانواده‌ها صلح و صفاح حکمفرماست... زنها از رعایت کارهایی که در خانه می‌کنند، برای مردها بسیار مفیدند. روی همین اصل، وقتی مردی زن جدیدی می‌گیرد، به پدرزن خود جهیز می‌دهد. زنی که اول از همه بخانه شوهر آمده است نسبت به دیگران ارشاد است... پس از مرگ پدر، پسرها می‌توانند با زنها پدر به استثنای مادر خودشان، ازدواج کنند. باخواهرهای خود نمی‌توانند عروسی کنند، ولی اگر برادرشان مرد، زن برادر را می‌توانند به زنی بگیرند. برای هر ازدواجی، عروسی مفصلی برپا می‌کنند.»<sup>۱</sup>

بطوری که استاد سعید نفیسی در پایان تاریخ خاندان طاهری متذکر شده‌اند «در زمان طاهر بن حسین در نواحی مختلف ایران، عده کثیر طوایف چادرنشین از نژاد ایرانی بوده‌اند که ایرانیان همیشه ایشان را به نام عمومی «کرد» خوانده‌اند، و پیداست که کرد، به اصطلاح مردم

ایران کلمه جامعی بوده است برای همه مردم چادرنشین از نژاد ایرانی، در برابر چادرنشینهای ترک و تازی. و چون سهمترین کار این مردم بیابانگرد و چادرنشین پرورش اغنام و احشام بوده و بیشتر از چوپانی و شبانی روزگاری گذرانده اند، در زبان فارسی، گرد را به معنی چوپان و شبان هم آورده اند... این طوایف کرد تا قرن هشتم بیشتر در نواحی جنوبی ایران زیسته اند، و شماره این کردان از کردانی که در مغرب ایران بوده اند به مراتب بیشتر بوده است، طوایف چادرنشین ایرانی، که هنوز در جنوب ایران هستند، قطعاً از بازماندگان ایشانند... گویا کلمه «رم» همان لفظ «رمة» فارسی امروز است که به معنی گروهی از چهارپایان و ستور و جمعی از مردم باشد. ... دربارهٔ رهای کردان جنوبی، همه جغرافیانویسان تازی اشاراتی کرده اند... در هر صورت، پیداست که در آغاز دورهٔ اسلامی، تا چند قرن پس از آن هم، تیره‌های مختلف کرد، که بیش از صد تیره بوده اند، در میان خاک اصفهان و خوزستان و کرمان و خلیج فارس می‌زیسته اند و مردمانی جنگی بوده اند، چنانکه دولتهای آن روزگار از ایشان حساب می‌برده اند و خراج را به سرکردگانشان مقاطعه داده بودند، و پاسبانی راهها و نگهبانی از کاروانها سپرده به ایشان بود، و استقلال داخلی داشته اند، و بیش از پانصد هزار خانواده بوده اند و از هر تیره‌ای، از صد تا هزار تن مسلح بوده اند، و نیز چادرنشین و بیابانگرد بوده اند و از راه شبانی و ستوربانی گذران می‌کرده اند و برخی از تیره‌هاشان را به نام «سرکرده» می‌خواندند، و به پنج گروه بزرگ تقسیم می‌شدند، و در چادرهایی که از سوی بافته بودند، مانند سیاه‌چادرهای امروز، به سر می‌برده اند. اگر شمارهٔ هر خانواده را به حد وسط پنج تن بگیریم، نزدیک به دویست و پنجاه هزار تن از مردم این ناحیه از ایران، ازین چادرنشینان کرد بوده اند.»<sup>۱</sup> از نقش مهم و مؤثری که قبایل چادرنشین ایران در سازمانهای نظامی آن روزگار داشته اند به جای خود، سخن خواهیم گفت.

### بیلاق و قشلاق و چادرنشینی

«برخلاف مناطق پرآب نظیر اروپای غربی، چین، و هندوستان، در مناطق خشک و بیابانی مشرق، زندگی چادرنشینی معمول است، و در بعضی نقاط، زندگی چادرنشینی و زندگی شهری مکمل یکدیگرند. چادرنشینها معمولاً خشن و مغرورند؛ در دوران صلح و آرامش، کار آنها چوپانی و کله‌داری است، و در موقع بروز خطر، به سلحشوری و جنگ می‌پردازند. در صحاری عربستان و افریقا، چادرنشینانی زندگی می‌کنند که عمر آنها، برحسب شرایط و اوضاع واحوال، به چوپانی یا غارتگری سپری می‌شود. آنها انواع گوسفند و شترهای مهاری را تربیت کرده مورد استفاده قرار می‌دهند. در آسیای مرکزی و ایران، استبهای بسیار خشکی وجود دارد که گاه به صورت صحاری پرشن، نظیر مناطق آمودریا، تجلی می‌کند، و گاه به شکل کویر یا باتلاق نمک، که ایران شرقی را از ایران غربی مجزا می‌کند. در ایران، از دیرباز، چوپانها با کله‌های خود همه ساله به بیلاق و قشلاق می‌رفتند؛

به محض انقلاب شتوی زمستان، از زمینهای پست فلات ایران، که بطور متوسط از ۱۰۰ تا ۵۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد، به زمینهای مرتفع و چراگاههایی می‌رفتند که تا ۳۰۰۰ الی ۳۵۰۰ متر ارتفاع داشت، و تمام دوره تابستان در آنجا چادر می‌زدند و پس از انقلاب صیفی، بار دیگر، به سوی دشت سرازیر می‌شدند.

ایرانیان چادر نشینی که بدین ترتیب زندگی می‌کردند و قبایل و کلانهای داشتند، «چوپان» یا «گرد» خوانده می‌شدند، ولی امروزه این اسم فقط به چوپانهای زاگروس شمالی و کردستان اطلاق می‌شود، در حالی که در قرون وسطی، کلمه کرد «Kurdes» به تمام چادر-نشینهای ایران گفته می‌شد.

قبل از اسلام، چادر نشینها در سیستان و فارس زیاد بودند، ولی ساسانیها آنها را در سرحدات روم شرقی متمرکز کردند.

در علفزارهای آسیای مرکزی، چادر نشینهای ترك و ترکمن زندگی می‌کردند که کار عمده آنها تربیت شتر بود؛ ولی اینها از پایان قرن ۱۱ از شمال هند به طرف سواحل مدیترانه روی آوردند.

www.bakhtiaris.com

در دره‌های پست آسودریا و اطراف دریای خزر، مخصوصاً چادر نشینهای مناطق شمالی ایران که به عنوان دیلمیان خوانده می‌شدند، گله‌های بزرگی از گاو و گوسفند در اختیار داشتند؛ و همینها بودند که در قرن ۱ میلادی، عراق و سوریه را فتح کرده و سلسله آل بویه را تشکیل دادند. تمام چوپانهای چادر نشین، که از چراگاهی به چراگاه دیگر می‌رفتند، گله‌های عظیم و مختلفی در اختیار داشتند که برحسب اقلیم و آب و هوا نوع گله‌ها فرق می‌کرد و در استپهای آسیای مرکزی، تربیت انواع شتر دوکوهانه و پرپشم معمول بود که امروز نمونه‌های آن در مغولستان موجود است. شتر مهاری، که بیشتر با آب و هوای ایران سازگاری دارد، در جنوب تربیت می‌شد و در گرمای تابستان نیز از این حیوان صبور استفاده می‌کردند.

در آسیای مرکزی و شمال ایران، از اسبهای ایلخی استفاده می‌کردند. این اسبها با گردن و بدنی ظریف و یال بلند و پوست خالدار که داشتند به یوزپلنگ بی‌شباخت نبودند. استپهای ایران بیشتر برای تربیت بز ساده و گوسفند مناسب است، و گله‌های آن به هزاران رأس می‌رسید که در ضمن چریدن، طی طریق می‌کردند. چادر نشینهای ایران شرقی قبا می‌پوشیدند و تمام، زیر چادرهای سیاهی که از پشم بز ساده بافته بودند زندگی می‌کردند، و بیشتر، از شیر و گوشت تغذیه می‌کردند؛ لباس آنها از پوست حیوانات و پوستین بود، چکمه به پا می‌کردند، کلاهی مخروطی از پوست گوسفند بر سر می‌گذاشتند؛ و مسکن آنها در «یورت» بود که با شاخه درختان ساخته می‌شد، روی آن را با تمد یا پوست می‌پوشانیدند و در وسط آن سوراخی برای ورود نور و هوا و خروج دود تعبیه می‌کردند و در موقع تغییر محل، یورت را با ازابهای خود از محلی به محل دیگر منتقل می‌کردند؛ غذای آنها از گوشت اسب و شیر مادها بود.»

به عقیده ریچارد. ن. فرای... از آغاز تاریخ مدون ایران پیکاری پیوسته میان مردم چراگاهها و کشاورزان بوده است. اکنون هم مردم، همانند سه هزار سال پیش، این نزاع را دارند و بخشهای شبانی و گله‌چرانی ایران، هنوز کم و بیش مانند گذشته است... چراگاههای آسیای میانه پیوسته مسکن بیابانگردان بوده؛ ابتدا جایگاه «سکا»های ایرانی و سپس ترکان بوده است. ترکان که سوارانی جنگی بودند همیشه به خراسانیان دستبرد می‌زدند و سیل‌وار به سوی خراسان مهاجرت می‌کردند، و مردم خراسان از جانب شمال ایمنی نداشتند.

این حوقل در *الممالک و الممالک*، ضمن برشمردن طوایف مختلف کرد در فارس، می‌نویسد: «اینها طوایف مشهور کرد هستند و دانستن همه طوایف جز از دیوان صدقات ممکن نیست. اگراد فارس بیش از پانصد هزار خانواده‌اند و هر طایفه‌ای کمابیش هزار سوار دارد. در زمستان و تابستان به چراگاهها و قشلاقها و بیلاقها می‌روند، اما مردمان نواحی گرسیر، ثابت می‌مانند. طوایف کرد ساز و برگ و نیرو و مردان و اسب و ستور به اندازه فراوان دارند، تا آنجا که اگر سلطان به سرزمین آنان تجاوز کند یا قصد ستمکاری داشته باشد، کار بر وی دشوار می‌شود... اگراد دارای گوسفندان و اسبانند و شتر کم دارند، و اسبان خوش اندام جز در نزد مردم سازنجان، که در حدود اصفهان مقیمند، پیدا نمی‌شود، و چهارپایانشان اسبان تاتاری و شکاری (نوعی اسب تاتاری) است. اگراد با نشاط و توانگرند، و طریقه آنان در کسب مال و طلب مرتع، همچون طریقه عرب است، و گویند آنان بیش از صد طایفه‌اند، و من سی و اند طایفه را ذکر کردم.»

بطوری که استخری در *ممالک و ممالک* متذکر شده است، در فارس، زندگی کوچ‌نشینی بیش از سایر نقاط معمول بوده است، و بیش از پانصد هزار خانواده از این طریق زندگی می‌کنند، و زمستان و تابستان به بیلاق و قشلاق می‌روند.

### زندگی شبانی

در میان قبایل چادرنشین، ترکان غز، بعلت خونخواری و شجاعت و بیباکی فراوانی که داشتند، در دوران بعد از اسلام، مشکلات فراوانی برای مردم شهرنشین و حکومت‌های بعد از اسلام فراهم کردند. با اینکه ترکان غز یک بار در عهد سامانیان، به یاری منتصر آمدند و نوای ایلک خان را شکست دادند، نباید از نظر دور داشت که اساساً غزان به اقتضای زندگی چادرنشینی، از هر فرصتی برای قتل و غارت مردم شهرنشین استفاده می‌کردند، و همیشه حکومت‌های ایران بعد از اسلام از این قوم خونخوار بی‌مناک بوده است.

بطوری که از *زمین‌الاجهاد* گردیزی برمی‌آید، ترکان غز که بیشتر در مناطق شرقی دریای خزر زندگی می‌کردند، یک بار در سال ۳۹۶ ه. به خراسان روی آوردند، و چون از مراجعت محمود از هندوستان آگهی یافتند نگران و پراکنده شدند. ارسالن جاذب، که به درنده‌خویی این قوم، پی برده بود، به نواحی سرورود و سرخس و دیگر شهرها حمله‌ور شد و عده کثیری از آنان را بکشت.

در سال ۴۱۶ ه. که سلطان محمود در ساوراء النهر بود عده‌ای از مردم عادی ترک برای

نجات از مظالم سران و سالاران خویش، از سلطان محمود استمداد جستند و به او گفتند: «ما چهار هزار خانه ایم اگر فرمان باشد، خداوند ما را بپذیرد، که از آب گذاره شویم و اندر خراسان وطن سازیم، او را از ما راحت باشد، و ولایت او را از ما فراخی باشد، که ما مردمان دشتی ایم، و کوسفندان فراوان داریم و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد. امیر محمود را رغبت افتاد، پس دل ایشان گرم کرد. مثال داد تا از آب (جیحون) گذاره آیند؛ و ایشان به حکم فرمان او چهار هزار خانه از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و فراوه، و باورد (ایبورد) فرود آمدند و خرگاهها بزدند.»<sup>۱</sup>

اعلام خطر و اعتراض آرسلان جاذب به سلطان محمود غزنوی.

پس از آنکه سلطان محمود به حکم اجبار یا از روی ساده دلی، یا در نتیجه اشتباه سیاسی و نظامی پای ترکان سلجوقی را به منطقه نفوذ خود (خراسان) باز نمود، ارباب اطلاع و آگاهی از آمادگی رزمی سلجوقیان باخبر بودند بی محابا برای عمل ناصواب محمود اعتراض کردند و عاقبت این کار را وحشتناک دیدند، سرانجام پیش بینی آنان به حقیقت پیوست و شکست نغزافغان و تاروسار شدن قوای مسعود و نفوذ طغرل در خراسان صحت اندیشه آنان را به ثبوت رسانید، گردیزی نویسنده زین الاخبار اعتراض یکی از سران نظامی و سیاسی آن دوران را به سلطان محمود در کتاب خود آورده است:

چون امیر محمود از آب گذاره آمد... آرسلان جاذب پیش او آمد و گفت: این ترکان را اندر ولایت چرا آوردی؟ این خطا بود که کردی؛ اکنون همه را بکش یا به سن ده تا انگشتهای نریشان ببرم تا قیو نتوانند انداخت. امیر محمود را عجب آمد، و گفت بپرجم مردی و سخت سطر بدلی. سپس امیر طوس گفت: اگر نکنی بسیار پشیمانی حوری او همچنان بود و تا بدین غایت هنوز بصلاح نیامده است. تشخیص آرسلان جاذب صحیح بود؛ پس از چندی، آرسلان به آزار و اذیت مردم پرداختند. در سال ۱۰۹۱ ع محمود با سران سپاه به جنگ آنان رفت و با اینکه چهار هزار تن از سواران ایشان را بکشت و عدهای را دستگیر کرد، به قلع و قمع آنان توفیق نیافت. ترکان غز در سالهای بعد، در حدود خوارزم و آذربایجان، بار دیگر به قتل و غارت پرداختند، و در محیط ارمنستان چنان وحشتی ایجاد کردند که امیر ارمنستان کشور خود را به رومیان وا گذاشت، و خود با چهارصد هزار تن از اتباع و پیروانش به شهر سیواس پناه برد.

در دوره غزنویان، مسعود مانند پدر خود، از این قوم خونخوار فریب خورد، و به قول ابوالفضل بیهقی، در نتیجه این سهو و خطا، ترکمانان که به زور شمشیر سلطان محمود به حدود «بلخان کوه» رانده شده بودند، بار دیگر در اثر استمالت سلطان مسعود، نیرو گرفتند و لواحی ری و جبال دستخوش تجاوزات آنان گردید.

در سالهای بعد، بین ترکان غز و ترکمانان سلجوقی، بر سر اشغال اراضی، اختلافاتی

نهور می کند و به قول بیهقی، سلجوقیان نامه به وزیر سلطان مسعود خواجه عبدالصمد نوشته، گفتند که: «در خراسان ترکمانان دیگر هستند و راه جیحون و بلخان کوه گشاده است، و این ولایت که سلطان به ما سلجوقیان داده است تنگ است، و این مردم را که داریم در بر نمی گیرد. باید که خواجه بزرگ به میان کار آید، و از سلطان بخواهد تا این شهرکها که به اطراف بیابان است، چون مرو و سرخس و ابیورد را به ما دهند تا ما لشکر خداوند سلطان باشیم، و خراسان را از نفسدان پاک کنیم...»<sup>۱</sup> منظور سلجوقیان این بود که اگر سلطان شهرهای مورد تقاضا را در اختیار آنان بگذارد، آنها نیز خراسان را از ترکان غز پاک خواهند کرد.

جوزافا باربارو<sup>۲</sup> ضمن بحث در پیرامون زندگی تاتارها، از حرکت خان مناظری از حرکت خان و اقباش سخن می گوید و می نویسد: «... همین که خان به راه افتاد، ایل او نیز با گله ها و رومه ها رو به راه نهادند. نخست گله اسبان بادسته های شصت و صد و دوست تایی به حرکت درآمد، سپس قطار شتران و گله گاو، و آنگاه رومه بز و گوسفندان. و این کارها تا شش روز مدت گرفت و تا آنجا که چشم کاری کرد، راهها پراز انسان و حیوان بود. تازه این نخستین بخش بود، و اکنون بنگرید که عده مردمان و جانوران بخش میانه تاجه حد بود. ما بر فراز باروی شهر ایستاده و دروازه ها را بسته بودیم و تا شامگاه از تماشای آن منظره خسته شدیم، زیرا آنهمه مردمان و جانوران دشت بزرگی را پوشانده بودند که یک پاکانیای<sup>۳</sup> هفتاد میلی به نظر می رسید.

... از دشتی که این مردم از میانش می گذشتند، به خوبی پیدا بود که عده آنان بیشمار بود... این مردمان ارابه های فراوانی با خود حمل می کنند که هر یک دارای دو چرخ و از ارابه های معمول در میان ما بلندتر است، و ارابه های خود را با حصیرهایی که از نی می بافند، می پوشانند، و اگر ارابه از آن مردی سرشناس باشد، قسمتی از آن را با نمد و قسمتی با قماش می پوشانند. بعضی از این ارابه ها دارای خانه هایی است که بر فراز آنها حمل می شود... چون زمان اقامت فراسید، این خانه ها را بر زمین می نهند و درونش آرام می گیرند...»<sup>۴</sup>

در جای دیگر نویسنده، از طرز تغذیه آنان سخن می گوید، و می نویسد که هر یک از آنان مشکلی از پوست بز، با خود دارند و آن را از خوراکی که از دانه بلغور یا ارزن و خمیر آن دانه ها و عسل می سازند، پر می کنند و همراه می برند، تا اگر در ضمن راه به شکاری دست نیافتند، همین مواد را با آب پیامیزند و شوربایی بسازند و بخورند. این قوم حتی می توانند با خوردن گیاهان و ریشه نباتات، سد جوع کنند. «همین که خان در محلی اقامت گزید، بیدرنک، افراد ایل بارها را می افکنند و در میان چادرها راه می گشایند. اگر زمستان باشد، عده چهارپایان

۱. تادیک بیهقی، پیشین، ص ۵۹، ۱۵۰. برای کسب اطلاعات بیشتر، ر.ک: دکتر محمد جواد مشکور، «مقاله»، بردسپهای تادیک، سال پنجم، شماره ۵، ص ۶۳ به بعد.

2. Josapha Barbaro 3. Paganuo

۲. سفرنامه های فیزیان در ایران، ترجمه دکتر منوچهر امیری، ۲۸-۲۶ (به اختصار).

به‌دی است نه‌گل و لای فراوان می‌سازند؛ و اگر تابستان باند، کرد و غبار فراوان می‌انگیزند. همین که بارها راکتودند، تنورها را گرم می‌کنند و گوشتها را می‌پزند، و با شیر و کره و پنیر قلاول می‌کنند... پیشه‌وران فراوانی در این اردو هستند از قبیل درزیان، آهنگران، اسلحه‌سازان و صاحبان حرفه و صنعت از هر نوع که مورد نیاز اردو باشد.»<sup>۱</sup>

«... نوع زندگی قبیله‌ای و وضع خاص کوچ‌نشینی، دنیایی و رای دنیایی شهرنشینان ساخته و پرداخته است که از سراسر آن بوی استپ به مشاء می‌خورد، صدای سم اسب به گوش می‌رسد، و دورنمای گله‌های بهارهایان در نظر مجسم می‌گردد. زندگی افراد نیز وابسته به همین سه چیز است.

## مناظری از زندگی قبیله‌ای



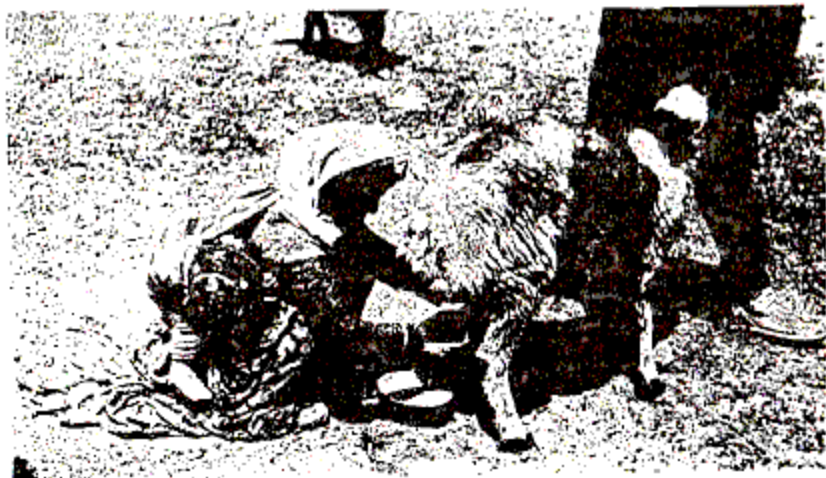
قبایل مغولی دورانهای اولیه را، برحسب نوع زندگی، می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: دسته شکارچیان پیشه‌نشین و دسته پهلان استپ... در ابتدا بین افراد قبایل مغولی تفاوت چندانی وجود نداشت، و همه عشیره یکجا کوچ می‌کردند، ولی بتدریج در حدود قرن ۱۱ و ۱۲ میلادی، خانواده‌های ثروتمندتر با گله‌ها و جماعت بیشتری به‌وجود آمدند... از همان دورانهای اولیه، رسم انتخاب پهلان چنین بود که شورا‌های قبایل، که اصطلاحاً «فوریلنای» خوانده می‌شد، رئیس و رهبری انتخاب می‌کردند.

جامع‌التواریخ مسؤلیت شوالین اولیه منول را چنین تشریح می‌کند: تموجین با همسازان خود می‌گوید: «گله و زبده و خانه‌های بسیار و زن و بچه مردم می‌ستدم و به‌شما می‌دادم.

و شکار صحرائی را جهت شما اوترا میشی و جرگه می‌کردم، و شکار کوچی را به‌جانب شما می‌رادم.»<sup>۲</sup> پس، و نالیف یک خان عبارت بود از تصرف غنیمت در جنگها و تقسیم آنها بین

۱- همان، ص ۲۲.

۲- جامع‌التواریخ، (جزء دوم، از اوایل تا اواخر آن)، به‌ اهتمام بهمن کریمی، ص ۲۸۷.



دوشیدن دامها از وظایف زنان ایلات بشمار می‌رود

فرماندهان و افراد قبایل، ترتیب شکار و واگذاری حیوانات صید شده در اختیار زیردستان و یاران خود.<sup>۱</sup>

هدف جنگی چادر نشینان «... در شیوه تولید چادر نشینی، هدف جنگ فقط تصرف اراضی وسیع (چراگاه) نیست، بلکه هدف اصلی غارت محصولات زراعی و داسی و تسلط بر کار پیشه‌وران است. آهنگران و سایر افزارمندان به دلیل آنکه اسلحه می‌ساختند، بشدت مورد توجه بودند، و چادر نشینان، آنان را به اسارت می‌بردند. جنگجویان چادر نشین غالباً مهارت خاصی در غارت داشتند و سیاستهای معین غارتگرانه‌ای را اجرا می‌کردند. به علت آنکه پول وجود نداشت و مبادله جنس به جنس صورت می‌گرفت، از تجارت به معنای اخص کلمه خبری نبود. زراعت برای چادر نشینان اهمیت چندان نداشت، و بازرگانان خارجی محصولات مورد نیاز را در اختیارشان می‌گذاشتند.

چادر نشینان هنگامی که سرزمینهای تازه‌ای را متصرف می‌شدند، کشاورزی و دامداری (تولید) آن سرزمینها را نیز جزو تولید خود می‌کردند، و گاهی در آنجا ساکن می‌شدند. بدین ترتیب، تضاد بین دو شیوه تولید، مسائلی را برای جامعه مطرح می‌کرد، ولی سرانجام غلبه با تولید غیر چادر نشینی بود. در این مورد، مارکس تأکید می‌کند که درباره سرزمینهای متصرف شده، سه امکان وجود دارد: یکی آنکه عنصر غالب شیوه تولید خاص خود را به عنصر مغلوب تحمیل می‌کنند... دیگر آنکه می‌گذارند شیوه تولید کهن ادامه یابد، و فقط به گرفتن خراج اکتفا می‌کنند... و یا بالاخره تلفیقی از این دو، صورت می‌گرفت که به شکل جدید و ترکیب تازه‌ای تظاهر می‌کرد... هنگامی که چادر نشینان فاتح، در ایران مستقر شدند، در آغاز شیوه

۱. شهبان، «بررسی اوضاع اجتماعی ایران» (به نقل از، درباره رشیدالدین فضل‌الله همدانی، پیشین،

ص ۶۱ به بعد).



تولیدشان مسلط بود، ولی پس از مدتی این شیوه تحت تأثیر شیوه تولید کهن ایران (آسیایی) قرار گرفت و همین کیفیت در مورد اعراب (قرن اول هجری)، ترکها (قرن چهارم هجری)، و سلولان (قرن هفتم هجری) نیز تکرار شد.

بطور کلی، می‌توان گفت که در ایران، شیوه تولید چادرنشینی غالباً در تضاد با شیوه تولید آسیایی قرار می‌گرفت. با آنکه در برخی از دوره‌ها، شیوه تولید چادرنشینی و غارت که ملازم آن بود، غلبه پیدا می‌کرد، ولی شیوه تولید آسیایی در نهایت اسر غالب می‌شد.

تاریخ ایران شاهد منازعات بیشمار و کم و بیش خشونت‌آمیز بین دو نظام اجتماعی چادرنشینی و سکونت‌است. در همان ایران باستان هم، غالباً جنگهایی بین آریاییهای ساکن و چادرنشینها در می‌گرفت، و آثار این جنگها در مذهب باستانی ایران نظیر مذهب زرتشت باقی مانده است. جنگ بین چادرنشینان و ساکنان، در خاورمیانه پدیده‌ای عمومی بود، و حتی در اسلام نیز انعکاس آن دیده می‌شود. در واقع، قرآن‌سردم را به دو گروه تقسیم می‌کند: قبایل و شعوب (خلقها و ملتها) [ساکنان] «انا خلقناکم شعوبا و قبائل...» به هنگام ظهور پیامبر نیز از همین بین قبایل چادرنشین، که اهمیت زیادی در جامعه عرب داشتند، و ساکنان روستایی بوجود بود. بطوری که ابن‌خلدون می‌گوید: «پیامبر (ص) هنگامی که گاوآهنی در خانه برخی از اعیان دید، فرمود: این ابزار داخل خانه هیچ قومی نمی‌شود جز آنکه همراه خود ذلت و غلاری داخل آن خانه می‌کند». و بخاری این حدیث را توجیه کرده و در تفسیر آن، باین زیر این هلوان اضافه کرده است: «در باره آنچه آدمی را از عواقب اشتغال به ابزار کشت و زرع، یا تجاوز از حدی که بدان امر شده است، بر حذر می‌دارد» و علت حدیث مزبور، (و خدا دانانتر است) این است که کار کشاورزی به باج و خراج دادن منتهی می‌گردد، و این اسر، خود، سبب زورگویی و تسلط زبردستان بر سردم است. در نتیجه، باج‌دهنده بعلت پرداختن باج به خداوندان شهر و محله، خوار و بدبخت می‌شود.

پیامبر فرمود، رستاخیز پدید نمی‌آید مگر هنگامی که زکات تبدیل به مالیات و خراج شود. و این اشاره به پادشاه ستمگر و جباری است که نسبت به مردم جور و ستم پیشه می‌کند و حقوق خدای تعالی را درباره ثروتها از یاد می‌برد، و کلیه حقوق را به منزله باج و خراج پادشاهان و دولتها تلقی می‌کند. و خدا بر هر چه بخواهد، تواناست.<sup>۱</sup>

درباره اسلام، انگلس می‌گفت: «مسأله اسلام را همین روزها مورد مطالعه قرار بخواهم داد، ولی فعلاً چنین به نظر می‌رسد که واکنشهای بدویها علیه کشاورزان شهرها و ساکنان... بوده است.»

درباره این گفته انگلس چه می‌توان گفت؟ ظاهراً واکنش بدویهایی که از آن سخن می‌گوید مبتنی بر غارتگری است که خود تابع شیوه چادرنشینی است... آثار پاره‌ای از خصوصیات شیوه تولید چادرنشینی امروز در ایران به روشنی دیده می‌شود. ظاهراً نزدیک به دو

سیلیون نفر از جمعیت ایران، در نظام قبیله‌ای زندگی می‌کنند که بخش بزرگی از آن را چادر- نشینان (ایل) تشکیل می‌دهند، و تا پیش از اصلاحات ارضی، بیشتر آبادیهای واقع در این نواحی، بارها مورد غارت ایلها قرار می‌گرفتند.

اقتصاد مناطقی که ساکنان آن قبایل چادرنشین هستند، اقتصاد شبانی است، و در آن، دامداری و صنایع خانگی، که مخصوص زنان است، سهم مهمی دارد... ایلات عموماً با بهره- برداری کشاورزی، مخالفند، و کشت زمین رادوست ندارند. آنان مایحتاج خود، بویژه محصولات کشاورزی را، از فروشندگان دوره‌گرد یا پیشه‌وران خریداری می‌کنند. در گذشته دست به غارت می‌زدند و این امر برخلاف دزدی عمل مذبوسی تلقی نمی‌شد... بهمین بیگی در بررسی خود درباره غارت و غنیمت‌گیری قبایل فارس، به این نتیجه می‌رسد که این عمل آثاری از مشخصات شیوه تولید چادرنشینی است که بجا مانده است. وی می‌نویسد: «سرقتهای مختلف و دزدیهای شبانه، به انواع گوناگون در میان ایلات رواج دارد... مهارت در این زمینه‌ها را قابل فخر می‌دانند... البته فقر عجیب عمومی از یک طرف، و بیکاری، و نبودن هیچگونه کار، از طرف دیگر، این طرز فکر را تقویت می‌نماید. در سالهایی که باران نیاید... زندگی این گرسنگان ژنده‌پوش، اعم از ایلاتی و دهاتی، خیلی رقت‌بار می‌شود. به هر حال، برای یک قسمت از این گرسنگان چاره‌ای جز دزدی و راه ناسروع، برای کسب معاش نمی‌ماند. دزدی و بخصوص راهزنی در میان بویراحمدیها بیش از دیگران معمول است... در دزدی چند نفری، اسباب و اشیاء سرورقه به‌سادگی بین دزدان تقسیم شده و به سردهسته مقدار زیادتری تخصیص داده می‌شود.»<sup>۱</sup> در اقتصاد چادرنشینی، دامداری دارای اهمیت است. مراتع، اشتراکی و در اختیار عموم چادرنشینان است. نزاع بین جامعه چادرنشین با جامعه شهری و روستایی، از مشخصات تاریخ ایران است...<sup>۲</sup>

«خانواده‌ها، در بین ایلات وضع خاصی دارد. تعداد و وسعت خانواده متأثر از تولید دامی است، و تربیت کودک و ارزش زن نیز با دامداری ارتباط نزدیک دارد، و شخصیت جوان هم با دلاوری و غارتگری او سنجیده می‌شود. شبکه خویشاوندی، بسیار نیرومند است، و قرابت چند خانواده تشکیل یک «مال» یا «اویه» و گاهی «تش» می‌دهد. از اجتماع چند «مال» که با هم نسبت دارند، «تیره» به‌وجود می‌آید. اغلب در تیره‌ها ازدواج به‌صورت درون‌گروهی انجام می‌گیرد، ولی عوامل طبقاتی و خونی در آن مؤثر است. دختر گرفتن از گروههای پایین ایلی در بین کلانتران و خانهای ایل دیده شده است، ولی کمتر دختر خانی و کلانتری با پسرگروههای پایین اجتماع ازدواج کرده است...

در بین بعضی از طوایف، آثار سناسبات مادرتباری، و در بین برخی دیگر خصوصیات نیرومند پدرتباری دیده می‌شود، و به‌دنبال آن، «عمو» و «دایی» دو لغت سهم در تیره‌ها

۱. همان‌همین‌یکس، عرف و عادات در عشایر فارس، ص ۴۲-۴۳ (نقل از همان مأخذ، ص ۶۴).

۲. جامعه‌شناسی روستای ایران، ص ۶۷-۵۸ (مؤلف: اقتصاد).

در بین عشایر، که دامداری، اساس تولید آنان بوده، چندزنی رواج کامل داشته است، و این امر رابطه‌ای مستقیم با دامداری و به خصوص تعداد دام دارد، زیرا زنان در اقتصاد داسی سهم مهمی دارند و بر اثر تقسیم کار، و این که هر زنی تنها می‌تواند تعداد معدودی گوسفند را بدوشد، ایجاب می‌کند که تعداد زنان خانواده زیاد شود. این امر به سود مرد تمام می‌شود، چون قدرت اقتصادی در دست اوست. و چون نیروی کارگر، گران است، بهترین راه، استفاده از ازدواج می‌باشد. در سوادری، زنان، نخست، خود به خواستگاری می‌روند و برای شوهرانشان زنا می‌گیرند، زیرا این امر از بهره‌کشی آنان می‌کاهد...

مردان در زراعت سهم اساسی دارند. بطور کلی، بیکاری پنهان در بین طوایف رایج است... وضع کودکان در خانواده‌هایی که در مناطق عشایری زندگی می‌کنند با کودکانی که در نظام روستایی سنتی به سر می‌برند، متفاوت است. گرچه در هر دو جامعه کودک سهم مهمی در تولید دارد، ولی کودک در جامعه نخستین، که در چهارچوب نظام قبیله‌ای قرار دارد، در اقتصاد خانواده تأثیر بیشتری دارد، و تربیت وی نیز فرق می‌کند؛ او را با روح سلحشوری و دلاوری تربیت می‌کنند... برعکس، در جامعه روستایی سنتی، خانواده زارع وظیفه تربیتی خود را از دست داده، و سازمانهای آموزشی جدید شهری دولتی جایگزین آن شده است.<sup>۱</sup>

در مقابل چادرهای ساده، بی‌تکلف و ابتدایی قبایل چادر نشین، که در حقیقت مسکن و ساوای آنان بود، در دوران بعد از اسلام، مکرر در منابع تاریخی، از خیمه و خرگاه و چادرهای مجلل شهریارانی چون محمود و سعید و دیگران سخن به میان آمده است.

از جمله کلاویخو در سفرنامه خود، از اردوگاه بزرگ قبیله تاتار مقیم در خارج دروازه شهر سخن می‌گوید: «در اینجا کلاویخو عده چادرهای برافراشته را پنجاه هزار تخمین می‌زند که همه به ترتیب و به صورت خطوط مستقیم، که در فواصل آنها خیابانهایی وجود داشت و در آن گذرگاهها، هرگونه وسایل به فروش می‌رسید، واقع شده بودند.

چادرهای مذکور، به دو نوع تقسیم می‌شدند: اول چادرهایی که با تیر برافراشته شده و با طناب به زمین مهار شده بودند؛ و دوم، چادرهایی که با طناب مهار نشده بودند، ولی در پیرامون آنها تیرکهای نازک کوچکی در تجیرها قرار داده بودند تا چادر استوار بایستد - درست مانند کلبه‌های اسروزی قرقیزها. مایه افتخار این اردوگاه عظیم، سرپرده پر عظمت تیمور بود، که از چندین چادر ترکیب یافته بود... یک قرن قبل از وی سارکوپولونیز، اردوگاه قویلیای قآن را تقریباً به همین نحو، توصیف کرده است.

...چادرهای سلطنتی، مخصوصاً جایگاه زنان تیمور با اطلس سرخ پوشیده شده بود، و

بعضی از آنها با پوششهای گرانبها آستر شده بود...»<sup>۲</sup>

۱. همان، ص ۱۸-۱۱۴ (به اختصار).

۲. سفرنامه کلاویخو، ترجمه مسعود رحمانی، (دی ۱۳۴۶) ص ۲۰-۱۹ (به اختصار).

ایران‌شناسان شوروی می‌گویند:

نقش قبایل چادر نشین سورخان و خاورشناسان خارجی، غالباً امپراتوری صفوی را یک دولت ملی ایرانی شمرده و می‌شمارند که بر اثر مبارزه ایرانیان علیه فاتحان در حکومت صفویه

ترك، پدید آمد. این نظر نادرست است. نخست بدین سبب که در ایران قرن شانزدهم، هنوز عناصر فساد و پاشیدگی فئودالیسم و مقدمات رشد سرمایه‌داری وجود نداشت. به‌دیگر سخن، سوچبات تشکیل ملت (Nation) فراهم نبود. گذشته از این، در دولت صفوی قرن شانزدهم، قوم ایرانی تسلط داشت. و اینکه شاه اسماعیل صفوی لقب «شاهنشاه ایران» بر خود نهاد، نشان تقویت موقع سیاسی عناصر ایرانی در آن دولت نبود، زیرا لقب شاهنشاه ایران در آسیای مقدم و میانه، از عهد ساسانیان، با تصور یک سلطنت جهانی و عمومی مربوط بود؛ همچنانکه در قرون وسطی، چنین تصویری در اروپا بالقب امپراتور روم، و در خاور دور بالقب امپراتور چین هم عنان بوده. دولت صفوی بطور کلی بر اثر مساعی قبایل چادر نشین ترك به وجود آمده بود. در واقع، در عهد شاه اسماعیل اول صفوی و نخستین جانشینان وی، تا پایان قرن شانزدهم، در آن دولت، زمام امور به دست بزرگان چادر نشین آذربایجانی

(قزلباش) بود و مأموران عالی‌مقام درباری و حکام ایالات و سرداران سپاه از میان آنان برگزیده می‌شدند. ارتش از افراد سپاهی قبایل چادر نشین سزبور مرکب بود، و افراد لشکری اسکان یافته در اقلیت بودند.

زبان ترکی که قبایل فهم تمام قبایل ترك زبان ایران بود، مدت مدیدی در بین درباریان و میان سپاهیان حکمفرما و متداول بود و خود شاه اسماعیل با تخلص «خطایی» به این زبان شعر می‌گفت. فقط در سکا تبات رسمی، چنانکه در عهد سلجوقیان و خانهای مغول نیز معمول بوده، طبق سنت قدیم فئودالی، زبان فارسی به کار می‌رفت. گذشته از ایران، سرزمینهایی چند که مردم آن به زبان فارسی سخن می‌گفتند آذربایجان و ارمنستان و ترکمنستان جنوبی و افغانستان (که بخشی از



یك زن در حال دولرسي از كتاب كات نشينهاي آل احمد

مردم آن که به زبان پشتو سخن می گفتند، جزو قلمرو دولت صفوی بود. مرکز این دولت تا اواسط قرن شانزدهم میلادی در تبریز بود.

بدین سبب، دولت صفوی بیشتر همانند دولتهایی بود که در قرون وسطی در خاک ایران تشکیل شده بود، به این معنی که مجموعه ناجوری بود از قبایل و اقوام گوناگون، که فاتحان در زیر سلطه و حکومت خویش، آنها را متحد ساخته بودند. فقط مدتی بعد، یعنی از پایان قرن شانزدهم، نقش عنصر ایرانی در دولت صفوی اهمیت بیشتر یافت.

نخستین سلاطین صفوی، نیک درک می کردند که حفظ وحدت ممالک و نواحی بسیار، که اقوام مختلف و واجد ملیتهای متفاوت و وضع اقتصادی متغایر با یکدیگر در آن زندگی می کنند، کار آسانی نیست. بدین سبب، می خواستند این وحدت را بوسیله تحمیل یک مذهب دولتی - مذهب شیعه (فرقه معتدل آن یعنی شیعه اسمیه) - به مردم مختلف المایت کشور خویش، تأمین کنند. حتی شاه اسماعیل اول هنگامی که در سال ۱۵۰۱ م. (۷۰۹ هـ) تبریز را متصرف شد، فرمانی صادر کرد که: «مردم در میدانها زبان به دشنام و لعن ابوبکر و عمر و عثمان بکشایند، و هر کس که در صدد مخالفت برآید، سرش را از تن جدا کنند.»

هر جایی که سلسله صفویان استوار گشت، تعقیب و کشتار سنیان و «غلات» شیعه وقوع یافت. تمام فرق «بد دین» صوفی، و هر آزادفکری نیز مورد تعقیب و اذیاء واقع می شد و بالنتیجه دانش غیر مذهبی و فلسفه نیز مطرود بود. از قرن شانزدهم تا هجدهم، تعصبات جاهلان روحانیون مقتدر شیعه و قطع رابطه با آسیای میانه و دیگر کشورهای سنی مذهب، در رشد شعر و شاعری و حکمت و بطور کلی زندگی فکری ایران تأثیر سویی کرد.<sup>۱</sup>

«سهمترین ایلات جنوب عبارتند از: ایلات قشقایی، خمسه، کوم، لاری به ایلات جنوب و اخلاق و عادات آنها کیلویه و ممسنی که اغلب آنها تابستان را در بیلاق و زمستان را در فشلاق به سر می برند، و در بهار و پائیز فاصله میان این دو منطقه را طی می کنند. در حدود دو ثلث مردم پارس، یا از افراد ایلند و یا از دهقانان و بزرگانی هستند که در مسیر ایلات قرار گرفته اند، و در شرایط بدات و چادر نشینی، در چادرهای سیاه و کوچک و سویینی که ساخته دست خود آنهاست زندگی می کنند. ایل قشقایی از بیش از صد طایفه کوچک و بزرگ تشکیل شده و از نژاد سفید می باشند از اصل و منشأ اصلی ایل قشقایی، اطلاع صحیحی در دست نیست. لرد کرزن می نویسد که قشقاییها تا سال ۱۸۷۰ م. (۱۲۸۷ هـ ق.) متجاوز از ۶ هزار خانوار بوده اند که بر اثر قحطی ۱۸۷۱ م. (۱۲۸۸ هـ ق.) و ۱۸۷۲ هـ دوازده هزار خانوار تقلیل یافته اند.

سیاحت دیگر، این تعداد را در سال ۱۹۱۴ م. (۱۳۳۲ ه. ق.) تا پنجاه هزار خانوار بالا برده‌اند. آذون قسمت مهمی از فارس، که شامل سرحد شش ناحیه چهار دانگه، اردکان، دز سرد، کامفیروز، بیضا، کازرون، فیروزآباد، صیقلان، میمند، قیر، کازرین، انزلی، خنج و چند ولایت دیگر می‌شود، در مسیر این ایل می‌باشند. ایل خمسه مرکب از طوایف پنجگانه بهارلو و اینانلو و سغز و عرب و باصری می‌باشد، و تعداد آنها در حدود ۱۵ هزار می‌باشد. طوایف خمسه در سالهای اخیر به کشاورزی و سکون گراییده‌اند.

ایلات کوه کیلویه پیش از دیگران بدوی مانده، و افراد آن اغلب بر فراز کوهها و میان جنگلها با شرایط ابتدایی زیست می‌کنند. در سالهای اخیر، ایل بویراحمدی اهمیت بیشتری کسب کرده. ایل ممسنی که در مسافت میان اردکان و کازرون می‌قیمند از چهار طایفه رستم، جاوی، بکش و دشمنزبانی تشکیل شده است.

ایل ممسنی و نیز ایلات کوه کیلویه برخلاف ایل قشقایی ایلیخان ندارند بلکه توسط کلانتری از خود آنها اداره می‌شوند، عرف و عادات ایلات کمابیش یکسان است.

بطور کلی، عشایر و ایلات ایران مجرد زیستن را گناهی بزرگ می‌شمارند و زن ستون در میان آنها مورد تحقیر، و مادری که نرزند پسر داشته باشد مورد احترام است. شاید به همین علت، ازدواج در بین ایلات، بیش از سردم شهر نشین صورت می‌گیرد. در ازدواج، قید سن وجود ندارد با اینحال قشقاییها عقد و ازدواج دختر کوچک نابالغ را عملی مذموم و ناپسند می‌دانند. بعکس، در ایلات بویراحمدی و ممسنی و در میان ده نشینانیکه در مسیر این ایلات قرار گرفته‌اند اغلب دختران ۸ ساله را به عقد ازدواج سردها، اعم از پیرو جوان، درمی‌آورند... در ایلات، پسرها و دخترهای کوچک‌تر، ابوین به اقتضای مصالح و احساسات خود،



جوانی از ایل قشقایی در لباس محلی

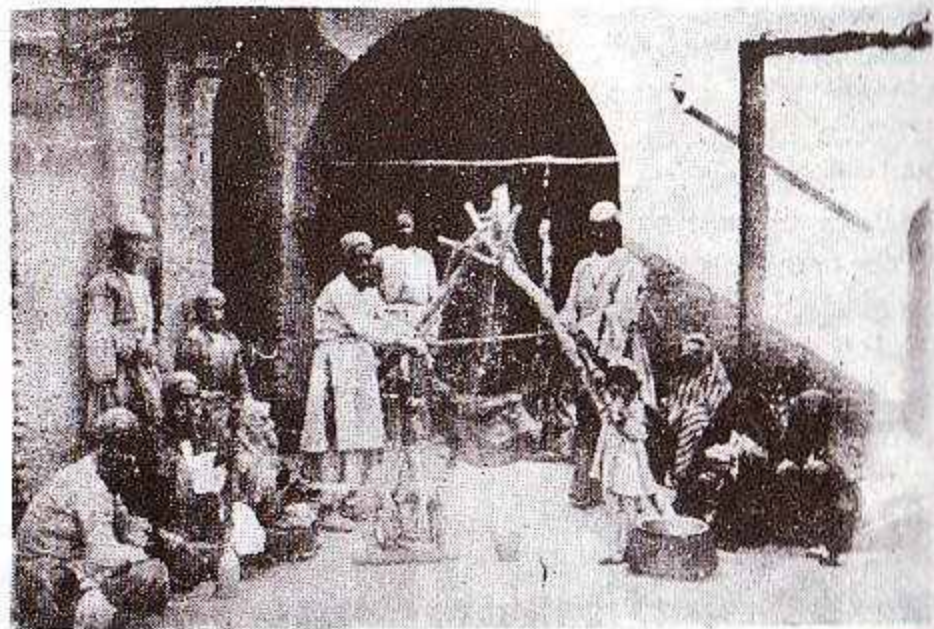
بنام یکدیگر می‌خوانند، و اغلب همین گفتگوها و وعده‌های شفاهی منشا اثر شده و در بزرگی این موجودات پدیده ختنی را به ازدواج یکدیگر تا چهار می‌سازند. و دخترها و پسرها با وجود عدم رضایت مطلق، عمری در بند بختی بسر می‌برند. در بویراحمدی به این وعده‌های شفاهی نیز اکتفا نکرده. و از همان دو سالگی دختران را به عقد پسران درمی‌آورند و گاهی در چهار، پنج سالگی به خانه شوی می‌برند. اغلب مرسوم است که در صورت تمایل ابوین، ناف کودک کان را در هنگام تولد به نام یکدیگر ببرند، این عمل ابوین آنها را ملزم می‌دارد که ازدواج چنین فرزندان را عملی سازند.



دختر ابلاتی ورامین در سال ۱۸۸۵ میلادی

خواستگاری دختران توسط ریش سفیدان انجام می‌گیرد. پس از جلب توافق، موضوع «باشلوق» پیش می‌آید و باشلوق عبارت است از مقدار مال و پول و یا چیز دیگری که خواستگار و خانواده او به پدر یا خانواده دختر می‌دهند و عدم اخذ باشلوق را نوعی تحقیر به خانواده دختر می‌انگارند. مقدار باشلوق برحسب نسل و موقعیت مالی طرفین و زیبایی دختر، فرق می‌کند. در بین ایلات، به‌خصوص در بین ایل قشقایی موقعیت طبقاتی در جریان ازدواجها کلاً رعایت می‌شود، یعنی بعد از طبقه کلاتران و طبقه کدخدایان به طبقه پست و شاید طبقه رعایا ازدواج نمی‌کنند. طبقات پست، به نظر آنها عبارتند از طبقه مغرودی که در ایلات به شکل: پیشه‌ور، آغنگر، نجار، کولی،

سلمان، نوازنده و دلاک‌ها هستند در قشایبها و قسمتی از ایلات خمسه و مسمنی و بویراحمدی هر یک از طبقات از طبقه‌ای که بلافاصله پایین تر از آن قرار دارد دختر می‌گیرد ولی دختر نمی‌دهد و چنین عقد و عروسی سه شبانه روز طول می‌کشد و متضمن سخارج کلاتی برای داماد است. در ایلات



یک خانواده کشاورز در عهد قاجاریه

بهم‌الارث به دختر نمی‌رسد و چیزی به بسیار کم است، و اغلب از چند قطعه فرش و یک مادیان تجاوز نمی‌کند و آنها هم به مجرد ورود به خانه داماد در اختیار او قرار می‌گیرد. بهره دختر نیز ناچیز است و غالباً آن را به شوهر می‌بخشد.

زنهای گشاده روی ایلات از خود گذشتگی عجیب و حیرت آوری دارند؛ از ارث محرومند، جهیزیه ناچیز خود را در اختیار شوهر می گذارند و سهریه را نیز بدومی بخشند. با این حال، زحمات طاقت فرسای زندگی خانه بدوشی را از هر قبیل به عهده خود می گیرند، و شوهران را موجوداتی راحت طلب و آسوده و بیخبر از امور زندگی بار می آورند. پستی زن درین ایلات از آثار عهد پدرشاهی و مولود معتقدات و خرافات دیرین بشری است، و زن همیشه نیازمند رهبری شوهر، پدر، برادر، و پسر بوده، و از نعمت استقلال و آزادی فردی بی نصیب است، و بار فعالیت های مختلف اقتصادی را به دوش می کشد. یعنی دوشیدن، شیردادن، ماست و کره درست کردن، پرستاری اطفال، پشم ریزی، رنگرزی، فرش بافی و سایر خدمات، فقط به عهده زنان است، و مردان طبقات متوسط و مرفه اجتماع تقریباً همه عمر خود را به بطالت سپری می کنند، همین قدرت اقتصادی سبب شده است که بعضی از زنان، کما بیش بر مردان حکومت کنند، و گاه در امور طایفه و ایل و کارهای سیاسی اظهار نظر و اعمال نفوذ نمایند. تعدد زوجات درین بعضی از ایلات معمول است. ایلات در مورد وصیت و ارث تابع عرف و عادت خود هستند و کمتر به مقررات دینی توجه می کنند و معاملات نیز با سادگی صورت می گیرد و قول و قرار، جای اسناد و قیود دیگر را می گیرد. از آغاز حکومت پهلوی دولت سعی کرده است که ایلات و عشایر را به مختصات تمدن جدید آشنا کند، ولی غالباً سوء استفاده و فساد مأمورین موانعی در این راه ایجاد کرده است...»<sup>۱</sup>

ایل قشقای: حاج پیرزاده در سفرنامه خود، اشاره ای به وضع اجتماعی طایفه قشقای می کند و می نویسد: «هر طایفه و هر تیره ای در محل خود، منزل گرفته و چادر زده اند، و همه جوانهای قابل و مردان، شجاع و دلیر می باشند، زنهای آنها حجاب ندارند، و مشغول زحمت و خدمت می باشند...»<sup>۲</sup>

مقاله ترکمنها: سرجان ملکم می نویسد: «اسرای تراکمه که سرتاج و اویماقات ایشان در سواحل شرقی بحر خزر قرار داشت... به سبب جلادت فطری آرام نمی توانستند گرفت از فوت نادرشاه تا استقرار سلطنت آقا محمدخان غالباً و علی الاتصال به اطراف ایران تاختند و مسالک و مسالک را، عرصه یغما و تاراج ساختند، نه فقط بلاد اطراف بحر خزر از تطاول ایشان در رنج بود، بلکه به عراق نیز پای جسارت نهادند، یکی از معتمدین محرران فرنگستان می نویسد که ما پشت دیوار اصفهان را تاخته پسران و دختران مردم را بر اسب های بیکه به جهت همین مطلب یدک کرد. دونه بسته و می راند و چون اسبهای ایشان قوی و بهداینگونه سفرهای شاقه معتاد بودند تعاقب کردن ایشان فایده نمی بخشید...»<sup>۳</sup>

ایلات و عشایر ایران و اتسن در تاریخ خود، راجع به ایلات ایران می نویسد: «سران ایشان تسلط فراوانی نسبت به افراد قبیله دارند و تمام سرآودات بین حکومت و ایل، بوسیله سران آنها انجام می شود، و مالیاتها خواه به صورت لقد و خواه جنس توسط رئیس قبیله پرداخت می شود، و توسط او سربرازانی به تناسب جمعیت به دولت تحویل می شوند. به نظر

۱. عرف و عادات در میان عشایر فارس، پیشین، ص ۳ به بعد (به اختصار و تناوب).

۲. سفرنامه حاجی پیرزاده، پیشین، ص ۱۳، ص ۱۹.

۳. تاریخ ایران، ج ۱۲، ص ۹۰.



واتسن، چادر ایلات ایران از لحاظ صحنی بسیار بداست؛ زیرا یک در ورودی دارد و هیچ پنجره و منفذی برای تهویه و خارج شدن دود و هوای نامناسب در آن تعبیه نشده است. واتسن نیز ایران را کشوری کثیرالمله می‌داند که در آن، در حدود ۲۵ هزار خانواده مسیحی در اصفهان، تهران، تبریز، رضائیه، جلفا و دیگر نقاط پراکنده‌اند. کلیسیاها نیز در نقاط مختلف سکنی گزیده‌اند. کلیسیاها از نژاد گیلک و مازندرانیها بالهجه مخصوص خود شبیه گیلکها هستند. در قسمتی از استرآباد، ترکمنها سکونت دارند؛ و در بلوچستان، بلوچها و افغانیها؛ و در یزد و کرمان، زرتشتیان؛ در فارس و دیگر نقاط، فارسی زبانان سکونت دارند.»<sup>۱</sup>

## مشخصات ایلات ایران

«ایل لغتی است ترکی مغولی که هم به جای اسم و هم به جای صفت به کار می‌رود، و معنی دوست، یار، همراه و قبیله می‌دهد... لغت عشیره، که مترادف ایل می‌باشد، لغتی است عربی و به معنی برادر و تبار و نزدیکیان می‌باشد و جمع آن عشایر و عشیرات است و نیز؛ به معنی خویشان و نزدیکان است... گرچه آسار صحیح و دقیقی درباره جمعیت ایلات ایران در دست نداریم، ولی از روی سران می‌توان حدس زد که در حدود سه تا چهار میلیون نفر از ساکنین کشور ما دارای زندگی ایلاتی و نیمه ایلاتی هستند. منظور از «نیمه ایلاتی» دسته‌هایی از مردم هستند که مدتی از سال در ساکن ثابت و دهات، و بقیه آن را در چادرهای خود به سر می‌برند؛ و «ایلات» به گروههایی اطلاق می‌شود که تمام مدت سال را در چادرهای خود به سر می‌برند. از بررسی جمعیت کل ایلات ایران، این نتیجه حاصل می‌گردد که تقریباً  $\frac{1}{4}$  تا  $\frac{1}{3}$  مردم ایران دارای زندگی ایلاتی هستند. این نکته قابل ذکر است که از این جمعیت، تعداد کمی زندگی کاملاً ایلاتی دارند و بقیه به صورت نیمه ایلاتی زندگی می‌کنند.

طبق گزارش مرکز آسار ایران، که جمعیت متحرک این کشور را در سال ۱۳۴۵، معادل ۶۴ هزار اعلام داشته است به احتمال بسیار قوی، همان ایلات کامل ایران هستند که تمام ۱۲ ماه از سال را در چادرهای خود به سر برده و دائماً در حال کوچ هستند. هر ایل در سرزمین محدودی زندگی می‌کند، و زندگی آنها بر اصل آداب و سنن و قراردادهای دیرین و قدیمی استوار است. زمینهایی که عشایر در اختیار دارند از دو منطقه گرمسیری و سردسیری تشکیل گردیده؛ محل گرمسیر برای زندگی زمستانی - که اکثراً در مناطق جلگه‌ای و دره‌های محفوظ است - و محل سردسیر، برای زندگی تابستانی - که مناطق کوهستانی و مرتفعات را تشکیل می‌دهد - مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ و این عمل را بیلاق و قشلاق کردن نیز می‌گویند (بیلاق برای تابستان و قشلاق برای زمستان).

تاریخ کوچ ایلات نسبت به موقعیت جغرافیایی آنها فرق می‌کند، ولی اکثر کوچ آنها از چراگاههای زمستانی به مراتع تابستانی، از اوایل فروردین تا اوایل اردیبهشت ماه، و حرکت آنها از بیلاق به قشلاق، از اوایل شهریور تا نیمه اول بهرام صورت می‌گیرد. حرکت و کوچ ایلات سابقاً با اجازه خوانین انجام می‌گرفت... ولی امروزه بعضی از این گروهها

زیر نظر رئیس انتظامات، که از طرف ژاندارمری تعیین می‌شود، به چنین کاری مبادرت می‌کنند... باید دانست، که عامل مهم جغرافیایی، که در تمام شؤون زندگی ایلات تأثیر کامل دارد، پوشش گیاهی است؛ بطوری که همین امر، گروههای مختلف ایلات ایران را مجبور می‌نماید که در فصل تابستان، مناطق جلگه‌ای را، که بر اثر شدت گرما خالی از پوشش گیاهی است، ترک کرده به بیلاق خود، که در ارتفاعات قرار داشته و گیاه بیشتری دارد، رو بیاورند... شعاع رفت و آمد ایلات ایران، متغیر است و بین ۵ تا پانصد کیلومتر تخمین زده می‌شود. از ایلات مهم ایران، که فاصله بیلاق و قشلاق آن زیاد است، می‌توان ایل قشقایی را نام برد که قشلاق آنها در جنوب شیراز و بیلاق آنها در جنوب اصفهان است. اکثر ایلات ایران در چند سال اخیر، دهات و قصباتی را به وجود آورده‌اند که در آنها زندگی می‌کنند؛ ولی با وجود این، نیمی از سال را در چادرهای خود به سر می‌برند. به این عده نمی‌توان افراد ده‌نشین اطلاق کرد، زیرا کیفیت زندگی آنها، خواه از نظر اقتصادی و خواه از نظر اجتماعی، با افراد ساکن و ده‌نشین واقعی کاملاً فرق می‌کند. ایلات ایران در سالهای اخیر، دوائر بالا رفتن سطح اطلاعات عمومی و تلاش نسبی دولت، از زندگی بی‌ثبات قدیم دست کشیده و به جای دانداری به اقتصاد ثابت و استوار کشاورزی روی آورده‌اند.

اداره اسور ایل با «خان» است و این مقام موروثی از پدر به پسر می‌رسد. از آغاز حکومت پهلوی، در نتیجه شکست فئودالیسم در ایران، قدرت خانها و نفوذ سیاسی و اجتماعی ایلات رو به کاهش نهاده بطوری که آنان که روزگاری در به وجود آوردن سلسله‌ها و حکومتها نقش مهمی داشتند، اکنون در اثر خلع سلاح و ده‌نشین، نفوذ سیاسی خود را از دست داده‌اند. زندگی ایلات ایران، اصولاً بر بنیاد دامپروری استوار می‌باشد، ولی در چند سال اخیر، به زراعت نیز پرداخته‌اند. مخصوصاً بعد از اجرای قوانین اصلاحات ارضی، افرادی که قبلاً کشت و کار نمی‌کردند، صرفاً برای مالکیت و تصاحب زمین به زراعت پرداخته‌اند. این زراعت معمولاً با از بین بردن مراتع و جنگلها و پوشش گیاهی انجام می‌گیرد. لذا در چند سال اخیر، از وسعت مراتع ایلات تا حد زیادی کاسته شده است. مشکل بسیار مهم دیگر، این است که بعد از اصلاحات ارضی، زمینهایی زیر کشت رفته است که مدتی از سال به صورت «آیش» باقی می‌ماند، و این عمل یعنی به کار گرفتن مداوم زمین، فرسایش شدید خاک را پیش خواهد آورد که خود ضرر غیر قابل جبرانی را به وجود می‌آورد.

تقریباً هشتاد درصد زمینهایی را که ایلات در دست دارند، دیم‌زار می‌باشد، و بقیه بیست درصد به صورت آبیاری اداره می‌گردد؛ و این امر به واسطه کوچ ایلات است و زمینهای آبی که مواظبت بیشتری لازم دارند اکثراً در اختیار افراد ساکن و تخته‌قاپو می‌باشد. بهترین و ارزانترین راه مبارزه با فرسایش خاک در مناطق دیم‌زار ایلات ایران، به وجود آوردن مراتع مصنوعی به توسط خود ایلات است که با نظارت کامل سازمانهای مسئول، مانند وزارت کشاورزی و اصلاحات ارضی، به این کار مبادرت نمایند. البته توسعه زمینهای زیر کشت کمک شایانی به اسکان عشایر می‌کند، ولی از بین رفتن مراتع نیز ضرر غیر قابل جبرانی به اقتصاد دامپروری ایران وارد می‌سازد. از طرفی، کمی مراتع باعث می‌شود که بیش از ظرفیت واقعی

از چراگاهها بهره برداری گردد و چنین کاری خود، یکی از عوامل بزرگ فرسایش خاک سی باشد. زیادی تعداد «بز» نیز به فرسایش خاک کمک می کند. کشاورزان بز را به مناسبت مقاومتی که در مقابل گرما و سرما و غذای کم و ناسرغوب دارد، نگهداری می کنند؛ غافل از اینکه این حیوان، چون گیاه «ا» از دیشه می کند، باعث نابودی پوشش گیاهی و فرسایش خاک می شود، و این امر ضرر غیر قابل جبرانی را به وجود می آورد.

چادرهای ایلات، بعضی از سوی بز بافته می شود که آن را «سياه چادر» می گویند، و انواع و اقسام مختلف دارد و شکل آن مکعب مستطیل است؛ و دیگر، چادرهای نمدی است که از سوی شتر تهیه می شود، و بیشتر در آسیای مرکزی از آنها استفاده می شود. برای آشنا شدن ایلات و عشایر با کشاورزی و تمدن جدید، ایجاد راههای ارتباطی، و تأسیس مدارس و تعلیم و تربیت صحیح از ضروریات است.<sup>۱</sup>

دکتر لمتون در پیرامون سرگذشت ایلات و عشایر ایران در یک قرن اخیر، چنین می نویسد: «غالب ایلات و عشایر مختلف ایران هر سال، بیلاق و قشلاق می کردند، و شک نیست که غالباً تمرد و سرکشی از آنان سر می زد. هنگام کوچ کردن، آسیب فراوان به غلات و باغهای مردم غیر ایلی می رساندند؛ فی المثل، در خوزستان هیچ اقدام کافی برای حفظ مردم شهری و روستایی از تجاوز عشایر و عناصر نیمه بیابانگرد معمول نمی شد...» «نجم الملک می نویسد: «هفت عقب ماندن اسور زراعتی آن ایالت ناسنی حاصل از طبع نیمه بدوی قبایل عرب است.» در گزارشی که در اواخر قرن سیزدهم هجری، درباره خرم آباد نوشته شده است، تذکر شده اند که ایلات و عشایر، هنگام بیلاق و قشلاق کردن سالیانه خود، از میان بعضی اراضی گذشته و درختهای باغهای آنجا را نابود کرده اند. همچنین در گزارش زنجان، سخن از خرابیهایی رفته است که عشایر شاهسون هنگام بیلاق و قشلاق کردن سالیانه به بار آورده اند.

در نقاط بیلاقی و قشلاقی که مخصوص بعضی عشایر بود سراتعی به آنان واگذار می شد، و این سراتع در حکم قسمتی از وجوهی بود که ایران به عشایر می پرداخت تا در عوض خدماتی سرباز بنیچه برای خدمت آماده کنند. همچنین از هر خانواده به نسبت دارایی و شماره الملم و احساسی که داشت، مالیات می گرفتند و وجوه مالیاتی را رئیس عشیره یا نمایندگانی که از طرف او تعیین می شدند، وصول می کردند. نرخ مالیات در عرجا متفاوت بود. در حوالی شیراز، نرخ مالیات از قرارگاو شیرده، ۳۰۰ دینار، و از قرار هر خر ۲۰۰ دینار، و از قرار هر مادبان آستن ۱۰۰ دینار و از قرار هر شتر ۳۰۰ دینار... بود. در بختیاری، برحسب عده مادیانها یعنی از قرار هر دو مادیان ۵ قران، از عشایر مالیات می گرفتند و نرخ مالیات بسته به عشایر مختلف، فرق می کرد... رؤسای ایلات و عشایر در آغاز سال نو مالیات مخصوصی به شاه می پرداختند. این مالیاتها را رؤسای عشایر به موقع، وصول می کردند، و روی هم رفته، تشکیل باج سنگینی را می داد.

فرمانروایی خوانین ایلات و عشایر غالباً توأم با ستمکاری فراوان بود. نجم الملک در

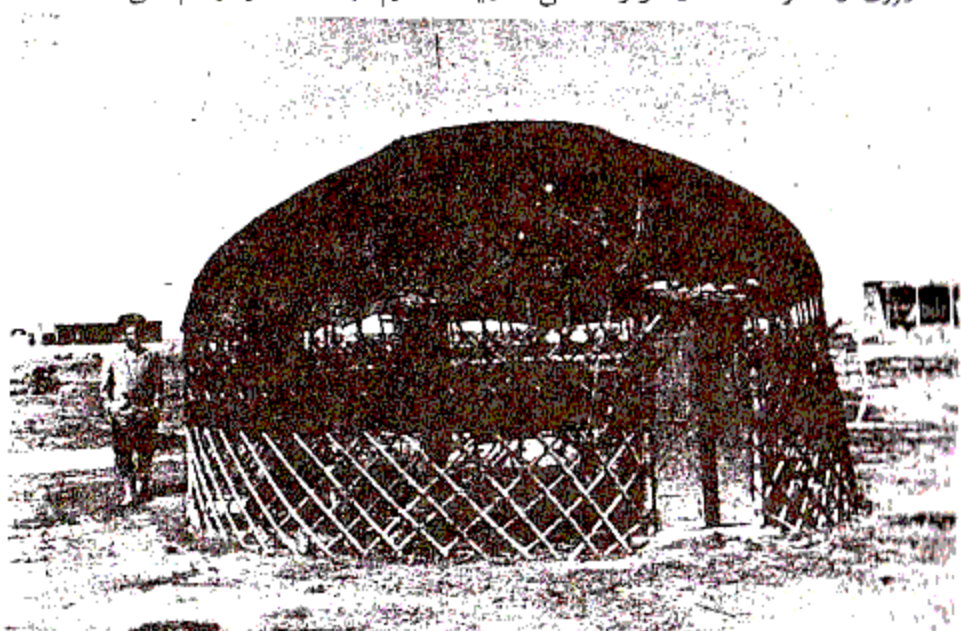
گزارش خود، در سال ۱۲۹۹، از جور و ستم خوانین، که سوجب ویرانی دهات شده، سخن می‌گوید. بطور کلی، سلاطین قاجاریه می‌کوشیدند بوسیله خوانین عشایر، فرمانروایی خود را بر ایلات مستقر سازند، ولی قدرت و نظارت آنان غالباً متزلزل بود. سیف الدوله، که در ۱۳۲۰ فرمانفرمای استرآباد شد، شرحی دربارهٔ این دو ایل به مظفرالدین‌شاه می‌نویسد: «به محض ورود به استرآباد، همهٔ خوانین گویگان را احضار کردم و سیاهه‌های مالیاتی و صورت مالیاتهای ذائد «تکالیف» را به آنان دادم، و درآمدهای مالیاتی و شمارهٔ نفوس را معلوم کردم...» ایل زیر فرمان ایلخان است. در مواقع لازم، بزرگان و شیوخ و ریش‌سفیدان با هم مشورت می‌کنند. افراد ایل یموت از راه غارتگری زندگی می‌کنند. قاطرچیهای سمنان و شاهرود و استرآباد معمولاً چهارپایان خود را برای چراندن به ترکمانان می‌دهند، و در برابر از قرار هر یک رأس یک نان به آنان می‌دهند... دهقانان استرآباد سهم معینی از غلهٔ خود را به خانی که در مجاورت آنان به سر می‌برد می‌دهند و در عوض این، خان و قبیلهٔ او از دزدیدن اسواول دهقانان خودداری می‌کنند، و اگر قبیلهٔ دیگر چیزی از آنان دزدیده باشد، می‌گیرند و به دهقانان پس می‌دهند. رابینو در کتاب ماژنددان و استرآباد این معنی را تأیید می‌کند و می‌نویسد: «عمال دولت فقط باج می‌گیرند، ولی از مجازات غارتگران و متجاوزین به علت ضعف حکومت مرکزی، خودداری می‌کنند. در چنین اوضاعی، ایل یموت از قتل و غارت و خونریزی خودداری نمی‌کند. روزی نمی‌گذرد که خونی نریزد یا قتل و غارتی روی ندهد یا جنگی به قصد خونخواهی در نگیرد. خان یموت با گرفتن مقداری برنج، معمولاً از تجاوز یموتها جلوگیری می‌کند.» ترکمانان نیز مانند سایر ایلات و عشایر، یکی از عوامل ناامنی بودند و خود مورد جور و ستم حکمرانان قرار می‌گرفتند. در سایر مناطق عشایری نیز حال بدین منوال بوده است.

سردار اسعد در کتاب خود، یعنی تاریخ بختیاری، گزارشی از عبدالرحیم کاشانی نقل می‌کند که تاریخ آن ۱۳۱۳ است. او می‌گوید: «از بس بختیارها جور و ستم دیده‌اند هنگامی که مسافری را می‌بینند می‌گریزند، بیادا آن مسافر باسور دیوان یا فرستادهٔ خان یا ضابط» حکمران باشد.»

نویسنده می‌گوید، هنگام عبور از دهات، پرسیدم چرا سبزیجات و بقولات عمل نمی‌آورند تا هم خود بخورند و هم مازاد را به مسافران بفروشند. پیرسردی در پاسخ او چنین می‌گوید: «راست می‌گویی، اما این کار در صورتی است که ما را به حال خود بگذارند. چه فایده‌ای برای من دارد که عمر خود را صرف کنم و متحمل زحمت بشوم، و حاصل زحمت سرا حاکم و ضابط بخورند و حتی خود را از انتفاع آن محروم سازند، و اگر یک دفعه این کار را بکنم، زحمت آن باید سورتی خانوادهٔ من بشود، و همه ساله ضابط حکام همان را بلاعوض از من می‌خواهند. بعضی از ایلات و عشایر تحت شرایطی، از پرداخت مالیات معاف بودند.»<sup>۱</sup>

وضع آشفته و ناهماهنگ ایلات و عشایر تا استقرار حکومت پهلوی دوام یافت. «رضاشاه، مقدار فراوانی از قدرت خوانین کاست و در تخته قاپو کردن ایلات و عشایر کوشید.

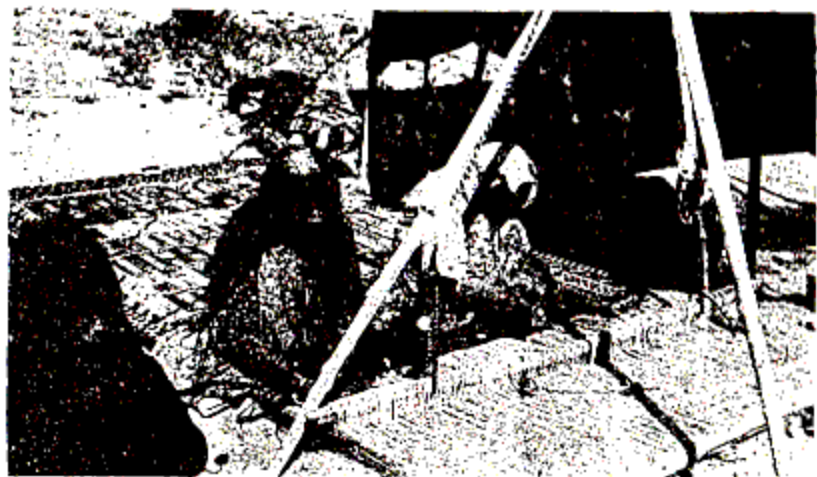
حکومت‌هایی که پیش از او متوالیا بر سرکار آمده بودند، نتوانسته بودند عناصر ایلی را با عناصر اجتماعی و سیاسی بیامیزند، و در یک قالب بریزند و از این رو شهرنشینان، ایلات و عشایر را خطری تشخیص داده بودند که خالی از اهمیت نبود... رضاشاه که در راه تجدید ایران می‌کوشید، وجود ایلات و عشایر را مناسب با اوضاع و احوال امروز جهان نمی‌دید. پس درصدد برآمد که این مسأله را با تغییرات اساسی و انحلال تشکیلات ایلی، و مانع شدن از بیلاق و قشلاق کردن آنان حل کند، و چادر نشینی را به کشاورزی مبدل گرداند. در اینکه هاست مردم مملکت یعنی عناصر غیر ایلی ازین سیاست پشتیبانی می‌کردند، کمتر جای تردید است. همچنین پیداست که این سیاست، بدون تهیه مقدمات کافی به مرحله اجرا درآمد. هیچ مطالعه دقیقی درباره اسکان اسکان عشایر یا تأثیر انحلال تشکیلات عشایری در اقتصادیات ایران به عمل نیامد. بسیاری از خوانین را تبعید کردند، و از بیلاق و قشلاق کردن سالانه عشایر تا حدی مانع آمدند. در غالب موارد، جاهای مناسبی برای اسکان عشایر، انتخاب نمی‌شد، و اویج آنان از نظر بهداشت و تعلیم و تربیت به حد کافی تأمین نمی‌گردید، و از نظر آموزش کشاورزی و تدارک آلات و افزار فلاحی تسهیلات لازم برای عشایر فراهم نمی‌ساختند، تا



آلابیق یا نمونه‌یی از چادر ترکمنها

بنوالد از این راه آنان را به تغییر زندگی ایلی و تحول از مرحله شبانی به مرحله کشاورزی پاری کنند... از طرفی، بسیار کسان از افول قدرت عشایرخشود بودند... بعضی ایالات که به مناطق دوردست منتقل گردیدند، چندان بر آنها سخت گرفتند که به تپه‌ها پناه بردند و چندین ماه همچون یاغیان جنگیدند... پس از سرکوبی، آنان را کوچ دادند و عده بسیاری از آنان نابود شدند. پس از استعفای رضاشاه، بار دیگر بعضی از آنان به مساکن دیرین خود بازگشتند.

سیاست عشایری رضاشاه را، چون غلط تعبیر و بد اجرا کردند، لاجرم تلفاتی سنگین بر چهاربایان اهلی وارد آمد، و عشایر دچار فقر و مسکنت شدند و از عده آنان کاسته شد.



قالی بافی در ایلات

تأثیر منفی این عوامل، در اقتصاد مملکت بحدی بود که او در سالهای آخر سلطنت خود، مجبور شد این سیاست را تعدیل کند... ظاهراً اتخاذ این روش، که خانها را مسؤول امنیت مناطق خود کنند، در فارس، خوزستان، در مواردی نتایج نسبتاً مطلوبی دارد، مشروط بر اینکه عناصر خوشنامتری را از میان عشایر انتخاب کنند... سیاست اعطای اختیار به رؤسای عشایر، در صورتی که ناشی از ضعف باشد و توأم با نظارت کافی نباشد، قطع نظر از تمام فواید و مزایای موقتی که دارد، مشکل می‌توان آن را سیاستی مطلوب و مناسب برای دورانی مدید دانست.»<sup>۱</sup>

در زمان صدارت عین‌الدوله، تلگراف زیر، روش عشایر را تا قبل از خریداری اسلحه و فروش روغن و گوشت استقرار حکومت پهناوی تا حدی روشن می‌کند:

«جناب مستطاب اجل افخم آقای وزیر، بخصوص دام‌اقباله، در ضمن اخبار تلگرافی بهبهان، به عرض خاکبای مهراعتلای مبارک اقدس سلوکانه، روحنا فداه، رسید. تجار آنجا از طرف بنادر معشور و راهرسز، در خفا تفنگ و فشنگ وارد کرده به انوار کوه کیلویه به قیمت گزاف فروخته، در عوض روغن و گوسفند خریداری نموده به کویت و بحرین حمل کرده موجب گرانی روغن و گوشت شده است. حسب الامر، اکیداً مقرر است که تفصیل این فقره چیست. البته به حکومت بهبهان قدغن نمایند جلوگیری از این حرکات تجار نموده، نگذارند تفنگ و اسلحه وارد نمایند، و از حمل روغن و گوسفند به خارجه هم سمانعت کرده تلگراف التزام بگیرید دیگر روغن و گوسفند به خارجه حمل نکرده اسباب ترقی روغن و گوشت را فراهم نکنند، و نتیجه اقدامات را در این باب اطلاع دهید.

به عرض برسد، در اینجا هم به اداره گمرک ابلاغ شد که به بیشترین گمرکی اینجا

۱. مالک و زاذع در ایران، پیشین، ص ۵۰۵-۵۰۰ (به تاراج و احتیاط).

تلگراف نمایند مراقبت کامل در این باب نموده، نگذارند اسلحه وارد شود، و اگر کسی وارد کرده باشد بر حسب حکم کلیه ضبط نمایند. سلطان عبدالعزیز.»

مراعات ایران از وضع مراعات ایران در دوره قرون وسطی اطلاع صحیحی نداریم. بطوری که از قرائن استنباط می‌شود، از دیرباز کشاورزان، داسداران، و فتودالهای ایران به حفظ و مراعات توجه نمی‌کردند، و اغنام و احشام آنها بدون رعایت اصول فنی کشاورزی، بطور آزاد از مراعات بهره‌برداری و استفاده می‌کردند. در حال حاضر، مراعات ایران را می‌توان به سه نوع تقسیم کرد: یکی مراعات بد، که بیشتر در مناطق کم‌آب نظیر اطراف کویر مرکزی دیده می‌شود؛ پوشش گیاهی در این زمینها بسیار ناچیز است، و آنچه هست فقط برای تعلیف و چرای تعدادی بز و شتر کافی است. دوم مراعات متوسط، که در مناطق شرقی و غربی و مرکزی ایران قرار دارد. سوم مراعات عالی، که بیشتر در مناطق ساحلی، بحر خزر و بعضی از مناطق آذربایجان و ایالات غربی و شرقی ایران دیده می‌شود. به عقیده کادشنامان، در یک هکتار مرتع طبیعی، سه گوسفند برای مدت سه ماه می‌توانند چرا و تعلیف نمایند. تربیت اغنام و احشام و گلهداری، چه در دوران قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام، یکی از شاخه‌های مهم فعالیت‌های اقتصادی بود، و فتودالها و اشراف، غیر از زمینهای وسیع زراعتی و باغات متنوع، از گوشت و پشم گوسفندان و گاوان بهره‌برداری می‌کردند. خواجه نظام‌الملک و پسرانش و خواجه رشیدالدین فضل‌الله و رجال خاندان جوینی و صدها تن دیگر از رجال و اشراف ایرانی، در زمین‌داری، از گلهداران بزرگ نیز بودند. جالب توجه است که وقتی بدرالدین جاجرمی-شاعر، در مدح خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان این رباعی را سرود:

دلها چو محیط است و کف خواجه نقط  
پیوسته به گرد نقطه می‌گردد خط  
سرورده تو که سه و دون و وسط  
دونت ندهد خدای کس را به غلط  
خواجه شمس‌الدین، که خود از صدور برجسته و با فضیلت عهد ایماخانان است، از این مداعنه و چاپلوسی به سر نشاط می‌آید، و در جواب شاعر می‌نویسد:

سینه بره سفید چون بیضه بسط  
کان را ز سیاهی نبود هیچ نقط  
از گله خاص ما، نه از جای غلط  
چویان بدهد به دست دارنده خط

در ایران بدون توجه به ظرفیت و قدرت مراعات، کشاورزان، دامهای فراوانی را به مراعات بی‌استعداد ایران تحمیل می‌کنند. طبق گزارش وزارت کشاورزی، مساحت مراعات ایران در حدود ۵۲ میلیون هکتار است. در این مساحت، طبق اصول دامداری، فقط ۲۶ میلیون دام می‌تواند بچرند؛ در حالی که در مراعات ایران، ۶ میلیون گوسفند به‌چرا می‌پردازند، و به این ترتیب، سال به سال از ظرفیت و قدرت مراعات ایران کاسته می‌شود. با اینکه طبق آمار، تعداد دامهای ایران نسبت به سی سال قبل (در اثر مبارزه با بیماریهای داسی) دو برابر شده است، کشاورزان و مقامات مسئول نه تنها هیچگونه تلاشی در راه افزایش مراعات ایران به عمل نیاورده‌اند. بلکه به علت افزایش تعداد دام و از بین رفتن و ریشه کن شدن گیاهان، از

مساحت مراتع ایران بطور قابل ملاحظه‌ای کاسته شده است.

از طرف دیگر، عده‌ای با استفاده از وسایل جدید کشاورزی، بهترین مراتع ایران را که در سواحل بحر خزر و دشت گرگان قرار داشت، تبدیل به زمینهای زراعتی کرده‌اند. بنابراین، برای اصلاح وضع مراتع ایران، طبق نظر کارشناسان، باید هرچه زودتر کشت گیاهان علوفه‌ای را، که مورد نیاز دامهای ایران است، وسعت داد و از این راه، از فشار و هجوم دامها به مراتع تا حدی کاست. در مرحله دوم، باید در مراتعی که پوشش گیاهی آنها از بین رفته، در صورتی که باران به اندازه کافی بیارد، به بذرافشانی مجدد اقدام کرد، و از این راه، مراتع مصنوعی به وجود آورد. در مرحله سوم، باید دامداران و مأمورین مسئول، مراقبت نمایند که چرا و تعلیف در فصل ومدت معینی صورت گیرد و بین تعداد دامها و ظرفیت مراتع هم‌آهنگی و توازن موجود باشد.

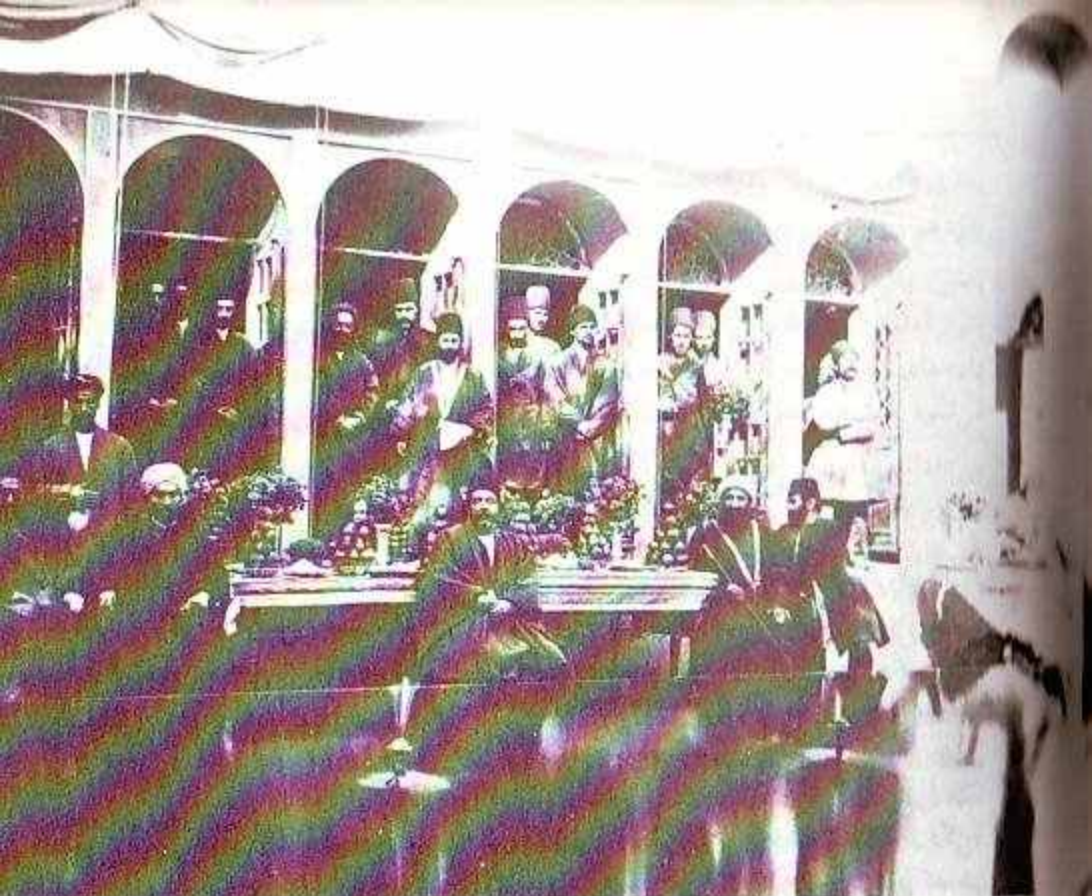
حاج سیاح در عهد ناصرالدین‌شاه، در وصف گله‌داران خوزستان،

### گله‌داران

می‌نویسد: «در بعضی جاها اشخاص بیچاره‌ای دیده می‌شدند که

لباس تنشان از کهنگی، مثل رشته و پاره‌ای از تنشان آویزان بود، که اگر دور می‌انداختند، کسی رغبت نمی‌کرد برداشته به کار جل‌الاع بی‌آورد. اینان چند رأس بز و گوسفند در جلو انداخته می‌چرانیدند و با چرک و کثافت در برابر آفتاب سوزان رنج می‌بردند، و از زحمت و گرسنگی پوست و استخوانی بیشتر نبودند.»<sup>۱</sup>





۴. فتودالهايا مالکين

[www.bakhtiarries.com](http://www.bakhtiarries.com)

بزرگ در

دوران بعد از اسلام

پس از حمله اعراب به ايران و ديگر کشورهاي خاورميانه، اصول فئوداليت، يعني فرمانروايي اسرا و مالکين بزرگ در نواحی مختلف کشور، همچنان دوام يافت. اعراب که قومی دور از تمدن و پيپانکرد بودند، هيچ اندیشه يا ابزار توليدي جديدي نياوردند که به پيشرفت حيات اقتصادي ملل مغلوب کمک کند؛ بر عکس، حمله اعراب سير تکاملي فئوداليسم را در خاورميانه متوقف کرد، و در سواردي، از رشد اجتماعي و فکري مردم «اين منطقه» جلوگيري نمود.

### مختصات فئوداليسم در شرق و غرب

فئوداليسم در اروپا، از حدود قرن ششم ميلادي تا قرن شانزدهم، يعني حدود هزار سال، به طول انجاميد؛ يعني نظام ظالمانه بردگي، پس از گذشت قرنهاي متمادی، در اثر تضادها و اختلافاتي که در داخل آن پديد آمده بود جای خود را به نظام مترقيتري، که همان نظام فئوداليسم است، سپرد. در نظام بردگي، اساس روابط توليدي را سالکيت بر وسايل توليد و «برده» که توليد می کرد، تشکيل می داد. تقسيم کار و استثمار و بهره کشي شديد از بردگان، از مشخصات اين دوره است. صاحب برده می توانست عدهاي برده بخرد يا تعدادی از آنها را بفروشد؛ و حتی در کشتن آنها مختار بود. ولی در دوره فئوداليت، فئودال، در عين حال که سالک وسايل توليدي بود، حق نداشت کارگر توليد کننده يا «سرف» را بکشد؛ ولی در خريد و فروش اين اسالهاي بی حقوق، آزاد بود.

در اين دوره، فئودال مالکيت فردي خود را بر مزارع و مراتع و ادوات توليدي مستقر کرد، دايره فعاليتهاي توليدي نسبت به دوران بردگي توسعه بيشتري حاصل نمود، از آهن نه تنها در اسز فلاحه بلکه در نساجی و ساير صنايع استفاده می کردند، زارعين (سرفها) سهم ناچيزی از محصول کار خود به دست می آوردند. غير از بيکاري که به نفع ارباب انجام می دادند، سرفها و پيشه وران، مالک ابزار توليدي خود بودند و می توانستند در مزرعه يا کارگاه فعاليت و بهره برداری کنند. ولی در هر حال، روستايی در غرب وابسته به زمين بود و اجازه تغيير مکان نداشت، و از هر جهت، تحت فرمان فئودال بزرگ بود. طبق اصول سروز، کشاورزان نه تنها مجبور بودند که چند روز از هفته را برای فئودال کار مجانی کنند، بلکه ناگزير بودند که قسمتی از محصول زمين خود را نيز به مالک فئودال تسليم کنند؛ و اگر محصول خود را

به شهریان می فروختند، ناکزیر بودند بخشی از آن وجه را به دوی تقدیم نمایند. ولی در اروپا، از قرن پانزدهم و دوازدهم به بعد، در اثر رشد تدریجی صنعت و تجارت، بنیان فئودالیسم سستی می گرفت. به قول یکی از جامعه شناسان بزرگ، «هنگامی که نجیب زادگان فئودال به تبردهای وحشیانه خود ادامه می دادند، در تمام اروپای باختری، کار طبقات زحمتکش با سکوت پیمانند خود، پایه های سیستم فئودال را آرام آرام تخریب می کرد، و بتدریج صحنه را بر سنپور فئودال تنگتر می نمود. بیشک، هنوز در دهات اصیل زادگان فئودال سخت بیداد می کردند، سرفها را شکنجه می دادند، محصول آنها را پایمال، و زنها و دخترانشان را به عنف، هتک ناموس می نمودند. اما در اطراف شهرها بر پا می شد؛ در ایتالیا، در جنوب فرانسه، و در ساحل رن و در آلمان، شهرهایی با باروهای بلند ایجاد می شدند که بمنزله قلعه های مستحکم بودند که تنها در برابر یک ارتش بزرگ، ممکن بود تسلیم شود. و از این جهت، از قصور نجبا و اصیل زادگان ستمناز می شدند.

در پس این حصارها و خندقها، بتدریج گروه پیشه وران قرون وسطی در کورپوراسیونها و اتحادیه ها رشد می کردند. نخستین سرمایه ها متمرکز می شد و احتیاج به تجارت بین شهرهای مختلف، و سایر نقاط جهان، همراه با لزوم حمایت از این دادوستد، زاییده می شد و رو به رشد و تکامل می رفت.

از قرن پانزدهم به بعد (در اروپا) بورژواها (یعنی سرمایه داران تاجریشه) برای جامعه، به سراتب ضرورتی از فئودالها شده بودند. معذاک در آن ایام کشاورزی مشغله توده عظیمی از مردم و بمنزله شاخه اصلی تولید محسوب می شد... با اینکه نجبا و اشراف قدیم و فئودالها سد زاه تحول و تکامل می شدند، عشق به پول و عطش طلا، بورژواها را به تحرك و تلاش و مبارزه وادار می کرد. بتدریج، بورژواها به صورت طبقه ای در آمدند که با خود، پیشرفت تولید و تجارت و ترقی فرهنگ و مؤسسات سیاسی و اجتماعی را همراه داشتند. بورژواهای زنده و فعال با تمام محدودیتها، سبب شدند تا اجتماع فئودال که بدون جنبش در جای خود ایستاده بود، منقلب و واژگون گردد، و آخرین ضربه قطعی به اصول فئودالیسم در انقلاب ۱۷۸۹ فوانسه وارد شد. و از آن پس، فئودالیسم و مقررات آن یکباره از فوانسه و دیگر کشورها برافتاد و آزادی و دموکراسی بورژوازی جایگزین آن گردید.

به این ترتیب، می بینیم که اصول فئودالیته در شرق و غرب، کاملاً یکسان نیست. از جهت استعمار از کشاورزان و ستمگری نسبت به آنان، بین سنپور فئودال و اسرا و مالکین بزرگ شرق، اختلاف زیادی نیست ولی از لحاظ سازمان اجتماعی و اقتصادی و وضع کشاورزان، و خصوصیات شهرها و راههای ارتباطی، و درجه فرهنگ و رشد تمدن، نمی توان فئودالیسم شرق را با غرب همانند شمرد. حتی در قرن هفتم و هشتم هجری (قرن ۳ و ۴ میلادی) شهرهای بزرگ اروپا جمعیت قابل توجهی نداشت، و فرهنگ و تمدن اروپا در مقام سقایسه با شرق نزدیک، سخت حقیر و ناچیز بود، و صنعت و تجارت اروپا جلوه چندانی نداشت؛ در حالی که در قرن سوم و چهارم هجری (قرن ۹ و ۱۰ میلادی)، درخاور میانه بعضی شهرها، نظیر بغداد و بخارا و نیشابور با صدها هزار نفر جمعیت و مدارس و محافل علمی، رونق بسیار داشت و فعالیتها اقتصادی و

صنعتی شایان توجه بود. در فنودالیتۀ غرب، شاه از قدرت و اختیارات فراوان برخوردار نبود، ولی نفوذ سیاسی و اجتماعی او از فنودالهای بزرگ بیشتر بود. فنودالهای غرب غالباً در حوزه قدرت خود مستقر می‌شدند، درحالی‌که در شرق، از برکت وجود شهرها و تأمین و آسایش بیشتر، اکثر فنودالها، در شهرها یادر پایتخت حکومتها، زندگی می‌کردند، و به‌مبشران و نمایندگان خود دستورهای لازم برای اداره قلمرو خود می‌دادند.

در غرب، گاه فنودالهای بزرگ قسمتی از حقوق و امتیازات طبقاتی خود را به «واسال» ها می‌دادند، و آنها در مقابل زمین و حقوقی که به یاری سنیورها و فنودالهای بزرگ به کف آورده بودند، موظف به انجام وظایف و تعهداتی بودند. کشاورزان غرب وابسته به زمین بودند و کشاورزان شرق نیز، چنانکه در صفحات قبل دیدیم، در بعضی نقاط حق تغییر مکان نداشتند و با زمین به این و آن منتقل می‌شدند. ظاهراً منظور ابوالفضل بیهقی از «سال ناطق»، ملک و کلیه رعایای آن بود که به تبع ملک، در اختیار مالک جدید قرار می‌گرفتند.

سلاطین و شهریاران شرق به اقتضای زمان، گاه با فنودالها و اشراف دست دوستی می‌دادند و در جلب حمایت آنان می‌کوشیدند، و گاه برای حفظ موقعیت خود، بین آنان تخم اختلاف و نفاق می‌کاشتند. یکی از صاحب نظران در پیرامون اختلاف فنودالیسم در شرق و غرب چنین می‌نویسد: مختصات فنودالیسم در شرق و غرب یکسان نیست. فنودالیسم در ایران «با فنودالیسم غربی، نه از جهت سرشت اقتصادی، بلکه از جهت شکل بروز، مؤسسات، مقررات، درجه رخنه عناصر فراماسیونهای اجتماعی قبلی (پاتریارکالیسم و برده‌داری) و بعدی (سرمایه‌داری) در برخی موارد، تفاوت‌های مهم و شایان توجهی دارد. ما می‌کوشیم با تلخیص مقداری واقعیت که در اسناد مختلف تحقیقی و تاریخی آمده است، منظره‌ای از این فنودالیسم به دست دهیم.

در دوران خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس، یعنی پس از فتح مسلمانان و پیش از تشکیل دولتهای مستقل یا نسبتاً مستقل ایرانی و ترک در سرزمین ما، منظره مالکیت ارضی به‌قرار زیرین بود: بطور عمده می‌توان اراضی را به دو نوع تقسیم کرد:

۱- اراضی مفتوح‌العنوه (اعم از کشتزار و چراگاه) یعنی آن نوع اراضی که دارندگان ایرانی آنها، آن را ترک گفته یا خود نابود شده بودند، و فاتحان عرب، گاه آنها را به نام «قطعه» یا «قطیعه» (در ترجمه پارسی «نان پاره») به شکل موروثی در اختیار فاتحان عرب و سرداران و سربازان خود می‌گذاشتند و یا به نام طعمه، به شکل غیر موروثی، به آنها و اسی‌گذاشتند.

۲- اراضی خراجگزار، مانند عقار، که از پرداخت مالیات (خراج) به شکل عادی آن معاف بود، و تنها میزان ثابتی به خزانه می‌پرداخت، یا «تسویج» که در لغت عرب به معنای کشتزارها و بویژه مویزهای محاط و مفروز است. این نوع اراضی در اختیار سردودمانهای قبایل و دهگانان (مالکین) ایرانی بود که به فاتحان عرب سر تسلیم فرود آورده بودند.

«دیوان‌الدیه» عمال خود را تحت نظر امیران و سپهسالاران عرب برای جمع‌آوری مالیات از این اراضی اعزام می‌داشتند، و چون هم دربار پسر جلال خلیفه و هم دستگاه پرخریج ولایت او می‌بایست با این خراج بگردد، لذا به صاحبان ضیاع و عقار و تسویج، جور فراوان می‌رفت، و آنها نیز با غارت بیدریغ روستاییان، این غارت را جبران می‌کردند.

روشن است که در این دوران خرده دهقانان آزاد خراجگزار نیز، مانند دوران ساسانی، فراوان بودند. بهره مالکانه بطور عمده، یا به خود دارنده زمین یا به «عامل» او یا «عامل امیر» و خلیفه، به شکل نقدی و جنسی، پرداخت می شد. بهره نقدی در دوران ساسانی، بیشتر به درهم سیم بود، ولی در دوران خلفا، بویژه عباسیان، دینار زد نیز رایج گردید.

«دیوان الجیهذ» که در آن جهاپذه (از جهبذ: گاهبذ، که در دوران ساسانی به معنای خزانه دار و صراف دولتی بود) کار می کردند؛ جنسی را به نقدی مبدل می کردند. همین دیوان ساموریت داشت، حقوق مستمری و وظیفه عمال و دیگر کارکنان دولتی را پردازد، و خزانه کشور تحت نظر او بود.

گاه، برای تسهیل کار، اصولاً جمع آوری خراج را به عنوان «ضمان» به امیری از اسرا می سپردند و او سالانه پرداخت مبلغ معینی را به خلیفه تضمین می کرد، و باقی بسته به ترحمش بود که تا چه اندازه از خراجگزاران بستاند.

باری، به حساب شتی کشاورز و دشتبان زحمتکش، دستگاه عظیم خلافت و روحانیت و مالکداران و انواع انگلها به دوران می افتاد.

هنگامی که سلسله های ایرانی و ترک در ایران بساط قدرت خود را گسترده و در کنار ابلهک دیوانی (دولتی و سلطنتی)، و موقوفه و ضیاع و عقار متعلق به سلاکان و خرده مالکان (دهگانان) بندریج، رسم واگذاری قطعه و طعمه، که از آن سخن گفتیم، به رسم اقطاع بدل گردید. این واژه «اقطاع» بدین شکل یا به شکل «سیورغال» در دوره ایلخانان و «تیول» در دوران تیموری و صفوی تا پایان قاجاریه، در ایران بود و آنرا می توان تا حدی به Feodum, Fief تیموری که در فئودالیسم غربی دیده می شود، همانند دانست. ولی مقررات قضایی و عرفی در این دو مورد، تفاوتی دارد. این همان واژه ای است که در این شعر سعدی آمده است:

گرفتم که خود خدمتی کرده ای نه پیوسته اقطاع او خورده ای

اقطاع به دستور سلطان، از طرف «دیوان الجیش»، که عمل «ابرا» (که به معنی تقویم بهای زمین و حفظ تناسب آن با وظیفه و مستمری است) انجام می داد، به امیران ترک، که در دوران سلسله های ترک بویژه، قدرتی عظیم کسب کرده بودند، داده می شد. سلطان که در این مورد، مطلع یا اقطاع گذار بود نه فقط به سپهسالاران خود بلکه به اعضای خاندان، رجال، وزراء و روحانیان بزرگ، عناصر جداگانه اقطاع را واگذار می کرد. اقطاع در تمام این موارد، به دو صورت واگذار می شد؛ یا به صورت استقلال و برای بهره برداری مادام العمر؛ یا سوقت و بعنوان وظیفه و مستمری؛ و یا به صورت تملیک و به شکل موروثی.

اقطاعدار، عشری از عواید خود را به خزانه دولت می پرداخت، و عمالش باقی را از نقدی و جنسی برای صاحب اقطاع می گرفتند.

سیستم اقطاع، در دوران سیطره سلجوقیان به اوج خود رسید. در عصر ایلخانان مغول، اقطاع شکل «سیورغال» به خود گرفت و آن واگذاری زمین برای تمام مدت عمر بود.

در عصر تیموری و بویژه صفوی، واژه «تیول» به جای اقطاع و سیورغال به میان آمد، و تداول یافت و این شیوه تیول تا دوران قاجاری باقی ماند.

بین اقطاع و سیورغال و تیول، از جهت مقررات واگذاری، نوع مالیات‌گیری، نوع انتقال به‌وراث و غیره تفاوت‌هایی است، ولی وجه مشترک آنها، این است که تیولداران در محیط تیول، قدرت فراوان داشتند.

رسم تیولداری را در ایران، تنها مجلس اول پس از انقلاب مشروطیت، رسماً لغو کرد. زمینداری بزرگ فئودالی، مقدار زیادی، به تیولداری مبتنی است؛ و در دوران نادرشاه و ناصرالدین‌شاه، دو بار کوشیدند تا این مالکیت را، که بر حسب احکام واگذاری قبول و قباله‌ها مورد اختلافات و بشاجرات شدید بود، منظم کنند و احکامی صادر نمودند که به «رقبات-نادری» و «رقبات ناصری» موسوم است.

علاوه بر آنچه گفتیم، فئودالیسم ایران و اروپا در نکات زیرین بایکدیگر تفاوت داشتند:

۱. بهره مالکانه و خراج غالباً نقدی و جنسی و ندرتاً به صورت بیگاری است، که در دوران معینی از فئودالیسم غربی شکل عمده بهره مالکانه است (Corvee). فقط در دوران اخیر تکامل فئودالیسم غربی است که بهره‌های جنسی و سپس نقدی مرسوم می‌گردد.

۲. وابستگی دهقانان به زمین، قانوناً وجود ندارد و عملاً ضعیف است، و حال آنکه در سراز اروپای غربی... دهقانان وابسته به زمین بودند و با زمین خرید و فروش می‌شدند.

۳. مالکان و اقطاعداران و تیولداران غالباً در شهر منزل دارند، و عامل خود را برای وصول مالیات و سیورسات بده می‌فرستند؛ بر خلاف فئودالیسم غربی که فئودال مستقیماً در «شاتوفور» های خود در ده منزل دارد و شهر تنها مرکز تسلط بازرگانان و اصناف است، و لذا در آن، محیطی نسبتاً آزاد حکمرواست. و حتی شهرهایی دارای رژیم جمهوری دیده می‌شود و به این جهت می‌گفتند: «هوای شهر آزاد می‌کند».

... شهر در ایران چنین نیست. شهرهای ایران تحت سیطره ولات و عمال سلطان یا خلیفه، دارای محیط مختلفی است. اصناف و بازرگانان در شهرهای ایران، قشرهای زیر دست هستند. این امر بویژه تکامل بازرگانی و پیشه‌وری را، که در اروپا رخ داده، کند می‌کرده است. جور و ستم غارتگرانه، بویژه پس از آمدن ترکمانان سلجوقی، در قیاس با دوران سلسله‌های ایرانی، از حد تحمل‌پذیر، خارج شد.

... فقدان امنیت انسانی، هم در محیط کشاورزی و هم در جوامع صنفی، موجب اصلی بحران و یکی از علل عدم پیشرفت این دورشته و بدل‌نشدن آنها، به سرمایه‌داری سوله صنعتی است.

۴. روابط پولی و بازرگانی، بویژه در سقایسه با دورانهای نخستین فئودالیسم غربی، در کشور، بسطی فراوان دارد؛ کارگاه‌های بزرگ مانوفاکتور در ایران سابقه دارد؛ حتی از دوران ساسانیان، کارگاه‌هایی که گاه تا هزار کارگر داشته‌اند، مشاهده می‌شود.

شهرهای بزرگ و آباد، با بازارهای پررنگ و زیب، مساجد، مدارس، کاروانسراها، کتابخانه‌ها، حمام‌های عمومی، کاخها و باغهای فراوان، بسیار بود؛ و در آستانه حمله مغول، مورخان از وجود شهرهای بسیار پر نفوس خبر می‌دهند.

در فئودالیسم غربی، بویژه در دورانهای نخستین و میانگین، شهرها کوچک، و روابط پولی و بازرگانی محدود است. در عین حال روابط بازرگانی خارجی نیز به این وسعت نیست.

۵. نظامات درونی پیشه‌وران و تقسیم کار داخلی آن به‌نظر می‌رسد که با اصناف «گیلد» های اروپایی تفاوت بین دارد.

اصناف و پیشه‌وران دارای سازمانهای متجرب اروپایی نیستند، و تنوع تولید پیشه‌وری، لابل در برخی رشته‌ها بیشتر است.

۶. تعداد دهقانان و شبانان فئودالیزه نشده و طوایف و قبایل بیابانگرد، فراوان، و تصادم چادرنشینان گله‌دار و کلبه‌نشینان زمینکار، اسری است‌عادی. اقتصاد طبیعی، روابط پدر-سالاری، در روستا و در میان طوایف چادرنشین کاسلاً مسلط است. با آنکه در فئودالیسم غربی لیزه، بویژه در دورانهای اولیه آن، اقتصاد طبیعی تسلط داشته است، ولی آن دیرپایی و سخت‌جالی را که در ایران نشان داده، نشان نمی‌دهد؛ زیرا در آنجا رشد قوای مولده و سیر به سوی سرمایه‌داری، اقتصاد کالایی را به اقتصاد مسلط بدل می‌سازد.

۷. برده‌داری، در دوران پیش از مغول، رونق می‌یابد، ولی دلیلی در دست نیست که بردگی از حدود «غلامان وثاقي»، «غلامان سرایی»، و غلامانی که به کار جنگ می‌پرداختند، فراتر برود...»<sup>۱</sup>

در دوران بعد از اسلام، در ایران، قوای مولده در سطح کافی رشد نبود «آن تحولاتی که در اروپا، قبل و پس از رنسانس روی داد و منجر به بسط مانوفاکتور شد در ایران رخ نداد. با آنکه کارخانه‌های دوران صفویه را می‌توان مانوفاکتور نامید ولی در سطح نازل فنی است. استبداد خشن شاهان، خانها، بیگلر بیگیها، و ملاباشیها مصونیت فردی را از بازرگانان سلب می‌کرد. حداقل، مصونیت فردی برای توکم سرمایه، حرکت آزاد کالا و بازرگانان ضروری بود. جامعه در زیر فشار دوگانه هجومی بزرگ و کوچک و استبداد مطلق سلاطین، کمتر روی آرایش به خود می‌دید. در حالی که در باختر چنین نبود؛ در آنجا حداقلی از چنین مصونیت وجود داشت. فئودال بعکس ایران، در شهرها با نفوذ نبود و شهرها سرکز خوبی برای رشد تدریجی قوای مولده، علم و فن، بازرگانی و پیشه‌وری، تراکم سرمایه، تبدیل سرمایه تجاری و پیشه‌وری به سرمایه صنعتی، بسط مانوفاکتورها و بسط بازرگانی بین شهرها و بین کشورها بودند.»<sup>۲</sup>

«در دوره ساسانی، کشور ایران، در حقیقت مجموعه‌ای از دولتهای نامتجانس یا حکومتهای مستقل بود، که اغلب آنها پیشوایانی داشتند که آنها را گاهی «شاه» و گاهی «خدا» و گاهی به القاب دیگر می‌شوالدند، و همه آنها اطاعت از رئیس و فرمانده واحدی می‌کردند که به نام «شاهنشاه»، مسئول سرنوشت همه این ولایات و گاهی کشورهای مختلف بود. اعلان جنگ و صلح و فریب‌لذهی سپاهیان متحد ایران در میدان جنگ با او بودند.

کشورهایی را که از قدیم، قلمرو نژاد ایرانی آریایی بوده، ایران می‌گفتند، ونواحی

### فئودالیسم پیش از اسلام

۱. ویزگیها و دگرگونیهای جامعه ایرانی در پویة تاریخ، ص ۳۰ به بعد (به اختصار).

را که شاهنشاهان ساسانی می‌گرفتند و به خاک خود می‌افزودند، ایران یعنی بیرون از ایران می‌گفتند؛ و عنوان رسمی شاهنشاهان ساسانی، شاهنشاه ایران و ایران بود که در روی سکه‌های خود به زبان آرامی «ملکان سلکااران وانران» می‌نوشتند... هر ناحیه‌ای بسته به وضع جغرافیایی یا مصالح نژادی و اختلاف دین و زبان و غیره، مستقل و مسؤل اداره خود بود... این نواحی مختلف، هر کدام استقلال نظامی و مالی هم داشتند، و تنها می‌بایست در مواقع معین مبلغ معینی به پایتخت، برای مخارج عمومی کشور بفرستند، که آن را «خراج» می‌گفتند، و در جنگها عده معینی سوار و پیاده که همه وسایل جنگی را در محل تهیه می‌کردند، به میدانهای جنگ می‌فرستادند... گروهی از ایشان عنوان شاه داشتند، و این کلمه را بر نام سرزمینی که در آن حکمرانی داشتند می‌افزودند: کابلشاه (حکمران کابل)، ابلشاه (حکمران زابلستان؛ در جنوب سیستان)، ترمزشاه (حکمران ناحیه ترمذ)، خوارزمشاه یا خسرو خوارزم (حکمران خوارزم)، ختلانشاه (حکمران سرزمین ختلان)، کوشانشاه (پادشاه کوشانیان واقع در جنوب افغانستان کنونی) و گیلانشاه... کرمانشاه... و عنوان دیگر حکمرانان ایران به کلمه خداه یا خدا منتهی می‌شد... گوزگان خداه (حکمران ناحیه گوزگانان)... چغان خداه (حکمران چغانیان) بخارا خداه (حکمران بخارا)... هنگامی که تازیان به نواحی جنوب و شرق و مغرب و مرکز ایران استیلا یافتند و به ایالات شمال شرقی و شمال غربی ایران نزدیک شدند به مقاومت سختی از طرف این حکمرانان مستقل برخوردارند.»<sup>۱</sup>

برای آنکه خوانندگان بهتر با رژیم خان‌خانی آن ایام آشنا شوند، فهرست وار، سلسله‌هایی را که در ایران بعد از اسلام ظهور کرده و کمابیش به جهاتی نام و نشانی کسب کرده‌اند، ذیلاً ذکر می‌کنیم:

سالاریان	در قسمتی از آذربایجان	از ۳۳۰ تا ۴۲۰
شروانشاهان (سلسله اول)	در ششروان	تا ۱۸۳
شدادیان	گنجه و تراباغ	تا ۳۴۰
بنو هاشم	در ناحیه دربند	تا ۲۲۵
روادیان	در قسمت دیگر از آذربایجان	تا ۱۹۸
شیبانیان	جنوب آذربایجان	تا ۳۷۳
کنگریان	در طارم و زنجان	تا ۳۰۷
جستانیان	در دیلم	تا ۱۸۹
علویان	در طبرستان	تا ۲۵۰
صفاریان	در سیستان	تا ۲۵۴
سامانیان	در خراسان و ماوراءالنهر	تا ۲۶۱
فریغونیان	در گوزگانان و بلخ	تا ۲۷۹
آل افراسیاب	در ماوراءالنهر	تا ۳۱۵



۶۲۸	تا ۵۲۱	در خوارزم	خوارزمشاهیان
۴۳۵	تا ۳۱۶	در گرگان	آل زیار
۴۴۸	تا ۳۲۰	در سرکز و جنوب غربی ایران	آل بسویه
۴۴۳	تا ۳۹۸	در اصفهان و همدان	سلسله کاکویه
۵۸۲	تا ۳۶۷	تسمتی از آسیای مرکزی	غزنویان

در مناطق فتودال‌نشین، اشخاص آزادی که عبارت از نزدیکان و بستگان فتودالها و خرده‌سالکین بودند نیز زندگی می‌کردند. این جماعت برای حفظ موقعیت خود، ناچار طرفدار فتودالهای بزرگ بودند. در زمینهای فتودالها، دهقانان آزاد و دهقانان برده نیز کار می‌کردند، ولی اغلب، بردگان در داخل منازل مشغول خدمت بودند.

پس از آنکه مدائن در سال ۱۶ هجری به دست اعراب افتاد، تازیان می‌خواستند اراضی مفتوحه را به تصرف و تصاحب خود در آورند، ولی عمر با این روش مخالفت کرد، و معتقد بود که باید زمینهای مزروعی را در اختیار کشاورزان محلی قرارداد، و از آنان مالیات گرفت. بویوسف می‌نویسد: «چون ارض سواد فتح گردید، عمر در باره آن با مردم مشورت نمود. رأی عامه در این بود که سواد تقسیم گردد، و در این باره، بلال بن رباح بیش از همه جدیت و پافشاری داشت. همچنان عبدالرحمن عوف هم به همین رأی بود مگر عثمان، علی و طلحه رأی عمر را اختیار کردند، و رأی خلیفه آن بود که اراضی سواد را ترك گفته تقسیم نکنند، و چون الحاح و اصرار آنها را ملاحظه نمود، ایشان را دعا کرد.» و پس از چند روز گفت: «اینکه سجنی از قول خداوند یافتم و این آیه را تلاوت فرمود: «والذین جاؤن بعدهم..» آنگاه فرمود: «گفته آنرا برای شما تقسیم کنم و برای کسانی که بعداً می‌آیند چیزی نگذارم؟ پس، همه... اراضی را به اهلش گذاشتند و به وضع خراج به اراضی و جزیه بر سرهای ایشان اکتفا ورزیدند.»<sup>۱</sup> ابویوسف توفیق عمر را به فال نیک می‌گیرد.

پس از حمله اعراب، اشراف زمیندار ایرانی، برای این که کمتر مورد تعدی و تجاوز قرار گیرند، زمینهای زراعی خود را به یک مسلمان ذینفوذ واگذار می‌کردند تا در پناه حمایت او بتوانند املاک خود را حفظ کنند. در فتوح البلدان بلاذری به این معنی اشاره شده است: «چون تازیان در آذربایجان فرود آمدند، پارسیان دیده‌های خویش را بهر محافظت به پناه ایشان سپردند، و خود کشاورزان ایشان گردیدند.»<sup>۲</sup> و نیز می‌نویسد: «اهل سراغه زمینهای خود را به پناه سروان سپردند.»<sup>۳</sup> حتی در دوره‌های بعد نیز به پناه در آمدن (التجاء) در ایران دیده می‌شود. استخری می‌نویسد: «در پارس ضیاعی هست که ارباب آن در روزگار به حواشی سلطان تلجیه کردند و ربعی از خراج بینداختند.»<sup>۴</sup> و امرا از قدرت خود سوءاستفاده کردند، و

۱. ابویوسف خراج، ص ۵۲ (به نقل از: خسرو خسروی، نظامهای بهره‌برداری از زمین در ایران، ص ۷۸-۷۷).

۲. و ۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۶۸ (به نقل از: ماخذ فوق، ص ۸۱).

۴. مسالك والممالك، تصحیح ابرج افشار، ص ۱۳۸ (از همان مأخذ همان صفحه).

اراضی خالصه و اراضی دیگران را به مالکیت خود در آوردند، و از این راه به دیگران ستمها کردند. مقدسی به مناطقی که از این رهگذر به کشاورزان و مالکین جزء وارد می‌شده، اشاره می‌کند: «در سرزمینی آب وجود داشت و علت آن وجود اسلاک سلطانی بود که در سرآب قرار داشت، و بقیه اراضی از لحاظ آب در مضیقه قرار می‌گرفتند و بدین طریق، به سهولت جزو اسلاک سلطانی در می‌آمدند.»<sup>۱</sup> طبری نیز به تمرکز اراضی در دست متنفذین بزرگ اشاره می‌کند و می‌نویسد: که در دوره ابومسلم «روستاهای تمام ناحیه مرو ملک یک یا دو تن بوده است.»<sup>۲</sup> کسروی در مقدمه شهریاران گمنام، در پیرامون فتوایلیسم و عدم تمرکز در دوران بعد از اسلام، چنین می‌نویسد:

شاید بسیاری باور نمایند که از سال سی‌ام هجری، که سال سرگ یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است، تا سال ۱۳۴ هجری که تاریخ بر افتادن قاجاریان می‌باشد، در درون حدود طبیعی ایران، پیش از یکصد و پنجاه خاندان به استقلال یا نیمه‌استقلال پادشاهی کرده‌اند، و از میان ایشان، تنها چهار خاندان سلجوقیان، مغولان، صفویان، و نادر-شاه را می‌توان گفت که بر سراسر ایران حکمروا بودند. از دیگران طاهریان، سامانیان، صفاریان، غزنویان، بویه‌یان، خوارزمشاهیان، قه‌ره‌یونلوئیان، آق‌قویونلوئیان، زندیان، و قاجاریان، اگر چه پادشاهان بزرگ و بنام بودند، هیچکدام سراسر ایران را زیر فرمان نداشتند. آن دیگران هم جز خاندانهای کوچکی نبودند که هر کدام بر یک یا دو ولایت فرمانروا بودند.

چه بسا بوده که در یک زمان، بیش از ده پادشاه مستقل در ایران حکمروا بوده‌اند. برای گواه، پادشاهان سال ۴۲۰ هجری را در اینجا نام می‌بریم: در آغاز این سال، سلطان محمود غزنوی در غزنه، قدرخان در بخارا، سنجهر پسر قابوس در گرگان، با حرب زرین کمر، در رستم‌دار، مجدالدوله دیلمی در ری، علاءالدوله کاکویه در سپهان، ابراهیم پسر مرزبان کنکری در تارم، و هسودان روادی در تبریز، فضلون شدادی در گنجه، شروانشاه در شروان، ابوکالیجار دیلمی در شیراز، ابوالنوار س دیلمی در کرمان، جلال‌الدوله دیلمی در بغداد تا نواحی کرمانشاهان پادشاه رسمی و مستقل بودند.<sup>۳</sup> «این پادشاهان با هم نساخته پیوسته به زردوخورد و کشاکش بر می‌خاستند، و سراسر کشور پیوسته گرفتار فتنه و غوغا بود.»<sup>۴</sup>

در دوره غزنویان و آل‌بویه و سلجوقیان، مکرر از طرف متنفذین و زورمندان به خردم مالکان و کشاورزان تعدی و تجاوز می‌شده است. راوندی در «حقا‌الصدور» به منظم یکی از مأمورین دیوانی در عهد سلاجقه اشاره می‌کند و می‌نویسد: «سرگ وی راحت و آسایش مسلمانان بود که اهل عراق از قوانین ظلم که در خوزستان منتشر کرده بود، می‌اندیشیدند و

۱. احسن‌التقسیم، چاپ دوم، لیدن ۱۹۰۶، ص ۲۹۹ (به نقل از همان مأخذ، ص ۸۸).

۲. تاریخ طبری، چاپ بیروت، ص ۱۹۵۲ به بعد (از همان مأخذ، همان صفحه).

۳. شهریار گمنام ص ۹-۱۰. ۴. همان، ص ۱۰.

دهقانان بر اسلاک ایمن نبودند که قباله‌ها همی خواست. وی گفت: زمین از آن ائیرالمؤمنین است، چه کسی باشد که ملک دارد.»<sup>۱</sup>

گردلفسکی، مستشرق شوروی، در مقدمه تادیخ ملاحظه آسیای صغیر می‌نویسد: «فتودالیسم در شرق تا قرن ۱۰، در برخی نقاط تا قرن بیستم، دوام یافت؛ بطوری که در حال حاضر می‌توانیم در بعضی مناطق شرق آثار زندگی قرون گذشته را مشاهده کنیم.»  
در ایران، آثار فتودالیسم از دوران باستان تا قرن بیستم به چشم می‌خورد؛ منتها کیفیت و خصوصیات آن همواره یکسان نبوده است. بطور کلی، هر وقت در ایران سلسله مقتدر یا سلطان توانایی زمام امور را در دست داشته، فعالیت تخریبی فتودالها کمتر بوده است، و در هر دوره‌ای که قدرت حکومت مرکزی متزلزل می‌شده، ترکتازی و تجاوزات فتودالها فزونی می‌گرفته است.

در ایران و سایر ممالک شرق نزدیک، از نیم قرن پیش نه این طرف، در اثر نفوذ تمدن و سیاست اقتصادی غرب و رشد روزافزون جنبش بورژوازی، لازم بود که هر چه زودتر به اغتشاشات و آشفتگی‌هایی که زاینده سازمان منحل فتودالی است، پایان داده شود تا در سایه تمرکز و امنیت، فعالیت‌های اقتصادی و تجاری در سراسر این منطقه، بدون بیم و هراس، امکان پذیر گردد.

در ایران، اعلیحضرت فقید و در ترکیه کمال‌آتاترک، به نیروی تخریبی و مزاحم فتودالها و اشرار و یاغیان سحلی برای همیشه پایان بخشیدند. با وجود شکست قطعی قدرت سیاسی و نظامی فتودالهای بزرگ، نفوذ اقتصادی و تجاوزات آنان به طبقه وسیع کشاورزان تا ۲۰ بهمن‌ماه ۱۳۰۴ همچنان پایدار بود. این قدم، یعنی مبارزه با قدرت اقتصادی فتودالها نیز در پناه حمایت شاهنشاه، از سال ۱۳۰۴ آغاز گردید و با تقسیم اراضی بین کشاورزان به تسلط اقتصادی فتودالها نیز پایان داده شد. ولی افزایش تولید و بهبود وضع کشاورزان، مستلزم اجرای نقشه‌هایی است که ضمن بحث در احوال کشاورزان اجمالاً از آنها سخن گفتیم.

ابن‌خلدون در مقدمه خود، مالکیت بزرگ را از دوره اسکان‌پذیر می‌داند: یکی از راه ارت، دوم از راه تجاوز. وی در صفحه ۷۴

### مالکیت بزرگ

از کتاب خود، می‌نویسد که ثروتمندان و توانگرانی که دارای ضیاع و عقار فراوانند، ممکن است مورد تعدی و تجاوز اسرا و پادشاهان قرار گیرند، و از راه کشمکش، پاپوش دوزی و نیرنگ، ثروت و املاک آنها را از کفشان بر بایند. سپس می‌نویسد: «بیشتر احکام سلطانی، غالب اوقات، متکی بر جور و ستم است؛ زیرا عدل سحض تنها در دوران خلافت شرعی است و آن هم کم دوام بود، چنانکه پیاسبر (ص) فرماید: «خلافت پس از من سه سال خواهد بود، آنگاه خلافت به پادشاهی ستمگرانه‌ای باز خواهد گشت.»

سپس می‌نویسد: «در چنین جامعه‌ای، مالکین برای حفظ مقام و موقعیت خود، ناچارند به صاحب‌جاهی از خویشاوندان خویش متکی باشند که در دستگاه سلطنت نفوذ داشته باشد؛ یا خود آنان در آن بارگاه پایگاهی به دست آورند تا در سایه آن، خود را از تجاوزات

ستمکاران برهاند. و در صورتی که به چنین وسایلی متکی نباشند، به انواع حیلها و دست آویزها، مورد تاراج زورمندان قرار خواهند گرفت.<sup>۱</sup>

این قبیل توانگران که این خلدون از آنها نام برده و نوشته است که اداسه زندگی آنان بدون نگرهبانی و حمایت اشخاص صاحب جاه اسکان پذیر نیست، وضعی شبیه به واسالی های اروپا داشتند، و ناچار بودند برای حفظ موقعیت اقتصادی و اجتماعی، خود را در پناه شاه یا سنور زورمندی قرار دهند.

هر قدر نفوذ دولتها کم می شد، قدرت فئودالها افزایش می یافت و فکر خودستخاری و توسعه طلبی در آنان قوت می گرفت؛ چنانکه در اواخر حکومت سامانیان، خوارزم، چغانیان و بسیاری مناطق دیگر ظاهراً تابع حکومت مرکزی بودند ولی در عمل، از اجرای دستورهای حکومت سامانیان سرباز می زدند؛ چنانکه یکی از عوامل سهم شکست حکومت سامانیان، غزنویان، سلاجقه، و خوارزمشاهیان را، غیر از تضاد شدید طبقاتی و مبارزه طبقات محروم، باید در اختلاف و مبارزه بین فئودالها با حکومت مرکزی جستجو کرد.

بیشتر فجایعی که در دربار و شهرها و سراز حکومتی رخ می داد، ناشی از اختلاف فئودالها و اشراف با یکدیگر، برای به دست آوردن مشاغل سهم بود. اسرا و سلاطین گاه، برای حفظ موقعیت خود، با فئودالها و اشراف محلی از در دوستی در می آمدند و به حکمرانان و نمایندگان خود دستور می دادند که از منافع خصوصی آنها حمایت کنند. بیهقی در تاریخ خود می نویسد: سلطان مسعود... حسن سلیمان را گفت ما فردا بخواهیم رفت، و این ولایت شحنگی به تو سپردیم؛ و سخن اعیان را بشنوی و هشیار و بیدار باشی تا خلی نیفتد به غیبت ما. در هر حال سلاطین چون غالباً به مردم ستم می کردند، نمی توانستند به توده مردم یعنی به اکثریت خلق متکی باشند. پس ناچار بودند با فئودالها و زورمندان از در دوستی در آیند. مطالب زیر مؤید این معنی است:

به حکایت مجمع الانساب پس از آنکه سلطان محمود برادر خود گفتگوی سلطان محمود اسماعیل را گوشمالی داد، به غزنین آمد. «پس روی به ارکان و اعیان با ارکان دولت آورد و گفت:

غم مدهدید که امروز شما را همچون سنی هست و خاطر ما همه در عدل و ذفایت شماست؛ و من نیز یکی از شماهام و سرا نصیحت کنید و اگر بر من چیزی رود که باعث خطا و صواب باشد سرا راه نمایید و بیدار کنید، و ما را از شما هیچ چیز دریغ نیست، و این مملکت پدر من گرفته است و ملک کوچک نیست. همگان، مدد باشید تا دشمن قصد نکند و شما همه برادران سفید. تمامت ارکان و اعیان سر بر زمین نهادند و دعا و ثنا گفتند، و پس بفرمود تا خلعتها راست کردند و هر کسی را در خور او خلعت و تشریف دادند، تاستوران و مسخره و سگبان و ایشان را بناخت، و وزارت بر ابوالعباس اسفراینی داد.<sup>۲</sup> قبل از غزنویان در عهد سامانیان

نیز همواره اتکاء سلطنت به طبقه فتودالها و اشراف بود یعنی در حقیقت در ایران بعد از اسلام تقریباً همیشه نوعی الیکارشی یا حکومت اعیان و اشراف برقرار بود، که شاه در رأس آنها قرار داشت و از منافع آنان دفاع می کرد. چنانکه در دوره سامانیان پس از آنکه اسماعیل به اسارت بخارا برگزیده شد بدون استمداد از لشکریان وارد بخارا شد. فرای در کتاب بخارا می نویسد: «وی (اسماعیل) وقتی به بخارا آمد، لشکری همراه نداشت و قبل از آنکه بزرگان شهر اطمینان کافی در مورد حمایت و پشتیبانی از وی بدهند حاضر نبود وارد شهر شود. همینکه چنین اطمینانی داده شد وی در میان غریب شادی مردم بخارا وارد شهر شد و قدرت را در دست گرفت. این امر در اواخر سال ۸۷۴ (۲۵۹ هـ) اتفاق افتاد... اسماعیل در میان جمعی که سکه های پول بر سر او نثار می کردند وارد شهر شد، نثار سکه از رسوم کهنی است که در ادوار متأخر حتی در میان تزارهای روسیه نیز شیوع یافت.»

**ثروت فتودالها**  
در حالی که طبقات زحمتکش، یعنی کشاورزان و پیشه‌وران، در نتیجه پرداخت مالیاتها و عوارض گوناگون و تحمل بیگاری و دیگر مظالم در کمال عسرت به سر می بردند، طبقه اشراف و فتودالها در نهایت تنعم زندگی می کردند. دارای اشراف، به حکایت منابع تاریخی، عبارت بود از زرنگد، جواهر، ملک مستقل (ضیاع و عقار)، زرینه و سیمینه، ملک و ده، آسیا، قنات، کاروانسرا، گرمابه، اسب و قاطر و گله های گوسفند و گاو و شتر، و بنده های درم خرید و کنیزکان هنرمند، و جز اینها. فرخی سیستانی در اشعار زیر، موقعیت اجتماعی خود و سایر طبقات متنعم را مجسم می کند:

باله و طرف جفتم و با کام و هوا یار  
با نعمت بسیارم و با آلت بسیار  
هم با صنم چینم و هم با بت تاتار  
اسبان سبکبار و ستوران گرانبار  
ور فرش سرا خانه چو بتخانه فرخار  
زین نعمت وزین آلت وزین کار و از این بار

کار بست مرا نیکو و حال بست مرا خوب  
با ضیعت بسیارم و با خانه آباد  
هم با ربه اسبم و هم با گله میش  
ساز سفرم هست و نوای حضرم هست  
از ساز سرا خیمه چو کاشانه مانی  
بیران و بزرگان جهان را حسد آید

سرای من از فرش و مال و اوانی  
به کاکویی و روسی و خسروانی «فرخی»

بیرا شاد کردی و آباد کردی  
بیاراستم خانه از نعمت تو

فرخی سیستانی، که در آغاز، زندگی محقری داشت، به قول نظامی عروضی، کارش بدانجا رسید که «تا بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی»، فرخی، در توصیف استغناء خود، چنین می گوید:

توانگرم به غلام و توانگرم به ستور  
لباس من به بهاران ز تسوزی و قصب است

توانگرم به نشاط و توانگرم به سرور  
به تیرماه خز قیمتی و قسز و سمور

سرکبان دارم نیکو که به راهم بکنند  
سیم دارم که بدان هر چه بخواهم بدهند

در قادیخ بیغی می‌خواستیم: «آن هدیه‌ها را به میان آوردند... سیصد شادروان و دو بیست خانه قالی و دو بیست خانه محفوری.»<sup>۱</sup>

غضائری نیز در وصف ضیاع و عقار نامحدود خود، می‌گوید:

آیا ملک کسه ضیاع و عقار ملک مرا  
دارایی البتکین: .... «در خراسان و ماوراءالنهر، پانصد پاره‌دیه و ملک بود، و هیچ شهری نبود که او را در آن شهر سرایی و باغی و کاروانسرای و گرمابه‌ای نبود؛ و مستغل بسیار داشت، و هزار هزار گوسفند و صد هزار اسب و استر داشت.»<sup>۲</sup>

به قول جرجی زیدان: «یکی از ملاکین بغداد، موسوم به محمد بن عمر، سالی دو میلیون و لیم درهم به دولت مالیات ارضی و املاک می‌پرداخته است... در شهر استخر (فارس)، خاندان متمولی بوده که آن را آل حنظله می‌گفتند و تمول آنان به اندازه‌ای بود که سالی ۱۰ میلیون درهم مالیات می‌دادند. یکی از افراد این خاندان به نام عمرو بن عینیبه یک میلیون درهم به بهای چندین مصحف داده و آنها را در شهرهای اسلام پخش کرد دو تن دیگر از این خاندان، به نام مرداس بن عمر، و محمد بن واصل (دو پسر عمو) هر کدام، سالی سه میلیون درهم مالیات می‌دادند.»<sup>۳</sup>

پس از مرگ المستعلی بالله، «الآمر» به مقام خلافت رسید و وزارت او نیز با امیرالجبوش بود. این وزیر، مانند بسیاری از شخصیت‌های آن دوران، به زخم کاردیکی از فداییان حسن صباح، از پا در آمد. امام یافعی در باره ثروت فراوان این سرد چنین می‌نویسد:

### ثروت فراوان امیرالجبوش

از نفایس اموال آن مقدار که سلک افضل امیرالجبوش را جمع آمده بود، هرگز هیچیک از وزراء سلاطین را دست‌ن داده بود، و از جمله متروکات او شصت و چهار دینار سرخ بود و دو بیست و پنجاه اردب سملو از نقره، و هفتاد و پنج هزار جاسه اطلس و دواتی از طلای احمر که مرصع بود به دروگوهر و مقومان ذوالبصیره، آن را دوازده هزار دینار قیمت کردند و صد مسمار طلا که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق که از لباسهای فاخر مالامال بود و اسب و اشتر و استر و عوامل آن مقدار از وی باز ماند که تعداد آن سمت تیسیر نپذیرفت، و از گاو شیردار و گاو میش و گوسفند آن مقدار جمع آمده بود که شخصی شیر آنها را هر سال به سی هزار دینار اجاره کرده بود.<sup>۴</sup>

۱. بیهقی، فیاض ص ۴۱۷. ۲. در پیرامون قادیخ بیغی، پیشین، ج ۱، ص ۲۱۰.

۳. قادیخ تمدن اسلام، ج ۲، ص ۲۱۳ (به اختصار). ۴. حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۴۵۸.

به نظر دکتر لمتون: «یکی از خصایص بارز دوره مغول آن است که در این زمان، اسلاک و اسوال شخصی به مقدار کثیری افزایش یافته است. در عهد سلجوقیان، اراضی وسیعی در اختیار مقلمان بود، اما اینگونه اطاعات بیشتر بمنزله حکومت‌های محلی بود، نه اسلاک شخصی. اما در دوره مغول، مأموران کشوری، خواه از زمینداری و خواه از سرمایه‌هایی که در این کار صرف می‌کردند، ثروت‌هایی سرشار به هم زدند. این زمینها، به استثنای مواردی که حکومت آنها را بصادره، یا رقیبان غصب می‌کردند، به حکم وراثت، به وراثت مالک می‌رسید. در وصیتنامه وزیر اعظم، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، سیاهه‌ای از اسوال او به دست آمده است. این سیاهه اولاً مشتمل است بر اسلاکی که او در «ربع سسکون» تبریز خریده و آباد کرده بود. وی بعضی از آنها را بر طبق وصیتنامه بر اولاد ذکور و اناث و بقاع خیریه، و بعضی را به ملکیت فرزندان و «علما» وقف می‌کند. ثانیاً سیاهه، مشتمل است بر اسلاکی که واقع در اسلاک خالصه (اسلاک خاصه) (یعنی جزو آنها؟) و اسلاک غازانی (ضیاع غازانی) بود، و وی آنها را آبیاری و زراعت کرده بود و به او تعلق داشت. اسلاکی که در نقاط مختلف امپراتوری وجود داشت، جزو این دسته از اسلاک به شمار می‌رفت.

رشیدالدین به سبب این وصیتنامه، بعضی از آنها را وقف، و برخی را به اولادش منتقل می‌کند. از این نکته که او توانسته است این اسلاک را به ورثه‌اش انتقال دهد، یا آنها را به صورت موقوفه در آورد، چنین بر می‌آید که وی نسبت به اسلاک خویش، صاحب حق مالکیت بود، و به ظن غالب، آنها را بعنوان اقطاع یا بخشش، صاحب شده یا از طریق معامله به دست آورده بود. اسلاک واقع در توران را، که بعضی از آنها عطیه (سیورغال) سلاطین بود، و بعضی از آنها را پیشکاران و (وکلا)ی او خریده بودند... در وصیتنامه، وقف بر جمیع اولاد ذکور و اناث می‌کند. همچنین اسلاک خود را واقع در سوریه و یمن... وقف کعبه و اورشلیم می‌کند. در سند و هند نیز اسلاکی داشت که بعضی از آنها را خریده بود، و بعضی از آنها عطیه (سیورغال) سلاطین هند بود. او اینها را وقف خانقاه شهاب‌الدین عمرسهروردی کرد. نخلهایی را که خود خریده و بعضی را خود در ولایات مختلف کاشته بود، وعده آنها به ... سی رسید، عده‌ای از آنها را به ملکیت فرزندان خود و ملکیت دیگران در می‌آورد، و سابقی را وقف می‌کند؛ و باغهای سیوه و تاکستانهایی را که وی در ولایت داشت و در سند دیگر به خط عبدالملک حدادی ثبت کرده بود، ظاهراً وقف خیرات و مبرات می‌کند: [هکاتیب (شیدی)، ص ۳۴ - ۲۳۳].

رشیدالدین علاوه بر اغنام و احشامی که داشت، ظاهراً دارای عدهٔ بیشماری طیور اهلی بود که به دهقانان، بر سبنای نوعی قرارداد معروف به «طرازه» اجاره داده بود. این طیور اهلی مشتمل بود بر بیست هزار ماکیان، که در دست رعایای دهات تبریز و سلطانیه و همدان بود و در وصیتنامه اینها را وقف بیماران می‌کند؛ ده هزار غاز و ده هزار اردک، که به دست روستاییان تبریز و سراغه سپرده بود، برای فرزندانش باقی می‌گذارد. هزار رأس گاو نر، هزار رأس دراز گوش به جهت حمل سیوه و سباد (کود مخلوط) و کود و سنگ و غیره بر ریح رشیدی و بستانهای تبریز، که او انشاء کرده بوده است، وقف می‌کند؛ و این چهار پایان را به دست دهقانان سهم بر،

یعنی زارعان دهات مهراوه رود، و باغبانان فتح آباد و رشیدآباد، می سپارد. اگر چه ممکن است، رشیدالدین را نمونه توانگرترین مرد دیوانی در آن دوره دانست، اما به هیچ وجه، نمی توان او را از این حیث، ممتاز و مستثنی شمرد. در زمان اباقا (۸۰-۶۳۳) این طوقی در عراق، به سبب اجاره کردن زمینهای خالصه توانگرشد. درآمد روزانه شمس الدین- محمد جوینی را، که وزیر اعظم هولاکو و پس از او اباقاوتکودار بود، به مبلغ ده هزار دینار تخمین زده اند...»<sup>۱</sup> از آنچه گذشت چنین نتیجه می گیریم که:

«... خواجه رشیدالدین در مدت ۲۱ سال، وزارت خود (۷۱۸-۶۹۷ هـ) ثروتی نیکران بیندوخت، و به سوجب وصیتنامه، که در هنگام مرض مهلکی، به عنوان مولانا ناصرالدین- محمدترکه نوشته، متروکات و دارایی خود را به شرح زیر صورت داده است:

الف- زمین مزروعی ۱۲۰۰۰ «فدان» و اگر هرفدان را معادل ۷ هکتار حساب کنیم زمین مزروع خواجه در حدود ۸۷۸۰ هکتار بوده و در نواحی مختلف قرار داشته است... خواجه- رشیدالدین ۲۵۰ تومان غازانی، که هردینار آن معادل سه مثقال طلا بوده، پول نقد داشت و به گفته خود، اغلب آن را به تجار امین سپرده بود که بدان تجارت کنند. و اگر به پول امروز حساب کنیم، پول نقد خواجه در حدود ۳۴۵ میلیون تومان خواهد بود. خواجه رشیدالدین هزار جلد قرآن و ۶۰ هزار جلد کتاب به بیت الکتب ربع رشیدی وقف کرده بود... و نیز در ربع رشیدی اثاث و قنادیل و شمعدانها و بساطها و مسندها و آلات طبخ و دارالضیافه و آلات دارالشفای وجود داشت که از شمار بیرون بود و به سالها جمع آوری شده بود؛ و از آنجمله هزار خمره شربت که از چین آورده بودند...»<sup>۲</sup>

خواجه این املاک را ظاهراً با مال حاصل خود خریده و از طریق شرعی به خود منتقل کرده است، و قسمتی را هم از طریق حیازت و احیاء اراضی موات به تصرف در آورده است، و بعضی از املاک از طرف سلاطین اطراف به خواجه اعطا شده است و قسمتی از املاک و دارایی او از راه دیوانی کردن املاک بزرگان مملکت به دست آمده است.

«... کاشانی درآمد دیگری از راه رشوت به خواجه نسبت می دهد که روز بروز از عمال و رعایا گرفته است؛ و می گوید در اختلافی که بین خواجه رشیدالدین و خواجه تاج - الدین گیلانی حاصل شد، سلطان محمد اول جایتو را معلوم شد که ربعی از درآمدهای مملکتی عاید خواجه رشیدالدین می گردد.»<sup>۳</sup>

خواجه قسمت اعظم درآمد املاک فراوان خود را برای رفع احتیاجات افراد خانواده و خدام و مباشران و دوستان و اهل علم به مصرف می رسانید. احتیاجات زمستانی خواجه عبارت بود از: ۱) انواع پارچه از قبیل کمخا، اطلس، الواد، مصنف، گلستان، ماشاد و جز اینها؛ ۲) موزه و گیوه ۷۷۲ زوج؛ ۳) کپنک هزار عدد؛ ۴) قدک هزار عدد، انواع پوستین. ۱۴۲۶

۱. مالک و زادع، پیشین، ص ۱۹۷ به بعد (به اختصار).

۲. حسینی ستوده، «مواهد و درآمدهای خواجه رشیدالدین فضل الله»، مجموعه خطا به های تحقیقی در باره رشیدالدین فضل الله، ص ۳۳-۱۴۱ (به اختصار).

۳. همان، ص ۱۴۹.



توب... و انواع دیگر لباس و مواد غذایی که از هر یک، خوراها برای مصرف اطرافیان خود مطالبه می کرده است.<sup>۱</sup>

[www.bakhtiaries.com](http://www.bakhtiaries.com)

در کتاب مکاتبات (رشیدی)، چندین صفحه اختصاص به صورت موقوفات رشیدی دارد: تفصیل الفدانات بالممالک عراق عرب، روم، عراق عجم، آذربایجان و غیره که ذکر یکایک آنها در این کتاب موجب ملال خاطر خوانندگان خواهد شد. در مقدمه و ففنامه خواهه می نویسد: «املاک که در ربع مسکون خریده و عمارت کرده مجموع را بعضی وقف بر ذکور و بعضی بر بقاع خیر، دون الاولاد کرده ایم، و بعضی به ملکیت به فرزندان و بعضی به ملکیت به علماء اسلام داده... هر سال از حاصل این موقوفات، هفتصد و چهل و هشت هزار من نان و سیصد و بیست هزار من گوشت به ارباب استحقاق و وظایف دهند. و دیگر، شرطها رفته که در دارالشفا و دارالقران و دارالحدیث و دارالضیافه و غیره از بقاع خیریه کنند؛ انشاء الله که در محل قبول افتد. دیگر گله های اسب از مادیان و غیره که در روم و دیار بکر و تبریز و شیراز و کرمان است و به دست کدخدایان احشام سپرده، مقدار سی هزار رأس. دیگر پنجهزار شتر ماده... پنجهزار شتر دیگر که به دست خلیج سپرده ام... دیگر گله های گوسفند که در روم و بغداد و دیار بکر و شیراز و تبریز و اصفهان و مازندران و خراسان و لرستان به دست کدخدایان احشام سپرده ام پانصد سله است، هر گله پانصد رأس، وقف کرده ام بر ربع رشیدی که روغن و پشم و کشک و نتاج آنها سال به سال، صرف خیرات و مبرات کنند...»

دیگر، ده هزار سر گاو ماده... بیست هزار قطعه مرغ، وقف بردارالشفا و ربع رشیدی و دارالمرضی سلطانیه و بیت الادویه همدان تا نتایج آن را صرف بیماران کنند. دیگر، ده هزار قطعه غاز و ده هزار قطعه اردک. دیگر، هزار رأس گاو نر و هزار رأس دراز گوش وقف کرده ام بر ربع رشیدی و بساتین تبریز. دیگر، پانصد نفر غلام، خارج غلامانی که وقف شده به فرزندان ذکور داده ام. دیگر، سیصد نفر کنیزک، خارج کینزانی که وقف شده به فرزندان اباث داده ام. دیگر، دو بیت الحکمه که در جوار گنبد خود از بمین و یسار ساخته ام، از جمله هزار مصحف در آنجا نهاده ام، وقف کرده ام بر ربع رشیدی و مفصل آن بدین موجب است: آنچه به خط طلا نوشته است... ۳ عدد، آنچه به خط یاقوت است... ۱ عدد، آنچه به خط ابن مقله است عددان، آنچه به خط سهروردی است... ۲ عدد، آنچه به خط اکابر است... ۲ عدد، آنچه که به خط روشن خوب نوشته شده است ۶۵۳۸ عدد.

دیگر شصت هزار مجلد کتاب در انواع علوم و تواریخ و اشعار و حکایات و اثال و شیره، از ممالک ایران و توران و مصر و مغرب و روم و چین و هند جمع کرده ام، همه را وقف گردانیدم بر ربع رشیدی. دیگر، اثاثات و قنادیل و شمعدانها و بسط و مساند و آلات طبخ دارالضیافه و آلات دارالشفا که ذکر مفصل آن از حد بیرون است و به سالها جمع شده؛ از جمله هزار خمره شربت از چین آورده اند و بغایت متکلف ساخته و اسمای «اشربه» بر آن نوشته و به القاب این ضعیف موشح کرده اند. و قوتیهای معاجین هم در چین ساخته اند، و

اگر مفصل مجموع اثانات ربع رشیدی بنویسم موجب ملال و کلال باشد. دیگر، صدویست هزار کرغله... دیگر دراهم و دنالیر منقود. مبلغ دویست و پنجاه تومان غازی کل دینار منها ثلثه مثاقیل و اغلب و اکثر به تجار امین سپرده‌ام و بدان تجارت می‌کنند... دیگر، طلا مقدار پنجهزار مثقال به فرزندان ذکور و اثانات داده‌ام. دیگر، جواهر نفیس... دیگر اقمشه شرط کرد که این وجوهات را بعد از سمات این ضعیف، بدین نوع به پادشاه وقت و فرزندان این ضعیف، ذکوراً و اثاناً، و حررها و سریات و خواجهرایان آزاد و غیره قسمت کنند.»

سپس نام یکایک آنها و حصه هر یک را ذکر می‌کند و در پایان می‌نویسد: «توقع چنان است که از حال ایشان غافل نباشند... این مکتوب بجهت آن قلمی شد تا به تسمک نگه دارند و نگذارند که فرزندان بر هم زیادتی کنند؛ و مثل این، صد مکتوب نوشته‌ام و به فضیلت عالم فرستاده. اگر همه ضایع بود یکی بماند، حکم همه یکی باشد، و چون این سواد در اکثر بلاد باشد، فرزندان را مجال تغییر و تبدیل نباشد، و پیش همگان روشن باشد. والسلام، سایه عالی پاینده و مستدام باد.»

در کتاب آداب‌المحرب مبارکشاه به پاره‌ای از تحف و هدایای عصر فتودالیسم اشاره شده است: انواع تحف و هدایا: «... مصحف و تفسیر نیکو خط نادر، و مصحف واضح و با تکلف؛ غلام و کنیزک ترک و رومی و حبشی و هندو؛ جامه زر و سیم؛ اسب و اشتر بختی و استروژین و لگام ظریف؛ و تیغ و کتاره و سپر ناچخ و تیروکمان و زره و جوشن و خود و برگستوان و جیرک و خفتان و ساعدین و ساقین و برقم و کاردهای دسته ختو و کرگ و چندن و عود و آبنوس و دندان پیل و ماهی و لعل و فیروزه و عقیق و پشم و جزع و سرون کرگ بحری و شفاف؛ و جامه‌های ثقال و کتان و توی و مصلاها از هر جنس و مخمل و کجی و دستک بازو پیل ترک چکین ظرایف از هر جنس و نطع و بالش و قندز و قاقم و سنجاب و رویه برطاسی و بلغاری و سمور و سفور و سگ‌آبی... و پوست شیر و ببر و پلنگ بربری و یوز و سیاه‌گوش و سگد شکاری و شاهین و باز و چرخ و باشه و آوندهای چیتی و خدنگ و شفاف وادیم طایفی و مکی و آنچه بدین ماند...»<sup>۱</sup>

به نظر سهیل کاشانی:

... عموماً گوسفند و شتر و قاطر راجز دولت نمی‌شمارند. و چهارپایان رامال بادی می‌گویند؛ زیرا که به یک آفت هوایی دیده‌ایم که شخصی که صاحب دو هزار گوسفند و یکصد قاطر و شتر بوده به اندک زسانی همه تمام شده است. ولی پول نقد و جواهرات و سایر اجناس و آب و اراضی به آفت هوایی ناچیز نمی‌شوند. پس مالکین چهارپایان را دولت‌مند نمی‌گویند.<sup>۲</sup>

نجرجی زیدان می‌نویسد:

علاوه بر وزیران و والیان و کاتبان، که از نزدیکان خلیفه و کارسندان عالی‌رتبه

۱. محمد مبارکشاه، آداب‌المحرب والشجاعه، به اهتمام احمد سهیلی‌خوانساری، ص ۱۴۷.

۲. زک، عبدالرحیم کلانترنرایی (سهیل کاشانی)، قادیخ کاشان، به کوشش امیر القادر، ص ۲۷۳.

دولت بودند. سایر مردمانی که از دور و نزدیک به دستگاه خلافت راه می یافتند، ثروت‌های هنگفت به دست می آوردند. مثلاً شاعران و ساززنها و آوازخوانها نیز هر کدام ثروت زیادی پیدا می کردند؛ ابراهیم موصلی، آوازخوان هارون، ۲۴ میلیون درهم از خود باقی گذارد و ترکه جبرئیل بن بختیشوع، پزشک هارون، نود میلیون درهم بود...<sup>۱</sup>

**قیمت زمین** بطوری که از تاریخ بیهقی بر می آید، قیمت زمین در این دوران نیز بستگی به اوضاع سیاسی و امنیت و آرامش کشور داشته است؛ چنانکه در سال ۴۲۷، که دوران آبادی و رونق نیشابور به حساب می آید، بنو نصرمشکان می خواست زمینی بخرد، قیمت هر جریب، یا به اصطلاح آن روز، هر «جفت وار» هزار درم بوده، و با درخت و کشت سه هزار درم؛ و چهار سال بعد، سال ۴۳۱، همین زمین قیمتش به دو بیست درم تقلیل یافت. و پس از شکست سیاسی دندانقان در همان سال، هر جریبی از آن زمین را به بهای یک من گندم می فروختند؛ از این بیان بیهقی، آشفتگی وضع اقتصادی و عدم ثبات سیاسی آشکار، و معلوم می شود که شکفتگی اوضاع اقتصادی تا چه حد با ثبات سیاسی و امنیت کشور بستگی داشته است. جنگهای پیاپی فتودالها و سلاطین و اخذ مالیاتهای گوناگون، غالباً دهات و شهرها را با وضع اقتصادی اسفناکی مواجه می کرد. بیهقی در تاریخ خود، پس از تشریح اشتباهات سیاسی مسعود، نتایج بی تدبیریهای او را که عبارت از کشته شدن سربازان و ویرانی شهرها و دهات است، توضیح می دهد: «نیشابور این بار چنان دیدم که همه خراب گشته، و اندک مایه آبادانی مانده، و منی نان به سه درم بود، و کدخدایان سقفهای خانه ها بشکافته و بفروخته و از گرسنگی بیشی با عیال و اطفال بمرده، و قیمت ضیاع بشده و درم به دالکی باز آمده.» و در توصیف محمدآباد، می نویسد: «... حال این محمدآباد چنان شد که جفت‌واری زمین به یک من گندم بفروختند، و کس نمی خرید، و بیشتر مردم شهر و نواحی بمردند.»<sup>۲</sup>

غیر از سران سپاه، کارمندان متنفذ دولت، سادات، شیوخ، بعضی از درویش و علما و مفتیان نیز بر حسب قدرت خود صاحب زمین می شدند، و از حاصل کار مداوم کشاورزان به سودگی زندگی می کردند. در آن دوران، از احزاب و جمعیت‌های سیاسی به مفهوم جدید، نام و نشانی نبود، ولی هر کس می خواست مقام و موقعیتی کسب کند و از امنیت نسبی برخوردار باشد، ناگزیر بود که خود را به شاه یا یکی از امرا و فتودالهای بزرگ نزدیک کند، و در پرتو حمایت او قرار گیرد تا از گزند دیگر زورمندان در امان باشد.

**مختصات فتودالیسم** «بارناو» از آزادیخواهان فرانسه، در نیمه اول قرن نوزدهم، می نویسد: «... اصلی است مسلم که در هر جا درآمدی غیر از درآمد زمین نباشد، مالکین بزرگتر بتدریج کوچکترها را بلع می کنند.» در چنین وضعی، خرده مالکها

۱. تاریخ تمدن اسلام، بیمن، ۲۳، ص ۲۱۳.

۲. تاریخ بیهقی فیاض، ص ۸۱۱.

خیلی زود به صورت وابستگان سالکین بزرگ در سی‌آیند، و در آخر نیز به کام آنها فرو می‌روند، زیرا خرده‌سالکها قادر نیستند در عین حال، هم استقلال و هم حواجی خود را تأمین کنند... او ادامه می‌دهد: «...سلطه اشرف تا زمانی باقی می‌ماند که توده کشاورزان از امتیازات هنر و استعداد، غافل و از آن بیخبر باشند. مادام که وضع بر این منوال باشد، مالکیت زمین سرمایه شناخته می‌شود.» در جای دیگر می‌نویسد: «به محض اینکه هنر و صنعت در میان مردم رواج یافت، بغیر از هلاک وسایل دیگری برای تحصیل ثروت در اختیار توده مردم قرار می‌گیرد و زمینه تغییر در قوانین سیاسی فراهم می‌شود...»<sup>۱</sup>

گردلفسکی، محقق شوروی، در تاریخ ملاحظه‌آمیزی صفیروسی‌نویسد: «سولانا-جلال‌الدین رومی، که شاعری ثروتمند و توانا بود، برای حفظ موقعیت خود، از حکومت‌های وقت جانبداری می‌کرد.

اشرف و فتودالهای بزرگ، گاه از روی حسن‌نیت وزمانی به قصد عوام‌فریبی و یا از بیم اعتراض مردم، قسمتی از دارایی خود را، که اکثراً از طریق ظلم و زورگردآوری شده بود، برای ساختن مدارس، مساجد، کاروانسراها یا ساختمانهای عام‌المنفعه مصرف می‌کردند، و نام خود را در کتیبه بنا ذکر می‌کردند.

بعضی از فتودالهای مقتدر، که منطقه وسیعی در اختیار داشتند، برای خود دربار مجلی ترتیب می‌دادند و عده‌ای از سادات، مفتیها، درویش، مجاورین، هنرمندان و شعرا را در قلمرو خود جمع می‌کردند، و آنان را باصلاط و بخششهای بیمورد، به مدیحه‌سرایی و تملق‌گویی، ترغیب می‌کردند. چون معمولاً فتودالهای بزرگ نیروی نظامی قابل توجهی در اختیار داشتند، سلاطین، غالباً قبل از آغاز جنگ، با اعزام پیک یا ارسال نامه، از آنان استمداد می‌جستند، و از میزان کمک احتمالی فتودالها پرسش می‌کردند.

در سواردی که اسرا و فتودالها نفع و مصلحت خود را در شرکت در جنگ نمی‌دیدند، به معاذیر و بهانه‌هایی توسل می‌جستند و از شرکت عملی در جنگ، سرباز می‌زدند؛ و در مواقعی که امید پیروزی و اسکان چپاول وجود داشت، شاه را به این قبیل جنگهای غارتگرانه تشویق می‌کردند. جنگهای دایمی و تخریب دهات و شهرها از مختصات این دوره است. در موقع جنگ، اطاعت فتودالها از حکومت مرکزی کم می‌شد. سلاطین و حکومتها برای تضعیف اسرا و فتودالهای بزرگ و جلوگیری از طغیان احتمالی آنها، گاه موضوعی را بهانه کرده بر سر آنها می‌تاختند و مقداری از دارایی و غنایم آنها را به یغما می‌بردند. فتودالهای محلی اکثراً، مانند «واسال» در اروپا، از سلاطین وقت تبعیت می‌کردند؛ ولی هروقت منافع خود را در خطر می‌دیدند، علیه شاه کارشکنی می‌کردند. گاه از راه قیام یا اعلام استقلال، و ندادن باج و خراج، سر از اطاعت شاه می‌پیچیدند.

فجایع و غارتگریهای فتودالها و رؤسای ایلات و عشایر، غالباً پس از تقدیم هدایا و غنایم، از طرف شاه، چشمپوشی می‌شد. هر وقت دستگاه حکومت با بحران مالی روبرو می‌شد،

۱. هارولد جی. لاسکی، سیر آزادی در اروپا، ترجمه رحمت‌الله مقدم‌مراه‌ای، ص ۲۰۲ به بعد.

از راه قشون کشی و غارت مناطق همجوار و آوردن مقداری غنیمت و اسیر، موقتاً به مشکلات اقتصادی پایان می‌داد. در دورهٔ سلاجقه، هر وقت حکومت مرکزی به یکی از فتودالها و اسرای بزرگ مظنون می‌شد، حوزهٔ مأسوریت او را تغییر می‌داد.<sup>۱</sup>

### ذخایرو دفاين

طبقات سرفه و ممتاز ایران، چنانکه یادآور شدیم، بعلمت استبداد نامحدود سلاطین و فقدان امنیت مالی و جانی، گاه قسمتی از طلاها و ذخایر خود را در خانه مخفی می‌کردند، تا اگر اسواشان مصادره شد، ذخیره‌ای داشته باشند. ژان گوره می‌نویسد: «رجال دربار و اشراف ایران در تمام ادوار تاریخ، قسمتی از ثروت خود را مبدل به طلا می‌کردند و در زمین دفن می‌نمودند؛ چون می‌ترسیدند روزی شاه نسبت به آنها ششمگین شود و اسلاکشان را ضبط نماید، و در آن روز نخواهد توانست ذخایر آنها را که از محل اختفای آن اطلاع ندارد ضبط کند. تادورهٔ شاه اسماعیل دوم، رجال دربار ایران طلای خود را در خانهٔ خویش دفن می‌کردند، ولی آن پادشاه جوان وقتی اسلاک یکی از درباریان را ضبط می‌نمود، دستور می‌داد که خانه‌اش را شخم بزنند، و کمتر اتفاق می‌افتاد که دینه‌ای به دست نیابورند. از آن موقع به بعد، رجال دربار ایران تجربه اندوختند و دیگر طلای خود را در خانه دفن نمی‌کردند و در تقاطعی مخفی می‌کردند که پادشاه وقت نتواند به مکان آنها پی ببرد.»<sup>۲</sup>

### تزلزل در وضع فتودالها

فتودالهای بزرگ، در ایران بعد از اسلام، وضع ثابتی نداشتند و قدرت سیاسی و اقتصادی آنان بر اثر حوادث گوناگون تاریخی و مبارزات فتودالی، متزلزل می‌شد، به این معنی که «در جنگهای فتودالی، اراضی و اسلاک اسیری به تصرف اسیر دیگر در می‌آمد و همزمان آن، قدرت سیاسی وی از میان می‌رفت. گاهی بر اثر هجوم و مهاجرت اقوام خارجی (که غالباً نظام اجتماعی آنها بر مبنای چادرنشینی و حشم‌داری بود) و ساکن شدن در اراضی ایران، رؤسای ایلات و خانهای طایفه‌ها خود بزودی نیولدار و صاحب زمینهای وسیع می‌شدند، و جای امیران «فتودال» سابق را می‌گرفتند، در همین دوره است که قدرتهای سیاسی سبب می‌شد که گروهی تنها بواسطه داشتن قدرت نظامی، صاحب زمین و تیول شوند.»<sup>۳</sup>

در دوران بعد از اسلام، جنگ و ستیز بین قبایل کوچ‌نشین و جوامع شهری و روستایی مکرر به وقوع پیوسته است.

... این ستیز اسیری ریشه‌دار بود و قرن‌ها در جامعه ما ادامه داشت. در این برخوردها قبایل کوچ‌نشین بعلمت داشتن مردان فراوان جنگی پیروز می‌شدند. غلبهٔ نظام چادرنشینی به نظام شهری و روستایی در بیشتر موارد به تفوق سیاسی می‌انجامید، و چنانکه می‌دانیم، نظام چادرنشینی به جای تولید زراعی بر تولید شبانی استوار است. تاریخ ایران پر است از برخورد نظام چادرنشینی با روستا و شهر در

۱. تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، پیشین، (قبل از انتشار).

۲. خواجة تاجدار، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۸ (به اختصار).

۳. جامعه‌شناسی روستای ایران، پیشین، ص ۲۴ (به اختصار).

داخل کشور، و هجوم قبایل خارجی سکاها، ترکها، مغولها، تاتارها از شمال شرقی، و اعراب از جنوب و جنوب غربی.<sup>۱</sup>

در دوره قرون وسطی، غالباً اسرا و فتودالهای بزرگ راه طغیان می‌رفتند، و گاه با سلطان وقت کوس برابری می‌زدند، در سلجوقنامه ابن-بی بی می‌خوانیم که «... چون مدتی بر دولت و سلطنت سلطان علاء الدین کیقباد گذشت... امرای کبار چون امیرسیف‌الدین اینه... زین‌الدین بشاره امیرآخسر، و مبارزالدین بهرامشاه امیرمجلس، و بهاء‌الدین قتلوچه به حکم قدمت و خدمت و کمال ثروت و کثرت اتباع... بر سلطان تحکما می‌کردند، تا حدی که در مطبخ سلطان هر روز به جهت راتب خاص و عام، می‌سرگوسفند مرتب بود و امیرسیف‌الدین را هر روز هشتاد سرگوسفند راتب مطبخ بودی.»<sup>۲</sup> «به این ترتیب سلطان علاء‌الدین و فتودالهای بزرگ در برابرهم صفد آرایی می‌کردند. یک بار سلطان از سر خشم گفته بود: «... درختان پیر (یعنی فتودالهای بزرگ) را قلع باید کرد و به جای ایشان، درختان جوان نشانند...»<sup>۳</sup>

در مبارزه شدیدی که بین سلطان و اسرا در گرفته بود، سلطان با غدر و مکر بردشمنان خود پیروز شد و همه آنها را دستگیر کرد، امیرسیف‌الدین را به برجی بردند و سرش را از تن جدا کردند. زین‌الدین را در خانه‌ای محبوس کردند تا از گرسنگی جان سپرد، و بهاء‌الدین-قتلوچه را بر استرپالان نشانند و به وضعی رقت بار به توقات روانه کردند. فقدان امنیت فردی و اجتماعی، جسته جسته، در آثار ادبی نیز به چشم می‌خورد؛ سولوی می‌گوید:

از زبان این سه کم جنبان لبست	در بیان این سه کم جنبان لبست
کین سه را خصم است بسیار و عدو	کین سه را خصم است بسیار و عدو
ورنگوسی با یکی دو، الوداع	ورنگوسی با یکی دو، الوداع
از ذهاب و از ذهب وز مذهب	از ذهاب و از ذهب وز مذهب
در کمینت ایستد چون داند او	در کمینت ایستد چون داند او
کُل سِرِ جَاوَزِ الْاَثْنِینِ شَاع	کُل سِرِ جَاوَزِ الْاَثْنِینِ شَاع
سولوی	سولوی

حدیث است از امام جعفرین محمد: «استر ذهبک و ذهابک و مذهبک» یعنی، ثروت و مقصد و آیین خود را سکتوم دار. این حدیث معرف محیطی است که افراد در آن تأمین اجتماعی ندارند؛ یعنی کمابیش نماینده یک جامعه فتودالی است که در آن اثری از آزادی عقاید و افکار و تأمین فردی و اجتماعی نمی‌توان یافت.

در دوره فتودالیت، مخصوصاً در ایامی که حکومت مرکزی ضعیف بود، زد و خوردهای فتودالها با یکدیگر امنیت شهرها و بلوکات و آراش خلق را یکسره بریاد می‌داد «... هجوم برسواضع ولایات و بلوکات و اشتغال به نهب اموال، و هدم، بقاع، و تعرض بندگان خدای تعالی به غارت و تاراج، و غیر آن از منکرات...»<sup>۴</sup> غالباً به وقوع می‌پیوست.

۱. همان، ص ۲۲.

۲. انبیا سلاجقه (۹)، (مختصر سلجوقنامه ابن بی بی)، به اهتمام دکتر مشکور، ص ۱۱۱ (به اختصار).

۳. همان، ص ۱۱۴. ۴. دستورالکاتب فی تعیین المراقب، پیشین، ص ۵۰۳-۵۰۲.

در شیرازنامه، مکرر از بیدادگریهای نظامیان و زورمندان و عدم ثبات حیات اقتصادی مردم در این دوران، سخن رفته است... وضع و شریف را... از ساکن مألوفه به در می کشیدند و ... چون ظلمه در انواع غارات خان و مان مسلمانان و افشاء مغانم و غنائم دست گشوده داشتند، سوج غلزم غم، به اوج رسید... کسی که چاشت نداشت، بخوارگوهر داشت و آن که گوهر داشت پشروار، شام نداشت.<sup>۱</sup>

در یکی از این جنگها که شیراز دستخوش تجاوز نظامیان قرار گرفته است، لويسنده شیراز نامه چنین می گوید: «مدت بیست روز بدین نوع در اندرون شهر شیراز، هر دو لشکر با یکدیگر به مبارزت و سلاجمت اقدام می نمودند. فریاد از نهاد خلق برخاسته، جمهور شیرازیان دست به دعای «لَا تَحْمِلُنَا لِطَاقَةِ لَنَا» بر داشتند. مثنی عوام سفله دست به تاراج بردند.»<sup>۲</sup>

به حکایت نرشخی در قادیخ بخارا، حسن بن علاء سعیدی مرد متمکنی بود که در بخارا مستغلات و عواید کلانی داشت. حفص بن هاشم، وزیر وقت، به کوشک مجلل او، که در شارسطان قرار داشت، طمع کرد و اصرار ورزید که از حسن و کسان او بخرد. نمی فروختند، ایشان را «بند» کرد و عقوبت بسیار کرد، و هر هفته ایشان را به نزد یک خود می خواند و خریداری می کرد، و چون نمی فروختند، باز به زندان می انداخت و بر عقوبت می افزود؛ تا پانزده سال بر این برآمد و ایشان عقوبت و رنج می دیدند و املاک خود نمی فروختند، تا روزی حفص بن هاشم آنان را بخواند و گفت: روزگاری دراز شد تا شما در عقوبت بمانده اید، آخر چه می یابید؟ حسن بن علاء گفت: یکی از سه چیز را می یابیم: یا تو بمیری، یا خداوندگار تو، و یا ما بمیریم. حفص بن هاشم فرمان داد تا آن روز بر بند عقوبت افزودند. یک ماه از این سخن بر نیامد که حسن بن طاهر بمرد و غوغا برخاست، و زندان بشکستند و حسن بن علاء با برادران خویش به بخارا بازگشت.<sup>۳</sup>

املاک نازخاتون: تلاش غازان خان و وزیر یاتدبیرش، خواجه رشیدالدین، در راه بهبود اوضاع اجتماعی و تأمین قضائی، چنانکه باید، مؤثر نیفتاد، و پس از سرگ این پادشاه نیکنهاد، در اواخر دوران فرمانروایی اولجایتو، خطیب همدان قبالة کهنه ای که به نام نازخاتون بود نزد اسیرچوپان می برد و می گوید: در عصر هلاکو نازخاتون امیر کردستان را اسیر کرده و املاک او به اسرها کو از طریق ارث از آن شماس و می توانید تصرف کنید. اسیرچوپان از این گفته استقبال می کند و املاک وسیعی را از مردم می گیرد. در جلد سوم حبیب السیر، ضمن توضیح این ماجرا می نویسد: «... اسیرچوپان این سخن را کالذقش فی الحجر بر لوح دل نگاشته... چند موضع در قزوین و خرقان و همدان به تحت تصرف در آوردند... هر بزرگری که از مالک سزعه تفری داشت می گفت: این موضع داخل املاک نازخاتون است. لاجرم فریاد از نهاد خلایق بر آمد.»<sup>۴</sup>

۱. مبین الدین احمد نزدکوب شیرازی، شیرازنامه، به کوشش دکتر اسماعیل واعظ حوادی.

۲. همان ۳. قادیخ بخارا، پیشین، ص ۵۲ (به اختصار).

۴. حبیب السیر، پیشین، ص ۱۳۳، ۲۰۸.

بعد از این تجاوزات دامنه دار، با کوشش خواجه رشیدالدین فضل الله و چندتن از خیرخواهان، امیرچوپان دست از دامنه تجاوز برداشت، ولی اطرافیان امیرچوپان و کسانی که لباس قضا و دیانت به تن داشتند، برای تحریک و برافروختن آتش حرص و آرز امیرچوپان، نقشه دیگری کشیدند، و این باز:

خریطه کهنه ای که دو بیست تمسک شتمل بر اسباب و اسلک دوسه ولایت در آن نهاده بودند، نزد امیرچوپان برده گفتند که ما در فلان موضع خانه می ساختیم، ناگاه این قبالجات را که به اسم نازخاتون است، یافتیم. و امیرچوپان حاصل آن موضع را از شیر مادر حلالتر تصور کرده، و کلاه او دست تصرف به مزارع و اسلک رعایا دراز کردند، و کار به جایی رسید که اسبابی را که به دوسه هزار دینار می ارزید مردم از وهم آنکه نگویند سلک نازخاتون بوده به دوسه دینار می فروختند. لاجرم، آتش در خرمن فراغت اصحاب زراعت افتاد...<sup>۱</sup>

این توطئه ضدبشری نیز که به تحریک «اهل دیانت» آغاز شده بود، با پایمردی خواجه-علیشاه جیلان و تسلیم ولایتی در خاک روم به امیرچوپان حریص، پایان یافت.

پس از حمله مغول، مخصوصاً در اواخر دوره ایلخانان، امنیت و ثبات سیاسی و اجتماعی از ایران رخت بر بست. هر کس قدرت و سپاهی داشت بر مردم چیره می شد و از قتل و غارت ابایی نداشت. در قلاخی-

### نمونه ای دیگر از بی ثباتی اوضاع

نامه هرات، سی خوانیم که در شهورسنه ثمان و ثمانین و ستمانه، ایاجی نکودری با ده هزار سران جنگی به رودخانه هرات مقام کرد. این سرد ماجراجوی، پس از چند روز، ندا در داد که «.. نماز شام را باید که تماس خلق از شهر بیرون روند. روز دیگر، سپاه ایاجی دست به غارت بر آوردند و مردم را اسیر کردند. طایفه در حصار اختیارالدین بماندند، و گروهی در گنبد سلطان سعید... قومی از مستلقان امیر نوروز، و دیگر باقی خلق را اسیر کردند، و فرزندان را از مادران جدا کردند و از بیدادی و ناپاکی و دست درازی آن قوم ستمگر، بندگان خدای... مقهور گشتند، و از اطفال و عیال جدا ماندند و سرو پا برهنه، قدم در راه نهادند... پانصد سوار بفرستاد تا خلقی را که به اطراف رفته باشد غارت کنند. قریب پانصد تن را در راه اسفرا بگرفتند. بعد از آن، ایاجی با نعمت بسیار و اسیر بیشمار از راه هرات برفت... در سنه تسع و ثمانین و ستمانه... در هرات از مردم صد نفر بیش نبود. در محلتی که صد کدخدای نامدار وطن داشتند دو تن و یا پنج تن بیش در آن محلت نبودند، و از غله و اقمشه در نهان خانه ها و جاها، چندان مانده بود که کسی را غایت و نهایت در تصور نیامدی، و چون شب درآسیدی هیچ آفریده را زهره و دل آن نبودی که به میان شهر گذر توانستی کرد. چه شهر از خرابی و دهشت چون وادی بود... یک سال هرات... از مردم خالی بود، و طرق اطراف نایمن و منحرف و خلق ستوطن در قلعه ها و حصارها و احوال عساکر خراسان بواسطه خلاف امیر نوروز در تزلزل... سال بعد، به دستور غازان، قوایی برای استقرار امنیت و آرایش به خراسان آمد و، اندک اندک، مردم ستواری هرات به مناطق



www.bakhtiaries.com خود بازگشتند و امنیت و آبادی آغاز گردید.»<sup>۱</sup>

### رابطه روحانیان با فتودالهای بزرگ

چنانکه گفتیم در دوران بعد از اسلام بعضی از روحانیان و قضات به تهیه ضیاع و عقار پرداختند و در صف مالکین درآمدند و برخی دیگر از خوان نعمت فتودالهای بزرگ و صدور و شهریاران متمتع می شدند. بطروشفسکی می نویسد: «از مکاتبات رشیدی پیداست که وی سواجب و مستعریات خدمتگزاران و روحانیان و دیگر کسان راهم بطور کلی به جنس (گندم و جو و برنج) سی پرداخته، و فقط بخش کوچکی را نقداً و یا به صورت البسه تأدیه می نموده است. قسمتی از هدایای گرمانه ای که رشیدالدین برای سرشدخویش، شیخ صفی الدین اردبیلی، شیخ معروف درویشان، ارسال داشت، عبارت بود از: ۱۵۰۰۰ جریب (۱۵۰۰۰ من تبریز) گندم، ۳۰۰۰ جریب برنج، ۴۰۰ من روغن گاو، ۸۰۰ من عسل، ۱۰۰۰ من شیره انگور...، سی شیشه گلاب، سی رأس گاونر و ۱۳۰ رأس گوسفند، ۱۹۰ غاز، ۶۰۰ ماکیان و... می بایست طبق تقسیم بندی که در ناسه مذکور است، اجناس فوق از املاک رشیدالدین، واقع در نقاط مختلف آذربایجان، تحویل شود. اضافه بر این اجناس، مقداری عنبر و ششک و عود و ده هزار دینار وجه نقد (جهت اخراجات) ارسال گشته بود.»<sup>۲</sup>

در دوره غازان خان به قضات نیز اقطاعاتی داده شد، و شماره قضات زمیندار تا حدی فزونی گرفت، و در نتیجه این احوال «... اشترک منافع قضات با ملاکان افزایش یافت. پیش از این، قضات، میان مردم عادی از یکطرف، و طبقه ممتاز و عمال کشوری و لشکری از طرف دیگر، طبقه متوسطی را تشکیل می دادند، و برای مردم عادی در حکم مراجع نسبتاً بیطرفی بودند که دآوری نزد آنان می بردند؛ اما همینکه منافع قضات با طبقه زمیندار یکی شد، دیگر بیطرف ماندند.»<sup>۳</sup>

متفکرین و صاحب نظران، مکرر در اشعار و آثار خود، نحوه مالکیت فتودالها و مظالم آنان را مورد انتقاد قرار داده اند: از جمله سنائی غزنوی خطاب به مالکین ستم پیشه، چنین می گوید:

خانه خریدی و سلک، باغ نهادی اساس	ملک به سال ربا، خانه به سود غله
فرش تو در زیر پا اطلس و شعر و نسیم	بیوه همسایه را دست شده آبله
در همه شب گرسنه، تو زخورشهای خوب	کرده شکم چهارسو چون شکم حاسله
ناصر خسرو خطاب به استجاوینی که مالک یتیمان را تصرف می کردند، چنین می گوید:	
گرگ و پلنگ گرسنه میش و بره برند	وینها ضیاع و ملک یتیمان همی برند
مسعود سعد سلمان و ملای رومی با نظری عارفانه به آرمندان روزگار چنین می گویند:	
آنکه بسیار یافت ناخشنود	وانکه اندک بود ناخرسند

۱. همان، ص ۸۴-۳۸۱ (به اختصار).

۲. مکاتبات رشیدی، ص ۷۲-۲۶۵ (به نقل از: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، پیشین،

ص ۱۹۴) (به اختصار). ۳. مالک و زادخ (در ایران، پیشین، ص ۲۰۱-۲۰۰).

ملک و مال تو بلای جان تست  
[مولوی]

اونحدی سراغهای، شاعر آزاده، گاه و بیگاه، طبقات متنعم را مخاطب می‌ساخت و آنان را به رعایت اعتدال و انصاف دعوت می‌کرد:

بنگر که کیستی تو و مال که می‌بری  
درویش را چو دست بگیری توانگری  
با ایزدش معامله کن، گر مبصری  
در غل و غول باشی تا با زن و زری  
مال رعیت از ستم و جور لشکری  
در موج او مرو چو ندانی شناوری  
دست از جهان بشوی که اینست گازی  
در فعل خویشتن تو اگر نیک بنگری

ویل دورانت نیز در روزگار ما از اثر فساد انگیز ثروت و تنعم سخن می‌گوید: «... ثروت ممکن است به جای آباد کردن خانه، بنیاد خانواده را براندازد... ثروت ممکن است به جای جستجوی هنر، دچی قدمت باشد و به جای لطف، به دنبال خشونت برود و تجمل را بر ذوق بگزیند... اگر جیبها پر باشد، نه زاهد می‌توان بود و نه انقلابی. خشکه مقدس را با ترکیبات حیوه‌ای نمی‌توان کشت، قاتل آن طلا و نقره است...»<sup>۱</sup> خواجه حافظ شیرازی نیز به تفاخر و خودنمایی نودولتان به دیده نفرت می‌نگرد:

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان  
کاینهمه ناز، از غلام واسب واسترمی کنند  
راجع به اقسام مالکیت در دوران بعد از اسلام، بین صاحب نظران، وحدت نظر نیست: ب. ن. زاخودر، مورخ و محقق شوروی، طبقه بندی تقسیمات مالکیت ارضی را در کشورهای تابع خلافت، به صورت زیر

این سرا و باغ تو زندان تست  
ای رنج ناکشیده که میراث می‌خوری  
... مردم به دستگاہ، توانگر نمی‌شوند  
از قوت و خرقة هر چه زیادت بود ترا  
زر غول مرد باشد و زن غل گردنش  
... بی عدل ملک دیر نماند، نگاهدار  
... دریای فتنه این هوس و آرزوی تست  
این شست و شوی جبهه و دستار تا به کی  
هرگز نباشدت بد دیگران نظر

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان  
اقسام مالکیت و زمینداری در ایران  
پیشنهاد کرده است:

۱. اراضی دولتی، ۲. اراضی متعلق به افراد سلاله‌های حاکمه یا حق تصرف شخصی، که به نام «املاک سلطانی» خوانده می‌شده، ۳. اراضی متعلق به اماکن مقدسه اسلامی یا «وقف»، ۴. اراضی ملکی خصوصی که ملک طلق افراد بود و ایشان می‌توانستند آن را به ارث، به بازماندگان بگذارند و یا بفروشند، ۵. اراضی متعلق به روستاییان آزاد، ۶. اراضی متعلق به جماعت روستایی.»<sup>۲</sup>

طبقه بندی مذکور مربوط به زمان داری در قرنهای دهم و یازدهم می‌باشد بنا به گفته زاخودر، سه قسم نخستین از اقسام یاد شده در آن دوران در رأس قرار داشته و متداول تر بوده است.

۱. واهل دورانت، لذات فلسفه، ترجمه عباس زاهد خویی.

۲. تاریخ شرق در قرون وسطی، ص ۷۶-۷۵ (به نقل از) کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد

مغول، ص ۲۳، ص ۳-۴.

اراضی دولتی: اراضی دولتی یا دیوانی زمینهایی بود که در نتیجه فتح کشور به دست مسلمانان به ملکیت دولت اسلامی درآمد، معمولاً دولت این زمینها را یا به تصرف روستاییان می‌داده و از آنان خراج می‌گرفته است و یا بین فئودالها و متنفذین تقسیم می‌کرده است. در صورت نخستین، دولت بوسیله کارسندان اداری و مالی خود کشاورزان را استثمار می‌کرد و با اخذ بهره و مالیات اعم از نقدی و جنسی می‌توانسته موابج و مستمری و کمک خرج و عطایایی به وابستگان خود و طبقه حاکمه بدهد.

پس از غلبه مغول، بر اثر ضبط و مصادره اراضی زمینداران پیشین و قتل بخشی از ایشان، قسمت بسیار بزرگی از اراضی و املاک خصوصی به دست دولت جدید افتاد، و در ظرف چندسال، از راه اهداء و اعطا و فروش، و یا تصاحب مستقیم توسط تابعان و دست‌نشانندگان (واسالهای) دولت جدید، به دست اربابان و صاحبان تازه، یعنی سران نظامی مغول و ترک و کارسندان کشوری و مستوفیان محلی، که در خدمت خوانین مغول بوده‌اند، افتاد. بدین طریق، مساحت اراضی دیوان در زمان ایلخانان تقلیل یافت و در عوض، به حساب و زیان آن، مساحت اراضی ملکی خصوصی زیاد شد و زمینداری شخصی، اعم از شروط و غیر شروط، اندک اندک، بر بخش دیوانی فزونی و تفوق پیدا کرد.

به نظر زاخودر، در نتیجه رواج اقطاع در زمان سلجوقیان، وضع روستاییان بیش از پیش به بدی گرایید:

«برقراری اقطاع، در آسیای غربی، انعکاسی سخت در وضع روستاییان داشته. راست است که در دوره قبل، بهره‌کشی از روستاییان، بیرحمانه بود، ولی نباید فراموش کرد که چون بهره‌کشی، بیشتر از طریق دستگاه دولتی سجزی می‌گردیده تا حدی ملایم‌تر بود و موازین فراوان حقوقی و دینی و عرفی و عادی، حدود بهره‌کشی را معین می‌کرده است، و تا اندازه‌ای، از خود کامگی بهره‌کشان ممانعت به عمل می‌آورده است.»<sup>۱</sup>

یا کوبوسکی بر عکس، معتقد است از زمانی که زمینداری دیوانی آغاز شده، بهره‌کشی و استثمار فزونی گرفته است، و مأمور دیوانی از اینکه کشاورز را بکلی ورشکسته کند، بیمی به خود راه نمی‌داده است، جامع‌التواریخ رشیدالدین در تأیید این معنی، می‌گوید، مردم فاسد پول قرض می‌کردند و رشوه می‌دادند و «حاکمی ولایت می‌ستدند، و به ده روز از راه غارتگری تنعم سلکانه به کف می‌آوردند.»<sup>۲</sup>

اراضی اینچو: کلمه «اینچو» پس از اینکه به ایران راه یافت معنی «خاص» پیدا کرد و به کلیه املاکی اطلاق گردید که متعلق به سلطان یا اعضای خاندان و توابع و خدمتگزاران او بود. به نظر پطروشفسکی، «اینگونه اراضی در دوران ساسانیان وجود داشته... و در دوران خلافت و دولتهایی که جانشین آن دستگاه شدند، تا پایان کار خوارزمشاهیان، تحت عنوان اراضی «خاص» و «خاصه» به وجود خود ادامه دادند. دیوان املاک، خاصه اعضای

۱. تاربخ مشرق در قرون وسطی، ص ۹۳ (به نقل از: همان ماخذ، ص ۱۰).

۲. نسخه خطی استانبول، ورق ۶۶۲ (به نقل از: همان ماخذ، ص ۱۱) (با تصرف).

خاندان شاهی، در دولت سامانیان نیز بر پا بوده است. نسوی می‌گوید که در سال ۴۲۴ هـ. (۱۲۲۷ م.) سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، ولایت اردبیل و بیلقان را ملک خاص خویش ساخت، و وزیر شرف‌الملک، که پیشکار املاک مزبور بوده، نامه‌ای به مضمون زیر، به سلطان نوشت: بنده کمترین، خاک پای سلطان را می‌بوسد و به عرض خداوندگاری می‌رساند که برای مطبخ و نانوائی و سرطوبله، از درآمد محصول بیلقان، هزار رأس «الغنم الحلال» و هزار مسکوک (مسکوک واحد وزن است) گندم و هزار مسکوک جوار سال داشت...<sup>۱</sup> نه تنها املاک بلکه افراد نیز گاه به صورت اینجو در می‌آمدند؛ به این معنی که مردم به حکم ناچاری و برای نجات از ظلم و تبعیض، گاه فرزندان خود را به اینجویی به ایلخان و زنان وی و شاهزادگان می‌دادند، و در پناه حمایت آنان، کارها و حرفهای حق و ناحق خود را به کرمی می‌نشانند. رشیدالدین در صفحه ۶۳۵ جامع‌التواریخ، این معنی را بیان می‌کند. دادن ملک به اشخاص مورد نظر حتی در عهد غازان خان ادامه یافت و او نیز هر کس را می‌خواست مورد عنایت خاص خود قرار دهد به «سیورغامیشی» دهی را به او می‌بخشید. اراضی اینجو در اعضای خانواده‌های ایلخان قابل توارث بود و ممکن بود در معرض معامله قرار گیرد یا وقف امور خیریه گردد و از امتیازات اراضی اینجو، معافیت یا مصونیت از هر نوع عوارض بود.

**اراضی خالصه:** امروز اراضی خالصه به اراضی دولتی اطلاق می‌شود، ولی بطوری که سینورسکی در حواشی تذکرة الملوك متذکر شده، در عهد صفویه اراضی «خالصه» یا «خاصه» به اراضی سلطانی می‌گفتند، و از جهاتی جزو اراضی اینجو به حساب می‌آمد. به نظر بطروشفسکی: دیوان خالصات ناظر و مدیر اراضی بایر و غیرسکونی بوده که بر اثر غلبه فاتحان، و تزییقات ایشان، سخرویه گشته و قبلاً به دولت و اینجو و مالکان خصوصی تعلق داشته.

**اراضی وقفی:** این نوع اراضی در نخستین قرنهای بعد از اسلام، بوسیله ابوحنیفه و امام شافعی از نظر فقهی و شرعی، بنیانگذاری شد. طبق فقه اسلامی، هر کس می‌تواند هر چیز و بویژه عقار (اسوال غیر منقول) خود را به موجب وصیتنامه وقف کند؛ نظیر باغها، دکا کین، بازارها، نهرها و غیره. چنین ملکی «ملک الله» است، و از درآمد آن، معمولاً مؤسسات مذهبی و خیریه و اشخاص و خانواده‌هایی که وقف به سود آنها صورت گرفته استفاده می‌کنند. چنین مالی قابل فروش و رهن و اهدا و انتقال نیست... موقوفات از معافیت مالیاتی برخوردار بودند و چیزی به دیوان نمی‌پرداختند، و حق وصول همه حقوق دیوانی به متولیان موقوفه منتقل می‌شده. درآمد متولیان موقوفات تنها از راه بهره‌برداری از اراضی و بهره‌کشی از روستاییان تأمین نمی‌شده بلکه از قنوات، نهرها، بازارها، گرمابه‌ها، و آسیاها و دیگر منابع عایدی که به اجاره داده می‌شده، بهره می‌گرفتند.

**اراضی ملکی:** غیر از انواع مالکیتی که از آن سخن گفتیم، عده‌ای از مالکیت بلا شرط اسوال غیر منقول برخوردار بودند. مالکیتی که آزادانه ارتاباً به اخلاف منتقل می‌شده و قابل فروش و انتقال به غیر بوده و با خدمت دولتی ملازمه نداشته. این نوع اراضی ممکن

بود در اختیار روستاییان و فتودالهای بزرگ و کوچک قرار گیرد. بخش اعظم اسلاک وسیع بردالدین، از اشخاص خریداری شده بود، چنانکه به حاکم بصره می‌نویسد: «اسلاک ما که به سال خاص خود خریده‌ایم، در شموطه و ... واقع است.»<sup>۱</sup>

ظاهراً قیمت اسلاک پس از حمله مغول، در اثر آشفته‌گی اوضاع و رواج قانون جنگل، به سرعت تنزل کرد. و چون هیچ ضابطه و قانونی جز «زور» حکومت نمی‌کرد، مردم چنانکه باید، به اسلاک خود دل بستگی نداشتند. با این حال، اراضی سلکی، قابل خرید و فروش و اهدا به غیر بود و پس از مرگ مالک، به بازماندگان او منتقل می‌گردید. اسلاک شخصی از نظر مالیاتی از تسهیلاتی برخوردار بودند. به جای خراج، عشر یا ده یک می‌پرداختند، به نظر پطروشفسکی، «کمی مالیات اسلاک شخصی و اخذ ده یک محصول، تسهیلی بود برای ارباب و صاحب ملک نه روستایی...»

به حکایت منابع مربوط به دوره مغول، اختلافات سلکی در دوره استیلای آنان و قرون بعد، بسیار بوده، و در غالب موارد، حق با کسی بوده که زور و قدرت بیشتری داشته است.

اراضی اقطاع: تفاوت اساسی بین اراضی دیوانی و اهدای مشروط زمین... یعنی اقطاع و نظایر آن، عبارت از این بود که در مورد اول، دولت همچون مالک منحصر به فرد اراضی مزبور ظاهر می‌شده، و مستقیماً از طریق دستگاه مالی خویش، از متصرفان اراضی، یعنی روستاییان، بهره‌کشی می‌نمود؛ و در مورد دوم، حق اخذ بهره و به‌التبجیه بهره‌کشی از روستاییان و بعدها حق اداره اراضی را هم به زمین‌دار مقطع منتقل می‌کرده، و ضمناً مالیات در مورد اخیر، به صورت بهره در می‌آمده است.

اهدای مشروط زمین از دوره بنی‌امیه متداول شد... یک نوع از اقطاعها، یعنی «اقطاع تملیک»، متضمن اهدای زمین و دیگر انواع آن، مانند «اقطاع اجاره» و «اقطاع استقلال» و غیره فقط به معنی تفویض حق استفاده از بخشی از عواید اراضی دولتی و بازارها و غیره بوده، در مدتی بسیار کوتاه... راجع به ماهیت اقطاع و چگونگی سیر آن در طول تاریخ، بین محققان اختلاف است. نویسنده این سطور (پطروشفسکی) در تألیفات خویش، به استناد قطعه‌ای از میاستنامه نظام‌الملک در باره اقطاع، حدس زده بود که در زمان سلجوقیان، متصرف «اقطاع» فقط حق وصول بهره را از رعایا داشته نه حق اداره و حکومت بر آنان را؛ و فقط در زمان تسلط مغول «اقطاع» به صورت واقعی مالکیت مشروط و موروثی زمین درآمده. ولی اکنون ما با آ. یو. یا کوبوسکی، و زاخودر دایر براینکه در قرن پنجم هجری، اقطاع اگر نظراً به صورت «فیف» لشکریان (تیول لشکری) در نیامده بوده، عملاً چنین بوده - هم عقیده شده‌ایم. در قرن پنجم هجری، اقطاع بر دیگر اقسام زمینداری تفوق داشت، اما رواج اقطاع و گرایش آن به سوی موروثی شدن، در قرن چهارم هجری نیز سابقه دارد. بارتولد می‌نویسد: یک ناحیه از قهستان را خاندان سیمجوریان در طول مدت چهار نسل به رسم اقطاع متصرف بودند. رسم اقطاع در قرن پنجم و ششم هجری، بیش از پیش معمول شد؛ چنانکه ملک‌شاه

به لشکریان خود، که ناسشان در دفتر ضبط بود، زمینهایی به رسم اقطاع داده بود. به نظر پطروشفسکی: دوره‌ای که از قرن هفتم هجری آغاز، و به قرن نهم پایان می‌یابد، عهد ختام تکامل اساس اقطاع و سلسله مراتب فئودالی - نه تنها در ایران بلکه در دیگر کشورهای خاور- نزدیک و میانه - بوده است. قلمرو ملوک کورت در هرات، نمونه‌ای از سلسله مراتب فئودالی بزرگان اسکان یافته می‌باشد.

ادرار: در قرنهای هفتم و هشتم، گاه به بزرگان لشکری و کشوری، مخصوصاً به روحانیان، ملکی بطور مشروط به نام: «ادرار» - و «مقاصه» داده می‌شد. دستورالکاتب از دو نوع اهدای مشروط زمین، یعنی ادرار و مقاصه سخن گفته آن را چنین تعریف می‌کند: «ادرار وجهی است که پادشاهان در حق کسی از مستحقان انعام فرمایند، و بعد از دیر، بر اولاد و احفاد او ابدی سقرر و مسلم دارند، و مقاصه آنست که در عوض آن، وجه موضعی دیوانی به تملیک ابدی، بر صاحب او و بر اولاد و احفاد او، نسلاً بعد نسل، مسلم دارند.»<sup>۱</sup> سیورغال: سیورغال در حقیقت، «صورت متکاملی از مالکیت مشروط زمین بود و نه تنها حق معافیت مالیاتی بلکه مصونیت اداری و قضایی نیز منضم آن گشته بود... اهمیت تاریخی مصونیت، اعم از مالیاتی و یا اداری و قضایی، بیشتر در ایجاد شرایطی بوده که در آن روستایی بطور کامل تری مطیع و تابع مالک فئودال می‌گردیده. در سیورغال، کشاورزان متقید و وابسته به زمین بودند، و کاملاً تحت فرمان فئودال قرار داشتند، و حتی در امور شخصی نظیر ازدواج و عروسی، ناچار بودند نظر فئودال را جلب کنند سیورغال از اواسط قرن هشتم هجری (عهد جلایریان) در ایران معمول شده است.

به نظر پطروشفسکی، در سراسر عصر حکمفرمایی فئودالیسم در ایران، اراضی همه اقسام املاک فئودالی، اعم از دیوانی و وقفی و اقطاع و «ملک» مجموعه‌هایی بودند از بسیاری قطعات کوچک زمین که توسط روستاییان وابسته به فئودالها با شرایط گوناگون زراعت می‌شده... در ایران از قرن چهارم هجری تا قرن نهم، فئودالهای بزرگ شدیداً به جماعات آزاد روستایی و املاک روستاییان آزاد و خرده‌مالکین هجوم برده ایشان را تحت فشار قرار داده بودند... ولی فئودالها پس از غصب اراضی روستاییان، به هیچ وجه، در اندیشه زراعت کلان اربابی، که متکی به بیغار باشد، نبودند بلکه زمینهای خود را به قطعات کوچک تقسیم کرده با شرایط کمابیش سختی، به روستاییانی که خود مالکان دیروزی آن اراضی بودند و یا بر اثر غصب اراضی خویش توسط سایر فئودالها، از نقاط دیگر آمده بودند، به مزارعه اجاره می‌دادند؛ در حالی که در ارمنستان، فئودالها از راه زراعت کلان فئودالی زندگی می‌کردند، و یکی از آنها در حدود سال ۱۰۴۹ میلادی، ۸۰۰ خیش، که به هر یک شش گاو نر بسته بودند، به صحرا می‌فرستاد و چنین زراعتی به بیغار متکی بود. فئودالهای ایران در بیشتر موارد، با خدم و حشم و کارکنان خانه، که اکثراً از بندگان بودند، در شهرها می‌زیستند، و سران زمامدار بلاد را تشکیل می‌دادند. به قول پطروشفسکی، فئودالها انگیزه‌ای برای دهن نشینی نداشتند،

زیرا سازمان دهنده تولیدات کشاورزی نبودند و نقش اقتصادی ایشان به‌اخذ سهمی از محصول (غالباً به‌جنس) از روستاییان محدود و منحصر بود، و علی‌الرسم، روستاییان بهره‌فئودالی را به‌صورت غله، شراب، میوه، و ابریشم خام به‌متر ایشان برده تحویل می‌دادند.

بهره‌کشی فئودالی به‌صورت شرعی (مزارعه) صورت می‌گرفته. شیوه مزارعه بیشتر به‌حال فئودال و کمتر برای تولیدکننده، مفید بوده است. تا پایان قرن پنجم هجری، میزان بهره‌کشی فئودالی دائماً به‌سوی افزایش می‌رفته، شیوه مزارعه، امکان توسعه تولیدات را به‌روستایی نمی‌داده با وجود شیوه مزبور، مالک زمین گاهی حتی در فقر روستایی ذینفع بوده، به‌این معنی که هر قدر کشاورز بینواتر می‌بوده، مالک می‌توانسته شرایط سخت‌تر و اسارت‌آمیزتری را به‌وی تحمیل کند... پرداخت ساعده از طرف مالک به‌زارع برای تهیه اسباب و وسایل زراعت، چون با رباخواری توأم می‌گردیده، اسارت و اذیت روستایی را شدیدتر می‌ساخته... سراتع و چراگاهها با اینکه به‌مالکان اراضی و یا دیوان تعلق داشته علی‌الرسم، مورد استفاده عموم روستاییان بوده است... یک خانوار منفرد روستایی بسیار فقیرتر و ناتوانتر از آن بوده که خیش سنگین و یا سبک، و گاوان نر را برای کشیدن آن خریداری کرده کارهای ضروری آبیاری را انجام دهد... و صاف (مورخ) خبر می‌دهد که در املاک شخصی غازان‌خان، برای خرید هر خیش و گاوهای ضروری آن، ۱۸۴ دینار تخصیص داده شده بود. بدین‌سبب، در ایران، غالباً چند خانواده روستایی متحد شده یکجا خیش و گاو و تخم برای سزوع ایتباع می‌کردند، و با هم مساحت معینی را کشت می‌کردند که «جفت» یا «فدان» نامیده می‌شد. بطروشفسکی معتقد است که جمیع روستاییان از لحاظ شرایط اقتصادی و اجتماعی یکسان نبودند، بلکه طبقه کشاورزان خود به‌چند قشر و گروه تقسیم می‌شدند. معمولاً سران روستا را روستاییان سرفهی تشکیل می‌دادند که به‌صورت خرده‌مالک از راه فروش محصولات خود در شهر، و فروش کالاهای شهری در ده، و گاه در سایه رباخواری، مایه‌دار شده بودند. اینکه ناصرخسرو در سعادت‌نامه می‌گوید:

سبک، گوی از ملایک در ریابد

کسی را پایه دهقان نباشد

اگر دهقان چنان باشد که باید

اگر جوهای قحط نان نباشد

منظورش سران ثروتمند روستایی است.

روستاییان آزاد، عضو جماعت نیز خرده‌مالکانی بودند که از روزگار قدیم در زمینی کشت‌و‌زراع می‌کردند. این گروه و گروه نخستین، به‌مراتب، وضع زندگیشان از روستاییان بینوا و سزارعه‌گر بهتر بود؛ چه قشر اخیر، که قسمت اعظم بزرگان را تشکیل می‌دادند، زمین را بلاواسطه از دیوان و یا فئودالها می‌گرفتند و در حقیقت، در زمین آباء و اجدادی خود زراعت نمی‌کردند. به‌هیچ‌سنت و رسم دیرینی متکی نبودند، و ناچار بودند به‌تمام شرایطی که مالک پیشنهاد می‌کند گردن نهند، و بار سنگین مالیات را تحمل کنند. حمدالله‌مستوفی ضمن سخن از بلوک صمگان در اردشیرخوره فارس، می‌گوید که «مردم آنجا مسکین و سزارع باشند.»<sup>۱</sup>

مفهوم مسکنت در آن زمان، با سزرعه و مزارع سفرد ارتباط ناگسستگی داشت. بدبختترین و محرومترین مزارعان کسانی بودند که غیر از زمین و بذر و آب، ناچار بودند که «گاو کاری» نیز از او بگیرند، ویدینسان، ناگزیر بودند که سهم کلان تری از محصول خود را به ارباب بدهند.

غیر از قشردا و گروههایی که از آنان سخن گفتیم، آخرین گروه، بندگان بودند که در زمین مستقر شده بودند و وابسته به یک محل یا منطقه ای بودند. اینها بیشتر، سیرانی بودند که لشکریان، به هنگام جنگ، گرفته و آورده بودند.

نخست، اعراب و بعدها، سلجوقیان و ترکان عثمانی دائماً، به بهانه «دین» و جهاد علیه کفار، به مالک مجاور دستبرد می زدند، مردم آزاد و بیگناه را به نام اسیر می گرفتند و به صورت غلام و کنیز به این و آن می فروختند. پس از نخستین فتوحات عثمانیها در شبه جزیره بالکان، به گفته عاشق پشازاده، سوره ترک، آنقدر اسیر گرفتند که از ساکنان روسی و آناتولی هیچکس بی بنده نماند... همچنین در پایان قرن هشتم هجری، پس از هجوم بزرگ تیمور به هندوستان، خطه خراسان چنان از - غلامان هندو، اشباع شده بود که به قول دولتشاه، «خراسان از اسیران و بردگان هند، هندوستانی گشت.»<sup>۱</sup> از کار بندگان در پیشه ها و کشاورزی استفاده می شد. در شخم زمین، باغبانی، و امور آبیاری نیروی بنده، نیروی رایگان بوده. نه تنها زمینداران و مالکان بزرگ بلکه سران ده نیز بندگان داشتند، و از ایشان در شخم و شبانی داسها و کارهای باغبانی و غیره، همچون نیروی کار رایگان استفاده می کردند.

چنانکه دیدیم، اکثریت کشاورزان ایران را کسانی تشکیل می دادند که از کلیه حقوق اجتماعی و اقتصادی بی نصیب بودند تا جایی که غازان خان با صراحت تمام می گوید: «کلوخ و خاشاک را در نظر حکام و غیرهم اعتبار بود و رعایارانہ. و خاشاک شوارع آن کوفتگی نمی یافت که رعیت.»<sup>۲</sup>

راجع به وضع پیچیده مالکیت و زمینداری در دوران بعد از اسلام محققان و صاحب نظران نظریات کمابیش مشابهی اظهار کرده اند که ذکر پاره ای از آنها، برای تجهیز ذهن خوانندگان، بیافزاید نیست.

طبقه دهقانان یا اشراف زمیندار، از دیرباز، در ایران و مالک تابع طبقه دهقان: موقعیت ممتازی داشتند. طبری در «داستان شاهستوچهر»، افسانه ای می گوید: «و به هر جایی دهی، دهقان را فرسود، این شهر و دبه را آبادانی از تو خواهیم، و رعیت را بفرسود که فرمان او کنید.»<sup>۳</sup> هر چند در ایران، در اثر اتحاد قدرت پادشاهی با روحانیان متنفذ، از قدرت دهقانان کاسته شد، ولی در هر حال، این طبقه در بین مردم نفوذ

۱. س ۳۲۴ (به نقل از همان مأخذ، س ۱۴۵).

۲. جامع التواریخ، ردی ۶۳۸ (به نقل از همان مأخذ) ۱، از: «اسام مالکیت...» اما اینجا تلخیص است از:

کشاورزی و مناسبات ادبی در ایران عهد مغول، پیشین، ج ۲، س ۳ تا ۱۵۳.

۳. ترجمه تاریخ طبری (نسبت مربوط به ایران)، به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور، س ۳۳.



داشتند. بارتولد می‌نویسد: «کلمه دهقان بطور یکسان، به زمینداران عادی و شاهزادگان صاحب زمین و فرمانروا اطلاق می‌شده. ظاهراً اشرافی که پول و سرمایه داشتند، یعنی بازرگانان، مقام خاصی داشتند. اینان در نتیجه تجارت کاروانی با چین و دیگر کشورها، ثروتهای کلانی کسب کرده بودند. طبری در داستان تبعید سندیان، نام این بازرگانان را در ردیف «شاهان» و اسیران می‌برد. از گفته‌های نرشخی در باره بازرگانان بخارا چنین بر می‌آید که تجار سزبور صاحب اسلاک غیر منقول وسیع بوده، در کوشکها می‌زیستند و از لحاظ موقع و منزلت، چندان تفاوتی با دهقانان نداشتند.»<sup>۱</sup>

ریچاردن فرای می‌نویسد: «تحقیق و تعیین این نکته، که چه عده‌ای از دهگانان از نسلهای پیش از اسلام، و چه عده‌ای از نسل عرب، و چه عده‌ای نودولت بوده‌اند، خالی از فایده نیست. در دوره سلاجقه، در یکی از شهرهای خراسان بیش از نیمی از چهل‌واندی خاندان مملک مهم از نسل عرب بودند، سه خاندان نسبت خود را به ساسانیان می‌رسانید، و بقیه از کارداران بزرگ دستگاه دولت بودند، و احياناً یک تن بازرگان در میان آنان وجود داشت. شاید نسبت تعداد کارداران دولت و بازرگانان، در میان خاندانهای بزرگ، بخارا بیش از این بوده است، اما نسبت اعراب و عناصر ایرانی باید همان باشد که در شهر بیهق بوده است.»<sup>۲</sup>

اقطاع: ریچاردن فرای در باب مفهوم و استعمال لفظ اقطاع، چنین می‌نویسد: «... این لفظ در اصل به معنی قطعه مالکی بود که به دیگری داده می‌شد تا آن را در مقابل خراجی، خدمتی، یا شرایط دیگری اداره کند. شرایطی که املاک تحت آن شرایط به اجاره داده می‌شد، بطور معتابیهی تغییر می‌یافت. و اگر بخواهیم دقیق صحبت کنیم، جزء کوچک زمین اقطاع محسوب نمی‌گردید. بدیهی است که اقطاع در این معنی وسیع، از صدر اسلام وجود داشت... رسم اجاره دادن یا به مقاطعه دادن املاک برای بهره‌برداری از آن در مقابل پرداخت خراج و تحت شرایط دیگر، در دوره عباسیان وجود داشت. بطور کلی، در دوره خلفای اولیه عباسی، کارداران لشکری و کشوری، هر دو، حقوق خود را به پول نقد دریافت می‌کردند؛ گرچه پرداخت حقوق به صورت برده، محصول، و حتی زمین و ملک نیز ناشناخته نبود.

در دوره آل بویه، جمع مناصب نظامی و غیر نظامی در موارد فراوان در یک شخص، و تخصیص اقطاعی به وی به جای حقوق خدمات نظامی گذشته و آینده‌اش، تغییراتی در معنی کلیه اقطاع به وجود آورد، و این معنی در دوره سلجوقیان بسط یافت. غالباً کسی که اقطاع به وی تخصیص یافته بود، خود در آن ملک زندگی نمی‌کرد، بلکه نماینده‌ای از جانب خویش می‌فرستاد تا در آمد ملک را از رعایا و کشاورزان بگیرد؛ و این درآمدها حقوق خدمات گذشته و آینده او به دولت محسوب می‌گردید. بتدریج، در دوره آخرین سلاطین سلجوقی، صاحب اقطاع همه وظایف حکومت را در ملک خویش اعمال می‌کرد. بدیهی است این عمل به ساطفه حکومت

۱. ترکستان نامه، پیشین، ج ۲، ص ۴۰۴-۴۰۳ (به اختصار).

۲. بخارا، پیشین، ص ۱۰۸ (به اختصار).

مرکزی لطمه می‌زد، اما این موضوع مورد نظر ما نیست. آیا این رسم که عموماً آن را به تیولداری توصیف می‌کنند،... در اواخر عصر ساسانیان، بسط و توسعه یافته بود؟... این رسم در دوره ساسانیان اگر هم بر فرض به عمل درآمده باشد، دست کم نضعی نداشت.»<sup>۱</sup>

چنانکه می‌دانیم، اقطاع در دوره سلجوقیان پیش از پیش پایه گرفت. نظام الملک چون به قدرت مرکزی علاقه داشت، روش اقطاع را نمی‌پسندید و می‌گفت، برای حفظ نیروی دولت، باید به خدمتگزاران صدیق بجای زمین، سالی سه یا چهار بار مواجب داد؛ چه بهتر که شاه به دست خود، به آنها پول و مواجب بدهد... چه آن اولیتر که پادشاه از دست خویش دست در دامن ایشان کند که از آن سهری و اتحادی در دل ایشان افتد، و در هنگام خدمت و کارزار، سخت کوش تر باشند و ایستادگی کنند. و ترتیب پادشاهان قدیم چنان بوده است که اقطاع ندادندی و هر کسی را براندازه ایشان در سالی چهار بار مواجب ایشان از خزانه نقد بدادندی، و ایشان پیوسته با برگ و نوا بودندی و به هر سهم در وقت، ذوهار سوار بر نشستندی و روی بدان سهم آوردندی، و عمال مال جمع همی کردند و به خزانه پادشاه رسانیدی، و از خزانه بر اینگونه هر سه ماه یک بار، همی دادندی، و این را «بیستگانی» خواندندی، و این رسم و ترتیب همچنان در خاندان محمود مانده است.»<sup>۲</sup>

خالصه: «زمینهای خالصه بیشتر به زمینهایی گفته می‌شود که به دولت و سلطان تعلق دارد، و ریشه این نوع زمینداری در ایران، به دوره پیش از اسلام مربوط است. در اولین فتوحات مسلمین، املاک خانواده سلطنت، و املاکی که مالک آن گریخته و یادر جنگ کشته شده بود، به خلیفه اختصاص پیدا می‌کرد، و عنوان «صوافی» یا «صوافی امام» به خود می‌گرفت. این صوافی بعدها، مخصوصاً از عهد بنی‌امیه و پس از آن، سلک شخصی خلیفه یا اقطاع نزدیکان و خویشان آنها شد، و این سنت ادامه یافت. قبل از صفویه، یعنی در دوره مغول و تاتار، اینگونه املاک خاصه، که از راه غصب و مصادره و استصفا و انتقال و تصرف عدوانی حکام و سلاطین و ارباب قدرت حاصل می‌شده است (مثلاً املاک نازخاتونی)، بوسیله متصدیان مخصوص ضبط و اداره می‌شده است، و عنوان انجو یا اینجو داشته است. کار ضبط و اداره این املاک بر عهده وزیر اصفهان بود و مستوفیان و کارکنان این دستگاه، چنانکه از تذکره الملوک بر می‌آید، به رعایت و تکثیر منافع دولت موظف بودند در باب املاک خالصه، مانند املاک وقف عمل می‌کردند، و عواید خالصه اختصاص به مخارج سلطان داشت. گاه قسمتی از این املاک نیز، چنانکه شاردن می‌گوید، به نوکران خاص و مقربان و نزدیکان شاه بعنوان تیول واگذار می‌شده است. بعدها نادر شاه مقدار این املاک خالصه را از راه مصادره، غصب و انتقال با ایملک مخالفان و مقصران و تصرف و ضبط املاک وقف و حبس، افزایش داد. علیشاه چون قسمتی از این املاک خالصه نادری را به صاحبان سابقش بازگردانید، به عنوان عادل و عادلشاه موسوم شد.

سلاطین قاجار نیز از راه مصادره و غصب و تصرف عدوانی املاک مخالفان و مدعیان خود، بر میزان خالصجات افزودند، و وزیری به نام وزیر خالصجات برگزیدند. مقارن ظهور

مشروطیت، عمده خالصجات ایران غیر از «رقبات نادری»، شامل املاک «محمدشاهی» و خالصه‌های «ناصری» بود. دولت از خالصجات تیولی انتظار داشت که سرباز بنبیچه به دولت بدهند. وصول حقوق دولتی از این املاک یکی از مشکلات تاریخی مالیاتی ایران به‌شمار می‌آمده است، و گاه دولتها پیشنهاد فروش املاک خالصه را تنها راه حل این مشکل می‌دانستند. در شهریورماه ۲۰، به‌فرمان شاهنشاه، این املاک به‌دولت واگذار شد و عنوان «املاک واگذاری» یافت، و عاقبت بعد از شهریور ۲۰، اداره املاک اختصاصی و املاک واگذاری برای حل و فصل قسمتی از این مشکلات به‌وجود آمد، و بانک کشاورزی نظارت در امر تقسیم املاک خالصه را به‌عهده گرفت.<sup>۱</sup>

سیورغال: «سیورغال معافیتی بود دائم و سورت و با آن، ناحیه مشمول معافی در قلمرو حکومت نوعی خودمختاری حاصل می‌کرد... مضار سیورغال را که شاه با استبداد و اختیار نامحدود تفویض می‌کرد، مقامات مسؤل به‌خوبی درک می‌کردند، ولی در این کار آن اندازه سود بود که درمانی برای این درد یافته نمی‌شد. به‌قرار اطلاع، در زبان سلطان یعقوب آق‌قویونلو، کوشش اندکی برای موقوف‌الاجرا ساختن سیورغال اصفهان و شیراز به‌عمل آمد، اما سرانجامی نامطلوب یافت. هنوز مشکل است که وجه اختلاف سیورغال و دیگر اقسام معافیتها را، که به‌نام «معافی» و «مسلمی» مشهورند، بیان کرد. اصطلاح املاک، که ظاهراً اشاره به‌قطعه زمینی است که در اختیار قبیلۀ بخصوصی باشد، اما واگذاری تیول که سابقاً «اقطاع» نامیده می‌شد، بسیار رایجتر بود. تیول برای مدت محدودی تفویض می‌شد و بر دو قسم بود. یا ضمیمه استیازات شغل‌محینی بود، که در اینصورت بمجرد عزل یا انتقال، به‌دیگری تفویض می‌گشت و پادشاه آن را از طرف دیوان، مدام‌العمر، به‌یک نفر واگذار می‌کرد... روابط بین تیولدار و ساکنان تیول روشن نیست. در زمان سلجوقیان و ایلخانان مغول، قاعده بر این جاری بود که تیولدار فقط حق جمع‌آوری مالیات خزانه شاه را داشت، بی‌آنکه تصرفی در حقوق مردم ساکن محل تیول روا دارد. در میاست‌ناغه، بطور مؤکد آمده است: «قطعان که اقطاع دارند، باید بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن فرمان نیست که مال حق، که بدیشان حواله کرده‌اند، از ایشان بستانند به‌وجهی نیکو؛ و چون آن بستند، رعایا به‌تن و مال و فرزندان و اسباب و ضیاع از ایشان ایمن بمانند.»<sup>۲</sup>

فرمان مشهور غازان‌خان، مورخ ۷۰۳. ص مطابق با ۱۳۰۳ م. در مورد تیول نظامی، مقرر می‌دارد که اقطاعداران نباید بگویند که رعایای آن امکان به‌موجب اقطاع به‌سن داده شده‌اند. آنها که امیر نیستند، و لشکریان را بر رعایا زیادت از آن حکم نیست که مزارعان را بر مزروع ساختن مراتع معهوده باعث گردند و مال و متوجهات دیوانی را برآستی از ایشان بستانند... به‌علاوه مردم چریک نیز نباید زیادت از آنچه به‌دقتر قانون در آمده و مفصل نوشته شده از رعایا چیزی بستانند؛ رعیت را که به‌چریک نداده‌ایم... چنین نظراتی در باب تیولداران تا زمان انقلاب مشروطیت ایران ادامه یافت، و در این زمان، تیول بکلی منسوخ و ملغی گشت. اما بر ما معلوم است که تیولداران متنفذ و نیرومند همیشه برای زیر پا گذاشتن سمیزات و

محدودیت‌های فرضی قانونی، بمنظور تبدیل ملک تحت نظر خود به تملک دائم و حتی تحصیل حقوق اربابی، اعمال نفوذ می‌کرده‌اند.

التاریوس (ص ۶۷۳) تأیید می‌کند که تیولداران مالیات (عوارض) را گردآوری می‌کردند و حق قضاوت و حکمیت در میان زارعین داشتند. فقط حق اعمال تنبیهات عمده را نداشتند. اظهارات شاردن نیز بسیار جالب است. می‌نویسد (ج ۵، ص ۴۱۸): «زینهایی که در ازای حقوق واگذار می‌شود، تحت نظارت مأموران شاه نیست، و همچون ملک شخصی کسی است که به وی واگذار شده است. در مورد عواید و حق اربابی، با رعایا، آنچنانکه می‌خواهد رفتار می‌کند؛ همانند وضعی که در اسلاک موقوفه اروپاست. کپفر (ص، ۹۸) تیول را چنین توصیف می‌کند: انعام و تیول، که به وزراء سلطان بهنگام خدمت دهند، چون ملک آنان است و در آن، هر گونه که خواهند، رفتار کنند. شاردن (ص، ۳۱۹) حقوق تیولدار را چنین توصیف می‌کند: از منابع محلی هنگام اقامت در ملک، برای اعاشه استفاده کند و نزاع و سرافعات را فیصله بخشد.

نتیجه آن است که تیول زمان صفویه شامل بعضی حقوق اربابی بود، اما از لحاظ مالی، امتیاز قابل توجه در بسیاری از موارد، تفاوت فاحش بین تقویم و سمیزی مالیات تیول با درآمد واقعی و گردآورده تیولدار بود. سوءاستفاده از تیول بسیار بود، و هر گونه عمل علیه مدافع زورمندان، به شکست منجر می‌گشت. شاردن (ج ۵، ص ۴۱۹) می‌گوید، وزیر اعظم شاه سلیمان، شیخ علی خان زنگنه هرگز جرأت اجرای اندیشه تجدید نظر در ترتیب وضع واگذاری و تفویض اسلاک را نکرد.»

**فئودالیسم در آسیا**  
نظام فئودالی در چین و هندوستان، یعنی بزرگترین و پرجمعیت‌ترین سمالک آسیایی نیز، حکومت می‌کرده است. در هندوستان، سلاطین و فئودالها برای استعمار دهقانان، سازمانها و ادارات عریض و طویلی ترتیب داده بودند. «دهقانان» که در زنجیر علایق و سنن خانواده و دهکده مقید بودند نمی‌دانستند که چرا زندگی آنان این چنین سخت و یأس‌آور است، و خدایان از چه رو اینهمه مصیبت و بدبختی را در حقشان مقدر داشته‌اند. بر همانان و روحانیان بودایی مدام به دهقانان تلقین می‌کردند که بایستی به اراده خدایان ایمان داشته باشند؛ و تسلیم و اطاعت را به آنان موعظه می‌کردند. پادشاهان خاندان گوپتا، روحانیون را بسیار گراسی می‌داشتند. آنان خود از برهمنان بودند و در عین حال، از جامعه روحانی بودایی، که هر گونه مقاومت و مخالفت را محکوم می‌ساخت، بشدت حمایت می‌کردند... ده هزار ده وقف معبد بود، و ثمر رنج صدها هزار دهقان صرف نگهداری آن می‌شد... معابد بزرگ و پتهای غول‌پیکر با سر و دستهای متعدد، دهقانان جاهل را دچار هراس می‌ساخت، و اطاعت خدایان، بهاراجه‌ها، و اشراف را به آنان القاء می‌کرد. جامعه روستایی، که زیر فشار فئودالها و مأمورین شاه قرار داشتند و مذهب اطاعت از هر قدرتی را به آنان آموخته بود، در برابر فاتحین جدیدی که به هند هجوم می‌آوردند

(محمود غزنوی) کمترین مقاومتی نشان ندادند...»<sup>۱</sup> در سرزمین پهناور چین نیز در دوران قرون وسطی، نظام فتودالی بشدت تمام حکومت می کرده.

طبقه حاکم چین فتودالها (مالکین بزرگ اراضی) بودند که اسلاک وسیعی از ابراتور دریافت کرده بودند. آنان در شهر، در کاخهای پر ثروت می زیستند و اراضی خود را برای کشت و زرع به دهقانان وا می گذاشتند، و در ازای آن، عوارض هنگفتی می گرفتند. فتودال بر زندگی دهقانان تسلط مطلق داشت. می توانست او را لخت کند، اعضای بدن او را ببرد، و هر نوع سیورسات و مالیاتی میل داشته باشد از او بستاند. برای ساختن دیوار شهرها، کاخها و معبدها دهها هزار دهقان را بزور از دهات بیرون می راندند و در زیر ضربات تازیانه خیزران، به بیگاری می کشیدند. اگر یک سال حاصل، دست نمی داد، خشکسالی می شد، آب طغیان می کرد، و یا سبب هجوم می آورد، هزاران دهقان از گرسنگی جان می سپردند. در سالهای فراوانی هم، زندگی را با عسرت می گذراندند. دهقانان گرسنه اغلب خود و یا کودکانشان را به بردگی می فروختند. هرگاه دهقان پولی به وام می گرفت و نمی توانست آن را پس بدهد، رباخوار حق داشت او را برده خود سازد. رباخواران خواه از طریق خریداری و خواه در ازای مطالبات خود، اراضی وسیع را به چنگ آورده بود. روحانیون بودایی نیز در زمره زمینداران بزرگ بودند، رباخواران، سوداگران و روحانیون بودایی غرق در مکتب و تجمل روزگار می گذراندند. دهقانان کینه استثمارکنندگان خویش را در دل خود می پروراندند و اغلب بصد آنان شورش می کردند.<sup>۲</sup>

«در سال ۸۷۴ میلادی، یکی از بزرگترین شورشهای دهقانی در چین به وقوع پیوست. هوانگ چائو در رأس قیام کنندگان قرار داشت. چند هزار دهقان، که هر روز بر شماره آنان افزوده می شد، در این قیام عظیم شرکت کردند. پس از تسخیر پایتخت، امپراتور گریخت، ولی فتودالها و ستمگران دیگر دستگیر شدند و به قتل رسیدند. ثروت پایتخت مصادره و میان بینوایان تقسیم شد. هوانگ چائو دو سال و نیم پایتخت را در دست داشت، ولی امپراتور فراری و فتودالها و قبایل کوچ نشین بار دیگر با قوای خود برای سرکوبی قیام، به راه افتادند و سرانجام حکومت نوپیان دهقانی بطوری وحشیانه قلع و قمع شد.

پس از آنکه امپراتوری تانگ در اثر تضادهای اجتماعی و اقتصادی، سرنگون گردید و امپراتوری سونگ به روی کار آمد، مشکلات اقتصادی بار دیگر خودنمایی کرد. وضع مردم، مخصوصاً در اواسط قرن ۱۱ در اثر خشکی و کمبود محصول، بیش از پیش به سختی گرایید. دهقانان در اثر فشار مالیات و عوارض و قرض و بیم برده شدن، از دهات می گریختند؛ جاده‌ها از گرسنگان و بیخانمانها انباشته شد. در این هنگام، یکی از حکام برای بهبود وضع اجتماعی، نظریات و برنامه‌های خود را به امپراتور عرضه کرد. در سال ۱۰۶۹ م، امپراتور این سرد مصلح را که «وانگ آن-شیه» نام داشت، به پایتخت فرا خواند؛ و او را به تمام صدراعظمی خود برگزید.

۲. همان، ص ۷۴.

۱. تاریخ قرون وسطی، پیشین، ص ۷۵ (به اعتماد).

والگند آن. شیه به یک سلسله اصلاحات اساسی دست زد؛ دستور داد در تمام دهات انبارهای دولتی بسازند، و آنها را از برنجهای احتکاری بازرگانان انباشت، و از همین انبارها بود که میان گرسنگان برنج تقسیم می‌کرد. او همچنین دستور داد که برای کشت و کار، به دهقانان غله به وام دهند، تا پس از برداشت محصول، قرض خود را به انبار دولتی برگردانند. او با بهره کم به دهقانان وام می‌داد و از این راه سلطه رباخواران حریص را درهم می‌شکست. وی برای تمام کالاها، قیمت ثابتی معین کرد، از بار مالیاتها کاست، نظام وظیفه عمومی را برقرار کرد، دستگاه دولتی را تجدید سازمان داد و مأمورین ناشایسته و مختلس را بیرون ریخت، و وضع عمومی چین را بهبود بخشید...»<sup>۱</sup>

ولی این وضع دوام نیافت؛ با تغییر صدراعظم، بار دیگر اوضاع سابق تجدید شد. «بطور کلی، در دوره قرون وسطی، کشاورزان چین زندگی رقت‌بازی داشتند و وضع زندگی آنها بر حسب منطقه‌ای که در آن کار می‌کردند، متفاوت بود. در مناطق باتلاقی هوئه،<sup>۲</sup> قریب یک میلیون دهقان در حالت نیمه بردگی زندگی می‌کردند. اکثر آنها، چون مقروض بودند و از عهده پرداخت قرض بر نمی‌آمدند، ناگزیر به خدمت در ارتش، یا فرار می‌شدند.

خرده‌سالکین، کشاورزان، و کارگران کشاورز نیز در مناطق برنج‌خیز وضع خوبی نداشتند. اگر یک سال محصول خوبی به دست می‌آوردند، بزحمت مخارج زندگی‌شان تأمین می‌شد. ولی در سالهایی که محصول رضایتبخش نبود، کشاورزان مقروض و گرفتار تحطی می‌شدند و اگر گرسنگی و بدبختی فشار می‌آورد، ناچار به دزدی و غارتگری دست می‌زدند. منفعت پول بسیار سنگین بود و از ۲ درصد تجاوز می‌کرد، و اگر کسی گندم قرض می‌کرد ناچار بود پس از دو سه درصد بر آن افزوده به قرض دهنده تحویل دهد. کارگران کشاورز برای مدت یک فصل، اجیر می‌شدند و ارباب معمولاً در حدود ۵ لیتر غله یا ارزن در طی ماه به کارگر می‌پرداخت و لباس او را تأمین می‌کرد. در مقابل، کارگر ناگزیر بود از سپیده دم تا غروب آفتاب بدون فوت وقت کار کند. اگر تعطیل می‌کرد، جریمه می‌شد و اگر بیمار می‌شد سزد ایام بیماری را به او نمی‌دادند، و اگر ابزار کشاورزی را خراب یا مفقود می‌کرد، مجبور بود مجدداً تهیه و تسلیم ارباب کند.

همین شرایط سنگین و تحمل‌ناپذیر سبب می‌شد که اکثر کشاورزان فرار را برقرار ترجیح دهند و به راهزنی و غارتگری در جاده‌ها مشغول شوند، و برای آنکه کمتر به دست مأمورین انتظامی گرفتار آیند، کوهها، مناطق باتلاقی و نزارها را انتخاب می‌کردند. بازرگانان از بیم آنها، غالباً مجهز و با وسایل دفاعی کافی حرکت می‌کردند.

ابزار کشاورزی بسیار ابتدایی بود، و زمین را بوسیله گاوآهن و یاخیش شخم می‌زدند و برای اینکار، از گاوپیش یا از نیروی انسان کمک می‌گرفتند.»<sup>۳</sup>

«در اروپا فتودالها فقط کارهای جنگی را در خور مقام خود می‌دانستند و کار بدنی و بازرگانی را تحقیر می‌کردند... و خود را به نحو غیرقابل مقایسه‌ای از دهقانان و شهریان بالاتر می‌دانستند. به پسر فتودال از

### وضع فتودالها در غرب

۱. تاریخ قرون وسطی، پیشین، ص ۷۶-۷۴ (با اختصار).

۳. زاکزده، زندگی «دوره در چین»، ترجمه دکتر ابرذنه، (فل از انتشار).

هفت سالگی سواری و حمل سلاح یاد می‌دادند. در ۱۴ سالگی اسلحه دار سنپور بزرگ می‌شد، و پرورش او برای کارهای جنگی ادامه می‌یافت. داشتن سواد برای نجیب‌زاده اجباری نبود... مراسم اعطای نجیب‌زادگی با شکوه فراوان و در حضور فتودالهای نواحی اطراف انجام می‌گرفت. کسی که به دریافت منصب نجیب‌زادگی مفتخر می‌شد، زره و جوشن آن را در برمی‌کرد و شدل سرخی به‌نشانه اینکه آمادهٔ ریختن خون خویشتن است، بر روی آن می‌پوشید.

نجیب‌زاده در حضور سنپور خویش به‌زانو در می‌آمد، و سنپور با بهنای شمشیر به‌شانهٔ او می‌زد. سپس نجیب‌زادهٔ جدید بر اسب می‌جهید و مهارت و توانایی خود را برای حمل سلاح به‌تمام حاضران نمایش می‌داد. نجیب‌زادگان تمام وقت خود را در جنگ می‌گذرانیدند و در قلاع مستحکم می‌زیستند. این قلعه‌ها در زمان جنگهای فتودالی بمنظور دفاع، مورد استفاده قرار می‌گرفت، و بهنگام شورهای دهقانی، فتودالها به آن پناه می‌بردند. قلعه معمولاً در محل مرتفعی قرار داشت که اطراف آن را خندق کنده بودند، و پل متحرک منحصر به‌فردی آن را با خارج مربوط می‌ساخت. دیوارهای مستحکم با برجها و مزغله‌ها، قلعه را در بر می‌گرفت... تا زمانی که اسلحهٔ آتشیینی اختراع نشده بود، این قلاع تقریباً غیر قابل تسخیر بود. محاصره شدگان دشمنان را با تیر از پا در می‌آوردند، بر سر آنان آب‌جوش و قیر مذاب می‌ریختند، بر آنان سنگ می‌باریدند، و نمی‌گذاشتند از دیوار قلعه بالا روند. نجیب‌زاده سواره می‌جنگید، به هنگام جنگ «خود» بر سرب می‌نهاد، و صورت خود را با نقاب آن می‌پوشانید، و با سپر و شمشیر بلند و راستی که دسته‌ای صلیب‌مانند داشت، بر اسب سوار می‌شد. بدن او با زرهی از آهن، که بعدها فولادی شد، پوشیده بود... ضرب‌المثل شده بود که صد نجیب‌زاده به هزار پیاده می‌ارزد. اینان در جنگ تن به تن، بسیار ورزیده بودند، اما نمی‌توانستند به هیأت اجتماع نبرد کنند، و تحت نظم در نمی‌آمدند... سرگرمی مورد علاقهٔ بزرگزادگان زورآزمایی یا مسابقهٔ جنگی بود... مسابقه چندین روز ادامه می‌یافت. ابتدا جنگ تن به تن شروع می‌شد و سپس دسته‌های جنگی بر روی صحنه می‌آمدند... این مسابقه‌ها اغلب با قطع اعضاء و یا حتی مرگ شرکت‌کنندگان به پایان می‌رسید و فاتحین به‌ضیافت مفتخر می‌شدند.»<sup>۱</sup>

**نظام فتودالی**  
 «نظام فتودالی در غرب، تقریباً از قرن هشتم میلادی آغاز شد و استخوانبندی طبقهٔ حاکمه مشخص گردید. در این سازمان، «شاه» در حقیقت سنپور بزرگ بود و در زیر دست او عدهٔ زیادی «واسال» (یعنی مالک درجه دوم) خدمت می‌کردند. این واسالهای درباری نسبت به واسالهای زیر دست خویش، سنپور محسوب می‌شدند. در این سازمان اجتماعی، شاه، کلیسا، سنپورها، واسالها به‌تمام اراضی دست‌انداخته و از برکت کار مداوم سرفها، یعنی دهقانان وابسته به زمین، زندگی می‌کردند. با اینکه کشاورزان دارای زمین اختصاصی، معیشت اختصاصی، و اسلحهٔ اختصاصی بودند، حق نداشتند از سنپور خود جدا شوند و مکلف بودند که هفته‌ای چند روز در زمین ارباب کار کنند، راهها را مرمت کنند، هیزم و سوخت ارباب را تأمین کنند. ساختمانهای او را بسازند و مرمت کنند، و قسمتی از عایدات خود را از قبیل غلات، سرخ، غازه، تخم‌مرغ، ماهی، قماش، و چهار پارا به ارباب پیشکش کنند.

به این ترتیب در نظام فئودالی دوبلقه مشخص به چشم می‌خورد؛ یکی زمینداران، که قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست دارند و با اعمال زور دهقانان را استثمار می‌کنند، و دیگر طبقه وسیع دهقانان که وابسته به زمین بودند و به نفع اربابان کار می‌کردند.

با این حال، نظام فئودالی با مقایسه با نظام بردگی، گامی به جلو محسوب می‌شود؛ زیرا در نظام فئودالی ارباب مانند برده دار حق ندارد «سرف» را بکشد ولی می‌تواند او را بفروشد. سرف از خودخانه و زندگی دارد و فقط قسمتی از حاصل کار خود را به ارباب می‌دهد. بنابراین، علایق اقتصادی سرف بیش از غلام است.

اگر سلسله مراتب فئودالی را از بالا به پایین مورد مطالعه قرار دهیم، به این نتیجه می‌رسیم که در رأس پلکان، شاه قرار دارد، که سر سلسله فئودالهاست، پایین‌تر از او سنیورها یا زمینداران بزرگ (که به عنوان دوک و کنت نیز خوانده می‌شدند). سپس سنیورهای درجه دوم «واسال» ها و آخر از همه شوالیه‌های کوچک قرار داشتند. هریک از اعضای سلسله مراتب یا هیراشی فئودال، نسبت به مقام برتر واسال، و نسبت به مقام پایین، سنیور بود. این سلسله مراتب نه تنها در فرانسه بلکه در سایر کشورهای اروپا حکومت می‌کرد. سنیور مالک مطلق العنان املاک بود. هر واسال قطعه‌ای سلکی به عنوان تیول، از سنیور می‌گرفت که از طریق ارث به پسر ارشد منتقل می‌شد. پس از سرگ واسال، پسر ارشد او نزد سنیور می‌آمد، در برابر او زانو می‌زد، دست خود را در دست او می‌نهاد و ضمن سوگند وفاداری، خود را واسال او می‌خواند. آنگاه سنیور تملک تیول را به او تفویض می‌کرد.

یکی از مشخصات رژیم فئودالی «عدم تمرکز» است. با اینکه سنیورها موظف به کمک جنگی به شاه بودند، فقط وقتی جنگجویانشان را در اختیار شاه می‌گذاشتند که خود می‌خواستند و گاه بجای تبعیت، به جنگ شاه بر می‌خاستند.

در سلسله مراتب فئودالی، مقامات روحانی نیز موقعیت ممتازی داشتند. اسقف اعظم، و کشیشان بزرگ در زمره سنیورها بودند و در جنگها و غارتگریها از دیگران عقب نمی‌ماندند، و همواره کشاورزان را به اطاعت و انقیاد فرا می‌خواندند. کلیسا به سردم می‌گفت؛ نافرمانی نسبت به امپراتور و شورش برضد او تنها خیانت به امپراتور نیست بلکه معصیتی است که سزایش با خداوند است.

سلسله مراتب فئودالی مدام در تزلزل بود. بین پادشاهان و فئودالها جنگ دائمی جریان داشت. فئودالها خود با یکدیگر همواره در زد و خورد بودند. در نتیجه این جنگها کشاورزان، خانه خراب می‌شدند. دائماً بر میزان و نوع عوارض افزوده می‌شد، فئودال مالکیت آسیا، چرخشت، شراب کشی، و روغن گیری، تنور نان پزی و مانند اینها را حق خود می‌دانست، و دهقانان برای استفاده از اینها ناگزیر بودند عوارض مخصوصی بدهند. علاوه بر این، مجبور بودند یک دهم از محصول کار خود را به کلیسا (به عنوان «عشریه کلیسا») بپردازند. فئودال حق داشت. دهقان متخلف را با سرگ کیفر دهد و به عیالست این حق، بر دروازه ملک خویش، داری بر پا می‌کرد. در قرون وسطی، چنین گفته می‌شد: اینای جاسعه به سه دسته‌اند: آنان که جنگ می‌کنند، آنان که دعا می‌کنند، و آنان که کار می‌کنند.

ضعف سلطه پادشاه، خودمختاری فئودالهای بزرگ، جنگهای بلاانقطاع فئودالها،



تبدیل دهقانان به سرف، این است سیمای جامعه فرانسه در قرن نهم تا یازدهم.<sup>۱</sup> از قرن دوازدهم به بعد، بتدریج، زنجیرهای اسارت فتودالی سستی گرفت و چنانکه خواهیم دید، مقدمات رشد نهضت بورژوازی فراهم گردید.

«فتودالیسم در شرق با رونق شهرهای بزرگ و پرجمعیت، تجارت جوشان خرده و عمده، و سیردائمی کاروانهای بزرگ در درون کشور و بین کشورها، کارگاههای متعدد نساجی، عصاره و روغنگیری، و فرش و اسلحه و ظرف، غلامداری و بازار پررونق غلامان طرازی و خرجی و سرازیر علمی، رونق بازار بحث و تبادل فکری در زمینه های دین و علوم دینی از قبیل کلام، عرفان، فلسفه، منطق، علوم طبیعی و ریاضی و ادبی و لغوی، نوعی در آسبختگی وسیع و آزادانه تمدنها در پهنه وسیع اسلامی، و میدان فراخ مسافرتها، و شهرتها، همراه با رابطه دایر و گرم ایران با هندوچین و یونان و قفقاز و عراق و حجاز و مصر و مغرب از مختصات این عصر است. در درون این تقاطع عجیب مدنیتها و افکار، و امتزاج اسواچ کوهپیکر حوادثی بزرگ، بروز جانهای برجولان، جسور، نکته یاب و باریک اندیش، شگفت نیست.»<sup>۲</sup>

**وابستگی کشاورزان به زمین زراعتی**  
«در نوشته های تاریخی شوروی، اثبات شده که از زمان فرمانفرمایی مغولان به بعد، در ایران و برخی از کشورهای همجوار، وابستگی «رعایا» به تعهدات مالیاتی و به سجل اجرای این تعهدات وجود

داشته. در زمان غازان خان (۱۳۰۴-۱۳۹۵ م. / ۷۰۳-۷۹۴ ه. ق.) نام هر رعیتی در لیست مالیاتی ده محل سکونتش ثبت شده بود، و این رعیت حق نداشت آزادانه محل سکونت خود را عوض کند. پروفیسور پتروشفسکی با استناد به منابع، این فرضیه را که در دولت صفویان «رعایا» و کوچ نشینان حق نداشتند آنده محل سکونت یا منزلگاه خود را آزادانه و بدون اجازه رسمی ترک کنند، محکم می داند؛ او می گوید: در این منابع در باره «وابستگی» رعایا» به محل سکونتشان، یعنی به خراج و محل انجام بیگاری، گفته شده نه در باره «وابستگی آنان به شخص فتودال. فرمان مورخ سال ۱۱۳۲ هجری (۱۷۱۰ م.) شاهسلطان حسین صفوی، که در مخزن دولتی جمهوری سوسیالیستی ارمنستان پیدا شده، نظر پتروشفسکی را تأیید می کند. در این فرمان، قانون «وابستگی» رعایا» به محل پرداخت مالیات منعکس است.

اگر «کمتر از ۱۲ سال از موقعی که (رعیتها) ترک دیار کرده اند گذشته باشد، و مالیاتهای دولتی را نیز نپرداخته باشند می توان آنها را به «محل» سابقشان برگردانید؛ اما اگر از زمان کوچشان بیشتر از ۱۲ سال گذشته باشد، هیچکس نباید آنها را از آن محل به «محل» سابق برگرداند.»

بر مبنای اطلاعاتی که در منابع آمده می توان نتیجه گرفت که در این دوره، «رعیتها» و «ایلیات» حتی نمی توانسته اند آزادانه محل سکونتگاه و چادرگاه خود را عوض کنند.<sup>۳</sup>

۱. همان، ص ۲۲-۲۴ (به تناوب و اختصار).

۲. دیزگیبا و دیگرگونیهای جامعه ایرانی در پویه تاریخی، ص ۲۶۹ به بعد.

۳. کشف این فرمان آ. پاهازیان است؛ رک اسناد فارسی... «ژوهان شماره ۱- ب، ص ۲۲۴ و غیره.

حتی در دوره شاه عباس اول، که بیش از دیگر شهریاران به سعادت مردم دلبستگی داشت، گاه به امر شاه، هزاران نفر از منطقه ای به منطقه دیگر کوچانده می شدند. مرگ و میر و زیانهای اقتصادی که از این رهگذر نصیب مردم می شد، موجب تأثر و نگرانی شاه نبود. در دوره نادر، مانند گذشته، مردم بی حقوق بودند. آنها که وابسته به محل پرداخت مالیات و اجرای وظیفه بودند نمی توانستند آزادانه سکونتگاه یا چادر خود را ترک کنند، و در عین حال غالباً به فرمان شاه به ایالات مختلف کشور کوچانده می شدند.<sup>۱</sup>

لصرا لله فلسفی می نویسد:

**دیگر گونی در وضع طبقه زمین دار در عصر صفویه**  
 آنجا را میان سرداران قزلباش تقسیم می کرد، و در نتیجه، دسراسر ایران، طوایف ترک نژاد ترک زبان برای ایرانیان اصیل پارسی گوی فرمانروا شدند، و طبقه ممتاز صاحب قدرتی در ایران پیدا شد که تمام مقامات و منصبهای بزرگ لشکری و کشوری را در دست داشت، و بر مردم ایران در کمال استبداد و قدرت حکمرانی می کرد. به همین سبب، در دوره صفویه، با آنکه شاه را «شاهنشاه ایران» می نامیدند، کشور ایران را «مملکت قزلباش» می گفتند. در دربار ایران، به ترکی سخن گفته می شد، شاه اسماعیل به ترکی شعر می ساخت، قزلباشان ترک خود را از مردم ایرانی نجیب تر و برتر می شمردند، و ایشان را به تحقیر «تات» و «تاجیک» می خواندند.<sup>۲</sup>

بعد از مرگ شاه اسماعیل، چون شاه طهماسب خردسال بود قدرت و نفوذ امیران قزلباش فزونی گرفت. حکومت ایران بیش از پیش، به سلوک الطوایفی گرایید. پس از آن که قدرت حکومت صفوی به سراسر ایران بسط یافت، کم کم قدرت سیاسی بر قدرت روحانی غلبه کرد، و کلاه سرخ نمادین جای خود را به دستار زرینفت ابریشمین و جیقه و جواهر و پردهای رنگارنگ داد. از دوره شاه طهماسب به بعد، عرق مذهبی سران حکومت رو به کاهش نهاد، و حرص و آرز و علاقه به مقامات دنیوی جانشین افکار دینی گردید، تا جایی که بعضی از سران قزلباش همینکه مقصود خود را از طرف سلطان ایران عملی نمی دیدند یا «مرشد کامل» از در جنگ در می آمدند، یا به سلطان روم پناه می بردند. شاه عباس برای اینکه از قدرت سران قزلباش بکاهد «از غلامان گرجی و چرکس و ارمنی و سایر اتباع غیر مسلمان خود، و از رعایای تاجیک یا ایرانی، که تا آن زمان از خدمات لشکری محروم و ممنوع بودند، سپاه منظمی ترتیب داد. این سربازان، هم دولت صفوی را از حملات بیگانگان حفظ می کردند و هم در برابر طغیان طوایف قزلباش پایداری و مقاومت نشان می دادند.»<sup>۳</sup>

معتبرترین طبقات قزلباش، قورچیان بودند. «قورچیان در حقیقت، سواران مخصوص شاه و مأمور حفظ جان او و نگاهبان کاخهای سلطنتی بودند. عده قورچیان، که در عهد طهماسب اول چهار هزار و پانصد نفر بودند، در عصر شاه عباس به دوازده هزار نفر رسید.»<sup>۴</sup>

۱. ماخذ، ۱۷۱، ص ۳۰۰.

۲. زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ۱۶ ج، ص ۱۶۹.

۳. همان، ص ۷۲-۱۷۲. ۴. همان، ص ۲۰۲.

قدرت و اختیارات  
سران قزلباش

در دوران حکومت صفویه، تاروی کارآمدن شاه عباس کبیر، هیچگاه تمرکز حقیقی در ایران برقرار نشد. اختلاف سران قبایل مختلف با یکدیگر و مخالفت سران قزلباش با هم، همواره موجب بروز جنگ و خولریزی، و از عوامل عدم ثبات و تمرکز در ایران بود. برای آنکه خوانندگان به‌مظاهر فتودالیسم و قدرت سران قبایل آشنا شوند، چند مورد از تجاسرو قدرت‌نمایی سران قبایل را ذکر می‌کنیم:

«پنج سال پیش از سرگ شاه‌طهماسب، در قلعه معروف به «قهقهه»، چند شمش طلا و لقره مفقود شد. حبیب‌بیگ استاجلو، قلعه بان و حاکم قهقهه، مدعی بود که شمشها را کسان شاهزاده اسماعیل سیرزا (که در این ایام در قلعه محبوس بودند) پنهان کرده‌اند، و اسماعیل سیرزا نیز ربودن شمشها را به دختر قلعه بان نسبت می‌داد. اتفاقاً در همان ایام، شاهزاده با زن یکی از ملازمان حبیب‌بیگ، روابط عاشقانه یافته بود، و نهانی به‌خانه وی می‌رفت. شبی شوی زن شکایت نزد حاکم برد که شاهزاده در خانه اوست. حبیب‌بیگ بی‌محابا بدان خانه رفت و در آنجا با اسماعیل سیرزا دست به‌گریبان شد، و چنان مشت‌پروری شاهزاده زد که دو دندان جلوش در دهان افتاد...»<sup>۱</sup>

«پس از این واقعه، هیأتی برای رسیدگی به قهقهه آمدند، و شاه‌طهماسب سزاجام، حبیب‌بیگ را از حکومت قهقهه معزول نمود. بطور کلی، سران ایلیها و قبایل، نظیر علیقلیخان، شاملو و مرشد قلیخان، نه تنها در حیطه فرمانروایی خود بلکه در کلیه امور سیاسی، مداخله و اظهار نظر می‌کردند. پس از آنکه شاه‌عباس به پادشاهی رسید، سرشد قلیخان به نام شاه‌عباس بر ایران حکومت و فرمانروایی داشت و عملاً نمی‌گذاشت که شاه از قدرت و اختیارات خود استفاده کند، و گاه علی‌رغم تمایلات شاه اقداماتی می‌نمود و نفرت و انزجار او را علیه خود بر می‌انگیخت، تا جایی که شاه در مجالس انس از رفتار سرشد قلیخان اظهار شکایت نمود، و این جریان به‌گوش خان استاجلو رسید، و وی نیز در محفلی از بیمهری شاه نسبت به خود اظهار تأسف کرد. در آن مجلس، یکی از متملقان گفت: «هنوز شاهزادگان صفوی بسیارند. اگر شاه‌عباس بر وفق مراد خان رفتار نمی‌کند او را به‌گنجه می‌توان باخت و دیگری را اختیار کرد.» این خبر بیدرتنگ به‌گوش شاه رسید و شاه بر آن شد که قبل از خیانت‌خان، کار او را یکسره کند. پس با عده‌ای از سران عهد و پیمان بست، و در نزدیکی بسطام، وی را در حالی که بر بالشی به خواب رفته بود، به ضرب شمشیر کشتند.»<sup>۲</sup>

یکی از اقدامات سهم شاه‌عباس پایان دادن به قدرت اسرای قزلباش و فتودالهای اشراف‌دینش قدیم بود. او طبقات زورمند و ممتاز قدیم را، که از فرمانش سرپیچی می‌کردند، بتدریج از پای در آورد، و به قول شاردن: «وی بنیاد خانواده‌های قدیمی را برهم زد... و آنهایی که به‌سمت‌های مهم گماشته می‌شدند، غالباً غلامانی بودند که به او پیشکش شده یا در جنگ گرفتار آمده بودند.»<sup>۳</sup> در کتاب عالم آرای اسکندر بیگ می‌خوانیم: «مردم کارآمدی را تربیت

۱. همان، ص ۱۰ (به‌اختصار). ۲. درک، همان، ص ۱۴۳ به‌پد.

۳. سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمدعباسی، ص ۸۳، ص ۱۵۱-۵۲ (به‌اختصار).

شاه عباس، مانند شاه اسماعیل اول در تثبیت موقعیت خود و پایان دادن به قدرت امرا، شدت عمل به خرج می داد. چنانکه نویسنده خلاصه می گوید: «آن پادشاه جنت مکان، خولها ریخت و سرها بردار آویخت، کله منارها ساخت و شهر را از آبادی پرداخت تا شوریدگیها را آرام داد.»<sup>۲</sup>

بعضی از فتودالها و حکام نواحی، از دادن باج و خراج خودداری می کردند. بطوری که خواندسیر در کتاب تاریخ خود، حبیب السیر، می نویسد: میر عبدالله خان، جد مادری شاه عباس، از جمله حکمروایانی بود که باج و خراج نمی داد، و شاه طهماسب بر خزاین و دفاین او و حکمران سابق آن ولایت نظر داشت، این مرد پس از آنکه به حکم اجبار، به قصد عذر خواهی به قزوین رفت، باز به وظیفه خود عمل نکرد، یعنی برخلاف مرسوم زمان، پیشکش و تقدیمی قابلی با خود نبرد، و به قول نویسنده تاریخ حبیب السیر... از غایت بی عقلی، با دست تهی از سیم و زر به درگاه پادشاه هفت کشور رفت، و زبان به اعتذار و استغفار برگشاده به معاذیر نادپذیر تمسک جست. شاه طهماسب که چشم بردارایی و خزائن او داشت و شنیده بود که زر و سیم بسیار در کوهها و جنگلهای سازندگان دفن کرده است، او را با مساورانی به سازندگان فرستاد و دستور داد که او را با رفق و مدارا یا با عذاب و شکنجه به نشان دادن محل دارایی و دفائن وادار کنند؛ ولی او در زیر شکنجه سرد و از اعلام محل دفائن خودداری کرد.»<sup>۳</sup>

پس از مرگ شاه طهماسب اول، جانشین او شاه اسماعیل دوم، با همه مفاسدی که داشت، به حکایت کتاب نقاوة الآثار بافتودالهای خون آشام و مسورین ستم پیشه سالیانی سرچنگ داشت.

بطوری که از سنجرات این کتاب برمی آید در دوران کوتاه سلطنت شاه اسماعیل دوم، طبقه کشاورزان از امنیت و آسایش فراوان برخوردار بودند... هیچ رعیتی روی تحصیلدار ندید، و کسی را از کسی طلبی و توجیهی و تخصیصی در کار نبود، و ارباب قلم و رقم و اصحاب تعدی و ستم در بیغوله ها رفته دفتر حساب را خشت بالین کردند؛ مانند قلم سرازکنج تاریکی و تیرگی بیرون نمی آوردند، و مانند کاغذ جایی سفید نمی گشتند...

### شاه اسماعیل دوم و کشاورزان

به دورش نویسنده و اهل سیاق بسی خوارتر زهل کفر و نفاق ... عامه رعایا و کافه برایا در مهدامن امن، و هیچ آفریده را با کسی بحث بی حساب و گفتگوی دور از طریق صواب نبود؛ حتی مخالفان ملت مطهره از تعرضات بیگانه و شاناقات ترکانه فارغ البال و آسوده حال بودند، الاطایفه قزلباش و طبقه جلف اوباش، که از غضب پادشاهی... لرزان بودند.»<sup>۴</sup>

جامعه فتودالی ایران، پس از گذراندن دوران حاکمیت طولانی ایلیخانان مغول و تیموریان، بار دیگر، بشکل قدرت متمرکز سلطنت مستبد شاهان صفوی، قد راست می کند، و به اندک پیشرفتی می رسد

### وضع اجتماعی ایران از عهد صفویه به بعد

۱. ص ۱۱۰۶. ۲. ص ۱۵۲. ۳. زندگانی شاه عباس اول، ج ۱، ص ۵۶-۱۵۵ (به اختصار).

۴. محمود بن هدايت الله الانرثي، نقاوة الآثار فی ذکرا الاخیار، به اهتمام دکتر اشراقی، ص ۵۷، به بعد.

ولی سپس در زیر ضربات خارجی و داخلی برای مدتی طولانی فرسوده و نحیف می‌شود و می‌میرد، در همین دوران است که پدیده‌های نوین تاریخ، تأثیر انقلابات بورژوازی اروپا، استعمار کشورهای آسیا و آفریقا از جانب اروپاییان، دیگر امکان نمی‌دهد، که جامعه سنتی تجدید حیات کند، روبه‌ضعف و تجربه قطعی دردناک و طولانی می‌رود و سرانجام با انقلاب مشروطیت، ایران نیز پس از یک سیر دیرنده‌یی که برای بسیاری کشورهای آسیایی شاخص است، در همان جاده بزرگی گام می‌گذارد که ملل و جوامع معاصر، آنرا طی می‌کنند و خواهند کرد.

پس از این توصیف سریع، با مکتب بیشتری با مختصات این دو دوران مشخص یعنی دوران اعتلای نسبی و سپس دوران انحطاط و زوال جامعه سنتی، آشنا شویم.

آخرین مرحله نظام فئودالی در ایران، دوران صفویه، افشاریه، زندیه و آغاز قاجاریه را در بر می‌گیرد. آغاز قاجاریه، با انقلاب کبیر فرانسه و با بسط مناسبت استعماری انگلستان و فرانسه و روسیه تزاری همراه است و از همین جاست که تجزیه و زوال تدریجی و نهایی فئودالیسم آغاز می‌گردد.

ولی بخود فئودالیسم در این مدت یکسان نمی‌ماند، اگر در بخشی از حاکمیت صفویان نظام فئودالی، هنوز رستی برای ایجادگری دارد، در بخش دیگر این حاکمیت تاریخی که تجزیه قطعی این نظام آغاز می‌شود، با انحطاط کامل جامعه فئودالی ایران روبرو هستیم، اما عواملی که به رونق نسبی دوران اول که شاید تا شاه عباس دوم را در برگیرد کمک می‌کند، چند چیز است: ۱- تمرکز و امنیت نسبی طولانی، به رشد پیشه‌وری، بازرگانی داخلی، متشکل شدن اصناف، منظم شدن مقررات مالکیت فئودالی و حتی بسط بازرگانی خارجی کمک می‌کند، بار دیگر بازارهای داخلی سالک محروم صفوی رونق می‌گیرد و رونق اقتصادی به پیدایش رونق فرهنگی مدد می‌رساند.

۲- کشورهای اروپایی (پرتغال، اسپانیا، فرانسه، انگلیس، روس، هلند، و اتریکان به استقرار روابط با ایران بویژه در قبال بسط قدرت عثمانی، ذی‌علاقه می‌شوند و سفیران و مسافران اروپایی به ایران می‌آیند، تمدن غربی، نخستین تأثیرات خود را در برخی آداب و رسوم زندگی و لباس و هنر ایران آغاز می‌کند.

۳- صفویان برای حفظ قلمرو خود در برابر عثمانیها و خانان ازبک به پیروی از روش سرداران، و شمشعیان، و دیگر سلسله‌های پیش از خود، سخت به تبلیغ شیعهٔ آسامیه می‌پردازند و مبلغان خود را به نام نولاییان، و تهرائیان (که در مدح خاندان علی و در ذم دشمنان آنها بی‌پرده سخن می‌گفتند به اکناف ایران گسیل می‌دارند. دین شیعهٔ اثنی‌عشری برای نخستین بار به دین رسمی، یک دولت متمرکز ایرانی مبدل می‌شود، و این دین نوین تا دورانی اجاق افکار و عواطف را برای مقابله با دشمنان شرقی و غربی گرم نگاه می‌دارد.

۴- برای پایه تحول و حتی گاه تجدیدی در علم و هنر و فلسفه روی می‌دهد. و پس از یک دوران نسبتاً طولانی تبع و اقتدا (Epigonisme) برخی جلوه‌های نوآوری در شعر (صائب و سبک هندی) و در فلسفه (ملاصدرا و حرکت جوهری) و علوم طبیعی و ریاضی (میرفندرسکی و شیخ بهائی) دیده می‌شود. ولی چنانکه گفتیم این جلوه نزار و ناپایدار بسی باقی نماند، سلسله صفوی بتدریج در ثروت و لذات منعمک شد و قدرت جابرانه اش به بلای جانش بدل گردید، شاه صفوی از

سوی داری اختیاراتی بی پایان، و از سوی دیگر در چنگ خواجه سرایان و زنان حرم اسپر بود، و ترس آنکه او را بکشند، یا ولیعهدش را به تخت نشاند، او را به اعمال قساوتکارانه، که کمترینش میل کشیدن به چشم نزدیکان و خویشان بود، و داشت، گروه انبوهی از قبیل روحانیان و بسته به شاه (صدرخانه و صدرالممالک و شیخ الاسلام و سلاشیها و مدرسا و پیش نمازها) و عمال دیوانی و درباری مانند مستوفی الممالک و دیوان بیکی و بیگلربیگی و قورچی باشی و قوللر آغاسی، و ایشیک آغاسی و سران اویماقات قزلباش با اسوال هنگفت و مقامات و تبختر بی پایان، در یک زندگی بفرنج سلو از تحریکات که هرچندی یک بار به خونریزی و قتل جمعی یک خاندان و غارت منازل ختم می شد، گرد شاه صفوی را گرفته بودند، نظامات خشن، سالوسانه، و بیرحمانه، دستگاه صفوی... رمق را از سردم و اسکان رشد و گسترش را از محیط اجتماعی ستانده بود. عدم رضایت سردم در این عصر نیز، مانند همیشه رنگ الحاد مذهبی به خود می گرفت، از آن جمله می توان از مهم ترین جنبش الحاد آسبز عصر، یعنی جنبش «نقطویه» (پیروان درویش خسرو- قزوینی) نام برد، که در زمان شاه عباس رخ داد و منجر به قتل جمع کثیری به دستور شاه در سراسر ایران شد. به قول عالم آرای عباسی، ضمن ذکر وقایع هفتمین سال سلطنت شاه عباس «آن طایفه به مذهب حکما، و عالم را قدیم شمرده اند اصلاً اعتقاد به محشر، اجساد و قیامت ندارند، سکافات حسن و قبح اعمال در عافیت و ندادت دنیا قرار داده، بهشت و دوزخ را همان می شمارند، ظاهراً این فرقه را به ارتباط با دربار اکبر شاه نیز متهم می کنند، تا علاوه بر جرم الحاد خیالت سیاسی نیز بدانها نسبت داده شود.

با آنکه هسته های سرمایه داری به صورت پیدایش کارخانه های دستی و نسبتاً بزرگ و سازمانهای صنفی نسبتاً سرتب و بازرگانی داخلی و خارجی تا حدی با رونق و حتی رخنه های وسایل بدوی فنی نو (توپ، تفنگ، ساعت و غیره) در جامعه صفوی پدید شده بود فقدان مطلق امنیت، که به قول عموم جامعه شناسان بزرگ زیننه مساعد حرکت جامعه را به سوی پیش از بیان می برد. رونمای سیاسی با فشار خرد کننده و مستمگرانه و مقاومت ناپذیر خود، جامعه را در رخوت تسلیم و فساد فرو می برد، سرانجام در چنگ «گلناباد» علیه افغانان تراژدی قادسیه تکرار می شود و ایران عرصه تاخت و تاز محمود و اشرف افغان قرار می گیرد، و از پا در می آید، فتوحات بی پشتوانه نادر شاه و سلطنت ملایم ولی کوتاه مدت کریم خان زند نتوانست به نتایج محسوسی از جهت تثبیت مدنی و اجتماعی بینجامد.

سرانجام دوران دوم فرا می رسد که چنانکه خواهیم گفت دوران تجزیه و زوال نهایی نظام فتودالی است. با آنکه در آغاز این دوران آقا محمدخان قاجار موفق به ایجاد تمرکز نیروی مبدی گردید ولی جهان و زمان دیگر شده بود، و ایران ناگاه در معرض وزشهای تند تمدن رشد یافته بورژوازی اروپا قرار گرفت و دستخوش دست اندازیهایی خدعه گرانه و خیانت بار استعمارطلبان رنگارنگ شد. سیلیهای چپ و راست، این خفته قرون را سرانجام از خواب ژرفش برانگیخت، بتدریج ولی منقلاً و زش نو، آثار سدنیت کهن را برپا داد و به جای آن مؤسسات و مقررات تازه ای نشان داد و کشور را وارد مسیر تکاملی نوینی ساخت که اکنون همه خلقهای پنج قاره جهان بدان کشیده شده و می شوند. «ا

پس از این بحث کلی بار دیگر مالکیت و فتوای الیسم را در عهد صفویه مطالعه می‌کنیم: به نظر مینورسکی: «مسأله مالکیت زمین در ایران، بتنهایی می‌تواند موضوع کتابی قرارگیرد، و آن را نمی‌توان بر مبنای «تشکیلات اسلامی» که در هرسلکت دگرگونی داشت،... توجیه و حل کرد.

قطع نظر از چگونگی قوانین دولت ساسانی و صدر اسلام، عامل سیاسی که در مالکیت اراضی در ایران اثر شگرف داشت، تهاجمات ترکان و مغولان بود، که در فاصله بین سالهای ۳۹۱ تا ۹۰۶ هجری رخ داد. هنگامی که حسن نیت فرمانروایان، یا بالعکس، خوی زشت آنان، مدخلیت تام در وضع زمینداری داشته باشد، چگونه می‌توان انتظار داشت که حقوق افراد شکل ثابتی به خود بگیرد و متشکل گردد. نظر مساعد یا ناساعد شاه موجب نقض تمام حقوق مالکیت می‌گشت، و در مورد اخیر یعنی بروز نظر ناساعد، صاحب زمین را از اراضی خود محروم می‌ساخت و مایملک او مصادره می‌گردید.

در بعضی موارد، مهاجمین سوابق و سنتی را که توسط روحانیان مقرر شده بود به نفع خود تغییر می‌دادند. در سال ۵۰۹۲ (۱۱۹۵ م.) به هنگامی که خلیفه پنجهزار سوار برای اشغال مجدد بعضی از نواحی ایران، که خوارزمشاه تخلیه کرده بود، فرستاد وزیرش، مؤیدالدین، شروع به جمع آوری «قبائل» اراضی آن حدود کرد؛ به بهانه آنکه «زمین» از آن امیرالمؤمنین است و «در قبال خلیفه، کسی را یارای تملک نیست. پس از خلیفه، حکمرانان محلی به سهولت از این عمل وی، به نفع خود تقلید کردند. در زمان مغول، حقوقی که برحسب قوانین اسلامی به امام تعلق داشت، به فاتحین کافر کیش منتقل گشت.

برای فهم مطالب شاردن در خصوص مالکیت زمین در دوران صفویه، باید چهار نوع مالکیت را در نظر داشت:

(الف) اراضی متعلق به حکومت که اکثریت زمینها را تشکیل می‌داد و در مالکیت سوقت حکام بود. آنان زمینها را به قطعات بین توابعین خود تقسیم می‌کردند.

(ب) خالصه، یعنی اراضی متعلق به شاه، بعضی از این اراضی برای مخارج معینی تخصیص داده شده بود، و بعضی دیگر، تیول اعضای خاصه شریفه و افراد لشکری، که شاه لگه می‌داشت بود.

(ج) اراضی متعلق به مؤسسات روحانی، یعنی سقوفات که از طرف شاه یا اشخاص دیگر واگذار شده بود.

(د) اراضی متعلق به اشخاص مختلف. نکته جالب در همینجاست که مالکین نوع اخیر، اراضی را برای مدت ۹۹ سال در تصرف داشتند تا در این مدت، بنحودلخواه از آن استفاده کنند. در پایان این مدت، مالکین مجبور بودند حق مالکیت خویش را با پرداخت عواید یکساله آن به شاه، تجدید کنند، و یک اجاره‌نامه جدید بگیرند.

بر بیشتر اینگونه زمینها، شاه عوارض مختصری، بصورت مال الاجاره، تعیین می‌کرد، و بعضی از این اراضی از این عوارض هم معاف بودند. اراضی موات نیز از آن شاه تاقی می‌شد، و اگر کسی می‌خواست این اراضی را تصرف کند، باید پروانه‌ای از حاکم یا نماینده شاه تحصیل کند... از دوره عباس میرزا به بعد، در نتیجه تغییر اوضاع و زیانهای که متوجه اتباع روسیه

کردید، فکر تثبیت مالکیت افراد به اراضی نضج گرفت، و بالاخره ناصرالدین شاه، در رمضان ۱۳۰۳ (ژوئن ۱۸۸۶)، بموجب فرمان به اتباع خود اختیار می دهد که «بدون ترس، از هرگونه حق تصرف و تملک استفاده کنند، و بدان، به هر نوع که مقتضی بدانند، عمل نمایند.»<sup>۱</sup>

سیورغال و اقطاع: «گاه اسلاک خاصه شاهی را در بعضی نقاط، به اشخاص و خانواده هایی می بخشیدند؛ و این ملک در خانواده مالک تاسالها و حتی نسلها باقی می ماند. در واقع، به قول شاردن: «سیورغال تقریباً یک نوع سوقفه ارثی بود که شاه به کسی و معمولاً به یک مقام مذهبی می بخشید؛ و البته هر وقت صلاحیت از او سلب می شد ملک را باز پس می گرفتند...»<sup>۲</sup>

فرق عمده تیول با سیورغال این بود که تیول ملک دولتی بود نه سلطنتی؛ ثانیاً تیول همراه با مقام و منصبی به کسی داده می شد و با سلب منصب از او باز پس گرفته می شد، اما سیورغال بیشتر مختص اشخاص متعین و سادات و روحانیان بوده است... تیول به قول شاردن «بر دو قسم بود: ۱) اراضی که ضمیمه شغل معینی بود، یعنی هر کس مصدرکاری می شد، مقداری اسلاک و اراضی معین در اختیار او قرار می گرفت و در واقع، جزء حقوق و مقام او محسوب می شد؛ ۲) اراضی که اختصاصاً در سواد خاصی به عنوان سواجب به کسی واگذار می شد.»<sup>۳</sup>

اقطاع به سواد می شد که اطلاق می شد که ناحیه و آبادی و اراضی معینی را به کسی، که مورد نظر بود، در مقابل عایدات و در واقع مالیات سالیانه معلومی، واگذار می کردند؛ و البته همیشه در نظر بود که این قطعات آب و نانی برای طرف داشته باشد... فی المثل جلفای حومه اصفهان تیول ملکه مادر شاه عباس ثانی به شمار می رفت، که ۲۲۵۰۰ لیور مالیات اصلی آن بود، و ارامنه این پول را می پرداختند. به قول شاردن، این نوع تیول بندی در ایران تازگی نداشت. از قرنهای پیش، حتی زمان هخامنشیان، چنین بود... با گذشت زمان، آشفته گیهایی در وضع تیول پدید آمد؛ شیخ علی خان زنگنه بر آن شد که تیول را مورد سمیزی قرار دهد، ولی در نتیجه اعمال نفوذ خانهای بزرگ، در این راه توفیقی نیافت. در این عصر، بخش بزرگی از اسلاک و مزارع تمام ایران جزو سوقفات بود. در دوره صفویه، مخصوصاً از سلطنت شاه عباس به بعد، جهش خاصی برای توسعه سوقفات پیش آمده است. در سال ۱۰۱۶ هـ. (۱۶۰۷ م.) شاه عباس «کل اسلاک خاصه خود را از رساتیق و خانان و قیصریه و چهار بازار و حماسات، حتی خواتیم اصابع مبارکه را، به چهارده تقسیم مقسوم، و بر چهارده معصوم وقف نمود. و قفنامه به خط جناب شیخ المشایخ، عالم عامل راسخ، شیخ بهاء الدین محمد العالی نگاشته شد. پادشاهان گرامی نژاد ایران را بعد از خود به تولیت این سوقفات معین نمود.»<sup>۴</sup>

گنجعلی خان، حاکم نامدار کرمان، نیز اسلاک و خانان خود را وقف نمود که هنوز باقی است. در آمد سوقفات معمولاً به مصارف عمومی و اجتماعی می رسید. چنان که از محل سوقفه خواجه کریم الدین، سوقفه عقدا، (بین راه یزد)، طبق نظر واقف، به هر فرد از زوار

۱. سازمان اداری حکومت صفوی، پیشین، ص ۵۷-۲۵۳ (به تناوب و اختصار).

۲. سیاحتنامه شاردن، ج ۸، ص ۴۲۵ (به نقل از: باستانی یادری، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۷۰).

۳. همان، ج ۷، ص ۷۷ (از همان مأخذ، ص ۷۲).

۴. درصه الصفا، ج ۸، ص ۲۹۹ (از همان مأخذ، ص ۷۴).



مشهد که ازین ده رد می‌شد، یک جفت گیوه و یک من نان می‌دادند.

از محل موقوفات مسجد شاه اصفهان، که ۶ هزار لیور عایدی داشت، و هزار «کوی» آن سهم تبولی بود و از محل در آمدگرما به و آسیاب و بازار اللهوردیخان همه روزه صدتن رهگذر و فقیر در سر مقبره اوطاعم می‌شدند.<sup>۱</sup> ستاسفانه عواید سرشار موقوفات را بجای آنکه در راه ایجاد بیمارستان، مدرسه، دارالایتم و یا ایجاد و تسطیح راههای ارتباطی و توسعه صنعت و کشاورزی به مصرف برسانند و با این اقدامات عده‌ای از مردم بیکاره و بیخانمان وزیران دیده‌را به کار و فعالیت وادار کنند، برعکس، عوایدی که از این رهگذرگردآوری می‌شد بین سادات و روحانیان و فقرا تقسیم می‌شد. و چون عده‌ای می‌دیدند که از این راه بدون رنج و زحمت می‌توانند زندگی کنند، تن به کارهای سودمند نمی‌دادند، و در سلک روحانیان و سادات وارد می‌شدند. باید دالست که در دوره صفویه، مانند قرون قبل، ثروتمندان و مالکان بزرگ به حکم استبداد سلاطین تأمین مالی و جانی نداشتند. «شاردن در مورد مصادره املاک و اسوا، گوید: «هرگونه بیمه‌ری شاه بطور حتم، با مصادره اسوا و ثروت توأم است، و این تحول ثروت بدیختی شگفت آور و هراس‌انگیزی در بردارد؛ طرف در یک آن، چنان از همه چیز ساقط می‌شود که دیگر مالک هیچ چیز نیست، ثروت و غلام و گاهی حتی زن و فرزندش را نیز از او می‌ستانند، چنانکه جز یک پیراهن برای تعویض ندارد.»<sup>۲</sup>

یک روایت اغراق آمیز حکایت دارد که شاه عباس خشونت خود را از همان روز اول حکومت نشان داد، و آن عبارت از این بود که بزرگان و سرجنابانانی را که فکر می‌کرد مایه زحمت باشند به عنوان ضیافت دعوت کرد و آنان را در همان مجلس متهم به خیانت نمود و با اشاره او، سربازان به جان حاضران افتادند و همه را کشتند، و بلافاصله ۲۳ سر برنیزه بالا رفت و از پنجره‌های کاخ شاهی آویزان، و به تماشای مردم گذاشته شد.<sup>۳</sup> «همین سیاست خشن از طرف شاه‌عباس در دیگر مناطق نیز کمابیش اجرا شد و فئودالها و زورسندان و یاغیان یکی بعد از دیگری سرکوب شدند.»<sup>۴</sup>

در واقع متنفذان و مقتدران چنان در بیم و وحشت و عدم تأمین بودند که شاردن گوید: «وقتی یکی از اشراف به نام رستم‌خان، هنگامی که از حضور شاه بیرون آمده بود، به دیدنم آمد؛ با سیمایی بشاش وارد شد و آینه‌ای برداشت و لبخند زنان، دستارش را بر سر سیزان کرد و سپس به من گفت، هر بار که من از حضور شاه بیرون می‌آیم، برای اطمینان در آینه نگاه می‌کنم.»<sup>۵</sup> همو گوید که بیش از ۱۳۷ باب کاخ سلطنتی در اصفهان وجود داشت که بیشتر از مصادره اسوا بزرگان تحصیل شده بود. وقتی محمد بیگ صدراعظم، خواست آنها را بفروشد، مشتری برای آنها پیدا نشد؛ چه خریداران، آنها بدین می‌دانستند. از همینجاست که شاردن گوید: بسیاری از افراد

۱. سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۷۶-۷۲ (با اختصار).

۲. سیاحتنامه، ج ۱۸، ص ۱۵۲ (به نقل از همان مأخذ، ص ۸۶).

۳. ترجمه دوان ایرانی، ص ۲۴۶ (به نقل از همان مأخذ، ص ۸۲-۸۱).

۴. سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۸۲-۸۱ (با اختصار). ۵. سیاحتنامه، ج ۱۸، ص ۱۵۶.

ثروتمند برای حفظ املاکشان، تعبیه‌ای اندیشیده‌اند، و آن این است که باقباله‌ای، عایدات املاک خود را برای نگاهداری مسجد یا مدرسه‌ای وقف می‌نمایند. در واقع، چه خوش گفته بود میرزای عالمیان، حاکم گیلان، (وقتی که ناچار شد هنگام مرگ قسمت عمده ثروت خود را به شاه‌عباس اول ببخشد): «هیئات، هیئات چندین سال وزارت کردم، و چندین خانه را غارت نمودم و دلها را به درد آوردم که یک دل (یعنی دل شاه‌عباس) را از خود راضی کنم، آن هم مقدر و میسر نشد...»<sup>۱</sup>

صادرهٔ اموال حکام در دورهٔ بعد نیز همچنان دنبال می‌شد، و این کار خصوصاً در زمان شاه‌عباس دوم، بیش از پیش شدت یافت؛ چنانکه جانی‌خان، حاکم کرمان، به انتقام قتل ساروتقی مقتول شد... نظر بیگ‌تورچی بامور ضبط اموال وی در کرمان بود... به قول شاردن «تنهایی از کارگزاران همین جانی‌خانی (در گیلان) یعنی داودخان، بیش از دو میلیون «اکو» از مردم گیلان بزور اخاذی کرده بود؛ چه جانی‌بیگ پشتیبان او بود. باید اضافه کنم که اموال داودخان و حتی بستگانش را تا درجهٔ سوم مصادره کردند و دخترانش را در سلاء عام فروختند، و پسرانش مقطوع‌النسل شدند.»<sup>۲</sup>

آخرین سلاطین صفویه نیز از این نوع دد منشیها روگردان نبودند.

پس از سقوط حکومت صفویه، در دوران کوتاه زمامداری نادر و کریمخان زند، مردم تا حدی از غارتگری فتودالها و زورگویان محلی رهایی یافتند؛ ولی هرگاه مظالم نادر و عمال او را در اخذ مالیاتهای بیحساب به‌خاطر آوریم، می‌بینیم در دورهٔ قدرت این سرد، با وجود امنیت ظاهری، مردم تأمین مالی، جانی و قضایی نداشتند، مخصوصاً در آخرین سالهای حکومت او، هرآن بیم‌آن بود که خشم نادری بر عقل او چیره شود و جمعی در خاک و خون افتند. نادر بر خلاف دیگر سلاطین ایران، نه تنها زمینها و املاک را بین سران سپاه و دستیاران خود تقسیم نکرد بلکه کسانی را که در حین مأموریت دیوانی به کارهای انتفاعی دست می‌زدند، مورد ملامت قرار می‌داد؛ «چنانکه سهراب بیگ‌وزیر هرات را، طی فرمانی، بمناسبت ساختن بنا و خرید سلك و آب، مورد سرزنش قرار داد و گفت، من سردی خانه بدوشم، تو نیز بجای آنکه وقت خود را در این امور مصرف کنی، به امور حوزهٔ فرمانروایی خود رسیدگی کن.»<sup>۳</sup> با این حال، نباید تصور کرد که نادر در اندیشهٔ اصلاح امور اجتماعی و تأمین سعادت مردم بود. او مرد جنگ بود، ولی از جنگ برای تأمین صلح و آرامش و سعادت و بهروزی مردم استفاده نمی‌کرد. او موقوفات را از جنگ روحانیان درآورد، ولی قدسی در راه تخفیف آلام کشاورزان برنداشت. پس از بازگشت از هندوستان، مالیات سه‌ساله را بخشید ولی پس از ناکامی در حمله به داغستان، مالیات سه‌ساله را مطالبه کرد. سیاست غلط و جنایت آمیز نادر بنیان حیات اقتصادی ایران را در هم ریخت، و با تمام زور و فشار عمال نادر، بعلت فقر عمومی، میزان مالیات نقصان پذیرفت، واز درآمد دوران آخرین سلاطین صفویه بمراتب کمتری بود. فقط در عهد فرمانروایی کریمخان زند، مردم نفس راحتی کشیدند و از فشار فتودالها و مظالم حکام و مأمورین حکومتی کاسته شد. ولی با مرگ کریمخان

۱. تاریخ گیلان، ص ۱۳۴ (به نقل از: زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۳، ص ۲۲-۲۱).

۲. سیاحتنامه، ص ۷۳، ۷۹ و ۹۱. ۳. مالک و ذراع در ایران، ص ۲۵۱ به بعد.

بار دیگر جنگهای فتودالی آرامش عمومی را مختل کرد. کسانی که داعیه فرمانروایی داشتند به جان یکدیگر و به جان مردم افتادند، تا آقا محمدخان قاجار به زمامداری رسید. این مرد بر خلاف کریمخان، معتقد بود که باید به کشاورزان سخت گرفت و آنان را در حال خوف و رجا نگاه داشت تا سراز اطاعت نپیچند. دیگر سلاطین قاجاریه نیز بدون استثناء، فقط در فکر گرفتن مالیات بودند و چیزی که در اندیشه آنان راه نمی یافت تأمین سعادت اکثریت مردم بود. از دوره آقامحمدخان به بعد، بار دیگر فتودالیسم جان تازه گرفت، و دادن زمین به عنوان تیول یا به عنوان و اساسی دیگر، به اشخاص، آغاز گردید. به همین علت، در سراسر دوره قاجاریه، سالکین بزرگ و خوانین ایلات در نقاط مختلف کشور قدرت و نفوذ فراوان داشتند و با حکام و مأمورین وصول، در استثمار و چپاول مردم همکاری می کردند. به عنوان نمونه، یکی از فتودالهای تاجریشه این دوران را معرفی می کنیم:

استقلال يك فتودال بزرگ: «اسحاق خان، یکی از افراد ایل قرائی، با گذشت زمان، یکی از رجال و مستفذین خراسان گردید، چنانکه یک نفر از سیاحان فرنگ نوشته است، قبل از استیلای مرحوم آقامحمدشاه به خراسان، وسعت متصرفات اسحاق خان از طرف شمال تا دروازه های شهر مشهد زیاده از صد میل بود، و از جانب جنوب تا کوه قاف را در تصرف داشت، و مالیات گزافی می گرفت و شش هزار نفر استعداد عسکریه او بود، و همسران او از او اندیشه می کردند... او علاوه بر مالیاتی که می گرفت، منافع زراعتی نیز داشت، و از غارت، سود شایان می برد. کلیه منافع او در سال، صد هزار تومان بود؛ می هزار تومان از تجارت، و می هزار تومان از زراعت، و چهل هزار تومان از رعیت می گرفت. و نیز سیصد نفر شتر داشت که به کاروانها کرایه می داد، و میان هندوستان و ایران حمل مال التجاره می کردند. و از میوهجات خشک و سایر محصولات متصرفات خود، به مالک خارجه می فرستاد و در عوض، استعه و مال-التجاره به متصرفات خود داخل می کرد. در زمان فتحعلی شاه، گاه دم از استقلال می زد و زمانی راه اطاعت می سپرد...»<sup>۱</sup>

در دوره محمدشاه، تا قائم مقام حیات داشت، وضع عمومی کشور چندان آشفته نبود؛ ولی پس از زمامداری حاجی میرزا آقاسی، بعلت بی کفایتی این مرد، نه تنها مالکان بزرگ بلکه مأمورین دولت و حکام در منطقه قدرت خود مالک الرقاب بودند.

اعطای تیول: احمد میرزا در قادیخ عضدی می نویسد: محمدشاه، نیرالدوله را فرا-خوالد گفت: «سواجب توجقدر است؟ عرض کرد دوهزار تومان، ولی برات می دهد نمی رسد. فرسودند: از کجا تیول می خواهی؟ عرض کرد: چون برادرم سیفالدوله بیدگل کاشان را تیول دارد، اگر از کاشان مرحمت شود مناسبتر است. به میرزا نظر علی فرسودند: امروز فرمان شاهزاده را بگذران و تیول از کاشان به او داده شود. حسن آباد کاشان همانوقت تیول نیرالدوله شد...»<sup>۲</sup>

در آغاز زمامداری ناصرالدین شاه، از برکت همت و کاردانی امیر کبیر، وضع مملکت در تمام زمینه ها رو به بهبود می رفت؛ فتودالها و حکام و مأمورین دیوانی از بیم بازخواست امیر

از حد خود تجاوز نمی کردند، ولی با قتل امیر و استقرار حکومت میرزا آقاخان نوری، بار دیگر ستمگری و تجاوز به حقوق عمومی آغاز و خزانه مملکت تهی شد، و دولت ناگزیر گردید که مقداری از اراضی خالصه را در اصفهان و دیگر نقاط بفروشد. روحانیان فنودال، نظیر آقانجفی، ملا علی کنی، حاجی آقا حسن عراقی، در لباس دین به انواع ستمگری و استعمار خلق دست می زدند؛ حاجی ملا علی کنی با احتکار غلات و گران فروختن گندم در قتل نفوس شرکت می جست. ظل السلطان در اصفهان حکومت بلکه سلطنت می کرد. وی در کتاب تاریخ مسعودی، در باره اسلاکی که از راه تهدید و ستمگری به کف آورده، چنین می نویسد: «من به خیال افتادم که در اصفهان توطن اختیار کنم و به این جهت، اسلاک زیاد، چون ارزان بود و مناسب، صاحبشان به سلاحظه فراوانی اسلاک، از عهده نالیات دیوانی اش بر نمی آمد، مطابق شرع شریف، بدرضایت صاحب مملکت، در کمال دقت که می توانم بگویم در عالم کسی به دقت من ملک لغزیده - و به این استحکام، اسلاک زیادی در لنجان و کردن و ماربین و فریدن و چاپلق و محلات و تهران خریدم. با وجودی که کمال سلاحظه و رعایت را از رعایای خود می کنم، آنها به طیب خاطر خود سالی دویست هزار تومان، که چهل هزار لیبره باشد، به من حق رعیتی و اربابی می دهند. و اگر این اسلاک مال دیگران بود، شاید دوسه برابر از آنچه می گیرم از این بیچاره ها غارت کرده و می گرفتند... خداوند تبارک و تعالی آن قدر به من داده است که اگر ده نسل بعد از من بفهمند چه می کنند برای آنها کافی است.»<sup>۱</sup>

عهدشکنی رجال: حکومت قاجاریه برای دستگیری حمزه میرزا، رئیس ایل مگری، شیخ الاسلام را واسطه قرار داد. شیخ پس از گفتگو با حمزه میرزا جواب آورد که می گوید: اگر از قاجار بود، اطمینان نمی کردم؛ لکن وزیر فواید هم ایل است اگر قسم بخورد و عهد نماید، قبول می کنم، وزیر فواید هم قسم خورد، پشت قرآن نوشته مهر کرد که: مادامی که من زنده و در روی زمین راه می روم، با تو همراهی خواهم کرد و در حفظ تو تا جان خود مضایقه نخواهم نمود. قرآن را و سکتوب را بردند. سردار آقا برادر زاده رشیدش جوانتر و باهوشتر بود، گفت: آقا من در خدمتگزاری و نوکری صلاح نمی دانم بروید. راست است حسنعلی، خان ایل است، لکن ناسرد است. کسی که پدر خود را کشته به او چه اطمینان توان کرد؟ حمزه آقا می گوید، گویا می ترسی؟ او می گوید: حالا که به من نسبت جبن دادی، با اینکه می دانم خطر جانی دارم، با تو می آیم. بالجمله قرآن را بوسیده، هردو با معدودی سوار آمده وارد ساوجبلاغ می شوند.

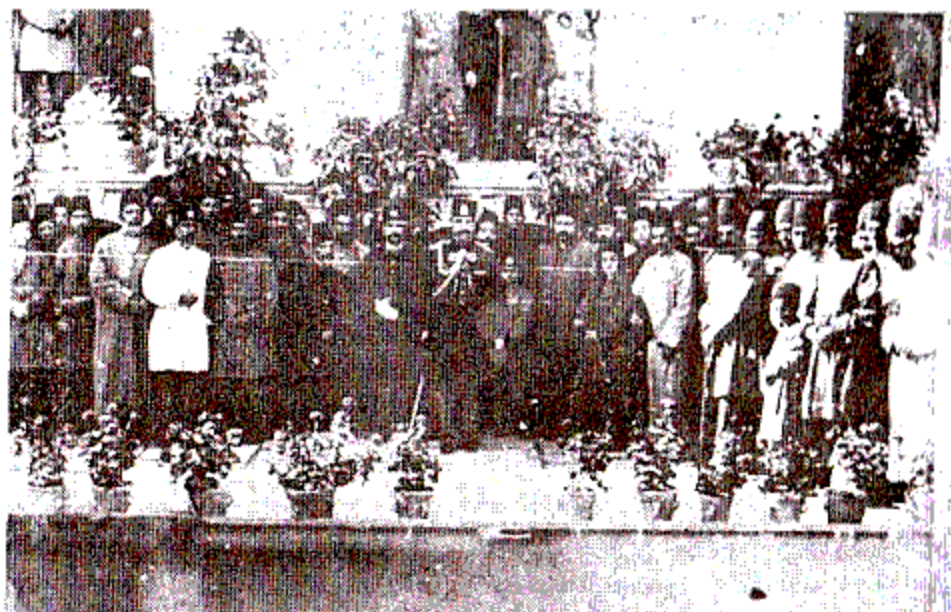
بعد آنها را به داخل چادری دعوت می کنند و ناسردانه آنها را از اطراف گلوله باران و مقتول می سازند.<sup>۲</sup>

دسرگان، که در حدود سال ۱۹۰۸ میلادی برای کشف آثار باستانی به ایران آمده است، از فقدان اسنیت و تمرکز در منطقه خوزستان و لرستان سخن می گوید. به نظر او، در عهد

۱. ظل السلطان مسعود میرزا، تاریخ مسعودی، ص ۲۵۱ به بعد.

۲. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۲۵۶.

ناصرالدین شاه، مخصوصاً در دورهٔ زمامداری ظل‌السلطان، امنیت نسبی در آن نواحی برقرار



سال مبارک ماهون رؤسا فاده در وور شرب فرمای خانهٔ جنابا صل صدراعظم در آنجا درو حبابا طحکس فاده است

بود. «ولی امروز، همه چیز تغییر یافته است. اعراب کمتر مطیع حکومتند و با سلاحهای بهتری مجهزند. تفنگهای گلوله‌ای بقدری در میان آنها فراوان است که برای اعادهٔ امنیت و آرامش منطقه یک اردوکشی نظامی باید صورت گیرد. شمال عربستان (مقصود خوزستان است) توسط قبایل لُراشغال شده که بعضی از آنها تخته قابو هستند، و بقیه مثل سگوندها و پیرانوندها و دیرکوندها فقط در زمستان به جلگه می‌آیند؛ و این قبایل در مسیر قشلاق و بیلاق خود، به‌مر جا که می‌توانند تجاوز می‌کنند؛ و آنچه را بیابند غارت می‌کنند، و حتی گاهی به‌شهر دزفول دست‌اندازی می‌کنند. در شمال شرقی، بختیاریها هستند که به‌بهاغهٔ امنیت و نظم، به‌نام پادشاه، قبایل ضعیف را لخت می‌نمایند. بعلاوه، در جنوب، قبایل عرب علیه یکدیگر و همچنین با همسایگان ایرانی خود دائماً در جنگ و ستیز هستند. این قبایل عموماً برتری و سلطهٔ شیخ خزعل شیخ محمره را قبول دارند، و شیخ با این حال، باید لاینقطع با اعراب بنی‌لام، که در خاک عثمانی میان دجله و کرخه سترک‌زند، بجنگد... یاغیان و قاچاقچیهای دوکشور از این فقدان تمرکز بمنظور چپاول و غارت استفاده می‌کنند. این عده گاهی داسنهٔ تجاوزات و غارتگری-های خود را تا حدود دزفول و شوشتر هم می‌کشند. و آنها هستند که به‌طرف کشتیهای بخاری، که در کارون علیا رفت و آمد می‌کنند، تیراندازی می‌نمایند و به کاروان «هیأت» حمله برده‌اند. یکجنین واقعهٔ بسیار ناگوار، سبب مداخلهٔ من و سیاست‌ما شد، ولی تمام مساعی و کوشش‌ما در تهران هم مانند اسلامبول بی‌نتیجه ماند. مقامات تهران پاسخ می‌دادند: یغماگران تبعهٔ ما نیستند،

به سلطان عثمانی مراجعه کنید، و باب عالی اظهار می کرد: جرم چون در خاک ایران واقع شده است، از ساکناری ساخته نیست، و در حقیقت هیچیک از دو دولت وسیله ای برای سرکوبی مقصرین و اشرار نداشت.»<sup>۱</sup> سپس نفوذ و قدرت نظامی و سیاسی خزعل را چنین توصیف می کند: «شیخ خزعل خود در واقع پادشاه کوچکی است. اسلک او در منطقه عثمانی بمراتب بیشتر است از آنچه در خاک ایران دارد. دارای ارتش زمینی و نیروی دریایی بر کب از چند کشتی - بخار است. دسته سوزیک او هر روز دویار در فضای رودخانه کارون با آهنگ سوزون مترجم می شود. یک آتشبار توپخانه او از نوع توپهای قدیم است. در جواب کشتیهای بخاری، که هنگام عبور از شط العرب به سازمان دریایی او احترام می گذارند، شلیک می کند.»<sup>۲</sup>

در کتاب آبی نیز از عوارض فتودالیسم سخن به میان آمده است: «آلان (۹ شعبان ۱۳۲۹) به من خبر رسید که سه هزار نفر از طایفه بهارلو با دو عراده توپ برای غارت سیرجان در حرکت هستند، و... ۳۵ نفر سارقین بهارلو و اینانلو در کار چپاول قراء رفسنجان هستند.»<sup>۳</sup>

از آغاز مشروطیت، اندک اندک، فتودالیسم و قدرت نامحدود مالکین رو به سستی نهاد. چشم و گوشها باز شد، و کشاورزان برای نخستین بار بر آن شدند که در راه تحصیل حقوق خود و جلوگیری از مظالم و تعدیات مالکین، قدمهایی بردارند. رابینو، ضمن وقایع مشروطه گیلان، می نویسد: «در مارس ۱۹۰۷... رعایا در مقابل تعدیات مالکین سری بیرون آورده اند. یک رعیت مالک مالک خود را زد. مالک در انجمن هم کتک خورده بیرون رفت.»

۲۳ مارس - پانصد نفر از رعایا در مسجد خواهر امام از تعدیات مالکین متحصن شدند، حتی گفتند ما دیگر مال الاجاره نمی دهیم. بالاخره، به آنها اطمینان میثاق جدیدی دادند، آنها متفرق شدند...»<sup>۴</sup>

دررگان، ضمن توصیف وضع فتودالی و فقدان امنیت و آراسش در خوزستان و لرستان می نویسد: «علت منازعات وزد و خورد های قبایل عرب، معمولاً جز سرقت چند سرگوسفند یا کشمشهایی که در سوق

### منازعات قبایل عرب در خوزستان

آبیاری اراضی و چرانیدن احشام و اغنام روی می دهد، یا موضوع «فصل» چیز دیگری نیست. فصل به معنی حل اختلاف دو طایفه است به وساطتی غیر از معامله بمثل؛ اگر یکی از افراد طایفه ای به دست طایفه دیگر کشته شود، برای اینکه قتل مذکور با قتل دیگری جبران و تلافی نشود، خانواده قاتل باید از دو تا هفت دختر و یا اغنام و احشام به اندازه ای به خانواده مقتول بدهند که رضایت آنها را جلب نمایند، و این عمل را «فصل» گویند. عمل فصل در محضر شیوخ طایفه و در محاکم سادات و پیر سردانی که واقف به رسوم و آداب قومی هستند صورت می گیرد. دوستی و اتحاد آنها هم ثباتی ندارد؛ چه همینکه یکی از دو قبیله رقیب بعلنی ضعیف شود و قادر به مقاومت در مقابل تجاوزات و زورگوییهای دیگران نباشد، خانوارهای آن به قبایل مجاور

۱. ذاک دمورگان، سفرنامه دمورگان، ترجمه جهانگیر امام مقامی، ص ۲۴ به بعد.

۲. همان، ص ۲۷.

۳. کتاب آبی، ص ۴۳، ص ۶۲.

۴. رابینو، مشروطه گیلان، به کوشش دکتر محمد روشن، ص ۱۱.

می پیوندند؛ حتی به میان دشمنان قدیم خود می روند.»<sup>۱</sup> در دوره قاجاریه، زندگی اشرافی پیش از پیش، در سراسر ایلی و فساد افتاد اعتماد السلطنه، ضمن توصیف مظالم و فساد ظل السلطان می نویسد: «شاهزاده (ظل السلطان) جور غریبی ادرار فرمودند؛ پیشخدمتی گلدان در دست داشت، دکمه شلوار را در حضور من باز کردند، پیشخدمت باشی، که به ابراهیم خلیل خان موسوم است، احلیل شاهزاده را گرفته در گلدان نهاد، شاهزاده ادرار کردند، همان پیشخدمت باشی آب ریخت، طهارت گرفت. خیلی من تعجب کردم.»<sup>۲</sup>

### توصیفی از زندگی یکی از اشراف

حاجی پیرزاده، که در عهد ناصرالدین شاه از شیراز دیدن کرده است، وضع زندگی یکی از اشراف آن عهد را، که در بوشهر و «ریشهر» زندگی می کرد، چنین تصویر کرده است:

ملک التجار سه چهار خانه های خوب به وضع فرنگستان در ریشهر ساخته دو سرتبه و سه سرتبه؛ و اسبابهای خوب و آینه ها و صندلیها و بلبهای خوب در اتاقهای خود گذارده و نوکرهای معتبر با خود نگاه داشته و در سفر استنبیل بقدر ده نفر کنیز چرکس بسیار خوب خریده و با خود آورده، و یکی از آن چرکسها مطبوع اتفاق افتاده، خانم محترم و بزرگ خانم او شده. و ملک التجار زندهای نجیب معتبر از تجار شیرازی و بوشهری و کلکته دارد، ولی خانم چرکسی او از همه زندهای اوگویی سبقت ربوده و ملک التجار را مطیع خود ساخته است.

وضع حالیه ملک التجار وضع تجارت و کسب نیست، وضع اعیان و اشراف و نوکر باب دیوانیان محسوب می شود. سابق بر این، عماسه تجارتمی بر سر داشته و لباس بلند می پوشیده، ولی حالا کلاه کوتاه و لباس فرنگی و زلف مجعد دارد.<sup>۳</sup>

پس از قتل ناصرالدین شاه، در دوره مظفرالدین شاه نیز با وجود اعتراضات و تذکرات مکرر آزادیخواهان و اصلاح طلبان، کمترین قدسی در راه تحدید قدرت فتودالها و بهبود وضع کشاورزان برداشته نشد، و این وضع تا اعلام مشروطیت دوام یافت. در سال ۱۳۲۰، کمیسیون مسأور رسیدگی به وضع اقتصادی مملکت گردید. یکی از قدسهای اصلاحی این کمیسیون لغو تیولداری بود.

تیول: آقای علی اصغر شریف، ضمن مطالعاتی که در پیرامون لغو تیول و تیولداری کرده اند، در مورد کلمه «تیول» با مراجعه به لغتنامه ها، چنین نوشته اند: «تیول جایگزین مدد سعاش، و لغت ترکی است.» (از آندراج). در کتاب لغت نفیسی، معنی «تیول» چنین آمده است: «تملك و تصرف ملک و عتار و زمینداری.»

در لغت نامه دهخدا این دو جمله بر آن اضافه شده است: «واگذار کردن دولت خالصه ای از خالصه ها یا مالیات قریه ای را به یکی از نوکران خود در ازای سواجب او در تمام عمر. جمع آن تیولات است و با بودن و دادن صرف می شود.» در کتاب مالک و ذادع نوشته دکتر لمتون، از تیول چنین یاد شده است: «تیول از اصطلاحات دوره ایلیخانان است و

۱. سفرنامه دموگران، پیشین، ص ۴.

۲. سفرنامه خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۶۴۲.

۳. سفرنامه حاجی پیرزاده، پیشین، ج ۱، ص ۱۰۹-۱۰۸.

مقصود از آن، واگذاری درآمد و هزینه ناحیه معینی است از طرف پادشاه به اشخاص، در اثر ابراز لیاقت یا به ازای سوابق و حقوق سالیانه. «در کتاب اقتصاد کشاورزی پس از بیان سوابق تیولداری در ایران، چنین می‌خوانیم: «در بعضی موارد، تیول عبارت بود از اعطای زمین خالصه به جای حقوق و سوابق، و در پاره‌ای موارد، خاصه. در نواحی عشایر نشین، تیولدار متعهد بود که قوای نظامی «بنیچه» فراهم کند. در موارد دیگر، تیول فقط عبارت بود از اعطای حق وصول مالیات ناحیه‌ای که یا زمین آن خالصه بود، یا ملک شخص ثالث و یا ملک کسی که تیول به او داده شده بود. و در مورد اخیر، معنی تیول معاف بودن از پرداخت مالیات بود.

اهمیت تیول و شناسایی این امر در دوران گذشته، از نظر موقع و مقامی که تیولدار به دست آورده و در کلیه امور اجتماعی و اداری و حتی در امر قضا و اجرای عدالت، خود را صاحب نفوذ و رأی می‌دانسته است، شایان توجه است. در ایران، اضمحلال تیولداری توسط قانون انجام گرفت، و این امر در مذاکرات مجلس دوره اول سال ۱۳۲۰ منعکس است؛ و طبق آن، نه تنها روش تیولداری لغو گردید بلکه تسعیر نیز منسوخ شد. و با این اقدام اساسی، عواید دولت فزونی گرفت؛ زیرا تیولداران مالیاتی نمی‌پرداختند.»<sup>۱</sup>

www.bakhtiaris.com





[www.bakhtiaris.com](http://www.bakhtiaris.com)

۵. وضع کارگران، پیشه وران

و صنعتگران و بازارگانان

در قرون وسطی

از دیرباز، در ایران، در حوزه قدرت هر یک از فئودالها، عده‌ای برای تأمین احتیاجات ارباب و وابستگان او و کشاورزان، به فعالیتهای صنعتی کوچک نظیر نجاری، آهنگری، پارچه بافی، دباجی، کفاشی و غیره مشغول بودند و قسمتی، یا تمام احتیاجات منطقه فئودال‌نشین را تأمین می‌کردند؛ ولی محل فعالیت و مراکز اصلی پیشه‌وران و صنعتگران در دوره قرون وسطی، در داخل شهرها بود. با اینکه پیشه‌وران و کارگران در این دوره بعد از کشاورزان، مفیدترین و پر ثمرترین طبقات اجتماعی بودند، و قسمت قابل ملاحظه‌ای از مالیات مملکتی را نیز آنان می‌پرداختند، در منابع و آثار تاریخی، کمتر از مقام و موقعیت اجتماعی این طبقه وسیع و پر ثمر سخنی به میان آمده است، با این حال با مراجعه به کلیه آثار منظوم و منثور موجود می‌توان بسته‌جسته مطالبی که نمودار موقعیت اجتماعی و اقتصادی این طبقه است، به دست آورد:

در عهد باستان به کارگران و پیشه‌وران «اهنوخشی» می‌گفتند. بنا به روایات کهن: «جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد: اول را «کاتوزی» نامید و فرسود که در کوهها و غارها سکان کنند و به عبادت خدا و کسب علم مشغول باشند، و دوم را «نیساری» خواند و گفت سپاهیگری بیاسوزند، و سوم را «نسودی» گفت و حکم فرسود که کشت و زراعت کنند، و چهارم، «اهنوخشی» لقب داد و گفت به انواع حرفتها پردازند.»<sup>۱</sup> فردوسی فرماید:

چهارم که خوانند آهنوخشی همان دست‌ورزان بسا سرکشی  
کجا کارشان همگنان پیشه بود روان‌شان همیشه پر اندیشه بود

در کتاب التوسل الی التوسل، ضمن تعالیم مشروحه‌ای که به حاکم خجند، در مورد طبقات و گروههای مختلف اجتماعی داده شده است، در مورد پیشه‌وران چنین می‌خوانیم: «... و محترفه و اهل اسواق را از تحمل اعباء مشاق محفوظ گرداند، تا کارهای خلاق که بنفس خویش مباشر آن نتوانند بود، فرو نماند...»<sup>۲</sup>

عنصر العالی در باب چهل و سیم قاجومنامه، پس از توصیف آیین دهقانی، از راه و رسم پیشه‌وری سخن می‌گوید و خطاب به فرزند خود می‌گوید: «اگر پیشه‌ور باشی، از جمله پیشه‌وران

بازار، در هر پیشه که باشی، زود کار و ستوده کار باش تا خریدار بسیار باشد؛ و کار به از آن کنی که همشینیان تو کنند؛ و به کم‌مایه سود قناعت کن تا به یک‌بار، ده یازده کنی (یعنی از ده جزء یک جزء سود ببری)... پس خریدار، سگریزان به سگاس (یعنی چانه‌زدن) و لجاج بسیار، تادر پیشه‌وری مرزوق باشی و بیشتر مردم ستوداد با تو کنند. تا چیزی همی فروشی، با خریدار به جان و دوست و برادر و بار خدای سخن‌گویی، و در تواضع کردن مقصر مباش، که به لطف و لطیفی از تو چیزی بخرند و به نحسی و ترش‌رویی و سفیاهی، مقصود به حاصل نشود. و چون چنین کنی بسیار خریدار باشی، و ناچار محسود دیگر پیشه‌وران گردی، و در بازار، معروفتر و مشهورتر از جمله پیشه‌وران باشی. اما راست گفتن عادت کن، خاصه بر خریدده و از بخل پرهیز... با زنان و کودکان در معاسله فزونی مجوی، و از غریبان بیشی سخاوت و با شرس‌گین، بسیار مکاس مکن و مستحق را نیکودار... سنگ و ترازو راست دار... با همبازان خود خیانت مکن و صناعتی که کنی از بهر کارشناس و نا کارشناس، کار یکسان کن و متقی باش. اگر دستگاهت باشد قرض دادن به غنیمت‌دار و سوگند به دروغ مخور و نه به راست. و از رباخوردن دور باش و سخت معاسله مباش و اگر به درویشی و اسی دادی، چون دانی که بی‌طاقت است، پیوسته تقاضا مباش، نیکدل باش، تا نیکبین باشی، تا حق تعالی بر کسب و کار تو برکت ببخشد. و هر پیشه‌ور که برین جمله باشد، جوانمردتر از همه جوانمردان باشد. و از جمله پیشه‌وران، هر قومی را در صناعتی که باشد، در جوانمردی طریق است...»<sup>۱</sup>

امام محمد غزالی از مزایای کسب حلال و ضرورت فعالیت‌های گوناگون اقتصادی سخن می‌گوید. به نظر ابن مرد مشرع، «... آدمی را به قوت و پوشش حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست. باید که آداب کسب بشناسد...» و در فضیلت کسب می‌گوید: «بدان که خود را و عیال خود را از روی خلق بی‌نیاز داشتن، و کفایت ایشان از حلال، کسب کردن، از جمله جهاد است در راه دین، و از بسیاری عبادات فاضلتر است، که روزی رسول (ص) با اصحاب نشسته بود برنایی (جوانی) با قوت، با مداد نگاه بر ایشان بگذشت و به‌دکان می‌شد. صحابه گفتند: «دریغاً اگر این نگاه خاستن در راه دین بودی.» رسول (ص) گفت: «چنین مگوئید که اگر برای آن می‌رود تا خود را از روی خلق بی‌نیاز دارد... وی در راه‌خدای تعالی است...» رسول (ص) گفت: «بازرگانان راستگوی روز قیامت با صدیقان و شهیدان برخیزند» و گفت: «خدای تعالی مؤمن پیشه‌ور را دوست دارد.» و گفت: «حلالترین چیزی، کسب پیشه‌ور است...» و رسول (ص) گفت: «هر که در سؤال برخوردگشاده کند، خدای تعالی هفتاد در درویشی بر وی گشاده کند» و عیسی علیه‌السلام مردی را دید، گفت: «تو چه کار کنی؟» گفت: «عبادت کنم.» گفت: «قوت از کجا خوری؟» گفت: «سرا برادری است که وی قوت من راست دارد.» گفت: «پس برادرت از تو عابدتر است.» و عمر گوید، رضی الله عنه، که: «دست از کسب مدارید و مگوئید خدای تعالی روزی دهد، که خدای تعالی از آسمان زروسیم نفرستد.» و لقمان فرزند خود را وصیت کرد و گفت: «دست از کسب باز مدار که هر که درویش و حاجتمند شود به خلق، دین وی تنگ شود، و عقل وی ضعیف، و سروت وی باطل شود و خلق به چشم حقارت

در وی نگرند.» و یکی از بزرگان را پرسیدند که: «عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت؟» گفت: «بازرگان با امانت، که وی در جهاد است، که شیطان از راه ترازو و دادن و ستدن قصد وی کند.» و عمر گفت: «هیچ جای که مرا برگ آید دوست‌تر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خویش طلب حلال کنم.» و احمد بن حنبل را پرسیدند که: «چه گویی در سردی که در مسجد بنشیند به عبادت و گوید خدای تعالی روزی پدید آرد؟» گفت: «آن مردی جاهل باشد و شرع نمی‌داند که رسول (ص) می‌گوید خدای عزوجل روزی من در سایه نیزی من بسته است، یعنی عزا کردن (جنگ کردن).»<sup>۱</sup>

**ابوبکر شغلش بزازی بود**  
 نویسنده بهر افغواید گوید: «چون ابوبکر صدیق به خلافت بنشست، گفت: ای مسلمانان دانید که سرا عیال است و حق ایشان بر گردن من است و ایشان را ضایع نتوان گذاشت، و حرقت من بزازی، نیک شغلی بود، امروز از بهر شغل مسلمانان از آن بازماندم، مسلمانان همه اتفاق کردند که قدر کفایت و مؤونت از آن بردارد.»<sup>۲</sup>  
 هنگام بحث در پیرایون کارگران و پیشه‌وران، نمی‌توان از سلمان فارسی افتخار زحمتکشان و حاسی مظلومان سخنی نگفت. این مرد فاضل و پرکار به حکم تقوی و عدالتخواهی و منزه‌طلبی هنگامی که در مقام امارت و فرمانروایی تیسفون بود حاضر نشد از حقوق بالنسبه کلانی که به اقتضای شغل از بیت‌المال به او می‌دادند، استفاده کند، بلکه با سبدهائی و کاربندی اسرار معاش می‌کرد. گویی این مرد مستقی و پاکدامن بیت‌المال مسلمین را، که از طریق جنگ و خونریزی و جزیه و خراج به نحوی ظالمانه گردآوری می‌شد، بر خود سباحت و حلال نمی‌شمرد. می‌گویند عمر بسبب اعتقادی که به زهد سلمان داشت، از او پرسید: «آیا رفتار سرا به سلطانی شبیه می‌کنی یا به خلیفه‌ای.» وی گفت: «اگر در همی از بیت‌المال را در مورد خود مصرف کنی، نام سلطانی از نام خلافت بر تو سزاوارتر است.»

### سلمان فارسی سبدهائی می‌کرد

به نظر غزالی: «بازاریان و پیشه‌وران باید که به خرنده دروغ نگویند، عیب کالا پنهان ندارند، ترازو و سنگ و چوب‌گز راست دارند، و در کالا غش در نکنند و چیزی داخل جنس نکنند، و جامه کهنه و رفو کرده را بجای جامه نو ن فروشند.»<sup>۳</sup> ناگفته نگذاریم که پدر غزالی سردی پیشه‌ور و زحمتکش بود، استاد همائی می‌نویسد: «نسبت غزالی که اصل صحیح آن بتشدید زاه است مبتنی بر همان پیشه و حرفه ریسندگی خانوادگی است.»<sup>۴</sup>

### فضل الله استرآبادی طاقیه‌دوز بود

نه تنها سلمان فارسی، بلکه عده زیادی از دانشمندان و روحانیان و پیشوایان مذهبی از جمله فضل‌الله نعیمی استرآبادی پیشوای فرقه حرقیه معتقد بودند که هر کس باید از حاصل کار و کوشش خود زندگی کند. در شرح احوال این مرد می‌خوانیم که فضل‌الله «به سید فضل‌الله حلال خود» شهرت داشت به این معنی که هیچ حرام نمی‌خورد، او به اندازه‌ی پارسا و پرهیزکار بود، که

۱. کیمیای سعادت، به اهتمام احمد آرام، ص ۵۶-۲۵۵ (به اختصار) ۲. ص ۱۶۲.

۳. کیمیای سعادت، پیشین، ص ۴۰۷ (با اندکی تصرف).

۴. نصیحة الملوك، به تصحیح استاد همائی، ص ۱۵۲.

در باره وی آورده‌اند، که در همه زندگی خویش از خوراک کسی نچشید و از کسی چیزی نپذیرفت و طاقیه‌های عجمی می‌دوخت و از بهای آن روزی می‌خورد، از دانشها و نظم و نثر بخوبی برخوردار بود... او و مردانش از دنج دست خود نان می‌خوردند... یک درهم از کسی نمی‌پذیرفت و بابت آتشی هم که از آتیز یا نانوا می‌گرفتند پول می‌دادند. اگر آشپز یا نانوا به‌ایشان می‌گفت این پاره آتش که ارزشی ندارد، جواب می‌دادند: ولی برای همین پول پرداخته‌ای، هرگز احدی در برابر آنان دروغ نمی‌گفت و در سراسر خراسان و عراق و آذربایجان و شروان به‌راستی مشهور بودند و مردم ایشان را «حلال خواران و راستگویان» می‌خواندند... با یکدیگر چون برادر بودند و در یک خانه می‌زیستند و نسبت بهم مشتاقتر از برادران تنی بودند، نسبت به بی‌نویان سخاوت می‌ورزیدند، روزگار بعفت می‌گذرانیدند و هرگز به کسی با دیده شهوت نمی‌نگریستند زبان خود را از بیهوده‌گویی و گوش را از شنیدن غیبت و افترا حفظ می‌کردند...»<sup>۱</sup>

نا گفته نگذاریم که از دیرباز در میان پیشه‌وران، سردان منصف و نیکوکاری بودند که در معاملات جانب‌عدل و میانه‌روی را سرعی می‌داشتند، یعنی اگر خریدار هم راضی بود، آنها به‌سود بسیار رضا نمی‌دادند. غزالی می‌نویسد: «سری السقطی دکانداری بود که در معاملات به‌ده‌نیم سود قانع بودیک بار دلال خواست بآدام او، که به‌شصت دینار خریده بود به نود دینار بفروشد، ولی وی رضا نداد و گفت: به ۶۳ دینار بفروش. دلال گفت: کالای تو را به کم نمی‌فروشم، سری‌سقطی هم به‌گرا فروشی رضا نداد.»<sup>۲</sup>

همچنین محمد بن المنکدر دکاندار بود و جامه می‌فروخت. غزالی می‌گوید: «شاگرد وی در غیبت وی جامه‌ای به‌ده دینار به‌اعرابی فروخت. چون باز آمد. بدانست. در طلب اعرابی همه‌روزه بگردید وی را باز یافت، گفت: آن جامه پنج دینار بهتر نه‌ارزد. گفت شاید که من رضادارم؛ محمد بن المنکدر گفت: آری ولیکن چیزی داکه به‌خود نپسندم، هیچکس (ا نپسندم. با بیع نسخ کن، یا جامه نیکوتر بستان، یا پنج دینار از من بگیر. اعرابی پنج دینار باز ستد.»<sup>۳</sup> در مقابل این قبیل کسبه و پیشه‌وران شرافتمند، گروهی کسبه نابکار و فاسد بودند که سنایی در وصف آنها می‌گوید:

دزد به‌شمشیر تیز گر بزند کاروان  
بر در دکان زند خواجه به‌زخم پله<sup>۴</sup>

در جای دیگر از کیمیای سعادت غزالی می‌خوانیم: «... اصل دنیا

حرف و مشاغل به‌نظر

سه چیز است: طعام و لباس و مسکن. اصل صناعت که ضرورت آدسی است نیز سه چیز است: بزرگری و جولاهی (یافتگی) و بنایی. لکن این هر یکی را فروعند که بعضی ساز آن همی‌کنند؛ چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاه می‌کنند، و بعضی آن را تمام می‌کنند، چون درزی (خیاط) که کار جولاه تمام کند. و اینهمه را به‌آلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن، پس، آهنگر و درودگر (نجار) و خراز پیدا آمد. ایشان را به‌سعادت هم حاجت بود که هر کسی همه کارهای خود

۱. هلموت پینر «فرقه مرویه» ترجمه حشمت مؤید نقل از فرهنگ ایران زمین، ج ۱۰، ص ۳۲۹ و ۳۳۷.

۲ و ۳. کیمیای سعادت، ص ۲۸۰ (به‌اختصار). ۴. ترازو.

نمی‌توانست کرد. پس، فراهم آمدند تا درزی کار جولاه و آهنگر سی کند و آهنگر کار هر دو سی کند... پس میان ایشان معاملاتی پدید آمد که از آن خصوصیتها برخاست، که هر یکی به حق خویش رضا نمی‌داد و قصد یکدیگر سی کردند. پس، بدسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات؛ یکی صناعت سیاست و سلطنت، دیگر صناعت قضا و حکومت، دیگر فقه که بدان قانون و ساطت میان خلق بدانند...»<sup>۱</sup>

در کتب و آثار منظوم و منثور فارسی گه گاه ناسی از طبقهٔ پرکار و پرحاصل پیشه‌وران به بیان آمده است: فردوسی می‌گوید:

بفرمود آهنگران آورند / سس و روی و پتک گران آورند

چو پولاد با پتک آهنگران / به پیش آوریدند آهنگران

مرا نیست ز آهنگری ننگ و عار / خرد باید و سردی ای بادسار

رود کی نیز از پیشه‌وران یاد کرده است:

... بر فلک بر، دو شخص پیشه‌ورند / آن یکی درزی آن دگر جولاه

این سدوزد سگر کلاه سلوک / آن نباقد مگسر پلاس سپاه

ابوشکور بلخی، مداح نوح بن نصر سامانی، افکار ارتجاعی عصر خود را در یک بیت که صاحب صحاح الفرس از او نقلی می‌کند آشکار می‌سازد:

کشاورز و آهنگر و پای‌باف / چو بیکار باشند سرشان بکساف<sup>۲</sup>

در بین محافل ارتجاعی و بیخبر آن عصر، جولاه و پای‌باف در حکم فحش و ناسزا بود، و کار کردن نوعی ننگ و عار به‌شمار می‌رفت، و خواجگان و اربابان با آستین درازی که داشتند تن به کار و کوشش نمی‌دادند و ستوجه نبودند که حیات آنها در گرو فعالیت کشاورزان و کارگران است.

سعدی در بوستان می‌گوید:

برو «خواجه» کوتاه کن دست‌آز / اگر بسایدت آستین دراز

ریچاردن، فرای در قادیخ بخادای خود می‌نویسد: «شواهدی در دست داریم که دلالت بر تخصص هر شهری در ساختن نوعی کالا دارد، و شکی نیست که این امر موجب گردید که سطح مهارت در کار دستی بالا برود. درست همان گونه که کتابت حرفهٔ محدودی بود و فقط افراد منتخب کاتبان حق ورود به صنف ایشان را داشتند، کفشگران، نقره‌کاران، و دیگران نیز در صنفهای حرفه‌ای متشکل می‌شدند. در بخارا نیز نظیر شهرهای دیگر سرزمینهای شرقی جهان اسلام، صنفها بصورت سجام مذهبی درآمدند و بعدها به‌فروق در اویش پیوستند. به‌گمان من، پایه‌های این تحول از دورهٔ ساسانیان گذاشته شده بود... ارتباط دادن مستقیم صنفها با غازیان یا با صوفیه یا فرق در اویش، تنها جنبهٔ نظری می‌تواند داشته باشد، زیرا دربارهٔ آنها اطلاعات کافی نداریم.»<sup>۳</sup>

۱. همان، ص ۶۵ (به اختصار و تصرف).

۲. همان، ص ۲۲۰ (به اختصار).

۳. قادیخ بخادای، پیشین، ص ۲۲۰ (به اختصار).

بازارهای نیشابور در  
قرن چهارم هجری

«... بازارهای شهر نیشابور در خارج شهرستان و در ریش شهر بوده است، و دو بازار آن از دیگران بزرگتر بوده است: به نام «سریعه بزرگ» و «سریعه کوچک». در این بازارها، کاروانسراها و مهمانسراهایی نهاده بودند که تجار در درون آنها به دادوستد و تجارت مشغول بودند و دکانین زیادی در این بازارها بوده است که مرکز خرید و فروش اقسام امتعه واجناس بوده است. در این مهمانسراها، تجار طراز اول مسکن داشتند و غالب کاروانسراها سملو بود از اجناسی که برای خرید و فروش به این شهر آورده بودند. در سراهای این بازارها، کارگران و ارباب صنایع نیز دکانها داشتند که سخت معمر و آبادان بوده است، و نیز بسیاری از این بازارها و سراهای به دستهای مختلف پیشه‌وران تعلق داشت و به نام آنان نامیده می‌شد؛ مثل رسته کلاه‌دوزان، رسته کفشگران، رسته خزفروشان، رسته ریسندگان، و رسته و بازاری که در آن طناب تهیه می‌کردند، و بازار بزازها. و این بازارها و سراهای پر بوده از ارباب صنایع که هر کس در آن، به شغل خویش مشغول بوده است.»<sup>۱</sup>

چنانکه دیدیم، از جمله صنایع دستی که مورد احتیاج عمومی بوده و هست، صنعت پارچه‌بافی است، که نه تنها در دوران بعد از اسلام در حوزه نفوذ فنودالها، بلکه در اکثر دهات معمر و شهرها معمول بود و جمعی به کار ریسندگی اشتغال داشتند. منتها در بعضی نقاط، پارچه‌های پست برای مصرف طبقه سوم تهیه می‌شد، و در برخی مناطق، پارچه‌های ظریف و زیبا برای صدور به کشورهای مختلف، یا برای استفاده طبقات ممتاز به دست کارگران ورزیده کارگاهها فراهم می‌گردید.

در تاریخ بخاراای نرشخی (۳۴۸، ۲۸۶ ه. ق) شرحی در توصیف کارگاههای صنایع دستی می‌خوانیم:

## بیت الطراز بخارا

و بخارا را کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان، نزدیک مسجد جامع، و در وی بساط و شادروانها بافتندی، و یزدیها و بالشها (مصلیها) و بردیهای فندقی از جهت خلیفه بافتندی، که به یکی شادروان، خراج بخارا خرج شدی. و از بغداد هر سال عاملی علیحده پیامندی، و هر چه خراج بخارا بودی از این جامه، عوض بردی. باز چنان شد که این کارگاه معطل ماند و آن مردمان که این صنعت بی کردند پراکنده شدند، و اندر شهر بخارا استادان بودندی که سعین بودند سر، این شغل را، و از ولایتها بازرگانان پیامندی - چنانکه مردم زندینجی می‌بردند - از آن جامه‌ها بردندی تا به شام و سمرقند در شهرهای روم، و به هیچ شهر خراسان نیافتندی. و عجب آن بود که اهل این صنعت به خراسان رفتند بعضی، و آنچه آلت این شغل بود بساختند، و از آن جامه بافتند، به این آب و تاب نیاسد. و هیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبودی که وی را از این جامه نبودی، و رنگ وی سرخ و سفید و سبز بودی، و امروز «زندینجی» از آن، معروفتر است به همه ولایتها.<sup>۲</sup> در عهد عباسیان قسمتی از پیشه‌وران در کارگاههایی که «بیت الطراز» نامیده می‌شد

و متعلق به خلیفه بود، کار می کردند و در آن کارگاهها، جامه های فاخری که به رسم خلعت به درباریان اعطا می شد و نیز پارچه های گوناگون دیگر تهیه می کردند. کارگاهها، در تحت نظر مأموری که «صاحب الطراز» نام داشت، اداره می شد. و این شخص محصول کارگاه را به دربار عرضه می کرد و مازاد را به فروش می رسانید. به هر یک از پیشه وران روزی نیم درهم دستمزد می دادند.<sup>۱</sup>

طبقة کارگران  
با اینکه در دوران بعد از اسلام، مقام و ارزش اجتماعی طبقه «کارگران» چنانکه باید معلوم و روشن نبود معذک، در کتب و آثار منظوم و منثور فارسی جسته و گریخته از کارگر یا «کاربگر» سخن به میان آمده است:

مفرمای کاری بدان کارگر

کز آن کار نتواند آمد بدر

گرشاسبنامه، ص ۱۹۸

بر بنا کرد، کار، سالی پنج

- هفت پیکر

کارگری، سلکت آباد کن

- هفت پیکر

همه شهر از ایشان بیاراستند

- فردوسی

گج و سنگ و خشت گران آوید

- فردوسی

شدند انجمن چون سپاهی گران،

- فردوسی

به کار یگران گنج بسیار داد

- اسیر خسرو

پنجه کارگر، شد آهن سنج

عدل بشیری است خرد شاد کن

زهر پشه ای کارگر خواستند

دگر گفت کاریگران آوید

زهر سو برفتند کاریگران

جهاندار، بر تخت زر بار داد

## چلنگری

چلنگر کسی بود که در چلنگرخانه به ساختن آلات خرد آهنی از قبیل کلید و قفل و چفت در ورز و زنجیر و انبر و زنبیل و میخ و غیره اشتغال داشت. در قرون وسطی، در هر محله و برزنی یک یا چند دکان چلنگری، نجاری، آهنگری و غیره وجود داشت.

راجع به مزد کارگران، در منابع تاریخی کمتر سخنی به میان آمده «به مزدوری نزد رویگری کاری کرده و ماهی ۱۰ درهم می گرفته است.»<sup>۲</sup> اکثر صاحب نظران کار و فعالیت را ضروری دانسته اند: «از هر کار معشوقه توان ساختن، و عشق در هر شغلی توان بردن»<sup>۳</sup> «اساس ظلم و از حد درگذشتن، بیکار بودن است.»<sup>۴</sup>

۱. آ. ی. برنلس، فاهرخسرو و اسماعیلیان، ترجمه ی. آرمن پور، ص ۵۲.

۲. نقل از: ترکستان نامه، پیشین، ج ۱، ص ۵۱۰.

۳. بهاء الدین محمد، معارف بهاء و ولد، به تصحیح بهج الزمان فروزانفر، ص ۷۵. ۴. همان، ص ۸۳.



«کشیدن و تاب دادن رشته‌های در هم یا منظم شده الیاف طبیعی، مانند پنبه و پشم... و در آوردن آنها به صورت نخ یاریمان به ضخامت مطلوب، از قدیم‌ترین ایام تا دوره اختراعات ماشینی، یک صنعت دستی خانگی بود. وسیله‌ریسندگی از زمانهای قدیم دوک بوده است که در نقاط مختلف جهان و درازمنه مختلف، به شکل‌های گوناگون درآمده است. در ایران، دوک دستی که آن را «دوکلان» نیز می‌گویند، از دو قسمت مرکب است: یکی محوری چوبی که نزدیک سر آن شکافی برای بند کردن «سره‌فتیله» تعبیه شده است؛ و دیگری کفه چوبی چرخ‌مانندی، در انتهای محور، برای سنگین کردن و چرخ دادن به محور. ریسنده معمولاً گلوله الیاف درهم پشم یا پاره‌های نامنظم پنبه را به دست چپ، و دوک را به دست راست می‌گیرد. با دوانگشت سبابه‌وشست دست راست، مقداری از الیاف درهم گلوله «افتیله» می‌کند و سر آن را به شکاف محوری می‌اندازد. آنگاه دوک را، در حالی که به انتهای فتیله آویخته است، چرخ می‌دهد، تا فتیله الیاف تاییده شود. در بسیاری از روستاهای ایران، ریسنده، دوک را روی ران خود می‌گذارد و با کف دست، آن را بشدت در امتداد ران می‌چرخاند؛ به این ترتیب، دوک به چرخش در می‌آید و به فتیله تاب می‌دهد. این طریقه ریسندگی هنوز هم در روستاهای ایران مرسوم است. با همین وسیله ابتدایی، در ازمنه قدیم در نقاط مختلف جهان نخهایی ریسیده و با آن نخها پارچه‌هایی بافته‌اند که ظریفترین پارچه‌های ماشینی امروزی به پای آنها نمی‌رسد. اولین قدم در راه اصلاح ریسندگی، اختراع چرخ ریسندگی است، که ظاهراً در هند اختراع شد، و در اوایل قرن ۱۶ میلادی در اروپا رواج یافت. طریقه کار این چرخ، همان طریقه دوک دستی است، جز اینکه در این اسباب، دوک افقی قرار می‌گیرد، و بوسیله تسمه‌ای که یک سر آن در شیار دوک و سر دیگرش روی چرخ بزرگ می‌افتد، به گردش می‌آید. چرخ بزرگ را با دست یا بوسیله پای (پدال) می‌گردانند، محصول قدرت چرخ ریسندگی، که اولین وسیله مکانیکی ریسندگی به‌شمار می‌آید، تقریباً هفت برابر ریسندگی دستی بود.<sup>۱</sup>

از نیمه دوم قرن هجدهم به بعد، در انگلستان و دیگر کشورهای صنعتی، تلاشهایی برای تکمیل ماشینهای ریسندگی به عمل آمده و سرانجام، ماشینهای ریسندگی دستی جای خود را به ماشینهای جدید داد، و این جریان به انقلاب صنعتی اروپا کمک کرد و سبب افزایش تقاضای پنبه و پشم گردید.

«در کتاب حدودالمعالم، که حدود سال ۲۷۹ ه. ق. تألیف شده نوشته شده است؛ که در آن زمان، در فارس و سیستان، قالیهای خوب بافته می‌شد، و «مقدسی» که به خراسان مسافرت کرده از قالی و سجاده بافت قانئات، و همچنین از قالیهای بافت خوزستان توصیف کرده است. در سایر نقاط ایران، چون خراسان و بخارا و فسا و دارابگرد و جهرم و کرمان و اصفهان و جوشقان نیز این هنر در هر جا با طرح و شکل مخصوص به خود رواج داشته است. خاورشناس فقید روسی، بارتلد، نوشته است: بم مرکز صنعتی کرمان بوده و پارچه‌های نخی که در بم می‌بافته‌اند، به تمام عالم اسلام، تانصر

می‌رفت. پارچه‌های سزبور دارای دوام فوق‌العاده بوده، و لباسی که از آن می‌دوختند، از پنج الی بیست سال دوام داشت. در آن زمان، بافتن شالهای کمران که تا به امروز معروف است در بم تمرکز یافته بود، و در همان دوره بود که بنا به گفته ابن‌حوقل، قیمت یک طاقه شال به سی دینار می‌رسید (هر دینار معادل یک مثقال طلا بها داشت).

در جای دیگر، همین خاورشناس می‌نویسد: در کازرون، شهر کوچک «توج» یا توز، که در وسط راه بین کازرون و بندرگناوه واقع بود، پارچه‌های کتانی معروف توجی یا توزی می‌بافتند که در تمام عالم اسلام مشهور بود. یکی از پارچه‌هایی که در کازرون می‌بافتند، موسوم به دبیکی بود. «مقلسی در قرن چهارم، از پارچه‌های ابریشمی اهواز و شوشتر یاد می‌کند. به گفته ابن‌حوقل، مشهورترین صادرات خراسان جامه‌های نخی و ابریشمی بود که در نیشابور و سرو تهیه می‌شد... مقدسی گوید؛ نیشابور مرکز محصولات صنعتی، پارچه‌های سفید برای لباس و عمامه‌های شاهجانی و تافته و راخته و همچنین مقنعه‌های نازک پشمی و ابریشمی و پارچه‌های زرینفت و خالص و زربفت مخلوط می‌باشد. بنا به گفته مقدسی، منسوجات ری و پارچه‌های ابریشمی آن معروف بوده. در دوره آل بویه، در رشته نساجی و قالیبافی پیشرفتهایی حاصل شد، و دانسته آن به عهد سلجوقیان و قرون بعد کشیده شد. در دوره صفویه، در رشته نساجی و قالیبافی، ایران شهرت فراوانی کسب کرد.» (بابا کروینسکی لهستانی که از ۱۱۱۶ تا ۱۱۴۲ ه. ق. در ایران می‌زیسته است، می‌نویسد که شاه‌عباس کارگاههای قالیبافی بزرگی در شیروان، قراباغ، کیلان، کاشان، واستراباد، همانند کارخانه‌های قالیبافی اصفهان، دایر کرده است... شاردن ضمن توصیف شهر کاشان، می‌نویسد... اساس ثروت و حیات سردم کاشان، از صنایع نساجی و ابریشم بافی و تهیه قطعات زربفت و نقره‌بافت تشکیل شده است. در هیچیک از شهرهای ایران، مصنوعات و منسوجات مخمل و حریر و تافته و ابریشم و قطعات زربفت و سیم‌بفت و زریهای ساده و گلدار و ابریشمی، بیشتر از کاشان و حومه آن تهیه نمی‌گردد؛ تنها در یکی از نقاط حومه شهر، هزار کارگر ابریشم باف وجود دارد. این آبادی که «آران» نام دارد، در فاصله دوفرسخی شهر واقع، واز دور، همچون شهر زیبایی جلوه‌گر است و دارای دوهزار باب‌خانه و باغچه و ششصد باغ زیبا می‌باشد.»

شاردن، وضع صناعت و تجارت تبریز را اینطور شرح می‌دهد: «سرتاسر شهر پراز صنایع معاش و ابریشم و زرگری است. عالیترین دستارهای ایرانی، در تبریز تهیه می‌شود، بازرگانان بزرگ و عمده شهر یرایم تعریف کرده‌اند که همیشه سالانه شش هزار عدل ابریشم در کارگاهها ... بافته می‌شود. تجارت تبریز در سراسر ایران، ترکیه، مسکو، ترکستان، هندوستان، و سمالک ساحلی دریای سیاه گسترده شده است.» قالیه‌های این دوره نیز از جهت نقشه و زیبایی و استحکام کم‌نظیر است. معروفترین و پرکارترین قالی این دوره، قالی معروف به قالی اردبیل کار مقصود کاشانی است، که در تاریخ ۶۹۴ ه. ق. (سال سیزدهم سلطنت شاه طهماسب صفوی)

برای مقبره شیخ صفی‌الدین اردبیلی بافته شده است. زری کاری و پارچه‌ها و قالیه‌های زربفت در کاشان و یزد فراوان بود. زریهای کاریزد در قرن سیزدهم میلادی، و نیز زریهای بافت نیشابور و مرو و شیراز و اصفهان و شوشتر، معروف بوده و به کشورهای باختری و خاوری صادر می‌شده است. مارکوپولو، اغلب کشورهای آسیایی را دیده و از بافت پارچه‌های زری و ابریشمی ساخت ایران توصیف کرده است. وی می‌نویسد: در ایران عده زیادی از دسترنج خودگردان می‌کنند. بسیاری از صنعتکاران و نساجان، مصنوعات خوب و پارچه‌های زری نفیس با نقشهای خوش می‌بافند، و تجار ایرانی آنها را به کشورهای دیگر می‌فروشند. در هنر مخمل‌بافی، گلدوزی و قلابدوزی نیز در دوره صفویه، به شهادت شاردن و دیگران، موفقیت‌هایی حاصل شده است. «۱»

**مصنوعات ایران** «۱» دیبای شوشتر که شهرت جهانی داشته، هم‌تراز دیبای روم بلکه از آن مرغوبتر بوده است. پوشش خانۀ کعبه هر سال در شوشتر از همین دیبا تهیه می‌شد... طرازخلفا را... در همان شهر تهیه، و بیغداد حمل می‌کردند. «طراز» عربی شده تراز فارسی است، و به یک نوع جامه حاشیه‌دار گلدوزی شده اطلاق می‌شد که پادشاهان ساسانی می‌پوشیده‌اند، و خلفا از آنان اقتباس کرده‌اند...

۲. جامه‌های کتانی توزی (توز به فتح تا و تشدید واو): در قرن چهارم، شهرکازرون به بافت کتان توزی که بسیار ممتاز و به رنگهای مختلف بود، و جزو بهترین پارچه‌های آن روز محسوب می‌شد، معروفیت بسزایی داشته است. هر سال، پنجهزار دست از این کتان برای پادشاهان و خلفا می‌فرستاده‌اند.

۳. در شوش خزی بافته می‌شد با طرازهای شاهانه. خز در آن زمان به نوعی جامه ابریشمین می‌گفته‌اند.

۴. پارچه‌های بافت شهرری که مانند پردیمانی شهرت داشته و عدنی نیز نامیده می‌شده.

۵. درمازندران، کساء و دستار و سربندهای مرغوب می‌بافتند.

۶. درگرگان، پارچه‌های سیاهرنگ، و دونوع پارچه به نامهای سبرم و خشخاش شهرت داشت.

۷. در نیشابور، چندین نوع پارچه به نامهای حقیه، صیریه، تاخته، راخته، بصمت، عتابی سقلاطون، سابری که بعضی از آنها از حیث ظرافت و لطافت، در هیچ جا نظیر نداشته‌است.

۸. در مرو شاهجهان، جامه‌های نازکی می‌بافتند که به آن شاهجهانی می‌گفتند.

۹. جامه‌ای به نام سلجم (بروزن محکم) که تارش ابریشم و پودش نخ غیر ابریشم بوده است.

۱۰. در سیستان، فرش ابریشمین می‌بافتند.

۱۱. در خوارزم، پارچه‌ای به نام بارنگ و نیز نوعی کرباس به نام آرنک.

۱۲. در اصفهان، انواع جامه‌ها و نیز نوعی معروف به دیواری که گویا در نقاط دیگر

نیز بافته می شده است.

۱۳. انواع فرشهای نفیس از قالی و محفوری و همچنین پرده های گوناگون.

۱۴. یک نوع طیلسان که پارچه آن به رنگ آسمان بوده است.

۱۵. زندینچی: پارچه ای برای آستر لباس که بهترین نوع آن را در بخارا می یافتند.

۱۶. فرشهای فاخر بافت ارمستان و فرشهای گرانبهای دشت میشان شهرت داشت

۱۷. در نیشابور، پارچه هایی به نامهای راخته، تاخته، مقنعه، لحم، ابریشمی،

صممت، عتابی، سعیدی، ظرائفی، مشطی و جامه های سوئین؛ و از ایبورد جامه ای به نام زلیفت،

و از نسا، جامه ای به نام بنبوزی؛ و در قهستان خراسان، فرش و سجاده؛ و در غرجهستان و بخارا،

فرشهای مرغوب؛ در سمرقند، جامه های سیمگون و سمرقندی؛ و در آمل و ساری، نوعی جامه

زیبا؛ و در قومس (دامغان)، دستارهای سفید از پنبه معلم (بر وزن محکم) ساده و حاشیه دار، که

گاه قیمت یکی از آنها به دو هزار درهم می رسید، و نیز کساء، طیلسان، و جامه های پشمی نازک؛

و در مازندران، طیلسان و پارچه های کتانی؛ و در اردبیل (در آذربایجان)، پارچه های پشمی و

انواع فرش؛ و در عسکر مکرم (نزدیک اهواز)، مفصله های ابریشمین؛ و در ارجان فارس، جامه های

کندکی و بر بهاری؛ و در دارابجرد، حصیرهایی مانند حصیرهای آبادان؛ و در جهرم، فرش

و پرده؛ و در شیراز، کساء، جامه سنیر (بر وزن سدبر) برد، خز، دیبا؛ و در فسا جامه و پرده

ابریشمین گرانقیمت و فرشهای نفیس و سنیر و دستارهای شرابی و طرازهای رنگین و طلا دوزی

که در تمام جهان نظیر نداشته است، می یافتند.

در کازرون، حریر نازک (قصب) دیقی، مخمل؛ در بم، دستار، طیلسان، جامه های

گرانبها، در جهرم، انواع فرش، سجاده... در همدان و قم، یک نوع پارچه مرغوب می یافتند

و به شهرهای مختلف ایران و جهان صادر می کردند.

گذشته از آنچه ذکر شد، دهها نوع دیگر پارچه و فرش از قبیل برنگان (نوعی گلیم)،

خیش (کتان کلفت)، اطلس (دیبايي که تار و پودش ابریشم باشد)، مندیل (دستار ریشه دار)،

بستر آهنگ که در عربی مرقم و مرقمه نامند، در ایران تهیه می شده...

از مصنوعات دیگر ایران:

در ری، مقرض و شانۀ بسیار مرغوب و انواع کاسه؛ در طوس، انواع ظرف و دیگ

و مجمر از سنگهای اطراف؛ در هرات، انواع ظرفهای مسین؛ در بلخ و ترمذ و ارجان، صابون

مرغوب، در سمرقند، کاغذ و یک نوع پوست که بر روی آن می نوشته اند. کاغذیان یا کاغذ-

سازان سمرقند شهرت داشته اند. و نیز دیگهای بزرگ سسی در این شهر می ساخته اند. در خوارزم،

شمع، کلاه، شمشیر، زره؛ در بیار مازندران، گل ساختمان که با آن بناهایی می ساخته اند که در

دلای نظیر نداشته است. از قم، انواع کرسی، تخت، زین و برگ به اطراف صادر می شده و از

همدان، کفش به دیگر نقاط صادر می شده است.<sup>۱</sup>

عقیده صاحب‌نظران و طبقه وسیع کشاورزان، کارگران و پیشه‌وران که از دیرباز طبقات فعال و شعری ایران در مورد شمر جاسع ما را تشکیل می‌دهند، همواره مورد احترام مردم روشن بین کشاورزان و صنعتگران و خیر خواه محیط خود بوده‌اند؛ چنانکه جمعی از شعرا و نویسندگان روشن ضمیر و باهدف ایران زبان به مدح این جماعت گشوده و در سقیات آنان، به نظم و نثر، مطالبی نوشته‌اند. ناصر خسرو علوی درباره ارزش و مقام کشاورزان و صنایع چنین می‌گوید:

ز کسب دست بهتر حاصلی نیست  
چو شب درخانه شد، سلطان خویش است  
به روز افزایش آنج از وی بماند  
تن آسوده ز بیم و منت کسی  
خورد خوش باعیال خویش و پیوند  
ببفزاید خدا در کسب و مالش  
چو روز آمد رود باز از پی کار  
سلاطین را به صنایع نیاز است

به از صنایع به گیتی مقبلی نیست  
به روز اندر پی سامان خویش است  
خورد بیش و کم آن مایه که خواهد  
بری از سبقت هردون و هر خس  
به بازو حاصل آرد قوت فرزندان  
رسد صد برکت از کسب حلالش  
چو شب شد، خفت ایمن در شب تار  
... سر صنایع به گردون بس فراز است

که وحش و طیر را راحت رسان است  
ز دهقان عاقبت چیزی بریزد  
از و گه زرع، گاهی بوستان است  
کز آدم در جهان این یادگار است  
همان گر آدمی و گر ستورند  
سبک گوی از ملایک در ریاید  
کسی را پاینده دهقان نباشد  
عسوق ریزند و قوت خلق کارند  
چراغ دلفروزی در ده انگشت  
به عقبی در گل باغ بهشتند.<sup>۱</sup>  
ناصر خسرو؛ در شمار صاحب‌نظرانی است که مردم را به سعی و عمل و حاصل سعی و عمل کار و کوشش دعوت می‌کند:

با خرید خواب و خور، تا چه شوی همسر  
ننگ است ننگ با خرد، از کار خرمرا

به از صنایع عالم دیهقان است  
ز صنایع رایگان نفی نخیزد  
جهان را خرسی از دیهقان است  
ازین به با بنی آدم چه کار است  
ب راحت رازق هر سار و سوزند  
اگر دهقان چنان باشد که باید  
اگر جوئی قحط نان نباشد  
به کار اندر همه مردان کارند  
کلید رزق و قسمت سخت در شست  
به دنیا عاقلانه تخم کشتند

کار خراست خواب و خور، ای نادان  
کار خراست سوی خردمند خواب و خور

زین چنین ترهات دست بدار  
- سنایی

«همم الرجال تقلع الجبال»

کار کن بگذر از ره گفتار

کار نشد ندارد، نظیر

مشکلی نیست که آسان نشود  
 کار دنیا که تو دشوارگرفتی بر خود  
 سرد باید که هرسان نشود  
 چو کارگیتی بسی رنج می‌نگیرد ساز  
 گر تو بر خویشتن آسان کنی، آسان گردد  
 کمال‌الدین اسماعیل -  
 بیابکش همه رنج و بجوی آسانی  
 - مسعود سعد

کسارکن تا کماهل نشوی  
 در عمل کوش و ترک قول بگیر...  
 - خواجه عبدالله انصاری  
 کارها به صبر برآید، و مستعجل به سردر آید.

نا برده رنج گنج میسر نمی‌شود  
 گر کار کنی عزیز باشی  
 - سعدی  
 مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد  
 فردا که دهند مزد مزدور  
 - ناصر خسرو

در حدود هشت قرن پیش، انوری شاعر معروف ایران، از لزوم همکاری و معاضدت اجتماعی عموم طبقات سخن گفت:

آن شنیدستی که نه صد کس بپاید پیشه‌ور  
 کار خالده جز به جعفر کی شود هرگز تمام  
 تا توانادانسته و بی‌آگاهی نانی خوری  
 در ازای آن آگر از تو نباشد یاری  
 زانکه او پیدا کند بدبختی از نیک‌اختری  
 عقل را در هر چه باشد پیشوای خود بساز

بطوری که خاقانی یکی از بزرگترین قصیده‌سرایان اواخر قرن ششم یاد آور شده است،  
 جدش جولاهاه یعنی نساج و بافنده بود، و پدرش علی، حرفه درودگری و نجاری داشته است، و  
 شاعر عالیقدر به این معنی در آثار خود مکرر اشاره می‌کند.

نساج نسیم که صناعات فکر من  
 نجار گوهرم که نعیان طبع من  
 الا زتار و بود خرد جامه تن نیند  
 جز زیر تیشه بسدر خویشتن نیند  
 در جای دیگر، در وصف هنرمندی پدر خود می‌گوید:

صانع زرین عمل پدر صناعت علی  
 شیخ احمد جام به بعضی ادوات نجاری اشاره می‌کند:  
 چون رنده ز کار خویش بیبهره نباش  
 چون تیشه مباح جمله بر خود تراش  
 کز ید بیضا گذشت دست عمل ران او  
 تعلیم زاره گیر در عقل معاش  
 چیزی سوی خود می‌کش و چیزی می‌پاش

یاری یاران دیگر می‌دهد هر که او در مکسبی پا می‌نهد

زانکه جمله کسب نباید از یکی  
چون به انبازست عالم بر قرار  
طبل خواری درمیانه، شرط نیست  
هم دروگر هم سقا، هم حایکی  
هرکسی کاری گزیند ز فقار  
راه سنت راه سکسب کرد نیست  
- مولوی

در میان کسبه، عطاران و داروسازان در کار خود، دقت و ظرافت بیشتری به کار می‌بردند؛ مولوی می‌فرماید:

طبله‌ها در پیش عطاران ببین  
جنس را با جنس خود کرده قرین  
جنسها بسا جنسها آییخته  
زین تجانس زینتی انگیخته

«عطاران و داروسازان هر یک از دواها و داروها را در کوزه مخصوص به خود می‌ریختند، و برای آنکه فاسد و تپه نگردد، سرکوزه را با پوست آهویا گوسفند استوار می‌ساختند، و بدین اعتبار، ظرف دارو را طبله نامیده‌اند... عطار به معنی عطر فروش و دوا فروش در زبان فارسی به کار می‌رود، و شیخ عطار شاعر معروف را بجهت آنکه دوا فروش بوده، بدین نام خوانده‌اند.»<sup>۱</sup>

### حامیان سعی و عمل و طرفداران تنبلی و تن آسانی

زکریای رازی طرفدار کسب و کار بود: او «در آغاز کتاب‌الخواهد خود می‌گوید که او در کتاب شرف‌الصاعه قائلان به تحریم مکاسب را رد کرده است. این راوندی نیز کتابی داشته به نام فسادالدار و تحریم‌المکاسب که چنانکه از اسم آن برسی آید، خانه‌نشستن و کسب را تحریم کردن، نادرست و فاسد به‌شمار آمده. در طی کتب، گاه‌گاه بر سی‌خوریم به کسانی که قائل به تحریم مکاسب بوده‌اند؛ جا حظ می‌گوید: صوفی مسلمان که اظهار عبادت و پارسایی می‌کند، از تنبلی کار را مبنغوض می‌شمارد و تحریم مکاسب را اظهار می‌دارد.

ابوالفرج اصفهانی در باره ابوالعاهیه می‌گوید که او به‌وعید و تحریم مکاسب قائل ... بود. ابوالمعین نسفی می‌گوید، قدریه اکتساب و طاب مال را بر بنده فرض می‌دانند، ولی اهل سنت و جماعت می‌گویند، اگر او را قوتی موجود است کسب برایش سنت و مباح است و اگر قوتی موجود نیست، کسب او را رخصت است، و اگر مضطر است و او را اهل و عیال است، کسب بر او فریضه است و متشفه و کراسیه کسب و وضع مال را حرام می‌دانند، زیرا توکل بر خداوند واجب است و خداوند فرمود: و علی‌الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین.

رازی در فصل هفدهم از کتاب طب روحانی، در باره حد اعتدال اکتساب و اقتناء و انفاق سخن رانده است.»<sup>۲</sup>

در اندرزنامه اردشیر بابکان بند ۴، چنین آمده است: «بدانید که شاه و همه مردم نباید بگذارند بیکاری به آنها راه یابد؛ زیرا تباهی حکومت

خطر بیکاری

۱. خلاصه مثنوی، به اهتمام استاد فردر زانفر، ص ۲۲۲.

۲. دکتر مهدی محقق، فیلسوف (۱)، ص ۱۲۹ (به اختصار).

در بیکادگی شاه است، و تباهی کشور در بیکار ماندن مردم... بدانید ما با همه نیرومندی که داریم... زمانی توانستیم مردم را رام کنیم که سختیهای فراوان چشیده و خویشتن را به کارهای سخت گمارده بودیم.<sup>۱</sup>

شادروان دهخدا در امثال و حکم خود، اندیشه گویندگان و شعرا را آثار کار و کوشش در پیرامون سعی و عمل گرده آوری کرده است.<sup>۲</sup>

به منزل رسید آنکه پوینده بود      بهی یافت آنکس که جوینده بود

- فردوسی

برنج اندر آری تنت را رواست      که خود رنج بردن به دانش سزاست

- فردوسی

به کار اندر آ این چه پژمردگی است      که پایان بیکاری، افسردگیست

- نظامی

که چون کاهلی پیشه گیرد جوان      بماند تنش پست و تیره روان

- فردوسی

نه آسانیی دید بی رنج کس      نهاد زمانه همین است و بس

- فردوسی

کارکن، کار بگذر از گفتار      کاندین راه کار باید کار

- سنایی

بدارید کار جهان را به رنج      که از رنج یابد سرافراز گنج

- فردوسی

گفت کم کن که من چه خواهم کرد      گوی کردم، مگو که خواهم کرد

- سنایی

عواص گر اندیشه کند کام نهنگ      هرگز نکند در گرانمایه به چنگ

- سعدی

نشاید هیچ مردم خفته در کار      که در پایان پشیمانی دهد بار

- امیر خسرو

مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن      کز بی کاری شده است گردون گردان

- ابوحنیفه اسکافی

همه محرومی از نجستن تست      بی پری از گزاف رستن تست

بنده رنج باش و راحت بین      دفتر عشق خوان، فصاحت بین

- اوحدی

منشان دیگ جستجو از جروش      تارگی هست در تنت میکوش

- اوحدی

۱. «عهد اردشیر» ترجمه از عربی به اهتمام محمدعلی امام شوشتری، ص ۹۹.

۲. مأخوذ از امثال و حکم دهخدا، ج ۱، از صفحه ۱۱۶ به بعد.



فردا که دهند مزد مزدور رنجور بوی و خسوار و سدهور - ناصر خسرو	گر کارکنی عزیز باشی ور دیو ز کار بساز داردت ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز
نه مرد یابد ملک و نه بر ملوک ظفر - عنصری	نیابد مراد آنکه جوینده نیست
که جویندگی عین یابندگی است - خواجو	سعدی در مقام اندرز می‌گوید:
ای نورچشم من بجز از کشته ندروی. - سعدی	عنصری نیز معتقد است که :
سری که بالش خواهد نیابد او افسر - عنصری	تو را چون نباشد غم کار خویش
غم تو ندارد کسی از تو بیش - اسدی	منشین بیکار از آنکه بیگاری
به ز آنکه کنی به هرزه بیکاری - ناصر خسرو	تن به دود چراغ و بیخوابی
نهادی، هنر کجا یابی - اوحدی	

نظامی گنجوی در مخزن الاسرار مکرر، جوانان را به کار و فعالیت تشویق و ترغیب می‌کند؛ از جمله در داستان «پیرخشت‌زن» به جوانی که کار کردن را عار می‌داند، چنین می‌گوید:

دست بدین پیشه کشیدم که هست  
دستکش کس نیسم از بهر گنج  
درمقاله دیگری، در وصف پیری، نسل جوان را به سعی عمل فرا می‌خواند و می‌گوید:

دانه دل چون جو و گندم مسای  
خاک نه‌ای زخم ذلیلان مخور  
تن سزن و دست به کاری بزن  
تا نشوی پیش کسان دستکش<sup>۲</sup>

بیکار کشی به که بیکار باشی . به ز آنکه به خیره بیکاری - ناصر خسرو	بیکاری به که بیکاری، منشین بیکار از آنکه بیگاری
بیکار نمی‌توان نشست - نظامی	گفتن زمن از تو کار بستن

حتی بعضی برسبیل اغراق گفته‌اند: «بیماری به که بیکاری!»

به کار اندر آ، این چه پژمردگیست      که پایان بیکاری افسردگیست  
-نظاسی-

به کان کندن آید، زرازکان سنگ      وزین کان، به جان کندن آید به چنگ  
کسی دارد از علم عالم فراغ      که او چون قلم خورد دود چراغ  
-امیر خسرو-

رمز الکاسب حبیب الله شنو      از توکل در سبب کاهل شو  
گر توکل سی کنی در کار کن      کشت کن، پس تکیه بر جبار کن  
-سولوی-

پس از کشاورزان، محترمین و مؤثرترین طبقات اجتماعی در ایران طبقه پیشه‌وران بودند. این طبقه، چون بیشتر در شهرها زندگی می‌کردند، و با ابزار و آلات فنی سروکار داشتند و به اقتضای شغل، با طبقات و گروه‌های مختلف خلق آمیزش و گفتگو می‌کردند، بالطبع از کشاورزان هوشمندتر بودند و به مسائل سیاسی و اجتماعی، علاقه و توجه بیشتری داشتند؛ چنانکه در نهضت شعوبیه، علیه بیدادگریهای اعراب، طبقه میان‌حال و پیشه‌وران و بازرگانان نقش سهم و مؤثری انجام می‌دادند، تا جایی که سعید، نماینده بنی‌اسیه آنان را نزد خود خواند و گفت، شما کیستید؟ جواب دادند، ما بازرگانیم. سعید گفت، به ما خبر دادند که شما بعنوان مبلغین خاندان عباسی آمده‌اید. در جواب گفتند: ای امیر، ما به اندازه کافی گرفتار خود و تجارت خود هستیم، که به این کارها نمی‌رسیم. امیر اجازه داد بیروند و رفتند. چون از سر و خارج شدند، در ایالت خراسان و دهستانها، با لباس مبدل و در کسوت تجارت سفر کردند و به تبلیغ پرداختند، و در مراجعت، به امام بشارت دادند که در خراسان نهالی کشته‌اند که بزودی بارور خواهد شد. چنانکه دیدیم این نهضت اجتماعی به همت ابومسلم خراسانی و هم‌زمان او به‌ثمر رسید، و ایرانیان بار دیگر، در فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی عالم اسلام نقش سهمی به‌عهده گرفتند. در جنبش مذهبی و سیاسی اسماعیلیان در قرن چهارم و پنجم نیز پیشه‌وران نقش اساسی به‌عهده داشتند.

به‌نظر آقای کریم کشاورز دانشمند معاصر:

در دوران سلجوقی، مساجد و مدارس و آب‌انبارها و غیره در شهرها ساخته و بنا شده، و پیشه‌ها پیشرفت می‌نمود و تجارتخانه‌های بزرگی که با مالک دیگر، از چین گرفته تا روم، دادوستد داشتند پدید آمد. ولی جریان تکامل طبیعی شهرها

را عدم تمرکز و پراکندگی - که در طبیعت دولتهای خان خانی است - کند ساخته بود. از کارهای پیشه‌وران این دوران، نمونه‌های بدیعی به دست آمده‌است. پیشه‌وران در شهرها، مطیع و دستخوش سطام امیران و خانها و دست‌نشانندگان ایشان یعنی شحنگان و کلانتران بودند. بازرگانان و سوداگران نیز در آن روزگاران، جز دستیاری با امیران چاره‌ای نداشتند. با این حال، وجود سازمانهای اصناف، پیشه‌وران و بازرگانان تا اندازه‌ای از بی‌بندوباری امیران متمگر محلی می‌کاست، و حال آن که وضع روستا چنین نبود. بر اثر تجمع در شهرها وجود سازمانهای اصناف و عده‌کثیری با سواد، و اسکان تبادل نظر در مسجدهای جامع و دیگر اجتماعات، مردم شهرها بهره‌مند از مقدراتی بودند که روستا فاقد آن بود.<sup>۱</sup>

در جنبش اسماعیلیه و باطنیان نیز پیشه‌وران نقش بسیار مؤثری داشتند. ناصر خسرو در سفرنامه، از رشد فعالیتهای بازرگانی و رواج بازار پیشه‌وران در اصفهان سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در همه زمین پارس گویان، شهری نیکوتر و جامعتر و آبادتر از اصفهان نبود. باروی شهر، سه فرسنگ و نیم درازا داشت، و برخلاف دیگر شهرهای ایران، که غالباً خانه‌های ویران در کنار کاخهای معمور به چشم می‌خورد، هیچ جای آن ویرانه‌ای دیده نمی‌شد. بازرگانی و پیشه‌ها چنان رونق داشت که در رسته صرافانش سرگرم داد و ستد بودند، و در کوچه «کوپر از» آن پنجاه کاروانسرای بزرگ وجود داشت... پیشه‌وران چیره‌دست در رسته‌ها گرد آمده، بدایع هنر می‌آفریدند، و معروفترین پارچه‌های ابریشمی چون «حله» و «عقابی» و «سقلاطون» از زیر دست نساجان هنرمند اصفهان بیرون می‌آمد، و به اکناف جهان صادر می‌شد. روستاییان، اصناف و پیشه‌وران آن، مهمان‌نواز و دست‌ودل‌باز بودند و هر صف سازمانی و رئیسی انتخابی به نام «کلو» داشت... از کار و حرفه باطنیانی که تاریخ یاد کرده، چنین بر می‌آید که جنبش اسماعیلیان ایران بر پیشه‌وران و بازرگانان خرد و روستاییان و ندرتاً برخی از خرده‌سالکان ایرانی - که از اقطاعداران نوسیده و خانهای نوکیسه ترک ناخشنود بودند - متکی بود. نظری اجمالی به پیشه برخی از سران نهضت، این نکته را روشن می‌کند. حسن صباح خود، دبیر و کارمند و به اصطلاح اسروزی، از طبقه روشنفکر جامعه بود. عبدالملک عطاش با نساختن کتب، روزی خویش را تأمین می‌کرد. پسراو، احمد عطاش، در بازار اصفهان به بیزازی اشتغال داشت. طاهر که در ساوه میان باطنیان منزلتی داشت و ظاهراً نظام‌الملک به کینه‌خواهی او کشته شد، با نجاتی اسرار معاش می‌کرد.

بنابراین، جای شگفتی نیست که باطنیان در اصفهان (که در آن دوران یکی از مراکز پیشه‌وران ایران به‌شمار می‌رفت) نفوذ فراوان کسب کرده باشند و تبلیغات و دعوت ایشان در آن شهر از یک سو - در میان مردم پیشه‌ور و کاسب - با کاسیایی روبرو شده و از دیگر سو - خشم ستعصبان سنی و روحانیان ایشان را برانگیخته باشد...<sup>۲</sup>

«غالباً پیشه‌وران و مردمان خرده‌پا از دیدن زندگی پر تجمل امیران و بزرگان، و

احساس ناتوانی در ارضای توقعات مادی و معنوی خویش، به عصیان برانگیخته می‌شدند، بعدی که گفته‌های بزرگان دین، که عامه ناس باید راضی به رضای حق و سهم و نصیب خود باشند، قادر نبود طبیعت سرکش آنها را مهار کند.<sup>۱</sup>

یکی از علل اساسی پیروزی عباسیان بر امویان، چنانکه قبلاً اشاره کردیم، همکاری و همفکری طبقه وسیع پیشه‌وران و بازرگانان با سران این نهضت بود، بطوری که سران اسوی در خراسان و دیگر نواحی همیشه با دعوات و تبلیغاتی که در شمار پیشه‌وران بودند روبرو می‌شدند. علاوه بر این، چنانکه بتفصیل خواهیم گفت، اکثریت کسانی که در شمار فقیان و جوانمردان بودند از طبقه پیشه‌وران و صنعتگران بودند، و نقش سهمی در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی آن دوران به عهده داشتند. و از سازمان و اصول و مقررات معینی تبعیت می‌کردند.

در اواخر عهد ایلخانان، حکومت سربداران به همت پیشه‌وران و کشاورزان یکچند، حکومتی مبتنی بر منافع خلق پدید آورد. مورخان بی‌غرض، از تلاشهای کلو اسفندیار و خواجه شمس‌الدین علی، وحیدر قصاب، که هر سه از میان پیشه‌وران بر خاسته و به نفع مردم

### فعالیت سیاسی پیشه‌وران در اواخر عهد ایلخانان

قدمهای مؤثری برداشته‌اند، به نیکی یاد می‌کنند «کلو اسفندیار سربدار، برگزیده شیخیان، بلاشک از پیشه‌وران بود، لقب «کلو» سؤید این نظر است. این بطوطه در باره پیشه‌وران اصفهان می‌گوید: «واهل کل صناعه یقدسون علی انفسهم کبیر منهم یسمونه الکلو» (هر دسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیشکشوتی برای خود انتخاب می‌کنند که او را کلو می‌نامند).<sup>۲</sup>

یکی از پیشوایان قیام سربداران سمرقند در سال ۷۶۷ ه. شخصی بود به نام ابویکر، رئیس رسته ندافان. پس از کلو اسفندیار، زمام امور سربداران به خواجه شمس‌الدین علی (۷۵۳ - ۷۴۸ ه.) که از برجسته‌ترین زمامداران سربدار بود، رسید. تمام مورخان با اینکه به‌وی نظری منفی داشتند از کارهای مثبت و سودمند وی به نفع طبقات زحمتکش به نیکی یاد کرده‌اند. دولت‌شاه می‌نویسد: «... رعیت را سرفه‌الحال داشتی و بکفایت زدگی نمودی»، در عهد او، رسم نامطلوب و رعیت آزار «برات‌نویسی» بکلی بر افتاد، و او حق مردم را نقداً می‌پرداخت. در این باره دولت‌شاه می‌نویسد: «گویند که رسوم مردم، برات‌نوشتی، در مجلس نقد شمردی و دادی»<sup>۳</sup> رفتار او با مردم، سخت آزادمنشانه بود، همه افراد مردم به‌وی دسترسی داشتند، تجمل‌پرستی، شرابخواری، استعمال مواد مخدره و فحشاء را محکوم و ممنوع کرد و بوسیله منهبیان و جاسوسانی که داشت، از جزئیات منطقه نفوذ خود باخبر می‌شد.<sup>۴</sup> علاوه بر این، اقدامات یحیی کرابی و علی قصاب در تاریخ سربداران قابل توجه است.

همچنین قیام محمود تارابی در باوراء النهر علیه مغولان که در سال ۶۳۶ هجری (۱۲۳۸ میلادی) صورت گرفت، نمونه دیگری از فعالیت سیاسی پیشه‌وران است، جوینی مورخ نامدار عصر مغول به اقتضای وضع طبقاتی خود نسبت به قیام محمود که شغلش

۱. همان، ص ۱۴. ۲. ترجمه محمدعلی مرحد، ج ۲، ص ۱۹۱ (به نقل از: نهضت سربداران، ص ۷۱).

۳. دولت‌شاه، ص ۲۸۲ (از همان مأخذ، همان ص.).

۴. بطوروشسکی، نهضت سربداران، ترجمه کریم کشاورز، ص ۷۲-۷۱ (به‌منابر و اعتماد).

تلبیربانی بود، با نظر دشمنی نگرسته و در باره رفتار وی با طبقات حاکم، چنین می‌نویسد: «اکثریت افراد متنفذ و مشهور را مورد توهین قرار داد. ضمناً جوینی بناچار، اعتراف می‌کند که او (یعنی محمود تارابی) با سهربانی و عظوفت با مردم ساده و ولگردان بیخبر رفتار می‌کرد. مردم را به خانه‌های اعیان می‌فرستاد تا از آنجا چادرهای سفری و قالی بیاورند و برای سپاهیان اردو بزنند.»<sup>۱</sup>

این حوقل ضمن گفتگو از اردبیل می‌نویسد: «از اردبیل تا کورسره دوازده فرسخ، و از کورسره تا سراغه دوازده فرسخ است. سپس از بازارهای کورسره سخن می‌گوید و می‌نویسد، در آغاز هر ماه و نیز در اوقات معینی از سال، بازارهایی در آنجا تشکیل می‌شود و مردمان گوناگونی کالاهای مختلف و انواع پارچه و عطر و جل و کالای سراجان و زین و شمشیر و تنگ ستور و زین پوش و سلاح جنگی و مصنوعات زرین و سیمین و اسب و استر و خر و گاو و گوسفند به دادوستد و معامله دارند تا جایی که به گفته ابوحامد، که از بازرگانان آذربایجان بود، گاه میزان معامله گوسفند در این ناحیه بر یک میلیون رأس می‌رسید.»

گاه، اسرا و رجال به حکم احتیاج، دست نیاز به سوی بازاریان دراز می‌کردند؛ چنانکه نظام‌الملک می‌نویسد: امیری در صدد برمی‌آمد پانصد دینار قرض کند، بوسیله یکی از عمال و وکلای خود، با دکانداری طرح دوستی ریخت و از او خواست که مبلغ سابق الذکر را بوی قرض دهد و دکاندار چنین گفت: «سن از آن دکانداران نیم که سرا دوهزار یا هزار باشد، و با سهران جز راست نتوان گفت، همه سرمایه‌من ششصد دینار خلیفتی است و در بازار دست و پایی می‌زنم و خرید و فروخت باریک می‌کنم و بروزگار و سختی به دست آورده‌ام.»<sup>۲</sup> پس از گفتگوی بسیار، سرانجام بازاری به امیر پانصد دینار قرض می‌دهد، ولی در موعد مقرر، امیر از ادای دین، خودداری می‌کند، و بازاری با مشقات و رنج فراوان موفق به گرفتن پول خود می‌شود. معلوم نیست چند درصد جمعیت ایران و دیگر کشورهای شرق نزدیک را پیشه‌وران و کارگران تشکیل می‌دادند، آنچه مسلم است در دوران بعد از اسلام، حتی پس از حمله مغول، پیشه‌وران و صنعتگران، پس از کشاورزان، شمرترین طبقات جامعه را تشکیل می‌دادند. از نامه زیر که خواجه رشیدالدین فضل‌الله به فرزند خود نوشته می‌توان به کثرت کارگران صنایع ریسندهی در ایران و ممالک تابع پی برد.

خواجه ضمن مکتوب شماره ۳۳، که بعنوان خواجه مجدالدین پسر خود نوشته، صورت جامع ملتسمات و مطالبات خود را از ممالک ایران و توران و هند و روم و مصر و شام اعلام می‌کند. این صورت معرف انواع پارچه‌ها و منسوجاتی است که در آن ایام، در نقاط مختلف کشور تهیه می‌کردند.

بموجب این صورت، از بغداد، حله، تبریز، زنجان، روم، اسکندریه، شیراز، اصفهان، یزد، کرمان، بم، کازرون، کاشان، ابرقو، هندوستان، هرات، سمرقند، یمن، دمشق، خطای،

۱ و ۲. ذک: عظامک جوینی، تاریخ جهانگشای جوینی، به تصحیح میرزا محمد قزوینی، ج ۱، ص ۶۹ به بعد.

۳. سیاستنامه، پیشین، ص ۳۵ به بعد.

موسل، اربل، ماردین، تبریز، و شیروان کالاهایی مطالبه شده است. اکنون بعنوان نمونه، پارچه‌ها و منسوجاتی را که در آن ایام از تبریز و چند شهر دیگر مطالبه می‌کردند ذکر می‌کنیم تا خوانندگان از تنوع پارچه‌ها و منسوجات ایران بعد از حمله مغرب‌مغول آگاه گردند: تبریز: کسحا ۲۰۰ توپ، ارسک ۲۰۰ توپ، برک میان سیصد عدد، برک سر ۲۰۰ عدد، قطفه الوان الفی ۳ ذرع، کرباس عادیه مائة الف ۳ ذرع، کپنک الف عدد، سوزة ساغری و تیماج الفی زوج.

شیراز: کرباس عادیه ۲۰ الف ذراع، باسه ۳۰۰ توپ، قدک کلزرون الفی عدد، سوزة ساغری و سختیان الف زوج، سایر اقمشه الف توپ.

اصفهان کرباس ۸۰ الف ذرع، سایر اقمشه ۲۰۰ توپ، متقالیه ۳۰ الف ذرع، عادیه ۵۰ الف ذرع. یزد: و اولاد ۱۰۰ الف ذرع، بافته ابریشمین ایباریه و شمسیه و عین-البقر الفی توپ، خود رنگ الف قطعه، سایر اقمشه الفی توپ.

کازرون: سیصد بار الف توپ، کرباس عادیه ۱۰ (الف ذرع، گیوه ۲ الف زوج. در این صورت، به نام پارچه‌هایی به نام سوبینه تبریز سموربته، و شق صد توپ، سنجاب، انبوق، قائم، خنگ، ملحم الوان، سمسط مصریه، محرمت صابونیه، دبیقیه سمسط صینی، اطلس، برد صوف، قمیص، سراویل، جبه، پوستین، دستار، بندقی و پارچه‌های دیگری با اسامی نامأنوس بر می‌خوریم که معرف وسعت کارگاههای بافندگی است.»<sup>۱</sup>

این خلدون می‌نویسد: «یا کسب روزی بوسیله بهره‌برداری از حیوانات اهلی است، بدانسان که محصولات آنها را که مایه نیاز

### انواع پیشه‌ها

سردم است استخراج می‌کنند، و مثلاً از چارپایان شیر و از کرم ابریشم، دیبا و حریر و از زنبور، عسل به دست می‌آورند؛ یا از گیاهان بهره‌برداری می‌کنند و به کارکشت و درختکاری می‌پردازند و از ثمرات آن بهره‌مند می‌شوند؛ و کلیه اینگونه اعمال را کشاورزی می‌نامند؛ و یا اینکه کسب و پیشه در پرتو اعمال انسانی است، و آن هم به چند صورت انجام می‌یابد: یا در سواد معینی تصرفاتی می‌کنند و آن را صنایع می‌نامند، مانند ریسندگی و نجاری و خیاطی و پارچه‌بافی و پرورش اسب و مانند اینها؛ و یا در مواد نامعینی کار می‌کنند که عبارت از کلیه پیشه‌ها و تصرفات انسان است؛ یا اینکه کسب بوسیله کالا و آماده کردن آنها برای معاوضه است که از راه‌گردش دادن آنها در کشورها یا احتکار آنها و منتظر بحران بازار شدن، انجام می‌یابد، و این نوع پیشه را بازرگانی می‌نامند. اینهاست راهها و اقسام گوناگون معاش و مفهوم گفتاری که محققان ادب و حکمت، مانند حریری و دیگران، یاد کرده‌اند؛ چه ایشان گفته‌اند: معاش عبارت از فرمانروایی و بازرگانی و کشاورزی و صنعت است. اما فرمانروایی (یعنی حکومت) شیوه‌ای طبیعی برای معاش نیست... لیکن کشاورزی و صنعت و بازرگانی از انواع طبیعی معاش به‌شمار می‌روند...

کشاورزی قدیمیترین راههای معاش و شایسته‌ترین وسایل طبیعی آن می‌باشد. اما صنایع، نسبت به کشاورزی در مرتبه دوم و پس از آن قرار دارد. صنعت از اسور ترکیبی و علمی

است که در آن اندیشه و نظر را به کار می‌برند... اما بازرگانی هر چند از لحاظ کسب، امری طبیعی است، ولی بیشتر راهها و شیوه‌های آن جز داد و ستد نیست که آنها را برای به دست آوردن ارزشی میان دو بهای خرید و فروش به کار می‌برند، تا از این تفاوت قیمت، در کسب سود برند، و به همین سبب، شرع در امور معاملات چانه زدن را سبحا شمرده است.<sup>۱</sup> به نظر ابن خلدون، خدمتگزاران دولت نیز از طریق طبیعی، معاش خود را تأمین نمی‌کنند؛ معهذاً به نظر وی: «خدمتگزاری که شایستگی خدمتگزاری داشته باشد و بتوان به توانایی و بی‌نیازی او اعتماد کرد، در حکم کیمیا می‌باشد. چنین خدمتگزاری از چهار حال بیرون نیست: یا هم بر کار خود تواناست و هم قابل اعتماد است، چنین کسی به نکبت استخدام تن در نمی‌دهد و جز امرای بزرگ چنین کسی را استخدام نمی‌کنند؛ یا بر عکس، نه بر کار خود تواناست و نه می‌توان به وی اعتماد کرد، چنین سردسی را هیچ خردمندی به کار نمی‌گیرد؛ یا در کار خود تواناست ولی قابل اطمینان نیست؛ و یا قابل اطمینان است ولی بر کار خود توانا نیست... کسانی که بر کاری توانا هستند ارزش بیشتری دارند و باید از آنها استفاده کرد و کارهای آنها را مورد بازرسی قرار داد تا خیانت نکنند و ضرری نرسانند، و آنالکه در کار ناتوان و در عمل صالحند پیشیزی ارزشی ندارند.»<sup>۲</sup>

در میان سلاطین شرق علاءالدین کیقباد، که از اعظم شهریاران سلجوقی روم، به شمار است: «... همواره کتاب کیمیای سعادت و سیوالملوک نظام الماکک را در مطالعه داشتی، در ترد و شطرنج بینظیر، گوی و نیزه خوب باختی. در جمله صناعات از عمارت و صناعت و سکاکی و نحاتی و نجاری و رسامی و سراجی مهارت و حذاقت بینهایت یافته بود و قیمت جواهر نیکو کردی.»<sup>۳</sup> دیگر از شهریارانی که بکارهای یدی علاقه نشان داده غسان خان است در تاریخ مبارک غازانی می‌خوانیم او از «صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و نجاری و نقاشی و ریخته‌گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که به دست خود نکند، بهتر از: آنکه همه استادان گفتند... و هزاستادی مهندس که آلتی عدیم‌المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد، او ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزد...»<sup>۴</sup>

ابن خلدون که در کتاب خود بیشتر به اسور و مسائل اجتماعی توجه کرده است، در مورد پیشه‌وران می‌نویسد: «بعضی صنایع ابتدائی که مورد احتیاج عمومی است، در تمام شهرها وجود دارد؛ نظیر خیاطی، آهنگری و نجاری و غیره، ولی بعضی دیگر از صنایع که جنبه تجملی دارند، مانند شیشه‌گری، زرگری، روغنگیری، آشپزی، رویگری، دیبا فروشی و ابریشم بافی و سایر صنایع ظریفه مخصوص شهرهایی است که از نظر تجمل و تمدن جلو افتاده‌اند.»

ابن خلدون در جوامع و شهرهای مترقی عصر خود، از معلمین رقص و آواز و موسیقی

### ارزش کار به نظر ابن خلدون

۱. مقدمه ابن خلدون، پیشین، ۲۷ ص ۵۹-۷۵ (اختصار).

۲. اخبار سلاجقه روم (مختصر سلجوقنامه ابن بی‌بی)، به اهتمام محمدجواد مشکور ص ۹۴.

۳. تاریخ اجتماعی دوره مغول، به اهتمام دکتر جهابکلو ص ۱۴.

نام می‌برد و مخصوصاً می‌نویسد که در مصر کسانی هستند که حیوانات را تعلیم می‌دهند و به کارهای خارق‌العاده نظیر راه‌رفتن روی طناب و حمل بارهای سنگین وا می‌دارند.

ابن خلدون در باب پنجم از کتاب خود به «ارزش کار» توجه می‌کند و می‌نویسد، ارزش صنایع و فراورده‌های دست بشری، به میزان و ارزش کاری که برای تهیه آن به کار رفته بستگی دارد. سپس می‌گوید: «در یک کالا صنعتی، بجز کار، هیچ ارزشی وجود ندارد» وی در جای دیگر می‌گوید: «در فعالیت‌های کشاورزی ارزش کار پنهان است و جز گروه قلیلی از کشاورزان آن را احساس نمی‌کنند.»

ابن خلدون در صفحه ۷۱۳ کتاب خود می‌نویسد که: «درآمد و دارایی عبارت از ارزش کارهای انسانی است، و از این رو هرگاه کارهای انسانی فزونی یابد، بر ارزش آنها هم افزوده می‌شود... و این امر موجب رفاه و توانگری آنان می‌شود و بدان منتهی می‌گردد که به تجمل‌پرستی و عادات و نیازمندیهای آن، روی آورند، و در زیبایی و ظرافت مساکن و پوشیدنیهای خود بکوشند، و ظروف و اثاث عالی و نیکو فراهم آورند، و خدم و حشم و سرکوبهای بهتر آماده سازند. و اینها همه کارهایی است که دارای ارزش هستند... هنگامی که عمران و اجتماع ترقی کند، به همان نسبت، تنوع کبارها فزونی می‌یابد و سپس تجمل‌خواهی و آسایش طلبی بدنبال پیشه‌ها توسعه می‌پذیرد.»

ابن خلدون در ص ۷۱۶ می‌نویسد: «هر وقت درآمد فزونی یابد هزینه هم به همان نسبت، افزون می‌شود و درست، هنگامی که سطح درآمد و هزینه ترقی کند، وضع زندگی مردم هم بهبود می‌یابد، و شهر رو به توسعه می‌رود.» سپس ابن خلدون در ص ۷۱۹ می‌نویسد: «و اما در باره کرائی صنایع و مزدسازندگان آنها در شهرهای پر جمعیت، سه علت وجود دارد: ۱. فزونی نیاز به آنها بسبب آنکه شهر در نتیجه وفور عمران، به مرحله توانگری و تجمل‌خواهی می‌رسد؛ ۲. تن‌پروری و غرور پیشه‌وران؛ و صنعتگران بعلت سهولت معاش در شهر و ارزانی و فراوانی ارزاق؛ ۳. فزونی توانگران... و نیاز فراوان آنان به اینکه دیگران را به خدمت خود گمارند، و از صنعتگران در کارها و نیازمندیهای خود استفاده کنند... در نتیجه کارگران و هنرمندان و پیشه‌وران ارجمند می‌شوند، مزدهای آنان فزونی می‌یابد، و ساخته‌های آنان گران می‌شود، از این رو مخارج شهر، بیش از پیش افزایش می‌یابد. گاهی بهای باج و خراجی را که به نام سلطان در بازارها و در دایره‌های شهر، برارزق عمومی وضع می‌کنند، و هم منافعی را که گردآورندگان خراج برای خودشان از فروشندگان می‌گیرند. نیز بر قیمت مواد غذایی می‌افزایند و آن را روی جنس می‌کشند و به همین سبب، قیمت مواد غذایی در شهرها گرانتر از نواحی بادیه‌نشینان است...»

ابن خلدون در صفحه ۷۲۸ کتاب خود، از مختصات فئودالیسم در آن دوره پرده بر می‌دارد، و می‌نویسد: «همینکه کسی دارای ضیاع و عقار و ثروت فراوانی شد، او را و پادشاهان به او فشار می‌آورند و چشم به مال او می‌دوزند و در صد بر می‌آیند که اموالش را از چنگش بیرون آورند. در چنین شرایطی، توانگران ناچارند بنحوی خود را به منابع قدرت نزدیک کنند و در سایه قدرت سلاطین و امراء خود را از دیگر متجاوزین حفظ کنند. در صورتی که به چنین قدرتهایی متکی نباشند، به انواع حیل‌ها، سورد تراج فرمانروایان واقع خواهند شد.» این گفتار ابن خلدون



روابط «سنیور»ها را با «واسال»های اروپا که برای نجات از تجاوز، خود را تحت حمایت سنیور بزرگ قرار می‌دادند، به یاد می‌آورد.

### مهمترین صنایع

ابن خلدون ضمن بحث از سهم‌ترین صنایع و فعالیت‌های عملی مردم، می‌نویسد که کارها و صناعات بشری بیشتر است، ولی از آن میان، برخی از صنایع در اجتماع ضروری هستند، و بعضی دیگر از لحاظ موضوع شریف شمرده می‌شوند. «گونه نخستین مانند کشاورزی و بنایی و خیاطی و درودگری و بافندگی، و گونه دوم چون قاپلگی (تولید) و نویسندگی و ورافه (صحافی) و غنا (موسیقی) و پزشکی»<sup>۱</sup> ابن خلدون پس از بحث در پیرامون صنعت کشاورزی و ارزش اقتصادی و اجتماعی آن، از صنعت بنایی سخن می‌گوید و می‌نویسد: «چگونگی ساختمانها در شهرهای گوناگون متفاوت است، و در هر شهری بر حسب عادات و رسوم که در میان مردم آن متداول است و فراخور وضع هوای آن ناحیه، و اختلاف زندگی ایشان از لحاظ توانگری و ناداری، خانه‌های گوناگون می‌سازند. همچنین در داخل یک شهر نیز خانه‌ها همه یکسان نیست؛ چنانکه برخی کاخها و کارگاههای عظیم می‌سازند که دارای فضای پهناور و اتاقها و غرفه‌های متعدد است، چه اینگونه کسان بعلت داشتن فرزندان خدمتگزاران و زنان و پیروان بسیار، ناچارند در منازل خود، اتاقهای متعدد داشته باشند. طبقات مزبور، دیوارهای خانه‌هایشان را از سنگ بنیان می‌نهند و فواصل میان سنگها را با آهک بند کشی می‌کنند، و در این باره هر چه بیشتر در تزئین و آرایش بنا می‌کوشند... گذشته از اینها در هر عمارتی سردابها و زیرزمینهایی برای انبار کردن و اندوختن مواد غذایی، از قبیل غلات و حبوبات و غیره نیز می‌سازند، و اگر از سپاهیان و طبقاتی باشند که وابستگان و حاشیه‌نشینان و چاکران بسیاری داشته باشند، مانند امیران و نظایر آنها، آنوقت اصطبلهایی نیز برای بستن اسبهای نجیب، در آنها آماده می‌کنند. و گروهی هم کلبه‌های محقر و زاغه‌های تنگی برای خود و فرزندان و خانواده خویش می‌سازند و از این حد، در نمی‌گذرند، زیرا تنگدستی و فقر بیش از این به آنان اجازه نمی‌دهد.»<sup>۲</sup> ابن خلدون در مورد سواد اصلی بناها و ساختمانها می‌نویسد: «... بعضی از ساختمانها را از سنگ تراشیده یا آجر بناسی کنند و ملاط وسط دیوارها را از گل آهک تهیه می‌کنند، و این گل آهک چنان به سنگ یا آجر می‌چسبد که مانند یک جسم جلوه می‌کند.»<sup>۳</sup> در مورد خانه‌های گلی می‌نویسد: «چینه کشها در داخل تخته‌چوبهایی، که طول و عرض آنها چهار ذرع در دو ذرع است، شفته آهک می‌ریزند و همینکه شفته آهک محکم شد، روی آنها بار دیگر تخته‌چوبها را قرار می‌دهند و آنها را با چوب و تسمه محکم می‌کنند، و شفته‌ریزی را ادامه می‌دهند تا دیوار به اندازه‌ای که مورد نظر است، برسد. کلبه‌قسمتهای دیوار چنان به هم می‌پیوندند و جوش می‌خورد که گویی از یکپارچه ساخته شده است و این شیوه را «طایبه» (چینه) و سازنده آن را «طواب» (چینه کش) می‌نامند.»<sup>۴</sup> سپس ابن خلدون از پوشاندن دیوارها با آب آهک سخن می‌گوید و می‌نویسد پس از آنکه آب آهک را یکی دو هفته لگه می‌دارند، آهک آماده شده را روی دیوارها می‌مالند.

در مورد سقف زدن می‌نویسد: «ستونهای استوار تراشیده یا ساده روی دو دیوار اتاق

می کشند و بالای آنها تخته هایی که هم نجار آنها را تراشیده است میخکوب می کنند، آن وقت روی آنها خاک و آهک می ریزند و آنها را با کوبه در هم می فشردند تا اجزای خاک و آهک به هم در آمیزد و جوش خورد.<sup>۱</sup>

در مورد تزئینات بنا، می نویسد که گچکارها گچ را به دیوار می مالند، سپس «با افزارهای آهنی روی آن کار می کنند که رونق و شادایی خاصی پیدا می کند، و گاهی هم روی دیوار را با تکه های سرسری یا آجر یا سفال یا صدف و یا شبه آرایش می دهند... پس از ساختن، دیوار آنقدر زیبا به نظر می آید که گویی منظره ای از بوستانهای آراسته به گلهاست. از جمله هنرهایی که در بنایی به کار می برند، ساختن چاهها و حوضها برای جریان آب در منازل است، که پس از اینگونه منابع آب، حوضخانه هایی می سازند و در آنها حوضچه های بزرگی از سرسری در نهایت استواری می تراشند و در وسط آن، فواره ای تعبیه می کنند تا آب از آن جستن کند و از آنجا داخل حوض شود؛ و این آبها را از قنواتی که در داخل منازل جریان دارد به حوضچه می برند.»<sup>۲</sup> سپس ابن خلدون می نویسد، بنایان باید کمابیش به علم هندسه و حساب واقف باشند، تا در اضلاع و ابعاد اتساقها و ارتفاع و نیروی مقاومت دیوارها اشتباه نکنند. همچنین ابن خلدون می گوید، برای ابعاد بناهای بزرگ، استفاده از جراثقال (منجنیق) جهت حمل بارها و سنگهای بزرگ، ضروری است.

بطوری که از مقدمه ابن خلدون برسی آید، اعراب در آغاز کار زندگی چادر نشینی داشته و با سادگی زندگی می کردند. در بعضی از خانه های کوفه، نی به کار رفته بود؛ به همین علت، آتش سوزیهایی به

### بنایی و هنر خانه سازی

وقوع پیوست. ناچار مردم از عمر «در باره به کار بردن سنگ در بناها کسب اجازه کردند، او توصیه کرد که سنگ به کار برید، ولی نباید هیچیک از شما بیش از سه اتاق بسازید، و در بنیان نهادن از حد نگذیرید... چون مردم از روزگاری، که دین فرمانروایی می کرد، دور شدند و به اینگونه مقاصد بیپروا گردیدند، و طبیعت کشورداری و پادشاهی و تجمل خواهی بر آنان غلبه یافت، و عرب از مات «عجم» در کارها یاری جست و صنایع و اسورنایی را از آنان اقتباس کردند... بناهای استوار بر افراشتند و کارگاههای صنعتی ایجاد کردند.»<sup>۳</sup>

بناهای زبردست و معماران به مسائل فنی بی توجه نبودند. در نزهت نامه

### هنر بنایی

علاچی، در ذکر «ایوان مدائن»، می خوانیم که استاد بنا قبل از آنکه به زدن طاق یا ضریبی اقدام کند، دوسه سال پنهان شد تا او را مجبور نکنند که قبل از فرو نشستن بنا، ساختمان ایوان مداین را به پایان رساند. چون سالی چند بگذشت، استاد حاضر شد و چون اندازه گرفت، معلوم شد چند آرش پی بنا فرو نشسته بود.

«گفت از این عیب ایمن شدم و پایه ها قرار گرفت، باکی نیست.»<sup>۴</sup> پس به اتمام

بنا همت گماشت.

۱. همان، ص ۸۰۹. ۲. همان، ص ۸۰۹. ۳. همان، ص ۷۰۸ (به اختصار).

۴. شهردان ابن ابی العیبر، نزهت نامه علاچی، ص ۵۲.

دروذگری: پس از بنایی، این خلدون از دروذگری و اهمیت آن سخن می‌گوید و می‌نویسد: «از چوب نه تنه‌های گرم کردن بنا و پختن غذا استفاده می‌شود بلکه در کارهای ساختمانی نیز مورد استفاده است. قبایل چادرنشین از چوب برای ستون و میخ چادرها و ساختن کجاوه برای زنان، و ساختن بعضی سلاحها، استفاده می‌کنند، و شهریان از چوب برای سقف‌خانه و ساختن درو پنجره منازل و تختهایی برای نشستن استفاده می‌کنند؛ بعضی چوبهای ازه شده را بطور منظم با میخهای چوبی به هم متصل می‌کنند و به صورتی که بخوانند، در می‌آورند. خراطها و نجاران زبردست با ریزه کاری، آثار هنری شگفتی پدید می‌آورند، و علاوه بر این، از چوب در ساختن کشتی و پارو و غیره استفاده می‌شود... اقلیدس و ابلونیوس بنیان‌گذاران هندسه، به شغل دروذگری اشتغال داشتند.»<sup>۱</sup>

**بافندگی و خیاطی**  
این خلدون ضمن گفتگو از صناعت بافندگی و خیاطی، می‌نویسد: «پس از اینکه پارچه‌ای بافته شد، یا به سبک بادیه‌نشینان این پارچه را برای جلوگیری از سرما و گرما بر تن می‌پوشند، و در صدد «بریدن و دوختن» و استمداد از خیاط بر نمی‌آیند، و یا اینکه چون شهرنشینان پارچه را می‌برند و آنرا به تکه‌هایی متناسب بدن انسان تقسیم می‌کنند. آنگاه این تکه‌ها را بانخ به هم می‌پیوندند تا نوعی جامه به دست آید. این نوع لباس که به دستبازی خیاط به دست می‌آید، ممکن است حاشیه دوزی شده و در آن ظرافتهای گوناگون به کار رود.»<sup>۲</sup>

**بازار موقت**  
در بین متون قدیمی، غالباً به نام شهرهای بزرگ و کوچکی برمی‌خوریم که در آنها هر هفته یا هر ۱۵ روز یک بار، مردم در محلی مجتمع می‌شدند و کالاهای خود را به معرض فروش یا تهاتر قرار می‌دادند. و این مردم، غیر از پیشه‌ورانی بودند که در داخل شهرها صنف و محل ثابتی داشتند. از جمله در قادیخ بخارا می‌خوانیم که در «ورخشه» که شهری قدیمی و همدیاف بخارا بوده «... هرپانزده روزی بازار است و چون بازار آخرین سال باشد، بیست روز بازار کنند، و بیست و یکم روز نوروز کنند و آنرا نو روز کشاودزان گویند؛ و کشاورزان بخارا، از آن حساب را نگاه دارند و بر آن اعتبار کنند، و نوروز سغان بعد از آن به پنج روز باشد.»<sup>۳</sup>

در همین کتاب در توصیف بازارها ماخ چنین آمده است: «به بخارا بازاری بوده است که آنرا بازار ماخ روز خوانده‌اند. سالی دو بار، هر بار یک روز، بازار کردند؛ و هر باری که بازار بود، در وی بتان فروختندی، و به هر یک روز، زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانی شدی. و محمد بن جعفر اندر کتاب آورده است که این بازار به روزگار ما بوده است، و من بغایت عجب داشتمی که این را از بهر چه کرده‌اند. پرسیدم از پیروان و مشایخ بخارا که سبب این چه بوده است، گفتند اهل بخارا در قدیم بت پرست بوده‌اند؛ و این بازار سرسوم شده بود، از آن تاریخ باز، در وی بت فروختندی، حالا نیز همچنان مانده است... دروذگران و نقاشان... سال تا سال بتان تراشیدندی

۱. مقدمه این خلدون، ج ۲، ص ۱۵-۸۱۲ (با اختصار).

۲. همان، ص ۸۱۶ (با اندکی اختصار).

۳. قادیخ بخارا، پیشین، ص ۲۵.

بدین بازار. فروختندی.»<sup>۱</sup>



نمونه‌ای از صنایع اسلامی

استاد سعید نفیسی در کتاب خاندان طاهری پیرسون پیشه‌وران ایران بعد از اسلام چنین می‌نویسد:  
در آن زمان چون صنایع دستی در ایران ترقی فوق‌العاده کرده بود و همه کشورهای

۱. همان، ص ۲۹ (به اختصار).

اسلامی به دستباف و دست‌ساز ایرانیان احتیاج داشتند و کالای مهم عالم اسلام در آن روزگار، مصنوعات ایران بود پیشه‌وران و صاحبان حرف و صنایع در ایران بسیار ثروتمند و متنفذ شده بودند، و جمعیت‌های صنفی که تشکیل داده بودند بسیار توانا بود، و دولت چاره نداشت که از ایشان حساب ببرد، به همین جهت رؤسای اصناف بسیار مقتدر بودند. از زمان سامانیان، در میان بزرگان و کشاورزان و پیشه‌وران ایران، سازمان نیرومندی بود که ایرانیان به ایشان «جوانمردان» و تازیان «فتیان» و سازمانشان را «فتوت» می‌گفتند و وابسته به مسلک تصوف بود.

تصوف مخصوص خواص و روشنفکران، و فتوت خاص عوام بود. به همین جهت، بزرگان تصوف، در ضمن پیشروان فتوت و جوانمردی هم بوده‌اند. در شرق ایران، جوانمردان مخصوصاً در شهر بلخ و مرو و سیستان و روستاهای اطراف آن نفوذ و قدرت زیاد داشتند، و ابومسلم خراسانی که بزرگترین پیشوای جوانمردان بود به پشتیبانی ایشان، توانست آن انقلاب عظیم را فراهم کند و خاندان امیه را براندازد و خاندان عباسی را بر سر کار بیاورد. همین نفوذ فوق‌العاده پیشه‌وران بود که بعدها چندبار در ایران یک قسم دیکتاتوری پیشه‌وران تشکیل شد، و رویگران سیستان به نام «صقاریان» در ۲۹۶ و ساهیگریان طبرستان به نام «آل بویه» در ۳۲۰، و سپس قصابان سبزوار به نام «سربداران» در ۷۳۷، و صوفیان طریقه صفوی، سردان شیخ صفی‌الدین اردبیلی، در ۹۰۷ به نام «صفویه» به سلطنت رسیدند.<sup>۱</sup>

چنانکه ضمن بحث در پیرامون وضع اقتصادی ایران در دوران بعد از اسلام خواهیم دید، پس از سپری شدن دوران جنگ و خونریزی، و استقرار حکومت اعراب در مناطق متصرفی، بار دیگر از برکت امنیت نسبی، فعالیت‌های اقتصادی در زمینه‌های مختلف آغاز شد. و طبقه کارگران و پیشه‌وران در کارگاهها و دکه‌های خود مشغول کار شدند.

استخراج معادن مختلف مخصوصاً در بین‌النهرین و خراسان به‌رواج و رشد صنایع فلزی کمک کرد و امنیت صد ساله‌ای که در سایه استقرار حکومت سامانیان پدید آمد، سبب گردید که صنایع دستی، مخصوصاً پارچه‌های نخی و ابریشمی، بیش از پیش تولید شود. از صورت گالاهای تجارتنی پیداست که عده‌ای در داخل شهرها به‌شغل آهنگری، مسگری، چراغسازی، کفاشی، زرگری، بزازی، صرافنی، اسلحه‌سازی، قفل‌سازی، کلاه‌دوزی، قالی و گلیم فروشی، دباغی، قیچی، شانه و سوزن‌سازی، عبا بافی، تهیه ظروف برنزی و نقره‌ای، شیشه‌سازی، تهیه گاو-آهن، چرم‌فروشی، رکاب و دهنه‌اسب‌سازی، برده‌فروشی، عطر فروشی، حصیر باقی و کتاب‌فروشی و جزاینها اشتغال داشتند. به این ترتیب، می‌توان گفت پیشه‌وران در دوران حکومت سامانیان، منزویان، سلاجوقیان، و خوارزمشاهیان طبقه مؤثر و فعالی در محیط اجتماعی ایران بودند، و بعد از کشاورزان، بار سنگین مالیات بردوش آنان تحمیل می‌شد. به همین مناسبت، قوم خونخوار

مغول که به هیچ چیز پای بند نبودند نسبت به طبقه هنرمند (محترفه) نظر عنایت داشتند و از کشتن و از بین بردن آنها حتی الامکان خودداری می کردند. چنانکه عبیدزاکانی، با بیانی هزل آمیز، این حقیقت را بیان کرده است.

در تواریخ مغول وارد است که هلاکوخان را چون بغداد سخر شد، جمعی را که از شمشیر باز مانده بود بفرمود تا حاضر کردند. حال هر قومی باز پرسید. چون بر احوال مجموع واقف گشت، گفت: از محترفه (مقصود کارگران، پیشه‌وران و سایر طبقات هنرمندان است) ناگزیر است، ایشان را رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند. تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند. جهودان را فرمود که قومی مظلومند، به جزیه از ایشان قانع شد، مخنثان را به حریمهای خود فرستاد. قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و معرفان و گدایان و قلندران و کشتی‌گیران و شاعران و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادتند و نعمت خدای به زیان می‌برند، حکم فرمود تا همه را در شرط غرق کردند و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد.<sup>۱</sup>

سعدی در باب سوم گلستان از صنف قصابان سخن می‌گوید: «قصابی را درسی چند بر صوفیان گرد آمده بود، هر روز مطالبت کردی و سخنهای با خشونت گفتی، اصحاب از تعنت (سرزنش) او شکسته خاطر ماندند، و جواز تحمل چاره نبود. صاحب‌دلی در آن میان بود، گفت نفس را به طعام وعده دادن آسانتر است که قصابی را به دم:

ترك احسان خواجه اولیتر  
کاحتمال جفای بوابان  
به تمنای گوشت سردن به  
که تقاضای زشت قصابان

ناگفته نگذاریم که سعدی با قلم توانای خود، بسختی با کمفروشی و گرانفروشی به مبارزه برخاسته و در مقام اندرز به سلاطین می‌گوید: «دزدان دوگروهند: جمعی با تیر و کمان در صحراها، و بعضی به کیل و ترازو در بازارها؛ باید دفع ایشان را واجب داند.»  
تمغاج خان (خان و پیشوای قراخانیان) ظاهراً حامی اکثریت مردم بود. بار تولد

می‌نویسد:

رفتار تمغاج خان  
با قصابان

خان از منافع و حقوق مردم زحمتکش نه تنها در مقابل ناقضان علنی حقوق مالکیت، بلکه علیه بازرگانان و سودآگران حریص نیز دفاع می‌کرده. روزی قصابان شکایت نزد وی بردند که بهای گوشت فوق-

العاده اندک است، و درآمد ایشان از آن رهگذر ناچیز، و تمنی کردند که به بها افزوده گردد و در عوض، هزار دینار به خزانه بپردازند. خان رضا داد و قصابان نقد را پرداخته، بهای گوشت را افزودند. آنگاه خان فرمود اعلام کنند که ساکنان حق خرید گوشت ندارند، و هر کس بخرد به سیاست اعدام خواهد رسید. قصابان زبان فراوان دیدند، و در هر کوی، پنج، شش کس گوسفندی را خریده می‌کشتند و میان

خود تقسیم می‌کردند. کار به آنجا کشید که تصابان ناگزیر باری دیگر، مبلغی نقد پرداختند تا بهای پیشین برقرار شود. در این باره خان‌گفت: اگر من همه رعایای خود را به هزار دینار می‌فروختم نه نیکومی بود.<sup>۱</sup>

در کتاب آیین شهرداری (معالم‌القره فی احکام‌الحسبه) که ابن‌اخوه آن را در قرن هفتم هجری به رشته تحریر درآورده، تقریباً تمام اصناف، پیشه‌وران و راه و رسم کسب، و تقلب و تدلیس آنان، و وظیفه محاسب و بازرس در مقابل عناصر ناصالح، توصیف و بیان شده، و مؤلف از آن راه، خدمتی بزرگ در راه روشن کردن وضع اجتماعی یکی از مهم‌ترین طبقات جامعه در کشور های اسلامی یعنی طبقه پیشه‌وران انجام داده است. اینک، یکایک پیشه‌وران را بدان‌سان که در این کتاب آمده است نام می‌بریم: علافان و آسیابالان، نان‌پزان و نان‌وایان، بریانگران، لکانه‌پزان (لکانه غذایی است شبیه قورمه یا کالباس)، جگرپزان و بواردیان (کسانی بودند که از گیاهان و عقاقیر خنک‌کننده، غذاهای مختلف درست می‌کردند)، سلاخان، کپیاپزان، طبّاخان، کباب‌پزان، هریسه‌پزان (هریسه غذایی است که از ترکیب گوشت و دانه‌های کوبیده به دست می‌آید). ماهی‌پزان، زولبیاپزان، حلوا-پزان (مقصود شیرینی‌پزان است)، شربت‌سازان، عطاران، شیرفروشان، بزازان، دلالان، پارچه-بافان، خیاطان و رفوگران و گازران، حریربافان، رنگرزان، پنبه‌فروشان، کتان‌فروشان، صرافان، زرگران، مسگران، و آهنگران، کفشگران، بیطاران، سمساران برده و کنیز و ستور و دلالان‌خانه‌ها (سراد از سمسار در اینجا مردم خوشناسی هستند که اشخاصی برده و کنیز خود را به آنان می-سپارند تا به فروش برسانند)، گرمابه‌داران، سدر فروشان، رگزان و حجامان، پزشکان و چشم-پزشکان و جراحان، مکتب‌داران، خادمان مساجد و مؤذنان، واعظان، منجمان و نامه‌نگاران، قاضیان و گواهان، دارندگان کشتیها و مراکب، فروشندگان دیگهای سفالین و کوزه‌فروشان، لغاران، سفالگران و کاسه‌گران، سوزن‌گران و جوالدوزسازان، دوک‌سازان، حنا فروشان، شانه-سازان، سازندگان روغن کنجد و روغن دانه کتان، غربالگران، دباغان و مشک‌سازان، نم‌سالان، پوستین‌دوزان، حصیربافان و کرکره‌سازان، کاه فروشان، چوب‌فروشان و الوارفروشان، نجاران و چوب‌بران و بنایان، نقاشان ساختمان، سفیدکاران، ساروج‌سازان، و جز اینها.<sup>۲</sup>

### صنعت و پیشه در عهد مغول

اشپولر می‌نویسد: «در نتیجه تقویتی که فرمانروایان مغول از پیشه‌وران می‌کردند بازار کار آنان رونق کاملی داشت... با اطمینان نمی‌توان گفت که نوشقه‌القرزویی درباره صنایع داخلی ایران تا چه اندازه مربوط به دوران ایلمخانان بوده است... طبق گزارش او، در یزد و شیراز پارچه‌های حریر بسیار مرغوب بافته می‌شد. در شیراز گذشته از آن، اشیاء ظریف آهنی چون چاقو، نوک‌نیزه و قفل نیز می‌ساختند، کرمان نیز اشیاء متشابه تولید می‌کرد؛ چون شمشیر، کمان، زین و لگام، و نیز زری‌دوزی روی پارچه‌های ابریشمی، توسط زنان. در شمال ایران، پرورش کرم ابریشم معمول بود. در طبرستان، پارچه‌های ابریشمی بافته می‌شد. در طبرستان و آسیای صغیر، پارچه‌های پشمین تولید می‌کردند. ری مرکز صنایع

ظريف چوبي بود، و در اصفهان و جرجان به اشيايي از چوب و ادواتي از آهن و برنز ساخته مي شد.<sup>۱</sup>

**بنايان دغلكار**

بطوري كه از تاريخ غذايي برسي آيد در عهد مغول، عده اي از معماران و مهندسان و مقاطعه كاران در كارهاي خود، از راه انصاف و راستي منحرف مي شدند و در مواد ساختماني تقلب و تزوير به كار مي بردند. غازان خان در ضمن فعاليتهاي عمراني خود، كوشيد تا به اين وضع پايان بخشد و با گماردن اشخاص معتمد و ذيصلاحيت از هر نوع خرابكاري جلوگیری نمايد... بر سر هر كاري اسنان منصوبند تا نگذارند كه آلتهاي بد به كار برند، يا از گچ و صابون چيزي كم كنند و خاك در آن آميزند؛ و اين ضبط و احتياط در عهد ايشان است. ديگر آنكه تماست آلات چوب و آهن را به قيمت معين به مقاطعه داده اند؛ چنانكه جمله انواع آن معين و مقرر است...»

محمد نخجواني، مانند ابن خلدون و خواجه رشيد الدين فضل الله، به اسور و مسائل اجتماعي و حرف و شاعلي و مناصب گوناگوني كه در دوران قرون وسطی وجود داشته كميابيش توجه کرده و از بعضي پيشه ها و هنرهای آن دوران نام برده است؛ از جمله اصطلاح «معمار» و «مهندس» در كتاب نخجواني ديده مي شود. به نظر آقاي علي زاده (مصحح دستورالکاتب): «در دوران قرون وسطی، و حتي در قرن نوزدهم ميلادي (سيزدهم هجري)، در شرق و از آنجمله در آذربايجان و ايران، كارشناساني بودند كه خودشان در عين حال طرح بنا را تنظيم نموده و آن را مي ساختند. از متن اثر محمد نخجواني معلوم مي گردد كه در زمان او پير حسين و فخرالدين از اينگونه متخصصان بوده اند. نخجواني در چند جاي كتاب خود، فخرالدين را فخرالدين معمار، و پير حسين را ملك المهندسين پير حسين معمار، يا سيد المهندسين مي خواند. «سيد المهندسين پير حسين معمار كه از شاهير معماران و مهندسان است از مدتي باز به ساختن عمارات خاصه مشغول است...»<sup>۲</sup> محمد نخجواني برخلاف ساير مؤلفان به كار آرشيتكنها و كاركنان ساختماني و وضع آنها در جايگاه توجه خاص ابراز مي دارد. وي علاوه بر اينكه در متن اثر خود، نام مهندسان و معماران را ذكر مي كند، فصل مخصوصي به القاب آنان اختصاص مي دهد كه حائز اهميت علمي است «... مهندسان و معماران و ساير كاركنان، شب و روز به عمارت مشغولند و هر روز سيصد مرد و زيادت، از بنا و نجار و حجار و فعله در كار، و الحق عمارتي خواهد بود كه ديده روزگار مثل آن ندیده باشد.»<sup>۳</sup>

محمد نخجواني علاوه بر آنچه ذكر شد، اصطلاحاتي از قبيل «كحال، جراح، استاد، اسكاف، بنا، مقيمي، كوچكنجي، فعله، عمله، ساعور، نجار، حجار، بزاز، ساس، سمسار، نقاش و غيره را به كار مي برد.»<sup>۴</sup> كه مفهوم بعضي از آنها روشن نيست.

چنانكه گفتيم در بيان سلوك و شهرياران، معدودي به فعاليتهاي پيشه وران عالمقام يدي دلبستگي داشتند؛ از آن جمله، غازان خان و علاء الدين كيقباد

۱. برنولد اشپولر، تاريخ مغول در ايران، ترجمه مير آفتاب، ص ۴۲۵.

۲. دستورالکاتب في تعيين المواقب، پيشين ج ۱۱ جزء ۱۱ ص ۵۴۰ (به نقل از: مقدمه ج ۱۱ جزء ۱۲ ص ۳).

۳. همان ج ۱۱ جزء ۱۲ ص ۴۱۱. ۴. همان (مقدمه) ص ۳.



اول، اهل کار و مرد سعی و عمل بودند. در شرح حال علاءالدین کیقباد که بزرگترین پادشاه سلسلهٔ سلاجقهٔ روم است می‌خوانیم که «... در مدت هفت سال که در زندان به سر برد، وقت خود را باطل نگذرانید و به تمرین حسن خط و نقاشی و نجاری و تیر و کمان سازی می‌پرداخت...»<sup>۱</sup> و از این قرار، از پیشه‌وری عار نداشت.

ابن خلدون بر خلاف انتظار، و بجای آنکه مناعت طبع و بیزاری پیشه‌وران را از تملق و سادانه سورد تمجید و ستایش قرار دهد، می‌نویسد که آنان «... در راه به دست آوردن معاش، تنها به نیروی کار خود اکتفا می‌کنند، و با فقر و بینوایی دست بگیریبانند... نسبت به خداوندان جاه فروتنی نمی‌کنند، و از کسانی که از آنان برترند تملق نمی‌گویند، زیرا معتقدند که بر دیگران برتری دارند و همهٔ آنان از فروتنی سرباز می‌زنند، هر چند در برابر پادشاه باشد، و این خوی را پستی و سفاهت و خواری می‌شمارند.»<sup>۲</sup> پس از گذشت قرن‌ها روایت که به این طرز تفکر و روحیهٔ عائی پیشه‌وران که به شخصیت انسانی خود احترام می‌گذارند آفرین گوئیم و درود فرستیم.

محمد بن مبارک‌کشاه، صاحب کتاب آداب‌الحرب و المشجاعة، ضمن گفتگو دربارهٔ احتیاجات درویشان، یعنی سکنهٔ داخل دژها، به بعضی از حرف و پیشه‌های دوران قرون وسطی اشاره می‌کند: «آنچه درویشان را باید: مردان دانشمند و مؤذن و طبیب و منجم و طبخ و زهتاب و تیرگر و کمانگر و درودگر و زرگر و زراد و سراج و چیلانگر چرخگر<sup>۳</sup> و جراح و حجام و درزی، پنبه‌زن و جولاه و فقاعی و کللال و گازرو نعلبند و نم‌دگر و سوی‌تاب و غسال و حفار و کناس و طبال و دماسه<sup>۴</sup> و دهل‌زن و بوئی و چوبک‌زن؛ و دیگر طبل و علم و...» در صفحات پیش از حاسیان سعی و عمل سخن گفتیم، اکنون گوئیم مولوی صوفی ناسدار نیز کار و کسب را تشویق می‌کند:

طعم خام است آن مخور خام ای پسر	خام خوردن علت آرد در بشر
کان فلانی یافت گنجی ناگهان	من هم آن خواهم چرا جویم دکان
کار بخت است آن و آنهم نادر است	کسب باید کرد تا تن قادر است
کسب کردن گنج را مانع کی است	پا سکش از کار، آن خود در پی است
تا نگریدی تو گرفتار اگر	که اگر آن کردمی یا آن دگر
کز اگر گفتن رسول با وفاق	منع کرد و گفت هست آن از نفاق
یک غریبی خانه می‌جست از شتاب	دوستی بردش سوی خانهٔ خراب
گفت او، این را اگر سقسی بدی	پهلوی من سرترا مسکن شسیدی
هم عیال تو بیاسودی، اگر	در میسانه داشتی حجرهٔ دگر

۱. اخبار سلاجقه (روم)، به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور (مقدمه)، ص ۹۶.

۲. مقدمهٔ ابن خلدون، ج ۲، ص ۷۵-۷۴ (به اختصار).

۳. چرخ، کمان سخت و نوعی از کمان که آن را بخش‌کویند و کمان حکمت‌دا نیز گویند، و آن نوعی از منجنیق است که بدان نیز اندازند - پوهان قاطع.

۴. دماسه، کوس و نقاره را گویند و به معنی نقره هم آمده است که برادر کوچک‌تر است - پوهان قاطع.

گفت آری، پهلوی یاران خوشی است  
 لیک ای جان، دداگر نتوان نشست  
 چون روزگار هست به تصحیف روزگار  
 مولوجی  
 پس روزگاد خواندنش به که روزگار  
 کین روز چون گذشت دگریست روزگار  
 این یعنی  
 این یعنی

و اَلْكَسْبُ يَمْنَعُ مِنَ مَنِّ وَ مِنَ قَرِّ (کسب آدمی را از منت این و آن و از فقر و درویشی باز می‌دارد).

### وضع صنعتگران و اتحادیه‌های صنعتی

بیشتر صنعتگران در شهرها مجتمع می‌شدند؛ زیرا در شهر معمولاً خریدار کالاهای صنعتی بیشتر بود. از طرف دیگر، صنعت پیشه‌وران شهری تابع نظر فئودالها نبود. در شهرها، معمولاً شاه و اطرافیان او، فئودالها و وابستگان آنها، تجار، پیشه‌وران، کارمندان دیوانها، روحانیون، و نزدیکان آنها زندگی می‌کنند. بطور کلی، پیشه‌وران به هر جایی که متاع آنها خریدار داشت، روی می‌آوردند. در شهرها، گروه صنعتگران وجود داشت. این صنعتگران اتحادیه‌ای داشتند، و کوشش می‌کردند که تجربیات صنفی خود را از نسلی به نسل دیگر منتقل کنند. شاگردها و کمک استادها، وضع اقتصادی رضایت‌بخشی نداشتند. هر کس می‌خواست در صنف صنعتگران وارد شود، باید تعهداتی انجام دهد. سه روز پشت سر هم استاد را مهمان کند، بعد به استاد خلعت و تحفه بدهد و هریک از پسران استاد را جداگانه دعوت کند. صنعتگران برای جلب مشتری، کوشش می‌کردند کالای خود را بصورت مطلوب تهیه کنند. صنعتگران دهات، گاه به کار صنعت، و گاه به فعالیتهای کشاورزی مشغول می‌شدند؛ ولی در شهرها صنعتگران فقط به امور صنعتی مشغول بودند. دولتها از خیلی پیش به مقام و ارزش صنعتگران پی برده بودند و همینکه شهرها دهی را تصرف می‌کردند، سعی می‌کردند، تا صنعتگران آن ناحیه را به منطقه نفوذ خود منتقل نمایند.

مارکوپولو می‌نویسد، بعضی از ارامنه و یونانیهای آسیای صغیر، کازی جز تجارت و صنعت ندارند، ولی ایرانیان در مذت کاری و صنایع مستظرفه مهارت دارند. مهارت یونانیها در امور صنعتی بحدی بود که هلائی (ومی) توصیه می‌کند که برای ساختن، از یونانیها و برای خراب کردن، از ترکها استفاده کنید.

در نتیجه تحمیلات و بیگاریهای گوناگون، به‌رور زمان، صنعتگران هر رشته برای دفاع از منافع خود، متحد شدند. صنعتگران هر صنف اتحادیه‌ای مخصوص به‌خود داشتند؛ چنانکه نجارها و آهنگرها هر یک در اتحادیه‌ای مخصوص شرکت می‌کردند، و در محل معینی به‌فعالیت صنعتی خود ادامه می‌دادند. وضع عمومی صنعتگران و پیشه‌وران در دوره سلاجقه شباهت زیادی به صنعتگران اروپا در قرون وسطی دارد. گردلفسکی در تاریخ سلاجقه می‌نویسد: «خانۀ جلال‌الدین رومی را یک «کورپوراسیون» ساخت، یعنی عده‌ای از صنعتگران

www.bakhtiaries.com

تعهد ساختمان منزل او را کردند. درهای آن را اتحادیه نجارها ساخت. در این کورپوراسیونها عدلهای که شاگرد بودند روزانه مزد می‌گرفتند، ولی مقاطعه کاران به نسبت سرمایه‌ای که داده بودند از منافع برخوردار می‌شدند.

تمام جریانات صنعتی پیشه‌وران در دفاتر مالیاتی ثبت، و از هر صنف مالیات مخصوصی دریافت می‌شد.

هنوز صنعتگران بصورت یک طبقه خاص اجتماعی در نیامده بودند، و فنودها و زورسندان به آنها با نظر بی‌اعتنایی می‌نگریستند. فاضل‌خسرو در قرن ۱۱ میلادی، مشاهدات خود را در باره شهر «نینیس» چنین می‌نویسد: «در اینجا برخلاف شهرهای دیگر، که سلطان و دیوان صنعتگران را مجبور به کارهای مشکل می‌کند، صاحبان صنایع و حرف آزادی کاسل دارند و صنعتگران به کمک اتحادیه‌ها، از حقوق خود دفاع می‌کنند.»

یکبار صنعتگران برای جلوگیری از مظلومی که در حق آنان اعمال می‌شد، دست به‌داسان جلال‌الدین روسی زدند و از او استمداد کردند، ولی او قدمی در راه منافع آنها برداشت و در اثر توصیه جلال‌الدین، آنها حاضر شدند مصائب این جهان فانی را تحمل کنند.<sup>۱</sup> این بطوطه راجع به صنعتگران و صنوف پیشه‌وران مطالب جالبی می‌نویسد.

این بطوطه ضمن توصیف شیراز می‌نویسد: «در این شهر نظم و ترتیب عجیبی حکمفرماست. هر یک از اصناف پیشه‌وران در بازار جداگانه‌ای متمرکز می‌باشند، و از افراد صنفهای دیگر در میان آنها داخل نمی‌شوند.

مردم شیراز خوشگل هستند و لباس تمیز می‌پوشند، در شرق، هیچ شهری از لحاظ زیبایی بازارها و باغها و آبها و خوشگلی مردم به پایه دمشق نمی‌رسد مگر شهر شیراز.»<sup>۲</sup> این بطوطه در شرح سفر خود به ترکیه، از پیشه‌وران شهر لاذق سخن می‌گوید و می‌نویسد: «هر دسته از پیشه‌وران، رایت و بوق و طبل و شیپور مخصوص داشتند و در نظم و ترتیب بر هم سبقت می‌گرفتند.»<sup>۳</sup> و درباره شهر قونیه می‌گوید: «بازار آن ترتیب بدیعی دارد، اصناف و پیشه‌وران هر کدام در محل مخصوص خود متمرکز می‌باشند.»<sup>۴</sup>

سپس در صفحات بعد، در وصف اسلامبول می‌گوید: «در این شهر، هر یک از اصناف پیشه‌وران مجزا از دیگران می‌باشند و بازارهای آن در، دارد، که هنگام شب بسته می‌شود. بیشتر پیشه‌وران و فروشندگان این شهر زنانند.»<sup>۵</sup>

این بطوطه در وصف شهر تبریز و بازار زیبای آن چنین می‌نویسد: در شهر تبریز بازار بزرگی است که «بازار غازان» نامیده می‌شود و آن از بهترین بازارهایی بود که من در همه شهرهای دنیا دیده‌ام. هر یک از صنوف پیشه‌وران در این بازار محلی مخصوص دارند، و من به بازار جوهریان که رفته‌ام که از انواع جواهرات دیدم چشم خیره شد. غلامان خوشگل با جامه‌های فاخر دستمالهای ابریشمین بر کمر بسته پیش خواجهگان ایستاده بودند، و جواهرات

۱. تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، پیشین (به‌اختصار).

۲. سفرنامه این بطوطه، پیشین، ج ۱، ص ۱۹۴.

۳. همان، کتاب، ص ۲۸۹.

۴. همان، کتاب، ص ۸۷.

۵. همان، ص ۲۵۴.

را به زنان ترك نشان می دادند. این زنان در خرید جواهرات بر هم سبقت می گرفتند و من در این میان، فتنه هایی از جمال و زیبایی دیدم که به خدا باید پناه برد. سپس به بازار مشك و عنبرفروشان رفتم، و همان اوضاع، بلکه بیشتر از آن را هم در این بازار دیدم.<sup>۱</sup>

در مورد اصفهان، ابن بطوطه می نویسد: «هر دسته از پیشه وران اصفهانی رئیس و پیش کسوتی دارند که او را «کلو» می نامند. دسته های دیگر که در این صنعت و حرفه هستند به همین نحو دوستانی برای خود بر می گزینند. جوانان مجرد این شهر جمعیت هایی دارند و بین هر یک از گروه های آنان با گروه دیگر رقابت و همچشمی برقرار است.»<sup>۲</sup>

از جمله می نویسد: «یک نفر اصفهانی به رفیق خود می گوید: بیا برویم نان و ماست بخوریم، ولی وقتی که او را به منزل می برد، انواع اغذیه پیش او می آورد. می گویند؛ یکی از دسته های اصفهانی دسته دیگر را به مهمانی خواند و غذای آنان را با شعله شمع پخت. دسته دیگر برای آنکه در میدان رقابت از حریف عقب نماند، دعوتی به عمل آورد و غذای آنان را به جای هیزم با حریر پخت.»<sup>۳</sup>

بطروشفسکی در نهضت سربداران می نویسد: «در شهرهای خاور نزدیک و میانه، عادتاً اصحاب یک حرفه در یک محله زندگی می کردند، و کارگاهها و دکه های آنها نیز در همان محله بوده است و بدین سبب، بسا اتفاق می افتاد که رئیس صنف و حرفه و محله یک نفر بوده است.»<sup>۴</sup>

هر دسته از پیشه وران رئیس و پیش کسوتی داشته که به لقب کلوی ملقب گشته است و رئیس محله را نیز کلو می گفتند.

ظاهراً بقالها، و سیوه فروشها اتحادیه ای نداشتند و شاید به همین مناسبت، بیشتر مورد ظلم و ستم دیوانیان قرار می گرفتند؛ چنانکه سعدی شیرازی می گوید:

در زمان حکومت ملک عادل شمس الدین تاز یگویی، اسفوسالاران شیراز مقداری خرما از مال دیوان به بهای گران به بقالان بطرح (یعنی به زور) داده بودند، و از جمله چندبار خرما برای برادر شیخ سعدی، که بر درخانه اتابک دکان بقالی داشت، فرستادند. وی برای نجات خود و سایر بقالان، به برادر نامدار خویش متوسل شد، و شیخ را از جریان امر مطلع ساخت. سعدی بیدرنگ این قطعه را بر پاره کاغذی نوشت و نزد ملک فرستاد.

ز احوال برادرم بتحقیق	دانم که تو را خیر نباشد
خرسای بطرح می دهندش	بخت بد از این بتر نباشد
و آنکه تو محصلی فرستی	ترکی که از او بتر نباشد
اطفال بپرند و سرد و درویش	خرسا بخورند و زر نباشد
چندان بززندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد

ملک شمس الدین پس از وقوف به این معنی، رفع ظلم کرد و به خدمت شیخ آمد و عذرها خواست.\*

۱. همان کتاب، ص ۲۲۶ به بعد. ۳۲۲. ص ۱۹۱.

۵. کلیات سعدی، (چاپ کلکته) مقدمه، ص ۳۰.

۴. نهضت سربداران خراسان، پیشین، ص ۷۲.

## ارباب حرف در عهد مغول

«مغولها در ضمن کشورگشایی، غیر از هنرمندان و صنعتگران، سایر طبقات را غالباً از بین می‌بردند، و تودهٔ صنعتگر را به اسارت به مغولستان می‌فرستادند. پس از پایان دورهٔ کشورگشایی، بار دیگر مغولها صنعتگران را به‌سوی خود برگردانیدند، و به این ترتیب، مقدمات احیاء صنایع قدیم در شهرها فراهم شد. در سال سی‌ام قرن ۱۳ میلادی، برای اولین بار، از کارگاه‌هایی به نام «قورخانه» که به نفع دولت کار می‌کرده است، سخنی به میان آمده است. برای یکی از این کارگاهها در شهر طوس محل و ساختمان بزرگی منظور شده بود، و در آنجا اسلحه، البسه، و مهمات برای قشون تهیه و فراهم می‌شده. در این کارگاهها، رنج و زحمت دوران بردگی تجدید شده بود. سوری می‌نویسد که در بعضی از کشورهای اسلامی، مغولها مانند خدا رفتار می‌کردند. آنها بهترین صنعتگران را با خود می‌بردند و مورد استعمار بیرحمانه قرار می‌دادند... و به هر یک از آنها، نان بخور و نمیری داده می‌شد و به صنعتگران شهرنشین سه روز در میان مقدار کمی گوشت می‌دادند.

آن دسته از صنعتگران که دارای سازمان صنفی بودند کمابیش مستقل بودند و مالیاتی به اسم «تالگا» می‌پرداختند.

استعمار رنجبران، بوسیلهٔ تجار، سوداگران، و دلان تکمیل می‌شد. این عناصر مورد حمایت جدی دولت بودند، و دولت به آنها کمک می‌کرد. مقاطعهٔ مالیات شهرها بوسیلهٔ آنها صورت می‌گرفت و لوازم مورد احتیاج دولت بوسیلهٔ آنان فراهم می‌شد، و چون مورد حمایت حکومت وقت بودند به انواع وسائل، برای غارت و استثمار مردم متوسل می‌شدند. به همین علت، ماسورین خرید و مقاطعه‌کاران و دلان، در نظر اکثریت، مردمی بد نهاد و غارتگر تلقی می‌شدند. در دورهٔ مغول، بعلت آشفتنگی وضع عمومی کشور، دهها هزار انسان تبدیل به برده می‌شدند. بردگان تنها در محیط خانه‌ها کار نمی‌کردند بلکه در سزارع نیز به انواع وسایل استثمار می‌شدند. روحانیون زورمند مسلمان نیز در غارت مردم با فتودالها همداستان بودند.<sup>۱</sup>

«بطور خلاصه، موقعیت اجتماعی و اقتصادی هر یک از طبقات در آن دوران به این نحو بود:

تکیه‌گاه اصلی خانهای مغول، سران سپاه و ایلات کوچ‌نشین بودند که از مالکیت دهات و اراضی برخوردار بودند و عدهٔ کثیری از کشاورزان را استثمار می‌کردند. به این عده، فتودالها و متنفذین قدیمی، که هنوز موقعیت خود را (مخصوصاً در نقاط دورافتاده) حفظ کرده بودند، اضافه می‌شدند. متنفذین شهری، مانند دورهٔ قبل از مغول، عبارت بودند از شخصیت‌های زماندار، روحانیون عمده، علماء، سادات، سردساران، دراویش، شیوخ و پیروان آنها که اغلب از فتودالها و تجار شهر بودند و بادستگاه حکومتی مغول مخلوط و آمیخته شده بودند.

یک خانوادهٔ متنفذ غالباً در شهر و ده نفوذ داشت. تودهٔ مردم بشدت استثمار می‌شدند، و فعالیت‌های مختلف تولیدی را انجام می‌دادند. در دهات، دهقانان «سرف» که بعضی

۱. فردرک، تاریخ تاجیکستان، ترجمهٔ بوداغیان، (قبل از انتشار) (به اختصار).

از آنها قطعه زمینی را اجاره کرده‌اند؛ و در شهرها صنعتگران جزء، به چشم می‌خورند، و در مرحله آخر بردگان قرار دارند.

در این دوره، بین فتودالها و اشراف کوچ‌نشین اختلاف مهمی وجود نداشت، ولی بین فتودالهای بزرگ و روحانیون، با تجار و صرافان گاه اختلافات مادی ظهور می‌کرد. روحانیون به وسایل مختلف، مخصوصاً در لباس اهل تصوف، دراویش، و شیوخ و غیره در آمده و بین مردم محروم گردش می‌کردند و با پراکندن تخم عرفان، مردم را به صبر و تحمل و ناچیز گرفتن اسوارین جهان دعوت می‌کردند، تا بدین وسیله، از مبارزهٔ ستمگران و ستمکشان و انفجار مبارزات طبقاتی جلوگیری کنند.

اکثریت خانهای مغول، پس از اقامت طولانی، مذهب و آداب و رسوم ایرانی را قبول کردند، و سعی کردند تا با تکیه به روحانیون و تجار، از نیروی گریز از مرکز سران مغول و گروهی از فتودالها کاسته، سرکزی پی به وجود آورند. ولی اریستوکراتهای ترک وعده‌ای از زعمای مغول با این سیاست موافق نبودند و حاضر نمی‌شدند از حقوق و اختیارات نامحدود خود صرف‌نظر کنند. در نتیجه این اختلافات، بنیان حکومت مغول متزلزل گردید، و مقدمات روی کار آمدن تیمور فراهم شد.<sup>۱</sup> سده‌ی، که در عصر اتابکان فارس یعنی در دورهٔ مغول می‌زیسته، اختلاف عظیم طبقاتی و وضع آشفتهٔ اقتصادی و اجتماعی عصر خود را در اشعار زیر مجسم می‌کند:

نگه کن بر این گنبد روزگار	که سقفش بود بی‌ستون استوار
سراپردهٔ چرخ گردنده بین	در او شمعیهای فروزنده بین
یکی پاسبان و یکی پادشاه	یکی دادخواه و یکی تاج‌خواه
یکی شادمان و یکی دردمند	یکی کامران و یکی مستمند
یکی باجدار و یکی تاجدار	یکی سر فراز و یکی خاکسار
یکی بر حصیر و یکی بر سریر	یکی در پلاس و یکی در حریر
یکی بینوا و یکی مالدار	یکی ناسراد و یکی کامسار
یکی در عنا و یکی در غنا	یکی در بقا و یکی در فنا
یکی تندرست و یکی ناتوان	یکی سالخورده و یکی نوجوان
یکی در صواب و یکی در خطا	یکی در دعا و یکی در دغا
یکی نیک‌کردار و نیک اعتقاد	یکی غرق در بحر فسق و فساد
یکی در تنعم یکی در عذاب	یکی در مشقت یکی کاسیاب
یکی در گلستان راحت بقیم	یکی باغم و رنج و محنت ندیم
یکی چون گل از خرمی خنده‌زن	یکی را دل آزرده خاطر حزن
یکی بسته از بهر طاعت کمر	یکی در گنه برده عمری به‌سر
یکی را شب و روز مصحف به‌دست	یکی خفته در کنج بیخانه مست

۱. مغولان، تاریخ قاجیکستان، ترجمهٔ بودافیان، (قبل از انتشار) (به‌اختصار).

www.bakhtiaries.com

یکی مقبل و عسالم و هوشیار یکی مدبر و جاهل و شرمسار

یکی را برون رفت زاندازه سال یکی در غم نان و خرج و عیال

در دوره تیموریان، در وضع عمومی پیشه‌وران تحول و تغییر مهمی ظاهر نشده دوران طولانی حکومت شاهرخ و سیاست مسالمت‌آمیز او در رشد صنعت و تجارت و بهبود وضع پیشه‌وران بی‌تأثیر نبوده. ظاهراً در دوره تیموریان نیز اصناف و پیشه‌وران اتحادیه‌هایی داشتند و برای خود رئیس و پیش‌کسوتی انتخاب می‌کردند. بطوری که واصفی در هدایح-المواقیع نوشته، درهر ناحیه ولایتی بک نفر سمت مهتری و کلانتری اصناف را به عهده داشته‌است.

«چون در این ولایت، استاد حسین خیاط که سوزن صفت، قدم از سر ریس صنف خیاط ساخته، سر رشته خدمت از دست نمی‌دهد و از ترس تقصیر خدمت بر مثال بند قبا، لرزان است، و از طریق مخالفت رأی همایون گزگز گریزان. هنرمندی که او طو مثال در کوره ریاضت و مجاهدت می‌سوزد و مقراض صفت در قطع امور میان محکم بسته، هم می‌برد و هم می‌دوزد مقرر شد که استاد مشارالیه کلانتر و مهتر خیاطان ولایت «شاهرخیه» بوده آن جماعت سراطاعت از فرمان او نتابند و به همان دستور که سابقاً با استاد علی خیاط معاسله می‌نمودند، همان طریقه را با وی مسلوک دارند.»<sup>۱</sup>

در اواخر قرون وسطی: توده اصلی شهر از صنعتکاران تشکیل می‌یافت. صنعتکاری که می‌توانست حق داشتن کارگاه مخصوص به خود را به دست آورد، استاد کار (Maitre) نامیده می‌شد. کارگاه در خانه استاد

**پیشه‌وران و صنعتکاران اروپا در قرون وسطی**

کار قرار داشت، و علاوه بر خود او، تمام اعضای خانواده‌اش نیز کاری کردند. گذشته از آن، استاد کار، خردسالان را به کار آموزی و پادویی می‌پذیرفت. پادو پس از طی مدت مقرر، به مقام شاگردی می‌رسید. شاگرد، از استاد مزد می‌گرفت و می‌توانست بعدها خود، استاد کار شود، و کارگاه تأسیس کند. پادوها و شاگردها معمولاً با استاد کار در یک خانه زندگی می‌کردند و بر سر یک میز غذا می‌خوردند. صنعتکاران با ابزار ساده دستی کار می‌کردند و هنوز هیچگونه ماشینی به وجود نیامده بود. هر صنعتکاری در تهیه مصنوعات معینی تخصص داشت و تمام عمر، در آن رشته کار می‌کرد. به همین سبب، مصنوعات دستی بصورت قابل ملاحظه‌ای تکامل یافت.<sup>۲</sup>

تمام صنعتکاران هر رشته در اتحادیه صنفی (Corporation) خود به هم می‌پیوستند. در هر شهر اتحادیه‌های صنفی آهنگران، سنگتراشان، بافندگان، رنگرزان، نان‌وایان، و غیره دیده می‌شد. کسی که عضو صنف نبود، حق نداشت در شهر به حرفه‌ای اشتغال ورزد، فقط عضو صنف می‌توانست کارگاه باز کند، و هر صنف برای خود رئیسی انتخاب می‌کرد.

**کارگاهها و**

**اتحادیه‌های صنفی**

۱. پیشون، ۲۳ ص ۶۹۶.

۲. تاریخ قرون وسطی، (ذریع نظر پروفسور کاسمبسنسکی)، ترجمه صادق اسادی، بافر مؤمنی، ص ۹۲.

هر صنف در سازمان تولیدی خود، نظم خاصی داشت؛ مثلاً صنف بافنده طول و عرض پارچه و جنس نخ را تعیین می‌کرد. اصناف دیگر نیز هر یک به همین ترتیب، نظامات خاصی برای خود مقرر کرده بودند. اصناف با هرگونه ابتکار و اختراعی دشمن بودند و به همین جهت، صنایع صنفی نمی‌توانست تکامل یابد. سازمانهای صنفی، مراقب بودند که همه استادکاران در شرایط یکسانی کارکنند و برای هیچکس اسکان ثروتمند شدن به وجود نیاید. تعداد کارآموز هر استادکاری را معین می‌کردند، و از نصب آگهی‌ها و تابلوهایی که ممکن بود خریداران را از مراجعه به استادکاران دیگر منصرف کند، جلوگیری می‌کردند. دستگیری از اعضای ددشکسته و همچنین بیوه‌گان و یتیمان هر صنف به عهده خود آن صنف بود.

برای بحث در بارهٔ اسور مربوط به صنف، در محل اتحادیه اجتماعی ترتیب داده می‌شد، و نیز در مواقع جشن و سرور در همانجا سور و ولیمه برقرار بود. اعضای صنف می‌بایستی در دفاع و حفاظت شهر شرکت کنند.

در میان صنعتکاران، برابری وجود نداشت؛ وضع پادوها و کارآموزان بسیار سخت بود، اینان در واقع پادو ارباب بودند و اغلب کتک می‌خوردند. شاگردها مجبور بودند تا حد اسکان کارکنند، و در تابستان، روزگار از سپیده صبح تا غروب آفتاب طول می‌کشید. در ابتدا استادکاران خود همگی صنعتکاران کوچکی بودند که پا به پای کارآموزان و شاگردان خویش کار می‌کردند، اما کم‌کم تولید، گسترش یافت. محصولات صنعتی بازار فروش وسیعتری پیدا کرد و استادکاران ثروتمندتر شدند و آنگاه عدم تساوی در درون صنف قوت گرفت. تمام عواید به استادکاران تعلق داشت؛ آنان به استخدام شاگردان بیشتری دست زدند و در عین حال، از تقسیم سود حاصله با آنان خودداری ورزیدند. کم‌کم استادکاران بصورت گروه‌های جداگانه‌ای درآمدند و حصارگرد خود را تنگتر کردند. برای شاگردان استادکار شدن بیش از پیش مشکل می‌شد و اکنون فقط پسر یا داماد استادکار می‌توانست جای او را بگیرد. برای شاگردان ساده، مقررات مشکلمتری تنظیم گردید؛ برای پذیرفته شدن در صنف، کار آزمایشی بفرنجی مقرر شد، و هر شاگردی که می‌خواست عنوان استادکاری به دست بیاورد، می‌بایست سور مفصل و پرخرجی به تمام اعضای صنف می‌داد. به این ترتیب شاگردها نمی‌توانستند استادکار شوند و تمام عمر شاگرد باقی می‌ماندند.

بعد، شاگردها به تشکیل اتحادیهٔ خاص خود دست زدند. اتحادیهٔ شاگردان از استادکاران دستمزد بیشتر و روزگار کوتاهتر مطالبه می‌کرد. این اتحادیه بمنظور کسب موافقت استادکاران، اعتصابات ترتیب می‌دادند.

بازرگانان، ثروتمندترین گروه شهر بودند. تحصیل سود در تجارت، آسانتر از صنایع کوچک بود. بهترین خانه‌های شهر، به بازرگانان تعلق داشت.



بازرگانان نیز در اتحادیه‌های خاص خود که به «گیلد» معروف بود، گرد می‌آمدند. گیلدها می‌کوشیدند تا حق انحصاری تجارت را در شهر برای بازرگانان تأمین کنند، و دفاع از منافع آنان در هنگام مسافرت‌های تجاری، به‌عهدۀ اتحادیه بود. علاوه بر بازرگانان و صنعتگران، در شهر عده زیادی عمله، باربر، گاریچی، و غیره به‌صورت غیررسمی شکل می‌زیستند. اینان بیشتر، از دهقانان بی‌چیزی بودند که بدنبال کار به شهر رها شده بودند، و در هر شهر، عده‌ای گدا و معلول نیز وجود داشت، و بالاخره گروه کثیرالعهده و با نفوذ شهرها را جامعه روحانیان تشکیل می‌داد.<sup>۱</sup>

### خطر تحمیل بیکاری ب مردم

این خلدون در جلد اول کتاب خود می‌نویسد: «و از سخت‌ترین ستمگریها و بزرگترین آنها از لحاظ فساد اجتماع اینست که مردم را بناحق بکار اجباری وادار کنند و بی‌سزد آنان را بمزدوری گمارند، زیرا کار انسان از قبل تمول و ثروت اوست.. رعیتی که در آبادانی کار می‌کند، معاش و پیشه آنها همان کارکرد آنهاست، از این رو اگر آنها را بکاری جز وسیله و معاش‌شان مجبور سازند و مزد کارشان را به آنان نپردازند کسبشان باطل می‌شود و در حقیقت بهای کار آنها را غصب کرده‌اند... و کلیه معاش آنها را از آنها ربوده‌اند... اگر این ستم در باره آنان تکرار شود، امید از آبادانی بر می‌دارند و در ورطه‌نوبیدی گرفتار می‌شوند و بکلی از کوشش و تلاش در راه آبادانی دست می‌کشند... و این وضع به واژگون شدن و ویرانی اجتماع منتهی می‌شود...»<sup>۲</sup>

### حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی

در عهد تیمور که یکی از علمداران ظلم و استبداد بود هیچیک از حقوق و آزادیهای بشری رعایت نمی‌شد، هر شهری که بوسیله این مرد ستم پیشه‌گشوده می‌شد، مورد نهب و غارت قرار می‌گرفت و بعد تمام هنرمندان و پیشه‌وران را مجبور می‌کردند که راه سمرقند پیش گیرند، کلاویخو مینویسد: «چون تیمور علاقه زیادی به آباد ساختن این شهر دارد از هر سرزمینی که می‌گیرد اسرا و مخصوصاً صاحبان صنعت را بدینجا می‌آورد، جمعیت سمرقند که از همه ملل در آن هست، جمعاً با مردان و خانواده‌های آنان بسیار زیاد است و می‌توان گفت به ۱۵۰ هزار تن می‌رسد، از مللی که به سمرقند آورده شده‌اند یکی ترکانند و دیگری تازیان، از همه اقوام و قبایل و نیز مسیحیان که در زمره آنان یونانیان، ارمنیان، کاتولیکها، یعقوبیان، نسطوریان، و هندیان هستند. جمعیت شهر بحدی زیاد بود که برای همه آنان در داخل شهر خانه و مسکن یافته نمی‌شد، حتی در خیابانها و میدانهای پیرا سون حصار شهر و آبادی‌های اطراف آن، هم، جا برای آنها نبود، ناگزیر آنها را در خانه‌ها و محلات بزرگ بطور موقتی منزل داده بودند و حتی در غارها و چادرها و سایه درختها منزلگاهی برای آنان در نظر گرفته بودند که برامتی تماشایی بود.»<sup>۳</sup>

۱. همان، ص ۹۲-۹۳. ۲. مقدمه ابن‌خلدون ج ۱، ص ۵۷۵.

۳. سفرنامه کلاویخو، ترجمه رجب‌بایا، ص ۲۹۱.

هر کس باید به کار خود عشق ورزد - « کاهلی شاگرد بدبختی است.

- قابوسنامه

هر که او تخم کاهلی کارد

بتر از کاهلی ندانم چیز

- سنایی

تا در بست و گشادکارها میان جهد نبندی، ترا هیچ کار نگشاید.

- سرزبان نامه

کار امروز بفردا افکندن از کاهلی تن است.

- ابوالفضل بیهقی

مرد آنست که لب بندد و بازو بگشاید.

- استال و حکم دهخدا

مرد چون گشت شناور نشکوه ز عباب

- ناصر خسرو

قول چون یار عمل گشت مباح ایچ به رنج

وانکه بگوید بکند نیمه مرد

نیم زن است آنکه بگفت و نکرد

- دیوان شمس تبریزی

برون کار مردان شمشیر زن

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد

آنکه نه گوید نه کند زن بود

به خانه نشستن بود کار زن

بهاء الدین ولد (پدر سلوی) از کلیه زحمتکشان و پیشه‌وران می‌خواهد

که به کار و شغل خود علاقه و دل‌بستگی نشان بدهند: «گفتم

دهقان و کمانگر و بازرگان و هر پیشه‌وری که هست چون متأسل

دقایق پیشه خود نباشد، و شب و روز در اندیشه آن نباشد، ایشان را از آن کار بهره نباشد.

چون کار این عالم سرسری نمی‌باید کردن.»

### وظیفه پیشه‌وران

هر نظامی که هست از هنر است

کار بد چیست؟ مردم آزاریست

آنچه او می‌کند تو نتوانی

که از او خاطری نخفت به درد

کار علم است و پیشه، برزگری

زاهد و عابدی و اسام و دبیر

و آن او ابر و آفتاب دهد

نیست، بی علم روزگار مبر

سعدی شیرازی نیز کار کردن و نان از عمل خویش خوردن را بر خدست پادشاهان

چونکه نظم جهان ز پیشه‌ور است

مرد را کار بسه ز بیکاریست

ورچه کناس را نجس خوانی

حرفت خوب داشتست آن مرد

خوب گفت، این سخن چو درنگری

پادشاه و وزیر و لشکر و سیر

همه را برزگر جواب دهد

آفتابسی ز علم روشنتر

www.bakhtiaries.com

کردن ترجیح می‌دهد:

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به سعی بازوی خود نان خوردی. باری برادر توانگر درویش را گفت: چرا خدمت پادشاه نکنی تا از شقت کار کردن برهی؟ گفت: تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهایی یابی؟ که خردمندان گفته‌اند: نان خود خوردن و نشستن به که کمر زرین از پی خدمت به میان بستن، و نزد مخلوق ایستادن.

به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سیننه پیش امیر  
ظاهر آ در عصر سعدی نیز عده‌ای از سالکین و بازرگانان با پولهایی که از راههای  
لاشروع گردآوری کرده بودند به قصد عوام‌فریبی به‌سکه می‌رفتند تا با کسب عنوان «حاجی»  
پیش از پیش به حق مردم تجاوز کنند. سعدی در وصف آنان می‌گوید:

«... حاج پیاده بادیه می‌پیماید و بتر از آن می‌شود که بود  
از سن بگوی حاجی سردم‌گزی را کسو پوستین خلق به بازار می‌درد  
حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک بیچاره خار می‌خورد و «بشار می‌برد»  
عبید زاکانی نیز در «رساله تعریفات» خود، در لباس هول، ساهیت بعضی از پیشه‌

وران را آشکار می‌کند:

البازاری:	آنکه از خدا نترسد	العطار:	آنکه همه را بیمار خواهد
الصراف:	خرده دزد	الطیب:	جلاد
الاسام:	نماز فروش	العندبوره:	فالگیر
القلاب:	زرگر	الحمامی:	تمغاجی جماع
الکذاب:	منجم	کاکا:	غلامباره کهن
الکشتی‌گیر:	تنبل	العلیه‌اللعنه:	حاجی
الدلال:	حرامی بازار	الطیب:	پیک‌اجل
الشقی:	کدخدا	البيمار:	تخت مشق حکیمان
البرزاز:	گردن زن	الخياط:	آنکه جامه به اندازه ندوزد
الخياط:	نرم‌دست	العليه‌اللعنة والعذاب:	آنکه دوبار حج کرد

به نظر ابن‌اخوه: «باید ترازو و رطل و سنگ فروشندگان بازرسی شود،

**وظیفه فروشندگان**

و نباید فروشنده کالای خوب را با کالای بد در هم آمیزد، یا

مثلاً سرکه را با آب مخلوط کند، و یا روغن زیتون یا روغن کنجد را با روغن کاجیره در هم  
آمیزد. همچنین بر بازرگانان واجب است که عیوب همه کالاهای را چه پنهان و چه آشکارا بر  
شمارد. در غیر این صورت، ستمکار و متقلب است. علاوه بر این، بازرگان باید در مورد نحوه  
خرید و رفتار رأس‌المال راست بگوید. دلال نیز باید راستگو و امین باشد و عده‌ای از ثقات عادل  
براه‌انست و صداقت آنان گواهی دهند. دلال نیز همینکه عیبی در کالا دید باید خریدار را آگاه سازد. «ا

تاورنیه جهانگرد فرانسوی می‌نویسد: «از عادات شاه عباس یکی آن بود که می‌خواست از همه چیز و همه جا آگاه باشد، و چون به گزارشهای وزیران خود اطمینان نداشت، با تبدیل لباس به گردش می‌رفت و از دکانها خرید می‌کرد، تا مطمئن شود که کمفروشی و تقلب در وزن نمی‌کنند. از آنجمله شبی به لباس روستایی از دیوانخانه خارج شد و به بازار رفت، از یک دکان نانویی نان خرید و از دکان کبابی گوشت کباب شده‌ای گرفت، و به کاخ شاهی بازگشت. در دیوانخانه اسر کرد تراز آوردند ... از نان ۵۷ درهم و از گوشت ۴۳ درهم کم بود.

... شاه به جمعی، مخصوصاً به داروغه اصفهان خشم گرفت، بطوری که می‌خواست شکمهای ایشان را پاره کند، اما به شفاعت جمعی از بزرگان، از گناه ایشان چشم پوشید. سپس فرمان داد که در میدان اصفهان شبانه تنوری ساختند و سیخی بلند فراهم کردند. بامداد روز دیگر نانوا و کبابی را به دستور وی گرفتند و گرد شهر گردانیدند. کسی پیشاپیش ایشان جاری زد که این نانوا و کبابی امروز به جرم کمفروشی در میدان شهر پخته و کباب خواهند شد. پس از آن، خباز را در تنور افکندند و کبابی را به سیخ کشیدند و آوازه این سیاست در تمام ایران منعکس شد.»<sup>۱</sup>

**کارگران و پیشه‌وران در عهد صفویه**  
در کتاب تذکرة الملوك که با تعلیقات و حواشی استاد سینورسکی چاپ و منتشر شده است، راجع به کارگران و پیشه‌وران چنین می‌خوانیم: در شهرها و بخصوص در اصفهان، پیشه‌وران مختلف الحرفه بسیار، ساکن بودند، و تشکیلاتی شبیه اصناف قرون وسطای اروپا داشتند، دارای نمایندگان منتخب بودند، اما اختیارات نمایندگان، نسبتاً محدود بود؛ جز در مواردی که مأمور بودند گروهی از صنف خویش را برای بیدگاری شاه ببرند. استفاده از اینگونه خدمات از امتیازات خاص شاه بود، که بسیاری از اسور راد قصر شاهی، بدون پرداخت دستمزد به انجام می‌رسانید. اصنافی که تعهد بیدگاری دادن نداشتند، ناگزیر از پرداخت خراجی به نام «خراج پادشاه» بودند. در استانها، برای برخی از پیشه‌های مخصوص محلی وجود داشت، که باز از آنان نیز خراجهایی برای دربار ستانده می‌شد.

یک طبقه ممتاز از پیشه‌وران آنهایی بودند که در بیوتات سلطنتی کار می‌کردند. هر کارگری یک ورقه حکم انتصاب داشت که در آن، مبلغ مستمری وی قید شده بود. کارگران درجه اول . . . «اکو» یعنی ۵۵ تومان حقوق دریافت می‌داشتند (با خوراک)، اما برخی از آنان نیز فقط ۷ تا ۸ فرانک برابر با ۲ تومان در سال مستمری داشتند (با خوراک). در پایان هر سه سال خدمت، بر حقوق آنان اضافه می‌گشت و در بعضی موارد، انعامی نیز معادل حقوق یک سالشان پرداخته می‌شد. انعاماتی به کارگرانی که شاعکار بخصوص به وجود آورده یا ابتکاری به خرج داده بودند، و یا اینکه شاهکاری تقدیم شاه می‌کردند، داده می‌شد. میزان جیره‌ای که

به کارگران تأدیه می‌گردید، بر حسب قاب یا نیم قاب یا ربع قاب بود.

یک قاب مرکب بود از همه ماکولات لازم حیاتی، و برای ۶ تا ۷ نفر کافی بود. جیره بطور نقدی، در سال معادل هشتصد یا نهصد لیور می‌شد که برابر ۲۰ تومان است، و مختار بودند جیره را به نقد بگیرند یا به جنس.

کلیه حقوقات در سال یک بار، پس از سان عمومی، که در تابستان معمول می‌گردید، بطریق دسته‌جمعی پرداخت می‌گشت. یکی از کارگران که از طرف دیگران و کالت داشت، پول را در همان محل دریافت می‌داشت و در جریان دریافت، ده نیم یاده‌یک از جمع مبلغ کسر می‌گردید.

امتیاز عمده کارگران درباری این بود که ایشان سادام‌العمر، در خدمت و انتصاب خویش ثابت بودند، و هرگز از شغل خود برکنار نمی‌شدند. به هنگام پیری یا ناتوانی، چیزی از حقوقشان کاسته نمی‌گردید، و از تیمار پزشک و داروساز دربار نیز برایگان برخوردار می‌گشتند. در مقابل، آنانکه می‌خواستند آزاد و مستقل کار کنند، ناچار بودند چهار برابر بیشتر زحمت بکشند و از هیچگونه مزایایی برخوردار نگردند.

شاردن از جواهر فروشانی یاد می‌کند که شاه به آنان ۳ تا ۴ سال سفارش نداده بود. به کارگرانی که در سفرها ناگزیر از التزام سوکب شاهانه بودند، شتر و اسب داده می‌شد، ولی کسب اجازه برای ماندن در وطن نیز دشوار نبود؛ یا اینکه بنوبت پس از ۶ الی ۱۲ ماه مسافرت، رخصت بازگشت داده می‌شد. فرزندان کارگران در سن ۱۲ الی ۱۵ سالگی به خدمت پذیرفته می‌شدند و پس از مرگ پدر، مستمری او را دریافت می‌داشتند. پیشه‌وران اروپایی در اصفهان، مورد حمایت خاص بودند و سود بسیار می‌بردند.<sup>۱</sup>

مینورسکی در صفحه ۲۱۸ کتاب خود می‌نویسد: «از مفاد جلد هفتم صفحه ۳۳ سفرنامه شاردن چنین مستفاد می‌شود که شاه در ازاء زمینی که به‌قالیبافان برای استفاده می‌داد، بعنوان سال-الاجاره «قالی» دریافت می‌کرد.»

تخته‌کلاه - نوعی کیف و تنبیه بود که در مورد کسبه‌ای که در مقیاسها تقلب می‌کردند معمول می‌داشتند. گردن او را از یک صفحه چوبی بزرگ، که شبیه خاسوت بود، می‌گذراندند و این تخته، روی شانه‌های متهم قرار می‌گرفت، و در جلو آن زنگوله‌ای آویزان می‌کردند و روی سر او کلاهی بلند از جنسی کم بها می‌گذارند و در سحله خود، وی را می‌گردانیدند، و مردم بی‌سروپا بآب‌انگ و فریاد و آواز بلند، او را سورد سلامت و شماتت قرار می‌دادند. شاردن اضافه می‌کند که تنبیه معمول ورسوم همانا اخذ جریمه و به‌چوب بستن بود. کمپفر (درس ۱۴۲) در مورد کیف تخته‌کلاه چنین می‌نویسد: کلاه چوبی بسیار گشاد و بلندی است که به‌شکلی مضحک بر سر محکوم می‌گذارند؛ بطوری که تعادل خود را نگاه نمی‌دارد و روی پا

می‌نزد و جمعی در پی او می‌افتند و هیاهو می‌کنند و کف می‌زنند.»<sup>۱</sup>

### صنایع دستی در عهد صفویه

«سلاطین صفویه مانند سلاطین سلف و هم‌زمان خویش بواسطه فقدان رشد صنایع ناشی از سرمایه‌گذاری و نبودن کارخانجات بزرگ، ناچار از تدارک بعضی از ضروریات و اشیاء تجملی، در کارگاهها یا به اصطلاح آن زمان، در بیوتات سلطنتی که جزء خاصه به‌شمار می‌آمد، بودند... بعضی از بیوتات همچون کارخانه‌های دولتی امروز اداره می‌شد. تذکرةالملوک از کارخانه بافندگی (شعربافخانه) و دو شعبه از خیاطخانه و ضرابخانه، که این اخیر خود هفت شعبه داشت، و قورخانه و غیره نام می‌برد. شاردن می‌گوید، ناظر بیوتات «مباشراً» کارگاهها بود؛ در حالی که گرداننده کارگاهها و همچنین مباشران، به نام «اریاب تحویل» که به معنی متصدیان خرید و تدارک می‌باشند، نام برده می‌شوند... هر کارگاهی به دست چهار نفر اداره می‌شد: الف. مباشری که او را رئیس آن حرفه می‌نامیدند؛ ب. رئیس صنف که در کارگاه از دیگران بیشتر خدمت کرده بود؛ ج. مشرف یا کاتبی که حساب کارگران، و کاری را که در دست داشتند نگاه می‌داشت، و از روی آن صورت، تحویل می‌گرفت؛ د. دربان.

شاردن می‌ودو کارگاه می‌شمارد. تذکرةالملوک شمار آن را سی و سه نوشته است که هر یک دارای کم و بیش در حدود ۱۵ کارگر هستند. برسیبیل مثال، ۱۸ خیاط در یک کارخانه، و ۷۲ نقاش در کارخانه دیگر کاری کردند. مخارج سالانه کارگاهها بالغ بر پنج میلیون (اکو؟) بود که معادل تقریباً ۳۵ هزار تومان می‌شود... قالی نیز در سراسر کشور به دست کارگرانی که شاه به آنان زمین داده بود و مال الاجاره آن را با ثمره عمل و دسترنج خود می‌پرداختند، تهیه می‌شد...»<sup>۲</sup>

سینورسکی درص ۲۲۶ کتاب خود، در مورد بیگاری دست‌ورزان، می‌نویسد: هر وقت شاه تصمیم به ایجاد قصری می‌گرفت، این کار برای او متضمن مخارجی نبود بلکه نظر شاهانه را بوسیله شیپور و جارچی به مردم ابلاغ می‌کردند، و آنان ناگزیر بودند با صداقت و بدون انتظار اجر یا امید پادشاه، خدمت کنند. علاوه بر این، بزرگان و اعیان مملکت نیز از بیگاری و خدمات رعایا و زیردستان خود بهره‌مند می‌شدند.

### سازمان اصناف در عهد صفویه

تذکرةالملوک راجع به سازمان اصناف، مطالب بسیاری ندارد مگر بعضی امور راجع به تشخیص بنیچه یا مالیات آنان، و تأیید یا صدور «رضانامچه» برای کدخدایان اصناف و استادان. تونو در ص ۱۶۵ می‌گوید: «کلیه اصناف بطور جداگانه وجوهاتی به شاه می‌پردازند، و مبلغ سزبور میان افراد آن صنف سرشکن می‌شود و هر یک به فراخور عایدات خویش، سهمی می‌پردازند.»

«از مطالعه برخی اسناد، این اندیشه حاصل می‌شود که اصناف، مجالس سلاطانی تشکیل

۱. همان، ص ۵۵-۱۵۴ (با اختصار). ر. بک: دکتر محمد مبین، فرهنگ فلاسی، ج ۱، ماده «تخت کلاه».

۲. سازمان اداری حکومت صفوی، پیشین، ص ۴۹-۴۸ (با اختصار).

می‌دادند، ولی شاردن از اجتماع اصناف سخنی نمی‌گوید و تشکیلات آنان را بی پایه و پراکنده می‌خواند. اصناف از دادن بیگاری معینی به شاه ناگزیر بودند، و آنان که از این مالیات معاف بودند، بایستی وجهی به نام «خرج شاه» در عوض، بپردازند. مراد از بنیچه، شاید جدولی باشد که در آن، جمع کل مالیاتی که باید از اصناف گرفته شود بین اصناف و مؤدیان مختلف سر-شکن می‌شد.

در تذکره الملوک از «ملک التجار» که محتملاً از طرف خود بازرگانان انتخاب می‌شد، سخنی در میان نیست. طبق نوشته «لبرن»، رئیس تجار باید در باره نحوه عمل تجار، اتخاذ تصمیم کند، و نیز بافندگان و خیاطان دربار را مورد بازرسی قرار دهد. بعضی سواق «تاجر الملک» لقب تشریفاتی بود. این لقب را شاه سلیمان به شاردن عطا کرد.<sup>۱</sup>

گاه سلاطین به علل سیاسی، اقتصادی و مذهبی پیشه‌وران و کشاورزان یک منطقه را از پرداخت عوارضی کمرشکن معاف می‌کردند از جمله شاه طهماسب به سوجب فرسانی که بر روی سنگ نقر کرده‌اند. برای آسایش مردم مقرر می‌دارد «عموم شیعیان دارالمؤمنین کاشان، سال و دکاکین و محترفه عن بقالی و بیوت النحل و مواشی و سراعی آنجا راعن بلده فین و رهق... بتخفیف و تصدیق مقرر فرمود... تا اهالی و اعیان... در تکثیر عمارت و زراعت و آبادانی و دعاگویی... بکوشند... من بعد حوالتی بر رعایا و عجزه نمایند... حکم مجدد نطلبند دوشنبه دهم شهر رمضان المبارک سنه تسع و سبعین و تسعمائه.»<sup>۲</sup>

**فروش صابون به عنف** از لوحه سنگی کثیرالاضلاعی که در سالهای اخیر به همت آقای احمد اقتداری در مسجد جامع صغیر کهنه در محله شادخانه نی ریز کشف شده است چنین بر می‌آید که:

«در نیریز عمال «صابونخانه» بجزور و ستم پرداخته و پیه و مواد اولیه صابون را ببهای کم و ناچیز می‌خریده‌اند و صابون را ببهای گزاف می‌فروختند و معلوم می‌شود که مردم تهیدست و کم بضاعت از خریدن صابون گرانقیمت خودداری می‌کرده‌اند، لذا با جبر و عنف، عمال صابونخانه سردم بینوا را مجبور به خرید صابون می‌کرده‌اند و اجباراً ثمن معامله را با زور حاکم از آنها می‌گرفته‌اند، این فروش اجباری را در فرمان «طرح» ذکر کرده و هم‌اکنون خاطره فروش جبری «طرح» در اذهان مردم نیریز باقیست. اکنون جمله‌ای چند از متن فرمان:

پس از مقدمه‌ای چنین آمده است: «... لهذا چون عمل صابونخانه سالک محروسه بر بدع و ستمهای مذکوره ذیل بود. و عموم عجزه و رعیت از آن رهگذر تشویش و تفرقه می‌کشیدند.

اول آنکه متصدیان و مستأجران و ارباب دخل صابونخانه پیه از قصابان به زور و تعدی می‌خریدند و به قیمت نازل به آن جماعت مذکور می‌دادند.

دیگر آنکه چون صابونخانه بعمل می‌آمد، حاکم و متصدی بعضی از آن را به ببهای

۱. سازمان اداری حکومت صفوی، پیشین، ص ۵۲-۱۵۱ (به اختصار).

۲. فرهنگ ایرانزمین، ۱۵ ج، ص ۲۶ به بعد.

اعلا به لشکری و بعضی دیگر به اهل بازار و رعایا بطرح می دادند.

دیگر آنکه حکام و ستاگران صابونخانه قدغن می کردند که هیچ آفریده صابون نریزد و خرید و فروخت ننماید و اگر کسی به عمل می آورد او را مجرم دانسته و جریمه را از اوست گرفته و انواع آزار به او می رسانیدند بنا بر توجه و بخاطر رفاه حال جمهور ساکنان بلاد و اقطار از ابتدای تخاقوی نیل تماسی صابونخانه های سالک محروسه را عمولاً و قصبه نیریز را خصوصاً بر طرف ساخته رفع بدع و ستمهای مذکوره فرمود و منافع آنان را به تخفیف و تصدیق مقرر داشته ثواب آن را بحضرات.. چهارده معصوم... بخشیدیم و مقرر فرمودیم که هر کس بهر طریق که خواهد صابون پزد و فروشد تا این معنی باعث رفاهت احوال کافه برپا گشته احدی را بدین جهت راه شلتاق و تعرض بر احدی نباشد.

سادات عظام و حکام گرام و وزیر و کلانتر و ارباب کدخدایان و لایات مذکوره صابونخانه آنجا را بالکلیه بر طرف دانسته ابواب بدع و ستمهای مذکوره را مسدود شناخته بدین واسطه مزاحم و متعرض احدی نشده طلب و توقعی ننمایند.

و این پروانچه مطاعه را بر بالای سنبر بخوانند تا جمیع مردم بدین معنی اطلاع یابند و بعد از این مضمون این حکم را بر سنگ نقش کرده بر در مسجد «محللی که منظور نظر عموم خلایق بوده باشد نصب نمایند.

مستوفیان گرام دیوان اعلی رقم این عطیه را بردفاتر خلود مثبت سرقوم گردانیده و جمع صابونخانه آنجا را از ابتدای سنه مذکوره از دفاتر اخراج نموده و من بعد ابواب جمع نسازند... تقصیر کننده را سورد تعب و سخط الهی و از مردودان درگاه شاهی شناسند. در این ابواب قدغن لازم دانند.» ارسفاد این لوح و دیگر الواح میتوان به نمونه هائی از ظلم و بیادگری زورمندان نسبت به مردم بی پناه بی برد.

دوشنبه دوم محرم الحرام احدی و ثمانین و تسعمائه

میدان نقش جهان یامیدان شاه «در روزهای رسمی، مانند روز پذیرایی سفرا، خالی از جمعیت و «قوروق» می باشد؛ ولی در سایر مواقع، بساط اندازان، دستفروشان، پیشهوران مختلف، خوراک فروشان، در آن به خرید و فروش اشتغال دارند. پیشهوران کالای خود را روی حصیر و یا قالی می گسترند، و بالای آن چادروسایه بانی که از حصیر و یا پشم بافته و برپایه ای استوار است روی کالای خود برافراشته اند که به اختیار به حرکت می آید. این کالا را هیچ وقت از میدان خارج نمی کنند. شب هنگام آنها را در صندوقهایی جای داده و به یکدیگر بسته و یا آنکه دور آنها را تجیر کشیده با طناب کلفتی محکم می بندند، بدون آنکه مستحفظی بر آن بگمارزند. معذک که هیچوقت حادثه ای رخ نمی دهد؛ چه در ایران کیفر سختی در باره دزدان معمول است.

گزینه ها سرتباً در گردش هستند؛ و چون رئیس آنها (داروغه یا میر شیب) ضامن هرگونه دزدی شبانه است، اگر سرقتی واقع شود، چون گزینه ها سرتباً در گردش هستند مسئول و مجبور



به ادای غرامت می‌باشند. در میدان، به هنگام عصر، حقه بازان، خیمه شب بازان، تردستان، معرکه‌گیران که با شعر یا نثر افسانه یا قصه می‌سرایند، و حتی وعاظ جمع می‌شوند. شاه عباس کبیر محل فروش هر جنس و اجتماع اصناف مختلف را تعیین کرده است. ابتدا نزدیک مسجد شاه بازار حیوان و چهار پایان بزرگ است، و جنب آن بازار فروش اسب و شتر و قاطر می‌باشد. موقع تشکیل این بازار صبح است، و عصرها بجای آنها نجاران و چوبفروشان اشیاء خود را که بین آنها مایحتاج یک خانه از قبیل در و پنجره و ناودان و قفل و کلید چوبی یا آهنی یافت می‌شود، می‌فروشند. بعد از آن، جایگاه فروش طیور و سپس محل فروش خشکبار است که انواع مختلف آن در ایران بعد و نور یافت می‌شود. بعد، محل فروش پنبه است، و پهلوی آن، چلنگران و بعد سراجان که افساروزین و برگ می‌فروشند. سپس، کلاه پوست فروشان، بعد نم‌فروشان که نم اسب و سایر چهار پایان را به فروش می‌رسانند. بعد، سراجانی که لوازم نو می‌فروشند. بعد، محل فروش پوست حیوانات است. سپس، بازار فروش چرمهای ضخیم و نازک. بعد از آن دستفروشان و کرباس فروشان و حلاجان و مسگران، و بعد از آن، صرافان که روی یک تخت مربعی نشسته و پهلویشان صندوق آهنی و در جلو یک کیسه چرمی برای شمارش پول قرار دارد. پزشکان در روی تختهایی می‌نشینند. و در گوشه میدان، میوه‌فروشان و سبزی فروشان و قصابان و آشپزان و اشخاصی که لباسهای کهنه به فروش می‌رسانند، مشغول کسب و کار می‌باشند...»<sup>۱</sup>

### وظایف دیوانی

#### پشه‌وران در عهد صفویه

تاورنیه ضمن گفتگو از مختصات اجتماعی طبقه سوم می‌نویسد: «... اما رباب‌صنعت در ایران، عبارت است از چندین صنف که هر کدام سالیانه یک حقی به شاه می‌دهند و «بنجه» می‌نامند؛ از قبیل کفشدوز، چاقوساز، آهنگر و غیره. اگر چه بعضی از اصناف از ادای حق معینی معاف هستند؛ مثل نجار و بنا، ولی آنها هم مقداری باید برای شاه‌مجاناً کار کنند و بیگاری بدهند که شاه از آنها هم به اندازه دیگران فایده ببرد. وقتی که شاه برای یک کار فوری ۲ نفر بنا به بیگاری می‌طلبد، معمار باشی همه بناها را احضار می‌کند و عوض ۲ نفر چهل نفر مطالبه می‌نماید. هر کس مبلغی بیشتر، تعارف می‌دهد از بیگاری معاف می‌شود... همینطور است نجارباشی و امثال او. این «باشیها» همه جزو صاحب‌منصبان درباری هستند، و مجبور نیستند شخصاً کار بکنند، اما حق دارند به زیر دستان خود حکمرانی کنند...»

سپس تاورنیه از ضعف صنعت نجاری در ایران سخن می‌گوید و می‌نویسد که: «در ایران هنوز از میز و صندلی و تخت‌خواب استفاده نمی‌کنند. نجاری ایران منحصر است به در و پنجره و باید انصاف داد که نجارهای ایرانی بانداشتن اسباب و ادوات لازم، باز خوب کار می‌کنند. آلت کار آنها منحصر است به یک تیشه و یک اره و یک مقرض نجاری؛ و تازگی یک نجار فرنگی دنده را در ایران معمول کرده... در ایران، صنعتگران قابل برای اسلحه‌سازی بسیارند؛ خصوصاً تیر و کمان و امثال آن را خوب درست می‌کنند... سراجهای ایران که زین و ویراق را می‌سازند خیلی ماهرتر از صنعتگران ماهستند، ولی زرگرهای ایران خیلی بدکار می‌کنند.

۱. سفرنامه شاردن در قسمت اصفهان، ترجمه ابوالقاسم عریضی، ص ۲۲ به بعد (به اختصار).

ساغری‌سازی و تیماج‌کاری در ایران خیلی زیاد است. چینی‌سازی ایران خیلی خوب است، حتی چینی ایران بر چینی «نور» فرانسه برتری دارد.

بعد، از سهارت بندزلهای ایران در اصلاح ظروف شکسته سخن می‌گوید...<sup>۱</sup>

تاورنیه در صفحه ۹۳۳ کتاب خود می‌نویسد: «در حال حاضر، طبقات مختلف ذر پوشیدن لباسهای فاخر آزادند، ولی شاه عباس کبیر و شاه عباس ثانی با این بینظمی مخالف بودند، چنانکه شاه عباس ثانی دیدیکی از نوکرهایش یک جوراب زربفت پوشیده و این جوراب با حقوق ناچیز او سازگاری ندارد، برای حفظ حدود طبقات، دستور داد نوکرش را به چوب بستند تا جایکه چند روز بعد جان سپرد.»

کلمه «پیشه‌ور» از دیرباز در منابع ادبی و تاریخی ذکر شده است: «بعضی راییشه - وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و دیگر پیشه‌ها»<sup>۲</sup>

«به وقت استخلاص ماوراءالنهر و خراسان به اسم پیشه‌وری و جانورداری، جماعتی را به حشر بدان حدود رانده» [جوینی]

سپاهی نباید که با پیشه‌ور  
یکی پیشه‌ور زد یکی گرزدار

به یگروی جویند هر دو هنر

سزاوار هر کس پدیدست کار

همان پیشه‌ور مردم مهربان

نگردد توی کیسهٔ پیشه‌ور

- فردوسی

زفرمان بگشتند فرمانبران

به پایان رسد کیسهٔ سیم‌وزر

- سعدی

«پنجم پیشه‌وری که به سمی بازو وجه کفافی حاصل کند»

- سعدی

هر نظامی که هست در هنر است

- اوحدی

زآنکه نظم جهان ز پیشه‌ور است

- اوحدی

قناد جوان‌ورد: در عهد حافظ، در شیراز، قنادی بود به نام «شادعاشق» روزی شاه شیخ - ابواسحاق به دکان او درآمد و از سر بنده‌نوازی گفت: «امروز من دکاندار شاه عاشقم، بیایید و از من نقل بخرید. امیران و ملازمان شاه شیخ به دکان جوشیدند. هر یک از زر نقد و اسلحه و رخت نفیس چیزی می‌داد و از شاه پاره‌ای نقل یا نبات می‌گرفت. گویند نزدیک صد هزار دینار حاصل شد، که ثروتی بود هنگفت. شاه شیخ از دکان برخاست و به قصر خویش رفت. اما رند قناد بالای دکان رفت و فریاد بر آورد که مردم، پادشاه شهر در حق من بزرگواری کرد و افتخار بخشید، اکنون به شکرانهٔ آن، من هر چه را اینجا هست به مردم بخشیدم، بیایید و دکان مرا غارت کنید... وقتی خبر به شاه شیخ دادند، گفت بزرگواری او از ما بیش بود.»<sup>۳</sup>

کاسرمران: تاورنیه، ضمن بحث در پیرسون طبقات مختلف در جامعهٔ ایران، طبقهٔ کارگر

۱. همان، ص ۸۹۰ به بعد. ۲. ابن‌البیاض، فاضلنامه، (چاپ اردبیل)، ص ۳۱.

۳. دکتر عبدالعزیز نرین کوب، از کوچهٔ زندان، ص ۶-۷.

را عبارت از تالیبافان و پارچه‌بافان، زری‌دوزان، و مخمل و تافته و حریربافان و صنعتگرانی نظیر شمشیر، زره و نیزه و کمان‌سازان، سینا کاران، جواهر تراشان و زرگران می‌داند و می‌نویسد که کارهای این گروه، چندان زیبا و ظریف نیست. تمام ظروفی که می‌سازند، از سینی، قاب و بشقاب، جملگی مدور است و می‌توانند ظروف بیضی هم بسازند.<sup>۱</sup>

وضع بازارها: تاورنیه در سفرنامه خود، راجع به بازارهای ایران چنین می‌نویسد: «اما بازارها در کمال امنیت هستند، تجارت شب در دکان خود را می‌بندند و تا صبح مستحفظین از داخل و خارج مشغول حراست و کشیک بازارند. اما دکاکین کوچک توی میدان، شبها استعماً خود را در صندوقها ریخته و درش را قفل می‌کنند و صندوقها را در یک طرف میدان ردیف می‌چینند. اما استعماً حجیم را از قبیل چادر و طناب و غیره که جای زیاد لازم دارند در کناری ریخته یک تجیری رویش می‌کشند و به زمین می‌خکوب می‌کنند. در میدان هم تا صبح نگهبانان به حراست اسوال مردم مشغولند.»<sup>۲</sup>

سپس تاورنیه از پیشه‌ورانی که در زوایای مختلف عالی‌قاپو به کار و کسب مشغولند، نظیر دباغها که شکر و راویه و دلو درست می‌کنند، و تیروکمان‌سازها و جبه‌چیها و عطارها و ادویه‌فروشها نام می‌برد. در ضلع دیگر میدان، قبا و انواع کفش و پیراهن و زیرشلواری و جوراب می‌فروشند. در جای دیگر، مسگرها انواع ظروف مسی و مایحتاج خانه و سوهان و تیغه اهر درست می‌کنند.

کارری در سفرنامه خود، ضمن توصیف وضع عمومی تبریز، می‌نویسد:  
**شروع کار و تعطیل بازارها**  
 هر روز عصر نزدیک غروب، صدای ناهنجار کرنای و طبل و سورنا بلند می‌شود، گویا این موسیقی گوشخراش نابهنگام اختطاری

به بازاریان است که دکانهای خود را ببندند. بلافاصله، پاسداران شبانه وارد بازار می‌شوند و مقارن همین حال، جمع کثیری از پشت بام با صدای بلند شروع به گفتن اذان می‌کنند؛ برخلاف ترکیه که اذان باید در مناره‌های مسجد گفته شود. یک ساعت و نیم از شب گذشته، طبالی در کوچه و بازار می‌گردد و از این ساعت به بعد، هر کس بدون چراغ و فانوس در کوچه دیده شود بوسیله پاسداران جاب و زندانی می‌گردد. نزدیکهای صبح همان طبل‌زن پایان یافتن ساعت فرق شبانه را اعلام می‌کند. از این پس، پاسبانها، مسؤول نگهبانی بازار و استعماً مغازه‌ها هستند.<sup>۳</sup>

کارگران فرنگی: سانسون در سفرنامه خود می‌نویسد که در عهد شامسلیمان، تعداد زیادی از کارگران اروپایی در خدمت شاه بودند که اکثر آنها فرانسوی بودند. «زرگران و ساعتسازان فرانسوی بسیار ماهر، در خدمت شاه ایران مشغول به کار می‌باشند. شاه به آنها حقوق

۱. سفرنامه تاودنیه، ص ۸۶۲.

۲. همان، ص ۶۰۰.

۳. سفرنامه کاردی، ترجمه عبدالملک، علی نجوایی، ص ۳۲.

زیادی می‌دهد و بعضی از آنها تا دو هزاروپانصد «لیو» حقوق دریافت می‌کنند... علاوه بر آن، شاه تعداد زیادی کارگر چینی و دیگر ملل آسیایی در اختیار دارد.»<sup>۱</sup>

کارگاههای پارچه‌بافی: پی‌پترو، در سفرنامه خود می‌نویسد «... شاه در تمام شهرهای اصلی کشور دارای کارخانه است؛ و بعلاوه، بزرگان و سرکردگان نیز مجازند مالکیت این کارگاهها را که در آن استادان به‌باقتن پارچه‌های مختلف بخصوص پارچه‌های ابریشمی مشغولند، داشته باشند، و امروز فروش پارچه‌های ابریشمی، عایدات مهمی نصیب خزانه ایران می‌کند، و روی هم‌رفته، طرزتهیه پارچه و فروش آن، همان است که اکنون در کشور ما نیز بدان عمل می‌شود، و عده زیادی از استادکاران و بازرگانان به‌این کار مشغولند.»<sup>۲</sup>

از چگونگی میزان اخذ مالیات از صنوف و پیشه‌وران مختلف، اطلاعات دقیقی در دست نیست. ظاهراً دولت ضابطه و معیار مشخصی برای مطالبه مالیات نداشته، و در هر ولایت و شهری، مأمورین روش خاصی داشتند و غالباً تعدی می‌کردند، و گاه کار به شکایت و صدور دستخط می‌کشید. در فرمانی که به‌خط نستعلیق بر سنگ میاه کنده شده است چنین می‌خوانیم: حکم جهانمطاع آفتاب ارتفاع، درباب رفع صابونخانه و لوازم آن: فرمان همایون شد... تمامی صابونخانه‌های مالک را عموماً، و دارالمؤمنین کاشان را خصوصاً، برطرف ساخته رفع بدعتها و ستمهای مذکوره نمودیم... تا هر که خواهد بر وفق اراده خود صابون پزد و فروشد هیچ آفریده را مجال تعرض بدو نباشد. و ثواب رفع بدعتها به‌ارواح چهارده‌معصوم... هدیه کردیم. بناءً علیه، حکام گرام و سادات عظام و کلانتر و وزیر صابونخانه... ستمها را بکلی موقوف دارند و من بعد، پیرسون بدعتها و ستمها که لازم بدلعنت است نگردند، تا هر کس که خواهد صابون به‌عمل آورده منتفع گردد.»<sup>۳</sup>

**مسگری و قلمزنی در کاشان** مسگری و قلمزنی در کاشان از دیرباز شهرت بسزایی داشته. «تا عهد صفویه، کلیه ظروف نقره نیز مانند سینی، بشقاب، جام، تنگ، آفتابه، لگن و غیره به‌دست صنعتگران این صنف ساخته می‌شده.

مواد اولیه و سنگ مس را در قدیم‌الایام از معادن ایران، مانند جندق و بیابانک، استخراج نموده در کوره‌های بزرگ کاشان ذوب کرده و می‌ساختند. بعدها مس خالص را از ترکیه می‌آوردند. از اواسط دوره قاجاریه که بازرگانی انگلستان در ایران پیش افتاد، ورقه ساخته و پرداخت شده مس انگلستان را می‌آوردند و از این جهت موجب سهولت پیشرفت کار و ترقی و توسعه این صنعت گردید...

یک جهانگرد کنجکاو فرانسوی در اواخر قرن گذشته، می‌نویسد: «شهر کاشان دارای حیات است. در تمام وسعت خود، جنب و جوش دارد... در بازار مسگران چهارصد نفر صنعتگر در یک نقب طولانی مشغول ساختن مس هستند...» پروفیسور ادوارد براون که در آغاز قرن حاضر به کاشان آمده گوید: «بازار مسگرهای کاشان با صدای دائمی چکش که روی مس

۱. سفرنامه ماسنون، ترجمه نفی‌نظری، ص ۹۳.

۲. سفرنامه پی‌پترو، پیشین، ص ۱۵۵.

۳. آثار تاریخی شهرستانهای کاشان و نطنز، پیشین، ص ۲۱۴ (به‌اختصار).

می‌خورد و کوره‌هایی که مس، در آن قرمز می‌شود یکی از نقاط تماشایی مشرق‌زمین است.»  
 پیرلوتی نیز از اهمیت اقتصادی و رواج این صنعت در کاشان سخن می‌گوید و می‌نویسد: «یک‌بار، صد شتر، که بار همه آنها دیگ و سینی و آفتابه و هزاران اشیاء دیگر بود، نظر مرا جلب کرد. این مصنوعات به نقاط دوردست صادر می‌شود... در هیچ‌جا به این اندازه پشه‌های قرمز و دراز و کلاه‌های بلند سیاه ندیده بودم.»

این صنعت در ۶ سال اخیر، رفته‌رفته رو به کاهش نهاد.<sup>۱</sup>  
 در فاصله میان سقوط حکومت صفویه و استقرار قاجاریه، جز در دوره کوتاه زمامداری کریمخان زند هیچگاه وضع کشاورزان و پیشه‌وران سقرون به امن و آراستش نبود.  
 نادر از سیاست اقتصادی مشخص و مفیدی به نفع طبقات زحمتکش پیروی نمی‌کرد. در عهد او بار مالیات بر دوش تمام طبقات سنگینی می‌کرد، و هیچکس تأمین اقتصادی نداشت. با قتل نادر، جنگهای فتووالی برای کسب قدرت، مدت‌ها دوام یافت؛ وجه بسیاری کارگران و کشاورزانی که در جریان این زدوخوردها از هستی ساقط شده‌اند.  
 بطوری که از کتاب «مستم‌التواریخ بر می‌آید، در عهد کریمخان، در عهد کارگر و زحمتکش کارگران و پیشه‌وران از حقوق مشروع خود برخوردار می‌شدند. «همه بناها و حجاریها و تجارتها و نقاشها و فعله و عمله که

از همه بلاد ایران در سرکارش بالطوع والرغبه می‌آمدند، به اجرت تمام، و همه را به احسان و انعام ممنون می‌فرمود و همه را خوشنود می‌نمود.»<sup>۲</sup> در جای دیگر می‌نویسد:  
 آن‌والاجاه چنان کریم‌الطبع والاهمتی بود که در وقت کندن خندق دور شیراز، ۱۲ هزار فعله از بلاد ایران به حفر خندق مشغول بودند، آن‌والاجاه گاهی به تماشا می‌آمد، اتفاقاً یک دیگک پواذ اشرفی، یعنی زر مسکوک پیدا شد، حسب الامرش آوردند به دست مبارک، همه را به آن مزدوران قسمت نمود.<sup>۳</sup>

کریمخان مرد سعی و عمل، و از مفتخوری و آخوندمایی بیزار بود. در عهد او «تاجری از اهالی هند در شهر شیراز وفات یافت و مبلغ صد هزار تومان از او بازماند. ارکان دولت به آن‌والاجاه عرض نمودند که این تاجر متوفای هندی در ایران بلاوارث می‌باشد.. اسوالش را باید انفاذ خزانه عابره نمایند. از روی غیظ، فرمود ما مرده‌شوی نیستیم که اسوالش را ضبط کنیم. اسوالش را لگه دارید و تفحص کنید و وارثش را پیدا کنید، و به وارثش برسانید حسب الامرش عمل نمودند.»<sup>۴</sup>  
 پس از پایان زمامداری کریمخان زند، بار دیگر آثار آشفتگی و بینظمی در تمام شئون اجتماعی و اقتصادی آشکار شد. مخصوصاً در شهرستانهای دوردست، حکام و فرمانروایان بر حسب میل و اراده خود، از پیشه‌وران عوارض دیوانی مطالبه می‌کردند. گاه ستم‌دیدگان، از تضادهای درباری و اختلافاتی که بین مأمورین ستم‌پیشه روی می‌داد استفاده می‌کردند و با

سنت شکنی  
 کریمخان

۱. حسن لرائی، تاریخ اجتماعی کاشان، ص ۷۲-۷۰ (به اختصار).

۲. «مستم‌التواریخ، پیشین، ص ۴۱۴. ۳. همان، ص ۴۲۰. ۴. همان، ص ۴۲۱.

تشبثاتی، به فرمان شاه، برای مدتی کوتاه، دست زورگویان را کوتاه می کردند.

«در آخر بازار رنگرزه‌های اصفهان، نزدیک حمام شاهزاده‌ها بالای سقاخانه که چندان در مرئی و منظر نیست و شاید کسی تاکنون به آن چندان توجهی ننموده، سنگ مرمری به شکل مربع مستطیل نصب است. روی این سنگ، به خط نستعلیق بسیار ممتاز، فرمان ذیل دایر به معافیت صنف رنگرز (صباغ) از پاره‌ای عوارض دیوانی منقور شده است. اینک خلاصه‌ای از این فرمان:

«اما بعد، چون در عهد دولت عدلت سیرت... فتحعلی شاه قاجار، خلدالله بملکه، همواره حکومت و اختیار دیار اصفهان... به عهده نظام الدوله... مفوض بود؛ و از آنجا که نواب معظم‌الیه را از رهگذر انصاف، در حال کسبه و اصناف، منظور نظر مرحمت اثر می باشد، بدعتی را که بعضی از اشرار جماعت صباغ و غیره به ضرر جماعت نساج می خواستند برقرار آن را مسمی به مهوری نمایند، بعد از استحضار نواب صاحب اختیار از حقیقت کار، آن جماعت اشرار را احضار و نهایت اذیت و آزار، و قدغن تمام در لعنت بود، نموده، قرار فرمودند که در زمان اختیار و ازمئه بعد، احدی متصدی این امر شنیع نگردد، و چنانکه مفسدی خواهد که قرار سابق بر هم زند و بدعتی تازه را از مهوری نماید، بدلعن ابدی و طعن سرمدی (گرفتار) و از تیرم به ختانی باشد که به خوک سوار شده و به عزم مقاتله دست خویش را به خون شهداء دشت کربلای معلی رنگین نموده باشند، و جماعت صباغ نیز بدین طور قرار نمودند که در معانت بانی این امر بدعت با یکدیگر موافق باشند و شائبه خلافی به خاطر نگذرانند. اللهم ثبتهم بالقول الثابت و حذرهم عن وسوس الشیطان المارد و وفقهم بتوفیقاته.

- ۱۲۳۲ سوادى که به مهر علماء اسلامیه مزین گردیده...»<sup>۱</sup>

از سرنوشت اتحادیه‌های صنفی و سران اصناف، از پایان دوره صفویه تا ظهور مشروطیت، اطلاعات کافی نداریم، از فرمان زیر که در عهد محمدشاه قاجار صادر شده است، پیداست که شخصی به نام عبدالله معمارباشی پس از سالها خدمتگزاری در دربار به مقام «باشیگری» معماران و پیشه‌وران بیوتات خاصه ارتقا یافته است.

از سرنوشت سایر اتحادیه‌های صنفی، رؤسای صنوف مختلف، حدود اختیارات، و روابط آنها با دولت و دربار، در طی این چند قرن، اطلاعات دقیقی در دست نداریم. فقط سرجان سلکم که در عهد فتحعلی شاه به ایران آمده و با دقت، وضع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ایران را بررسی کرده است، در مورد پیشه‌وران می نویسد: «در هر شهری و قریه معتبری، تجار و پیلهوران و کسبه و اهل حرفت و عملجات از هر قسم، رئیس و مقدسی دارند که وی را واسطه اصناف خوانند و بتوسط وی، امور صنف متعلق به او، با حاکم بلد و کارگزاران حاکم، انجام می یابد. این شخص را صنف اختیار می کند و پادشاه منصب می دهد و بسیار کم است که از شغلی که به عهده دارد معزول شود، مگر آنکه خطایی بزرگ مرتکب شود و اهل صنف از وی

...آنکه چون عالیجاه سجدت و نجذت پناه، و فراست و فطانت دستگاه، اخلاص و ارادت آگاه، مقرب الحضرة العلیه، عبدالله خان معمارباشی در بدایت امر و اوایل حال، در دربار خاقان مرحوم مغفور طاب‌ثراه، و جعل الجنة سثواه، مصدر خدمات بوده و در سلک نقاشان نقاشخانه همایون سلطانی به اقتضای قابلیت ذاتی و استعداد جبلی، نوعی تربیت یافت که در اندک مدت، وحید عصر و سرآمد اقران و امثال آمد، به حکم این لیاقت و قابلیت، و بر حسب اسر همایون سلطانی، در نقاشخانه اقدس به لقب باشیگری ملقب، و به خطاب خانی مخاطب گردید؛ و چند گاه، که در صنایع مزبوره اهتمامات سوفوره و مساعی مشکوره به ظهور رسانید، محاسن کساردانی و استادی او در نقاشی و طراحی بیوتات، معاینه و شهود شد، به منصب باشیگری معماران و پیشه‌وران و سایر اذباب حرف و صنایع، بیوتات خاصه سرفرازی یافت، تا آنگون که بدو طلوع دولت سرکار اقدس همایون ماست، در آستان دولت علیه مصدر خدمات کلیه گردید.

ماینز نظر به مراتب شایستگی عالیجاه مشارالیه، او را مشمول عواطف خسروانه و عنایت بیکرانه شاهی فرموده در هذه السنه یونت نیل سعادت دلیل، مناصب مزبوره را کما فی السابق بر عالیجاه مشارالیه مخصوص و مفوض فرمودیم که در نهایت اطمینان و دلگرمی، به تعمیر عمارات خارج شهر، از قصر قاجار و اساسزاده قاسم و قلعهک و ارغوانیه و نگارستان و دلگشا و لاله‌زار و بهارستان و باغات و عمارات داخل شهر و خانهای ضبیطی محلات دارالخلافه، مشغول بوده، حسن دقت خود را ظاهر سازد.

مقرر آنکه افراد و آحاد و اشراف و اعیان نقاشان و معماران و مهندسان، و مینا کاران و نجاران و حجاران و فخاران و شیشه‌بران و حدادان و سرایداران و باغبانان و مقنیان و شماعان، عالیجاه مشارالیه را کما فی السابق «باشی» بالاستقلال خود دانسته، از سخن و سوابدید او تجاوز نمایند. عالیجاهان سجدت همراهان مقرب الخاقان، مستوفیان عظام، و عالیجاهان کتاب دفتر خلود، شرح منشور همایون مبارک را ثبت نمایند و در عهده شناسند. تحریراً فی شهر ذی‌قعدة الحرام ۱۲۵۵ با مهر محمد شاه غازی»<sup>۲</sup>.

کنت دوگوبینوسی نویسد: «بعد از میرزاها، یکی از بزرگترین طبقات شهرنشین ایران کسبه هستند که نزد مردم خیلی احترام دارند. کسبه ایرانی بردسانی درستکار و اسین می‌باشند، و سن در طول مدت اقامت خود در ایران، از هیچیک از آنها تقلب ندیدم. یکی از علل درستکاری کسبه ایران این است که برخلاف سیرزاهای، سر نوشتشان وابسته به تصادف نیست بلکه زندگی ثابت و مطمئن دادند. کسبه ایرانی غالباً پسر بعد از پدر، شغل آباء و اجدادی را قبول می‌نمایند، و هر کاسبی که

### پیشه‌وران و بازاریان در عهد قاجاریه

۱. سر جان ملک، تاریخ ایران، ۱۲ ج، ص ۱۶۰ (به اختصار).

۲. راهنمای کتاب، فروردین ۵۳، ص ۱۷۹، به بعد.

می‌سپرد قطعاً برای فرزند خود سرمایه باقی می‌گذارد، و کم اتفاق می‌افتد که فرزند کاسب ثروت موروثی را به باد بدهد، بلکه غالباً چیزی هم بر آن افزوده و برای پسر خود باقی می‌گذارد. زندگی این طبقه همواره آرام و بدون سروصداست، و خودشان مردمانی میان‌رو و بدون هوی و هوس و قانع هستند... و سعی می‌کنند هرگز لطمه‌ای به حسن شهرت آنها نخورد. به این طریق، همواره مقدار زیادی سرمایه، در دست کسبه ایرانی و بازرگانان این کشور هست. گاه بازرگانان به دولت پول قرض می‌دهند، ولی تا وثیقه در بین نباشد، بازرگانان حاضر نیستند سرمایه را که متعلق به خودشان نیست بلکه به مردم تعاق دارد، در خطر بیندازند. این وثیقه‌ها بر چند نوع است؛ گاهی از اوقات دولت برای دریافت پول، مالیات فلان شهر و یا فلان ولایت را به وثیقه می‌گذارد، و زمانی عواید گمرک و یا جواهر سلطنتی را وثیقه می‌دهند.

تجار ایرانی با رعایت بنیة اقتصادی و بازرگانی ایران، خیلی ثروتمند هستند. علت این امر این است که بازرگانان ایرانی مالیات بر درآمد نمی‌پردازند، و از صدها عوارض دیگر معاف هستند، و تنها کرایه دکان یا حجره را می‌پردازند که در سال بیش از ۶ تومان کرایه ندارد.<sup>۱</sup> اخلاق بازرسانان: کنت دوگوبینو از طبقه بازرگانان و کسبه ایرانی به تئیکمی یاد می‌کند و می‌نویسد که این طبقه اجتماعی، سردی راستگرواسین هستند، و نسبت به هم اعتماد دارند، چنانکه «یک روز در تهران بازرگانی را دیدم که به پول فرانسه هجده هزار فرانک طلا، به بازرگان دیگر داد. همین که دیگری قبض نوشته به بازرگان اول تسلیم نمود طلبکار خشمگین شده قبض را پاره کرد و گفت: حاجی آقا مگر شما آدم غیر امینی هستید که به من قبض می‌دهید. یک سرتبه دیگر هم هنگامی که در تهران بودم، یکی از بازرگانان همدان، که به هیچ وجه او را نمی‌شناختم و حتی اسم او را نشنیده بودم، مبلغ پنجهزار فرانک از سکه‌های قدیم ایران بوسیله یک چهارپادار برای من فرستاد و بعد معلوم شد که حتی از چهارپادار حامل سکه‌ها هم رسید نگرفته، و این موضوع نشان می‌دهد که اعتماد زیادی به اسانت من و چهارپادار، داشته، و چون تا خود ایشان امین نباشد دیگری را امین نمی‌داند، معلوم می‌شود که این بازرگان خیلی امین بوده است.

کسبه ایرانی به اصناف مختلف تقسیم می‌شوند، و هر صنفی دارای مجمع و رئیس می‌باشد، و در سواق معینی، مجمع اصناف تشکیل می‌گردد و در خصوص مسائل مربوط به کسب خود، تبادل نظر می‌نماید.<sup>۲</sup>

واتسن که در عهد ناصرالدین شاه به ایران آمده است، در مورد وضع طبقات زحمتکش طبقات محروم و زحمتکش ایران، چنین می‌نویسد: «وضع طبقه کارگر در ایالات مختلف فرق می‌کند. سن وضع آنها را در نواحی نزدیک تهران شرح می‌دهم. کشاورز یا کارگر تقریباً هر قسم شغلی را به عهده می‌گیرد؛ در شهر بصورت عمده، برای گل‌سازی، یا حمل آجر (برای کمک به بنا)، یا بعنوان باغبان، و یا به نام عمده سزدور در سزرعه آماده خدمت است. ساعت کارش از طلوع تا غروب آفتاب



همه روزه به استثنای جمعه است که بطور کلی روز استراحت محسوب می‌شود. در حدود ساعت ده، نیم ساعت فرصت برای خوردن ناشتایی دارد، و مدت کوتاهی برای خوردن ناهار و ادای نماز به‌وی فرصت می‌دهند. معمولاً تنبل‌وار، کار می‌کنند، و لازم است کسی ناظر کارش باشد. برای هر روزکار در تهران، مزدی معادل پنج و نیم تا یازده پنس (معادل یازده شاهی تا یک‌قران) بسته به فصول سال دریافت می‌دارد، و در دهات، بطور کلی، بیشتر از تهران مزد می‌گیرد. در زیستان غالباً بیکار است، و در بهار، مزد کمی نصیبش می‌شود، ولی با پیش‌آمد تابستان، طالبان کار او زیاد می‌شوند، و در پاییز میزان مزدش به حد اکثر می‌رسد. از سبلی که روزانه به دست می‌آورد، معمولاً نصف یا سه‌چهارمیش را به صبحانه و شام و پوشاک اختصاص می‌دهد، و باقی را اگر خرج دیگری نداشته باشد، برای زیستان پس‌انداز می‌کند، و یا برای زنش می‌فرستد. کارگر ایرانی بطور کلی سردی عیالوار است. اگر ناچار باشد برای کاریابی از دهکده زادگاه خود به جای دوری برود، معمولاً زنش را همراه نمی‌برد. اگر زن او صاحب فرزندان باشد، برای کار از خانه بیرون نمی‌رود، ولی اگر بی اولاد باشد، غالباً در خانه یکی از اعیان خدمتکار می‌شود. زن کارگر ایرانی با آنکه بندرت در سزرعه به کار می‌پردازد، تا حدودی قادر است در تحصیل نان خانواده به شوهر خود کمک برساند؛ می‌تواند به دوخت و دوز لباس، و صله کردن، یا شستن آن پردازد، و می‌تواند وقت بیکاری را برای بافتن پارچه‌کتانی یا به طرق متعدد دیگر صرف کند. لباس او و اطفالش مختصر و ارزان است. شوهر معمولاً سالی یک دست لباس می‌پوشد. اجاره‌خانه ناچیزی می‌پردازد. غذای عمده کارگران نان است که در تهران معمولاً به نرخ یک سن هشت شاهی (چهار پنس) فروخته می‌شود. گوشت گاو ارزان و در زیستان فراوان است، ولی در فصول دیگر سال، آن را نمی‌خورند بطور کلی، روستاییان ایرانی اگر قدرت خرید هر روزه آنرا نداشته باشند، هفته‌ای سه یا چهار دفعه گوشت می‌خورند.

[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

در پاییز، گوشت گوسفند را برای مصرف زمستانی نمک می‌زنند. از شیر، پنیر، و برنج بهره‌کافی دارند. گوشت گوسفند معمولاً به قیمت «گیروانکه» از دو تاسه «پنس» به فروش می‌رسد. برنج بیشتر از هر جنس خوراکی دیگر مطلوب است. سبزیها ارزان و همه نوع آن فراوان است. میوه‌ها و از جمله انگور، توت، خربوزه و هندوانه در ماههای تابستان و پاییز به حد وفور و به قیمت ارزان فروخته می‌شود. شربت‌ها و بستنی در دسترس فقیرترین افراد هست، و رویهمرفته از لحاظ خوراک، وضع کارگر ایرانی در مقام مقایسه با روستاییان اکثر کشورها خیلی مساعد است. در باره اجحاف و ظلمی که ده‌نشینان ایران از ناحیه مأموران دولتی می‌بینند، ویا از طرف اشخاص با نفوذی که از حدود ایشان می‌گذرند، دچار بیعدالتی می‌شوند، مطالب بسیار گفته و نوشته شده است. این وضعی است که در تمام نقاط کشور وجود دارد، و لسی در نواحی مجاور پایتخت، اگر کسی مورد ظلم قرارگیرد، می‌تواند به ارباب خود شکایت کند و در صورت لزوم، به خود شاه (که اخیراً برای دریافت عریضه افراد، ترتیبی داده است) مراجعه نماید.

موقعی که فرمانداران و شاهزادگان برای ورود به محل مأموریت خود، همراه عده‌ای مزاحم و زورگو بار سفر می‌بندند، ده‌نشینان و مردم سرراه با انواع صدمه و اجحاف روبرو می-

شوند. وقتی که مردم از عزم ملوکانه برای مسافرت به منطقه‌ای باخبر می‌شوند بجای آنکه این خبر در مردم ایجاد حسرت کند، سبب می‌شود که مردم بینوا مبلغ سرشاری پیشکش به اعلیحضرت تقدیم دارند تا آنها را از این افتخار معاف دارد.

تفریح روستاییان، شرکت در جشنهای سرسوم سالانه است که در جریان آن، همه با تسمتی از کارها تعطیل می‌شود. جشن نوروز، و جشن جمع آوری خرمن و محصول، و جشنها و اعیاد مذهبی در شمار ایام تفریح و خوشگذرانی روستاییان به‌شمار است. هر دهکده در ایران حماسی دارد که نعمت بزرگی برای اهل ده محسوب می‌شود. در حوالی هرده، یخچالی واقع است. خانه‌های مسکونی ده‌نشینان ایرانی بحد کافی راحت و معمولا با تمدوقالی مفروش است، و با اسبابی که برای یک زندگی ساده خانوادگی لازم است، مجهز می‌باشد. تمام کارگران مزارع آزادند. برده‌ها فقط به خدمت‌های خانگی اشتغال دارند. کشاورزان وابسته به زمین نیستند و می‌توانند برای کارهایی از دهکده‌ای به ده دیگر روند. در خانه اعیان، عده‌ای نوکر بیکاره و بی‌ثمر، عمر خود را به بطلالت می‌گذرانند. این گروه، در افزایش ثروت عمومی، کمترین اثری ندارند.»<sup>۱</sup>

«هو، مخدوما، خیال اولیای دولت علیه این است که روز بروز طوری  
نشر آثار رأفت و معدلت در آن صفحات بشود که اسپدواری افاغنه آنا قانا  
به التفات و رأفت اولیای دولت علیه بیشتر شده، همگی از روی کمال شوق  
به جان و دل، طالب رعیتی و خدمتگزاری این دولت بشوند. این نمی‌شود

جلوگیری از ستم مالیاتی  
نسبت به اصناف مشهد  
در عهد ناصرالدین شاه

مگر اینکه ببینند حالت رعیت خراسان از آنها بهتر است و با کمال رأفت و انصاف بارعیت آنجا رفتار می‌شود. اما بعد از آنکه ببینند هر روز بر مشکلات رعیت خراسان افزوده می‌شود، و بر خلاف معمول سابق، با آنها رفتار می‌شود، چگونه طالب رعیتی و خدمتگزاری می‌شوند. مثلا از جمله شنیده‌ام معمول سابق این بوده است که از اصناف مشهد به اصطلاح آنها، سیزده وجوهی مطالبه می‌شده است که دوازده مایه دیوان بوده است و یکی کلانتری، و لکن اسسال سیزده وجوه را جمع کرده‌اند، و علاوه بر معمول سابق، قرار داده‌اند پانصد تومان دیگر هم کلانتر بگیرد. و معلوم است بعد از آنکه بنا شد بر خلاف سابق رفتار شود، به این مبلغها قناعت نخواهند کرد، و بر اصناف بیچاره تحمیلات مالا یطاق وارد می‌آید، و آوازه این بی اعتدالی که نسبت به اصناف شهر مشهد می‌شود و خارج و داخل می‌شوند، به گوش مردم افغانستان می‌رسد، و باعث وحشت آنها، از اینگونه تحمیلات می‌شود، و با مقصود اولیای دولت علیه منافات دارد... اسسال، بواسطه مقدسه هرات که راه آمد و شد بسته شده بود... به اصناف آنجا خسارت رسیده... اگر رعایتی از احوال آنها نمی‌شود، چرا بر تحمیلات آنها می‌افزایند. خلاصه صریح می‌نویسم که حسب الامر، باید قدغن کنید که کلانتر و غیره دیناری علاوه بر معمول سابق از اصناف آنجا مطالبه نکنند، و همین نوشته را خدمت اشرف‌والا، حسام‌السلطنه هم بفرستند که ایشان هم مستحضر شوند، و به قید سواد، همین نوشته را برای برادر سهربان، قوام‌الدوله هم بفرستند که

رفع اینگونه زیادتیهها شود. زیاده چه نویسد. فی ۱۵ شهر ربیع الثانی ۱۲۷۳، مهر اعتمادالدوله.<sup>۱</sup>  
**قیمت گوشت** در دوره قاجاریه، مسأله نان و گوشت هرچندی یک بار بصورت  
 دلخراشی موجب نگرانی و ناراحتی مردم می شد. برای اطلاع  
 خوانندگان، نمونه‌ای از اعلان دولتی را نقل می‌کنیم:

اعلان: به‌عموم اهالی دارالخلافه تهران اظهار می‌دارد، از غره شهر صفراالمظفر  
 ۱۳۲۳، بر حسب امر مبارک، گوشت را در ظرف سال، در چهار فصل، به چهار قیمت  
 بدون کم و کسر ابتیاع نمایند؛ سه ماه بهار چارکی یکهزار و چهار صد دینار،  
 سه ماه تابستان یکهزار دینار، سه‌ماه پاییز یکهزار و دو بیست دینار، سه ماه زمستان  
 یکهزار و ششصد دینار. اگر احدی از قصاب از این قیمت تجاوز نماید، فوراً به‌اداره  
 بلدیة اطلاع بدهند. - اعتماد السلطنه.<sup>۲</sup>  
[www.Bakhtiarries.com](http://www.Bakhtiarries.com)

«اعلان دولتی: بر حسب امر... جهانمطاع... به تمام اهالی  
**اخطار به محتکرین** دارالخلافه تهران اعلام می‌شود، از تاریخ انتشار این اعلان، که  
 پنجم شهر رجب المرجب است، لغایت پنجم شعبان، هر کس از عالی ودانی... در انبارها غله  
 و گندم احتکار کرده باشد، باید به میان میدان یا هر محل دیگری در معرض فروش گذارده  
 به قیمت عادلانه روز بفروشد، و هرگاه پس از انقضای مدت یک ماه، کسی غله خود را به میدان  
 نیاورد، و از حکم دولت تمرد کرد، بموجب صورت صحیحی که به دست آمده... که در کجاها  
 غله ذخیره و حبس و احتکار گردیده است... بدون هیچ ملاحظه، انبارها شکافته و غله‌ها را  
 بیرون ریخته، به هر قیمتی که صلاح دانند، خواهند فروخت... کسانی که نان خور دارند، فقط  
 تا مقدار ده خروار آرد، برای مصرف خانه خودشان نگاه دارند، و زاید بر آن را بفروشند تا مورد  
 مواخذه و مجازات و خسران نگردند. پنجم شهر رجب المرجب ۱۳۱۷، اعلان شماره ۴ اخطار  
 به احتکار کنندگان غلات.»<sup>۳</sup>

میرزا آقا خان کرمانی، متفکر نامدار عصر ناصری، در یکی از نامه‌های  
**انتظار میرزا آقاخان**  
**کرمانی** مشروح خود، ضمن توصیف اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران، از  
 فساد خاندان قاجاریه و بعضی از روحانیان منحرف شکایت می‌کند  
 و امیدوار است که طبقه متوسط به پاخیزند و در راه درمان دردها قدمی بردارند.

«باید باطناً قطع نظر از این طایفه قاجاریه و چند نفر ملای نمود، و کاری کرد؛ شاید  
 آن طبایع بکر و دست نخورده و آن خونهای پاکیزه مردم متوسط ملت، از دهاتین و اعیان و  
 نجبابه حرکت بیاید؛ آنها جمیع حرکاتشان تحت غرض است و به هیچ چیزشان اطمینان نیست.»  
 در جریان جنبش مشروطیت آرزوی این آزاد مرد مبارز عملی شد و بازاریان و  
 طبقه متوسط نقش مهمی در استقرار آزادی ایفا کردند.

۱. مجله بردسپهای تاریخی، سال پنجم، شماره ۳، ص ۳۰۴.

۲. مجله بردسپهای تاریخی، سال پنجم، شماره ۱۱، ص ۲۲۶.

وصفی از بازار تهران، «بازار در فصل زمستان گرم و در تابستان خنک است، و محل اجتماع به قلم کنت دوگوبینو قسمت عظیمی از سکنه شهر می باشد. کسبه چهار زانو یا دوزانو روی در عهد ناصرالدین شاه قالیهایی که در دکان و حجره خود گسترده اند، نشسته و کالای خود را با سابقه مخصوصی، که ما مغرب زمینها از آنها تقلید کرده و سپس تکمیل کرده ایم، چیده اند، و گاهی عابرین را، دعوت می کنند که از آنها کالا خریداری کنند. انواع و اقسام مردم از بازارها حرکت می کنند و مشغول خرید می باشند. یک قسمت از خریداران زن هستند که مخصوصاً در بازار کفاشها و بزازها زیادتر از جای دیگر دیده می شوند. لوطیها در حالی که کلاه را کج گذاشته و دکمه های پیراهن را گشوده دست را روی قبضه تمه نهاده اند وسط زن و مرد حرکت می کنند، و فروشندگان میوه و کره و پنیر و آجیل، متاع خود را روی الاغهای زیبا و سفید بار کرده با الحان مختلف آواز می خوانند، در طی آواز، محاسن متاع خود را به گوش عابرین می رسانند...

در این هیاهو، نایبناپان و گدایان، اشعار شعرای سلف را با آهنگهای مختلف می خوانند، و نقالان دوره گرد در یک گوشه، با صدای بلند افسانه می گویند، و سیرزها در حالی که قلمدان خود را به پرشال زده اند با سرعت از وسط اجتماع عبور می کنند؛ ولی طولی نمی کشد که یک قطار شتر که از نقاط دوردست کشور آمده در نتیجه برخورد بایک قطار قاطر که از سازندگان وارد شده، راه را بر همگان مسدود می کند... ولی چون در این کشور باستانی، همه کارها در همه وقت راه علاج دارد، نه تنها قطارهای شتر و قاطر می گذرند، بلکه مردم هم از وسط دست و پای آنها عبور می کنند. در خلال این احوال، چانه زدن زنها در مقابل دکانهای بزازی و کفاشی و بحث سیاسیون در داخل حجره راجع به تضمینات دولت و قرض و معامله مردم با یکدیگر و گردش قلیانها و سینیهای چای و دعوت آشپزها از عابرین برای صرف غذا، جلب نظری می کنند. گاهی یک جارچی در گوشه ای از بازار، آخرین اخبار دولتی، و گاهی جارچی دیگری مشخصات کودک گمشده ای را به اطلاع می رساند... همینکه آفتاب غروب کرد، صاحبان دکان و حجره کارها صحبتهای خود را تعطیل می کنند و دکانها را می بندند و به خانه خود مراجعت می کنند...»<sup>۱</sup>

در میان اروپاییان فردریش چارلز نیز شرحی جالب و دلکش در وصف بازارهای ایران نوشته است:

**بازارهای ایران** «بازارهای ایران هنوز مقدار زیادی از جذابیت و فریبندگی خود را حفظ کرده و هنوز زیباترین گوشه زندگی مردم این کشور را تشکیل می دهد... این بازارها، ممکن است شلوغ باشد، ولی هرگز کسل کننده نیست؛ و صرف نظر از انداختن اخلاط سینه و خارج ساختن صداهایی پس از نوشیدن چای زیاد، می توان آن را یکی از مطبوعترین و وسیعترین باشگاههای جهان خواند. هیچ چیز ملال آور در این بازارها یافت نمی شود، و اخبار در اندک مدت در آن پخش می گردد... دکانداران مزاحم رهگذران نمی شوند. ایرانیان سؤدب، فقط به انداختن یک نگاه پنهانی به خارجیان اکتفا می کنند... هرگز مانند فروشندگان قاهره و استانبول، که سیاحان، آنها را بسد عادت کرده اند، آستین کت شما را

نمی‌چسبند. به همان اندازه که ادب و تواضع ایرانیان معروف است، گستاخی و خودنمایی فروشندگان قاهره و استانبول شهرت دارد... [www.Bakhtiarries.com](http://www.Bakhtiarries.com)

بازار روی هم رفته، یک شهر سقف‌بدون نقشه را تشکیل می‌دهد به استثنای متکدیانی که دائماً ناله می‌کنند و می‌توان آنها را زنبورهای بازار نامید. کمتر کسی در بازار یافت می‌شود که حتی به نظر غمگین بیاید. بازرگانان از چانه‌زدن، که آن را به صورت یک هنر ظریف در آورده‌اند، لذت می‌برند. در فاصله معاملات، هنوز مانند دوران قدیم یعنی ۲۵۰ سال قبل که شاردن از بازارهای ایران دیدن کرد، قلیان پیرآتش بین کسبه دست به دست می‌گردد... روی هم رفته پیشه‌وران هستند که قسمت عمده کارها را انجام می‌دهند، و آنها آنقدر استطاعت ندارند که بتوانند دائماً قلیان بکشند... بطور کلی، بلافاصله پس از طلوع آفتاب... کار شروع می‌شود و تا هنگامی که روشنایی روز مبدل به تاریکی می‌شود... به کار اشتغال دارند...

در فصل زمستان، هوای بازار به نسبت گرم و در تابستان سرد می‌باشد؛ چنانکه اگر پیش از این رعایت اصول بهداشت بشود و میزان دستمزد بالا رود و از روشنایی و نور خورشید بیشتر استفاده شود و ساعات فراغت کسبه نیز افزایش یابد این تصور برای انسان پیش می‌آید که پیشه‌وران بازارها از کارگران کارگاه‌های مغرب‌زمین که با ماشین کار می‌کنند... با نشاط‌تر و خوشحالت‌ترند... هنگام ظهر موقعی که صدای اذان از مناره‌های مساجد نزدیک بلند می‌شود... پسر بچه‌های پنج شش ساله در آستانه دکان پدر یا کارفرمای خود می‌ایستند و با صدای زیر و جیغ مانند، اذان ظهر می‌گویند. این صدا، آبیخته باصدا صدای دیگر، از قبیل صدای سندان آهنگران، چکش سسگران، و نقرسازان و ناله گدایان، عرعرخران و غرش اعتراض‌آمیز شتران...

آهنگ مطبوع و سوزونی به وجود می‌آورد...»<sup>۱</sup>

سیرزا حسین خان در کتاب جغرافیای اصفهان تا حدی بتفصیل، از تنوع پیشه‌ها و کسبه‌ها، در عهد ناصرالدین شاه، سخن می‌گوید و می‌نویسد: «انواع اصناف زیاد بودند، تفصیل و تحریر اساسی متوسط آنها موجب تطویل می‌شد؛ محض اطلاع از کسب و کار و متاع ولایت در هر صنف... به ذکر جماعت اصناف و حاصل صنعت آنها اکتفا نموده تا ضمناً صنایع و متاعی که در این بلاد است تماماً مشخص شود.»

سپس در نوع ۲۲ از جماعت «صباغ قدک» نام می‌برد و می‌گوید: «این جماعت سابقاً صنف بزرگی بودند و اکنون نیز بازار بزرگی دارند مشتمل بر ۱۳۶ باب دکان، و هر دکانی بقدر یک خانه بزرگ، عرصه و اعیان دارد» عمارات پاکیزه و باصفا جهت نشیمن و خوابگاه زمستانه و تابستانه و حوضها و دستکها و چاهها و بنبعها و دستگاههای صباغی و دقایی برای آنجاها ساخته‌اند...»

در نوع ۲۳، مؤلف از جماعت قناد گفتگو می‌کند و می‌نویسد: شیرینیهای ممتاز را با قند ارس «روسی» درست می‌کنند، و شیرینیهایی که با شکر (دست می‌شود متوسط است، و غالباً

طبقه میان حال و رعایا خریدارانند. سپس از ارزش گز اصفهان و گز انگبین این شهر سخن می گوید و می نویسد: «خوانسار و گلپایگان و بیروجرد و بعضی بلاد دیگر گز دارد، ولی به پایه گزدالان - کوه اصفهان نمی رسد...»

در نوع ۲۴، مؤلف از جماعت عطار و در نوع ۲۵، از جماعت چیت ساز نام می برد و می نویسد که سابقاً این گروه بسیار بود و کالای آنها خریدار بسیار داشت. قلمکار «قلم زره» بسیار ممتاز بود، چون خریدار نداشت متروک شد. در اصفهان عهد ناصرالدین شاه، ۲۸۴ باب دکان و حجره و کارخانه در اختیار این صنف بود، ولی اخیراً کالای فرنگی سبب شده که بازار این گروه بشکند، و حالیه جزئی از این گروه باقی نمانده اند.

در نوع ۲۶، از جماعت علاقه بند نام می برد و می گوید: دکاکین علاقه بندی در بازار و محلات شهر پراکنده است، در نوع ۲۷، از جماعت فخار سخن می گوید و می نویسد که اینان سه گروهند: عده ای آجر و آهک و گچ دارند، جمعی دیگر کوزه گری می کنند و تنگ و کوزه و قدح و دیزی و سایر ظروف می سازند، و سوم گروه کاشی پزان که اکنون بسیار کم شده اند. سپس می نویسد که کاشیهای قدیم سرتبه چینیهای فغوری را دارند، و اکنون هم اگر سرب و مشوق باشد می توانند مانند گذشته کاشیهای ممتاز بسازند. در پایان می گوید: اکنون کاشیهای قدیمی را روسها می خرند و جماعتی کم کم به سرعت کاشیهای مساجد و مدارس پرداخته اند.

در نوع ۲۸، از جماعت بزاز دکاندار، و در نوع ۲۹، از جماعت بزاز دوره گرد که کالای خود را به دوش می کشند نام می برد. در نوع ۳۰، از جماعت حدادسقط و حداد خورده یاد می کند، و می نویسد: «ستاعشان آهن آلات است، از قبیل بیل و کلنگ و خیش و واز و زبیر و سه پایه و انبر و منقل و سیخ و سیخ و اسنالهها. کار آهنش را اینها می کنند و عمل خشکه بندی هر کدام داشته باشد.

در نوع ۳۱، نویسنده از جماعت پیله ورن نام می برد و در وصف آنان می گوید: اشخاصی هستند که اسباب عطاری وقتند و جای و اشیاء متفرقه را به دهات بلوکات و توابع و طوایف ایلات برای فروش می برند. در نوع ۳۲، نویسنده کتاب از جماعت عصار و روغن سخن می گوید و می نویسد: «سنگ عصارخانه آنها، روغن چراغ می گیرد. از قدیم، عصارخانه روغنگیری در این ولایت (اصفهان) بسیار بوده، و الان قریب ثلث آنها باقی است... عظمت بناهای عصارخانه های اصفهان و استحکام آلات قوی هیکل منصوبه و مخصوصه به آنها خیلی غرابت دارد. با این وضع و کیفیت، عصارخانه منحصر است به اصفهان و در سایر نقاط ایران یافت نمی شود.»

سپس، نویسنده از چوب چنارهای دویست ساله و سنگهای گرانی که در بنای عصارخانه به کار می رود، و دیوارهای عریض و مرتفع آن سخن می گوید و می نویسد: «از کرچک و کهکج و بزرک و کافشه و غیره که تخمشان مصرف ندارد با فشار بسیار روغن می گیرند، بنحوی که در یک خروار آنها ده بشقال روغن باقی نمی گذارند.» سپس از جماعت عصار ارده سخن می گوید که کنجد و هسته های تنده هلو و زردآلورا شیرین کرده نرم می ساینند و از آنها آرده شیر و حلوا آرده می سازند.

## عصارخانه

از دیرباز در ایران برای روغن کشی، کارخانه‌ها و عصارخانه‌هایی وجود داشت که کمیت و کیفیت آنها مبین اوضاع اقتصادی و وضع کشاورزی آن منطقه بود؛ چنانکه در اصفهان، روزگاری هفده عصارخانه بود و در حال حاضر چهار عصارخانه باقی‌مانده است. از این کارخانه‌های روغن کشی، غیر از روغنهای نباتی که برای خوراک مورد استفاده مردم قرار می‌گرفت، روغن چراغ نیز برای مبارزه با تاریکی به دست می‌آمد؛ چنانکه صائب می‌گوید:

www.Bakhtiaries.com

آب در روغن چوریزد ناله خیزد از چراغ  
ابتدایترین دستگاه روغنگیری شامل دو سنگ «بزرگتر» و «کوچکتر» بود که بوسیله گاو یا شتر به گردش در می‌آمد، و تنها برای گرفتن روغن کرچک و بزرک به کار می‌رفت. ولی عصارخانه‌های بزرگ بنایی بود دو طبقه از سنگ و آجر و آهک که در داخل آن دو سنگ بزرگ مدور بود، و در میان یکی از سنگها سوراخی تعبیه کرده بودند که نیز چوبی استوانه‌ای شکل را در آن جا داده بودند و بوسیله شتر یا گاو عصارای سنگها به گردش در می‌آمد، و عمل خبیر کردن دانه‌ها و روغنکشی را انجام می‌داد. سپس نویسنده از جماعت حکاک، سیمکش، زرکش و زری باف، نقره‌دوز، قلاب‌دوز، خیاط و لندره‌دوز، کلاه‌دوز، کلیچه‌دوز، خزدوز، پوستین‌دوز، گرجی‌دوز (نوعی کفش) ارسی‌دوز، چرسی‌دوز، چکمه‌دوز، ساگردوز سخن می‌گوید.

بعد، از جماعت نقش‌دوزان، که کاری ظریف و گرانبها انجام می‌دادند و حاصل کار آنها در ایران و خارج ایران خریدار داشت، به نیکویی یاد می‌کند. سپس، از پنبه‌دوزان، مقواسازان، قلمدان‌سازان، و جماعت قداره‌ساز، تفتنگ‌ساز، قیچی‌ساز، چاقوساز، و معمار و بنا و جماعت کرایه‌کش (که حمل اجناس مختلف را به عهده می‌گرفتند)، بعد، از بلور فروش، چینی فروش، سیوه‌فروش و سبزی‌فروش، دستفروش، کرباس‌فروش، کتابفروش، فرش فروش، بوریاباف، صراف، صحاف، نعلبند، و انواع و اقسام پیشه‌هایی که حدود یک قرن پیش در ایران معمول بود، با اندکی تفصیل یاد می‌کند.<sup>۲</sup> بطور کلی مطالعات و تحقیقات مؤلف این کتاب در مورد کسبه و پیشه‌وران بسیار جالب و سودمند است.

در نوع ۲۴ نویسنده از جماعت حمصی نام می‌برد و می‌نویسد: «در اصفهان نخودبریز صنف بزرگی است، و متاعشان در بلده و بلوکات و توابع بلد به کار می‌رود، و نخودچی دوآتشه این ولایت بسیار ممتاز است.

در نوع ۳۵، از جماعت حکاک اسم می‌برد و می‌گوید: سابقاً کار این گروه رواجی تمام داشت و مصنوعات آنها به روم و مصر و هندوستان می‌رفت، ولی امروز کارشان رو به کساد نهاده است. در نوع ۳۶، از جماعت خراط بحث می‌کند و می‌نویسد: غیر از سیانه غلیبان، که مخصوصاً در رشت بهتر می‌سازند، سایر خراطیها را در اصفهان خوبتر از سایر بلاد دیگر می‌کنند، و غالب خراطان اصفهانی الان در تهران کار می‌کنند.

در نوع ۳۷، از جماعت سیمکش نام می‌برد و می‌نویسد: سابق که پارچه‌های تقدم

دوزی و غیره زیاد بوده و ریشه‌های گلابتون و پارچه‌های «دهیک‌دوز» و اسال اینها رواج داشت نخ طلا و نقره را با هم کار می‌کردند، سیمکشی بسیار بود و حال کم است.

در نوع ۳۸، به جماعت زرکش اشاره می‌کند و می‌نویسد: پیش‌که زری بافت عظم داشت، زرکش هم با منزلت بود. هنر زرکشی از صنعت‌های خوب اصفهان است، دستگاه با حکمت و اسباب دقیق دارد، دقت را قدیم به جایی رسانده بودند که از یک مثقال طلا هزار و دویست زرع نخ گلابتون درست می‌کردند، الان هم ششوق داشته باشند میسر می‌شود.

نویسنده کتاب در نوع ۳۹، از جماعت ذری باف اسم می‌برد و می‌گوید: زری از پارچه‌های مرغوب ایران و مخصوص طبقه ممتاز بود. سپس، از زری‌های عهد شاه‌عباس و ظرافت و زیبایی آنها سخن می‌گوید و می‌نویسد: حالا این صنعت رو به فراموشی نهاده است. در نوع ۴۰، از جماعت گلابتون‌دوز اسم می‌برد و می‌نویسد: سابقاً این هنر خریدار داشت و حالا بسیار کم-خریدار است. در نوع ۴۱، از جماعت نقره‌دوز اسم می‌برد و می‌گوید: سابقاً این هنر بسیار مورد توجه بود و بسیاری از زنان، نقره دوزی می‌کردند، به این ترتیب که نخست نقاشان روی پارچه طرح‌آمیزی‌های خوب می‌کردند، بعد نقره‌دوزها روی طرحها را می‌دوختند.

در نوع ۴۲، از جماعت قلاب‌دوز، و در نوع ۴۳، از جماعت خیاط‌بازاری، یعنی کسانی که پارچه را از مردم می‌گیرند و در بازار می‌برند و می‌دوزند، اسم می‌برد، و در نوع ۴۵، می‌نویسد: جماعت ندره‌دوز فقط ماهوت و برک را می‌دوزند. در نوع ۴۶، از جماعت کلاه‌دوز که بازار مخصوصی دارند اسم می‌برد. در نوع ۴۷، جماعت کلیچه‌دوز را اسم می‌برد که کلیچه‌پوستی می‌دوزند.

در نوع ۴۸ تا ۵۵ از گروهها و جماعات کوچکی که به کارخیزدوزی، پوستین‌دوزی، گرجی‌دوزی (نوعی کفش)، ارسی‌دوزی، چرمی‌دوزی (مقصود کفش چرمی است) چکمه‌دوزی، ساگردوزی (مقصود کفش ساغری است) سخن می‌گوید.

در نوع ۵۶، از جماعت نقش‌دوز اسم می‌برد. به این ترتیب که هنرمندان روی قدک یا چلوار نقاشی می‌کردند. سپس زنان و مردان به کار نقش‌دوزی می‌پرداختند، و متن آنها را با سوزن از ابریشم و ریسمان و غیره نقش می‌دوختند. يك طاقه آنها از شش هفت تومان الی چهل تومان قیمت داشت، و شصت هفتاد سال کار می‌کرد، و برای شلوار و پوشش طاقچه و قنداق اطفال و پشتی‌های بالای اتاق از آن استفاده می‌شد، و در ایران و خارج از ایران خریدار داشت.

در نوع ۵۷، از جماعت دهیک‌دوز اسم می‌برد که روی پارچه‌های حریر و غیره را ده یک گلابتون‌دوزی می‌کردند. در نوع ۵۸، با نام جماعت پولک‌دوز روبرو می‌شویم که روی پارچه‌ها را با پولک‌های طلا پولک‌دوزی می‌نمودند که مخصوص زنان طبقه ممتاز بود. در نوع ۵۹ تا ۶۴، از گروه‌های کوچکی اسم می‌برد که کارشان کلیچه‌دوزی روی عرقچین، سکه-دوزی برای روینده زنان، و چادردوزی و پاره‌دوزی (مقصود پینه‌دوزی است) بود.

دیگر جماعت مقوماساز که مقوای قلمدان و قاب آینه درست می‌کردند، و نقاشان زیر-دست روی آنها کار می‌کردند. دیگر، جماعت شمشیرساز، قبه‌ساز، و قداره‌ساز، و تنگساز، که



تفنگهای خوب برای اشراف درست می‌کردند. دیگر جماعت چخماق‌ساز که مدت‌ها کارشان رواج داشت. دیگر جماعت صندوق‌ساز که صندوقهای بزرگ و کوچک می‌ساختند که روکش آنها حلبیهای مشجر بود. و دیگر جماعت مجری‌ساز، قوطی‌ساز، حلبی‌ساز، نی‌پیچ‌ساز، قلیان، دزه‌ساز، و جماعت کلاخود و چهارآینه‌ساز و جماعت کمان‌ساز و جماعت قیچی‌ساز که قیچیهای زنانه و سردانه می‌ساختند و گروهی که مقرض قلمدان از آهن یا از فولاد می‌ساختند. دیگر جماعت آینه‌ساز که آینه‌هایی را که از حلب و سایر نقاط می‌آوردند، جیوه و قاب می‌کردند و می‌فروختند و آماده می‌کردند. دیگر جماعت چاقوساز که چاقوهای دسته‌شاخی برای سیوه‌خوری و تراشیدن قلم و غیره آماده می‌کردند. دیگر جماعت بساط‌انداز و جماعت شال‌انداز که برنج سفید کرده می‌خریدند و می‌فروختند و جماعت سمسار و نجاد و گروه حجادان که روی سبک‌نازک کار می‌کردند. دیگر جماعت بنکداز که در دالان کاروانسراها اسباب عطاری می‌فروختند. دیگر جماعت معمار، دیگر گروه بنایان که دو دسته بودند: سفت‌کار و نازک‌کار. گروه اخیر در گچ‌کاری و مقرنس و گچ‌بری تسلط داشتند. دیگر جماعت نقاش و مذهب‌کار و مهره‌کش که بعضی کاغذ و گروهی قلمکار راسمه می‌کردند. دیگر، جماعت طبق‌کش که بردمی قوی هیکل بودند و شغلشان طبق‌کشی بود که در حقیقت نوعی حمالی است. استادان این کار، گاهی فی‌المثل سه طبق پسیاد بزرگ قوت به وزن ۸۰ من تبریز روی هم می‌گذاشتند و با سر خود، از محلی به محل دیگر می‌بردند. دیگر جماعت کرایه‌کش که اجناس مختلف را با چهار پایان حمل و نقل می‌کردند. دیگر، جماعت چرخ‌کش که سسهای ساخته را در زیر چرخ، جلاوصفا می‌دادند. دیگر، جماعت قالب‌تراش که سبب کاری می‌کردند.

جماعت بلوفروش و چینی‌فروش و میوه‌فروش و سبزی‌فروش و چغندر‌فروش و زردک‌فروش و لبوفروش و خشکه‌بادفروش، جماعت کهنه‌فروش (برای طبقه فقیر)، جماعت دستفروش که بیشتر در دوشنبه بازار و جمعه بازار، کالاهای خود را در معرض فروش قرار می‌دادند. دیگر، جماعت کرباس‌فروش، تنباکوفروش، تریاک‌فروش، کتاب‌فروش، فرش‌فروش، درخته‌فروش، و کوزه‌فروش و خرازی‌فروش.

[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

احرامی باف که احراسیهای روی‌فرشی بسیار خوب و بادوام می‌بافتند. جماعت بودیا-باف که برای مساجد و مدارس و غالب فقرا بوریا می‌بافتند، و جماعت حصیر باف جزو این گروهند. دیگر جماعت پیژدباف که دورکپها و قرابه‌ها را پیژری می‌گیرند و جماعت صراف که در نقاط مختلف شهر، دکا کینی در اختیار دارند. جماعت صحاف که کتب نفیسه را صحافی و کاغذها را حاشیه می‌کردند و برای آنها جلدها و جزو کشها و جزودانها و شیرازه‌بندی سرعوب می‌کردند. با پیدا شدن چاپ و باسمه، صنف سزبور روبه کساد می‌نهاد.

دیگر، جماعت نذاف که وابسته به نساج است. دیگر، اکاف که پالان‌دوزی می‌کنند. دیگر، جماعت لواف که قاتمه و طناب می‌بافتند. دیگر، جماعت علاف و دیگر جماعت (صاف که کارشان گیوه‌فروشی و ساختن گیوه‌های نازک نظریف بود که نوع اعلای آن جفتی سه تومان ارزش داشت. دیگر، جماعت محاف که کارشان میوه‌فروشی بود؛ غالباً میوه درختان را اجاره می‌کردند، مقداری از آنها را تازه می‌فروختند و بعضیها را که سکن بود، خشک می‌کردند و

به خشکه بارفروش می فروختند، بعضیها را انبار می کردند و در زمستان تا بعد از عید نوروز به مصرف می رسانیدند.

دیگر، جماعت نعلبند که برای چهارپایان نعل درست می کردند، و گروه نعلیچه گر که برای آدمیان نعل کفش درست می کردند. دیگر، جماعت زنگو، دیگر جماعت نقاش زنگو که روی استخوانهای عاج و شیرماهی را کنده کاری و منبت می کردند. دیگر، جماعت شیشه گر که دوکارخانه، در اصفهان داشتند و سردنگی، لاله و قلیان می ساختند، و مصنوعات آنها از دور با کار فرنگی فرقی نداشت.

جماعت کاغذگر که در اصفهان، دستگاهها، حوضها، و عدهای کارگر داشتند، و انواع و اقسام کاغذ درست می کردند. دیگر، جماعت قفلگر که قفسازی می کردند و قفلهای قلوهای در میان پیچ و قفل سگری و قوطی و صندوق می ساختند. دیگر، جماعت فولادگر که بعضی اسباب فولادی، نظیر سر قلیان و کومک شمشیر و کلاه خود و غیره می سازند. دیگر، جماعت دواگر، که سماور و سایر ظروف می سازند. دیگر، جماعت سوزنگر و کاردگر که سوزن و کارد می سازند. دیگر، جماعت نفاسته گر که از گندم نشاسته می سازند. دیگر، جماعت دیکته گر که جام آبخوری و زنگ قاطری و شتری درست می کنند. دیگر، جماعت ذوگو و جماعت مسگر که در نقاط مختلف شهر دکانی ندارند. جماعت صفاد، که مسهای تازه را سفید می کنند، و جمعی دیگر مسهای کهنه را.

جماعت منبت کار که روی ظروف طلا و نقره و برنج منبت کاری می کنند. دیگر، جماعت سنباده کار که بلور، چینی و جواهرات را با چرخ سنباده می تراشند. جماعت ابریشم کار، که ابریشم را صاف می کنند و به دست شهرباف و علاقه بند و غیره می دهند. جماعت سراج، که کارشان تهیه زین و یراق اسبهاست. جماعت دلودوز، که دلو چرمی برای بیرون کشیدن آب از چاه می دوزند.

در نوع ۶۵، از جماعت نساج سخن رفته و در باره سرگذشت آنان، چنین آمده است: «سابق که پارچه های فرنگی شایع نبود، از اعلی و ادنی حتی ارکان دولت و بعضی از شاهزادگان، عظام، قدک پوش بودند. بدین جهت، قدکهای بسیار ممتاز خوب، از هشت چله الی سی چله، در اصفهان می یافتند که پودونون هر دو ریسمان اصفهانی رشته بود. رنگهای پخته صباغی اصفهان را هم که بر آن می افزودند، نزاکتی پیدا می نمود. مانند دارایی در کمال لطف هر چه استعمال بیش می شد از شقیق مثل کشک به هم می سایید و مانند ماهوت، کرک می انداخت و هر قدر رشته می شد، کرکش زیادتر و رنگش روشنتر می گردید. فقرا دو سال و سه سال به یک قبا اکتفا می کردند. کدام پارچه فرنگی است که به یک تشویه شقیق و رنگ آن از میان نرود؟ چندین سال است پارچه های زرد و سرخ باطن سست فرنگستان رواج گرفته.

هر دفعه اقمشه ایشان طرح تازه بوده و هر کدام به نظرها تازگی داشته، مردم ایران جسم و جان خود را دهاکرده و دنبال رنگ و سوی دیگران رفتند، و در واقع، در این مرحله به ضررها رسیدند. ریسنده های ریسمانها، از کار عاری، و به تریب تلف و تمام شدند. روسیه دست از خرید کشید... در صنف نساج شکست کلی رسید... عشر اصناف این شهر نساج بود که خمس آن

باقی نیست. تقریباً نیم عشر از زنان این شهر بیوه‌زن بیکس یتیم‌دار بودند و با ریسمان‌ریسی صغیر کبیر می‌کردند، و همگی ساقط شدند. همچنین اصناف بزرگ دیگر، مانند صباغ و نداد و عمل گازرخانه که بسته و پیوسته به این صنف بودند بیشترشان از میان رفتند. سایر اصناف خلایق را هم از پرتو این شکستگی، ضررها رسید؛ بخصوص رعایای دهنات را از بی‌تسعیری جوزق، به همه اجناسشان زیان آمد...

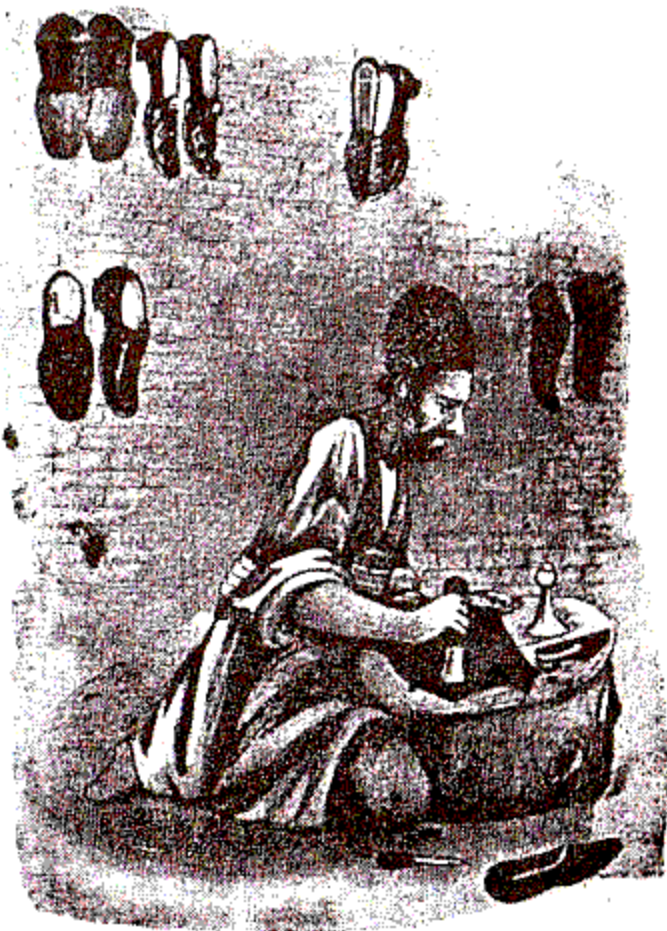
چو عضوی به‌درد آورد روزگار  
دگر عضوهارا نماند قرار

در نوع ۶۶، از مختصات جماعت شرباب سخن رفته و چنین آمده است: این صنف ابریشم‌کارند و قریب صنف نساج، که ریسمان‌کارند، جمعیت و دستگاه داشتند، و فوایدشان هم کمتر از نساج نبود. آنچه در باره نساج نوشته شد در حق اینها هم موجود است... در عهد خاقان مغفور ۱۲۵۰ دستگاه بود، در عهد شاهنشاه مبرور، ۴۶۰. اوایل آن دولت جاوید مدت ۲۴. و حال رسیده است به دوازده کارخانه. باین بیان نویسنده از حمله استعماری غرب به ایران شکایت می‌کند.

www.Bakhtiaris.com

از نوع ۶۷ به بعد، نویسنده از پیشه‌وران جزء نظیر جماعت چادش‌باف که چادر سر زنانه ابریشمی می‌بافتند، و جماعت مشک‌باف که دستمال‌های بزرگ مشک‌آلود ابریشمی بجهت چهارقد سر زنها می‌بافتند، و جماعت جهل‌باف که یراق زنانه درست می‌کنند، و جماعت زنجیرباف که زنجیره گلابتون جهت لباس زنانه می‌بافتند و جماعت لنگ‌باف که لنگ‌های ریسمانی برای حماسها، می‌بافتند و جماعت عبا‌باف و جماعت تریاک‌مال و نم‌مال و خشت‌مال و دلال نام می‌برد. جماعت دلال چهار نوعند: دلال چهارپایان، دلال سیوه، دلال مال‌التجاره، و دلال تریاک. دیگر، جماعت حمل، و جماعت مکادی که قاطر و الاغ و شتر دارند. جماعت گازر که پارچه‌ها را در کنار رودخانه می‌شویند. جماعت طحان که آسیاب‌های بسیار در این شهر دارند؛ هم آبی، هم شتری، هم قاطری و هم دستی و هم پایی که تابع گردش آب است. به علت ناسنی، بعضیها آسیاب‌های دستی یا پایی در سوزل درست می‌کردند که حاجت به بیرون رفتن نباشد. دیگر، جماعت ضباغ‌ریسمان و صباغ ابریشم و جماعت دباغ که پوست گوسفند را دباغی می‌کنند، دیگر، جماعت قصاب و جماعت شماعی و بقال و خباز شامل دکاندار و عمله باربر، خمیرگیر، چانه‌گیر، شاطر، ترازودار و غیره. جماعت کبابی، جماعت آشپز که انواع مختلف دارد. دیگر، جماعت شیوه‌پز که انگور را تبدیل به شیره می‌کنند. دیگر، جماعت بریانی و حلیم‌پز که در رزستانها به این کار می‌پردازند. جماعت عدس‌پز و عدس فروش. دیگر، جماعت آب‌بند که فرلی و فالوده و شیر برنج و اقسام بستنی درست می‌کردند. دیگر جماعت سقا که مثل غلیان فروشها و جماعت طبق به‌سر و چای فروشها، با دوره‌گردی کالای خود را می‌فروشد. دیگر، جماعت الاغ‌داد که میوه یا چیزهایی دیگر را روی الاغ می‌گذارند و دوره می‌گردند. دیگر، جماعت عطانی که چینی کهنه، پلاس و لباس کهنه و شیشه خرده و غیره را با سوزن سنجاق و لندران و غیره معاوضه می‌کنند و بعد، این کالاها را مندرس و متنوع را جور کرده می‌فروشند. دیگر، جماعت چرخ‌تاب و زه‌تاب و حمامی و جامه‌داد و دلالا و سایر عملجات حمام و جماعت کناس و جماعت تخمه‌برچین که تخمه‌هلو، هندوانه و غیره را از کوچه و بازار جمع می‌کنند.

دیگر، جماعت عمله بنا و هیزم شکن. جماعت کلواند که ظروف شکسته را بست می‌زنند. دیگر، جماعت دالان‌دار، کاروانسرا و خدام مساجد و مدارس و فوکرهای منازل و جماعت غلام و کنیز. دیگر، جماعت ضباط وجوهات و مستغلات ضابطی و عمله‌جات که در کار اخذ مالیات



دکان کفافی از سفرنامه (هائری رنه دالتانی)

مداخله داشتند، و جملگی تحت نظر و اختیار «سعیر» کار می‌کردند. دیگر جماعت اجزا و عمله داروغگی. دیگر، جماعت اهل طرب و عمله نقاره‌خانه از رقاص و سازنده. دیگر، جماعت سرایداران عمارات دیوانی. دیگر، جماعت مستوفیان و منشیان دیوانی و عمال.»<sup>۱</sup>

«اصناف مجموع دسته‌های سجزا و مستقل شامل تمام پیشه‌وران و صنعتگرانی است که در هر شهر دارای شغل و پیشه واحدی بوده‌اند. شروع تشکیلات اصناف را در اسلام، بعضی از اهل تحقیق به عهد «قراسطه» مربوط دانسته‌اند، و برخی راجع به ادوار قبل از اسلام شمرده‌اند. این تشکیلات

نظری به وضع اصناف  
در طول تاریخ

۱. تلخیص از: جغرافیای اصفهان، پیشین، ص ۶۶ تا ۱۲۲.

با دستگاه نتوت و طریقه « جوانمردان » از خیلی قدیم ارتباط داشته است. از قدیمیترین مواضعی که به وجود اصناف و طبقات آنها اشارت رفته است، رسائل اخوان الصفاست. به اقتضای رسوم نتوت و جوانمردی، افراد هر صنف از قدیم در غم و شادی یکدیگر شریک بوده‌اند؛ مثلاً در مراسم عروسی و تعزیه اعضای صنف، همدردی و همکاری جوانمردانه در حق یکدیگر روا می‌داشتند. هر صنفی نسبت به صنف دیگر، نوعی رقابت و همچشمی داشته است. مطابق نقل ابن بطوطه، در شیراز و اصفهان بین صنوف اختلاف و رقابت وجود داشته. در عهد صفویه و قاجاریه، هر یک از صنوف رئیسی داشتند که او را کدخدا، یا «باشی» می‌نامیدند، و غالباً بطور انتخابی و گاه بطور ارثی تعیین می‌شد، و او به کمک ریش سفیدان صنف، در توزیع مالیات و رفع اختلافات جزئی و عادی بین افراد صنف اهتمام می‌نمود. عضویت در هر صنف غالباً سوگول به ملی دوره شاگری و نیل به مرحله استادی در صنعت و پیشه خاص آن صنف بود، و گاه با گذراندن امتحان و دادن ولیمه، انجام می‌شد. عضویت در بعضی اصناف؛ مثلاً قصاب و قناد و ارسی دوز در اصفهان، جز با رضایت اکثریت افراد یا ریش سفیدان صنف و یا خریدن حق بلایه یکی از اعضای صنف ممکن نبود.

در عهد صفویه، غالب اصناف ناگزیر بودند مدت یا نوبت معینی، برای سلطان به پیگاری پردازند. شاردن می‌نویسد: آنهایی که از پیگاری معاف بودند، در عوض وجهی به نام خرج شاه می‌پرداخته‌اند. با این حال، در عهد صفویه، بعضی اصناف، مانند طبیب، غسال، گورکن، سطرپ، حماسی، سلمانی، حجام، پاما، روضه‌خوان، سرکه‌گیر، و درویش از تأدیة مالیات معاف بودند. اصناف در اجرای مراسم عید قربان و اقامه تعزیه عاشورا و تشکیل تکیه‌ها همکاری مؤثر داشتند.

www.Bakhtiaries.com

در انقلاب مشروطیت، اصناف تهران و ولایات از عوامل بسیار مؤثر بودند، و انجمن اصناف تهران که از قریب ۷۰ صنف مختلف (مانند خباز، آهنگر، زرگر، نجار، خیاط، خراط، بزاز، رفوگر، عبادوز، قلاب‌دوز، شیشه‌بر، حلبی‌ساز، بلورفروش، دواتگر، قصاب، دباغ، سرخ‌فروش، بقال، آجیل‌فروش، علاف، رزاز، علاقه‌بند، یراق‌باف، یراق‌دوز، سقنی، معمار، فخار، تیرفروش، کاشی‌پز، کوزه‌فروش، نعل‌بند، عطار، سقزفروش، نفتی، صابون‌فروش، کفش‌دوز، پاره‌دوز، گیوه‌دوز، جوراب‌دوز، کلاه‌دوز، کلاه‌سال، پوست‌دوز، چادردوز، کبابی، کله‌پز، آشپز، خرازی‌فروش، ساعت‌ساز، یخدان‌ساز، سراج، کالسکه‌ساز، قدارساز، لباف، ترکش‌دوز، پالان‌دوز، عصاره، شمع، صحاف، کتابفروش، کاغذفروش، کهنه‌فروش، مذهب، تفنگ‌ساز، مسگر، ریخته‌گر، حلاج، سمسار، لعاف‌دوز، کهنه‌دوز، قهوه‌چی، حماسی، سلمانی، میراب، آب‌بند، یخچالی) تشکیل می‌یافت در مبارزه با استبداد و مطالبه مشروطیت و مجلس عدالت به همراهی و پشتیبانی علمای آزادپخواه تهران، مجاهدت بسیار کرد و در تحصن سفارت انگلیس، پیمان دسته‌جمعی به ادامه مبارزه، امضا کردند. در مجلس اول، که انتخابات صنفی بود نیز وکلای سبرز و شجاع و دلسوز و ساده‌ای از بین ریش سفیدان اصناف به مجلس آمدند که از آن میان، نام شهدی باقر بقال و میرزا محمود کتابفروش و آقا سیدحسین چراغچی معروف به مدیر الاسلام در خور ذکر است.

طریقه قدیمی توزیع و سرشکن کردن مالیات بین افراد اصناف مختلف، بوسیله ریش-سفیدها و رؤسای اصناف تا قبل از آذرماه سنه ۱۳۰۵ ه. ش. همچنان در ایران رواج داشت.<sup>۱</sup> در ایران به علت رکود صنعت و فقدان کارخانجات جدید، در قرن ۱۹ از اتحادیه‌های کارگری، نام و نشانی نبود، درحالیکه در اروپا و آمریکا طبقه کارگر در فعالیتهای سیاسی و اقتصادی نقش سهمی به عهده داشتند.

## روز کارگر

در سال ۱۸۸۶، اتحادیه کارگران آمریکا، برای تقایل ساعات کار به ۸ ساعت، اعتصابی اعلام کرد، و تظاهرات وسیعی از طرف کارگران در شهر شیکاگو روی داد. ضمن این تظاهرات چند نفر آنارشیت مبغی انداختند که در اثر آن، ۱۰ نفر پاسبان کشته، و جمعی دیگر نیز تلف یا مجروح شدند. اولیای دولت واکنش شدیدی نشان دادند که در نتیجه آن عده‌ای از کارگران کشته شدند. در سال ۱۸۸۹، اولین کنفره «بین الملل دوم» که در پاریس منعقد شد، روز اول ماه مه را که همان روز کشتار کارگران شیکاگو بود، روز کارگر اعلام نمود. از آن سال به بعد، در اغلب کشورهای جهان، روز اول مه را تعطیل کرده جشن می‌گیرند...<sup>۲</sup>

در فاصله میان سقوط حکومت صفوی و استقرار مشروطیت، یعنی در همان ایامی که در ایران، در نتیجه جنگهای مداوم فتودالی و اداسه ظلم و استبداد، مردم مجال تفکر و تحقیق و آزمایش نداشتند، در اروپا از برکت جنبش بورژوازی و آزادیهای ناشی از آن، مردم از راه تحقیق و مشاهده تجربه، به کشف مسائل بسیاری توفیق یافتند، و صاحب نظران و محققان با اختراعات و اکتشافات جدید بردشواریهایی زیادی چیره شدند، و آلام و دردهای بشری و نارساییهای زندگی، تا حد زیادی تقلیل یافت. به قول لستر کلیم: «هنگاسی که اسلحه و ابزار سنگی جای خود را، به وسائیل فلزی داد، بشرگام بلندی در راه تمدن برداشت؛ یعنی هنگاسی که انسان به قدرت، استحکام، برش، و آسانی تغییر شکل فلز، پی برد، با به کار بردن آن، نیروی خود را در بریدن جنگل، ساختن قایق و سکن، و شکار حیوانات، و یا جنگیدن با دشمن چند برابر افزایش داد.

مدتها بعد، در قرن نوزدهم، استعمال فلزات به انسان اجازه داد که انرژی بخار را مهار نماید. قبل از آن، فقط حیوانات، باد، نیروی سستقیم آب به نفع انسان کار می‌کرد. وقتی که معلوم شد نیروی داخل زغال سنگ می‌تواند بوسیله بخار آب به خدمت انسان گمارده شود، فقط قدرت فلز بود که می‌توانست فشار حاصله را مهار کند و استفاده از آن نیرو را میسر سازد. از زمان انقلاب صنعتی به بعد، استفاده از سوختهایی معدنی و فلزات همزمان بود. معادن، ابزار و نیرو لازم دارند، و استفاده از نیرو، بستلزم استفاده از فلزهایی است که برای دیگ بخار، ماشین‌آلات و ابزار کار مورد احتیاج است... استفاده از نیرو و فلزات برای حمل و نقل، موجب غلبه بر مسافتات دور گردیده و به تمدن اسروزی بشر اجازه داده است که از

۲. همان، ماده «روز کارگر».

۱. دایرةالمعارف (فارسی)، پیشین، ماده «اصناف» (به اختصار).

سواد اطراف و اکناف عالم استفاده کند.

اکثر فلزات، در سنگهای معدنی، و سوادخام فلزدار که بتوان با صرفه استخراج نمود، موجود است... آهن و آلومینیوم به مقادیر زیاد، در اغلب خاکها یافت می‌شود... هزینه استخراج و جمع‌آوری فلزات و یا خالص کردن آنها سرسام‌آور است، و اینکه بتوان فلز راز سنگ بخصوصی با صرفه استخراج نمود منوط به عوامل بسیاری است؛ مسافت تا بازار، هزینه سرمایه، مخارج کارگر معدن، تقاضای کلی جهان برای آن فلز بخصوص و غیره... همی یکی از اولین فلزاتی است که انسان مورد استفاده قرار داده است، و علت عمده آن، این است که گاهی مس خالص در رگ سنگ پیدا می‌شود.

آهن مهم‌ترین فلزی است که انسان توانسته است مورد استفاده قرار بدهد. بطور متوسط، مقدار آهنی که مورد استفاده قرار می‌گیرد، ۵ برابر بیشتر از مس می‌باشد، که دومین فلز عمده جهان به‌شمار می‌رود.<sup>۱</sup>

« اگر نقاط مختلف جهان راز نظر امیال و مهارتها و نیروی فطری حرفه‌ها و مشاغل مردم مورد مطالعه قرار دهیم، می‌بینیم عده‌ای به‌حکم احتیاج، به کارهای دشوار و پر سشتت دائمی، نظیر برنجکاری تن می‌دهند، در حالی که بعضی به کارهای پر خطر و متناوب نظیر غواصی و شکار متمایلند؛ پاره‌ای زندگی در روستا را دوست دارند، و برخی زندگی در شهر را ترجیح می‌دهند و به کارهایی چون نساجی، کفاشی، و فلزکاری و جز اینها اشتغال می‌ورزند. در داخل گروههای شغلی، بر حسب شرایط محیط، اختلافات بزرگ فنی و تفاوت بسیار در سطح زندگی مشهود است. بعنوان مثال، برزرگ هندی باگاو آهن و گاو میش خود هرگز زمین را مانند فلان برزرگ اسرکیایی که با تراکتور و انواع ماشین مجهز است زراعت نمی‌کند؛ گرچه این اختلاف بیشتر مربوط به فرهنگ قومی است، با محیط فیزیکی برزرگ نیز بستگی دارد.<sup>۲</sup>»

فکر غلبه بر محیط و هموار ساختن سوانح، از دیرباز وجود داشته است، و انسانهای فعال در آسیا و اروپا در این راه توفیقهایی فراوان یافته‌اند، ولی از قرن هفدهم به بعد، فکر غلبه بر محیط در اروپا قوت گرفت، و بتدریج باتلاقها را خشک کردند، تپه‌ها و عوارض را هموار نمودند. امروز در اثر پیشرفت علوم و ترقی تکنولوژی:

انسان می‌تواند بیابانها را آبیاری کند، کوهها را مته نماید، نباتات مناطق حاره را در سرپوشهای شیشه‌ای بزرگ در مناطق سردسیر به‌عمل بیاورد، و هزارها کار دیگری را که ظاهراً طبیعت با آن مخالفت ورزیده انجام دهد. اما غلبه بر محیط، مستلزم مخارجی است؛ تنها موقعی در کوه باید تونل کند که صرفه مالی و زمانی آن بیشتر از مخارج ساختن راه شوسه در پیرامون آن باشد. ساختن گلخانه‌های

۱. جغرافیای اقتصادی جهان، پیشین، ص ۹۳-۹۲ (به اختصار).

۲. همان، ص ۲ (به اختصار).



نزدیکترین زمان



سجده راجه

بزرگ و گرم، گران تمام می‌شود. پس اگر صرفه فروش میوه‌های گرمسیری بیشتر از حمل آنها از نقاط گرمسیر باشد، می‌توان به‌چنین کاری دست زد.<sup>۱</sup> اکنون بار دیگر وضع کارگران و پیشه‌وران را در ایران مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

وضع کارگران کاشان در سال ۱۲۵۶ ه.ق. کاشان نوشته‌که خلاصه آن از این قرار است: «کاشان از جهت صنایع و کارخانجاتش سهم‌ترین شهر صنعتی ایران به‌شمار می‌رود. حاکم آنجا عموی شاه کنونی (محمد شاه قاجار) است.

در همان روز ورود ما، با یک ماسور راهنما از طرف حاکم به بازدید شهر پرداختیم. در کارخانه‌های شعرافی، منسوجات گوناگون و گرانبهای ملاحظه شد، که الحق می‌توان گفت بهترین و زیباترین منسوجات ایران می‌باشد. و من اعتراف می‌کنم که از مشاهده چنین پارچه‌های ممتاز و دلپسندی بینهایت خوشوقت و متعجب شدم؛ بخصوص، از روحیه نیرومند این هنرمندان قانع و پرکار که در اعماق آن دخمه‌های تاریک و مرطوب و با ایزاد



کاد فرسوده و کادگاههای مندرس، چنین آثار بدیع دل افروزی را به وجود می‌آوردند. ولی شاه کنونی چون طرفدار استعمال پارچه‌های ارزان قیمت معمولی می‌باشد و حتی طبقات محتازه و حرسرای خود را هم وادار به پوشیدن آنها کرده است از این جهت، در عصر این پادشاه، منسوجات گرانبها رونقی را که در عهد فتحعلی شاه داشته از دست داده است... کاشان اکنون سی هزار نفر جمعیت دارد، ولی در روزگار گذشته، جمعیت و اهمیت آن خیلی زیادتر بوده. روی هم رفته، وضع عمومی آنجا از شهرهای دیگر بهتر و سرتب‌تر است، و می‌گویند شش‌هزار دستگاه شعبانی در آنجا مشغول به کار می‌باشد. صنعت مهم دیگر آن، مسگری است که مصنوعات آن از سایر شهرها بادوام‌تر و بمراتب جالب و زیباتر می‌باشد؛ بطوری که مقدار زیادی از آن را صادر می‌کنند.

روز بعد به بازار بزرگ رفته و با توجه کابلی، اوضاع این نخستین شهر صنعتی ایران را مورد بررسی قرار دادیم، و همچنین کارخانه‌هایی را که قماشهای پنبه‌ای در آنها بافته می‌شود بدقت دیدیم. این پارچه‌ها چون به مصرف عامه مردم می‌رسد مقدار تولید آن زیاد است. به نظر من، هرگاه این حاکم فعال و روشنفکر چندی در کاشان بماند شهرت تاریخی و ترقی‌گذاشته صنایع آن کاملاً زنده و تجدید خواهد شد.<sup>۱</sup>

سالیابعد فردریدچاردز می‌نویسد: «بصراحت باید گفت که پیشه‌وران کنونی ایران برای اینکه خود را از حیث مهارت به پای پیشه‌وران گذشته برسانند باید راهی دراز طی کنند. حتی کوزه‌گر، مهارت خود را از دست داده، راه و رسم کهن دگرگون شده، عصر «قوطلی حلبی» و «سرعت» فرا رسیده است.»<sup>۲</sup>

www.Bakhtiarries.com

وضع يك دكان سلمانی در صدسال پیش: «... سلمانیها معمولاً در کوچه و خیابان به اصلاح سرو صورت مشتریانی می‌پردازند، ولی در بازار، هنوز دکانهای کوچک سلمانی یافت می‌شود که هنگام عبور می‌توانید چهره خود را در غم‌افزاترین آینه‌های دنیا، آینه‌هایی که لیمی از جیوه‌های آن ریخته، ببینید. هنگامی که استاد سلمانی سرگرم تراشیدن صورت مشتری است شاگرد وی، که پنج شش‌ساله است، ظرف آب گرم را در دست می‌گیرد و با وقار و متانت یکی از خادمان کلیسا هنگام گردانیدن ظرف کندر، مشتری را باد می‌زند. در همان موقع، ممکن است درویشی بجمری پراز آتش به دکان بیاورد و برای معطر ساختن آن بستوی کوچک، از گیاهان معطری که همراه دارد در آتش بریزد. درویش در برابر آن خدمت انتظار دارد که پول مختصری در کَشکول‌گدایش بریزند، و معمولاً برای تسریع در خروج او از دکان، این پول را به وی می‌دهند...»

منظره یک چنین مشتری، در حالی که در اثنای مراحل مهم اصلاح، یعنی هنگام آرایش ریش و ابروان و بر طرف کردن موهای گوش و بینی آینه تر کداری را به دست می‌گیرد، برای مسافران خارجی بسیار جالب توجه است... ارویایبان خیلی میل دارند به استادان سلمانی که

۱. La Perse en 1839-1840، ص ۲۲۶، (به نقل از: تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ۵۴-۲۵۲).

۲. سفرنامه فردریدچاردز، پیشین، ص ۴۵.

قبلاً برای اروپاییان خدمت کرده‌اند و بیش از رقبای ایرانی خود بهداشت را رعایت می‌کنند، معرفی شوند.»<sup>۱</sup>

برای آنکه خوانندگان بدانند تا حدود نیم قرن پیش اکثریت مردم در زیر پنجه بی‌رحم دلاکها چه رنج غذایی تحمل میکردند عین دلاکيه عارف (تهران ۱۳۴۵) را که راه‌ورسم دلاکی را بخوبی توصیف کرده است نقل می‌کنیم.

رفت یک سردی که تراشد سرش	در برد لاک از خود خسترش
لنک در زیر زنج انداختش	تیغ اندر سنگ روئین آختش
بر سرش پاشید آب قمقه	او نشسته همچو سلطان جمجه
پس به ... خویش سالید آینه	گفت خوش بین باش به زین جای نه
تیغ را سالید برقیشی که بود	پیش تخمش در رکوع و در سجود
تیغ خود را کرد تیز آن دل دونیم	گفت بسم الله الرحمن الرحیم
آن سر بی‌صاحت بدبخت را	ینا سر چون سنگ خارا سخت را
کرد زیر دست و سالیدن گرفت	بعد از یک سو تراشیدن گرفت
اولین بارش چنان ضربی به سر	زدکز آن ضربت دلش راشد خبر
گفت آخ استاد ببریدی سرم	گفت راحت باش تا من سرورم
پنبه می‌چسبانمش تا خون ریش	از سر خونین نریزد روی ریش
پنبه می‌چسبانند یک لختی دگر	بر سر لختش زدی ضرب دگر
باز فریاد از دل پر خون کشید	تا بجنبند چند جا را هم برید
می‌بریدی آن سر، می از جیب خویش	پنبه می‌چسبانند بر آن زخم ریش
پوست از آن سر، همه تاراج کرد	صفحه سر دکمه حلاج کرد

دکانهای دلاکی پاریس: حاج پیرزاده، که در عهد ناصرالدین شاه پاریس را دیده است، در مورد دکانهای سلمانی‌مردانه و زنانه آن شهر چنین می‌نویسد: «دکانهای دلاکی بسیار پاک و پاکیزه است. دیوار اطراف دکان تماماً آینه‌های قدی است. زمین دکان از سرس سفید صیقلی است، و میزها و صندلیهای اعلا در دکان‌گذارده‌اند. هوای دکان ملایم و گرم است. قتیغه و دستمالهای کتان سفید اعلا، در دولاهاگذارده‌اند. یک طرف دکان سه سنگاب از سرس ساخته‌اند و بالای سنگابها هر کدام یک شیری مقضض به دیوار نصب نموده‌اند، و هر کدام شیرها جدا جدا آب‌گرم و ملول (ملایم) دارد. بعد از اینکه دلاک سر را، قراض کرد و صورت را تراشید و صابونها و عطرها به صورت مالید، آن شخص را، دلاک می‌آورد پیشش و سنگاب و باز از آب ملول سر و صورت را می‌شوید... با دستمال کتان خشک می‌کند و گلابها و عطرها به روی آن شخص می‌زند، و زنی لباس شخص را با ماهوت پاک کن پاکیزه و تمیز می‌کند. بعد از آن، باید ه قران به صاحب دکان و انعامی به آن زن داد...»<sup>۲</sup>

۱. همان، (به‌اختصار).

۲. سفرنامه حاجی پیرزاده، پیشین، ص ۶۵-۶۴ (به‌اختصار).

## مالیات کسبه و تجار

هانری رنه دالمانی، که در آغاز نهضت مشروطیت به ایران آمده است، در سفرنامه خود، راجع به کیفیت اخذ عوارض و مالیات از کسبه و

تجار می‌گوید:

«مالیاتی که از کسبه و تجار و صنعتگران گرفته می‌شود از روی اصول و نظم و ترتیب نیست، و غالباً سؤدیان با رشوه دادن به تحصیلداران، از تأدیة آن معاف می‌گردند. سابقاً قرار بر این بوده که صدی بیست عایدات از تجار و کسبه و صنعتگران گرفته شود، ولی امروز، قانون معینی در کار نیست و حکام هم به انواع حیل متوسل می‌گردند تا کمبود مالیات را جبران کنند. مثلاً در بازار نزاعی پدیده می‌اندازند، و مأمورین حکومت، اشخاص ثروتمند را دستگیر می‌کنند و با گرفتن مبلغ زیادی آنها را آزاد می‌نمایند؛ و اگر در دادن پول تعلق نشان دهند، با چوب و فلک از آنها می‌گیرند. دیگر از وسایل ابتکاری آنها این است که با فواحش سازش می‌کنند و اگر احیاناً ثروتمندی خواست تعیشی بکند، فواحش به مأمورین اطلاع می‌دهند، و مأمورین هم بموقع می‌آیند و بعنوان عملی غیر مشروع شخص ثروتمند را دستگیر می‌نمایند. آن شخص هم برای حفظ آبروی خود، مبلغ معتدبانه‌ای به آنها می‌پردازد و بدین طریق، سکوت آنها را خریداری می‌کند.»

مالیات جدید  
پیشه‌وران

کاساکوفسکی می‌نویسد: «در تاریخ ۲۴ / ۶ / ۱۲۷۵، فرمانفرما حکمران جدید تهران، تصمیم گرفت بر خلاف گذشته از هر دکانداری در سه مبلغ می‌شاهی الی دو قران مالیات قانونی را به پول نقره دریافت

دارد. دکانداران و پیشه‌وران به صدراعظم شکایت کردند، و او دستور داد کماکان مالیات را به پول سیاه بپردازند.»

[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

شکایت اهالی اصفهان  
از ظل السلطان

در این تلگراف، که خطاب به آقای امین دارانضرب نوشته شده، از تعدیات شاهزاده ظل السلطان شکایت شده است. امضاکنندگان می‌نویسند: «در این مشروطه ما تجار از مال و اعتبار افتادیم. هر

روز دکا کین بسته می‌شود؛ بقدری ضرر به عموم می‌خورد که اندازه ندارد. با این قسم عوایق، چگونگی مطالبات ما وصول می‌تواند شد. یک طرف اموال ما را در راه می‌برند، یک طرف در شهر می‌خورند. مرحمت فرموده عین عریض ما را به مجلس و وزارت داخله برسانید، و کسب تکلیف فرمایید. مات از دست رفت، دولت از استبداد ضعیف شد تا زود است جلوگیری نمایند. ملک التجار، حاجی محمد حسین کازرونی و ۶ نفر دیگر، یازدهم رجب ۱۳۲۵.»

کسبه دوره سرد: هانری رنه دالمانی، ضمن مسافرت به اصفهان، از دستفروشان دوره گرد نام می‌برد و می‌گوید: «آنان مصنوعات کم دوام ارزان قیمتی را به روی دست و یا دوش

۱. سفرنامه از خراسان تا بختیاری، پیشین، ص ۴۸-۴۷.

۲. خاطرات کاساکوفسکی، پیشین، ص ۸۸ (با تصرف).



کاسب دوره ۴۰۰ (یهودی) عهد قاجاریه

خود می اندازند و با صدای گوشخراشی  
سشتری می طلبند.<sup>۱</sup>

کم فروشی: اعتماد السلطنه  
ضمن خاطرات خود در غره  
شوال ۱۳۱۰ می نویسد:  
دیروز که پیاده به باغچه  
می رفتم، سیدی را دیدم  
عرب؛ چندتا نان گرفته بود  
و در میان دستمال گذاشته  
به خانه اش می برد و به  
سلطنت و دولت و ملت ایران  
فحش می داد. پرسیدم  
کجایی هستی؟ گفت از اهل  
سدینه. جهت فحشش را  
پرسیدم، نانش را به من  
نشان داد. می گفت، یک  
چارک از وزن معمول کم  
است، و اگر ایران مثل  
عثمانی صاحب می داشت و  
محاسب در بازار می گشت،  
این واقع نمی شد. و به

آواز بلند می گفت: «ملک الا ایران، مسکن الشیطان لایفه ایمان» و بعضی حرفهای  
دیگر که مناسب نمی بینم بنویسم. باید به ارواح کیخسرو، داریوش، شاپور، اردشیر  
و نادر و غیره و غیره لعنت فرستاد که این مملکت را اینطور تشکیل دادند، و  
اینطور بدبختش کردند.<sup>۲</sup>

چانه زدن: سید جمال واعظ که ناطقی آزادخواه و سردم دوست بود، در ۲۶ ماه  
رمضان ۱۳۲۴ در مسجد شیخ عبدالحسین گفت: «دروغ گفتن کلید تمام معصیت ها است. آخر ببینید  
فرنگیها به قول امام ما رفتار می کنند و ما نمی کنیم. می روی از فلان فرنگی چیزی بخری، می-  
گویی چند می گوید: ۲۰ تومان دیگر جواب و سؤال نمی کند، اما فلان شیخ، نماز جماعت می خواند  
... می روی فلان چیز را از او بخری، می گوید: چهار قران و ده شاهی، بیست دفعه او قسم حضرت  
عباس می خورد می دفعه تو. آخر هم به می شاهی می بخری. تا دو چیز نباشد کار ایران درست  
نمی شود؛ یکی صداقت یکی آزادی... فلان بیچاره می رود دکان نانوا، چهار ساعت باید تملق

۱. سفرنامه از خراسان تا بختیاری، بهمن، ص ۹۴.

۲. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۸۶۷.

بگوید، آخر هم گوش نمی‌دهند. اسافلان نایب یافلان فراش یافلان بیعار که می‌رود می‌گوید: شاطر سلام علیکم... نان می‌گیرد، اما یک بیوه‌زن بیچاره چهار ساعت معطل می‌شود... وقتی آزادی شد، اینطور نمی‌شود!

«پس از اعلام مشروطیت، شاهزادگان و طبقات ممتاز از گرفتن ورقه و تعیین و کیل سر بازی می‌زدند. به همین مناسبت، روحانیان بزرگ و آزادیخواهان نگران شده توسط مشیرالدوله نگرانی مردم را به شاه اعلام کردند. شاه نیز شاهزادگان را فراخواند و گفت، از دوران ولایتعهدی در صدد اصلاح امور مملکت بودم ولی اختیاری نداشتم. پس از زمامداری نیز، این‌السلطان و عین‌الدوله سدراه مقصود بودند. اکنون که مشیرالدوله در اصلاح امور با من همداستان است و روحانیان بزرگ و آقای طباطبایی نیتی جز اصلاح مملکت ندارند، شما شاهزادگان نیز مشغول انتخاب نمایندگان خود بشوید تا سایر طبقات نیز به‌سماتاسی کنند، و در پانزدهم همین ماه مجلس را افتتاح کنید. بالاخره روز دهم شعبان ۱۳۲۴، هیأت نظار از طرف شاهزادگان و علما و تجار و اصناف انتخاب شدند و سبعوین سات از طرف شاهزادگان، علماء تهران، طلاب، تجار، اعیان و مالکین و اصناف گوناگون تعیین گردیدند. اکنون برای اینکه خوانندگان با انواع اصناف و پیشه‌وران آن روزگار و تعداد نمایندگان آنها در مجلس شورای ملی آشنا شوند، پیشه‌وران مختلف آن دوره را می‌نویسیم:

مَدَّهَب، صحاف، کاغذ فروش، و کتابفروش: یک نماینده.

خیاط، رفوگر، عبادوز، رخت دوز، پرده‌دوز، و قلاب‌دوز: یک نماینده.

بزاز، حریر فروش، زیره‌فروش، و دوره‌گرد: یک نماینده.

عطار، دوافروش، چای‌فروش و سقط فروش: یک نماینده.

سمسار، حلاج، لحاف دوز و کهنه‌فروش: یک نماینده.

زرگر، دواتگر، آهنگر و حلبی ساز: یک نماینده.

توتون‌فروش، سیگار فروش و تنباکو فروش: یک نماینده.

خباز و علاف و نار فروش: یک نماینده.

چوب‌فروش، نجار، صندلی‌ساز، خراط و حصیرباف: یک نماینده.

علاقه‌بند و زردوز و یراق‌دوز و یراق‌باف و زرکش: یک نماینده.

یخدان ساز، سراج، لباف، ترکش‌دوز، پالان‌دوز و چادردوز: یک نماینده.

بقال، بنکدار، آجیل فروش، سیوه‌فروش، علاف جزء و رزاز: یک نماینده.

کلاه‌دوز، کلاه‌سال، پوست دوز، و خراز: یک نماینده.

کفش‌دوز و پاره‌دوز: دو نماینده.

قصاب، دباغ، سرغ فروش، و بره فروش: یک نماینده.

قناد، گیوه‌فروش، جوراب‌فروش، و جوراب‌دوز: یک نماینده.

صرافها و صیرفییه: یک نماینده.

سقنی، معمار، فخار، بنا، کاشی‌پز، کوزه‌فروش، نقاش، و سنگتراش: یک نماینده.  
 عصاره، شمع، صابون‌پز، صابون‌فروش، و نفت‌فروش: یک نماینده.  
 مسگر، تفنگ‌ساز، کالسکه‌ساز، قداره‌ساز، ریخته‌گر، سفیدگر، خرده‌فروش: یک نماینده.  
 آهنگر، چلنگر، نعل‌بند، سیخ‌بر، نعل‌ساز، و طارمی‌ساز: یک نماینده.  
 سلمانی، حامی، یخچالی، و میراب: یک نماینده.  
 خرازی‌فروش، ساعت‌ساز، و جوراب‌باف: یک نماینده.  
 پلوی، چلوی، آشپز، کبابی، کله‌پز، یخنی‌پز و جگرپز: یک نماینده.  
 بلورفروش و شیشه‌بر: یک نماینده.

از طرف شاهزادگان جمعاً چهار نفر، از طرف علما و طلاب چهار نفر، از جانب تجار ده نفر، منتخبین اعیان و مالکین ۶ نفر، نمایندگان اشراف و ملاکین ۵ نفر.  
 ناگفته نماند که اقلیت یهود و ارمنی از بیم آنکه مبدا علمای نجف و قم و اصفهان مجلس شورای ملی را بمناسبت چند نفر خارج از مذهب اسلام، تحریم کنند، و کالت خود را به آقایان طباطبائی و بهبهانی واگذار کردند، ولی زرتشتیان ارباب جمشید را برگزیدند.<sup>۱</sup>  
 در این صورت از نماینده کشاورزان سخنی در میان نیست.

کارگران قالی: هائری‌رنه‌دالمانی، که در عهد مظفرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه از ایران دیدن کرده است، می‌نویسد: «... اساساً فرش‌بافی کار زنان و دختران است. زنان فقیر با اجرت بسیار قبلی از صبح تا غروب، در کارخانه کار می‌کنند. دختران کوچک هم در زیر دست مادران کار می‌کنند تا استاد شوند و بنوبه خود اجرتی بگیرند. گاهی هم صاحبان کارخانه‌ها، زنان یا کودکان را سالانه اجیر می‌کنند تا ساعات زیادتری برای آنها کار کنند... اجرت کارگران فرش‌باف در همه جا یکسان نیست، و بطور کلی بسیار کم است، و کارگر باسختی امرار معاش می‌کند. در بعضی ایالات، مانند کرمان، کارگران مجبورند که در کارخانه‌های زیرزمینی کار کنند؛ زیرا که هوای روی زمین خشک است و نخها را شکننده می‌کند و به کار بردن آنها مشکل می‌شود... کار کردن در کارگاه‌های زیرزمینی مخالف بهداشت است، و غالباً کارگران به امراض خطرناکی مبتلا می‌شوند.»<sup>۲</sup>

**غذای کارگران**  
 فردی چهارزد در مورد غذای کارگران می‌نویسد: «موقع ناهار سنگتراش دستها و پاهای خود را در جوی می‌شوید و سپس نانی را بطول یک چهارم یارد که در داخل آن دو پیاز و مقدار کمی پنیر محلی و چند برگ نعناع تازه گذاشته شده باز می‌کند و مشغول خوردن می‌شود. ساعت دوازده و پانزده دقیقه سنگتراش دراز می‌کشد و پس از زدن چند آروغ بخواب می‌رود.»<sup>۳</sup>

حدود نیم قرن پیش، دانشور راجع به وضع کارگران اصفهان، می‌نویسد: «ظهر بود که

۱. اعظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ پیدای ایرانیان، ج ۳، ص ۳۸۸-۹۶ (به اختصار).

۲. سفرنامه از خراسان تا بهختیاری، بهشتین، ص ۲۵-۱۲۴ (به اختصار).

۳. همان، ص ۱۱.

در یکی از کارخانجات مشاهده شد چند نفر کارگر روی زمین نشسته با چند عدد نان سنگک و پیاز سدجوع می‌کردند. وقتی در این باره سؤال کردم جواب دادند حقوق بیشتر نمی‌گیریم وانگهی ما کارگران دارای عیال و اولاد می‌باشیم اگر بنا باشد خود نان و آبگوشت بخوریم لابد آنها باید هوا بخورند.<sup>۱</sup> مخبر السلطنه هدایت، بدون اینکه از طبقه کارگر آن دوران سخنی گوید، از افزایش روز افزون کارمندان دولت تکران است. او می‌نویسد.

... ما امروز گرفتار این درد مهلکیم. جوانان را تربیت ناقص می‌کنیم. حرفه نمی‌آموزند و قبای اداری می‌دوزند. عده کارمندان دولت چند برابر حد نصاب شده است، و همه در تحصیل مال بیتاب. همه را سنگ یک سن در ترازوست و قلیلی را هنر در بازو. جوانان آلمانی پس از فراغت از مقدمات، تحصیلات فنی را در غیر موطن خود می‌کنند. در ضمن، هم زندگی یاد می‌گیرند هم جوانی را دور از مرکز می‌گذرانند.<sup>۲</sup>

در سفرنامه تلگرافچی فرنگی مربوط به سال ۱۸۷۷ میلادی که بفارسی نیز ترجمه شده است جسته‌جسته مطالبی مربوط به زندگی اجتماعی مردم دیده می‌شود. از جمله در این سفر نامه در مورد شهر کرمان چنین می‌خوانیم: «شهر کرمان خیلی تفصیل دارد: اولاً شال‌باغخانه زیاد و پانزده هزار نفر شال‌باغ دارد، چند بار هم تماشا کردم مرد و بچه کوچک چند نفر به سن ۷ فرسیده، در توی زیرزمین در اطاق تاریک متعفن نشسته مشغول شال‌باغتن بودند: کار دوساعت پیش از طلوع آفتاب شروع و شب تا یک ساعت بعد از مغرب کار می‌کردند.

موجب بچه از سالی سه تومان الی ۱ تومان است، مرد سالی ده تومان الی ۳ تومان دارد. معلوم است کسی که ۳ تومان موجب اوست خیلی کامل است، هر نفر از آنها همیشه شال به یک ترکیب می‌بافند، یعنی به یک رنگ و یک گل واز اول ترکیب را یاد گرفته‌اند و تا آخر عمر به همان پیکره مشغول «کار بافی» هستند و این شال‌باغها اکثر جوان می‌سیرند و سببش کار سخت و عفونت اطاق و هوای بد آنجاست و جمیع شال‌باغها ناخوش و بد حالت پستی با رنگ و روی خوب ندیدم، حالا چند سال است که شال کرمان کمتر به فروش می‌رود واز آن جهت شهر کرمان فقیر زیاد دارد که همه بی چیزند، شالی می‌بافند که برای لباس سرباز خیلی خوب است. یک دست رخت سربازان از آن شال یک تومان بیشتر تمام نمی‌شود...»<sup>۳</sup>

شادروان دهخدا در لغتنامه خود، کلیه پیشه‌وران را بر حسب حروف

انواع پیشه‌ها  
در اواخر قاجاریه

الفبا چنین ذکر می‌کند:

آینه‌ساز و آینه فروش، آبکار، آب نبات ساز و آب نبات ریز، آپاراتچی، آب سیوه فروش، آشپز، آجیل فروش، آرایشگر، آهنگر، اطو کش، اوراقچی، الک‌ساز و غریبالبند، اسباب بازی فروش، الوار فروش، اسلحه فروش، ابزار فروش، اتوشو، باتری‌ساز، بزاز، بقال، بیلیاردچی، بستنی فروش، بلور فروش، بزمین و نفت و روغن اتومبیل فروش،

۱. جهانگردان ایرانی، ج ۲، ص ۱۲۵.

۲. خاطرات و خطرات، بهمن، ص ۲۵.

۳. سفرنامه تلگرافچی فرنگی، به اهتمام ابرج افشار، فرهنگ ایران زمین، ج ۱۹، ص ۲۰۵.

بارفروش، بشکه‌دار و بشکه‌ساز، پانسیون‌دار، پینه‌دوز، پنبه‌زن (حلاج، پنبه فروش، پرنده‌فروش، پرده‌دوز، پیراهن‌دوز و پیراهن‌فروش، تره‌بارفروش، متصدی توقفگاه، تابلوساز و تابلو‌نویس، تخته‌سه‌لایی فروش، ترازوساز، تراشکار فلزات، تمبر باطله فروش، تعمیرکار اتومبیل، تیر فروش، توتون‌فروش، تباکو فروش، تخم‌گل فروش، جوشکار، جگرکی، جوراب‌باف و جوراب‌فروش، چمدان‌ساز، چاقو-



دکان دارو فروشی (از سفرنامه هائری رنه دالمانی)

ساز، چادر دوز، چوب‌دار، چلوکبابی و چلوخویشی، چاپخانه‌دار، چرم‌فروش، چینی‌بندزن، چراغ‌ساز، چدن‌ریز، حلبی‌ساز، حصیرباف و حصیرفروش، حلواپز، حلاج (پنبه‌زن)، حلیم‌پز، خاتم‌ساز، خرازی‌فروش، خواربارفروش، خیاط و خیاط اتومبیل، دباغ، دوخته‌فروش، دوچرخه‌ساز و دوچرخه‌کرایه‌دهنده دوچرخه‌فروش، دواتگر، درشکه‌دار، داروخانه‌دار، ریخته‌گر، رستوران‌دار، رفوگر، رنگرز، رنگ‌فروش، زرگر، زهتاب، زردوز و سلیله‌دوز، زغال‌فروش، سوهانکار، سمسار، سرایدار، سراج، سازنده آلات موسیقی، سرکه‌فروش و آبغوره و ترشی‌فروش، سیمانکار و سوزائیک‌ساز، سیگار-فروش، سبزی‌فروش، ساعت‌ساز و ساعت‌فروش، سماورساز، سنگتراش، سفیدگر، شیشه‌بر، شیشه‌گر، شیشه‌فروش، شیرینی‌فروش، شمع‌ساز، شعریاف، صحاف، صابون-فروش، صندوق‌ساز، ظرف‌کرایه‌دهنده، عطار، سقط‌فروش، علاف، عصار، عکاس و ظاهر کفنده‌فیلم، علاف‌بند، عینک‌ساز و عینک‌فروش، فخار (کوره‌پز)، فرنی‌پز، قبان‌دار، قناد، قندریز، قهوه‌چی، قهوه‌فروش، قلم‌زن، قفل‌ساز، قاب‌ساز، قصاب، کاغذفروش، کاما‌فروش، کلاهدوز و کلاه‌فروش، کلاه‌سال، کاروانسرادار، کله‌پز، کشکد سا، کیف‌دوز و کیف‌فروش، کهنه‌فروش، کوزه‌فروش، کفاش، کتابفروش و مجله-



فروش، گیوه‌فروش، کلفروش، گرمابه‌دار، گاودار، گاراژدار، گراوساز و پلاک‌ساز  
و مهرساز، لبنیات‌فروش، لیمونادفروش، لوف، لباس دوخته‌فروش، لباس‌شو،



جای فروش دوره‌گرد (از سفرنامه هانری رنه دالمانی)

لوازم تحریرفروش (نوشت‌افزارفروش)، لحاف‌دوز و لحاف‌فروش، لوازم الکترونیک  
فروش، لاستیک‌فروش، متصدی حمل و نقل (گاراژدار)، مسافرخانه‌دار، مسگر،  
سهمانخانه‌دار، میوه‌فروش، مصالح‌بنایی‌فروش، باست‌بند، سبیل‌ساز و سبیل‌فروش،  
سوتاب، نانوا (خباز)، تجار، نوشابه‌فروش، نقاش تابلو و عمارت و اتومبیل، نمدسال،  
نعلبند و نعل‌ساز، نمک‌کوب، نخود پرپز، واکسی، ورشوساز، پخچال‌دار، یخنی‌پز.



# ۶. طبقه روحانیان

طبقه روحانیان، چه در دوران قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام، تنها طبقه مقتدری بودند که کمابیش در مقابل قدرت نامحدود شاهنشاه، اسرا و زورمندان پایداری و مقاومت می کردند، و در صورتی که حسن نیت داشتند، می توانستند تا حدی از استمگری و زورگویی قدرتمندان و عمال آنها جلوگیری نمایند. جهشیاری در مقدمه کتاب الموزاء و الکتاب می نویسد: می گویند در زمان اتوشیروان دامنه بیدادگری گسترش یافت تا جایی که میوند

میوندان به او گفت: «شاهان شنیده ام قتهای ما می گویند: وقتی در شهری عدل و داد نتواند بیدادگری و ستم را فرا گیرد، سده آنجا به دشمنی گرفتار آیند که با آنان می جنگد و بیم آن می رود که مصیبتهای بی دربی به ایشان روی آورد. ما نیز از گسترش جور و ستم عمال تو بیمناک هستیم.»

اتوشیروان به این امر توجه نمود، و براو روشن شد که ظلم و ستم به کار رفته است؛ از این رو، هفتاد نفر از ستمکاران را، که پنجاه نفر ایشان از دبیان و عمال و اسناء بودند، به دار آویخت؛ با این اقدام از بیدادگری لاسته شد.



شیخ الاسلام

بطوری که دیدیم، پس از رحلت پیشوای اسلام و سپری شدن عصر خلفای راشدین و نفوذ تمدنها و فرهنگهای جدید، عالم اسلام دگرگون گردید و تحت تأثیر مقتضیات سیاسی و اقتصادی جدید. جامعه اسلامی جنبه‌های آزادمنشانه و دموکراتیک خود را، که زاینده زندگی فیله‌ای و عشیره‌یی بود، از کف داد. اعراب بیابانگرد، اندک اندک، شهرنشین شدند و برای اداره کشورهای مفتوحه و جامعه اسلامی، از پول و زور و اندیشه و سازمان‌داری ملل پیشرفته آن دوران کمک گرفتند.

در صدر اسلام، طبقه‌ای به نام طبقه «روحانیان» وجود نداشت، ولی با گذشت زمان، از دوره بنی‌امیه به بعد بتدریج روحانیان به عنوان یک طبقه ذی‌نفوذ در میدان دین و سیاست قدم گذاشتند. اقلیتی از آنان جانب حق و حقیقت را گرفتند و از مشکلات و خطراتی که در این راه بود نهراسیدند، ولی اکثریت افراد این طبقه، برای آنکه بتوانند براحتی زندگی کنند، اعمال ناروا و ظالمانه خلفا و سلاطین را تنفیذ و تأیید می‌کردند، و گاه با آنان در ظلم و ستمگری و استثمار طبقات محروم، همگام و همقدم می‌شدند، و برای اعمال ناروای خود و سلاطین و زورسندان زمان، محمل شرعی می‌تراشیدند.

با اینکه در حدیث آمده است که «آفة‌الدین ثلاثة، فقیه فاجر، امام جائر، و مجتهد جاهل»، یعنی سه چیز آفت دین است، فقیه بدکار، پیشوای ستمکار، و مجتهد نادان، در دوران تمدن اسلامی، با سیمای چنین مردان منحرف و ستمکار زیاد روبرو می‌شویم.

«سفیان ثوری می‌گوید: بهترین سلطانان آن است که با اهل علم رابطه‌ی علما با سلاطین نشینند و از ایشان علم آموزد، و بدترین علما آنکه با سلاطین بنشینند.»<sup>۱</sup> عزالی نیز در احیاء العلوم، در تأیید این معنی می‌گوید: «شراء العلماء الدین یا تون الاسراء و خیار الاسراء الدین یا تون العلماء...»<sup>۲</sup>

ولی این نصایح و سخنان حکمت‌آمیز در طول تاریخ، فقط در گوش و دل اقلیتی از روحانیان بشر دوست و روشن ضمیر اثر گذاشته است.

**یک روحانی باشخصیت** «سفیان‌گوید: روزی رشید ما را خواست، پیش او رفتیم، فضیل پس از همه ما آمد و ردا بر سر داشت، به من گفت: «ای سفیان، امیر-مؤمنان کدامیک از اینهاست؟» گفتم: «این» و به رشید اشاره کردم. بدو گفت: «ای نیک‌صورت، تویی که کار این امت به دست تو و به گردن توست حقا کار بزرگی به عهده گرفته‌ای» رشید بگریست، آنگاه به هر یک از ما یک کیسه پول داد، همه پذیرفتند مگر فضیل. رشید بدو گفت: «ای ابوعلی، اگر آن را حلال نمی‌دانی به یک قرضدار ببخش، یا گرسنه‌ای را با آن سیر کن، یا برهنه‌ای را بپوشان.» اما او از گرفتن دروغ کرد. وقتی بیرون شدیم، بدو گفتم: «چرا نگرفتی که در کار خیر صرف کنی؟» ریش سرآگرفت و گفت: ای ابو محمد، تو که فقیه شهری چنین خطایی می‌کنی، اگر برای این اشخاص خوب بود برای من هم خوب بود.»<sup>۳</sup>

برخلاف اقلیتی انگشتشماره، که تن به همکاری باستعماران نمی‌دادند، اکثریت روحانیان بعد از اسلام، دست دوستی به‌سوی اسراء و سلاطین دراز کردند، و از آن‌ها خون یغما سهمی بردند. فردوسی طوسی شاعر بلندپایه‌نا و دیگر صاحب‌نظران، به لزوم همکاری این دو نیرو مکرر اشاره کرده‌اند:

چنین دین و شاهی به یکدیگرند  
نه بی تخت شاهی بود دین به‌جای  
نه از پادشاه بسی‌نیاز است دین  
نه آن زین، نه این زان، بود بی‌نیاز  
چو دین را بود پادشا پاسبان  
تو این هر دو را جز برادر سخوان  
تو گویی که در زیر یک چادرند  
نه بی دین بود تخت شاهی به‌پای  
نه بی دین بود شاه را آفرین  
دو انباز دیدیمشان نیکساز  
تو این هر دو را جز برادر سخوان  
فردوسی -

نزد خسرد، شاهی و پیغمبری  
گفته‌آنهاست که آزاده‌اند  
چون دو نگینند در انگشتی  
کاین دو زیک‌اصل و نسب زاده‌اند  
نظامی -

که ارباب معالی نیک دانند  
که دین و ملک با هم توأم‌اند  
- خواجه -

اشاره‌ی خواجه به حدیث «الدین والملك توأمان» است، که می‌گوید، دین و پادشاهی را با هم بستگیست. فردوسی در جای دیگر از همکاری دین و دولت سخن گفته است:

بود دین و شاهی چو تن با روان  
چنان دان که شاهی و پیغمبری  
سنایی در تأیید این معنی‌گوید:

چشم سمرلک و چشم سر دین است  
این و آن هر دو یار یکدگرند  
این جهانیان و آن نهانیان است  
هم خزان هم بهار یکدگرند  
قرنها بعد گیبون سورخ‌نامدار انگلیسی از همکاری صمیمانه کلیسا و سلطنت بحث می‌کند.

به عقیده‌ی گیبون «... رابطه‌ی بین سریر و قربانگاه چنان صمیمانه است که تاکنون ندرتاً کلیسیا به پشتیبانی از خلق برخاسته است.»<sup>۱</sup> در جای دیگر می‌نویسد: «نفوذ طبقه روحانی را در عهدی که سوهومپرستی رواج دارد، می‌توان به طرز مفیدی برای احراز حقوق بشری به‌کار برد، اما پیوند میان سریر سلطنت و محراب عبادت، چنان محکم است که درفش کلیسا فوق‌العاده بندرت، بر بالای سر خلق به اهتزاز درآمده است...»<sup>۲</sup> اکنون وضع روحانیان را در طول تاریخ مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

بار تولد راجع به اهمیت مقام روحانیان در کشور و دولت سامانیان، سخن می‌گوید و می‌نویسد: «بانی قدرت آن دودمان، حکومت خویش را به یاری صدر روحانیان محل، در بخارا

استوار ساخت. علما از وظیفه زمین بوسی در پیشگاه شاه معاف بودند. از میان فقیهان مذهب حنفی عالیترین و شایسته‌ترین فرد را برمی‌گزیدند و امور را به صلاح‌دید وی، قطع و فصل می‌کردند، و خواستهای او را مجری می‌داشتند، و شاغلان مشاغل را به دستور او معین می‌نمودند، از سخنان سمعی (درباره زاهدی که یکی از سامانیان بر تابوت او نماز خواند، و شیخی که وزیر، ابوعلی بلعمی، تابوت او را به دوش کشید) چنین برمی‌آید، شخصی که مقامش برابر مفتی یا شیخ الاسلام ادوار بعدی بوده، در آن زمان، به لقب فارسی «استاد» (معلم) ملقب بوده و شغل استاد هم در زمان اسماعیل وجود داشته. در ماوراءالنهر بطور کلی، علماء را با کلمه «دانشمند» یا بنا به لهجه‌ای، «دانشوند» تسمیه می‌کردند.

شغل خطیب نیز جزو مشاغل صرفاً روحانی شمرده می‌شده. می‌دانیم که در آغاز امر، خود خلیفه و یا والی و جانشین او، در مسجد خطبه می‌خوانده و وعظ می‌کرده‌اند. در زمان سامانیان این رسم در شرق (قلمرو خلافت) قابل اجرا نبوده، زیرا که شاهان ولات ایشان اصلاً ایرانی و یاترک بوده و گمان نمی‌رود که به زبان عربی آشنا بودند. ولی در مواردی که والی، زبان عربی را نیک می‌دانسته، کماکان به لوازم شغل والی و خطیب توأماً اقدام می‌کرده‌است.<sup>۱</sup> بار تولد می‌نویسد:

سامانیان و حتی شخص اسماعیل هم هرگز برای جلب اعتماد توده‌های مردم و تبدیل ایشان به تکیه‌گاه تخت شاهی خویش، کوششی به عمل نیاوردند. و دلیل و گواه این مدعی همانا روش تعقیب و ایذاء نهضت‌های شیعه است؛ نهضتی که بی‌تردید صورت دموکرات‌نشانه‌ای داشته. می‌دانیم که تعالیم شیعه در زمان آخرین اسرای سامانی نیز در ماوراءالنهر پیروانی داشته که پدر و برادر ابن سینای مشهور نیز جزو آنان بوده‌اند. اما حسن توجه روحانیان سنی، به رغم عنایتی که سامانیان نسبت به دین و نمایندگان آن مبذول می‌داشتند، معطوف به آن دودمان نبوده، بلکه به سوی دشمنان ایشان، مانند ابوعلی، و فائق، بوده‌است. مردم که عقیده‌ای به مواضع خطیبان نداشتند، روی «به کسانی آوردند که فقیهان ایشان شمرده می‌شدند.» یعنی بر حدس درست بارون و. ر. روزن، به روحانیان غیر رسمی که همواره نفوذشان در میان اهالی، به مراتب بیش از خطیبان و اسامان منصوب از طرف دولت بوده، روی آورده‌اند؛ بطوری که همیشه در موارد مشابه پیش می‌آید...<sup>۲</sup>

«...سمعی در کتاب الانصاب می‌نویسد که برجسته‌ترین شخصیت دینی دربار اسماعیل- سامانی، «الاستاد» نام داشت، و نفوذ او از حدود اسور دینی بسی فراتر می‌رفت. روحانیان در دعوت اسماعیل به بخارا، رهبری مردم را به عهده داشتند، و مدتی بعد، پس از انقراض سامانیان، از خاندان آل برهان پیشوایان روحانی از مذهب حنفی، ملقب به «صدر» یا «صدر جهان» قدرت روحانی و نیز قدرت سیاسی را در بخارا در دست گرفتند. نفوذی را که رهبران مذهبی بخارا در قرون وسطی بر روی توده مردم داشتند می‌توان به نفوذی تشبیه کرد که

مجتهدین بر روی مردم شیعی مذهب ایران کنونی دارند... بسیاری از مؤلفین دوران اسلامی قرون وسطی، خود از روحانیان و قضات دینی بودند و بنابراین، طبیعی است که تا حدی از سامانیان جانبداری کرده و جانب بیطرفی را نگاه نداشته‌اند.<sup>۱</sup>

«فرای» در کتاب بخارا می‌نویسد: «پیشوایان روحانی اهل تسنن در بخارا نفوذ و قدرت خاصی داشتند، زیرا پیشوایان اهل تسنن بودند که نخستین بار امیراسماعیل را به بخارا خواندند... فقهای شهر و ناسرداری در این دوره ظهور کردند و هر یک از آنان پیروان و شاگردانی داشت. آراء عمومی نقش بزرگی در تصمیمات قضائی بازی می‌کرد، و شکی نیست که اغلب اوقات این آراء عمومی از طریق عدالت و انصاف دور بود، اما عقیده فقها و علمای دینی به صورت یکی از نهادهای جامعه در می‌آمد که با حکومت غیر روحانی کوس برابری می‌زد. در دوره سامانیان، کارداران دولت و علماء، معمولاً همکاری نزدیکی داشتند؛ گرچه مردم کم‌کم، پیشوایان روحانی را حامیانی در مقابل ظلم و جور حکومت تصور می‌کردند. هنگام شورشهای عمومی و تظاهرات مردم، نیز حکومت وقت نمی‌توانست پیشوایان دینی را پشتیبان مطلق برای خود تصور کند... بسیاری از علمای دینی رغبتی به قبول منصب قضا نشان نمی‌دادند، و حتی وقتی به چنین مقاماتی که انتصاب آن، از طرف مقامات غیر روحانی به عمل می‌آید، منصوب می‌شدند، از قبول آن عذر می‌خواستند...»<sup>۲</sup>

دلایلی در دست است که گاه روحانیان بنحوی جدی، از حکومت سامانیان حمایت نمی‌کردند. «هلال صابی تلاش حکومت سامانی را، بمنظور تحریک مردم بر ضد قراخانیان در تاریخ خود، از زبان شخصی که خود شاهد وقایع بوده آورده است، و بی‌مناسبت نیست که در اینجا نقل شود: وی گفت: «من به هنگام ورود سپاهیان خان در بخارا بودم. خطبای سامانی در مساجد بالای منبر رفتند و مردم را تشویق کردند که به حمایت از سامانیان به عنوان سپاهی، نام‌نویسی کنند: بر شما معلوم است که ما چه رفتار شایسته‌ای داشتیم و روابط میان ما و شما چقدر صمیمانه بود. دشمن امروز ما را تهدید می‌کند، و وظیفه مسلم شماست که به یاری ما برخیزید، و از جانب ما بجایید. پس، از خدا مدد بخواهیم... اکنون اغلب مردم بخارا و نیز ماوراءالنهر مسلحند. وقتی مردم این سخنان را شنیدند، از یاب جهاد با فقها به مشورت پرداختند. فقها مردم را از این کار منصرف کردند و گفتند: «اگر پیروان خان با شما اختلاف مذهب داشتند، در این صورت، جهاد با آنان لازم و وظیفه شما بود، اما در جایی که موضوع کشمکش دنیوی است هیچ مسلمانی حق ندارد که حیات خود را به مخاطره اندازد و خود را در معرض خونریزی قرار دهد. این مردم (یعنی دشمنان) خوش رفتار و راست‌آیند، و بهتر است از جدال اجتناب کنید.» این یکی از علل عمده پیروزی قراخانیان، و انهزام سامانیان و انقراض امپراتوری آنان بود.»<sup>۳</sup>

بعضی از خاندانهای روحانی در منطقه نفوذ خود، قدرت سیاسی را هم در دست

۱. بخارا، پیشین، ص ۲۶-۲۵ (به اختصار).

۲. همان، ص ۱۱-۱۰ (به اختصار). ۳. همان، ص ۲۰۵-۲۰۴ (به اختصار).

داشتند؛ «نظیر خاندان آل میکال نیشابور، و خاندانهای مشابه شهرهای دیگر... تعجبی نیست که میان این پیشوایان روحانی، که در عین حال پیشوایان سیاسی نیز بودند، از یک سو، و ولیدعمتان قراخانی آنان از سوی دیگر، تصادم روی داده باشد. درست معلوم نیست که آیا حکومت قراخانی اختیار تبدیل امام یا رئیس بخارا را داشته است یا نه، اما در مآخذ اشاره به خاندانی دیگر یعنی ائمه صفاری رفته است که بعدها، مقام امام و رئیس بخارا یافتند؛ و این خود دلیل بر تبدیل تواند بود. در سال ۴۶ هـ. ابوابراهیم اسماعیل صفار، که هم مقام امام داشت و هم مقام رئیس، به امر شمس الملک مقبول شد. پسرش ابواسحاق ابن اسماعیل، که ظاهراً جانشین پدر شد، مانند پدر از بدگویان قراخانیان، و خاری در چشم آنان بود. چنین به نظر می‌رسد که ابواسحاق، تا موقعی که سلطان سنجر در ماوراءالنهر به مداخله پرداخت، در مقام خویش باقی مانده باشد.

سلطان سلجوقی برای جلوگیری از بدگویی امام و برقراری صلح، ابواسحاق را در حدود سال ۴۹۵ هـ. به سرو برد. مقارن همان ایام، یا اندکی بعد از آن، سنجر برادر زن خود، ابوالعزیز ابن عمرسازه را که از پیشوایان روحانی دانشمند سرو بود، به جای ابواسحاق به عنوان قاضی القضاة و عالیترین مرجع دینی به بخارا فرستاد. این امر مقدمه به قدرت رسیدن سلسله‌ای از پیشوایان روحانی در بخارا گردید، که بمناسبت لقب عبدالعزیز، «آل برهان» نامیده شدند. به این ترتیب، آل برهان جانشین خاندانهای روحانی دیگر شدند و در بخارا زمام امور را به دست گرفتند.»<sup>۱</sup>

پس از آنکه سلطان محمود، سیستان را بگرفت، بر آن شد که حکمرانی سیستان را به طاهر دهد. «از طاهر پرسید که اندر سیستان کیست

#### مقام فقیه

که بر قول او اعتماد است؟ طاهر گفته بود فقیه بوپکر نیهی. چون کارها قرار گرفت ... بوپکر- نیهی را بخواند و گفت، ازین کسها طاهر زینب را اختیار کرده‌ام که سیستان بدارد، از جهت ما چه گویی، که می‌گویند توهیج محابا نکنی و سخن به‌ریا نگویی. گفت، طاهر نشاید این شغل را، سلطان طاهر را بخواند و گفت، ما اعتماد سیستان بر تو کرده بودیم، اما بوپکر نیهی می‌گوید که تو این شغل را نشایی، طاهر جلدی کرد و خردمندی. چون گفته بود که او معتقد است، قول را خلاف نیاورد و گفت، راست گوید. پس، شهر و ولایت به تبعی حاجب سپرد و کدخدایی او، بوعلی شاد را داد...»<sup>۲</sup>

در تمام دوران بعد از اسلام، غالباً روحانیان حقیقی و راستگو سورد قهر و غضب شهریاران ستمگر بودند. پس از آنکه شمس الملک به‌جای طمغاج‌خان ابراهیم (که از شهریاران خوب قراخانیان بشمار بوده است) به زمامداری رسید، بین او و امام ابوابراهیم اسماعیل بن- ابولصراصفار، روحانی معروف آن دوران، اختلاف افتاد و کار به محاکمه و اعدام او در بخارا در سال ۴۶۱ منتهی گردید. «به‌گفته سمعانی، سبب محکومیت وی آن بوده که خان را به اجرای

۱. همان، ص ۴۶-۴۵ (با اندکی تصرف).

۲. قادیخ سیستان، (به نقل از سید نفیسی، در پیراهون قادیخ بی‌هفتی، ج ۲، ص ۶۰۵).



او اردین تعریض می کرده و از حرام و مناهای برحذر می داشته. «اجالب توجه است که فرزند شجاع این روحانی نیز از سنت پدر پیروی می کرد و هرگز تسلیم زورمندان زمان نمی شد. بارتولد می نویسد: «ابواسحق ابراهیم بن اسماعیل، پسر امام صفار که در زمان شمس الملک اعدام شده بود، مانند پدر از مجامله پرهیز می کرد و از اعمال ناپسند سلاطین پرده برمی داشت و نسبت به پادشاهان سختگیر بود. سنجر ناگزیر وی را بخاطر آرامش ملک به سرو فرستاد.»<sup>۱</sup> بطوریکه تاریخ نشان می دهد در میان طبقه روحانیان، گروهی بی ثبات، این الوقت سازشکار و جمعی ثابت قدم و باایمان بودند. از آن میان امام احمد حنبل مردی زاهد و پاکدامن بود «... در زمان غلو معتزله او را تکلیف کردند که بگوید قرآن مخلوقست، او را خلیفه معتصم بر عقابین کشید و هزار تازیانه زد، او بخلق قرآن قایل نشد»<sup>۲</sup> و در اندیشه و اعتقاد شخصی خود باقی ماند. دیگر از روحانیان مبارز و سرسخت ابن تیمیه است. این مرد «... چند بار با لشکر شام و تاتار محاربه کرد و مظفر آمد، و ملک الاسرای دسحق او را اذیت بسیار رسانید و او را در قلعه دسحق محبوس کرد و بعد از این وی را از قلعه بیرون آورد و در زندان دسحق کرد و او در زندان فتوی دادی و کار مردم گزاردی، آخر دوات و قلم از پیش او برداشتند و او در زندان دسحق خسته شد و آخر وفات کرد، در سال ۷۲۸- او حنبلی بود و بسیار از علمای مصر و شام باوی بحث کردند و او بر همه فایق آمد...»<sup>۳</sup>

ناصر خسرو در کتاب جامع المحکمتین، از زورگویی فقهای سنی مذهب **تحریم تحقیقات علمی و انحطاط علم در آن دوران، سخن می گوید و می نویسد: «... آنان از طرف فقهای سنی (یعنی فقهای ائمه) همی بر دین اسلام سلازی کنند، که همی گویند، که هر که گوید: «من بدانم که سقونیا (دارویی است) طبیعت مردم را نرم کند، یا بدانم که سکنجبین مرصفا را بنشانند»، کافر است. جهل از این قوی تر چگونه باشد؟ کفر بر این گروه فقها مستولی شده است، زیرا نه طبیعت طیب می گوید: «سقونیا من آفریده ام» و نه منجم می گوید که: «آفتاب را و کسوف را من همی فرود آورم.» و اگر طیب از این که می داند هلیله رنج حرارت و صفا را از طبیعتها دفع کند کافر است، نیز هر که بداند که آب رنج تشنه را و نان رنج گرسنه را دفع کند، کافر باشد... این ضلالت و کفر را، که اغلب این است را اقتاده است، نهایی نیست.» سپس ناصر خسرو به بحث در میل به جستن و دانستن معنی چیزها که خاص نفوس ناطقه است می پردازد... و نتیجه می گیرد که امروز فقهای ائمه دین اسلام همی گویند: اگر کسی گوید، امروز همی از آمدن آفتاب، (چیزی؟) پدید آید، و یا من بدانم که کدام ستاره رونده است و کدام ثابت، او کافر است و (آنان) جهل را بر علم گزیده اند و همی گویند ما را با «چون و چرایی آفرینش کار نیست.»<sup>۴</sup>**

برتلس در صفحه ۲۱ کتاب خود، بار دیگر از قول ناصر خسرو می نویسد: «این علما

۱. ترکستان نامه، پیشین، ج ۱، ص ۶۶۱. ۲. همان، ص ۶۶۹.

۳. فرهنگ ایران زمین، ج ۱۶، ص ۲۲۴-۱۲۷.

۴. جامع المحکمتین، ص ۱۵-۱۶، ۱۵ (به نقل از: ناصر خسرو و اسماعیلیان، پیشین، ص ۲۰۴-۲۰۳).

و فقه‌های دروغین با هرگونه امکان تفکر و شناخت آفرینش، مخالفت می‌ورزند، و ریاضیدانان و حکما و دانشمندان قوانین آفرینش را «کافر» می‌خوانند و بر آنان ستم روا می‌دارند. اطبا را بدین نام که دارو می‌سازند و دارو به کار می‌برند، و منجمان را بدان‌جهت که سیر و حرکت کواکب و سیارات را بررسی می‌کنند، زجر و آزار می‌دهند. همچنین همه کسانی را که می‌خواهند «باطن» قرآن را با کشف رموز آن دریابند، همه کسانی را که از وصایای علی پیروی می‌کنند، زجر و آزار می‌دهند. در میان آزار دهندگان، بخصوص کرامیان نقش عمده‌ای بر عهده دارند. این جماعت دشمنان فکری و عقیدتی خود را شکنجه جسمی می‌دهند. آنان هرگز در تخریب حقیقت نبوده در پی امیال پست و حقیر خود هستند... ناصر خسرو با استناد به اخبار و احادیث می‌گوید: «اندر آفرینش اندیشه کنید و اندر آفریدگار اندیشه نکنید.»

روحانیان و فقهای سازشکار: «امیرعلی، متفکر شیعی هند، دریغ می‌خورد که نظریات مجتهدان مذاهب سنی، جای تعالیم پیامبر را گرفته است، زیرا اینان مانند بسیاری از اولیای کلیسای مسیح، چاکر شه‌ریاران و ستمگران بوده‌اند، و از این رو چه بسا احکامی ساختند و تفسیرهایی بر قرآن نوشتند که هیچ پیوندی با روح اسلام نداشت.»<sup>۱</sup>

بیعت قهری بعضی از فقیهان سنی مذهب، برای تأمین نظر زورمندان عصر، از بیعت قهری سخن به میان آوردند و «گفتند در آن دوران پر آشوب که خلیفه‌ای قانونی و مقبول شاه وجود ندارد، می‌توان حکومت سلطانی را که بزور بر سریر حکومت مستقر گشته، بخاطر صلاح جامعه مسلمین قبول کرد تا مسلمانان از آشوب و هرج و مرج و جنگ خانگی نجات یابند. و چنین سلطانی را، اگر بموجب شریعت حکومت کند، می‌توان رئیس قانونی جامعه مسلمین (دولت) و یا به دیگر سخن، خلیفه شمرد. ولی اگر بر خلاف شریعت حکم کند، «ظالم» است. فقیه شهور، این‌جماعه (بدرالدین محمد، ۶۳۹ تا ۷۳۴ هـ) ... مدافع عقیده پیش گفته بود. این جماعت می‌گوید اگر سلطان، که بزور قدرت را کسب کرده، حتی قوانین شریعت را نداند و ظالم و فاجر و فاسق باشد، معیذا باید از او اطاعت کرد. و چنانچه غاصب دیگری که واجد همان صفات باشد علیه وی قیام کند و زمام حکومت را از چنگ او به در آورد، او را هم باید اطاعت کرد. آ. فون کرسر در این باره چنین می‌گوید: «بدین قرار فقه محمدی در مرحله‌های خود، سبیل به نظریه قبول و شناسایی غیر محدود حق اقری شد...» دیگر سخنی از خلافت، به صورت پیمان دو جانبه با مردم و حق خلق در خلع خلیفه ظالم در میان نبوده.»<sup>۲</sup> آقای حکیمی در پیرامون این نوع بیعت، چنین می‌نویسد: «بیعت قهری یعنی تسلط بزور، آن هم برای جانشین پیامبر و حکومت اسلام!... برای آنکه دانسته شود که «اذا فسد العالم فسد العالم» یعنی چه... تنها سخن دو تن از این دسته را نقل می‌کنیم:

قاضی ابوبکر باقلانی در کتاب معروف خود، التمهید، ص ۱۸۶، می‌گوید: «خلیفه اگر فاسق بود، ظلم کرد، اسوا جاسعه را گرفت، پوست بدن مردم را زیر شلاق له کرد،

۱. دکتر محمد عنایت، «مقاله»، نشریه دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۶، ۱۳۵۰.

۲. اهلایا باولویچ، «مطرحشکی، اسلام در ایران»، ص ۶۷-۱۶۶ (با اختصار).

خون یگناهان را ریخت، قانون را زیر پا گذاشت، حدود واحکام الهی را از میان برد، خلغ نمی‌شود و قیام برضد او لازم نیست، بلکه باید او را سوعظه کرد.» سوعظه؟

این سخن متکلم معروف بود، حال‌گوش بدارید به سخن یک محدث معروف، حافظ یحیی دمشقی نووی، که گفته‌اند شیخ دارالحدیث بوده است، و شارح صحیح مسلم. وی در شرح صحیح مسلم، در حاشیه اشادالسادی، ج ۸، ص ۳۴ گوید: «خروج بر خلیفه و حاکم و جنگ با او، به اجماع مسلمین، حرام است اگرچه آنان فاسق و ظالم باشند.»

و کسی نیست که از اینان بپرسد به اجماع، کدام مسلمین، مگر شیعه و سادات علوی و حسنی و حسینی و سوسوی، که در طول تاریخ خروج می‌کردند مسلمان نبودند و مگر خود ابوحنیفه، که با منصور دوانیقی در افتاد، مسلمان نبود؟ سخت شگفتا که سیره سلف را به دست فراموشی سپردند. مگر نه این بود که چون ابوبکر گفت اگر انحراف یابم چه کنید؟ عربی گفت، «لقومناک بالسیف»، و همین‌گونه عمر. اگر «قومناک بالسیف» بود، سوعظه از کجا آمد؟ لابد از بدره‌های زر.<sup>۱</sup>

این‌اخواه در کتاب معالم‌القربه می‌نویسد: «حسن بصری از پیامبر (ص) نقل کرد که گفت: برترین شهیدان امت من کسی است که به مخالفت پیشوای جابر برخیزد و او را اسر به معروف و نهی از منکر کند، و به دست وی کشته شود، که شهید است و جایگاه او در بهشت میان حمزه و جعفر است.»<sup>۲</sup> با این بیان سیمای روحانیان واقعی تا حدی روشن شد.

پس از آنکه در سالک اسلامی، ترکان به حکومت رسیدند، بازار عقل و استدلال رو به کساد نهاد و خودخواهی و تعصب جای حقایق و واقعیات را گرفت.

بعضی از روحانیون سطحی و مغرض در جنگها و اختلافات مذهبی و مسلکی عملاً شرکت می‌کردند، و جلادوار به ریختن خون مردم عاسی فرمان می‌دادند. «بنا به گفته ابن‌الاثیر، در حوادث سال ۴۹۴، پس از آنکه باطنیان در اصفهان کشتار عظیمی نمودند و علوی‌نایبانی، مردم را به خانه خود می‌برد و در آنجا به هلاکت می‌رسانید، مسعود خجندی که از فقهای شافعیان بود، برای انتقام از باطنیان، جمع بسیاری را به دور خود گرد آورد و به آنها سلاح پوشانید، و دستور دادگودالهایی حفر نموده آنها را پر از آتش کنند و باطنیان را دسته دسته آورده در آتش بیندازند... (ابن‌الاثیر، ج ۱، ص ۹۰۱)

همچنین ابن‌الاثیر در جلد ۱۱، ص ۱۹۹ کتاب خود می‌نویسد: در ماه صفر سال ۵۶، در اصفهان بین صدرالدین خجندی و حنفیان، در نتیجه تعصبات مذهبی، فتنه شدیدی رخ داد، و جنگ و کشتار سختی میان شافعیان و حنفیان اتفاق افتاد، و در این نزاع، که ۸ روز طول کشید، جمع کثیری از مردم اصفهان به دیار عدم رفتند.»<sup>۳</sup>

خوشبختانه از آغاز اسلام تا مشروطیت، هیچگاه نهال آزادگی و حقوقی یکباره در سزرع دل‌های مردم خشک نشد، و در هر دوره و زمان، مردان شجاع و انساندوستی بودند که در

۱. همان (حواشی)، ص ۷۵-۴۶۹ (به اختصار).

۲. آیین شهرداری، بیخین، ص ۲۴.

۳. مجله یادگار، سال سوم، شماره ۱، ص ۱۶-۱۷ (به اختصار).

مقابل ارباب قدرت، پایداری و مقاومت می کردند.

### پیکر روحانی مقاوم

عزالدین بن الاثیر، سوره قرن ششم، ضمن حوادث سال ۵۹۳، می نویسد که در این سال استاد ما ابوالقاسم فراقی فوت کرد. ضمن وصف مقام علمی او می گوید: موقمی که در بغداد نزد او کتاب منی را می خواندم، یکی از بزرگان بغداد نزد او آمد و گفت: خلیفه برای فلان کار تو را احضار کرده است. وی گفت: هلی العجالة به درس این بزرگواران مشغولم، چون ایشان را فرصت از دست می رود از آمدن هذر می خواهم. ما و او گفت: سن جرأت ادای چنین جوابی در مقابل امر خلیفه ندارم. فرمود بر تو بختی نیست، بگو ابوالقاسم گفت: تا از کار درس فراغت نیابم، از آمدن معذورم. سپس می نویسد: «حال در این سرد دیندار ثابت قدم بنگرید و ببینید که چگونه از اطاعت امر خلیفه، که مصدر بیم و امید بود، سر می پیچید و با غربا، که نه خوفی از ما در دل داشت و نه امیدی، به قصد قربت... سخن می گفت.»

### رفتار سلطان محمود

#### غزنوی با روحانی شهر

یاقوت حموی در معجم الادبا<sup>۱</sup> درباره علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری معروف به ابن ابی الطیب، که یکی از دانشمندان معاصر محمود است، می نویسد: «در سال ۴۱۴، او را نزد سلطان محمود بن سبکتگین بردند. چون بر او وارد شد اذن نگرفته نشست، و شروع به روایت خبری از رسول (ص) کرد، ای آنکه سلطان فرمان داده باشد. سلطان به غلامی گفت: ای غلام «ده» بر سرش. وی سخت بر سر او زد، و آن، سبب کمی شنوایی و سنگینی گوش او شد. سپس سلطان پایه او را در دین و دانش و پاکدامنی و ورع دانست، و از او عذرخواست، و فرمان داد مالی به او بدهند که او بپذیرفت و گفت: سرا به مال نیازی نیست، و اگر توانایی آن را دارد، آنچه را که از من سنده است باز دهد، و آن شنوایی من است. سلطان به او گفت: ای سرد، سلک صولتی دارد که نیازمند به سیاست است و ترا دیدم که واجب را فروگذار کردی... گفت: مرا خواستی که وعظ از من بپنوی... و نه برای اقامت قوانین کشورداری و استعمال سیاست؛ و این متعلق به پادشاهان است و امثال ایشان و نه دانشمندان. سلطان شریسار شد... همه اینها را از قادیخ بیهقی از ابوالحسن بن ابوالقاسم بیهقی، مصنف کتاب و شاح الدعیه، نقل کرده ام.»<sup>۲</sup>

سلطان محمود غزنوی، گاه به قصد عواسفربی، برای اعمال وحشیانه و آزمندانه خود، مجوز شرعی تحصیل می کرد، و از قشری ترین روحانیان برای مبارزه با «علم» و فلسفه استمداد می جست.

در کتاب مجمل التوادیح و القصص، که در سال ۵۲۰ هجری، در عهد سلطان نجف، تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست، می بینیم که سلطان محمود، پس از آنکه از ری خواسته و اسوا فرآوان گرد آورد و قسمتی از آن را نزد خلیفه القادر بالله فرستاد، دستور داد تا بزرگان دیلم را بر دار آویختند؛ عده ای را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد. سپس می گوید: «مقدار پنجاه خرداد از دفتر دوافض و باطنیان و فلاسفه، از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر

درختهای آویختگان بفرسود سوختن. و این معامله سلطان محمود آن وقت کرد که همه علما و ائمه شهر حاضر کردند و بد مذهبی و بدسیرتی ایشان دست گشت.

در عهد سلطان محمود، مکرر با سیماهای گوناگونی از قضاة و روحانیان برمی خوریم که بعضی حنکو و صریح و پاکدامند، و برخی قشری و سطحی و ابن الوقت. فی المثل، در این دوره سی بینیم که روحانی سبک سغز و جامدی به نام شیخ ابوالقاسم گرگانی، پس از وفات فردوسی- طوسی، شاعر عالیقدر و گرانمایه ایران، از سر تعصب یا ریاکاری از دفن این رادسرد ایراندوست در قبرستان مسلمانان جلوگیری می کند و می گوید: «او سادح کافران و گبران بود» و پیغمبر (ص) فرمود: «من تشه بقوم فهو منهم».

و تقریباً در همان دوران، یعنی در عصر سلطان مسعود غزنوی، به نام قاضی شریف و پاکدامنی چون ابوالحسن بولانی برمی خوریم که به قول بیهقی، مورخ معروف، با وجود فقر و نیازمندی، وقتی سلطان مسعود به توسط بونصر مشکان به زعم خود، از حلاله مالها دو کیسه زر (که هر کدام هزار مثقال بود) نزد ابوالحسن بولانی و فرزندش ابوبکر فرستاد، آن دو بزرگوار، که گاه به ده درم نیازمند بودند، از پذیرفتن کیسه های زر امتناع ورزیدند. بویکر گفت: «بدانچه دارم و اندک است قانعم، زرز و یال، این، چه به کار آید؟ بونصر گفت ای سبحان الله! زری که سلطان محمود در غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین (یعنی خلیفه) می روا دارد ستن، آن قاضی همی نستاند؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، حال خلیفه دیگرست که او خداوند ولایت است؛ و خواجه با اسیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است... به هیچ حال، من این نپذیرم و در عهده این نشوم؛ گفت، اگر تو نپذیری به شاگردان و مستحقان و درویشان ده؛ گفت من هیچ مستحق نشناسم... مرا چه افتاده است که ز کسی دیگر بود و شما آن به قیامت مرا باید داد؟ به هیچ حال، این عهده قبول نکنم. بونصر پرسش را گفت، تو از آن خویش بستان؛ گفت، زندگانی خواجه عمید دراز باد، علی ای حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام... من نیز از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می ترسد، و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفت... بزرگا که شما دو تنید؛ و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشمند بود، و از این یاد می کرد و دیگر روز، رقعته نوشت به اسیر و حال باز نمود.»<sup>۱</sup>

بیهقی در جای دیگر این جمله پر مغز را در تاریخ گرانقدر خود می آورد: «صعباً فریبنده که این درم و دینار است! بزرگا مردا که از این روی بر تواند گردانید.»<sup>۲</sup>

رفقار شجاعانه و استغناء طبع و بی نیازی این دو رادسرد، در عین بی برگی و فقر، شعر سنایی غزنوی را به یاد مورخ می آورد که می فرماید:

گر بی برگی به سرگه سالد گوشم آزادی را به بندگی نفروشم

در عصر سلاجقه، بطوری که در تحفة الملوک مذکور است، بین سلطان ساکشا و

ابوالمعالی که سر آمد روحانیان عصر در نیشابور بود، در مورد عید ماه رمضان، اختلافی پدید می‌آید که سرانجام گفته ابوالمعالی تأیید می‌شود. برای اطلاع خوانندگان، گفتگوی سلطان را با ابوالمعالی نقل می‌کنیم:

**اختلاف ملک شاه با فقیه عصر خود**

«سلطان ملک‌شاه رحمه‌الله به نیشابور رسید، و ۲۹ روز از ماه رمضان گذشته بود، و کسانی که از ارکان و شروط او بودند، در وقت هلال کردن غافل بودند، و به خدمت بعضی از بزرگان نمودند که ماه دیدیم. جماعتی که در خدمت سلطان بودند، سلطان را بر آن داشتند که فردا عید باید کردن. چون از سلطان دستوری شد، در شهر نیشابور منادی کردند که سلطان می‌فرماید، فردا عید کنید، و خواجه ابوالمعالی را، که مقتدای آن عصر بود، خبر دادند. حالی، در شهر منادی داد کردن که ابوالمعالی می‌گوید که فردا «روزه خواهم داشتن. هر که به فتوای من کار می‌کند، باید که فردا روزه دارد.» اصحاب اغراض این سخن را به وجهی زشت در پیش تخت سلطان آنها کردند، و گفتند که ابوالمعالی سر مخالفت تودارد و شکی نیست که مردم به فتوای وی کار کنند، بیشتر از آنکه به منادی تو؛ و این ناسوس ملک را زیان دارد. سلطان ملک‌شاه نیک اعتقاد و خدا ترس بود، حرمت اهل علم پیش وی بزرگ بود؛ با آنهمه خاطر وی متغیر شده بود، چند کس را از خواص خود فرسود، بروید و ابوالمعالی را به لطف و ادب اینجا خوانید. گفتند، ای شاه او به فرمان تو چنین بیحرمتی کرد، و تو او را حرمت می‌داری. سلطان گفت، تا سخن وی نشنوم به قول دیگران، حرمت اهل علم نتوان بردن. چون ابوالمعالی را خواندند، برخاست و به آن تخفیفه که در خانه داشتی، کفش در پای کرد و به سرای سلطان آمد. چون وی را دیدند که به دستار کوچک است و سوزه نیوشیده در پیش پادشاه عرضه داشتند که ابوالمعالی بدان قناعت نکرد که با فرمان تو برابری کند، اکنون بیحرمتی زیادت کرد که بدین شیوه، نزد ملوک رفتن ترک ادب است. سلطان از آن متغیر تر شد، و امیر حاجب را به عتاب نزد او فرستاد که چرا باید که تو با این جامه و کفش پیش من آیی. ابوالمعالی آواز بلند کرد و گفت، این سخن می‌باید سلطان از من بشنود که امیر حاجب نیک باز نداند گفتن. پس چون دستور یافت، گفت ای پادشاه اسلام، بدان که من بدین جامه نماز کنم و در خدمت خدای تعالی شایدم، در خدمت ملوک هم شاید بودن. اما ابنای دنیا و پادشاهان روزگار این عادت نهاده‌اند و این قاعده ساخته که بدین صفت پیش ملوک و سلاطین نروند. خواستم که این ادب و عادت نگاهداشتمی، اما در آن ساعت که فرمان سلطان به من رسید، با این جامه نشسته بودم، ترسیدم که اگر به تغییر جامه دیگر مشغول شوم، دیر شود.

سلطان ملک‌شاه را از این سخن خوش آمد، وی را گفت چون بدین صفت طاعت سلطان واجب است، چرا برخلاف منادی من منادی کردی؟ ابوالمعالی گفت، هر چه تعلق به فرمان دارد، ما را واجب است که طاعت سلطان داریم، اما هر چه به فتوی تعلق دارد، بر سلاطین واجب است که از ما پرسند؛ که به حکم شرع، همچنان که فرمان سلطان راست، فتوی ما راست. اما روزه داشتن و عید کردن به فتوی تعلق دارد، نه به فرمان، چون قصه آنجا رسید، سلطان ملک‌شاه، رحمه‌الله، ابوالمعالی را به احترام تمام باز به خانه فرستاد.

چو پخته شود تلخ، شیرین بود به دانش، سخن گوهر آگین بود.<sup>۱</sup>

باید توجه داشت که روحانیان، تنها در مواردی خاص، زبان به اعتراض می‌گشودند، و در بسیاری موارد، اعمال ناروای اسرا و زورمندان را نادیده می‌گرفتند؛ فی‌المثل «این نکته گفتنی است که جزیه و یا «سرگزیت» و مالیات سرانه‌ای که برحسب آیین اسلام فقط به اهل ذمه و غیر مسلمانان تعلق می‌گرفت، در این دوران غالباً از مسلمانان نیز مأخوذ می‌گشت، و لفظ «شراب‌بها» آن عهد متداول بود. و روحانیان سنی زمان که کوچکترین انحراف را «رفض» و کمترین تجلی فکر آزاد را «کفر» و «بددینی» و «الحاد» و غیره و غیره می‌خواندند، به این تخطیهای آشکار به آیینهای اسلامی، خرده نمی‌گرفتند.»<sup>۲</sup>

**روحانیان مغرض**  
روحانیان قشری و بیمایه، گاه در اثر بدفهمی، و در سواردی بعلت جام طلبی و غرض‌ورزی، همکاران خود را نیز به بیدینی و الحاد و زندقه متهم می‌کردند. علامه شبلی نعمانی در تاریخ علم کلام می‌نویسد: «علامه آمدی» (متولد به سال ۵۵۱ هجری) پس از آنکه در علوم عقلی به درجه کمال رسید، به مصر رفت و در آنجا موقعیت ممتازی به دست آورد. ولی این شهرت، بلای جان او گردید. این خلکان می‌نویسد: قبولی عام او، فقها را بر علیه او برانگیخت تا جایی که این گروه محضری فراهم کردند، و این مرد دانشمند را به بیدینی و الحاد و زندقه متهم ساخته و جملگی ذیل ورقه را امضا کردند. طرفه اینکه آن را نزد خود «آمدی» فرستادند که او هم آن را امضا و تصدیق کند و او این شعر را در ذیل آن نوشت:

حسد الفتی اذلم ینالوا سعیه فالقوم اعداءه و خصوم

در نتیجه این توطئه، این مرد دانشمند، راه فرار پیش گرفت، و در دمشق در حالی که خانه‌نشین و از گردش روزگار ناراضی بود، درگذشت. در تاریخ علوم اسلامی، تکفیر اهل علم و دانش، سابقه کهن دارد. همان امام غزالی معروف، که زمانی ابن سینا را به گناه پیروی از علم و عقل تکفیر می‌کرد، همینکه برای اثبات نظریات خود از منطق و فلسفه کمک گرفت، دانشمندانی چون قاضی عیاض، ابن جوزی، و ابن قیم، زبان به تکفیر او گشودند؛ تا جایی که در اندلس به حکم قاضی عیاض، کتابهای او را معدوم کردند. او سعی می‌کرد منقول را با معقول سازش دهد و دین را با سلاح منطق و فلسفه از حمله معاندین محفوظ نگاه دارد.

دیگر از علمایی که از حمله محدثین و فقهای بیمایه در امان نماندند، ابن رشد اندلسی است. این محقق بر کتابها و آثار اشاعره بسختی حمله کرد. و بر کتابی که غزالی در رد فسطح نوشته بود، رد نوشت، و بطلان نظریات او را نشان داد. در نتیجه همین اقدامات آزاد-منشانه و تلاشی که این فیلسوف روشنفکر برای بیداری افکار مردم کرد روحانیان و فقها به دشمنی با او برخاستند. فقها از اشاعت و ترویج فلسفه بقدری برآشفته و نگران بودند که گویی بیم آن می‌رفت که به امنیت کشور خلل وارد شود. ناچار منصور به تحریک آنان، حکم داد

۱- این سنحه را استاد مجتبی مینوی در اسلامبول از کتابی در اخلاق و آداب نقل کرده و سالها پیش برای دوج در مجله یفعا فرستاده‌اند (سال سوم، شماره ۹).

۲- حسن مباح، پیشین، ص ۱۱۳.

کتابهای حکمت و فلسفه را بسوزانند؛ چنانکه هزارها کتاب طعمه آتش گردید، و این رشد را در حریره «لوسینا» محبوس ساخت، ولی این دوران چندان نپایید و با کمک منصور، این رشد از زندان رهایی یافت. بطور کلی، ریشه این تکفیرها جهل و بیخبری توده مردم بود. فقها، محدثین، و روحانیان دنیاپرست به هیچ وجه با بیداری و هشیاری مردم موافق نبودند و بخوبی می دانستند که اگر مردم به حقایق اسرار آشنا شوند و حق را از باطل تمیز دهند، و اندیشه های خرافی و افکار غیرعلمی را رها کنند، دیگر کسی به تبلیغات و تعلیمات غلط آنها گوش نخواهد داد. به همین علت، هر وقت صاحب نظران، مطلبی علمی و فلسفی بر زبان می راندند از تکفیر آنها خودداری نمی کردند، و با تکفیر اهل تحقیق، زندگی را بر دانشمندان حرام و تحمل ناپذیر می کردند. امام غزالی، آمدی، رازی، ابن رشد، شهرستانی و بالاخره ابن تیمیه، هیچیک از حملات فقها در اسان نبودند، و حال آنکه این بزرگان علم، آنچه می گفتند در پرده و چند پهلو بود. شما اگر کتابهای امام غزالی را بخوانید، بخوبی می دانید که این مرد هزاران حرف دردل نهفته دارد و یکی را هم نمی تواند به زبان بیاورد. در جواهر القرآن می نویسد که من در بعضی کتابها عقاید شخصی یا حقایقی را ظاهر ساخته ام، ولی بعد قسم می دهم که این کتب را فقط در اختیار خواص و کسانی که اهل درک حقایقند قرار بدهید.

البته معتزله پیورده و صاف و صریح، حقایق علمی و فلسفی را می گفتند؛ زیرا اینان نه واعظ بودند و نه فتوی می دادند و امام و خطیب هم نبودند. ولی نتیجه این صراحت، این شد که امروز حتی یک کتاب هم از آنها باقی نمانده است.<sup>۱</sup>

بعضی از روحانیان حقجو، و جمعی از بزرگان اهل تصوف، نه تنها از اجرای مقاصد اسرای ستمگر سر باز زده اند، بلکه در مواردی چند، زبان به سرزنش و توبیخ آنان گشوده اند؛ چنانکه غزالی در مقدمه نامه ای به سلطان سنجر، در برائت خویش از تهمت مخالفان و استعفا از تدریس نظامیه نیشابور، سلطان را از ستمگری به کشاورزان طوس برحذر می دارد و می گوید: «... آمدیم به عرض حاجت و حاجت دواست: عام و خاص. حاجت عام آن است که سردمان طوس پراکنده و سوخته ظلم بسیار شده اند، و اسمال بی آبی غله را تباه کرده و دار و درخت خشک شده است. بدیشان رحمت کن، که خدایتعالی بر تو رحمت کند. گردن مسلمانان از باد بلا و محنت و گرسنگی بشکست، چه باشد اگر گردن ستودان تو از طوق زلفرو نشکند...»<sup>۲</sup>

غزالی با این جملات محکم و پر معنی، در آن دوران ظلم و استبداد، به مظلوم و بیعدالتیهای سلطان سنجر و عمال او باشجاعت بسیار اعتراض می کند. و به یاری بی پناهنترین طبقات جامعه، یعنی کشاورزان می شتابد.

«در عهد سلطان سنجر، ملک روم به ولایت اسلام تاختن آورد و به حدود «آمد» و «سیافارقین» لشکر کشید و حدود پنجاه هزار مسلمان از زن و سرد اسیر برد. در میان اسراء امامی بودیگانه، مردم بینوا

یک امام شجاع و  
انسان دوست

۱. ترجمه محمد تقی فردوسی، ص ۶۴، ۷۵، ۱۲۲ و ۱۲۴ (به اختصار).

۲. غزالی نامه، به اهتمام جلال الدین همای، طبع دوم، ص ۱۶۳.



از وی استمداد جستند، او مصلحت چنان دید که فریادنامه‌ای به عنوان سلطان سنجر بنویسد و از او یاری و کمک بخواهد؛ پس یکی از علما و دانشمندان قلم در دست گرفت و شرح مؤثری به سلطان وقت نوشت که قسمتهایی از آن را نقل می‌کنیم: وی پس از مقدمه‌ای سرزنش آمیز خطاب به سلطان گفت: «چون خداوند عالم پادشاه مشرق و مغرب... است، چرا علم کفر در دیار اسلام برافراشته‌اند، و منجوق کفر سر به عیوق ناپاکی رسانیده؛ و آن دیاری که به سکون اهل دین آراسته و به مساجد و منابر مزین بود، ملوث خنازیر و معدن فضایح شده؟ مگر پادشاه این خبر نشنوده است که: «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیت» به‌خدایی که عالم را آفریدگار است و همه را مرجع و سبب بدوست... ملوک سلف... در نوبت جهانداری، چنین خواری نکردند، و فردای بازپسین را اندیشه داشتند... در عهد سلطنت سلطان، اگر در مساحت دیار ممالک از دست ظالمی، ضعیفی یک شب ناخوش خسبید به جلال باری تعالی که پادشاه روزگار را... بدان سؤاخذت بود... ما بیچارگان و ستم‌رسیدگان، اسیران روم، از مخدرات و اطفال و کھول مسلمانان قرب پنجاه هزار جانور عالم و جاهل، ضعیف و قوی، درویش و توانگر، قصه شکایت به‌آه سحری آمیخته و به‌خون چشم رنگ داده... بدان بارگاه بینیازی می‌فرستیم و از خوارکاری آن پادشاه روزگار، فرمانده روی زمین، سنجر بن سلک‌شاه با این سوزی که در هر نفسی عالمی درگیرد به‌آن سختگیر دیرگیر می‌نالیم و بدان بیدار «لا تأخذنه سنة ولا نوم» از خواب سلطان وقت گله می‌کنیم. ناله از عرش درگذشت... و پرده آسمان از درد دل دردمندان سیاه شد. صاحبقران جهان در خراسان بر تخت پادشاهی تن‌آسان نشسته... سلطان اعظم تأملی فرماید... آخر التفات خاطر کجا، شفقت کجا، اسلام کجا، «التعظیم لاسرائیله و الشفقة علی خلق الله» کجا؟ مگر به‌سمع عزیز نرسیده است تا لاجرم از باد باده ناب، و ناله چنگ و رباب، و غرور شیطان، به‌احوال بیچارگان نپرداخته است. فریاد از سلطان سنجر، المستغاث بالله از سلطان سنجر، زینهار، زینهار، فریاد، فریاد! اسلام را رونقی نمانده است، و کار عالم و عالمیان به یکبار پریشان گشته است، و از نوشانوش‌شاه، دل‌های سردم به‌جوش آمده است. ما بیچارگان و بینویان، این امام عالم را فرستادیم، که در سر شهامتی دارد و در طبع حراستی و در جیلت غیرتی... به‌خداست بارگاه اعلی... تا حال بیچارگان روم را بر رأی سلطان وقت عرضه دارد. اگر فریاد رسد، فریاد رسندش و اگر داد دهد داد دهندش و اگر خوارگیرد، خوارگیرندش... «یوم لا ینفع مال ولا بنون...» باقی رأی عالی سلطانی.

چون نامه بر سلطان سنجر عرضه داشتند، سلطان عزم ماوراءالنهر داشت و بر لب رود جیحون لشکرگاه کرده بود، بفرمود تا نامه نویسد به نزدیک ملک روم به تهدیدی هرچه تمامتر که اگر... آن اسیران را بر این جمله که فرمودیم به اوطان و بلاد خویش نرسانند و یک کودک بازگیرند، هرچه بر لفظ مبارک رانندیم و به قلم آورده... بجای آریم، و ایشان را نکال و عبرت عالمیان گردانیم و در «آمد» و «میافارقین» هیچ‌جا مقام نساازیم الا به قسطنطنیه.

این نامه را معین اصم، که صاحب دیوان انشاء بود به قلم آورد.

مبارزه غزالی علیه  
علمای بدنهاد در عصر  
سلاجقه

«...در آن زمان، که به تمام معنی دوره جدلی و تعصب دینی بود، از بیم علما و سلاطین و خلفای عباسی، هیچکس یارای آن نداشت که یک حرف، برخلاف عقاید عمومی بزند. و به محض این که یکی مورد تهمت واقع می شد، به تکفیر و نفرت عمومی و انواع حبس و قتل و شکنجه و آزار دچار می گردید. غزالی، بی پروا، قدم در سر که خرق او هام نهاد و اوضاع دینی و علمی آن زمان را تحت انتقاد سخت قرار داد. و چون دانست که بیشتر مفاسد اجتماعی زیر سر علمای سوء و دستاربندانی است که به قول سعدی، «بر سراپای بند غرور» دارند، این طایفه را هم تربیت و هم سخت مذمت نمود، و زیناها که این فرقه در دین و اخلاق دارند و همچنین سزوات جدل و مناظره را که محض خودنمایی و مبالغه باشد، هم در مجلس وعظ و هم در مؤلفات خود، مانند احیاء العلوم و المنقذ من الضلال با دلیلهای متقن و بیانات رسا و شیرین گوشزد جهانیان کرد.

یک باب بزرگ از احیاء العلوم را، که از نخستین ابواب این کتاب است، به علم علما و آداب تعلیم و تعلم اختصاص داد، و در آن زمان که به قول خودش، علم و دین تباه شده و از هر سو خطرهای بزرگ روی آورده بود، تألیف این کتاب را بر خود واجب مهم شمرد. یکجا در لکوهش علماء سوء فرمود: «و احترز عن الاعترا بتقليسات علماء السوء فان شرم علی الدین اعظم من شر الشیاطین...» مجاهده غزالی، در راه دین و حقیقت، آثار فراوان داشت... مردم عوام که گوسفند شیرده رؤسای روحانی بودند، با مقایسه گفتار و رفتار غزالی با دیگران، کم کم از خواب گران بیدار شدند، و دیگر زیر بار علمای جاه طلب و فقهای دنیا پرست نمی رفتند، و در جستجوی علمای حقیقی بودند. یک دسته از علما، راستی در صدد اصلاح خود برآمدند، و جمعی هم مجبور شدند که هر چند به حسب ظاهر و محض جلب خاطر عوام باشد، روش خود را عوض کنند. اما آنان که اصلاحات غزالی را مخالف مقاصد و آرزوهای دنیاوی، و سد راه جاه طلبی خویش می دیدند، او را تکفیر کردند، و نسبت مجوسیت و زندقه و بددینی بدو دادند. کار به جایی کشید که مؤلفات او را، به تهمت این که سبب گمراهی مردم شده است، می سوزانیدند، جماعتی هم از در معارضه و مشاجره قلمی برآمده به عقیده خودشان، عقاید او را رد کردند و کتابها در ابطال اقوال و سخنان وی نوشتند.»<sup>۱</sup>

سپس استاد همایی می نویسد: «...از آنگاه که غزالی از پرده انزوا درآمد و آشکارا با مردم روبرو گشت و سخنان خود را بگفت، در رگهای حسد و بغض، خونها به جوش آمد، و سارهای خفته بیدار شدند و در صدد آزار و ایداء آن بزرگمرد برآمدند و به انواع دسیسه ها تشبیه گردیدند. اخبار و احادیثی را که وی روایت می کرد، بی بنیاد قلمداد می کردند که وی استاد روایت نداشته است. نسبت کفر و بددینی به وی می دادند، و خواندن کتابهای او را حرام می شمردند و می گفتند که سخنان فلاسفه ملحدرا با شرع اسلام آسینخته است؛ از «نور» و «ظلمت» سخن می گوید، و خدا را «نور محض» می خواند که عقیده مجوسیان و گبرکان است...»

پایه سخنان غزالی از اذهان عامه بالاتر بود... پاره‌ای از عقاید و آراء او با ظاهر شریعتی که در دست عامه بود سازگار نمی‌آمد، و ازین رهگذر، خاطر ظاهرینان کوتاه اندیشه بر وی تیره می‌گشت... گاهی نوشته‌های غزالی را تحریف، و از این راه دلها را نسبت به او آلوده می‌ساختند. جمعی هم به دربار پادشاهان سلجوقی (سلطان سنجر و محمد بن ملک‌شاه) از وی شکایت بردند که بددین است و مردم را گمراه می‌کند، و از پادشاه و اسرا و وزرا می‌خواستند که غزالی را به مجلس مناظره بخواند و مقصودشان این بود که از این رهگذر غوغا و هیاهویی راه بیندازند.

... صاحب مجالس المؤمنین می‌نویسد: «چون غزالی تعصب بسیار در تخطئه و تجهیل ابوحنیفه داشت، مفتیان حنفی به قتل او فتوی دادند، اما چیزی بدو نرسید.» گاه از او در زمینه‌های مختلف سؤالهایی می‌کردند تا از این، دستاویزی برای هیاهو پیدا کنند. غزالی در جواب پرسشهای معاندین، رساله‌ای نوشت که صفحه‌ای از آن نقل می‌کنیم: «بدان که سؤال کردن از مشکلات، عرض کردن بیماری دل، و علت اوست، برطیب، و جواب دادن، سعی کردن است در شفای بیمار، و جاهلان بیمارانند که «فی قلوبهم مرض» و عالمان طیبانند، و عالم ناقص طیبی را نشاید. و عالم کامل هر جای طیبی نکند، مگر جایی که امید شفا ظاهر بود. اما چون علت او مزمن بود و بیمار بی‌عقل، استادی طیب در آن بود که بگوید: این بیمار علاج‌پذیر نیست... بیمارانی که بر چهارگونه‌اند: یکی از آن علاج‌پذیر است و سه دیگر، علاج‌پذیر نیستند. بیمار اول، کسی بود که اعتراض وی از حسد بود، و حسد بیماری مزمن و علاج را به وی راه نیست... پس، تدبیر وی آن بود که او را با آن عات بگذارند و از وی اعراض کنند... حسود هر چه می‌گوید، آتش در خرمن خویش می‌زند...»<sup>۱</sup>

«... باری آنهمه بدگوییها و غوغای فتها درباره غزالی، به هیچ وجه، مؤثر واقع نشد سهل است که بیش از پیش، باعث توجه خواص و اولیای اسورگردید؛ زیرا دانستند که سخنان دشمنان همه از روی بلهوسی و خودخواهی و رفتار و گفتار غزالی همه از روی حقیقت‌جویی است... چون حجة الاسلام با اعزاز هرچه تماثر باز به طوس آمد و متعنتان وی خجل و تشویرزده گشتند، جماعتی به طوس آمدند و او را پرسیدند و گفتند: ما را از تو سؤالی است، اگر دستوری دهی، پرسیم. حجة الاسلام ایشان را دستوری داد. گفتند که تو مذهب که داری؟ گفت: در معقولات، مذهب پرهان و آنچه دلیل عقل اقتضا کند، اما در شریعات، مذهب قرآن، و هیچکس را از ائمه تقلید نمی‌کنم؛ نه شافعی بر من خطی دارد نه ابوحنیفه بر من زیادتی. چون این سخن از وی بشنیدند، مجال سخن گفتن نیافتند برخاستند...»<sup>۲</sup>

غزالی ضمن نامه‌ای که به سلطان سنجر در برائت خویش از تهمت مخالفان نوشته است، چنین می‌گوید: «... امروز کار به جایی رسیده است که سخنها می‌شنوم که اگر در خواب دیدی، گفتمی اضمحاث احلام است؛ اما آنچه به علوم عقلی تعلق دارد، اگر کسی را بر آن اعتراضی است عجب نیست، که از سخن من، غریب و مشکل که فهم هر کس بدان نرسد

بسیار است... اما آنچه حکایت کرده‌اند که در امام ابوحنیفه طعن کرده‌ام، این احتمال نتوانم کرد... اعتقاد من آن است که امام ابوحنیفه غواصترین است مصطفی (ص) بود در حقایق فقه، هر که جز این از عقیدت من یا از خط و لفظ من حکایت کند، دروغ می‌گوید؛ مقصود من آن است که این کلمه معلوم شود...»<sup>۱</sup>

این روحانی شجاع و حقیقت‌جو در مقام اندرز به سلطان سنجر، چنین می‌گوید:

«بسم الله الرحمن الرحيم. ایزد تعالی ملک اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کند، و در آخرت پادشاهی دهد، که پادشاهی روی زمین در روی حقیر و ناچیز گردد، که کار پادشاهی آخرت دارد، که مملکت روی زمین از مشرق تا به مغرب پیش نیست، و عمر آدمی در دنیا صدسال بیش نبود در اغلب احوال... همت بلند دار، چنانکه اقبال و دولت و نسب بلند است، و از خدای تعالی جز به پادشاهی جاویدان قناعت مکن، و این بر همه جهانیان دشوار است و بمرملک شرق آسان، که پیغمبر (ص) می‌فرماید که یک روز عدل از سلطان عادل، فاضلتر از عبادت شصت سال است... بزرگان چنین گفته‌اند که اگر دنیا کوزه زرین بودی که بنمائی، و عقبی کوزه سفالین که بماندی، عاقل کوزه سفالین باقی بر کوزه زرین فانی اختیار کردی؛ فکیف که دنیا کوزه سفالین فانی و آخرت کوزه زرین باقی. عاقل چگونه بود کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند. این مثل نیک‌فهم کند و بیندیشد و همیشه پیش چشم می‌دارد. و امروز به حدی رسیده است که عدل یک ساعت برابر عبادت صد سال است. بر سردمان طوس رحمتی کن، که ظلم بسیار کشیده‌اند، و غله به سرما و بی‌آبی خراب شده و تباه گشته و درختهای صد ساله از اصل خشک شده و روستاییان را چیزی نمانده سگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه. اگر رضا دهد که از پشت ایشان پوستین باز کنند تا زمستان، برهنه با فرزندان در تنوری روند، رضا مده که پوستینشان برکنند. و اگر از ایشان چیزی خواهد همگان بگیرند و در میان کوهها هلاک شوند؛ این پوست باز کردن باشد.

بدان که داعی پنجاه و سه سال عمر گذاشته. چهل سال در دریای علوم غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار در گذشت. و بیست سال در ایام سلطان شهید روزگار گذرانید، و از وی به اصفهان و بغداد اقبالها دید، و چند بار میان سلطان امیرالمؤمنین رسول بود. در کارهای بزرگ و در علوم دین نزدیک به هفتاد کتاب تصنیف کرد. پس، دنیا را چنانکه بود بدید. جملگی بینداخت و مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد، و بر سر مشهد ابراهیم خلیل، صلوات الله علیه، عهد کرد که پیش هیچ سلطان نرود و حال سلطان نگردد و مناظره و تعصب نکند. و اکنون ۱۲ سال است تا بدین عهد وفا کرد و امیرالمؤمنین و دیگر سلاطین او را معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است به حاضر آمدن فرمان را به مشهد رضا (ع) آمد، و نگاهداشت عهد خلیل را به لشکرگاه نیادم. و بر سر این مشهد، می‌گویم که ای فرزند رسول، شفیع باش تا ایزد تعالی ملک اسلام را در مملکت

دنیا از درجه پدران خویش بگذراند، و در مملکت آخرت به سرتیبه سلیمان (ع) رساند؛ که هم ملک بود و هم پیغمبر. و توفیقش ده، تا حرمت عهد خلیل (ع) را نگاه دارد، و دل کسی را که روی از خلق بگردانید و به خدا، عز شانه، روی آورده بشویدید نکند. و چنین دانستم که این، نزدیک مجلس عالی پسندیده تر و مقبولتر خواهد بود از آمدن به شخص و کالبد؛ که کار رسمی بیفایده است. و این کاری است که روی در حق تعالی دارد. اگر چنین پسندیده است، فرحیبا، و اگر به خلاف این است، در عهده عهدشکستن نباشم که فرمان سلطان به اضطراب لازم بود؛ فرمان را به ضرورت منقاد باشم. حق تعالی بر زبان و دل آن عزیز، آن راناد که فردا در قیامت از آن خجل نباشد، و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی پیدا نشود. والسلام. ۱

بطوری که از ضوای کتاب عتبة المکتبه، که مجموعه ای از مراسلات دیوان سلطان سنجر است، برمی آید، در غالب نقاط سهم کشور، قضات، مدرسین، متولیان و روحانیان به فرمان سلطان وقت، تعیین و با اجازه و موافقت او به امور مذهبی و قضایی می پرداختند؛ چنانکه کار تدریس و وعظ در مسجد جامع سرخس، بموجب فرمان «تقلید خطابت سرخس»، به ضیاء الدین واگذار شده است:

«... در این وقت، رأی ما چنان دید که خطابت در آن بقعه مبارک و تدریس و تذکیر بر منابر مسجد جامع سرخس، به اسم و رسم ضیاء الدین فرسودیم تا ترتیب آن کار چنانکه می باید می کنند... و در ارشاد و هدایت مسلمانان و تنبیه و اصلاح ایشان به مواعظه و زواجر... مستناب گرداند... باید خاص و عام در متابعت و مطاوعت ضیاء الدین شیخ الاسلام متفق و موافق باشند...»

**فرمان تدریس نظامیه نیشابور به نام امام محمد محیی از طرف سلطان سنجر**

منتخب الدین بدیع اتابک، رئیس دیوان رسائل سلطان سنجر، طی منشور مفصلی، سمت جدید امام محمد یحیی را به نیشابوریان اعلام می کند؛ و پس از مقدمه ای مفصل، چنین می نگارد: «... پس از استخارت از حضرت عزت الهی و استطلاع رأی اعلی، خدایگانی اعظمی اعلاء الله، مدرسه نظامی که شهورترین مدارس جهان است و عزیزترین بقاع طلبه علم است، به محیی الدین سپردن و منصب تدریس که اشرف المناصب است به وی ارزانی داشتن و مصالح فقها و مدرسه و اوقاف و هر چه بدان مضاف است و منسوب، در عهده علم و عفت و دین و دیانت او کردن تا چنانکه از سداد و حسن طریقت و سیرت و عقیدت و غزارت فضل و فطنت او معهود و مألوف است، مهم بزرگ را به واجبی اعتناق کند... و چون دانسته ایم که جانب محیی الدین بزرگوارتر از آن است که در سلاست این خیر بزرگ به وصایتی محتاج باشد، بساط اطنابی که در این باب معنادگشته است، طی کردیم تا آنچه رأی صائب او را از تهید قواعد پسندیده افتد، تقدیم کند... تا متعلمان و مستفیدان از اقصای جهان به رغبتی صادق، بدان بقعه علم و خطبه شرع می شتابند، و روزگار محیی الدین را مغتنم می شمرند... و روان مقدس خواجه شهید نظام الملک را روح و راحت می افزایشد. انشاء الله تعالی.»

سبیل مشاهیر و ائمه و اکابر علما و افاضل و قضات و اعیان و معتبران نیشابور، ادام‌الله تأییدهم، آن است که این تفویض و تقلید را به اهتزاز و ارتیاح تلقی کنند... و در مساعدت و متابعت جانب محی‌الدین، طریق اخلاص سپرند... و متصرفان اوقاف برحسب اشارت و صوابدید محیی‌الدین روند و فراغ او جویند، و در عمارت مدرسه و اصلاح آن کوشند و ایستادگی نمایند، و در همه معالی از آنچه محی‌الدین اشارت کند و مصاحت بیند، عدول نمایند و متابیع رأی و حکم او باشند.»<sup>۱</sup>

«امام محی‌الدین از علمای بزرگ شافعی آن دوران و از شاگردان امام محمدغزالی بود. وی به سال ۴۷۶، در ترشیز متولد شد، و در سال ۵۵ به دست غزها در نیشابور کشته شد. او در شمار علما و روحانیانی است که در مسائل سیاسی زمان، جانب بیطرفی و احتیاط را رعایت نکرده است، بلکه با شجاعت و شهاست بسیار علیه غزهای خونخوار به پا خاسته و مردم را به جنگ و قتال آنان فراخوانده است، و به همین مناسبت، وقتی که آن قوم خونخوار به نیشابور ریختند و به قتل عام مردم پرداختند، آن قدر خاک در دهان این مرد مجاهد ریختند تا جان سپرد. شعرا و علما در رثای این رادسرد، به فارسی و تازی، شعرها سرودند و تسلیتها گفتند؛ از جمله خاقانی شروانی چنین گفت:

«دید آسمان که در دهنش خاک می‌کنند و آگه نبد که نیست دهانش سزای خاک»<sup>۲</sup>  
چنانکه دیدیم، در دوران بعد از اسلام، طبقه روحانیان در دو صف مخالف قرار داشتند، جماعتی چون ابوالحسن بولانی و فرزندش که اهل تقوی بودند، از طریق کشاورزی امرار معاش می‌کردند و کیسه‌های زر سلطان مسعود را پس می‌فرستادند، و عده‌ای دیگر که به حقیقت بی‌اعتقا بودند، خود را برده‌وار در اختیار خداوندان پول و زور می‌گذاشتند. عهد سلاجقه نیز از این دو گروه خالی نبود.

خواجه نظام‌الملک، وزیر نامدار عهد سلاجقه و نویسنده کتاب پر  
**پیک روحانی شجاع**  
ارج میرالمولک یا سیاستنامه در سالهای آخر عمر، بر آن شد که در نامه‌ای، مراتب خدمتگزاری خود را به عالم فرهنگ و تمدن اسلامی برشمرد. چون این نامه تلظیم شد، آن را نزد جمعی از علما و روحانیان زمان بردند تا بر خداپرستی و پاکدامنی و فرهنگدوستی او گواهی دهند؛ وقتی این توقیع را نزد شیخ ابواسحاق شیرازی بردند با اینکه از اساتید نظامیه بغداد بود و از دستگاه خواجه سستری می‌گرفت، شجاعانه در زیر آن نوشت: «خیر الظلمه حسن. حرره ابواسحاق» یعنی اگر خواجه را بادیگر زورسندان زمان مقایسه کنیم، او از بهترین ظلم‌کنندگان است. شیخ با نوشتن این حقیقت، شخصیت و بزرگواری خود را در آن عصر قدرت و استبداد آشکار ساخت. می‌گویند: چون نظام‌الملک، دستخط را بدیده، گفت: هیچ کس از این بزرگان چندان راست ننوشته است که او نوشت.

۱. سیدعلی مؤید تاجی، اسناد و نامه‌های تاریخی، (از اوایل دوره‌های اسلامی تا اواخر شاه اسماعیل سنوی)،

ص ۱۹-۱۱۸ (به اختصار).

۲. همان، ص ۱۱۵ (به اختصار)؛ همچنین رک: منتخب‌الدین بدیع‌آقا بک جوینی، عتبه‌الکتابه، به اهتمام محمدقزوینی

و عباس اقبال، ص ۴۰ به بعد.

«بعد از آنکه غزالی از لشکرگاه تروغ به طوس برگشت، جمله اهل طوس، به استقبال وی شدند، و آن روز جشن عظیم ساختند و نثارها کردند. سنجر از شکارگاهی که کرده بود شکاری را پیش غزالی فرستاد. غزالی در مقابل، کتاب نصیحة الملوك را که تصنیف کرده بود به سنجر هدیه نمود.»<sup>۱</sup>

با تمام احتیاطی که روحانیان در بین عامه مردم و طبقه حاکم داشتند، در طی قرن پنجم و ششم که بازار تعصبات و اختلافات مذهبی رواجی تمام داشت، گاه افرادی از طبقه روحانیان که با یکدیگر و یا با امراء و سلاطین، همعقیده نبودند، مورد هتک حرمت قرار می-گرفتند، و گاه از طرف زورمندان زمان، حکومت به «نهی بلد و حبس و شکنجه و الزام ترک عقیده و امثال این امور نیز می شده اند... و حتی ممکن بود درگیرودار اختلافات مذهبی، عوام دسته مخالفان، به جان و مال و خان و مان علمای مخالف، دست درازی کنند.»<sup>۲</sup>

غزالی بر روی هم روحانی حقیقت جو اصلاح طلبی بود. او در کیمیای سعادت، به روحانیان نوکره آب و دنیا پرست، سی تازدو آشکارا می نویسد: «علماء که به نزدیک سلطان می شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است از ضرر مقامران، (و هب بن منیه). در جای دیگر، از قول فضیل می-نویسد: «چندان که عالم به سلطان نزدیک می شود، از خدای تعالی دور می شود.» «مرد باشد که با دین درست در نزدیک سلطان شود و بی دین بیرون آید.» [ابن سعود] «هر دل که به دیدار ظالم مشتاق بود، از نور سلطانی خالی باشد.» [کیمیای سعادت].

ولی همه ارباب علم و قلم، با غزالی و همفکران او همداستان نبودند؛ چنانکه جاحظ در کتاب قاج می نویسد: بر دانشمندان واجب است که به تعظیم پادشاهان قیام کنند، و به تکریم ایشان بکوشند و به سپاس گزاردن و تقخیم آنها همت گمارند؛ زیرا که پروردگار جهان ایشان را به کراست خود مخصوص کرده است، و از قدرت خود شمه ای به ایشان عطا فرموده... و ما را نیز به فرمانبرداری و فروتنی نسبت به ایشان امر فرموده است. چنانکه در قرآن حکیم وارد است که: هموست خداوندی که در گیتی نمایندگانی برگزیده و برخی از شما را بر بعضی دیگر برتری داده است. و نیز فرموده است: خدایرا بپرستید و پیمبران را مطیع باشید، و فرمانروایان خود را فرمانبرداری کنید.

(و هوالذی جعلکم خلائف الارض رفع بعضکم فوق بعض درجات و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم).<sup>۳</sup>

تنها حجة الاسلام غزالی نبود که می گفت: «سگس بر نجاست آدمی نیکوتر از آنک علمای بر درگاه سلطان.» جلایی در کشف المحجوب نیز از قول یحیی بن معاذ الرازی می نویسد: «اجتنب صحبة ثلثة اصناف من الناس؛ العلماء الغافلين و الفقراء المداهنين و المتصوفة الجاهلین.» اما علماء غافل آنان باشند که دنیا را قبله دل خود گردانیده باشند، و از شرع آسانی اختیار

۱. مجموعه مقالات عباسی اقبال، به اهتمام دبیر سیاقی، ص ۸۶۹.

۲. کتاب النقض، ص ۴۸۶ و ۴۸۸ و حواشی لباب الالباب، ج ۱۲، ص ۲۵۴ (به نقل از، تاریخ ادبیات در

ایران، ۱۲۳، ص ۱۶۰، ۲، ص ۲.

کرده و پرستش سلاطین بر دست گرفته و درگاه ایشان را طواف گاه خود گردانیده و جاه خلق را محراب خود کرده... آنگاه حقد و حسد را مذهب گردانیده. در جمله اینهمه علم نباشد... اما لغزاه مداهنین آنان باشند کی چون فعل کسی برسواقت هواء وی باشد، اگرچه باطل بود، برآن فعل وی را مدح گویند، و چون برخلاف هواء ایشان کاری کنند، اگرچه حق بود، وی را بدان دم کنند... اما متصوف جاهل آن بود کی، صحبت پیری نکرده باشد، و از بزرگی ادب نیافته و گوشمالی زمانه نچشیده و به ناپینایی کبودی اندر پوشیده و خود را در میان ایشان انداخته.»

### فتوای روحانیان

در تاریخ سلاجقه کمرسان، در شرح حال ملک محمد، سی خوانیم که وی «بغایت خونریز بود، و گویند که روزی که کسی را نکشتی، به شکار شدی، و گور و آهوزدی. زاهد عمانی ملک را تعظیم بسیار سی کرد، و او وقت وقت، به شهر گواشیر شدی و به سرای ملک تردد کردی. گفت که یک روز با ملک در سرای او می گشتم، به موضعی رسیدم که حد یک خروار کاغذ همه رقعہ بر هم ریخته بود. پرسیدم که این کاغذها چیست؟ ملک گفت: فتوای ائمه شرع. هرگز هیچکس را نکشتم الا که ائمه فتوی دادند که او کشتنی است. و شیخ برهان الدین، قدس سره، ملک محمد را از پادشاهان عادل دانستی.»<sup>۱</sup> ابوطاهر ملقب به شرف الدین، جد عوفی صاحب لئاب الالجاب از علمای حدیث و از دانشمندانی بود که طبع شعر داشت. وی در اشعار زیر، از روش رباکارانه بعضی از روحانیان شکایت می کند:

تا چند از این تحمل بار ثقالها	وز دیدن و شنیدن هرگون مجالها
با قول بایزید و دم شبلی و جنید	پیدا شدن ز خلق یزیدی فعالها
ای عالمان بی عمل دین فروش، بس	مسجد به ناله آمد، از این قیل وقالها

فقیه دورو: «یکی از فقها هر روز قبل از طلوع آفتاب، پیش حکیم می آمد، و نزد او درس حکمت می آموخت، ولی چون میان مردم می رفت، از حکیم به زشتی یاد می کرد. خیام روزی جمعی طبال و بوق زن را پیش خود خواند، و ایشان را در گوشه ای پنهان ساخت؛ و چون فقیه مزبور به عادت هر روز، به تحصیل حکمت نزد حکیم آمد، حکیم نوازندگان را به نواختن طبل و برکشیدن بوق واداشت. مردم بر اثر این سر و صدا، از هر طرف گرد آمدند. امر خیام گفت، ای مردم نیشابور، این فقیه شهر شماس است که هر روز در چنین وقتی پیش من می آید و از من علم فرامی گیرد، بعد سرا نزد شما، به زشتی یاد می کند. اگر حق با اوست، پس چرا به تعلم پیش من می آید و سپس از استاد خود به بدی نام می برد؟»<sup>۲</sup>

رشیدالدین وطواط در طی قصیده ای، در وصف علمای دوران خود می گوید:

جهال، در تنعم و ارباب فضل را	بی صد هزار غصه، یکی نان نمی رسد
جاهل به بسند اندر و عالم برون در	جوید به حیل راه و به دربان نمی رسد
آلوده شد به حرص درم جان عالمان	وین خواری از گزاف بدیشان نمی رسد

۱. تاریخ سلاجقه، ص ۲۴ (به نقل از: تاریخ کرمان، ص ۲۸۹).

۲. ذکر با نرزی، آثار البلاذ (به نقل از مجله یادگار، سال چهارم، شماره ۹۱۰، ص ۹۰).



دردا و حسرتا که به پایان رسید عمر  
 رفتار فقها و روحانیان ریاکار، از دیده تیزبین شاعر بصیر و منتقدی چون ناصر خسرو،  
 مکتوم نمانده است. وی در وصف شعرا و روحانیان ریاکاری گوید:

ای شعر فروشان خراسان بشناسید  
 بر حکمت، میری زچه یابید چو از حرص  
 یکتا نشود حکمت، سر طبع شما را  
 آب ار بشودتان به طمع باک ندارید  
 گراست بخواید چو امروز فقیهان  
 خواهم که بدانم که برین بیخردان را  
 ای حیلت سازان جهلاء علما نام  
 چون خصم سر کیسه رشوت بگشاید  
 هرگز نکنید و ندهید از حسد و مکر  
 آن را که بیایدش ستودن بنکوهید

گشتند همه دنان به گرد دن  
 صد جای دریده سوزۀ مؤذن  
 از مشت پرارزشش، یکی ارزن

مفتی و فقیه و عابد و زاهد  
 ... ده جای بزر عمامۀ مطرب  
 وز بخل نیوفتد، به صد حیلت  
 در حق واعظان و مفتیان آلوده سی گوید:

این گروهی که از در دادند  
 زانکه خود جاهل و گنهکارند  
 روز و شب همچو زاغ ناهارند  
 نزد ایشان، غنیمت انگارند

منبر عالمان گرفتستند  
 دشمن عالمان بی گنهند  
 بسر دروغ و زنا و سی خوردن  
 ور ودیعت نهند مال یتیم

ناصر خسرو، تنها از ریاکاری روحانیان ناراضی نیست بلکه از جهل عمومی نیز رنج می برد.  
 پشت این مشت مقلد کی شدی خم از رکوع  
 روی زی مهرباب کی کردی اگر نه در بهشت

رشوت حاکم، جز در شب و پنهان ندهی

آشکارا دهی، از اندک و بی مایه، زکاة

پاکتر آنست که از رشوت است

آنکه فقیه است از اسلاک او

ور بیریش یکی مشکل، گویدت به خشم  
 سخن رافضیسانست که آوردی باز  
 به قول یکی از دانشمندان، در عصر ناصر خسرو در سرزمین «خراسان و مشارق»، بازار حکمت  
 کاسد و مزاج شریعت فاسد بود، و کارها به دست مشتاقی فقیه می گشت، که چون ستمگر سر کیسه  
 رشوت می گشود، آنان نیز در وقت، «بند شریعت» می گشودند، ناصر خسرو در حق آن گروه می گفت:

«ابلیس فقیه است گر اینها فقهایند»... دانشجویی که خواستار بود، حقیقت دین و علم را دریابد، مورد لعن و تکفیر «علما» لقبان وقتها «لقبان» کرامی مسلک قرار می‌گرفت. «ذهن علم فراز و دهن رشوت باز».

غیر از روحانیان ریاکار و فاسد، قشر انکلی از روشنفکران عصر که به‌گرد دربار شاه و امیران و وزیرانش جمع شده بودند، مانند فقیهان متعصب کرامی مسلک و برخی صوفیان و علویان بزرگ، و شاعران مدیحه‌سرا و نجمین طالع بین و غیره، از خوان گسترده غارت، نصیب و صلتی دریافت می‌داشتند.

اخلاق و روش زاهدان ریایی، از نظر شیخ فریدالدین عطار نیز مکتوم نامیده است:   
 الا ای زاهدان دین، دلی بیدار بنمایید   
 ز دعوی هیچ نگشاید اگر مردید اندر دین   
 هزاران مرد دعوی‌دار بنمایم ازین مسجد   
 همه مستید، در مستی یکی هشیار بنمایید   
 چنان کاندر درون هستید، در بازار بنمایید   
 شما یک مرد دعوی‌دار در خمار بنمایید

مفتیسی را دید آن پرهیزکار   
 فتویسی پرسید از او، مرد حکیم   
 سر گفتش، بر در شاه و امیر   
 بر در سلطان نشسته روز بار   
 گفت، این چه جای فتواست ای سلیم   
 هم چه جای مفتی است، ای خرده‌گیر

حکیم عمر خیام نیشابوری نیز میگساران بی‌آزار را بر زاهدان ریاکار ترجیح می‌دهد:   
 ای زاهد شهر از تو پرکارتریم   
 تو خون کسان خوری و ما خون رزان   
 با اینهمه مستی ز تو هشیارتریم   
 انصاف بده کدام خونخوارتریم

اهل نگردد به‌عماسه سفیه   
 خرد نشود از جل دیبا فقیه   
 - امیر خسرو

عالم که ندارد عملی مثل حمار است   
 القباس از: «مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً»   
 سعدی در این معنی گوید:

نه محقق بود نه دانشمند   
 علم چند آنکه بیشتر خوانی   
 چاروایی بر او کتابی چند   
 چون عمل در تو نیست نادانی

تسرك سناجات‌گیر، رو به خرابات آر   
 روز سناجاتیان، بگسل اگر عاشقی   
 پیر خرابات را، بین که چه خوش باصفاست   
 زانکه همه کارشان زرق و فسون و ریاست   
 - مولوی

ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است   
 بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم   
 - مولوی

صائب تبریزی نیز با فکر دقیق و صائب خود، به‌جنگ گم‌رهان و ریاکاران رفته است:   
 خواهی به کعبه رو کن و خواهی به سونات   
 از اختلاف راه چه غم، ره‌نما یکی است

کعبه و بتخانه‌ای در عالم توحید، نیست  
عاشق یکرنگ دارد قبله‌گاه از هر جهت

چه لازم است به زاهد بزور سی دادن  
به خاک تیره مریزید آبروی شراب

می که اهل شعورند داغ نشئه آن  
چرا کسی به نقیضان بیشعور دهد

ز مکر سبجه شماران خدا نگه دارد  
که صد سر است به یک حلقه کمند آنجا

بشوی دست زورد و نماز، وقت طعام  
ز انتظار مکن خون به دل جماعت را

پیش از این خانه صیاد ز خار و خس بود  
این زمان خرقه پشمین و کلاه نمودست

رندی است، که اسباب آن آسان ندهد دست  
سرمایه تزویر، عصایی وردایی است

تا از این بعد چه از پرده برآید، کامروز  
دور پرواری عمامه و قطر شکم است

عقل و فطرت، به جوی نستانند  
دور، دور شکم و دستار است

خرقه تزویر از باد غرور آبتن است  
حق پرستی در لباس اطلس و دیبا خوش است

مخور صائب فریب زهد، از عمامه زاهد  
که درگنبد ز بیمغزی صدا بسیار می پیچد

پشه از شب زنده داری خون مردم می مکند  
زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن

آذر بیگدلی روحانی جامد و متعصبی را چنین توصیف می کند:

به شیخ شهر، فقیری ز جوع برد پناه  
بدین امید که از لطف، خواهدش نان داد

هزار مسأله پرسیدش از مسائل و گفت  
که گر جواب نگفتی نبایدت نان داد

نداشت حال جدل آن فقیر و شیخ غیور  
برد آیش و نانش نداد، تا جان داد

عجب که با همه دانایی، این نمی دانست  
که حق به بنده نه روزی به شرط ایمان داد

سن و سلازمت آستان پیرمغان  
که جام می به کف کافر و مسلمان داد

عین القضاة همدانی می گوید:

در روزگار گذشته، خلفاء اسلام، علماء دین را طلب کردند، و ایشان می گریختند؛ و اکنون از بهر صد دینار حرام، شب و روز با پادشاهان فاسق نشینند و ده بار بر سلام روند، و هر ده بار باشد که مست و جنب خفته باشند. پس، اگر یک بار، بار یابند از شادی بیم بود که هلاک شوند، و اگر تمکین یابند که بوسی بر دست

ناسقی نهند، آن را بازگویند و شرم ندارند و «ذلك مبلغهم من العلم». و اگر محتشمی در دنیا ایشان را نصف القیاسی کند، پندارند که بهشت به اقطاع به ایشان داده‌اند.<sup>۱</sup>

**روحانیان حقیقی** نویسنده کشف الحقایق، ضمن گفتگو از فرقی گوناگون مذهبی، به روحانیان ریاکار و علمای بیعمل حمله می‌کند و خطاب به یکی از یاران خود می‌گوید: «ای درویش مراد من از این دانا، محقق نه این علمای بیعمل و نه این مشایخ بی‌تقوانند. اگر خود را به علما و مشایخ سافند کرده‌ای که ایشان هزار بار از تو مقلدتر و گمراه‌تر و از خدایتعالی دورترند؛ با وجود دوری، خود را نزدیک می‌دانند، و از غایت جهل و تاریکی خود را دانا و بانور شناسند...»

قومی به خیال، در غرور افتادند  
وز غایت جهل در سرور افتادند  
معلوم شود چو پسرده‌ها بر دارند  
کز کوی تو دور دور افتادند

ای درویش، این دانا و محقق را در مساجد بر منابر وعظ و تذکیر نیایی، و در مدارس بر بساط تدریس و منصب در میان اهل کتاب و بت‌پرستان نیایی، و در خانقاه بر سر سجاده در میان اهل خیال و خودپرستان نیایی. الا از هزار کس یک کس... ایشان پیشوایی و مقتدایی به خود راه ندهند، و دعوی سری و سروری نکنند. هر کس به کسی و کاری بقدر حاجت خود مشغول باشند، و تعیش ایشان به کسب ایشان باشد، و از مال پادشاهان و ظالمان گریزان باشند، و در کسب، طلب زیادتی نکنند، و اگر زیاده از حاجت ایشان حاصل شود، ایثار کنند.<sup>۲</sup>

**نامه امام فخر رازی به سلطان محمد خوارزمشاه**  
دانشمند معروف، امام فخر رازی، ضمن نامه شروحي که به سلطان محمد خوارزمشاه نوشته است، پس از مقدمه‌ای چنین می‌گوید:

لکن پادشاهان دو طایفه‌اند: یکی آنانکه نفاذ پادشاهی ایشان بر عالم ارواح باشد، و ایشان علماء و حکمائند، زیرا که به حکم بیان و هدایت ایشان، روح از حضيض ظلمات ضلالت به اوج نور معرفت رسد، و به طبع و طوع فرمانبردار شوند و از میان جان، سال و جان‌نثار روزگار آنکس کنند. و دوم آنکه نفاذ پادشاهی ایشان بر عالم اجساد باشد، و ایشان پادشاهان صوری باشند؛ زیرا که خلق که در طاعتداری و فرمانبرداری ایشان، برهان بندگی نمایند و آثار اخلاص و اختصاص ظاهر کنند از راه ظاهر بود نه از عالم حقیقت، و از روی مجاز، نه از وجه حقیقت. چه لشکر هر چند فرمانبرداری کنند، لکن جامگی خواهند، و اگر نیابند بگیرزند، و باشد که به دل خود منکر باشند، اما از جهت رعیت یا رهبت، زبان نگاه دارند. و طاعتداری علما از میان جان باشد. اما کمال پادشاهی آن باشد که با کمال قدرت ظاهر به کمال حکمت باطن آراسته باشد، و سر و علانیت او از وصیت نقصان پیراسته بود.<sup>۳</sup>

۱. نامه‌های عین‌القضات همدانی، به اهتمام علی‌نقی منزوی / عقیف سیران، ص ۷۸.

۲. عبدالرزق بن محمد سنی، کشف الحقایق، تملیق احمد مهدوی دامغانی، ص ۲۸ (به اختصار).

۳. استاد و نامه‌های تاریخی (از اوایل دوره‌های اسلامی تا اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی) پیشین، ص

سپس این مرد دانشمند، برخلاف انتظار، زبان به تملق و مدافعه می‌گشاید و در حق سلطان محمد خوارزمشاه می‌گوید:

... و غالب ظن آن است که بعد از دور اسکندر، در این هزار و پانصد سال، از جهتی چنین جهان‌بان نیافته، مگر در این دوره که حق تعالی سریر سلطت و تخت عزت را به ذات معظم و نفس مقدس ملک اعظم، خاقان معظم، ظل الله فی العالم، اکرم الملوك السلاطین، و اشرف خلفاء الله فی الارضین، ناصرالدینا والدین، علاء الاسلام والمسلمین، معز امیرالمؤمنین، آن پادشاهی که اگر عقول عقلاء جمع شود و از همه یک عقل متولد شود، و فصاحت فصحاء عالم و بلغاء دنیا مترکب شود و از همه یک بیان پدید آید، آن عقلا با آن فصاحتها در موافقت ثناء خلال جلال او جز نداء «ما عرفناک» در ندهند، و به عاقبت جز فریاد لاهصی (ثنائک) بر نیاورند، و اگر کسی پندارد که این سخن از راه طامسات گفته می‌شود، و از راه مجازدر وجود می‌آید، آن ظن باطل است و آن توهم فاسد.<sup>۱</sup>

و بعد تا پایان نامه، امام فخر رازی با استناد به آیات قرآن، از این پادشاه فاسد و جابر تعریف و تمجید می‌کند، و حال آنکه هر کودک دبستانی که یکبار تاریخ این مملکت را خوانده باشد، می‌داند که محمد خوارزمشاه یکی از تبه‌کارترین سلاطین ایران است، و همان کسی است که با سوء سیاست و بی‌تدبیری خود، موجبات حمله خانمانسوز مغول را به ایران فراهم کرده، و در نتیجه، غیر از کشته شدن میلیونها زن و مرد، کلیه آثار علمی و ادبی و فرهنگی این مملکت در جریان این ایلغار وحشیانه دستخوش فنا و نیستی شده است. (این نامه تملق مقایسه شود با نامه‌های صریح و توییح آمیز غزالی به سلاطین سلجوقی.)

طبقه روحانیان در عهد مغول، بیش از پیش رو به انحطاط و فساد رفتند، و دیگر در میان این طبقه، مردانی چون امام محمد غزالی برنخاست. سعدی ماهیت اخلاقی بعضی از افراد این طبقه را، طی حکایتی، بیان می‌کند: «فقیهی پسر راگنت که هیچ از سخنان رنگین و دلاویز متکلمان در تو اثر نمی‌کند، گفت، به علت آنکه نمی‌بینم ایشان را کردار موافق گفتار.

تسرك دنیا به مردم آسوزند	خویشتن سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد و بس	هرچه گوید نگیرد اندر کس
عالم آنکس بود که بد نکند	نه بگوید به خلق و خود نکند

قوله تعالی، اتأمرون الناس بالبر و تنسون الفسهم

عالم که کاسرانی و تن پروری کند

سعدی در باب هشتم می‌گوید: «دوکس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند؛

یکی آنکه مال گرد کرد و نخورد، و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد.»

«...عالم ناپرهیزگار، کوری است که مشعله دارد...»

«پادشاهی عابدیرا طلب کرد. عابد اندیشید که دارویی بخورم تا ضعیف شوم، مگر

اعتقاد پادشاه در حق من زیاد شود. آورده اند که داری قاتل بخورد و ببرد...»

«دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرتاح  
خود را ز عملهای نکوهیده بری دار  
حاجت به کلاه بر کسی داشتنت نیست  
درویش صفت باش و کلاه تقوی دار»  
سعدی در بوستان نیز صوفیان ریایی و عواسفربان را، چنانکه هستند، معرفی می کند:  
«که زلهار ازین کژ دسان خموش  
پلنگان درنده ژنده پوشش  
که چون گربه زانو به دل می نهند  
وگر صیدی افتد، چو سگ می جهند  
ره کاروان، شیرمردان زنده  
ولی جامه مردم ایقان کنند  
سپید و سیاه پاره بردوخته  
به سالوس و پنهان زر اندوخته»

با این حال، چنانکه دیدیم، بعضی از روحانیان از سوقعیت اجتماعی خود به نفع مردم استفاده می کردند، و در راه حل مشکلات عمومی، با زمامداران وقت سکاتیه و یا گفتگومی کردند، نظیر امام محمد غزالی و صدر جهان و جز اینها. بطوری که در جوامع الهکایات آمده است، عبدالعزیز بن عمر، که در بخارا مقام صدر جهان را داشت، «روزی در راهی می رفت، بازرگانی را یکی از شحنگان، مالی سته بود، و آن بیچاره مظلوم، از کس داد نمی یافت. روزی قصه به صدر-جهان رفع کرد؛ بفرسود سرهنگان را تا برفتند و آن مال بتکلف بگرفتند، و بهوی رسانیدند...»<sup>۱</sup>  
بعضی از وزرای نامدار ایران، بخصوص در عصر سلاجقه و مغول، به علما و روحانیان و طلاب علوم دینی، کمکهای مالی شایان می کردند؛ و ما توجه و عنایت خواجه نظام الملک و فرزندانش را به طلاب و روحانیان و سردانی نظیر امام غزالی، در این کتاب یاد آور شده ایم. اکنون نیز نمونه ای از کمک وزیر دانش دوست ایرانی، رشیدالدین فضل الله، را به بعضی از علما ذکر می کنیم. خواجه طی نامه ای به حاکم بغداد، شیخ عبدالله بن بغدادی را به منصب شیخ الاسلامی آن ولایت بر می گزیند، و دستوری دهد که در بقعه خود به کار تدریس و تعلیم شاگردان مشغول شود، و سواجب روزانه و سایر احتیاجات شیخ و سریدان او را بدین نحو تعیین می کند:

شیخ: نان (۸ من) گوشت (۸ من) بهاء حویج (صره دینار) صابون (واجب شهر ۸ من) جامه زمستانی دو دست، تابستانی دو دست.  
میریدان: نان (۳ من) گوشت (۳ من) بهاء حویج (۳ دینار) جامه (۳ ثوباً) صابون واجب شهر (۳ من).

همچنین برای حفاظه، نواب، سؤدن، خازن کتب، طبخ، فراش، میزان سعینی نان، گوشت، حویج، صابون و جامه تعیین شده بود؛ و نیز برای لیالی متبرکه و عیدین ده من غسل، ده من روغن، سی من نان، پنجاه من روغن، پنجاه عدد شمع و روغن قنادیل (۳ من).  
خواجه در نامه ای که به فرزند خود، حاکم بغداد، نوشته دستور می دهد به پنجاه تن از علمای زمان، برسم انعام، یک پوستین سمور (یا وشق یا سنجاب)، و یک مرکوب مع سرجه و نقداً (الفی دینار) تسلیم نمایند.

اینک نام چند تن از دانشمندان آن عصر را که مشغول عنایت خواجه قرار گرفته اند،

۱. مبین الفقرا، تاریخ ملازاده، به اهتمام احمد کلچین مابا.

ذکر می‌کنیم: قطب‌الدین مسعود شیرازی، قاضی ناصرالدین شیرازی، صدرالدین ترکه، سجدالدین اسماعیل فالی محمد صاعد اصفهانی، صدرجهان بخارایی، و غیره. و در پایان نامه می‌نویسد: «چون این ضعیف که خادم علماء زمان و چاکر افاضل دوران است مراجعت کند، ادارات و سواجب سالیانه علما و قضات و سادات و وظائف مشایخ و محدثان و حفظه قرآن و حکما و اطباء و شعرا و ارباب اقلام سالک ایران از سرحد آب آسویه تا سر حدآب چون و اقاصی مصر و تخوم روم، چنانچه معهود بوده بر قاعده قدیم داده شود، و نوعی کند که ایشان از سر رفاهیت به افادت و استفادت، مشغول گردند و ما را به دعای خیر یاد کنند؛ انشاء الله والسلام.»

با اینکه در عهد مغول، روحانیان بیش از پیش ملعبه زورمندان زمان گردیدند، نباید از نظر دور داشت که در این عهد ظلم و وحشت، باز مردانی چون شیخ نجم‌الدین کبری و قاضی پوشنجی در کردار و گفتار، سردی و مردانگی نشان داده و از حمایت خلق و همگامی و عمق‌دستی با آنان سر باز نزده‌اند.

**قدرت روحانیان** چنانکه گفتیم، در میان طبقات مختلف اجتماعی، طبقه روحانیان بیش از دیگران می‌توانستند اعمال و رفتار سلاطین مستبد را مورد بحث و انتقاد قرار دهند. چنگیزخان که در قتل و غارت و بیدادگری سرآمد سلاطین جهان است، قاضی پوشنجی را که از بزرگان خراسان بود، به ملازمت خود برگزید و از او اخبار ارباب و سلاطین عجم می‌پرسید. روزی به وی گفت: من با کشتن محمد اغزی ناسی بزرگ از خود به یادگار گذاشتم، چه او «پادشاه نبود دزد بود،» اگر او پادشاه رسولان و بزرگانان مرا نکشتی... «قاضی پوشنجی که سردی بشردوست و شجاع بود، موقع را مغتنم شمرد و گفت: «اگر خان مرا به جان امان دهد، یک کلمه عرض دارم. فرسود که ترا امان دادم.» گفت: نام جایی باقی بماند که خلق باشند، چون بندگان خان جمله خلق را بکشند، این نام چگونه باقی بماند، و این حکایت که گوید؟»<sup>۱</sup>

**یک روحانی شجاع و رزمجو** مبارزه شیخ نجم‌الدین کبری با مغولان، پس از آنکه لشکر مغولان به حدود خوارزم رسید، مغولان به شیخ پیشنهاد کردند برای حفظ جان خویش، از خوارزم بیرون رود، ولی شیخ شجاعانه پاسخ داد که مرا در این شهر خویشان و متعلقان و سریدانند، پیش خدا و خلق معذور نیاشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم. مغولان بار دیگر اصرار کردند که شیخ با هزار کس از آشنایان و بستگان از شهر خوارزم بیرون رود، ولی شیخ به حکم وطن پرستی و نوعدوستی این عمل را نا جوانمردانه شمرد و گفت:

چگونه «وا بود که با طایفه‌ای که در اعتقاد اتحادی باشد، در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم و وقت درد و بلا و نزول قضاء ایشان را در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات یابم.»<sup>۲</sup>

۱. منهاج‌الدین عثمان جوزجانی، طبقات ناصری، طبع لاهور، ص ۶۶۲ به بعد.

۲. روضة الصفا، پیشین، ج ۱۵، ص ۱۰۶.

سرانجام مغولان به خوارزم حمله ور شدند. شیخ به سعیت سریدان، به مقابله آنان برخاست؛ خرقه خود را در پرافکند و میان محکم بیست، و بغل پر سنگ ساخته نیزه ای به دست گرفت و روی به جنگ مغولان آورد و بر ایشان سنگ می زد، تا سنگهایی که در بغل داشت تمام شد و لشکر چنگیزخان آن جناب را تیر باران کرده، یک تیر بر سینۀ مبارکش آندو چون آن را بیرون کشیدند سرخ روح مطهرش به ریاض بهشت ساوی گزید.<sup>۱</sup>

شیخ نجم الدین کبری مرده، و انسان واقعی بود، او منصور وار به استقبال سرگ رفت و به جهانیان درس اخلاق و نوع دوستی داد. ناسش جاوید باد. در قوریلنای بزرگ، غازان، خطاب به روحانیانی که غرق فساد و دورویی بودند، چنین گفت: «شما که لباس دانش و عبادت را شعار خود ساخته... دعوی امانت و دیانت می کنید، باید که نیکو بیندیشید، اگر از عهده لوازم این دعوی کما فی بغی بیرون می توانید آمد، بغایت مستحسن است... والا نتیجة الحال شما، خجالت و انفعال خواهد بود، و پیش خدا و خلق سعادت و سلوم خواهید گشت. و به تحقیق بدانید که ایزد تعالی از آن جهت سرا بر نسنده سلطنت نشانیده... که ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا، که ودایع خالق البرایا اند، برگشایم، و بر سن واجب است که حق گویم و طریق حق پویم، سحرمان را به جزاء اعمال ایشان رسانم، و سخلصان را به سزید انعام و احسان شاد گردانم... من که به سرتبۀ ظل الهی رسیده ام، نخست از چگونگی احوال شما تفتیش می نمایم. و گمان مبرید که به لباس و صورت شما نظر فرمایم، بلکه پیوسته کردار و گفتار شما را منظور دارم... پس انساب آن است که... اصلاً تجاوز جایز ندارید، و مردم را به راه راست دلالت نموده و احتراز از فریب و تزویر واجب شمارید... گرد حیل و تأویل نگردید و نیت خود را نکو گردانید... با یکدیگر در مقام تعصب مباشید، و در زمین دل سحر بشر، تخم شفقت و مکرمت پاشید. هرگاه از سن اسری که مخالف شرع و عقل باشد صدور یابد، شرف تنبیه از زانی دارید و در گفتن کلمة الحق از ملامت هیچ ملامت کننده اندیشه جایز مشمارید، و بدانید که سخن شما وقتی، مؤثر افتد که دعوی شما با معنی مطابق باشد. و اگر قضیه برعکس بود، سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من شعله کشیده خرمن جمعیت شما را محترق گرداند. باید که این سخنان که گفتم به سم قبول راه دهید، و قواعد صحبت سرا در خواطر مستحکم گردانید، که اگر پروای این اقوال ننمایید و مرا دشمن دارید... عداوت شما در آیینۀ دل من عکس اندازد... و پیکر قتنه و نساد در اسور عباد و بلاد چهره گشاید...»<sup>۲</sup>

عقیده صاحب نظران در باره روحانیان:

در عمامه خویش در پیچیده بود  
چون در آید سوی محفل در حطیم  
منتظر ایستاده بود از بهر فن

یک فقیهی ژنده ها برچیده بود  
تا شود زفت و نماید آن عظیم  
... در ره تاریک سردی جامه کن



در نبود از سرش آن دستار را  
پس فقیه بانگ برزدکی پسر  
چونکه بازش کرد آنکه می‌گریخت  
زان عماسه زفت ناپایست او

پس روان شد تا بسازد کار را  
بازکن دستار را آنکه پسر  
صد هزارش ژنده اندر ره بریخت  
ماند یک‌گزه کهنه اندر دست او  
- مولوی

هر دست و هر زبان که در او نیست نفع خلق

غیر از زبان سوسن و دست چنار نیست  
- مولوی

راستی کردند و فرمودند سردان خدای

ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را  
- سعدی

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش

اگر خدا، ای پرستی هواپرست به باش  
- سعدی

سرهنگ لطیف خوی دلدار

ببهر ز فقیه مردم آزار  
- سعدی

در فیه عافیه، چنین می‌خوانیم: «شر عالمان آنکس باشد که او مدد از اسرا گیرد و صلاح و سداد او بواسطه اسرا باشد و از ترس ایشان... که مرا اسرا صلت دهند و حرمت دارند و منصب دهند...» اوحدی نیز زد کانهایی که سودپرستان به نام دین باز کرده‌اند، تأسف می‌خورد.

در زمان صحابه و یساران  
نام شیخ و سماع و خرجه نبود  
... روی مردان به راه باید راه

وان بسزرگان و وان نکوکاران  
دین هفتاد و چند فرقه نبود  
چپست این جامه کبود و سیاه

چنانکه گفتیم پس از حمله مغول، روحانیت بیش از پیش، وسیله اجرای اغراض زورمندان عصر و اسرای مغول و ایادی آنها گردید. مغولها که خود از علم و دانش بهره‌ای نداشتند، ممالک فضل را ریش بلند و عماسه بزرگ می‌دانستند؛ به همین مناسبت عده‌ای شیاد از جهل این جماعت استفاد، و با ظاهری فریبنده، حمایت آنان را به خود جلب می‌کردند. اوحدی سراغ‌های پرده از روی اعمال و رفتار روحانیون ریائی و پیمایه آن عصر برداشته است و نفاق، دورویی، عوامفریبی و بی‌ایمانی آنان را در اشعار زیر تشریح می‌کند:

ترکمان شیخ شد به ده‌گز برد  
چپست شیخی بغیر ازین گرسی  
نسبتش با علی درست نشد

صدورق خواند و جاهل است آن‌گرد  
قد و ریشی دراز و بیش‌رسی  
هر که چون او به علم چست نشد

آه ازین واعظان منبرکوب  
روی وعظی که در پریشان‌بست  
بر سر منبر و مقام رسول  
آنچه بر عالمان وبال آید  
واعظی خود کن، آنچه می‌گویی

شرمشان نیست خود زمبیر و چوب  
عین شوخی و محض نادان‌بست  
نتوان رفتن از طریق نضول  
حب دنیا و جمع مال آید  
نکنی درد سر، چه می‌جویی

دم دستار چارگز چه کنی  
این سخن را ز راستان بنیوش

عقل را اندر او مجامله نیست  
بی‌ریا هیچ دم نخواهی زد  
وز حرام احتراز کردن تو  
پیش بیگانه شب نخفتن دیر  
می‌نهی دام و دانه از تزویر  
نه سرت را ز خلق و خالق شرم  
نقره‌ای بر سر می اندوده  
گفت من بارها خدا دیدم  
گفتم ای دل، تو نیکتر وادان  
وآنکه موسیست نور و ناری دید  
از دو سرسل زیادتست چرا  
بیش بینم که بر خدای کبیر  
تا دو نان بر کنی ز خالد و بکر

سردمی ترک اتفاق گرفت  
مصحفی ماند و کهنه گوری چند  
بی‌ریا دم نمی‌زند سردی  
صادقان را به خون دل، کشتند  
به‌ریا، روی دین پوشیدند  
پر بری زود در بغل گیرد  
ندهد باز اگر دهی، دانم  
وز درون صد هزار مابونی  
کار بندند عرف و عادت را  
بر دلش حب مال سرد کنند  
پیر محراب کوب منبرسوز  
خانه زرینه‌خشت می‌خواهند  
میوه‌های شگرف و مرغ و کباب  
بردمان راچه خوانی از چپ و راست  
هرزه چند بر درآیدن  
بر سرجاه و حسن و شوکت و مال  
چه فروغت دهد چراغ کسان

چه دهی دین و باغ زر چه کنی  
راست‌گویی به راستکاری کوش

سخنی کز سر معامله نیست  
بی‌رعولت قدم نخواهی زد  
آن نماز دراز کردن تو  
روز بر سفره‌نان نخوردن سیر  
بر سر راه پادشاه و امیر  
له بدانش دل تو گردد نرم  
چيست این ترهات بیهوده  
پیر سالوس را پیرسیدم  
آشتم در قتاد از آن نادان  
اینکه پیغمبر است یاری دید  
شیخکی روز و شب چو خر به چرا  
اعتماد تو بر چمناق ایسر  
چيست این زرق و شید و حیل و مکر

همه روی زمین نفاق گرفت  
از حقیقت به دست کوری چند  
در جهان نیست صاحب دردی  
اهل زرق و نفاق همبشتند  
اهل مکر و حیل بکوشیدند  
کم بری‌زر، ز زرق نپذیرد  
گرچه گوید که هیچ نستانم  
از برون خرقه‌های صابونی  
چون بیابند نو اراادت را  
جاسه زرق بر نورد کنند  
شب کس را کجا کند چون روز  
این جماعت بهشت می‌خواهند  
حور و غلمان و جوی شیر و شراب  
چون ندانی که این بهشت کجاست  
فقر اگر خوردن است و گاییدن  
همه را بهتر از تو است این حال  
میوه تاکی خوری ز باغ کسان

نام مردم فروختن تا چند

چوب همسایه سوختن تا چند

- جام جم

**فجاج خطیبی به نام قاضی محمد در اواخر دولت الجایتو**

بطوری که از کتاب مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی برسی آید، در اواخر دولت الجایتو، در ولایت همدان، خطیبی بود به نام قاضی- محمد، این سردخواست از جمعی انتقام بگیرد «کهنه قبله ای پیدا کرد، یاساخت، «واقلعلم» به نام نازخاتون، که زنی بوده است دختر امیر کردستان، و به خدمت امیر چوپان برد... وگفت پدرت این نازخاتون را به غارت برد و به حکم یرلیغ، املاک و اسباب او از تو و پدرتوست، و در ولایات بسیار است، و به میراث به شما می رسد. و یک دوکس با خود متفق ساخته چند حجت کهنه مجهول عرض کردند. این سخن چنان در خاطر امیر چوپان نشست که قابل تغییر نبود. امیر چوپان حکم یرلیغ گرفته، نوکران به ولایات جهت استخلاص اسباب نازخاتونی فرستاد، و آن ملاعین پیش ایستاده اسباب مسلمانان را در آن بلاد سطون کردند، و چند موضع در قزوین و خرقان همدان تصرف نمودند، و بسیاری باز فروختند. و چون رعایا بر این خرخشه (دعوی بیجا) واقف شدند، هرکس را از مالک نفرتی بود، می گفت: این ده من «نازخاتونی» است. تا فریاد از خلق برآمد، و با سعی ایسن قتلغ وخواجه رشید، امیر چوپان طوعاً او کرهأ به چند موضع که گرفته بود قناعت کرد. و چون سلطان الجایتو نماند، وسلطنت به سلطان ابوسعید رسید، همان دوشخص که با قاضی محمد خطیب آمده بودند، پیش نایب امیر چوپان رفتند تا این سخن را با یاد امیر داد، و قریب . . ۲ قبله، که اکثر اسباب آن دوسه ولایت در آن قبالات بود، در خریطه های کهنه آوردند، که موضعی عمارت می کردیم، اینها را یافتیم وچنان تقریر کردند که امیر چوپان را مقرر شد که املاک نازخاتونی، او را از شیو مادد حلالتر است و هرکس گرفته، غصب کرد. و قضیه به جایی رسید که ملالک به املاک خود که از پنج، شش پشت بدیشان رسیده بود نمی توانستند نگریست، و بعضی را نیز که تصرف نکرده بودند برزگران بر سبیل صدقه چیزی به مالک می دادند، و اگر نه می گفتند نازخاتونی است. بتخصیص، در ولایت قزوین، و فتنه چنان شد که ملکی و اسبابی که به دو هزار و سه هزار نمی فروختند، اگر به دو دینار و سه دینار کسی می خرید، می دادند، و اکثر ملالک از آن بلاد جدا شدند. چنان که در زمان غز، در خوزستان بلکه از آن زیادت، و نوکران امیر چوپان توانها مال از آن ولایت گرفتند. چون قضیه بدین سرتبه رسید، خواجه علی شاه صورت حال با امیر چوپان گفت و مبالغه کرد. امیر نمی شنید تا عاقبت ولایتی در روم از پادشاه سنده عوض آن املاک به امیر دادند، و خواجه علی شاه بیست هزار تومان نقد از خاصه خود به نواب امیر چوپان صرف کرد تا به لطایف تدبیر، مسلمانان را از آن واقعه هایل رهانید، و از امیر چوپان احکام مؤکد به لعنت نامه ها گرفت، و آن خرخشه بکلی بر انداخت.»

عبید زاکانی، منتقد نامدار و کم نظیر ما، که در آن دوران ظلم و فساد سی زبسته است

در رساله «صدبند» خطاب به مردم آن روزگار می‌گوید: «سخن شیخان باور نکنید تا گمراه بشوید و به دوزخ سرورید. از همسایگی زاهدان دوری جوید تا به کام دل تو انید زیست. حاکمی عادل و قاضی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن به ریا نگوید، و حاجبی که بادیانت باشد و کون درست صاحب دولت، در این روزگار مطلبید... و در «رساله تعریفات» در توصیف «شیخ» و کلمات و اتباع او چنین می‌گوید:

الشیخ: ابلیس

التلبیس: کلماتی که در باب دنیا گوید.

الوسوسه: آنچه در باب آخرت گوید

المهمات: کلماتی که در معرفت راند

الشیاطین: اتباع او

شادروان اقبال آشتیانی، در مقدمه‌ای که بر کلیات عبید زاکانی نوشته است، با ایجاز و استادی می‌نویسد که عبید زاکانی و همفکران او برای آنکه بتوانند مکنونات درونی خود را بیان کنند.

رندی و قلاشی را پیشه کرده و به این وسیله، به همه کس و همه چیز می‌خندیدند و به زبان طنز و هزل، خرابی زمان و فساد مردم را انتقاد می‌نموده‌اند. از این طایفه بوده‌اند: علامه بینظیر قطب الدین شیرازی، و مولانا قاضی عبدالدین ایچی صاحب کتاب موافقت، و شاعر معروف مجدالدین همگر، و شرف‌الدین دامغانی، و شرف‌الدین- درگزینی. این جمع زندان که عبید نیز پیرو سیره و تدوین کننده مآثر ایشان است، آنجا که دیگران جرأت و جسارت آن را نداشته‌اند که بجد، «مقدربین زمان و اوضاع و احوال اخلاقی و اجتماعی عصر را انتقاد کنند، با یک لطیفه و مطایبه، به زیرکی و خوشی، به بیان عیب یا جنبه مضحک آنها پرداخته و انصافاً در این هنرنمایی داد بلاغت و استادی داده‌اند. عبید در «رساله تعریفات» خود با لحنی طبیعت‌آمیز که اشارات جد از آن لایح است، ماه رمضان را «هادم اللذات» و شب عید آنرا «لیلة القدر» و امام را «لمازفروش» و وعظ را به معنی «آنچه بگویند و نکنند» تعریف کرده است. «از مولانا عبدالدین پرسیدند که در زمان خلفا، مردم دعوی خدایی و پیغمبری می‌کردند و اکنون نمی‌کنند، گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد می‌آید نه از پیغمبر.»

«روزی سلطان ابوسعید در حال مستی، علامه بزرگواری مانند قاضی عبدالدین را در محفل جمع، به رقص واداشت، بیچاره قاضی امثال امر کرد. شخصی او را گفت مولانا تو رقص به اصول نمی‌کنی، زحمت بکش، مولانا گفت: من رقص به یرلیغ (یعنی حسب الامر) می‌کنم نه باصول.»

«روزی دیگر همین سلطان، سر برزانی مولانا گذاشته بود، و به شوخی او را گفت: مولانا تو دیوتان را چه باشی؟ گفت: متکا.» و حکایات عدیده دیگر که همه در عین سلاحت و لطف، نماینده حس استهزایی است که زندان آن زمان در مشاهده

وضع ناگوار روزگار از خود ظاهر ساخته‌اند.

سظایبات عبیدزاکانی همه نماینده این حس، و تدوین آنها از جانب آن منشی زبردست لطیف طبع بیشتر برای رساندن احوال خراب آن ایام، و خوش وقت کردن اندوه‌دیدگان بود، و گویی عبید در این عمل برای خود و امثال خود تشفی خاطر و تسلی دلی می‌جسته است.

حملة معاصر ارجمند او، حافظ به زهد و ریا و سالوس و طامات و شطحیات، و خاک ریختن او بر سر اسباب دنیوی، و خلل پذیر شمردن هر بنابه جز بنای محبت، و فروختن دلق خود به سی، و درگرو دادن دفتر خود به صهبایا و شستن اوراق درس به آب عشق، همه از همین قبیل انتقادات است؛ اما به زبانی دیگر...<sup>۱</sup>

داستان شیرین «سوش و گریه» عبید، که حاکی از ریاکاری و زاهد و عابد شدن گریه بی‌رحم و سفاکی است، در واقع اشاره به وضع اجتماعی عصر عبید است، به عقیده استاد فقید عباسی اقبال: خم شکستن و تعصب و ورزیدن و دست بیعت دادن به بازماندگان خاندان خلافت عباسی در مصر و سایر ریاکاریهای پادشاهی مانند اسیر مبارزالدین محمد مظفری با وجود سفاکی و ظلم و جور و حيله و تزویر، بعید نیست که ذهن لطیف عبید را متأثر ساخته و زبان او را با نظم داستان «گریه و سوش» به انتقاد و تخطئه آن روش زیان‌آمیز، واداشته باشد؛ چه درک توفیر بین دورسم متضاد، یکی خونریزی بیباکانه و ظلم و ریا و ضبط مال و منال مردم، دیگری جهاد در راه خدا و اختیار لقب «شاه غازی» برای صاحبان ذهن صافی و ارباب ذوق سلیم، بسیار مشکل و محال است که ایشان را به اعتراض و انتقاد وا ندارد.<sup>۲</sup>

گریه آن سوش را بکشت و بخورد	سوی مسجد بشد خرامانان
گریه می‌کرد تویه در مسجد	بساکریم و ندیم سبحان
در سکر و فریب باز نمود	تا بحدی که گشت گریانان

عبید در جای دیگر، در وصف شیخان بیمایه، می‌نویسد:

شیخ شرف‌الدین درگزینی از سولانا عضدالدین پرسید که خدای تعالی شیخان را در قرآن کجا یاد کرده است؟ گفت: پهلوی علما آنجا که می‌فرماید: «قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون.»<sup>۳</sup>

به قول استاد زرین کوب، در عصر حافظ:

«... صوفی هم مثل حکیم است، سرگشته و آکنده از دعوی و غرور «لقمه شبهه» را با ذوق و رغبت یک «حیوان خوش‌علف» می‌بلعد، اما یک بند، از زهد و طامات حرف می‌زند و از معرفت و وصال حق، حتی فقیه ظاهرپرست، که مال اوقاف را مثل مال یتیمان با اشتهای تمام می‌خورد، اگر یک لحظه عقل مصلحت‌بین را جواب

۱. کلیات عبیدزاکانی، پیشین، صفحه ۳۸ تا ۴۰.

۲. همان، س ۳۵، ۳. همان، س ۲۷۴.

کند، تصدیق خواهد کرد. «که سی حرام ولی به زمال اوقاف است.» تمام این داعیه داران تمام این عقلهای حقیر و رای نفع و مصلحت خویش چیزی نمی بینند.»<sup>۱</sup> حافظ در سوار عدیده، در غزلیات شیرین و پرسغز خود، ریاکاران و دین به دنیا فروشان را

سورد حمله فرار داده است. چون نیک بنگری همه تزویر سی کنند

پاده نویسی که در او روی و ریایی نبود بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

همه کس طالب بارندچه هشیار و چه مست حافظ در این بیت، جهان بینی و روشن ضمیری خود را آشکار کرده است:

چه طفلان تا به کی زاهد فریبی به حوض انگبین و جوی شیرم

زمیوه های بهشتی چه ذوق برگیرد کسی که سیب زنخندان شاهی نگزید

بیا که رونق این کارخانه کم نشود ز زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی

حافظ و روحانیان به نظر یکی از دانشمندان، آزاداندیش حافظ در چارچوب افکار و تردید در معاد و عقاب محدود نمی ماند، بلکه وی اصولاً همه

سئوالات مذهبی را سورد طنزی گزنده ترار می دهد، و سراپای غزلیاتش از طعن شیخان و زاهدان و ابراز نفرت از ریاکاران الیباشته است:

واعظ، مکن نصیحت شوریدگان که ما با خاک کوی دوست، به فردوس ننگریم

حافظ سی خور ورندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

ترسم که صرفه ای نبرد روز دادخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما

لقیسه مدرسه دی مست بود قنوی داد که سی حرام ولی به زمال اوقاف است

واعظ شهر چو بهر ملک و شجنه گزید من اگر میهر نگاری بگزینم چه شود

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان کردم سؤال صبحدم از پیر سیفروش

کفتا نگفتنی است سخن، گرچه محرسی  
 درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده سکوی  
 من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو این سخن  
 ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند  
 دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات  
 ترنها پیش از حافظ، حکیم عمر خیام نیشابوری، از دورویی و ریاکاری و عوامفریبی  
 جمعی از طبقه روحانیان نالیده و در مقدسه کتاب جبر و مقابله خود ساهیت متظا هرا ن علم فروش  
 را آشکار کرده است:

«اگر مشاهده کنند که کسی متوجه طلب حق است، و شیوه او راستی است و در ترک  
 باطل و دروغ و خودنمایی و مکر و حيله جهد و سغی دارد، او را استهزاء و تحقیر می کنند.»  
 به خوردن و گرد نیکوان گردیدن  
 به زان که به رزق زاهدی ورزیدن  
 گر عاشق و مست، دوزخی خواهد بود  
 پس روی بهشت کسی نخواهد دیدن

گویند بهشت و حور عین خواهد بود  
 گر ما سی و معشوق پرستیم چه باک

از جمله رفتگان این راه دراز  
 هان بر سر این دوراهه راز و نیاز  
 حافظ شیرین سخن، بیش از دیگران با روحانیان ریایی مبارزه کرده و پرده از روی  
 دعاوی بی اساس آنها برداشته است... اثر سوء عجب و غرور در دو طبقه محسوستر و زیانبخشتر  
 است: امرا و روحانیان... اثر عجب و غرور در طبقه روحانیان، طبقه ای که مأمور تهذیب خلق  
 و هدایت روح عامه اند، زشت تر، سگروه تر و زیانبخش تر است، زیرا عجب در این طبقه موجب  
 تیره شدن عقل و تصلب در عقیده و ظهور تعصب و بالنتیجه پایمال شدن آزادی فکر می شود  
 که مسلمترین و گرانبهارترین و طبیعتترین دارایی انسانیت است. عجب و غرور در این طبقه  
 دلیل بر آن است که شریعت یا طریقت را وسیله کسب رزق و نفوذ قرار داده اند. بنابراین،  
 بجای ارشاد عوام، جز اضلال آنان کاری نمی کنند... غرض از شرایع آسمانی و تمام واجبات و  
 منهیات، اجتناب از رذائل و پلیدیهای است که جامعه انسانی را تاریک و احياناً، بشر عاقل و  
 متمدن را از هر حیوانی پست تر می کند. اگر انسان قائل به وجود خالق حکیم و توانا باشد،  
 دروغ نمی گوید، مال مردم را نمی خورد، به حقوق دیگران دست درازی نمی کند. به عقیده حافظ  
 «کارید مصلحت آن است که مطلق نکنیم.» اما آنچه میان جامعه او رواج دارد، خلاف این است.

ریا حلال شمارند و جام بساده حرام  
ریا یعنی دروغ، یعنی گمراه کردن مردم، یعنی فریب دیگران. آیا خود این معنی یک نوع کفر نیست.

تو خرقة را ز برای ریا همی پوشی  
که تا به زرق بری بندگان حق از راه  
قرآن برای این نیست که آن را بخوانند، بلکه برای آن است که به تعالیم آن مخصوصاً آنچه راجع به تکالیف مردم است در برابر یکدیگر، عمل کنند، و بدیهی است آنچه عقلاً قبیح و مخالف تعالیم خداوند است زیان رسانیدن به دیگری است؛ اصل این است، اگر این اصل متروک شود، از نماز و روزه چه حاصل؟

حافظاسی خورو زندی کن و خوش باش ولی  
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را  
خدا زین خرقة بیزار است صد بار  
که صد بت باشدش در آستینسی

آتش زرق و ریاخرمین دین خواهد سوخت  
حافظ این خرقة پشمینه بینداز و پرو  
حافظ خشک نیست، مشرب و وسیع دارد، دیانت در نظر او جز اخلاق کریمه و ملکات فاضله مفهوم دیگری ندارد. وسعت نظر، سعه صدر، و روشنی فکر تبار ایرانی در وی به حد وافر دیده می شود. حافظ صوفی است، ولی «صوفی صومعه عالم قدس» نه به طریقه خواجه عبدالله الصاری، که محصور بودن در تنگنای افکار مذهبی، چشم عقل او را تیره و بقدری از جاده الصاف و مدارا دورش کرده بود که انحراف از مذهب حنبلی را موجب فسق، و هرگونه خروج از دایره تنگ عقاید ساخته و پرداخته خود را، نوعی کفرسی دانسته است؛ و نه هم بطرز صوفیان خشک و جامد قرن دوم و سوم که نمی دانم ذات باری تعالی را چه موجود عبوس، خشمگین، بی احساس، پرتقاضا، مستبد و عاری از آن سیمای جذاب رأفت و شفقتی که مسیح برای خداوند تصویر کرده است، می پنداشتند.

این طایفه، انواع زجر و مشقت را به خود روا می داشتند و برای جلب رضای خداوند، زهد و ورع را به صورت ریاضت نفرت انگیزی درآورده بودند... مردم عقاید درست شده و در قالب ریخته دارند؛ اگر بحث می کنند برای پژوهش حقیقت یا سفجیدن فکر و عقیده خود با معیار ادراک سایرین نیست، تأیید فکرو عقیده خود را از دیگران می خواهند، به افکار و معتقدات خود می نازند و می خواهند آن را وجه تمایز خویش قرار دهند «کل حزب بما لدیهم فرحون». دیگران بنویه خود، مخزنی انباشته از معتقدات پرداخته دارند... انسانها هر قدر نادانتر باشند، سقوطعات آنها صریحتر و شک در روح آنها کمتر است... هر جامعه انسانی ابار بیکرانی از معتقدات ساخته و پرداخته دارد. این معتقدات همه درست شده و تحت فرمولهایی شبیه اصول ریاضی درآمده است. یعنی غیر قابل بحث و تردید است. اکثریت قریب به اتفاق انسانها، سر تسلیم به این معتقدات فرود آورده آنها را مانند بدیهیات می دانند، و دیگر به خویشان زحمت کاوش و تفکر نمی دهند. حافظ، مانند ابوالعلائی معری و خیام، پایبند این معتقدات نیست. عقل را یگانه قاضی و هادی خود می داند و آنقدر از اسارت تلقینات اجدادی



رها و آزاد است که احتمال وجود خطایی را در قلم صنع می دهد. به عبارت دیگر، دستگاه آفرینش را کورکورانه، کامل و عاری از نقص فرض نمی کند... عمومیت عقیده‌ای هیچگاه دلیل صحت آن نیست... آنچه در بشر ارزش دارد... بکار انداختن قوه تعقل و ادراک می باشد... آزادی فکر حافظ، در سراسر دیوانش به چشم می خورد؛ آزادفکری که ابداً با محیط محدود عصر او سازش نداشته است، و این، قوت روح و بلندنظری او را بیشتر نشان می دهد.

بیا که رونق این کارخانه کم نشود به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی... طبع منیع و عزیز او بینیازی روح بزرگ او با ریا و سالوس دکانداران شریعت و طریقت، و با استبداد امرای خودسر و متملق پسند، ناسازگار بود، از این رو در فقر و محرومیت، زیر غبار مسکنت و فراسوئی و قدرشناسی جان سپرد...»<sup>۱</sup>

خرقه پوشان همگی مست گذشتند و گذشت قصه ماست که بر هر سر بازار پماند

صوفیان جمله حریفند و نظرباز، ولی زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

بهریک جرعه، که آزار کسش در پی نیست زحمتی می کشم از مردم نادان که مپرس

در میخانه بیستند خدایا پسند که در خانه تزویر و ریا بکشایند

اگر از بهر دل زاهد بسکین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند

«شاه شجاع آزاد میخواه! از این که حافظ مثل او فریب خدعه عماد تکفیر حافظ

فقیه را نخورده و به گریه نمازگزار او احترام نکرده است، گیر و داری

راه می اندازد و بیت زیبای او را

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی

سستسک قرارداد، سلسله جنیان فتنه‌ای می شود که حافظ در اصل معاد، شک کرده، زیرا گفته

است: «وای اگر از پس امروز بود فردایی». این تعبیر که اصطلاح رایجی است، حتی در

سستقبل، محقق الوقوع نیز به کار می رود و غالباً مفهوم صریح آن این است که «فردایی هست و

بنابراین وای بر احوال...» این تعبیر، باعث می شود که شاه شجاع، «واعظان شهنه شناس»-

را بر ضد او بر انگیزد، و معروف است که حافظ برای تبرئه خود مجبور می شود بیت زیبای-

دیگری قبل از آن بیاورد تا این کفر دروغی از زبان ترسای صادر شده باشد نه از دهان وی:

این حدیث چه خوش آمد که سحرگه می گفت بر در میکنده‌ای با دف و نی ترسای

می گویند بر اثر همین جنجال و انتظار وقایعی نظیر آن، کسان حافظ دست و پای خود را جمع

و اشعار وی را سخفی و پراکنده یا قسمتی از آن را معدوم کردند.

۱. علی دشنی، نقشی از حافظ، س ۱۵۶ به بعد (به اختصار).

همای گوسفکن سایه شرف هرگز  
بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد  
... آخوندهای عصر حافظ، مثل آخوندهای تمام ملل، در دوره انحطاط، سی خواهند  
از آب گل آلود ماهی بگیرند. دیانت در نظر آنها دکان است، دکان کسب وجهه و نفوذ...  
اینها را دیگر نمی توان روحانی و ناشر مبادی فاضله دین دانست، بلکه پیش قراولان  
سپاه جور و ستمند... و بسی گناهکارتر از امرای فاسق و ظالم به شمار می روند.

در تمام این صحنه سازبها، حقیقت دیانت ستروک، و بازار ریا و دروغ رایج می شود؛  
آزادگی، درستی، ایمان و حریت ضمیر پایمال می گردد. هیچیک از دو دسته (نه روحانیان و نه طبقه  
ساکمه) از این بابت نگرانی و تأسفی ندارد، زیرا هر یک از این خوان یغما نصیب خود را  
می گیرد و به سال و ریاست می رسد؛ فضل و هنر، علم و اخلاق، سر بلندی و استغناء همه از بین  
می رود - اینها روح آزاد و حقیقت پرست حافظ را رنج می دهند.

من این سرق رنگین چو گل بخواهم سوخت  
که پیر باده فروشش به جرعه ای نخرید  
راستی، کمالات عقلی و نفسی در این عصر تاریک چه ارزش دارد؟ کسی خریدار آن  
نیست، همه خریدار بنده اند، همه دنبال شرکاء جرم می روند.

ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است  
چون از این غصه ننائیم و چرا نخروشیه  
نه تنها از واعظان و زاهدانی که «جلوه در سحراب و سنب می کنند» و «چون به خلوت  
می روند آن کار دیگر می کنند» رنج می برد، از جرگه صوفیان «صوفیانی که نقد آنها صافی و  
بیغش نیست» گریزان است و «بسا خرجه ها را مستوجب آتش» می داند.

ز خالقاه به میخانه می رود حافظ  
بگر زستی زهد و ریا به هوش آمد

بپاکه خرجه بن گرچه رهن می کرده هاست  
زمال وقف نبینی به نام سن درسی  
... حافظ آفتدر که از استبداد و ریا رنج می برد، از تهیدستی متالم نیست. تهیدستی را  
با علو همت و با استغناء روح چاره می کند... ولی رنجی که درمان پذیر نیست و تا اعماق  
روح آزادگان را می گدازد، پایمال شدن آزادی فکر و عقیده است در زیر پای هوسناک  
زورمندان، خاسوش شدن صدای عقل است، در مقابل غوغای جهل و خرافات. هنگامی که هنر  
گناه، آزادگی تقصیر، فهم و ادراک سایه بدبختی و آوارگی و طرد از جامعه است، و «صرافان  
گورلشناس خرهمه را با در، برابر می کنند، سستی شمشیرزن و غارتگر به دلیل اینکه  
فکر کوتاه و رأی علیل دارند، فکر کوتاه و رأی علیل خود را، معیار صحت عقاید عمومی و اصل  
ثابتی برای نظام اجتماع قرار می دهند؛ این داعیه سفیهانه، آنها را به تعصب و محدود کردن  
آزادی فردی و انواع ردائل و اعمال خلاف انسانی می کشاند.

راستی هم هیچ ظلمی تاریکتر و هیچ استبدادی از این مهیب تر نیست که فردی یا  
گروه قلیلی بخواهند بر ارواح و عقول مردم حکومت کنند.»<sup>۱</sup>

بر دلم گرد ستمهاست خدایا پسند که سکر شود آینه سهرآینم

هنر نمی خرد ایام و غیر از اینم نیست کجا روم به تجارت بدین کسادستاع  
 به طوری که مدارک تاریخی نشان می دهد، کار ریا و عوافریبی، در حدود قرن هفتم  
 هجری، در شیراز و فارس به حد کمال می رسد. سعیدالدین، فقیه شیراز کسی که «روزانه پنجاه  
 دینار نقره مستعری» از سلطان می گرفت، برای عوافریبی و سال اندوزی «گاهی دارایی خود  
 حتی جامه ای را که بر تن داشت یکباره به دیگران می بخشید و خود سرقی می پوشید.  
 بزرگان شهر که به ملاقاتش می آمدند، او را در این خرقة پاره می یافتند، لباس به او می دادند.»<sup>۱</sup>  
 «همچنین، قاضی عضدالدین ایچی، یعنی کسی که «عشر حاصلات املاک و مالیات سالانه اش  
 بالغ بر سی هزار دینار است.»<sup>۲</sup> از سلطان جابر عصر خود، امیر مبارزالدین محمد، پیشکشهای  
 پنجاه هزار دیناری می پذیرد و بجای اجرای حق و عدالت به دستور و دلخواه فرمانروایان وقت،  
 حکم می دهد. او در مایه چاکر منشی در رأس ققیهان و دادرسان شهر قرار می گیرد. حافظ  
 شیرازی با مشاهده این احوال، می گوید:

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان کردم سؤال صبحدم از پیر سی فروشر  
 گفتا نکفتنیست سخن، گرچه سحرسی درکش زبان و پرده نگه دار و سی بنوش

به نظر ابن خلدون، مقامات روحانی نظیر پیشنمازی، فتوی، قضا (داوری)، و محسبی  
 و نظایر اینها تمام شاخه های از شجره امامت یا خلافت است، به نظر او پیشنمازی «... بالاترین  
 مقامات دستگاه خلافت است و برتر از همه سراتب و بالاتر از مقام پادشاهی است. گواه بر این،  
 استدلال صحابه درباره ابوبکر است که چون در اسر نماز جانشین پیامبر شد، درسیاست هم او را به  
 خلافت برگزیدند و گفتند پیامبر (ص) راضی شد که او رهبر دین ما باشد، آیا ما راضی نشویم  
 که رهنمای اسور دنیوی ما باشد؟...»<sup>۳</sup> ابن خلدون در سطور بعد، به اهمیت فتوی دادن اشاره  
 می کند و می نویسد، این کار خطیر را باید خلیفه صالح پس از تحقیق و تفرس کافی به یکی  
 از عالمان دین و مدرسان بسپارد که از هر جهت شایسته باشد...

اسر فتوی از مصالح دینی مسلمانان است و واجب است خلیفه آن را مراعات کند  
 تا مبدا ناهلی آن را پیشه سازد و موجب گمراهی مردم شود.  
 و وظیفه مدرسان این است که به کار آسوختن و نشر دانش همت گمارند، و در  
 مساجد برای انجام دادن این وظیفه بنشینند و آماده کار تدریس شوند. در این  
 صورت، اگر مدرسان، در مساجد بزرگ و جامعی که تولیت آنها با خلیفه است و  
 پیشنمازان آنها را، وی تعیین می کند، به تدریس مشغول شوند، ناچار باید در این  
 باره، از مقام خلافت کسب اجازه کنند؛ ولی اگر در مساجد عمومی به تدریس

۱. همان، ص ۸۵-۱۸۰ (به اختصار).

۲. سفرنامه ابن بطوطه، پیشین، ج ۱، ص ۱۲۰۹، ذک: تاریخ مفول، پیشین، ص ۳۵۲.

۳. مقدمه ابن خلدون، پیشین، ج ۱، ص ۴۳۲ (به اختصار).

پردازند، گرفتن اجازه ضرورت ندارد. اس گذشته از همه اینها، سزاست، هر یک از مفتیان و مدرسان، دارای رادعی وجدانی و سرشتی پاک باشند، چنانکه آن رادع، ایشان را از انجام دادن کردارهایی که شایسته مقام آنان نیست بازدارد، تا مبادا شاگردان و پیروان آنان در ورطه گمراهی بیفتند.<sup>۱</sup>

سپس این خلدون از اهمیت شغل داورری و وظایف داور سخن می گوید که در این باره، ضمن بحث در پیرسون «دیوان قضا» سخن گفته ایم. در کتاب دستورالکاتب محمدین هندوشاه - نخبجویی، در مواضع مختلف، اشارتی به روحانیان، قضات و دیگر مقامات مذهبی شده؛ مخصوصاً در صفحه ۳۰۵ جلد اول این کتاب، از نقش ارشادی شایخ سخن رفته و چنین آمده است: «... هیچ سعادت ملوک، با آن مساوی نگردد که در شرایط اوقات به سواعظ و نصایح شایخ ملت، که به حقیقت علمای شریعتند، متعظ گردند.» سپس مؤلف تلویحاً به فساد عالم روحانیت در عهد خود اشاره می کند و می نویسد: «... اما در این روزگار، وجود چنین طایفه چون وجود کبریت احمر که اکسیر است عزیز است...»

محمد نخبجویی سلاطین و اسرا و وزرا را به صحبت و استیناس شایخ و روحانیون خیرخواه و نیکنهاد ترغیب و تشویق می کند، و آنان را از دوستی شیخ نمایان برحذر می دارد و می نویسد: «... اما اگر و العیاذ بالله جمعی شیخ نمایان، که دعوی شیخی کنند و از رسوم شیخی بزلام نداشته باشند و از تعلم علوم بواسطه عدم استعداد محترز، و از صحبت علماء، بسبب تشبه با جهال و عوام الناس مجتنب... و متصدی تقریر پنج کلمه دلپذیر نتوانند شد... دندان طمع در مال بندگی حضرت تیز کرده چنان نمایند، کی مادیستاران جانی و دولتخواهان نهانی ایم و لالندگی عقلا این تزویرات راسی دانند و این تمویهات را از بر می خوانند... هر چه در بندگی حضرت از خیرخواهی و صلاح اندیشی به عرض رسانند، ملوث به اغراض و ششوب به اطماع باشد...»<sup>۲</sup>

تیمور تنها در اسور جنگی چیره دست و استاد نبود، بلکه در عالم سیاست نیز نبوغ و استعداد داشت. این مرد بدون اینکه کمترین اعتقادی به خدا و پیامبران داشته باشد، چون می دانست مردم عاصی سخت پای بند معتقدات خویشند، وی نیز در هر شهر و دیاری خود را دلبسته مذهب مردم آن منطقه نشان می داد و با پیشوایان مذهبی و دراویش وارد بحث و گفتگو می شد، و گاه برای عوامفریبی و دلخوشی مردم چنان می نمود که تحت تأثیر اندرزهای مذهبی قرار گرفته است. ولی چنانکه تاریخ نشان داده، تیمور هیچگاه به تعالیم مذهبی عمل نکرده و به چیزهای جز سوقیتهای نظامی و سیاسی نیندیشیده است.

«امیر تیمور در حمله اول خود به ایران، چون به تربت جام رسید، بر گفتگوی ابوبکر تایبادی آن شد که از مولانا ابوبکر تایبادی دیدن کند. جمعی از اعیان جام با امیر تیمور از مولانا تایبادی تقاضا کردند که دعوت امیر تیمور را گردن نهد، ولی او استناع کرد و گفت: «فقیر را با امیر هیچ سهمی نیست.» چون امیر تیمور اصرار کرد

شایخ و بزرگان ضمن نامه‌ای به حکم مصلحت از سولانا خواستار شدند که راه جام پیشی گیرد و از تیمور سلاقات کند، اما ابوبکر تاپیادی همچنان امتناع ورزید و گفت: «من سردی روستایی هستم و تکلفات درباری نمی‌دانم؛ وانگهی در عالم تنبیه و اشارات سرا از این کار منع کرده‌اند.» امیر متقاعد شد و روی به اقامتگاه تاپیادی نهاد، و به عزلتگاه او رفت، و از او خواست که او را نصیحتی گوید. او امیر تیمور را به عدل و داد نصیحت نمود و گفت: از ظلم و جور بپرهیز و اتباع خود را از اعمالی که بر خلاف دیانت است منع کن. امیر تیمور به او گفت: چرا ملک را نصیحت نکردی (یعنی امیر غیاث‌الدین پیرعلی را) که خمر می‌خورد و به سلاهی و مناهی اشتغال دارد؟ سولانا جواب داد که او را گفتیم، نشنید، حق تعالی تو را به او گماشت. تو اگر نیز نشنوی، دیگری بر تو گمارد. امیر تیمور از این گفتار به رقت آمد و چون از نزد او بیرون شد، گفت، تاکنون با هر عارف و سالکی سلاقات کردم او از من ترسید، ولی این بار من از این مرد عارف منزوی ترسیدم.»<sup>۱</sup>

به قول بارتولد: «آنچه بعدها از طرز رفتار و کردار تیمور معلوم شد، این بود که این سلاقاتها هیچگونه تأثیری در روش خشونت‌آمیز وی نکرده بود... موضوع دین و توجهات فوق‌العاده تیمور به روحانیان، به عقیده مورخان، یکی از وسایل سیاسی روز بود که او را به مقاصد و هدفهایش نزدیکتر می‌ساخت. همان شخصی که در سوره تعصب عجیبی نسبت به عالم تشیع و به طرفداران حضرت امیر از خود نشان می‌داد، در خراسان سنی‌گری را رواج می‌داد... برای تیمور وفاداری و صداقت لشکریان، مهمتر و بالاتر از دوستی و محبت دانشمندان و علما بود...»<sup>۲</sup>

با این که امیر تیمور با عرفا و خداوندان تصوف اظهار ارادت می‌نمود، بعد از مدتی، از توقف شاه نعمت‌الله ولی در سمرقند نگران گردید؛ زیرا:

**رفتار امیر تیمور با  
شاه نعمت‌الله ولی**

از اتراک ماوراءالنهر و قبیله مغول، مرید زیادی به آستان سید جمع شدند. این خبر را ارباب حسد به امیر تیمور معروض داشتند. امیر تیمور به توهم آن که شاید فتنه‌ای احداث شود، کسی نزد سید فرستاد و او را از توقف در سمرقند عذر خواست. آن جناب غزلی انشاء کرد که سه شعر آخر آن این است.

ملک من عالمی است بسی پایان  
من به سلطان خویش می‌نازم  
آن تو از خطاست تا شیراز  
گر مریدی به پیر خود پرداز.<sup>۳</sup>

۱. اسناد و نامه‌های تاریخی، (از اوایل دوره‌های اسلامی تا اواخر شاه اسماعیل صفوی) پیشین، ص ۳۳۵ (به اختصار).

۲. بارتولد، ترجمه تاریخ المغیبک و زمان وی، ترجمه حسین احمدی پور، ص ۲۵۲ به بعد.

۳. تاریخ کرمان، (سالاربه)، پیشین، ص ۴۵۴.

## اعتراض شدید روحانیان به بیدادگریهای امیر تیمور

«روز پنجشنبه دوم شوال ۷۹۰، امیر تیمور، سادات را از قلعه ماهانه مر، فراخواند، و خطاب به سید کمال الدین، پیشوای آنان، چنین گفت: من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام، به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است! حیف باشد که شما، هم از سیادت زید و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد!

سید فرمود، ای امیر، ما را چه مذهب است که بد است؟ فرمود که شما سب صحابه می‌کنید و رافضی مذهبید. سید فرمود که ما خود متابعت جد و آباء خود کرده‌ایم، اگر مخالفان جد خود را، بد گفته باشیم، غالباً عجب نباشد. اما عجب از آن که شما می‌خواهید که با وجود این فسق و فجور، و سفک دماء و هتک امتا مسلمانان، و اخذ اسوا اهل اسلام، که در مجلس شما، دنوکران شما، هر لحظه واقع است [منادی حق باشید] ... اسر به معروف و نهی از منکر بر خود و اتباع خود واجب است و بعد از آن بر سایر مردم. کی شمارا رسد که دیگران را بدین خطاب مخاطب سازید... حضرت امیر فرمود که من چه کنم، اینها می‌گویند که آنچه شما می‌کنید و اعتقادی که بدان را سخید، بد است - علما و دانشمندان را که حضار مجلس بودند مخاطب ساخت. سید فرمود که: هر که تا شروع گوید و کند و فرماید، بی‌قاعدگی کند. علما چرا به حضرت شما نمی‌دانند، هر لحظه خون چندین گوینده لاله الا الله را به امر شما ریخته می‌گردانند، و اموال را به تاراج می‌برند - اینچنین نیک نیست و اگر گفته‌اند، چرا شما قبول نکرده‌اید، و آنچه در حق ما گفته‌اند در محل قبول افتاده. بعد از این گفتگوها، تیمور شبیه نشد و سخنان حق طلبانه آنان در دل سنگ او مؤثر نیفتاد، بلکه اسوا سادات را ضبط و آنان را به کشتی نشانده و در بلاد مختلف ماوراءالنهر، تبعید نمود.»

تیمور در جریان لشکر کشیهای خود، مکرر با علما و قضات و روحانیان گفتگوی تیمور با تنی به گفتگو پرداخته، و آراء و نظریات آنها را در زمینه‌های مختلف پرسیده چند از علما است؛ از جمله ضمن لشکر کشی به سمالک اسلامی شرق، با جمعی از قضات که از خونخواری وی بی‌مناک بودند، به سخن پرداخت؛ و از آن میان، این خلدون که دانشمندی مالکی مذهب و شیرین سخن و سیاستمدار بود، قبل از دیگران شروع به صحبت کرد و با چرب‌زبانی و مداهنه و تملق، دل این شه‌ریار درنده‌خوارا نرم کرد. این خلدون آنچه به خاطر داشت بیان کرد. این عرب‌شاه ضمن توصیف این جریان می‌گوید: «روزی که همه در خدمت تیمور نشستند، بنگاه قاضی صدرالدین منادی را که از پی سلطان گریخته و در دست فرستادگان تیمور اسیر شده بود، با عمامه برج آسا و آستینهای خورجین نما به حضور بیاوردند، وی از برابر بزرگان مجلس گذشته بی‌اجازت در مقامی برتر از همه بنشست. بدین گستاخی، آتش خشم تیمور بر فروخت... گماشتگان تیمور، در زمان، وی را چون لاشه سگ بکشیدند و جامه بر تنش بدریدند و پشت و لگد و سیلی از هر طرف بر سر و جانفش نثار کردند.

تیمور پس از تنظیم کارها و گردآوری اسوال غارتی، در مسجد بنی‌اسیه نماز جمعه گزارد، در نماز، حنفیان را بر شافعیان مقدم داشت. قاضی القضاة محیی‌الدین محمود بن عزیم حنفی بدو خطبه خواند... در میان عبدالنجبار بن نعمان خوارزمی معتزلی، و دانشمندان شام، خصوصاً قاضی القضاة تقی‌الدین مصلح حنبلی، مناظرات و مناقشات و سباحتات در گرفت؛ و او در همه حال چون ترجمان زبان تیمور با ایشان سخن می‌گفت.

از آنجمله، وقایع علی (ع) و معاویه، و آنچه بر ایشان بگذشت، و کارهای یزید و حسین شهید، و این که کارهای یزید بی‌شبهه کفر و بیداد بوده است، به میان آمد... در این مقوله‌ها پرسشها و پاسخها رفت، و سخنها گفته شد که از آن قسمتی مردود، و جزئی خوش آیند افتاد... در ضمن گفتگوهای که بین تیمور و قضاة زمان در گرفت، قاضی شمس‌الدین ناپلسی حنبلی در جواب تیمور گفت: «همانا برتری دانش به نژاد، نزد خالق و مخلوق مسلم، و خردمند دانا در پیشوایی مردم به بزرگزاده والا، مقدم است؛ و اجماع مردم، در تقدم ابوبکر بر علی (ع) بدین گفته گواه است...» در حالی که پاسخ تیمور به بانگ بلند می‌گفت، تکمه‌های جامه خود بگشود، و لباس از تن بدر کرد، و خطاب به نفس خود چنین گفت: «تو چون جامه زندگی بعاریت پوشی، بایدت که جام اجل نوشی، پس دیروز آن یکسان و جان به شهادت سپردن افضل عبادت‌هاست. خوشترین حالات کسی که بازگشت به سوی خدا مسلم داند، آن دم است که در برابر پادشاه ستمکاری سخن بحقیقت راند.» تیمور پرسید که این مرد گستاخ چه می‌گوید؟ وی گفت: «خدایگانا، دسته‌های سپاه تو بدعتها در کار دین و مذهب نهادند... من اینک تن به شهادت داده‌ام.» تیمور گفت که چه شیوا و گستاخ سخن می‌گوید. فرمود تا او را از آن پس به درگاه او بار ندهند. این عرشگاه در جای دیگر از کتاب خود، با تفصیل بیشتری از گفتگوهای این خلدون و تیمور سخن می‌گوید و می‌نویسد که وی برای رهایی از چنگال او، به انواع تدابیر دست زد؛ از جمله خطاب به وی گفت: «خدایگانا دست خود را که کلید فتح جهان است به من ده تا ببوسیدن آن شرف اندوزم.» و پس از آنکه شرحی از تاریخ شهر یاران مغرب برای او بیان کرد، از او اجازه خواست که بار دیگر برای گردآوری کتابها و آثار خود به مصر رود، و پس از جمع‌آوری نبشته‌ها و آثار خود، بار دیگر به درگاه تیمور آید. این عرشگاه می‌نویسد که این خلدون، این سخنان را چنان شیوا و رسا و فریبنده بر زبان راند که تیمور از نشاط و شگفتی به رقص آمد، و به هوای آن کتب و تاریخ پادشاهان، رغبت فراوان نشان داد، و با سفر او، به قاهره موافقت نمود. و این خلدون وعده داد بار دیگر به خدمت او بازگردد.»<sup>۱</sup>

### وساطت سیدی نزد امیر تیمور

پس از آنکه به فرمان تیمور، مقرر گردید که خیابان وسیعی در سمرقند احداث کنند، عمال حکومت به خراب کردن خانه مردم پرداختند، و عده‌ای را آواره و بیخانمان ساختند. مردم بیچاره به سادات توسل جستند. عاقبت، روزی سید شجاعی که با تیمور آشنا و با وی نزد و شطرنج می‌باخت، «جسارت ورزید و به عرض رسانید که اینک که رأی و اراده مبارک او بر این قرار گرفته، و فرمان ویران

۱. عجایب المقدور، پیشین، ص ۱۴۹ و ۲۹۴ به بعد (به اختصار).

ساختن خانه‌ها را، که همه از آن مردم پیچیز و بنواست، داده است، سزاوار آن بود که دستور می‌داد، تا مبنی برای قاون به آنان بدهند. می‌گویند، تیمور تا این را شنید سخت بر آشفت و گفت، همه زمین شهر سمرقند از آن شخص اوست، زیرا همه آن محل را با پول خویش خریده است. و نیز قبالة آن را در دست دارد... اگر معلوم شود که غیرحق ستانده‌اند، بیدرتنگ قاون خواهد داد. چنان‌سخن گفت که سید سراسیمه و پریشان‌گشت... مردم بسیار سپاسگزار بودند که فرمان لداق تا سر همه آنها را از تن جدا کنند. اینک که خوشبختانه از مهلکه جان بدر برده



دعوائی که نزد قاضی مطرح شده است. میشتاور مأخوذ از خمه نظامی موزه هنری اسلامبول

بودند پاسخ دادند که آنچه رای آن حضرت است نیکو و عین صواب است، و آنچه را فرمان دهد لازم الاجراست...»<sup>۱</sup>

اگر در پیرسون رابطه امیر تیمور با اهل علم و روحانیان اندکی بتفصیل سخن گفتیم،



برای آن بود که خوانندگان بدانند که در تمام ادوار تاریخی، سردان شجاع و جسوری بوده‌اند که بدون بیم از سرگ، در برابر اشقیاء و ستمگران پایداری کرده و سخن حق را بر زبان رانده‌اند.

بعضی از عرفا و اهل تصوف، مانند روحانیان نامدار، مورد احترام خلق و سلاطین و زورسندان عصر بودند. در جامع‌المقوادیم شهاب‌الدین حسنی، ضمن بیان تاریخ آل مظفر، چنین آمده‌است: «... از پدر و والده خود شنیدم که گفت: خندق دارالعباده یزدرا فرموده بود که عمق او را می‌کنند و عمارت سورویارو می‌کردند، و خلائق یزد از شهر و ولایت در مشقت و زحمت بودند و التجا به درگاه سلطان حاجی محمود شاه بردند. آن حضرت بزرگوار، از بندر آباد به شهر سی آمد و امیر مبارزالدین بر لب خندق ایستاده و کار به تعجیل می‌فرمود، و شاه شجاع در سن هفت سالگی بود، و ترک چهره بود، پیش پدر ایستاده. چون سلطان حاجی محمود شاه رسید، امیر مبارزالدین پیش رفت و دستبوس کرد، و شاه شجاع را به دستبوس رسانید. سلطان حاجی- محمود شاه به زبان روستایی گفت: محمد مظفر چکار می‌کنی که خلائق را در زحمت کشیده‌ای؟ امیر مبارزالدین محمد گفت: یا سلطان، دشمنان بسیار دارم و امیر شیخ ابواسحق می‌آید، البته از عمارت خندق و بار و چاره نیست. سلطان دانست که فایده نمی‌کند، سر بر آورد، تبسمی کرد و گفت: روزی که تورا نکبت رسد، این ترکک ترا بگیرد و کور کند.»

جاسی نیز در اشعار زیر، دشمنی و مخالفت شدید خود را با روحانیان ریاکار آشکار

کرده است:

که جمله شیخ تراش آمدند و شیخ فروش  
تهی ز دین و خرد، خالی از بصیرت و هوش  
[غزل ۷۲۹]

فغان زابلهی این خران بسی دم و گوش  
شوند هر دوسه روزی مرید نادانی

نیست جز زرق و ریا قاعدهٔ اسلاش  
نه ز آغاز و قوفست نه از انجامش  
می‌کند رد دل خاص، قبول عامش  
که قند طایر فرخندهٔ سا در دامش  
[غزل ۷۳۹]

شیخ خودبین که به اسلام بر آمد نامش  
خویش را واقف اسرار شناسد لیکن  
جز قبول دل عااش نبود کام دلسی  
دام تزویر نهادست خدا را مپسند

پای تا فسوق همه تفرقه و سواسی  
شهرهٔ شهر نئی سخرهٔ عام الناسی  
می‌رود در عجبم کز چه نمی‌آناسی  
سرده‌ای گر بمثل، خضر و اگر ایاسی  
حملهٔ شیر کنند، جاسی، ازو نهراسی  
[غزل ۱۳۹۲]

لاف جمعیت دل می‌زنی ای شیخ، ولی  
چند دعوی که چو خاصان شده‌ام شهرهٔ شهر  
اینهمه باد که از عجب ترا در رگ و پی  
تا ز سرچشمهٔ عرفان نخوری آب حیات  
محتسب رویه وقت است گراز حیل و مکر

که هست چله وی سرد تر ز چلهٔ دی  
معارفش یکی از روم و دیگری از ری

ز شیخ چله‌نشین دورباش و چلهٔ وی  
... ز خود نکرده سفر یک دوگام اما هست

مرید عشوه ساقیست اوو نشوه می  
[غزل ۱۳۶۴]

همواره مست بودی شیخ حرام خواره  
اندیشه‌های پنهان گر سازد آشکاره  
بگشاده لب به دعوی بیمعنی از کناره  
گرد آمده گروهی بروی پی نظاره  
بخیه زدن چه سودش بر دلق پاره پاره  
کن جهد آنکه باشی بیرون از آن شماره  
[غزل ۱۳۴۴]

اهل بینش را تماشای جماعت فرض عین  
بای تاسر شیخ شهرت جوی باشیست و شین  
زان مقام پیشه دارد داغها چون کعبتین  
در لباس صورت از رندان نشاید زیب و زین  
گفت یار اینجاست جاسی، این تمشی این این  
[غزل ۱۱۰۷]

کم جوی طعم پختگی از میوه‌های خام  
تا آورند سرخ دل جاهلی به دام  
جاسی علت رواج بازار زاهدان ریائی و سلا نمایان بی مایه را جهل و بیخبری مردم  
می‌داند و می‌گوید:

صیحه‌ای صبحگاه و هی‌هی، شب  
روی در خسلق و پشت بر سحراب  
درفکنده به شهر و لوله‌ای  
لوث غفلت به ذکر می‌شوید  
کرد درگوش شیخ و یاران، سر  
حضرت شیخ را محب و مرید  
وز شراب غرور مست شدند  
که از آن، مردم آمدند به تنگ  
و زکف خود طپانچه‌ها خورده  
دمبدم آه دردناک زده

به شیخ شهر ندارد ارادتسی جاسی  
گرهر حرام بودی چون باده مست کساره  
حاشا که باده‌نوشان ریزند جرعه بروی  
در قعر بحر، ماهی بسته دهان و غوکان  
دپسواله وار واعظ گوید سخن پریشان  
سر رشته تعلق نگسته صوفی از خود  
گیرسد چون شماره جاسی مقلدان را

ای ز خورشید رخت تا ماه بعدالمشرقین  
سجده در گردن عصا در کف مصلا بر کف  
استخوانم شد، ز غم صد پاره و هر پاره‌ای  
... صوفی این دلق ملمع صرفوجه باده کن  
مزم مسجد کردم از بیخانه ببری فروش

شیخان نارسیده چه دانند قدر عشق  
از زرق و حبله دام به هر سو نهاده‌اند  
جاسی علت رواج بازار زاهدان ریائی و سلا نمایان بی مایه را جهل و بیخبری مردم  
می‌داند و می‌گوید:

می زلد شیخ سازشور و شغیب  
سر پر از کبر و دل پر از اعجاب  
سب زده گردش از خران گله‌ای  
چیست این؟ شیخ ذکر می‌گوید  
لساگهان سردکی دوید از در  
که فلان خواجه یا امیر رسید  
شیخ و اصحاب او زدست شدند  
ذکر را شد چنان بلند آهنگ  
آن یکی بر دهان کف آورده  
و آن دگر جیب خرقه چاک زده

نه ز خالق نه از خلاق، شرم  
رو به میدان گفتگو آورد  
فرق گوید میان حال و مقام  
رسم تقلید سازدش رسوا

خنکی چند کرده خود را گرم  
شیخ، چون ذکر را فرود آورد  
سخن از کشف راند، وز الهام  
او ز تحقیق دم زند اسما

### رفتار الغ بیگ با روحانیان

بار تولد می نویسد: الغ بیگ، مانند تیمور، زیاد پابند اصول و مقررات مذهبی نبود، و تحت تأثیر دانشمندانی که از نقاط مختلف ایران به ساوراه النهر روی آورده بودند، به فراگرفتن علوم ریاضی و حکمی پرداخت، و بزودی دریافت که احکام علوم ریاضی و حکمی در هر دوره و برای هر ملت، ثابت و لایتغیر است؛ در حالی که الهیات و احکام دینی و مذهبی در بین افراد و ملل یکسان نیست و غالباً این اختلافات موجب بروز جنگ بین مردم می شود. «مغولان از نظر اهمیت عملی علوم ریاضی، بویژه دانش ستاره شناسی و علم هیات را ترویج می دادند. الغ بیگ نیز به علم ریاضی و هیات توجه مخصوص مبذول می داشت و به روحانیان و درویش عنایتی نداشت. یکی از درویش مشهور ساوراه النهر، سوسوم به نظام الدین خاموش، به مناسبت زشتکاری فرزندش، از طرف دربار و شیخ الاسلام مورد تعقیب قرار گرفت. فرزند شیخ خاموش ستهم بود که با بعضی از زنان حرمسرا (معلوم نیست حرمسرای الغ بیگ یا دیگری) روابط ناسزوی برقرار ساخته، و پس از کشف ماجرا ستواری گردیده است. شیخ سزبور را به اتهام عدم توجه نسبت به طرز رفتار فرزند تبهکارش، به حضور الغ بیگ آوردند.

در بین راه، شیخ محترم را سر برهنه سوار الاغ کرده در ملاء عام او را به طرف دربار حرکت دادند. در آن موقع، الغ بیگ در باغ میدان بود. شیخ را با حقارت تمام به حضور پذیرفت و به محض ورود، او را شدیداً مورد سواخذ و سرزنش قرار داد. شیخ خاموش در مقابل سرزنش پادشاه پاسخ داد: «در جواب سخنان تو، فقط من یک پاسخ دارم، آن هم این است که من مرد مسلمانی هستم و دروغ حرف نمی زنم. اگر مسلمان بودن مرا قبول داری، نبها و نعم، و اگر باور نداری، هر چه دلت می خواهد می کن...» کلمات محکم و سخنان از دل برآمده شیخ در دل حکمران سمرقند تأثیر عجیبی بخشید و در حال، دستور آزادی او را صادر کرد، الغ بیگ بعدها، روی همین تحقیر و سرزنشهای بی مورد، با عدم سؤقتیهای زیاد مواجه گردید، و حتی پس از مدت زمانی به دست فرزند خویش به قتل رسید. با این حال، نباید فراموش کرد که «الغ بیگ پس از آنکه اهمیت روحانیان بخارا را، در استقرار نظم و آراش ترکستان و ثبات و قوام پایه های سلطنت خود، حس کرد، به جلب رضایت آنان پرداخت. بنای مدرسه عالی بخارا در میان ابنیه تاریخی او، اولین مقام را داراست. خود الغ بیگ در سال ۸۲۲ هجری (۱۴۱۹ م.) موقعی که به بخارا رفت، در آن مدرسه اقامت نمود، و در بین طلاب و اشخاص مستحق هدایای زیادی بخش کرد. در سمرقند نیز ساختمان مساجد و مدارس دینی در میان ابنیه یادگاری الغ بیگ، بهترین موقعیت را دارد.

متأسفانه نام معمار هنرمند این ابنیه تاریخی در کتب ذکر نشده است.

خانیکوف، مستشرق روسی، اطلاعاتی به سال ۳ - ۱۸۴۱ میلادی در باره

مدرسه بخارا در دسترس ما گذاشته، می نویسد: «در مدرسه بخارا هشتاد حجره وجود دارد، و در هر حجره سه یا پنج طلبه زندگی می کنند. از وضع مؤسسه علمی سمرقند، از تاریخ تأسیس تا قرن شانزدهم میلادی اطلاعی نداریم، لیکن موقعی که به تاریخ مدرسه سمرقند در قرن یازدهم میلادی مراجعه می کنیم، بخوبی درسی یابیم که خود الغ بیگ در آن مدرسه تدریس می کرده است. می گویند، اولین مدرس مدرسه سمرقند، مولانا محمد خوانی، آسادی خود را جهت تدریس به الغ بیگ اعلام کرد، ولی الغ بیگ با توجه به وضع پریشان و لباس زنده وی به ادعای استاد مشکوک شد، و از وی سؤالات مختلفی نمود، و چون به عمق اطلاعات او واقف شد، دستور داد او را به حمام بردند و لباسهای فاخر بر تن او کردند و در روز افتتاح، مولانا خوانی با حضور نود تن از دانشمندان سمرقند و سایر بلاد، اولین جلسه تدریس را افتتاح کرد. از دانشمندان حاضر در مجلس، فقط قاضی زاده روسی و الغ بیگ توانستند بسختی دنباله مطلب را بگیرند. الغ بیگ، با خانقاههای دراویش مخالف نبود، ولی از ولخرجی در اسراف اوقاف و خانقاهها جلوگیری می کرد.»<sup>۱</sup>

«مولانا حاجی محمد فراهی را رحمت الله علیه زهد و تقوی و ورع به مرتبه ای بود که از ایشان منقول است که چون در مدرسه نظامیه دید که فرزندان او از مال وقف طعام می خوردند، نگران و بر آشفته شد و گفت: «ای دریغ و افسوس از زحمتهای من که در پی شما ضایع شد. من خیال می کردم و امیدوار بودم که خانه ضمیر شما از چراغ علم و معرفت نورانی شده باشد... باطن شما، خود از دود طعام وقف، تیره و سیاه شده. شما طعام وقف می خورده اید و در پی علم رنج بیهوده می برده اید. و این بیت را خواند:

مردم روشن ضمیر  
از خوردن مال وقف  
دوری می جستند

لقیه مدرسه دی سست بود فتوی داد  
که سی حرام، ولی به زمال اوقاف است.»<sup>۲</sup>

مینورسکی ضمن تعلیقاتی که بر تذکرة الملوك نوشته است، می گوید: «نظر سلاطین صفوی در برابر نفوذ مذهب و مقامات دینی، این بوده است که با افزودن تعداد محاکم عرف و ایجاد اغتشاش و بینظمی در قضای شرع، و در تحت سلطه ظاهری و دنیوی در آوردن پیشوایان اسلامی، از فعالیت آنان بکاهند. شغل سلاطینی را شاه سلطان حسین به محمد باقر مجلسی داده بود و سمت رسمی مجلسی در زمان شاه سلیمان، همان مقام شیخ الاسلامی بوده است. در کتاب جدید - الاکتشاف موسوم به کتاب نادری، تألیف محمد کاظم، مرسوم است که عبدالحسین - سلاطینی را شب پیش از انتخاب نادر به سلطنت، کشتند؛ زیرا از زبان وی نقل شده بود که «همه طرفدار سلسله صفوی هستند.» و نادر به جای وی، سلاطینی اکبر را، که در هیئت سفارت با سوره قسطنطنیه عضویت داشت، منصوب ساخت.

مقامات روحانی در  
عهد صفویه

وظایف صدور در دوران سلطنت سلاطین صفویه، دستخوش تغییراتی شگرف گردید. در عالم آرا، ص ۱۰۷، وظایف صدور به این شرح خلاصه شده است: «آنها باید سادات و

معمین را مقدم دارند، و مانند معاونین آنها، انجام وظیفه کنند، و در ایجاد سوقوفات و پرداخت وجوهات در راه امور شرعی و عرفی، تعلل روا ندارند.»

در زمان سلطنت شاههمااسب، همواره دو صدر وجود داشت، ولی تفکیک و تقسیم آنها به خاصه و عامه هنوز معمول نبود. شاردن (ج ۷، ص ۴۶) صدر را روحانی عالی مقام مشابه با مفتی اعظم عثمانی می خواند، و می گوید، وی رئیس «دیوان روحانی» است. اساساً صدر، در آغاز کار، صدر سوقوفات خوانده می شد. شاه عباس ثانی، برای کاستن نفوذ صدر، وی را وزیر اعظم خود کرد، و مقام صدارت را ۱۸ ماه بلاستصدی گذارد. شاه سلیمان وظایف صدر را تفکیک، و به صدر خاصه و عامه سپرد (شاه سلیمان صدر خاصه را، برای شهادتی نا درست ده داده بود، به چوب بست، و خود تا زمان انتصاب صدر جدید، اداره سوقوفات را به عهده گرفت. صدر خاصه، به امور خالصه سلطنت می پرداخت، و صدر عامه به اسلاک عامه سردم صدر خاصه از لحاظ رتبه، بر صدر عامه برتری داشت. در مجامع و بارهای عام، بر دست چپ سلطان می نشست و در دست راست سلطان؛ وزیر اعظم قرار می گرفت. صدر خاصه نماینده شرع، در محکمه دیوان بیگی بود.

شاردن (ج ۶، ص ۵۵ - ۵۴) قاضی را از لحاظ مقام، بعد از شیخ الاسلام می داند و اضافه می کند که از نظر وظایف قضائی، اختیارات وی بسیار محدود است؛ و این امر چندان دشواری ایجاد نمی کند، زیرا محکمه دیوان بیگی، همچون دادگاه تجدید نظر به شمار می رود. در این باره گفته شاردن چنین است: «بمنظور سماعت از سداخه و اعمال نفوذ ناروای روحانیان در امور سیاسی، از چند قرن پیش، قدرت قاضی (در ایران) محدود گردید؛ این منظور، با ایجاد مقاماتی نظیر صدر و شیخ الاسلام، جامه عمل پوشید. اینان همان وظایف قاضی را به عهده دارند، سنتها از آنجا که منصب ایشان سرهون و صلت با خاندان سلطنت است، سلاحظه جوانب کار را بسیار دارند.»

حیطه اختیارات قاضی، خصوصاً شاسل و صایا و نکاح و طلاق می گردید. تذکره الملوك، خود متذکر است که شغل شیخ الاسلام و قاضی درهم و مبهم است. به نظر شاردن «شیخ الاسلام بجهت اعتباری که در دربار دارد» عالیترین و مظهرترین مقام قضائی» به شمار است. در زمان سلطنت صفویه، قاضی عسکر بمثابة مشاور دیوان بیگی در امور شرع بود. این سمت بعداً از وی منتزع و به صدر سحول گشت. در اواخر سلطنت صفویه، مقام قاضی عسکر به اثبات دعاوی و سطالبات سر بازان تفزل یافت. عده ای از صاحب نظران بزرگترین مقامات روحانی را در عهد صفویه، شغل سلا باشی می دانند، و معتقدند، تا زمان شاه سلطان حسین، فاضلترین روحانیان عصر، به این مقام برگزیده می شد، و در محافل رسمی، نزدیک به مقر شاه می نشست. مقام صدارت در این دوره به دو نفر اختصاص داشت، یکی صدر عامه و دیگری صدر خاصه یا صدر اسلاک. تعیین حکام شرع، مباشرت در اوقاف، رسیدگی به کار سادات و علما و سدرسان و شیخ الاسلامان و پیشنهادان و قاضیان و متولیان و متصدیان سوقوفات با مقام صدارت بود، و رسیدگی به دعاوی قتل، ازالۀ بکارت، شکستن دندان، کور کردن (احداث اربعه) با حضور صدر خاصه، صدر عامه، و دیوان بیگی انجام می گرفت. و سایر حکام شرع حق سداخه

در اینگونه دعاوی را نداشتند. صدر سالک نیز، حکام شرع، مباشران موقوفات و مدارس و مساجد و وزارتات سایر ایالات و ولایات ایران، مانند آذربایجان، فارس، عراق و خراسان و غیره را تعیین می کرد. صدر خاصه یا صدارت پناه، پس از اعتمادالدوله یا وزیر اعظم، دارای بزرگترین مقامات کشوری بود. قاضی اصفهان، شیخ الاسلام و قاضی عسکر در مراحل پایتتری قرار داشتند.<sup>۱</sup>

سانسون که در عهد شاه سلیمان، در ایران بود، می نویسد: «علمای دین در ایران، بهترین مقامها را دارند و در دربار، در صف اول می نشینند، و بر دیگر شخصیتهای مسلکته رجحان و برتری دارند. رئیس روحانی تمام کشور صدر خاصه است که فقط شاه و درباریان را از لحاظ مذهبی هدایت و راهنمایی می کند، و در جلسات رسمی در پای تخت یا سنده شاه، در طرف راست می نشیند. مقام او بقدری بالاست که سلاطین دختران او را به عقد خود درمی آورند. ولی عظمت مقام صدر که بالاترین مقام روحانی کشور می باشد، مانع آن نیست که شاه تمام اطفال ذکوری را که از ازدواج با خواهر صدر به وجود می آید به قتل برساند...

اگر زنان شاه، در موقع وضع حمل، خواجگان حرمسرا را برای خفه کردن نوزادان ذکوری که به دنیا می آورند احضار نکنند، خودشان از مجازات سرگ رهایی نمی یابند. ظاهراً این قانون به تازگی پیدا شده است، زیرا در زمان شاه عباس کبیر چنین عملی متداول نبوده است... صدر خاصه، در تمام ایالات و شهرستانهای سهم، معاونین و قائم مقامهایی دارد که به درس ناسیده می شوند... حکام نمی توانند هیچ حکمی را بدون نظر آنها که «فتوی» نامیده می شود صادر کنند. این قائم مقامها و رؤسای مساجد و مدرسین و محترمین و معمرین مدارس و کسانی که خخته کردن، زیر نظر آنها انجام می شود... و ملاحایی که زنان را به عقد ازدواج مردان درمی آورند، و یا با جاری کردن صیغه طلاق عقد ازدواج را فسخ و باطل می کنند، و بالاخره تمام کسانی که مشاغلی را به عهده دارند که به شرع و قانون ارتباط دارد، همه بر صدر استکی هستند، و او آنها را انتخاب می کند. به همین مناسبت، برای صدر، عواید فراوانی فراهم می شود، زیرا تمام این مشاغل با پول خریداری می شوند.

معاون و جانشین صدر خاصه، صدراالممالک نامیده می شود که همان وظایف صدر خاصه را در سایر نقاط کشور بر عهده دارد. علاوه بر این، معاون و دستیار دیوان بیگی نیز می باشد، و او را از لحاظ شرعی و قانونی هدایت می کند. جانشین صدراالممالک، نایب صدارت نام دارد، و غالباً با حکام ولایات همکاری می کند.

سومین شخصیت روحانی ایران آخوند یا شیخ الاسلام نامیده می شود. شیخ الاسلام به معنی عالم طراز اول یا سرد سمر و محترم قانون محمدی می باشد، و به دعاوی بیوه زنان، یتیمان و صغاری که زیر نظر قیم اداره می شوند رسیدگی می کند. شاه به شیخ الاسلام، پنجاه هزار «لیور» در سال حقوق می دهد (در آن موقع هر ۵ لیور یک تومان بود) تا از طرفین دعاوی چیزی نگیرد. شیخ الاسلام مدرس علم حقوق نیز می باشد، و روزهای چهارشنبه و شنبه، به تمام قضات

دادگستری و تمام صاحبمنصبانی که زیر دست او هستند درس می‌دهد. شیخ الاسلام نیز در نماز کشور جانشینانی دارد که به اتفاق جانشینان صدر دوم (صدرالممالک)، به تنظیم قراردادها و اجاره‌نامه‌ها می‌پردازند.

چهارمین شخصیت روحانی کشور، قاضی ناسیده می‌شود که بعد از شیخ الاسلام، دومین صاحبمنصبی است که مأسور رسیدگی به دعاوی مدنی و شرعی می‌باشد. قاضی نیز مثل شیخ الاسلام به دعاوی مردم رسیدگی می‌نماید، و دارای همان امتیازاتی است که شیخ الاسلام دارد. قاضی، دو جانشین دارد که به دعاوی و اختلافات کوچکی که در قهوه‌خانه‌ها پیش می‌آید رسیدگی می‌کند.

علاوه بر چهار شخصیت روحانی مذکور، پیشماز (امام جماعت) نیز از تمام امتیازاتی که چهار شخصیت سابق الذکر داشتند، بهره‌مند می‌شود. کار او غیر از اسم جماعت بودن، عبارت است از رسیدگی به کار ختنه، تشریفات عروسی، مراسم عزا و به‌خاک سپردن اموات. این مقام علوم معقول و منقول را هر دو تدریس می‌کند.»<sup>۱</sup>



محمد باقر مجلسی (روحانی معروف عهد صفویه)

## پیشوایان دین در دوران حکومت

صفویه، جز در دوره قدرت شیخ صفی (۷۳۵ - ۶۵۰ ه. ق) که سردی آزاده و روشن ضمیر بود، سایر رؤسا و زمامداران این خاندان سردمی متعصب و جاه طلب و خون آشام بودند. شاه اسماعیل، چنانکه ضمن تاریخ زندگیش دیدیم، حتی به اندرز روحانیان شیعی مذهب و قوی نهاد، و با آنکه اکثریت قاطع مردم تبریز پیرو آیین تسنن بودند، با کشتن بیست هزار تن از پیروان سنت و جماعت و با ایجاد حکومت ترور و آذکشی، سردم را محکوم به قبول آیین تشیع نمود. به همین مناسبت، در دوران حکومت شاه اسماعیل و در عهد سلطنت ۳۰ ساله شاه طهماسب، که سردی جاود و متعصب بود، بازار عقل و استدلال و اجتهاد رو به کساد نهاد و فقط روحانیان نوگرمش و دنیاپرست، با دستگاه حکومت، همکاری

و همقدسی می کردند. در نسخه خطی جهان آرای غفازی، تیره روزی دانشمندان آن روزگار چنین توصیف شده است: «... لکن در نظر وی (طهماسب)، جهلا را به صورت فضلا درمی آورند، و فضلا را به سمت جهلا موسوم می دارند. بنابراین، اکثر مالکشی از اهل فضل و علم خالی گشته و از اهل جهل سملو شده و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده است.»<sup>۱</sup>

«در دوره صفویه، نه تنها فلاسفه و متفکرین و آزاداندیشان یکسره منفور و منکوب گردیدند، بلکه جماعت صوفیان که اکثرآ سردی روشن ضمیر و صاحب نظر بودند نیز مورد قهر سلاطین قرار می گرفتند، و در عوض، روحانیان قشری و سلانماهارو به افزایش نهادند. در دوران قدرت شاه عباس، مبارزه با متصوفان و از بین بردن نفوذ آنان بحدی شدید بود که در عرض سی سال، سهر و علاقه سیصد ساله ای که نسبت به تصوف وجود داشت از بین رفت و جای خود را به تعصب و کینه توزی داد. ملا محمد باقر مجلسی، به کشتن صوفیان فتوی می داد. همین تضيیقات سیاسی به سردان روشن بینی چون میر محمد باقر، مشهور به «داماد» و صدرالدین شیرازی معروف به «سلاصدرا» (متولد به سال ۹۸ هجری) امکان نمی داد که نظریات فلسفی و اجتماعی خود را با صراحت بیان نمایند.»<sup>۲</sup>

شاه اسماعیل دوم به جهاتی که کاملاً روشن نیست، مذهب تشیع را بدعتی در دین اسلام می شمرد، و مایل بود بار دیگر مذهب تسنن، که دین اکثریت بود، رواج یابد و آتش اختلاف بین شیعه و سنی خاموشی گیرد. و به همین علت، برای طبقه روحانیان احترام چندانی قائل نبود و به قول نویسنده کتاب نقاده الائمّه: «در کسر عزت ایشان اداها می فرسود. لاجرم دلهای این طایفه از او متنفر گشته بود؛ بر بدعتی و بیبیدی آن رقم کشیدند. و بعضی از وجوه کم التفاتی پادشاه نسبت به این طایفه آن بود که در روز جلوس همایون پادشاه ربع مسکون، جناب مجتهد الزمانی شیخ عبدالعلی را با اکابر افاضل طلبیده بر زبان آورد که این سلطنت حقیقتاً تعلق به حضرت امام صاحب الزمان (ع) می دارد و شما نایب مناب آن حضرت و از جانب او مأذونید به رواج احکام اسلام و شریعه. قالیچه را شما بیندازید، و مرا شما بر این مسند بنشانید تا من به رأی و اراده شما بر سریر حکومت و فرماندهی نشسته باشم.

حضرت شیخ در زیر لب فرسودند که پدمن خرامش کسی نبود؛ و این سخن را پادشاه شنید و هیچ نگفت. دیگر اصلاً متوجه آن جماعت نشد، و به رأی خود، بر مسند پادشاهی متمکن گردید... اگرچه پادشاه جهان پناه پرتو التفات بر احوال این طبقه کریمه نینداخت، اما بیپورغالات و مقرریات و مسلمیات و وظایف ارباب عمایم و اصحاب استحقاق را تغییر نداد و دسترد نساخت.»<sup>۳</sup>

۱. قادیخ سیاسی و اجتماعی ایران، (از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس)، پیشین، ص ۲۵۹ (به اختصار).

۲. همان، ص ۲۳۶ به بعد.

۳. نقاده الائمّه، پیشین، ص ۴۱ (به اختصار).



## رفتار شاه عباس با روحانیان

رفتار شاه عباس نسبت به طایفه روحانیان کمابیش محبت آمیز بود: «... عبدالله شوشتری وقتی یعنی از شاه عباس وحشتی به هم رسانید و به آستانه قدس رضوی پناه جست. چون شاه در سال ۹۰۰ ه. به مشهد شرف شد، خود به ملاقات ملا عبدالله رفت و او را به تعظیم و احترام تمام به اصفهان آورد و ملا عبدالله در دستگاه شاه نفوذ کلمه و قدرت بسیار یافت؛ چنانکه شاه را واداشت تا در سال ۱۰۱۷، جمیع املاک شخصی خویش را به نام ۱۰۰ معصوم وقف کند و حاصل مالیات آنها را برای سادات مقرر دارد. و هم به اشاره او بود که شاه در اصفهان دو مدرسه در کنار میدان نقش جهان، یکی برای تدریس و اقامت ملا عبدالله، دیگری برای تدریس و اقامت شیخ لطف الله عاملی، ساخت. مدرسه ملا عبدالله در جنب سردر قیصریه در ضلع شمالی میدان نقش جهان، هنوز پابست، لیکن مدرسه شیخ لطف الله، که به مسجد او چسبیده بود، اکنون از حال آبادی افتاده است.»<sup>۱</sup>

## جواب شاه عباس اول به سعدالدین

در نامه ای که شاه عباس به قلم اعتماد الدوله حاتم بیگ اردوبادی به ملا سعدالدین نوشته، او را به رعایت بعضی از اصول اجتماعی و اخلاقی و سیاسی آشنا می کند: «(۱)... کسانی که خود را به خاندان نبوت و ولایت منسوب بدانند، و از پیروان آیین اسلام و تابع شرع مبین به شمار آیند، به احکام و قوانین دینی و رسوم و آداب انسانی و اخلاقی آن عمل کنند و از اعمال قبیح و ناروا و معاصی پلید، از قبیل ظلم و ستم و اخذ اسوا و وجود عمومی و کسب سیم و زر بقره و غلبه و یا بفریب ناسروع، که ظاهری فریبنده داشته باشد، و همچنین هتک نوامیس مردم و کارهایی که اخلاق و عفت عامه را متزلزل سازد، دوری و احتراز کنند، و به اصول مبین شریعت پایبند باشند. (۲) نفوس را باید به وسیله گفتن و وعظ و نصیحت و مطالب پندآمیز، دلالت و رهبری نرد. آنان را به راه صلاح و صواب سوق داد، و بی هرگاه طریق موعظت و مناصحت موثر و سودمند واقع نگردد، باید در اصلاح و تهذیب اخلاق و رفتار آنان به سیاست و تنبیه متوسل شد.»<sup>۲</sup>

شاه عباس برای بعضی از روحانیان احترام فراوان قائل بود، و با ایشان با کمال فروتنی رفتار می کرد. «نوشته اند یکی از ملازمان شاه که سرور قهر و غضب وی گشته بود، به شیخ احمد افشار اردبیلی معروف به «مقدس» متوسل شد تا از وی نزد شاه شفاعت کند. مقدس به شاه عباس رقعهای نوشت که: «بانی ملک عارفت، عباس بداند که اگر این مرد در اول ظالم بود، اکنون مظلوم می نماید. چنانچه از تقصیر او بگذری، شاید حق سبحانه و تعالی، از بازای تقصیرات تو بگذرد. کتبه: بنده شاه ولایت، احمد اردبیلی.»

شاه عباس در جواب وی نوشت: «به عرض می رساند، عباس، خدمتی که فرموده بودید به جان سنت دانسته به تقدیم رسانید که این سبب را از دعای خیر فراموش نکنید. کتبه: کلب آستان علی، عباس...»<sup>۳</sup> شاه عباس با علمای بزرگی مانند شیخ بهایی و سپردان، که غالباً

۱. مجله یادگار، شماره اول، ص ۵۲۰.

۲. ذ. ثابتیان. اسناد و نامه های تاریخی دوره صفویه، ص ۲۸۷.

۳. زندگانی شاه عباس اول، بهار، ۱۳۰۳، ص ۲۸.

مصاحب و ندیمش بودند، رفتاری بسیار عادی و دوستانه داشت. نوشته‌اند که روزی به‌شکار رفته بود و شیخ بهایی و میرداماد سواره همراه بودند. میرداماد، از شاه پیش افتاده بود و به سرعت می‌راند، و شیخ بهایی از دنبال او آهسته حرکت می‌کرد. شاه‌عباس نخست خود را به‌میر رسانید و گفت: «شیخ آنقدر تن‌آسان و تنبل است که نمی‌تواند اسب براند و با ما همراهی کند.» میر جواب داد که «شیخ تنبل و تن‌آسان نیست، و اگر از ما عقب مانده از آن جهت است که اسبش نمی‌تواند بار فضل و دانش او را تحمل کند...» پس از آن شاه، عنان برکشید و به‌شیخ بهایی گفت: «می‌بینی که میر چگونه از بی‌ادبی و خودخواهی پیشاپیش‌ها اسب می‌راند.» شیخ جوابش داد: «اسبش چون سرد دانشمند و پرخرد را بر پشت دارد، از نشاط و خوشحالی برپای قرار نمی‌تواند گرفت و بی‌اختیار به‌جولان درآمده و از ما پیش افتاده است.» شاه‌عباس چون دانست که آن دو را با هم رقابتی نیست و احترام یکدیگر را نگاه می‌دارند، در تکریم و بزرگداشت ایشان استوارتر گردید.<sup>۱</sup>

**حمایت از سادات** و روحانیانی که مطیع دستگاه حکومت بودند، از دیرباز، کما پیش و برحسب موقعیتی که از لحاظ اجتماعی داشتند، مورد حمایت سلاطین قرار می‌گرفتند، و غالباً بطور موروث یکی بعد از دیگری، از حقوق و مزایایی برخوردار می‌شدند. از جمله، بموجب فرمان مشروحی که در شعبان ۱۱۱۰ صادر گردید، مقرر می‌شود... مبلغ شش دینار از بابت سرانه آرامنه‌کل آذربایجان در ازاء حقوق خدمات، به‌سیورغال بازماندگان میرعبدالرزاق کارسازی شود تا با اخذ این مقرری، سادات مزبور در رفاه و آسایش زندگی نمایند. اینک جمله‌ای چند از فرمان همایون: «...مقرر فرمودیم که هر ساله وجه مذکور را چهار نفر سادات مزبور بالمساوات باز یافت، و صرف معیشت خود نموده، به‌دعاگویی دوام دولت قاهره اشتغال نمایند. جماعت اراسته و یهوداء ساکنین آذربایجان دو دینار از جمله شش دینار مزبور را مخصوص سادات شش‌الیهم داشته... بالمساوات، سال به‌سال، اصل و عاید سادات مذکور نموده موقوف دارند، و حکام و عمال آذربایجان، بخلاف حکم و حساب، دخل در وجه مزبور نموده در هرباب، امداد و اعانت سادات مزبور به‌تقدیم رسانیده نوعی نمایند که هر ساله وجه مزبور بلاقصور و انکسار اصل و عاید ایشان شود، و در عهده شناسند. تحریر شد، شعبان‌المعظم، سنه ۱۱۱۰»<sup>۲</sup>

بطوری که از قرائن تاریخی برمی‌آید، در دوره صفویه، مقام و موقعیت طبقه روحانیان به دو امر بستگی داشت: یکی، وضع اخلاقی و رفتار عملی روحانیان در جامعه، و عقیده و ایمانی که مردم نسبت به آنان داشتند، که خواه‌ناخواه در موقعیت آنان در دستگاه دولت و شخص شاه نیز مؤثر می‌افتاد؛ دوم، سیاست کلی و عقیده شخصی شاه وقت نسبت به امور مذهبی و پیشوایان دینی.

در دوره صفویه، سلاطین برای حفظ موقعیت خود، از سنگر دین و پیشوایان آن نیز

۱. قصص العلماء، ص ۱۸۱ (به نقل از ماخذ بالا، ص ۳۰).

بهره‌برداری می‌کردند، و این سیاست تا پایان قدرت شاهسلطان حسین کمابیش رعایت می‌شد. ملاقات شاه‌عباس دوم، در یکی از سفرهای خود به کاشان، راه قمصر پیش با محمدحسن فیض بود، به حکایت عباسنامه (ص ۳۲۵) شاه دو بار به ملاقات او رفت: «چند روز قمصر، مقر رایت نصرت آیات گشته، چون سولانا محمدحسن فیض کاشانی نیز در قریه مزبور می‌بودند دو توبت کلبه افروز جناب آخوندی گردیدند...»<sup>۱</sup> «پس از شاه‌عباس دوم، ظاهراً بعضی از روحانیان متعلق، مقام روحانیت را به جانب ابتدال و پستی سوق دادند تا جایی که پس از سرگ شاه‌عباس دوم، شیخ الاسلام وقت یعنی رئیس روحانیان، پس از نطقی تملق‌آمیز به مناسبت جلوس شاه‌صفی، خود را با صورت بر زمین افکند و در حالی که زانو به زمین زده بود، به شاه جدید تهنیت گفت و دیگران از او پیروی کردند.»<sup>۲</sup>

**نمونه‌ای از فتاوی‌علمای  
ایران  
(در قرن ۱۱ هجری)**

فتوی شیخ الاسلام ایروان بین ۱۶۲۱ - ۱۶۲۲ میلادی: «چه می‌فرمایند علماء امامیه و فقهاء اثنی‌عشریه - ابدت ایام افاداتهم بین البریه - در بیان این مسأله که: هرگاه مهدیقلی جدیدالاسلام فوت شود، از سر پسر شاه‌نظر اسلامی و از نوادگان پسر امامیه، هن‌سریم و فاطمه بنتان ذکر یاب این مهدیقلی مذکور، و الحال هذہ بمؤدای کل اقرب یمنع الابد، بعد از اخراج مایجب اخراجہ عن المتروکات، متروکات مهدیقلی مذکور آیا مخصوص شاه‌نظر مذکور است یا نه؟ بینواتوجزوا.

هو العالم، عزوره. بلی مخصوص شاه‌نظر مذکور است. الله اعلم، حررالعبد - نقش سهربنده شاه ولایت.

غیر از این فتوی که در سنه ۳۰۳۰ نوشته شده است، فتاوی دیگری رانیز نقل می‌کنیم: ایضا بیان فرمایند علماء ائام - ابدت ایام افاداتهم بین الکرام - در بیان این مسأله که هرگاه باباذمی فوت شود، از سر دو برادرزاده مسلمان و برادر کافر و پسران کافرین - و الحال هذہ کفار ممنوع از ارث ذمی اند یا نه؟ بینواتوجزوا.

هو العالم، عزوره. بلی با وجود وارث مسلمان، کافر از ارث ممنوع است. الله اعلم. حررالعبد - مجل مهر،<sup>۳</sup> باوجود نارسائی عبارات به نقل دو نمونه از فتاوی مبادرت کردیم. در کتاب «وضه‌الصفا» ضمن توصیف مسافرت شاه‌عباس صفوی به مشهد، و حرکت او به عزم تسخیر هرات و مقابله با دین محمدخان اوزبک، از مقال و بیدادگریهای ازبکان در مشهد، و خطه خراسان و همکاری پیشوایان دین با آن جماعت خونخوار و غارتگر، سخن می‌گوید و از جمله می‌نویسد:

۱. آثار تاریخی شهرستانهای کاشان و نطنز، پیشین، ص ۶۸.

۲. کمبفر، انکبوت، در باب شاه‌نشاہ ایران، ترجمه کیکوس چهارماداری، ص ۴۸.

۳. متن فارسی فرامین، پیشین، ص ۱۹۵۹ و ۴۹۶.

گروه ازبکیه در ایام توقف، هرچه بوده تصرف کرده‌اند. ارباب سنادیل به بردن قنادیل فتوی داده‌اند، و ظروف و اوانی و سیم و زری که در آن بقعه شریفه بوده اسراف و بدعت خوانده و از میان برده‌اند. بعضی را به حکام داده و برخی را خود خورده‌اند. علمای کلان ماوراءالنهر، ثروت اهل آن شهر را نیز رخصت نفرموده، مال آنها را به نام ابن السبیل و ایتم گرفته‌اند.

عجبت من شیخ و من زهده  
یکره ان یشرب فی فضسه  
یذکرالنار و احوالها  
و یشرب الفضله ان نالها<sup>۱</sup>

یعنی از زهد ریایی شیخ در شگفتم که مردم را از آتش جهنم می‌ترساند و از نوشیدن آب در ظرف نقره ابراز کراهت می‌کند، ولی اگر سوجبات فراهم شود از بلعیدن نقره ابایی ندارد.

روحانیان در عهد صفویه، مانند عهد مغول و تیمور، سردمی سطحی و بی ایمان بودند، و غالباً تحت تأثیر زمامداران و سیاست روز قرار می‌گرفتند، و حق و عدالت را نادیده می‌انگاشتند.

کادری در سفرنامه خود، در وصف روحانیان آن دوران، چنین می‌نویسد: دکترهای علوم دینی که روزهای جمعه قرآن را تفسیر می‌کنند، در ایران «سلا» و در ترکیه «خواجه» نامیده می‌شوند. اینان غالباً ریاکار و مزورند، باتأنی راه می‌روند، جندی صحبت می‌کنند. هرکس به دیدارشان برود آنان را در حال نماز یا ذکر و ورد می‌بیند. پارچه بزرگی برای نماز بر روی زمین می‌گسترند و تکه‌ای سنگ یا تربت سفت شده کعبه (سهر) روی آن می‌گذارند، و گاه به گاه آن را می‌بوسند. همه ایرانیان به این کار علاقه دارند؛ همچنانکه علاقه‌مندند آیه‌ای از قرآن را در توی محفظه کوچک نقره‌ای به بازوی خود ببندند.<sup>۲</sup>

**یک‌ملای متظاهر و جاه‌طلب**  
تاورنیه می‌نویسد: ملایی بر فراز کوهی پلی ساخت که برای احدی سودمند نبود. و چون مردم علت ساختن این پل را پرسیدند، گفت: می‌دائم که شاه‌عباس به تبریز خواهد آمد و از سبب ساختن این پل خواهد پرسید. آنوقت من خود را معرفی خواهم کرد. اتفاقاً چنین شد؛ وقتی که شاه‌عباس به تبریز آمد، روحانی موصوف، جزو مستقبلین بود. چون شاه پل را بر فراز قله دید، پرسید که این راه که ساخته و مقصودش چه بوده است؟ سلاگفت: «شهریارا من بانی این پل هستم، و مقصودم فقط این بود که آن اعلیحضرت وقتی که تشریف فرمای تبریز می‌شوند اسم بانی آن را سؤال بفرمایند. از اینجا معلوم می‌شود که آن ملا از فرط جاه‌طلبی و حب قرب سلطان، این سخارج بی‌سورد را متحمل شده بود...»<sup>۳</sup>

۱. ج ۱۸، ص ۳۱۲.

۲. سفرنامه کادری، پیشین، ص ۱۱۹.

۳. سفرنامه کادری، پیشین، ص ۱۲۹.

## نمونه‌ای از تحدید و تحمیل عقاید و افکار در عهد صفویه

دسایس ملاها و شیخ‌الاسلام علیه زن دابرت شرلی: رابرت شرلی در فوریه ۱۶۰۸ میلادی، با یک زن عیسوی به نام دناترزا ازدواج کرد. این زن و شوهر پس از ازدواج به طرف اروپا حرکت کردند، و در راه به تحریک دشمنان، عده‌ای راهزن به قافله آنان هجوم کردند و رابرت را به درختی بستند. در این میان، شمشیر یکی از راهزنان به زمین افتاد. دناترزا، زن چالاک رابرت شرلی، شمشیر را از زمین برگرفت و با رشادتی مردانه دزدان را تارو مار کرد، و یکی از ایشان را کشت و شوهر خود را از بند نجات داد، و سرانجام قافله به راه افتاد، و از طریق روسیه به اروپا رفتند، و پس از ۶ سال بار دیگر به اصفهان رسیدند. در این مدت، نه تنها شرلی، بلکه همسر زیبای او نیز رنج فراوان دیدند. این مصائب و بدبختیها بامرگ شرلی پایان نیافت بلکه بنا به نوشته استاد فقید اقبال آشتیانی... کمی قبل از مرگ شوهرش، جماعتی از ملاها به این عنوان که دناترزا ابتدا مسلمان بوده و بعد به مذهب مسیح گرویده است اسباب مزاحمت او را فراهم آوردند، و به همین علت، او را از چشم شاه انداختند و شهرت دادند که شاه در صدد است که او را زنده بسوزاند.

بعضی، علت مرگ رابرت شرلی را نیز رسیدن این قبیل شهرتها به گوش او دانسته، و گفته‌اند که او از شدت تأثر تب کرد و بر اثر آن تب مرد. با اینکه شاه عباس شخصا به زیان این زن اقدامی نکرد، ولی کسانی که به جان و جواهرات و زیبایی این زن نظر داشتند، از مسافرت او به اروپا جلوگیری می‌کردند و می‌خواستند این زن مسیحی را برای اقرار به اسلام به مسجد فرا خوانند. بالاخره، مجلس سواجه‌های در سنزل پیشکار امام قلی ترتیب دادند... در این مجلس، شیخ الاسلام و مدعیان دیگر، قریب یکساعت، با هزار و یک وسیله از تهدید و تطمیع، خواستند از ترزا اقرار به اسلام بگیرند، لیکن او همچنان تعلق قلبی خود را به دین مسیح آشکار نمود... با این حال، دشمنان دست بر نداشتند، محل اقامت این زن را پیدا کردند... او را کت بسته به خواری تمام، در کوچه‌ها گرداندند و به خانه داروغه بردند و به او تکلیف کردند تا مسلمان شود، و گفتند که اگر نپذیرد او را زنده خواهند سوخت. ترزا به هیچ وجه، تسلیم نشد. از مخالفین یکی پیشنهاد کرد که او را از فراز برجی به زیر افکنند. ترزا از این سخن بر آشفت و گفت: چنین رفتاری به او در برابر خدماتی که شوهرش به پادشاه ایران کرده ناشایست و دور از انصاف و سردانگی است. سرانجام دشمنان خانه شرلی و سلاها که بیش از همه بر سر وسیله می‌زدند نتیجه نگرفتند. خانم شرلی با تحمل زحمات فراوان، با جنازه شوهر خود، به شهر روم رسید و نعش شوهر را در کلیسا به خاک سپرد، و خود نیز پس از عمری دراز به سال ۱۶۶۸ جان سپرد، و جسد او را نیز بنا به وصیتش، در همان کلیسا پهلوی شوهر وفادارش جادادند گویی:

دوست بر دوست رفت و یار بر یار خوشتر از این در جهان، به گوچه بود کار.

## وضع علم وعلما در اواخر صفویه

«از اواخر عهد صفویه، معلومات عمومی در ایران و حوزه‌های اجتهادی پس محدود شد. و در دوره نادر و زندیه هم منظم آن حال وقفه و انحطاط رو به ازدیاد رفت. علل چندی، که اهم آن نامنی بود، کمک‌عجیبی به نقص علم کرد. و این وضع گویی در مالک‌سجاور هم در آن عهد، مانند ایران، عمومیت داشته، حتی آنگاه که نادرشاه مجتهدین و مفتیان ایران، قفقاز، ترکستان، افغان، عراق و هند را در سال ۱۱۰۶ ه. ق. در عراق جمع کرد و آنان گروه انبوهی شدند و دورهم گرد آمدند، انسان از مذاکراتشان بی می‌برد که تا چه اندازه معلومات و اطلاعاتشان سطحی و بی‌عمق بوده. بعلاوه، اساسی تمام آنها به‌ما رسیده و در میانشان سرد بارزی در علم نمی‌بینیم. جلو افتادن اخبارین هم بیشتر کمک به‌وقفه علمی و بیدوقی کرد...»

در آخر قرن دوازدهم، بیش از سه قرن می‌شد که ایرانیان در مهد تشیع تربیت یافته بودند... در چنین موقعی، شیخ احسانی به ایران آمد و زبان به عرفان‌گشود و پرده از روی جملات مشکل برداشت.»<sup>۱</sup>

## یک روحانی نیکه‌داری قرن دوازدهم هجری

نادر پس از شکست دادن اشرف افغان، به کاشان آمد و با استقبال مردم، به رهبری میرزا ابوالقاسم شیخ الاسلام که سردی دانشمند و سخنور بود، روبرو گردید. «نادر که بایشوایان روحانی شیعه سیانه خوشی نداشت، چنان شیفته اخلاق و گفتار و عقاید شیخ الاسلام گردید که کاشان را از تحمیلات جنگی و اردو کشی و حتی پرداخت مالیات هم معاف نمود، اهالی از دست اندازی سپاهیان محفوظ ماندند. اما کوری یهودیان، به گفته بابایی فرهاد، مورد تجاوز قرار گرفت و مأسورین نادر به خانه‌ها ریخته جزیه‌گزانی مطالبه نمودند. و چون پول رایج هم به نام اشرف افغان سکه خورد، بود و بعد از شکست او ارزش خود را از دست داده بود و با آن داد و ستد نمی‌شد، ناچار یهودیان به عادل پانصد تومان از بازرگانان هندی سقیم کاشان وام گرفته برای نادر که در خانه شیخ الاسلام بود بردند، و اظهار کردند که ما از جان و دل مسلمان شده‌ایم. نادر از این بیان خوشحال شده به آنها مبارکباد گفت و پانصد تومان جزیه را رد کرد، و نپذیرفت، بلکه به رؤسا و کدخدایشان خلعت هم بخشید.

پس از آنکه نادر راه شیراز پیش گرفت، شیخ الاسلام به دعوت او عازم اصفهان شد. چون در اردوگاه به خدمت نادر رسید، وضع متزلزل یهودیان کاشان را تشریح کرد و حکم آزاد گذاردن آنها را در اختیار مذهب خود، از نادر گرفت، و تسلیم نمایندگانشان که همراه او رفته بودند نمود، و بر اثر آن سیزده کنیسه یهود را بعد از هفت ماه که بسته بود دوباره گشودند، و مشغول اجرای مراسم مذهبی خویش گردیدند.

بابایی فرهاد از اقدام آزادیخواهانه شیخ الاسلام کاشان، و همچنین ملامحسن فیض سپاسگزاری بسیار نموده و دعا و ثنای جامعه یهود را درباره آنها چندین بار تکرار می‌کند...»<sup>۲</sup>

۱. مرعشی مدنی چهاردهم، شیخ‌گیری و پایگیری، (از نظر فلسفه، تاریخ و اجتماع)، ص ۲۹.

۲. تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۱۴۸ (به‌اختصار).

## رابطه نادر با مقامات روحانی

چنانکه ضمن تاریخ دوره افشاریه گفتیم، نادر کنگره شورتی سغان را در آخر زمستان ۱۱۴۹ هجری برای هموار کردن راه سلطنت تشکیل داد. در این کنگره، بعلت استبداد مطلق نادری، کسی یارای بحث و گفتگو نداشت. حتی خوانین که سهمترین و مشهورترین و مؤثرترین افراد شرکت کننده بودند، به قول محققان شوروی، نقش منفی را ایفا کردند. سرانجام، پس از پایان مهلت سه روزه، نمایندگان طبقات، طی نامه‌ای موافقت خود را با پادشاهی او اعلام کردند و از فداکاریهای وی اظهار قدردانی کردند.

نادر در پاسخ آنان گفت: اگر می‌خواهید مسؤولیت پادشاهی را به عهده بگیرم، باید با شرایطی چند موافقت کنید: نخست آن که پادشاهی را در خانواده من سواروشی کنید، دوم آن که هیچیک از افراد خاندان صفوی را تقویت نکنید و موجبات شورش و ناامنی را فراهم نسازید، سوم آن که از سب عمر و عثمان و ابوبکر و تشکیل مجالس سوگواری بمناسبت مرگ امام حسین خودداری کنید؛ و چون در اثر اختلاف شیعه و سنی، خون بسیاری از مردم ریخته شده است باید علمای دین مجلسی تشکیل دهند و به این اختلافات پایان بخشند.

نمایندگان عموماً با شرط اول و دوم موافق بودند، ولی شرط سوم چون با معتقدات باطنی مردم ارتباط داشت، و ممکن بود منتهی به شورش و انقلاب شود، قرار گذاشتند که نتوای ملامبازی را ملاک عمل قرار دهند، بنابراین او رابه حضور پادشاه جدید آوردند و وی چنین گفت: «پادشاهان حق ندارند بگویند که خدای عالم را چگونه باید پرستید توانین ما از طرف خدا بر پیغمبر نازل شده است و راهنمای ماست، و از آنجا که هر تغییری در مسائل مذهبی عواقب خطرناکی در بر دارد، اسیدوارم اقداسی نکنید که مخالف مصالح مؤمنین باشد و از

## بیانات شجاعانه ملامبازی در حضور نادرشاه

ارزش فتوحات شما بکاهد... این ملای شریف تنها کسی بود که جرأت ابراز عقیده خود را داشت، و تنها مرجع مهمی بود که می‌توانست در برابر روحیه آسرا نه نادرشاه مقاومت کند...»<sup>۱</sup> رئیس روحانیان شیعه، به‌گناه صراحت لهجه، به حکم نادر هدف تیر قرار گرفت. و دیگر علمای شیعه چون با این «برهان قاطع» روبرو شدند، دم‌فرو بستند و از بیان عقیده خودداری کردند. «از اسیران قزلباش، فقط اغورلوخان قاجار بیگلربیگ قراباغ آشکارا به نفع انتخاب‌شاه از میان خاندان صفوی، اظهار نظر کرد، و بعدها دوسوم اسلاک خویش را در ازای این هواخواهی، از دست داد.»<sup>۲</sup> به نظر محققان شوروی:

نقشه الحاق و همکاری شیعیان با سنیان، از لحاظ شخص نادر که سردی بی‌اعتنا به مسائل دینی و از تعصبات مذهبی عاری بود، اهمیت سیاسی داشت. نادر می‌دید که تعقیب سنیان در عهد صفویه، موجب و بهانه قیام کردستان و آذربایجان اران و داغستان و افغانستان و غیره، و مداخله ترکیه و خان‌نشینهای ازبک در

۱. جوس هنوی، زندگی نادرشاه، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، ص ۱۵۷.

۲. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، بهین، ص ۲۳۵.

امور ایران گشته. نادر میخواست بزرگان سنی افغان و دیگر اقوام را به سوی خود جاب کند. گذشته از این، نادر میخواست بدین وسیله، به نفوذ روحانیان شیعه، که تکیه گاه قوی سلاله مخلوع صفوی بودند، ضربه وارد آورد. روحانیان شیعه، که در این قورولتای حضور داشتند، جرأت نکردند علناً از مذهب خویش دفاع کنند. ولی مخالفت پنهانی متعصبان شیعه و سنی علیه این اقدام، بسیار شدید بود. اتحاد شیعه و سنی که نادر اعلام نموده بود، نوزادی بود که مرده متولد شد و فقط در روی کاغذ باقی ماند، و نه در ازبکستان و نه در ترکیه (عثمانی) مذهب رسمی شیعه جعفری را در شمار مذاهب حقه نشناختند.<sup>۱</sup>

تصادم دیگری که بین نادر و منافع حیاتی روحانیان رخ داد، عواید اوقاف بود. نادر پس از پایان کنگره به قزوین آمد، علما را فراخواند، و از آنها پرسید، عواید اوقاف به چه مصرف می رسد. آنها گفتند، خرج علما و مدارس و مساجد می شود... نادر گفت، مسلماً خدا از مردانی چون شما ناراضی نیست. نزدیک ۱۰ سال بود که مملکت رو به انحطاط می رفت تا آنکه سربازان فاتح ما وضع را به حال اول بازگردانیدند. این سربازان عامایی هستند که ما مدیون آنانیم. بنابراین، عواید اوقاف باید به آنها اختصاص یابد. مردم و علما، خواه و ناخواه، این امر نادری را نیز گردن نهادند.

کریمخان زند، برخلاف نادرشاه و آقامحمدخان که دشمن آسایش و آزادی خلق بودند به سعادت و نیکبختی مردم علاقه فراوان داشت. به روحانیان ستمگر و مرتجع میدان نمی داد. و با منطق ساده خود، آنان را مجاب می کرد. در کتاب «مستم التوادیح» از گفتگوهای او با روحانیان آن دوران، سخن به میان آمده است. مؤلف، در وصف یکی از روحانیان اصیل و پاکدامن آن دوران، چنین می نویسد: در عهد کریمخان:

مرحوم آقامحمد بیدآبادی به نفس نفیس خود، به درد کان خباز و بقال و قصاب و علاف و عصار و سبزی فروش می آمد، و آذوقه و مایحتاج خود و عیال خود را به دوش خود گرفته و به دامان خود نهاده و به خانه خود می برد؛ و در این باب، اعانت از کسی قبول نمی کرد، و جامه های وی کرباس و پشمینه کم بها بود و به کسب تکمده چینی اشتغال داشت، و خط شکسته را خوب می نوشت، و چند دستگاه شعر بافی هم داشت، و قدری هم زراعت می نمود.<sup>۲</sup>

آقامحمدخان با آنکه سردی ممسک، شقی و بیرحم بود، ظاهراً نسبت به طلاب علوم دینی و مشایخ و روحانیانی که از فرمان او سرپیچی نمی کردند نظری مساعد داشت؛ چنانکه بموجب نامه یی در مورد شیخ محمد شیرازی، مقرر داشت: «فرمان والاشد آن که، چون همواره منظور نظر حقانیت اثر و مکنون خاطر خطیر معدلت گستر، مراعات جانب طلبه علوم دینی و سلسله عظام و مشایخ گرام بوده و می باشد، لهذا از ابتداء از معامله هذه السنة لوی نیل ضریب تحویل (یک کلمه خوانده

رابطه آقامحمدخان  
نسبت به روحانیان



نشد) نقد و جنس نصفه و وظیفه در وجه عالیجناب، قدسی القاب، فضیلت کمالات انتساب... شیخ محمد شیرازی مستمر، و برقرار فرمودیم که همه ساله از بابت مالیات دریافت، و صرف معیشت و سدا رگزار خود نموده، به رعایت دوام دولت ابدی الاتصالی، اشتغال نماید. فرزند ارجمند کاسکار... باباخان، حسب المسطور معمول داشته، نقد و جنس... به خرج ابواب جمعی خود محسوب دارد، و همه ساله حجت مجدد طلب ننماید. در این باب، قدغن و اهتمام لازم دانسته و در عهده شناسند - تحریراً فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۱۰، محمدآقا محمدخان. افوض اسری الی الله. عبده محمد.

سرجان ملکم، مقام و موقعیت قضائی و سیاسی روحانیان را در عهد فتحعلیشاه بخوبی توصیف می کند:

«حکومت مجتهدین در محکمه های شرع بسیار است. قضات همواره صورت مسائل را بر ایشان عرضه دارند و فتوای مجتهد مردود نخواهد شد مگر به فتوای مجتهدی دیگر که از وی به فضیلت و تقوی مشهورتر باشد... پادشاه را یارای آن نیست که احکام ایشان را رد کند، و بسیار است که مصلحت سلطنت را در این داند که فیصله اسور را به مجتهدین مرجوع دارند، و در وقتی که هیچکس را جرأت آن نیست که به پادشاه نزدیک شود، پادشاه را جرأت آن نیست که وساطت مجتهدی را رد کند. خانه ایشان پناهگاه مظلومان است و بعضی اوقات شهری را بواسطه وجود فردی از این طبقه، بخشیده و معاف داشته اند...»

بعد از مجتهد، احترام و اعتبار شیخ الاسلام از همه بالاتر است. این منصب از طرف پادشاه داده می شود و مقرری و وظیفه، فراخور شأن برای او از دیوان تعیین می شود. شیخ الاسلام نیز باید در دانش و تقوی از دیگران ممتاز باشد. زیر نظر شیخ الاسلام، عده ای از علما بدون مواجب، حضور دارند. در شهرهای کوچک، فقط یک قاضی و در دهات غالباً یک ملای کم سواد به اسور نکاح و طلاق می پردازد، و حجت یا تمسکی اگر ضرور باشد می نویسد، و اسور جزئیة را رسیدگی می کند و فیصله می دهد؛ و چون امر مهمی روی دهد به قاضی شهری که نزدیک است رجوع می کند.

کار مفتی در ایران، مانند عثمانی، مورد توجه نیست. فقط کار مفتی در ایران این است که مطالب را به نظر صاحب عدالت می رساند، و رأی خود را نیز می گوید. و غالباً چون مردی با فضیلت، متصدی این امر باشد، به رأی او احترام می گذارند. سایر سلاها چون نام و نشان چندانی ندارند ممکن است رشوه بگیرند، و تحت نفوذ این و آن قرار گیرند.

در عهد ملکم، گاه روحانیان متعصب یا سفرض در دعاوی مطروحه بین مسلمانان و فرنگیان، مسلمانان زورگو و غاصب را محق می شمردند و خارجیان را ولو اینکه ذیحق بودند محکوم می نمودند. به همین علت، فرنگیان دعاوی خود را به محاکم عرف رجوع می کردند. محاکم عرف، زیر نظر پادشاه و نواب و حکام او اداره می شود... حکام ممالک می توانند در جمیع اسور، اجرای احکام کنند مگر در باب کشتن؛ زیرا که کشتن فقط حق پادشاه است. در ایران، هنوز وظایف و کارهای شرع و عرف بعین و مشخص نیست.»<sup>۱</sup>

۱. تاریخ ایران ملکم، بیسن، ۲۳ ص ۱۵۵-۵۶ (به تصرف و اختصار).

## تأمین اجتماعی

ملکم می‌نویسد: در ایران «اگر شخصی حذاتی در یکی از صنایع ظاهر کند، بویژه آن است که پادشاه یا حاکم ملک او را به زور به کارگیرند، وی مزد زیر بارش کنند. ظهور قاعده جدیدی در علوم، سبب این می‌شود که شخصی که مخترع و مبدع آن است در معرض عداوت طبقه متشرعه درمی‌آید. زیرا هرچه برخلاف فهم ایشان است کفر می‌دانند. هر بیچاره‌ای که دم زند، عوام را بر وی می‌شورانند و با این موانع، اسباب ترغیب، بکلی مفقود است... هیچکس به خیال فایده عموم، کاری نکرده است و نمی‌کند، و چون ملاحظه وضع و طرز حکومت شود، چیزی جز آنچه هست نمی‌توان انتظار داشت...»<sup>۱</sup> ملکم ضمن توصیف مقام و موقعیت اجتماعی روحانیان بزرگ می‌نویسد: «جمعی از اوباش کلاش و اراذل فلاش خود را در لباس این طایفه جلوه داده، و نام سید و ملا و حاجی بر خود نهاده‌اند، و کارشان اگر ممکن شود تعدی، والا غالباً تکدی است. هرزگی این جماعت به حدی رسیده است که هر وقت مردم می‌خواهند مثلی از شیطنت و حرام‌خواری بزنند، ضرب المثل، حاجی و ملا و سید است...»<sup>۲</sup>

در عهد قاجاریه نیز گاه مسائل و مشکلات فقهی و شرعی از علمای اعلام استعلام و استفتاء می‌شده است:

## صورت استفتاء

علمای اساسیه و فقهای کرام اثنی عشریه چه می‌فرمایند: در این سئاله شرعیه که: شخصی را بعوض یکتوب اطلس، اطلسن شجر داده سر بسته به چهل و هشت ذرع، چون شخص طلبکار از اهل خیره نبود، هم در ذرع و هم در قیمت، اختلاف دارد. آیا می‌تواند که جنس مزبور را به صاحبش رد نماید و قیمت را مطالبه کند. آنچه بیان مسأله است مرقوم و سزین فرمایید.»<sup>۳</sup>

## صدر الممالک در عهد قاجاریه

در یکی از فراسین عهد قاجاریه، چنین آمده است: «فرمان والا شد، آنکه چون خداوند بیچون، ذات همایون ما را آیه وحدت و سایه رحمت خود کرده، آثار ربوبیت خود را به وجود فائض الجود ما، در ساحت گیتی ظاهر... افضل اشراف کرام، علمای اعلام و فضلالی گرامند... خاطر همایون به تعیین صدارت این طبقه... تعلق گرفته... عالیجاه رفیع جایگاه... میرزا محمد حسین ملا باشی، که قدمت خدمت در حضرت سپهر سیطت دارد... و امور متعلقه علمای اعلام در سر کار والا به او موکول بود... و در این سال فرخنده فال... او را به اعطاء منصب جلیل صدارت علماء ممالک محروسه مفتخر داشتیم، و امور متعلقه علمای انصار و فضلالی هر دیار را به عهده کفایت و حسن کفالت او واگذاشتیم که سفر آ و حضراً... ملتزم رکاب مستطاب ما بوده بهام متعلقه علما را قرین انجام سازد... مقرر آنکه علمای اعلام و فضلالی ذوی العز و الاحترام ممالک محروسه، عالیجاه معززی الیه را صدر الممالک دانسته امور متعلقه خود را به او رجوع نمایند... شرح منشور همایون را ثبت دفاتر خلود و دوام ساخته از شائبه تحریف محروس دارند و در عهده شناسند... تحریراً فی شهر رجب المرجب ۱۲۵۰»<sup>۴</sup>

۱. همان، ص ۸۸-۱۸۷.

۲. همان، ص ۲۰۳.

۳. مهدی افشار، انشاء (جاب بیبی) ص ۳۵. (منقذات میرزا مهدیخان)

۴. بردسیهای تاریخی، سال پنجم، شماره ۵، ص ۱۵۶ به بعد (به اختصار).

www.bakhtiaries.com

در دوره قاجاریه، مخصوصاً از دوره فتحعلی شاه به بعد، روحانیان در نقاط مختلف کشور مقام و موقعیت خود را تثبیت کردند، و با هیأت حاکمه وقت در استعمار خلق و تحمیق مردم و جلوگیری از نفوذ افکار جدید، همگامی و همکاری نمودند. اوگوست لاکوان، که در اوایل سلسله قاجاریه از راه ایران به هندوستان مسافرت کرده است، در صفحه ۷۶ کتاب خود، در مورد ایران چنین اظهار عقیده می‌کند: «حکومت ایران ملوک‌الطوایفی است. هر حاکمی مادام که از نظر شاه نیفتاده است، با قدرت کامل در حوزه مأموریت خود فرمانروایی می‌کند. ملاحا و روحانیان در هر اسری مداخله می‌کنند، دولت را بسختی به رسمیت می‌شناسند. آنها دشمن ترقی و تمدن می‌باشند و با هرگونه فکر توسعه فرهنگی که موجب تنویر افکار عمومی مردم و تخفیف تعصب آنها گردد، مخالفت می‌نمایند.»

آقا محمدخان با آنکه بظاهر دعوی مسلمانی می‌کرد، همواره به اصول اخلاقی و مذهبی بی اعتنا بود. پس از آنکه محاصره کرمان به دست آقا محمدخان شکسته شد، و قوای او وارد شهر کرمان شدند «سیدی بود که خانه اش پناه گاه مردم قرار گرفته بود، و چون مورد احترام عمومی بود در ابتدا توهینی به او نشد. گویند آندر زن و بچه به خانه او پناه برده بودند که مردم از تنگی جا به چوبهایی که برای نشستن کبوتران در داخل دیوارها کار گذاشته بودند، آویزان شده بودند... سید علویه شال سبز خود را به گردن انداخت و قرآنی به دست گرفت و هنگامی که آقا محمدخان از برابر خانه اش می‌گذشت بیرون آمد و گفت: یا به آبروی این قرآن مردی را که به خانه من پناه آورده اند، ببخش و یا سربکش.

آقا محمدخان از سر خشم جلو آمده شمشیر خود را کشید و بر شکم آن سید بینوا فرود آورد. سید از پای در آمد، ولی گویند با دیدن اسماء و احشاء خون آلود سید و کیفیت قتل او، رعشه‌ای به اندام آقا محمدخان افتاد، و ناگهان فریاد زد دیگر از قتل مردم دست بردارند.»  
برای آنکه خوانندگان بهتر با طرز فکر او آشنا شوند، نامه او را به یکی از روحانیان نقل می‌کنیم.

«وجود مسعود عالی جناب... میرزا ابوالقاسم ابقاه الله.» پس از مقدمه‌ای، می‌گوید: «در امر مصطفی قلی خان (برادر آقا محمدخان که باسلطنت وی مخالفت ورزیده و سرانجام کور و به قلم تبعید شده است) که هفت سال پی‌سپر خلاف ساگشت، و به توهمی باطل، باعث خرابی ولایت و تضییع نفوس و سفک دماء مسلمانان و آنهمه رنج از مخالفت او بردیم... هر که با ما رنج کند، البته جزایی درخور آن خواهیم داشت. و از این گذشته نیز بر حسب تمنای آن جناب، او را بی کفایت معاش نخواهیم گذاشت. اینکه نوشته بودید عزیز بود، ذلیل گشت، «یعز من یشاء و یذل من یشاء» چه عزت؟ و کدام ذلت؟ از این پیش، تظاهر عزتی با تشویش داشت و حال راحتی بی ذلت... خصوص آفات سزوعات قم، شرحی داده بودند و زبان خانه را به

خلاصه‌ای از نامه آقا  
محمدخان قاجار به  
میرزا ابوالقاسم قمی

۱. دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۵۱۰.

۲. آسیای هفت‌سنگ، پیشین، ص ۲۲۸.

نوی تأسف و ادای تأثیری زیاده، گشاده. از این سانحه خود به وضوح پیوست که «ماظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون».

در این سال، که به تکلیف آن جناب در تکالیف دیوانی اهالی قم تخفیفی رفته است، عوارض سمانی پدید آمد که به کوشش و تدبیر، تغییر تقدیر نمی توان داد... این قاعده در بعضی دیگر از سالک و اسرار مانند تبریز و امثال آن جاری است؛ و گرنه پیشنهاد خاطر شهرباری جز ترفیه عباد و تعمیر بلاد و آراشی عالم و آسایشی اسم نبوده نیست... آن جناب به اقتضای کمال محبت و التفات، گاه و بیگاه به اشارت ناصحانه و تکلیفات شفقانه، خاطر ما را خوشحال داشته ترغیب بر تخفیف حقوق رعایا و اسئله می نماید، به سفاک «سن جاء بالحسنه فله عشر اسئله»... ما سؤل ما همه آن است که این سؤل بغایت مقبول افتد؛ و نیز اگر تکالیف آن جناب بر ما، گذشتن از حقوق سلطانی است، که اگر از رعایا باز یافت شود، صرف سواجب غازیان و مجاهدین و تهیه و تدارک اسباب احتشام اسلام خواهد شد، و در پذیرفتن این تکالیف اگر ثوابی باشد در مجرد قول آن جناب خواهد شد، و گرنه گرفتن وجوه دیوانی را، خصوصاً در این اوقات، عقابی نیست و از گذشتن از آن ثوابی نه...<sup>۱</sup>

**قدرت روحانیان**  
 یحیی دولت آبادی، ضمن توصیف اوضاع اجتماعی اصفهان، از نفوذ روحانیان در عهد قاجاریه سخن می گوید و می نویسد: «از زمان ضعف سلطنت صفویه تا کنون، رؤسای روحانی مستقلاً و بیواسطه حکومت، حد شرعی جاری می کرده اند.

در سلطنت فتحعلی شاه، حاج سید محمد باقر رشتی، در این شهر، هم حاکم بود و هم اجرا کننده حکم؛ چنانکه بعضی از کسان را که محکوم به قتل می کرد، به دست خود، رشته حیات آنها را قطع می نمود بدون آنکه حکومت محل را دخالت در آن کار بدهد. بعد از او هم بعضی از رؤسای روحانی در محضرهای خود، اجرای حدود می کردند؛ نهایت در سئله اعدام، به حکومت ارجاع می شد و حکومت هم احکام آنها را به موقع اجرا می گذارد و حکم اعدام را در مورد قاتل و اشخاص فاسدالعقیده که در آن دوره به نام «بابی» خوانده می شدند، اجرا می کردند. حاج شیخ محمد باقر در دوره ریاست شرعی خود، مکرر حکم اعدام داد و به دست حکومت اجرا شد، و بکرات زناکار و شرابخوار را در محضر خود حد شرعی زد... فرزند او شیخ محمد تقی نیز آرزو دارد از این راه به مقام روحانیان بزرگ برسد. در صورتی که اوضاع زمان و سیاست داخلی و خارجی، این اجازت را به او نمی دهد او هم از اصرار خود نمی کاهد. این است که مکرر با حکومت ظل السلطان، با وجود اتحادی که دارند، معارضه می کند، و گاه بدون اطلاع حکومت، حدی را جاری می کند... مدتی است جمعی را در سده (از آبادیهای اصفهان) به نام بایگیری، دنبال می کند. آنها ناچار به تهران می روند و با اسان نامه به اصفهان برمی گردند. نایب الحکومه نیز، طبق حکم دولت، امری خطاب به کدخدایان سده صادر می کند که کسی متعرض آنها نباشد. این جمع به اتکاء این احکام، رو به خانه های خود می روند...

بعضی از روحانیان سده که بستگی به شیخ محمدتقی دارند مصمم می‌گردند نگذارند آن جمع به مقصد خود برسند... این است که جمعی را مخفیانه وادار می‌کنند با چوب و چماق در صحرا آنها را هلاک کنند. با اینکه این عده بیست نفری با اسور حکومت وارد ده شده بودند، چند صد نفر به آنها حمله ور می‌شوند و بجز چند تن که فرار کرده‌اند، بقیه به خاک هلاک افتادند. «۱

در عهد فتحعلی‌شاه پس از آن که در اثر نادانی و خودخواهی گریبایدوف، غائله مردم و روحانیان بالاگرفت، میرزا ابوالحسن خان **روحانیان** وزیر اسور خارجه نزد گریبایدوف رفت، تا راه حلی برای این مشکل به

دست آورد. گریبایدوف یک روز مهلت خواست. در این موقع، حاج میرزا مسیح، مجتهد زمان، بجای آنکه مردم را به آرامش دعوت کند خلق را علیه گریبایدوف برانگیخت. مردم به سوی اقامتگاه او، به راه افتادند. گریبایدوف چون وضع را خطرناک دید، «آن دو زن و آغایعقوب را به مردم سپرد. زنان را به حرم آصف‌الدوله فرستادند، و آغایعقوب به دست مردم قطعه قطعه شد، و در میان این غوغا، تیری از جانب مستحفظین سفارت رها شد و یک تن از غوغاییان به قتل رسید. مردم نعش کشته را به مسجد بردند و غوغا داسنه پیدا کرد. علما هم مردم را به قصاص تحریک نمودند، و به سفارتخانه روس هجوم بردند...»

گریبایدوف با سی و چهار تن از اعضای سفارت روس همه به قتل رسیدند. تنها مالتسوف، منشی اول سفارتخانه، جان سلامت برد...»

فتحعلی‌شاه و بیش از همه عباس میرزا از این واقعه ناگوار نگران شدند، ولی حسن تدبیر عباس میرزا و رفتار زیرکانه خسرو میرزا سبب گردید که نیکلای اول، امپراتور روسیه، که خود را گرفتار جنگ با عثمانیها می‌دید، از این فاجعه درگذرد و تهدید پاسکویچ، دایر به حمله به آذربایجان صورت نگیرد. «۲

در شهرستانها، نیز روحانیان متنفذ، دولتی در داخل دولت تشکیل می‌دادند، و در اسوری که مطلقاً در حیاطه شغل آنان نبود مداخله می‌کردند. «شهر یزد در آن اوقات (عهد فتحعلی‌شاه) مجمع علما و معدن فضلا بود؛ از قبیل آخوندسلا اسماعیل عقدانی که فاضل کابل و رئیس اهل آن شهر بود، حکمش بر اهل آن بلاد نافذ و ساری، و حدود شرعیه در محکمه‌اش واقع و جاری می‌شد، از قبیل قطع و قتل و تعذیر و امثال آن؛ و فهمی مستقیم و قادر و جرأتی در اسور داشت که احدی را با او یارای مقاومت و منازعت نبود. «۳

در سکتوبی که قائم مقام، از زبان عباس میرزا به میرزا بزرگ قائم مقام که در شهر تبریز متوقف بوده، می‌نویسد، به کنایه، به واقعه میرفتاح و دسایس علما و طلاب اشاره می‌کند: «... می‌فرمایند (یعنی ولیعهد) پلوه‌های قند و ساش و قدحهای افشرد و آتش شماس که حضرات را هار کرده است (یعنی آخوندها را) اسب عربی بی‌اندازه جونی خورد و اخته قزاقی

۱. میرزا یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ص ۸۷ به بعد.

۲. عباس اقبال، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص ۱۲.

۳. شیخ‌فکری د با بیگری، پیشین، ص ۵۸.

اگر ده من یکجا بخورد بدستی نمی‌تند. خلاف یابوهای دودرغه (دورگه) که تا قدری جو زیاد دید... لگد به‌بهتری که تیمارش می‌کند، می‌زند.

ای گلبن تازه، خسار جورت اول بر پای باغبان رفت

از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول، صلاح سسلین را در استسلام دید تا امروز... هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند... سزای آن نیکی، این بدی است. امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته‌ایم و مایملک خود را بی‌محافظ خارجی به‌اعتماد اهل تبریز گذاشته، در شهر پایتخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان بازار ببندند و «سید حمزه» و «باغ بیشه» بروند...

روی اهل تبریز سفید! اگر فتح‌علی خان عرضه داشت فتاح غیر علیم چه جرأت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود؟ فرسودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند بجا، اما شما را چه افتاده است که از زهد ریائی... سیر نمی‌شوید، کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه به اثبات رسید، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است یکچند نیز خدمت معشوق و می‌کنید.

صد یک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدیند، اگر با اهل سلاح صرف جهاد شده بود، کافری نمی‌سازد که مجاهدی لازم باشد. باری بعد از این... سقره زرق و وحیل را برجینید و سکه قلب و دغل را بشناسید.

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ای بساخرقه که مستوجب آتش باشد!

«در ساله هجده که به سال ۱۲۸۷ ه. ق. نوشته شده است، مجدالملک، ضمن انتقاد از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران، در مورد طبقه روحانیان چنین می‌گوید:... کفایت دین و هدایت حق و یقین، نایبان امام و علمای اعلام، که قیام آنها بر طریق انبیاست و قوام ایشان به پاسداری ملت غراء، از ادای تکالیف و اضائه سراج و ارائه سنهاج قاصرند و به اقتضای مصلحت وقت، برای امروز خود تکلیفی تازه ایجاد کرده‌اند، همچو می‌دانند که اگر در رفع ظلم و بدعت جدید، که ضرر آن به ملت و دولت ایران می‌رسد و خلق را ناچار می‌کند که برای اسوال و اولاد خود، سفارته را به وصایت اختیار کنند، حرف خیری بگویند، قادر ذوالجلال از اعانت ایشان عاجز است. معاذیری که در صورت علمیه ایشان به نظر می‌آید، در هیچیک در نظر اهل تحقیق، پسندیده نیست... احکام دولتی و سلتی از اعتبار افتاده... یک حکم در دست کسی نیست که ناسخ آن در دست مدعی نباشد. (مصراع) «این بحث بر ثلاثه غساله می‌رود...»

همین نفاق و نفسانیت سبب تفریق علما شده و ایشان را در سه درجه استقرار داده، و رتبه اولی را مقتضیات علم و حلم و وقار، یا حفظ ضیاع و عقال، از همه کار بازداشته، زبانشان در کام است و ذوانفقار علی در نیام. (مصراع): «شیر شریعت است و بس، حمله نمی‌کند به کس». اگر مظلومی به مطاعیت و مرجعیت ایشان سلتجی شود، چاره فوری بخواهد، چون ثمرات وجود خود را در غایت خطا می‌بیند، لاجرم منظم را به حضور حضرت صاحب‌الاسرار (ع)

تسلیم می‌دهد. فواید رتبهٔ اولی بالفعل سکایدی است که از آن سید جمارانی (اشاره به سید محمدباقر است) و ملای جهرسی در معاملات شرعیهٔ مردم بکار می‌رود (شعر)

و کَمِ بِنِ یَسِدِ قَبْلَتِهَا عَسَنَ ضَرُورَةَ      و کَسَانِ سِنَانِی قَطْمُهَا لَوَأْمَکِنِ  
(چه بسا دستی که از روی ضرورت بیوسند، که اگر فرصت یابند ببرند به تیغ)

رتبهٔ ثانیه را دواعی احتیاط چندی مانع بود، از دست کردن عنان عوام وحشت داشتند، که سبباً فتنه‌ای حادث شود که از رفع آن عاجز باشند. ولی حالاً که شدید ظلم و بدعت و اسباب شکایت و نفرت همه خلق شده، از ترغیب عوام سضاقت ندارند. رتبهٔ ثالثه، که قوس صعود را به قوت جسمانی طی کرده‌اند، نه به روحانیت علم... هریک سنبر و سحرابی تصاحب کرده‌اند و بی‌اجازه در علم به سرافعهٔ شرعیه اقدام دارند. محرر و کاتب در رکابشان می‌دود و «بَذَا حَکْمَتٍ وَ ذَلِکَ الْکِتَابِ» می‌نویسند و حاضرند که هرچه بر ارادهٔ مریدین بگذرد به مقام فعلیت برسانند. از هر جایی صدایی بلند شود، مثل سیلی که از سحاب برخیزد، باخیل اصحاب می‌ریزند و نعرهٔ «وادینه و واسلته» بلند می‌کنند. احکامی که از درجهٔ ثالثه صادر می‌شود از احکام درجهٔ اول و ثانی نافذتر است، زیرا که در اجرای احکام خود، تا همه جا همراهند. اوباش بلد و رجالهٔ شهر، دور این طبل و علم و ترن و کلم، سینه‌زن و دسته‌گذارند، و اسیدواری که مردم اوباش و هنگامه‌جو از این درجهٔ علما دارند، از درجهٔ اولی و ثانیه ندارند.

مذهب شیخیه که از مستحدثات تشیع است، این اوقات یک علت زمین شده و به جسد دولت و ملت ایران حلول کرده، قوای ملت را، مثل سراج دولت، علیل نموده است.

پیشوایان ملت و پیشکاران دولت را شغولیت خاطر، از علاج این علت نیز قاصر کرده است... عادت حاضرهٔ ایران، طبایع و قلوب اهالی سلب و دول خارجه را از ملت اسلام متفکر کرده، اعتقاد آنها این شده که ظلم و تعدی، زجر و شکنجه، اعدام نفوس، در آزه تقصیر یک تن، جمعی را تاراج کردن و مردم را بلاجهت از درجهٔ اعتبار و رتبه انداختن و رسوای خاص و عام کردن و همه حقوق سنتی و دولتی را به اغراض نفسانی و رشوه و تعارف ضایع و باطل گذاشتن، از اصول ملت اسلام است، و این دولت و ملت را دولت و ملت‌نی شناخته‌اند وحشی و خونخوار...»<sup>۱</sup>

بین جماعت روحانیان در مسائل دینی و دنیایی، وحدت و هماهنگی نبود، و غالباً برای دست یافتن به سقوفات، و احراز مقامات روحانی، بین این جماعت، که باید معدن صالح و صفا و سرمشق عامهٔ مردم باشند، جنگ و اختلاف درمی‌گرفت. در سجهٔ یادگاره، به اختلافاتی که حتی بین افراد برگزیدهٔ روحانیان وجود داشته، اشاره‌ای شده است. «از دورهٔ حاجی میرزا آغاسی به بعد، بلکه از مدتها قبل از آن، روحانیان ایران کمتر با یکدیگر می‌ساختند، و گذشته از یک عدهٔ معدود، بقیه همیشه بر سر تقرب به سلطان، یا دست انداختن به سقوفات بیشتر، با افزودن بر رونق بازار خود، و کاستن از رواج بازار معاصرین، با هم مناقشات و معارضاتی داشتند

که گاهی به خصوصت علنی بین ایشان و بین پیروان ایشان می کشید. معارضه مرحوم حاج سیرزا حسین آشتیانی با مرحوم سید عبدالله بهبهانی، در واقعه رژی، و رقابت مرحوم بهبهانی با مرحوم شیخ فضل الله در ایام صدارت عین الدوله، از مسائلی است که همه می دانند و از حقایق تاریخی است که عواقب و نتایجی نیز داشته؛ و ما برای اجتناب از تطویل، از ذکر تفصیل آنها خودداری می کنیم. حتی مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی، که در زهد و تقوی و فضل و زیرکی او حرفی نمی رود، با مرحوم سیرزای آشتیانی صفایی نداشت، و در مجلسی که مرحوم سیرزا بود نمی رفت، تا مبادا زیردست او واقع شود...»<sup>۱</sup>

مناسبات و روابط روحانیان مستفد با سلاطین قاجاریه، مادام که با روی منافع آنها نمی گذاشتند و در امور سیاسی و حکومتی به زیان مقام سلطنت قدسی بر نمی داشتند، کمابیش حسنه بود. ولی همینکه افراد این طبقه زبان به انتقاد می گشودند و از مظالم سلطان و عمال او سخن می گفتند، روابط و مناسبات به تیرگی می گرایید. فتحعلی شاه همینکه از حسن شهرت شیخ احمد احسانی آگاه شد، ضمن نامه ای او را به تهران دعوت کرد، ولی او که مردی ناآرام بود، پس از ورود به تهران، اندک اندک زبان به انتقاد گشود و تقاضای مسافرت کرد. شاه همینکه احساس کرد که شیخ سردی مطیع و دنیاپرست نیست و به مال و مقام فریفته نمی شود، با بازگشت او موافقت کرد.

### مناسبات سلاطین قاجاریه با روحانیان وقت

شیخ احمد احسانی، مؤسس مذهب شیخیه، پس از آمدن به ایران کارش بالا گرفت و به تبلیغ آراء و دعوت مردم همت گماشت. «تا اینکه پادشاه عصر، فتحعلی شاه قاجار، به شیخ احمد ارادت می برد و هم رسالید و ششاق زیارتش گردید. مکتوبات پی در پی ارسال می داشت، تا سکتوی بدین مضمون، به شیخ احمد نوشت و ارسال نمود که اگر چه سرا واجب است که به زیارت آن مقتدای امام و مرجع خاص و عام مشرف شوم؛ چرا که مملکت ما را به قدم بهجت لزوم خود منور فرموده، لیکن سرابه جهاتی مقدور نیست و معذورم... پس از وصول این مکتوب هرگاه ما را به قدم میمنت لزوم سرافراز فرمود، فهوالمطلوب، والا خود بناچار، اراده یزد خواهم نمود. شیخ پس از دریافت این نامه، تصمیم گرفت به وطن خویش بازگردد، ولی مردم یزد مانع این کار شدند. سرانجام، شیخ راه تهران در پیش گرفت، ولی چون شیخ ناپل به انزوا بود، دوران توقف او در تهران نیز دوام نیافت و به فتحعلی شاه، که سیل داشت شیخ در تهران بماند چنین گفت: اگر من در جوار سلطان مسکن گیریم، باعث تعطیل امر سلطنت خواهد بود. سبب پرسید گفت، آیا با احترام و عزت بایدم بود یا با خواری و ذلت؟ گفت، با کمال عزت و استقلال و جلال باید زیست، ما را رضایی جز رضای آن بزرگوار، و سخطی جز سخط او نیست. فرمود، سلاطین و حکام به عقیده من، تمام اوامر و احکام را به ظلم جاری می نمایند، و چون رعیت را مسموع الطاعه دانستند، در همه امور رجوع به من نموده و ملتجی خواهند گشت، و حمایت

### نامه فتحعلی شاه به شیخ احمد احسانی



مسلمانان و رفع حاجت ایشان نیز بر من واجب است. چون در محضر سلطنت وساطت نمایم، خالی از دو صورت نیست، اگر بپذیرد، تعویق و تعطیل اسر سلطنت است، و اگر نپذیرد، سرا خواری و ذلت. پس، شاه به فکر فرو رفت و گفت، اسر سوقوف به اختیار است؛ هر بلادی که اختیار شود، مختار ما نیز همان است... چون واگذار نمود، یزد را اختیار کرد... ولی اقامت شیخ در یزد نیز چندان دوام نیافت، و پس از چندی، عازم مشهد شد و پس از زیارت و مراجعت به یزد، به اصفهان و کرمانشاه نیز مسافرت نمود و از آنجا راه شام پیش گرفت. بار دیگر به اصفهان آمد. در ماه رمضان، کسانی که با آن بزرگوار در اصفهان به نماز حاضر می شدند، به ۱۶ هزار تن می رسیدند. وی در ذی القعدة ۱۲۴۱ پس از زیارت کربلا و خانه خدا، در نزدیکی مدینه، بدرود حیات گفت. شیخ در دوران حیات رنج فراوان کشید، و سورد طعن و نعن و تکفیر مخالفان قرار گرفت، و هر چند می گفت که عقاید من با عقاید مسلمین یکی است، مخالفان نمی پذیرفتند.<sup>۱</sup> غیر از اقلیتی از روحانیان، که به اصول و مبانی مذهبی و انسانی ایمان داشتند، اکثریت افراد این طبقه هدفی جز عوافریبی و تأمین زندگی فردی نداشتند. در کتاب حاجی بابای اصفهانی، به زبان طعن و طنز، پرده از روی ریاکاریها و عوافریبیهای افراد منحرف این طبقه برداشته شده است.

حاجی بابا در دوران بست نشینی، وضع خود را چنین توصیف می کند: «وقت اذان صبح برمی خاستم و کنار حوض، با تمام تکلفات شیعیان و حتی مشکلتترین و بیمعناترین آن، وضو می ساختم. پس از آن، در مقابل انظار، با قرائت جهر، که از چهار جانب شنیده می شد، به این امید که رفته رفته گوشزد عموم اهل شهر بگردد، نماز می خواندم. در تمام شهر، هیچ صورتی مانند صورت من منحوس و عبوساً قمطیرا و ترش و تلخ و پرملعت و نامیمون نبود. حتی درویش هم در تقدس فروشی و جانماز آب کشی و ریا و سالوس، از قبیل به زمین نگرستن و آه سرد کشیدن و بیجهت لب جنبانیدن و سکوت ساختگی و ترش رویی و کج خلقی و بیمزگی و پارسایی، به گرد پای من نمی رسید. پیشانی را داغ نهادم و شارب را از بیخ چیدم و چشمها را سرمه کشیدم و مهر در بغل و تسبیح در دست و سواك در کمر، با پای بی جوراب و کفش... آوازه بینوایی و مظلومیت در تمام شهر پیچید.»<sup>۲</sup>

قائمی تنها یک شاعر مدیحه سرای درباری نیست، بلکه در آثار او نیز جسته جسته، مطالبی که روح انتقادی دارد دیده می شود. در اشعار زیر قائمی از گذشتن ماه رمضان، اظهار مسرت می کند و ریا و تزویر واعظ و سفتی را به باد مسخره می گیرد:

عید آمد و عیش آمد و شد روزه و شد غم	زین آمد و شد جان و دلی دارم خرم
ماه رمضان گرچه سهی بود مبارك	شوال نکوتر که سهی هست مکره
الحمد که آن واعظک امروز به کنجی	چون حرف نخستین مضاعف شده مدغم
وان زاهدك از طعنه اوباش خلاستی	چون دزد عسس دیده، به کنجی نژند ده

۱. مرتضی مدرسی چهاردهمی «مقاله». مجله یادگار، سال اول، شماره ۴، ص ۲۵ به بعد (به اختصار).

۲. حاجی بابا اصفهانی ص ۲۲۲ (به اختصار).

وزیش و پیش خیل سیردان معمم  
 وز عجب به کس بی نژاد حرف چو ابکم  
 چون گاو کشد نعره، گهی زیر و گهی بسم  
 این عجب مصورشود، آن کبر مجسم  
 آن مشک منفخ شود، این خیک سورم  
 خیشوم پر از بادکند همچو یکی دم  
 کش پیچ و خم روده هویدا شود از فم  
 هی بوسه ییابی ده و هی باده دمام  
 کز روزه دلی داشتم آشفته و در هم  
 چون شهد که گردد به یکی گوشه فراهم  
 بر خیز و بسده بوسه یکماه به یک دم  
 بعضی از ائمه دین را توصیف می کنند:

جانب مسجد شدم، از پی اکمال دین  
 چون قمرش تافته نور هدی از جبین  
 حلقه زنان چون افق، از بر چرخ برین  
 من شد تقلیدجو، از سر صدق و یقین  
 از زیر بسمله تا به سر «لستعین»  
 یک دوسه ساعت کشید شد ولا الضالین  
 مخرج ضادی غلیظ، چون دل ارباب کین  
 پاس دگر مانده است پاس نگهدارین  
 رختم واپس کشد واهمه پیشین  
 آسد وشد سرسرا جایگزین بسریمین  
 از درسش جان فکار، از هوشش دل غمین  
 سرفه به اخلاط جفت، شرطه به غایط عجین  
 جان متنفّر از آن، دل به تحیر از این  
 پیر زپروردگار ملتسی حورعیسن  
 راست چو تیراز کمان، خاست اجل از کمین  
 وز ره حلقوم پس، زد نفس واپسین  
 من شدم از وی خلاص، او ز تکالیف دین

نخستین کسی که با کمال حسن نیت و بنحوی عاقلانه، در راه تحدید قدرت روحانیان  
 قدمهایی برداشت، میرزا تقیخان امیر کبیر بود.

امیر کار آخوندی و طلبگی را نوعی تنبلی و تن آسانی می شمرد. میرزا محمد سعید  
 عشقی (میرزا سعیدخان انصاری، مؤتمن الملک بعدی) سرگذشت خود را چنین نقل کرده است:  
 «من سلا سعید عشقی بودم و طلبه ای در مدرسه جامع تبریز. روزی یک نفر به مدرسه آمد،

رفت آنکه رود شیخ خراسان سوی مسجد  
 از کبر ز هم بر نکند چشم، چو آکمه  
 رفت آنکه مرآن مؤذن سوذی به مناجات  
 وان واعظ و مفتی چون درآیند به مسجد  
 آن باد به حلق افکند، این باد به دستار  
 و آن قاری عاری به گه غنه و ادغام  
 و آنگونه ز هم حنجره و حلق گشاید  
 خیز ای بت و امروز به رعم دل واعظ  
 ساه رمضان برنگرفتم زلبت بوس  
 بس بوسه که در کنج لب جمع شد ستند  
 تا بر لب لعل تو ز من وام نماند

همچنین در اشعار زیر، نماز جماعت و رفتار  
 دوش چو سلطان چرخ، گشت به مغرب مکن  
 دیدم در پیش صف، پاک گهر زاهدی  
 رشته تحت الحنک از بر عماسه اش  
 اوشده تکبیرگو از پی عقد نمساز  
 بر سمت قاریان، پنج محل وقف کسرد  
 نیز از آنجا گذشت تا به «علیهم» رسید  
 مده لینی دراز، چون عمل اهسل آز  
 گفتم، از شب دوپاس صرف یک الحمد شد  
 بودم دلدل کنان، کز صف پیشین چنان  
 لاگه پیری نزار پیر تر از روزگار  
 ساسکه رفته زکار، گشته هرم آشکار  
 سرفه کنان دمدم شرطه کنان پی به پی  
 سرفه بالا خشن، شرطه سفلی عفن  
 من شده از کردگار، سرگ ورا خواستگار  
 ناوک نفرین من، شد ز قضا کارگر  
 ناگه مانند قیر، گشت سیه، رنگ پیسر  
 پیربدان شرطه سرد، رخت از این ورطه برد

نخستین کسی که با کمال حسن نیت و بنحوی عاقلانه، در راه تحدید قدرت روحانیان  
 قدمهایی برداشت، میرزا تقیخان امیر کبیر بود.

امیر کار آخوندی و طلبگی را نوعی تنبلی و تن آسانی می شمرد. میرزا محمد سعید  
 عشقی (میرزا سعیدخان انصاری، مؤتمن الملک بعدی) سرگذشت خود را چنین نقل کرده است:  
 «من سلا سعید عشقی بودم و طلبه ای در مدرسه جامع تبریز. روزی یک نفر به مدرسه آمد،

یکی از طلاب را خواست که عریضه‌ای برای او به میرزا تقی‌خان بنویسد. سرا نشان دادند. عریضه‌ای بدخط‌خوب و سرغوب نوشتیم. فردا، گماشته‌ای از طرف میرزا تقی‌خان آمد که تو را



سید جمال‌الدین اسدآبادی



شیخ احمد روحی

می‌خواهند. رفتم، گفتم: «حیف نیست قابلیت خود را در این لباس تنبلی باطل می‌کنی، گویا گمان می‌کنی که عبادت خدا با لباس است؟ پس اسر کرد که تغییر لباس داده و به دستگاه دیوان بروم.»

امیرکبیر و روحانیان  
اسیرکبیر برای اجرای نقشه‌های اصلاحی خود، از نفوذ روحانیان کاست. او بر آن بود که با اقتدار ناسحدود و مداخله‌های آنها هیچ اصلاحی سر نمی‌گیرد. امیر به استیونس، قنصل انگلیس در تبریز، گفته بود: «دولت عثمانی وقتی توانست به احیاء خود بپردازد که تسلط سلاها را در هم شکست.» قنصل انگلیس می‌نویسد: «میرزا تقی‌خان نیز می‌خواهد همین راه را پیش گیرد.»

یکی از علل مخالفت شدید امیر، با روحانیان، نفع‌پرستی و رابطه آنها با سفارتخانه‌های خارجی بود. بنا بر گزارش وزیر مختار انگلیس در تهران، میرزا ابوالقاسم، امام جمعه تهران، که از یک طرف از اسپراتورروس هدایای قیمتی می‌پذیرفت، و از طرف دیگر به پالمستون، وزیر خارجه انگلیس، نامه ارادتمندانه می‌نوشت، مورد سخط و عتاب امیرکبیر قرار گرفت، و در مقابل مساطت و وزیر مختار انگلیس به او ابلاغ کرد «یا باید در مقابل بهانه‌جوییها و دخالتها ایستادگی کنی، یا از حکومت دست بردارم. این، محض اسم جمعه نیست اساساً همه آخوندها



زحمت را قبول کرده آقایان را صدرنشین گردانیده، بهترین نعمتها و زنها و عمارتها و لباسها و اسبها و باغات و اسلاک را بر ایشان روا داشته، خود ذلت را قبول کرده‌اند، آقایان چه توجهی به حال این ضعیفان کرده‌اید؟... آیا برادری اسلاسی و ترحم و امر به معروف و نهی از منکر و رفع ظلم و حفظ نفوس محترمه در شریعت، به علما متوجه نیست؟ عجبا! گاهی می‌بینیم هرگاه صدای دُفی در خانه یک فقیری بلند شود، رگ امر به معروف حضرات آیات الله به حرکت آمده، لشکر طلاب تا ریختن خون صاحب خانه ایستادگی می‌کنند، اما فریاد مظلوسان، که در زیر چوب و فلک از دربار و دولت و حکام به آسمان بلند می‌شود، آقایان را کک نمی‌گزد! این توهینها و غارتها و جرما و حبس و زنجیرها و شکنجه‌ها که به مسلمانان وارد می‌آید، در نزد آقایان گویا از عادیات است؟ آیا جوابی برای روز جزا حاضر کرده‌اید؟ اگر نکرده‌اید، این است که برای تحصیل شماها، کرور کرور پول تحمیل آنها شده، چه نتیجه‌ای از وجود شما عایدش شده است؟ آیا... اما ان خلفاء پیغمبران و شما جانشین ایشان نیستید؟ آیا پیغمبر و امام اگر حاضر بودند به این حالت، مثل شما، تماشا کرده به کار عیش خود مشغول می‌شدند؟ آیا است و دایع خدا و رسول نیستند؟ با این ودایع چه رفتار کرده‌اید؟ اگر بفرمایید از ما پیشرفت نمی‌کند، اولاً در بسیاری از این کارها خود به ایشان یاری می‌کنید؛ ثانیاً کسی شما اتفاق نموده، ملت را دعوت به رفع ظلم نمودید و کسی نشنید؟ ملت را ظالمان گوسفند کرده، سر بریده، از گوشت و دنبه آنها، شما هم طعمه می‌برید. والا، کی گفتید این ظلمها را حق ندارند؟

حاج سیاح می‌نویسد:

### یک روحانی شجاع

#### و حقگو

در ایامی که سید جمال‌الدین اسدآبادی در اصفهان بود از خراب کردن عمارات عالی صفویه و قلع آثار آن دودمان مطلع شد. بسیار روزی که به بازدید رکن‌الملک و شیرالملک، کسان ظل‌السلطان، می‌رفت، به من گفت: «در این باب، به ایشان طعن سخت خواهم کرد.» گفتم، «چیزی نفرمایید، فایده ندارد.» قبول نکرد و گفت: «همه این بدیها از سکوت و صبر علماست که محض خوف یا طمع دنیا، حق را نمی‌گویند.» پس از اینکه با ایشان ملاقات کرد، فرمود: «مگر شما انسان نیستید، یا هیچ از عالم خبر ندارید؟ در خارجه خرجهای زیاد می‌کنند که یک اثر قدیمی را حفظ کنند... شما به چه عقل و انصاف، این آثار محترم یک دودمان سلطنتی را، که کرورها خرج آن شده، خراب کردید؟» آنها گفتند: «ما نوکریم و جز اطاعت چاره نداریم.» فرمود: «اگر آقای شما امر کند به قتل مظلوسی، شما باید بکنید؟»

بالاخره سید جمال‌الدین، با تأثر بسیار، از ظل‌السلطان تقاضای ملاقات خصوصی کرد، و در ضمن گفتگو، گفت: «می‌خواستم به شما عتاب کنم در خصوص اینکه در اروپا و چین و هند و سایر ممالک، آثار قدیمه را با کمال دقت حفظ و تعمیر می‌کنند... و برای افتخار به واردین تماشا می‌دهند، شما چگونه یادگاری عهد صفویه را به چیزی نمی‌گیرید؟» ظل‌السلطان آهی کشیده و گفت: «افسوس که پسر پادشاهم و آزادی ندارم.» پس به ولیخان گفت، جعبه اسناد را

آورده چندین حکم مؤکد شاه را برای خرابی یادگارهای صفویه ارائه کرد. سید گفت: «باز شما پسر شاه بودید، می‌توانستید توسط کنید.» پس، ظل‌السلطان کاغذهای چند از شاه، سراپا فحش به سلاطین صفویه ارائه کرده، گفت: «اینها جواب توسط من است... شاه می‌خواهد که من ارتش منظم نداشته باشم، کسان و خادمان، همه نادان و خراب باشند، مثل سلیجک... اینطور کارهای نفرت‌آور را به من تکلیف و اجبار می‌کند و کشتن بعضی اشخاص بزرگ را به من حکم می‌کند، تا مرا منفور نماید. نمی‌دانم چه غرضی دارد. حتی اینکه نمی‌خواهد ما برادران با هم خوب باشیم.»<sup>۱</sup>

حاج سیاح در جای دیگر، از قول حکمران قوچان، که ظاهراً سردی نیکخواه و اصلاح-طلب بود، مظالم و مداخلات ناروای روحانیان را در آن شهر بررسی شمارد: «اغلب فساد و ناامنی از طرف ملاها و خانه بست کردن ایشان، و مداخلات ایشان است به تمام امور؛ مردم آدم می‌کشند، دزدی می‌کنند، هر فسق و فجور می‌نمایند، آقایان همه نحو حمایت و توسط می‌کنند. حکام هم نمی‌توانند به کار صحیحی اقدام نمایند؛ چون هزار قسم تهمت و تکفیر، ملاها به سرشان می‌آورند.» بعد حکمران برای اثبات مدعای خود می‌گوید: «در اینجا زنی به نام اینکه من سیده‌ام، دلاکی و خدمت می‌کرد و اجرت مضاعف می‌گرفت. روزی زنی محرمانه بدنش اطلاع داد که: «آن دلاک زن نیست بلکه خود را به شکل زن درآورده؛ و من دیدم با زنی سفول نزدیکی بود. مرا نگاه دارید و او را برای تحقیق بیاورید.» فرستادم دلاک را آوردند. آن زنی که خبر داد، حاضر بود، گفت: «همین دلاک مرد است، زن نیست و سید هم نیست، دزد اجاسری است.» از دلاک پرسیدم، زیاد فحاشی کرد و گفت: «چگونه روا می‌دارید بدن علویه فرزندان فاطمه چنین تهمت بگویند... من شوهر دارم فردا در محشر جواب جده‌ام را چگونه می‌دهید؟» ناچار به تحقیق پرداختم، زیرجامه را درآوردند، معلوم شد از مرد گذشته نرمخوری بوده است. در این موقع، ملاها پی‌درپی نامه می‌نوشتند و می‌خواستند که این سید علویه را بخاطر پیغمبر آزاد کنم، و به پاسخهای مکرر توجه نمی‌کردند. ناچار، گفتم، زیرجامه علویه را کنده در میدان و معبر عموم چوب بسته به سردم نمایانند، و در شهر گردانیدند. او در رخسار من نداشت و شوهری جعلی داشت، به شوهر هم طعمه می‌داد. با تمام این احوال، ملاها دست برداشتند و نوشتند: «شجاع الدوله بابی است، سیده علویه را بی زیرجامه، در بازار چوب زده است.» من آخوندها را فراخواندم و گفتم: «این چه لوطی‌بازی است که برای هوای دلتان هر کس اطاعت نکرد، تکفیر می‌کنید؟ مرا بابی نوشته‌اید؟ باز هم آن مرد، سید علویه است؟» انکار کردند و گفتند: «ما ننوشته‌ایم.» خطشان را نشان دادم و گفتم: «حالا محبت در حق شما می‌کنم که چوب نمی‌زنم و مهار نمی‌کنم؛ فوراً از این شهر بروید، و مردم را راحت کنید.» گفتند: «نمی‌رویم.» بالاخره، این گروه مزاحم را از قوچان بیرون راندم؛ بقیه روحانیان قوچان، جز نکاح و عمل اسوات و نماز و مسأله کاری ندارند.»<sup>۲</sup>

در همان ایامی که عده‌ی از روحانیان، غرق فساد و دنیاپرستی بودند در گوشه و کنار

سلکت عده‌یی با نهایت تقوی به خدستگزاری خلق مشغول بودند.

میرزا حسین خان تحویلدار در کتاب جغرافیای اصفهان، ضمن توصیف طبقات و گروه‌های مختلف اجتماعی در اصفهان، از ملاحسین نائینی به نیکی یاد می‌کند و می‌نویسد که وی مدت ۶ سال با تقوی و پاکدامنی زندگی می‌کرد و تحفه و نیاز از احدی نمی‌پذیرفت. برای اسرار معاش، به دهات اطراف می‌رفت، و از خوشه‌چینی مقداری جو دستگیرش می‌شد. تمام سال با آن زندگی می‌کرد؛ یعنی شبانه‌روز، دوسه سیر آن را با سنگ و چوب نیمکوب می‌کرد و با آب و نمک در دیزی گلی می‌پخت و می‌خورد، و به طلاب علوم مختلف درس می‌داد و فیضش به مردم بسیار می‌رسید. تمام دارایی او دو قران ارزش نداشت. (مقایسه کنید با حاجی ملاعلی کنی، آقای نجفی، و حاجی آقا حسن عراقی).

غیر از ملاحسین نائینی عده‌ای دیگر از روحانیان، باصفا و صمیمیت، در راه استقلال و آزادی و بیداری مردم تلاش می‌کردند.

در سال ۱۲۴۱ هنگام جنگ ایران و روس، که پیشوایان مذهبی دو روحانی رزمجو حکم جهاد دادند، از کاشان نیز به گفته نویسندگان آن عصر، حاجی ملاحمد نراقی که از تمام علما فضلش زیادتر بود، به اتفاق حاجی ملاحمد فرزند وی که او نیز از قدوه مجتهدین بود، به تهران آمدند، و سپس به آذربایجان عزیمت کرده در چمن سلطانیه به اردوگاه ایران پیوستند.<sup>۱</sup>

ملاحمد نراقی، متخلص به صفائی (متوفی به سال ۱۲۴۵ هجری قمری)، یکی از روحانیان روشن‌ضمیر و بیدار دل ایران است. از آثار منظوم و منثور او می‌توان به آزادگی و ذوق سرشار او پی برد. این ملای دانشمند، که خود اعلم علمای زسان بود، آشکارا به سالوس و رای روحانیان حمله می‌کند و از جمله می‌گوید:

گویی بر زاهد چه حدیث می و معشوق  
آنها که ز خوبان دلشان هست به داسان

این طایفه جز جبه و دستار نخواهند  
صد خرمن گل گلشن و گلزار نخواهند

سال یتیم و رشوه را بخشیدم ای قاضی به تو  
ریزند اگر در دانت نقد و کون و در عوض

سن ساندم و یک جرعه می، باسن در آن غوغا مکن  
خواهند کالای غمت، زنهار کاین سودا مکن

از من چه خواهی، ای شیخ گمراه  
درس شبانگسه، ورد سحرگاه

از پسند بیجا، واعظ مرا کشت  
سودای جانان از یسار سن بسرد

یا می نشده غوره انگور، خزان آید  
ترسم نشده غوره انگور، خزان آید

۱. جغرافیای اصفهان، پیشین، ص ۶۸ (به تصرف).

۲. تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۲۴۷.

هر شب بت عیارم گوید به برت آیم  
آن شیخ سیه نامه با جبه و عمامه  
آید سه برم اما هنگام اذان آید  
از میکده صد بارش راندند و همان آید

در عروسی مهدعلیای ثانی... همه طبقات، اوقات خود را به شادمانی گذرانیدند؛ خاقان سرحوم، در این جشن بزرگ، به سیرزاشفیخ صدراعظم فرمودند یا یک پیاله شراب بخور و با این اشخاص سرخوش باش، یا جریمه بزرگی از تو خواهم گرفت. صدر اعظم دادن جریمه را برگرفتن ساغر ترجیح داد، و حسب الامر پنجهزار تومان ترجمان را فوراً تسلیم نمود، و خود را از خوردن آنچه نخورده بود معاف داشت. و چون میخواست تقدس خود را بر علمای آن عصر معلوم نماید، تفصیل این فرمایش شاه... را به میرزا ابوالقاسم قمی نوشت. آن سرحوم، میرزا را، در جواب نوشته بود: بسیار غلط کردی که یک پیاله شراب حلال، که بحکم سلطان بود، نخوردی. میخواستی آن پیاله را صرف کنی و پنجهزار تومان را برای فقرا و ضعفا سبذول داری.<sup>۱</sup>

### یک روحانی روشن ضمیر

در عهد قاجاریه، مانند اواخر عهد صفویه، روحانیان از قدرت ناسجدودی برخوردار بودند. ملکزاده در جلد اول تاریخ مشروطیت خود، می نویسد: «روزی حاجی سیرزایها و سیرزارضا حکمی، که از دانشمندان و سحرتمین بودند و در حکمت و ادبیات مقام شاسخی داشتند، از اعمال ناشایست حاجی سیرزا هاشم، امام جمعه در حضور چند نفر انتقاد می کردند. جاسوسان این خبر را به امام جمعه رسانیدند. او بلادرنگ جمعی از فراشان خود را سامور دستگیری آنها نمود، و آن دو سرد سحرتم را با تحقیر هر چه تماسر به خانه امام جمعه بردند، و به حکم او به چوب بستند و چند روزی در محل نامناسبی حبس کردند، تا عاقبت از آنها نوشته گرفتند که دیگر از این قبیل فضولها نکنند.

### قدرت و نفوذ اجتماعی و سیاسی روحانیان

امام جمعه اصفهان در حدود پانصد نفر اوباش، که هر یک سابقه ننگینی داشتند و دارای هیكلی مهیب و صورتی ناطبوع و سبیلای از بناگوش در رفته بودند، به نام فراشهای مخصوص در خدمت خود نگاه داشته بود، و هر وقت از خانه بیرون می رفت، این جماعت که هر یک چماق کلفتی در دست داشتند و کاردی به کمر زده بودند، دور خرا را احاطه کرده و با سلام و صلوات آقا را مشایعت می نمودند و مردم را به تعظیم و تکریم آقا مجبور می کردند. این فراشها، قوه مجریه آقا بودند و هر روز به عنوان مختلف داسی برای دوشیدن مردم می گسترده و از پولهای به دست آورده سهمی برای خود بر می داشتند. کسی جرأت اعتراض نداشت، چه اعتراض به امام جمعه در حکم اعتراض و بی احترامی به خدا و پیغمبر بود.

به قول سرحوم ملک المتکلمین، سردم بیچاره ناگزیر بودند دستی را که باید ببرند از ترس ببوسند.<sup>۲</sup>

روحانیان عهد قاجاریه غالباً از قدرت معنوی خود به زیان خلق استفاده می کردند؛

۱. تاریخ عضدی، پیشین، ص ۴۹ (به اختصار).

۲. دکتر مهدی ملکزاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ص ۹۹ به بعد.



بجای آنکه مردم را به علم‌آموزی برانگیزند به تبلیغ در بیعاری تشویق می‌کردند و می‌گفتند خدا فرشتگها را خلق کرده تا کار بکنند و مواد مورد احتیاج ما را فراهم کنند تا ما با فراغت عبادت کنیم. خدا دنیا را به فرشتگها داده و آخرت را برای مسلمانان ذخیره کرده است.

یحیی دولت‌آبادی، ضمن صحبت و گفتگو از طبقه روحانیان، آنان را به دو گروه مشخص تقسیم می‌کند: «یک‌طایفه کسانی که صورت ظاهر روحانیت را رعایت کرده، از تجملات دوری نموده، زندگی سهل و ساده‌ای دارند، و با دولتیان سرآوده نمی‌کنند و آنها را «ظلمه» می‌خوانند و به قضاوت شرعی کردن، کاری ندارند. این قبیل روحانیان بیشتر با کسبه و عوام سر و کار دارند؛ مردم در نماز جماعت آنها، از دحام کرده به ایشان اظهار عقیده می‌نمایند. معاش ایشان به عهده مردم است؛ وجوهات شرعی را بعنوان اجتهاد خود، یا به توجیه کلی از رؤسای روحانی مرجع تقلید، دریافت می‌دارند. عقد و نکاح و طلاق و دیگر وظایف شرعی به عهده ایشان است. طایفه دوم کسانی هستند که تصدی امر قضاوت می‌نمایند و مرجعیت خاص دارند، و گاهی اگر رخنه‌ای بیابند در امور سیاسی هم دخالت می‌کنند، اسباب تجمل فراهم می‌کنند و به جمع مال می‌کوشند... ریاست‌مآبیشان بر جنبه روحانیت غلبه کرده یا دولتیان خلطه و آمیزش نموده از قدرت آنها استفاده می‌کنند. و چون بواسطه دل بستن به دنیا در دل عوام جایگاهی ندارند، ناچار به داشتن روابط خصوصی با دولتیان، حوزه ریاست خود را رونق می‌دهند... دولتیان، این گروه از روحانیان را مورد توجه قرار می‌دهند، سفارشهای آنها را می‌پذیرند، احکامی که صادر می‌کنند دستور اجرا می‌دهند، مالیات املاک ایشان را تخفیف می‌دهند، از دادن مستمری و مقرری به خود و اولاد و بستگانشان مضایقه نمی‌کنند، و به عبارت دیگر، از آنچه خود می‌برند سهم مختصری هم به حلق آنها ریخته‌اند، آنها را از خود راضی نگاه می‌دارند. دولتیان بوسیله اینگونه از روحانی‌نمایان، تیغ قدرت روحانیان حقیقی را کند نموده خود را بر مرکب آرزوی خویش، که خودسری بی‌معاراضی باشد، سوار می‌کنند و از هر گونه ستمکاری به‌زیردستان دریغ نمی‌نمایند.

روحانیان، هر کدام اهل علم و فضل باشند، به القاب دولتی اعتنا نمی‌کنند و آن را برای خود، کسر می‌شمارند، و هر کدام به وراثت لباس روحانیت در بر کرده باشند بجای علم و فضل، تشبث به القاب می‌جویند، مانند امام‌جمعه، سلطان‌العلماء، شیخ‌الاسلام، و امثال اینها. گاهی می‌شود که دارایان القاب هم، صاحب فضل و کمال باشند ولیکن به‌ندرت...

وزارت عدلیه، کاملاً با محضرهای شرعی و رؤسای روحانی آنها مربوط است، و احکام صادره از آن محاضر را اجرا می‌کنند، و مکرر ناسخ و منسوخ در یک قضیه به‌سورد اجرا گذارده می‌شود؛ چه محضرهای شرعی، غالباً ترتیب ثبت و ضبطی ندارند. طمعکاری قضات و محررین شرعیات، و مداخله واسطه‌های داخلی و خارجی از اولاد و اهل و عیال و رفا و دوستان، سوجب صدور احکام ناسخ و منسوخ می‌شود، و متداعیین را دچار مشکلات فراوان می‌کند، تا جایی که گاه دو طرف دعوی، به حکم عتق، با هم سازش کرده دعوی را خاتمه می‌دهند، و خود را از شر محاکم شرعی خلاص می‌کنند...

از کارهای درخشان میرزا تقی‌خان امیرکبیر در اول سلطنت ناصرالدین‌شاه، همین

است که روحانیان حقیقی و قضات آراسته به دیانت را ترویج می نمود و از اهانت نمودن به دنیاطلبان و طمعکاران دریغ نداشت. به همین سبب، آثار عدل و داد در ایام ریاست او ظاهر شده بود؛ افسوس که دولت او مستعجل بود.

دیگر از طایفه روحانیان، اهل منبر، روضه و تعزیه خوانان هستند که روز بروز بر شماره آنها افزوده می گردد. مخصوصاً در ایام محرم و صفر، در روضه خوانیهای خصوصی، طبقه تجار و کسبه، بعد از پایان روضه خوانی، به فراخور استعداد مادی خود، ناهار یا شام عمومی می دهند و گرسنگان را از خانه خود سیر بیرون می نمایند. این مجالس معمولاً در دهه اول ماه محرم و دهه آخر ماه صفر است... بعضی از این مجالس، بقدری وسعت دارد که روزی چند صد تومان خرج سفره آنها می شود. در نتیجه این قبیل مجالس، جمعی از مردم بیکار تن پرور مخصوصاً در لباس سید و آخوند و درویش، از شهرهای کوچک و قصبات و دهات دور و نزدیک، در شهرهای بزرگ، خصوصاً در تهران، جمع می شوند. در کاروانسرای منزل نموده در یک شب چند مجلس می دهند. از هر جا چیزی ذخیره نموده با خود به منزل برده می فروشند و پولش را ذخیره می نمایند.»<sup>۱</sup>

سپس راجع به شغل «روضه خوانی» می نویسد: «چون کار با دخل و بی سرمایه ای است از سادات و آخوندها، خاصه کسانی که فی الجمله آهنگ صدایی داشته باشند، فوج فوج داخل این شغل شده شعری چند در سرثیبه حفظ می کنند، و کتابهای روضه فارسی را خوانده روضه خوان می شوند، و اغلب از جعل کردن مطالب و دروغ گفتن و افترا بستن به خداوند و پیغمبر و امام مضایقه ندارند. فقط شهرت یافتن، مورد توجه آنهاست، و آن هنگامی حاصل می شود که از روضه خوانی آنها مجلس گرم، و فریاد و داد شنوندگان زیاد بلند گردد و به اصطلاح خودشان مجلس آنها بگیرد...»

پیش از این، رسم بود که در مجالس روضه خوانی، یک نفر روضه می خواند و در هر شهر بیش از چند روضه خوان نبود، آنهم از سردمان ستدین و پرهیزکار... ولی امروز، در همه جا، تعدد روضه خوان در یک مجلس، معمول شده است، بطوری که در تهران در غالب مجالس، پنج شش تن روضه می خوانند، و در مجالس سهم، عده آنها به پنجاه و شصت نفر هم بالغ می شود، که بنویس، روزی چند نفر به منبر می روند؛ و این بواسطه زیاد شدن اهل منبر است. به هر صورت، اهل منبر، رو به فزونی رفته اند. عده ای از آنها محترمتراز دیگرانند، و آنها کسانی هستند که عنوان ملایی و واعظی دارند؛ و بعد از آنها روضه خوانهای باسوادند... تا برسد به درجات پایینتر...

اهل منبر یک قسمت سهم از قوه روحانیت به شمار می روند، و در تهییج افکار عمومی سدخلیت دارند، ولی این هیجانها فایده عمومی ندارد بلکه در راه گرم کردن بازار کسب روضه خوانی است و بس.

دیگر از قشرهای سهم روحانی سادات هستند. غیر از روحانیان عالی‌قدری که در لباس سیادت‌موقعیت ممتازی دارند، عده‌ای از دیرباز عنوان سیادت را وسیلهٔ تنبلی و تن‌پروری قرار داده تن به کار نمی‌دادند و از راه‌گدایی اسرار سعاش سی کردند. گویند در اوایل اسلام، یکی از پادشاهان مسیحی، احکام صادره از پیغمبر اکرم را شنیده تعجید سی نماید. چون به مسأله «خمس» سی رسد، سی گوید: محمد (ص) با این حکم، اولاد خود را برای همه وقت گدا و بیهنر بار آورد... در تهران، عده‌ای از اطفال که بعضی هم منسوب به‌خاندان رسالت نمی‌باشند از سن چهار و پنج سالگی تا ده دوازده ساله و بیشتر، هر یک پارچهٔ سبز یا سیاهی بر سر و کمر پیچیده در معابر، با سماجی که نظیرش در دیگر مردم دیده نمی‌شود، دنبال اشخاص پیاده و سواره افتاده مطالبهٔ پول می‌کنند و انواع بی‌احتراسی را می‌بینند، و دست از شغل ناپسند خود بر نمی‌دارند. پاره‌یی از رجال دولت هم در مقام خودنمایی چون از خانه بیرون سی آیند سستی پول سفید و سیاه به‌زمین پاشیده، منتظرین از قرای سادات و غیره را به‌جمع نمودن آنها سرگرم کرده و روانه سی‌شوند. و این کسب بی‌زحمت نکوهیده را ترویج سی‌نمایند، مخصوصاً در دورهٔ صدارت میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان بیش از پیش سوجبات ترویج‌گدایی فراهم گشته است. وضع طلاب علوم دینی، نیز در دورهٔ قاجاریه، بیش از پیش به‌فساد و انحراف گراییده بود. دولت‌آبادی سی‌نویسد: تمام مدارس مذهبی که بیشتر آنها دارای سوقفوات است و بعضی از آنها موقوفهٔ بسیار دارد، پر است از طلاب، و طلبه کسی را گویند که عمدهٔ سفید یا سیاهی بر سر، قبا و ردایی در بر، و اغلب در یکی از مدارس مذهبی، سکائی داشته باشد. نه سواد داشتن شرط طلبه بودن است و نه زیاد با دیانت بودن. بسیاری از دهاتیان تنبل به‌شهر آمده در سنگ طلاب درآسده، از سوقفوات مدارس اسرار سعاش سی‌نمایند؛ یعنی سخته‌سواد سی‌تحصیل سی - کنند و روزها به‌معلمی اطفال و نوکری خانۀ بزرگان به‌سر برده، شبها در مدرسه بیتوته سی - کنند و از موقوفهٔ مدرسه استفاده سی‌نمایند.

شهریان هم برای استفاده نمودن از سوقفوات، در مدارس حجره تحصیل سی‌نمایند، چه محصل باشند و چه نباشند. گاه سی‌شود که یک‌شخص، در تمام مدت عمر بعنوان طلبگی در مدرسه حجره دارد و چون از دنیا سی‌رود حجرهٔ سزبور به‌ضمیمهٔ سهم او از موقوفه مانند میراث به‌پسرش سی‌رسد. شاید روحیات آن پسر، ذاتاً با طلبه بودن مناسبت نداشته باشد، لیکن به‌لباس طلبگی درسی آید، برای اینکه وظیفه قطع نشود و حجره از دست نرود.

این مفسده، البته در مدرسه‌های بزرگ، که حجره‌های عالی و موقوفه زیاد دارد، بیشتر دیده سی‌شود؛ مانند مدرسهٔ چهارباغ اصفهان، که یکی از بزرگترین آثار عهد صفویه است و در سنه ۱۱۳۰ قمری بنا شده؛ و مدرسهٔ صدر اصفهان، که حاجی محمدحسین خان صدر اصفهانی در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار بنا کرده؛ و مدرسهٔ خان‌سروی تهران، که هم در آن زمان به توسط محمدحسین خان سروی بنا شده؛ و مدرسهٔ سپهسالار تهران، که توسط میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه، تأسیس شده است.

تولیت مدارس دینی هم، به‌استثنای مدرسهٔ نصری، که با پادشاه وقت است، در

خانواده‌های روحانی به سیرات می‌گردد و متولیان، اغلب از حیف و میل نمودن مال سوقفه دریغ ندارند. طلاب مدارس سزبور چنانکه گفتیم، چون اغلب اهلیت ندارند، به‌سخت‌تر حقوقی که به آنها می‌رسد قانع شده به تجاوزات متولیان اعتراض نمی‌نمایند. به این سبب، عنوان تحصیل علم و تکمیل نفوس، از میان رفته؛ بسیاری از ارادل و اوباش در لباس طلبگی درآمده، همه کاری می‌کنند غیر از تحصیل؛ همه چیز دارند غیر از دیانت و اخلاق. اگر معدودی محصل و مهذب‌الاخلاق هم در میان پیدا شوند، در اقلیت واقع و در زوایای خمول، از شر ناهلان خود را دور نگاه می‌دارند.

طلبه‌نمایان شرور، بیشتر اطراف روحانی‌زادگان بی‌سواد، جمع شده، بازار ریاست و شرارت آنها را رونق می‌دهند. از این جهت، نوع روحانی و طلبه علوم دینی در انظار عامه خوار و ذلیل شده، مورد هیچگونه تقدیس و احترام واقع نمی‌گردد؛ خاصه در شهر اصفهان که به اقتضای سیاست... طلاب با کار میرغصبی و فراشی، به تنفر خلق از نوع خود، می‌افزایند.

رؤسای روحانی هم در همه جای سملکت دو طایفه‌اند؛ یکی، طایفه اشخاص متدین بی‌فرض، طالب آخرت و معرض از دنیا، بدیهی است آنها را با شرارت و اشرار ارتباطی نمی‌باشد و اغلب در زوایای گمنامی به حال و کار خود مشغولند؛ طایفه دوم، مستصدیان امور و مراجع جمهور؛ این طایفه بیشتر به جمع سال و خوشگذرانی و اشتراک مساعی با دیوانیان و ستمکاران می‌پردازند، و هریک برای حفظ حوزه ریاست خویش، جمعی از طایفه‌نمایان را موظف ساخته اطراف خود نگاه می‌دارند. طلاب هم مجلس درس برای آقا تشکیل می‌دهند؛ در صورتی که قیل و قال بسیار است و تحصیل نایاب، و اگر احياناً شخص رئیس، مختصر تحصیلی در رفته و اصول کرده باشد، همه را فراوش کرده است غیر از باب قضا که ناچار است برای حفظ دکان خود، رؤس مسائل آن را در نظر داشته باشد.<sup>۱</sup>

**سادات**  
 دسرگان در سفرنامه خود، در مورد سادات که قشر و گروه ستفندی از طبقه روحانیان می‌باشند، چنین داوری می‌کنند: «در ایران، هزاران نفر هستند که خود را «سید» معرفی می‌کنند، و آنها مسلمانانی می‌باشند بسیار متعصب. دروغگوترین، طماعترین، و تبذیرترین کسانی هستند که می‌توان یافت. از خدمت نظام و پرداخت مالیات معافند، از هر چیز حقی دارند، و معمولاً از سوغ و وضع خود سوء استفاده می‌کنند.»<sup>۲</sup>

بین روحانیان مرتجع عهد قاجاریه، حاجی سلاعلی کنی، آقای نجفی، و حاجی آقا حسین عراقی شایان توجه و قابل ذکرند؛ و منتقدین داخلی و صاحب‌نظران خارجی، راجع به اعمال و رفتار آنان، مطالبی گفته و نوشته‌اند که ما به ذکر شده‌ای از آنها قناعت می‌کنیم:

حاجی سلاعلی کنی از فنودالهای بزرگ عهد ناصری بود. وی به اقتضای منافع طبقاتی خود، با هر نوع جنبش فکری و اجتماعی مخالف بود. وی طی یکی از نامه‌های خصوصی خود به ناصرالدین‌شاه، به او اعلام خطر می‌کند و از کلمه «قبیحه آزادی» اظهار نفرت و نگرانی می‌نماید. نگرانی ناصرالدین‌شاه و کنی از استقرار دموکراسی و رشد افکار عمومی بیجا و بی‌مورد

نبود؛ آنان بیم داشتند که با رسوخ این افکار، اندک اندک، آزادی در ظلم و ستمگری، آزادی در تحقیق، و آزادی در احتکار و گرانفروشی، جای خود را به نظم و حساب بدهد. در جریان تعطیلهایی که از سال ۱۲۷۷ به بعد، در ایران اتفاق افتاد، کنی سود کلانی برد. در تاریخ دوره ناصری می خوانیم:

قسمتی از غله شهررا، اسلاک حاجی ملاعلی کنی و معیرالمالک (نظام الدوله) تأمین می کرد. در گرانفروشی، یکی بر دیگری پیشی می جست، تا بهای گندم به خرواری پنجاه تومان رسید. به قول میرزا حسین خان، اگر وجود نظام الدوله و حاجی ملاعلی و غله این دو نفر نبود، هرگز گندم در تهران از پانزده و هجده تومان بالا نمی رفت. هروقت شترهای زنبورک خانه بار آوردند، اگر گندم پانزده تومان بود، نظام الدوله گفت، حتماً کمتر از بیست تومان نمی دهم. ما هم مجبوراً و لابداً خریدیم. فوراً حاج ملاعلی کنی شنید و گفت، نرخ در بیست تومان است. به همین قسم، متدرجاً به پنجاه تومان رسید.

شادروان ملک المتکلمین، که یکی از علمداران مشروطیت است، در کتاب «ویای صادقه» که در سال ۱۳۱۸ به رشته تحریر کشیده است، برای آنکه فساد دستگاه روحانیت را در ایران به عالمیان نشان بدهد و بیدادگری مستبدین را آشکار کند، حقایقی را تحت عنوان خوابی

### قدرت و اختیارات روحانیان تا قبل از مشروطیت

که دیده «ویای صادقه» منتشر ساخت. و ما در اینجا قسمتهایی از این کتاب را نقل می کنیم: «خواب دیدم، صحرای محشر برپا شده، آقای شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی را، با همان بدن عنصری در حالی که بر خر سفیدی سوار است، و جمعی آخوند و اوباش اطراف او را گرفته و صلوات می فرستادند، وارد صحرای محشر کردند.

آقا نجفی با حالت بهت، به اطراف نگاه می کند و از آخوندی که جلو خورش را گرفته سؤال می کند: چه خبر است؟ ناگاه خطاب از مصدر جلال می رسد: ای شیخ محمد تقی، ما تو را در دنیا به مقام جانشینی پیغمبر برگزیدیم و احکام خود را به دست تو سپردیم و سعادت بندگان خود را، که موهب الهی هستند، در کف تو نهادیم. از علم، ثروت، قدرت، صحت، ریاست، نفوذ کلمه، عمر طولانی و تمام آنچه برای بشر، سعادت می نامند برخوردار کردیم، و تو را مأمور اجرای خطاب «بین و احکم بین الناس بالعدل» قرار دادیم. چرا از وظیفه ای که پروردگار تو برای تو تعیین کرده بود منحرف شدی؟ از احکام الهی سرپیچی کردی و از طریق راستی و حقیقت منحرف شدی؟ حق و عدالت، که پایه و اساس مذهب اسلام است، زیر پا گذاردی و به ظلم و بیدادگری پرداختی؟ ما اسلام را... به شما سپردیم، و شما برای عیش و ریاست چند روزه دنیا و پیروی هوای نفس، آن اساس ستین را... ویران کردید و طوق عبودیت کفار را برگردن مسلمانان استوار نمودید... کار خرابکاری را به جای رسانیدید که پیروان مذاهب غیر حقه، اسلام را مخالف تمدن و ترقی بشریت اعلام کردند، و قرآن کریم را مانع وصول به سعادت و مدارج علم و دانش دانستند.

چرا از گفته پیغمبر خود، که می فرماید: «طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة» دوری جسته و تحصیل علم و دانش را مخالف اسلام خواندی و بیرون فضیلت و پرهیزکاری



آقای طباطبائی علمدار مشروطیت



شیخ فضل الله نوری

را تکفیر کردی و باب علم و دانش را به روی مسلمانان بستى و مردم را به بیخردی و زیستن در ظلمت جهل و نادانی تشویق نمودی؟ چرا به گفته پروردگار خود، که می فرماید: « و شاورهم فی الامر» اعتنا نکردی و مشاوره در سهام امور ملک و ملت را بدعت در دین گفته و از این راه در تمام دوره زندگی، حکومت خودمختاری و ستکاری را تقویت نمودی. و با همدستی با آنها، به یغماگری و اندوختن مال پرداختی؟ چرا از نص صریح «ان الله یحکم بالعدل والاحسان» پیروی نکردی و ظلم به خلق خدا را، پیشه خود قرار دادی و جباران و بیدادگران را تشویق و تقویت نمودی؟ چرا «اطلب العلم ولو فی الصین» را زیر پا گذاری و کسانی که برای تحصیل و معرفت با مشقت بسیاری به ممالک مترقی و متمدن مسافرت کردند و با اندوخته ای از علم و دانش به وطن خود برگشتند، کافر و بیدین اعلام کردی؟ چرا بیرون آزادی و عدالت را طبیعی مذهب و فاسق خواندی و ریختن خون آنها را مباح کردی؟ چرا عده ای از مفسدین را به نام «طلاب علوم دینی» گرد خود جمع کردی و به دستگیری آنها به یغما و غارت بندگان خدا پرداختی؟ چرا برای بردن ملک «سید مارینی» او را تکفیر کردی و خون آن سید پیرمرد بیگناه را ریختی و از خدا و خلق شرم نکردی؟ چرا دو برادر تاجر بدبخت را، که طلب حقه خود را از تو مطالبه می کردند، کافر و مشرک خواندی و آن بیچارگان را با آن وضع فجیع به کشتن دادی؟

به چه علت، مأمور وصول مالیات را، که بنا بر وظیفه ای که داشت مالیات دیوانی را از تو مطالبه می کرد و تو می خواستی هزارها خروار بدهی خود را از قرار خرواری پنجقران

تسعیر کنی و او زیر بار نرفت، تکفیر کردی و حکم به بیدینی او دادی و آن سرد مظلوم و بیچاره را کشتی و خانواده‌ای را بی سرپرست نمودی؟

مطابق کدام انصاف و عدالت، صدها دختر باکره ده، دوازده ساله را برای شهوت‌رانی خود صیغه کردی و پس از چندی کامرانی، آن بدبختها را رها کردی و در نتیجه، صدها گدا و ناحشه به وجود آوردی؟

به کدام دلیل، تحصیل حکمت الهی را، که پایه پرورش روح بشر است، منع کردی و حکما (اکافر و بیدین خواندی و کتاب مثنوی را که یکی از مفاخر ایران است با انبر گرفته بیرون انداختی، و نویسنده او را گمراه و لامذهب خطاب کردی و خوانندگان آن کتاب مستطاب را طبعی مذهب و مخالف اسلام قلمداد کردی؟

بر طبق کدام دین و شریعت، عدالت جدید (خانۀ شیطان و مؤسسين آن را کافر و بی ایمان اعلام کردی و بچه‌هایی را که برای تربیت به مدرسه می رفتند ناپاک و زشت سرشت خواندی، و اولیاء آنها را تهدید کردی، و کسانی که از این اساس مقدس طرفداری می کردند، بی ایمان و شرک خواندی و ریختن خون آنها را مباح کردی؟ چرا دین خدا و احکام رسول را آلت جفاکاری و ظلم به مردم و برکندن ریشه تمدن و انسانیت قرار دادی و از روز جزا و حساب تترسیدی و از خدا و پیغمبر شرم نکردی، و کردی آنچه که خود بهتر می دانی؟

آقا نجفی، که از گفته‌های خالق خود متعجب شده بود، در حالی که انگشتانش را در میان ریش انبوه و حنا بسته خود فرو کرده بود، رو به اطرافیان کرد و گفت: سر خر را بطرف دنیا برگردانید این شخص هم (مقصودش خدا بود) پالونش کج شده و بیدین و لامذهب است، و همان حرفهایی که چندی است بعضی زنادقه در دنیا می گویند، می گوید...

سپس مؤلف برای آنکه دورویی و ریاکاری بعضی از روحانیان را آشکار کند می نویسد: «ای مردم ایران، به خدایی که جان من و شما در قدرت اوست، اگر روزی امام زمان که همین علما و روحانیان خود را نایب او می دانند و هر روز برای ظهور آن حضرت «العجل» می گویند ظهور فرمایند و کاری برخلاف هوای نفس و منافع آنها بنمایند و از رفتار آنها انتقاد کنند، فوراً تکفیرش خواهند کرد، و خون پاکش را خواهند ریخت؛ چنانکه علماء یهود حضرت عیسی را شهید کردند، و شریح قاضی حکم قتل بزرگترین آزادسرد دوران، فرزند پیغمبر را داد و آن حضرت به حکم آن روحانی ملعون، شربت شهادت نوشید. و نیز هزارها از اتقیا و فلاسفه، که علمدار تمدن و انسانیت بودند به دست این ناپاکاران شهید شدند.»<sup>۱</sup>

«معروف است که آقا نجفی، که یکی از متمولترین سردان آن زمان بود و ثروت او به کورورها می رسید، چندین سال مالیات دیوانی را نپرداخته بود. میرزا اسدالله خان، رئیس مالیه وقت که در آن زمان وزیرش می نامیدند، روزی آقا را برای تسویه حساب مالیاتی به خانه خود دعوت نمود. آقا نجفی با جمعی از طلاب و علما به منزل او رفتند، وزیر تا در خانه ار

چگونه برگ تسویه حساب

مالیاتی آقا نجفی صادر

می شود

آنان استقبال کرد، و دست آقا را بوسید و با اکرام و احترام هرچه تمامتر در صدر تالار نشانید. پیشخدمت چای و شیرینی به حضور آقا آورد، ولی آقا از خوردن امتناع کرد و با بیشرمی گفت: مردم بعضی صحبتها در اطراف عقیده دینی وزیر می کنند. معنی این حرف این بود که چون وزیر متهم به بی‌دینی و لامذهبی است رعایت حدود شرع به من اجازه نمی دهد که چیزی در خانه او بخورم.

حرف حجة الاسلام، که ممکن بود به قیمت جان وزیر بدبخت تمام شود، چون صاعقه بر سر آن سرد بیچاره فرود آمد و جان و آبروی خود را به باد رفته می پنداشت. ناچار برای نجات از این مهلکه مخوف، با تنی لرزان و رنگ پریده قلمدان و کاغذ خواست و سطری بدین مضمون روی کاغذ نوشته تقدیم حضور آقا کرد: «حضرت آیه الله... از این تاریخ کلیه بدهی مالیاتی اسلاک و مستغلات خود را به اینجانب پرداخته اند و دیگر از این بابت حسابی با دیوان اعلی ندارند.»

آقا پس از خواندن کاغذ مزبور، خنده شیرینی کرد و دست به طرف شیرینی دراز کرد، و گفت: من جناب وزیر را از هر مسلمانی مسلمانتر می دانم... روی سیزبان را که تا ساعت پیش نجس بود بوسید و با کامیابی به منزل خود مراجعت کرد.

توضیح آن که، شرح فوق را میرزا اسدالله خان وزیر در ۱۳۱۸ هجری در حضور مرحوم ملک المتکلمین و سید جمال الدین و حاجی فاتح الملک و مؤید السلطنه حکایت کرده است و ما در اینجا عین گفته او را نقل نمودیم.<sup>۱</sup>

کاماکوفسکی در کتاب خاطرات خود، در شهریور ۱۲۷۶ می نویسد:  
**حاج آقا محسن** «حاج محمدحسن، مجتهد سلطان آباد، در عالم خود نیمه پادشاهی است. در شهرستان اهر بیش از ۱۱ نفر قشون مسلح دارد. علاوه بر این، سیصد چهارصد نفر مستحفظ دائمی بر نفوذ او می افزایند. نفوذ او بقدری است که اگر فرماندار محل از در اطاعت در نیاید، در اندک مدتی، با اقتضاح او را طرد می کند. در دوره ناصرالدین شاه چنین قدرتی داشت؛ در سلطنت مظفرالدین شاه، خود سری او حد و حصری نداشت. این برجسته ترین نماینده روحانیت، قسمت اعظم اسلاک خود را با استفاده از قوانین کشدار، از راه ناصواب به دست آورده است... همینکه حاج آقا محسن یکی دو دانگ از ملکی را تصرف می نمود، باقی بنحو معجزه آسایی به چنگ وی در می آمد. در اراضی و اسلاک، ستازع نیه خود را داخل می کند، و سر انجام، دعوی و اختلاف را به نفع خود پایان می دهد.»<sup>۲</sup>

سراسپرینگ رایس در تاریخ ۲۷ مارس ۱۹۰۷، گزارش می دهد که:  
**ظل السلطان و آقانجفی** «ظل السلطان که سالهای متعادی والی (استاندار) اصفهان بود، بعلت قیام عمومی، از مقام خویش برکنار شده است. اوایل سال، شاهزاده ظل السلطان به اتفاق آقا نجفی، مجتهد بزرگ اصفهان،

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، پیشین، ص ۹۸ به بعد (با اختصار).

۲. خاطرات کنل کاماکوفسکی، پیشین، ص ۴۲-۴۴ (با اختصار و تصرف).



بر شهر و جان و مال ساکنان آن تسلط کامل و بدون منازعی داشته، لیکن آقا نجفی تشخیص داد، که می‌تواند از جنبش اصلاح‌طلبی استفاده کرده حکومت را در کنترل انحصاری خود در آورد. روی این حساب، کوشید دو تن از ایادی خویش را بعنوان نماینده اصفهان به مجلس بفرستد، و یک انجمن محلی تشکیل داد، که بلافاصله اختیاراتی را که تا آنوقت در دست والی بود به خود اختصاص دهد. ظل السلطان برای دفاع از اختیارات خویش، توجه عموم را به عملیات ظالمانه و افتضاح‌آمیز متفق و همدست سابق جلب می‌کند. آقا نجفی از شیخ نورالله برادرش استمداد می‌نماید... شیخ نورالله با سفارت روس روابط نزدیک دارد، و بموجب اظهار خود روسها، از کنسول روس دستور می‌گیرد...»<sup>۱</sup>

### وضع اخلاقی طلاب

حاج سیاح در سفرنامه خود، از وضع آشفته طلاب علوم دینی، مخصوصاً در کاشان، اظهار تأسف می‌کند و می‌نویسد: «این مدارس بجای آنکه منشأ خیر باشند، وسیله اشاعه فساد شده‌اند، عده‌ای جوانان بیست - سی ساله، به نام طلبه، در حجرات، سسکن می‌کنند، کسی در مقام تدریس و تهذیب آنها نیست. از پدرشان، و از سرمد، به نام خمس و زکاة و احسان پول می‌گیرند. به جای تحصیل، داخل دسته‌بندیهای محلی می‌شوند. عده‌ای برای دخل یا تقدم و تأخر در جلوس، به تقویت این آقا و یا آن آقا برمی‌خیزند و به سر و کله هم می‌کوبند. بعضی از آنها به چاقو و خنجر و طباچه مجهزند. اگر کسی از اسرا و حکام و یا صاحبان سکنت توقع آقا را به جا نیاورند، این لشکر معمم با آنها دست و پنجه نرم می‌کند، و هر کس را بزنند و زخم‌دار کنند و بکشند، آن را تقویت شریعت می‌نامند. هرگناهکاری، خود را به مدرسه آنان اندازد، از تعقیب قضات شرع و ماسورین دولت، در امان است. عمر خود را ظاهراً به فراگرفتن فقه و اصول و فراگرفتن اصطلاحات مغلقه، سپری می‌کنند و از ضعف عالم اسلام، و راه نگاهداری حوزه اسلام بیخبرند.»<sup>۲</sup>

### فرق پیشنهاد دولتی با امام جماعت ملی

اعتماد السلطنه، ضمن وقایع رمضان ۱۳۱۳، می‌نویسد، در مسجدی که میرزا ابوالفضل نماز می‌خواند، چون زمین غصب و پیشنهاد دولتی است، زیاده از می‌نفر نمی‌آیند. بخلاف، ملا محمد رستم آبادی، که بار سال در این مسجد نماز می‌خواند و حالا در مدرسه سروی نماز می‌خواند، مردم از روی عقیده به او اقتدا می‌کنند و در صفوف نماز جماعت او، بیست هزار نفر حاضر می‌شوند. به حسب ظاهر، این مسائل چندان اهمیتی ندارد، لیکن در باطن، اثبات عدم تدین رجال دولت را می‌نماید و اقتدار علما، بر ضد دولت را نشان می‌دهد.<sup>۳</sup>

میرزا آقاخان کرمانی، از علمداران صدیق فکر آزادی و مشروطیت در ایران، با عبارتی طنز آسیر

۱. اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، استخراج حسن مامور، ص ۲۶۸.

۲. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۵۵-۵۴ (به اختصار).

۳. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۱۰۵۹.

از تلاش امام جمعه در آخرین روزهای زندگی، سخن می‌گوید:

امام جمعه تهران به تلاشی عظیم افتاد و بحران سختش روی داد، «طولوزان» دکتر را به عبادت وی آوردند، خوردن شراب کهنه تجویز کرد، امام جمعه استیجاش نمود، که اگر بخورم بجهنم خواهم رفت، دکتر گفت اگر نخورید زودتر خواهید رفت (از کتاب رضوان میرزا آقاخان کرمانی)

ابوالحسن یغما - جندقی نیز به ریاکاری روحانیان اشاره می‌کند و می‌گوید:

بهار از باده درساغرنمی کردم، چه می‌کردم  
... ز شیخ شهر جان بردم به تزویر سلمانی  
ز ساغر گردماغی تر نمی‌کردم، چه می‌کردم  
مدا را اگر به این کافر نمی‌کردم، چه می‌کردم  
یغمای جندقی، شاعر با ذوق اواخر عهد قاجاریه، به روضه‌خوانها و عمامه به سرهایی که واقعه جانسوز کربلارا دستاویز اعاشه خود قرار داده بودند، باجملاتی نیش دار حمله می‌کند:

در خواب شهید کربلا را  
گفتم: ز غمت، ای آنکه تا حشر  
سا بر تو همنی چکیم کوکب  
باز این زیاد در جدال است؟  
گفتا: نه، نئالم از اعادی  
خاصه خرکی که در تکایسا  
رسوایی آل مصطفی را  
پشت سراهل بیست زارم  
که در کوفه، گهی به شام است  
که گوید عابدین غلام است  
در کینه سا چنانکه گویی  
صوت حسنش ز حنجرشوم  
... گفتم به فدایت، این ستمها  
این روسپی از کدام پشت است؟  
سولود وی از چه سرز و بوم است؟  
آهی ز جگر کشید و گفت آخ

دیدم که ز دیده اشکریز است  
هر چشم زگریه چشمه خیز است  
چشم تو چرا ستاره ریز است؟  
با شعر شیر در ستیز است؟  
بر من ز احباب رستخیز است  
هر شام و سحر به عرو تیز است  
منبر منبر، به جنت و خیز است  
چون غارتی، از پی گریز است  
گاهی به مدینه، گه حجیز است  
گه گوید فاطمه کنیز است  
جنگ ارس است و انگریز است  
چون خنجر شمر، تند و تیز است  
بر تو ز کدام بی تمیز است؟  
این زن جلب از کدام هیز است؟  
شغلش چه ونا او چه چیز است؟  
ملاحسن نخودبریز است

«در آثار و نوشته‌های طالبوف نیز، جسته جسته، به اعمال ناروای طبقه روحانیان اشاره شده. در کتاب مسائل المحسنین، می‌خوانیم: «... اما آن سید شیر یا نایب - الصدر زهریر یعنی دست چپ حضرت شریعتمدار که با من هر چه کرد آن بیحیا کرد... ورثه حاجی محرم قاضی را به گرفتن گاو و شکستن چراغ راضی نمودند. ده یک سید را سه هزار تومان برآورد کردند. چیزی نمانده بود که سلک صد ساله سرا روز روشن از دستم بگیرند... تا حضرت آقا، بعضی خاطر دوستی پدرم، قبول نمود که سلک پنجاه هزار تومان را از من به ده هزار تومان بخرد...»

در کتاب مسائل الحیات، در پیرامون الحراف اخلاقی طبقه روحانیان در اواخر عهد

فاجاریه، چنین آمده است: «از حکام پرسیدم، گفت: ظالمند، جبارند، رشوه‌خوارند. از طلاب پرسیدم؛ گفت: یغما (مراد یغمای چندتی شاعر است) خوب شناخته. از علما سؤال نمودم، گفت: آنها که در عتبات هستند، حرص و آز ندارند... اما اکثر آنان که در ایران هستند ملاکند، مستکنند، آشوب را دوست دارند، غوغای رجاله را می‌پسندند، و صدای نعلین را می‌پرستند. از سی تا پنجاه هزار تومان دخل املاک سالانه دارند...»

در تاریخ فرماندهان کرمان می‌خوانیم که «در ۱۸ صفر (۱۲۵۴) جناب غفران‌مآب آخوند ملاعلی‌اکبر، نادره‌دوران از اجله علمای زمان بل ایران، از شاهزاده (فیروزبیرزا فرزند نایب‌السلطنه) رنجید. روانه یزد شد آن جناب اول کسی است که بنای تعلیم و تعلم نهاد قبل از ایشان فقه و اصول، اسمی نداشت دین شریف‌را فقط اسمی بود. به شرب شراب افتخار داشتند، از باختن قمار ننگی نداشتند به همت آن جناب (بازار) دین و علم رایج و عصیان کاسد گشت در اسر به معروف و نهی از منکر جامد بودند حد زدن و دخم شکستن ایشان مشهود است جناب آقا زین‌العابدین محرر، از فضلا و معمرین که در سنه ۱۳۱۸ مرحوم شد حکایت نمودند که وقتی به خانه مجوسی رفتیم هر چه شراب داشت بخاک انداختیم، زن مجوسیه را دیدم چیزی در بغل مستور داشت، زدم ظرف شرابی بیفتاد بشکست، آن زن گفت، خیر نبینی، این شراب هفت ساله بود می‌بایست برای خوردن پدرت ببری و تشکفی!

بالاخره حرکات آن مرحوم در ترویج علم و اسر به معروف و اجرای احکام، و راندن حدود باعث وحشت و دهشت اهالی شهر شد و صفای خاطر شاهزاده به کدورت مبدل» در تاریخ بیدادی ایرانیان ص ۴ در وصف آخوند ملاعلی‌اکبر می‌نویسد که «وی از علمای اسامیه بود که بواسطه اسر به معروف و نهی از منکر در ۱۲۵۳ به یزد تبعید شد و از آنجا به همین سبب به تهران و از تهران به ارض اقدس مشهد رضوی منفی و در آنجا در سال ۱۲۷۵ به اشاره دولت ایران سسوم و به عالم جاوید شتافت»<sup>۱</sup>

روحانیان تا قبل از استقرار شروطیت، قدرتی نامحدود داشتند؛ عده‌ای از آنان از این نفوذ معنوی، به زیان رشد اجتماع و به نفع شخص خودشان، بهره‌برداری می‌کردند... در عهد ناصرالدین‌شاه، یکی از روحانیان شهر اصفهان... بعنوان اسر به معروف و نهی از منکر، تمام کلاهیهای محله را مجبور به گذاردن عمامه نمود. و کسانی که موی سر داشتند، تراشید، و داشتن شارب را حرام اعلام کرد و از این راه شهرتی بسزا یافت و در جامعه علمی مقامی را که سالها بود انتظار داشت پیدا کرد، و ثروت هنگفتی به دست آورد و خانه پدری سرا (منصود چراغعلی خان است) که یادگار نیاکانم بود، با هزار تزویر و پشت هم اندازی به مبلغ ناقابلی خرید...»<sup>۲</sup>

گاه روحانیان متقی و پاکدامن، که اعمال ناروای سلاهای تشری و مغرض را سورد انتقاد قرار می‌دادند، از بلای تکفیر مصون نبودند؛ چنانکه آقای شیخ هادی نجم‌آبادی که در علم و تقوی و آزادیخواهی

تکفیر حاجی شیخ هادی  
نجم آبادی

۱. فرماندهان کرمان از شیخ وحی احمدی کرمانی با اهتمام دکتر باستانی پادری به نقل از فرهنگه ایران زمین ج ۱۱ ص ۲۵ به بعد.  
۲. در: همان، ص ۷۹۰.

و پاکداسنی در عصر خود، کم نظیر بود، چون رفتار آخوندها را تطبیح می کرد به اتهام بایبگری تکفیرش کردند، و سالها در گوشه انزوا، عمر خود را با شرافت به پایان رسانید و جز با عده ای معدود از اهل علم معاشرت نداشت.»<sup>۱</sup>

ایوانف، در تاریخ معاصر ایران، راجع به موقعیت اجتماعی روحانیان، چنین می نویسد: «روحانیان مسلمان شیعه در حیات اجتماعی و سیاسی کشور، مقام بسیار سهمی داشتند. روحانیان بزرگ با در دست داشتن اداره امور زمینهای سوقوفه، در واقع گروه خاصی از نفوذالهای زمین دار را تشکیل می دادند. روحانیان ارشد، یعنی مجتهدین و علماء، از نظر قانونگزاری، مقام والایی داشتند و از حق استثنایی تفسیر قرآن و احکام شریعت و احادیث و انطباق آنها با شرایط موجود برخوردار بودند؛ و نیز مسائل حقوقی، از قبیل امور مربوط به وراثت و زناشویی و معاملات تجاری و غیره، که بر مبنای شریعت استوار بود، در دست روحانیان قرار داشت.

روحانیان بمنظور تحکیم نفوذ خویش، از رسم بست نشینی یا تحصن، که بموجب آن افرادی که تحت تعقیب مأمورین دولت بودند می توانستند با پناهنده شدن در مساجد و اماکن مقدسه مصونیت پیدا کنند، حمایت می کردند. نظارت به امور کلیه مدارس کشور نیز بر عهده روحانیان بود. مجتهدین و علمای اعلام، از نفوذ فراوانی برخوردار بودند، و در اداره امور کشور دخالت می کردند. لذا بین آنان و هیأت حاکمه قاجار تضادهایی وجود داشت که در اوایل قرن بیستم، بر اثر تشبثاتی که ناصرالدین شاه بمنظور اصلاح سیستم قضایی و محدود کردن قدرت محاکم روحانی و معمول داشتن بعضی از رسوم اروپایی در دربار به عمل آورد، این تضادها شدت پذیرفت. ضمناً موقعیت اجتماعی و اقتصادی روحانیان متوسط الحال و فقیر یا روحانیان متنفذ اختلاف فراوان داشت، و در میان دو گروه اخیر، عده ای خواهان اصلاحات اجتماعی و استقرار رژیم قانونی بودند.»<sup>۲</sup>

از دوره فتحعلی شاه به بعد، در اثر نفوذ سیاست استعماری اجانب به ایران، و توسعه فعالیتهای اقتصادی و فرهنگی بین شرق و غرب، و آمدن کارشناسان نظامی و اقتصادی به ایران و رفت و آمد ایرانیان به کشورهای غرب، خواه و ناخواه، افکار و اندیشه های جدید در بین طبقات سرفه و ممتاز ایران راه یافت و عده ای به نظام غلط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و مذهبی ایران پی بردند، و در گوشه و کنار به بحث و گفتگو پرداختند. بقول سلکزاده در آن دوران، «طرفداران فلسفه نوین، که در دوره استبداد آنان را فرنگی مآب می خواندند و امروز مشروطه طلب و آزادیخواه، می ناسند، در ایران انگشت شمار بودند، و شاید عده آنها از چند صد نفر تجاوز نمی کرد و دائماً هدف تیر بیدادگری طبقه حاکمه و روحانیان بودند؛ گویا دستگاه استبداد و روحانی نمایان، استنباط کرده بودند که این عده ناچیز، که اکثرشان از طبقه متوسط مردم بودند؛ بساط ستمگری و سالیوسی را خواهند برچید، و طومار استبداد و ظلم را خواهند درید، و پرچم آزادی و مساوات را بلند خواهند کرد و تفکیک قوه روحانی از قوه سیاسی را اجرا خواهند نمود، و حکومت مردم بر مردم را در روی شالوده یک قانون اساسی، استوار خواهند

کرد. این بود که چون کسی با از دایره کهنه پرستی و استبداد پسندی بیرون می‌نهاد و گاهی در راه حقوق مردم برسی داشت و کلمه‌ای از مساوات اجتماعی و آزادی بر زبان می‌راند و یا قدسی بر مخالفت ظالمین و مستمکران برسی داشت، محکوم به بدترین مجازات می‌شد، و او را به اتهام بیدینی و لاسذهبی و یا جمهوری طلبی از پای درمی‌آوردند.

در آن زمان، طرفداری از آزادی عقیده، بزرگترین گناه، محسوب می‌شد و آزادیخواهی و عدالتجویی بالاترین جرم بود، و طرفداری از تمدن و فرهنگ نوین ذنب لایعفر محسوب می‌شد. نه فقط اصول فطری و مسائل کلی، از قبیل مشروطه خواهی یا جمهوری طلبی، سردود بود بلکه مخالفت با خرافات کودکانه و عادات مذموم، جرم شناخته می‌شد. چنانچه کسی اظهار می‌کرد که اطفال مکتب را به جای نشاندن در روی پلاسهای کثیف در روی نیمکت چوبی بنشانند، به فرنگی مآبی معروف می‌شده و سوردی بی احترامی قرار می‌گرفت. و یا شخصی لباس کوتاه در بر کرده و کفش پاشنه بلند بپوشد، از مقررات آیین اسلام خارج شده بود. هرگاه از خانه کسی صدای آواز یا ساز بگوش می‌رسید، صاحب خانه متهم به بیدینی می‌شد و گاهی هم خانه و کاشانه او، به باد یقما می‌رفت، در روی صندلی نشستن تقلید از کفاد قلمداد می‌شد. تراشیدن صورت و گذاشتن موی سر ممنوع بود.

هرگاه خدای نخواست اشخاصی به فراگرفتن زبان اجنبی و آسوختن علوم طبیعی و جغرافیا، مبادرت می‌کردند بدون شک بیدین و بی ایمان بودند، و سورد تمسخر و نفرت مقامات ستمفرد و انگشت‌نمای عوام و خواص می‌شدند. پیروی از عادات و آداب اروپاییان سردود بود.

در نظر روحانی نمایان، مسلمان واقعی کسی بود که موی سر را تراشیده، شارب خود را زده، ریش را رها کرده و عمه هفته خضاب کند. و کسانی که از خضاب کردن خودداری می‌کردند، سورد سوء ظن متولیان دین قرار می‌گرفتند.

روضه خوانی در شبهای عروسی، که شب شادمانی بود، از واجبات شمرده می‌شد. معاشرت با غیر شیعه حتی با اهل کتاب ممنوع بود... نقاشی و پیکر سازی بطور قطع ممنوع بود. استعمال اغذیه اروپایی ممنوع بود، حتی بشترعین از خوردن سیب زمینی و گوجه فرنگی که از اروپا به ایران آمده بود خودداری می‌کردند، و شرب لیموناد را مکروه می‌دانستند...

پلیس دین، که از طلاب علوم دینی تشکیل شده بود، چون انواع منظم در مدارس جای داشتند و تمام زندگی فرد فرد مردم را تحت نظر گرفته و به اصطلاح خود، عمل امر به معروف و نهی از منکر و مقرراتی را که روحانیان تعیین کرده بودند، انجام می‌دادند.»<sup>۱</sup>

آخوندزاده، منتقد معروف، در مقام انتقاد، از اوضاع اجتماعی آن دوران و روش ارتجاعی طبقه روحانیان، می‌نویسد: «علمای ما بجای این که ملت را از اعتقادهای بوج برهانند و آنان را تشویق کنند که مریضخانه بسازند و مدارس عالییه بجهت علم طب و حکمت و شیمی و سایر علوم با منتعت، بنا نموده ملت را از نکبت جهانیان خلاص کرده به روشنایی علم

و بصیرت داخل سازند، به اعمال بیفایده ناپسند، ترغیبشان می کنند؛ از آن جمله است بساط تعزیه و عزاداری. بنای تعزیه را در روزگاری، دیلمیان و صفویان به اقتضای سیاست، رواج دادند. آن سبب حال از میان رفته، اما به هر کجای روی، تعزیه برپاست، مگر مصیبت و درد خود آدم کم است که بانقل گزارش هزار ساله، اوقات خود را دائماً تلخ بکنند و بجهت عمل بیفایده، از کسب و کار بازمانند... از این تعزیه داری اضلاله برای توفایده ای هست و نه به جهت اسام. وقت خود را به کاداهای عظیم صرف بکن. ببین خلق عالم چه ترقیاتی می کنند. آخر قونیز حرکتی بکن قدمی به عالم پیشرفت و تکامل بگذار. می پرسیم: حاصل محبت سردگان این قوم بیگانه نسبت به اهل ایران، به غیر از بدبختی چه چیز است؟ بزرگان این قوم بیگانه، مادام که در حال حیات بودند خودشان ایران را ویران کردند، حالاکه مرده اند و خاک شده اند، اهل ایران به واسطه ارادت به ایشان مبتلای انواع مصایب اند. آیا از ترس علما... و از واعمه عوام می توانی که دهان باز کرده بگویی، ای بیچاره خلق، تعزیه می داری ... بر سر و سینه می کوبی به هر صورت، به تن و اندام خود چرا کارد و خنجر فرو می کنی؟

عالمان و واعظانی هستند که با تعلیم و تلقین خود، کامرانی را از مردم گرفته اند، و نمی گذارند بیچاره عوام از نعمات الهی برخوردار گردند. نغمه پردازی مکن حرام است، به نعمات گوش مکن حرام است... تئاتر یعنی تماشاخانه سباز حرام است، به تئاتر مروج حرام است، رقص مکن مکروه است، ساز سزن و به ساز، سماع مکن حرام است. شطرنج و نرد سباز حرام است. خبر ندارد که اگر آن کارها در حد اعتدال باشد، به ذهن جلا می دهد و جوهر عقل را زیاد می کند... کناره جویی از عوامل فرح و سرور، حواس را معطل و عقل را سکدر می کند. شما باید از علم طبیعت مطلع بشوید تا حقیقت این اشیاء را فهم توانید کرد. اگر حرمان این لذایذ در دنیا موجب ترقیاتی می شد، زاهد بایستی اعقل ناس باشد، و حال آنکه کودن ناس و ابله زمانه است.»<sup>۱</sup>

پیشوایان مذهبی نه تنها در مسائل عقیدتی و فقهی مداخله می کردند بلکه گاه در امور سیاسی و مسائلی که مطلقاً با عالم روحانیت ارتباط ندارد، دخل و تصرف می کردند، و افکار و اندیشه های باطنی و زیان بخش خود را به مردم تحمیل می نمودند.

«در تاریخ منتظم ناصری، جزء وقایع سال ۱۲۴۱ هجری (۱۸۲۵ م.) چنین می نویسد: «در این سال، علمای اعلام از سوء سلوک کارگزاران روس نسبت به مسلمانان گنجه و قره باغ خبردار شده، به وجوب جهاد فتوا دادند. و آقا سید محمد مجتهد اصفهانی، از عتبات عالیات به حضور خاقان صاحبقران آمده، در این باب ایرام نمودند.

هم در این سال، ایلیچی روس کنیاژ بخشکوف به دربار همایون آمد و چون الکساندر امپراتور روس در این سال وفات کرد و قبیل از فوت تختی از بلور برای هدیه خاقان صاحبقران به فرمان او ساخته بودند، امپراتور نیکلای که بجای او جلوس کرده بود آن تخت را با ایلیچی مشارالیه به حضور حضرت صاحبقران اهدا و ارسال داشت.

بعد از ورود ایلچی، علمای اعلام و مجتهدین با احترام به اردوی معلی آمدند و آنچه ایلیچی از صلح و مصالحه سخن راند، علما را مقبول نیفتاد و اعلیحضرت همایون را بر جهاد تحریر کرده از وجوب آن سخن راندند و اصرار کردند. ایلچی مایوس بازگشت و عساکر ایران به اطراف مأمور شدند و با تشون روس به زد و خورد مشغول گشتند.

در اینجا باید اعتراف نمود با تمام تجربه‌های تلخی که فتحعلی‌شاه و نایب‌السلطنه و دربار ایران از جنگهای گذشته با روسها حاصل نموده بودند، در این موقع هیچ مفید واقع نشد، و مجدداً با تمام ضعف و ناتوانی، با روسها در آویختند. از زمان جنگ سابق که با معاهده گلستان خاتمه پیدا کرد تا این تاریخ، چهارده سال گذشته بود. در این چهارده سال، اقلاً به فکر دفاع صحیح نیفتادند تا بتوانند در مقابل ۲ هزار تشون روس مقاومت کنند... حقاً باید گفت شاه و درباریان همه دست به دست هم دادند تا حیثیت ایران را به باد دهند... این جنگ قریب دو سال طول کشید. در همه جا تشون ایران عقب نشینی کرد و تشون روس جلو آمد، تبریز راهم برحسب دعوت سکنه آن اشغال نمودند و از آنجا تهران راهم تهدید کردند.»<sup>۱</sup> در آثار و کتب تاریخی، نمونه‌های بسیاری از مداخلات ناروا و بیمورد روحانیان در امور غیر شرعی به چشم می‌خورد، حتی بعضی از روحانیان مغرض دستور تخریب بناهای تاریخی را نیز داده‌اند. مؤلف خلد برین می‌نویسد:

«شرح اسلاک موقوفه شیخ ابوسعود «رازی» و ذخایر کتب و اهمیت سزار او مفصل است، و نگارنده را در این خصوص، حکایات و اطلاعاتی است که فعلاً از نگارش آن صرفنظر می‌نمایم. مع‌الجمله، روز بروز شکوه و رونق و عظمت این سزار زیاد می‌شد و علاقه مردم به زیارت این شیخ جلیل بیشتر می‌گشت. یکصد سال قبل، یک نفر از بزرگان علمای جبل عامل وارد اصفهان گردید. کثرت ایاب و ذهاب... یا جهات دیگر، باعث سلب آسایش ایشان گردید. به این جهت، آن عالم در صدد تفحص حال شیخ ابوسعود برآمد، و نتیجه تفحص ایشان این شد، که شیخ ابوسعودیکی از شاخ صوفیه اهل سنت است، و باید سزار و آثار او را از بین برد و مردم را از زیارت او منع کرد. عناصری که همیشه منتظر اینگونه فرصتها هستند، وقت را غنیمت دانسته همه روزه بیل و کلنگ را به دست گرفته و در منزل آن عالم می‌آمدند، و بالاخره روزی آن عالم حکم خرابی را داد و همان عناصر هم اجرا نمودند. اثاثیه‌ای که در عرض هشتصد سال مردم با اعتقاد، اهدا نموده بودند، به دست همان عناصر به یغما رفت. حمام شیخ و مسجد و صحنین، به خانه و آشیانه تبدیل گردید.»<sup>۲</sup>

«در سال ۱۲۹۵ هجری قمری، فرهاد میرزا مستعتمد دوله والی فارس، یک روحانی متعصب معجری چوبی بردور قبر حافظ ساخت و پس از آن، گویند شخصی از پاریس یزد که به دیوان حافظ تقال زده بود... قبر خواجه را تعمیر کرد و معجری بر بالای آن آرامگاه ساخت. اسای یکی از روحانیان شیراز به نام حاج سید علی اکبر فال اسیری، به عنوان

۱. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ص ۶۷-۶۶ (با اختصار).

۲. شیخ احمد واعظ بیان اصفهانی، در خلد برین در احوال خطباء و واعظین، ص ۱۶۹، به بعد.

این که چرا یک پارسی زرتشتی قبرخواجه شیراز را سرت نموده، معجزه راسوزانده و قبر را به همان حال خراب بازگردانیده است. یاللعجب که روزگار چه بازیها دارد و بر سر قبر شاعری که از همت بلند بای بر سر این نوع تعصبات جاهلانیه نهاده بلکه جنگ هفتاد و دو ملت را نیز افسانه دانسته، چه دیاها می کنند و چه تزویرها و سالوسها نشان می دهند.»<sup>۱</sup>

مداخلات ناروای روحانیان در امور سلطنتی تا طلوع مشروطیت دوام یافت. ظفرالسلطنه در اواخر رجب ۱۳۳۳، به کرمان حرکت می کند. «پس از ورود ظفرالسلطنه، شیخ حاج میرزا-محمد رضا از روحانیان، برای شرکت در روضه خوانسی، می رود به خانه یکی از کسبه کرمان. شخصی از مردم بازار، به آقا می گوید در همسایگی من شراب فروشی است، استدعا دارم او را منع فرمایید. جناب آقا شراب فروش را احضار و به ترک این کار موعظه می کند. او نیز بساط خود را به خاک می ریزد و غائب می شود، ولی روز چهارشنبه که آقا در خواب بود چند نفر به خانه یهودیها رفته چند ظرف شراب آنها را شکستند و گفتند حکم آقا است.

عصر چهارشنبه، ظفرالسلطنه، عدل السلطنه، و معتضد دیوان را فرستاد پیش حاج محمد رضا، که این چه واقعه است؟ و سرتکبیین باید تنبیه شوند. جناب آقا فرمود: شما می دانید که من

نوکر شخصی ندارم و نمی دانم سرتکب این عمل که بوده است. شب جمعه، آقا عزم کرد که به ارض اقدس مهاجرت کند. در حال عزیمت، هزاران نفر از مردم، آقا را روی دست به طرف شهر برگردانیدند. ظفرالسلطنه حاج محمد رضا را از عواقب این کارها بر حذر داشت. دو نفر شاهزاده ای که محرك واقعی این جریانات بودند، جمعی تفنگچی و سرباز به خانه حاج محمد رضا فرستادند. دو نفر از تماشاچیان کشته شدند. سرانجام، حاج محمد رضا وعده ای از روحانیان دستگیر شدند. «لدی الورود اعدل الدوله و عین الملک به این عنوان که حکم ظفرالسلطنه است، پاهای آقا را به فلک بستند. چند چوب که زدند، محمدخان سرتیپ داماد آقا باقر خود را روی پای آقا انداخت. بعد از آن، آقا شیخ محمد صادق را به فلک بستند. پس از خوردن چند شلاق، سران سپاه سنان شدند. یا اینکه خوانین و کیلی از هواخواهان حاج محمد رضا بودند احدی از ایشان حمایت نکرد. اگر زنهای کرمان در مقام حمایت و نصرت او بر نیامده بودند هر آینه معدوم شده بود...

روز شنبه مردم فهمیدند چه شده، از دحاسی شد. علمای کرمان هیچیک در نماز جماعت و مسجد



ناظم الاسلام کرمانی  
نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان



حاضر نشدند. خبر به تهران رسید و با کوشش طباطبایی در ۲۸ رمضان، ظفر السلطنه از حکومت معزول و شاهزاده فرمانفرما را بجای او گسیل داشتند. فرمانفرما آقا را به مشهد روانه کرد، ولی این خبر در تهران سبب برآشفته شدن علما و آزادیخواهان گردید. مجدداً اسلام و نظام الاسلام کرمائی از این وقایع استفاده کردند، و عزل عین الدوله و صدور فرمان مشروطیت را خواستار شدند. حاج محمد رضا دو ماه بعد، از مشهد به کرمان بازگشت.<sup>۱</sup>

غیر از آقا شیخ هادی نجم‌آبادی، اقلیتی از علما و روحانیان که در مظالم و بیدادگریهای هیأت حاکمه شرکت نمی‌کردند، و از نعمت شخصیت و شرافت برخوردار بودند، غالباً مورد ظلم و جور دستگاه قرار می‌گرفتند، و گاه مأسورین دیوانی به دستور زمامداران وقت، به اسلاک و دارایی آنها نیز تعدی و تجاوز می‌کردند.

سندرجات نامه حاج محمد صادق قمی، به ناصرالدین شاه، وضع روحانیان وابسته به مردم را به خوبی روشن می‌کند:

حاجی ملا محمد صادق قمی از علمای بزرگ قرن سیزدهم قم و معاصر ناصرالدین شاه بود. او طی نامه‌ای گله‌آسین، خطاب به ناصرالدین شاه، پس از مقدمه‌ای چنین می‌نویسد: «... آن سواهب بیبایان و آن عطایای بیکران، که باید به عامه رعایا عاید شود، انصاف و عدل است، که هیچ سلکت و هیچ رعیت آرامش و آسایش نداشته و ندارد الا به این خصلت حمیده و این صفت پسندیده. خلفا در این معنی، اهتمام تمام داشته‌اند، و پیوسته در مجالس خود، علما و وعاظ را ملتزم نموده ... بلکه مجبور می‌نمودند تا از آثار پسندیده، که نتایج عدل است، همه روزه محفوظ باشند و از اختلاف سلکت و ملت، که نتیجه ظلم و جور است، محفوظ مانند. با این خصال، ایشان را خلفاء خود می‌گویند. در دنیا با این لقب زشت و در آخرت محروم از بهشت خواهند بود؛ چرا که در اظهار یک کلمه حقه مضایقه کردند...» سپس از عدالتخواهی ناصرالدین شاه تمجید می‌کند، و نیز به مظالم وزراء او اعتراض می‌نماید و می‌نویسد: «... در هر روز، هزاران کلمه حقه را کتمان می‌کنند و هزار حکم غیر ما الزل الله را عنوان. وقتی در حضرت نوشیروان از عدلش وصفها را ندادند؛ گفته بود، عدلی ندارم، ولی کاری کرده‌ام که غیر از خودم در این سلکت کسی قدرت بر ظلم ندارد؛ و در این دولت جاوید آیت، غیر از وجود مسعود همایون، همه‌کس قدرت بر ظلم دارد، بلکه غالباً غیر از ظلم پیشه‌ای ندارند... مباشرین اسور دیوانی، که گاهی «امناء» و گاه «اولیاء» و گاه «رجال» و گاه «ارکان» خوانده می‌شوند، جمعی کسبه شده‌اند که لیلانهاراً، معامله می‌کنند، هر حکم که در باره هر یک از ایشان می‌شود، اغماض و اهمال را فرض می‌دانند، و قرض می‌دهند تا در خوردن سال دیوان یا اتلاف جان و مال مسلمانان، به اضعاف بلکه به آلاف استرداد کنند، چنانکه بر ملا می‌گویند، با فلان امیر یا فلان وزیر یا فلان حاکم چگونه می‌توان درشتی کرد، و زشتی نمود. یا فلان دستخط را چگونه می‌توان سگری داشت؟...»

۱. تاریخ بیدادی ایرانیان، ص ۵۲-۲۳۷ (به نقل از تاریخ کرمان، «حاشیه» ص ۷۲-۶۷۰).

در هر قضیه، که متداعیین علی السوا باشند، رجوع به مراجعات خارجیه می شود (هر طرف به حسب اوضاع دنیا، پیش و بیش است). اگر در احقاق حق مظلومی اصرار یا اظهار می شود، می گویند این دستخط ظاهری است. نمی دایم بطون سببه دستخط از کجا برایشان کشف شده که ساها، استنباط و استخراج نمی دایم نمود؟ به چه دلالت «بگیرند» و «برسانند» را به «لگیرند» و «نرسانند» توجیه و تاویل می نمایند... نویسنده باردیگر از مظالم مأسورین دیوانی شکایت می کند و می گوید: «سردم متمدیده به هیچکس دسترسی ندارند» بطوری که «ملهوف و مظلوم وارد می شوند و مایوس و محروم مانده، مقروض و مغموم مراجعت می نمایند. و در پاسخ اعتراض سردم می گویند... طرف مقابل سخت است، دستخط مبارکست است و ظاهری است، فلان عمله خلوت، از باطن خبر دارد، می گویند از تلون و تجدد اندیشه داریم، از ناسخ و منسوخ می ترسیم. به خداوندستعالی، چنین است که می گویند - ضبط ضیاع و عقار، و حفظ جلال و وقار، و اصلاح اسورات و توجه به دهات و قنوت خود، مجال نمی دهد اعانت مظلومی یا اغاثت ملهوفی کنند.

به عرض کسی گوش نمی دهند، بدهند ملتفت نمی شوند، بشنوند جواب نمی گویند... اگر بعد از قرنی، یک نفر پیدا شود که در احقاق حق و رفع ظلم، سیف قاطع باشد، او را به فساد عقیده و سوء طریقه نسبت می دهند... اینهمه عداوت با شرع از چه بابت است؟... احکام خدا را افسانه می دانند، دین و جماعت را دکانداری می شمارند، مرافعات شرعی را بدهد، عاشر می گویند، صیغ شرعی را مکرو حیله می نامند... هر دقیقه، داعی را حیرت بر حیرت افزوده می شود که کار این سردم با این وزرا چگونه خواهد شد. اگر عرض کنم، فلان شخص به دستخط مبارک و توقیع همایون، وقتی نگذاشت... باز به همان وزیر رجوع می شود... این اسنا، غیر از کارهای خود هیچ اسر را کار نمی دانند و به درد احدی نمی رسند... بر این سشت رعایا رحم کنید، از دست رفتند، فریادرس ندارند، چیزی برای ایشان، باقی نمانده است. بضاعت و سرمایه، که هزار رعیت به آن تمیث می کنند، اسباب یک اطاق شد؛ و ملکی که هزار نفر به آن نان می خوردند، به خرج طویله امیر و وزیری رفت - چه بلایی شدند بر جان و مال مسلمین!

نمی دایم کار این سردم به کجا می رسد. اگر چه می دایم بعد از این عریضه، که محض رضای خدا و اطلاع سایه خدا، خود را سکلف و مأسور دانسته بی ملاحظه به عرض رسانیدم، دیگران از جانب مقرب الخاقان، حاجی سیرزا نصرالله، و کیل، و کیل مطلق بلا عزل خواهند بود، و هست و نیست مرا بر باد خواهند داد.

محض قوام دولت و نظام ملت... باز عرض می کنم، با این حالتها، سردم تمام خواهند شد و خراب می شوند، آبادی عباد و عمارت بلاد و رفع فساد نخواهد شد. از عمر دعاگو چیزی باقی نمانده است؛ فردا از این شهر و عنقریب از دنیا خواهیم رفت.

در شهری که احکام و ارکان دین را افسانه می شمارند، دستخط مبارک پادشاه اسلام را محل اعتنا نمی دانند، توقف حرام است. هر قدر زودتر برویم دیر شده است؛ باید برون کشید از این ورطه رخت خویش... عرض می کنم، هفتاد سال است در نشر احکام شرعی شما خود-داری نکردم، جوانی را به پیری رساندم، بر من ظلم کردند. به پادشاه اسلام تظلم کردم، هشت دستخط اکید صادر فرمودند، رجال دولت اعتنا نکردند... خدا را به شهادت می طلبم که در

نهایت یأس و دل‌تنگی از حقوق خود صرف نظر کردم، و از این شهر رفتم... می‌ترسم که این مظلومین از این درگاه مایوس شوند و رویه درگاه قاضی الحاجات برند... از آه مظلومین باید ترسید...»<sup>۱</sup>

یکی از مشکلات و بدبختیهای بزرگ مردم و دستگاه قضائی ایران تا قبل از استقرار مشروطیت، صدور احکام ناسخ و منسوخ از طرف روحانیان وقت بود. این دسته از روحانیان، بدون اینکه به آبرو و حیثیت اجتماعی خود بیندیشند و از مردم شرم و حیا کنند، به دست عارض و معروض، احکام متضاد می‌دادند و دستگاه ناقص و فاسد دادگستری را با مشکل بزرگی روبرو می‌ساختند. مخبرالسلطنه در کتاب خود، می‌نویسد:

در سال ۱۳۲۶، که من وزیر دادگستری بودم، انجمن اصناف، علت فساد دادگستری را نرسیدن حقوق کارسندان می‌دانست، ولی «عیب اساسی عدلیه امر دیگری است. در مدت تصدی، آنچه بر من معلوم شد، اشکال در احکام متضاد است؛ چه شرعی چه عرفی. ناسخ و منسوخ در دست عارض و معروض است و عدلیه در تشخیص، مستأصل. لازم است علما ترتیبی بدهند که بین حق و باطل امتیاز بشود. سید عبدالله موقعی به دست آورده از مجلس برخاست و گفت حالا کار به جایی رسیده است که می‌گویند، حکم خدا را باید سوزاند... شب، صدراعلمای که در بازار آبرویی داشت، رؤسای اصناف را خواست که مخبر السلطنه کفر گفته است.»<sup>۲</sup>

حاج سیاح در خاطرات خود می‌نویسد که در ایران «عزاران اشخاص تنبل به‌زی سادات و بنی‌هاشم در آمده، عمامه یا شال کبود یا سبزی را دلیل گرفتن سال مردم و مفتخوری قرار داده‌اند. بسیاری از مردم، به یک خواب‌جعلی یک آدم فریب، قبری یا سنگی را امامزاده نامیده معبد و سلجاء، بلکه قاضی الحاجات ساخته‌اند، عوام را به دام کشیده و مالشان را می‌گیرند. به هر سمت ایران، هزاران قبر به اسم امامزاده فلان و فلان موجود است. اگر قرآنی به خط کوفی پیدا شده، نسبت آن را به یکی از ائمه داده، حاجت را از آن می‌خواهند؛ و این، وسیله مفتخوری جمعی گردیده. دعانویسی، طالع بینی، جن‌گیری، ربالی، جفاری و از این قبیل اسور و نام امام را وسیله نان پیدا کردن از قبیل سداچی و درویشی یا تعزیه‌داری و چاوشی و غیره‌ها - که حد و حصر ندارد؛ و نمی‌دانند که همان سردگان... بدترین اعمال، بیکاری را شمرده... تمام جهد ایشان رفع خرافات بوده است.»<sup>۳</sup> حاج سیاح می‌نویسد، در طی مسافرت، به‌دعای رسیدم به‌نام «سوریک». همینکه مردم شنیدند که من سیاحم، به‌دور من حلقه زدند.»

از شهر زنان، و جماعت سگسالان و آدهای یکچشم و دوالپا و غول بیابان و دیو، سؤالات می‌کردند، و از احوالات آدم آبی می‌پرسیدند. اما من، که چندین سال بود این حرفها از گوشم افتاده بود سر به‌زیر انداخته نمی‌دانستم چه جواب بگویم.

۱. مجله وحید، (به نقل از خواندنیها، شماره ۱۷۹، چهارم تیر ۱۳۵۳)، شماره دوست ارجمندم آقای بهرام-آرین نقل کردید.
۲. خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۱۶۷ (به اختصار).
۳. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۲۶-۲۵ (به اختصار).

بعضی آمده دعا می‌خواستند از چله‌بندی و زبانبندی و دعای محبت و عداوت و باطل‌انسحر و چهل‌یاسین و از این قبیل اسور. سن عذر می‌خواستم تا هنگام خواب، ایشان رفتند و من آسوده افتادم، لکن چه آسودگی! دلم به حال این مردم بیصاحب آتش گرفت؛ سبحان‌الله! سلاطین مستبد و ملاحای طماع، برای رواج بازار خودشان، یک مشت بندگان خدا را از بی‌تربیتی و جهالت بجهت نوع گرفتار کرده و خود بر خر مراد سوار شده‌اند. مردم عالم در چه کارند و ایران چه خر بازار است! اعتقاد این بیچارگان به این خرافات هزاران درجه از کشتی بخار و الکتریک و تلفون و ترقیات جدید بیشتر است. آخوندها دواپا و شهر زنان و سگساران و حکایت غولان را به نظر ایشان، موافق شرع جلوه داده، اما وجود امریکا و کشف قطب دنیا را، مثل الکتریک، مفانی دین نامیده‌اند.<sup>۱</sup>

حاج سیاح در اصفهان، ضمن گفتگو با ظل‌السلطان، از مظالم عالم‌نمایان اظهار ملال می‌کند و می‌گوید، شکارچیان دوگروه‌اند. «شکارچیان جسم، اسراء و مقتدرانند که شکار ایشان با تفنگ و گلوله تیر است، و طایفه دیگر از دراویشی و عرفان‌باغان و عالم‌نمایان و سحر و شعبده و فال و طالع و تسخیر و کیمیا بافانند، که اینها روح عوام و مردم بیچاره را به دام تزویر می‌کشند و قربانی خیالات خود می‌کنند.»<sup>۲</sup>

احمد امین، که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه به ایران آمده است، در مورد روحانیان می‌نویسد: «علما را «آخوند» و بزرگان علمارا «مجتهد» می‌نامند. «بزرگترین مجتهدین شیعه، که در عراق عرب، در کربلا و سامره مقیم است سید حسن شیرازی می‌باشد» در مورد مجتهد تبریز می‌نویسد که مردم آذربایجان نسبت به او احترام فراوان قائلند. «در موقعی که سواره در خیابان حرکت می‌کند، تماس با مرکب وی، شرف عظیمی محسوب می‌شود.»

از مجتهدین، آنها که سیدند، بیشتر مورد احترام عمومی هستند. حکومت، فوق‌العاده از مداخله مجتهدین و سادات در امور دولتی بیزار است.

اگر در شهری چند نفر مجتهد باشد، دعاوی به مجتهدی که طرفین دعوی مشترکاً حکمیت او را بپذیرند، ارجاع می‌شود. در صورت اختلاف، ممکن است مجتهد را با قرعه تعیین نمایند. مدیونی که از طرف دولت تحت فشار قرار گیرد، اگر به‌خانه یکی از مجتهدین پناهنده شود، در خانه وی مرافعه ممکن است به‌صالحه ختم شود و سندی تنظیم گردد، ولی در موقع پرداخت باز مدیون می‌تواند به‌خانه مجتهد ملتجی شود، نهایت ممکن است حق داین به این ترتیب تلف شود.

علما و ساداتی که به‌خانه صدراالعلماء پناهنده شوند، حکومت قادر نیست آنها را توقیف نماید. عده‌ای به‌اسازدها یا شاهزاده‌عبدالعظیم پناهنده می‌شوند و از طرق متولیان حمایت می‌گردند.

اگر اهالی از والی ولایتی شکایتی نمایند و مسموع واقع نشود، اهالی به‌اسازده

سلجی، و عزل وی را خواستار می‌گردند. کسانی هم که به‌زیر توپ‌شاهی در سرای شاهی التجا نمایند، تا از زیر توپ خارج نشوند، نمی‌توان آنها را توقیف نمود و در تمام مدت، که به این وضع باقی هستند، از طرف اهالی اعاشه می‌شوند.

الحاصل برای فرار یک جانی و قاتل و سدیون، وسایل خاص متنوعی موجود است. سادات از احترام و سزایای بسیاری برخوردارند. استفاده از خمس موجب شده است که روز بروز بر تعداد آنها افزوده شود. سادات با شال سبز و عمامه سیاه، کارشان مرثیه‌خوانی و گاه در شمار اصنافند. اگر کسی از طرف سادات مضروب شود و قادر به دفاع از خود نباشد، دیگری با دولت از او دفاع نمی‌کند، چون اعمال بی‌رویه سادات رو به‌تزايد است، دولت شخصی به‌نام نقیب‌السادات را برای تقسیم خمس و جلوگیری از کارهای بی‌رویه آنها تعیین کرده است. «در دوره مظفرالدین‌شاه، امین‌الدوله سعی می‌کند مذهب را از سیاست تفکیک کند و روحانیان را از فعالیت‌های سیاسی برکنار دارد. برای اجرای این نقشه، «از ابتدای ریاست خویش به‌روحانی‌نمایان بی‌اعتنایی می‌نماید، و دست دخالت آنها را تا آنجا که می‌تواند، از کارها کوتاه می‌کند (کاملاً برخلاف امین‌السلطان). آقایان، از یک طرف نمی‌توانند این بی‌اعتنایی صدر اعظم را تحمل کنند و از نوایندی که از سمن‌صدارت به آنها می‌رسیده محروم بمانند و از طرف دیگر، در مقابل اقدامات اساسی امین‌الدوله، که موجب بیداری و هوشیاری ملت و کساد بازار آنهاست، ساکت و بی‌طرف بمانند. بالاخره روحانیان در مدرسه خان‌سروی برای مطالبه سوقفه‌ای که می‌خواهند در دست آنها بماند، مجتمع می‌شوند، و چون نتیجه نمی‌گیرند، دولت را تهدید می‌کنند که اگر مقضی‌المرام نگردند همه، ایران را ترک می‌کنند و در عتبات عالیات مجاور خواهند شد. امین‌الدوله از جانب شاه جواب می‌دهد راه زیارت بسته نیست، هر کجا می‌خواهند، روانه شوند. رؤسای روحانی بعد از شنیدن این جواب، برای برهم زدن صدارت امین‌الدوله، قوای خود را جمع‌آوری می‌کنند. حتی شاه را بعنوان فساد عقیده و پیروی از طریقه شیخی، تهدید می‌نمایند... تهدید سزوبوری اثرنیست و بجرأت مخالفین امین‌الدوله می‌افزاید...»<sup>۱</sup> در جریان انقلاب مشروطیت، چنانکه ضمن بیان وقایع تاریخی آن ایام در جلد دوم یادآور شدیم، عده‌ای از روحانیان، نظیر آقایان طباطبایی و بهبهانی، در صف آزادبخواهان و اصلاح‌طلبان قرار گرفتند، و جمعی چون آقا شیخ فضل‌الله نوری به مخالفان آزادی پیوستند. چون به احوال آنان اجمالاً اشاره شده است، اینجا از تکرار مطالب خودداری می‌کنیم. همینقدر یادآور می‌شویم که تلاش امین‌الدوله در راه تفکیک مذهب از سیاست، بعلت عتب‌ماندگی مردم، چنانکه سطلوب اصلاح‌طلبان بود، حاصل نشد، ولی از قدرت ناسحدود روحانیان مخصوصاً پس از استقرار مشروطیت، تا حد زیادی کاسته شد.

مقارن نهضت مشروطیت، روحانیان بزرگ از دو صف بیرون نبودند: روحانیان در جریان نهضت مشروطیت و عده‌ای که اکثریت را تشکیل می‌دادند طرفدار حفظ نظام کهن بودند و عملاً از شاه و عمال او طرفداری می‌کردند. در مقابل اینها، اقلیتی

۱. ایران در سال ۱۳۱۱ ه. ق. ترجمه محمود فردی، مجله پرده‌سپهای قادیخی، سال نهم شماره ۸۸ و ۸۷.

۲. حیات پحیی، بهمن ۱۳۰۱ ج. ۱، ص ۲۰۷ به بعد.

از روحانیان، که سردسی شرافتمند و بشردوست بودند نظیر طباطبایی و بهبهانی (علمداران مشروطیت) علی‌رغم منافع شخصی و طبقاتی خود، خواهان استقرار حکومت قانونی و روی کار آمدن اصول مشروطیت بودند. علاوه بر این دو گروه، روحانیان تهیدست یعنی آنهایی که از سقوفات، سهم امام، خمس، زکوة، رد مظالم و جز اینها سهمی نمی‌بردند، با آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان همصدا بودند.

روحانیان مرتجع، تا قبل از استقرار مشروطیت، در منطقه نفوذ خود با قدرت فراوان زندگی می‌کردند، و غالباً حکام و فرمانروایان زیر نفوذ معنوی آنها قرار داشتند. برای آنکه خوانندگان با حدود قدرت روحانیان آشنا شوند، شمه‌ای از اعمال ناروای حاجی ملا محمد خماسی از علمای رشت را، در عهد ناصرالدین شاه ذکر می‌کنیم: «به حاجی خماسی گزارش دادند که یک نفر ارسنی، ساکن رشت با یک زن معروفه غیر ارسنی، ارتباط نامشروع دارد. خماسی گفت: اگر این ارتباط به وضعی که تعریف می‌شود توسط چهار شاهد عادل بر من مسلم شود، من حکم شرعی را در این باره اعلام خواهم کرد. دو نفر طلبه با دو فرد عادی که از شهود عینی واقعه بودند، حضور سرد اجنبی را در خانه زن مسلمان در حال مستی گواهی کردند. حاجی خماسی فتوی داد که هر دو سهدورالدند و باید به قتل برسند. مردم متعصب به خانه آن زن ریخته ارسنی را به وضع فجیعی کشتند، و زن معروفه را به جوال انداخته سنگسار کردند. خبر به تهران رسید و ناصرالدین شاه در غضب شد، و اعتراض روسها، کار را به جاهای باریک کشانید. حاجی خماسی به تهران احضار شد و به خانه حاجی ملاعلی کنی ورود کرد، و وقایع را از ابتدا تا انتها شرح داد. حاجی ملاعلی کنی که ملای متنفذی بود و در دربار ناصری قریب تمام داشت در مقام حمایت از حاجی خماسی، اذن شرفیابی خواست، و سهامانش را به همراه برد. شاه به حاجی خماسی تغییر کرد و گفت: حکم ناشایسته دادی و روابط دو دولت را به هم زدی. اکنون خلق همسایه شمالی نسبت به ما تلخ است، بطوری که ممکن است اتفاق ناگواری روی دهد. چرا فکر نکردی و عاقبت کار را جلو چشم نیاوردی و بدون رعایت اطراف و جوانب، دست به چنین اقدام خطیری زدی؟

حاجی خماسی گفت: من به تکلیف شرعی عمل کردم. شاه گفت: فتوای مجتهدین باید به اطلاع مقامات دولت برسد و آنها مجری احکام باشند نه مردم. وظیفه شما این بود که منحرفین از قوانین اسلام را، که سهدورالدند تشخیص می‌شوند، به مقاماتی که کیفرهای مقرر را اجرا می‌کنند معرفی نمایی. حاجی خماسی فی‌الوقت که کاغذی را از لای عمامه بیرون کشیده به شاه داد و گفت: بسم الله، اینها سهدورالدند، اسیر فرمایید حکم شرعی درباره اینان اجرا کنند. شاه که تا حدی غافلگیر شده بود و از طرفی نمی‌خواست، مخالف احکام شرع معرفی شود، و از حاجی ملاعلی حساب می‌برد، مجلس را به سردی برگزار و هردو را سرخص کرد. «حاجی خماسی روحانی متنفذ و مرتجعی بود. به قول آقای فخرایی «... سرجمعیتی را که ملا قربانعلی در زنجان، و حاجی سیرزاحسن مجتهد در تبریز، و حاجی شیخ فضل الله نوری در

تهران داشت، این موقعیت را، حاجی خماسی در رشت دارا بود. ملایی بود مقتدر و دارای حوزه تدریس و محضرش جای حل و فصل سرافعات و نوشتجاتش نزد حکام شرع و عرف نافذ... نظرش درباره نهضت شروطیت از جوابی که به استفتاء یکی از مؤسین نوشته است روشن می شود:

سؤال: از حضرت حجة الاسلام و سروج الاحکام و مرجع الانام، آقای حاجی ملا محمد خماسی، مد ظله العالی: معروض محضر انور می دارد، در توثیح مقدس حضرت ولی عصر، عجل الله فرجه، به ما پیروان مذهب جعفری خطاب مستطاب چنین صادر شده است که «اما الاحداث الواقعة فارجعوا فیها الی روات اخبارنا.» یکی از حوادث بزرگ که در عصر ما واقع شده و در موافقت و مخالفت نمودن با آن، تکلیف ما مسلمانان رجوع به شما سلسله جلیله مجتهدین می باشد، داستان شروطیت است. این وضع مستحدث که از مخترعات مردم اروپا بوده معمول به آن ملل در هیأت های اجتماعی خودشان است، آیا با دین مبین اسلام سازگار است یا خیر؟ و قانون و مساوات و حریت که اساس عمده این وضع است آیا با قوانین مقدسه شرع، منطبق می شود یا نه؟ تکلیف کافه اهل قبله، خاصه دارالشوکه، در ابقا و افتناء شروطه در ممالک اسلامی چه چیز است؟

چون عوام الناس و افراد جاهل بایستی به حکم عقل رجوع به عالم نمایند، عایدا بتوسط این چند سطر، در مقام تصدیق برآمد؛ و استلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون. جواب: این حادثه، که در این عصر واقع و تسمیه به اسم شروطه شده، اعاذنا الله و کافه المسلمین من شرها، قلع و قمع آن به هر مقتدری لازم است و ابدأ سازگاری با قواعد اسلام و مسلمانی ندارد. قانون حریت و سویت با قوانین مقدسه شریعت مطهره منطبق نیست. کدام عضو از اعضاء انسان در شرع انور به حریت موسوم است؟ خداوند متعال برای هر عضوی حدی مقرر فرموده، نه چشم و نه گوش و نه زبان و سایر اعضا را آزادی نداده، برای هر یک حدی در شرع است. سویت در طبقات افراد انسان چه وقت بوده و شرع، این سویت را کی مقرر فرموده؟ این شروطه که ملحوظ افتاد، جز فتنه و فساد و ترویج باطل و توهین اسلام نیست. بر قاطبه اهل قبله و اهل اسلام است که از اطفاء نایره این فتنه شروطه به جان و مال کوشش نمایند، و دین قویم اسلام را از شر این شروطه آسوده دارند.»

حاجی شیخ فضل الله نوری و حاجی آقا محسن عراقی و همفکران آنها جعلگی شروطه را بدعت، و بدعت را مخرب دین اسلام و مسلمانی می دانستند، ولی همین حاجی خماسی... بعد از پیروزی مجاهدین و فتح تهران و شروع انتخابات رشت (دوره دوم تقنینیه) حکمی صادر نمود که ناقض حکم نخستین بود و در آن سطور زیر خوانده می شود: «بسم الله تعالی، بر کافه عباد الله واجب و لازم است، اهتمام در امر شروطه. شک نیست که هر کس اخلال کند در امر شروطه، داخل در جیش یزیدین معاویه است. العجل، العجل! منتخبین را زود بفرستید

که طولش اسباب سفک دماء و نهب اسوال است. والسلام علی من اتبع الهدی.»<sup>۱</sup>

یکی از روحانیان بی‌آزم خطه گیلان، مهدی شریعتمدار بوده است. این مرد دستور داده بود جلو در ورودی منزلش را با کاشیهای سبز تزیین کنند و عبارت «دارالشریعه» را با حروف درشت در وسط کاشیها جای دهند، و در بالای ساختمان سسکولیش پرچم روس برافرازند. این اسر بر روحانیان شهرگران آمد، او را از نوکری اجانب برحذر داشتند. نپذیرفت و به کار-شکنی و پروندسازی علیه مخالفان مشغول شد و دیگران را به قبول حمایت روسها تبلیغ کرد؛ از جمله شخصی به نام مینمی، وقتی که دید با تهدید و تطمیع می‌خواهند او را وادار کنند که پرچم روس را بالای منزلش نصب کند، گفت: «اگر بچه‌هایم را جلو چشم قطعه قطعه کنند بیرون بیکانه را بالای خانه‌ام نخواهم افراشت.»<sup>۲</sup>

«در جریان نهضت مشروطیت، کسی که با سرسختی با نهضت مخالفان مشروطه جدید مخالفت می‌کرد آقا شیخ فضل‌الله نوری بود، وی ظاهراً می‌گفت: «ایها الناس من به هیچ وجه منکر مجلس شورای ملی نیستم بلکه مداخلت خود را در تأسیس این اساس بیش از همه کس می‌دانم... اختلاف، میانۀ ما و لاسذبهاست که منکر اسلامیت و دشمن دین حنیف هستند.»<sup>۳</sup> شیخ، علی‌رغم تمام آزادیخواهان جهان، سعی می‌کرد که مذهب از سیاست تفکیک نشود. وی پس از نخستین جشن سالگرد مشروطیت، بازاریام، آن شیپور سلام، آن آتشبازیهها، آن ورودسفرها، آن عادیات خارجه، آن هودا کشیدنها و آلهمه کتیبه‌های زنده باد زنده باد، و زنده باد مساوات و برابری و برادری، می‌خواستید یکی را هم بنویسید: «زنده باد شریعت»، «زنده باد قرآن»، «زنده باد اسلام»<sup>۴</sup>

«مصر بود که در نظامنامه اساسی مجلس، بعد از لفظ «مشروطه» لفظ «شروع» نیز نوشته شود... با آزادی عقیده و دین و قلم بشدت مخالفت داشت، و می‌گفت که مسکن نیست بر مجلس شورای ملی یک دولت اثنی‌عشری، آثار پارلمنت پاریس و انگلیس مترتب گردد... با افتتاح مدارس، تربیت نسوان، و دبستان دوشیزگان نیز موافقت نداشت.»<sup>۵</sup>

«دهخدا در شماره ۲ روزنامه هودا (سرافیل)، سورخ هشتم جمادی‌الاول ۱۳۲۸ ه. ق، با نام مستعار «دخو»، «با عالم‌نمایان مقدس و غافل از حقایق اسلام، که می‌خواهند «چند صباحی قاضی‌القضاة طهران باشند» به پیکار برخاسته تذکرات انتقادی درست و بجایی درباره انحطاط ملل اسلامی در نتیجه اعمال و افعال آنان، می‌دهد که در مقام انصاف، در آن وضع و روزگار، بسیار تند و دور از احتیاط بوده است. ما این مقاله را، از نظر اهمیتی که دارد، نقل می‌کنیم:

ظهور جدید: اگر به یک مسلمان ایرانی بگویند مؤمن، آب دماغت را بگیر؛ مقدس،

۱. همان، ص ۱۰۱. ۲. همان، ص ۱۰۷-۱۰۶.

۳. اعلامیه، روز شنبه ۱۰ جمادی‌التانی ۱۳۲۵. ۴. اعلامیه در شنبه ۱۸ جمادی‌التانی.

۵. (اهنمای کتاب)، سال دوازدهم، شماره ۵، ص ۲۳۳.



چرک گوشت را پاک کن؛ دشمن معاویه، ساق جورابت را بالا بکش، کار به این اختصار برای این بیچاره مصیبت و مشقت بزرگی است!

اما اگر بگویی، آقا سید، پیغمبر شو؛ جناب شیخ، ادعای اساست کن؛ حضرت حجة الاسلام، نایب امام باش، فوراً مخدومی چشمها را با حالت بهت به دوران می اندازد، چهره را حالت حزن می دهد، صدایش خفیف می شود و بالاخره سینه اش را سیر تیر شعاتت محجوبین، منافقین، و ناقضین عصر می سازد، یعنی تمام ذرات وجود آقا، برای نزول وحی و الهام حاضر می گردد. منتها در روزهای اول، صدایی مثل دبیب نمل (به نرسی رفتن سوز) با طنین لعل (آواز زنبور عسل) به گوش آقا رسیده، بعد از چند روز، جبرئیل را در کمال سلکوتیش به چشم سر می بیند.

عجب است! با اینکه امروز سزایای دین حنیف اسلام بر همه دنیا مثل آفتاب روشن شده، با اینکه آنهمه آیات محکمه و اخبار ظاهره در اسر خاتمیت و انقطاع وحی بعد از حضرت رسالت پناهی وارد گردیده، با اینکه اعتقاد به تمام این سراتب از ضروریات دین ماست، باز تمام این پیغمبران دروغی، اما مان جعلی، و نواب کاذبه، همه دنیا را می گذارند و در همین قطعه خاک کوچک، که سرکز دین مبین اسلام است، نزول اجلال می فرمایند.

یک نقطه اولی، یک جمال قدم، یک صبح ازل، یک من یظهره الله و یک رکن رابع، در هیچیک از کوهستانهای فرنگستان در هیچیک از دهات امریکا به اسر قانون و به حکم عمومیت معارف، قدرت ابراز یکی از لاطائلات را ندارد. و اگر هزار بار جبرئیل برای اظهار بعثت، اسر صریح بیاورد، از روی ناچاری جواب صریح می گوید. اما ماشاء الله خاک پربرکت ایران در هر ساعت یک پیغمبر تازه، یک امام نو، بلکه نمودن الله یک خدای جدید تولید می نماید. و عجیب آنکه هم بزودی پیش می رود و هم سرکه گرم می شود.

علت چیست؟ علت تحریک خیال مدعیان هرچه باشد، علت قبول عامه و پذیرایی خلق ایران، دو اسر بیشتر نیست: یکی جهل، دیگر عادت به تعبد. در مدت ۱۳۰۰ سال با آلهمه آیات بینات، با آلهمه او اسر صریحه، و با آیه وافی هدایه «والذین جاهدوا فینالنفهینهم سبنا...» چنان ما را به تعبد و قبول کورکورانه اصول و فروع مذهب خودمان مجبور کردند و چنان راه غور و تأمل و توسعه افکار را به روی ما سد نمودند، که اسروز در تمام وسعت عالم اسلامی ایران، یک طلبه، یک عالم، یک فقیه نیست که بتواند اقلاً یک ساعت، بدون برداشتن چماق تکفیر، که آخرین وسیله غلبه بر خصم است، با یک کشیش عیسوی، با یک خاخام یهودی و یا یک حشیشی مدعی طبیبت، اقلاً یک ساعت منظم و موافق اصول منطق، صحبت کند. اطفال ما، از تمام اصول متقنه اسلامی، فقط به حفظ یک شعر مغلق (نه سرکب بود و جسم و نه جوهر نه عرض...) اکتفا می کنند که در سن ۸ سالگی هنوز از عهده کشف اغلاق همین یک شعر بر نمی آیند.

طلاب و علمای ما به خوالدن یک شرح باب حادی عشو، که وحدانیت را به سوره توحید ثابت می کند، قناعت می نمایند. و اگر خدای نکرده یک نفر هم از تحقیقات ابوحنیفه دست کشیده و برخلاف معنی مجعولی که به حدیث شریف «الحکمة ضالة کل مؤمن» می بندند،

به خواندن حکمت و کلام جسارت نماید، آن وقت بیچاره تازه در یک منجلاب خرافات می افتد... حکمت و کلام، معجونی است مضحک از خیالات بنگیهای هند، افکار بت پرستهای یونان... یک نفر از علمای ما نیست که برای دفاع از مذهب حنیف اسلام یک رسالهٔ دوروقی چاپ کند. بلی اینانند اولیای امر، اینانند ورثهٔ انبیاء، اینانند جانشینان ائمهٔ دین، و اینانند اشخاصی که هنوز باز می خواهند اسیر نفوس و دماء و اسوا و ناموس ما باشند...

سپس نویسندهٔ مقاله، برای اثبات صحت گفتار خود، به مکتوبی که از رشت رسیده اشاره می کند و می نویسد که سید بد سابقه ای، به نام سید جلال شهر آشوب، در لشت نشا اعلام می کند که «خوابی می بیند که اسم علیه السلام فرموده اند، تو نایب من هستی و در مدت ۷ سال که هنوز از غیبت من باقی است، از جانب من رئیس و پیشوای استی؛ قول تو قول من، کرده تو کرده من است...»

کاغذ خیلی مفصل است ولی خلاصهٔ مطالب این که سید در مدت چند روز ۱۲ هزار مرید و معتقد پیدا کرده و مالیات هفتساله را بر اهالی بخشیده و وعده داده است که عنقریب خود حضرت ظهور می کند و آنوقت، هر چه فرمودند همانطور عمل خواهید کرد.

مقالهٔ انتقادی دهخدا در بین ملایان و عامهٔ مردم، غوغای عظیمی پدید آورد. ناچار در جمادی الاخر سال ۱۳۲۰، در شمارهٔ ۸ صور اسرافیل، مقالهٔ شروحنی در پاسخ، نوشته شد که جمله ای چند از آن را در زیر نقل می کنیم: رؤسای مسلمین از نواقص و معایب خود، از شدت غرور بکلی بیخبر ماندند و حقایق منزّهٔ بسیطهٔ اسلام به مطالب غایظهٔ تصوف و شعریات و فلسفه های مذاهب باطله مخلوط شد، و موهومات و اساطیر و عادات و خرافات وحشیانه به قلوب مؤمنین راه یافت، در صورتی که اسلام هرگونه خرافات را منسوخ داشت.

رؤسای ما نخواستند معایب حادثهٔ اسور خودمان را، نه از دوست و نه از دشمن، بشنوند و ابدآگوش به هیچگونه انتقادات و مباحثات ندادند و مفاد «یستمعون القول فیتبعون احسنه» را پیروی نمودند. تنقید و دلسوزی را، باتوهین به شرع، بین سشبه کردند. تا یک کلمه حرف بر خلاف آراء مسلمةٔ خودشان می شنیدند، دست به جانب برهان حسی دراز کرده و دهن به تکفیر و لعن باز می نمودند... بلی، دشمنان حق ولوله در شهر الداخند و کوس طعن زدند و قلوب نمایندگان ملت و سرجبانیان و پیشوایان است را به شعریات و مغالطات، ششوش ساخته بعضیها حکم و جوب قتل دادند و برخی... به توقیف رأی دادند... باری ولوله «خذه فغلوه» (بگیرید و بزنجیرش ببندید) در پایتخت ایران و سرکز آزادی و متر دارالشورای ملی، پیچید و از هر دهانی، طعن و لعن به صور اسرافیل می بارید.

بعد، از قصور خدام و پیشوایان دین سخن می گوید و می نویسد: این جماعت از... علوم حکمت و فلسفه استعانت نجسته، زبان دشمن را یاد نگرفته، مقتریات اعداء را مطالعه ننموده، در تاریخ مذاهب عالم، و استقصاء ادیان اسم غور نکرده و تنها به قواعد لغت عرب، که یک لسان مذهبی بیش نیست، اکتفا کرده و هر چه هم نوشته اند تا امروز در آن زبان اجنبی نکاشته و زبان ملی خود را از تحریرات مذهبی، و همت خود را از اطلاعات لازمهٔ دینی

باز گذاشته اند.»<sup>۱</sup>

### ثقة الاسلام

تقریباً در همان دورانی که امثال آقا نجفی، میرزا آقا محسن عراقی و کنی دوشادوش ستمگران، به مردم آزاری و استعمار بیرحمانه خلق و احتکار و مال اندوزی اشتغال داشتند، سردان شجاع و شرافتمندی چون آقایان طباطبایی و بهبهانی در لباس روحانیت به حمایت و خدمت خلق برخاستند، و بعضی از آنها نظیر سید جمال الدین واعظ وثقة الاسلام و ملک المتکلمین جان خود را در راه مشروطیت و آزادی و بیداری خلق ایران از کف دادند.

آقا میرزا علی ثقة الاسلام تبریزی (متولد رجب ۱۲۷۸ هـ) چون کما بیش با علوم جدید و اوضاع اجتماعی عصر خود آشنا بود، برای نجات مردم از ظلم و استبداد، جانب اکثریت را گرفت. وی با آنکه سردی معتدل و میانه رو بود و در جریان انقلابی شرکت نمی‌جست، و چون سید جمال الدین واعظ بی پروا سخن نمی‌گفت، چون تن به خیانت و اجنبی‌پرستی نمی‌داد، مورد نفرت مرتجعین قرار گرفت. وی را با فریبکاری ضمن نامه‌ای مؤدبانه به سفارت انگلیس دعوت کردند، ولی این مرد شریف را برخلاف قول خود، به سفارت روس بردند، و پس از ناسزاگویی از او خواستند که برخلاف عقیده خود، ذیل نامه‌ای را که سردوران در تأیید سظالم و آدمکشیه‌های روس‌های تزاری و مرتجعین نوشته بودند امضا کند. ولی او زیر بار نرفت و گفت: «این نوشته خلاف حقیقت است و قلم من به تصدیق آن آلوده نتواند گردید.» از این سخن قنسول روس برآشت، او را زندانی کردند، و انواع اهانت در حقش روا داشتند، و چندین بار او را تهدید و تطمیع کردند، ولی او نپذیرفت. چون او را به پای دار بردند، رو به جانب قبله کرده به صدای نجیف فرمود: ... یا رسول الله! شاهد باش که در راه حفظ دین تو کوتاهی نکرده و فریب دنیا را نخورده و به قلم خویش استیلائی کفر را بر اسلام تصدیق ننمودم.»<sup>۲</sup>

### وعاظ و خطبا در جهان اسلامی

وعاظ و خطبا، مخصوصاً پس از استقرار دولت عباسیان، در جهان اسلامی نقش تبلیغی مهمی ایفا می‌کردند و در اذهان و افکار عمومی، نفوذ فراوان داشتند، به نظر غزالی، هنگامی اندرز خطبا، مبلغین و عواظ در قلب مردم مؤثر می‌افتد که خطیب و واعظ به گفته خود، ایمان داشته باشد و آنچه در مقام اندرز به خلق می‌گوید، خود در میدان زندگی به کار بندد. به نظر او، آنکه اعمال ناروا می‌کند، اگر... کسی را پند دهد و گوید سکن، جز آنکه بروی خندند هیچ فایده نبود؛ و وعظ وی هیچ اثر نکند. این حسبت، فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزهکار شود، چون داند که نشنوند و بروی بخندند... بدین سبب، وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود خلق رازیان دارد.»<sup>۳</sup>

۱. از هبنا قانیمیا، پیشین، ۲۳، ص ۸۶-۸۵ (به اختصار).

۲. ادوارد برارن، نامه‌هایی از تبریز، ترجمه حسن جواد، ص ۵۲-۲۵۲ (به اختصار).

۳. کیمیای سعادت، ص ۲۹۲.

در عهد سلاجقه، ابوسعید که واعظی متقی و پاکدامن بود، شجاعانه زبان به نصیحت ارباب قدرت می‌گشود. در روضه‌الصفای می‌خوانیم:

چون ابوسعید به محضر نظام‌الملک راه یافت، پس از مقدمه‌ای، اندرز شیخ ابوسعید واعظ به نظام‌الملک گفت: «اگر حاجتمندی به امید عطا، پیش یکی از توانگران رود، آن توانگر مخیر باشد؛ اگر خواهد با او احسان کند و اگر میل میرت نداشته باشد، نکند... اما کسی که زمام مصالح بلاد و عباد در قبضه اختیار اوست... مخیر نباشد؛ زیرا که او به حقیقت مزدوری است که روزگار خویش فروخته است و بپا آن ستانده. پس نتواند که اوقات خود را به اختیار بگذراند... تلاوت قرآن و اعتکاف در مساجد و معابد... او را از نوافل است، و غمخواری بندگان خدای از واجبات... سپس از راه خیرخواهی، گفت که حاجبان و درباریان را از سر راه مردم دور کن، و بگذار که مردم رنج دیده و متظلمان درد خود با تو در میان بگذارند، و از این قدرت و فرصت ناپایدار، استفاده کن.» آنگاه در پایان سخن گفت... مرا در تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست. آب و زمین و باغ و بستان ندارم، و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب، با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچیک تظلم و شکایت نه، بلکه مطمح نظر، نیکنامی آن حضرت است و استقامت و استقامت این دولت و اسلام. چون خواهی این مواعظ و نصایح شنید، به قبول آن، بر خود منت نهاد و واعظ سرور و خوشدل گشت.»<sup>۱</sup>

«پروفسور منز می‌گوید: «بیشتر بزرگان عادت داشتند واعظ بزرگی را دعوت می‌کردند و به او می‌گفتند: «مرا نصیحت کن و از خدا بترسان» و بسیار اوقات می‌شد که کلمات درستی که متوقع نبودند و موافق میلشان نبود از واعظ می‌شنیدند.»<sup>۲</sup>

البته مادام سخنان درشت این بزرگان، فرمانروایان را از دریدن و خوردن گوسفند باز ندارد، از شنیدن آنها باکی ندارند؛ اما همینکه واعظ شروع به دفاع و حمایت از ربه (خلق) بکند و یا عملاً مانع ربودن گوسفند شود، آن وقت آن بزرگان قروتنی ظاهری را کنار می‌گذارند و یقه واعظ بیچاره را گرفته... او را با دندان پاره پاره خواهند کرد. درباره هارون الرشید گفته شده که از این نوع اشخاص بود. مؤلف الاغانی می‌گوید: «رشید هنگام شنیدن وعظ، از هر کس بیشتر گریه می‌کرد، و اشک می‌ریخت و در هنگام عمل از همه ظالمتر بود.»

دکتر احمد امین نیز می‌گوید: هارون الرشید روزی یکصد رکعت نماز می‌خواند، و برای چیز بی‌ارزش و اسری که نباید در آن خون ریخته شود مرتکب قتل می‌شد.»<sup>۳</sup>

رشید روزی واعظ مشهور ابن السماک را دعوت کرد، و چون حاضر شد، به او گفت: مرا نصیحت کن، واعظ گفت: «یا امیر المؤمنین، از خدای پاک‌دار و بدان که فردا در حضور پروردگار خود خواهی ایستاد، و سپس به یکی از دو مقام که سویی ندارد فرستاده خواهی شد به بهشت یا دوزخ. رشید آنقدر گریست که ریشش از اشک ترشد.» به عقیده الوردی، رشید دارای

۱. ج ۴، ص ۲۸۹-۹۱ (به اختصار).

۲. تاریخ تمدن اسلامی، در قرن چهارم، ج ۲، ص ۸۸. ۳. ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۱۲.

شخصیتی دوگانه بود: هم نمازی خواند و از ترس خدا می‌گریست، و هم به انواع نسق و فجور و جنایت دست می‌زد. رشیددو هزار کنیزک داشت که سیصد نفر از آنان مخصوص آواز و سطرپی و خنیاگری بودند. و گفته‌اند که یک بار به طرب آمد و اسر نمود سه میلیون درهم بر سر حضار مجلس نثار کنند، و یک بار دیگر که به طرب آمد، فرمان داد تا آن آوازخوان را فرمانروای مصر کنند. بدیهی است که رشید این پولها را، از اسواں ملت برمی‌داشت. منصور هنگام رسیدن به خلافت، پولی نداشت؛ رشید این پولها را از عرق جبین و کدیمین کشاورزان و پیشه‌وران گرد آورده بود. با این وضع، او به قصد عواسفری، در برابر وعاظ، از گریستن ابا نداشت. ولی اگر واعظی او را از قیام و انتقام مردم می‌ترسانید، آن واعظ خطرناک یا زندق خوانده می‌شد. در آن وقت که معاویه کاخ الخضراء خود را می‌ساخت، ابوذر غفاری بر او گذر کرد و بجای تبریک و تهنیت، بر او بانگ زد و گفت: «اگر این کاخ را از اسواں مسلمین ساخته باشی به آنان خیانت ورزیده‌ای، و هرگاه از دارایی خود ساخته باشی اصراف کرده‌ای. الوردی می‌نویسد: اگر ابوذر رشید را در آن ناز و نعمت و تعیش می‌دید، چه می‌گفت و چه می‌کرد؟ شاید از هوش می‌رفت.»

در عهد عباسیان، هر یک از وزراء و اسرا مبلغ مهمی از آنچه به یغما می‌بردند، برای بنای مساجد و تکایا و تهیه وسایل زندگی طلاب و وعاظ و مدرسین می‌پرداختند. جهانگرداندلسی ابن جبیر، که در قرن هشتم هجری به بغداد آمده، در سیاحتنامه خود، از چیره دستی وعاظ این شهر سخن می‌گوید، و از جمله از مهارت و استادی الجوزی، خطیب و واعظ معروف آن روزگار، سخن می‌گوید و می‌نویسد: در یکی از مجالس وعظ که خلیفه و مادرش و سایر افراد خرمسرا در آن حاضر بودند، الجوزی داد سخن داد، بطوری که از چشمان مردم باران اشک جاری شد، مردم از هرسو به او روی آوردند و به گناهان خود معترف می‌شدند و اعلام توبه می‌کردند. به نظر الوردی خلفاء و سلاطین و وزراء آن روزگار، دارای دو شخصیت ممتاز بودند: با یکی به وعظ گوش می‌دادند، گریه می‌کردند، و از هوش می‌رفتند، و با دیگری صدای پول را می‌شنیدند، به دختران نارپستان می‌نگریستند، و در عیش و عشرت و انحراف غوطه‌ور می‌شدند. می‌گویند: وقتی ملک‌شاه به خواجه نظام الملک (از اسواں هفگفتی که بر مساجد و تکایا خرج می‌کرد) اعتراض کرد، وی گفت: شاه تو سرگرم لذات و شهوات هستی. هرچه از توبه آسمان می‌رود، جز معصیت نیست. من برای تو، ارتش شهبانه تهیه می‌کنم تا شبانگاه که تو و سپاهیان در خوابی، آنان به دعا برخیزند. سلک‌شاه از این پاسخ (بی‌معنی) قانع شد. از این جواب برمی‌آمد که موضوع دین و خدا و بهشت و دوزخ برای مردم کاملاً حل شده بود. هر کس به خود اجازه می‌داد هر کاری خواهد بکند؛ مال مردم را به یغما برد، به حقوق فردی و اجتماعی تجاوز کند، آنوقت از این پولهای حلال! مسجد بسازد، و شکم عابدان و زاهدان را پر کند، نارستگار شود. مردم از دیرباز تا کنون به این شخصیت مزدوج خو گرفته‌اند. الوردی می‌نویسد: هرگاه کسی نزد فرمانروایی برود و او را بدون عشو و مداهنه سوغظه کند از دو حال بیرون نیست: یا سلطان و فرمانروا، بر او خشم می‌گیرد و یاراه مدارا پیش می‌گیرد. چه بسا که حاکم ظالم بهستم خود

پی نبرده است، و اگر واعظی به او بگویدستم بوجوب خشم خدا و خلق است آن ستمگر این سخن حق را تأیید می کند و احساس نمی کند که مقصود در این وعظ، خود اوست؛ زیرا بدون شک خود را عادل می شمارد.

الوردی می نویسد: باگذشت زمان، در کشورهای اسلامی کار نفاق و دورویی بالا گرفت. عادت داریم به هرجهانگشا و فاتحی از هر نژاد که باشد احترام بگذاریم... و عاظ که خداوند از آنان درگذرد، برای طول عمر صاحبان شمشیر و تازیانه، شب و روز دست به دعا بالا می بردند و به ظالم می گفتند خوب کردی اما مظلوم را سرزنش و سلامت می کردند. مردم را نصیحت می کردند که از ظالم ننالند، زیرا ظلم نتیجه اعمال خود مردم است.

... از پیغمبر روایت شده است که گفت: «به فرمانروایان دشنام مدهید، زیرا اگر خوب رفتار کردند، آنها اجر یافته اند و باید سپاسگزار باشید، و هرگاه بدرفتار کردند نگاه نصیب آنان است و صبر پیشه شما، آنان آلت انتقام خداوند می باشند که بوسیله آنها از هر کس که بخواهند انتقام می کشند. این انتقام خدا را با خشم استقبال نکنید بلکه از آن با بیچارگی و زاری استقبال نمایید (ابویوسف، کتاب الخراج، ص ۱۱). مقصود پیغمبر که گفت: به فرمانروایان دشنام مدهید، ظاهراً کسانی بود که خود معین می کرد. ولی وعاظ چنین می خواستند که مردم در برابر هر فرمانروای ظالمی سر فرود بیاورند.»

الوردی می نویسد: «عده ای می کوشند تا اخلاق مردم را با سخن و نصیحت خشک و خالی اصلاح کنند، اما فراموش می کنند، یا سطلع نیستند که اخلاق زاده مقتضیات روانی و اجتماعی است. اینها گمان کرده اند که اخلاق سبب آن مقتضیات است نه نتیجه آنها؛ و به همین جهت است که همیشه می گویند: «اخلاق خود را عوض کنید تا اوضاع عوض شود.» اما اگر این اشخاص با دید علمی به اوضاع می نگریستند، عکس آن را می گفتند، زیرا اگر اوضاع و مقتضیات محیط عوض شود، اخلاق نیز عوض خواهد شد، مثلاً هرگاه بارسنگین فقر و سختی را از دوش مردم برداریم و کاری کنیم که حس کنند مصالحشان موافق مصالح محیط است، آن وقت، مردم میهن پرست و نیکوکار خواهند شد، و دست از تبهکاری و خیانت خواهند کشید. تمامی بن می گوید: فقر بر روی هرفضیلت و صلحی خط بطلان می کشد... راوندی که یکی از زنادقه معروف است، گفته است:

کم عالم عالم، اعیت مذاهبه  
 هذا الذی ترک الاذهان حائرة  
 و جاهل جاهل تلقاه، سرزوقا  
 و صیر العالم التحریر زندیقا

(چه بسا شخص بسیار دانشمندی که راه زندگی به او بسته شده، و چه بسا نادان صرفی که روزی او فراوان است. همین موضوع است که اذهان را سرگردان کرده و عالم و دانشمند آرزوده را زندیق گردانیده است). ابوذر گفته است: «از آنکس در شگفت هستم، که روزی خود را در خانه سهیا ندارد، و بر روی مردم شمشیر نمی کشد... هر فقیری، ناچار است چیزی بخورد، و همین ناچار است که امکان دارد او را وادار به تبهکاری کند او را گستاخ سازد...» همین ابوذر باز می گوید: «اگر فقر بخواهد پای به شهری گذارد، کفر نیز به او می گوید مرا نیز با خود ببر.»

برگردیم به احوال خطبا و وعاظ در جهان اسلامی: ابن جوزی می‌گوید: در آن سال که خواجه نظام الملک به بغداد آمد، در جامع مهدی نماز جمعه گزارد، و ابوسعید در حضور او خطبه خواند، و سواعظ راند. خواجه نظام الملک چون سواعظی بشنید، سخت بگریست و فرمود تا یکصد دینار به واعظ انعام بدهند. ابوسعید آن را نگرفت و گفت: من مهمان امیر المؤمنین هستم و در ضیافت او به کسی نیاز ندارم. خواجه فرمود که آن مبلغ را بگیر و به فقرا بذل کن. ابوسعید گفت: «فقرا، و نیازمندان بر درتو بیشترند و بالجمله چیزی از آن نپذیرفت...» غزالی نامه.

بطوری که ابن جوزی نوشته، در ماه رمضان سال ۴۷۸... در هرات خطیبی فیلسوف، به مشرب فلاسفه سخن می‌گفت، و شیخ عبدالله انصاری از در این کار باوی در آویخت، و گروهی به حمایت انصاری برخاستند، و غوغا و فتنه‌ای عجیب در هرات بر پا شد. خطیب فیلسوف را راند و خانه‌اش را بسوختند. وی به فوشنج (پوشنگ) رفت و به قاضی ابوسعید نیز گزند رسانیدند، و بدین سبب نیز زد و خوردها واقع شد، و گروهی زخم خوردند. عاقبت آتش فتنه بالا گرفت تا مدرسه نظامیه. آنجا، خواجه نظام الملک کس فرستاد و عبدالله انصاری را از هرات تبعید کرد، تا فتنه بیارماید، و پس از چندی به هرات برگشت. غزالی نامه.<sup>۱</sup>

در دوره قرون وسطی، چون مردم شهرنشین فعالیت اقتصادی منظمی نداشتند، غالباً پس از شرکت در نماز جماعت، ساعتها در مجالس وعظ شرکت می‌جستند؛ چنانکه در عهد عضدالدوله دیلمی... در شیراز هر روز بعد از نماز صبح تا ظهر و بعد از نماز عصر تا مغرب، علما و خطبا برای عوام الناس سخن می‌گفتند و سؤال و جواب می‌کردند.<sup>۲</sup>

ابن اخوه در باب چهل و هشتم در «حسب بر واعظان» چنین می‌نویسد:

«بر محتسب است که در کار واعظان بنگرد، و کسی را اجازه وعظ دهد

که به دیانت و نیکی و فضیلت معروف باشد، و نیز دانا به علوم

شرعی و ادب و حافظ قرآن و احادیث رسول اکرم و آشنا به اخبار صالحان و حکایات گذشتگان باشد. و باید واعظ را در این امور آزمایش کنند، اگر از عهده برآمد به وعظ پردازد، و گرنه بازش دارند، چنانکه علی (ع) حسن بصری را که به مردمان سخن می‌گفت، بیازمود و پرسید: ستون دین چیست؟ گفت پارسایی. پرسید: آفت آن چیست؟ گفت: آزمندی. گفت: اکنون سخن بگوی اگر بخواهی.

### اهلیت و شایستگی واعظان

هر کس دارای شروط مذکور باشد، می‌تواند در جوامع و مساجد بر منبر رود، و هر که بدین امور نادان باشد، حق سخنرانی ندارد، و اگر دست باز نداشت، تعزیرش باید کرد. اما اگر کسی اندکی از سخنان واعظان و نیز احادیث و اخبار صالحان گذشته را بداند و برای ارتزاق وعظ کند، و راست، به مشرب آنکه بر منبر نشیند بلکه به پا ایستاده سخن گوید، زیرا بر منبر نشستن رتبه شریفی است که جز به واعظان صلاحیتدار روا نیست. و در اهمیت منبر بسنده است که رسول خدا و خلفا و امامان به آن می‌نشستند، و در دوره اول اسلام تنها دو کس بر منبر می‌رفتند:

۱. رک. فقیه و عاظم در اسلام، ص ۷۴-۷۵.

۲. صوره الاذنی، ص ۲۴۷ (به نقل از، شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۲۴۸).

خطیب نماز جمعه یا نماز عید و سردی بزرگوار که به قصد پند دادن مردم و یادآوری و بیم دادن از کارهای ناروا و تشویق به نیکوکاری بر منبر می‌رفت و این امر سودمند می‌افتاد.

در روزگار ما، واعظ جز برای انجام دادن مراسم سردگان یا عهد زناشویی مورد نیاز نیست. البته اجتماعاتی بیهوده هم تشکیل می‌شود که مردم نه برای شنیدن پند و سود بردن در آنجا گرد می‌آیند بلکه این مجامع، نوعی تفریح و سرگرمی است، و کارهایی ناروا از قبیل فراهم آمدن زنان و دیدن یکدیگر، در آنجا صورت می‌گیرد! اینها همه بدعت و گمراه کننده است... واعظ باید عالم به کتاب و سنت و درست زبان و خوش بیان باشد، و سخنانش با اشارات و رموز باشد. سالک بن دینار گفته است: «واعظ کسی است که چون به خانه‌اش درآیی، ابزار خانه‌اش ترا پند آسوز گردد.» این اخوه که مردی مستشرق و جامد است می‌نویسد: باید زنان را از حضور در مساجد برای نماز و نیز در مجلس وعظ، که احتمال فساد رود، باز دارند. اما عبور زن از مسجد به حالت استتار رواست.»<sup>۱</sup>

در دوران بعد از اسلام، همیشه خطباء، واعظ، و روحانیان جانب حق و عدالت را رعایت نمی‌کردند، بلکه بعضی از آنان برای تأمین زندگی سادی، زبان به مدح ستمگران می‌گشودند، یا با سوء استفاده از قدرت بیان و منطق خود، جنگها و اختلافات مذهبی را دامن می‌زدند؛ «جیدری» را به جان «نعمتی» و نعمتی را به جان حیدری می‌انداختند.

به حکایت *روضه الصفا*، در ایام حکومت عبدالله بن طاهر، جمعی مجوس در هرات در نزدیکی مسجد، آتشکده‌ای داشتند و به حکم شرع، جزیه می‌دادند و کسی معترض ایشان نمی‌شد. یکی از واعظان که در قریه بالان سخن می‌گفت، به تحریک مسلمانان پرداخت، و ضمن سخن، گفت: «در این شهر سلمانی ضعیف است؛ چه، مسجدی و آتشکده‌ای متصل یکدیگر واقع شده. با این بیان، عرق حمیت مسلمانان به جوش آمد و در یک شب، مسجد و آتشکده را در هم ریختند و در آن مکان، مسجدی جدید بنیان نهادند. مجوسان برای دادخواهی، به نیشابور رفتند. عبدالله دستور رسیدگی داد. در مرحله رسیدگی، چهار هزار پیراهرات و دهات اطراف گواهی دادند که در این موضع نه آتشکده‌ای بود نه بنای دیگر، و از این گواهی دروغ، طمع ثواب داشتند.»<sup>۲</sup>

لقل است وقتی که شیخ شبلی، که از فقها بود، در سنبر به ذکر احادیث و موعظت مشغول بود، در آن حالت، آن عارف کامل (ابوالحسین نوری) به مجلس درآمد و گفت: «خداوند راضی نیست از آن عالمی که علم خود را در مقام عمل نیاورد. اگر عالمی، با عمل به جای خود مشغول باشی، والا از سنبر فرود آی...» پس از چندی، بار دیگر شبلی به اصرار مردم به منبر رفت. ابوالحسین نوری را خبر شد که شیخ شبلی به منبر برآمده، پس به مجلس درآمد و گفت: «ای شیخ بزرگوار، هیچ دانی که مردم از چه روی ترا طالب می‌باشند که بر منبر برآمده و ایشان را موعظه گویی؟» شبلی گفت: «ندانم» گفت: «تو چون به میل طبع آنان سخن می‌گویی و پوشیده می‌داری از آنها آنچه را که باید گفت. ترا طالب و راغبند. اگر سخن حق گویی، لحظه‌ای نگذرد

### تأثیر بیان یک واعظ مغرض



که به‌گرد تو نگرند، و این سخنان که اکنون گویی محض خودلمایی است نه راهنمایی و دلالت به‌حق...»<sup>۱</sup>

«باید دانست که صوفیه مطالبی را که در حضور جمع و بر سر کرسی یا منبر بیان می‌کردند، «مجلس»، و این نوع وعظ و تقریر را «مجلس گفتن» می‌نامیدند، نظیر منبر و منبر رفتن. مجلس گفتن در سیانه صوفیه از دیرباز معمول بوده، و ابتدا بر سطح زمین، و از روزگار یحیی بن معاذ رازی (متوفی ۲۵۸) بر سر کرسی، مجلس می‌گفته‌اند.»<sup>۲</sup>

«امیر ابوالحسن اردشیر بن ابی منصور عبادی از وعاظ معروف قرن پنجم است، و کلام او بسیار مؤثر بود و بدین جهت عامه مردم بدو اقبالی عظیم داشتند، و بسیاری بردست وی توبه کردند و سوی سر ستردند، و چون در سال ۴۸۶ از سفر حج به بغداد آمد، ابوحامد غزالی در مجلس وعظ او حضور یافت، و این مجلس در مدرسه نظامیه منعقد شد و ازدحام به‌حدی رسید که تمام غرفه ها و صحن و بام مدرسه را، انبوه جمعیت فراگرفت، و بر عاشقان مجلس عبادی تنگ آمد. ناچار، به اطراف، مجلس وعظ گسترده، و به گفته ابن الجوزی، مردم دست از کار کشیدند و در مجلس او زاری می‌کردند و از هوش می‌رفتند، و بدو اعتقاد عظیم داشتند. پسرش نیز واعظی نامدار بود.»<sup>۳</sup>

استاد فروزانفر، ضمن بیان احوال ابوالقاسم قشیری (متولد ۳۸۶) از علما و متصوفه نامدار خراسان، می‌نویسد که وی علاوه بر علم و دانش در رشته وعظ و خطابه استاد و زبان آور بود. «وعاظ آن عهد (قرن پنجم هجری) علاوه بر اطلاع وسیع از علوم اسلامی، برای جذب سستمین، می‌باید گفتار خود را به اشعار دل‌انگیز و حکایات مؤثر از انبیاء و رسل و صحابه و زهاد و عباد و مشایخ صوفیه آرایش دهند، تا سخنانشان دلنشین و مؤثر باشد، و با اینهمه از فصاحت و بلاغت مایه‌ای تمام داشته باشند. نیکفامی و زهد و تقوی نیز شرطی لازم شناخته می‌شد، و قشیری به تمام فضایل آراسته و از اسرار شریعت و رسوم طریقت بخوبی آگاه بود و از این رو، مجالس وعظ وی تأثیر عظیم داشت و عامه و خاصه بدان روی می‌آوردند.»<sup>۴</sup>

«صدرالدین عمر بن محمد خرم‌آبادی، وقتی بر سر منبر، تذکیر می‌گفت، و سخن گرم شده بود، پیوسته عادت داشت که دستار در میان دوا بر نهادی و در آن غلو کردی. رقعہ نبشتند، بجهت تجلیل،

پاسخ واعظی به  
معترضین

او را که دستار برترنهد، که روزی خدای می‌دهد؛ بدیهتاً این رباعی بگفت:

یک شهر حدیث سن و اشعار سن است      در هر کنجی سخن ز گفتار سن است  
گر پیش نهیم یا پس، ای سردسره      پالان زن تو نیست دستار سن است  
عوفی، لباب‌الالباب

۱. لغتنامه دهخدا، قسمت «انبات - اختیاری»، ماده «احمد بن محمد بن ابی‌بنوی».

۲. تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین، پیشین، ص ۲۱۶.

۳. معارف بهاء‌الدین، به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر (حواشی) ص ۲۲-۳۲۱ (با الهام از اختصار).

۴. ترجمه (سؤاله قشیری)، به اهتمام و تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۲۴.

از دیر باز، بعضی از وعاظ و روضه خوانها اصرار داشتند که مردم را با نوحه سرایی خود سخت متأثر و متالم سازند؛ و گاه به این هم قناعت نمی کردند و مردم را وادار می کردند آنقدر به سر و مغز خود بکوبند تا خون جاری شود. ابن جبیر یکی از این مجالس و عظ را با استادی تمام، توصیف می کند و می نویسد: پس از آنکه قاریان با نغمات دلکش شروع به قرائت قرآن کردند، صدرالدین خجندی شروع به سوعظه نمود. به فارسی و عربی مطالبی گفت؛ سرانجام... دلها، از ترس خدا از جا کنده شد و مردم به دست و پهای او افتاده، موها از سر کنده بر پیشانی می زدند و صدرالدین با قطعات عمامه خود، زخمها را می بست و فوراً عمامه دیگری یکی از قراء یا یکی از حاضرین، که قدر و منزلت او را می دانستند، به دستش می دادند... چندین عمامه از سر او برداشته شد و مقدار زیادی گیسوان مردم کنده شد. در پایان مجلس، صدرالدین از مردم درخواست می کند که عمامه ها بردارند و یا گریه و زاری برای او طلب مغفرت کنند. این سوعظه در شب جمعه، هفتم محرم سال ۵۷۹، در مدینه صورت گرفت.<sup>۱</sup>

ارزش و عظ و خطابه - مولوی و دیگر شاعران و سخنسرایان در مدح و ذم و اعظان، سخن بسیار گفته اند، اینک گفتاری چند از مولوی و دیگر شاعران:

بی کشته خوش نمی گرد در روان  
این سخن چون نقش و معنی همچو جان  
من سخن گویم چو زر جعفری  
دست بر لب می زند یعنی که بس  
صورتش ضالست و هادی معنوی  
همادی بعضی و بعضی را مضل  
- مثنوی

واعظ ار مرده بود گوینده شد  
صد زبان گردد به گفتن، گنگ و لال  
- مثنوی

این زبان پرده است بر درگاه جان  
سر سخن خانه شد بر ما پدید  
گنج زریا جمله بار و کژدم است  
زانکه نبود گنج زر بی پاسبان  
- مثنوی

قوت طبع از متکلم مجوی  
تا بزند سرد سخنگوی گوی  
- سعدی

این سخن شیر است در پستان جان  
این سخن چون پوست، معنی مغز آن  
گر ز اسرار سخن بسوی بری  
و اندرونم صد خموش خوش نفس  
پس ز نقش لفظهای مثنوی  
در نبی فرمود کاین قرآن زدل

ستمع چون تشنه و جوینده شد  
ستمع چون تازه آید بی ملال

آدمی مخفی است در زیر زبان  
چون که بادی پرده را درهم کشید  
کاندر آن خانه گهر یا گندم است  
یا در آن گنج ست و ساری بر کران

سعدی مانند مولوی معتقد است که:

فهم سخن گر نکند مستمع  
فسحت میدان ارادت بسیار

عطار در دل و جان، اسرار دارد از نو  
چون مستمع نیابد پس چون کندروایت  
مستمع چون نیست خاموشی به است  
- عطار  
سخن را نیوشنده باید نخست  
- مولوی  
گهر بسی خریدار نباید درست  
- نظامی

جاسی نیز در شمار شعرا و صاحب نظرانی است که بسختی باروحانیان فاسد و واعظان و خطبای غیر متعظ به مبارزه برخاسته و پرده از روی دسایس و نیرنگهای آنان بر داشته است. به نظر او:

چو هست پایه واعظ، چو همت او پست  
از آن چه سود که سازد بلندسپهر خویش  
جاسی در جای دیگر، عوام الناس و مردم بیخبر را، که لمعه و آلت دست واعظان  
بپایه و شیخان و صوفیان داگستر شده اند، به یاد انتقاد می گیرد:

واعظ خر است و انجمن وعظ خرگله  
گر خر رود به خرگله، نتوان ز خرگله  
آسودگی مجوی ز واعظ که خلسق را  
جز درد سر نمی دهد از بانگ و مشغله  
روشن نشد ز پست سوگفتار او دلسی  
کی کرم شب چراغ کند کار مشغله

آه از این واعظان منبسر کسوب  
شرشان نیست خود، ز منبر و چوب  
- اوحدی

سعدی فرماید: «ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را»

[در قرآن آمده است: «اتأمرون الناس بالبر و تنسون أنفسهم» سوره ۲، آیه ۴۱]

واعظان کین جلوه در محراب و منبری کنند  
چون به خلوت سی روند آن کار دیگری کنند  
- حافظ

پزشکی که باشد به تن دردمند  
ز بیمار چون باز دارد گزیند  
- فردوسی

طیبی که خود باشدش زرد روی  
از او داروی سرخ رویی بجوی  
- سعدی

پندم چه دهی، نخست خود را  
محکم کسری ز پند در بند  
چون خود نکنی چنانکه گویی  
پند تو بود دروغ و ترفند  
- ناصر خسرو

تربک دنیا به مردم آوزند  
خویشان مال و غله اندوزند  
ای که دانش به خلق آوزی  
آنچه گویی به خلق خود بنیوش  
خویشان را علاج می نکنسی  
باری از عیب دیگران خاموش  
- سعدی

[ابده بنفسک (از خود آغاز کن) [به نقل از: امثال د حکم دهخدا].

ای به دیدار فتنه چون طاووس  
وی به گفتار غره چون گفتار

عالمت غافل است و تو غافل

سرد باید که گیرد اندر گبوش  
خفته را خفته چون کند بیدار

- سنایی

ای درونت برهنه از تقوی  
وز بسرون جاسه ریا داری

غلط است اینکه مدعی گوید

پرده هفت رنگ درمگذار  
تو که در خانه بوریا داری

- سعدی

علم باکار، سودمند بود  
علم بی کار پاینده بود

عالمی را که گفت باشد و بس  
هر چه گوید نگیرد اندر کس

- سعدی

عالم بی عمل، زنبوری غسل است [سعدی]  
عالم آن کس بود، که بد نکند

پند و وعظ از کسی درست آید  
که به کردار، خوب و چست آید

واعظی، خود کن آنچه می گوئی

نکنی، درد سر چه می جویی  
چون خواهی همه نخوت و پندار نیم

- اوحدی

نه واعظ خرد، نه مفتی نادانم  
زهد صلحا که زرق و شید است همه

بیداری زاهدان، چو خواب صیاد  
از بهر گرفتاری صید است همه

- حکیم رکن

بعد از حمله مغول، روحانیان و واعظ، مقام و موقعیت اجتماعی خود را از کف دادند.  
مغولان، ایلخانان، و تیموریان تعصب مذهبی نداشتند و نسبت به تمام مذاهب و ادیان به

یک چشم می نگریستند. به علت آشفتگی اوضاع اجتماعی و بیتوجهی زماسداران، عده ای شیاد  
و بی ایمان با استفاده از دستار و عبا و ردا دعوی روحانیت کردند، و به اعمال ناروایی دست  
زدند که شمه ای از آنها را ضمن تاریخ سیاسی آن ایام ذکر کردیم.  
مجالس وعظ در شیراز  
در روزهای دوشنبه و پنجشنبه و جمعه در جامع بزرگ شهر، برای  
استماع بیانات واعظ، گرد می آیند و گاهی عده حاضرین این مجالس، به هزار یا دو هزار تن

می‌رسد، و از شدت گرما هر کدام بادبزی در دست دارند... و سن در هیچ شهری ندیدم که اجتماعات زنان به این انبوهی باشد...»<sup>۱</sup>

در بین شعرا و گویندگان، حافظ شیرازی بیش از همه پرده از روی فساد و دورویی روحانیان و واعظان و زاهدان قشری و مغرض عهد خود برداشته و ماهیت آنان را آشکار کرده است. حافظ ماسی خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تنزوی سرمن چون دگران قرآن را

باده‌لوشی که در آن روی و ربائی نبود بهتر از زهد فروشی که در آن روی و ریاست

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری

دالی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو

بیا که رونق این کارخانه کم نشود به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی

روز سستی و رندی زمن بشنونه از واعظ که با جام و قدح هر دم ندیم‌ماه و پروینم

ترسم که روز حشر عنان با عنان رود در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو کاین سخن - حافظ

عنان به میکده خواهیم کشید از مسجد که وعظ ببعملان واجبست نشیندن

گر ز مسجد به خرابات شدم خرده بگیر مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

برو به کار خود ای واعظ، این چه فریاد است سراقاده دل از کف ترا چه اقتصاد است

حدیث عشق ز حافظ شتو نه از واعظ اگر چه صنعت بسیار در عبارت کبرد

واعظ، سکن نصیحت شوریدگان که ما با خالک کوی دوست به فردوس ننگریم

بروای زاهد خودبین نه چشم چوتویی  
راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

یارب آن زاهد خودبین که بجزعیب ندید  
دود آهیش در آینه ادراک انسداد

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزمشرست  
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

من که امروز، بهشت نقد حاصل می شود  
وعده فردای زاهد را چرا بساورکنم

میوس جز لب ساقی و جام می حافظ  
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن<sup>۱</sup>

سرجان ملکم می نویسد:

در ایران از مذهب صحبت داشتن، علی الخصوص وقتی که خارج از مذهبی در مجلس باشد، شیوعی دارد. روزی در مجلسی، یکی از ملاها در باب حقوق و لزوم احترام سادات گفتگویی کرد. یکی از اسرا گفت: اینها که تومی گویی، همه از برای مردم احق خوب است که غیر از این حرفها نشنیده و چیز دیگر ندیده اند. من سفرها کرده ام و کتب بسیاری دیده ام، و سکر شده است که سیدی دیده ام مثل سگ و یهودی مثل فرشته. در یکی از کتب، که نزد محرراوراق است، حکایتی از کفر مضحک و آشکار یکی از امرای معتبر، که حال در خراسان است، نقل می کند؛ گویا وقتی حکایت نکیر و منکر را شنیده بود و خواسته بود که به قاعده طبیعی خود، حقیقت حال را دریافت کند. اتفاق افتاد که در مسجدی یکی از ملاها، همین ذکر را می کرد و او حضور داشت. چون این مطلب را شنید، روی به مردم کرده گفت: هرچه این ملا می گوید دروغ است. یکی از نوکرهای من مرد، و من برای کشف حقیقت ذهنش را پراگندم کردم، و بعد از آن سکر بر سر قبر او رفته شکافتم، دیدم همانطور ذهنش پراست، و محال است که بادهن پر بتواند با فرشته سخن بگوید.<sup>۲</sup>

«در دوره قاجاریه، مخصوصاً پس از آنکه زمامت مشروطه طلبی بر سر زبانها افتاد، جناحهای مختلف اجتماعی به تکاپو و تلاش افتادند. روحانیان ملی و آنان که در فکر سعادت مردم بودند، به جبهه آزادیخواهان پیوستند و زبان و بیان و قلم خود را در راه آزادی افکار و بیداری مردم به کار بردند. و جماعتی که در فکر تأمین آسایش شخصی بودند، به صف مرتجعین و ستمگران ملحق شدند. متأسفانه، از نطقها و خطابه های وعظ و گویندگان ایران، اطلاعی کافی در دست نیست. مأسورین شهربانی عهد مظفرالدین شاه، با رعایت اختصار، شمه ای از بیانات و وعظ آن دوره را به اداره نظمی آن دوره گزارش داده اند و ما قسمتهایی از سخنان پرشور و صمیمانه آقای سیدجمال الدین، و اعظ ناسدار آن دوران را از روی گزارش مأسورین دولتی و قسمتی از نطق

۱. ناک: علیقلی محمودی بختیاری، داهی به مکتب حافظ، ص ۱۲۲ به بعد.

۲. تادیک ایران ملکم، ج ۲، ص ۲۲۶.

تاریخی آقا سید عبدالله طباطبایی، حاسی بزرگ استقرار آزادی و مشروطیت را، ذیلاً نقل می‌کنیم:

از گزارش سورخه رمضان ۱۳۲۴، چنین برسی آید که جمال واعظ در مسجد میرزا موسی، پس از تعریف و تمجید از شاه، اسماً و رسماً به شاهزاده عین الدوله و به میرزا علی اصغر خان، بد گویی کرد که «باعث خرابی مملکت ایران شدند، تمام جواهرات و جوهرات خزانه را به اسم دیگران و برای سخارج بردند و خوردند و آتش زدند، همی خرج تراشیدند. سلطان بیچاره قرض کرد و داد، باز کفایت نکرد. آنچه را که توانستند، سلطان اسلام را دوشیدند و به خاک سیاه نشاندند.» و سپس از اینکه اداره امور مملکت از طرف اعلیحضرت به عموم ملت و مجلس تقویض شده، سیاست‌گذاری کرد و گفت: «این سلطان ما یک نفر است، چه بکنند با این همه گرگهایی که دورش را گرفته‌اند. پس بیاید شما مردم، از زن و سرد، همراهی به این شاه رثوف سهربان بکنید و راضی نشوید که ناموس شما یک شست مسلمان دست، کفار بیفتد.» بعد زنی بلند شد و به زبان فصیح حرف زد و در پایان گفت که من یک زن هستم، هزار تومان می‌دهم، و هزار زن دیگر در اطاعت من هستند. ایشان هم به من گفتند که به شما عرض کنم که آنها هم یکی صد تومان الی هزار تومان می‌دهند. در این مقام، خیلی مردم گریه کردند، معدودی هم غش کردند...

در همین روز، بار دیگر سید جمال، در مسجد شیخ عبدالحسین زبان به انتقاد از اوضاع عمومی مملکت می‌گشاید و به اطرافیان شاه‌حمله می‌کند و ضمناً می‌گوید: «یک ماه است که من می‌خواهم از نان صحبت کنم؛ هر شب بیغاسی برای من می‌نویسند که فردا هم صبر بکنید. آخر الامر کاری نکردند و تمام را خانه و بارگاه و زینت و درشکه و کالسکه ترتیب دادند، و کسی به درد شما نمی‌رسد. ای فقرا، پس بیایید و شما خودتان در فکر خودتان باشید و کاری بکنید.»

سید جمال در روز چهارشنبه ذی‌حجه ۱۳۲۴، در سحله سنگلیج، بار دیگر بالحنی شدید انتقادی به مردم می‌گوید: «ظلم و استبداد موجب فقر و فاقه و بیناسوسی و بیشرقی است. ظلم و استبداد نگذاشت قانون اسلام مجری شود. پادشاهان ظالم، حکام مستبد، و علمای بیدین مانع گشتند از اظهار قانون محمدی؛ مثلاً عالم رساله خواست بنویسد، از چهار تا سئال نماز و روزه و حیض و نفاس و طهارت و نجاست می‌نوشتند، از سایر احکام الهی ابداً ذکر نمی‌کردند، در صورتی که حکم عدل و مساوات و مساوات و حریت و برابری و برادری و اتفاق و اتحاد، تمام، در قانون پیغمبر ما و قرآن ما نوشته شده است. مثلاً واعظ می‌گوید شراب نخورید، باید بگوید حدش ۸۰ تازیانه است. یا سرد زن دار زنا بکند، حدش سنگسار کردن است... این احکام در حق پادشاه و رعیت یکسان است. مثلاً عالم و مجلس شورای ملی، باید چنان قدرت داشته باشد که پسر پادشاه، اگر زنا کرد، حد الهی جاری شود؛ همچنین پسر رعیت، بدون تفاوت. ای بیچاره مردم... اتفاق کنید، مجلس را محترم بدانید، اگر مجلس امر کرد فلان وزیر را بیاورید؛ البته بیاورید؟ اگر حکم مجلس را نخواند کافر است، بکشید، باک نداشته باشید. بدون حکم مجلس، سالیات ندهید. احدی حق ندارد نیم شاهی بسدون حکم مجلس از شما بگیرد. اجرای احکام با پادشاه است، ولی حکم با مجلس است. حاکمی از حکام که حکم مجلس را اطاعت ننمود، اتفاق کنید و او را بکشید. تفنگ و رولور برای چیست؛ غیرت داشته باشید. تو سگو به من چه، او نگوید به من چه. همین «به من چه» «به تو چه» کارها

را خراب کرد. قربان اهل تبریز... مردم، اگر کاری بکنید که قانون سگری شود، مجال ظلم برای احدی باقی نخواهد ماند؛ تمام در رفاهیت و آسایش خواهید بود... گمان نکنید که در مجلس چند نفر تاجر و بقال و اهل صنعت جمع شده‌اند، هیأت مجلس محترم است، معاند مجلس دشمن خدا و رسول است...»<sup>۱</sup>

«بنا به گزارش کلانتر، مورخه یکشنبه ۱۴ ربیع الاول ۱۳۲۵، آقا سید جمال واعظ، ضمن سخنرانی، پس از تقدسه‌ای می‌گوید: «دیواری بین اغنیا و فقرا کشیده‌اند؛ آن دیوار ظلم است. اغنیا باید به لهو و لعب و خوردن پلو و گوشت بره و شراب و کنیاک مشغول باشند و فقرا به نماز خواندن و نان جو و سبوس خوردن، از زیادی غصه تا صبح خواب نکردن و صبح نماز خواندن.»

ولیکن مردی که شب تا ساعت ۸ مشغول شراب و قمار است، کجا نمازی خواند. تا نزدیک ظهر خوابیده آقا و خانم، هر کس می‌آید، کار دارد، می‌گویند آقا خوابیده، گه خورده است خوابیده است. پارکهای بسیار، گل‌های رنگارنگ، آب‌های جاری، حمام‌های صحیح سال اغنیاست؛ آب‌های ما فقرا را می‌بینید، اگر تجزیه کنند نصف آن کثافت است. حمام‌های ما را هم می‌بینید، یک نفر نیست به این حماسی بگوید که اقلاً دو ساه یکمتر تبه آب خزانه را عوض کن. این مطلب را باید مجلس شورای ملی بگوید، این کار حاکم است... خداوند وجود مقدس این سه پیر (مقصود سید عبدالله بهبهانی، سید محمد طباطبایی، و خودش: سید جمال‌الدین واعظ است) را از ما نگیرد. آقا سید عبدالله اشب از غصه بینانی مردم و الله‌گریه می‌کرد... چهار سال یک نفر سید، که خودم باشم (حالا بابی خطابم کنند، دیوانه‌ام گویند) در بالای منبر، فریاد زدم تا مردم بیدار شوند... این دو نفر سید هم علمدار شدند، جان خود را به کف دست گرفتند، پای جان دادن ایستادند؛ الحمدلله پیش بردند.

مردم، سلطنت ایران مشروطه است... یعنی پادشاه، صدر اعظم، حاکم، وزیر یا رعیت در قانون یکسان هستند... یک نفر بیچاره اگر شراب بخورد او را به افتضاح می‌برند حد می‌زنند، خیلی خوب است، اما این حد را خداوند در باره شاه و گدا بالمواصاة فرسوده است.»<sup>۲</sup>

«سید جمال روز پنجشنبه، ۲۰ رمضان ۱۳۲۴، تلویحاً به شیخ فضل‌الله حمله می‌کند و می‌گوید: ای مردم، شما می‌روید دست این آقایان را می‌بوسید؛ مگر اینها، نعوذ بالله، اسام یا اسازاده هستند... دست اینها را باید برید... در همین روز، شخصی به آدم شیخ فضل‌الله می‌گوید: امروز دیدم از جهت آقا، کالسکه بسته بودند... آدم آقاگفت، رفتند مجلس از جهت ارزان کردن نان و گوشت. آن شخص گفت، اگر چنانچه آقایان راست می‌گویند سال مردم را نخورند و زیرجاسه فتری از جهت زندهایشان نگیرند؛ نان و گوشت خودش ارزان می‌شود...»<sup>۳</sup>

- چاکر: اسماعیل

۱. مجله یغما، اردیبهشت ۱۳۹، ص ۹۵-۹۳.

۲. مجله یغما، خرداد ۱۳۹، ص ۱۵۷ به بعد.

۳. مجله یغما، تیرماه ۱۳۹، ص ۲۱۴ به بعد.



موعظه تاریخی  
آقای طباطبائی در ۱۴  
جمادی الاولی ۱۳۲۴

این نطق که در جریان نهضت مشروطیت ایراد شده، از طرف آقای لواء الدوله، عضو انجمن سفلی، یادداشت گردیده و پس از ملاحظه آقای طباطبائی، در تاریخ بیداری ایرانیان درج شده است. اینک جمله‌ای چند از این نطق پرسغز را نقل می‌کنیم: واعظ پس از حمد خدا و ثنای پیغمبر (ص) گفت: «یا داود، انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی... یعنی ای داود ما تو را جانشین در روی زمین قرار دادیم و اسور مردم را در کف تو نهادیم، بین مردم به درستی حکم کن و از هوای نفس پیروی مکن... امروز کفار و ملل اجانب طریق عدل را مسدود داشته‌اند، ما مسلمانان از طریق عدل منحرف شده‌ایم؛ یا ظالم و ستمکاریم و یا معاون ظلمه می‌باشیم. هشت ماه است بلکه زیادتر که بجز این یک کلمه «عدل» دیگر چیزی نگفته‌ایم. در خلوت و جلوت، در بالای سبزه، در مسجد و خانه،... جز عدل چیزی نخواستیم. حالا بعضی می‌گویند، ما مشروطه طلب و یا جمهوری طلب می‌باشیم... غرض این بود مجلسی تشکیل شود که در آن به داد مردم برسند، بدانند این رعیت بیچاره چه قدر از دست ظلم حکام، ستم می‌کشند... ما نگفتیم پادشاه نمی‌خواهیم... ولی آنچه داد کردیم و آنچه نوشتیم، تمام را بعکس حالیش کردند، و گفتند مردم تو را نمی‌خواهند، و غرضشان عزل شاه می‌باشد؛ و حال آنکه به تمام انبیاء و اولیاء قسم است که ما بجز مجلسی که جمعی در آن باشند که به درد مردم و رعیت برسند، کار دیگری و غرضی نداریم. قدری که سخت می‌گیریم، می‌گویند مشروطه و جمهوری را می‌خواهند، زمانی که سکوت می‌کنیم، می‌گویند آقایان زیر زانویی گرفته‌اند که دیگر صدایشان بریده شده است. یک دفعه می‌گویند بیست هزار تومان گرفته‌اند، یک دفعه می‌گویند مقصودشان مدرسه خان سروی است. آخر ای مردم، فکر کنید، مدرسه خان سروی، بر فرض که به ستولی شرعی برگردد، چه به درد ما می‌خورد؟ (تولیت این مدرسه با شیخ مرتضی مجتهد آشتیانی بود. بعد از واقعه مسجد شاه، عین الدوله مدرسه را به سیرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران واگذار کرد.)

اگر زیر زانویی می‌خواستیم تا به حال، صد مرتبه کار گذشته بود... قصد ما عدل، و رفع ظلم است که رعیت از دست نرود، مردم به خارجه پناه نبرند، مملکت خراب نشود. از پس که حکام ظلم و ستم به مردم می‌کنند می‌ترسم رفته رفته رعیتی باقی نماند. یک سال است اهل فارس منتظرند... شعاع السلطنه هر ملک خوبی را در فارس تصرف کرده است. صاحب ملک عارض شده که این ملک است نه خالصه، مطالبه سند کرده‌اند از متصرف، اگر صاحب ملک قباله نداشته است که ملک او را به پنهان خالصه تصرف کرده‌اند؛ و اگر اظهار قباله و حکم شرعی کرده است، اسناد او را گرفته و پاره کرده‌اند. هر کس هم از طرف دولت بیرون به فارس، ملاحظه پسر شاه را می‌کند.

اهالی فارس که دیدند، اینگونه جواب آنها را می‌دهند، به تونسلو خانۀ انگلیس پناهنده شدند... شماها نمی‌دانید که در ولایتها این حکام چه ظلمها می‌کنند. رعیت بیچاره ایرانی خودش و اهل و عیالش باید نان ذرت و جو بخورند که سالیات دیوان را بپردازند... پادشاه بواسطه خزانه، پادشاه خواهد بود؛ خزانه معمور نمی‌شود مگر بواسطه آبادی مملکت، و مملکت

آباد نمی‌شود مگر با عدل.

حکایت قوچان را مگر نشنیده‌اید که پارسال زراعت به عمل نیامد، و بی‌بایست هر یک نفر مسلمان قوچانی سه ری گندم مالیات بدهد. چون نداشتند و کسی به داد آنها نرسید، حاکم آنجا سیصد نفر دختر مسلمان را در عوض گندم، مالیات گرفته و هر دختری را به ازاء ۱۲ من گندم محسوب و به ترکمان فروخت. گویند بعضی از دخترها را در حالت خواب از مادرهایشان جدا می‌کردند؛ زیرا که بیچاره‌ها راضی به تفرقه نبودند.

حالا انصاف دهید، ظلم از این بیشتر تصور می‌شود؟ همه جا خراب است. از تهران بگذرید، هر چه باشد پایتخت است. به ملاحظه ما هم باشد، چندان متعرض نمی‌شوند. در سایر ولایات، نه زراعتی مانده و نه مالی مانده... اگر مجلسی باشد هم به جهت دولت خوب است و هم برای ملت و رعیت... ای مردم، بدانید و بفهمید که همه شماها سکلید به رفع ظلم، در زمان حضرت امیرالمؤمنین (ع)، اهل مصر خدمت حضرت امیر شکایت از اعمال عثمان کردند، حضرت فرمود عدّه مظلومین زیادتر است یا عدّه ظالمین؟ عرض کردند، عدّه مظلومین زیادتر است، فرمودند پس سبب ظلم خودتان می‌باشید. عارضین مقصود را درک کرده جمع شدند و عثمان را از بین برداشته، عمال عثمان را از کار انداختند و ریشه ظلم را کردند.

اینک به شما اعلام می‌دهم، امروز هم باعث ظلم یک نفر شده است که اتابک باشد. او را علاج کنید. شاه رئوف و بهریان و مریض است، راضی به ظلم و تعدی نیست، خبر از مملکت ندارد. آه چه کنم که مقصود و حرفهای مرا نمی‌فهمید و عمل نمی‌کنید... نه غیرت در شما مانده نه تعصب. همین ظلمهاست که روز بروز زیادتر می‌شود.

حاکم وقتی که دید مردم کنیز و غلام اویند، معلوم است آن وقت هر جا زن خوشگل ببیند می‌برد، و هر جا مال و سلک خوبی دید تصرف می‌کند. سن چیزی ندارم که به جهت خودم دفع ظلم را طالب باشم، و اگر هم داشته باشم می‌توانم مال خودم را حفظ کنم. تمام این داد و فریادها به جهت شماست، شما نمی‌دانید معنی سلطنت چیست؟ شما نمی‌دانید معنی عدل چیست؟ از تاریخ ربطی ندارید، از علوم جدید اطلاعی ندارید.

شما اگر از علوم جدیده ربطی داشتید، اگر از تاریخ و علم حقوق اطلاعی داشتید، اگر عالم بودید، آنوقت معنی سلطنت را می‌دانستید... یک نفر نمی‌تواند همه اسباب و ادوات زندگی را مهیا نماید؛ پس باید اجتماعی زندگی کرد... در این اجتماع، عقلا و دانشمندان یک نفر را مشخص و معین و انتخاب نمودند برای حفظ نوع خود، گفتند ما مال و جان می‌دهیم که تو ما را حفظ کنی... مال یعنی مالیات و جان یعنی سرباز می‌دهیم و تو به قوه مال و جان ما، حافظ و نگهبان ما باش. این شخص را پادشاه گویند. پس پادشاه یعنی کسی که از جانب ملت منصوب شود و مالیات و سرباز بگیرد. برای حفظ رعیت از ظلم کردن به یکدیگر، این پادشاه سادام که حافظ رعیت باشد و ناظر به حال رعیت باشد رعیت باید مال و جان بدهد؛ اما اگر پادشاه بی‌حال و شهوت پرست و خود مغرض باشد، رعیت باید مال و جان را به کسی بدهد که حافظ رعیت باشد... پس سلطان یعنی کسی که داد مظلوم را از ظالم بگیرد، نه اینکه هر کار دلش بخواهد بکند و مردم را عبید خود بداند. پس علوم جدیده لازم است که همه کس آن را تحصیل کند تا معنی

سلطنت را بداند.

باباجان، پادشاه هم مثل ما یک نفر است، نه اینکه به قول بعضی، مالک الرقاب باشد و آنچه بخواهد بکند، مگر در اروپا پادشاه نیست؟ کی این کارها آنجا اتفاق می افتد. روز بروز کارشان بهتر و مملکتشان آبادتر می شود، هر چه خرابی و ظلم است... برای این است که نمی دانیم معنی سلطنت چیست. تمام انبیاء برای عدل و داد آمدند، اینهمه شورش در خارجه برای عدل است... آخر، اگر این رعیت نباشد تو هیچ نداری... با اینهمه قرض، باز هم سعی در قرض می کنند، طولی نمی کشد که این کارها، رعیت و مملکت را به خارجه خواهد داد، یعنی داده و می دهد.

مطالب و مقاصد ماها این است، والا به من تنها چه می شود؟ چه کارم خواهند کرد؟ بفرس، گفتند از اینجا بروید؛ یا اینکه آمدند مرا کشتند، باز اولادهایم می مانند و این حرفها را خواهند گفت... سایرین را کشتند اولادهایشان باقی خواهند ماند. آنها مقاصد ما را اجرا خواهند کرد. به اجدادم قسم، تا زنده ام دست بردار نیستم... من هم که کشته شوم، اسم تا دامنۀ قیامت باقی خواهد ماند. خون من عدالت را استوار خواهد نمود... ای مردم، بیدار شوید، درد خود را بدانید، دواي درد را پیدا کنید... ما در سر مقصود باقی هستیم؛ اگر چه یک سال یا ده سال طول بکشد، ما عدل و عدالتخانه می خواهیم... ما مجلسی می خواهیم که در آن، شاه و گدا در حدود قانون مساوی باشند.»<sup>۱</sup>



۷. بردگی بعد از اسلام

بردگی، یعنی فرمانروایی و حکومت مطلق انسانی بر انسان دیگر، از دیر باز، یعنی پس از پایان زندگی اشتراکی اولیه، بوجود آمده است. پس از آنکه با پیشرفت کشاورزی و گله‌داری، تولید اضافی و استثمار امکان پذیر شد، بردگی نیز متولد گردید. کار سحانی بردگان، سر آغاز بهره‌کشی انسانی از انسانهای دیگر و موجب پیدایش جاسعه طبقاتی گردید. چه در دوران قبل از اسلام و چه بعد از نهضت اسلامی، صاحبان برده نسبت به بردگان همه نوع ظلم و ستم روا می‌داشتند. حتی در یونان و روم، زندگی و سرگ بردگان در دست صاحبان برده بود. همین مضالم موجب بروز انقلاباتی علیه نظام بردگی گردید که قبلاً اسپارتا کوس<sup>۱</sup> در سال ۷۱ ق. م نمونه‌ای از این قیامهاست.<sup>۲</sup> در میان بردگان، در یونان و روم و کشورهای اسلامی نوابغ و بزرگانی ظهور کردند و آثار و افکاری از خود به یادگار گذاشتند. با پیشرفت علوم و صنایع و رشد نهضت‌های دموکراتیک در غرب، و آشنایی سبب به وظایف و حقوق خویش، بیش از پیش زشتی نظام بردگی آشکار شد، و صاحبان نظران نه تنها با اصول بردگی بلکه با اصول سرازو و نظام فتودالیسم به مبارزه برخاستند. این اصول غیر انسانی در روسیه، در دوران الکساندر دوم در ۱۸۶۱، و در مستعمرات انگلستان، در سال ۱۸۳۳، و در ممالک تحت‌الحمايه فرانسه، در ۱۸۴۸؛ در اسریریکا، در سال ۱۸۶۵ بکلی سلفی و ستروک گردید. فی الحقیقه، با انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ فرانسه، و اعلامیه حقوق بشر، زشتی و شناعة اصول بردگی به جهانیان آشکار شد، و رفته رفته، کلیه کشورهای با الغاء بردگی موافقت کردند. ایران نیز در عهد ناصرالدین شاه، در اثر فشار دول غرب، به الغاء بردگی گردن نهاد. اکنون سیر بردگی را در جهان اسلامی مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

طبری در حوادث سنه ۲۴ نقل می‌کند که سردار عرب، سعیره بن شعبه، به رستم فرخ زاد گفت: «از ساتازیان هیچکس دیگری را بنده نیست. گمان کردم شما نیز چنین باشید، بهتر آن بود که از اول می‌گفتید که برخی از شما بندگان دیگرید. از رفتار شما دانستیم که کار سبک شما باشد، مللک با چنین شیوه و آیین نماند.»

قبل از اسلام، بندگی و بردگی در جهان معمول بود ولی رفتار سبب با بردگان فرق

می کرد. در یونان و روم رفتار با بردگان بسیار خشونت آمیز بود ولی مات یهود با بردگان روشی مسالمت آمیز داشتند «... دین آنها نسبت به اسرا خوش رفتاری را تأکید نموده و بندگی را هم فقط به مدت ۷ سال محدود کرده است که پس از انقضای آن آزادی را واجب دانسته است.»<sup>۱</sup> اسلام نیز با داشتن و گرفتن غلام و کنیز مخالفت نورزید. مسعودی می گوید «زیربن - العوام هزار غلام و کنیز داشت، برده برای سالکین حکم متاع و سال را دارد، به این معنی خواجه در بنده خود به هر نحوی که می خواهد تصرف می کند. او را می فروشد و به رهن می گذارد و می بخشد و اگر کنیز باشد با او هم خوابی می کند... کنیز اگر بچه دار شود، بچه، فرزند مالک می شود. کنیز بچه دار را نمی توانند بفروشند یا بیخشند، زیرا سادر فرزند است و پس از فوت مالک بالطبع آزاد می شود، اسلام خوش رفتاری با بندگان را واجب و آزادی بندگان را کاری بسیار نیکو دانسته و آزادی بندگان را کفاره بسیاری از گناههای بزرگ قرار داده است...»<sup>۲</sup>

با اینکه اعراب دعوی انسان دوستی می کردند در دوران قدرت و کشورگشایی، نظام وحشیانه بردگی را تحریم نکردند. طبق مقررات اسلامی، کلیه سکنه شهرهایی که مسخر اعراب می شدند، و نیز کلیه کفاری که هنگام جنگ به اسارت در می آمدند، در عداد موالی و بندگان به شمار می رفتند. هرگاه، اسیر کافر، مسلمان می شد، بندگی و اسارت او از میان نمی رفت. برده، در حکم مال و دارایی اشخاص محسوب می شد، و صاحبان برده بر سال و جان بندگان مختار بودند. هنگامی که ساجدین اسلام برده را، به امام وقت عرضه می کردند، او یک پنجم آنها را به خدشات عمومی می گماشت، و بقیه را در اختیار آنان می گذاشت، و آنان این متاع را در معرض خرید و فروش و فرودن و دهن و اجاره قرار می دادند. در غالب شهرها بازار سهمی برای خرید و فروش انواع برده از مرد و زن وجود داشت. صاحبان برده غلامان را از جهت پیری و جوانی و زشتی و زیبایی، سورد تقشیر قرار می دادند و بردگانی را که از آنها منفعتی عاید نمی شد، گردن می زدند و آنهایی را که جوان و مستعد بودند، تربیت می کردند و به بهای گران می فروختند، و پسران را نیز، در هر رشته که شایسته بودند، به کار می گماشتند. قیمت غلامان و کنیزان زیبا و خوش آواز و موسیقیدان تا صد هزار درهم می رسید. سعید بن ابی اسلمه بن عبدالمطلب، برای خرید کنیزی، یک میلیون درهم تسلیم کرد، و هرون الرشید کنیزی را به یک صد هزار دینار خریداری نمود.

پس از آنکه در اثر خودخواهی سردان، نکتت حجاب در خاورمیانه سایه افکند، صاحبان برده و تجار، غلامان را اخته کردند. خواجه کردن بندگان بیگانه، فقط برای این بود که آمد و رفت آنها در حرسرا بلا مانع باشد. امین، پسر هارون، به غلامان علاقه فراوان داشت به همین مناسبت، دستور داد عده ای مشاطه و آرایشگر، آنها را مانند زنان زینت کنند. به غلامان لباس زنانه پوشانیدند، و کنیزان را به شکل سردان در آوردند. تنها در قصر الحاکم بالله، خلیفه فاطمیون مصر، ده هزار کنیز و غلام زندگی می کردند.

طبق احکام اسلامی، هر کس می توانست با رعایت عدالت، چهار زن عقدی و هر قدر بخواهد صیغه یا کنیز برای تمتع شهوانی خود اختیار کند. به همین مناسبت، از صدر اسلام، همواره در داخل خانواده ها، بین بانوان و کنیزان، اختلاف و نزاع داخلی وجود داشت،

و همیشه بانو زادگان به فرزندان که از کنیز به دنیا آمده بودند به دیده تحقیر و پستی می‌نگریستند. جرجی زیدان می‌نویسد: «... در اثنای فتوحات اسلامی، اسیر بقدری فزونی یافت که هزار هزار شمارش می‌شد. و ده ده به فروش می‌رفت؛ بخصوص، در ایام بنی‌امیه که فتوحات اسلامی توسعه یافت. مثلاً سومی بن‌نصیر در سال ۹۱ هجری، سیصد هزار تن را در افریقیه اسیر کرد، و پنج‌یک آنها را (شصت هزار تن) برای خلیفه ولید بن عبدالملک به دمشق فرستاد. و البته از ترکستان، و سایر نقاطی که در زمان بنی‌امیه فتح می‌شد، به همین میزان اسیر می‌آوردند. ابراهیم، فرمانروای غزنین، در سال ۴۷۲ ه. از یک قلعه هند، صد هزار اسیر آورد، و در جنگ دیگری که در سال ۴۴ هجری به سرداری ابراهیم ینال در روم واقع شد، مسلمانان غیر از چهارپایان، صد هزار تن اسیر گرفتند. علاوه بر اسرای جنگی، همه‌ساله فرمانروایان اسلامی از سالک ترکستان و بربر و غیره، گروه بسیاری غلام سفید (زن و سرد) بجای مالیات به دارالخلافه می‌فرستادند. بدین ترتیب، در میان مسلمانان، غلام و اسیر و زر خرید بسیار بود، تا آنجا که یک مسلمان گاهی از ده تا صد یا هزار بنده داشته است. در زمان ایوبیان، یک لشکر سوار دهها بنده و گماشته و خدمتگزار داشت. در روزگار بنی‌امیه، که دوره تجمل و شکوه بود، بنده‌داری بیشتر رواج داشت. در هنگامی که اسیری سوار می‌شد، صد یا پانصد و یا هزار غلام در رکاب وی بودند. همین که غلامان فراوان می‌شدند، شخصی را به نام «استاد» برای تربیت و اداره اسواران تعیین می‌کردند، و اسیران و بزرگان، غالباً این بندگان را تیراندازی و فنون جنگی می‌آموختند، و به جای سپاهی، برای حفظ و حمایت خویش به کار می‌بردند.

اخشید، والی مصر، هشت هزار بنده مسلح داشت که هر شب دو هزار تن آنان در کاخ او کشیک می‌دادند. اسیران غالباً این سپاهیان (غلامان) را خرید و فروش می‌کردند. دسته دیگر از غلامان سفید، از قبیل ترک و روسی و ایرانی و بربری و زنگی و صقلی (اسلاو) از زن و مرد، خانه‌زاد و زر خرید و جز آن، مخصوص انجام دادن اسوار خانگی بودند، و به کارهای آشپزی، دربانی، فراشی، انبارداری، قایق‌رانی، رکابداری و اسباب آنها می‌پرداختند.

گاهی عده غلامان بقدری بسیار بود که از تعداد لازم برای انجام دادن اسوار سپاهگیری و خدمات خانگی و پاسبانی نیز بیشتر می‌شد. در آن موقع غلامداران معمول و ثروتمند به گروه بسیاری از آنان لباسهای فاخر می‌پوشانیدند، و آنان را جزه تجملات و تفریحات قرار می‌دادند، و نخستین بار امین پسر هارون به این کار اقدام کرد. چنانکه گفتیم، وی غلامان بسیاری (بخصوص خواجهگان) خرید، و آنان را لباس زنانه پوشانید و در کاخهای خویش جا داد. سایر خلفا نیز از این امر پیروی کردند، و غلام بچه‌های سفید و سیاه‌گرد آوردند و شماره غلام بچه‌های سفید و سیاه‌المقدرات بالله از یازده هزار می‌گذشت. غلام بچه‌های سفید معمولاً ایرانی، دیلمی، ترک و طبری بودند، و غلام بچه‌های سیاه بوسی و غیره را از سکه و مصر و افریقیه می‌آوردند. خلفا غالباً از زنگیان‌گارد مخصوص جهت حمایت خویش تشکیل می‌دادند. گروهی از غلامان نیز خواجه نامیده می‌شدند.

اخته کردن مردان یک عادت شرقی باستانی است. این امر ابتدا در میان آشوریان و بابلیان و مصریان معمول بوده است، و یونانیان از آنان، و رومیان از یونانیان، و فرنگیان از

رومیان این شیوهٔ سبانه و غیر انسانی را اقتباس کردند. قبلاً تصور می‌رفت که خواجهگان فاقد قوای دلیری و سردانگی می‌شوند، ولی عده‌ای از همین خواجهگان، جزء اشخاص سهم تاریخی شده‌اند و در اسور کشوری و لشکری، مقام سهمی یافته‌اند.

پسران را به جهات بسیاری اخته می‌کردند؛ از جمله برای اینکه آزادانه در حرمسرا بمانند، و رابط میان زنان و سردان باشند.<sup>۱</sup>

«یکی از دوره‌هایی که غلامان و خواجهگان، نفوذ بسیاری در اسور دولتی داشته‌اند، در عهد عباسیان است. در میان غلامان متنفذ عباسیان، بیش از همه، نام سسرور خادم هرون الرشید را می‌شنویم، ولی او چندان قدرتی نداشته است. نخستین خلیفه‌ای که غلامان بسیارگرد آورد و آنان را معرب ساخت همین بود. او چون به خلافت رسید، خواجه‌های بسیاری خریده آنها را انیس شبانه‌روزی و سرپرست خوراک و نوشابه و اسر و نهی خویش قرار داد، و دسته‌ای از آنان را جرادیه و دسته دیگری از خواجهگان سیاه را غوییه نامید. اسین از نظر مصالح سیاسی و خود، این خدمتگزاران را جمع نکرد، بلکه منظوری جز خوشگذرانی و عیاشی نداشت، تا آنجا که شاعران دربارهٔ آن وضع، شعرها گفتند و اسرد بازی امیر را با ذکر اساسی گروهی از آن اسردان به شعر درآوردند. همینکه شمارهٔ خدمتگزاران و غلامان در دستگاه فزونی یافت آنان را به چند دستهٔ روسی یا ترك، حبشی، سفدی، بربری، سیسیلی و جز آن تقسیم کردند، و تقریباً تشکیلاتی مانند تشکیلات نظامی برای آنان ترتیب دادند، و مقرری و مستمری به جهت آنان تعیین کردند. اساساً استخدام غلامان و معالیک و غیره در سرای خلفا و اسرا به منظور انجام دادن کارهای خانوادگی بود؛ سپس از وجود آنان برای حفظ و حمایت خود و منزلهای خویش استفاده کردند، و طبعاً بهای چنین غلامان و خدمتگزارانی روزافزون می‌گشت و از صد تا هزار دینار بیشتر یا کمتر از آن می‌بود؛ و چه بسا، که امیران بیش از پانصد و بلکه هزار غلام داشتند، و از آنجمله بفالشرائی یکی از سرداران ترك پانصد غلام داشت...»

غلامان دربار خلفا دسته دسته بودند و هر دسته‌ای نامی داشت مانند غلامان کوچک و غلامان سنگی و پیادگان... و غیره. فرق دسته‌های سپاهی ترك با دسته‌های غلامان مملوک آن بود که سپاهیان ترك برای دولت کاری کردند و از دولت حقوق و مقرری می‌گرفتند، و بعضی از آنان اجیر و بعضی دیگر مملوک بودند، ولی دستهٔ غلامان، برعکس، خدمتگزاران شخصی خلیفه یا امیر بودند، و از شخص خلیفه یا امیر حقوق می‌گرفتند، و از خانه و شخص او حمایت می‌کردند. گاهی هم این خدمتگزاران شخصی، جزو سپاهیان دولت درمی‌آمدند و گاهی نیز بنا به مقتضیات، با سپاهیان همکاری می‌کردند.

بعضی از خلفا بندگان را می‌خریدند که با دشمنان آنان مبارزه کنند و چه بسا که دسته‌ای از این خدمتگزاران بر خلیفه چیره می‌شدند، وی را اذیت می‌کردند و آنان هم از دسته‌های دیگر غلامان استمداد کرده دستهٔ مخالف را نابود می‌ساختند... گروه انبوهی از خواجهگان و غلامان در دستگاههای دولتی مسلمانان به مقامات سهم سرداری سپاه و امارت و خزانه‌داری کل و غیره رسیدند، مثلاً المعتضد بالله خلیفهٔ عباسی غلامی داشت به نام «بدر» که



در دوره خلافت او به مقام فرماندهی کل سپاه رسید، و نام خود را بر سپرها و بیرقها نگاشت، و نسبت به سولای خود، همه نوع اخلاص می‌ورزید و سرانجام در راه یاری معتضد کشته شد... جوهر سردار فاطمیان غلامی رومی بیش نبود که در اواسط قرن چهارم هجری، مصر را برای فاطمیان گشود و شهر قاهره را ساخت... همچنین در اندلس (خلفای اسوی) و در دولت سلجوقیان و آل بویه و جز آنان، خواجگان و غلامان به مقامات مهمی ارتقا یافتند.<sup>۱</sup>

در جلد اول تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر صفا نیز به وضع اجتماعی بردگان در ایران و دیگر ممالک اسلامی اشاره شده است:

«کنیزکان ترک و سند و هند هم، در دستگاه اسرا و رجال و مردم ثروتمند و در حرسرای آنان به سر می‌بردند و طبعاً از آمیزش برده ایران با آنان اختلاطی در نسل حاصل می‌شد، چنانکه سه شلا عضدالدوله پسر رکن‌الدوله و برادرش ابونصورین رکن‌الدوله، هر دو ترک‌زاده بوده‌اند، و از همین قبیلند بسیاری از شاهزادگان و فرزندان خلفا و اسراء این حال به مذاق ایرانیانی که به حفظ نژاد علاقه داشته‌اند خوش نمی‌آمد.<sup>۲</sup>

فردوسی طوسی در شاهنامه‌هنگامی که از حمله عرب به ایران سخن می‌گوید، تأثر خود را از این معنی آشکار می‌کند:

شود بندهٔ بیهنر شهریار      نژاد و بزرگی نیاید به کار  
به گیتی کسی را نماند وفا      روان و زبانه‌ها شود پرجفا

... تسلط سیاسی و اجتماعی غلامان ترک، و سظالم آنان سبب گردید که نه تنها ایرانیان بلکه اعراب زبان به اعتراض بگشایند و شعرا و نویسندگان ایرانی و عرب در مدست این قوم، و خشونت و بیرحمی و سالدوستی آنان، مطالبی بر زبان آورند و اخبار و احادیثی علیه آنان جعل کنند.

آثار این مبارزه در حماسه‌های قرن چهارم و آغاز قرن پنجم، بخصوص در شاهنامهٔ فردوسی مشهود است. در نتیجهٔ تسلط و فرمانروایی غلامان ترک، تعصب و جاهلیت، جای آزاداندیشی را گرفت. خاندانهای قدیم، نظیر صفاریان و خوارزمشاهیان و چغانیان از بین رفتند، و این معنی در تاریخ سیستان با تأسف، ضمن توصیف غلبهٔ سلطان محمود به خلف بیان شده است: «و چون منبر اسلام بدنام ترکان خطبه کردند، ابتداء محفت سیستان آن روز بود، و سیستان را هنوز آسیبی نرسیده بود تا این وقت... که امیر خلف را از سیستان ببردند.»

استاد سعید نفیسی در تاریخ خاندان طاهری در پیرامون بردگان چنین می‌نویسد: «در تمدن این دوره، چیزی که بسیار جالب است بردگی و زرخیدی است زیرا که تازیان در کشورهای خود، هر جا که رفته بودند، عدهٔ کثیری از مردم آن سرزمین را اسیر کرده و این اسیران را بردهٔ خود می‌دانستند. سلاکان و حتی خرده‌سالکان، در کارهای کشاورزی همیشه این بردگان را به کار می‌گماشتند، و حتی جوانان‌شان را اخته می‌کردند و جاسهٔ زنانه

می‌پوشانیدند و در حر سرای خود به کار می‌بردند... در کاخ هرون الرشید، ۳۰۰ کفیز چنگی و عودزن و دفزن و قانون‌نواز و نی‌زن و آوازخوان و سنتورزن و رقاص بود که بهای هریک را از هزار تا ده و صد هزار دینار زر می‌دانستند.

بردگانی را که در کشتزارها «بیکار» می‌کردند «قن» می‌نامیدند، و این بردگان وابسته به همان زمین بودند. چنانکه اگر آن زمین به مالک دیگر می‌رسید یا به اقطاع داده می‌شد، و یا در کوشورستانی به دست دیگری می‌افتاد، این بردگان با همان زمین به سلطنت مالک جدید داخل می‌شدند.

این بردگان که از جان سیر بودند، و از این زندگی به ستوه آمده بودند، کراراً برخاسته و سر به شورش برافراشتند، و سهم‌ترین قیامی که کردند در سال ۲۵۵ بوده است. در آن سال، جمع کثیری از بردگان سیاه‌پوست برخاستند و مردی را که «علی پسر محمد علوی برقی» نام داشت و او را «الناجم» یعنی ستارشناس می‌گفتند، به فرماندهی خود برگزیدند و به همین جهت، او را «صاحب‌الزنج» یعنی سرکرده زنگیان نامیدند؛ و این فتنه و قیام، تا مدتی دوام داشت. «ا قریب هزار سال پس از جنبش بزرگ غلامان به رهبری اسپارتا کوس، که در سالهای ۷۱ - ۷۴ ق. م. در روم واقع گردید، و در آن قریب ۱۲ هزار برده شرکت داشتند و مدت سه سال به طول انجامید، با

### جنبش زنگیان در قرن سوم هجری

قیام دیگری، در نواحی بصره و آبادان و اهواز برسی‌خوریم که، آن نیز با شرکت غلامان و به رهبری «صاحب‌الزنج» صورت گرفت، و در آن بقولی، بیش از پانصد هزار غلام شرکت جستند و مدت ۱۵ سال، به طول انجامید. سوره‌خین غریب قیام اسپارتا کوس را بزرگترین جنبش غلامان می‌شمردند. ظاهراً آنها از جنبش زنگیان در قرن سوم هجری، و از شخصیت صاحب‌الزنج خبر چندانی نداشتند، یا آن را آگاهانه به سکوت می‌گذرانند؛ با آنکه درباره این واقعه در منابع تاریخی عرب و ایرانی مطالبی ثبت است. با اینکه اجداد صاحب‌الزنج از اعراب بوده‌اند ولی خود وی و پدر و پدر بزرگش پرورده خاك ایرانند.

یکی از ویژگیهای مهم فنودالیزم در کشورهای خلافت عرب، و از آنجمله ایران، در قرنهای دوم و سوم، بسط نیرومند برده‌داری است. نمی‌توان گفت که نظام اجتماعی آن دوران نظام بردگی بود، زیرا شکل عمده اقتصادی، فنودالیزم بود، و طبقات عمده اجتماعی عبارت بودند از: اشراف و اسرا و مالک و دهقانان و شبانان آنها که سمت برده نداشتند، ولی در اثر جنگها و فتوحات خلافت، بردگی به‌مثابه بقایای یک نظام کهن و سنسوخ بار دیگر رونقی شگرف یافت. سمرقند در خاور و سناخ یا قاهره در باختر، پایگاه عمده تدارک و صدور برده بود. از سمرقند بردگان چینی و ترک، و از قاهره بردگان روسی و زنگی و صقلی به تمام شهرهای آن روز خاورمیانه، بخصوص بغداد، گسیل می‌شدند.

جرجی زیدان، در قادیخ تمدن اسلام می‌نویسد: «در حوالی قاهره مقاسی بود بدنام «بهرالمناسه» که در آنجا اسرای پیرو افراد مشکوک را گردن می‌زدند، و سپس اسرای را که

درخور بردگی بودند، به سناخ می‌فرستادند، و آنجا سلیمان آنها را تیراندازی و سوارکاری و شمشیربازی و غیره می‌آموختند، و آمادهٔ فروخته شدن می‌کردند. و در بغداد، سرازری برای فروش بردگان وجود داشت، و گاه بعضی از کنیزکان هنرمند، به صدها و میلیونها درهم و دینار خرید و فروش می‌شد.<sup>۱</sup>

در اثر کثرت بردگان، داشتن غلامان بسیار، که از علائم تشخیص بود، رواجی داشت، و بویژه، زنگی که غلام ارزانی بود، به تعداد فراوانی در اختیار خواجهگان عرب بود. هندو-شاه، مؤلف تجارب السلف این نکته را بویژه دربارهٔ بصره، که مرکز شروع قیام بود، تصریح کرده می‌نویسد:

«زنگیان به بصره بسیار بودند، چنانکه هیچ سرایی از سراهای آکابر و اوساط الناس از یکی یا دو یا سه زیادت، خالی نبود و در بعضی تواریخ بصره، چنان آورده‌اند (والعهده علی-المورخ) که در شب نیمه شعبان که موسم جمعیت و شغلان بوده است، آکابر و اعیان شهر تعاسیت جمع شدند و از جمله شبی از شبها از احوال حاضران تتبع کرده بودند هزار خواجه حاضر بود و هریک از ایشان هزار غلام زنگی داشت.»<sup>۲</sup>

جرجی زیدان، در تاریخ تمدن اسلام متذکر می‌شود که علاوه بر غلامان، عده‌ای از دهقانان غلام‌زاده، وابسته به زمین نیز بودند که «قن» نام داشتند و با زمین فروخته می‌شدند. بردگان و «قن»ها در اراضی و مصادن اطراف بصره به کارهای نرسایند و کشندگی برای خواجهگان خویش اشتغال داشتند.

«قیام زنگیان در سواحل شط العرب، نتیجهٔ تقاطع انواع تضادهای اجتماعی در این ناحیه بود؛ از آن جمله، تضادهای شدید دینی و قومی در میان اعراب (و در این مورد خاص تضاد علویان و عباسیان) از طرفی، و تضادهای اجتماعی (و در این مورد تضاد برده‌ها و قن‌ها با خواجهگان و سولایان) از طرف دیگر.

«صاحب الزنج (علی) و پدرش محمد، و پدر بزرگش عبدالرحیم عمه شخصیت صاحب الزنج زاینده و پروردهٔ خاک وطن ما هستند. علی، که بعدها صاحب الزنج لقب گرفت، در خاندان علوی و زیدی خود، با روح شیعیگری و دشمنی با خلافت عباسی بار آمد، و حس انتقامجویی در وی قوی بود. جوانی بود متفکر، درس خوانده، و دارای طبع شعر. هندوشاه دربارهٔ ناسبرده می‌نویسد:

... «رادسردی عاقل و فاضل و بلیغ و شاعر فایق بود.»<sup>۳</sup> از نوشته‌های ابن اثیر چنین برمی‌آید که صاحب الزنج در آغاز کار، در بغداد، بصره، و بحرین و هجر، دست به تبلیغ به سود راه خود زده و خویش را علوی و صاحب سعجزات خوانده، و بدین جهت، سورد تعقیب عمال خلیفه بوده و بارها به زندان افتاده و خلاصی یافته است. ابن اثیر نمونه‌ای از فعالیت‌های

۱. د.ک. تاریخ تمدن اسلام، پیشون، ج ۱۵، ص ۲۴ به بعد.

۲. هندوشاه سنجر بن عبدالله، تجارب السلف، به تصحیح و مقدمهٔ عباس اقبال، ص ۱۸۹.

۳. همان، همان صفحه.

تبلیغاتی او را ذکر می‌کنند: ریحان، که یکی از غلامان سورجیان و نخستین کس از آنهاست که بدو پیوست، گوید: من برای غلامان سولای خویش آرد می‌بردم، به دست کسان صاحب - الزنج افتادم. سرا نزد او بردند، گفتند: وی را به اسارت سلام ده. چون سلام دادم، پرسید: از کجا می‌آیی؟ و احوال غلامان سورجیان را پرسید و مرا به کیش خود خواند. پذیرقم و سپس گفت: برو از غلامان، هر چند کس توانی فرار ده و بیاور تا ترا امیر ایشان سازم، و سرا سوگند داد که جای وی به کس نشان ندهم، و باسداد به سوی وی رفتم. عده‌ای از غلامان دباشین نزد وی آمده بودند. «سپس می‌نویسد: «غلامان بصره را دعوت کرد، بسیار کس از ایشان بخاطر رهایی از سختی بردگی، بدو پیوستند و صاحب الزنج برای آنان خطبه خواند و وعده داد که ایشان را خداوند مال و زمین خواهد کرد و سوگند یاد کرد که به آنان خیانت نکند و در کوشش کوتاهی نرزد. در این وقت، صاحبان بردگان بیاسندند و گفتند: برای هر غلام پنج دینار بگیر و او را بازپس ده. غلامان را بفرمود تا هر یک از مولایان خویش یا وکلای آنان را پانصد تازیانه بزدند، و سپس ایشان را رها ساخت تا به بصره بازگشتند.

با اینکه صاحب الزنج به نیروی نظامی متکی بود با مخالفان بحث و گفتگو می‌نمود، و همینکه قانع می‌شدند آنها را رها می‌کرد. با اینکه در نبرد می‌کشد و «سوفق» در گرفت زنگیان شکست خوردند، پیشوای انقلاب به پیشنهاد و اندرز خلیفه گردن نهاد و توبه نکرد و در پاسخ خلیفه نوشت: «سوگند می‌خورم به جنگ و کشتار و به آرزوی گناهان و در گذشتن از خطاها، که دیدگان من، درفشهای شما را جز در حال اسارت یا آویخته به سرنیزه ندیده است.»

با اینکه صاحب الزنج خود را وابسته به شیعیان و زیدیان می‌شمرد، آنان با روش قاطع و انقلابی او موافق نبودند و با او در سرنگون ساختن تخت خونین خلافت عباسی، همکاری نمی‌کردند. و با اینکه باطناً با آنان بودند از راه تقیه خود را منتسب به این جمعیت انقلابی نمی‌شمردند. صاحب تاریخ قم در تأکید این مطلب می‌نویسد: هر چند روایتی چند وجود دارد که صاحب زنج از علویه است... و در میان ایشان صحیح النسب است، لیکن علویه و اهل شیعیت خود را از وی دور می‌دارند بر وجه تقیه.»

قیام زنگیان از ماه شوال ۲۵۵ قمری تا جمادی الاولی ۲۷ هجری، یعنی قریب ۱۵ سال به طول انجامید. مهتدی و معتضد پس از دهها بار لشکرکشی و دادن تلفات سنگین، شکست خوردند، و تنها از میان خلفاء، «سوفق» به شکست صاحب الزنج توفیق یافت. سرداران نامداری چون علی بن ابان سهیلی در طی این ۱۵ سال، دلاورانه با ارتش خلیفه جنگیدند و نواحی وسیعی که بصره، آبادان، اهواز، شوش و دشت ایشان را در بر می‌گرفت، تحت تصرف یا نظارت خود درآورده بودند.

شرح مبارزات دلاورانه زنگیان، در جلد هفتم کامل ابن اثیر آمده است. بطوری که جریان وقایع نشان می‌دهد، گردانندگان این نهضت، پس از چندی، صفا و صمیمیت و بی‌پیرایگی نخستین را از دست دادند، و به تلعنات و تشریفات روی آوردند، و خود، در شمار «خداوندان مال و زمین» در آمدند، و در نتیجه، زنگیان و دهقانان «من» دلسرد شدند، و شور و هیجان آنان

فروش کرد.

قیام صاحب‌الزنج، مقارن قیام صفاریان بود. با اینکه صاحب‌الزنج به یعقوب پیغام داد که باوی در جنگ با خلیفه همکاری کند، یعقوب از سر تعصب و خودخواهی دعوت او را رد کرد.<sup>۱</sup> به نظر محققان شوری، «عصیان نیرومند زنگیان در قرن نهم (سوم هجری) و نهضت فرسبلیان در پایان قرن نهم میلادی و سراسر قرن دهم، ضربات سختی به قدرت خلافت عباسیان در عراق و ایران وارد آورد. عصیان زنگیان را بردگانی که اکثرآ از آفریقاییان سیاه‌پوست بودند آغاز کردند. برده‌فروشان، اینان را بیشتر در بازار برده‌فروشی زنگبار سی خریدند و بدین سبب، در قلمرو خلفا، این بردگان را زنگی «زنجی» می‌نامیدند. زنگیان به دستجات بزرگ منقسم شده برای پاک کردن اراضی وسیع دولتی، موسوم به اراضی سوات، و نابود کردن علفهای هرزه آن، در اطراف بصره کار می‌کردند. طبری سورخ، که معاصر عصیان زنگیان است، می‌نویسد که تنها در یک ناحیه عراق (بخش سفلی بین الفهرین) ۱۵ هزار برده در اراضی دولتی مشغول کار بودند. این خود می‌رساند که در قلمرو خلافت عده بردگان سیاه و سفید تا چه حد زیاد بوده. باری اینان جملگی به شورشیان پیوستند.

پیشوایی جدی و تحصیل‌کرده به نام علی بن محمد البرکویی، که به خوارج ازرقی منسوب بود، در رأس شورش قرار گرفت. شورش زنگیان ۱۴ سال طول کشید (۲۷۰-۲۵۶ هـ). دهها هزار بلکه صدها هزار برده در این عصیان شرکت کردند. یک چنین قیامی از طرف بردگان گواه بر آن است که در قرن نهم، برده‌داری در جاسعه خلافت، که دوران آغاز فتودالیسم را می‌گذرانید و بخصوص در عراق، هنوز اهمیت فراوان داشت.

در این قیام، تنها بردگان شرکت نکردند بلکه عده کثیری روستاییان و بدویان نیز بدیشان پیوستند، ولی رهبری با زنگیان بود. زنگیان بخش بزرگی از عراق و خوزستان را گرفتند، ولی سران نهضت پس از تصاحب اراضی، به زمین‌داران فتودال تبدیل شدند؛ برده‌داری را لغو نکردند، و از روستاییان خراج گرفتند. در نتیجه، روستاییان و بدویان مایوس شدند، و از نهضت کناره گرفتند، لشکریان خلیفه از این وضع استفاده کردند، و در ۲۷ هـ، به فرونشاندن شورش توفیق یافتند. در نتیجه این قیام، از فشار کار بردگان کاسته شد. از آغاز قرن نهم و در طی قرن دهم، صاحبان اراضی قطعات زمین را به بردگان دادند و در واقع، آنان را بصورت روستاییان وابسته به فتودال در آوردند.<sup>۲</sup> سراون رهبر نهضت را اهل ورزین نزدیک ری می‌داند.<sup>۳</sup>

عصر المعالی در باب بیست و سوم کتاب خود، بتفصیل از برده‌خریدن و خصوصیات و نکاتی که باید خریدار، مراعات کند، سخن می‌گوید: «... چون بنده خری نیک‌تامل کن... اولی تر که خویروی طلبی که تو

عقیده صاحب‌نظران  
در مورد بردگان

۱. دیزگیها ددگرگونیه‌ای جامعه ایرانی در پویه تاریخ، ص ۱۷۲ به ۱۷۱.

۲. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص ۲۳۱ (با اندکی تصرف).

۳. تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۵۱۴ (به نقل از مآخذ بالا).

نیز روی او پیوسته همی بینی، و تن او به اوقات بینی. پس اول در چشم و ابروی وی نگاه کن، آنگاه در بینی وی نگر، پس در لب و دندان، پس در سوی وی نگر که خدای عزوجل همه آدسیان را نیکویی در چشم و ابرو آفرید، و صلاحیت در بینی و حلاوت در لب و دندان، و طراوت در پوست روی، و سوی سر را مزین اینهمه گردانید. <sup>۱</sup> بعد، از خصوصیات غلامانی که برای خلوت و معاشرت و ملاحی و کارهای پیشه‌وری و فعالیت‌های رزسی در نظر می‌گیرند، بتفصیل سخن می‌گوید:

### وضع بردگان

سوقیت اجتماعی و اقتصادی بردگان، بر حسب زشتی و زیبایی و میزان هنر و کاردانی آنان، فرق می‌کرد. سیو آبو<sup>۲</sup> می‌نویسد: «عیب بردگی در مالک اسلامی، تا این اندازه کم است که بسیاری از سلاطین قسطنطنیه که به مقام سلطنت رسیده‌اند، از کنیز بوجود آمده‌اند، و از این راه به حیثیت و مقام و شجاعت و بهادری آنها خللی وارد نشده است.»<sup>۳</sup>

با این حال، نباید منکر محرومیتها و شکنجه‌های اجتماعی اکثریت بردگان شد. اینکه می‌گویند: العبد و سانی یده کان لمولاه (سازان تو بییم و هر چه داریم) خود نمودار ظلم و اختلاف عقلمی است که بین برده و صاحب او وجود داشته. گاه ستمگری به غلامان به پایه‌ای می‌رسید که برده برای رهایی از ظلم و بیدادگری، خود را به کشتن می‌داد، و یا آهنگ قتل خواجه خود را می‌کرد. سولوی به این معنی اشاره می‌کند:

چون غلام هندوئی، کوکین کشد  
از ستیزه خواجه، خود را می‌کشد  
سرنگون می‌افتد از بسام سسرا  
تا زبانی کرده باشد خواجه را

البته بندرت دیده شده که بین غلام یا کنیز با مولای او خواجه‌اش صلح و صفا و صمیمیت بر قرار بوده باشد. در روضة الصفا می‌خوانیم: «در زمان محمد بن طاهر، آخرین امیر خاندان طاهریان، در نیشابور، شخصی بود محمود نام، و او کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال. شعر خوب گفتی و خط نیکو نوشتی و بریط نیکو نواختی و نرد و شطرنج باختی... چون اوصاف این کنیزک به سمع محمد رسید، بر آن شد که آن را از صاحبش خریداری کند، ولی محمود در دوران سکنت نفروخت، و چون به فقر و تنگدستی افتاد به فروش کنیزک رضا داد. محمد بن طاهر به حجره او رفت. چون محمود سخن از فروش کنیزک به میان آورد، کنیز به این معنی رضا نداد، و گفت، سن از طریق کسب، نانی حاصل می‌کنم. محمود گفت، اگر چنین است تو آزادی. امیر چون این جریان بدید، چهار برده سیم به محمود داد تا از فقر رهایی یابند.»<sup>۴</sup>

ضمناً نباید فراموش کرد که تمام ادیان سانی و شریعت اسلام «بردگی» را تجویز کرده‌اند، و اگر سزایی برای بردگان وجود داشته، بیشتر برای بردگان زیبا و صاحب جمال

۱. قابوسنامه، ص ۱۱۲.

2. About

۳. کونستادلو، بون، تمدن اسلام و عرب، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی کلبانی.

۴. ج ۴، ص ۱۰ (با اختصار و تصرف).

بوده است و غلاسان و کنیزکان بدس نظر، همواره چون متاع ناچیزی خرید و فروش می شدند، و انجام دشوارترین کارها به عهده آنان بود. پیشوای اسلام نسبت به بردگان نظری سبب آیین داشت، و در یکی از سخنرانیهای خود خطاب به مردم، گفت: «... که به آنها بخورانید همان غذایی را که خود می خورید و به آنها همان لباسی را بپوشانید که خود می پوشید؛ و اگر خطای غیر قابل گذشتی از آنان سر زد، باید آنها را از خود جدا سازید؛ چه این بیچارگان هم بندگان خدایند...» ولی اکثر مسلمانان و بخصوص سران سپاه اسلام؛ به این تعالیم توجه نمی کردند و غالباً پس از پیروزی، آنقدر غلام همراه خود می آوردند که بسیاری از آنان در اثر رنج راه و نداشتن خوراک و پوشاک کافی جان می سپردند. بطوری که گردنفسکی، مستشرق شوروی، نوشته: «بعد از هر جنگ، بازارهای برده فروشی سملواز غلاسان و کنیزکان تازه وارد می شد، و بهای غلام و کنیز تنزل کلی پیدا می کرد.

پس از حمله ای که در زمان لئون دوم به ارمنستان شد، قیمت ینک غلام خوشگل و زیبا به اندازه بهای ینک کبک، که غذای تغنی آن زمان بود، تنزل کرد. پس از مرگ الب ارسلان، در اواخر قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) یک تحول اجتماعی ناقص پدیدار می شود، و به سرفها و غلامان، آزادیهایی داده می شود. دهقانان در این دوره، می توانستند از نزد فتوالمی نزد فتوالمی دیگر بروند، ولی بعلت تساوی شرایط، غالباً به این کار دست نمی زدند.<sup>۱</sup> نویسنده قادیخ یعنی می نویسد: «چون سلطان محمود از دیار هند مظفر و منصور با اسوار سوفر و نقایس نا محصور بازگشت، چندان برده بیاد که نزدیک بود مشارب و سشارع غزنه بر ایشان تنگ آید... اصناف تجار روی به غزنه آوردند و چندان برده به اطراف خراسان و ماوراءالنهر و عراق بردند که عددها بر عدد افراد زیادتی می کرد، و مردم سپید چهره در میان ایشان گم می گشت.»

این بطوطه، در طی سفرنامه خود سکر از کنیزان و غلامانی که دیده و یا به خدمت خودگمارده است، سخن می گوید. از جمله، در دربار یکی از سلاطین بیست برده خوش قامت یونانی را دیده که لباسهای فاخر ابریشمی پوشیده بودند، و با سوهای منظم و بلند و پدنی سفید و گونه های سرخ به خدمت مشغول بودند، هنگام مسافرت در آسیای صغیر (ترکیه) این بطوطه مشاهدات خود را درباره غلامان می نویسد، و خود او غلامی به نام «نیکلا» و کنیزکی به نام «مارگریت» خریداری می کند.<sup>۲</sup>

در جای دیگر، می نویسد که «چون به شهر «تکدا» رفتم، خواستم خدمتکار تعالیم دیده ای بخرم، در بازار نبود. قاضی ابراهیم، خدمتکاری را که از آن اصحاب وی بود برای من فرستاد. من او را ۲۵ شقال خریدم، ولی صاحبش پشیمان گشت و تقاضای فسخ معامله را کرد. من گفتم، اگر یکی دیگر به من معرفی کنی، معامله را فسخ می کنم. او کنیزی را معرفی کرد از آن علی اغیول... من این کنیز را از او خریدم...»<sup>۳</sup> در شهر «سفسیسیا»، غلام این بطوطه به اتفاق

۱. کوردسکی، قادیخ سلاجقه آسیای صغیر، ترجمه علی اسمر چارلانی (قبل از انتشار).

۲. سفرنامه این بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، ج ۲، ص ۸۱۴.

۳. ج ۱، ص ۳۲۷-۳۲۵.

غلام یکی از همراهان، به بهانه آب دادن اسبها پا به فرار سی گذارند. این بطوطه به مقامات رسمی برای دستگیری غلامان متوسل سی شود، و بالاخره جمعی از ترکان به دستگیری غلامان توفیق سی یابند.<sup>۱</sup>

بطوری که ابوالفداء نوشته، ترکهای سواحل مدیترانه، اغلب بچه های مسیحیان را دزدیده سی فروختند. سیاحی در بازگشت به فرانسه سی نویسد که در یکی از نقاط سجارستان، دیدم که جنگجویان پس از گرفتن یک منطقه، حلقه هایی به گردن اسرا سی انداختند، و بطوری وحشیانه به طرف «ادرنه» برای فروش سی بردند. قیافه اسرا کاملاً مشخص بود، زیرا هر یک از آنان حلقه ای در گوش داشت.

نظامی آنان را چنین توصیف سی کند: سوهایشان تراشیده است. تفکه ای بر پا دارند، کارشان پارو زدن در کشتی و کار در سعدان و سایر فعالیت های سنگین است. قیافه ای تأثر انگیز دارند. چون فرار کنند همه کس آنها را سی شناسد، و هر کس سی تواند آنها را بگیرد.

بردگان ترك و غلامانی را که از سواحل بحر خزر سی آوردند، غالباً داخل ارتش سی کردند و به نام «غلام» سی خواندند.

بردگان جوان و زیبا، چه داخلی و چه خارجی، ابتدا برای پیشخدمتی و راسگری انتخاب سی شدند، و اگر محبت اسرا و سلاطین را به خود جلب سی کردند ممکن بود به مقامات عالی برسند.

در ایران نیز غلامانی که به نام «اسیر» به دست سران حکومت سی افتادند، پس از تعلیم و تربیت کافی، به معرض بیع و شری در سی آمدند. ابن حوقل سی گوید: «غلامان ترك در جهان نظیر ندارند، و در بها و زیبایی، هیچیک را با آنان همسری نیست، و من

### نقش غلامان در حکومت های ایرانی بعد از اسلام

غلامی را دیدم که در خراسان به سه هزار دینار فروخته شد، و قیمت کنیزك ترك در میان خراسانیان به سه هزار دینار سی رسد؛ و من در هیچ جای جهان ندیده ام که غلام و کنیزکی به چنین قیمت گرانی فروخته شود. و از این جنس در دستگاه آل ساسان و بردگان و امرای خراسان بسیار است. غالب غلامان صفلابی و خزری و دیگر طوایف ترك را تجار خوارزم و سمرقند سی فروخته اند، و در آن نواحی تربیت بردگان بسیار متداول بود. در راه و رسم برده خریدن و انواع بردگان و نژادهای مختلف آنان و خدمات گوناگونی که به ایشان واگذار سی شد، رسالات خاصی وجود داشت و برده شناسی خود علمی خاص تلقی سی شد...»<sup>۲</sup>

«خواجه نظام الملک در فصل بیست و هفتم میامتناه در پیرامون غلامان ترك و خصوصیات تعلیم و تربیت آنان، چنین سی نویسد: ... هنوز در عهد ساسانیان این قاعده بر جا همی بوده است که بتدریج، بر اندازه خدمت و هنر و شایستگی، غلامان را درجه سی افزودند... بطوری که از تنبعات استاد ذبیح الله صفا بر سی آید، در اواخر عهد ساسانیان، عده ای از این

۱. سفرنامه ابن بطوطه، ص ۷۳۲.

۲. لفتنامه دهخدا، شماره مسلسل ۶۲، غلام و بنده در حکومت های ایرانی.



غلامان که به سراتب عالی رسیده بودند، در دستگاه دولتی به سر می بردند، و قسمتی از اغتشاشات اواخر عهد سامانی مولود دسایس همینان بود. و این غلامان هم، ممکن بود بعد از وصول به سراتب بزرگ، خود غلامانی بخرند؛ چنانکه البتکین، هنگامی که از خراسان بیرون می رفت، دوهزار و هفتصد غلام ترک داشت. رفتار بعضی از اسرای ایرانی با غلامان ترک بسیار خشن بود؛ علی الخصوص احمد بن اسماعیل و بیشتر از او مرداوین بن زیار، که نسبت به غلامان ترک خود اهانت های عجیب روا می داشت. غلامان ترک، به همان نحو، که در بغداد از اوایل عهد تسلط خود شروع به آزار و قتل خلفا کرده بودند، در ایران نیز هرگاه فرصتی می یافتند، خداوندان خود را به قتل رسانیدند، یا بر آنان خروج کردند؛ چنانکه اسماعیل و مرداوین و مسعود بن محمود به دست غلامان خود کشته شدند، و البتکین و فائق و بکتوزون و بسیاری از غلامان آل بویه در اواخر عهد آن سلسله، نسبت به پادشاهان سامانی و بوئی طریق عصیان پیش گرفتند و به خلع و حبس آنان سبادت کردند. مثلاً منصور بن نوح را اسرای ترک او کور کردند و از سلطنت برداشتند و برادر او عبدالملک را بر تخت نشانند. و سلطان الدوله بن بهاء الدوله را، غلامان ترک او هنگامی که از بغداد بیرون رفته بود، از سلطنت خلع کردند و برادرش ابوعلی بن بهاء الدوله را بجای او به سلطنت برگزیدند.

از وقتی که شعرا بر اثر کثرت صلوات اسراء، صاحب نعمت شدند، و غلامان و کنیزکان در دستگاه بعضی از آنان جمع آمدند، معاشقات شعرای فارسی زبان و حتی اسرای ایرانی با آنان فزونی گرفت. مثلاً چون معامله شعرا و اسراء در مورد آنان معمولاً معامله سالک و مملوک بود و عشق شاعران با حرمان و سوز همراه نبوده است در سخنان عاشقانه آنان گیرندگی اشعار عاشقانه روزگاران بعد دیده نمی شود، و بیشتر تغزلات در ذکر اوصاف معشوقه هاست، و در اشعار گویندگان قدیم ایران تاشعراى قرن پنجم این وضع بنحوی روشن و آشکار است. و به همین سبب است که در زبان فارسی، از قرن چهارم «ترك» به معنی معشوق و شاهد استعمال شده است.

از نتایج تسلط غلامان ترک، یکی بر افتادن خاندانهای قدیم ایرانی است؛ چنانکه آل سبکتکین نه تنها تمام خاندانهای شرق، از قبیل صفاریان و فریغونیان و خوارزمشاهیان و اسرای چغانی و غیره را از میان بردند، غلامان قدرت یافته ترک، در دولت آل بویه، آنان را به نهایت ضعف دچار ساخته، مستعد فنا و اضمحلال کردند. اثر دیگر غلامان در حکومت های اسلامی و ایران، آن بود که اینان بر اثر طمع شدید به جمع مال، دائماً در حال مصادره اسواى مردم بودند، و حتی به تهمت هایی از قبیل تهمت بد دینی هم آنان را وادار به تسلیم اسواى خود می کردند. نتیجه این اسراء آن شد که اعتماد مردم از دولتها سلب شود، و فساد و سوء رفتار زورمندان بر عامه فزونی گیرد، و توجه به علم و ورع در سشاغل، از دستگاه های حکام و اسراء رخت بر باند.

از این گذشته، تسلط این قوم سایه رواج مقدار زیادی از اساسی و لغات ترکی در زبان فارسی گردید. از دیگر آثار تسلط غلامان، رواج تعصب دینی و ضعف بعضی مذاهب و قوت برخی دیگر است. اما بعد از دوره ساسانیان، مهم ترین سرکزی که غلامان ترک در آن گرد آمدند دستگاه سلطان محمود، و پس از او در بار سلطان مسعود غزنوی بود. بعد از زوال حکومت آل سبکتکین،

سلاجقه در این باب از سنت آنان پیروی کردند. در این دستگامها، امیران و وزرا و گاه شاعران را نیز هریک غلامان و بندگان نیکو روی متجمل بود (رجوع شود به قادیخ بیبختی، چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض، ص ۴۶) و عدد غلامان سلطان از سربازی و سواران سلطانی و جز آنان، گاه به چند هزار تن بالغ می شد.

سرکز سهم تجمع و خرید و فروش غلامان در این دوره، ساوراءالنهر بود و عده غلامانی که از مالک مختلف می آوردند به فراوانی غلامان ترک نمی رسید. تمام دربارها و خانه های رجال را در این دوره غلامان ترک فرا گرفته بود. در ساوراءالنهر بر اثر آنکه همه جای آنرا ترکان احاطه کرده بودند بنده بحدی فراوان بود که علاوه بر رفع احتیاج اهالی یا اسرا و رجال آن نواحی، به سایر بلاد اسلام هم نقل می کردند (رجوع شود به معجم البلدان، چاپ لایپزیک، ج ۴، ص ۴۰۱) از این غلامان بسیاری به اسارت رسیدند و مشاغلی از قبیل سپاهسالاری قوا و حاجبی و حکومت ولایات بزرگ یافتند، و حتی کار بعضی از آنان به جایی رسید که به خلع سلاطین و حبس و قتل آنان سبادت کردند؛ و از آنهاست طغرل کافر نعمت که از غلامان غزنویان بود، و عبدالرشید بن مسعود را از سلطنت خلع کرد، و بسیاری از شاهزادگان غزنوی را کشت.

در دوره سلاجقه نیز عدد غلامان سلطانی فراوان بود، و حتی بعضی از وزیران چندان غلام داشتند که از اجتماع آنان یک قدرت جنگی به وجود می آمد؛ مانند غلامان نظامی یعنی غلامان نظام الملک طوسی که حتی پس از سرگ صاحب خویش، قدرت خود را از دست ندادند، و همین غلامانند که بر کبیارق را هنگام فرار از اصفهان حمایت کردند و او را که در حیات نظام الملک سورد حمایت آن وزیر مقتدر بود، به پیروی از همان سیاست، در برابر محمود بن سلک شاه تقویت کردند، و از اصفهان به ساوه و آوه نزد اتابک «گمشنگین جاندار» که اتابک کبیارق بود، بردند تا او را بهری برد و بر تخت سلطنت نشاند.

در دوره سلاجقه، عصیان و طغیان غلامان و نمک نشناسی آنان نسبت به خداوندان خود، اسری عام بود، و بسیاری از اسرا و سرکشان دوره سلجوقی که بعد از وفات سلک شاه و نظام الملک در سمالک آن طایفه به دعوی سلطنت برخاستند از همین غلامان یا ابناء آنان بود و از آنجمله اند: «الر» بنده سلک شاه که از پادشاه نیکو بیها دیده بود و در قتنه میان محمود و بر کبیارق دخالته داشت و با بر کبیارق غدرها اندیشید... ما حصل کلام آنکه ققلب غلامان و غلام زادگان در عهد سلجوقیان به شدیدترین مراحل رسید، و بسیاری از آشفنگیهای عهد سلاجقه نتیجه تسلط و غلبه و عصیان آنان بود.

از غلامان ترک که در این عهد خریداری می شدند، بصورت های مختلف استفاده می شد، و دسته ای از آنان بازیچه شهوات اسرای این عهد بودند، و رفتار بعضی از سلاطین با این بیچارگان بسیار وحشیانه بود. از عادات سنجر آن بود که غلامی را از غلامان برسی گزید و بدو عشق می ورزید و سال و جان فدای او می کرد، وغبوق و صبوح با او می پیمود و حکم و سلطنت خود را در دست او می نهاد. لیکن چندگاهی بعد که دیگر به کار او نمی آمد بنحوی خاص او را از بین می برد. از جمله آنان یکی مملوکی به نام «سنقر» بود که سنجر پیش از

دیدن، عاشق او شد و او را به ۱۲۰۰ دینار خرید، و به مالکش هم خلعت و مال فراوان بخشید و فرمان داد برای سقر سرافرده‌ای چون سراپرده سلطان بزنند و هزار سلوک بخرند تا در رکاب او حرکت کنند و در درگاه او به سر برند و خزانه‌های مانند خزانه سلطان برای او ترتیب کنند، و ده هزار سوار به وی اختصاص دهند. دو سال بعد، سنجر جمیع امرا و رجال خود را فرمان داد که در اتائی گرد آیند و هنگامی که او سقر را به درون سی خواند با دشمن بر او حمله برند و پاره پاره‌اش کنند. اسرای او نیز چنین کردند، و آن بنده سیه‌روزرگ را بدین نحو از میان بردند. نظیر این کار را با «قایماز کج کلاه» کرد. او نیز کارش به جایی کشیده بود که وزیر سلطان را به قتل آورد. و باز همین عمل وحشیانه را با «اختیارالدین - جوهرالتاجی» که سلوک مادرش بود کرد. سلطان به این غلام، عشقی خاص یافته و سی هزار سپاه به وی اختصاص داده بود، و بعد از چندی دسیسه‌ای ترتیب داد تا او را در دهلیز بارگاهش به کارد از پای در آوردند. سی‌گویند: آنوقت که جوهر را به کارد سی زدند و فریاد او بر آمده بود، سنجر در حرسرای خود بود و چون آواز او را شنید، گفت، بیچاره جوهر را سی کشند.

چنانکه دیدیم، بعضی از این سلوکان، در روزگار خوشبختی خود، سراپرده و سپاه داشتند؛ وای بسا که همین بندگان، که به زشتخویی عادت یافته بودند، بعدها به امارت سی رسیدند و بساط سلطنت سی چیدند و برگردن مردم سوار سی شدند و بیدادها بر آنان روا سی داشتند. بسیاری از علما و دانشمندان مورد تحقیر این ملعبه‌ها و غلابارگان ترك بودند، و از آنان خفتها و خواریها سی دیدند. عشق بازی با ممالیک، که بعضی از آنها به جواز آن قنوی داده بودند (رجوع شود به طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۱۸)، در نزد شعرای این عهد نیز مانند عهد مقدم رایج بوده است.

اسا گفتار شاعران در باره آنان، جلا و روشنی شاعران پیشین را ندارد؛ زیرا اولاً گروهی از شاعران این عهد، متمسک به شعایر دینی بوده‌اند و گروهی دیگر شاید از باب تسلط ترکان، بدین کار چندان تظاهر نمی‌کردند. با این حال، در اشعار این عهد، سی توان نمونه‌هایی از معاشقات شاعران را با بندگان یافت؛ چنانکه در دیوان امیر سعزی و انوری و سنائی و خاقانی اشعاری از این قبیل آمده است.

برای خریدن برده و بنده، رسم و آیینی خاص بود و بدان اهمیت وافر داده سی شد؛ چه آدمی خریدن، علمی دشوار بود. برده خریدن و علم آن از جمله فیلسوفی شمرده سی شد. عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن شمس المعالی قابوس در این باره فصلی مشیبع دارد، و در آن برای هر دسته از غلامان، علائم و شرایطی ذکر کرده، و انواع غلامان و عادات آنان را مذکور داشته، و شرایط خریدن غلام را به تماسی آورده است. شرط اصلی غلام، آن بود که خوب روی باشد، و سی بایست که نخست چشم و ابروی او، و آنگاه بینی و لب و دندان و روی وی را به دقت نگرست تا نیکو چشم و سلیح بینی باشد، و در لب و دندان او حلاوت و در پوست او، طراوتی بود. علاوه بر این، بعضی به فربهی و لاغر ی تن و اطراف بندگان نیز سی نگرستند و به هر حال، همه اعضا و همه اندام بنده را واری سی کردند تا علامتی را که

برای هر دسته از بندگان معلوم شده در او بیابند، زیرا هر دسته از غلامان علایمی خاص داشتند که خریدار مطلع و متخصص می‌بایست آنها را ملحوظ دارد. مثلاً غلامانی که برای علم آسوختن و کدخدایی فرسودن چون کاتبی و خازنی خریداری می‌شدند می‌بایست راست قامت و معتدل گوشت و معتدل رنگ و گشاده میان، پهن کف و پهن پیشانی و شهلای چشم و گشاده ابرو و خنده‌ناک باشند. و آنکه برای سلاهی می‌خریدند می‌بایست نرم گوشت و کم گوشت، نه فربه و نه لاغر و باریک انگشت باشد. و آنکه برای جنگ‌آوری می‌خریدند بایست ستبرسوی و تمام‌بالا و راست قامت و قوی ترکیب و سخت گوشت و ستبراستخوان و سخت مفاصل و کشیده عروق، ورگ و پی بر تن او انگیخته، و ستبرانگشت و پهن کف و فراخ سینه و کتف و ستبرگردن و گردسر و پهن شکم و برجیده سرین و کشیده روی و سرخ چشم باشد. شرط مهم دیگر غلام آن بود که بیمار یا در مظان بیماری نباشد و برای آنکه از این حیث اطمینان حاصل شود، غلام را به‌دقت معاینه می‌کردند.

غلامان را برای جنگ‌آوری، معاشرت، خدمتگزاری در خانه و سرای زنان، خنیاگری، طبخی، فراشی، حاجبی و ستوربانی و امثال اینها می‌خریدند، و ممکن بود خواهی‌ای بنده خود را، به دیگری بفروشد و از او چون فروش ضیاع و عقار فایده برگیرد. اجناس غلامان عبارت بود از: ترك و ارمنی و روسی و هندی و حبشی و لوبی. جنس ترك خود بر نه نوع بود که از جمله ایشان از همه بدخوتر، خنچاق و غر بودند، و از همه خوشخویتر و فرمانبردارتر ختنی و خلخی و تبتی، و از همه سست‌تر و کاهلتر چگلی، و از همه بلاکشر و سازنده‌تر تاتار و یغما.

اجناس غلامان ترك از همه مطبوعتر و نیکوتر شمرده می‌شدند. و در قاپوسنامه (مصحح هدایت، ص ۱۰۹ - ۱۰۰) آمده است: «چنانکه چون در ترك نگاه کنی، سری بزرگ بود و روی پهن و چشمها تنگ و بینی پخج و لب و دندانی نه نیکو. چون یک به یک را بنگری هر یک به ذات خویش نه نیکو نماید، ولیکن چون همه را بجمع بنگری، صورتی باشد سخت نیکو... اما به طراوت، دست از همه جنس برده‌اند... و ترکان... کدخداطر و نادان و سکا بروشغبناک و ناراضی و نا انصاف و بدست و بی بهانه آشوب کنند. و بی زبان باشند و به شب سخت بد دل باشند. آن شجاعت که به شب نمایند به روز نتوانند نمود. اما هنر ایشان آن است که شجاع باشند و بی‌ریا و ظاهر دشمنی کنند، و متعصب باشند به هر کاری که بدیشان بسپاری. نرم اندام و لذیذ باشند به‌عشرت، و از بهر تجمل به از ایشان جنسی نیست. و صقلایی و روسی و الاثی قریبند به طبع ترکان، ولیکن از ترکان بردبارتر و کدودترند. اما الاثی دلیرتر از ترك بود، و خداوند دوست‌تر بود. لیکن در ایشان چند عیب است. چون: دزدی و بی‌فرمانی و بی‌وقایی و بهانه‌گیری و بیشکیبایی و کندکاری و سست طبعی و گریزیایی. اما هنرش آن بود که نرم‌تن و مطبوع و درست زبان و دلیرورهر بود. اما عیب روسی آن بود که بدزبان و بددل و سست طبع و کسلان و زودخشم و حریص و دنیا دوست بود، و هنرش آنکه خویشتندار و سهربان و خوشخوی و کدخداری و فرخی‌جوی و زبان‌نگهدار بود. اما عیب ارمنی آن بود، که بدفعل و گنده‌تن و دزد و شوخکن و گریزنده و بی‌فرمان و بی‌بهره‌درای

و خائن و دروغزن و کفردوست بددل و بی‌قوت و خداوند دشمن باشد، و سراپای او به عیب نزدیکتر که به هنر. ولیکن راست‌زبان و تیزفهم و کارآزموده و کدود باشد...

برای نگهداری بندگان و مراقبت احوال آنان نیز شرایطی بود که عقلای قوم آن شرایط را رعایت می‌کردند. اگر بنده‌ای از خداوند خود ناراضی می‌شد، از او تقاضای فروختن خود می‌کرد و در این صورت صلاح در آن بود که هر چه زودتر شر او را دفع کند، وگرنه نافرمانی و بدخویی می‌کرد و از مجموع این اطلاعات نیک‌دریافته می‌شود که در این عهد، غلامان، خاصه غلامان ترک که عددشان از همه بیشتر و فراهم آوردن آنها از سرحدات ساوراءالنهر و خراسان بسیار سهل بود، همه جای ایران را از دربارهای پادشاهان ایران و دستگاههای وزیران و رجال تا خانه‌های اکابر و اشراف و ستمکین را فروگرفته بودند، لیکن بیشتر نفوذ آنان در دستگاههای دولتی بود، که برای جنگ و اخذ مالیات و نظایر این کارها مورد استفاده قرار می‌گرفتند، و البته از جور و عدوان نسبت به مردم دریغ نمی‌کردند و مردمان را رنجها می‌رسانیدند و مالها می‌ستاندند؛ چنانکه برای دویست دینار، غلامی می‌رفت و پانصد دینار برای اصل و سزد می‌ستاند، و مردمان در این حال درویش و مستأصل می‌شدند.<sup>۱</sup>

«باید دانست که خدم و عیبید (غلام زرخید) در منزل به منزله دست نظریه‌خواجه نصیرالدین و پا و جوارح دیگر باشند از بدن... واگر نه وجود این طایفه بود، در مورد خدمتکاران و غلامان ابواب راحت مسدود گردد... پس باید که بر وجود این جماعت شکر گزاری بشرط بجا آرند... و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات

در استعمال ایشان به کار دارند... انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف (سخنگیری) و جور اجتناب نمود... از معلولان چون اعور (دوبین) و اعرج (لنگ) و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود... و حیا و عقل اندک بر شهادت بسیار که باوقاحت بود اختیار باید کرد... و چون خادم میسر شود او را صنعتی که به صلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند، و اسور او را مکفی نمایند، و از کاری، به کاری و صنعتی، به صنعتی تحویل نفرمایند، بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود... قناعت کنند...»

چون تصور کنند که صاحب او ضعیف رأی و واهی همت است، و به هرگناهی او را دور خواهد کرد، خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد، و مقام او مانند مقام راهگذریان بود؛ نه در هیچ کار اندیشه کند، و نه شرط شفقت نگاه دارد... و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن محبت باشد نه ضرورت و رجا بود، نه خوف؛ تا خدمت نیک ناصحان کنند نه خدمت بد بندگان. و باید که اخلاص نکنند در اسور معاش خدم از مآکل و ملباس و غیر آن... و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کنند و چنان سازند که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و وجد کنند نه از روی ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت... و طریق عفو بکلی مسدود نباید گردانید... و بنده از آزاد اولی بود استخدام را؛

۱. د.ک. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ۱۵ ج. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ۱۲ ج. تاریخ بیهقی / تذکره الملوك؛ قابوسنامه / سیاست نامه (به نقل از: لغتنامه دهخدا، شماره مسلسل: ۶۲-غلامان ترك)،

چه بنده به قبول طاعت سید و تأدب به اخلاق و آداب او سایلتر باشد.

اصناف بندگان بر حسب طبیعت سه اند: اول حربطیع، دوم عجب بطیع، عجب سوم بهشوت... و عجم به عقل و کیاست و زیرکی ممتاز باشد، اما به احتیال و حرص سوسوم؛ و روم به وفا و اسانت و کفایت ممتاز باشد، اما به بخل و لثوم سوسوم؛ و هند به قوت حدس و فهم ممتاز باشند، اما به عجب و بدبینی سوسوم؛ و ترک به شجاعت و خدست شایسته... اما به بی حفاظی سوسوم...»<sup>۱</sup>

شجاع، نویسنده انیس الناس، در سال ۸۲ هجری، بیست و چهار صفحه از کتاب خود را به آداب برده خریدن «غلام و کنیز» اختصاص می دهد و می نویسد: «... هشیار باش، چه آدمی خریدن علمی است دشوار، و گمان اکثر مردم آن، که برده خریدن و علم آن از جمله بازرگانی است؛ اما از جمله فیلسوفی است و بسیاری از برده باشد که به ظاهر نیکو نماید و چون به علم، درونگردد به خلاف آن باشد...» یکی از تعالیم او، در باره خرید کنیز این که: «... در زمان غلبه شهوت به خریدن کنیزک سرو، چه در این حالت، زشت به چشم شخص خوب نماید. اول تسکین شهوت باید نمود تا مبنون نباشند. و بنده را که پیش صاحب خویش عزیز بوده باشد سخر، چه اگر تو نیز او را عزیزداری منت ندارد از آنکه پندارد که عادت جمیع خواجگان آن که بنده را عزیز دارند؛ و اگر خوارداری، چون عادت نکرده، تحمل نیارد و بگریزد، یا فروخت خواهد، یا دشمن و بدخواهت گردد... دیگر آن که بندگان خود را خوش دار، و بگذار که سختی کشند و محتاج باشند... نگذار گرسنگی کشند... ستم از اندازه بیرون سبر و بقدر طاعتشان کار فرما، و در قهر و لطف اندازه نگاه دار.

بر بنده سریز خشم بسیار  
او را تو به ده درم خریدی  
جورش مسکن و دلش میازار  
آخر نه به قدرت آفریدی  
این خشم و غرور و حکم تا چند  
هست از تو بزرگتر خداوند»<sup>۲</sup>

در مجله یادگاد به لکنه ظریفی در باره مفهوم لغت «دیلم» و «هندو» اشاره شده است که به اختصار نقل می کنیم: «چون مسلمین در جنگهایی که با دیالمه می کردند از ایشان اسیرانی می گرفتند و به غلامی و خادمی می فروختند. دیلم مثل هندو و زنگی و رومی و ترک و صقلابی، معنی غلام و خادم را یافته چنانکه خاقانی می گوید:

این است همان دورگه کور از شهان بودی  
دیلم سلک با بل هندو شه ترکستان

مؤلف عقد العلی می گوید: «در بردسیر، پادشاه وقت با چند غلام و دیلم معدود...» که در اینجا نیز «دیلم» به معنی غلام آمده است.

ناگفته نماند که چون دیالمه تا مدتها اسلام نیاورده و به تغور بلاد اسلامی می تاختند و موجب زحمت کلی بودند دیلم در زبان عربی معنی دشمن را پیدا کرده است؛ چنانکه می گفتند: «عودیلم من الدیالمة» و دیالمه یک طایفه از سکنه قسمت غربی ولایات ساحلی بحر می باشد.»<sup>۳</sup>

۱. اخلاق ناصری، به تصحیح ادیب تهرانی، ص ۱۸-۲۱۴ (به اختصار).

۲. شجاع، به اهتمام ایرج افشار، ص ۲۴۸، بند (به اختصار). ۳. مجله یادگاد. سال دوم، شماره ۹، ص ۶۲.

## وظایف برده‌فروش

برده و کنیز فروشی یکی از مشاغل عادی و مهم قرون وسطی بود، و سردم هر وقت می‌خواستند کنیزان و بردگان خود را به برده‌فروشان می‌سپردند، و اینان سکف بودند، نام و اوصاف برده را در دفترچه خود بنویسند و هنگام فروش محاسن و معایب بردگان و کنیزان را به خریدار گوشزد کنند. خریدار کنیز حق داشت صورت و دستهای کنیز را ببیند و حتی می‌توانست بالاتر از ناف و پایین‌تر از زانوی او را بنگرد. ولی اگر طالب رؤیت کامل باشد باید از زنان استمداد جوید، و اوصاف و خصوصیات بدن کنیز را از زنانی که او را مورد عاینه قرار داده‌اند بپرسد. پس از پایان عقد، خریدار می‌توانست تمام بدن کنیز را ببیند. روا نیست کنیز و فرزندش را از هم جدا کنند و فروش کنیز و برده مسلمان به اهل ذمه ممنوع است. خرید و فروش زنان آوازه‌خوان و رامشگر نیز شرعاً ممنوع بود.<sup>۱</sup>

الوردی در مورد بردگان می‌نویسد: «این بردگان همه اسیرانی بودند که در جنگها به دست آمده و بیشتر آنان هنرمند و پیشه‌ور بودند. مجاهدین راه خدا آنها را در اثنای جنگ و جهاد از میان خانواده خویش و قوم خود اسیر کرده و به پایتخت اسلامی می‌آوردند... گاه این بردگان را آزاد می‌گذاشتند تا در بازارها به کار و پیشه خود مشغول شوند و در پایان روز نزد سالکین بیایند تا باج معین را به مالک خود بپردازند. این بردگان رنج می‌بردند و تلاش می‌کردند تا مبلغ دیگری بر ثروت مالک خود بیفزایند، بدیهی است که این سالکین مؤمن و مجاهد بودند، ولی آن بردگان که از خانه و کاشانه خود رانده شده بودند، جز لعنت مستحق چیزی نبودند. با اینکه اسلام برای آزادی انسانها آمده بود «گروهی» سودپرست وسیله استثمار و بردگی آدسیان شدند.»<sup>۲</sup>

در قرون وسطی اجاره دادن انسان نیز معمول بود. سند زیرشایان توجه است:

سند اجاره دادن  
یک فرزند

«به اجاره داد کمال‌الدین حسن بن عبدالله بن محمد الخياط فرزند خود را، حسن نام، به استاد اجل، منعم محترم، سلک الصناع، جمال‌الدین - حسین بن احمد دیباجی، یک سال متواتر متوالی به مبلغ پنجاه دینار زر سفید طغی نقد شهر تبریز که نیمه این مبلغ بود ۲۵، تا صنعت دیباجی کند و امانت و دیانت بجای آورد و لازم کار باشد. به گواهی جماعتی که اساسی ایشان در مکتوب یاد کرده شود. کتبه فی تاریخ دوم شهر مبارک ربیع الاول ۷۵۶.»<sup>۳</sup>

سند آزادی یا  
آزادنامه یک غلام

«این مکتوب ناطق است به ذکر آنکه آزاد کرد صدر کبیر خواجه... الدین یک نفر غلام اروس اصیل طیمان نام بیانه بالا، سرخ روی، کبودچشم، پیوسته ابرو، حسب الله تعالی و طلباً لمرضاة و از جهت آن روز که «یوم لایفیع مال و لابنون الا من آتی الله بقلب سلیم» تا بعد از این مالک نفس خود باشد و هر کجا که خواهد اقامت کند و بعد الیوم هیچ آفریده را از متعلقان این آزاد کننده

۱. د. ک. آیین شهرداری، پیشین، ص ۱۵۲. ۲. فقی و عاظم در اسلام، پیشین، ص ۸۲.

۳. رساله‌الصاحبه (به نقل از، استاد و نامه‌های تاریخی [از اوایل دوره‌های اسلامی تا اوایل شاه اسماعیل صفوی] ص ۱۲۴).

و غیره با این غلام هیچ حقی و دعوی نباشد، و مانع و سزاحم وی نگردد تا به فراغ خاطر به دعاء دولت روزافزون مشغول گردد. بدین موجب، گواه بر خود گرفت جماعتی را از اعیان و ثقات. — کتبه فی ۱۱ ماه مبارک ربیع الآخر سنه احدى وثلثین و سبعمائه.<sup>۱</sup>

در کتاب آیین شهرداری در مورد معامله بردگان چنین آمده است: «... اما داد و ستد بنده بالغ عاقل جز با اجازه مالک نادرست است، و بقال و ناتوا و قصاب نباید با بندگان، جز با اجازه مالکانشان معامله کنند. معامله بچه و دیوانه و نابینا نیز باطل است.»<sup>۲</sup>

برده یا «ورده» فروشی در تمام دوره قرون وسطی تا عهد ناصرالدین- شاه در ایران و خاور میانه بسیار معمول بود. اینک از رسالة الصاحبه سندی که حاکی از فروش برده ای است در اینجا نقل می کنیم: «فروخت کمال الدین حسین- ابن عبدالله ابن عثمان السیواسی یک نفر غلام ختائی طهماسب نام، بالابلند، سفید پوست، سرخ روی، سیاه چشم، گشاد ابرو، به دارنده مکتوب، خواجه غیاث الدین محمود ابن عبدالله- احرافی، به مبلغ پانصد دینار زر سفید طلغبی نقد شهر تبریز که نیمه آن بود. ۲۵ دینار، به حضور تمغاچیان و دلان شهر تبریز که اگر دزدیده و یا به لا رغو بیرون آید عهده و جواب بر فروشنده باشد، به دلالی فلان و فلان. — کتبه فی تاریخ سیم ماه مبارک ربیع الآخر سنه احدى وثلثین و ستمائه.»<sup>۳</sup>

ناگفته نماند که غلامان سرایی یا غلام خانگی بر خلاف غلامان ساده به اندرون و هرمخانه پادشاه آمد و رفت می کردند، و آنها را غلام خواجه سر می خواندند؛ فرخی گوید:

بر در بغداد خواهیم دیدن او راتا نه دیر  
گرد برگردش غلامان سرایی صد هزار  
ابوالفضل بیهقی می نویسد: «احمد عبدالصمد... آن لشکر و خزاین و غلامان سرایی را برداشت به خوارزم باز برد.»<sup>۴</sup>

نمانده در حریم پادشاهی و شاقسی جز غلامان سرایی  
— نظامی

«چون به میان سرانجام داور، و برکات القصاب به خاندان حضرت خیر- البشر، علیه صلوات الله الملك الاکبر، در این سده سنیه (یعنی پیشگاه بلند) سلاطین را رتبه بندگی و بندگان را رتبه سلطانی است و خرد و بزرگ جهان را داغ عبداً سلوکاً... و رفع سلسله رتبه از رتبات سلسله عباد، باعث رستگاری «یوم یؤخذ الناس بالنواصی» می باشد، ما نیز بر دست همت خسروانه لازم فرسوده ایم که همیشه مطالب رضای سولای حق و جویای خشنودی مالک الرقاب سطلق بوده، قید بندگی از گردن بندگان برداریم، و این معنی را در درگاه پادشاه حقیقی، سر خط آزادی خویش شماریم. بنابراین، قره الی الله و کفارة لذنوب و الخطایا، فلان نام غلام سرکار خاصه شریفه را در سلک احرار انتظام،

### سواد آزادنامه بندگان

۱. همان، (از همان مأخذ، همان منبع).
۲. ص ۴۷ (با اندکی تصرف).
۳. رسالة الصاحبه (مقتل از: اسناد و نامه های تاریخی...، پیشین، ص ۲۴۲).
۴. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۲۳۵.



و در زمره آزادگان خسروی ساوی و مقام داده، توین نفس او را «مطلق العنان فرمودیم. من بعد، آستان راستان نواز و غلامان درگاه آسمان طراز، او را بوجه «آزادی» سحرر دانسته از مضمون تخلف نوزند.»<sup>۱</sup>

در دستگاه صفویه، بردگان سو قعیت خاصی داشتند. شاردن بازرگان و سیاح فرانسوی



غلام بچه در عهد قاجار به

درباره آنان چنین می نویسد: «... غلامان جوان دوتوع بودند: یکی غلامان خواجه سرا که خصی شده بودند، و دیگر غیرخواجگان «ساده». شاردن در سفرنامه خود (ج ۵، ص. ۴۷ و ۴۷۹) در توصیف مجالس رسمی می گوید: «در عقب سلطان ده یا نه خواجه سرای خردسال ده تا ۱۴ ساله می ایستادند. ایشان از زیباترین و خوبترین کودکان بودند، و رختهای بسیار فاخر می پوشیدند، و به شکل نیم دایره در عقب شاه می ایستادند، و به نظر چون تندیسهای مرمر جلوه می کردند؛ زیرا هیچ حرکتی نداشتند و دست را بر سینه می نهادند و سر را راست نگاه می داشتند، و حتی مردمک چشم آنها حرکت نمی کرد. این خدمتکاران به هنگامی که شاه بر تخت می نشست بر زمین زانو می زدند...»<sup>۲</sup> غلامان معمولی یا ساده (یعنی غلامانی که خصی نشده باشند) از جوانانی بودند که داوطلب خدمت سلطان شده یا خدمتکارانی که مخصوصاً جهت خدمت شاه تربیت یافته بودند.

شاردن در سفرنامه خود (ج ۵، ص ۸۰) می گوید:

«قریب هزار تا هزار و دویست جوان، نام افتخاری غلام شاه را داشتند. این خادمان یا پیشخدمستان خاص شاه، بر حسب استعداد

خویش، بعدها در بین ادارات مختلف توزیع می شدند و بتدریج به شاغل مستقل و مهم می رسیدند اصطلاح «خانه زاد» که در زمان شاه عباس اول و جانشینانش بسیار به کار رفته، بدون تردید اشاره است به این نوع غلامان که در دربار تربیت می یافتند.»

گاه چون امیران گرجستان در فرستادن کنیز و غلام که فرزندان رعایای بیچاره آن سرزمین بودند افرات می کردند، مردم سر به شورش بر می داشتند و به کشتن ایشان کمر می بستند. یکی از سورهان در این باره می نویسد: «... جمع گفتند که تا چند پسر دختر ما بگیرد

و به قلباش دهد؟ ما را بیش از این قاب نمانده، و حال رقم شاه آمده که ما را بکشد، ما اودا می کشیم؛ بعد از آن، هر چه شود گویشود.»<sup>۳</sup> برای نشان دادن سو قعیت اجتماعی و اخلاقی غلامان ترک در دستگاه امرا بیتی چند از آثار رودکی را نقل می کنیم:

### اعتراض اهالی

### گرجستان در عهد

### شاه عباس

۱. مخزن الانشاء، کرد آوری محمد رضا کاهر، به اهتمام علی اکبر خواصاری، ص ۸۰.

۲. به نقل از: سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۱۰۷.

۳. زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج ۲، ص ۲۱۶.

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته  
 ترك، هزاران بیای، پیش صف اندر  
 هر یک بر سر بساك مورد نهاده  
 باده دهنده بتی بدیع زخویان  
 از کف ترکی سیاه چشم پیروی

شاه سلوک جهان امیر خراسان  
 هر یک چون ماه بردوهفته درخشان  
 لبش می سرخ و زلف جعدش ریحان  
 بچه خاتون ترك و بچه خاقان  
 قاست چون سرو و زلفکانش چوگان

## عیاران و جوانمردان

**جمعیت اهل فتوت** «از حدود قرن پنجم هجری به بعد، جماعتی از دراویش و اهل تصوف به سازمان وسیعی نظیر احزاب اسرودست زدند که اصول عقاید و نظریات ایشان در کتبی به نام «فتوت نامه» منعکس می گردید، و برخی از نسخ این فتوت نامه ها هنوز باقی است. خلاصه معتقدات این جماعت، پیروی از اعمال پسندیده و ترك کارهای زشت و کوشش در تزکیه نفس و صفای ذهن است: «فتوت را سه مرتبه است: اول سخا، که هر چه دارد از هیچکس و اندارد؛ دوم صفا، که سینه را از کبر و کینه پاک و پاکیزه سازد؛ و مرتبه آخر وفاست که هم با خلق نگه دارد، هم با خدا.» هر کس مظهر این صفات حمیده باشد، او را «فتی» می گویند که جمع آن «فتیان» است. به عقیده این جماعت، حضرت ابراهیم خلیل اولین نقطه دایره فتوت، و حضرت امیر (ع) آخرین فرد برجسته این سلسله می باشد. هر دسته از اهل فتوت از پیر یا شیخی که به او دست ارادت می دادند، پیروی می کردند، و او امر او را گردن می نهادند. شرایط ارادت پنج بود: اول توبه به صدق؛ دوم ترك علائق دنیایی، سوم دل با زبان راست داشتن؛ چهارم پیروی کامل، پنجم در آرزو بر خود بستن. لوازم بریدگرفتن بیست و هشت بوده است: چهار فرض، چهار سنت، چهار آداب، چهار ارکان، چهار شرط، و هشت مستحب. اما شروط: ۱) باید مرید را غسل دهد، ۲) تحقیق کند که قبلاً دست ارادت به دیگری نداده باشد، ۳) قبل از گرفتن دست سرید، صلوات فرستد، ۴) آب و نمک در مجلس حاضر باشد. مراد از آب و نمک آن است که اهل طریقت باید که چون آب صافی و روشن دل باشند و حق نمک یکدیگر رعایت کنند تا چون آب و نمک در همه جا راه داشته باشند. ذکر مفصل راه و رسم این جماعت در این کتاب، که بنای آن بر ایجاز و اختصار است، مناسب نیست. بطور اجمال، یاد آور می شویم که فتیان لباس و وصله و تاجهای مخصوص، به الوان مختلف داشته اند که مجموع آنها را «لباس الفتوه» می گفتند، و گویا چیزی که بیشتر نماینده اینجماعت بود، شلوار (سروال) مخصوصی بود که بر پا می کردند. و بطوری که از پاره ای اشارات بر می آید، عده ای از فتیان قبل از قرن پنجم هجری، در ایران و عراق بعنوان سجاهد و جنگجو به جنگ و مبارزه مشغول بودند، ولی بمروور، عقاید دیرین خود را از دست دادند، و جمعی از آنان عیاری و راهزنی را پیشه خود ساختند. ابوالفرج جوزی، متوفی در سال ۵۹۷ هجری، در حق آنان می گوید: «این جماعت که فتیان خوانده می شوند، سال مردم را می گیرند و می گویند، فتی کسی است که مرتکب زنا و دروغ نشود، و در حفظ حرمت بکوشد؛ هتک ستر زنان نکند؛ با این حال،

از تصرف اسوار سردم، خودداری ندارند و بریان کردن مردم را به وسیله این عمل، به خاطر نمی آورند، و با این حال، طریقه خود را قنوت می خوانند.»

چنانکه اشاره کردیم، اهل قنوت، مانند جماعت صوفیه، آداب و سنن و مقرراتی مخصوص بخود داشتند، یعنی همانطور که صوفیه مرید خود را به سرق سبس می کردند، این جماعت نیز شلوار مخصوصی می پوشیدند، و در پاره‌ای سوار، تعصب سخت و تحمل فراوان نشان می دادند، و گاه دیده می شد در مقابل جمله نادرست و ناروایی دختر یا خواهر خود را کشته اند. خلیفه الناصر دین الله، در سال ۵۷۸، به دست مالک بن عبد الجبار، شلوار قنوت پوشید. او در نظر داشت از این عمل استفاده سیاسی کند و از جمعیت قتیان و احساسات تند آنها در راه تحکیم قدرت خود استفاده نماید. به همین مناسبت، برای اسرا و سلاطین اطراف شلوار قنوت فرستاد تا از پیروان این راه، مانند شوالیه های صلیبی، در جنگ استفاده کند. از امرا و سلاطین اطراف، سلطان عزالدین کیکاوس، پادشاه سلجوقی روم، از جمله کسانی بود که دعوت او را پذیرفت؛ لباس قنوت به تن کرد و شربت نمکین نوشید و به تبع او، جماعتی در این سلک وارد شدند، تعداد این جماعت در دیار روم (ترکیه کنونی) رو به فزونی نهاد؛ بطوری که در قرن هشتم هجری پیش از آنکه ترکان عثمانی بر این منطقه استیلا یابند، اهل قنوت که به عنوان «اخوان» نامیده می شدند، در بلاد مختلف آن سرزمین پراکنده بودند و در زوایای خود از غربا و مسافرن، با نهایت صفا و گشاده رویی پذیرایی می کردند؛ و از لحاظ سیاسی، از فتوالمها و حکام محلی در برابر ترکان خشن و مردم آزار، حمایت و جانبداری می کردند...

این بطوطه طنجی، مسافر معروف، که در سال ۷۲۲ هجری به بلاد روم آمد، از قتیان این دیار در سفرنامه خود مکرر ذکر می کند و می گوید که این جماعت را در این نواحی «اخیه» می گویند که جمع «اخی» (یعنی برادر سن) است، و ایشان در جمیع بلاد ترکمان نشین آسیای صغیر، در هر شهر و قریه هستند، و از جهت مهمان نوازی نسبت به غربا و تهیه غذا جهت ایشان، در بر آوردن حوائج و کوتاه کردن دست ظلمه و کشتن شحنگان ظالم، و یاران شریک، آن طایفه در دنیا نظیر ندارند، و به اصطلاح ایشان «اخی» کسی است که هم پیشگان خود را با جوانان مجرد، در محفل جمع می آورد و آنان را بر خود مقدم می دارد، و این رسم را قنوت می گویند.

هر کسی زاویه ای می سازد و در آن فرش و چراغ و جمیع آلات محتاج الیها راهبها می کند. برای خدمت یاران، روز به طلب معاش می رود و چون شب شد یاران گرد او جمع می آیند، با آنچه فراهم آمده میوه جات و غذا می خورد و به درویشان اتفاق می کند، و اگر در این روز مسافری به شهر آمده باشد، او را به زاویه می آورند، و به پذیرایی او می پردازند؛ و تا خود به میل عزم رفتن نکند. مهمان ایشان است. و اگر مهمانی وارد نشود، قتیان به صرف طعام فراغ می آیند، و پس از فراغت از طعام، به غنا و قص مشغول می شوند، و صبح پی کار خود می روند.<sup>۲</sup> غیر از این بطوطه که در چند موضع از سفرنامه خود، از اهل قنوت و رسوم و آداب آنان

سخن گفته، ابن بی بی نیز در سلجوقنامه خود، از این جماعت نام می برد و می گوید، علاءالدین کیتباد سلجوقی، جانشین عزالدین کیکاوس، که در حلقه اهل فتوت وارد بوده، برای آنکه از راه و رسم این جماعت تخطی نکند «... در عمارت و صناعت و سکاکی و نجاری و رسانی و سراجی سهارت و حذاقت بی نهایت یافته بود و قیمت جواهر نیکو کردی. بطوری که از اسناد و مدارک تاریخی آن ایام بر می آید، در میان طبقات مختلف، رسم فتوت بیشتر در میان پیشه وران و صنعتگران، طرفدار و پیرو داشته و این طبقه زحمتکش، نه تنها سربار جامعه نبودند بلکه از یک رشته آداب و قواعد اخلاقی نیز تبعیت می نمودند، و کوشا بودند که در طلب مال از حد فتوت و سردانگی قدم فراتر نگذارند، و حیثیت و آبروی خود را از دست ندهند.»<sup>۱</sup>

ابن بطوطه در سفرنامه خود می نویسد: «در روز دوم ورود خود در روم از طرف گروه جوانمردان دعوت شدم. شخصی که شغلش خرازی بود با کلاه میمدی و جامه ای ژولیده سرا دعوت کرد، و پس از نماز مغرب سرا به خانقاه برد. زاویه ای نیکو بود که در آن بساطهای رومی گسترده بودند. چراغهای عراقی متعدد و عدد پیه سوز در مجلس وجود داشت. [پیه سوز چراغ مسی سه پایه است که بر سر آن چیزی جلاس مانند از سس کار گذاشته اند و در وسط آن لوله ای قرار دارد که قتیله از میان آن می گذرد، و ظرف پیه سوز را از پیه مذاب پر می کنند و در ظرف مسی پر از پیهی که در کنار چراغ نهاده اند، یک عدد مقراض برای چیدن سر قتیله می گذارند، و شخصی به نام (چراغچی) سواظب اصلاح آن است]. در این مجلس، جمعی از جوانان بطور منظم حاضر بودند و هر یک قبای برتن و سوزهای برپا و خنجرهای به اندازه دو ذراع به کمر بسته بودند و کلاه پشمی سفیدی بر سر داشتند که از نوک آن منگوله ای باندازه دو ذراع و عرض دو انگشت آویزان بود، این گروه چون بمجلس می نشستند کلاه از سر بر می گرفتند و در زیر کلاه، عرقچین زیبایی بر سر داشتند در میان مجلس یک جای سکوی مانند می بود که مخصوص واردین بود آن شب غذای زیاد با میوه و حلوا پیش می آوردند و پس از صرف غذا برقص و آواز می پرداختند، ابن بطوطه می نویسد: «از رفتار دوستانه آنان سخت در شگفت شدم.»<sup>۱</sup>

در باب چهل و چهارم قابوسنامه، نیز اجمالاً سخن از عیاری و جوانمردی رفته است. به عقیده عنصرالمعالی، خرد و راستی از صفات مردی و جوانمردی است. حکما گفته اند که «اصل جوانمردی سه چیز است: یکی آنکه آنچه بگویی بکنی؛ دوم آنکه راستی در قول و فعل نگاه داری؛ سیم آنکه شکیب را کار بندی... بدان ای پسر که جوانمردترین از همه سردان آن بود که او با چند گونه هنر بود: یکی آنکه دلیر و سردانه بود و شکیب، به هر کاری صادق الوعد باشد و پاک عسرت و پاک دل، و زیان کس بسود خود نخواهد، اما زیان خود از بهر سود دوستان روا دارد و زبون گیر نباشد، و به اسیران دست درازی نکند، و بیچارگان را یاری کند، و بد را از مظلومان دفع کند... پس این جوانمردی که در عیاران یاد کردیم، اگر از سپاهیان جویی روا بود... که تعامت عیاری در سپاه گیری بود...»

آقای دکتر محبوب، ضمن بحث در پیرامون داستانهای غامبه‌اند فارسی،  
**وصفی از عیاری و عیازان**  
**در کتب داستانی**

از زندگی عیازان نیز مطالبی ذکر می‌کند: «نخستین سلسله مستقل حکومت ایران (صفاریان) را عیازان تشکیل دادند، و مدتی پیش از این نیز کسانی نظیر حمزه بن آذرک خارجی که سر دسته عیازان عصر خود در سیستان بود، حل و عقد اسور و گشاد و بست کارها را در کف کفایت خویش داشت، و در بغداد بسا اتفاق می‌افتاد که خلیفه عباسی برای فرونشاندن آشوبی یا آب زدن بر آتش طغیانی از عیازان مدد خواهد... در داستانهای قدیم بین پهلوان و عیاز تفاوت نمایی وجود ندارد.

پهلوانانی که روز، سلاح رزم می‌پوشند و سواره به میدان آواراز می‌آیند، شبها نیز عندالاقضا لباس عیاری و شبروی بر خود راست می‌کنند، و به خنجر و قمه و داروی بیهوشی مجهز می‌شوند و به عیاری می‌روند... اما رفته رفته وظایف این دو گروه (سرداران و پهلوانان) با «عیازان» از یکدیگر جدا می‌شود؛ دیگر هیچکس عیاری را پهلوان نمی‌خواند، و فقط پیش از نام ایشان لقب «سهتر» می‌آید (سهتر نسیم)... از این پس، دیگر عیازان به میدان جنگ نیز نمی‌آیند و جز با عیازان خصم نمی‌جنگند؛ کار آنان شبروی، جاسوسی، گردش در اردوی خصم با لباس مبدل، بیهوش کردن و دزدیدن سران سپاه و اسیران، نفوذ در زندان و شکستن در و بند آن، و این گونه کارهاست. ترقی و انحطاط معنوی عیازان، در داستانهای غامبه‌اند نیز بخوبی هویدا است.»

به نظر بارتولد، یکی از علل پیدایش گروه عیازان، بدی وضع معیشت طبقه سوم بود. در خراسان و ماوراءالنهر «برای کسانی که از اوضاع خویش ناراضی بودند، فقط یک چاره باقی مانده بود که به «غازیان راه دین» بپیوندند، و به تقاطعی که جهاد با کفار و بددینان جریان داشته، عزیمت کنند. صنف غازیان راه دین (گذشته از کلمات «غازی» و «فتی» غالباً به کلمه «المنطوعه» یعنی «المنطوعه»، که به معنی داوطلب است، بر می‌خوریم) این گروه دارای سازمانی بودند. رئیس این جماعت‌های داوطلب، گاه اهمیت بسیاری به هم می‌زدند، و غالباً به قلمرو زادگاه خود قناعت نمی‌کردند، و هر جا که غذا در راه دین جریان داشت و انتظار کسب غنایمی می‌رفت، خدمت خود را عرضه می‌کردند. استفاده از این عناصر برای فرمانروایان، گاه خطرناکی نیز داشت. مقدسی به این معنی اشاره می‌کند و می‌گوید، این گروه، گاه تکیه‌گاه دولت، و زمانی مایه نگرانی فرمانروایان سامانی بشمار می‌رفتند. گردیزی بجای اصطلاحات پیش گفته، لفظ «عیاز» را به کار برده است. این عناصر نا آرام غالباً در شهرهای بزرگ، نظیر سمرقند، نیروی خاصی کسب می‌کردند، و اسباب ناراحتی حکومتها می‌شدند؛ و گاه در برابر هجوم بیگانگان، مردانه مقاومت می‌کردند. دودمان مقتدر صفاریان از میان افراد این گروه برخاست...»<sup>۱</sup>

از آنچه گفتیم، چنین بر می‌آید که «فتیان» یا «اهل اخوت» به گروه خاصی از مردم اطلاق می‌شد که در ایران و سایر بلاد اسلامی، غالباً از روی صفا و حسن نیت، به بیاری خلق بر می‌خاستند. ابوریحان بیرونی قنوت را ایشار و گذشت و سعی در رفع تعدی بر مظلومان، و

سخاوت می‌داند، و اهل فتوت را با حاتم طائی مقایسه می‌کند. ولی بطوری که تاریخ زندگی عباران نشان می‌دهد، این گروه از لحاظ خصال و رفتار اجتماعی، سردمی یکدست و یکسان نبودند؛ بعضی از آنان، طالب نام و شخصیت بودند و به لقمه نانی می‌ساختند، و این جمله از کتاب سمک عیاد، مصداق حال آنها بود: «سن سردی عیار پیشه‌ام، اگر نانی یابم بخورم، و اگر نه می‌گردم و خدست عباران و جوانمردان می‌کنم؛ و کاری اگر می‌کنم آن برای نام می‌کنم نه از برای نان...»<sup>۱</sup> و جماعتی از این گروه، عیاری را دستاویز مقاصد سادی خود قرار می‌دادند، و گاه بجای آنکه از سحرومان اجتماع حمایت کنند، به یاری ستمکاران برمی‌خاستند. چنانکه در اختلاف بین اسین و سامون، در اواخر قرن دوم هجری، به یاری اسین کمر بستند. و او پس از آنکه پولهای خود را در این راه خرج کرد... آلات و ادوات زرین و سیمین را آب کرد و سکه زد، و امتعه و اقمشه نفیسه را به نیمه‌بها فروخته و به عیاران دهنندگان می‌داد تا به دفع اهل خراسان قیام نمایند.<sup>۲</sup>

این عباران در حالی که لباس و ساز جنگی درستی نداشتند، می‌جنگیدند. فقط لنگی بر میان می‌بستند و سر را در خودهایی که صورت آنان را تا چشم می‌پوشانید، نهان می‌کردند. سلاح اینان گروهه انداز یا فلاخن بود، و بوسیله آن، سنگ به طرف دشمن پرتاب می‌کردند. بعضی از این عباران در سنگ اندازی یا فلاخن، سخت مهارت داشتند... سازمانهای این گروه بسیار منظم بود. هر ده تن عیار یک سرپرست داشت که عریف نامیده می‌شد، و هر ده تن عریف یک نقیب داشت، و هر ده نفر نقیب یک قائد (سرهنگ) و هر ده قائد یک امیر...<sup>۳</sup>

«جوانمردان به ورزشهای بدنی اهمیت تمام می‌دادند، و زورخانه کاران امروز بقایای آنان هستند. جوانمردان، در کشتی گرفتن و تیراندازی و شمشیربازی تمرین می‌کردند و هر یک غالباً سوزهای در پای و کارد و یا خنجر بر کمر داشته، کلاه درازی که از نوک آن پارچه‌ای باریک آویخته می‌شد، بر سر می‌نهادند. روزها به کار می‌پرداختند و در دفع ظلم عمال دولت از ضعف و سستمدان و حمایت از یاران و اهل محل خویش اهتمام می‌ورزیدند، و شبها مداخل خویش را در مجالس مخصوص که محل اخی و جایگاه تجمع شبانه فتیان بود و آن را لنگریا «زاویه» می‌خواندند، خرج می‌کردند... و پس از تناول غذا برقص و سماع می‌نشستند.»<sup>۴</sup>

به نظر استاد فروزانفر، «چنانکه در طریق تصوف به شیخ حاجت است، در روش فتوت هم آخی جانشین شیخ و قطب است، و بجای خرقة که شعار صوفیان است، فتیان و جوانمردان سراویل (زیر جامه) را شعار خود کرده، و هر یک کمر بسته شخصی، که او را پیر سرشد می‌خوانده‌اند، بوده‌اند.»<sup>۵</sup> «جمعیت فتیان مخصوصاً پس از حمله مغول، در سرایشی فساد و انحطاط افتاد، تا جایی که لنگرها که روزگاری مرکز جوانمردان پاکدامن بود، محل تجمع

۱. ص ۳۰۷. ۲. حبیب‌الهی، ج ۳، ص ۲۵.

۳. دکتر ابراهیم باستانی یادری، یعقوب لیث، ص ۴۶-۴۴ (به اختصار).

۴. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، «جوانمردان».

۵. بدیع‌الزمان فروزانفر، تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین، ص ۱۰۳.

ساجراجویان، اسردبازان، و عناصر فاسد اجتماع گردید. به همین مناسبت، اوحدی سراغهای از شرکت جوانان در این قبیل مجالس بیمناک است.»

**تصویری از عیاران** سعدی درباب پنجم بوستان، سیمای واقعی عیاران را در دوران خود، و **حادثه جویان** مجسم می کند:

که جنگ آور و شوخ و عیار بود	مرا در سپاهان یکی یار بود
بر آتش دل خصم ازو چون کباب	مدامش بخون دست وخنجر، خضاب
ز یولاد پیکانش، آتش نجست	ندیدمش روزی که ترکش نبست
که خود و سرش را نه در هم شکست	نزد تارک جنگجویی به خشت
به کشتن چه گنجشک پیشش چه مرد	چو گنجشک روز ملخ، در نبرد

حافظ در وصف عیاران رزم پیشه گوید:

زان طره پر پیچ و خم، سهل است اگرینم ستم از بند و زنجیرش چه غم، آن کس که عیاری کند بطوری که از کتاب سمک عیاد بررسی آید، جوانمردی و عیاری حدومرز ندارد. جوانمردان باید از سردی و سردانگی، چیزی فروگذار نکنند. به قول روح افزای، «اگر زنی جوانمردی کند، مرد آن است.» از شرایط جوانمردی، نان دادن و راز پوشیدن، راستگویی، یاری درساندگان، عفت، فداکاری و بی نیازی، دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان است. «د جهان هیچ به از داستی نیست... ما سخن گویم الا راست نتوانیم گفتن، که نام ما به جوانمردی رفته است؛ و ما خود جوانمردانیم اگر چه ما را عیار بیشتر می خوانند و عیار پیشه؛ الا جوانمرد نتوان بود.» «سمک خدست کرد و گفت: جوانمردان دروغ نگویند، اگر سرایشان در این کار برود.» عیاران برای توفیق در راه مقصود، به انواع مشکلات تن می دادند؛ «اگر کاری بودی که به زری یا زور یا به حیلت یا به عیاری به سر رفتی، هم تدبیر توانستی کردن.» در داستان سمک عیاد، خورشیدشاه برای کامیابی، درجاسه دختران، نزد مدهری می رود و داروی بیهوشی در شراب او می ریزد، ولی چون بر می خیزد که برای کامجویی نزد معشوق رود، عنان خود را می کشد و گرد بیعفتی نمی گردد؛ «چون مدهری دریافت که خورشیدشاه در جاسه دختران به سطرپی نزد او بوده و او را بیهوش کرده است با خود می گوید: جوانمردی کار فرمود که من تنها در پیش او افتاده بودم و در سن نگاه نکرد.»<sup>۱</sup>

آقای دکتر محجوب، با مراجعه به کتب داستانی، سیمای واقعی قهرمانان و عیاران را نشان می دهد، و بعنوان نمونه بعضی از کارهای نیک و بد آنان را ذکر می کند و سپس می نویسد: «البته اینگونه سخنان بمنظور سزاح و ظرافت و تفریح خاطر خواننده و شنونده به عیاران نسبت داده شده است اما کدام سزاح و شوخی است که بیش از نیمی از آن جدی و مطلب واقعی و صحیح نباشد؟ ظاهراً عیاران نمونه کارچاقکنها و رؤسای پساوان و حاجبان و صاحبمنصبان دربار بوده اند که برای هر مختصر کاری، مردم را می دوشیدند، و از ایشان رشوه و

۱. برای آشنایی با راه و رسم عیاران، ریک سلسله مقالات دکتر خالمری و دکتر محجوب در مجله مسخن، از

قلق و حق و حساب می‌خواستند. دیگر از کارهای عیاران، سزاح و ظرافت و تقلید و مسخرگی و مجلس‌آرایی و بذله‌گویی و نوازندگی و آوازخواندن و رقصیدن است. البته عیاران بیشتر این کارها را به‌صورت سلاخی برای پیش‌بردن مقاصد خویش، انجام می‌دادند.»

در دوره‌ای، که عیاران (جوانمردان) به کارها و فعالیت‌های اجتماعی خود صبغه انسانی‌دوستی و حمایت از سظلومین و دفاع از حقوق آنها داده بودند، مورد احترام و علاقه عمومی بودند، و از آداب و مقررات خاصی تبعیت می‌کردند، و قبل از آنکه قدم در خط عیاری گذارند، قسم می‌خوردند. در کتاب سمک‌عیباد از سوگند وفاداری و خصال عیاران مکرر سخن رفته است:

**قسم خوردن عیاران** «... خواهم بسدین گفته خود سوگند یاد کنی. روح افزا گفت: به یزدان دادار پروردگار آرزوکار، و به‌جان پاکان و راستان که دل با شما یکی دارم و با دوستان شما دوست‌باشم و با دشمنان شما دشمن، و هرگز راز شما را آشکار نکنم... نیکی سی کنم و در نیکی کردن تقصیر نکنم... و اندیشه‌بد نکنم، و اگر از دوستی شما کاری باشد که من بر باد شوم روا دارم و اندیشه ندارم، و اگر نه‌مراد شما حاصل کنم، از زنان مرد کردار نباشم...»<sup>۱</sup> در جای دیگر از کتاب سمک‌عیباد سوگند وفاداری چنین یاد شده است: «... پس ینال با سمک‌عیبار و سرخ‌ورد هر سه سوگند خوردند که به یزدان دادار، و به نور و ناره، و به قدح سردان و به اصل پاکان و نیکان که با هم یار باشیم و دوستی کنیم و به‌جان از هم باز نگردیم و مکر و غدر و خیانت نکنیم و رضا ندهیم و با دوستان هم دوست و با دشمنان هم دشمن باشیم و کار به‌مراد یکدیگر نکنیم...»

صفت عیاران: «... مردم عیارپیشه باید که عیاری دانند و جوانمرد باشند و به‌شبروی دست دارند و (عیبار باید) در حیلت استاد باشد و بسیار چاره‌باشد و نکته‌گویی باشد و حاضر جواب؛ سخن نرم گوید، پاسخ هر کس تواند داد و در نماند، و دیده نادیده کند، و عیب کسان نگوید، و زبان نگاه دارد و کم گوید. با اینهمه در سیدانداری عاجز نبود، و اگر وقتی کاری افتد در نماند. از اینهمه که گفتم اگر در چیزی نماند او را مسلم است نام عیاری بر خود نهادن و در میان جوانمردان دم زدن...»<sup>۲</sup> در جای دیگر از این کتاب از قول سمک‌عیبار می‌گوید: «... هر که پای در این کار نهاد باید همه چیز بداند و اگر نداند بیاموزد. من هر چه در جهان بینم بیاموزم چنان که یک‌زمان از آموختن خالی نباشم، از بهر آنکه سرا روزی به کار آید و اگر آن کار ندانم عاجز بمانم.»<sup>۳</sup>

در داستان سمک‌عیباد، ضمن وصف جوانمردی و شجاعت عیاران، از خصلت رازداری آنان به‌نیکی یاد شده است.

پس از آنکه زرنده جراح را به‌سرای شاه بردند برای گرفتن اقرار او را سخت شکنجه دادند، ولی او با خود گفت: «تن تو را بیش از صد چوب نخواهند زد، مردی کن و خود را

۱. فرامرزی‌ن‌غداداد، کتاب‌الارجامی، سمک‌عیباد، به‌تصحیح دکتر پرویز نائل خالری، جزء ۲، ص ۱۵.

۲ و ۳. همان، جزء ۲، ص ۲۲۹.



به دست چوب بازده و این داز آشکاد هکن، که ناسردی باشد که از برای صد چوب یا هزار چوب سردی باز دادن، زلهار راز نگاه دار... این بگفت و تن در چوب داد، جلاد او را چوب می زد، تا چندان چوب می زد که اندام او پاره پاره شد و خون روانه گشت و ززند به هیچوجه اقرار نکرد. در کتاب دازا پناهه در وصف جوان مردان و قتیان، مقالات گوناگونی به چشم می خورد. در صفحه ۸۸۳ می نویسد: «... و آن جوان مردان چهل و سه بودند، جمله را در آن خانه آورد، از تیغ و تبر و سپر و جبه و جوشن و زره آنچه مردان سرد را در روز نبرد به کار آید در آن خانه بود؛ جمله غرق پولاد شدند...»<sup>۱</sup>

در این کتاب چنانکه آقای پروین گنابادی یادآور شده اند: «نقش عیاران ایرانی و دلاوریها و هوشمندیها و زبردستیهای آنان در کشف خبرها و راه بردن به زندانهای عظیم و استواری که از سنگ خارا ساخته شده و در نهایت استحکام بود تا زندانیان ایرانی را رهایی بخشند، و همچنین فداکاریهای حیرت بخش آنان برآستی مایه شگفتی است. عیاران همواره با خود ابزارهای گوناگون و داروهای مختلف برای بیهوش کردن دشمن و مقصودهای دیگر داشتند، سوهانهایی برای قفلها و زنجیرها با خود می بردند، و ابزارهایی برای نقب زدن و وسیله های دیگر بر می داشتند.»<sup>۲</sup> مؤلف، یکی از عیاران را بدین سان وصف می کند: «تا شیرنگ را طلب کردند شخصی در آمد سیاه چرده، قبایی از نمد سرخ پوشیده و کلاهی از نمد سرخ بر سر و دو خنجر از دو طرف بر میان بسته و کمندی در آویخته، زمین خدمت ببوسید.»<sup>۳</sup> در کتب داستانی، ضمن گفتگو از دلاوریهای عیاران، گاه به دیگر قشرهای اجتماعی نظیر حمالان و فراشان اشاراتی رفته است؛ چنانکه در کتاب سمک عیار می خوانیم:

«... هر یک طبق بردست گرفتند و سرپوشی بر سر، به رسم حمالان بازار می گشتند، که ناگاه خدمتکاران فلک یار به بازار بودند و هر چیزی می خریدند؛ از شکر و نبات و سیوه و نان و بریان می خریدند...» در جای دیگر در وصف فراشان چنین می نویسد: «... در حال، سمک خود را به شکل فراشان برآورد جامه حریر خواست و نیمچه ای بالای آن در بر کرد و کلاه بر سر نهاد و سر پایی در پای کرد و بر گونه فراشان خود را برآراست...»<sup>۴</sup>

بطوری که از داستان سمک عیار بر می آید گاه دختران و زنان نیز در صف عیاران و جوان مردان داخل می شدند، و به کارهای بزرگ دست می زدند، چنانکه دختر کانون، اسفهلار شهر ساچین، عیاری پیشه ساخت و با مردان به جنگ و نبرد برخاست: «... نیکو گفت تو دختر کانونی که اسفهلار شهر ساچین بود و پدر خود را با برادر بکشتی، روز افزون گفت: من همانم و تو را نیز بکشم... گفت: ای دختر، شرم نداری که دودمان آلوده کردی و بر پدر و برادر بیرون آمدی و ایشان را بکشتی و با عیار پیشگان دست یکی کردی؟ ترا خود نام و ننگ نیست؟ می بایستی که زن پهلوان بودی، و در پس پرده نشسته بودی و فرمان می دادی، تو چرا عیار پیشگی می کنی؟ اگر فرمان بری باز گرد، و از کرده خود پشیمان شو و با من عهد

۱. ص ۸۸۳ به بعد. ۲. مجله سخن، اردیبهشت ۱۳۴۰، ص ۱۰۱.

۳. دازا پناهه، ص ۸۸۳ به بعد. ۴. سمک عیار، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۶۸.

کن، تا من ترا به زنی کنم و بانوی دوازده دره باشی.

روزافزون گفت: ای پهلوان، اگر پدر و برادر بکشتم سزاوار بودند، که هر که کار ناواجب کند او را بکشند، و بر آن بر ایشان بیرون آمدم که ناجوانمردی کردند... نام نیکو در جهان بهتر از بدنامی. دیگر می گویی که دوده به ننگ آلوده ای، چرا؟ من آن دخترم که مردان عالم را در پیش من همچون زنان شرم باید داشت که کاری زشت کند. من از شرم بسیار که دارم، اگر مردی بینم که سخن بر خطا گوید او را بکشم و قهر کنم، و اگر توانم جگر او به در آورم... و گفתי زن پهلوانی بودی و در پس پرده نشسته بودی و فرمان می دادی، زن باید که باستر بود و پاکدامن و پرهیزگار، چه در میان صد هزار مرد و چه در پس پرده که من آنوقت همه پهلوانان زن خود شمارم و فرمان دهم به اقبال خورشیدشاه، که سرا به خواهری قبول کرده است...»

در بعضی از قوت نامه ها برخی از پیشه وران و دیوانیان از شرکت در جمع جوانمردان و قتیان منع شده اند. در قوت نامه منظوم ناصر یا ناصری مربوط به قرن هفتم دلاک، دلال، جولاء، قصاب، جراح، صیاد، عامل، محترک را شایسته همکاری با جوانمردان ندانسته اند: اینک نمونه ای از آن اشعار:

سرد دلاک ارچه باشد ساکرم      چون نهد در صحن گرمابه قدم  
...عیب مردم آورد در پیش رو      در قوت نیست، این راه نکسو

همچنان دلال، سرد بی وفاست      در متاع سردمان صاحب جفاست  
.. چونکه سودش در زیان آشناست      از قوت کار و بار او جـداست

معلوم نیست به چه علت گروه جولاهان که سردمی زحمتکش و پرتمرد از شرکت در جمع قتیان محروم شده اند:

وانکه او جولاه باشد همچنان      وعده های کژ نهد بر سردمان  
در قوت نیست او را هیچ راه      کین چنین خصلت بود جرم و گناه

کار قصابان بود خون ریختن      هر نفس با جانور آییختن  
جانور را می کشد او زار زار      با قوت اینچنین کس را چه کسار

وانکه جراحیست او را پیشه اش      ریشها و زخمها انسیدیشه اش  
... هیچ او را از قوت رنگ نیست      زانکه او را جز دلی چون سنگ نیست

هر که صیادی بود کارش سسدام      گسترانسد بهر وحش و طیر دام  
... لاجرم صیاد دایم سدبر است      کی چنین کس را قوت در خورست

عاسلی، کو، هر زبان رسمی نهد      رسم نورا بیگمان اسمی نهد  
تا قیامت آن گناه و آن بسزه      باشد اندر گردن آن بسزه

مثل این بدفعل و بدخلق و خبیث از فتوت چون رسد بروی حدیث<sup>۱</sup>  
 از گروههای سزاحم و ستمگر قرون وسطی، می توان از سرهنگان نام برد که  
 سرهنگان راوندی در کتاب «حاجة الصدود و آية المرور»<sup>۲</sup> برده از روی مظالم آنان برداشته  
 است: مادام که «عوانان و غمازان و بددینان ظالم» در اسور دولتی و دیوانی مداخله نداشتند وضع  
 عمومی مردم قابل تحمل بود و امرای وقت حقوق دیوانی را «به مساهلت و مسامحت» یعنی با  
 روشی ارفاق آمیز از رعیت می گرفتند؛ ولی امروز از راه ظلم و ستمگری و بیانه جویی مردم را غارت  
 می کنند، بطوری که، آنچه امروز از شهری به ظلم و جور می گیرند، برابر است با آنچه که  
 سابقاً از «اقلمی» به دست می آوردند. سپس می نویسد: سرهنگان نامسلمان «به زخم چوب از  
 مسلمانان زر می ستدند.» و به نام تأمین منافع دیوان، خون مسلمانان می ریختند و مال آنان  
 می ربودند، و از این پولهای ناشروع خرابیات و «خمرخانه ها» بنامی کردند، و  
 بطور علنی و آشکارا به لواط و زنا و سایر مناهی دست می زدند. از هر چیز مالیات خاصی  
 به نام شاه و برای شاه اخذ می کردند. سپس می نویسد: «... دهر سرهنگی ده جا قوادخانه  
 نهاده است در هر شهری از شهرهای عراق... زنان نشاندۀ آن خوردند که در شرع حرام، و آن  
 کنند که بیرون از دین اسلام بود؛ پلید زبان باشند، به هر سخن دشمنی بدهند. اول سخن  
 دشنام، و دوم چماق، سوم زربده؛ هر سه به نادر واجب. سپس مؤلف ضمن توصیف عوارض  
 ظالمانه ای که در نیمه دوم قرن ششم هجری از پیشه وران می گرفتند می نویسد، که دیران  
 بدون دقت و مطالعه دستور می دادند صد دینار بقالان، پانصد دینار بزازان بدهند. این اواصر  
 به سرهنگان ابلاغ می شد، و آنان بزور چوب، این عوارض را از پیشه وران بینوا می گرفتند.  
 هم می نویسد که نسبت به علما بی حرستیها کردند، و کتب علمی و اخبار و قرآن را با ترازو  
 می کشیدند و یک من به نیم دانگ می فروختند، و همانطور که از جهودان جزیه می گرفتند،  
 در مدارس از علما و اهل دانش زر می خواستند.»<sup>۳</sup>

سعدی نیز روش وقاحت آمیز سرهنگان را در هفت قرن پیش، مجسم می کند:

آن شنیدم که صوفی می کوفت      زیر نعلین خویش میخی چند  
 آستینش گرفت سرهنگی      که بیا نعل بر ستورم بند

لوطیان و عناصر مفتخور و مزاحم  
 بطوری که دیدیم، در دوران بعد از اسلام، گروهی از مردم متجاوز  
 و زورگو، از نام «عیاری» سوء استفاده می کردند، و از راه تعدی و  
 تجاوز، به مال و جان مردم، چیزی به کف می آوردند و گاه، در  
 صورتی که اوضاع سیاسی اجازه می داد، به منصب و مقامی هم می رسیدند. این گروه در تمام  
 دوران بعد از اسلام، در شهرها و دهات به اساسی مختلف، سزاحم مردم می شدند. پس از  
 حمله مغول، در اثر آشفنگی اوضاع سیاسی و اقتصادی، نه تنها بر تعداد عناصر محروم و  
 ستمکش افزوده شد، بلکه بر شمارۀ گدایان و لوطیان و عناصر سزاحم و انکل اجتماع نیز

۱. متن فتوت نامه نامری از قرن هفتم هجری به اهتمام سعید نفیسی به نقل از: فرهنگ ایران زمین، ج ۱۰، ص ۲۳۶.

۲. ح.ک. (حاجة الصدود) به اهتمام اقبال / مجتبی مینوی، ص ۳۰ به بعد.

افزوده گردید.

بنظر عوفی «طراران» از سه گروه بیرون نیستند؛ «بعضی آن باشند که به طریق دزدی و سرقت و قطع الطریق و سفک دماء، در حصول آن عرص خوض نمایند و از قطع ید و قتل و صلب نیندیشند و آن جماعتی باشند بی عاقبت و گرم شکم و دون همت... طایفه ای دیگر اگر چه در سرقت و مکاره سعی نمایند اما طریقی حیل مسلولک دارند و در اختفاء و استسرار کوشند و جیب شکافتند و کیسه برند.

و باز قومی دیگرند که ایشان در شیوه کدیه سر برهنه دارند و این نوع را وسیت حصول مطلوب دانند و آن شیوه با سلامت تر است و از سلامت دورتر، فاسابا معامت ارباب همت نسبت ندارد و جز نفس خبیث خسیس بدین دنائت تن در ندهد.»<sup>۱</sup>

بارتولد می نویسد: طمغاج خان ابراهیم (شهریار قراخانیان) در قرن پنجم هجری، به استقرار نظم و امنیت کامل در قلمرو خود توجه می کرد. «روزی راهزنان بر دروازه قلعه سمرقند نوشتند که «ما

### مبارزه طمغاج خان با اشرار و متجاوزین

همچون پیازیم، هر قدر سرما را بزنند بیشتر می روئیم.» خان فرسود زیر آن کلمات، چنین نوشتند: «من اینجا همچون باغبانم و هر قدر شما بروید، من هم شما را از بیخ می کنم.» روزی وی به یکی از نزدیکان خود گفت: «دیری است که من شمشیر غضب از نیام انقمام بیرون کشیده، دلیران و جوانان زیبا را می کشم، و اکنون به چنین کسان نیازمندم. زیرا اطلاع یافته ام که ساکنان دو شهر...، آشکارا علم عصیان برافراشته اند. اکنون سرا سردان عمل لازم است... تو باید یکی از سران دستجاتی را که زمانی به راهزنی مشغول بوده اند، برای من پیدا کنی، تا من تقدش کنم و او مردان کار را برای من گرد آورد یکی از سران دزدان و راهزنان، که در زمان حکومت خان، اظهار پشیمانی کرده بود و به اتفاق چهار پسرش با کدیمین اعاشه می نمود، وجود داشت. او را نزد خان آوردند، و خان او را به سمت جاندار (دژخیم) خود منصوب کرد و خلعتهای فاخر به او و فرزندانش عطا نمود. وی به فرمان سلطان، دسته ای سیصد نفری از کسانی که سرگرم دزدی و راهزنی بودند گرد آورد. سلطان آنان را به خدمت خویش پذیرفت و فرمود تا ایشان را هم به خلعتها سرافراز کنند. آنان را یک یک، بنویت وارد اتاقی که خلعتها در آن نگهداری می شد، می کردند و از آنجا به اتاق دیگر داخل می نمودند، و فروسی گرفتند. با رئیس دسته و فرزندانش وی نیز چنین کردند؛ و زان پس، همه به سیاست رسیدند. چنین شدت عمل و سختگیری تا آن زمان در سمرقند کس ندیده بود. دزدان و راهزنان را چنان وحشتی فراگرفت که زان پس، در ملک درهمی هم مفقود نشد.»<sup>۲</sup>

بطوری که رشیدالدین فضل الله در تاریخ هبلاک غلاغانی نوشته است، پس از استقرار سلطنت غازان خان، عده ای از مفتخوران و ولگردان به نام خربندگان، شتربانان و پیکان در

۱. جوامع الحکایات باب پنجم از قسم سوم، ص ۱۰۲ به بعد.

۲. ترکستان نامه، پیشین، ج ۱، ص ۵۵-۶۵۴ (۱، اختصار).

شهرها و روستاها مزاحم مردم می شدند و بخصوص از مردم متمکن و ثروتمند «وجه شاهد و شراب و سطرپ و نان و گوشت و حویج دیگر» مطالبه می کردند، و اگر آنان از دادن این وجوه خودداری می کردند، سورد اهانت و بیحرمتی قرار می گرفتند، و عاقبت بازمی دادند و یا کتک می خوردند. این دسته های مزاحم به اساسی مختلف در سر راهها «جوق جوق» ایستاده بودند و همینکه شخصی از دست خربندگان رهایی می یافت، به دست شتربانان می افتاد، و پس از رهایی از دست شتربانان، با جمع قاصدان و پیکان سواجه می شد.

این عناصر مفتخور و خطرناک در ایام عید نوروز، بر روی اسبان و الاغان آراسته می نشستند و دسته دسته بر در خانه های بزرگان می رفتند و اگر صاحب خانه روی نشان می داد، ناچار بود مبلغی پول به آنها بدهد، و هرزه گوئی و دشنام آنها را تحمل کند، و اگر صاحب خانه نبود یا بجهتی روی نشان نمی داد، این لوطیان هر جایی بزور از اهل منزل چیزی گرانها می گرفتند و پیش «خراباتیان و شرابفروشان» گرو می گذاشتند و مبلغی پول می گرفتند. صاحبان سال پس از مراجعه ناچار بودند هم پول بدهند، و هم دشنام بشنوند، و غالباً بزحمت می توانستند سال خود را باز گیرند.<sup>۱</sup> بطوری که رشیدالدین فضل الله می نویسد: هر سال پنج شش روز قبل و چند روز بعد از اعیاد، کسی را جرأت عبور از بازارها و معابر عمومی نبود. این گروه ماجراجو و خطرناک که متکی به طبقات حاکم وقت بودند، هر یک عده ای دستیار و کمک داشتند.

غازان خان تصمیم گرفت به این وضع پایان دهد، و کسانی را که به این اعمال دست می زدند بر جای خود نشاند. وی به اعمال حکومت خود دستور داد به محض اینکه آواز جرس و درای اشتران ایشان را شنیدند، با چوب و چماق سرودست و پای این جماعت را بشکنند و به عموم مردم اجازه داد که هر جا خربندگان، شتربانان و پیکان را دیدند، بیدرنگ آنان را بزنند تا سودای مفتخوری و ولگردی از سر آنان به در رود. تلاش غازان خان و همفکران او به قطع ریشه فساد منتهی نشد، زیرا نظام اقتصادی آن دوران، پایه علمی و اساسی نداشت، و استثمار و ستمگری اقلیتی زورمند بر اکثریتی بی پناه سبب می شد که در جامعه فئودالی آن دوران غیر از ستمکشان و ستمگران که در برابر هم قرار داشتند عده بی هم با استفاده از جهل عمومی از راه عوام فریبی، شیادی، لوطیگری، گدایی، کف بیینی و رسالی اسرار معاش کنند.<sup>۲</sup>

دهها سال بعد، محمد نخجوانی در اثر جالب خود به نام دستورالکاتب فی تعیین المراقب، پس از ذکر مبارزه شجاعانه غازان خان با عناصر ولگرد و متجاوز، خطاب به پادشاه وقت می نویسد: «در این روزگار مبارک، کمی با دوام ابد سقارن باد، اگر چه اکثر بدعتها سرفوع است، اما بعضی از آن هنوز باقی است و عادت چهارپایان آراسته در اعیاد و نوروزات در بازارها گردانیدن، و از مردم چیزی خواستن همچنان موجود، و خربندگان و پیکان و شتربانان و اسال ایشان نیز بقدر تعرضی می رسانند. و چون رعایا ضعیف حالند از عهده بیرون نمی آیند، و بکلی مستهلک می شوند و به خرابی ممالکت سرایت می کنند. اگر این معانی را منع نفرمایند، و سقسان و عوانان آگاه شوند و به مستغلبان سلحق گردند... تعدی زمان قدیم که پادشاه سعید،

۲. همان، ص ۶۲-۶۳ (به عسرف).

۱. د.ک. تاریخ مبارک غازانی، پیشین، ص ۶۲-۶۳.

غازان خان، دفع آن کرده، سجدد گردد، و تدبیر آن جز به خون ریختن بسیار میسر نشود... پس تدبیر آن است که از اکنون باز حکم مبارک به منع این قضایا نفاذ یابد تا عن قریب امور مملکت بر اقوم طریقی و اعدل اوضاع و مناہج استقرار گیرد.»<sup>۱</sup>

محمد نخجوانی در اثر خود پادشاه وقت را به مبارزه با دزدان و راهزنان فرا می خواند، و می نویسد: «... چون در مملکت پادشاهی، جمعی به دزدی و حرامیگری و راهزنی مشغول باشند و قوافل و تجار و صادر و وارد را بسبب تعرض و فساد و افساد ایشان، ابواب تردد سدود گردد، و رعایا بسبب ناآمدن تجار و عزت سلابس و مطاعم و آلات و ادوات و غیر آن، مضطرب حال گردند. اگر پادشاه این حال داند و منع نکند، به ظلم رضا داده باشد؛ و الرضاء بالظلم ظلم. و اگر نداند، غافل و از تدبیر صالح و اصلاح مفسد رعایا فارغ باشد، و این معانی از عادات سلاطین پسندیده نیفتد... در ممالک شریفه آن حضرت از این نوع مفسدان بسیارند، و کسی به دفع ایشان مشغول نمی گردد و ایشان اموال مردم را بر خود مباح می دانند.»<sup>۲</sup>

علاءالدین حسین، سلطان «غور»، ظاهراً یکبار تصمیم می گیرد که اوباش غزنین را به خاک و خون کشد، ولی معلوم نیست به چه علت تغییر تصمیم می دهد:

بر آن بودم که از اوباش غزنین  
چو رود نیل جوی خون برانم  
ولیکن گنسه پیرانند و طفلان  
شفاعت می کند بخت جوانم  
در اواخر دوره حکومت ایلخانان، بعلت فقدان یک حکومت مقتدر و متمرکز، مزاحمت لوطیان و خربندگان و شتربانان بیش از پیش فزونی گرفت و دامنه ستمگری آنان به عهد تیمور رسید.

**مبارزه تیمور با لوطیان و زورگویان محلی**

این عربشاه می نویسد که در سمرقند، جماعتی از شورشیان و فرومایگان بودند که به کشتی گیری و شست زنی و دورویی و نیرنگ سازی روزگار می گذاشتند، و هر طایفه با دیگری کینه دیرین داشت و هر فرقه را سروری بود. تیمور با همه صولت و سبعیتی که داشت از دسایس آنان در اسان نبود، و هر بار که سفری می کرد و از سمرقند دور می شد، اینان با همکاری یا بدون همکاری عمال تیمور، آتشی روشن می کردند. سرانجام، تیمور بر آن شد که از راه نیرنگ و فنون، کار این جماعت را بسازد. پس «بارویی بساخت و مردم شهر را از خردوکلان به سیهمانی خواند، و بتناسب پیشه و مقام، رسته ها و دسته ها ترتیب داد، و آن مردم آشوبگر را با سران خود از دیگران برکنار داشت، و با آنان همان کرد که انوشیروان با مزدکیان... پس، سران اقوام را از هر پیشه بخواند و به دست خود جام صهبا نوشانید، و خلعت زیبا پوشانید. چون نوبت بدان طایفه آشوبگر رسید همچنان یکایک را بنواخت... و با اشاره به سوی کمینگاه روانه ساخت تا خلعتش باز گیرند و جامعه زندگانیش بدرند و همه را به دیار نیستی راندند...»<sup>۳</sup>

۱. ص ۲۰۲ به بعد.

۲. همان، ص ۲۱۹.

۳. عجایب المقدمه، ص ۲۰.

## ماجراجویان در عهد حافظ

در عهد حافظ، «شیراز، با وجود آرایش و تسلیم ظاهری، در واقع در دست ماجراجویان بود... کدخدایان محلات، که نبض ماجراجویان شهر در دست آنها بود، کلو خوانده می‌شدند؛ یعنی کلان. حمایت و تسلیم آنها هم نسبت به شاه اینجوی ثبات بود... شاه‌شجاع که در آغاز حکومت، مدعیان خطرناک یافته بود، غلبه خود را بر رقیبان به همین کلوها مدیون بود: کلو فخر، کلو حسین، کلو اسفندیار... یا پهلوانان و رندان شهر، که به یک اشاره این کلوها، می‌توانستند شهر را به هم بریزند و آشوبی بر پا کنند. این کلوها در هرج و مرجهای اواخر عهد ایلخانان، از راه عیاری و پهلوانی، در فارس قدرتی به هم رسانیدند... این کلوها و پهلوانان، در واقع، چنانکه مورخ این زمان می‌نویسد: «مشتی رنود بودند و اوغاد (شیروان‌نامه ۸۶) که به نام وننگ اعتقایی نداشتند، و در نیل به مقصود، از هیچ چیز سلاخه نمی‌کردند. کارشان لوطی‌بازی بود و شرارت. نه سلاخه شرع آنها را محدود می‌کرد، نه پند و ملامت عامه؛ شاید گهگاه، آثاری از جوانمردی و کارسازی نشان می‌دادند، اما غالباً از هیچ کاری روگردان نبودند؛ نه از غارت و شبگردی، نه از تهدید و آدمکشی... این جماعت از شاه‌دبازی و زنبارگی ابایی نداشتند، و عیش خود را با بنگ و حشیش و شراب به کمال می‌رسانیدند. بعضی از آنها آدمکشهای حرفه‌ای بودند، و از کشتن رجال و بزرگان استناعی نداشتند. یکی از آنها، کلوعمر، خائنانه، شهر شیراز را به دشمن شاه شیخ، امیر مبارزالدین، تسلیم کرد. بزرگان شهر نیز، برای حفظ سوقعت خود، با کلوها، رندان، و پهلوانان شهر مربوط بودند، و به کمک این گروه، هم خود را حفظ می‌کردند و هم با مخالفان خود به مبارزه بر می‌خاستند...»<sup>۱</sup>

محمود کتبی در تاریخ آل مظفر می‌نویسد: «که قبل از روی کار آمدن شاه شجاع... هیچ مسلمان در صبح و شام از تسطر نرود و شرقتالان از خانه سر بیرون نتوانستی کرد. بعد از آن، در شب دیجور، از هر گوشه، از انوار امن، هزار شمع افروخته شد و مساجد و معابد معمور گشت.»<sup>۲</sup>

**اوباش و باجگیران در اواخر عصر تیموری**

واصفی در بدایع الوقایع می‌نویسد: «... روزی شخصی مصحفی و کمانی و کله‌قندی به رسم پیشکش به پیش امیر علیشیر آورد، میر از وی پرسید که توجه کسی و این تحفه‌ها را به پیش من به چه غرض آوردی؟ گفت: من پسر فلانم که یکی از ملازمان درگاه سپهراشقیه بود، و غرض من آن است که... در خدمت و ملازمت سعی موفور به ظهور رسانم و از نوایده‌انعام... مستفید باشم. میر فرمودند: ای جوان، تو هر چند مرا خدمت شایسته و ملازمت پیوسته نمایی... هر سالی ز مبلغ پانصدخانی در ملازمت این فقیر بیشتر حاصل توانی کرد، اما من ترا به کاری رهنمونی می‌کنم و تو را به سهمی راه می‌نمایم که هر روز اقل مرتبه پانصدتنگه حاصل شود. آن شخص گفت: رای عالی حاکم است. میر فرمود که این مصحف ترا به صدتنگه

۱. عبدالحمین زرین کوب، از کوچک (ندان، ص ۶-۳) (با اعتماد).

۲. به‌اعتقاد عبدالحمین نوایی، ص ۲۳.

هدیه می‌کنند. و این کمان و این کله قند را به بیست تنگه می‌گیرند؛ مجموع ۱۲ تنگه می‌شود. اینها را می‌فروشی و به بیست تنگه قهای پوچاکی می‌گیری و فوطه زرینت یزدی به پنجاه تنگه می‌خری، و عربی تکمه‌داری بده تنگه می‌ستانی، و کسارد یک آویزی بده تنگه و طاقیه بده سیاه ژنگله سوی به بیست تنگه می‌گیری، چوب ارغوانی به دست گرفته بر سر باژاناملك می‌ایستی؛ ناگاه دیدی که جوان خواجه‌زاده صاحب حسنی می‌گذرد، پیش او می‌روی و آستین او را عسین‌وار می‌گیری و می‌گویی که شما را خواجهگی محمد چنار می‌طلبند. آن جوان گریان می‌شود و در پای تو می‌افتد که ای پهلوان من چه کار کردم و از من چه واقع شده؟ تو می‌گویی که من مأسورم که شما را به پیش وی ببرم، دیگر نمی‌دانم. آن جوان زاری و تضرع خواهد نمود که ای پهلوان چه شود اگر تغافل کنی و شتر دیدی نه گویان سراگذاری که به آبرو و ناسوس به‌خانه خود روم، هر چه دارم از سر و پا همه طفیل... و فوطه او را که می‌گیری اقل مرتبه صد «خالی» است. پنج جوان را که همچنین میانگیری می‌کنی، مراد تو حاصل است. آن شخص تحفه‌های خود را گرفت و آستان خدمت ببوسید و برفت.»<sup>۱</sup>

هر چند ادای چنین مطالبی از ناحیه وزیر دانشمندی چون اسیر علیشیر نوایی سخت بعید به نظر می‌رسد، معذکات این حکایت طنزآمیز بخوبی می‌رساند که مسأله مزاحمت لوطیان و چاقوکشان در هرکوی و برزن، که تا اواخر سلسله قاجاریه در ایران معمول بود، سابقه‌ای بس کهن دارد. واصفی در جای دیگر از کتاب خود، در وصف این گروه جنایتکار چنین می‌نویسد:

سولانا صاحب دارا می‌فرمودند که در تاریخ سنه ثلاث و تسعمانه در شهر هرات جمعی از اوباش و بدعاش ولوانید و اجاسره و ایتم ظهور کرده کار به جایی کشید و مهم به‌سرتبه‌ای انجامید که شبها در سر هیچ کوچه و محله نبود که کشته یا مجروحی نیفتاده بود. چون این فتنه و فساد از حد تجاوز نمود، حضرت سلطان حسین میرزا روز عاشورا بود که بهرام‌صفت لباس سرخ پوشیده و تاج قرمزی بر سر نهاده، حکم فرمود که در هرکوی و کوچه و محله‌ای که اوباش و بدعاش باشد و اهل آن کوی و محله او را گرفته نیاوردند آن محله را غارت کنند و اهل آن را به قتل رسانند. آن جماعت را تفتیش و تفحص نموده گرفته به انواع عقوبات می‌کشتند. بعضی را سیخ می‌زدند، و بعضی را دم‌آهنگری در بقعه نهاده می‌دسیدند، و بعضی را از بر سر نهاده دو نیم می‌ساختند، و بعضی را از بغل آویخته سنگ بر پا بسته از میان قلم می‌کردند. و در میان این جماعت، بسیاری از بیگناهان در عرصه تلف می‌شدند. چون این را به‌عرض پادشاه رسانیدند، تحقیق حال آن جماعت را به اسیر علیشیر تفویض فرمودند.<sup>۲</sup>

۱. زین‌الدین محمود داسنی، بدایع‌الوقایع، به تصحیح الکساندر بلدروف، ص ۵۰۰ به بعد.

۲. همان، ص ۶۱۷.



## اراذل و اوباش در عهد شاه طهماسب

در دوره صفویه نیز در شهرهای مختلف ایران، اجاسر و اوباش نقش سهمی داشتند، و گاهی به نفع این و زمانی به نفع آن، دست در کار بودند.

صاحب هفت اقلیم سی نویسد که نحوی و فقیه معروف اسیر عبدالقادر (متوفی در ۹۸۷ هـ.) در دوره شاه طهماسب اول، پنج سال تمام، سمت قاضی اهداث را به عهده داشت (مقصود اهداث اربعه است). وی چنان به نرسی و گذشت، قضاوت می کرد که سرانجام، اراذل و اوباش به راه افتادند و داروغه (حاکم) را کشتند. اراذل از سال ۹۷۹، دو سال تمام، شهر را در دست داشتند، ولی شاه بعثت ملاحظات مذهبی، دست به اقدامی علیه آنان نمی زد.<sup>۱</sup>

در عهد صفویه، پیترودولواله نیز می نویسد: «در ایاسی که در کاشان به سر می بردم، زلم بالو معانی تصمیم گرفت برای خرید به بازار بزازها برود. چون طبق رسوم محلی بطور ناشناس و با لباس زنان خدستکار در بازار حرکت می کرد، یکی از اراذل که او را از روی لباسش خدستکار بیمقداری انگاشته بود آزارش داد و دست به بازویش زد. بانو معانی خشمگین شد و با اشاره دست به خدستکاران خود موضوع را فهماند و آنان دوسیلی به صورت شخص مزاحم زدند، و در نتیجه مداخله دیگران، عده ای مجروح و مضروب شدند.»<sup>۲</sup>

قدرت و نفوذ اجتماعی این گروه، معمولاً در دوره ضعف و انحطاط سلسله ها، فزونی می گرفت، و بیش از پیش، مزاحم طبقات بی پناه می شدند. «ستم الحکما این گروه مزاحم و مردم آزار را به اساسی «پهلوانان و زبردستان و گردان شب رو، عیار، مکار، طرار خونخوار، چالاک و

## ضعف شاه سلطان حسین در برابر لوطیان و چاقو کشان

چابک و چست بیباک»<sup>۳</sup> می نامد، و ستجاوز از ۱۵ تن از سران این گروه را با نام و نشان بر می شمرد، و با صراحت تمام می نویسد: آن سلطان جمشید نشان در تنبیه ایشان عاجز بود؛ بسبب آنکه ارکان دولت، ایشان را حمایت و اعانت می نمودند، و هر کار ناصوابی از ایشان می شد، به همین علت، به سیاست ایشان نمی توانست پرداخت. بطوری که مؤلف «ستم التوادریخ در صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۲ کتاب خود، بتفصیل ذکر کرده است، سکر از طرف اجاسر و اوباش شهر، به نوامیس مردم تجاوز می شد، و شاه و ارکان دولت، دم فرو می بستند، و در صدد جلوگیری بر نمی آمدند و غالباً سلاباشی، حکیم باشی، و منجم باشی نیز بنحوی این جنایات را بنفع متهم تفسیر و تعبیر می کردند. یک بار به شاه سلطان حسین اطلاع دادند که محمدعلی بیگ به عنف به ناسوس دختر زرگر باشی تجاوز کرده، و به این عمل ناروا ادامه می دهد. شاه از وزیر خود خواست که از این عمل جلوگیری کند، وی گفت: «تو پادشاه عظیم الشانی هستی، خود را به این جزئیها آشنا مکن، که کسرشان تو می باشد.»<sup>۴</sup>

۱. نظام ایالات در دوره صفویه، پیشین، ص ۱۹۱.

۲. سفرنامه پی پیترودولواله، پیشین، ص ۱۳۹.

۳. «ستم التوادریخ»، پیشین، ص ۱۰۴.

۴. همان، ص ۱۱۲.

حتی یک بار پهلوان حسین ماریانانی پیشخدمت شاه را، که جوانی زیبا بود، مورد تجاوز قرار داد و به قول مؤلف (مستم التوادیح)، «سلطان جمشید نشان، شاه سلطان حسین الموسوی-الصفوی» از عهده تعقیب او برنیامد؛ چه وزراء و ارکان دولت شریک این جرائم بودند. مؤلف در صفحه ۱۱۴ کتاب خود می نویسد: ایلچی روم پس از شرفیابی به حضور شاه، و اعلام اندرز-های سلطان روم، چنانکه باید مورد اعزاز و اکرام قرار نگرفت، تا در شب دهم ورود، گروهی از «سرهنگان خونخوار و زندان و بهادران اژدها کردار، فوجی در لباس عیاری و شبروی و مکاری به سرای ایلچی روم، که عمراً نام داشت، رفتند و عمراًای برگشته بخت و اتباعش را قاطبه شیاف لحمی نمودند... در آن شب، ایشان را فریادرسی نبود، و سبتهای ایشان را تراشیده و اموالشان، آنچه قیمتی بود، ربودند و هر یک از آن زندان مکار به راهی گریختند.» به حکایت مستم التوادیح، بارسولانی که از جانب پادشاه هندوستان و ترکستان و دیگر معالک می آمدند، نیز چنین رفتارهای زنده ای می کردند.

«گروه چاقوکشها و اجاسر و اوباش تقریباً در تمام دوره قرون وسطی، کمابیش مورد استفاده طبقه حاکمه قرار می گرفتند؛ چنانکه در عهدشاه اسماعیل دوم، وی برای آنکه انتقام خود را از «استاجلوها» که ظاهراً به سوی خانه «سرشد کامل» تیر اندازی کرده بودند، بگیرد فرمان داد تا گروهی از اوباش وی سروپایان قزوین بر استاجلوها هجوم بردند و دارایی ایشان را غارت کردند و سرانجام استاجلوها سرافکنده و مایوس جان از آن سرکه به در بردند.»<sup>۱</sup>

در بین لوطیان، گاه عناصر شجاع و حقوقی ظهور کرده و رهبری خلق را علیه بیداد-گران به عهده گرفته اند؛ چنانکه «سحمود افغان در دوران کوتاه قدرت خود، اسان الله سلطان را با سپاهی مأمور فتح قزوین نمود. قزوینیان با احترام، آنان را به شهر آوردند، اما افغانان از مردم قزوین ۲ هزار تومان مطالبه کردند. اهالی شش هزار تومان دادند، ولی افغانان به این مبلغ راضی نشدند. ۶ دوشیزه و بقیه پول را طلب کردند. این توقعات بر قزوینیان گران آمد؛ بخصوص که رئیس محصلان افغانی گستاخانه گفت: «ای سگان، تا چند ما را می فریبید؟ اگر امروز پول و خواربار و دختران را نزد ما نفرستید همه را قتل عام خواهیم کرد. یک نفر لوطی پاسخ داد سگ ما نیستیم سگ شما بییدو آنکس که شما را فرستاده است. دست محصل مالیات به سوی شمشیرش رفت، ولی قزوینی چالاکتر بود، شمشیر برآهیخت و محصل مالیات را به دو نیم کرد. پس، آنگاه قزوینیان طلبها کوفتن گرفتند تا مردان خویش را فرا خوانند که با افغانیان به جنگ برخیزند... اسان الله با ۶۰ تن از قزوین عقب نشست. هنگام گریختن از قزوین، دارایی افغان از نقد و جنس به ۳ هزار تومان می رسید که همه را باقی گذاشتند.»<sup>۲</sup>

وضع و اشرار در عهد کریم خان زند  
 در آغاز روی کار آمدن کریم خان زند، یکصد تن از اشرار شیرازی مزاحم مردم بودند، و از اشخاص باج می گرفتند. «هرکس در برابر آنها سقاوست می کرد، شمشیر بلند و مستقیم و دودم خود را از غلاف

۱. ابوالقاسم طاهری، تاریخ میاسی و اجتماعی ایران از هرگ تیمور تا هرگ شاه عباس، ص ۲۴۵.

۲. پطرس دی سرکیس کیلانتر، سقوط اصفهان، ترجمه کارمیناسیان (به انگلیسی)، با مقدمه و حواشی محمد مهربار، ص ۸۰ و ۸۵.

می کشیدند و آن شخص را به قتل می رسانیدند یا مجروح می کردند، و آن شمشیر هرگز از اشرار شیراز جدا نمی شد. آنها کلاه را کج به سر می گذاشتند و هنگام راه رفتن، یک دستشان روی قبضه شمشیر قرار می گرفت و طوری راه می رفتند، که گویی مست هستند. «کریم خان بندریج، به قلع و قمع اشرار توفیق یافت. در فاصله بین مرگ کریم خان و استقرار حکومت قاجاریه، سزاحمت اشرار رویه فزونی نهاد. در دوران سه ساله حکومت امیر کبیر، تا حد زیادی از لوطی بازی جلوگیری شد. در تاریخ اجتماعی کاشان می خوانیم:

### اجامر و اوباش کاشان

«پس از قتل امیر کبیر، اختلافات دیرین و خانوادگی میان اعیان کاشان دوباره شدت پیدا کرد. گروهی از اجامر و اوباش شهر، هر روز، جنجال و غوغایی بر پا می کردند تا آنکه در روز دهم محرم ۱۲۸۰، هنگام تعزیه گردانی در بازار، فتنه بزرگی به وقوع پیوست. چون عیسی خان بیگلریگی، حاکم وقت، از عهده حفظ امنیت شهر بر نیامد لذا به صلاحدید امین الدوله از تهران صدق-الدوله غفاری، بموجب این دستخط شاه، مأمور کاشان گردید:

میرزا محمدعلی خان «خود را مأمور دانسته به کاشان برو، جمیع الواط و اشرار و سر تکبیین این عمل شنیع را گرفته، محبوس کرده، خانه های آنها را خراب و ویران نموده آثاری از مایملک آنها در خاک کاشان و غیره نگذاری... به هیچ وجه، سلاحه بستیگی الواط را نسبت به علماء و اعیان ولایت نداشته باش، و خدمت مرجوعه را انجام بده. شاه.»

مصدق الدوله در کاشان پنجاه تن از اشرار را با سر دسته آنها به تهران فرستاد، و غائله تا حدی خاموش شد. ولی هرج و مرج و لوطی بازی هر چندی یک بار دیده می شد؛ تا سرانجام هاشم نخودی و سر دسته اشرار، علی جوئی را دستگیر و دوشقه کرده به دروازه شهر آویختند، و غائله پایان یافت.<sup>۲</sup>

اعتماد السلطنه ضمن وقایع ۶ محرم ۱۳۰۲ قمری می نویسد:

**اجامر و الواط در عهد ناصرالدین شاه**

«... در مراجعت در بین راه، به دسته الواط سرچشمه بر خوردم که با قمه و چوب و چماق سینه زنی می کردند. سهرت پدر سوخته من، که جلو بود، می خواست راه را باز کند، او را کتک زیاد زدم. از ترس، از درشکه پایین آمدم، به سوراخ زبردگان پناه بردم تا حضرات رفتند. آن وقت آهسته بیرون آمدم...»

جای دیگر، در خاطرات اعتماد السلطنه می خوانیم که وی در محرم ۱۳۰۴، هنگام رفتن به روضه خوانی امین السلطان بایک دسته الواط که باقمه برهنه «شاخسن و اخسن» گویان می آمدند، سواجه می شود. همینکه آنها را می بیند، فرار کرده به اتاقی پناه می برد. سیرزا سلیم خان هم با او بوده...<sup>۳</sup>

۱. زان کورد، خواجه قاجدار، ترجمه ذبیح الله منصوری، ج ۱، ص ۲۲۹.

۲. تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۶۶-۲۶۵ (با اختصار)

۳. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۲۲۴. ۴. همان، ص ۲۵۹.

## طغیان نایب‌حسین و پسرانش

در آغاز نهضت مشروطیت، مردم کاشان به کمک سربازان اعزامی، قلعه و برج و باروی نایب حسین را ویران کردند، و او ناچار به قم آمده در آنجا پناهنده شد. ماشاء‌الله‌خان را هم در تهران دستگیر و محکوم به اعدام کردند، ولی مرتجعین و عمال محمد علی شاه برای ایجاد آشوب و اغتشاش، به تقویت و تجهیز آنها پرداختند، و در نتیجه، مدت یازده سال دیگر، این عناصر مخرب و زیانکار به قتل و غارت و آزار و اذیت مردم در یزد و کاشان و تون و طبس و جندق و بیابانک اداسه دادند.<sup>۱</sup>

میرزا حسنعلی‌خان در پایان جنوایای اصفهان، از بعضی از گروه‌های مفسد اجتماعی آن سامان نام می‌برد.

## اوباش اصفهان در عهد ناصرالدین شاه

«... گروه مفسدین و اوباش و اشرار و الواط و سناقین، که جنود جهلیه آنها زیاد است، تقریباً دو عشر از مخلوق این شهر می‌شوند. اغلب قوی‌جثه و ضارب و ضراب و سسخره و تقلیدچی و شارب الخمر و زانی و لاطی و قمارباز و کبوتربران و دزد و بیرحم و شرورو حسود و مقتن... بددهن و جسور و با جرأت و بیشرم و دست و دل باز و تقریط کاره. میان این گروه «دیوث» کم به هم می‌رسد. بیشتر غیور و خونخوارند، جان و مالشان را بر سر لنگ و نام می‌گذارند... این جور مخلوق در همه طایفه و سلسله‌ای هست که از بی‌تریبی، امرشان به جهالت می‌کشد...»<sup>۲</sup>

وصفی از لوطیها: گوینو، متفکر و سیاستمدار فرانسوی، در وصف گروه لوطیهای تهران، چنین می‌نویسد: «لوطیها در ایران به یک تعبیر جزو طبقه اوباش می‌باشند، زیرا دنبال کار و کاسبی معینی نمی‌روند بلکه از جیب مردم، اسرار معاش می‌کنند، و برای گرفتن پول، زورگویی و گردن کلفتی را پیشه خود ساخته‌اند. شما در خیابانهای تهران، به این گروه بر می‌خورید که عرقچین خود را کج روی گوش گذاشته و دست را روی قبضه شمشیر کوتاه خود (قمه) نهاده، زمانی بست و گاهی هوشیار مشغول قدم زدن هستند، و از حرکات آنها، آثار لابلایگری، بیفکری، و بی‌اعتنایی به بزرگ و کوچک نمایان است.»<sup>۳</sup> همو در جای دیگر می‌نویسد: «در هر یک از شهرهای ایران، یک عده لوطی و الواط هستند که کارشان بدمستی و خنجر کشی و جیب‌بری و گوش‌بری است.»<sup>۴</sup>

ناگفته نگذاریم که گروه اوباش، لوطیها، و چاقوکشها تا پایان دوره قاجاریه در ایران نفوذ و قدرت داشتند. این گروه مسلح و سزاحم‌گانه‌الت‌اجرای مقاصد طبقات ممتاز قرار می‌گرفتند، و با گرفتن حق و حساب، اشخاص مورد نظر را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. چون از طرفی دولتها ضعیف و ناتوان بودند و از طرف دیگر همین عناصر فاسد، گاه وسیله اجرای دستورهای ناصواب ماسورین دولت و سران کشور قرار می‌گرفتند مظالم و جنایات ایشان غالباً از طرف دولتها نا دیده گرفته می‌شد. غالباً شبها همین افراد سزاحم بر سرگذرها می‌ایستادند، مردم را لخت می‌کردند و مبارز می‌طلبیدند. با استقرار حکومت پهلوی نه تنها قبایل و عشایر یاغی سرکوب شدند بلکه

۱. رک: تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۲۰۴ به بعد. ۲. ص ۱۳۵ (به اختصار).

۳. سه سال در ایران، پیشین، ص ۵۴ (به اختصار). ۴. همان، ص ۱۱۵.

این قبیل لوطیان محلی پس از قرن‌ها ظلم و خیانت، به کاری سودمند پرداختند.

اوباشان شوتر: کسروی در تاریخ پانصد ساله خوزستان، از اوباشان شوتر در عهد قاجاریه سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در این زمانها، در شوتر، بازار اوباش سخت گرم بود. گردنکشان، محله‌های شهر را در میان خود پخش کرد. هر محله از آن یک «آغایی» بود که پیروانی گرد سر داشت و دیوانخانه برای رسیدگی به کارهای مردم در هر محله بر پا بود. و هر زمان که فرصتی به دست می‌آوردند، بیدرنک آتش جنگ و خونریزی را در میان محله‌ها گرم ساخته پیش از هر کاری دست به تاراج خانه‌ها و بازارها می‌گشادند؛ و این بود که ایمنی از این شهر رخت بر بسته بود؛ بویژه بازرگانان و توانگران که همیشه بر جان و مال خود بیمناک می‌زیستند. نظام السلطنه، این گردنکشان را سرکوفته و گردن شکسته بود، لیکن پس از رفتن او، بار دیگر جان گرفته و به کار آغاز کرده بودند.»<sup>۱</sup>

**وضع اجامرو اوباش در اواخر دوره قاجاریه**

آقای انصاری در کتاب زندگانی من، از نقش اجتماعی این گروه چنین یاد می‌کند: «... هر محله‌ای در حقیقت در دست یک عده اوباش بود که بیشتر قداره‌بند بودند، و بعضی اوقات، اینها مست می‌کردند و یا خودشان را به سستی می‌زدند و با قمه برهنه اقبال اقبال فلان می‌گفتند، و رعب و وحشتی در دل مردم ایجاد می‌کردند؛ نه پلیس بود نه داروغه‌ای که جلو این اشخاص مزاحم را بگیرد. الوطاء شب در کوچه‌ها عربده می‌کشیدند و کسی جرأت نداشت از خانه‌اش بیرون برود. گاهی صدای گزبه‌ای از دور شنیده می‌شد که داد می‌زد، آی سیاهی، کیستی؟ ... الوطاء محله ما، در اتاقای مخروبه و دالانهای تاریک نیمه تمام، چه فسق و فجوری مرتکب می‌شدند، تنها خدا آگاه است. اینجا پاتوق قماربازهای محله ما بود، اینجا پرده عصمتها دریده می‌شد...»<sup>۲</sup>

**اعتراف يك قداره‌بند**

آقای ایرج افشار می‌نویسد: «در سفر نوروزی یزد از دوست با صفا و باذوق، عباس استادان، شنیدم: حاجی میرزا محمدرضا (معروف به آیه‌الله) روزی از بازار می‌گذشت در راه به حسینخان بچاقچی که از لوطیان و قداره‌بندها بود بر-خورد، از حسینخان پرسید که حالت چطور.

حسینخان گفت: دعاگویم!

حاجی بر آشت و گفت دعاگویی که کار ما بود!

حسین خان هم بلافاصله گفت بله دزدی هم کار ما بود!<sup>۳</sup>

## گروه گدایان

در دوران بعد از اسلام، غیر از مردم بیمار و ناقص‌العضو، عده‌ای به علت تنبلی و تن‌آسانی یا به علت نبودن کار، از راه گدایی اسرار معاش می‌کردند. در زبان آل‌بویه «گداها در بغداد

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۴۲ به بعد.

۲. زندگانی من، پیشین، ج ۱، ص ۴۲-۴۳ (به اختصار). ۳. راهنمای کتاب، تابستان ۵۴.

تشکیلات مفصلی داشتند، و همه گدایان ناگزیر باید تحت نظر آن سازمان کار کنند. و کسانی بودند که گداها از آنان تعلیم می‌گرفتند که چگونه جلب نظر مردم را بنمایند؛ و به چه نحو، مردم را به رقت در آورند تا پول زیادی به آنان بدهند، چگونه با داشتن سلاستی کامل، خود را مریض جلوه دهند؛ یا نقطه‌ای از بدن خود را طوری سازند که گویی مجروح است، یا دستی سالم را شکسته و پای سالم را لنگ نشان دهند و یا به دروغ خود را بیهوش سازند؛ و این قبیل امور را بنحوی طبیعی جلوه دهند که مردم گول بخورند و دلشان به رحم آید، و به آنان احسان بکنند؛ یا بوسیله بوزینه و هنر نمایهای مختلف، از مردم پول بگیرند؛ و یا بدروغ خود را عاقله‌مند نشان بدهند و بجهت دیگری را بجای بجهت خود معرفی نمایند. همه اینها در آن زمان معمول بود، و احتیاج به آسختن و تمرین قبلی داشته است... مقاله چهل و نهم از مقامات حریری، در باره سفارشهایی است که به این نوع گداها شده. و همچنین ابودلف خزر جی، شاعر معروف (معاصر عضدالدوله)، در توصیف این نوع گدایان، تصدیقه‌ای طولانی دارد که در یقیمه‌الدهره‌غالبی ذکر شده است.

در کتاب ابن کثیر، جلد بیست و یکم، صفحه ۲۸۹ آمده است: «از اقدامات عضدالدوله این بود که دستور داد هیچ گدایی از کسی سؤال نکند بلکه فقط قرآن بخواند تا هر که سایل بود به او احسان کند. برای اطلاع از وضع و تشکیلات و عقاید و سرپرستان گداها، می‌توان به کتابهای جاحظ، مخصوصاً کتاب البخل، و محاضرات راغب اصفهانی، ج ۳، ص ۱۸۹، مراجعه کرد.»<sup>۱</sup> سلمان فارسی گفت: «..عجب از این مردمان، که توانگران را نیکو حرمت دارند، اگر چه مفسد و ظالم باشند و درویشان را خوار دارند، اگر چه مصلح باشند. و عجب از مردمانی که همه نیکیها از خیرات و پول (مقصود پل است) و رباط در رؤیت خلق کنند، و همه بدیها در خلوت با خدای کنند.»<sup>۲</sup>

بطوری که آقای ابوالفضل طباطبایی در دیباچه سفر نامه ابودلف متذکر شده‌اند: «حرفه گدایی و ولگردی در آن زمان (آغاز قرن چهارم هجری) تازه نداشت، و از قدیم، مانند نداری و توانگری شایع بوده است. بیهقی می‌گوید: به خطبه (الخطبه، شاعر هجایی) گفتند، فقیران را پندی بده، گفت، به آنها نصیحت می‌کنم تا زنده اندگدایی را پیشه خود سازند، زیرا تجارتی پرمسود و بی زیان است.

جاحظ در ۱۵ سال قبل از آن زمان، برای نخستین بار، موضوع گدایی را مطرح و رسوم و عادات آنها را با روشهای مکارانه‌شان، توصیف کرده است. پس از او بیهقی در آغاز قرن چهارم، در این باب، داستانهایی از جاحظ نقل نموده، ولی باید گفت در هیچ دوره‌ای، این حرفه مانند دوره سلاطین آل بویه شایع نبوده و بقدری انتشار داشت که زبانزد مردم شده بود؛ مثلاً بدیع الزمان همدانی در داستانهایی کوتاهی، که مقامات او را تشکیل می‌دهد، حال گدایان را تشریح نموده است.

۱. علی‌اسر قزوی، شاهنشاهی عضدالدوله، ص. ۸۰-۷۹ (با اختصار).

۲. بحرالغواهد، پیشین، ص ۴۵۲.

وی لغات و اصطلاحات مخصوص آنها را مانند ابودلف، بیان کرده و سباهات دارد که چهار صد مقاله (مجلس) در وصف گدایان نوشته است؛ ولی اکنون بیش از پنجاه‌تای آن در دسترس ما نمی‌باشد. وی در رساله‌ای که بعنوان یکی از قضات نوشته، می‌گوید: «خدا قاضی را توفیق دهد، شل سن، مثل سردی از گدایان مشک بدوش مسجدگرد است.» (اصحاب الجراب و المعراب گدایانی بودند که مشک به دوش در مسجد می‌گشتند و گدایی می‌کردند)... سپس می‌نویسد: آنچه مسلم است اینکه در زبان فارسی «ساس» و «ساسی» به معنای گدا آمده، و ارتباطی با ساسالیان ندارد... در تأیید این نظر، به شعر سنایی اکتفا می‌کنیم که می‌گوید:

خاکپاشان دیگرند و بادپیمایان دگر  
کی توان سر «ساسیان» را تخم ساسان داشتن!

همو در صناعات طبع گوید:

گر بی‌برگی بمرگ مالد گوشم آزادی‌دا به بندگی نفروشم

ابن فضلان در سفرنامه خود، ضمن گفتگوی مختصری از ناحیه جرجانیه در سورد گداهای این منطقه می‌نویسد: «رسم آنها در گدایی این است که گدا در خانه نمی‌ایستد بلکه وارد خانه می‌شود و یک ساعتی کنار آتش خود را گرم می‌کند... «پکند» (نان) اگر چیزی به او دادند می‌گیرد و اگر ندادند بیرون می‌رود.»

در آثار منظوم و منثور صاحب‌نظران ایرانی، گهگاه از این گروه یاد شده است؛ از جمله در امثال وحکم دهخدا، با استفاده از منابع گوناگون، از گدایان سخن به میان آمده است:

«گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست [سعدی]  
گدا به گدا رحمت به خدا.

گدا بهر طمع، فرزند خود را کور می‌خواهد. [تمثیل]

فلک با تفنگ چشمان گوشه چشم دگر دارد  
که چون فرزند کور آید شود چشم گدا روشن

— صائب

بسا شکست کز او کارها درست شود  
کلید رزق گدا پای لنگ و دست شل است

— صائب

گدا پادشاه است و ناسش گداست  
نگهبانی ملک و سلطت بلاست

— سعدی

گدا داند که مسک کیست.

چنان شاد خسبید که سلطان شام  
گدا را چو حاصل شود نان شام

— سعدی

گدا را چه یک نان دهی و چه یک نان گیری، یکسان است.

۱. مسر بن مهمل خزرجی، سفرنامه ابودلف در ایران، با تملیقات مینورسکی، ترجمه ابوالفضل طباطبائی (دو باجه).

۲. احمد بن فضلان، سفرنامه ابن فضلان، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، ص ۶۶.

گدا را رو سیاه، و توپره پر است.

گدا را کند یک درم سیم، سیر

فرسیدون به ملک عجم، نیم سیر

— سعدی

گدا را، که رودادی، خویش می شود.

گدا را که روسی دهی صاحبخانه می شود.

گدا را گفتند خوش آمد، توپره را کشید پیش آمد.

گدا، گدا را نتواند دید.

که سایلان نتوانند سایلان را دید

— اثیراومانی

عجب مدار که رسمی است در زمانه قدیم

گدای نیک سرانجام به از پادشاه بد فرجام.

گر به عیوق برفرازد سر

شاعر آخر نه هم گدا باشد

— مسعود سعد

گدایی کاز بیمایه است.

گدایی کن تا محتاج خلق نشوی.

گدایی که بر خاطرش بند نیست

به از پادشاهی که خرسند نیست

امثال وحکم - سعدی

روش گدایان: عوفی در باب ششم از قسم سوم کتاب خود (جوامع الحکایات) از گروه

گدایان و راه و رسم آنان سخن می گوید:

«بنظر او ... از محتاجان سؤال کردن روی سروت خستن است و به مخلوقات طمع،

پشت حاجت خود شکستن ... امروز طایفه ای از دون همتانند که گدایی را حرفت ساخته اند

و از برای صید مرغ درم، دام تزویر باز کشیده ... اگرشان ندهی جنگ کنند و اگر بدهی ننگ

کنند ... اگر هزار بار عطا دهی شکر نکوبند و اگر یک بار خطا کنی کفر گویند، اگرشان اندک

دهی بیش طلبند و اگر پیش دهی بیش طلبند. بامدادان در هر کوبی مشغله صدای ایشان،

و شبانگاه عربده دعای ایشان ...» سپس طی حکایتی از قول ابوالقاسم حریری (در مقامات)

می نویسد که چون ابو زید سروجی سرگ خود را نزدیک دید فرزند خود را فرا خواند و گفت:

«مردمان چهار طبقه اند اول پادشاهانند و دوم وزراء و عمال و سوم بازرگانان و چهارم

بازاریان و ارباب حرفت و شک نیست که پادشاهی مطنه هزار آفت و وسیلت بسیار مفاقت

است ... و وزارت و اسارت و دهقت هم منسوبست به انواع مشقات و اصناف رنجها

... پس ای پسر زینهار گرد این عمال و اشغال نگردی و یقین شناسی که سلکی بردردسر و

شغل بی زحمت، و بازرگانی بی مؤونت و حرفت بی آلت، گدایی است، که سرمایه آن سؤال است

و پیرایه آن ابتدال ...» سپس عوفی طی حکایتی چند از «لطایف کدیه ها» یعنی حیل و تدابیری

که آنان برای فریب کاری و جلب حمایت و ترحم مردم بکار می برند به تفصیل سخن می گوید



وما شمه‌یی از تدابیر آنان را در سطور بالا گفتیم.

ساسیان و گدایان - بنظر دکتر زرین کوب نام ساسیان که به گروه گدایان اطلاق می‌شده «بیشتر معرف احوال آنها بوده است و شاید حاکی از آلودگی آنها به ساس و حشرات، اینکه گروهی معروف به بنی‌ساسان در عهد صاحب‌بن‌عباد و پیش از وی به‌عنوان یک صنف گدا در بلاد عرب وجود داشته‌اند جای شک نیست و لغت خاص آنها که آقای پطروشفسکی از آن تعبیر به‌نوعی «آرگو» می‌کند همان زبان بوده است که ابودلف خزرچی شاعر و سیاح عرب و همچنین صاحب‌بن‌عباد وزیر دیالمه با آن آشنا بوده‌اند و گاه به‌عنوان تفریح با یکدیگر بدان زبان سخن می‌گفته‌اند و ابودلف نیز قصیده راثیه‌اش را که ثعالبی نقل می‌کند در باب آنها ساخته است... از کلام ابن‌فندق (تاریخ بیهق ۴۲) که مدتها قبل از عهد مغول می‌نویسد که:

«الی یومنا هذا هر فرومایه را که عیب و سرزنش کنند ساسی خوانند و گدایان را ساسی و ساسانی گویند.»

پیداست که حتی در زمان وی، دیگر ساسیان با بنی‌ساسان لااقل در بلاد ایران یک صنف و گروه معین نیستند و این نام در آن زمانها بر تمام گدایان و فرومایگان اطلاق می‌شده است. «در ایران، ظاهراً پس از حمله مغول و ویرانیهای ناشی از آن، بر شماره گدایان افزوده گردید. مظالم تیمور و بازماندگان او، و سیاست اقتصادی ظالمانه بعضی از سلاطین صفویه، و ظلم و عدوان نادری، و فجایع آقا محمدخان و دیگر سلاطین قاجاریه، سبب گردید که در ایران روز بروز به تعداد بینوایان و طبقات محروم افزوده شود. در زبان فارسی، در یوزه‌گر، سائل، فقیر، سسکین، راه‌نشین، سائل یکف، و درویش محتاج، به این گروه از مردم که گدایی را پیشه خود ساخته‌اند، اطلاق می‌شود. شعرا و صاحب‌نظران ایرانی، جسته‌جسته، در آثار خود، از این جماعت و علل فقر آنها، یاد کرده‌اند.

سعدی می‌گوید: «خواهنده مغربی در صف بزازان حلب، همی رفت و همی گفت که ای خداوندان نعمت، اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، دم «تکدی» از جهان پرافتادی.» انوری والیان و خراج‌ستانان و عمال ستمکار آنان را گدایان واقعی می‌شمارد و در توصیف حال آنان، چنین می‌گوید:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی  
گفت چون باشد گدا، آنک از کلاهش تکمه‌ای  
گفت، ای سسکین، غلطاینگ از اینجا کرده‌ای  
درو مروارید طوقش اشک اطفال من است  
آنکه تآب سبو پیوسته از ما خواسته است  
خواستن کنده‌است، خرامی عشره‌خوان خواهی خراج  
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی  
در اواخر حکومت سرداران، شمس‌الدین فضل‌الله چون از حمله طغای تیمور آگاه شد

باعجله خود را خلع کرد و گفت: من شایسته این کار نیستم. اشعاری که وی گفته، شاهد این مدعاست و بخوبی نشان می‌دهد که وی آرامش و گدایی را بر تشویش و فرمان‌روائی ترجیح می‌دهد: همی گدایی و رندی ز پادشاهی به / دسی فراغت خاطر ز هر چه خواهی به<sup>۱</sup>  
[ - خواندمیر، ص ۱۵۳ ]

**گدای حاضر جواب** در ریاض‌المخلود می‌خوانیم: «... که در عصر سلطان سنجر درویشی از بهر سؤال به درسرای توانگری رفت... آواز داد که صاحب خیر، از خیر محروم نباشد سائل بر در است و فاقه بر او غالب است. صاحب‌خانه را کنیزکی بود شیرین‌نام، گفت: ای شیرین، شکر را بگو که سرجان را بگوید تا سبارک را بگوید که خوشقدم را آواز کند که به صوفی بگوید که درخانه نان حاضر نیست. درویش... گفت: یارب، اسرافیل را بگو تا میکائیل را بگوید تا جبرائیل را بگوید که به عزرائیل فرمان رساند که جان این مسک بدبخت را قبض کند. صاحب‌خانه این بشنید، لرزه بر انداش آمد، نیمه‌نانی بیرون آورد و به دست درویش داد. درویش نیمه‌نان را در گوشه‌ای فرو نهاد و به عصایی که داشت به خراب کردن درشغول شد. صاحب‌خانه دید که درویش دَرسرا را ویران می‌کند، گفت: ای درویش، مگر دیوانه شده‌ای، چرا درسرا را ویران می‌کنی؟ درویش گفت: دیوانه نیستم. یانان به اندازه درده یا در به اندازه نان کن؛ این هر دو را نامتناسب دیدم...  
گدایی را از دیرباز عیب و عار می‌شمردند، ولی فقر را عیب نمی‌دانستند. کمال‌الدین - اسماعیل گوید:

عزیز اگر چه نیم، خواری از کسی نکشم / توانگر ار چه نیم دارم از گدایی عار  
در کتاب تَزْوِکَ تِیْمُودِی، در مورد گدایان چنین آمده است: «... هر سلکیتی را که سخر گرداندم، گدایان آن ملک را جمع ساخته، یوسیه دو وظیفه مقرر نمایند و ایشان را تمنا کنند که دیگر گدایی بر طرف سازند، و اگر بعد از تمنا گدایی نمایند ایشان را به بلاد بعیده بفروشند یا سردهند تا گدا زاد از مملکت من کم شود.»

### رابطه امیر تیمور با گدایان

در میان سلاطین صفوی، سلطان محمد خدابنده، که شهریاری کور و بی‌کفایت بود، پولهایی را که شاه‌طهماسب، از راه لثاوت و ناسردی گرد آورده بود بی حساب بین افراد لشکری و غیر لشکری تقسیم کرد. به همین مناسبت، سیلی از گدایان با کیسه فراخ به سوی شهر قزوین روان گردید، و چون همه شنیده بودند که پادشاه همه روزه دست کم ده بیست خلعت به سردم گمنام می‌بخشد، هر کس که دیروز از سر اخلاص آستانه دولتخانه را می‌بوسید، امروز به طمع خلعت چنین می‌کرد.»<sup>۲</sup>

### واعظی که گدایی پیشه کرد

«ولانا ارشد واعظ که از گدایان مشهور است، در زمان ملک حسین - کرت، وعظی گرم می‌گفت و مردم را متأثر و گریان می‌ساخت و در مجلس، طرح گدایی می‌انداخت، و کیسه‌های مستمعان را پاک

۱. رک. نهضت سردادان، پیشین، ص ۷۲.

۲. ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمود تا مرگ شاه عباس، ص ۲۶۱.

می برداخت. وقتی ملک حسین، خواست که رسولی به شیراز فرستد نزد شاهشجاع، تا مستدعیات او را خاطر نشان کند. بعد از مشورت با ارکان دولت، رقم آن کار بر نام سولانا ارشد کشیدند که بغایت فصیح و بلین بود، پس، او را طلبیدند و ملک حسین گفت: مرا ضرورتی پیش آمده که رسولی به شاهشجاع فرستم و ملازمان من بر تو رقم کشیدند، لیکن این گدایی بر تو عیب بزرگ است که همه فضایل و «کمالات» تو را می پوشاند. اکنون اگر عهد می کنی که آنجا گدایی نکنی و سرا بی ناموس نسازی، آنچه مدعی تو باشد از خزانه دهم. گفت: به آنجا کم از بیست هزار دینار نمی گرفتیم، اکنون من برای خاطر تو عهد کردم که آنجا گدایی نکنم. ملک خوشدل شد و بفرسود تا بیست هزار دینار نقد از خزانه بر او شمردند و پنجهزار دینار دیگر دادند تا ترتیب اسباب سفر کنند، و به شیراز رفت و اداء رسالت نمود و به مدعی جواب یافت، و خواست که برگردد، شاهشجاع و ارکان دولت و اهل آن ولایت از خاص و عام از او التماس مجلسی نمودند و گفتند: مدتهاست که از افواه و السنه صفت و عطف تو شنیده ایم و بغایت مشتاق و آرزو مند بوده ایم و می خواهیم یک مجلس بگویی و ما را مستفیض گردانی... چون روز جمعه شد... سولانا بر منبر بر آمد مجلسی گرم گفت و همه مستمعان را بگریانید و دید که بازار و عطف گرم است و خریداران راغب، قوه طامعش در حرکت آمد و نتوانست که خود را ضبط کند، گفت: ای عزیزان، من پیش از این گاه گاه از کیسه گرم یاران در یوزه می کردم و لیکن وقتی که روی بدین دیار آوردم از گدایی سرا سوگند داده اند، اکنون من سوگند خوردم که گدایی نکنم، شما سوگند نخورده اید که مرا چیزی ندهید. مردم در عین آن گریه، خندان شدند و چندان خدست بجای آوردند که مدعی او حاصل شد.»<sup>۱</sup>

نویسنده بهرالفواید، روش سولانا ارشد واعظ را محکوم می کند و گدایی و سؤال کردن را عملی زشت و ناروا می داند و می نویسد: «اظهار درویشی شکایت است از حق، و اگر غلامی از کسی چیزی خواهد، طعنی بود در خواجه، دوم آنکه ممکن است شخص به مسائل از صمیم قلب ندهد، یعنی از سلامت خلق بترسد و از دل ندهد، و آنچه از بیم سلامت یا شرم دهند، بر گیرنده حرام است.»<sup>۲</sup>

شعرا و صاحب نظران هر یک، به نوعی از این گروه در آثار و اشعار خود یاد کرده اند. هرگز جمال سال ندیده است جز به خواب  
هر کو گدای از پس دیگر گذاشته است  
- ناصر خسرو

به گدایی بگفتم ای نادان  
دین به دنیا مده تو از پی نان  
- سنایی  
محک داند که زر چیست و گدا داند که مسک کیست  
گداستان سعدی  
ساقی به جام عدل بده باده، تا گدا  
غیرت نیابد که جهان پر بلا کند  
- حافظ

ور لباسم کهنه گردد، من نسوم  
کی طمع درگر دش گردون دون همت کنم  
- مولوی -

که هزار بار گفتمی و نیامدت جوابی  
- سعدی -

شاهی نبود، بود گدایی  
- ناصر خسرو -

گر همه حاتم طائی باشد  
- جاسی -

که گدایی کفند بهر تو زر  
- مکتبی -

پس از پادشاهی، گدایی کنی  
- سعدی -

گر به آب چشمه خورشید دامن ترکنم  
- حافظ -

کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی  
- حافظ -

قدم برون سینه از حد خویش سلطان باش  
- صائب -

گر گدا گشتم گدارو کی شوم  
من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست

بروای گدای مسکین درد دیگری طلب کن

زیرا که ز خلق خواستن چیز

طمع از خلق گدایی باشد

تو نرستی به چارسوی حشر

و گر جور در پادشاهی کنی

گر چه گردآلود فترم، شرم باد از همتم

خوش فرش بوریا و گدایی و خواب امن

درون خانه خود، هر گدا شه شاه است

## صدر جهان و گدای سر راه

«صدر جهان (عالم بخارا) هر روز از مدرسه اش خارج می شد و به باغ  
خود می رفت و از کنار مسجدی می گذشت. پهلوی این مسجد فقیری  
بر سر راه نشسته بود و هر روز از صدر جهان چیزی می خواست، ولی این

دانشمند، هرگز به او چیزی نمی داد، چون چندین سال بدین طریق گذشت این گدا به کسان خود  
گفت من اینجا دراز می کشم و شما جامه ای بر من بیفکنید و چنین وانمود کنید که من  
مرده ام، همینکه صدر جهان می گذرد از او برای حمل نعش من چیزی بخواهید، آنها چنین  
کردند و صدر جهان چند درهمی به ایشان داد، مرد فقیر فوراً از جا برخاست و جامه را  
از خود انداخت، صدر جهان چون دید او زنده است به او گفت اگر نمرده بودی به تو چیزی  
نمی دادم.»

ناگفته نگذاریم که قطب الدین شیرازی در موقعی که در قونیه بود به خدمت مولوی  
نیز رسید، ولی مولوی چنین احساس کرد که قطب الدین برای استحان او آمده است نه از  
برای کسب فیض، و به این جهت مدت مدیدی ساکت ماند و عاقبت برای او حکایت  
سابق الذکر را گفت.

و به قطب‌الدین فهماند که اگر می‌خواهی از من چیزی بیاموزی باید از کبر و غرور خود خالی شوی، قطب‌الدین برخاست و دیگر به حضور مولوی نرفت.

**مواضعه آقامحمدخان با مردی سائل**  
 سرجان سلکم می‌نویسد: «آورده‌اند که با شیادی مواضعه نمود که آنچه از اسرا، وصول شود بالمناصفه قسمت کنند. بنابراین، حریف درزی اهل صلاح، خود را در محلی که سائین معین شده بود به نظر پادشاه رسانید، در وقتی که اعیان سلکم حضور داشتند، اظهار فقر و فاقه نمود. پادشاه ظاهراً اظهار تألم و تأثر نموده فرمود، تا مبلغی شایان به‌وی دادند، و بعد از آن، از حضار خواهش کرد که هر کس فراخور حال، آن شخص را اعانتی کند. اهالی دربار، در این ماده فحوای «الناس علی دین الملوك» را متابعت کرده سبالغ خطیر به‌سائل بذل کردند. روز گذشت، شب در رسید، از شب نیز مدتی گذشت و خبری از آن عزیز نشد. آن وقت بود که آقامحمدخان قاجار نکته را دریافته روی به‌وزیر کرد و گفت: این لوطی که امروز صبح دیدی سرافریب داد؛ به‌من وعده کرد که آنچه از من گرفته با نصف آنچه از دیگران به‌وی برسد به‌من بدهد، لکن همه را برداشت و گریخت... سواران به‌عقب وی تاختند، اما چندانکه تفحص کردند خبری نیافتند؛ کس را نشان نبود که آن بی‌نشان کجاست.»<sup>۱</sup>

تقدیر ایران: هم‌وسی‌نویسد: «... بر مؤلف اوراق معلوم شده است که گدا و سائل در ایران از هر سلکی کمتر است. عدم احتیاج ادانی‌ناس را می‌توان گفت از باب خوبی آب و هوا و زمین حاصلخیز سلکت و زحمت کشیدن و قناعت کردن ایشان است...»

**در وصف گروه زندان قاطع**  
 در باره‌ وازه دند و دندی سخن بسیار گفته‌اند. نویسنده بوهان قاطع در وصف خصوصیات اخلاقی رند می‌نویسد: «... مردم معجیل و زیرک و بیباک و سنکر و لاابالی و بی‌قید باشد، و ایشان را از این جهت رند خوانند که سنکر اهل قید و صلاح اند؛ و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد.»<sup>۲</sup>  
 به‌نظر دکتر محمودی بختیاری: «صوفی و زاهد و واعظ و مفتی و شیخ و محاسب تنها ظاهر را می‌بینند، زیرا راه را نمی‌دانند و زندگی را نمی‌شناسند و از راز هستی بی‌خبرند، پس:  
 راز درون پرده زندان مست پرس      کاین حال نیست زاهد عالی‌بقام را  
 فرصت شمر طریقت‌رندی که این نشان      چون راز گنج بر همه کس آشکار نیست

زاهد از راه به‌زند می‌برد معذور است      عشق کار نیست که موقوف هدایت باشد

اگر گاهی رند خود را به‌بیخبری می‌زند دلیل این نیست که او خبری ندارد، بلکه گفتن آن را مصلحت نمی‌داند...

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز      ورنه در محفل زندان خبری نیست که نیست.»<sup>۳</sup>

۱. قادیخ ایران ملک، ج ۲، ص ۱۷۵ (با تصرف). ۲. بوهان قاطع، «د».

۳. علیقلی محمودی بختیاری، داهی به‌مکتب حافظ، ص ۱۱۷.

«آزادگی و بیداری و پاکبازی، شیوه رنداست و در این راه سرآمد است، و آئینش عشق و رزی و پناهاگهش دیرمغان است. ترک سر، از ترک پیمان و شاهد و ساغر برایش آسانتر است، یعنی برای رسیدن به آراسان خویش، از کسی و چیزی نمی هراسد و بیمی به دل راه نمی دهد، و به سستی و ناتوانی نمی گراید؛ و از اینجاست که پایدارترین سردان و رهروان خود را، به دنده مانند می سازند، زیرا که سختی و بلا کشند، و عاشق و مهرورز، و گله سندی و رنجش در طریق تشان کفر است. خواجه فرماید:

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم  
محاسب داند که من زین کارها کمتر کنم  
ناز پرورد تنعم نبرد راه بسد دوست  
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد.<sup>۱</sup>  
«مروح پڑمان در دیوان حافظ خود اینطور توضیح میدهد: «رند اهل رضا و خالی از هوا و هوس - و عرفا و اولیائی که وجودشان از غبار کدورت بشریت خالی است.» آقای ابراهیم الفت در کتاب «حکایتی با نکته دان» در توضیح بعضی از ابیات سرسوز حافظ در پیراسون «رند» می نویسد: «همه می دانند که لغت در آرنه مختلف معانی مختلف می یابد و معنای آن سترجاً سیر صعودی یا نزولی می یابد، لذا بهتر است از خود حافظ استمداد کنیم... و ببینیم رند کیست، این شناسائی از این جهت ضرورت دارد که حافظ همواره خود را بعنوان رند معرفی می کند:

عیبم مکن برندی و بدناسی ای حکیم  
کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم  
ما عاشق رندوست عالم سوزیم  
بامام مشین و گرنه بدنام شوی  
از آنجائیکه حافظ سالها پیروی مذهب رندان کرده و رندی را سرنوشت خود می داند، پس باید تمام صفات رندی را کسب کرده باشد... حافظ فروتن است و از خودرایی و خودبینی جداً اجتناب می کند:

فکر خود، رای خود، در عالم رندی نیست  
کفرست درین مذهب خودبینی و خودرایی  
و بهیچوجه حرص و آز ندارد:

سالها پیروی مذهب رندان کردم  
نخراالدین عراقی در اشعار خود گه گاه از رند و قلاش و اوپاش سخن به میان آورده است:  
من آن قلاش و رند بی نوایم  
که در رندی، مغان را پیشوایم  
گدای دردنوش می پرستم  
حریف پاکباز کم دشوایم  
ز بند زهد و قرائی برستم  
نه مرد زرق و سالوس و ریایم  
ردا و طیدسان یکسو نهامدم  
همه زناش بند قبایسم  
مگر خاکم زسی خانه سرشتند  
که هر دم سوی میخانه گرایم  
... سرا از درگه پاکان براندند  
بصد خواری که رند ناسزایم  
برون کردندم از کعبه بخسواری  
درون بتکنه کردندم جایم<sup>۲</sup>

در بزم قلنسدران قلاش  
بشین و شراب نوش و خوش باش  
تا ذوق می و خماریا بی  
باید که شوی تو نیز قلاش

۱. همان، ص ۱۱۶. ۲. ص ۱۲.

۳. دیوان عراقی، اهتمام نفیسی، ص ۲۴۲ و ۲۱۵.

رو باده‌پرست شو، جو او بی‌شاش  
 سرد و جهان ولی مکن فاش  
 سر مست شوی ز چشم رعناش

در صوبه چند خودپرستی  
 در جام جهان نمای سی بین  
 ور خود نظری کنی بساقسی

## گروه درویشان

گروه درویشان، در دوران بعد از اسلام، یکی از قشرهای گوشه‌گیر و غیرفعال جامعه به‌شمار می‌آیند و برخی از آنها مانند روحانیان، از نفوذ معنوی و اخلاقی، در توده مردم برخوردار بودند. در دایرةالمعارف فارسی، در توصیف این گروه چنین آمده است: «فقیر صوفی، کسی است که غالباً از متعلقات دنیوی به‌اندک مایه قناعت می‌کند، و یا لامحاله از قید تعلقات کناره می‌جوید، و حتی گاه از باب تحقیر و تهذیب نفس، و نه به‌داعیه حرص سال، یا عدم توکل... به‌دربوژگی و سؤال تن در می‌دهد. اصل لفظ درویش نیز بموجب بعضی قراین، ظاهراً باللفظ دربوژه مربوط است. اخوان «طریقت» و سالکان طریقی و تمام اعضای سلسل صوفیه نیز، عموماً به‌نام درویش خوانده می‌شوند... استعمال این لفظ در حق صوفیه، مخصوصاً از جهت اعمیاتی است که این فرقه برای فقر قائل بوده‌اند.

گذشته از این، در مقام اطلاق نیز، این لفظ در ادب به‌معنی فقیر و سائل تداول دارد...»<sup>۱</sup>



جمعیت عقلمدین

«معنی لغوی درویش: لفظ درویش همانطور که آقای پورداود در «یادداشت‌های اوستا» متذکر شده‌اند، از واژه اوستایی «دریگو» که به معنی بینوا و بیچاره است آمده و در پهلوی و فارسی دری، هیات «درویش» و «درویش» به خودگرفته است. در ادبیات فارسی، پیوسته درویش، درکنار مستمند و فقیر و گدا در قبال توانگر و دولت‌مند قرار دارد. سعدی فرماید:

کار درویش و مستمند بر آر  
که تو را نیز کارها باشد.»

در میان مردم مقتدر و زورمند، کمتر دیده شده است که کسی به حمایت طبقه مظلوم و ستمکش برخیزد حتی در میان طبقه روحانیان به ندرت کسی چون ملاقطب‌الدین شیرازی در اندیشه تأمین آسایش، و رفع حوائج مادی مردم بی‌نوا بود، استادسینوی در شرح حال وی مینویسد: «قطب‌الدین مردی دست‌ودلباز و خراج‌بده است و از درآمد خود یک دینار برای خود پس‌انداز نمی‌کرده است، علاوه بر مخارج خانوادگی که داشته‌است به عده زیادی از طلاب علم و صوفیه دستگیری و کمک می‌کرده است... روزی دوستان دینار طلا پیش او آورده بودند، شنید که صفی‌الدین - عبدالؤمنسوی موسیقی‌دان و نوازنده مشهور از بغداد آمده است تا وجوهی بدست بیاورد و قروضی که برگردن او بارشده است بپردازد... قطب‌الدین آن دوستان دینار را برای صفی‌الدین - ارسوی فرستاد و از او عذرخواهی کرد.»

قطب‌الدین در آخرین روزهای زندگی می‌گفت: «فایده‌ای که در دوام حیات من هست، همین است که چیزی به فقیران و نیازمندان برسانم.» خواجه شمس‌الدین از معاصرین او می‌گوید: «هیچ کس به اندازه او در میانجی شدن پیش ارباب اقتدار از برای رفع حاجت مردم، تحمل رنج و زحمت نمی‌کرد و هر وقت نزد امیری یا وزیری یا قاضی‌ای می‌نشست، ۲۰ ورق کاغذ از جیب بیرون می‌آورد که عرض حال و تقاضای این و آن بر آنها نوشته بود و خواهش برآوردن حاجات اهل استحقاق را می‌نمود و غالب تقاضاهای او برآورده می‌شد... بسا که بروجنات بزرگان و امیران از کثرت شفاعت‌های او آثار سلال ظاهر می‌شد و قطب‌الدین سلطنت می‌شد، اما به روی خود نمی‌آورد و دست از سرآورده با ایشان بر نمی‌داشت...»<sup>۱</sup> به بحث خود در پیرامون درویشان ادامه می‌دهیم: سعدی می‌فرماید:

ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری  
درویشی اختیار کنی بر توانگری

ای پادشاه شهر، چو وقت فرا رسد  
تو نیز با گدای محلت برابری

توزن داری و زرداری و سیم و سود سرمایه  
کجا با این همه شغلت، بود پروای درویشان

درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم  
پشمن کلاه خویش به صد تاج خسروی

- حافظ



ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا

سرو زر در کف همت درویشان است

حافظ -

لفظ «درویش» فارسی کلمه «فقیر» است که آن، در میان صوفیان بمشابه عنوان عام برای سالکین راه، به کار رفته است. کلمه درویش از بس در سالک صوفیه بمشابه عنوان عادی سالک طریقت به کار رفته بتدریج با صوفی معنای سوازی یافته است؛ و حال آنکه در خود اصل لغت، معنای آن چنانکه گفته شد، بیچیز و مستمند است. اطلاق لفظ فقیر و بیچیز و مستمند به سالکان راه و به پیروان صوفیگری، خود دلیل روشنی است بر آن که مردم تهیدست شهروده پیروان عمده طریقت بوده اند و طریقت صوفی غالباً به محرومترین قشرهای جامعه ترون وسطایی کشور ما تکیه داشته است. در آثار سعدی و حافظ پیوسته لفظ درویش، هم به معنای سالکین طریقت صوفی و هم به معنی فقیران مستمند به کار رفته است.

در اینجا بیمناسبت نیست متذکر شویم که واژه دیگری که آن نیز از مبدأ و منشأ سالکین صوفیه خبر می دهد واژه رند است که در ادبیات پارسی به معنای ولگرد و اوباش به کار رفته است. حافظ رند را به معنای سالکی که در کار خود کامل عیار است به کار برده است و پیوسته به رندی خود نازیده است.

در ادبیات فارسی، معمولاً به معنای اوباش و رجاله به کار رفته است؛ چنانکه بیهقی در «داستان حسنک وزیر» می نویسد: «آواز دادند سنگ بردارید، هیچکس دست به سنگ نمی کرد، همه زار زار می گریستند، خاصه نیشابوریان، پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زند.» برای آنکه معنای دوگانه درویش (فقیر و سالک) روشنتر گردد، ذکر شواهدی از دو شاعر بزرگ شیراز (سعدی و حافظ) بیفایده نیست... نزد سعدی، معنای درویش به معنای سالک و درویش و فقیر و مستمند در آمیخته است، ولی در نظر حافظ واژه درویش بیشتر به معنای سالک طریقت به کار می رود، و از آنجا که این سالکان معمولاً از بیچیزترین مردم بوده اند لذا معنای فقیر و مستمند نیز، بخودی خود در این لفظ ضمیر است.

سعدی نه فقط بخشی از گلستان را به وصف گذران درویشان و سیرت ایشان اختصاص می دهد بلکه در غزلیات زیبای خود به حمایت از این جماعت، که در عصر او دیگر قدرت اجتماعی و معنوی خاصی بودند، بر می خیزد و آنها را بمشابه مردمی حق پرست و پاکدل و حقوقی معرفی می کند، که هر عمل خلاف راستی، خلاف رأی آنان است.

قبا برقد سلطانان چنان زیبا نمی افتد	که آن خلقان گردآلود، بر بالای درویشان
گراز یک نیمه شه آرد سپاه مشرق و مغرب	ز دیگر نیمه بس باشد، تن تنهای درویشان
گرت آینه ای باید، که نور حق در آن بینی	نبینی در همه عالم، سگر سیمای درویشان
که حق بیند و حق گویند و حق جویند و حق باشد	هر آن معنی که آید در دل دانای درویشان

این ابیات دلآویز، دل بستگی عمیق سعدی را به درویشان سبرهن می سازد، و تصور روشنی را که وی، از سیمای این زنده پوشان بی اعتنا به طنطنه زورسندان داشته است به دست می دهد، و در عین حال، مسأله مبارزه ثروت و فقر را با وضوح تمام مطرح می کند. حافظ نیز مانند سعدی در غزلهای شیوای خود، درویشان را می ستاید. شایان ذکر است که در اوایل عصر حافظ،

شورشهای درویشان «سربداری» و «سرعشی» در بسیاری از نقاط ایران رخ داده بود، لذا این بیت حافظ که می گوید:

ساقی ز جام عدل بده باده، تساغدا  
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند  
دارای سحتوی مشخص و اشاره به وقایع معینی از دوران حیات اوست. به همین ترتیب، در ابیات زیرین (اگر از حافظ باشد) نمی توان همین اشارات تاریخی را ندید:

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی  
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است  
ای توانگر، مفروش این همه نخوت که ترا  
سر و زر در کتف همت درویشان است  
گنج قارون که فرو می رود از قهر هنوز  
خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است  
در مورد سعدی و حافظ و رابطه فکری آنان با درویشان، باید گفت در حالی که شیخ -  
مصلح الدین سعدی، که خود را پرورده نعمت خاندان توانگران می شمرد، گاه (از جمله در جدال  
سعدی بامدعی) به مشاجره با درویشان و توییح توانگران بر می خاسته، لذا بین درویش و توانگر  
در نوسان است.

حافظ در ابراز علاقه شدید معنوی و روحی به درویشان، هم از جهت آنکه گردآلود فقرند  
و هم از جهت آنکه جوایای حقیقت، به سراتب پیگیرتر است، و نوسانها و سازشها در اشعارش  
کمتر به چشم می خورد.

در جنبشهای سیاسی قرون وسطی، نظیر جنبش سربداران و جنبش مرعشیه و جنبش  
حروفیه و جنبش پیروان شیخ صفی الدین اردبیلی، که بعدها به حمایت شاه اسماعیل برخاستند،



جملگی کمابیش به همت درویشان و با مبارزه آنان به ثمر رسیده است.» ولی این گروه از دوره صفویه به بعد، کمابیش ارزش معنوی و اخلاقی خود را در بین مردم از دست داد.

از گروههای انگل و مزاحم جامعه ایران (در دوره قاجاریه) سادات و درویش قابل ذکرند. دکتر فوریه در باره آنان، چنین می نویسد:

«در سوق بیرون آمدن از دارالحکومه... عده زیادی از مردم را دیدم

### سادات و درویش در عهد قاجاریه

که عمامه های سبز یا کبود و تیره بر سر داشتند، و سن سابقاً در تبریز و زنجان و سایر نقاط عرض راه، اشخاص دیگری را سلبس به همین لباس دیده بودم. این جماعت که به ایشان سیده می گویند، یا حقیقتاً از فرزندان پیغمبر اسلامند یا خود چنین ادعا می کنند... زندگی این جماعت از آنچه مردم به ایشان می بخشند، می گذرد... این طایفه با سائیلین به کف، فرق دارند و وضع متکبرانند ایشان می رساند که اگر دستی پیش کسی دراز می کنند، به حاجت خواهی نیست بلکه برای گرفتن حقی است که مردم باید آن را به ایشان بپردازند، و قرض آن را به گردن دارند!

غیر از سادات، گروه قابل اعتنائی دیگری در ایران هستند که به آنها درویشی می گویند؛ و کار ایشان بیشتر این است که پای پیاده از این شهر به آن شهر روند و زندگی را به سؤال بگذرانند. تبری بر دوش و کشکولی در دست دارند، و غالباً داستان رستم یا شرح حال علی ابن ابیطالب یا اسام حسن و اسام حسین، یا سرگذشت خود را بطریق نقالی روایت می کنند. این درویش، سراسر ایران و هند و عربستان را می گردند، و به نام کسانی که استطاعت زیارت کعبه یا مشاهد مقدسه را ندارند، به آن نقاط می روند، و خرج سفر خود را از همین مردم بتناسب توانگری ایشان، می گیرند، و از آنجا سهر و تسبیح و تربت، که شفای هر دردی به شمار می رود، و یا اشیائی که با خود، داشتن آنها موجب خوشبختی محسوب می شود، همراه می آورند، و آنها را به طالبان آنها می فروشند.

اما باید دانست که درآمد این طایفه هیچوقت به پای عایدات سادات نمی رسد، و وضع سر و لباس آنها خود شاهد این مدعاست، چه، اغلب شلواری کوتاه از کرباس سفید در پا و یک قطعه کرباس با پوست گوسفند بر دوش دارند. ولی با وجود این لباس بی تناسب، با سادگی تمام، حرکت می کنند، و از این زندگی آزادشنانه خود کاملاً راضی به نظر می رسند. در ایران، گدایی اقسام عده دارد، و به همان نسبت که عدد گدایان بیشمار است، طرق گدایی نیز لاتعدو لاتحصی است.

گذشته از سادات و درویش و بینویان واقعی، که دم دروازه ها و در بازارها دیده می شوند، عده ای «خوره ای» در بیرون شهرها هستند، که آنها را از آبادیها دور کرده اند. این بیچاره ها هر وقت مسافری را در حین عبور می بینند، به جلو او می دوند، و بایک دست، صورت خود را می پوشانند و دست دیگر را به تکیه دراز می کنند. انصافاً هیچ منظره ای از این تنفرانگیزتر و جانسوزتر در دنیا وجود ندارد.»<sup>۲</sup>

۱. ویزگیها و دگرگونیهای جامعه ایران در پویة تاریخ، ص ۲۲۴ به بعد (به اختصار).

۲. سه سال در دربار ایران، پیشین، ص ۹۲-۹۱ (به اختصار).

## سَقایی

از گدایی اندکی آبرو نندتر، سقایی بود. حاجی بابا، در دوران زندگی بر ماجرای خود یکچند به صلاحدید و سفارش یکی از دوستان، به سقایی پرداخت: «بیا به یاد لب تشنه شهید کربلا، سقا شو، و آب فروش. اما بدان که در ظاهر، باید عملت در راه خدا، و فی سبیل الله باشد. با اینهمه، باید سلقت کار خود باشی و تا پولی در سجت نهند، یک قطره آب نباید به کسی بدی. هر وقت کسی آب خواست و مشغول نوشیدن است، باید به زبان چاپلوسی و با مضامین آبدار، بگویی، نوش جان! عاقبت وجود...! از دست بریده حضرت عباس، آب آرزوش بنوشی، سقایی دشت کربلا، کامت را شیرین کند... این مردم زوار، ساده لوحتر و صاف و صادقتر از آنند که تومی پنداری. ببین، با آنهمه ترس و تشویشی که از ترکمنها دارند، از دیارهای دوردست، با خرجهای گزاف و سرارت بی شمار، به زیارت می آیند. با چنین مردمی، چه کار نمی توان کرد... چشمشان را پرده نغمی تنگ پوشانده است. بیچاره ها چه می بینند تا بفهمند. هر چه می گویی به اسم خدا و پیغمبر بگو، دیگر کار نداشته باش. من خودم نیز چندی پیش، در همین شهر... سقا شدم، و از درآمد سقایی، یک قاطر خریدم و اکنون اینم که می بینی، به گفته قاطرچی، عمل کردم و مشکی خریدم و بندزنجیری... طاس چهل قل- هواللهی دست و پا کردم، و زنگوله و سنگوله بسیار بر آن آویختم. داخل حرم مطهر حضرت رضا شدم... سخن را بدین نمط آغاز کردم که سلام الله علی الحسین و لعنة الله علی قاتل الحسین، و آبی بنوش و لعنت حق بریزید کن جان را فدای سرقد شاه شهید کن... آب آلوده و بدبوی آب انبارها و سقاخانه ها را به نام آب زلال، می فروختم... مدام چشمم در عقب دسته زواری بود که تازه وارد می شدند. هنوز نرسیده و غبار از چهره نشسته، جام آب را به دستشان می دادم، که بسم الله، فی سبیل الله. به شکرانه رسیدن بی آفت و بلا و به یاد لب تشنه شهید دشت کربلا و صحرای نینوا جرعه ای بنوشید... انعام و احسان زوار هم بی شمار بود. خلاصه آنکه قطره ای از آبم به هدر نمی رفت، و نکته ای از گفتار و اشعارم بی ثمر نمی ماند...»<sup>۱</sup>

پس از آنکه حاجی بابا در نتیجه سنگینی بار، کمرش شکست و بیمار شد، بر آن شد که از سقایی دست بردارد. مدتی در انتخاب شغل جدید مردد بود. از گدایی، که در شهید رواجی تمام داشت و سقایی شعبه ای از آن بود، خودداری کرد. «خواستم بوزینه ای یا خرسی بخرم و لوطی بشوم، ولی دیدم تعلیم خرس و سیمون خیلی زحمت و دردسر دارد، و در لوطیگری هم هنر بسیار و بی حیایی و بی چشم و رویی بیشتری لازم است؛ خواستم واعظ شوم، دیدم باید احادیث و اخبار جعل کنم و عربی لازم است، و عربی نمی دانستم؛ خواستم فالگیر شوم، دیدم در شهید تو سر سگ بزنی فالگیر و رسال بالاسی آورد... خواستم باز دلاک شوم، دیدم که پایبند می شوم و مشهد جای ماندن نیست. فکر کردم که چرس و بنگی در شهید فراوان است و من هم از این جرگه بدم نمی آمد، به عمین سلاطه، عاقبت قرار کار را به قلیان فروشی نهادم...»<sup>۲</sup>

## انواع گدایان

نویسنده جغرافیای اصفهان از مساکین اصفهان نیز نام می برد. به نظر او، مساکین دو قسمند: یک قسم گدایان سائل بکف، قسم دیگر

۱. حمزه مورچه، حاجی بابای اصفهانی، ترجمه میرزا حبیب اصفهانی، به اهتمام محمدعلی جمالزاده، ص

۲۸-۲۶ (با اختصار). ۲. همان، ص ۵۰.

فقرای آبروسند. «چون اهالی این بلد غالب بی بضاعت و بعضی صاحبان مکتب با اسساک و قناعتند، چیز زیاد به گدا نمی دهند. متمولین از قبیل تجار و غیره، که سهم اسام و وجوه بر ذمه دارند، غالب خیرات را به فقها می دهند. که هم مقبول الشهاده شوند و هم انفاق و احقاق کرده باشند. فقها هم آن را به گدای سر راه و مردمان مستحق و غیر معروف نمی دهند. اگر بدهند از شدت احتیاط شرعی بطلاّب تبعه خود می دهند که هم شناسایی داشته باشند و هم تربیت نوع کرده باشند. ولایت هم عابرین خارج و وارد کم دارد. بدین جهات، نوع گدای سائل به کف، نسبت به سایر بلد کم است. آنچه هستند اکثر بیمارند و عاجز، نه بیکار و بی‌بیمار. قسم دیگر، مردمان عزیز صاحب آبروی خانه نشین و کمترین عیال بار ببقوه که روی سؤال ندارند و رضا و تسلیم در پیشی دارند. اتفاق می افتد دو روز و سه روز غذا به اینها نمی رسد و به برگ کاه و مواند آن، اکتفا می نمایند.

عشاق را مزاج قناعت بود لطیف      تا غایتی که رنگ پوشند و بسوزورند.

میان این جماعت معدودی اهل الله به هم می رسند که به اختیار، خود را ریاضت و سجاهت می دهند؛ و این طایفه نوعی عجیبند؛ غنی فی فقر، عزیزی ذل، صبر فی بلاء، نعیم فی شفا، بقاء فی فنا... همیشه از این رجال و ابدال، اصقهان خالی نبوده و نیست.»<sup>۱</sup>

واتسن، که در عهد ناصرالدین شاه به ایران آمده، در مورد گروه عظیم گدایان، چنین می نویسد: «عده افرادی که نان روزانه خود را از اعانه دیگران، فراهم می سازند در ایران خیلی زیاد است. قانونی برای حمایت، مستمندان و یا دارالمساکین وجود ندارد... اگر کمک نودوستان، فقط شامل بیماران، پیران، و درمندگان می شد، موارد دستگیری محدود بود، ولی بعقیده سن، بیشتر گدایان ایران افراد با استعدادی هستند که تنها چیزی را که ندارند اراده کافی برای فراهم کردن نان برای خودشان است.

### وضع گدایان در عهد ناصر

بازار درویشی یا فقیران مذهبی در کشور رونق دارد. بیشتر ایشان سردمانی خوش-مشرمند که از لذتهای زندگی این دنیا تمتع می برند... این اعضای عاطل اجتماع دو طبقه اند: یکی آنها که در شهرها سقیمند و با خانواده خود، زندگی راحتی دارند؛ دسته دیگر که از ازدواج پرهیز می کنند و در سراسر کشور، بدون مقصد، در حرکتند. علاست باز شناختن دسته اول، کلاه قلندری و تبریزی به شکل غریب است که آن را بر شانه حمل می کنند و کشکولی در بازو آویزان دارند. صدها از این درویش خوش احوال، در سراسر ایران پراکنده اند، و بسیاری از آنها در تهران با کار پر درآمد خود، می توانند در خانه های آبرومند سکونت گزینند، و از عالیترین خوراکیها تناول کنند. رئیسی دارند که قسمتی از عایدات آنها به او می رسد. تعیین نفقات درویش برای سراسر هر ساله جلو خان ثروتمندان تهران، با اوست. از این اخوان صفا یکی خانه ای را محاصره می کند و تا انعاش را دریافت نکند، از آنجا نمی رود. هر درویشی چادر کوچک یا پناهگاهی در کوچه برای خود برپا می کند و جلو آن، باعجه محقری ترتیب می دهد، و در آنجا

از باسداد تا شام و تقریباً تمام شب، می‌نشینند تا انعام خود را دریافت دارد، و به محض اینکه وجه کافی به او بدهند، فوری بساطش را بر می‌چیند... در سواری که صاحب‌خانه در دادن وجه تعلل ورزد، درویش بوسیله دیگری برای گرفتن پول دست می‌زند؛ یعنی در دل شب، صدای بوق دلخراش خود را بلند و اهل خانه ارباب را از خواب و آسایش محروم می‌کند، و با این عمل ناهنجار، انعام خود را می‌گیرد و رفع زحمت می‌کند... علاوه بر درویش، گدایان فراوانی در تمام شهرهای ایران دیده می‌شوند. در تهران عده آنها بقدری زیاد شده بود که در سال ۱۸۶۳ م. (۱۲۸۰ ه.ق.) تمام فقرا از گدایی در شهر ممنوع شدند. بسیاری از این مستمندان واقعاً شایسته ترحمند؛ مانند لاله‌ها، فلج‌ها، کورها، کرها بعضی سالمند ولی خود را به کوری می‌زنند تا ترحم مردم را برانگیزند. هیچ ساعتی از روز و هیچ روزی از هفته نیست که بجهتی خاص، سوجبی برای طلب اعانه و خیرات از مردم وجود نداشته باشد. فقیری که شب جمعه یا در سیلاد بزرگان ایران، مطالبه صدقه کند، باید حشمتاً داده شود. گدایان به نام خدایا پینمبرا کرم یا امیر المؤمنین علی (ع) یا امام شهید یا حضرت زین العابدین قسم می‌دهند. که بر فقیر ترحم کنند، و حوائج او را بر آورند. اگر رهگذری اروپایی عبور کند، او را به حضرت عیسی یا حضرت مریم قسم می‌دهند. آنها تملق و چاپلوسی هم عموماً نثار رهگذران می‌کنند. نوکر راخان و محتربین را شاهزاده خطاب می‌کنند. گداها به دسته‌های دو یا سه نفری جمع می‌شوند، وقتی که یکی از آنها با التماسی فصیح و مؤثر به تحریک احساسات رهگذران می‌پردازد دیگران با کلمات الهی آمین، انشاء الله آمین، حرف او را تأیید می‌کنند.»<sup>۱</sup>

فردرچاردز در وصف گدایان، می‌گوید: «در اصفهان انسان متعجب می‌شود که جامه‌هایی بدان ژندگی چگونه بر پیکر گدایان می‌چسبند. بعضی از کودکان متکدی بکلی از پوشیدن لباس خودداری می‌کنند، ولی شگفت اینجاست که هر چند منظره این مردم و دین اجتماع با همه نقایص جسمانی و زخمها و بیماریهای وحشت‌انگیز که دارند بسیار رقت‌انگیز و ناپذیر است، باز فقر و بدبختی در کشورهای پراقتاب، کمتر وحشت‌زا می‌باشد... گدایان ایران در فصل زمستان وضع بسیار بدی پیدا می‌کنند؛ تقریباً سه سال قبل، در اصفهان سرمای زمستان بقدری شدت یافت که درهای مساجد را هنگام شب باز می‌گذاشتند تا آنها سکانی برای خفتن داشته باشند. گذشته از گدایان، رفتاری که باسگان و لگرد می‌شود سوجب رقت و تأثر مغرب زمین‌های سرد است.»<sup>۲</sup> گداهای فرنگستان: ناصرالدین شاه در سفرنامه خود، می‌نویسد: «گداهای فرنگستان عوض گدایی، ساز می‌زنند، کمانچه می‌کشند، هیچ سؤال نمی‌کنند، اگر کسی پول داد، می‌گیرند و الا متصل ساز می‌زنند.»

کنت دوگوبینو، ضمن نامه سورخه ۱۰ سپتامبر ۱۸۵۵، می‌نویسد: «از چادر بندرسی که در صحرا به پا شده بود گروهی فقیر خارج شده و به دنبال ما شروع به دویدن نموده و با لهجه فارسی زننده به طرف

### نظر گوینودر باره گدایان

۱. تاریخ ایران، دوره قاجاریه، پیشین، ص ۲۴-۳۱ (به اختصار).

۲. سفرنامه فردرچاردز، پیشین، ص ۴۱.

« کلماتش » فریاد کشیده می گفتند: « خانم شما را به شهید کریلا، شما را به امام رضا، قسم می دهم یک صدقه ای به ما بدهید... »  
گویند در باره گدایان ایران و عقیده و نظر مردم نسبت به آنان، چنین می نویسد: در



مردی کُتله و پرهایش

ایران مردم به گروه گدایان به دیده نفرت نگاه نمی کنند بلکه آنها را مورد محبت قرار می دهند « در روزهای عید و عزاء، گدایان تهران بقدری غذا و شیرینی دریافت می نمایند که اشراف و اعیان ما در عیدهای بزرگ اروپایی آن اندازه از بستگان و خویشاوندان، هدیه دریافت نمی کنند. گداهایی که برای تکدی، اماکن مخصوصی دارند صبح تا شام در آن نقاط می نشینند، و در حقیقت، از تمام اهل محل ستمری دارند و خیلی بیش از احتیاج خود پول می گیرند. در تهران که یک زن و شوهر با روزی ده شاهی به راحتی زندگی می کنند گدایانی هستند که روزی یک تومان عایدی دارند. من در هیچ یک از نقاط جهان، ملتی را ندیدم که از لحاظ کنار آمدن با مشکلات زندگی بقدر ایرانیان فیلسوف مشرب باشند... »<sup>۱</sup>

فوریه در سفرنامه خود می نویسد: « ورود ما به تبریز، مصادف شد با یک گروه گدایان اردو، گدا، که جلو ایشان را نمی شد گرفت، مگر بزور چماق شاطرها، در واقع، از معجزات بود که با این کوچه های تنگ پر پیچ و خم، کسی زیر کالسکه ها نرفت... اگر در بیرون شهرهای بزرگما، باز شدن منجلابها و فاضل آبهای شهر... هوارا غیر قابل استشمام می نماید، در اینجا فقر و مسکنت که بزرگترین و پلیدترین زخمهای پیکر جامعه انسانی

۱. کنت دوکوبینو، سه سال در ایران، پیشین، ص ۶۰ به بعد.

است، به وسعت تمام گسترده است.»<sup>۱</sup>

هانری رنه دالماتی، در سفرنامه خود راجع به زنان گدا نیز مطالبی نوشته و می گوید: «... مسافرین، در موقع گردش در شهرها، به هیواکل عجیبی برسی خوردند؛ یعنی زنان گدایی را می بینند که در زوایای کوچک ها، نشسته و دست تکدی به سوی عابرین دراز کرده اند. مخصوصاً مشاهده رو بنده آنها که در اثر تماس با بینی چرک و کثیف و سوراخ شده است، کراهت آورست.»<sup>۲</sup>

وصفی از یک گدا: «ساعت نه و پانزده دقیقه دهم ماه مه ۱۹۳۰، درویش محترم و سال خورده ای با محاسن فراوان و سروروی ناشسته، در مدخل عالی قاپو نشسته و برای دریافت پول روزانه خود، سلام می کند. و در مقابل پیشیزی که به او داده می شود برای بخشش کنندگان طلب آراش و صلح و صفا می نماید.»<sup>۳</sup>

«در ایران، گدایان در هر گوشه و کنار به انتظار گرفتن خرده های نان ایستاده اند و قیافه بیمار پر از جراحت آنها را در پشت هر دری می توان مشاهده کرد.»<sup>۴</sup>

گدایان بنظر کسروی: کسروی سی سال قبل، در کتاب بخوانید و دادی کنید، در وصف گدایان تهران چنین می نویسد: «... اکنون در تهران بیش از چند هزار گداست و اینان کوچک ها را می گردند، در جلو درها می ایستند و پیاپی بزبان می آورند: «حضرت عباس دردت دوا کند!» «امام حسین ذیلت نکند!» «امام بیمار به بستر بیماری نیندازد!» «امام غریب قرضه هایت را ادا کند!» و سردم به پاس همین گفته ها، نان و پول به ایشان می دهند.»<sup>۵</sup>

در میان شعرای ایران، در یک قرن اخیر، بیش از همه پروین اعتصامی به وضع طبقات محروم توجه کرده و در توصیف احوال آنان اشعاری سروده است.

به نظر میخانیلوویچ، شرق شناس شوروی، پروین اعتصامی «در دهه دوم قرن بیستم، هنوز تحت تسلط خیالهای لیبرالی بود، و صادقانه اعتقاد داشت که با درخواست و دعوت برای نیکی و عدالت می توان

### طبقات مختلف المنافع به نظر پروین اعتصامی

این «دنای دون» را عوض نمود و به نفع بیچارگان تغییرش داد. پروین بعدها، کاملاً به این حقیقت پی برد که به ثروتمندان رجوع کردن و از آنها خواستن که نیکو باشند و زندگی بیچارگان را بهبود بخشند، کاری است بیهوده و بیفایده او در شعر «اندوه فقر» می گوید:

پروین، توانگران غم بسکین نمی خوردند بیهوده اش سکوب، که سرد است این حدید.  
بتدریج در اشعار پروین، آثار مناقشات اجتماعی و عدم هم آهنگی بین ثروت و فقر به چشم می خورد. وی در بعضی از آثار خود، زندگی طبقه کشاورزان و پیشه وران خرده پا را که بسیار محتاج و از حقوق خود محرومند، توصیف می نماید. پروین بطور ناخودآگاه، بعنوان سخنگوی این طبقات، ظاهر می شود، مخصوصاً در شعر «مناظره» مسأله عدم مساوات اجتماعی به شکل حادی بیان شده است: دو قطره خون بر سرگذری افتادند: یکی از دست توانگری و دیگری

۱. سه سال در دوزخ ایران، پیشین، ص ۵۰.

۲. سفرنامه از خراسان تا بختیاری، پیشین، ص ۲۹۷.

۳. سفرنامه فردیچاردوز، پیشین، ص ۱۰. ۴. همان، ص ۳۸. ۵. ص ۲۷.



از پای خار کنی؛ قطره دوم در جواب قطره اول که گفته بود یکی شویم، با حالت غرور جواب می‌دهد که راه آنها یکی نیست:

ز قید بندگی این بستگان شونده آزاد  
بتیم و پیر زن، اینقدر خون دل نخورند

اگر به شوق رعایی زنند بال و پری  
اگر به خانه غارتگری قد شسری

— دیوان (ص ۲۴۴)

پروین اعتصامی در آغاز جوانی مانند بسیاری از صاحب نظران شرق، گمان می‌کرد از راه موعظه و اندرز می‌توان رحم و شفقت طبقات فرما نروا را تأمین کرد، ولی گذشت زمان و مطالعات و تحقیقات اجتماعی به این بانوی انسان دوست نشان داد که برای حصول مقصود هیچ راهی جز مبارزه و مطالبه حق وجود ندارد، بعبارت دیگر پروین دریافت که سظام دنیای موجود را با آه و ناله و غم و غصه و اشک، نمی‌توان از بین برد، بلکه باید با دست «کار» نیست و نابود ساخت.

از حقوق پایمال خویشان کن پرسشی  
چند می‌ترسی، زهرخان و جناب، ای رنجبر!

دیوان (ص ۸۲)

ناگفته نگذاریم که گه‌گاه، در آثار گذشتگان، اشاراتی به دیگر قشرها و گروه‌های اجتماعی شده است. از جمله در بارهٔ بارکشان و حمالان، که گروهی از طبقات زحمتکش اجتماع را تشکیل می‌دادند، فردوسی گوید:

نهادند بر دشمنان باژوساو  
بداندیشگان بارکش همچو گاو

حرام است بر پادشه خواب خوش  
که باشد ضعیف از قوی «بارکش»

— سعدی

خشت‌ذنی پیشهٔ پیران بسود  
بارکشی کار اسیران بسود

— نظامی

آن کسانی که بار خلق کشند  
ز آنکه در بارهٔ حمالان می‌گوید:

چنگ می‌کردند حمالان پیریر  
زانکه در آن حمل می‌دیدند سود

تو بکش تا سن کشم حملش چو شیر

حمل را هر یک ز دیگر می‌ربود

— سلمان ساوجی از حال زار نوکران خود سخن می‌گوید:

نوکرانی نیز نیکو دارم اما هیچیک  
بسرش دستار و درتن جبه، در پخا هیچ نیست

لاجرم از گفتگوی نوکران در خانه‌ام  
جز حدیث سرد و تشنیه و تقاضا هیچ نیست

سالار پیشه‌ور نبود هرگز  
بل پیشه‌ور رعی بود و چاکر

— ناصر خسرو



[www.Bakhtiaris.com](http://www.Bakhtiaris.com)

۱. حقوق فردی و

اجتماعی زنان

بعد از اسلام

«فرمود به چه قسم شاهدبازی کرده‌ای، عرض نمودم هر ظالم مردم آزار ناپاک بیبناک را به‌رندی و پهلوانی، زنش راودخترش... یا پسرش را به‌داروی بیهوشی، بیهوش می‌نمودم، و در ردای خود می‌نهادم و می‌رقتم بر تخت رستم، که بالای کوهی است، یا بر کوه آتشگاه، یا بر سردم کوه صفه اصفهان، و با وی عشرت رندانه می‌کردم و باز او را می‌بردم و به‌مسکن خود می‌نهادم. اما با هر کس نمک خوردم، حق نمک را منظور داشتم. و بسیار مرتکب معاصی شده‌ام اما با سروت و ادای کفاره، و تکیه بر این آیه مبارکه نمودم: «لا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ، ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» اما هرگز خیانت از من سر نزده، و ناسردی از من صادر نشده، و با دوستان و آشنایان بیوفایی نکرده‌ام.»<sup>۱</sup>

[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)



[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

۸. حقوق فردی و

اجتماعی زنان

بعد از اسلام

جمعی از محققین و جامعه‌شناسان معتقدند که زنان عرب، در دوران قبل از اسلام، مقام و موقعیت بهتری داشته‌اند. در میان قبایل شمالی عربستان، زنان نه تنها در فعالیت‌های مختلف زندگی شرکت می‌جستند بلکه گاه به مقام اسارت و فرمانروایی می‌رسیدند. «نام چندین سلگه عرب، که در شمال بوده‌اند، از کتیبه‌های آشوری - به دست آمده است.»<sup>۱</sup> علاوه بر این «در تاریخ لشکرکشی‌های زنان پیغمبر داستان زنی به نام «ام‌قرنه» بعنوان ملکه قبیله دیده می‌شود.»<sup>۲</sup>

در دوره خلافت ابوبکر، «زنی سجاح نام، دختر حارث بن سوید به داعیه پیغمبری سر بر آورد و به شیوه کاهنه‌های عرب، سخنان سجع دار می‌گفت. این زن، اصلاً از بنی یربوع (شعبه‌ای از بنی تمیم) و از مادر، با تغلیبها خویشاوند بود. بنی تمیم که از طوایف بزرگ و مهم عرب بودند در این هنگام وضع آشفته‌ای پیدا کرده بودند؛ گروهی سرتد و گروهی مردد شده بودند. جمعی از این قبایل و از جمله بنی یربوع به ریاست مالک بن نویره بسجاح پیوستند... کار سجاح پیش نرفت و خود او بعد مسلمان شد و تا زمان معاویه زنده بود...»<sup>۳</sup>

علاوه بر این، در دوران بعد از اسلام، فعالیت‌های ارتجاعی عایشه در جنگ جمل و مخالفت جدی او، با علی علیه السلام یکی از وقایع برجسته تاریخی است، و از قدرت و شخصیت زن، در صدر اسلام حکایت می‌کند. توضیح آن که عایشه، که به جهاتی چند با علی سردشمنی و مخالفت داشت، پس از قتل عثمان، با معاویه، دشمن سرسخت اسلام، همداستان شد و پیغمبران را دور پیراهن خونی عثمان جمع کرد، و به شرحی که در تواریخ آمده است با همکاری طلحه و زبیر، به جنگ علی شتافت. پس از پایان کار طلحه و زبیر، عایشه از هودج پایین نیامد و جنگجویان را همچنان تحریض می‌کرد. با اینکه اسلام، زنان را به خاندنشینی ترغیب می‌کرد، این جریان به خوبی می‌رساند که در صدر اسلام، هنوز زنان عرب روحیه زنان جاهلیت را از دست نداده بودند، و نه تنها در کارهای اجتماعی بلکه در فعالیت‌های رزمی و سیاسی، کما بیش، شرکت می‌جستند.

۱. سید حسن نفرزاده، تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن، ص ۱۷.

۲. دکتر ملایر، ابر فیاض، تاریخ اسلام، ص ۴۴.

۳. همان، ص ۱۳۶.

«هنگام فتح مکه، ابوسفیان برای تحقیق از وضع دشمن، در خارج از شهر مکه، با عباس عموی پیغمبر ملاقات کرد. عباس مراتب نیرومندی مسلمانان را به وی گوشزد کرد. ابوسفیان ناچار تسلیم شد و به همراهی

مقام زن  
در صدر اسلام



طرح از زن ایرانی  
از روی مکه<sup>۲</sup>



ماخوذ از تصویر بانوان ایرانی در عهد  
هخامنشی بر روی فرش مکتوف در پازیریک<sup>۱</sup>

۲. همان کتاب، ص ۲۰۷.

از کتاب پوشاک ایرانیان، ص ۸۱.

عباس، نزد پیغمبر آمد، و حضرت او را، اسان داد، و به وی اظهار محبت کرد. ابوسفیان پس از مراجعت، قوم خویش را از آنچه دیده بود خبردار کرد. مردم مکه به گفته‌های ابوسفیان خندیدند، و او را دشنام دادند؛ بخصوص زنی، هند، سیل‌های او را گرفته می‌گفت: این مردک ناستوده ناهنجار را بکشید. بدابه‌حال قومی که پیشاهنگ آنان چنین کسی باشد.<sup>۱</sup>

**عقیده جرجی‌زیدان** جرجی‌زیدان، مانند بعضی از شرقشناسان اروپایی، معتقد است که زن عرب، قبل از اسلام (در دوره جاهلیت) باعفت و شرافت زندگی می‌کرد، و از حقوق و اختیارات فراوانی برخوردار بود، و نمونه‌هایی از دلیری و خردمندی زنان آن دوران را ذکر می‌کند. به نظر او، بعد از نهضت اسلامی، بندریج از حقوق و اختیارات زنان کاسته شد و زورمندان و ارباب قدرت «سردان و زنان و همخوابه‌ها و خواجه‌ها را در حرمسراها محبوس کردند، و بر آنان سخت گرفتند.»<sup>۲</sup> و از این رهگذر مناسد و انحرافات اخلاقی و جنسی گوناگون در میان دختران و پسران جوان، به‌ظهور رسید. جرجی‌زیدان در جلد پنجم تاریخ خود، بار دیگر، از موقعیت اجتماعی زنان در عهد جاهلیت سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در آن دوره، زنان مقام مهمی داشتند، و عفت آنها ثمره آزادیخواهی و استقلال - طلبی آن روز عرب می‌باشد، زیرا زنی که با استقلال و آزادی خو گرفته، تحمل ننگ و عار نمی‌تواند، و برعکس زنی که در ذلت و اسیری به سر برده و به قید حجاب و پرده سفید گشته، زودتر تن به خواری می‌دهد. کاری که برای آن زن آزاد مستقل ننگ می‌نماید، زن بدبختی که در قید اسارت است، آن را عار نمی‌شمارد... عربهای بدوی، که استطاعت کنیز گرفتن و همسر متعدد نداشتند، همسر یگانه خویش را ستایش می‌کردند؛ بویژه که زن بدوی کمک دست مرد، و شریک رنج و راحت او در سفر و حضر بود.»<sup>۳</sup>

زنده به‌گور کردن دختران در میان تمام اعراب معمول نبود، فقط افراد قبیله بنی‌تمیم - بن‌سر، به چنین کار زشتی دست می‌زد. «در هر حال خفه کردن دختران زیاد طول نکشید و منسوخ گشت، زیرا مخالف عقل و عاطفه انسانی بود، و بزودی شخصی بنام صعصعه بن - ناجیه، برخاست، و خود را فدای دختران کرد، و آن عمل متروک شد. زنان عرب در دوره جاهلیت، از خود استقلال واراده داشتند و دارای آزادی و مقام بودند، و عده‌ای از آنان در جنگ و سیاست و ادب و شعر و تجارت و صنعت بنام گشتند... غالباً سردان عرب در دوره جاهلیت، اختیار ازدواج را به دختران وا می‌گذاشتند و بدون رضایت دختران به‌زناشویی آنها رضایت نمی‌دادند. زنان قریش از سایر زنان بر شوهر خود مسلط‌تر بودند و به‌سردان تحکم می‌کردند. بسیاری از آنها در جنگ شرکت می‌جستند. در جنگ یرموک (نزدیک شام)... حتی زنهای مسلمان با چوب به‌میدان آمدند، و با سردان روسی جنگ کردند. در نتیجه، سپاه بزرگ روم در هم شکستند. در جنگ احد، پرچم قریش به زمین افتاد و هیچ سردی جرات نمی‌کرد آن را برافرازد، تا آنکه زنی به‌نام عمره، دختر علقمه حارثیه، قدم پیش نهاد و پرچم را از زمین بلند کرد، و سردان را دور خود جمع کرد و به کارزار شتافت. هند، دختر عبه و زن

۱. تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج ۱، ص ۴۹ (به اختصار).

۲. همان، ج ۱، ص ۲۰ (به تصرف).

۳. همان، ج ۱، ص ۲.

ابوسنیان و سادر معاویه، در همان جنگ، کاری کرد که از مردان هم ساخته نبود. هند عده‌ای از زنان را با دایره و دسبک گرد آورد و پشت سر مردان قرار داد، به آنها امر کرد دایره بزنند و شعر بخوانند و مردان را برای پایداری در جنگ تشویق کنند؛ و همینکه مسلمانان شکست خوردند، هند... بالای سنگی رفت و درباره شکست مسلمانان شعر خواند. زنان عرب در دوره جاهلیت، همراه مردان به میدان سی آمدند، مشک به دوش می گرفتند، سپاهان را آب می دادند، و زخمیها را معالجه می کردند؛ نظیر ام عماره انصاریه دختر کعب انصاری، و ام-حکیم دختر حارث، و خنساء شاعره ناسی... و بسیاری دیگر.

عده‌ای از این زنان در حسن تدبیر و اداره امور شهرت یافتند؛ از آنجمله خدیجه دختر خویلد که زنی خردمند و کاردان بود، و مردان درستکار و پاکدامن را برای رسیدگی به کارهای خود و انجام کارهای بازرگانی اجیر می کرد و با آنان قرارداد می بست که چقدر از سود تجارت متعلق به آنان و چقدر از آن خود او باشد. او همینکه پیش از بعثت، دوستی و امانت حضرت محمد را شنید، از آنحضرت خواست، که عامل وی باشد، و چون آنحضرت تجارت را بطور سطلوب و با امانت انجام دادند، خدیجه کبری به آنحضرت پیشنهاد ازدواج داد و حضرت پذیرفت. وی نخستین زنی است که ایمان آورد و به آن بزرگوار در مشکلات گوناگون، یاری کرد. «دیگر از زنان ناسی، عایشه ام المؤمنین است که، به شرحی که گذشت، در جنگ جمل علیه علی به پا خاست، و در دوران حیات، احادیث بسیاری از پیغمبر روایت نمود. دیگر عایشه دختر طلح بن عبیدالله صحابی است که علاوه بر علم، بسیار خوش صورت بود، و از مردان رونمی گرفت، زیرا خود را بالاتر از آن می دید که از بیم مردان پشت پرده رود. عایشه زندگی پر تجملی داشت. دیگر از زنان ناسی، سکینه دختر حسین بن علی بود. این زن نامداز با مردان قریش در نهایت عفت و نجاست و معاشرت می نمود و شاعران را به حضور می پذیرفت، و از دانشمندان و ادیبان و شاعران سؤالاتی می کرد و به آنان صله می داد. دیگر از زنان ناسی جهان، اسماء دختر ابوبکر خلیفه اول است. همینکه پسرش عبدالله بن زبیر در مکه محاصره شد، نزد مادر آمده گفت می ترسم بنی امیه بر من دست یابند و سرا بکشند و پس از کشتن جسد سرا به دار بیناویزند. سادر شجاع، او را به پایداری و فداکاری تشویق کرد و گفت، جان فرزند، وقتی که گوسفندی را سر بریدند، کارش تمام می شود، و از این که پوستش را بکنند و یا تکه تکه اش کنند، دردش نمی آید. تو هم اگر واقعاً در راه عقیده ات آماده کشته شدن هستی، چه باک از آنکه پس از سرگ، تنت را به دار بیناویزند. همینطور زنان شاعره متعددی در آن دوره ظهور کردند که از آنجمله لیلی اخیلیه و خنساء و عده‌ای دیگر را می توان نام برد، که با کمال سادگی و بیباکی با مردان نشست و برخاست می کردند، شعر می گفتند، و شعر می شنیدند.»<sup>۲</sup>

پس از آنکه اعراب به کشورگشایی دست زدند و سیل طلا و نقره و غلام و کنیز به سوی عربستان روان گردید، اندک اندک، اعراب نیز به فساد و هرزگی گراییدند. «از دوره بنی امیه، بزم آرای و باده پیمایی رواج گرفت. سخنان که رابط بین مردان و زنان بودند (جاکشها) در

۱. همان، ص ۶۸ به بعد (به اختصار)؛ نیز د.ک. ابوالقاسم پاینده، زندگانی محمد، ص ۴۰۲ به بعد.

۲. همان، ص ۷۳ به بعد (به اختصار).



شهرها فزونی یافتند. غزلسرایي و اظهار عشق بسیار شد، در حالیکه در صدر اسلام، که هنوز اعراب از بادهٔ تنعم و پیروزی سرمست نشده بودند... حتی در کعبه زن و مرد با هم ادای حج می کردند و در آن کار عیبی نمی دیدند. اما همینکه زندگی تجملی میان عربها معمول شد و مردان همخواه و کنیز و کلفت فراوان به خانه آوردند، در حقیقت، به حیثیت و مقام زن در جامعه لطمه‌ای جبران ناپذیر وارد کردند و عملاً فساد و خیانت را رواج دادند. زمانی که خالد، والی مکه بود، شاعری راجع به اجتماع زنان و مردان در کعبه چنین گفت: به به کعبه چه جای خوبی است، بخصوص هنگامی که زنان آنجا می آیند و برای بوسیدن حجرالاسود ما را پس و پیش می زنند. خالد که این شعر را شنید، فرمان داد زنان و مردان جدا جدا طواف کنند.<sup>۱</sup> چنانکه اشاره شد، در دورهٔ بنی اسبیه، فساد و تباهی در شوون سخت‌تر اجتماعی فزونی گرفت. «عبدالرحمن بن حسان از شعرای دورهٔ معاویه غزلی در بارهٔ دختر معاویه سرود. یزید پسر معاویه چون این اشعار را شنید، به پدر خود شکایت کرد، و از او خواست که شاعر را بکشد، زیرا که او در طی غزلی، از زیبایی و دلبری دختر معاویه سخن گفته بود. ترجمهٔ شعر: «دختر معاویه مانند مروارید درخشان است که تازه از صدف در آمده است. اگر نسبتش را بخواهی، کسی عالیتر از وی سراغ ندارم.» پس از آنکه یزید غزل را برای معاویه خواند، معاویه با خونسردی گفت، واقعاً درست گفته است، و بالاخره پس از آنکه یزید از قول شاعر خواند که: «پهلوی به پهلوی با وی به کاخ سبز رقتم.» باز معاویه گفت، شاید اینطور نبوده است.

خلاصه آنکه در اثر اصرار یزید و عده‌ای از نزدیکان، که می گفتند سخنان شاعر دربارهٔ دختر تو، دهان به دهان افتاده و باید عبدالرحمن، تنبیه شود، معاویه وی را با سهربانی پذیرفت و گفت: این اشعار تو برای من اسباب دردسر شده است؛ تو برای یک دخترم غزل سرودی و از دختر دیگرم نام نبردی و او را به جان من انداختی. عبدالرحمن گفت: واقعاً بد کردم و حق با دختر دوم شماست، برای این یکی، اشعار بهتری خواهم گفت. عبدالرحمن همان روز اشعار آبداری در بارهٔ دختر دوم معاویه گفت و میان مردم منتشر کرد و با این عمل، خود را رسوا ساخت؛ زیرا معاویه فقط یک دختر داشت و همینکه عبدالرحمن راجع به عاشقانه با دختر دوم شعر سرود، همه فهمیدند که گفته‌های وی از آغاز بوج وی اساس بوده است...<sup>۲</sup>

فزونی کنیزان و همخواه‌ها، در محضر اسویان و عباسیان بیش از پیش به خرابی وضع زنان کمک کرد. مردان آن دوران «کنیزان روسی و ترک و ایرانی خود را، که از زنان عرب زیباتر و نمکین تر بودند، برای یکدیگر هدیه می دادند در صورتی که پیش از آن مرد عرب جز زن خود بدون دیگری توجه نداشت، و زن هم از مرد خود مطمئن بود که جز وی با زن دیگر سر و کار ندارد. اما تدریجاً مهر و محبت مرد از یک زن به چند و یا چندین زن انتقال یافت، و طبعاً غیرتمندی او نیز تجزیه و تقسیم شد. زن هم که مرد را با دیگری سرگرم دید به فکر سرگرمی خود افتاد... چه بسا از بانوهای حرمسرا که برای خوش آیند شوهران خود، کنیزان زیبایی می خریدند و او را می آراستند و به شوهر خود تقدیم می کردند...

یعنی نه زنها از هووداری بدشان می‌آمد و نه مردان نسبت به زنان غیرت‌مندی به خرج می‌دادند... در اثر این اوضاع نامطلوب، قدر و قیمت زن پایین آمد... معاشرت زن و مرد به جای صفا و صدق، بر روی سکر و حيله و دشمنی استوار شد. مردان، زنان را در خانه نگاه‌داشته درها و پنجره‌ها را به روی او بستند، و او را از سخن گفتن و آبیزش و بیرون آمدن منع کردند... کم‌کم بدگویی از زن شروع شد، و شعرها و داستانها و مثلها در سکر و حيله زنان رواج یافت... شاعری می‌گوید: «دختران خود را خیلی دوست دارم و از آن رو آرزو دارم آنها را به دست خود درگور بگذارم.» و دیگری می‌گوید: «چه سعادت‌تی بالاتر از این که پسرم بماند و دخترم بمیرد.» شاعر دیگر می‌گوید: «ای کاش تا دختر به دنیا می‌آید بمیرد، چون بهترین داساد و حجله‌گور است.» آری، در قرن چهارم و پنجم هجری، که تمدن اسلامی به حد کمال رسیده بود، ادیبان و شاعران مسلمان، درباره زن، آنطور فکر می‌کردند. <sup>۱</sup> دکتر هیکل می‌نویسد: قبل از اسلام «زنان حجاب نداشتند و زینت خود را آشکار می‌ساختند، بعدها اسلام این کار را حرام کرد.»<sup>۲</sup>

بعضی دیگر از حقیقتین عقیده دارند که قبل از ظهور اسلام، یعنی در دوره جاهلیت، اعراب برای نسوان ارزش و مقامی قائل نبودند، و دختر برای خانواده‌ها موجب بدبختی و مصیبتی عظیم بود؛ چنانکه آیه ۶۰ و ۶۱ سوره نحل، مؤید این معنی است: «اذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسوداً و هو کظیم» یعنی: چون سزده دختر به کسی می‌دادند، رنگ و رویش سیاه می‌شد و خشمناک می‌گردید، و در آیه ۶۱ می‌گوید: «با شنیدن این خیر ناگوار، از مردم پنهان می‌شد، نمی‌دانست که آن دختر را با خواری نگاه دارد یا در زیر خاک پنهانش کند.» پیشوای اسلام در آخرین سفر حج خود، که معروف به حج الوداع است، در برابر جمعیت فراوانی که گرد او حلقه زده بودند خطبه تاریخی مهمی ایراد کرد که به نام «خطبه وداع» معروف است. ضمن این نطق، در مورد زنان چنین فرمود:

ای مردم، اینک من راجع به زنهای شما صحبت می‌کنم؛ زنهای شما بر شما حق دارند و شما هم به زنهای خویش حق دارید. وظیفه آنها این است که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود (جز خود شما)، و کسانی که مورد محبت شما نیستند به خانه راه ندهند. اگر آنها به این وظایف عمل نکردند، خداوند به شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید و آنها را کتک بزنید؛ ولی نه بشدت. و همینکه از شما اطاعت کردند و وظیفه خود را به انجام رسانیدند، به آنها غذای مناسب بخورانید، و لباس مناسب بر آنها بیوشانید. شما باید با زنهای خود، به بهترین طرز رفتار نمایید، چون آنها در خانه شما یک محبوس هستند و از خود اختیاری ندارند، و با یک محبوس که از خود اختیاری ندارد باید با محبت رفتار کرد. زنهای شما اسانته هستند که از طرف خداوند به شما سپرده شده و به شما اجازه داده‌اند که با کلام خداوند به آنها نزدیک شوید (یعنی مطابق قانون اسلام با آنها ازدواج کنید)

و از خدا بترسید و با زنهای خود به بهترین طرز رفتار کنید.<sup>۱</sup>

بطوری که از نقوش و الواح و آثاری که از عهد باستان به دست ما رسیده بر می آید، زنان ایران، قبل از حمله عرب، از حقوق و آزادیهای بیشتری برخوردار بودند. زنان وابسته به طبقه دوم و سوم اجتماع تقریباً در تمام فعالیت‌های اقتصادی، دوشادوش مردان کار می کردند؛ مخصوصاً همکاری زنان با مردان در کارهای کشاورزی، گلدبانی و سایر فعالیت‌های تولیدی و بافندگی قابل توجه است.

بطوری که از نقوش باقیمانده از عهد باستان (حدود قرن هفتم قبل از میلاد) بر می آید، زنان ایران عموماً بی حجاب بودند؛ یعنی نه تنها سر و صورت و گردن آنها، بلکه قسمتی از دست و پای آنها بدون حجاب و مانعی دیده می شد.<sup>۲</sup>

زنان عهد هخامنشی بطوری که از صورت منقوش بر فرش پازیریک و سایر آثار آن دوره بر می آید، چهره شان کاملاً دیده می شود. گیسوان بلندشان را به پشت سر می آویختند و پیراهنشان مانند پیراهن پرچین مردان پارسی بود.<sup>۳</sup> از آثار و مجسمه های گوناگونی که از عهد اشکانی به یادگار مانده، بخوبی پیداست که زنان سرو صورت و گردن و بازوان خود را نمی پوشانیدند؛ معمولاً پیراهن بلند بر تن می کردند که غالباً تا زانو را می پوشانید.

در دوره ساسانیان، وضع عمومی زنان مانند قرون پیش بود؛ یعنی غیر از زنان وابسته به طبقه اشراف، که کمتر در بین مردم ظاهر می شدند، سایر زنان بدون پرده و حجاب زندگی می کردند، و کمابیش در فعالیت‌های اقتصادی شرکت می کردند. کریستن سن، ایران شناس نامدار دانمارکی، با توجه به سظاعات بارتمله، در مورد زنان می نویسد: زن در این زمان (عهد ساسانیان) دارای حقوق مسلمه ای بوده است.<sup>۴</sup> در زمان ساسانیان، احکام عتیق در جنب قوانین جدید باقی بود؛ و این تضاد ظاهری از آنجاست که پیش از آنکه اعراب مسلمان، ایران را فتح کنند محققاً زنان ایران در شرف تحصیل حقوق و استقلال خود بوده اند.<sup>۵</sup>

در اوستا، فحشاء و انواع روابط جنسی غیر طبیعی، منع شده است و اگر کسی در نتیجه نزدیکی با دختر جوانی (خواه از بستگان او باشد یا نباشد) او را آبتن می کرد، لاجرم او را وضع حمل از او نگهداری می کرد. در اوستا لواط یک عمل شیطانی شناخته شده است. هرودت می گوید: «ایرانیان از مللی هستند که بزودی و با میل، از سلل دیگر تقلید می کنند؛ فی المثل آنها اردبازی را از یونانیان آموختند. آنها با داشتن چندین زن قانونی،

۱. کتستان ویرزهل گبورگیو، محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت، ترجمه ذبیح الله منصور، ص ۴۱۸.

۲. د. ک: جلیل شیاء بور چوشاک ایرانیان از چهارده قرن پیش تا آغاز دوره شاهنشاهی پهلوی، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، ص ۴۹، ش ۳۱.

۳. برای آشنایی به وضع لباس طبقات ممتاز در عهد هخامنشی و اشکانی، نگاه کنید به همان کتاب، تصویر ۴۵ و ۸۶؛ و همچنین تصویر صفحه ۷۸.

۴. د. ک: آرتور کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۴۶ و ۳۵۴، به بند.

می‌توانند چندین زن غیر عقدی، خریداری کنند. کنت کورث، ضمن توصیف جهانگشایی اسکندر، از حرم کورش یاد می‌کند و می‌نویسد: «در دنبال قشون شاه تمام زنان قصر ملکه با اسب حرکت می‌کردند، و زنان غیر عقدی شاه که به ۳۶۵ نفر بالغ می‌شدند با پای پیاده به دنبال ملکه در حرکت بودند. جهانگردان اروپایی که در عهد صفویه از ایران دیدن کرده‌اند، تقریباً شبیه این مناظر را، از زنان، توصیف می‌کنند و نشان می‌دهند که پس از گذشتن سلسله‌های فراوان، در زیر آسمان ایران، تغییر کلی حاصل نشده است.

در عهد ساسانیان، بنا به نوشته آمین مارسلون، ایرانیان به مسائل جنسی و عشقی خیلی علاقه نشان می‌دادند و هر یک از آنها بر حسب ثروت و دارایی خود، تعدادی زن اختیار، و برای آنها وسایل زندگی متوسطی آماده می‌کردند. ظاهراً در عهد باستان، زنان وابسته به طبقات متوسط و پایین اجتماع، دوشادوش مردان و بدون حجاب در فعالیت‌های گوناگون اجتماعی و اقتصادی شرکت می‌جستند و چون مردان، به حکم شرایط اقتصادی پیش از یک زن نمی‌گرفتند، بین آنها همکاری و صفا و صمیمیت نسبی وجود داشت. بطور کلی اطلاعات ما از وضع عمومی زنان ایران قبل از اسلام سخت ناچیز است.

ربرت سوریهو: در کتاب سروناز در پیرامون مسائل عشقی در ایران باستان می‌نویسد: «راجع به مسائل جنسی در ایران باستان، مدارک و اسناد محدودی در دست است، که بعضی از آنها مصور، و برخی دیگر کتبی است. مدارکی که از آغاز تاریخ ایران به یادگار مانده، بعضی بصورت اشیاء گلی پخته یا فلزی باقی مانده است و به احتمال قوی، این اشیاء ارزش مذهبی داشته و مراد از تجسم اعمال جنسی، کمک به فراوانی محصول، افزایش گله و تکثیر نفوس آدمی بوده است. مثلاً الهه مادر که بعدها با «آناهیتا» یکی از خدایان آیین مزدیسنا اشتباه شد، از خیلی قدیم مورد توجه مردم شرق نزدیک بوده است، و معمولاً بصورت یک زن لخت و برهنه جلوه‌گری می‌کرده است، و آلت جنسی او کاملاً هویدا است. دستهای این مجسمه سخت قوی است و معمولاً تبر یا داسی در دست دارد. گاه، این مجسمه با جواهرات و گردنبند و غیره، آراسته می‌شد. این مجسمه‌های اسرارآمیز و مذهبی که بوسیله هنرمندان عهد عتیق فراهم شده است، ظاهراً برای کمک به فراوانی پدید آمده است.

در بین اشیاء سگشوفه در لرستان و شوش، ظروف برنجی و گلی بصورت آلت سرد نیز به چشم می‌خورد که محتملاً برای افزایش نیروی جنسی مردان و باروری زنان با فکری مذهبی و بصورتی اسرارآمیز ساخته شده است. در پرسپولیس، ظرفی به دست آمده است که در حاشیه آن عده‌ای در حال رقص مذهبی دیده می‌شوند.<sup>۱</sup>

به نظر ربرت سوریهو، زنان ایران قبل از اسلام از آزادی و استقلال نسبی برخوردار بودند، و اسلام بطور محسوس، موقعیت اجتماعی زنان را تغییر داد. از نقش‌های موجود در بیستون نیز می‌توان کم و بیش به فعالیت‌های گوناگون زنان و از جمله به شرکت زنان در کارهای رزمی پی برد. در شاهنامه نیز ضمن داستان «سنیوره دختر افراسیاب» و «داستان رودابه» و در، دیس و

1. Robert Surieu, «Essai sur les représentations Erotiques et l'amour dans l'Irran d'outre fois» pp. 9, 10, 16, 17, 27, (به اختصار).

«امین فخرالدین اسعدگرگانی و «لیلی و مجنون» می‌توان به جلوه‌هایی از زندگی و مشکلات اجتماعی زنان پی برد.

برای آنکه خوانندگان به‌سقام و ارزش زن در جهان بعد از اسلام واقف‌گردند، بهترین راه این است که به قرآن، یعنی اصیلترین مدارک تاریخی، مراجعه کنیم و آیاتی که در مورد آنان در سوره‌های مختلف وجود دارد، مورد مطالعه قرار دهیم. در آیات زیر برتری و حکومت مردان بر زنان تصریح شده است:

«الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا نَفَقَا مِنْ أَمْوَالِهِمْ.»  
(مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است بواسطه برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته، و هم بواسطه آنکه مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند.) [سوره نساء، آیه ۳۸]  
«وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ» (مردان را بر زنان افزونی و برتری خواهد بود.) [سوره بقره، آیه ۲۲۸]

«نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَاتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ.» (زنان شما کشتزار شمایند برای کشت بدانها نزدیک شوید هرگاه معاشرت آنان خواهید.) [بقره، آیه ۲۲۴].

«وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنِ اطَّعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا.» (و زنانی که از مخالفت و نافرمانی آنها بیمناکید، باید نخست آنان را موعظه کنید. اگر مطیع نشدند از خوابگاه آنها دوری‌گزینید. باز اگر مطیع نشدند، آنها را به‌زدن تنبیه کنید. اگر اطاعت کردند، دیگر به آنها حق هیچگونه ستم ندارید...) [سوره نساء آیه ۳۸].

«وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِمَا الْمَعْرُوفُ» مردانیکه بمیرند و زنانشان زنده بمانند، چنین زنانی باید از شوهر کردن خودداری کنند تا مدت ۳ ماه و ده روز، پس از این مدت پرسش گناهی نیست که زنان در حق خویش کاری شایسته کنند (یعنی ازدواج کنند) [سوره بقره، آیه ۲۳۴].

«وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّتَهُ لَأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرِ إِخْرَاجٍ فَإِنِ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِمَا مَعْرُوفٌ...» (سوره بقره، آیه ۲۴۰)، مردانی که بمیرند و زنانشان زنده بمانند باید وصیت کنند که آنها را تا یکسال نفقه دهند و از خانه شوهر بیرون نکنند، پس اگر زنها خارج شوند شمارا گناهی نیست، از آنچه آنها در باره خود در حدود شرع بگزینند [سوره بقره، آیه ۲۴۲].

«وَإِن كُنتُمْ عَلَىٰ سُدْحٍ مِنَ الْمَسَاجِدِ وَإِن لَّكُم مِّنْ عِبَادِكُمْ الَّذِينَ يُغْنُونَ عَنْكُم وَأَن تَتَّبِعُوا الْأَنْفُسَ الْفَاسِقَةَ فَادْعُوا إِلَىٰ عِبَادِكُمُ الرَّاسِخِينَ وَادْعُوا إِلَىٰ عِبَادِكُمُ الرَّاسِخِينَ» (باید مردان بی‌زن و زنان بی‌شوهر و کنیزان و بندگان خود را به نکاح یکدیگر درآورند. از فقر مترسبید، خدا به لطف خود آنان را بی‌نیاز خواهد کرد.) [سوره نور، آیه ۳۲]

«وَأَنْ خَفْتُمْ الْأَتَقَالَ طَوَافِي الْيَتَامَى فَانكحُوا مطاب لكم من النساء مثنى و ثلاث و رباع ، فان خفتُم ألتعدلو فواحدة...» (اگر بترسید که مبادا در باره یتیمان سراعات عدل و داد نکنید، پس آنکس از زنان به نکاح در آورید که شما را مناسب باشد، دو، سه یا چهار، و اگر بیم ستم می‌رود، یک زن برگزینید...) [سوره نساء، آیه ۳]

«وَأَتُوا النِّسَاءَ صِدْقَاتِهِنَّ نَحْلَةً فَإِنْ طَبِنَ لَكُمْ عَنْ شَيْئِي مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا.» (مهر زنان را در کمال رضایت و طیب خاطر به آنها بپردازید. اگر چیزی از مهر خود را به میل بخشیدند برخوردار شوید که شما را گوارا خواهد بود.) [سوره نساء، آیه ۴]

موانع ازدواج: در سوره بقره، آیه ۲۲۱ گفته شده است: «وَلَا تَنْكحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا...» (با زنان مشرک ازدواج نکنید مگر این که ایمان آرند، و همانا کنیزکی با ایمان بهتر از زن آزاد مشرک است...)

سوره نساء، آیه ۲۶ می‌گوید: «وَلَا تَنْكحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ...» (زن پدر را نباید به نکاح در آورید). سوره نساء، آیه ۲۷: «حُرْمَتٌ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبنَاتُ الْأَخِ وَبنَاتُ الْأَخْتِ...» (حرام شد برای شما ازدواج با مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر و مادر رضاعی و خواهران رضاعی و مادر زن و دختران زن که در دامن شما تربیت شده‌اند. اگر با زن معاشرت کرده باشید و اگر دخول با زن نکرده باشید با کسی نیست که با دختر او ازدواج کنید، و نیز حرام شد زن فرزند اصلی (نه زن پسر خوانده شما) و نیز حرام شد ازدواج با دو خواهر...)

سوره نساء، آیه ۲۴: «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِذَا مَا نَكَحْتُمُ إِيمَانُكُمْ...» (و نکاح زنان محصنه [شوهردار] نیز برای شما حرام شد، مگر آن زنان که [در جنگ با کفار] متصرف و مالک شده‌اند...)

طلاق: سوره بقره، آیه ۲۲۷: آنان که با زنان خود ایلاء کنند (یعنی سوگند بر ترک همخواهی و مباشرت خوردن) چهار ماه انتظار کشند؛ اگر بازگشتند، خدا آمرزنده و مهربان است. و در آیه ۲۲۸: زنهایی که طلاق داده شدند، از شوهر کردن خودداری کنند تا سه‌پاکی بر آنان بگذرد... و بموجب آیه ۲۳۱ سوره بقره، شوهر دو بار حق رجوع دارد. پس از طلاق سوم، رجوع ممکن نیست؛ مگر آنکه زن به دیگری شوهر کند اگر شوهر دوم طلاق داد، می‌تواند با شوهر اول ازدواج کند. در سوره بقره، آیه ۲۳۲ و ۲۳۳ به سردان تذکر داده شده است که از زنان تا پایان عده نگهداری کنند، و چون طلاق دادند، مانع شوهر کردن آنها نشوند. و در آیه ۲۳۴ سوره بقره، گفته شده است که زنان باید دو سال کامل فرزندان را شیر دهند و در آیه ۲۳۹، همین سوره مقرر شده است که هر کس زن خود را قبل از دخول طلاق داد، باید نصف مهر تعیین شده را به زن غیر مدخوله بپردازد. و در سوره طلاق، آیه ۷ تأکید شده است: به‌زنانی که در طلاق رجعی هستند و به‌زنان مطلقه اگر حاسله باشند تا وضع حمل، نفقه و مسکن بدهید.

سوره مجادله آیه ۴، ۵: آنان که به‌زنان خود بگویند بمنزله مادر و محارم هستند،

و از گفته خود نادم شوند، و عزم جماع نمایند، قبل از نزدیکی باید برده‌ای را آزاد کنند، و اگر ممکن نشد دو ساه پی در پی روزه بگیرند، و اگر از عهده این کار نیز برنیایند، شصت مسکین را طعام دهند. در سوره نساء، آیه ۱۹، در مورد «زنا» هرگاه چهار شاهد مسلمان گواهی دهند باید زن را تا پایان عده در خانه نگه داشت. اگر توبه نکرد، حد سقر را در باره او اجرا کرد. و در سوره نور، آیه ۲، سقر گردیده است که درباره سردان و زنان زناکار ترحم روا ندارند، و آنها را در حضور جمعی از مؤمنان، صد تازیانه بزنند. سپس نبیا ابوت<sup>۱</sup> استاد علوم شرقی در دانشگاه شیکاگو، ضمن بحث در پیرامون عایشه و دوران او، از ضعف اخلاقی مردم، در آغاز نهضت محمدی سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در عربستان عصر محمد (ص)، چندین نوع ازدواج به چشم می‌خورد که پایه بعضی از آنها بسیار مست بوده است. تعدد زوجات اسری بود معمول و رایج، و طلاق نشانی امتیاز مرد بر زن بود. مردان می‌توانستند هر عده زن را که می‌خواستند، بگیرند. محدودیت ازدواج به تمایلات قلبی و نیروی مالی اشخاص بستگی داشت. معمولاً زنانی که طلاق داده می‌شدند شوهران تازه‌ای را به دست می‌آوردند. زنانی بودند که سه یا چهار دفعه متوالی طلاق گرفته و شوهر اختیار می‌کردند. مسائل جنسی فکر همه را اشغال کرده بود، و بحث در مسائل جنسی با صراحت در میان طبقه عالی و طبقه دانی رایج و شایع بود! زنها خودشان را آرایش می‌دادند و در میان مردم راه می‌افتادند، و به دلربایی مردان می‌پرداختند. مردان با بیان واضح و صریح، زنان زیبا را می‌ستودند و زنان نازیبا را هجوسی کردند.

مقررات و نظامات محمد (ص) در باره رفتار زنان مسلمان، باید با توجه به چنین اوضاع و احوالی مورد مطالعه قرار گیرد.

آیه ۳۱ و ۳۲ از سوره ۲۴ قرآن دستور می‌دهد که زنان و مردان مؤمن نظرشان را از یکدیگر بازگیرند و مواظب قسمتهای حساس بدنشان باشند. بعلاوه به زنها امر شده که بوسیله مقنعه‌ای روی سینه‌های خودشان را بپوشند و از نشان دادن زینتهایشان، جز به سردانی که محرم شناخته می‌شدند، خودداری کنند. در آیه ۵۹ از سوره ۳۳، امر شده است که زنان و دختران محمد (ص) و کلیه زنان مسلمان عبا یا چادری روی بدنشان داشته باشند تا بدین وسیله شناخته شده و مورد اهانت قرار نگیرند. این مقررات و نظامات به احتمال قوی، به فاصله اندکی قبل از نزول آیه «حجاب» برقرار گردیده است. زیرا در ضمن این مدت، کلیه زنان مسلمان خودشان را مستور نگاه می‌داشتند، ولی محدودیتشان بشدت دوران حکومت حجاب یا عزلت نبود... روایتی وجود دارد حاکی از این که اسر حجاب بدان جهت صادر شد که دست یکی از زنان محمد (ص) با دست مردی که در یک سفره غذا می‌خورد تماس پیدا کرد؛ و بعضی اضافه می‌کنند که دست عایشه با دست عمر بن الخطاب تماس گرفت. این داستان بخصوص، ممکن است مجعول باشد، ولی با توجه به زیبایی عایشه و ام سلمه و زینب، که در حرم محمد (ص) می‌زیستند و همه متکبر و با نشاط بودند، زندگی آزاد در چنان جامعه مملو از حماقت، ممکن است غیرت محمد را برانگیخته باشد تا از بی ادیبیهای رایج جلوگیری نماید.

... ضمناً باید متذکر بود که در خانه عایشه به طرف صحن مسجد باز می‌شد، و شاید

خانه‌هایی که سایر زنان پیغمبر در آن سکونت داشتند نیز همین وضع را داشت. از طرف دیگر رشد نهضت محمدی موجب آن گردید که سیل جمعیت از هر نوع به طرف مسجد سرازیر شود و هر روز این وضع فزونی می‌گرفت. در چنین شرایطی، تعجبی ندارد اگر محمد (ص) تحت تأثیر پیروانی از نوع عمر، که سردی سختگیر و خشن بود، قرار گرفته باشد؛ و با توجه به وضع کشورهای مترقی همچوار که زنان در آنجاها نیز در نوعی عزلت و حجاب زندگی می‌کردند، برای جامعه اسلامی نیز حجاب را ضروری تشخیص داده باشد. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا زنان حضرت و از جمله عایشه، بر این محدودیت و فقدان آزادی اعتراض نکردند، و آیا عایشه و دیگر زنان عرب بدون گفتگو، حاضر شدند آزادی شخصی را، که به آن شدت بر زنان عرب، معاصر، حکومت می‌کرد از کف بدهند و عملاً تسلیم شوند. ناگفته نماند که تقریباً سقارن همین زمان بود که عایشه در معرض شدیدترین آزمایش دوران جوانیش قرار گرفت. این واقعه را عموماً به مسأله «افک» تعبیر کرده‌اند.<sup>۱</sup>

www.Bakhtiarries.com

در سال پنجم هجرت، داستان «افک» و تهمت به عایشه روی داد؛ ریشه تاریخی: به این ترتیب که در مراجعت به مدینه، چون به منزل رسیدند، دیدند هودج خالی است. پس از مدتی، عایشه را دیدند که در پی کاروان پرشتری سوار و صحابی به نام صفوان، سهارشتر را گرفته و از راه رسیده. شهرت عجیبی در لشکر پیچید؛ نه تنها منافقان، بلکه عده‌ای از مسلمانان، زنان به طعن‌آم‌المؤسین گشودند. قضیه را خود عایشه چنین می‌گوید: «در سوغ توقف اردو، به قضای حاجت رقتم، گردن بندم گم شد. برای یافتن آن، معطل شدم. وقتی که به لشکرگاه گشتم، قافله رفته بود. در این میان، صفوان که بر عقب مانده بود، رسید، سرا بر شتر خود نشانده به منزل آورد.» این پیشامد، پیغمبر را متالم کرد. مدتی عایشه را ترک کرد. طبری می‌نویسد که صفوان جوانی بود خوش قامت و خوب روی. حضرت علی (ع) به پیغمبر گفت: «رها کن این خبیثه را برود بی عشق‌بازی خود؛ برای تو زنهای دیگر کم نیست.» ولی پیغمبر به این سخن عنایت نفرمود. بعضی از صاحب نظران معتقدند با توجه به این عوامل، و برای جلوگیری از تکرار این اتهامات، آیه حجاب نازل شد.<sup>۲</sup> علاوه بر این، متعاقب این گفتگوها وحی بر برائت عایشه و توییح تهمت زندگان نازل گردید. پس پیغمبر عایشه را مژده داد، و چهار تن تهمت زندگان را حد زد.

حکم لزوم چهار شاهد در دعوی زنا، در طی این آیات، مقرر شده است:

«وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ.» (و آنان که به زنان مؤمنه نسبت زنا دهند و چهار شاهد عادل بر دعوی خود نیاورند، آنان را به عشتاد تازیانه کیفر دهید و دیگر هرگز شهادت آنها را نپذیرید که مردی فاسق و نادرستند.) [سوره نوره، آیه ۴]

زنان پیشوای اسلام  
 راجع به تعداد زنان حضرت، بین محققان وحدت نظر نیست؛ بعضی ۳ و عده‌ای ۲۱ تن نوشته‌اند. ولی قول مشهور ۱۴ زن است به شرح زیر:  
 ۱) اسماء دختر نعمان جوینی، که حضرت در حجله بدو گفتند، بیا، او گفت، خیر تو بیا.

۱. عایشه، همسر پیغمبر، ترجمه سید فلامرضا سعیدی، ص ۳۸ و ۴۲ به بعد (به اختصار).

۲. رک: همان، ص ۵۱.



این سخن بر حضرت گران آمد و طلاقش داد. ۲) فاطمه، دختر ضحاک کلابی، که در شب زفاف تا حضرت بدو روی نمود گفت: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» حضرت از این گستاخی و بیمهری خشمگین شد، او را ناکام به خانه کسانش واپس فرستاد.

سه همسر مدخوله دیگر هم داشت که پیش از وی وفات یافتند.

۶) خدیجه، دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن کلاب، که قبلاً دو شوهر یا بیشتر کرده بود، و حضرت در حالی که مردی پر شور و انقلابی بود، در مکه با وی که زنی چهل ساله و با شخصیت بود، ازدواج کرد.

۷) زینب، دختر خزیمه بن حارث بن عبدالله از نسل عامر بن صعصعه، که قبل از ازدواج با محمد (ص) چندین شوهر کرده بود. ۸) ریحانه، دختر زید بن عمرو بن خنانه، که او هم شوهر داشت، ولی در جنگ اسیر و جزو غنایم، سهم حضرت شد. آن بزرگوار او را آزاد و سپس با او زناشویی نمود. غیر از آنچه گفتیم نه نفر عیال دائم مدخوله هم داشتند که در حال فوت و بعد از حضرت، مجتمعاً زنده ماندند و هر یک تا مدتی با حفظ عنوان زوجة رسول با احترامات و امتیازات مربوطه زیست کردند؛ بشرح زیر که به ترتیب تاریخی نوشته می شود:

۱) دوشیزه عایشه، دختر ابی بکر، که سال پیش از هجرت در مکه در حالی که شش یا هفت ساله بود حضرت پیغمبر وی را به عقد نکاح خود در آورد، اما تصرف نکرد، تا در مدینه در سن ۹ سالگی، در ماه شوال، با وی عروسی فرمود. عایشه در سوق وفات حضرت، ۱۸ ساله بود و قریب ۷۰ سال عمر کرد.

غیر از عایشه دیگر حضرت با دختر باکره ای ازدواج نکرد.

۲) ام سلمه هند، دختر ابی امیه بن مخزوم که تاریخ ازدواج او سال دوم هجری است. ۳) حفصه دختر عمر را هم در سال دوم هجرت گرفت که تا آخر خلافت علی (ع) زنده بود و در مدینه سرد. ۴) زینب دختر جحش اسدی که شوی قبلی او زید بن حارثه است و در اطراف این عروسی بی خبران سر و صدایی برآوردند در حالیکه زید ویرا طلاق داد، و محمد (ص) او را گرفت ۵) جویریة دختر حارث؛ ۶) رمله ام حبیبه، دختر ابوسفیان، که در سال هشتم هجرت عیال حضرت شد.

۷) صفیه دختر حی بن اخطب؛ ۸) سوده (بفتح سین)؛ ۹) سیمونه دختر حارث. «به نظر ویل دورانت و عده ای دیگر از صاحب نظران، هدف پیشوای اسلام از این ازدواجها اشباع تمایلات جنسی نبود، بلکه بعضی از آنها مصلحتی و به قصد نیکوکاری و ترحم بود. مثلاً ازدواج حضرت با حفصه دختر عمر یا عروسی با دختر ابوسفیان، بیشتر جنبه سیاسی داشت. و محمد (ص) سی خواست با این تدابیر، موجبات دوستی دشمنان قدیم را فراهم سازد.»<sup>۲</sup>

ویل دورانت در جای دیگر، به نکته ظریفی اشاره می کند و می نویسد: «سرد ذاتاً طبیعت چند همسری دارد. و فقط نیرومندترین قیود اخلاقی، میزان مناسبی از فقر، و کار سخت،

۱. ماخوذ از مقاله مشروح شاد دروان فردوسی فراهانی (قبل از انتشار).

۲. تاریخ تمدن، (عصر ایمان) کتاب چهارم بخش دوم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۳۳.

و نظارت دائمی زوجه می‌تواند تک همسری را تحمیل کند.»<sup>۱</sup>

آیاتی که در قرآن، در پیرایون زنان حضرت نازل شده به‌قرار زیر است:

بموجب سوره احزاب، آیه ۶، زنان پیغمبر (از لحاظ حرمت نکاح با آنها) همچون مادران مؤمنان هستند. «... و ازواجه اسهاتهم...»

همچنین در سوره احزاب، آیه ۳ چنین نوشته شده است: «ای زنان پیغمبر، از شما هر که به کار ناروایی دانسته، اقدام کند، او را دو برابر دیگران عذاب کنند؛ و این بر خدا سهل و آسان است.» (يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ سِتْرًا مِّنْ بَاطِنِهِ فَاُخْرِجْهُ يُضَاعَفُ لَهُ الْعَذَابُ لِمَا عَمِلَ... در جای دیگر، در سوره احزاب، آیه ۳۳ چنین آمده است: «و در خانه هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند دوره جاهلیت آرایش و خودآرایی نکنید و نماز به‌پا دارید، و زکوة مال به فقیران بدهید...» (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَ اِتَّقِينَ الصَّلَاةَ وَ آتِينَ الزَّكَاةَ)

در آیه ۴۹ و ۵۰ سوره احزاب، چنین می‌خوانیم: «ای پیغمبر، ما زنانی را که مهرشان را ادا کردی بر تو حلال کردیم، و کنیزانی را که بغنیمت خدا نصیبت کرد و ملک تو شد؛ و نیز دختران عمو و دختران عمه و دختران خالو و دختران خاله، آنها که با تو از وطن خود هجرت کردند، و نیز زن مؤمنه‌ای که خود را به رسول بی‌شرط و مهر بخشید، و رسول هم به نکاحش مایل باشد که این حکم مخصوص تست دون مؤمنان؛ که ما حکم زنان عقدی و کنیزان ملکی مؤمنان را به علم خود بیان کردیم. این زنان همه را که بر تو حلال کردیم بدین سبب بود که بر وجود تو در اسر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد و خدا را بر بندگان مغفرت و رحمت بسیار است (یا ایها النبی انا احللت لک ازواجک اللاتی تیت اجورهن و ما ملکت یمینک ما افان الله علیک... و اسرأة مؤمنات و هبت نفسها للنبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المومنین...)

در آیه ۵۲، سوره احزاب، چنین آمده است: «ای رسول، بعد از این، نه عقد هیچ زن بر تو حلال است و نه سبدل کردن این زنان به دیگر زن؛ هر چند از حسنش به‌شگفت‌آیی، مگر آنکه کنیزی مالک شوی و خدا بر هر چیز مراقب و نگهبان تست. (لایحل لک النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج ولواعجک حسنهن)...»

پس از آنکه به عایشه تهمت کار ناشایست زدند، در سوره نور، آیه ۱۱، چنین شایعه‌ای به‌تانی ناروا خوانده شد: «همانا آن گروه منافقان که به‌تانی به‌شما مسلمین بستند (و به عایشه تهمت کار ناشایست زدند که رسول و مؤمنان را بی‌آزارند) می‌ندارید ضرری به‌آبروی شما می‌رسد بلکه خیر و ثواب نیز خواهید یافت...» (ان الذین جاءوا بالافک عصبه منکم لاتحسبوا شراً لکم بل هو خیر لکم)...

(تُرَجِّیْ مِنْ تَشَاءِ سَنَهِنَّ وَ تُوِّیْ إِلَیْکَ مِنْ تَشَاءِ وَمَنْ أْبْتَغِیْتَ مِنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَیْکَ)...  
 (تسوی رسول هر یک از زنان را که خواهی، نویتش مؤخر دار و هر کرا خواهی به خود  
 پذیر و هم آن را که (بقره) از خود راندی، اگرش (بمهر) خواندی، باز بر تو باکی نیست.  
 این بهترین شادمانی و روشنی دیده آنهاست، و هرگز هیچ یک باید محزون نباشند)... [سوره  
 احزاب، آیه ۵۱].

(فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مَنَاسِكَهَا لَمْ يَكُنْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ  
 إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا)... (پس چون زید از آن زن کام گرفت و طلاق داد، او را به نکاح تو در  
 آوردیم، تا از این پس مؤمنان در نکاح زنان پسر خوانده خود برخویش گناهی نپندارند) [سوره  
 احزاب، آیه ۳۷] همچنین در سوره التحريم، آیه اول چنین آمده است: «يا ايها النبي لم تحرم  
 ما احل الله لك تبني مرضات ازواجك والله غفور رحيم...» (ای پیغمبر، چرا حرام می کنی آنچه خدا  
 ترا حلال کرده است، آیا خوشنودی زنان خود را طلب می کنی؟ و خدا غفور و رحیم است). بنابراین  
 روایت باب پنجاه و پنجم جلد دوم کتاب حیات القلوب، روزی محمد (ص) در خانه حفصه بود و ماریه  
 قبطنیه او را خدمت می نمود. اتفاقاً حفصه پی کاری رفت، و محمد با ماریه مقاربت نمود. چون حفصه  
 بر این جریان واقف شد، غضبناک شد و گفت آیا در روز نوبت من در فراش من به کنیزی مقاربت  
 می کنی؟ پس محمد شرمزده شد و فرمود که این سخن را کوتاه کن که ماریه را بر خود حرام  
 گردانیدم، و دیگر با او نزدیکی نخواهم کرد. پس از چندی، با نزول آیه سابق الذکر، بار دیگر  
 ماریه بر حضرت حلال شد و حفصه نیز سخنی نگفت.

مناسبات حضرت با زنهایش گاه به تیرگی می گرایید؛ یک بار وضع بحرانی شدیدی پیش  
 آمد که منتهی به جدایی محمد (ص) از همه زنهای گردید، و این جدایی یک ماه به طول انجامید  
 و در پایان ماه محمد (ص) آنها را در انتخاب یکی از دو راه یعنی بین رجحان دادن همسری  
 محمد (ص) و تسلیم شدن به امر خدا، یا ترجیح دادن دنیا و خواستهای آن، آزاد گذاشت. علت  
 وقوع این حادثه را یکی از راویان چنین نقل می کند که «یک روز زنهای محمد (ص) او را  
 محاصره کرده و با سروصدای زیادی که راه انداخته بودند، از او لباس می خواستند. روایات  
 عدیده دیگری وجود دارد که ظاهراً در پیدایش این بحران مؤثر بوده است. در هر حال ریشه  
 این جریان هر چه بود، سبب گردید همه زنان همصدا علیه آن بزرگوار به پا خیزند، و محمد که  
 به ستوه آمده بود با همه زنان متارکه کرد. البته در طول مدت یک ماه، عمر و ابوبکر که هر دو  
 پدر زن حضرت بودند و شاید عده ای دیگر از رجال عالم اسلام از این وضع بحرانی خبردار شدند.  
 عمر با نارضایتی و قدری نگرانی به دخترش توصیه و تأکید می کرد که: در تقاضاهای  
 خودتان از محمد (ص) افراط نکنید، و با او مخالفت ننمایید، و پشت سر او حرف نزنید و از  
 مصاحبت او احتراز نکنید و هر چه احتیاج دارید از من بخواهید و نسبت به رقیبتان، و مخصوصاً  
 همسایه رقیبتان عایشه، که زیباتر و در نظر محمد (ص) محبوبتر است حسادت نورزید... مطابق  
 یکی از روایات، عمر بنتهایی، و مطابق روایت دیگری به اتفاق ابوبکر، به داخل حرم زنان رفته  
 و به هر یک بنوبت اخطار کردند تا نوبت به ام سلمه رسید. وی در مقابل اخطار، با لحن اعتراض-

آسیزی گفت: «ای عمر! آیا شما به خود حق می‌دهید که حتی در امور داخلی حرم مداخله کنید؟ اگر احتیاجاتمان را از محمد نخواهیم از که بخواهیم؟»

عمر در برابر تعرض ام‌سلمه، از عمل خودسرانه‌ای که کرده بود عقب‌نشینی کرد و برگشت، در صورتی که ام‌سلمه از این پیروزی، مورد تمجید همه زنان حرم قرار گرفت. زیرا سایر زنان، بقدری مسحوب بودند که هیچ‌یک قدرت مقاوت با این مرد آتشین‌سزاج را نداشتند. چون زنها در روشی که پیش گرفته بودند پایدار بودند، شایعه طلاق دسته‌جمعی زنان بر سر زبانها افتاد. عمر و ابوبکر که از برکت این وصلت‌مقام و موقعیت اجتماعی و سیاسی سهمی کسب کرده بودند، بیش از دیگران نگران شدند و به‌تکاپو افتادند؛ عمر حفصه دختر خود را مورد توییح قرار داد و پرسید آیا شما طلاق گرفته‌اید؟

حفصه در حالی که با صدای بلند آه و ناله سی کرد، گفت: نمی‌دانم... بالاخره عمر و ابوبکر پس از مذاکره باحضرت و توییح زنان، باردیگر لطف و عنایت محمد(ص) را جلب کردند. محمد در این دوره بحرانی که یک‌سماه تمام به‌طول انجامید، در زیر زمین، روی کاه سی خوابید. پس از برگذار کردن این مدت، دوباره ارتباط با زنان حرم را آغاز کرد و از عایشه شروع کرد. عایشه محمد(ص) را با بیان این جمله استقبال کرد و گفت: من از روی کمال بی‌فکری حرفی زدم و شما نسبت به من خشمگین شدید... محمد(ص) پیشنهادی جدی به عایشه داد و به‌او توصیه کرد قبل از آن که تصمیم بگیرد، با پدر و مادرش مشورت کند، و بعد از این گفتگو آیه اختیار را برای عایشه تکرار کرد؛ بدین قرار:

www.Bakhtiarries.com

«ای پیغمبر به‌زنانت بگو اگر شما زندگی این جهان و زینت آن را می‌خواهید، پس بیایید تا برای شما ذخیره‌ای تهیه کنم و محترمانه با شما ستار که کنم، ولی اگر خدا و پیغمبرش و نعمت آینده را دوست می‌دارید، پس بدانید که خدا برای آن افرادی از شما که درست عمل کنند پاداش نیکو و ارزنده‌ای تهیه کرده است.»

عایشه بدون تأمل گفت: «احتیاجی به‌شورت ندارم و اضافه نمود که شما می‌دانید که آنها هیچ‌وقت به‌من توصیه نخواهند کرد که با شما ستار که کنم. من خدا و پیغمبرش را می‌خواهم.» زنان یکی پس از دیگری، همه با عایشه همگام شدند و خدا و پیغمبرش را انتخاب کردند. بدون تردید برای برقراری نظامات تازه‌ای در حرم، این مرحله فرصت خوبی بود، و همه زنان حرم وادار به‌تسلیم شدند. ماهیت و بسط این معانی را باید در یک رشته آیه‌های آینده‌ای که متعاقب آیه اختیار نازل شد جستجو کرد: بدین‌قرار: «ای زنان پیغمبر، هر یک از شما که مرتکب خلاف آشکاری شود، سجازات او دوبرابر خواهد شد. این امر برای خدا آسان است، ولی به‌هر یک از شما که بطبع خدا و پیغمبرش باشد و درست عمل کند دو برابر به‌او پاداش خواهیم داد، و ما برای او ذخیره خوبی آماده کرده‌ایم.»

«ای زنان پیغمبر! شما مانند زنان معمولی نیستید اگر پرهیزکار هستید، پس در گفتگو لحن شیرینی نداشته باشید تا مبادا آن کسی که در دلش مرضی دارد به‌هوس افتد، بلکه محترمانه و سوزناکه صحبت کنید.»<sup>۱</sup>

## اختیارات مالی زن

«ناگفته نماند که اسلام، زن را مالک بالاستقلال دارایی خود شناخته و سرد یعنی (پدر، شوهر، پسر و برادر) را هیچگونه حق دخالتی در امور مالی زن نداده است. بنابراین، زن در کلیه معاملات حقوقی از عقود و ایقاعات، مختار و آزاد است، و در وصیت هم اختیار کامل دارد که به هر نحوی که میل داشته باشد اموال خود را با رعایت حدود و مقررات شرعی، مورد وصیت قرار دهد.

اسلام سهم الارث دختر را نصف پسر و سهم زن را نصف شوهر و حق خواهر را نصف برادر تعیین کرده است. منطبق نقصان میراث دختران و زنان این است که در شریعت اسلام، بارگران زندگی و کفالت مخارج و مصارف ضروری خانواده منحصرأ به دوش مرد تحمیل شده است.<sup>۱</sup>

ابراهیم نخعی حکایت کرد که عمر بن خطاب (رض) مردان را از گردش با زنان بازداشت، و سردی را دید که با زنان نماز می خواند. تازیانه اش زد، آن مرد گفت: «اگر کار نیکی کرده باشم توستم کرده ای، و اگر بد کرده ام سرا نیاگاهانیدی.» عمر گفت: «آیا قصد سرا ندانسته ای؟» گفت: «نه.»

پس تازیانه را به سوی او انداخت و گفت: «قصاص کن.» مرد گفت: «اسرو قصاص نمی کنم.» گفت: «پس ببخش.» گفت: «نمی بخشم.» همچنان از هم دور شدند و فردا نیز وی را دید و رنگ چهره عمر دگرگون شد. آن مرد گفت: «ای امیرالمؤمنین، گویا رفتار من تو را متأثر کرده است.» گفت: «آری.» گفت: «گواه باش که تو را بخشیدم.» به نظر ابن اخوه: «چون محتسب سردی را ببیند که با زنی در راه عمومی ایستاده است و به آن شک نبرد، نباید متعرض آنان گردد... اما اگر در راه خلوت و جای مشکوک ایستاده باشند، باید آنها را بازدارد، ولی در تأدیب شتاب نکنند... اما منع ایشان، باید برحسب قراین و امارات باشد.

ابوازهر حکایت کرده است که پسر عایشه سردی را دید که با زنی در سرراهی سخن می گوید، به او گفت: اگر سحرم تو باشد ناشایست است و اگر نباشد ناشایست تر.»<sup>۲</sup>

ابن اخوه در جای دیگر می نویسد: «منجمان و نامه نگاران نباید بر دروازه و کوچه و دکان بنشینند، بلکه باید در شارع بنشینند، زیرا بیشتر کسانی که نزد آنان می آیند زنانند. در روزگار ما گروهی از جوانان و کسان دیگر بی آنکه نیازی داشته باشند در نزد منجمان و نامه نگاران می نشینند تا با زنانی که به قصد طالع بینی یا نامه نویسی در آنجا می باشند، گفتگو کنند و این امر، سبب تباهیهایی می شود که گفتنی نیست. از این روست که اگر بر شارع عام باشند بهتر است... نامه نگاران نیز نباید برای زنان نامه ای خطاب به مردان بیگانه بنویسند، بلکه نویسندگی آنان باید محدود به امور عادی باشد...»<sup>۳</sup>

هر چه از آغاز نهضت اسلامی دور می شویم، موقعیت اجتماعی زنان بدتر و وضع عمومی

۱. ر.ک: حسن صدر، حقوق زن در اسلام، ص ۲۶۱ و ۲۷۳.

۲. آیین شهرداری، پیشین، ص ۲۹.

۳. همان، همان ص. ۴. همان، ص ۸۵-۸۴ (۱۰۰ خلاصه).

آنان اسف‌انگیزتر می‌شود. به حکایت منابع تاریخی، در دربار سلاطین و خلفا، غالباً عدهٔ کثیری کنیزان و غلامان ماهروی محبوبس و تحت نظر بودند تا مگر شبی شاه یا خلیفه با یکی از آنها در آمیزد، و اگر یکی از آن دختران ماهروی با سردی لرد عشق می‌بخت به شدیدترین وجهی کيفر می‌دید. جاحظ در کتاب قاج، زیر عنوان «احترام نسبت به حريم پادشاهی» می‌نویسد: «چه بسا از بزرگان که بر سر این بی‌حرمتی سر خود را به باد داده‌اند، و به زیر پای پیلان ستلاشی شده‌اند و با خاک یکسان گردیده‌اند، و چه بسیار از مردم جاهمند... و چه بسیار از دختران زیبا و چه بسا از جوانان و پاکیزه‌رویان که... ناگهان بر سر زنان و بندگان و غلامان حرم به هلاکت رسیده‌اند، و چه سرها که بر این سر، از تن جدا گشته و با خاک پوشیده شده است...»<sup>۱</sup>

www.Bakhtiarries.com

غزالی باب هفتم نصیحة الملوك را اختصاص به خلق و خوی زنان داده و احادیث و اخبار و حکایات فراوانی در خوبیها و بدیهای آنان ذکر کرده است، از جمله می‌نویسد: «خجسته‌ترین و ببرکت‌ترین زن، آنست که زاینده بود و بر روی نیکوتر بود و بکابین سبک‌تر.» غزالی با استناد به گفته‌های پیغمبر می‌نویسد که زن نه تنها باید از شوی خود فرمانبرداری کند بلکه باید به فعالیت‌های ثمربخش اقتصادی نیز دست یازد: «چون دوک برگرفت و بجنابید همچنان بود که تسبیح می‌کند، و تا دوک اندر دست او بود همچنان بود که نماز جماعت می‌کند، و چون دیگ پیخت از بهر فرزندگان گناهان ازو بریخت و پول (مقصود پل است) و رباط کردن زنان دوک‌رشتن است... و بانگ سه چیز تا بزیر عرش خدای تعالی برود یکی بانگ کمان کشیدن غازیان، دوم بانگ صریس‌ر قلم‌عالمان، سه دیگر دوک رشتن زنان سر پوشیده.»<sup>۲</sup>

«مغیره (مقصود مغیره بن شعبه است که در تدبیر و سیاستمداری هم‌تراز معاویه بود) گوید من با زنان زندگانی به گونه‌گذاشتم بروزگار جوانی، بجماع و بروزگار کهلی بحدیث و مزاح و خوش‌خوی و بروزگار پیری بخواستہ فراخ داشتن.»<sup>۳</sup>

به نظر غزالی زن باید با شوهر «در ظاهر و باطن یکی بود و باندک و بسیار قناعت کند... و آن زن بر مرد عزیز بود و در دل او دوست بود یکی بزرگ داشتن شوی بود و دیگر به فرمان برداری به وقت خلوت و مجامعت و به نگاه داشتن سود و زیان سه دیگر به آراسته داشتن خویش را و نهفته بودن اندر خانه و پروردن فرزندان، و نیکو داشتن کسان خویش، چهارم آنکه پیش شوی افراشته و خوش بر آید، پنجم آنکه وقت طعام نگاه دارد و هر چه شوهر را آرزو آید بسازد به تازه رویی. ششم آنکه چیز محال نخواهد و لجاج نکند. هفتم آنکه بوقت خفتن خویشتن را بپوشاند، هشتم آنکه راز شوهر خویش نگاه دارد به حضری و غایبی.»<sup>۴</sup>

در ازدواجها، معمولاً تناسب و هم‌آهنگی سنی و اخلاقی بین زن و مرد رعایت نمی‌شد.

تناسب سنی

محمد غزنوی در داستان ۱۷۹، در وصف حالات شیخ احمد جام، می‌نویسد که وی در

۱- ص ۸۵.

۲- نصیحة الملوك، ص ۲۶۱. ۳- همین کتاب، ص ۲۶۸. ۴- همین کتاب، از ص ۲۸۰ به بعد.

من ۸۱ سالگی خواستار دختری ۱۴ ساله شد. «مادر این دختر راضی نمی شد که مرد پیر است، و شیخ الاسلام، ترک نمی کرد.» بالاخره شیخ موفق به کسب موافقت مادر دختر می شود و دختر را به نکاح خود در می آورد. سپس می نویسد: «آن شب ۶ بار، با وی دخول کرد، گفت اگر نه آن بودی که المی به جان وی رسیدی، او را به صدبار بردمی تا مادر تو نگوید که احمد پیر است. سر نه ماه از وی پسری آمد او را عبدالله نام کردند.»<sup>۱</sup>

با این حال، مردم صاحب نظر، از دیرباز با ازدواجهای نامتناسب مخالف بودند. سعدی در ضمن یکی از حکایات شیرین گلستان: «پیر سردی را حکایت کنند که دختری خواسته بود و حجره به گل آراسته...» به این معنی توجه می کند و نشان می دهد که عدم رعایت تناسب سنی در ازدواج، موجب بروز اختلاف و سرانجام جدایی زن و شوهر خواهد گردید. و در پایان حکایت، به این نتیجه می رسد که «... زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری.»

زن کز بر مرد بسی رضا بر خیزد      بس فتنه و جنگ از آن سرا بر خیزد  
پیری که ز جای خویش نتواند خاست      الا به عصا، کیش عصابر خیزد<sup>۲</sup>

بطور کلی، از دیر باز، صاحب نظران نه تنها نزدیکی پیران را با دختران جوان ظالمانه و ناصواب دانسته اند، بلکه همخوانی زنان پیر را با مردان جوان نیز اسری غیر طبیعی، نامعقول و زیانبخش خوانده اند. سعدی از تناسب سنی در امر زناشویی حمایت کرده می گوید:

شنیده ام که در این روزها که سن پیری      خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت  
بخواست دختر کی خوروی، گوهر نام      چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت  
چنانکه رسم عروسی بود، سهیا کرد      ولی به حمله اول، عصای پیر بخت  
کمان کشید و نزد بر هدف، که نتوان دوخت      مگر به سوزن فولاد جامه هنگفت  
به دوستان گله آغاز کرد و حجت خواست      که خانمان سن این شوخ دیده پاک برفت  
میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان      که سر به شخنه و قاضی کشید و سعدی گفت  
پس از خلافت و شاعت، گناه دختر چیست      تو را که دست بلرزد گهر چه دانی سفت  
گاه زنان سالخورده نیز، به جوانان دلبسته اند، بطوری که واصفی در بدایع الوقایع می نویسد:

«و او را (مقصود مهد علیاست) به میرزا بیرم میل عظیم پیدا شده  
عشق پیری، در زنان بود و خود را آراسته کرده، به وی بارها عرض می کرد و او استبعاد  
و استنکاف می نمود، و به این بیت ابوعلی عمل می کرد که  
وایک ایلاک العجز و وطیها      فما هو الا مثل سم الاراقم

پنج نوبت از خراسان فرار نموده به نیشابور و استرآباد و بلخ و سیستان و قندهار رفت و مهد علیا کس فرستاده او را آورد و بروی تهمت نهاد که مبلغ سیصد هزار تنگه سرا تصرف نموده ای. روزی به خانه فقیر آمد و گفت: ای یار عزیز، تو حلال مشکلات اهل عالمی و

۱. شیخ احمد جام، به اهتمام دکتر حشمت الله سندی، ص ۲۰۲ (به اختصار).

۲. گلستان، باب ششم، از: گلستان سعدی، چاپ کلکته، ص ۵۴.

راهنما و عقده‌گشای فرزندان بنی‌آدمی... این گنده پیر فرهاد گش، مرا عجب زبون ساخته... از محالات عقل است که من باوی آسپزم و برغبت خون خود را ریزم.

به بیرغبتی شهوت انگیختن      برغبت بود خون خود ریختن

..گفتم ای برادر، علاج این مرض این است که تمارض پیشه‌سازی و خود را به - بیماری اندازی... عشق مجازی او روی در تنزل خواهد نهاد... مهد علیا او را بدین حال دید و مهر از وی برچید، و ورق مهر و محبت وی در هم پیچید...»<sup>۱</sup>

شاید عبید زاکانی با توجه به این خصلت پیرزنان بود که گفت: «پیره‌زنان را سر به کلوخ کوب بکوبید، تا درجهٔ غازیان یابید.»<sup>۲</sup> دیگر از اندرزهای عبید این که: «در پیری از زنان جوان مهربانی نخواهید، در خانهٔ سردی که دو زن دارد، آسایش، خوشدلی و برکت مطبیب... دختر فقیهان و شیخان و فاضیان و عوانان نخواهید... تا گوهرید به کار نیارد، و فرزندان گدا و سالوس و مزور و پدر و مادر آزار از ایشان در وجود نیاید...»<sup>۳</sup>

سعدی در تلو این حکایت نمونه‌ای از ازدواجهای تحمیلی عصر خود را تصویر می - کند: «از صحبت یاران دسشم بلالتی پدید آمده بود، سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم؛ تا وقتی که اسیر فرنگ شدم. در خندق طرابلس با جهودانم به کارگل بداشتند. یکی از رؤسای حلب که سابقه‌ای میان ما بود، گذرکرد و بشناخت و گفت: ای فلان، این چه حالت است؟ گفتم: چگویم...»

www.Bakhtiarries.com

پای در زنجیر پیش دوستسان      به که با بیگانگان در بوستان  
بر حالت من رحمت آورد و بده دینار از قیدم خلاص کرد، و با خود به حلب برد،  
و دختری که داشت به نکاح من آورد به کابین صد دینار. مدتی بر آمد، بدخوی و ستیزه‌روی  
و نافرمان بود؛ زبان درازی کردن گرفت و عیش مرا منغص داشتن.

زن بد، در سرای سرد نکو      هم در این عالم است دوزخ او  
زینهار از قرین بسد زینهار      وقتا رینا عذاب النار  
باری زبان تعنت دراز کرد، همی گفت: تو نیستی که پدر من تو را از فرنگ باز خرید؟  
گفتم بلی، من آنم که بده دینار از قید فرنگم باز خرید، و به صد دینار به دست تو گرفتار کرد.  
شنیدم گوسپندی را بزرگی      رهانید از دهان و چنگ گسگی  
شبانگه کارد بر حلقش بمالید      روان گوسفند از وی بنالید  
که از چنگال گرگم در بودی      چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی\*

همچنین در کتاب «احق‌الصدور راوندی که در ۵۹۹ هجری تألیف شده، حکایتی است که از تأثیر اخلاق و رفتار زنان در وضع جسمی و روحی مردان، گفتگومی کند، و نشان می‌دهد که از دیرباز، مردان عاقل هماهنگی و صفا و صمیمیت زن و شوهر را شرط سلامت و سعادت و

۱. بدایع الوقایع، پیشین، ۱۲ج، ص ۱۰۵۲ به بعد (به اختصار).

۲ و ۳. کلیات عبید زاکانی، پیشین، ص ۴۴ به بعد.

۴. خدایا ما را از ملامت آتش حفظ کن. ۵. گلستان، باب دوم.



نیکیبختی می‌شمردند. موضوع حکایت این است که در کرمان گنجی اسرارآمیز یافتند، برای کشف حقیقت به پیرمردی رجوع کردند، پیرمرد گفت: من ندانم از پدرم باید پرسید، گفتند: تو را پدر هست؟ گفت: به فلان محلث... فلان نام پدر من است. چون او را بیافتند، گفتند: تو در فلان محلث پسری داری، و حال «گنج» از وی پرسیدند. گفت: من ندانم، ممکن است که پدرم داند. گفتند تو پدر داری؟ گفت: در فلان محلث پدری دارم، سردی جوان. هر سه را پیش پادشاه حاضر کردند. ملک فرسود که این حالت... عجیبتر است... جوان گفت: پادشاه را زندگی دراز باد، این حال از زنان افتاده است؛ سرا زنی نیک است، نگذارد که رنجشی به خاطر من رسد و اگر در روزی هزار کارش فرمایم، روی ترش نکند؛ لاجرم چنین تازه مانده‌ام. و پسر من زنی دارد که به بعضی احوال با وی سازد و به بعضی حال نسازد و لاجرم نیمه‌پیر شده است، و پسر پسر من زنی سلیطه دارد، که به هیچ حال نسازد و فرمان نبرد؛ از این سبب عاجز و پیر شده است...»<sup>۱</sup>

**تقلیل در مهریه زنان** پس از حمله مغول و استقرار حکومت ایلخانان، در دوره پادشاهی غازان، برای پایان دادن به اختلافات زنشویی و تسهیل در امر طلاق، غازان تصمیم می‌گیرد مهریه و کاوین زنان را تا میزان زیادی تقلیل دهد. غازان می‌گفت: اگر میزان مهر سنگین باشد، مرد از بیم پرداخت مهر جرأت نمی‌کند زن ناسازگار خود را طلاق گوید و در نتیجه ناچار می‌شود عمری به اکراه و بیمیلی با زن خود سرکند. به همین مناسبت، او میزان کاوین را به نوزده دینار و نیم تقلیل داد تا هیچ چیز مانع طلاق و جدایی زن و شوهر ناسازگار نگردد. به عقیده غازان، زن و شوهری که یکدیگر را دوست دارند، به صد حیل و اجبار جدا کردن آنان ممکن نیست، ولی «اگر کسی در دوستی و موافقت زنی متردد باشد، بی‌گفت و گوی و اندیشه و مانع از او جدا تواند شد؛ و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤونت ایشان بر پدران بود. چون سال پدر به کاوین زن سسته‌لک گردد، وجه پرورش فرزندان و مایحتاج فلان کار ایشان از کجا باشد؟»

از حدود آزادی و موقعیت اجتماعی زنان در ایران بعد از اسلام، اطلاعات دقیقی در دست نیست؛ ظاهراً همانطور که امروز موقعیت اقتصادی و اجتماعی زنان در سراسر ایران یکسان نیست و وضع اقتصادی و اجتماعی زنان مناطق شمالی با وضع عمومی زنان در مناطق مرکزی و جنوبی فرق فراوان دارد، در قرون گذشته نیز بموجب مدارکی که در دست است، چنین اختلافاتی بر حسب موقعیت محل و عرف و عادت و سنن محلی، بین زنان ایرانی وجود داشته است.

مثلاً ناصر خسرو علوی، که در سال ۴۴۴ طبعاً را دیده است، ضمن توصیف امنیت و آسایشی که در آن منطقه حکومت داشته، در مورد زنان می‌گوید: «هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید، و اگر گفتمی هر دو را بکشتمی.» هم‌در جای دیگر از سفرنامه خود می‌نویسد که پس از گذشتن از خوی به «... یوان و وسطان (واقع در ترکیه کنونی) رسیدیم و

در آنجا گوشت خوک مانند گوشت گوسفند می فروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب می خوردند بی تحاشی. «زنان روستائی مناطق شمالی (گیلان و مازندران) از صدر اسلام تا کنون همواره بی حجاب و از آزادی بیشتری برخوردار بودند.

ابودلف در سفرنامه خود، ضمن گفتگو از چشمه های گوگرد زرد، می نویسد: مردم دورق بلندنظر هستند، و این صفت در سایر مردم اهواز دیده نمی شود. «بیشتر زنان آنجا دستی را که به سویشان دراز می شود، رد نمی کنند و مردان آن منطقه کم غیرتند.»

وی در جای دیگر ضمن گفتگو از نیشابور و زنان این ناحیه می نویسد: «زنان نیشابور زیباروی، از مردی که به آنها اظهار میل می کند، رو بر نمی گردانند...»

محمد غزنوی ضمن داستان خانه نشینی زن شیخ احمد جام، چنین می نویسد: که چون زنش بدون اجازه به دیدن کسان خود رفت، شیخ در مقام اعتراض به وی چنین گفت:

«تو هم چنین خواهی کرد که این زنان دیگر می کنند؛ گاه به در می روند و گاه به خانه های دوستان و خویشان. تو ندانی که بی دستودی شوهر، نشاید از خانه خود بیرون رفتن؟ این بستوره گفت: خطا کردم، بعد از این دیگر نروم. گفت: اگر خطا کردی یا صواب، بعد از این اگر بیرون روی و یا پای از خانه بیرون نهد آنکه سخن مانه راست باشد، از این پس، زن مفلوج می شود و فقط در ساعاتی که شیخ در خانه است از برکت وجود او حرکت می کند.

درجه خودخواهی این صوفی را ببینید! [www.Bakhtiarries.com](http://www.Bakhtiarries.com)

در کتاب صد شخصیت نامدار در عالم اسلام، در مورد عایشه،  
**زنان نامدار**

چنین می خوانیم: «۸ سال قبل از هجرت متولد شد (۶۱۴ بعد از میلاد) زنی بسیار زیرک بود. مدت ۱۰ سال با پیغمبر به سر برد. با وجود جوانی، از برکت هوش سرشار یک محدث معتبر در عالم اسلام به شمار می رود. حافظه ای بس قوی داشت. سؤالی که از پیغمبر می کردند و او شنیده بود همه را به خاطر داشت. هیتهایی که از مناطق مختلف آمده بودند و خطبه هایی را که حضرت خوانده بود فراموش نکرده بود.

سؤالهای بسیار دقیق و ظریفی در باره دین جدید از پیغمبر کرده است؛ به همین جهت، عده ای او را بزرگترین طلبه و محدث زن در عالم اسلام می دانند. در دوره ابوبکر و عمر، موقعیت اجتماعی خود را حفظ کرد. همیشه نظریات او مورد استفاده شخصیتهای اسلامی قرار می گرفت، ولی بعد از قتل عثمان، ساکت نشست و با مخالفان علی همدستان شد... در دوره معاویه، پس از ۶۷ سال زندگی، درگذشت. معاویه از عایشه سخت می ترسید، زیرا او شدیداً با اقدامات او مخالف بود. زنی باسواد، سخی، متواضع، ساده دل و با هوش بود. زندگی ساده ای داشت؛ در اتاق کوچکی زندگی می کرد، غالباً در زمان حیات پیغمبر، از غذای کامل بی نصیب بود. در شب سرگ پیغمبر نه چراغی داشت که روشن کند و نه غذایی داشت که بخورد. در دوره عمر که همراهان پیغمبر و زنهای او پولهای زیادی می گرفتند عایشه هر چه می گرفت بین بینوایان تقسیم می کرد. یک روز در ماه رمضان، عبدالله زبیر به او یک کیسه درهم داد،

ولی او قبل از آنکه روزه را بشکند بین مردم تقسیم کرد. ناطق بزرگی بود. در مسائل فقهی صاحب نظر بود. بعد از علی، عبدالله بن عباس، و عبدالله بن عمر، عایشه یکی از بزرگترین شخصیت‌های علمی و عقلی عالم اسلام است.

خدیدجه، نخستین زن پیغمبر نیز از زنان نامدار اسلام است. در چهل سالگی با محمد ۲۵ ساله ازدواج کرد. در آن روزگار، زنهای عرب بسیار آزاد بودند، و خدیجه راجع به این ازدواج مستقیماً با محمد (ص) گفتگو کرد. در روز عقد، ابوطالب و دیگر شخصیتها جمع بودند و ابوطالب خطبه عقد را خواند ۲۵ سال بعد از ازدواج زنده بود و در این مدت، حضرت، زن دیگری اختیار نکرد. برای محمد (ص) ۶ فرزند آورد که دو تا پسر بودند و در کودکی مردند، و دختران او فاطمه، زینب، رقیه، و ام کلثوم بودند. زینب با پسر عموی خود ازدواج کرد، رقیه و ام کلثوم با عثمان عروسی کردند (یکی بعد از دیگری) و فاطمه با علی ازدواج کرد. پیغمبر به خدیجه علاقه فراوان داشت؛ می گفت: او قبل از همه به من ایمان آورد، موقعیت اجتماعی او در تبلیغ و اشاعه این مذهب بسیار مؤثر بود.

فاطمه، دختر پیغمبر، زنی زیبا بود، ۸ سال قبل از هجرت متولد شد. ابوبکر و عمر داوطلب ازدواج با او بودند ولی پیغمبر سکوت کرد، و بالاخره با ازدواج او با علی موافقت کرد. و علی با فروش زرهی که در جنگ بدر به دست آورده بود مقدمات عروسی را فراهم کرد. هنگام عروسی، فاطمه کمتر از ۱۸ سال داشت. علی کار و تلاش زیادی می کرد تا قوتی به دست آورد. زلش نیز در خانه کار می کرد؛ گندم آرد می کرد و آب از چاه می کشید. با وجود فقر شدید، هرگز گدایی را از خانه دور نمی کرد. گاه تمام غذای خود را به گدایان می داد و خود گرسنه می ماند... روزی سلمان برای کمک به فقیری به فاطمه رجوع کرد، او گفت: سه روز است که غذا نخورده‌ام، ولی پارچه‌ای داشت داد، و سلمان آن پارچه را فروخت غله خرید و به فاطمه داد و او آرد کرد و نان پخت. سلمان از او خواهش کرد که چند قرص نان برای پسرهای خود نگه دارد، او گفت: این سال من نیست، زیرا من پارچه را برای خدا دادم. پنج اولاد داشت: سه پسر به نام حسن، حسین و محسن، و دو دختر به نام زینب و ام کلثوم. محسن زود سرد. فاطمه در دوران کوتاه زندگی، رنج فراوان کشید. در جنگها از زخمهای پدر خود و علی مراقبت می کرد. در ۲۸ سالگی بعثت کمخوراکی و گرسنگی درگذشت. پیغمبر در حق او می گفت: «فاطمه ملکه زن‌هاست در بهشت».

دیگر از زنهای نامدار عالم اسلام، ربیعۀ بصری قابل ذکر است. ربیعۀ در سال ۷۱۳ میلادی (۹۵ هـ. ق.) متولد شد. زنی زاهد و عابد بود، تن به ازدواج نداد. حاکم بصره به او پیشنهاد عروسی کرد، ولی او نپذیرفت. شاگردان زیادی داشت؛ از جمله بابک بن دینار، شیخ بلخی و حسن بصری از شاگردان او بودند و نزد او تلمذ می کردند. روزی سفیان ثوری نزد او از خدا برای سعادت و بهروزی خود کمک طلبید، ربیعۀ گریست و گفت: تو باید دنیا را طلاق بدهی... وقتی به او چهل دینار دادند، نگرفت و گفت: خدایا، حتی از تو هرگز برای سعادت سادی خود طلبی نکردم، چگونه از این مرد این مبلغ را بگیرم؟ او به شاگردان خود می گفت: همیشه کارهای خوب خود را کتمان کنید و به این و آن نگویند. چون بیماری را

لاشی از اراده خدا می دانست همیشه امراض و ناراحتیها را تحمل می کرد. روزی سرش به درختی خورد و خون آمد، یکی گفت: مگر احساس درد نمی کنی؟ گفت: نه؛ چنان غرق خدا هستم که هیچ چیز درك نمی كنم، خدا سرا به اسوری مشغول کرده که به این چیزها توجه نمی کنم. علاقه به خدا را بدون هیچ پاداشی تبلیغ می کرد، و می گفت: من به خدا برای پاداش خدمت نمی كنم؛ نه ترسی از جهنم دارم و نه عشقی به بهشت. اگر برای سعادت آخرت خدمت كنم، بنده بدی هستم؛ من فقط برای عشق خدا خدمت می كنم. گفتند که آیا از شیطان تنفر داری؟ گفت: عشق خدا محلی برای تنفر از شیطان باقی نگذاشته است.

اشعار صوفیانه عالی گفته است: «خدایا اگر من تو را بخاطر ترس از جهنم عبادت می كنم من را در جهنم سوزان جای ده، و اگر به امید بهشت عبادت تو را می كنم سرا به بهشتیان ملحق مکن. ولی اگر بخاطر خودت، تو را عبادت می كنم سرا از زیباییهای جاودانی خود بی نصیب مگردان.»

www.Bakhtiarries.com

**يك زن دانشمند**  
در تاریخ مبارزات و احتجاجاتی که بین شیعه و سنی رخ داده است گفتگوها و محاوراتی که بین کنیزکی حسنیه نام با ابراهیم بصری در محضر هارون الرشید روی داده است، قابل توجه و شایان نقل است: «شیخ ابوالفتح رازی می گوید که در ایام خلافت هارون، یکی از تجار بغداد اموالش را از دست داد و به وضعی نکبت بار مبتلا شد. او کنیزکی داشت حسنیه نام؛ همین که وضع اسفبار خود را با وی در میان نهاد، کنیزك گفت، ای خواجه صلاح در آن است که سرا به نزد هارون بری و برای فروش عرضه کنی، و اگر قیمت پرسد صد هزار دینار زر در بهاطلبی، و اگر از علت گرانی پرسد، بگو همه علمای ملت را جمع کند تا با من در علوم دینیه مباحثه کنند تا من بر همه فائق آیم. تاجر گفت، حاشا من این کار نکنم، چه می شود که آن ظالم چون از حسن صورت و اوصاف تو مستحضر شود، فوراً تو را از من بگیرد و بی تو زندگی برای من دشوار است؛ زیرا فقط تسلی خاطر من تویی. حسنیه گفت: سترس که به برکت اهل بیت... تا سرا حیات هست کسی سرا از تو جدا نتواند کرد. پس از تأمل بسیار، خواجه نزد یحیی برسکی، وزیر هارون الرشید، رفت و موضوع را با وی در میان گذاشت. یحیی گفت: برو کنیز را بیار، تاجر اطاعت کرد. یحیی چون حسن طلع و فصاحت حسنیه را بدید متحیر ماند، بیدرنگ نزد هارون رفت و قضیه حسنیه را بیان کرد. هارون گفت، حسنیه را حاضر کردند. چون حسنیه در آمد، برقع بر روی کشیده و شعری چند در سلیح وی بخواند. هارون را بسیار خوش آمد، گفت تا برقع از روی او برداشتن. چون رویش را زیبا و دلنشین یافت خواجه وی را فرا خواند و بهای کنیزك را پرسید. خواجه گفت: خواجه گفت: صد هزار دینار طلا. هارون بر آشفت و سبب آن پرسید. خواجه گفت: بدان جهت که اگر جمیع علمای مملکت توجع شوند، در علوم دینیه او را ملزم و محکوم نتوانند کرد. هارون به خواجه گفت: اگر ملزم و محکوم گردد، بگویم گردن تو بزنند و کنیزك سرا باشد.

خواجہ گفت، اگر محکوم نشود، چکنی؟ هارون گفت صد هزار دینار تو را دهم و کنیزک نیز تو را باشد. همین که موافقت روی داد، هارون کنیزک را نزد خود خواند و از سبب وی پرسید. گفت، بر طریقه دین پیغمبر و آل او هستم. هارون پرسید که بعد از پیغمبر که خلیفه او بود، حسنیہ گفت، بفرمای تا علما را حاضر کنند تا آنچه تو انم بگویم. اگر کسی را در مذهب من سخنی باشد، به حقیقت و راستی جواب گویم. هارون دریافت که با او همکیش نیست و یحیی را گفت که این کنیزک را بکشند.

وزیر گفت، ای امیرالمؤمنین. این کنیزک دعوی بزرگی کرد. اگر از علما مغلوب شود باید وی را به قتل رسانید و اگر علما را مغلوب سازد رعایت وی بر خلیفه زمان لازم باشد، هارون با این نظر موافقت کرد و فرمان داد تا علمای مملکت را جمع کردند. در این مجلس که چهارصد نفر از علمای بزرگ از جمله شافعی و ابراهیم نظام بصری شرکت داشتند، چون مجلس منعقد شد، ابراهیم بر کرسی زرین جای گرفت. هارون فرمان داد تا حسنیہ را حاضر کردند. وی پس از ثنای هارون، در برابر ابراهیم قرار گرفت. هارون به حسنیہ گفت، شروع کنید. حسنیہ خطاب به ابراهیم گفت، تویی که صد جلد از مصنفات تو در میان مردم مشهور است و خود را وارث علم رسول می دانی؟ ابراهیم بر آشت و گفت، سخریه می کنی، سرا با کنیزکی مباحثه کردن چه مناسبت است یحیی گفت، انظر الی مقال و لاتنظر الی من قال؛ یعنی، بین چه می گوید و به گونه نگاه مکن. حسنیہ گفت، پرس. ابراهیم شروع به پرسیدن کرد و در مقابل جوابهای کافی شنید، بطوری که هارون و ارکان دولت از حسن تقریر او حیران ماندند.

حسنیہ گفت، ای ابراهیم، مناظره به طول انجامید، می ترسم خلیفه را سلالی روی دهد. اگر رخصت باشد من نیز سؤال کنم.

ابراهیم گفت، سه . سه . سه . سؤال دیگر بپرسم، اگر جواب گویی سکوت کنم. حسنیہ گفت، پرس، ابراهیم سؤال کرد که بعد از پیغمبر خلیفه که بوده؟ حسنیہ گفت، آنکه سابق الاسلام بود. ابراهیم گفت، که سابق الاسلام بود؟ حسنیہ گفت، آنکه داماد و پسر عم و برادرش بود. هارون از این سخن متغیر شد. ابراهیم چون هارون را متغیر یافت، دلیر شد و گفت به چه دلیل می گویی که علی سابق الاسلام بود، من می گویم که ابوبکر، وقتی که ایمان آورد چهل سال داشت و علی در آن وقت کودک بود و ایمان و طاعت و کفر و معصیت او را اعتباری نیست. حسنیہ گفت، اگر من به تو ثابت کنم که ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتبار هست و کودک چنانکه تو می گویی در معرض ثواب و عقاب الهی است، اقرار می کنی که ایمان علی را در دوران کودکی ارزش و اعتبار هست. ابراهیم گفت، اگر به دلیل واضح این مطلب را ثابت کنی، اقرار کنم. حسنیہ گفت، چه می گویی در باب پسری که خضریه قتل رسانید، چنانکه نص قرآن در قضیه خضر و موسی به آن شاهد است. ابراهیم بگو، ببینم که کشتن آن طفل به استحقاق بود یا خضر ظالم بود، در حالی که در قرآن از خضر به نیکی یاد شده است.

ابراهیم بدون آنکه جوابی گوید، گفت از این سلسله در گذشتیم. پس گفت، چه می گویی از حق عباس و علی که بر سر سیراث پیغمبر منازعت کردند و هر یک می گفت که حق

من است و داوری نزد ابوبکر بردند. و چون دو نفر نزد حاکمی روند، بیشک فقط یک نفر سخن به‌حق می‌گوید. مقصود ابراهیم از طرح این سؤال آن بود که اگر حسنیه گوید عباس بر باطل بود، باعث رنجش خلیفه شده جائش در معرض خطر می‌افتد و اگر بگوید علی بر باطل بود، ابطال مذهب خود کرده است. حسنیه گفت، ای ابراهیم، باید جواب این سؤال تو از قرآن بدهم، چنانکه در قرآن مذکور است، جبرئیل و میکائیل دعوی به‌نزد حضرت داود بردند تا خطای او را در حق زنی به‌او بنمایند. پس ای ابراهیم، بگو کدام یک از این دو ملائکه برحق و کدام بر باطل بود؟ ابراهیم گفت، هر دو بر حق بودند و بجهت اصلاح و تأدیب داود بود که دعوی به‌نزد او بردند. حسنیه گفت، الله اکبر! همینطور مرتضی علی و عباس هر دو برحق بودند و بجهت تنبیه و تأدیب ابوبکر نزد وی رفتند. عباس گفت، میراث مراست و عم پیغمبرم، علی گفت، حق من است که ابن عم و برادر و وصی و داماد پیغمبرم و دخترش در خانه من است و حسن و حسین فرزندان منند. [www.Bakhtiaris.com](http://www.Bakhtiaris.com)

ابوبکر چون سخن ایشان شنید، گفت، والله از پیغمبر شنیدم که گفت علی وصی و وارث و قاضی دین من است. چون عباس این سخن از ابوبکر شنید، در غضب شد و گفت، اگر چنانکه خود گویی این سخن را از پیغمبر شنیدی، چرا به‌خلافت نشست؟ ابوبکر گفت، شما به جنک من آمده‌اید و غرض شما محاکمه نیست و از مجلس برخاست. ابراهیم چون این‌ها را شنید، گفت از این مسأله نیز در گذشتیم. بگو عباس فاضلتر بود یا علی. حسنیه گفت، بگو که حمزه فاضلتر بود یا محمد. چرا در میان علی و عباس افتاده‌ای؟ اگر عباس فاضلتر بود، فخر علی است، و اگر علی فاضلتر بود فخر عباس است که چون او برادرزاده‌ای دارد. این جوابهای حسنیه هارون و سایر مجلسیان را متحیر ساخت. حسنیه در پایان گفت اگر اجازه باشد من ترا یک سؤال کنم. ای ابراهیم بگو چون پیغمبر از دنیا رفت، خلیفه تعیین کرد یا نه؟ ابراهیم گفت، نکرد. حسنیه گفت، در این عمل پیغمبر بر خطا بود یا صواب و کسانی که تعیین کردند بر صواب بودند یا بر خطا، نسبت خطا بر کدام می‌دهی، بر پیغمبر یا خلفا؟ ابراهیم جواب نداد، زیرا اگر نسبت خطا بر پیغمبر می‌داد، بر آورنده دین ایراد می‌گرفت، و اگر خلفا را خطا کار می‌دانست بطلان مذهب خود را ثابت کرده بود و از هارون نیز بیم داشت و به‌این ترتیب محکوم منطقی کنیزک گردید. خلیفه به‌عهد خود عمل کرد و کنیزک را به‌تربک بغداد توصیه نمود تا از صدمه مخالفین در امان بماند.<sup>۱</sup>

دیگر از زنان فقیه فاطمة الفقیهه دختر علاءالدین محمد بن احمد سمرقندی فقیه قرن ششم هجری است. برای نشان دادن پایه اطلاعات این زن کافی است یادآور شویم که شوهر وی علاءالدین ابوبکر کاشانی هر وقت از حل مسائل فقهی عاجز می‌ماند، از رأی صائب همسر با استعداد خود استمداد می‌جست.

یکی دیگر از زنان دانشمند «آمنه بیگم» دختر محمد تقی و همسر ملا محمد صالح - مازندرانی است. این زن که در اوایل قرن یازدهم هجری می‌زیسته، در حل معضلات به‌شوهر

۱. از کتاب شیخ ابوالفتح (آزی)، به نقل از تاریخ ایران (سرجان ملک) پیشین، ص ۳۲-۳۳ (به اختصار).

خود کمک می کرده. می گویند شبی که وی به خانه شوهر خود قدم گذاشت، وی را غرق مطالعه دید، یک بار پس از وقوف بر مشکل شوهرخویش، جواب آن را روی کاغذ نوشت ولای کتاب گذاشت، سلامحمد پس از اطلاع از این جریان به کمال فضل عیال خود پی برد. این زن روشنفکر و انقلابی، چنانکه ضمن نهضت بایبه خواهیم دید، در راه رفع حجاب و آزادی مردم ایران از قید خرافات تلاشها کرد و جان خود را در این راه از کف داد.

بطوری که از سفرنامه ابن بطوطه برسی آید، در ایامی که وی در دمشق بود، از ۱۴ تن از دانشمندان اجازه روایت عام می گیرد که دو تن از آنها زن بودند. این گفته می رساند که در قرون پیش، زنان نیز به مقام اجتهاد و ارشاد مذهبی می رسیدند.

زنان پزشک: در میان مسلمانان، زنان پزشک کم نبودند، از آن جمله اخت الحنفیاندلسی و دخترش که از علم طب بخصوص در بخش بیماریهای زنان سر رشته کامل داشتند... زینب پزشک بنی اود از زنان نامی دوره اسویان است که در شام طبابت می کرده است، بخصوص در علم جراحی چشم ساهر بوده است. پاره ای از آنان به علم و ادب نیز شهرت داشته اند، مانند شهده دینوی و بنت دهن اللوز. دستقی و غیره، که نایغه زمان خود به شمار می آیند.<sup>۱</sup>

زنان آوازه خوان: از اواخر عصر اسوی و عباسی موسیقی و آواز در بین ملل اسلامی طرفدارانی پیدا کرد. غیر از سردان، زنانی چون جمیله، حبابه، سلاسه، عقیله و غیره شهرت زیادی کسب کردند.<sup>۲</sup>

جرجی زیدان می نویسد: «سفاح، مؤسس سلسله عباسی، فقط یک زن داشت. منصور پیش از سرگ، پسر خود مهدی را سفارش کرد که زنان را در کار مملکت مداخله ندهد، با اینهمه خیزران سادر هرون،

### وضع زنان در دوره خلفای عباسی

در ایام خلافت هادی و هرون، همه کاره دولت بود، و یحیی دزیر هرون فرمانبردار خیزران گشته به دستور آن زن رفتار می کرد. خیزران در نتیجه این اختیارات، اسلاک و اسوال زیادی گرد آورد، به قسمی که درآمد املاک او بسالی ۱۶ میلیون درهم، یا نصف عایدات مملکت عباسی، بالغ شد؛ در صورتی که درآمد متمولترین اشخاص امروز (زمان تألیف کتاب، ۱۹۰۲) تنها دو سوم درآمد خیزران می شود. مثلاً درآمد را کفلر، میلیونر مشهور اسریکایی، سالی ده میلیون و نیم لیره است و درآمد خیزران ده میلیون و نیم دینار بوده است... ارزش پول در آن روزها سه برابر امروز بود. پس اگر هر دیناری را نیم لیره حساب کنیم درآمد را کفلر دو سوم درآمد خیزران می شود.

این زن طمع کار و جاه طلب (خیزران) بقدری شقاوت داشت که به محض احساس نمرود در فرزندش، هادی، کسانی را ماسور کرد تا او را کشتند. و بیخود نبود که هارون پس از سرگ چنین مادری، نفس راحت کشید و اسوال او را تصرف کرد و بسیاری از املاکش را به دیگران تیول داد.

با اینهمه خیزران زنی کاردان و با تدبیر و دانشمند بوده و در دوره طلایی عباسیان سی‌زیسته است، و سال‌اندوزی او در آن دوره، چندان شگفتی نداشت. شگفتی در آن است که در دوره افول قدرت عباسیان، مادر بعضی از خلفا با تهی‌بودن خزانه، اسوال زیادی اندوخته بودند، مثلاً در سوراخ و پستوی دالانهای عمارت قیبه (مادر خلیفه عباسی) دو میلیون دینار و مقدار زیادی جواهرات و اشیاء نفیس یافتند. از آنجمله مقدار زیادی زمرد قیمتی و مروارید داشت و یاقوت سرخی که بهای آن را دو میلیون دینار تخمین زدند، و عجیب اینکه پسر همین مادر، برای پنجاه هزار دینار کشته شد و مادر به حال وی نرحم نکرد، و از آنهمه دارایی، این مبلغ بالنسبه مختصر را نداد و جان پسر را نخرید.

در آمد مادر محمد بن واثق سالی ده میلیون دینار یعنی معادل در آمد خیزران مادر هرون بود، و این خود بسیار عجیب است که در دوره انحطاط و بیپولی خلفا، درآمد یکی از زنهای آن خاندان سالی ده میلیون دینار بوده است.

مادر مقتدر وقتی مرد و خواستند او را درگور بگذارند، ششصد هزار دینار ازگورش در آوردند که پیش از سرگ در آنجا نهفته بود و کسی از آن خبری نداشت و عجب آنکه مقتدر در آن موقع بی اندازه تنگدست بود، و در خزانه چیزی نداشت. البته وضع مادران سایر خلفاء در سایر ممالک اسلامی نیز به همین منوال بود... در نتیجه، اسوال عمومی میان زنان و سرداران و ملازمان قسمت می‌شد و آنان از این پولهای گراف، انواع و اقسام تجملات فراهم می‌ساختند. دسته دیگر از زنان حرمسرا، آفت زر و سیم محسوب می‌شدند و به نام گیس سفید (قهرمانه) امور حرمسرا و کاخ خلفای عباسی را در دست داشتند و با همدستی وزیران و سرداران، هر چه می‌خواستند می‌گرفتند و می‌اندوختند و در امور مملکت مداخله می‌نمودند...<sup>۱</sup>

چنانکه قبلاً گفتیم، پولهایی که زنان درباری به شعرا و دیگر متعلقان می‌دادند، یا برای عیش و نوش خود مصرف می‌کردند، یا بپیرحمانه‌ترین وضعی، بعنوان خراج و جزیه و غیره از سلسله تابع می‌گرفتند و بدون احساس مسئولیت حیث و میل می‌کردند.

**اسلام و حجاب**  
حجاب که پیش قبل از اسلام نیز وجود داشت. بنا به سندهای موجودات و انجیل، زنان از روزگار قدیم با برقع روی خود را می‌پوشیدند. در باب بیست و چهارم از «سفر پیدایش» آمده است که «چون رفقه از آمدن اسحاق بوسیله غلام خود آگاهی یافت، برقع برگرفته خود را بپوشید.»

«بعقیده پولس، حواری معروف: نقاب، شرف زن است.» پس اگر گیسو فروگذارد این مایه بزرگواری اوست؛ چه گیسو جانشین برقع است.» در بین یونانیان و رومیان باستان نیز زنان از بیحجابی کامل برخوردار نبودند. اسلام از مؤمنان خواست که چشم فرو پوشند و فروج خود نگاه دارند که این برای ایشان پاکیزه‌تر است: ( یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم... ) حجاب آنچنان که در همه آیات آمده مانع از آن نبود که در حیات پیغمبر (ص) زنان با سردان به میدان جنگ بیرون روند و در نماز مسجد حضور یابند، و به تجارت و سایر شغلی



که برای زنان و مردان ستاویاً مباح شناخته شده پیردازند.»<sup>۱</sup>

در سوره ۳۳ احزاب آیه ۵۹، از لزوم حجاب سخن رفته است. «ای پیغمبر بنا زنان و دختران خود و زنان مؤمنان بگو که خویشان را به چادر فرو پوشند که این کار برای اینکه به عفت و حریت شناخته شود و از تعرض و جسارت آزار نبینند بسیار بهتر است (یا ایها النبی قل لا زواجک و بناتک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیهن ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین... و نیز در سوره نور، آیه ۳۱، چنین آمده است: «وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ ابصارهن و یحفظن فروجهن ولا یدین زینتهن الا ما ظهَرَ منها و لیضربن بخمرهن علی جوبهن ولا یدین زینتهن الا لبعولتهن...» (ای رسول زنان مؤمن را بگو تا چشمها را از نگاه ناروا بپوشند و فروج و اندامشان را از عمل زشت محفوظ دارند، و زینت و آرایش خود جز آنچه قهراً ظاهری شود بر بیگانه آشکار نسازند؛ و باید سینه و برودوش خود را به سقعه بپوشانند و زینت و جمال خود را آشکار نسازند، جز برای شوهران خود و پدران و پدران شوهر و پسران خود و پسران شوهر و برادران خود و پسر برادر و خواهران خود و زنان خود (یعنی زنان مسلمه) و کنیزان ملکی خویش و اتباع خانواده که رغبت به زنان ندارند؛ از زن و مرد یا طفلی که هنوز بر عورت و محارم زنان آگاه نیستند. — از غیر این اشخاص احتراز کنند.) جرجی زیدان می نویسد: «اگر مقصود از حجاب، پوشانیدن تن و بدن است، این وضع پیش از اسلام و حتی پیش از ظهور دیانت مسیح معمول بوده و دیانت مسیح هم تغییری در آن نداده و تا اواخر قرون وسطی، در اروپا معمول بوده و آثار آن هنوز در خوداروپا باقی مانده است. و اگر مقصود از حجاب، زندانی ساختن زن در خانه و جلوگیری از معاشرت با مردان است، باید گفت که این وضع میوه‌ای از میوه‌های درخت تمدن اسلامی است و پیش از آن شایع نبوده و همینکه مسلمانان کاملاً با زندگی تجملی و عیاشی آشنا شدند، قضیه حجاب پیش از پیش شدت یافت، و راجع به آن دقت‌های فوق العاده سبذول گشت. سابقاً گفتیم که زن بدوی عرب در همه چیز با مرد برابر بود و چه بسا که از میان همان چادرهای صحرائی، زنانی در آمدند که در امور بازرگانی و ادبی و دلیری و خردسندی و هشیاری و غیره ناپغه محسوب می شدند، ولی بعد از ظهور اسلام کنیزان و اسیران فراوان گشتند، و مردان هم خواجه‌های متعدد یافتند. طبعاً زن و مرد از هم بدگمان شدند و آن غیرت و علاقه‌سندی سابق را از دست دادند. و چون اختیارات مرد بیشتر بود، از اوایل سلطنت اسویان، زنان در خانه محبوس گشتند و خواجگان سفید و سیاه برای مراقبت رفتار آنان معین شدند، و در نتیجه، جنگها و غزوات اسلامی روز به روز بر تعداد کنیز و غلام افزوده می شد و هر مرد مسلمانی می توانست چند کنیز و غلام در اختیار داشته باشد. و چون نزدیکی با کنیزان و تعدد زوجات مانع شرعی نداشت، بالطبع بین زنان و مردان اختلاف و بدگمانی فزونی گرفت و صفا و صمیمیت و همکاری مشفقانه‌ای که قبل از اسلام بین زنان و مردان وجود

۱. احمد آدام، «اسلام و حجاب»، فصلی از کتاب محمود عقاد، راهنمای کتاب.

داشت، اندک اندک رو به سستی نهاد...

مردان در صدد محبوس ساختن زنان برآمدند، و با گذشت زمان، از روی ترس و ناچاری به این نتیجه رسیدند که کارهایی که برای مردان حلال است، برای آنان حرام و ناسشروع است. مردان، زنان خود را در پشت پرده می گذاشتند و خود با کنیزان و غلامان سرگرم می شدند و بندرت بازن خویش هم سفره و هم بستر و هم نشین می شدند، و او را موجودی سکار و حیلہ - باز می پنداشتند، و افتخار مردان بر این بود، که زن را از حجله تاگور در خانه حبس کنند؛ در حالی که در قرآن بموجب آیه ۲ از سوره الروم، به مردان توصیه شده است که با زنان با مهر و محبت رفتار کنند: «و من آیاتہ ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیہا و جعل بینکم سودة و رحمة» (از آیات الهی یکی این که برای شما از نوع خودتان جفت آفرید تا بوسیله آنان آسایش یابید و خداوند میان شما و آنان دوستی و مهربانی برقرار ساخت. و نیز در سوره نساء، آیه ۲۳، چنین آمده است. «و عاشروہن بالمعروف» (با زنان به نیکی معاشرت کنید) ولی عملاً اکثر مردان سماعی عدل و انصاف نبودند.

زنان مسلمان تا اواخر قرن ۱۹ میلادی (اوایل قرن چهارده هجری) در تحت فشار شدید، زندگی می کردند. سرانجام در نتیجه اشاعه تمدن غرب، عده ای چون شیخ احمد فارس - الشدایق و قاسم بک اسین در ترکیه و مصر و دیگر ممالک اسلامی، به نشر کتابها و مقالاتی در پیرامون حقوق زنان همت گماشتند، و بتدریج زنان شرق نیز در سایه اتحاد و اتفاق، حقوق و اختیاراتی کسب کردند.<sup>۱</sup>

با اینکه تعدد زوجات در اسلام مشروط است، و فقط کسانی می-

### تعدد زوجات

توانند بیش از یک زن بگیرند که بتوانند در نفقه و در محبت با زنان خود، راه انصاف و عدالت پیوند، معذک اکثر مسلمانان از سر خودخواهی بدون توجه به آیه ۳ از سوره نساء، که می گوید: «فانکحوا اما طاب لکم من النساء سثنی و ثلاث و رباع...» (دو تا سه تا چهار تا زن بگیرید، ولی اگر نمی توانید بین آنها عدالت برقرار کنید بیش از یک زن اختیار نکنید.) به یک زن قناعت نمی کردند، صرف نظر از نایبغای مثل حضرت محمد (ص) که می توانست ۹ زن عقدی را با رعایت عدل و انصاف اداره نماید، و یا شخص متقی و شرافتمندی چون علی که می توانست «۴ زوجة عقدی و ۱۷ کنیز را عادلانه نگهداری کند، ستاسفانه مردم عادی از چنین نیروی اخلاقی برخوردار نبودند با اینحال آنان نیز برای اقناع، تمنیات نفسانی، از گرفتن زنهای متعدد و تمتع از کنیزان سفید و سیاه خودداری نمی کردند. البته بندرت زنهایی بودند که ظاهراً از تعدد زوجات شوهران خود رنج نمی بردند؛ چنانکه «زبیده» زن هرون الرشید، برای آنکه از عشق شوهر خود نسبت به «دنانیر» (یکی از کنیزان زیبای حرم) بکاهد، خود چندین کنیز ماه پیکر به هارون تقدیم نمود، گاه هم زنان برای ثواب آخرت، زن جوانی به شوهر خود هدیه می دادند. شیخ جبرتی تاریخ نویس مصری می گوید، زنان پدر من بسیار خدا ترس بودند؛ از جمله یکی از آنها گاه و بیگاه برای ابراز نهایت محبت خود به پدرم، کنیزان ساھروسی خرید و آنان را آرایش می کرد و جامه فاخر می پوشانید و پیش

۱. تاریخ تمدن اسلام، بیخون، ج ۵، ص ۱۰۲، به بعد (به اختصار).

پدرم می‌فرستاد، و اجر این کار را از خدا می‌طلبید. پدرم که این را می‌دید، علاوه بر زنان تقدیمی، زنان دیگری اختیار می‌کرد، و آن بانوی نیکوکار به این عمل اعتراضی نمی‌کرد.»<sup>۱</sup> ناگفته نماند که پیشوایان سباحت با اینکه در مکتب مذهبی خود نص صریحی که از تعدد زوجات جلوگیری کند نیافته بودند، بنا به مصلحت عموم، با تأویل و تفسیر پاره‌ای آیات، تعدد زوجات را عملی حرام و غیر مشروع شمرده‌اند.<sup>۲</sup> ولی در جهان اسلامی اعیان و اشراف و ثروتمندان از مقررات موجود، به نفع خویش و به زیان زنان استفاده‌ها کردند.

زنان نصیرالدوله: در حبیب‌السیر، ضمن توصیف دوران خلافت القائم باسرا، چنان آمده است: «نصیرالدوله به علوهمت و حسن سیاست... ائصاف داشت... به عدهٔ ایام سال، ۳۶ سریت گرفته بود و هر شب با یکی از ایشان سباحت می‌نمود، و دیگر با آن کنیزک خلوت نمی‌کرد، مگر در سال دیگر نوبت به وی می‌رسید...»

**طلاق**

بعضی از دانشمندان و فقهای روشن بین عالم اسلام طلاق را، مانند تعدد زوجات، عملی مکروه و ناروا شمرده‌اند. با توجه به آیهٔ ۴ سوره النساء: «وان خفتم شقاق بینهما فابعدوا حکماً من اهله و حکماً من اهلها ان یریدا اصلاً یوفی اللہ بینهما» (اگر بیم جدایی بین زن و مرد پدیدار شد، یکی از خاندان زن و دیگری را از خاندان شوهر بعنوان داور برگزینید و میان آن دو را سازش دهید...) و آیهٔ ۲۴ از سورهٔ نساء: «فان کرهتموهن فعیسی ان تکرهوا شیئاً و یجعل الله فیه خیراً کثیراً.» (گاه می‌شود که زنان را نمی‌پسندید، ولی باید بدانید که گاه هم چیزی یا کسی را نمی‌پسندید و خداوند در همان چیز یا کس سود بسیار نهفته است.) می‌توان چنین نتیجه گرفت که طلاق در عین سباحت بودن، عملی نامطلوب و نفرت‌انگیز است. «با اینهمه بسیاری از صحابه بطور وفور زن می‌گرفتند و طلاق می‌دادند؛ چنانکه حضرت امام حسن . ۲۵ تا . ۳ زن اختیار فرمود و بسیاری را طلاق داد، و پدر بزرگوارش بالای منبری فرمود: پسر من، حسن، زنها را زود طلاق می‌دهد به او زن ندهید. مغیره بن شعبه نیز . ۲۵ تا . ۳ زن گرفت و طلاق داد.»<sup>۳</sup> یکی از موجبات کثرت طلاق همانا حجاب می‌باشد، زیرا جوانی که زن را نادیده می‌گیرد، اگر سیمای اخلاق او را نپسندید یگانه امید نجات و راه گریزش طلاق است که اگر او را دید و خلاص کند در صورتی که مقررات اسلام صریحاً تأکید کرده که مرد می‌تواند و باید پیش از نامزدی و عقد، زن خود را ببیند، و اگر به این روایت عمل شود، البته طلاق کمتر رخ می‌دهد.»<sup>۴</sup>

ویل دورانت می‌نویسد:

در قرن اول هجری، مسلمانان زن را در حجاب نکرده بودند. مردان و زنان با یکدیگر ملاقات می‌کردند و در کوچه‌ها پهلوی به پهلوی می‌رفتند و در مسجد با هم نماز می‌کردند. عایشه دختر طلحه همسر مصعب بن زبیر روی نمی‌پوشید. چون مصعب او را ملاقات کرد، گفت: خدای تعالی سرا به زیور جمال آراسته و دوست دارم سردم

۱. همان، ص ۱۰۶ (با اندکی تصرف). ۲. ج ۱۲، ص ۳۱۲.

۳. تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۱۰۲. ۴. همان، ص ۱۰۸-۱۰۷ (به تصرف).

آن را ببینند، و کرم خدا را بدانند. هرگز آن را نخواهم پوشید. به خدا من عیبی ندارم که کسی از آن سخن تواند گفت.<sup>۱</sup>

محلل: عایشه نقل می‌کند: «من و ابوبکر در حضور پیامبر بودیم که زن رفاعه نزد او آمد و گفت: یا رسول خدا من زوجه رفاعه بودم، او مرا مطلقه ساخت و با تکرار سه بار صیغه طلاق، طلاق مرا قطعی کرد. بعد از او به زوجیت عبدالرحمن بن زبیر در آمدم. اما یا رسول الله، او فقط چیزی شبیه ریشۀ این چادر دارد... پیامبر فقط تبسمی بر لب آورد و به آن زن گفت: شاید سیل تو این باشد که نزد رفاعه بازگردی، این کار میسر نیست مگر اینکه با این شوهر نزدیکی کنی؛ و این رویه پس از این واقعه سنت گردید.»<sup>۲</sup> (فان طلقها فلاتحل له من بعد حتی تنكح زوجاً غیره).

به این ترتیب، در اسلام اگر کسی سه بار زن خود را طلاق داد دیگر روا نیست آن زن و شوهر بار دیگر به هم نزدیک شوند مگر اینکه زن به دیگری شوهر کند. پس از پایان عده، برای آنکه طلاق شرعی تحقق یابد بر جریان طلاق دو مرد مسلمان عادل گواهی دهند. مخصوصاً تأکید شده که در ایام عده، زنان را از منازل و خانه‌هایشان بیرون نرانند (ولا تخربوهن من بیوتهن)، در نفقه و مسکن به آنها آزادی نرسانند. باید به زنانی که حامله هستند تا وضع حمل، نفقه بدهند. و اگر پس از وضع حمل فرزند شما را شیر داد باید اجرت او را با قرارداد متعارف بین خود بپردازید پس از سپری شدن دوران عده، نباید زنان را از شوهر کردن منع کرد، و نیز نباید آنها را آزار و اذیت نمود تا از تمام یا قسمتی از مهر خود درگذرند.

اگر زن سطلقه، حامله است تا دو سال پس از وضع حمل، باید سرد نفقه و کسوة او را بدهند. به این ترتیب، پس از ظهور اسلام، سناسیات زن و مرد که سخت‌آشفته و درعم بود تا حدی نظم و قرار گرفت. بطوری که علامه شبلی پاکستانی نوشته است، قبل از اسلام، بیسن اعراب، زن بکلی از حق الارث محروم بود؛ پدر که بی‌سرد، زنادش مثل سایر اسوال بین پسرها تقسیم می‌شد. گاه در جریان نکاح، دو مرد زنان خود را برای مدت سعینی سبادله می‌کردند. اگر چند مرد با یک زن آمیزش می‌کردند و روز دوم و سوم، آن زن پیش یکی از آنها آدم می‌فرستاد و پیغام می‌داد من از شما حمل برداشته‌ام، طفلی که بعداً به دنیا می‌آید اولاد آن مرد شمرده می‌شد. اگر چند مرد بایک زن همبستر می‌شدند، هر وقت فرزندی پیدا می‌شد یک نفر قیافه‌شناس برای حل مسأله مداخله می‌کرد. وقتی که او می‌گفت که این نطفۀ فلان شخص است، طفل نوزاد اولاد آن شخص محسوب می‌شد...<sup>۳</sup>

بعضی از مردها که اولاد پسر می‌خواستند، زنانشان را وادار می‌کردند که با سردان

۱. تاریخ تمدن (تمدن اسلامی)، کتاب چهارم، بخش دوم، ص ۱۱۳.

۲. ر. پ. آ. ذی فرهنگ البسة مسلمانان، ترجمه حسینعلی هروی، ص ۲۶ به بعد.

۳. ر. ک. حسن سدره حقوق زن در اسلام، ص ۲۳۸.

قوی هیكل همبستر شوند، به این امید که صاحب فرزندی رزنجو، شجاع و غارتگر شوند.»<sup>۱</sup>

### حجاب در کشورهای اسلامی

حجاب پس از اشاعه اسلام بیشتر در بین طبقات ممتاز و متمکن رایج بود «... در شرق، ... باگسترش اسلام، در قرن نهم میلادی (سوم هجری) در حجاب زنان وضعی کمابیش انقلابی پدید آمد؛ زیرا در این دوران، دهها میلیون زن وابسته به طبقات زحمتکش، نظیر کارگران و دهقانان و کنیزان تازه مسلمان، چون حجاب را مانع کار و فعالیت روزانه خود می‌دیدند، از استفاده از آن سرباز می‌زدند. به این ترتیب، زنانی که اغنام و احشام را در مراتع و مزارع می‌چرانیدند، رختشویانی که کارشان شستن لباس در کنار رودخانه‌ها بود، گروه عظیم زنان ریسنده، رنگرز، بافنده و غیره که ساکنان «ریض» (یعنی بیرون شارستان و محلات کارگری) بودند، هرگز نمی‌توانستند خود را در چادر محبوس کنند و از فعالیت‌های روزانه دست بکشند. به این ترتیب، در آن دوران، تنه «حرات» قهنگرها و «ستی‌ها»<sup>۲</sup>ی شهرستانها، یعنی زنان امرا و خواجهگان و خواجه شماران، که عبارت باشند از زنان طبقات ممتاز، که کار شخصی نداشتند، خود را در حجاب مخفی می‌کردند. بنابر این، حجاب معرف سذهب نبود، بلکه فقط نجابت و برتری اجتماعی زنان را مشخص می‌کرد. تا در حدود ۱۸۸۰ م. (۱۲۹۸ هـ) چادرهای زنان رنگارنگ و بسیار زیبا بود. در این وقت، سیاحان و جهانگردان فرنگی که به اسلامبول می‌آمدند، از زنان مسلمانی که در قبرستانها ایستاده بودند عکسبرداری می‌کردند. این امر، و انتشار رمان «پیرلوتی» به نام Aziadee (یعنی آزاده خانم)، که داستان عاشقات یک نفر فرنگی با زوجه یک افندی مسلمان است، موجب نارضایی سلطان عبدالحمیدخان شد، و فرمود که من بعد خانمها چادرهای سیاه بپوشند و پیچه بزنند، و این عادت کم‌کم به سایر بلاد از جمله به تبریز و تهران سرایت کرد؛ و بعدها (در عهد آتاترک) کشف حجاب نیز از ۱۹۲۴ (۱۳۴۳ هـ ق) به بعد که در اسلامبول معمول شد و بعد به تهران راه یافت. در نتیجه، زن‌ها مانند سردها، مقلد صرف عادات ظاهری اروپاییان و تابع «مد» پاریس و لوس آنجلس شدند.

چون سن دختران از نه سالگی می‌گذشت، کاملاً از روش و سنن مادران خود پیروی می‌کردند.

موضوع دیگری که بعضیها از مفهوم آن اطلاع صحیحی ندارند «حرم» است. حرم به معنی دقیق کلمه، به منطقه و حریم مقدسی گفته می‌شد که زنان در آنجا منزل داشتند، یعنی آن بخشی از منزل، که خانواده، یعنی زن‌ها و بچه‌ها در آن سکونت می‌کردند و کاملاً به روی اجانب بسته بود.

قبل از اسلام زنان وابسته به طبقات ممتاز محدودیت‌هایی داشتند ولی با قبول اسلام این محدودیتها تثبیت شد اما زنان وابسته به طبقات محروم در تمام ساعات در کوی و برزن به کار و فعالیت‌های معمولی خود مشغول بودند.

حرمسرا، عبارت از ساختمانی بود شامل حیاط مشجر و گلکاری شده، و آبدان و ایوان

و بهتایی و غیره که زنان در آن زندگی می‌کنند و غیر از مردان خانواده، احدی در محوطه آن قدم نمی‌گذاشت، مگر کنیزان، و احياناً خادمان که به‌عنوان خدمتکار در قسمت اندرونی زندگی می‌کردند.

با این حال، گاهی فالگیران، ستاره‌شناسان، پزشکان که کمابیش دوره‌گرد بودند، (مگر آنها که دکان پزشکی یعنی عطاری داشتند)، و کسبه دوره‌گرد و نقالان به‌داخل حر سراسرا خوانده می‌شدند. در این موارد، زنان نخست خود را در حجاب سخفی می‌کردند سپس با آنان وارد گفتگو می‌شدند. حرم محل زندگی خانوادگی بود. تعدد زوجات با آنکه شرعاً تجویز شده بود، اصل کلی و مورد علاقه عموم مردان نبود؛ چه نگاهداری چندین زن در یک خانه، گذشته از جنبه اخلاقی، از نظر مالی و اقتصادی، برای همه کس امکانپذیر نبود، زیرا ازدواج و پرداخت مهر و نگهداری و تأمین غذا و سایر تنقلات آنها و تحمل اعتراضات زنان و وسخارج فرزندان فقط از عهده اعیان و اشراف بر می‌آمد، و ناچار اکثریت مردم به یک زن قناعت می‌کردند.<sup>۱</sup>

چنانکه گفتیم «در دوران قرون وسطی، قسمت اعظم عمر بانوان در محیط خانه، یعنی در حرم، سپری می‌شد. فقط در سوغ دید و باز دیدهای دوستانه و شرکت در تشریفات خانوادگی یا مذهبی، یا هنگام رفتن به حمام زنانه، حرم را ترک می‌کردند. در آن روزگار، عملاً اجتماعات مردان از زنان مجزا بود، و مردان فقط با مردان گفتگو و آمیزش می‌کردند، و از مسائلی که از لحاظ مردان مهم و جالب بود، سخن می‌گفتند.

در شب‌نشینیها و مهمانیهای شبانه، بیشتر مردان شرکت می‌کردند، و تنها به رقاصه‌ها و کنیزان اجازه ورود به محفل مردان داده می‌شد. در ادبیات درخشان قرون وسطی، همواره به‌خطب، مردان بودند و جز در موارد استثنایی، نامی از زنان در میان نیست. حتی مردان وابسته به طبقه اشراف هنگام سجاوره با زنان خود، رعایت ادب و احترام را نمی‌کردند. مردان کمتر با زنان خود سخن می‌گفتند و هرگز با آنان از خانه خارج نمی‌شدند. ملاقات و گفتگوی آنان بیشتر در محیط خانه و هنگام صرف غذا بود... حتی هنگام اعیاد بزرگ و تفریحات و شادمانیهای خانوادگی، مانند عروسی و ختنه‌سوران و غیره، زنان و مردان به اتفاق هم در جشنها شرکت نمی‌کردند.

وقت زنان وابسته به طبقات ممتاز، بیشتر به کارهای داخلی منزل و تعلیم و تربیت فرزندان و آرایش خود و ترتیب دادن مهمانیهایی برای دوستان، سپری می‌شد. هنگامی که کدبانوان از هم پذیرایی می‌کردند، اختگان، خانه را با گل می‌آراستند، حوضخانه و روی فرش اتاق از شاخه‌های یاسمن و گل سرخ پر می‌شد. خواجگان مخده‌ها و نازبالشها را در محل خود قرار می‌دادند، سپس دانه‌های معطر و شاخه‌های عود و تکه‌هایی از عنبر اشهب، در بجم می‌افکندند.

در ساعت سحر، مهمانان که بعضی از آنها روی خر و استر و برخی بر تخت روان نشسته و کاسلاً خود را پوشانیده بودند، وارد منزل سبزیان خود می‌شدند، و بیدرتنگ چادر

۱. زندگی مسلمانان در قرون وسطی، پیشین، ص ۷۴-۷۳ (با اختصار).

زیبای رنگارنگ و ابریشمین را از سر برمی داشتند و کفشها را از پا بیرون می کردند. بلافاصله خدمتکاران با لباسی آراسته و قیافه‌ای متنبسم، در حالی که گلابدانی نقره‌ای در کف داشتند، به‌همانان نزدیک می شدند و در دست هر یک از آنان گلاب می ریختند، و به آنان بادبز و فوطه ابریشمین می دادند، تا چادر خود را در آن بگذارند. بتدریج، هر یک از همانان بر روی بالش و مخده‌ای که برای آنان پیشینی شده بود مستقر می شدند و گفتگوهای پایان ناپذیر زنان، در موضوعات مختلف آغاز می شد، و راجع به شکل و سد لباسها، طرق خودآرایی و بزک، اسور خرافاتی و عقیدتی و راه دلبری از شوهران و دیگر مسائل مربوط به زنان، نظیر عروسی، تولد نوزاد و مخارج زندگی، در تمام مدت روز صحبت و گفتگو می کردند. اندیشه‌های خرافی در زندگی مردم آن روزگار تأثیری عمیق داشت؛ کسانی که غیبگویی یا پیشگویی می کردند، فروشنده‌گان حرز و تعویذ و معجونها و مشروبات شهوت‌انگیز و جادوگران سورد توجه عموم بودند. همین که موقع خوردن عصرانه فرا می رسید، خدمتکاران با سینیهای بزرگ که با انواع «خوراکیها» و آچارها و نقلها و حلواها تزیین شده بود، نزد بانوان می آمدند و آنها با میل و اشتهای فراوان به خوردن، مشغول می شدند، و با حرکاتی عشو‌انگیز، بازویفند و دستبند خود را به صدا در می آوردند، و با سهارت‌انگشتی و ناخنهای براق و درخشان خود را به رخ رقیبان می کشیدند. برای تفریح خاطر بانوان، خوانندگان ورقاصه‌های زن، هنرنمایی می کردند گاه هیأتی از خنیاگران، خوانندگان و جواری (کنیزان) در این مجالس شرکت می کردند، استادانی هنرمند که از نعمت بینایی بی نصیب بودند می توانستند در حرم وارد و با دیگر نوازندگان همکاری کنند. زندگی زنان با اینکه کمابیش بخوبی می گذشت، از لحاظ روحی و سطح فکر، بسیار منحط و پایین بود.

معدنک به حکایت مدارک گوناگون تاریخی در قرن یازدهم و دوازدهم، میلادی، بعضی از زنان به‌مشاغل آزاد، نظیر خیاطی و نویسندگی، شاعری، ستاره‌شناسی، و طبابت مشغول بودند، و برخی دیگر در عالم تصوف و اسور مذهبی و تعلیم و تربیت اطفال و پزشکیاری و پرستاری و کارهای گمرکی مهارت و استادی داشتند.

جمعی دیگر از زنان در بعضی نقاط، مانند ری، سیستان، فسطاط و دهلی به‌زامداری و فرسانروایی رسیدند؛ مانند «سیده سلکه خاتون»، مادر مجدالدوله، (که سزارش نزدیکی تهران هنوز باقی است، و سلطان محمود از او حساب می برد. ولی بدون شک، این موارد استثنایی بود، و اشتغال به این کارها با داشتن حجاب منافاتی نداشت. روزگار اکثریت قریب به اتفاق زنان وابسته به طبقات متوسط و محروم، به کارها و فعالیتهای گوناگونی برای اداره اسور منزل و افزایش عایدی خانواده سپری می شد.<sup>۱</sup>

زنان کشاورز در مزرعه و جالیز به یاری شوهران خود می پرداختند؛ و چون بیشتر

۱. درواحی ساحلی دریای خزر (گیلان و مازندران) از دیرباز، مهمترین فعالیتهای کشاورزی به‌عهده زنان بود در کتاب حدود العالم، که در سال ۳۷۲ هجری تألیف شده، ضمن توصیف دهلان می‌اورد: «... این ناحیه گیلان ناحیه آبادان و با نعمت و توانگر است. و کارگشت و بزرگ همه زنانشان کنند و مردانشان را هیچ‌کار نیست مگر که حرب...»

سایحتاج روزانه آنان در ده تهیه می‌شد، احتیاج زیادی به پول نداشتند. نان، کره، سبزی، شیر، پنیر، تخم‌مرغ، گوشت، چوب زغال و غیره در ده تهیه می‌شد، و نیز با رشتن و بافتن نخ و پشم که خود رنگ می‌زدند، در کارگاههای خانوادگی، پیراهن و لباس خانواده را تأمین می‌کردند. معهذاً برای خرید کفش و کلاه برای سردان و تهیه اثاث مطبخ و خرید جواهرات ارزاقیمت، احتیاج به پول داشتند. برای تهیه پول، بانوان زحمتکش هر هفته یکبار، با جوجه، مرغ، تخم‌مرغ، و انواع سبزی به بازار می‌رفتند؛ شبها نیز به نخریسی و بافندگی مشغول بودند، و گاه حاصل کار خود را می‌فروختند. چون مزد روزانه سردان کفاف مخارج خانواده را نمی‌داد غالباً زنان در منازل یا در کارگاهها با کارگران و پیشه‌وران همکاری می‌کردند. عده‌ای نخریسی و بافندگی می‌کردند و برخی دیگر در کارگاههای قالبینافی مشغول بودند. جمعی از راه‌گازری (رختشویی)، رنگرزی، و وصله کردن لباسها، اسرار معاش می‌کردند. صنعت پنبه‌زنی و ریسندگی و بافندگی پنبه و پشم در این دوره گسترش عظیم یافت. کندن غوزه یا پوست پنبه و کارهایی از این قبیل، عده زیادی از زنان را در سزارع مشغول می‌کرد. تقریباً عموم طبقه سوم جولاه و رنگرز و نداد و علاقه‌بند و نساج بودند. اکثر زنها و پیرمردها تمام روز به رشتن پنبه و دوک انداختن، اشتغال داشتند. در ریض (حومه شهرها) قشر عظیمی از توده مردم به ریسندگی و بافندگی روزگار می‌گذاشتند.»<sup>۱</sup>

**قضاوت‌های گوناگون درباره زنان**

در کتب و منابع تاریخی بعد از اسلام، به نظریات و قضاوت‌های گوناگونی در حق زنان بر می‌خوریم، که بعضی از آنها با طرز فکر و جهان بینی مردم امروز به هیچ وجه هماهنگی ندارد، و برخی دیگر نه تنها در آن عصر بلکه در روزگار ما نیز مورد تأیید آزاداندیشان و جامعه‌شناسان سترقی است. بطور کلی، در دوره قرون وسطا، زنان وسیله شهوترانی و اسیر اقتصادی سردان بودند؛ مخصوصاً پس از حمله اعراب حدود و قیود بیشتری دست و پای زنان را بست و نیمی از جمعیت مسلمان خاورمیانه و شمال آفریقا، به حکم حجاب، خانه نشین شدند و تاحدی از فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی آنان کاسته شد، تعدد زوجات و نفوذ غلامان و کنیزان ساعرو، در خانواده‌ها، و اکنش ناسطوبی در روحیه زنان پدید آورد، و به شخصیت فردی و اجتماعی آنان لطمه‌ای جبران‌ناپذیر وارد ساخت. دکتر گوستا لویون، قبل از آنکه از رابطه اسلام با زنان سخن گوید، از معتقدات ملل قدیم در مورد زنان بحث می‌کند:

در تورات گفته شده است که زن تلختر از مرگ است. و در باب سواعظ این کتاب آمده است که هر کس که نزد خدا محبوب است خود را از شر زن محفوظ خواهد داشت. چینیان می‌گویند: حرف زن را باید گوش داد ولی به آن اعتماد نباید نمود. روسها می‌گفتند هر ده زن دارای یک روح است. روسیها می‌گفتند؛ اسب بد باشد یا خوب بهتر لازم دارد، زن هم خوب باشد یا بد، چوب لازم دارد.



طبق قانون منو<sup>۱</sup> زن در هیچ حال و هیچ سنی، نباید سطلق العنان باشد. نظیر همین نظریات سخیف در اروپای قرون وسطی نیز وجود داشته؛ و رفتار سردان با زنان غیر منصفانه بود چنانکه شارلمانی، یک روز به خواهرش حمله ور شد، گیسوانش را گرفت و با چوب او را زد و با دستبند آهنی سه دندان او را شکست. ولی خواهر بیچاره او به حکم سنن زمان، نه تنها در مقام اعتراض بر نیامد بلکه شارلمانی را مورد نوازش قرار داد.

اسلام به اقتضای محیط نشوونمای خود، تا آنجا که مقتضیات زمان اجازه می داد قوانین و مقررات و حدود و قیودی برای زنان تعیین نمود. ما به نظرات خیرخواهانه پیشوای اسلام در «حجة الوداع» خطاب به مردم مکه، و به احکام و قوانینی که پس از اسلام برای تنظیم مناسبات مردان و زنان تدوین شده اجمالاً اشاره کردیم. اکنون با سراجعه به منابع مختلف تاریخی و اجتماعی ایران، خوانندگان را با طرز فکر پیشینیان در مورد نسوان آشنا می کنیم: عنصر المعالی در باب ۲۴ قابوسنامه از قول بزرجمهر می نویسد: چهار چیز بلای بزرگست: همسایه بد، و عیال بسیار، و زن ناسازگار، و تنگدستی.<sup>۲</sup> در جای دیگر می نویسد: «دختر نابوده به، چون ببود یا به شوی یا به گور.» همو نویسد: «زن پاکرو و پاکدین باید و کدبانو و شوی دوست و شرمناک و پارسا و کوتاه دست و چیز نگاهدارنده، تا نیک بود...»<sup>۳</sup> عوفی در جوامع الحکایات می نویسد که انوشیروان از بزرجمهر پرسید که: «در جهان چه بهتر؟» بزرجمهر گفت: «در جهان هیچ چیز بهتر از سه چیز نیست.» گفت: «آن کدام است؟» گفت: زن، سرگ، و نیاز... اگر زن نبودی چون تویی از کجا آمدی، و اگر سرگ نبودی، این ملک از پدر به تو چگونه رسیدی، و اگر نیاز نبودی چون سنی پیش تو، چگونه ایستادی؟»

حجة الاسلام غزالی با توجه به تعالیم اسلام گوید: «... آبادانی جهان از زنان است و آبادانی بی تدبیر هرگز راست نیاید. واجب است بر مردم که احتیاط کار زن خواستن کند و دختر به شوهر دادن؛ خاصه چون رسیده (بالغ) باشد تا به عار و در دسر نیفتد، و به حقیقت، هر چه به سردان رسد، از سحت و بلا و هلاک همه از زنان برسد؛ چنانکه شاعر گفته است:

عاصسی شدن بنده به رحمان از زن	بر مرد نهیب و بیم سلطان از زن
دزدی که به کف برنهد او جان، از زن	خواری که رسد همه به سردان، از زن
سر آدم را بلا و نقصان از زن	بر یوسف، چاه و بند و زندان از زن
هاروت به بابل است بیجان از زن	آوخته به سویی و غریوان از زن
سجنون به عرب دوان و بسریان از زن	آن قصه سندیاد خنسدان از زن

غزالی در نصیحة الملوک از قول احنف بن قیس و دیگر حکما، در باره زنان می نویسد: «... اگر خواهید که زنان شما را دوست دارند، جماع درست و خوی نیکو کنید با ایشان...»<sup>۴</sup> غیره بن شعبه گفت، من با زنان زندگی سه گونه گذاشتم: در ایام جوانی به جماع، و در ایام کهنلی به حدیث و سزاح و خوشخویی، به وقت پیری به خواسته فراخ داشتن.<sup>۵</sup>

«... مرد که زن را به زنی کند بر چهار گونه است: یکی زن همه سرد را بود، و یکی

سه یکی مرد را بود، و یکی بود که شوی را دشمن بود. اما آن که همه مرد را بود زنی بود که دوشیزه بود، و آن که نیمی مرد را بود زنی باشد که شوی پیشین او سرده باشد و لیکن بچه دارد از شوی نخستین؛ و آن که دشمن شوی بود آن بود که شوی پیشین او بر جای بود. پس بهترین زنان دوشیزه است.»

**صفات يك زن خوب** غزالی می‌نویسد: «... آن زن که بر مرد عزیز بود و به دل دوست، یکی به بزرگه داشتن شوی بود، دیگر به فرمانبرداری به وقت خلوت و به نگاه داشتن سود و زیان و به آراستن خویش و خود را پنهان داشتن از سردان و نهفتن خود را در خانه؛ و آن که پیش شوی آراسته و خوشبوی آید؛ و آن که وقت طعام نگاه بدارد و هر چه شوی او را آرزو باشد بسازد به تازه‌رویی؛ و آن که حاجت محال نخواهد و لجاج نکند؛ و آن که به وقت خفتن عورت خویش پوشیده دارد؛ و آن که راز خویش نگاه دارد در غیبت و حضور... به نظر امام محمد غزالی، در محیط خانه و خانواده، مرد برای جلوگیری از انحراف زن باید: ... اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد. تا تواند بیرون نگذارد و به بام و در نگذارد که هیچ ناسحرم وی ببیند. و نگذارد که به - روزن و طاقچه به نظاره سردان شود؛ که آفت از چشم خیزد، و آن از درون خانه نخیزد، بلکه از روزن و طاقچه و درویم خیزد و نشاید که این معنی آسان گذارد.»<sup>۱</sup>

قراین و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که تا قبل از نهضت اسلامی، فسق و فجور در بین اعراب سخت رواج داشت، و پس از قیام محمدی نیز اعراب از تجاوزات ناسوسی و انحرافات جنسی خودداری نمی‌کردند. غزالی می‌نویسد: «... وقتی رسول (ع) نزدیک شهر بود که از سفری رسیده بود. نهی کرد و گفت: «هیچکس امشب به خانه نرود تا گاه، و صبر کنید تا فردا.» دو تن خلاف کردند؛ هر یکی در خانه خویش کاری متکردیدند.»<sup>۲</sup>

باز غزالی در جای دیگر می‌نویسد که حضرت رسول به فاطمه گفت: «... زنان را چه بهتر؟» گفت: «آنکه هیچ مرد ایشان را نبیند.» رسول را خوش آمد...<sup>۳</sup> غزالی در لزوم محدودیت زنان، می‌نویسد: «... معاذین جبل زن خویش را بزد که به روزنی فرو نگریست، و زن را که سیبی بشکست، پاره‌ای خود بخورد و پاره‌ای به غلام داد، وی را بزد. عمر رضی الله عنه گفت: «زنان را جامه نیکو نکنید تا در خانه بنشینند؛ که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدنشان پدید آید.» ... آفت بیشتر از مجلس نظاره خیزد، و به هر جایی که بیم فتنه بود، روا نباشد زن را، که چشم نگاه ندارد.»<sup>۴</sup>

**تکالیف اخلاقی مردان در مورد زنان** غزالی می‌نویسد: «واجب است بر سردان که حق زنان و سرپوشیدگان خویش نگاه دارند، از روی ترحم و احسان و مدارا؛ و هر که خواهد که بر زن خویش رحیم و سهربان گردد، ده چیز را باید یاد کرد تا انصاف داده آید: اول آن است که تو را طلاق نتواند داد، و تو توانی؛ دوم آن که او از تو هیچ چیز نتواند ستد و تو توانی، که همه چیز از او بستانی؛ سیم آن که تا او در خانه

تست، شوی دیگر نتواند کرد و تو زن دیگر توانی کرد؛ چهارم آن که او بی‌اسر تو از خانه بیرون نتواند رفت و تو توانی؛ پنجم آن که او از تو ترسد و تو از او ترسی؛ هفتم آن که او از تو به تازه‌روی و سخن نیکو پسندد کند و تو از وی همه کارها نپسندی؛ هشتم آن که او از همه خویشان و مادر و پدر ببرد و تو از هیچکس جدا نگردی الا به‌سراد؛ نهم آن که تو کنیزک خری و بر وی بگزینی و او تحمل کند؛ دهم آن که به بیماری تو خویشتن بکشد و تو به‌سرگ وی غم نخوری. پس از این روی، واجب آید خداوندان خردرا که بر زنان رحیم باشند و بر ایشان ستم نکنند که زن امیر است در دست مرد، و بر خردمند واجب است که مدارا کند زنان را که به‌خرد ناقص باشند و از جهت کم‌خردی ایشان است که پیغمبر (ص) فرمود:

هن ناقصات العقول والدین؛ و نیز هیچکس به‌تدبیر ایشان کار نکند و اگر کند زیان بیند...

غزالی در کیمیای سعادت، وظایف داخلی زنان را با توجه به مقررات مذهبی مشخص می‌کند: «زن تیمار خانه بدارد، و کار رفتن و پختن و شستن کفایت کند، که اگر مرد بدین مشغول شود، از علم و عمل عبادت بازماند». ... و عمر سی‌گویی رضی‌الله‌عنه «پس از ایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته». غزالی در باب دیگر، از آداب نکاح سخن می‌گوید، و دادن ولیمه و شادی کردن و سماع و دف‌زدن را سنتی پسندیده می‌خواند، و می‌نویسد: که پیشوای اسلام اجرای این مراسم را تأکید کرده است. و در «ادب دوم» می‌نویسد: «خوی نیکو پیش گرفتن با زنان، و معنی خوی نیکوآن باشد که ایشان را نرنجانند... در خبر است که زنان را از ضعف و عودت آفریده‌اند داروی ضعف ایشان خاصوش بودن است و داروی عورت ایشان خانه برایشان زندان کردن است.»<sup>۱</sup> و در ادب سوم می‌نویسد: باید با زنان مزاح و بازی کرد؛ چنان که حضرت با عایشه می‌دویدند یک‌بار حضرت جلو افتاد و بار دیگر عایشه.<sup>۲</sup> مسائل دیگری که غزالی در کتاب خود یاد کرده است عبارتند از: ۱) حفظ تسلط مردان بر زنان (الرجال قوا صون علی النساء)؛ ۲) مشورت کردن با زنان و برخلاف آن عمل کردن؛ ۳) رعایت اعتدال در غیرت و تعصب، یعنی تا آنجا که ممکن است باید از بیرون رفتن زنان از منزل جلوگیری کرد و نگذاشت که آنها از روزن و بام‌خانه به‌سردان نگاه کنند. در همین کتاب می‌نویسد که حضرت رسول از فاطمه (ع) سؤال می‌کنند: زنان را چه بهتر؟ فاطمه جواب می‌دهد: «آن که هیچ سردایشان را نبیند...»<sup>۳</sup> ناینبایی در خانه رسول علیه‌السلام آمد، و عایشه وزنی دیگر نشسته بودند، برخاستند و گفتند که ناینباست، رسول گفت: اگر وی ناینباست شما نیز ناینباید؟<sup>۴</sup> در مورد زنان نافرمان، می‌نویسد: «... چون زنی بی‌فرمانی کند و طاعت شوی ندارد، و را به‌تلف و رفق به طاعت آرد. اگر طاعت ندارد، خشم گیرد و در جامه خواب، پشت به سوی وی کند. اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کند. پس اگر سود نداد، وی را بزند؛ چنان که بر روی نزنند و سخت نزنند که جایی بشکنند. و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند، روا بود که بر وی خشم گیرد ماهی... که رسول علیه‌السلام یک ماه، از جمله زنان خشم گرفت. در مورد نزدیکی با زنان تأکید شده است که مرد نباید که بر زن افتد چون ستور» یعنی مردان مانند حیوانات نباید با زنان نزدیکی کنند؛ بلکه باید قبل از نزدیکی از طریق

۱. همان، ص ۴۲-۴۴. ۲. همان، ص ۲۴۸. ۳. همان، ص ۲۴۹.

۴. همان، ص ۲۵۰. ۵. همان، ص ۲۵۱.

معاشقه و شوخی و بوسه، زمینه را مساعد کنند و چون برای مرد انزال دست داد، باید صبر کند تا برای زن نیز انزال دست دهد. ولی عملاً در روزگار قدیم رعایت حال زنان و توجه به تعاملات اخلاقی و جنسی آنان کمتر مورد نظر بوده. سعدی می‌گوید:

دختر خود به کفشی دوزی داد	پیرسردی لطیف در بغداد
لب دختر که خون از و بچکید	سردک سنگدل چنان بگزید
پیش داماد رفت و پرسیدش	بامدادان پدر چنان دیدش
چند خالی لبش نه انبان است	کای فرومایه، این چه دندنان است

در نسخهٔ خطی کتاب عجایب نامه که ظاهراً آن را شخصی به نام طوسی یا طبری در ۵۵۵ نوشته است، ضمن بحث در موضوعات مختلف، در بارهٔ خصوصیات اخلاقی زنان نظریات سخنی اظهار کرده که شمه‌یی از آن را ذکر می‌کنیم:

ذکر طبایع النساء و اخلاقهم: بدانکه آفریدگار، عزوجل، زن را بیافرید از بهر راحت مردان و از بهر دلای سردان... عقل عزیزتر همه چیزهاست، و از زن دریغ داشت. و زنان عورتند و چارهٔ ایشان جز خانه نگه داشتن هیچ نیست. عقیل بن علیہ را گفتند دختر را به شوهر ده که زن گوشت است و سگان قصد آن کنند، گفت من دختر را گرسنه دارم تا بَطَر نباشد و بیرون نیاید... و زن را حال از چند گونه بیرون نباشد؛ یا شوهر دارد... یا شوهر ندارد... و اگر چه زنی باشد که از آن دیندارتر نباشد، چندان پس باشد که با مردی خالی باشد، از وی ضعیفتر و رسواتر کس نباشد؛ و این سخنی تمام است و معنی آن است که اگر هزار مرد زن سرا برهنه بیند، چنان زیان ندارد که زن من سردی را بیند؛ زیرا که مردان را شغف بر زنان کمتر از شغف زنان باشد بر مردان... روزی انجشه شعر می‌خواند به آوازی خوش، پیغمبر گفت: «ایاک والقواریر» یعنی آبگینه را نشکنی. مثل زد زنان را به آبگینه، یعنی زنان حاضرند و می‌شنوند، طاقت آواز تو ندارند و آبگینه سریع الاتکسار باشد و بطی الانجبار. و هر زن که مفسد شد هرگز مصلح نگردد... و از حکیمی پرسیدند که بهترین زنان کدام باشد، گفت آنکه از سادر نژاد. گفت چون زاد، بهترین ایشان کیست؟ گفت، آن که نژاده جان را بداد، یعنی که هیچ زن خیر نباشد... بهترین زنان آن است که زود بمیرد، و از آن مرد احقرتر نباشد که اعتماد کند و این باشد بر زن و گوید زنی پیر است و زشت است. سلیمان گفت: زنان بیشتر یا مردان؟ گفت: «زنان؟ گفت: چرا؟ گفت: آدمی نیمی نرند و نیمی ماده و سردی که فرمان زن برد، زن باشد...» و گویند: ارسطاطالیسی روزی نشسته بود، جمعی زنان بگذشتند؛ گفت اینها ملک المواتند، گفتند؛ چرا؟ گفت: سلک الموت یکبار جان ستاند در عمری، و زن به روز مال ستاند و به شب جان ستاند.

و از مدح زنان بیش از این ندانم که آفریدگار گفت:

زنان از بهر مردان آفریدیم تا برایشان آرام گیرند، و از وی فرزندی آید. محنت خروج آدم از بهشت حوا بود. محنت هاروت و ماروت زهره بود... حکما گویند که کژدم چون زنی را بگززد، جماع کند دردوی ساکن شود؛ «و الشر بالشریذم». و از جمله صحابه، صحابی را به خواب دید که روی وی سیاه بود. روزی با وی حکایت کرد که ترا روی سیاه

دیدم در خواب؛ گفت: راست گفتی که روی سیاهم که اسبم دختری آمد سرا...

و بدانکه زنان نیک باشند ولی اندک باشند، و قوام عالم بدیشان است؛ و سردان از ایشان زاینند و حق شیر دادن و حضانه دارند. اگر نه ایشان اطفال را تیمار دارند که تیمار تواند کردند؟ و باشد که در میان زنان زنی باشد که چندان عقل و کفایت دارد که صد سرد نداند...<sup>۱</sup> در جای دیگر در ذکر خواص زنان می‌گوید: «... اگر زن حیاض بنگرد در آینه تاریک شود، و گریه کند... و جماع با زن حیاض دل کور کند و فرزند ابله زاید...»<sup>۲</sup>

خواجه نصیرالدین طوسی برای جلوگیری از طغیان شهوت، زنان را بکار و کوشش و فعالیت‌های گوناگون، تبلیغ و تحریص می‌کند. به نظر او:

اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد، همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و به خروج و زینت به کار داشتن از جهت خروج، و رفتن به نظاره‌ها و نظر کردن به سردان بیکار مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او قعی و هیبتی نماند.<sup>۳</sup>

نظریات علمی و دقیق خواجه، شعرا بوالعناهیة را به خاطر می‌آورد که می‌گوید:

ان الشباب و الفراغ و الجده      فسدة للمرأة ای فسده

(جوانی و بیکاری و توانگری مایهٔ فساد و تباهی مرد است و درحقیقت، بدترین مایهٔ تباهی و گمراهی است.)

خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق ناصری، فصل سوم، «در معرفت سیاست و تدبیر اهل» بتفصیل از اخلاق و خصوصیات زنان و امتیاز زن خوب از زن بد، وظایف سردان نسبت به زنان و بالعکس سخن می‌گوید.<sup>۴</sup>

نظام الملک می‌نویسد: «در خبر است که رسول (ص) فرموده است که با زنان مشورت کنید، اما هر چه زنان گویند به‌خلاف آن باید کرد تا صواب آید و لفظ خبر این است: «شاوروهن و خالفوهن»

**داوری نظام الملک در حق زنان**

اگر زنان تمام عقل بودندی پیغامبر علیه السلام این نگفتی...»<sup>۵</sup>

ای‌کاش نظام الملک زنده بود و می‌دید که امروز کشورهایی هستند که با کفایت و سیاست و کاردانی زنان اداره می‌شوند. و نیمی از فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی جهان مولود سعی و تلاش آنان است.

زن خوب: «در این جهان بهشت به سه چیز بیایی: روی نیکو که در خانه داری، و خوی خوش و آواز خوش، با خوردنیهای خوش. سردی که زنی نیکو و پارسا در خانه دارد، وی در بهشت است، زیرا که زنان نیکو نگهبان دین باشند از حرام... دو کس اندر جهان بهشتی اند:

۱ و ۲. عجایب قاعه (نسخه خطی) (به نقل از محدثی دانش‌پژوه، «مقاله»، راهنمای کتاب، سال سوم، شماره ۱، ص ۲۸).

۳. اخلاق ناصری، ص ۱۹۱. ۴. رک: همان، ص ۱۸۲ به بعد.

۵. بحر الفوائد، پیشین، ص ۷۰.

مردی که زن خود را دوست دارد، و زن نیز او را دوست دارد و کفایت یابند... هر که زن ندارد، دلش آشفته بود، در همت پراکنده بود. گفته‌اند: پنج چیز زندگی را بیفزاید: آواز خوش شنیدن، و روی نیکو دیدن، و بی‌نیازی از خلق، و کامرانی، و علم دانستن...»<sup>۱</sup>

این نظریهٔ ارتجاعی نویسندهٔ بحرالنفواید در مورد زنان خواندنی است: «... بر سرگ دختران غم خوردن بیدانشی بود؛ زیرا که دانایان گفته‌اند: دختر نابود بود، و چون بود، مرده بود.»<sup>۲</sup>

نظام الملک، که سیاستمداری محافظه کار بود، بشدت با فعالیتهای مخالف نظام الملک سیاسی زنان مخالفت می‌کرد. وی در کتاب سیاستنامه در فصل بافعالیت سیاسی زنان چهل و سوم «اندر معنی اهل ستر و سرای حرم و حد زبردستان و ترتیب آن» چنین می‌نویسد: «نباید که زبردستان پادشاه زبردست شوند که آن خللهای بزرگ تولید کند و پادشاهی بی‌فروشکوه ماند، خاصه زنان که ایشان اهل سترند و ایشان را کمال عقل نیست، و غرض از ایشان گوهر نسل است که به جای ماند و هر که از این اصیلتز بهتر و هر که بسورترستوده‌تر؛ و هرگاه که زنان پادشاه فرمانده شوند، همه آن فرمایند که صاحب غرضان ایشانرا بیاسوزند و بشنوانند... و به همه روزگارا هر آن زن که بر پادشاه مسلط شد، جز رسوایی و شر و فتنه بحاصل نیامد...»

زنان سلجوقی: کلیهٔ اقوام و قبایل خارجی که در طول تاریخ ایران بعد از اسلام به ایران زمین حمله ور شده و زمام امور سیاسی را در دست گرفته‌اند، بتدریج کلیهٔ عادات و سنن قومی خود را از کف داده و به مختصات فرهنگ و تمدن ایران آشنا و مانوس شده‌اند؛ چنانکه فی‌المثل سقما و موقعیت زنهای سلجوقی با تکامل زندگی بادیه‌نشینی، به شهرنشینی تغییر یافت بطوری که تا سارا تالبوت‌رایس در تاریخ سلجوقیان آسیای صغیر می‌نویسد: زنان این قوم در دوران زندگی اشتراکی و بادیه‌نشینی، چادر نداشتند و هنگام بروز جنگ، مانند مردان، به یاری پدران یا شوهرانشان با دشمن می‌جنگیدند. ولی پس از آن که ترکان سلجوقی بر مسلمین فائق آمدند، خواه و ناخواه تحت تأثیر فرهنگ و تمدن کشورهای اسلامی قرار گرفتند و دیری نگذشت که تحت تأثیر محیط جدید، آنها نیز چادر به سر کردند و در حربه عزلت گزیدند، و از آن پس، از شرکت در فعالیتهای اجتماعی و رزمی محروم شدند، و با قبول مذهب اسلام، سنن و عادات دیرین را فراموش کردند. بعضی از زنان متمکن و خیرخواه این قوم، به تقلید مسلمانان، پس از مرگ، برای خود مقبره و کتیبهٔ سفلی ترتیب می‌دادند و معمولاً روی سنگ قبر آنها اعمال خیر و سلکات اخلاقی آنها را می‌نوشتند. زنان مسیحی که به زوجیت ترکان سلجوقی در می‌آمدند بیش از زنان مسلمان در امور سیاسی و اجتماعی مداخله می‌کردند. زن غیاث‌الدین کیخسرو دوم که در بین سلاجقه به «گرجی خاتون» معروف است، نفوذ قابل ملاحظه‌ای روی شوهر خود داشت. پس از ازدواج، بر خلاف مقررات مذهب اسلام، دستور داد که روی سکه تصویر مشترک او و زنش را حک کنند. پس از آن که روی فشار مقامات

مذهبی ناگزیر شد که از تصویر زن خود روی سکه‌ها صرفنظر کند، فرمان داد که علامت شیرو خورشید را روی سکه‌ها نقش کنند و با این عمل می‌خواست جمال و موقعیت ممتاز زن خود را با خورشید همانند سازد. زنان بیوه سلاطین سلجوقی معمولاً به ازدواج یکی از وزرا یا حکام بزرگ کشور درمی‌آمدند، چنانکه شمس‌الدین اصفهانی، یکی از وزراء با بیوه غیاث‌الدین - کیشرو دوم عروسی کرد...»<sup>۱</sup>

**معرفی چند زن شجاع و با شخصیت**  
در کتب و داستانها و منابع تاریخی به حکایاتی برسی خوریم که معرفت وضع اجتماعی و اخلاقی زنان است؛ و تا حدی مناسبات زنان را با مردان روشن می‌کند. از جمله ابوالفضل بیهقی می‌نویسد که: «وقتی

که عبدالله زبیر به اشاره مادر قهرمان خود، شجاعانه با ستمگران جنگید و به دست حجاج ایادی او کشته شد. خبر کشتن وی را به مادرش دادند. مادر از شنیدن این خبر «... جزع نکرد و گفت: اگر پسر من نه چنین کردی، نه پسر زبیر و نسله بویکر صدیق رضی الله عنهما بودی. پس از چندی، حجاج پرسید که این عجزه چه می‌کند، «گفتار و صبوری وی باز نمودند، گفت: سبحان الله العظیم، اگر عایشه‌ام المؤمنین و این خواهر دوسرد بودندی هرگز این خلافت به بنی امیه نرسیدی. این است جگر و صبر. پس از چندی، به گفته حجاج، این شیرزن را به نزد یک دار بردند. چون دار بدید، بفرست دریافت که فرزند اوست. روی به زنی کرد از شیرینترین زنان و گفت: گاه آن نیامد که این سوار را ازین آسب فرود آورند...»<sup>۱</sup> چون این سخن به گوش حجاج رسید، دستور داد تا او را از دار به زیر آورده و دفن کردند.

نظامی عروضی در چهارم مقاله خود، از شخصیت و مناعت طبع دختر فردوسی سخن می‌گوید و می‌نویسد: «... گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار. صلت سلطان (مقصود سلطان محمود غزنوی است) خواستند که بدو سپارند، قبول نکرد و گفت محتاج نیستم... صاحب برید به حضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد... آن سال به خواجه ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه، که بر سر نیشابور و سرو است، در حد طوس عمارت کنند.»<sup>۲</sup>

در کتاب اسکندنافه، که در حدود قرن پنجم یا ششم هجری نوشته شده، حکایت یا افسانه‌ای از شهادت اخلاقی یک دختر ذکر شده است. برای وقوف نسبی به اوضاع اجتماعی و اخلاقی مردم در آن دوره، قسمتی از آن را نقل می‌کنیم: «... بازرگانی بود و او را پسری بود زیبا و با جمال و لطیف، و آن بازرگان صد هزار دینار مغربی مایه داشت... و اندر همه جهان این پسر داشت. چون بازرگان از دنیا بیرون رفت، این فرزندش... آن سال و نعمت بیمحابا خرج می‌کرد. و پدر او را برادری بود و دختری با جمال داشت، و این دختر را ناسزد این پسر کرده بود و پدر این دختر هم نمانده بود. اما دختر بر جای بود بر امید آن که این عمش بیاید و او را ببرد.

پس این پسر بازرگان در این شهر بر ناپارسایی عاشق گشت و آن سال و نعمت بر او

۱. تامارا تالوت دایس، سلجوقیان آسیای صغیر، ترجمه علی‌اکبر بزرگمذاد (قبل از انتشار).

۲. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۲۴۱ (به اختصار). ۳. ص ۴۴.

خرج می‌کرد... چون چیزی نماند و دست تنگ شد و بر قوت یک - روزه دسترس نداشت، خراباتیان بدانستند که او را هیچ نمانده است و شبی نیم‌شب چون سست شد، او را بگرفتند و از خانه بیرون بردند و سزبله‌ای بود او را بر آن جایگه خوابانیدند. بامداد چون از خواب در آمد، بدانست که آنچه کرده بود بجای خویش نبود... پس به‌خانه باز آمد و مادر را گفت: گرسنه‌ام، هیچ داری که من بخورم؟ هیچ نمانده بود، الاحصیری کهنه. آن را بفروخت و بدان خوردنی خرید و بخورد. پس مادرش گفت: هیچ نمانده است الا حجره. از بیبرگی آن را هم به‌گروکرد و اسبی و دستی سلاح بخريد و برخاست و مادر را وداع کرد، و چون روز باز بود به‌دروازه بیرون رفت و روی در راهی نهاد تا از نام و ننگ بگریزد. چون پاره‌ای برفت، سواری را دید که اسبی تازی نشسته... او را گفت: ای مطهر پسر احمد کجا می‌روی و به‌نام و نسب او را بخواند. او را شرم آمد، گفت: به‌سر ضیاعی از آن خویش می‌روم، گفت: دروغ می‌گوید، همه مال و نعمت خرج کردی تا حاجت به‌حصیری کهنه افتاد... مطهر چون آن بشنید، درمماند و گفت: ای جوان تو که باشی که می‌خواهی ستر از من برداری؟ گفت: ای نادان، تو ستر از خود برداشته‌ای. اما سرا به‌تو یک کار است؛ اگر آن یک کار بکنی. من مال و سلک و سرای و ضیاع تو همه باز خرم و به‌تو باز دهم. گفت: چه کنم؟ گفت: این هزار دینار بستان و برو دختر عم خویش را که پدرت از بهر تو پیش از این خواسته بود و هنوز به‌خانه نشسته است و شوهر نکرده... او را به‌خانه آور و البته دست بروی منه، او را به‌بن سپار تا من همه مال و نعمت تو باز دهم. و کس خود نداند که تو چه کرده‌ای. آن پسر با خود گفت این شگفت‌کاری است، اما بکنم. پس آن هزار دینار از وی بستد... و فلان روز وعده بر نهادند و برقتند...

پسر بازرگان به‌شهر آمد و کس پیش دختر عم خود فرستاد و گفت وقت است که به‌خانه باز آیی. دختر جواب داد و گفت: سرا و او را پدران نمانده‌اند و همچنین او را چیزی نمانده است. ما زندگی چون کنیم... جوان پیغام داد که سرا هنوز آنقدر که اسبابی سازم مانده است؛ اینک هزار دینار، پانصد دینار تو بستان و برگ و ساز خویش کن، و آن پانصد دینار دیگر هم به‌برگ تو کنم و فلان شب باید که به‌خانه باز آیی. دختر گفت: چنین کنم. پس آن جوان... آن شب که وعده عروسی بود او را به‌خانه آورد و چون عروس را بدید، جمالی داشت سخت نیکو، دلش نمی‌داد که او را از دست بدهد، و چون نمی‌داد در بلا و درویشی می‌ماند... با خود گفت: من عهد و قول آن جوانمرد نشکنم... دیگر روز، وعده آن مرد بود، بامداد برخاست که به‌وعده‌گاه آید، زن او را گفت: کجایی روی. گفت: بیرون شهر می‌روم به‌کاری. زن گفت: تنها نمی‌توانم بودن، زود باز آیی. پسر برفت... آن شخص می‌آمد برسم عرب روی خویش بر بسته و سلاح تمام پوشیده... گفت: چه کردی؟ گفت: کار تمام کردم. گفت: کجاست؟ گفت. به‌خانه دراست. گفت بیاور، اکنون او را به‌ن سپار تا آنچه قول کرده‌ام جمله به‌تو دهم.

آن سوار را در پیش گرفت و رفتند تا به‌در خانه. در بگشاد و در خانه رفت، و آن سوار را در خانه خویش برد. پس گفت: زن را به‌حیلتی بیرون توانم آورد. پس در سرای زنان



آمد و او را طلب کرد، نیافت و پدیدار نبود. از هر جانب همی دوید، البته زن را نیافت... آخر... بیاسد پیش سوار، گفت که من هیچ حیلت و خیانت نکرده‌ام... اکنون پدیدار نیست، تو سلاح بیرون کن و روی برگشا تا من او را به دست آورم... روی بگشاد، چون او نگاه کرد، این سوار خود زن او بود، دختر عم او و اینهمه از بهر نام و ننگ کرده بود، و هر ضیاع و قماش و آلاتی که فروخته بود این دختر خریده بود و نگذاشته بود که هیچ... تلف شود و این پسر را گفت: این از بهر آن کردم که چون تو از آن نابکار سیر شوی، ترا چیزی بیاید. اکنون سرای و خان و سان و سلک و ضیاع از آن تست و من در حکم و فرمان توام. آن پسر از شادمانی بیفتاد و از هوش برفت، و چون به هوش باز آمد، سر زن در کنار گرفت و گفت: ای شیر زن که خاک چون تو دختری بهتر از خون چون من صد پسر!

«... دخالت زنان و تأثیر آنان در آراستن صحنه‌ها و ایجاد حوادث داستانهای عامیانه، در قرون و اعصار مختلف، به یک پایه نیست. برای بیان میزان دخالت زنان و اهمیت کارهای آنان در داستانهای عامیانه، می‌توان به اختصار تمام گفت که این تأثیر با وضع اجتماعی هر عصر نسبت مستقیم داشته است.»

### تأثیر و دخالت زنان در داستانهای عامیانه

در روزگاری که زنان در کارهای اجتماعی شرکت می‌جستند و در زندگی روزمره دخالتی قوی‌تر و فعالانه‌تر داشتند، طبعاً در داستانهای اهمیت بیشتری می‌یابند. در هر عصری که زنان پشت پرده انزوا رانده می‌شوند و از دخالت در امور اجتماعی باز می‌مانند، از اهمیت و تأثیر آنها در داستانهای عامیانه نیز کاسته می‌شود... در ابومسلم نامه، سخن از زنان مرد کردار و شجاع و جوانمرد بسیار می‌رود؛ در بعضی موارد، زنان، حتی زنانی که کارشان راستگری و مجلس آرای و بطور کلی مشاغلی است که بادین و آیین چندان موافقتی ندارد، چنان کمکهای گرانبهایی به مبارزان اسلام و یاران ابومسلم می‌کنند که از عهده هیچ مردی آنگونه کارها ساخته نیست. زنی «روح افزا» نام، ابومسلم را که به بند فرزند نصر سیار افتاده بود و در زندانی که در یقه آن در زیر تخت امیرزاده واقع شده، و در زیر بند و زنجیر گران است نجات می‌دهد... در داستان سمک عیار، دخالت زنان در امور مختلف، از این نیز بیشتر است؛ زنان جادوگری می‌کنند، و بر اسب می‌نشینند و به میدان می‌آیند، و حتی دختری «سرخ ورد» نام، که سرانجام سمک را به دام عشق خود اسیر می‌کند، جاسه عیاران در بردارد... از هیچ کار خطرناکی روی گردان نیست... سرخ ورد چنان در کار تغییر لباس و پیشی گرفتن راه و روش سردان سهارت دارد که سمک با آن همه بصیرت و صائب نظری، زن بودن او را به قطع و یقین تمیز نمی‌دهد... در دارابنامه نیز زنان سخت سردانه می‌روند و زره و جوشن می‌پوشند و به پیکار مردان می‌آیند.»<sup>۱</sup>

در کتب داستانی بعد از اسلام، غالباً از شهاست و بیباکی دختران و زنان ایرانی سخن رفته است. چنانکه در دارابنامه «عین الحیات» دختری است که در عین شجاعت و بیباکی، به فنون

۱. محمدتقی ملک الشعرای بهار، مبدل شناسی، (چاپی)، ج ۲، ص ۱۴۸ (به اختصار).

۲. نقل و تلخیص از تنبهاست آقای دکتر محبوب در پیرامون مطالعه در داستانهای عامیانه فارسی.

جنگی و کمنداندازی و تیراندازی نیز آشنایی دارد، و در راه وصول به مقصود، از زدن و کشتن باک ندارد. نکته دیگری که در داستان ناهه جلب نظر می‌کند، این که غالباً دختران عاشق سلاطین و پهلوانان بزرگ می‌شوند و برای وصول به آرزوی خود، چون سردی شجاع و توانا در تمام مراحل به آنان کمک و یاری می‌کنند و راه پیروزی را برای آنان هموار می‌سازند.

در داستان سمک عیار، یک بار «سمک» قهرمان داستان به لباس زنان طنز می‌آید تا بهزاد، اسفهسالار شهر، را فریب دهد. برای این کار، می‌گوید: «ای خمار، مرا از سرای زنان دستی جامه بخواه. خمار دستی جامه زنانه نیکو با چادر و سوزه بیاورد و آنچه به کار بایست بیاورد، و پیش سمک بنهاد.

دلارام را گفت مرا به زنی نیکو بیاری. دلارام سمک را برآراست، چنانکه صفت نتوان کرد و بسیار عطر و بوی خوش و بخورد روی به کار برد، سوزه در پای کرد و چادر سردر کشید و نقاب بربست و با کرشمه و رعنائی از خانه بیرون آمد و گفت شما به غرغه نگاه می‌کنید ... سمک روی به راه نهاد. در همه بازارها و محله‌ها و کوچه‌ها بر می‌گشت. هر که در وی نگاه می‌کرد، تا بر کوچه‌ای رسید، بهزاد را دید سی‌آید و حمایل افکنده و تنهای. سمک در پهلوی بهزاد آمد و به قصد دوش بردوش بهزاد زد و برگذشت. بهزاد را بوی عطر به دماغ رسید، در وی نگاه کرد. زنی با جمال و رعنا دید که سی‌رفت و غنچ می‌کرد. باز ایستاد و از پس وی نگاه می‌کرد. گفت، اگر باز پس بنگرد با من کاری دارد؛ مگر مرا خواستگار است ... پس چون سمک از وی درگذشت باز پس نگاه کرد. بهزاد را دید ایستاده و در وی می‌نگرد. سمک او را اشارتی کرد یعنی بیا. بهزاد چون اشارت بدید خرم شد، گفت دانستم که این زن مرا سی‌خواهد، از قفای وی رفتن گرفتم. سمک برفت و باز پس می‌نگرید. بهزاد شتاب می‌کرد تا به سمک برسد. به کوچه رسید با ایستاد و خود را بر سر آستین باد می‌زد، یعنی مرا گرم است و جامه می‌افشاند و بوی عطر از وی تا به دور جای می‌رفت، تا بهزاد به وی رسید، سلام گفت. سمک به آوازی نرم و لطفی شیرین، با حلاوت و ملاحه، گفت، ای جوان که دنبال من داری چه کار و حاجت داری ... بهزاد گفت، ای دلبر هیچ ممکن باشد که از روی لطافت و ظرافت یک ساعت به جمال خویش ما را آسایش دهی؟ به سرای این کهنتر آیی ... بهزاد در جواب او رفته بود که زنی صاحب جمال است و او را در کنار سی‌باید گرفت. گفت فرمان توست ... سمک در سرای شد و بهزاد را در سرای خواند ... بهزاد گفت، ای دلارام بنشین و روی بگشای. سمک روی بگشاد ریش وی پدید آمد ...»<sup>۱</sup>

www.Bakhtiaries.com

براون با استناد به قول سیاح ونیزی، می‌نویسد: سلطان یعقوب آق قویونلو دختری را به حباله نکاح خود درمی‌آورد «آن زن که در دام عشق یکی از رجال دربار افتاده بود، در صدد بر آمد سلطان یعقوب شوی خود را هلاک کند، به طمع آنکه به عقد عاشق خود در آمده او را پادشاه سازد، زیرا اگر یعقوب را فرزندی نبود آن مرد به حکم قرابت و خویشاوندی بالطبع جانشین شاه می‌شد. پس از آن که این توطئه

معرفی چند زن فاسد  
و بوالهوس

را با آن سرد در میان نهاد، زهری قتال فراهم ساخت. سلطان را رسم آن بود، که عادتاً به حماسی معطر می‌رفت. روزی با پسرش که کودک کی هشت نه‌ساله بود، به حمام رفته مدت ۲۲ ساعت تا هنگام غروب آفتاب در حمام توقف نمود. چون از حمام بیرون آمد، به اندرون که در نزدیکی حمام بود رفت. در آنجا آن زن قتاله پیش آمد، فنجانی از طلای ناب که محتوی شربت‌ی زهرآگین بود و آن را هم در آن روز که سلطان به گرمابه رفته بود، مهیا ساخته بود، چون می‌دانست که بعد از استحمام، سلطان معمولاً شربت‌ی می‌نوشد، به‌نزد او آورد. لیکن پیش از حد معتاد نسبت به‌شوی خود لطف و سهربانی ابراز می‌نمود، اما از قیافه او آثار ترس و وحشت نمودار و رنگ‌باخته به‌نظر می‌آمد و سلطان هم در باره او بدگمان بود. این طرز رفتار بر سوءظن او بیفزود و فرمود که نخست‌وی از آن شربت بیاشامد. زن بدکار بناچار اندکی از آن جام خورد؛ هر سه تن از اثر آن سم جانگداز در نیمه شب جان سپردند.<sup>۱</sup>

در دوره سلاطین آل سفتر، بخصوص در عصر سلطنت شاه شجاع، بیش از هر دوره‌ای به‌اسامی زنان فاسد و خائن برسی‌خوریم:

در دوره پادشاهی این سرد، پس از آنکه حاکم کرمان موسوم به پهلوان اسد بعلت رقابت مخدوم‌شاه، مادر شاه، مورد بغض قرار می‌گیرد، پس از گفتگوهای سرانجام، شاه شجاع تصمیم به‌سباززه با این سردار می‌گیرد. در جریان جنگ، پهلوان اسد در قلعه کرمان بسختی مقاومت کرد، و کار محاصره به‌طول انجامید. شاه شجاع چون دید از راه جنگ پایان کار دشوار است، بکمک زیبایی و جمالی که داشت تصمیم گرفت از راه نیرنگ وارد شود و بکمک زن پهلوان اسد، حریف را از پای در آورد. برای اجرای این نقشه یوسیله جلال الاسلام، طیب مخصوص پهلوان، به‌زن پهلوان اطمینان دادند که اگر درگشودن قلعه کرمان به‌آنان کمک کند به‌ازدواج شاه شجاع در خواهد آمد و برای جلب اعتماد زن تعهدنامه‌ای به‌این شرح نوشته شد:

«کاتب سطور، شاه شجاع بن محمد، قول و شرط می‌کند و بر خود واجب و لازم می‌داند که چون خاتون معظمه، زیدت رفعتها، تقبلی که نموده‌اند بجای آورند و چنین خدمتی بر خاندان ما ثابت گردانند، او را به‌انواع کراست و نوازش مخصوص گردانم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهم، و از جمله خاتونان خاص معتبر باشد و هر التماسی که داشته باشد، مهذول افتد و خدای تعالی و روح انبیاء و اولیاء را بر خود گواه می‌گیرم و هذا خطی و عهدی.»<sup>۲</sup>

این زن نابکار، تحت تعالیم پزشک پهلوان، تن به‌خیانت می‌دهد و برای اجرای نقشه، تظاهر به‌بیماری سالاریا می‌کند و همه‌روزه جلال الاسلام به‌اندرون می‌آید و بالاخره تصمیم به‌قتل پهلوان می‌گیرند. برای آزمایش یک بار مقداری سم در آش ریخته و به‌پهلوان علی سرخ دادند. او پس از یک شبانه‌روز درگذشت. چون این کار را دشوار دیدند، تصمیم به‌ایجاد نقب

۱. سفرنامه‌های وزیربان در ایران، ص ۲۱۳ همچنین در ک. ادوارد برون، از سعدی تا جامی، ترجمه علی-اسفر حکمت، ص ۵۹۱ به‌بعد.

۲. تاریخ کرمان، پیشین، (پاوش) ص ۴۱۸.

گرفتند، ولی بیم آن بود که در جریان کار، پهلوان آگاه شود. این زن سحیل تدبیری اندیشید و دستور داد برای کوبیدن قهوه و ادویه و چیزهای دیگر برای پذیرایی عید ماه رمضان عده‌ای از کنیزان به کوبیدن هاونها مشغول شوند تا صدای کندن نقب به گوش کسی نرسد. پس از آنکه به کوشک راه یافتند، پهلوان اسد را کشتند و با ریسمان کشان کشان تا پای دار آوردند و بردار زدند. در منابع تاریخی از سرگذشت این زن خائن و رفتار شاه‌شجاع با او سخنی در میان نیست.<sup>۱</sup>

www.Bakhtiaries.com

زین‌الدین محمود واصفی در حکایت زیر، از فریبکاری زنی سخن می‌گوید و می‌نویسد:

«که در زمان قدیم شخصی بود کدخدای نمی‌شد و می‌گفت که از سر زنان اندیشه می‌کنم که «ان کیدکن عظیم». اتفاقاً کتابی در مکر زنان به دست وی افتاد. آن را مطالعه کرد و به خود گفت که همه انواع و اصناف مکر زنان را دانستم؛ غالباً که مکر زنان در سن تأثیر نکند. زن صاحب جمال عیاره‌ای بود او را به عقد و نکاح خود در آورد، و در نگاه داشتن وی، هیچ دقیقه نامرعی نمی‌گذاشت. آن زن را محبوبی بود رنگریز، چندگاهی که گذشت و ایام مفارقت میان ایشان متعادی شد، کسی را به وی فرستاد که سرا طاق مفارقت تو نمانده. شوهر من کار بر من تنگ ساخته و سرا در گرداب حیرت انداخته، اما من هم تدبیری کرده‌ام و اندیشه نموده‌ام، می‌باید که فردا در دکان خود را آب بسیار افشانی به سرتبه‌ای که گل می‌شود. سن مگری خواهم انگیخت و بوسیله آن به تو خواهم آبیخت. چون وقت صبح شد... استاد رنگریز در دکان خود را آب زده گل ساخت. آن عورت به شوهرش گفت که بسیار چرکین شده‌ام می‌خواهم که به حمام روم و سرتن بشویم. شوهرش ملاحظه کرده و با خود گفت که در رفتن و آمدن چون من همراه باشم، او چگونه مگری تواند کرد. به رفتن حماسش راضی شد. هر دو همراه شدند. چون زن به در دکان رنگریز رسید، پای خود را سست کرده خود را در گل انداخت و چادر خود را گل آلود ساخت که ممکن نبود از آنجا انتقال تواند کرد. فریاد برآورد که آه کدام بدبخت و کافر این راه را چنان گل ساخت. آه چه سازم و چه چاره کنم به این چادر به کجا توانم رفت. آن مقدار غوغا کرد که شوهرش گفت که در این سرا درآی و چادر خود را بشوی و این سربابی است که محبوب رنگریز در این سراسر است. القصبه درآمد و با محبوب دست درآغوش کرد و به عیش و عشرت مشغول شدند، و شوهر در بیرون نشسته کتاب «مکر زنان» مطالعه می‌کرد تا که عاشق و معشوق از کار فارغ شدند و چادر زن خشک شد... استاد رنگریز گفت که در این کتاب هیچ جا حکایت «پالغزک» به نظر شما در آمده؟ گفت: نه، گفت: این حکایت را در حاشیه این کتاب بنویسید و به ریش خود مخفیدید و دیگر این کتاب را مطالعه نفرمایید...»

واصفی در کتاب خود در طی حکایاتی شیرین، نه تنها مشکلات امر زناشویی و فریبکاریها و دروغ‌گوییهای دلاله‌ها و واسطه‌ها را توصیف می‌کند، بلکه تشریفات و راه و رسم عروسیهای قرون وسطی را کامیاب بیان می‌کند:

«...فقیر پسر اقیب نیشابورم و سالها بود که در آرزوی شهر هرات بودم و پدرم سرا

رخصت نمى داد.» عاقبت الاسر بى اجازت پدر به مبلغ مال، متوجه هرات شدم. در کاروانسرای «ميرک صراف» که در دروازهٔ عراف است منزل گرفتم. نماز پيشين بود که به خاطر م رسيد که سيري کرده شود؛ متوجه به دروازهٔ سلک شدم. رفته رفته گذرم به «فرج» افتاد که آن دارالالطف خراسان و خرابات شهر هرات است، و در تمام ربع سسکون مثل آن عشرتخانه هيچ رونده ياد نمى دهد... به کوچه اى رسيدم که طولش يک ميل بود از دو جانب عمارات بود، سه آشيانه همه مشتمل به در و پنجره... و از هر خانه آواز ساز و نوا از دف و نوب و عود و چنگ و بربط به گوش مى رسيد. به آنجا رسيدم، بر زبان من جارى شد که «هذه جنات عدن فادخلوها خالدین.» ناگاه ديدم که پرى پيکرى، حور منظرى، نازنين دختری از غرفه سر بر آورد... چون او را ديدم، حيران شدم و سراسيمه و سرگردان در آن کوچه مى رفتم. به درسرای رسيدم، عورتى ديدم بر در آن سراى بر لب جوى آب نشسته. چون سرا ديد، گفت: ... تو به جايى نيفتاده اى که بى اسداد و معاونت من ره به مقصود برى. سرا تاج النسب مى گویند. چون اين سخن از وى شنيدم... گفتم اى مادر، دست اميد من به دامن عنایت و لطف توست، و حصول مراد من به همت و حمايت تو. پرسيد که تو چه کسى و چه نام داری؟ تماسى تفصيل احوال و اوضاع خود را باز نمودم... سيصد «تنگه» همراه داشتيم؛ گشاده پيش وى بر زمين نهادم و گفتم. معذور دار که عجالت الوقت همين بود. گفتم، اى جان مادر، زرهاى خود را خرج مکن که ترا زر بسيار در کار خواهد شد. من از آن توام. القصة، گفتم که به مادر و پدرش سخن گفتم و بعد از سه روز ترا خبر دهم. به کاروانسرا آمديم. خدمتکاران و متعلقان من گفتند که شما را چه مى شود که به حال خود نمى مانيد؛ شما را بسيار پريشان مى بينيم... بعد از سه روز به آنجا رسيدم، آن عورت را تيره و مکدر يافتم... گفتم، اى جان مادر، قوم و قبيله آن دختر غوغا و وحشت آغاز کردند... گفتند تو ديوانه شده اى... تو نمى دانى که چه نوع کسان به خواستگارى وى هجوم کرده... به اين سخنان آتش مرا تيز کرده شيوهٔ سکر و فريب انگيز نمود. مبلغ دو يست خانى ديگر در پيش او گذاشتم و گفتم که:

در پاي تو ريزم آنچه در دست من است.

آن مکارهٔ عياره گفتم، غم بخور که به هر نوع که باشد به مراد خود کاسران خواهى شد. پس گفتم، بعد از دو روز از من خبر گير. به وقت سوعود آمدم، ديدم که در پيش آن زن جوانى يتيم و ش ايستاده... آن عورت گفتم، تردد ممکن که اين پسر من است و ترا در اين واقعه مدد و معاون خواهد بود. اکنون با وى به يتيم بزازان مى روى و مفصلى که دارد همه را مى ستانى و مى آورى که ايشان را مجال سخن نمى دهم و نخواهم داد. القصة، با وى و دو غلام متوجه بازار شدم. ايشان را در کبان «بازار سلک» وعده کردم. به کاروانسرا رفته مبلغ دوهزار خانى برداشتم و با ايشان به بازار بزازان در آمدم، و آن خوان مفصل را مى خواند و بزاز... واستعه و اقمشه برابر يک جانب مى ساند. بعد از حساب، مبلغ هزار خانى باقى شد. فقير رفته از کاروانسرا باقى را آورده به بزاز سپردم و آنها را به پيش تاج النسب آوردم. گفتم فردا... رويد و پنجاه کله قند و پنج من قرص ليمو و پنج من بادام قندى و پنج من نخود قندى گيريد. بعد از آن به بازار گوسفند رفته پنجاه گوسفند نر به گرفته بياوريد، ويست صوف سريع و پنجاه طاق زربفت

نائینی اعلیٰ بخیرید. روز دیگر، اینهمه سر انجام یافت. نماز شام... قضات و علما و افاضل و اکابر و شاهیر و اعیان خراسان طلب نموده وحشتی برانگیختند که چشم گردون مثل آن محفل مشاهده نمود. مهربه به پنجاه هزار تنگه و دوویست من ابریشم و پنج خانه وار برده ترکیه و هندویه و پنج گلیم محفوری قرار یافت. چون وقت زفاف شد از اطراف و اکناف سطران و قوالان و مغنیان و مجلس آریان به نقش و سرود و تغنی اشتغال نمودند، چنان که رسم سی باشد که داماد را پیش عروس سی آورند، جمع دلالتا فقیر را به پیش آن دختر در آوردند. چون پرده از روی وی برداشتم، پنداشتم که در دوزخ را به روی من گشادند... چشم وی بمشابه دانه انگور... و داغهای آبله به رویش از چشمهای کفگیر افزون نمود.

دهانش از فراخی گوش تا گوش      دوگوش از درازی دوش تا دوش  
دهان آن قبیح زشت فرتوت      چو گودی بود و بینی همچو تابوت

چون آن صورت سهیب را دیدم، صیحه ای کشیدم و بیهوش گردیدم، جمعی زنان سرا بادت کشیدند و به ضرب طباچه سرا به هوش آوردند. من فریاد کنان که ای بی بی تاج النسب این چه احوال و اوضاع است؛ زنان غوغا کنان که ای روستایی لاده وای بی تمیز ساده. خورشید بابت جمشید همین دختر است که به تو نکاح کرده اند و تو او را به عقد خود در آوردی. تا سخن کردم، سرا چندان زدند که شب عید بردها نزلند.

وین بترکان عروس جانفرسای      دامنم را کشید و گفت درآی  
عقربم گو بزنی تو دست منه      سلک الموت گفتم از تو به  
تو سناره ز پای بنشانی      شهوتم را کجا بجنبانی

... حالا سرا چه می گویند و چه راه می نمایند. مخدوم گفتند، اگر قوت گریختن داری «انفرار سمالایطاق من سنن المرسلین» را وسیله ساز و بگیریز.»<sup>۱</sup>

**زن مکاری سعدی را**  
**فرب داد**  
واصفی در کتاب خود ضمن حکایتی که ارزش تاریخی ندارد، داستانی به دام افتادن سعدی شیرازی را چنین بیان کرده و می گوید: در ایامی که سعدی در بغداد بود، در بازار شکر فروشان چشمش به زن زیبایی می افتد و شیفته جمال او می شود که ناگاه پیرزنی نزد شیخ می آید و او را به افشای راز وای می دارد و به او قول یاری و کمک می دهد، سعدی به گفته او اعتماد می کند و دوویست تنگه به او پول می دهد، پس از یک هفته با مهربی سنگین نکاح صورت می گیرد. «بعد از عقد، چون وقت زفاف شد، شیخ، درپس پرده درآمد و همان زن که واسطه بود، خود را آراسته نشسته، شیخ گفت: آو خ چه سازم و چه حیل به پردازم.

جز به تدبیر کار نتوان کرد      با فلک کارزار نتوان کرد

تدبیر سعدی: سعدی برای نجات خود از این ماجرا به زن خود می گوید که من غسالم و در ولایت خود به این کار اشتغال داشتم و تو را برای آن گرفتم که به اتفاق به این کار پردازیم، زن استماع می کند و خطاب به سعدی می گوید «از پیش من دور شو و از خانه من بیرون رو که من یک لحظه

با تو نمی‌سازم. شیخ گفت که ترا به آرزوها خواسته‌ام اکنون به رایگان نمی‌گذارم. آن زن جماعتی از کدخدایان را حاضر ساخت و طرح جنگ و خصومتی انداخت. شیخ فرمود که سرا مبلغی خرج شده آن زن گفت که دو مقدار آنچه خرج شده از مال من گیر و سرا طلاق ده.<sup>۱</sup>

مسهودی در مروج‌الذهب، ضمن بیان اخبار و خطبه‌های حجاج، از خصوصیات زنان، مطالبی می‌نویسد، از جمله می‌گوید: «زن نجیب آن است که سرش بزرگ و گردنش بلند و مابین شانه‌ها و پستانهایش کشاده و رانهایش ستبر باشد. چنین زنی چون فرزند آرد، مانند شیر باشد. اما زن مناسب همبستری، بزرگ کفل، و نرم پستان و پرگوشت است که زنانی چنین، شهوت را تسکین دهند و تشنه را سیراب کنند. اما زنان صاحب عقل، دختران سی و پنجساله و یا چهلساله‌اند که چنانکه دوشنده‌شتر، شیر را می‌کشند از هر سوی و ناخن و رگ لذت‌انگیزند. حجاج گفت: بدترین زنان کدام است؟ گفت: ... بدتر از همه زنان آن است که گردن کوتاه و ران لاغر دارد و زود به خشم آید...»<sup>۲</sup>

مسهودی ضمن وصف اخبار ولید در باره بهترین زنان، چنین می‌نویسد: «زن نرم تن که به بالا بلند و به کفل پر باشد، خالدار، سرخکونه که دراز نامناسب و کوتاه زشت نباشد، و سوهایش سجد و انبوه باشد، برجستگیهایش درشت و مفصلش نرم باشد، انگشتان کشیده و قد رسا داشته باشد. چنین زنی مشتاق را به هیجان آرد و عاشق را از هم آغوشی زنده کند.»<sup>۳</sup>

**زیبایی در نظر فردوسی** فردوسی طوسی در وصف جمال تهمنه، دختر شاه سمنگان، چنین می‌گوید:

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند  
دورخ چون عقیق یمانی به رنگ  
بناگوش تابنده خورشیدوار  
لبان از طبرزد زبان از شکر  
ستاره نهان کرده زیر عقیق  
و در توصیف رودابه، دختر سهراب و معشوقه زال، چنین داد سخن می‌دهد:

ز سر تا به پایش به کردار عاج  
دو چشمش بسان دو لرگیس به باغ  
اگر ماه جویی همه روی اوست  
بهشتی است سر تسا سر آراسته  
به رخ چون بهار و به بالا چوساج  
سزه تیرگی برده از پسر زاغ  
وگر مشک بویی همه سوی اوست  
بر آرایش و راش و خواسته

در شاهنامه فردوسی، در ضمن حکایات و داستانهای مختلف، از زنان نیز یاد شده، و از آنان بر حسب اینکه پارسا با وفا و یا فاسد و بدکار باشند، به نیکویی یا بدی سخن رفته است.

بطوری که از تتبعات شادروان رشید یاسمی برمی‌آید... در شاهنامه نام بسیاری از

۱. همان، ص ۹۹-۱۰۰ (به اختصار).

۲. مروج‌الذهب، پیشین، ج ۲، ص ۱۵۲.

۳. همان، ص ۱۷۵.

زنان مذکور است، لکن در این گروه، آنان که نقشهای مهمی بازی کرده‌اند، از این قرائد: رودابه، تهمینه، گرد آفرید، سودابه، فرنگیس، سنیژه، کتایون، همای، گلنار... در میان این داستانهای زنان مختلف وارد میدان شده و در محیطهای گوناگون واقع گردیده‌اند که از هر حیث پیشامدهای آنان با هم اختلاف دارد، و طبعاً صفات هر یک از آنها با دیگری متفاوت است. جاه طلبی و سلطنت خواهی همای که فرزند را زیر پای گذاشت، با وطن پرستی گرد آفرید که جوانی زیبا چون سهراب را با وجود عهد و پیمان، چون ایرانی نمی‌دانست، ترک کرد، با طننازی و هوسرانی سودابه زن کیکاوس و عظمت روحی و متانت و پاکی رودابه، مادر رستم، بسیار تفاوت دارد... با وجود این اختلافات ... در میان اوصاف آنها می‌توان چند صفت مشترک یافت که اکثر از آن تخلف نجسته‌اند و آن سه صفت است:

۱) شجاعت و شهامت، ۲) وفاداری و ثبات، ۳) مبادرت به اظهار عشق... دختر مهربان در باغی مشغول کشیدن آب از چاه است. شاپور اول ساسانی به آنجا آمده کسان خود را فرمان می‌دهد از چاه آب برآورند. هر قدر می‌کوشند، از عهده بر نمی‌آیند:

چو آن ماهرخ روی شاپوردید بیاسسد بر او آفرین گسترید  
و از عجز مردانی که نتوانستند دلو را از چاه بکشند، خندیده و یکتنه دلو را برآورد و با کمال جسارت نزد شاه رفته به او می‌دهد، و شاه فریفته زور و شجاعت و گستاخی و جمال او شده او را از دهقان می‌خواهد... بهرام گور پادشاه عشرت طلب و شکار دوست در صحرائی:

یکی آسیا دید در پیشگاه نشسته پراکنده سردان مه  
بدان روی آتش بسی دختران یکی جشنگه ساخته بر کران  
ز گل بر سر هر یکی افسری نشسته به هر جای رامشگری  
همه ماهروی و همه جعد سوی همه چربگوی و همه مشکبوی  
از آن دختران آنکه بد نامدار برون آمدند از سیاله چهار  
یکی شکناز و دگر مشکنسک یکی نارتاب و دگر سوسنک  
همه چاهه گفتند بهرام را شهنشاه بسادانش و کام را  
... در حکایت سهراب و گرد آفرید پس از آنکه سهراب از آن دختر ایرانی نژاد در

میدان جنگ مقاومتی دلیرانه می‌بیند، بی اختیار در آفرین زنان ایرانی می‌گوید:

شگفت آمدش گفت از ایران سپاه چنین دختر آید به آورد گاه  
سواران جنگی به روز نبسرد همانا به ابر اندر آرند گورد  
زنانشان چنینند ایران سران چگونته‌اند گردان جنگ آوران

بطور کلی، در شاهنامه همانطور که از زنان ناپارساء و بد کنش به زشتی یاد شده، نسبت به زنان نجیب و سهربان نیز اظهار قدر دانی و سپاسگزاری شده است. می‌توان نظر فردوسی را در مورد زنان، در این شعر خواند:

به گیتسی بجز پارسا زن بسجوسی زن بد کنش خسواری آرد به روی

فردوسی ضمن سرودن داستانهایی حماسی و توصیف نبردها و اعمال پهلوانی، بسته بسته، سناظری از معاشقات و کیفیت عشق و عاشقی را در آن روزگار مجسم می‌کند. زنان



شاهنامه بطوری که از مطالعه احوال گردآفرید و دختر سهرک و غیره بر می آید، قوی و با اراده هستند و در راه مقصود به هر نوع فداکاری تن می دهند؛ چنانکه تهمین، دختر پادشاه سمنگان، چون به رستم دل بست، به شاهزادگی خود ارزش نگذاشت. گلنار، کنیزک اردوان، مقدمات فرار اردشیر را فراهم کرد و از خطر جنگ و گرسنگی نهراسید. منیژه، دختر افراسیاب، در راه عشق بیژن، تن به مشکلات فراوان داد.

به حکایت شاهنامه در زناشویی از دیرباز، جلب رضایت پدر دختر ضروری بود؛ چنانکه برای اجرای مراسم ازدواج تهمین با رستم، این اصل رعایت شده است:

بفرمودتا سوسدی پرهنر بیاید بخواهد ورا از پدر  
تأثیر و ارزش موافقت یا مخالفت مادران با ازدواج دخترانشان بخوبی روشن نیست. ظاهراً نظر مادران و علاقه و میل دختران در ازدواج بی تأثیر نبوده، ولی اتخاذ تصمیم نهائی با پدر دختر بوده، و توافق سنی کمتر طرف توجه قرار می گرفته است.<sup>۱</sup>

به نظر دکتر اسلامی «... اکثر زنان شاهنامه نمونه بارز زن تمام عیار هستند؛ در عین برخورداری از فرزاندگی، بزرگمنشی و حتی دلیری، از جوهر زنانه به نحوسرشارتیز بهره مندند. زلالی چون سیندخت و رودابه و تهمین و فرنگیس و جریره و منیژه و گرد آفرید و کتایون و گردیه و شیرین. هم عشق بر می انگیزند و هم احترام، هم زیبایی یرونی دارند و هم زیبایی درونی. برخلاف مردان، همه زنان بیگانه ای که با ایرانی پیوند می کنند از صفات عالی انسانی برخوردارند (بغیر از سودابه). اینان چون به ایران می پیوندند، یکباره از کشور خود می برند، از دل و جان ایرانی می شوند و جانب نیکی را که جانب ایران است می گیرند... زنی که موجب بدنامی زنان شاهنامه شده، سودابه است. درباره اوست که رستم به کاووس می گوید:

کسی کاو بود بهتسر انجمن کفن بهتسر او را ز فرمان زن  
سیاوش ز گفتسار زن شد به باد خجسته زنی کاو ز ماسار نژاد  
... و اما زن خوب، در شاهنامه، توصیف چنین زنی را از زبان شیرین بشنویم:

به سه چیز باشد زنان را بهی که باشند زیبای تخت مهی  
یکی آن که با شرم و با خواستت که جفتش بدو خانه آراستت  
دگر آنکه فرخ پسر زاید اوی زشوی خجسته بیغزاید اوی  
سوم آنکه بالا و رویش بسود به پوشیدگی نیز مویش بود  
در جای دیگر وصف زن زیبا را چنین می بینیم:

ز سر تابسه پایش به کردار عاج به رخ چون بهشت و به بالا چوساج  
بر آن سفت سیمین دو مشکین کمند سرش گشته چون حلقه پایبند  
رخانش چو گلنار و لب نساوان زیمین برش رسته دو نساوان  
دو چشمش بسان دو نرگس به باغ مژه تیرگی برده از پرزاغ  
اگر ماه جویی همه روی اوست و گر مشک بویی همه موی اوست<sup>۲</sup>

۱. رشید یاسمی، «از صاف زنان در شاهنامه»، مجله مهر، سال سوم، شماره ۱.

۲. دکتر محمدعلی اسلامی، زندگی دهرگت پهلوانان، ص ۱۲۵، بند (ب) اختصار.

که زن باشد از درد فریادرس  
بماند منشی پست و تیره روان  
- فردوسی

زن خوب رخ راسش افزای وبس  
چواندر پس پرده ماند جوان

فردوسی زبنازگی، یعنی علاقه فراوان به زنان را زیانبخش می‌داند:

شهنشاه، زبهاره باشد بد است  
غلاباره کسی است که به جای زبای، پسران و مردان را دوست دارد. (در مقابل زبهاره)  
فردوسی به لزوم زناشویی و طبیعی بودن غرایز جنسی اشاره می‌کند، و از زبان رستم می‌گوید:  
تسو دانسی که نشکبید از شوی زن  
بویژه که باشد ز تخم کیان  
فزونتر ز مردش بود خواستن  
در شاهنامه در سوار گوناگون از شهاست و کاردانی و گاه از نقاط ضعف زنان سخن رفته است:

سر اورا فزون از صد است  
غلاباره کسی است که به جای زبای، پسران و مردان را دوست دارد. (در مقابل زبهاره)  
فردوسی به لزوم زناشویی و طبیعی بودن غرایز جنسی اشاره می‌کند، و از زبان رستم می‌گوید:  
تسو دانسی که نشکبید از شوی زن  
بویژه که باشد ز تخم کیان  
فزونتر ز مردش بود خواستن  
در شاهنامه در سوار گوناگون از شهاست و کاردانی و گاه از نقاط ضعف زنان سخن رفته است:

که سالار آن انجمن گشت گم  
بر آورد از دل یکی بساد مرد  
همیشه به جنگ اندرون ناسدبار  
که چون او به جنگ اندرون کسی ندید  
نبود اندر آن کار، جای درنگ  
بزد بر سر ترک روسی گره  
چو رعد خسروشان یکی و یله کرد  
ز رزم آوران جنگ را یسار کیست  
چگونند گردان جنگ آوران  
فردوسی با پیروی از طرز فکر عمومی، پسران را برتر از دختران می‌داند:

چو آگاه شد دختر گزدهم  
غمین گشت و بر زد خروشی به درد  
زنی بود برسان گسردی سوار  
کجا نام او بود گرد آنرید  
پوشید درج سواران به جنگ  
نهان کرد گیسو به زیر زره  
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد  
که گردان کداسند و سالار کیست  
زانشان چنینند ز ایرانیان  
فردوسی با پیروی از طرز فکر عمومی، پسران را برتر از دختران می‌داند:

چو دختر بود، روشن اخترش نیست  
ظاهر آسدی در قطع زبیر با اشاره به شعر فردوسی، می‌گوید:

به اختر کمی دان که دخترش نیست  
ظاهر آسدی در قطع زبیر با اشاره به شعر فردوسی، می‌گوید:

که وی افکند شعر را بنیساد  
گر چه شاهست هست بد اختر

چه نکو گفت آن بزرگ استاد  
آنکه را دختر است جای پسر

بر دشمنش مهترین ننگ اوست  
- اسدی

به نزد پدر دختر از چند دوست  
بهین زنان در جهان آن بود

کز و شوی همواره خندان بود  
یکی گنج باشد بر آکنده زن

بهرین زنان در جهان آن بود  
اگر پارسا باشسد و رای زن

فرو هشته تا پای شکن کند  
سخن گفتن خوب و آوای نرم

بویژه که باشد به بالا بلند  
خردمند و با دانش و رای نرم

ابوالعلائی معری، شاعر بلندپایه عرب، در باره زن و ازدواج نظریات متناقض و ناهماهنگی دارد که به ذکرشماهی از آن می پردازیم:

«در این دنیا بهترین کاری که انجام می دهی تولید مثل است؛ اگر عزم چنین کاری کردی عاقبت رفیقار کن.»<sup>۱</sup> در جای دیگر می گوید: «تولید نسل گناهی نابخشودنی است، بنابراین جز با زنان عقیم ازدواج نکن.»<sup>۲</sup>

«.... فریب دلاله هایی که زیبایی دختران را می ستایند، مخورید که بسیاری جوانان را اسیر عفریته ها کرده اند.» در جای دیگر می گوید: «اگر روزی نصیحت دلاله ها را گوش کنی، عفریته ای به تو خواهند داد که عمرش متجاوز از چهل و فرجه و نازیباست. بدترین زنها روسپیها (شاعات) هستند که بزودی سهمل می شوند، و مانند زمین، اولاد اشتراکی حمل می کنند. بهترین زنها آنهایی هستند که فرزند نزنایند، و اگر زاییدند، بهترین نسل آن است که سودمند باشد.»<sup>۳</sup>

«اگر دارای دو زن شدی باید با دو دشمن بجنگی و از زیان سه زن بر حذر باش. تعدد زوجات زنان را آزار می کند، به آزار زنان آزاده راضی شو.»<sup>۴</sup>

«اگر پیری ثروتمند و نیرومند با زن جوانی ازدواج کند گناه او قابل اغماض است. یک زن تو را بس است، در اندیشه زن دیگر سباش که بدبختی می آورد.»<sup>۵</sup>

«فرزندی که از نکاح حلال به وجود آید با کودککی که از جماع ناشروع تولید می شود، فرقی ندارد.

آیا در بشریت یک نفر پاک یافت می شود. یا تمام مردم ناپاکند؟ نصاری دختر عمو را حرام می دانند در حالی که مجوس با خواهران خود ازدواج می کنند.»<sup>۶</sup>

غیر از فردوسی طوسی، دیگر شعرا نیز کمابیش در پیرامون زنان اظهار نظر کرده اند، و ما برای آشنا شدن خوانندگان با نحوه فکر پیشینیان نسبت به نسوان، برخی از آراء آنان را ذیلاً نقل می کنیم:

زنان را لطف و خوشخویی است در کار  
چو طفلان را بود شفقت سزاوار  
- ناصر خسرو

در تاریخ میستان در تأیید این معنی چنین آمده است: «نادان سردان اویست که... دوستی زنان بدرستی جوید.» فخرالدین اسعد گرگانی نیز این معنی را تأیید می کند و معتقد است از راه مدح و ستایش، می توان بر زنان دست یافت:

زنان نازک دلند و مست رایند	به هر خو چون بر آریشان بر آیند
زن ارچه زیرک و هشیار باشد	زیون مرد خوش گفتار باشد
بلای زن در آن باشد که گویی	تو چون خور روشنی چون سرنگویی
ز عشقت من نژند و بیقرارم	ز درد دل همیشه زار زارم

۱. عمر فروخ، عقاید فلسفی ابوالعلاء، ترجمه حسین خدیوچم، ص ۱۲۷.

۲. همان، ص ۱۲۸. ۳. همان، ص ۲۱۹. ۴. همان، ص ۲۲۱. ۵. همان، ص ۲۲۱. ۶. همان، ص ۲۲۱-۲۲۲.

در آن عالم ترا دامن بگیرم  
و یا چون زاهد از پرهیزکاری  
نیندیشد کز آن بد نام گردد  
- ویس ورامین -

اگر رحمت نیاری من بمیرم  
زن ار چه خسروست از شهریاری  
بدان گفتار شیرین رام گردد

در جای دیگر ناصر خسرو گوید:  
به گفتار زنان هرگز نکن کار  
اقتباس از حدیث نبوی «شاوروهن و خالفوهن».

چو باشد بجز خاکش افسر مباد  
بر دشمنش مهترین تنگ اوست  
- اسدی -

چنین گفت دانا که دختر مباد  
به نزد پدر دختر ار چند دوست

و زن هر دو روی زمین پاک به  
- اسدی -

زن و ازدها هر دو در خاک به

که هر چیز را پاک جفت آفرید  
چو مرغی نگیرد هوا بی دو پر  
تکوتر که جفتیش همتا بود

به گیتی خداوند از آن شد پدید  
خطی ناورد خامه بی دوسر  
یگانه گهر گر چه والا بود

دگر نیمه اش سایه شوی اوست  
بر شوی، زن به که نزد پدر  
نگیرد دلش خرسی جز بشوی  
- اسدی -

چونینه است تنها زن، ار چه نکوست  
زنان را بود شوی کردن هنر  
زن ار چند با چیز و با آبروی

هم از بیخرد پیرو کاهل جوان

زیبشرم زن تیره گردد روان

روان با خرد نیستش سازگار

زدستان زن، هر که ناترسکار

ولیک از نهان ز هر دارند بار

زنان چون درختند، سبز آشکار

همان نیم مرد است هر چون که هست  
- اسدی -

زن ار چه دلیرست و بازوردست

چرا مردان ره آنان گزینند  
- ناصر خسرو -

زنان چون ناقصان عقل و دینند

اقتباس از حدیث نبوی «هن ناقصات العقل والدين».

زنان را همین بس بود یک هنر  
نشینند و زاینند شیران نر  
- فردوسی -

بی‌بلا هرگز مبادا خانه‌ای  
- اسدی  
فزونتر همان پارسایی و بس  
- اسدی

زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای  
زنان را زهر خوشی دسترس

### سنایی و زنان

سنایی از جمله شعرایی است که زنان به‌ذم زنان گشوده و سردان را از ازدواج و آمیزش با زنان منع کرده است.

تا به‌جان پند تو گیرند همه پر عبران  
تا بوی تاجور پیشرو تاج‌جوران

حجره عقل ز سودای زنان خالی کن  
بند یک ماده مشو تا بتوانی چو خروس

به‌خدا گرکنم و گر خواهم

من نه مرد زن و زرو جاهم

ما و سیمین زنخان خوش و زرین کمران  
هفته دیگر مرا ورا خانه شوهر پرند  
سروقد و ماهروی و سیم ساق و گل‌گذار  
ور سزاج او بدل گردد بود زر عیاسر

عیش خود تلخ چه داریم بسودای زنان  
خواب‌ناید دختری را کاندران باشد که باز  
گراسیر شهوتی باری کنیزک خر به‌زر  
تا مراد تو بود با او بزین برسنگ‌سیم

گر چه شاهست هست بند اختر

آنکه را دختر است جای پسر

بس که ترکی خطری دارند این بی‌خطران  
هیچ دانی چه کند صحبت او با دیگران

یوسف مصری ده سال ز زن زندان دید  
آنکه با یوسف صدیق چنین خواهد کرد

سر، سر زدها شود ز افسر نشود  
سگ را سگی از قلاده کمتر نشود

زن، زن ز وفا شود ز زیور نشود  
پی گوهر، گوهری ز گوهر نشود

شاعر دیگری که طرفدار حکومت مطلق سردان بر زنان است چنین می‌گوید:

چرا زبردستی کند هیچ زن را  
که فرسان بر زن کند خوشتن را  
کجا درگذارد به‌گوش این سخن را

کرا عقل باشد زبردست شهوت  
عیال زن خویش باشد هر آن کس  
ولیکن کسی را که زن شوی باشد

خلق را رنج و شادمانی نیست  
بجز از محض قلب‌مانی نیست

به‌خدایی که بسسی ارادت او  
کاندرین روزگار زن کردن

ای به‌حری و رادسردی طلاق  
هیچ تریاق به ز «طای» طلاق

مار «نون» نکاح چون بسزدت  
هان و هون تا ز کس طلب نکنی

حکیم نظامی گنجوی در عصری که زنان از علوم و معارف بیبهره بودند در باره آنان چنین می‌فرماید:

نیاید هرگز از چپ راستی راست  
روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان  
من سخن از آسمان می‌گویم او از ریسمان  
بر نام زنان قلم شکستند

زن از پهلوی چپ گویند برخاست  
وصل زن هر چند باشد پیش سرد کامجوی  
لیک با او شع صحبت در نمی‌گیرد از آنک  
چون نقش وفا و عهد بستند

نظر خاقانی شروانی در باره زن و دختر: در تولد دختر گوید:

زمن بزاد به یکبار صد هزار پسر  
به چشم زخم هزاران پسر یکی دختر  
عروس دهرش خوانند و بانوی کشور  
که گور بهتر داساد و دفن او بهتر  
که کاش مادر من هم نزادی از مادر

یکی دو زاینده آبستان و سادر طبع  
مرا چه نقصان گر جفت من بزاد کنون  
که دختری که ازینسان برادران دارد  
اگر چه هست بدینسان خدای سرگ دهاد  
مرا به زادن دختر چه خرمی زاید

همچنین در رثاء پسر خود می‌گوید:

به بیست سال بر آمد به یک نفس بگذشت  
نتیجه شب و روزی که در هوس بگذشت  
سرشک چشم من از چشمة ارس بگذشت  
نه بردل من و نی بر ضمیر کس بگذشت

دریغ میوه عمرم رسید کز سر پای  
مرا ذخیره همین یک رشید بود از عمر  
چو دختر آدم از بعد این چنین پسری  
مرا به زادن دختر غمی رسید که آن  
همو در رثاء زن خود گوید:

جام جم از دست اختیار تو گم شد  
آن ورق از دفتر شمار تو گم شد  
کاینه آرزو نگار تو گم شد  
نوبت غم زن که غمگسار تو گم شد

دیر خبر بی‌باقتی که یار تو گم شد  
حاصل عمر تو بود یک ورق کام  
نقش رخ آرزو به روی که بینسی  
نوبت شادی گذشت بر در امید

گشتم از بهر زن، زن زن خویش  
سیلی در کشم به گردن خویش  
- سوزنی سمرقندی

سرد سردان بدم چو زن کردم  
هر زمان زین خطا که من کردم

نظراتی که سعدی در مورد زنان ابراز کرده است، بیش از دیگر صاحب نظران منصفانه

و قابل توجه است:

قوی دستگه بسود و سرمایه دار  
زرش همچو گندم به پیمانیه بود  
دلش بیش سوزد ز داغ نیاز  
دگر تنگستان و برگشته حال  
شبانگه چو رفتش تهی دست پیش  
چو زنبور سرخت جز این ریش نیست

بلند اختری نسام او بختیار  
به کوی گدایان درش خانه بود  
چو درویش بیند توانگر به نیاز  
هم او را در آن بقعه زر بود و مال  
زنی جنک پیوست با شوی خویش  
که کس چون تو بدبخت درویش نیست

بیاموز سردی ز همسایگان  
بر آورد صافی دل صوف پوش  
لدادند در دست کس اختیار

که آخر نیم قجه رایگان  
چو طبل از تهیگاه خالی فروش  
که تا سن کنم خویش را بختیار

زن خوب فرمانبر پارسا  
برو پنج نوبت بسزن بر درت  
همه روز اگر غم خوری غم مدار  
کرا خانه آباد و هم خوابه دوست  
چو مستور باشد زن و خو سروی  
کسی بر گرفت از جهان کام دل  
وگر پارسا باشد و خوش سخن  
زن خوش منش خواه نه روی خوب  
ببرد از پریه چره زشت خوی  
دل آرام باشد زن نیک خواه  
چو طوطی کلاغش بود هم نفس  
سراندز جهان نه به آوارگی  
به زندان قاضی گرفت سار به  
تهی پای رفتن به از کفش تنگ  
سفر عید باشد بر آن کدخدای  
در خرمنی بر سرایی بیند

کنند مرد درویش را پادشا  
که یار موافق بود در بـسرت  
چو شب غمگسارت بود در کنار  
خدا را به رحمت نظر سوی اوست  
بسه دیدار او در بهشت شوی  
که یکدل بود با وی آرام دل  
نگه در نکویسی و زشتی مکن  
که آمیزگاری پیوشد عیوب  
زن دیوسیمای خوش طبع، گوی  
ولیک از زن بد خسدا یا پناه  
غنیمت شمارد خلاص از قفس  
وگر نه بنه دل به بیچارگی  
که در خانه بودن بر ابرو گره  
پلای سفر به که در خانه چنگ  
که بانوی زشتش بود در سرای  
که بانگ زن از وی بر آید بلند

بر آن بنده حق نیکویی خواسته است  
چو در روی بیگانه خندید زن  
زیگانگان چشم زن کور باد  
گریز از برش در دهان نهنگ  
چو بینی که زن پای بر جای نیست  
پوشانش از چشم بیگانه روی  
زن زشت و بد خوی رنجست و بار  
یکی گفت کس را زن بد مباد  
زن نوکن ای خواجه هر نسو بهار  
اگر بار زاید زن باردار

که با وی دل و دست زن را ستست  
دگر سردگو لاف سردی مزن  
چو بیرون شد از خانه، در گور باد  
که مردن به از زندگانی به ننگ  
ثبات از خردمندی و رای نیست  
وگر نشود، چه زن آنکه چه شوی  
زن خوب خوشخوی خویش است و یار  
دگر گفت زن در جهان خسود مباد  
که تقویم پارینه ناید به کار  
به از آدمیزاده دیو سار

به نظر سعدی هم: «شورت با زنان تباہ است و سخاوت با بفسدان گناه.»

اوحدی سراغهای که شاعری پاکدل و نیکنهاد است، در مورد زنان قضاوتی عادلانه کرده است و زنان و سردان را در جام جم خود به همکاری و صفا و صمیمیت فرا خوانده است:

چون شود منزل و وطن معمور  
زن دوشیزه خواه نیک نژاد  
کان که با شوهری دگر بودست  
اصل در زن سسداد و مستوریست  
چونکه پیوند شد به نازش دار  
تو در آیی ز در سلامش کن  
هر زبانش به دلنوازی کوش  
صاحب رخت و چپس زدار او را  
راه بیگانه در سرای سسده  
با زن خویشتن دو کیسه مباح  
زن چو داری سرو پسی زن غیر  
هر چه کاری همان درود تسوان  
زن کنی داد زن بیای سسداد  
آن که شش ماه در سفر باشد  
چار در شهر، روز سی خسوردن  
بسرده خاتون به انتظارش روز  
کدخدایی چنین به سر نرود  
در سفر خواجه بی غلامی نیست  
پیش خاتون جز آب و نان نبود  
این نه عدل است و این نه داد ای مرد  
زن کنی خانه باید و پس کار  
طفل کوچک چو بهر نان بگریست  
پسران را قبای روسی کن  
پسری با پدر به زاری گفت  
گفت بابا زنا کن و زن نه  
در زنا گر بگیردت عسی  
زن بخواهی تورا رها نکند  
از من و مادت نگیری پند  
آن رها کن که نان و هیمة نماند

اوحدی -

### وصف زیبارویان

سپید روز به پاکی رخان تو ماند  
گر آبدار بود با لبان تو ماند

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند  
عقیق را چو بسایند نیک، سوده گران



درست و راست بدان چشمکسان تو ماند  
که برکشیده بود با پروان تو ماند  
- دقیقی -

گفتی از سیخ همی تیغ زند زهره و مساه  
چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه  
سر جعد زلفش شکن بر شکمن  
- فردوسی -

زیرا که همه قصدبلائی دل ما کرد  
تا شهر پر از فتنه و آشوب و بلا کرد  
- جلیلی -

در منظومهٔ دیسی و داهین فخر گرگانی، نیز خصوصیات یک صورت و اندام زیبا با  
استادی تمام تصویر شده است. ما در اینجا بیتی چند از آن منظومه را نقل می‌کنیم:

شب تاریک را بزدود چون خسور  
که یارب صورتی باشد بدین سان  
که بودش تن زسیم و دل ز پسولاد  
چو نسرین عارض لاله‌رخان است  
ز لخ سبب و دو پستانش دو نثار است  
دو زلفش غالیه، گیسو عیبر است  
همان دندان او در خوشاب است  
همیدون انگبین است آن لبانش  
که دیدارش هلاک صابری بود  
به غمزه اوستاد جاودان بود  
به ابر اندر چو زهره گوشوارش  
سریں گسور بودش چشمم آهو  
بدان تا دل کنند از خلق غارت  
بر آن بالا و آن رخسار بنمود

در تاریخ بلعمی خصوصیات یک زن زیبا، مطلوب و پرثمر، چنین توصیف شده است: «کنیزکی  
راست خاقت، تمام بالا، نه دراز نه کوتاه، سفیدروی... سفیدی گونه او به سرخی زده... ابروان  
طاق چون کمان به میان دو ابرو گشاده؛ و چشمی فراخ، سیاهی سیاه، سفیدی سفید، مژگان سیاه  
و دراز؛ سرش میانه نه بزرگ و نه خرد؛ گردن نه دراز و نه کوتاه، دو گوشواره بر کتف زند؛ بری  
پهن و گود، پستان کوچک و گرد و سخت... انگشتان دست یاریک، نه دراز و نه کوتاه... رانها  
فربه و آکنده؛ زانوها گرد و ساقها ستبر... انگشتان پای خرد و گرد... به نسبت از سوی پدر پاک  
و از جانب مادر کریم، اگر به نسبت اونگری به از روی... به کار کردن حریص؛ به دست

دو چشم آهو و دو نرگس شکفته به بار  
کمان با بلیان دیدم و طرازی تیر

دست سپید به نظر کسای

دستش از پرده برون آمد چون عاج سفید  
پشت دستش بمثل چون شکم قاقم، نرم  
دو رخساره چون لاله اندر چمن

آنکس که سر زلف تو بپرید خطا کرد  
زلفین پر از تاب و خم و بند تو بپرید

یکی دختر که چون آمد ز مسادر  
که و سه را سخنها بود یکسان  
چو قاست برکشید آن سرو آزاد  
بنفشه زلف و نرگس چشمکسان است  
سیه زلفینش انگور بیسار است  
رخش دیبا و اندامش حریر است  
تنش سیم است لب یاقوت نساب است  
تنش آب است و شیر و می رخانش  
دو رخسارش بهار دلبری بود  
به چهره آفتاب نیکوان بود  
چو ابر تیره زلف تابدارش  
جمال حور بودش طبع جادو  
تو گفتی فتنه را کردند صورت  
و پا چرخ فلک هر زبکش بود

پرهیزگارا؛ و حریص به پختن و شستن و دوختن و نهادن و برگرفتن؛ و به زبان خاموش و کم سخن و خوب سخن، و چون سخن گوید خوش سخن و خوش خوی و خوش زبان و خوش آواز باشد؛ اگر آهنگ او کنی آهنگ تو کند؛ و اگر از او دور شوی از تو دور شود؛ و اگر باوی بباشی رویش و چشمهایش سرخ شود از آرزوی تو...»<sup>۱</sup>

عقیده دیگر صاحب نظران در مورد جمال و زیبایی زنان  
به نظر عنصر المعالی: «... چون زن کنی طلب مال مکن، طلبکار نیکویی زن نباش که بسبب نیکویی معشوق گیرد... زن از بهر کدبانویی خانه خواهند نه از بهر تمتع، که از بهر شهوت در بازار، کنیز کی توان خرید که چندین رنج و خرج نباید...»<sup>۲</sup> ولی امام محمد غزالی در

جریان ازدواج زن و مرد، به جمال و زیبایی زن نیز توجه می کند و با صراحت می گوید: «صفت دوم زن در نکاح جمال است که سبب الفت آن باشد و برای همین است که دیدار پیش از نکاح سنت است... و آن که رسول (ص) گفته است که زنان را به دین باید خواست نه به جمال، معنی آن است که بمجرد جمال نباید خواستی دیانت، و معنی آن نیست که جمال نیز نگاه نباید داشت...»<sup>۳</sup> اما اگر مردی آنقدر ستکی و خویششندار باشد که «... سنت جمال نگاه ندارد این بابی باشد از زهد: احمد بن حنبل زن یکچشم را اختیار کرد بر خواهر وی که با جمال بود، بسبب آن که گفتند که این یکچشم عاقلتر است...»<sup>۴</sup>

خواجه نصیرالدین طوسی، مانند عنصر المعالی، از حسن و جمال زن بیمناک است و می گوید: «... باید جمال زن باعث نباشد بر خطبه (یعنی خطبه عقد) او چه، جمال را با عفت کمتر تقارن افتد... پس باید که از جمال بر اعتدال بنیه اقتضار کند و در آن باب نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد.»<sup>۵</sup>

یکی از تعالیم جالب و آسوزنده خواجه نصیرالدین طوسی، آن است که زنان را از تنبلی و تن آسانی باز می دارد، و معتقد است که سرچشمه تمام مفاسد، بیکاری و مفتخواری است؛ پس زن را باید «... پیوسته به تکفل مهمات منزل... مشغول دارد، چه نقش انسانی بر تعطیل، صبر نکند و فراغت از ضروریات، اقتضای نظر کند در غیر ضروریات. پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد، همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند، و به خروج و زینت به کار داشتن از جهت خروج، و رفتن به نظاره ها و نظر کردن به سردان بیکار، مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او واقعی و هیبتی نماند... و هم در اقدام بر قبایح دلیری نماید، و هم راغبان را در طلب خود تحریص کند...»<sup>۶</sup>

عنصر المعالی در باب چهاردهم قابوسنامه می گوید: «و بپندار که معشوق تو بچشم همه کس چنان در آید که به چشم تو؛ چنانکه شاعر می گوید:

ای وای بدن گر تو به چشم همه سردم زانگونه نمایی که به چشم من درویش  
زیبایی اعتباری است؛ وحشی بافقی در این معنی گوید:

۱. ترجمه تاریخ بلعمی (تکمله و ترجمه تاریخ طبری) به تصحیح ملک الشعرای بهار، ص ۱۱۰۹ (به اختصار).

۲. قابوسنامه، پیشین، ص ۹۴. ۳. ۴. کیمیای سعادت، پیشین، ص ۲۴۶.

۵. اخلاق ناصری، پیشین، ص ۲۳۹. ۶. همان، ص ۲۴۴.

به مجنون گفت روزی عیبجویی  
که لیلی گرچه در چشم تو حوریت  
زگفت عیبجو مجنون بر آشفت  
که گر بر دیده مجنون نشینی

که پیدا کن به از لیلی نکویی  
به هر عضوی از اعضایش قصوریت  
در آن آشفتگی خندان شد و گفت  
بغیر از خوبی لیلی نبینی

در منابع تاریخی و داستانی، از حسن و جمال یوسف سخن بسیار  
گفته اند؛ از جمله در نسخه قدیم ترجمه ناربخ طبری چنین آمده است:

«... یوسف را سرو تن بشت و جامه نیکو اندر پوشانید و طعام بنهاد... از پس آنکه طعام  
خورده بودند و به مجلس شراب نشسته هر یکی را کاردی به دست اندر نهاد... چون ایشان  
کارد به دست گرفتند که ترنج ببرند یوسف را گفت: بیرون آی! یوسف بیرون آمد، و زلیخا او را  
به پیش ایشان به پای کرد، و روشنای یوسف بر ایشان تافت. چون ایشان نگاه کردند خیره شدند  
و کارد بر ترنج نهادند، و چشمشان به یوسف اندر بمانده بود. هر پنج زن دستها بپریدند و آگاهی  
نداشتند که هس از ایشان شده بود از نیکو روی یوسف...»<sup>۱</sup>

فردوسی اندام و چهره زیبا را چنین توصیف می کند:

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند      به بالا به کردار سرو بلند  
دورخ چون عقیق یمانی به رنگ      دهان چون دل عاشقان گشته تنگ

دهان «سیتا» مانند نیلوفر است و دندانهای زیبا و لبهای خوب  
دارد. من آن لبها را که مانند آب حیات است کی خواهم مکید، و کی  
باشد که پستانهای پر گوشت سیتا خندان روی را که مانند میوه «نال»

صفت زیبایی  
سیتا

است، در لرزه خواهم دید، و کی باشد که خیل خیل «راچھسان» (یعنی عفریته ها) را گریزانیده،  
سیتا را ببینم؟ چنان که بعد از برطرف شدن ابرسیاه، روشنی ماه دیده می شود... سن این غم  
فراق سیتا را که خطرناک است برطرف خواهم کرد، چنانکه جامه چرکین را دور می سازند...»<sup>۲</sup>

«... خون گرجی بهترین خونهای شرق بلکه جهان است. من در این  
کشور میان مرد و زن یک صورت زشت ندیدم، و صورتهای  
فرشته آسا فراوان بود. زنان گرجی لطف و زیبایی مخصوصی دارند که

نظرشاددن درباره  
زنان گرجی

در هیچ کشور دیگر دیده نمی شود. نمی توان به آنان نگریست و عاشق نشد.  
دلپذیرتر از صورت و موزونتر از قامت ایشان پیدا نمی شود. بلندقد و خوش اندام  
و کمر باریکند، و یگانه عیبی که از ایشان می توان گرفت آرایش زیاده از اندازه ای  
است که همه از زیبا و زشت پایبند آندند.»<sup>۳</sup>

جالب توجه است که از دیرباز، عده ای ازدواج با نزدیکان و اقربا را از جهات  
گوناگون به مصلحت زن و شوهر نمی دیدند:

«ان اردت النجات فانكح غربياً و علی الاقربین لاتتوصل... (اگر رستگاری خواهی

۱. سبک شناسی، پیشین، ۱۶ ج، ص ۲۹۲.

۲. دهامین (نسخه خطی) (نقل از: سبک شناسی، ۱۳ ج، ص ۲۶۴).

۳. سفرنامه شاددن، ۱۳ ج، ص ۴۰ (به نقل از: زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ۲ ج، ص ۲۱۳).

زن از بیگانگان کن و از پیوند نزدیکان پرهیز؛ چه آن برویوه که از شاخ پیوسته برآید شادابتر و زیباتر و پاکیزه‌تر باشد).<sup>۱</sup>

تجربه و علم ثابت کرده است که «واصلت معتمد افراد خاندانی با یکدیگر، سبب انحطاط نسل و ضعف فکر و ناتوانی فرزندان و گاهی موجب انقراض دودمان می‌شود؛ برخلاف، پیوند با بیگانگان مایه قوت و سلامت اخلاف گردد».

نویسنده کتاب انیس‌النامی، در فصل دهم کتاب خود، در آداب زن خواستار و شرط آن می‌نویسد: «تاتوانی مجرد زی و منفرد باش چه، مجردی غایت استغناء و آزادی است... اماگر بسبب غلبه شهوت به‌اقصی‌الغایه متضرر گردی... زن خواه. چون زن خواستی حرمت خود و او نگاه داد؛ چه حرمت زن به‌شوی متعلق، و عزت فرزند به‌پدر، و دانش شاگرد به‌استاد، و کرامات زاهد به‌دین، و امن رعیت به‌پادشاه، و نظام پادشاهی به‌وقوع عقل و ثبوت عدل... اگرچه مال عزیز است از زن و فرزند دریغ مدار... چون زن طلبی باید که پاکداسن و پاکدین و شوی دوست و کوتاه‌زبان و کوتاه‌دست و شرمناک باشد... چون به‌این صفات بود، خویش را به‌دست او بده، و زیر فرمان او مباش... تاتوانی از بی‌زن محتشمتر از خویش مپوی، و تا دوشیزه یابی، شوی کرده، سجوی تا در اوجز سهر تو سهر دیگری نبود... از زن نادرست ناکدبانو، دور باش، چه گفته‌اند: «مرد باید که رود باشد و زن بند آن رود. و از جمله اوصاف حسنۀ زنان بخل است... اگر چه بخل در زنان صفتی نیکوست اما نه چنانکه در چیز شوهر به‌سرتبه‌ای اختیار پیداکنند که او را اعتبار نماند، و بخل او درسخای شوهر مؤثر گردد. مقصود از تزویج و زن خواستن تولد و خانه‌داری دان نه‌تمتع و شهوت، چه از بازار برای وقوع این معنی، کنیزک توان خرید، و اینهمه مشقت و اخراجات نباید کشید. حکما گفته‌اند: باید که باعث برتأهل و تزویج سه چیز بود: طلب نسل و حفظ مال و رعایت مهمانداری، نه مجرد داعیۀ شهوت؛ وزن صالحۀ پارما شریک سرد بود در مال و تقسیم او در کدخدایی و تدبیرخانه... مدارا و سازگاری و خوشخویی سبب مؤانست و تسلی هموم و دفع احزان و غموم شوهر گردد... اگر بعضی از این خصال مفقود بود. باید که عقل و عفت و حیا موجود باشد، و باید که باعث بر تزویج، مجرد جمال و حسن زن نباشد».

... چون شوهر در سال زن تصرف کند، زن او را بمنزل خدمتکاری و معاونی شمرد، و او را واقعی و وزنی نهد، و وقوع این صورت، به‌انفساد اسور و کدورت تعیش بازگردد... سرد باید زن را به‌پنج چیز، مکرم دارد: اول آن که او را در هیأتی جمیل دارد، و دوم در ستر و حجاب او بکوشد، سوم در اسباب کدخدایی و خانه‌داری با او مشاورت کند، چهارم دست او را در حوائج و اسباب مهمانداری و حکم بر خدم مطلق دارد، پنجم آنکه... زنی دیگر بر او نگزیند... که موجب فساد و کدورت تعیش و عدم نظام احوال باشد... چون زن بکر خواستی... پیوسته با او معاشرت و مباشرت سکن، چه اگر برین منوال اشتغال نمایی... صبوری نتواند کرد... و

۱. ماخوذ از: تاریخ طب‌پرستان و دیوان و ماژندران، پیشین استاد دهخدا این حقیقت علمی را در لغتنامه خود، از شهرالدین مرعشی (مؤلف تاریخ طب‌پرستان و...) نقل و تفسیر کرده است.

شهوت دایم مستحسن نیست...»<sup>۱</sup>

### یک زن وفادار

در مجلد پنجم ناسخ التوادیح سپهر، بتفصیل، از وفاداری و گذشت زنی از اهل مدینه سخن رفته که خلاصه آن این است «یکی از روزها که معاویه در کاخ خود آرسیده بود، از دور دید که مردی در گرسگاه روز با پای برهنه، به سوی کاخ او می آید. به نزدیکان خود گفت که او را اگر با من کاری باشد، از یاریش سرباز نزنم. پس از مدتی، حاجب گفت که آن اعرابی به قصد ملاقات خلیفه راهی دراز پیموده و اجازه دیدار می خواهد. خلیفه پذیرفت. چون باریانت، خطاب به معاویه گفت: از عامل تو، سروان شکایت دارم. چون معاویه چگونگی حال وی را جویا شد، اعرابی بادللی پر درد زبان به سخن گشود و گفت: زنی داشتم که چشم من به دیدار او روشن بود، وار ساده شتری خرد اسرار معاش می کردم. چون قحطی پیش آمد، کار معاش ما بسختی کشید. پدر زن آگهی یانت، روزی به سرای من آمد و دختر خویش را با خود برد و به من ناسزا گفت. چون از دوری زن به جان آمدم، نزد عامل تو سروان رفتم و قصد خویش بازگفتم. سروان پدر زن مرا فرا خواند و به او گفت: از چه رو دختر خود را که در حباله نکاح اعرابی است برخلاف سنت و شریعت، بازگرفتی؟ آن سردیکباره راه انکار پیش گرفت و گفت: من این اعرابی نمی شناسم. من گفتم: زن من «سعدی» را فرا خوان، تا حقیقت روشن شود. سروان چنین کرد، چون سعدی به درگاه سروان آمد، عامل تو دلباخته جمال او شد و بدون گفتگویی مرا به زندان افکند و خطاب به پدر زن من گفت: اگر این دختر را به شرط زناشویی به من سپاری، هزار دینار کابین او کنم. پدر زن تسلیم شد. سپس مرا پیش خواند و با ترش رویی گفت: سعدی را طلاق گوی. من نپذیرفتم، پس مرا به زندان بردند و با انواع وسائل شکنجه و عذاب دادند، تا مدت عدت سپری شد. آنگاه او را به عقد خویش درآورد و مرا رها ساخت. اکنون برای دادرسی نزد تو آمده ام. معاویه بیدرننگ نامه ای سلامت آمیز نوشت و سعدی را به نزد خود فراخواند. سروان ناچار سعدی را مطلقه کرد و نزد خلیفه فرستاد. خلیفه نیز چون جمال سعدی دید، یکباره دل از دست داد و خطاب به اعرابی گفت: اگر سه کنیزک زیبا و هزاران دینار، ز سرخ تو را دهم، حاضری در ازای آن از سعدی دست باز داری؟ اعرابی سخت برآشفتم و گفت: از جور عامل تو به نزد تو شکایت کردم، اکنون از ستم تو کجا شکایت برم؟ سرانجام خلیفه گفت: او را مختار می کنیم تا هر که را خواهد به همسری اختیار کند. چون سخنان خلیفه به پایان رسید، زن گفت: من هرگز به سبب تنگدستی از این سرد جدا نشدم، مرا با او سابقه محبت قدیم است، با فقر و بینوایی او شکیبایی می کنم، چنانکه با نعمت او تن آسانی کردم. معاویه را از این حس وفاداری زن شکفت آمد، آن دو را آزاد گذاشت و ده هزار درهم اعرابی را بخشید...»

حکایت زیر از کلیله و دسنه نیز قابل توجه و خواندنی است.

رفتار شوهری با زن خود «... به شهر سرنذیب درودگری زنی داشت... و الحق بدو نیک شیفه و مفتون بود و ساعتی از دیدار او نشکیفتی. و همسایه ای را بدو نظری افتاد و کار بیان ایشان بمدت گرم ایستاد. و طایفه خُسران (اقوام شوهر) بر آن وقوف یافتند و درودگر را

۱. انیس المناس، پیشین، ص ۲۱۸ به بعد (به اختصار).

اعلام کردند. خواست که زیادت ابقانی حاصل آرد آنگاه تدارك کند، زن را گفت من به روستا می‌روم یک فرسنگی بیش مسافت نیست، اما روز چند توقفی خواهد بود توشه‌ای بساز. در حال مهیاگردانید، درودگر زن را وداع کرد و فرسود که در خانه به احتیاط باید بست و اندیشه قماش نیکو بداشت تادر غیبت من خلطی نیفتد.

چون او برفت زن میره (معهشوق و فاسق) را بی‌آگاهانید و میعاد آمدن قرارداد و درودگر بیگامی از راه نبیره (پنهانی) در خانه رفت؛ میره قوم را آنجا دید. ساعتی توقف کرد. چندانکه به خوابگاه رفتند برکت، بیچاره در زیرکت (تختخواب) رفت تا باقی خلوت را شاهدت کند. ناگاه چشم زن بر پای او افتاد، دانست که بلا آمد، معشوقه را گفت: آواز بلند کن و پرس که سرادوسترداری یا شوی را؟ «چون پرسید، جواب داد که: «بدین سؤال چون افتادی؟ و ترا بدان حاجت نمی‌شناسم.

در آن معنی الحاح بر دست گرفت. زن گفت: زنان را از روی سهو و زلت یا از روی شهوت ازین حادثها افتد و از این جنس دوستان گزینند که به حسب و نسب ایشان التفات نمایند و اخلاق ناسرضی و عادات نامحمود ایشان را معتبر ندارند، و چون حاجت نفس و قوت شهوت کم شد به نزدیک ایشان همچون بیگانگان باشند. لکن شوی بمنزلت پدر و محل برادر و معنایبت مؤذنب است، و هرگز برخوردار سباد زنی که شوی را هزار بار از نفس خویش عزیزتر و گرامیتر نشرد، و جان و زندگانی برای فراغ و راحت او نخواهد...

چون درودگر این فصل بشنود، رقتی و رحمتی در دل آورد و با خود گفت... هیچ آفریده از سهو معصوم نتواند بود. باری، عیش بریشان منغص نکند و آب روی او پیش این سرد لرزیم، همچنان در زیر تخت می‌بود تا رایت شب نگویند ساز شد. سرد بیگانه بازگشت و درودگر به آهستگی بیرون آمد... و گفت اگر نه آزار تو حجاب بودی، من آن سرد زنجورگردانیدی و عبرت دیگر بیحفاظان کردم، لکن چون من دوستی تو در حق خویش می‌دانم... دل قوی‌دار و هراس و نفرت را به خود راه سده و سرا بجل کن که در باب تو چیزی اندیشیدم... زن نیز حلمی در میان آورد و خشم جانبینی تماسی زایل گشت. و این مثل بدان آورم تا شما همچون درودگر فریفته نشوید و معاینه خویش را به زرق... او فرو نگذارید...»<sup>۱</sup>

در کتب داستانی مطالبی از خصوصیات اخلاقی، زنان آمده است، مؤلف طوطی‌ناهن در قرن هشتم هجری می‌نویسد:

«چندین هزار سال است که در دور روزگار، دفاقر و جراید، در غدر و مکر زنان و بی وفایی و بدعهدی ایشان در تحریر آورده‌اند، هنوز حق حرفی نگزارده‌اند و ذره‌ای از هوا و قطره‌ای از دریا بیرون نیآورده چه ایشان حورسالم و شیاطین خصالند.

...از زنان گرس و فاسطمع داری  
بشاشد از غسایست سبکساری  
گرچه چون شیر و شکر و شهدند  
نساقص دیسن و نساقت عهدند  
رای فرسود وزیر را که:

این همه که گفتمی مرا مقرر بود و این زمان محقق ترگشت ولیکن بدانکه حق سبحانه و

تعالی قوام عالم و ازدیاد تناسل بنی آدم را وابسته بودت زنان گردانیده است...»<sup>۱</sup>  
در همین کتاب می نویسد:

«ای پسر، بدان که افراط نمودن در مجالست زنان و سولع شدن به مصاحبت نسوان که من ناقصات العقل از حکمت بعید است و در عقل و کفایت سرد خللی بس بزرگ شایع می گردد و نقصانی فاحش در خرد و دانش پدید می آید، و علما گفته اند که صحبت نیک و سمارست بدرا اثرهاست...»<sup>۲</sup>

«شخصی را زنی بود با جمال، و باغی داشت، و کتابی. روزی به باغ حدود و فاداری يك زن رفتی و روزی کتاب خواندی و روزی با زن نشست. چون سرگ نزدیک رسید، باغ را گفت ترا آب دادم و آبادان داشتم، امروز می روم با من چه خواهی کردن؟ از باغ آوازی بر آمد که مرا پای نباشد که با تو بیایم، چون تو بروی دیگری آید. مرد از باغ نویسد شد، پس زن را گفت: عمر در سر تو کردم و از مهر تو رنجها کشیدم، امروز بخواهم رفت، چه کنی؟ گفت: تا زنده باشی خدست کنم، اگر بعیری جزع کنم و فریاد کنم. چون ترا ببرند، با تو می آیم تالب گور، چون پنهان شوی در خاک، نیایم اما بنالم و بگیریم و بازگردم و شوهری دیگر کنم. مرد از وی نا امید شد، و روی با کتاب کرد و گفت: ای مصحف، من بخواهم رفت، چه خواهی کرد؟ گفت: من با تو باشم اگر درگور شوی مونس تو گردم، چون قیامت شود دستگیر تو شوم و هرگز تورا نسپارم. مقصود از این حکایت آن است که در عالم هیچ سونسی بهتر از علم نیست.»<sup>۳</sup>  
اکنون ببینیم که ابن یعین شاعر، درباره زن چه می گوید:

مرد آزاده نباید که کند میل دو چیز.      تا همه عمر وجودش بسلامت باشد  
زن نخواهد اگرش دختر قیصر باشد      وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

برای یکدمه شهوت که خالک بر سر آن      زبون زن شدن آیین شیر مردان نیست  
از زنان جهان خوش آینده      دوست دارنده است و زاینده  
— ملاحسین کاشفی      — مکتبی

قضاوت ارتجاعی جاسی در حق زنان نیز خواندنی است:

زن از پهلوی چپ شد آفریده      کس از چپ راستی هرگز ندیده

«گویند واعظی بر منبر آزمون را گفت: مردانی که از زنان خویش راضیند بنشینند و دیگران برخیزند. همه برخاستند جز یکتن، که همچنان نشسته بود. واعظ گفت: ما تا تو از زن خویش خرسندی؟ گفت: من هم زلم پایم را شکسته است.»<sup>۴</sup>

۱. طوطی نامه (جوهر الاسام) باهتمام شمس الدین آل احمد، ص ۲۰۶.

۲. طوطی نامه (جوهر الاسام) از آثار قرن هفتم هجری باهتمام شمس الدین آل احمد، ص ۲۶.

۳. مبد ذکر با بن محمد قزوینی، عجایب المخلوقات (سخن خطی، مورخ ۷۴۱ هجری) (باهتمام احمد کلچین مانی).

۴. امثال وحکم دهخدا.

ناگفته نگذاریم که در طول تاریخ، نام زنان بالقب گونه‌ی همراه بوده؛ چنانکه امروز گویند: سهرانگیز خانم، یا فاطمه بانو، در روزگار قدیم خاتون، بی‌بی، سنی، خدیش، کدبانو و بیگم را نیز به اساسی بانوان می‌افزودند.

جان بلسب عاشق بیدل رسید با غمزاتی که تو «خانم» کنسی

— ایرج میرزا

در ناسه‌ای که خواجه رشیدالدین فضل‌الله به فرزند خود، جلال‌الدین حاکم روم، نوشته، در ضمن اندرزه‌های فراوان در مورد زنان چنین داوری می‌کند:

با زنان بسیار صحبت مکن که قربت ایشان سخل وقار و مقل اعتبار است؛ چنانکه مولانا نظامی گنجه‌ای گوید:

زن گزنه یکی هزار باشد	در عهد کم استوار باشد
زن دوست بود ولی زمانی	چون جز تو نیافت دلستانی
چون جز تو کسی دگر ببیند	خواهد که توراه دگر نبیند
این کار زنان پاکباز است	افسون زنان بد، درازست. <sup>۱</sup>

خواجه رشیدالدین در جای دیگر می‌گوید: از نزدیکی زیاد با زنان خودداری کنید که هادم بنیان زندگی و ماده ضعف و ناتوانی است؛ چنانکه رئیس ابوعلی سینا می‌فرماید:

و ایاك ايساك العجوزو وطنها  
ولا تك فسى وطى الكواعب مسرفا

فما هسى الا مثل سم الا راقم  
فا سرافه للعراقوى الهوام

رفتار يك زن: در جامع المتواضع رشیدالدین فضل‌الله، در وصف زنی دلربا و دلنشین که چندین شوهر کرد و با هر شوهری سرسازگاری داشته، چنین آمده است:

از آن خاتون پرسیدند کی این اسیران را چندین خواتین هستند، چگونه است هر یک توراه می‌ستانند از همه دوستتر می‌دارند؟ جواب داد که همه زنان را اندام به همدیگر نزدیک باشد. چون سرد قادر و حاکم است و زن محکوم، باید کی تفحص نماید هر چه شوهر را رضا بدان باشد، چنان کند و بر خلاف رضای شوهر نرود، و با میل خاطر او یکی باشد، و خانه او را بر وفق مراد او نگاه دارد. چون چنین باشد، لاشک دوستی زیادت گردد.<sup>۲</sup>

بحیره در کتاب خود، در حق زنان چنین داوری می‌کند: «... فزونی استرآبادی... می‌گوید که از ابتدای خروج ابوالبشر از جنت‌العلیا تا حال، که از هجرت خیر المرسلین یک هزار و بیست و یک سال گذشته، آنچه از قضایای عظیمه و قباحت کبیره واقع شده، از شومی این پیشوم چند است...»

این بطوطه ضمن توصیف شیراز در باره زنان این شهر می‌گوید:

«سردم شیراز خصوصاً زنان آن شهر به زیور صلاح و سداد و دین و عفاف آراسته‌اند. زنان شیرازی کفش به پا می‌کنند و هنگام

توصیف ابن بطوطه  
از زنان شیراز



بیرون رفتن از منزل، خود را سی‌پوشانند، و برقع برخ می‌افکنند، بطوری که چیزی از تن آنان نمایان نیست. زنان شیرازی صدقه و احسان زیاد می‌دهند، و از غرایب رسوم ایشان این است که روزهای دوشنبه و پنجشنبه و جمعه در جامع بزرگ شهر برای استماع بیانات واعظ گرد می‌آیند؛ و گاهی عده حاضرین این مجالس به هزار یاد و هزار تن می‌رسد، و از شدت گرما هر کدام با بادبزی که به دست دارند خود را باد می‌زنند، و من در هیچ شهری ندیدم که اجتماعات زنان به این انبوهی باشد.»<sup>۱</sup>

این بطوطه ضمن توصیف حکومت سلطان ابواسحق در شیراز، می‌گوید: «موقعی که شیخ حسین سی‌خواست «طاش خاتون»، زن ترك، و دو برادرش را به عراق برد. این عمل بر بانوی ترك گران آمد، چون به‌وسط بازار رسید، نقاب از چهره برگرفت. خاتون بر عادت زنان ترك، معمولاً باروی باز بیرون می‌رفت، لیکن آن‌روز از خجالت، نقاب بر چهره افکنده بود. وی از شیرازیان استمداد کرد و گفت: ای مردم شیراز، من زن فلانم و نامم فلان است. آیا شما می‌گذارید که مرا بدین‌سان از میان شما بیرون کنند؟ درودگری، که پهلوان محمود نام داشت و من او را در بازار شیراز دیدم، برخاست و گفت. نه، نمی‌گذاریم و ابداً راضی نخواهیم شد که او را از شیراز بیرون برند. سردم نیز آواز در آواز او دادند. شورش در گرفت، همه شیرازیان سلاح برداشتند و عده زیادی از سربازان را کشتند و سالهای فراوان گرفتند و خاتون را با پسرانش نجات دادند.»<sup>۲</sup>

این بطوطه ضمن وصف «ساردین»، که یکی از زیباترین شهرهای اسلامی بوده، طرز داوری قاضی برهان‌الدین را در حق زن یینوایی چنین بیان می‌کند: «قاضی برهان‌الدین روزی بیرون مسجد نشسته، زنی پیش او آمد و پرسید که ای شیخ، قاضی کجاست؟ گفت: چکار داری؟ گفت: شوهرم جز من زن دیگری هم دارد و در قسمت میان ما سمراعات عدالت نمی‌کند و مرا کتک زده است؛ و هر چه خواستم پیش قاضی بیارشم، نیاسد. من زن فقیری هستم، پولی ندارم به‌سامورین قاضی بدهم تا او را جلب کنند. شیخ پرسید: منزل شوهرت کجاست؟ گفت: در قریهٔ سلاخین بیرون شهر. گفت: من حاضریم که با تو بیایم. زن گفت: به‌خدا من چیزی ندارم به‌تو بدهم. قاضی گفت: من چیزی نمی‌خواهم، برو در بیرون قریه منتظر باش که من نیز به‌دنبال می‌روم.

شیخ بی‌آنکه کسی از سامورین را با خود ببرد، چنانکه معمول وی بود، تنها بیرون شهر رفت و آن زن، وی را به‌خانهٔ شوهر برد و شوهر گفت: این شیخ منحوس کیست که با خود آورده‌ای؟ شیخ گفت: تو راست می‌گویی من شیخ منحوس هستم، لیکن تو باید رضایت زن خود را حاصل کنی. سخن به درازا کشید و مردم گرد آمدند و قاضی را شناخته و بر او سلام کردند. آن‌سرد را ترس فرا گرفت و شرمند گشت. قاضی گفت: هیچ بحثی بر تو نیست، فقط باید روابط خود را با زنت اصلاح کنی. رضایت خاطر زن را به‌دست آورد، و قاضی پولی به اندازهٔ یک‌روز به‌آنان داد و به‌شهر مراجعت کرد.»<sup>۳</sup>

این بطوطه ضمن شرح مسافرت خود در آسیای صغیر، می‌نویسد: «در این سرز و بوم، به هر زاویه یا خانه‌ای که وارد می‌شدیم، همسایگان از زن و مرد به دیدار ما می‌آمدند. زنان این نواحی در حجاب نیستند؛ موقع عزیمت نیز برای خداحافظی می‌آمدند و زنان از رفتن ما می‌گریستند و اظهار تأسف می‌کردند.»

سپس وی به وصف «لاذق» از بلاد روم می‌پردازد و می‌گوید: «مردم لاذق بلکه همه مردم آن نواحی از منکرات نمی‌پرهیزند. کنیزکان زیباروی را می‌خرند و آنان را به فحشا می‌گمارند. هر یک از این کنیزکان بدکار، حقوقی به ارباب خود می‌پردازد و من شنیدم که کنیزکان و مردان در یک حمام می‌روند و هر کس بخواهد می‌تواند در گرمابه با آنان بیامیزد و از این عمل جلوگیری نمی‌شود و نیز به من گفتند که قاضی خود چندین تن از این کنیزکان را دارد...»<sup>۱</sup>

این بطوطه ضمن بیان مسافرت خود در سرزمین هند، از ازدواج امیر سیف‌الدین با خواهر پادشاه هند سخن می‌گوید و ضمن آن می‌نویسد: «... مردان و زنان خواننده، رقاصکان که همه از غلامان پادشاه می‌باشند، در این جشن دعوت شدند: طباخها، خبازها، بریان‌پزها و حلویاها و شربتدارها و تنبولدارها را هم جمع کردند و گوسفند و سرخ فراوان سر بریدند، و ۱۵ روز مردم را اطعام کردند... دوشب قبل از شب زفاف بود که خاتونها از کاخ سلطنتی به این کاخ آمدند و آن‌را بیاراستند و به بهترین ترتیبی مفروش ساختند. خواتین بعد از آن که اسیر را به جایگاه نشانند، دست و پای او را حنا بستند؛ زنان دیگر مشغول خواندن و رقص کردن بودند. کمی بعد از غروب بود که خلعتی از ابریشم کبود زربفت و مرصع، که از کثرت جواهرات رنگ آن پیدا نبود، با یک دستارچه نظیر آن برای امیر سیف‌الدین آوردند... داماد وارد میدان شد، عروس بر فراز کرسی بلندی که با دیبای مرصع آراسته بودند نشسته بود. میدان از زنان و خنیاگران که همه نوع آلات موسیقی را فراهم کرده بودند، موج می‌زد. همه مردم به احترام داماد برخاستند و او تا نزدیکی جایگاه عروس، سواره پیش آمد... آنگاه اسیر دست عروس را می‌گیرد، عروس به دنبال داماد روان می‌شود. در این حال، پولهای طلا بر سر آنان می‌ریزند...»<sup>۲</sup>

سپس این بطوطه از تعلق مردان و زنان هند به یکدیگر، در دوران حیات و سمات سخن می‌گوید و می‌نویسد: طبق مقررات مذهبی هندوان، مستحب است که زنان پس از مرگ شوهر، خود را در آتش بسوزانند، تا هرچه زودتر به شوهر بپیوندند. سپس می‌گوید: سه تن هندی زن‌دار در جنگی کشته شدند، و زنان آنها تصمیم گرفتند خود را بسوزانند. پس آنان سه روز تمام با ساز و آواز و شادی به خوردن و نوشیدن پرداختند و در این مدت، زنان شهر به دیدن آنها می‌آمدند، و سفارش می‌کردند که سلام مرا به پدر یا مادر یا برادر یا رفیقم برسان. زن شادی کنان می‌گفت: چشم. روز چهارم، آن سه زن خود را زینت کرده معطر ساختند و بر اسبی نشستند، در حالی که هر یک نارگیلی در دست راست و آینه‌ای به دست چپ

داشت که در آن رخسار خود را می‌نگریست. پیشاپیش آنان طبلها و بوقها و شیپورها زده می‌شد. سه سیل با آنان حرکت کردیم تا به سیدانی رسیدیم. زنان آنجا پیاده شدند و در آب رفتند و هر چه لباس داشتند از تن در آوردند و با زیورآلات آن تصدق دادند. سپس برای آنان جامه‌خشنی آوردند که بر سر و دوش خود انداختند. در نزدیکی آنجا در میان گودالی آتش افروختند و روغن کنبج در آن می‌ریختند که بر شدت اشتعال می‌افزود. زنان چون به آتش نزدیک شدند دستهای خود را به علامت احترام بر سر خود فراز آوردند و شادی کنان خود را در آتش افکندند و خروشی طبلها و بوقها و شیپورها برخاست.

شاعر می‌گوید:

جان فدای دوست کن، کم‌زبان زن هندونه‌ای  
کز وفای شو، در آتش زنده سوزد خویش را

این بطوطه می‌نویسد: شیخ جمال‌الدین سروی زیبا و نیکو روی بود. «... زنی از اهل شاهو خاطرخواه او شد، بطوری که سکر پیغام به او می‌فرستاد و سر راه بر او گرفته اظهار عشق می‌کرد، و شیخ استناعت می‌نمود.. زن چون از اصرار خود نومید گردید، عجزه‌ای را برانگیخت که نامه سر بسته‌ای بردست، در آستان سرایی، سر راه شیخ برگرفت و پرسید: آقا خواندن بلدید؟ شیخ گفت: بلی. عجزه گفت: این نامه از پسرم رسیده می‌خواهم آن را برای من بخوانی. شیخ پذیرفت و چون نامه را بگشود، عجزه گفت: آقا که او نیز بشنود، سپاسگزار خواهم بود، شیخ پذیرفت و همینکه پای در هشتی نهاد، عجزه در را بست و آن زن که در کمین بود با کنیزان خود بر سر شیخ ریخته او را به داخل خانه کشانیدند، و زن شیخ را به خود خواند. شیخ چون دید، رهایی میسر نیست، موافقت نمود و گفت: من حرفی ندارم، اسبقلاً جای طهارت را به من نشان بدهید. نشانش دادند و او آب برداشته داخل طهارتخانه رفت و با تیغ تیزی که داشت، ریش و ابروان خود را تراشید، و بیرون آمد. زن که او را به این وضع دید، سخت ستفز شد و بفرمود تا او را از خانه بیرون کنند. از آن پس، پیروانش تراشیدن سروریش و ابروان را بین خود سرسوم کردند.»<sup>۱</sup>

در اینجا برای تفریح خاطر خوانندگان، جمله‌ای چند از آثار طنزآمیز عبیدزاکانی را که در لباس هزل کمابیش حقایقی از وضع عمومی عصر خود را آشکار کرده است نقل می‌کنم: «زن مولانا عضدالدین پسری بی‌وارد که سوراخ کون نداشت. طیبیان و جراحان چاره نیافتند، بعد از سه روز بمرد. مولانا گفت: سبحان الله، پنجاه سال چندانکه جستیم خلاف این پسر یک کوندست نیافتیم؟ این نیز سه روز بیش نزیست.»<sup>۲</sup>

«زنی که سر دو شوهر خورده بود، شوهر سیمش در مرض موت بود. بر او گریه می‌کرد و می‌گفت: ای خواجه، به کجا می‌روی و سرا به که می‌سازی؟ گفت به دیوٹ چهارمین.»<sup>۳</sup>

۱. همان، ص ۲۲ به بعد.

۲. کلیات عبیدزاکانی، بخش ۱، ص ۲۹۳.

۳. همان، ص ۲۹۸.

پیرزنی را پرسیدند که دیهی بیشتر دوست داری یا ... ی؟ گفت: سن با روستائیان گفت و شنید نمی توانم کرد.»<sup>۱</sup>

«از فرزندی که فرمان نبرد، و زن ناسازگار و خدمتکار حجتگیر، چاره‌های پیرو کاهل و دوست بیمنفعت برخوردار طمع مدارید.»<sup>۲</sup>

رازی و گیلانی و قزوینی با هم به حج رفتند. قزوینی مفلس بود و رازی و گیلانی توانگر بودند. رازی چون دست در حلقه کعبه زد، گفت: خدایا به شکرانه آنکه سرا اینجا آوردی «بلیان» و «بنفشه» را از مال خود آزاد کردم. گیلانی چون حلقه بگرفت، گفت: بدین شکرانه، «مبارک» و «سنقر» آزاد کردم. قزوینی چون حلقه بگرفت، گفت: خدایا تویی دانی که من نه بلیان دارم و نه سنقر و نه بنفشه و نه مبارک، بدین شکرانه مادر فاطمه را از خود به سه طلاق آزاد کردم.<sup>۳</sup>

«نجاتی زنی بخواست. بعد از سه ماه پسری بیاورد. از پدرش پرسیدند. این پسر را چه نام نهیم؟ گفت: چون نه ماهه را به سه ماه آمده است، او را «چاپارایلیچی» نام باید کرد.»<sup>۴</sup>

المجرد: آنکه به ریش دنیا بخندد

ذوالقرنین: آنکه دوزن دارد

البوسه: دلال جماع

البدبخت: جوانی که زن پیر دارد

الطلاق: علاج او

لغوز: بالای غوز: مادر زن

العشق: کار بیکاران

الخاتون: آنکه معشوق بسیار دارد

صاحب الخیر: آنکه پیرزنی را به جماعی بنوازد

الروسیاه: عاشقی که بار اول به معشوق رسد و کیرش برنخیزد

البیریش: زن رویاز

الپاکداسن: زنی که یک دوست بیش ندارد

العاشق: اسم فاعل «المعشوق» اسم مفعول

الاسرد: راهنمای شهوت

البوسه: وکیل و وصی و چاشنی جماع

الغول: دلاله

اشقی الاشقیاء: آنکه بیشتر دارد

الشهوة: خانه برانداز سرد و زن

القوج والشاخدار: آنکه زنش قصه «ویس و رامین» خواند

الفرج بعد الشدة: لفظ سه طلاق

۱. همان، ص ۲۶۴. ۲. همان، ص ۲۵۹.

۳. همان، ص ۲۷۱. ۴. همان، ص ۲۷۲.

www.Bakhtiaries.com

المرك والجنك: خدستكار كاسل

المغبون: عاشق بی سیم

المستور: آنکه به یک عاشق قانع باشد

الجلق: دستگیر سلسان

الگریستنی: حالت خوشرویی که ریشش بر آید

البیگم: آن که از جماع سیر نشود

الفشارقبر: آغوش پیرزن

الغلام: زن نازا

العشق: نهایت خبط

طوق اللعنه: داماد همیشه در خانه<sup>۱</sup>

وضع عمومی زنان در دوره قرون وسطی

با اینکه از دیرباز زنان نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می دادند، در کتب و منابع تاریخی و اجتماعی، کمتر نامی از ایشان به میان آمده است. با این حال، از حکایات و داستانها و داوریهای گوناگونی که در منابع مختلف در باره زنان موجود است، می توان کمابیش به موقعیت اجتماعی، حقوقی، قضایی و اقتصادی آنان پی برد.

در مقدمه تاریخ طبرستان و رویان در شرح حال مردم پیشین مازندران چنین می خوانیم: استرین جغرافیدان یونان (در کتاب، یازده، فصل ۸) چنین می نویسد: «تپوریه» (در کوههای شمالی سمنان) و «سرد» (آماردها) - که شهر آمل مأخوذ از نام ایشان است - جامه سیاه می پوشند و موهای بلند دارند و بالعکس، زنان لباس و سوی کوتاه. و کسی که از دیگران دلیرتر باشد، با هر زنی که بخواهد می تواند ازدواج کند.»<sup>۲</sup>

با اینکه پس از حمله اعراب به ایران عملاً زنها از فعالیتهای گوناگون اجتماعی محروم گردیدند باز، گه گاه در زوایای تاریخ، از شهاست و رزمجویی آنان سخن به میان آمده است؛ از جمله در شاهنامه چنین آمده است:

چو آگاه شد دختر گزدهم  
غمین گشت بر زرد خروشی به درد  
زنی بود برسان گردی سوار  
کجا نام او بود گرد آفرید  
پوشید درج سواران به جنگ  
نهان کرد گیسو به زیر زره  
.. بدانت سهراب کو دختر است  
.. شگفت آمدش گفت از ایران سپاه

که سالار آن انجمن گشت گم  
بر آورد از دل یکی باد سرد  
همیشه به جنگ اندرون ناسدار  
که چون او به جنگ اندرون کسی ندید  
نبود اندر آن کار جای درنگ  
بزد بر سر ترك روسی گسره  
سر سوی او از در افسر است  
چنین دختر آید به آوردگاه

۱. همان، ص ۲۲۵-۲۱۵ (به تبار).

۲. تاریخ طبرستان (رویان و مازندران)، پیشین، ص ۹ (مقدمه) به قلم دکتر محمد جواد مشکور.

در تادایخ بیهقی ضمن توصیف جنگ طوسیان با نیشابوریان می‌خوانیم: پس از آنکه احمد طوسیان را به‌موضوعی که می‌خواست، کشانید، با بوق و طبل تودهٔ مردم نیشابور را به کمک طلبید. مردان و زنان به یاری احمد شتافتند و طوسیان را از پای در آوردند. اینک جمله‌ای چند از تادایخ بیهقی: «... به یک بار بوقها و طبلها بزدند و مردم عام و غوغا به یک بار خروشی بکردند... طوسیان از پیش و پس گرفتند و سرشان می‌بریدند. چنانکه بدیدند، پنج و شش زن در باغهای یابان بیست و اند سرد را از طوسیان پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند.»

نویسندهٔ (احق‌الصدور)، در ضمن بیان مستولی شدن خوارزمشاه به سلطنت عراق، می‌نویسد: «ساجق قلب بیاراست و زنان خوارزمی زره پوشیدند. هرزنی پنجاه مرد عراقی را می‌راند... عراقیان هزیمت شدند و زنان قتلی کردند که دوهم نبود.» همچنین در تادایخ کرمان می‌خوانیم که مقارن حملهٔ مغول در جنگی که بین ابوالقاسم و امیر براق در گرفت، امیر براق «از جهت قلت عدد رجال، زنان را اسلحه داد، با مردان به قتال متابعت کردند...»<sup>۱</sup> همچنین در این کتاب در تاریخ حکومت آل مظفر می‌خوانیم: «چون امیر به جیرفت رسید، مردان آن دو قبیله بیشتر از زنان اسلحه پوشیده مضاف دادند. آتش حرب بالا گرفت...»<sup>۲</sup>

کسروی در تادایخ پانصد مائهٔ خودستان می‌نویسد: «در جنگی که بین مشعشع و شیخ ابوالخیر در گرفت (ربضان ۸۴۵ هـ.) چون نیروی مشعشع اندک بود، زنان را دستور داد که جامهٔ مردان پوشیده و عمامه به سر گذارده در پشت سر مردان بایستند. چون جنگ آغاز گردید، مشعشعیان بیکبار حمله بردند... شیخ ابوالخیر و امیرقلی در خود تاب ایستادن ندیده بگریختند.»<sup>۳</sup>

در طول تاریخ، بارها، زنان بنا به مصالح مذهبی و سیاسی و یا به‌دستور زمامداران وقت مورد بی‌مهری قرار گرفته‌اند، و انواع تضییقات و فشارها در حق آنان عملی و اجرا شده‌است: به حکایت تاریخ گزیده، الحاکم باسارالله، خلیفهٔ فاطمی مصر، سالها زنان را در خانه‌ها محبوس کرد، و به آنان رخصت بیرون شدن را نمی‌داد. به فرمان او، مقرر گردیده بود: «... اسکافان سوژهٔ زنان ندوزند، و زنان قطعاً از خانه بیرون نیایند، و هفت سال بر این سنوال بود...» همچنین در تادایخ‌نامهٔ هرات می‌خوانیم که ملک فخرالدین کرت که خود غرق فساد و عیش و نوش بود، فرمان داد که: «... زنان به روز از خانه بیرون نیایند، و هر عورتی که به روز بیرون آید، شمس‌الدین قادی که سحتسب است، چادر او را سیاه کند و او را سر برهنه بر سحلیها و کویها برآرد تا تجربهٔ دیگران باشد...»<sup>۴</sup>

چنانکه دیدیم در کتب و منابع تاریخی و اجتماعی و اخلاقی قرون وسطی، در مورد زنان، تضایف عادلانه نشده و غالباً آنان را به بی‌وفایی و عهدشکنی و کم‌عقلی ستم کرده‌اند؛ بدون اینکه از مظالم و بی‌عدالتی‌هایی که در حق آنان پس از حملهٔ اعراب روا داشته‌اند، سخنی به میان آورند.

۱. س. ۲۹۶. ۲. تادایخ کرمان، پیشین، س ۱۹۱ و ۱۴۰.

۳. تادایخ بگزیده، س ۱۱۵ (به نقل از: تادایخ پانصد مائهٔ خودستان).

۴. تادایخ‌نامهٔ هرات، پیشین، س ۲۲-۲۴ (با اندکی تصرف).

در کتاب کلیله و دمنه، باب یوزینه و باخه، می‌نویسد: «سزاوارترین چیزی که خردمندان از آن تحرز نموده‌اند بیوفایی و غدر است، خاصه در حق دوستان، و از برای زنان که نه در ایشان حسن عهد صورت بندد و نه از ایشان وفا و سردسی چشم توان داشت... و هرگز علم به نهایت کارهای زنان و کیفیت بدعهدی ایشان محیط نگردد...»<sup>۱</sup>

و در باب بوف و زاغ، می‌خوانیم که از سر خیرخواهی می‌گوید: «صحبت زنان را چون سارافعی پندارد که از او هیچ ایمن نتوان بود، و بر وفای او کیسه‌ای نتوان دوخت...»<sup>۲</sup> در این حکایت، که منسوب به شمس تبریزی است، تأکید شده که قبل از ازدواج، زن و مرد یکدیگر را ببینند و در صورتی که مرد زن را پسندید تن به ازدواج دهد.

«واعظی خلق را تحریص می‌کرد بر زن خواستن و تزویج کردن، و احادیث می‌گفت؛ و زنان را تحریص می‌کرد بر سر منبر به شوهر خواستن؛ و آنکس که زن دارد تحریص می‌کرد بر بیانجی کردن و سعی نمودن در پیوندیها؛ و احادیث می‌گفت از بسیاری که می‌گفت که «الصفوی ابن الوقت». یکی گفت: من مرد غریبم، سرا زنی می‌باید. واعظ رو به زنان کرد و گفت: ای عورتان میان شما کسی هست که رغبت کند؟ گفتند که هست. گفت: تا برخیزد، پیشتر آید. برخاست، پیشتر آمد. گفت. رو باز کن تا ترا ببیند که سنت این است از رسول علیه السلام که پیش از نکاح یکبار ببیند. روی باز کرد. گفت: ای جوان بنگر، گفت: نگریم. گفت: شایسته هست؟ گفت: هست. گفت: این عورت را چه داری از دنیا؟ گفت: خرکی دارم سقایی کند و گاه گندم به آسیا برد و هیزم کشد، از اجرت آن به من رسد. واعظ گفت: این جوان سردمزاده می‌نماید و متمیز، نتواند خربندگی کردن. دیگری هست؟ گفتند: هست. همچنین پیش آمد، روی بنمود. جوان گفت: پسندیده است. گفت: چه دارد گفت: گاوی، گاهی آب کشد، گاهی زمین شکافد، گاهی گردون کشد، از اجرت آن بدو رسد. گفت: این جوان متمیز است، نشاید گاوبانی کند. دیگری هست؟ گفتند: هست. گفت: خود را بنماید. بنمود. گفت: از جهاز چه دارد گفت: باغی دارد. واعظ روی بدین جوان کرد گفت: اکنون تو را اختیار است از این هر سه، هر کدام سوافتر است قبول کن. آن جوان بن گوش خریدن گرفت، گفت: زود بگو کدام می‌خواهی؟ گفت: خواهم که بر خر نشینم و گاو را پیش می‌کنم و سوی باغ می‌روم؛ گفت: آری، ولی چنان نازنین نستی که تو را هر سه مسلم شود.»<sup>۳</sup> زناشویی تحمیلی: در زناشویی، از دیرباز به علایق و تمایلات زنان و جوانان توجه نمی‌شده، و غالباً پدران و مادران مقاصد و نیات خود را به فرزندانشان تحمیل می‌کردند و آنها را به قبول ازدواجهای غیر متناسب و ناهماهنگ مجبور می‌ساختند.

مولوی در حکایت «کنیزک و شاه»، نمونه‌ای از این ازدواجهای تحمیلی را توصیف، و ناراحتیهای روحی و جسمی معشوق را توصیف می‌کند:

۱. همان، ص ۲۴۸. ۲. همان، ص ۲۰۸.

۳. معقات شمس (سخه مکسی، ص ۱۰۹-۱۰۸) به نقل از: تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین،

ملک دنیا بودش و هم ملک دین  
 با خواص خویش از بهر شکار  
 ناگهان در دام عشق، او صید گشت  
 آن کنیزک از قضا بیمار شد  
 گفت: جان هر دو دردست شماست  
 گشت رنج افزون و حاجت ناروا  
 روغن بادام خشکی سی نمود

بود شاهسی در زمان پیش ازین  
 اتفاقاً شاه شسد روزی سوار  
 بهر صیدی می شد او در کوه ودشت  
 چون خرید او را و بر خوردار شد  
 ..شه طیبیان جمع کرد از چپ و راست  
 هر چه کردند از علاج و از دوا  
 از قضا سرکنگبین صفرا فزود

بالاخره پزشک دیگری که به مسائل روانی توجه داشت، بیمار را مورد معاینه و بازجویی قرار داد و از حال و روزگار و دوستان و آشنایانش پرسید، تا سرانجام، دریافت که قلب معشوق در گرو عشق دیگریست، و به شاه و جاه و جلال او کمترین عنایتی ندارد.

شهر شهر و خانه خانه قصه کرد  
 نبض او بر حال خود بد بی گزند  
 چون ز رنجور آن حکیم این راز یافت

در ازدواج تناسب سنی کمتر رعایت می شد. در کتاب عایشه همسر پیغمبر می خوانیم: «...سن عایشه در سوغ ازدواج بیشتر از ده سال نبوده است، و بطوری که معلوم می شود، عایشه در آن سوغ نیز با بازیچه هایش سرگرم بازی بوده است. زیرا به شرحی که بعد از خودش نقل شده، در سوغ عروسی، در محوطه خانه عروسکهایش را همراه داشته و روی طناب تاب می - خورده است. و در همان سوغ مادرش همراه چند زن دیگر وارد شده و او را گرفتند و صورتش را با قدری آب شسته و سپس چند دقیقه بیرون اتاق منتظر شدند تا از نفس زدن شدیدی که بدان دچار شده بود به حال آمد. آن وقت او را همراه خودشان به خانه ای بردند که محمد (ص) در آنجا نشسته بود، و جمعی سرد و زن اطراف او جمع بودند. امرومان (مادر عایشه) کودک را در دامن محمد (ص) گذاشت و برای پایان دادن به تشریفات رسمی عروسی، دعای خیر و برکت برای زن و شوهر نمود و آنگاه گفت: این دختر عیال شماست خدا به او و شما هر دو برکت بدهد.

سپس جمعیت با عجله متفرق شدند، و این دختر کوچک عیال پیغمبر سالخورده شد. در سالهای بعد، که محمد (ص) برای ازدواجهای تازه اش مجلس جشن و پذیرایی برقرار می کرد، عایشه با سقداری حسادت و شاید با قدری اهانت، متذکر ازدواج عجولانه خودش می شد، و از این که به افتخار او چنان مجلسی تشکیل نشده بود، گله می کرد...»<sup>۲</sup> سپس می نویسد: «هر وقت حضرت به منزل می آمد، ملاحظه می کرد که این عیال کوچک با بازیچه های خودش سرگرم است.»<sup>۲</sup> محمد (ص) با صبر و شکیبایی این وضع را تحمل می کرد و سوجبات دلخوشی عایشه را فراهم می نمود چون بار دیگر سخن از عایشه جوانترین زن پیغمبر میان آمد بی مناسب نیست، آخرین سزاج و شوخی این زن و شوهر را نقل کنیم:



پیغمبر تا آخرین ساعات عمر شوخ طبعی خود را از کف نداد یک شب در حالیکه از تب و سردرد رنج می برد، عایشه نیز زبان به شکایت گشود و از سردرد شکایت کرد حضرت گفت: «... من بیش از تو حق دارم که از سردرد بنالم با این همه باک مدار، اگر تو پیش از من بیبری ترا کفن خواهم کرد. بر تو نماز خواهم خواند و ترا بخاک خواهم سپرد، عایشه با شوخ طبعی بی که از طعنه و ملامت خالی نبود گفت، بعد هم که به خانه سی آبی زن دیگر می گیری پیغمبر که شوخی و ظرافت را خوش می داشت لبخند زد.»

مولوی در مورد نفوذ و تأثیر زنان چنین می گوید:

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان غالب آید سخت و بر صاحب دلان  
باز بر زن جاهلان غالب شوند زنکه ایشان تند و بس خیره سرنده

فضل سردان بر زنان ای بو شجاع  
ورنه پیل و شیر را بر آدمی  
فضل سردان بر زن ای حالی پرست  
مرد کاندرا عاقبت بینسی عم است  
اوحدی مراغه ای، در مورد زنان غیر صمیمی و هوسباز، سختگیر است و می گوید:  
زن چو بیرون رود بزین سختش  
ور کند سرکشی هلاکش کن  
نیست بهر قوت و کسب و ضیاع  
فضل بودی بهر قوت، ای عمی  
زان بود که سرد، پایان بین تر است  
او ز اهل عاقبت از زن کم است  
خود نمایی کند بکن رختش  
آب رخ می برد به خاکش کن

زن چو داری سرو پسی زن غیسر  
... دل به بازارها گرو کرده  
در سفر خواجه بی غلامی نیست  
پیش خاتون جز آب و نسان نبود  
تو که سردی، نمی کنسی صبری

و عطف زن عفت است و مستوری  
زن که او شاهد و جوان باشد  
خود به مجلس چرا شود حاضر  
... خوب چون روی خود بیاراید  
«زن آبگینه است، چنان سنگدل بهاش که آبگینه را بشکنی، و چنان نرم ساری بهاش که در میان آبگینه روی.»<sup>۱</sup>

مولوی به رغم اوحدی مراغه ای با تعصب و سختگیری شدید نسبت به زنان، روی موافق نشان نمی دهد و معتقد است اگر بیش از حد لزوم زن را به خودپوشی و حجاب تبلیغ

کنی، رغبت او به خودنمایی فزونی می‌گیرد: «هر چند که زن را اسر کنی که پنهان شو، او را دغدغه خود را نمودن بیشتر شود، و خلق را از نهان شدن او رغبت به آن زن بیشتر گردد. پس تو نشسته‌ای و رغبت را از دو طرف زیادت می‌کنی و سی پنداری که اصلاح می‌کنی، آن خود عین فساد است. اگر او را گوهری باشد که نخواهد که فعل بد کند، اگر منع کنی و نکنی، او بر آن طبع نیک خود، و سرشت پاک خود خواهد رفتن؛ فارغ باش و تشویش بخور...



رقص، از نقاشیهای مکتب مغولی هند، عربودا ده حدود سال  
۱۶۷۵ میلادی

سنگ، جز رغبت را افزون نمی‌کند...»<sup>۱</sup>

با وجود این تعلیمات عارفانه، نباید فراموش کنیم که مردم ایران، مخصوصاً در دوران بعد از اسلام، به‌سائیل ناسوسی سخت پایبند بودند، و گاه دختران و زنان خود را می‌کشتند تا به‌دست دشمن نیفتند. در کتاب طبقات ناصری به‌نمونه‌ای از این تعصبات برمی‌خوریم «چون در طمنجاج رسیدیم، بر یک موضع در پای حصار، استخوان آدسی بسیار جمع بود که استفسار کرده آمد. چنان تقریر کردند که در روز فتح این شهر، بیست هزار دختر بکر را از این برج بیرون انداختند و همانجا هلاک شدند تا به‌دست لشکر مغول نیفتند؛ این جمله استخوانهای ایشان است.»<sup>۲</sup>

حالات زن بد، به‌نظر اوحدی سراغ‌های از جام جم:

زنت باشد چو خانه‌روب شود	زن به‌چشم توگر چه خوب شود
زن شوخ آفت زسانه بود	زن مستور شمع خانه بود
زن ناپاراسا بر اندازد	پاراسا مرد را سر افرازد
دست یازد به چادر و مسوزه	چون تهی کرد سفره و کسوزه
به‌خوشی نیست به‌قهر بسده	پیش قاضی برد که مهر بسده
با تو چون مغز باشد اندر پوست	زن پرهیزکار طاعت دوست
زود دفعش بکن که رنج دل است	زن نسا پاراسا شکنج دل است
رخ نپوشد کفن پوشانش	زن چو خامی کند بجوشانش
دست خود را قلم به‌دست بسده	زن بد را قلم به‌دست بسده
چند شب نیز طساق و جفت بساز	به جدایی چند روز بساز
خود نمایی‌کند بکن رختش	زن چو بیرون رود بسزن سختش
لیک کاری مکن به‌فرمانش	پیش خود مستشار گردانش
خانه را بر زنان حصار مکن	راز خود بر زن آشکار مکن
نیک زن را تباه نتوان داشت	زن بد را نگاه نتوان داشت
نرهی تا تو باشی از قالش	گر جوی خرج سازی از مالش
بر مننه‌پای او به‌گردن خود	غول خود را بدان بجز زن خود
گردنت را دوال پسای شود	زانکه چون غول در سرای شود

مولانا حسن‌شاه شاعر در بدایع‌الوقایع، اشعاری دارد که معرف جلوه‌هایی از زندگی خانوادگی در آن ایام است:

نی در عجم یکی چو من است ونه در عرب	در شعر و در ندیمی و در علم و در ادب
ازسکه، مصر و شام و دمشق است تاحلب	استاد عصر خویشم و هر جا که مسی‌روم
در لطف شعر و طبع سرا بس بود نسب	اینم حسب بس است که بگذشتم از نود
تا خود چه بود حاصل عمرم و ما کسب	کو سحر می‌چنانکه توانم حدیث گفت

در پیش فاضیلی که عزیز است و منتخبت  
از بعد گفتگوی به صد عیب و صد شغب  
گاهی دو هفته یک شب و گه هفته ای دو شب  
تا روز بوسه های جوانانه چپ و چپ  
سی جویمش کنون سن دیوانه لب به لب  
از دلبری که دور نبودیم یک وجب  
یارب کنند حشر قیامت به بولهب  
در دست هر چه داشته باشد از بوقب  
زن همچو ذو ذناب و مادر چو ذو ذناب  
طفلان نارسیده رسیده به جد زاب  
یارب سرا چه شد که برون آندم عزب  
وز مفلسیست این الم ورنج و آن تعب  
از هر که التماس کنم خوشه غناب  
شفتالو از خیار نیابسی و از غناب  
ای روی زن سیاه به هر دو جهان چوشب<sup>۱</sup>

\*\*\*

در خانه جنگ کردم و بردند بنسده را  
دارالقضا و بحث زن و شوی و جنگ و بانگ  
من با وجود پیری خود کار کس کرده ام  
سودای پیرمرد حریص و زن جوان  
لب از لب حبيب جدا کرده ام بسزور  
اکنون هزار ساله ره اندر میان شده  
سادر زن حسود و برادر زن مصر  
تعلیم می دهند که او پیر و تو جوان  
نحسنند مثل عقرب و سرنخ هر دوشان  
فرزند نیز مرده و مانده نیبیره ها  
سردم عزب به خانه قاضی درون شوند  
از بی زنی است خانه خرابی و درد دل  
ترسم بسان غوره کند روی خود ترش  
ای دل وفا سجوی ز شمشیر و اسب و زن  
سردان بین که از جهت زن چه می کشند

از آنچه گذشت، کمابیش به-  
وضع عمومی زنان در دوران قرون وسطی  
در ایران و دیگر سالک شرق نزدیک  
آشنا شدیم. برای آنکه خوانندگان به وضع  
اخلاقی و اجتماعی زنان اروپایی در آن  
ایام نیز اجمالاً آشنا شوند، سطرپی چند از  
کتاب زندگی روزانه در عصر سن لویی  
را که سبب زندگی قرون وسطایی زنان  
فرانسه و اروپاست، در اینجا نقل می کنیم.  
وضع زن در پاریس: فیلیپ رو-  
نوار یک شوالیه دانشمند که به امور  
اخلاقی و فلسفی نیز توجه داشت، در  
اواسط قرن سیزدهم میلادی درباره آنها  
چنین اظهار نظر می کند: «اولین فضیلت  
برای دخترها اطاعت است، زیرا  
وظیفه آنها اطاعت کردن است.  
زنان باید جسور، طمعکار و مسرف،



شیرین بدوش فرهاد از نسخه خطی حقه نظامی  
مکتب تیموری ۸۵۴-۸۵۳ هجری

نباشند و از هرزگی و بوالهوسی و آسایش با هر کس خودداری کنند. زن طعمکار برای لیل به آرزوهای خود ممکن است خودفروشی کند. ولخرجی و اسراف زن موجب خانه خرابی است. به عقیده این شوالیه، زنها نباید خواندن و نوشتن بیاموزند، بلکه کار اساسی زنان کارهای دستی و دوخت و دوز است. دخترها باید از معاشرت با زنهای فاسد اجتناب ورزند، هنگام عبور نباید با کنجکاوای بدراست و چپ و عقب خود نگاه کنند. او در مورد دخترانی که از پنجره منزل سر خود را بیرون کرده به این طرف و آن طرف نگاه می کنند، قضاوت خوبی نمی کند. در دوره قرون وسطی، براساس تعلیمات مسیح، مردم اصولاً نسبت به زنان نظر مساعدی نداشتند، با این حال از قرن دوازدهم به بعد، در اثر رشد تدریجی نهضت بورژوازی، موقعیت اجتماعی زنان رو به بهبود نهاد. فیلیپ روتوار از زن نجیب و خانه دار تمجید می کند. و سن لویی به دخترش ایزابل نصیحت می کند که خداپرست و پرهیزکار باشد، مرضی و بیماری را تحمل و بیچارگان و مستمندان را یاری کند، نسبت به شوهر و پدر و مادر خویش مطیع باشد، از لباس و جواهرات بقدر احتیاج استفاده کند و زیادی را صدقه بدهد، و در مقابل کارهای نیکویی که انجام می دهد انتظار پاداش نداشته باشد.

به حکایت منابعی که در دست است، در اروپای قرون وسطی نیز زنان بی بندوباری بودند که به هیچ یک از مقررات مذهبی و اخلاقی توجه نداشتند؛ چنانکه یک بار زنی هنگام رفتن به بازار با زن آرایشگری سلاقت می کند، آرایشگر به دوست خود می گوید برویم در فلان کوچه نزد فلانکس شراب بخوریم. آنجا محل مناسب و بی دردسری است. پس از رسیدن به محل، خوراک غاز و جوجه و پنیر سفارش می دهند و در نوشیدن شراب زیاده روی می کنند. بعد سیل می کنند که بروند و برقصند. لباسهایشان را در آنجا گرو می گذارند و در حال سستی راه می افتند. در کوچه از شدت مستی به زمین می خورند و مدهوش و بی حس تا صبح در کوچه باقی می مانند. صبحگاهان عابرین به گمان این که مرده اند، آنها را به قبرستان بیگناهان می گذارند. صبح روز بعد که یکی از آنها مدهوش آمده بود، به کسانی که گردش حلقه زده بودند، گفت: «بنوشیم باز هم بنوشیم.»

یک کشیش پیر در آغاز قرن چهاردهم میلادی از نجابت زنهای قدیم سخن می گوید و می نویسد: که آنها پیش از سه دست لباس نداشتند: یک دست لباس عروسی، یک دست برای روزهای یکشنبه، و یک دست هم برای سایر روزها. لباسهایشان گشاد و بلند بود، ولی امروز وضع دگرگون شده و زنها به خود آرایشی و زینت سرو صورت خود می پردازند و گردن و سینۀ خود را به مردم نشان می دهند.»<sup>۱</sup>

**فعالتهای سیاسی زنان در ایران**  
در دوران قبل و بعد از اسلام، سکرسی بینیم که زنان در امور سیاسی مداخله می کنند، و گاه زمام امور مملکتی را در دست خود می گیرند؛ چنانکه دو دختر خسرو پرویز بنوبت پادشاهی کردند. همچنین در دوران بعد از اسلام در ممالک شرق نزدیک گاه زنان عهده دار امور سیاسی بودند.

زنی که پادشاهی می‌کرد: در تاریخ بخادای نوشخی (مربوط به نیمه اول قرن چهارم هجری) از خاتونی سخن رفته است که با عقل و کاردانی مدتی حکومت کرده تا لوبت حکومت به فرزندش «طغشاده» رسیده است. وی «پانزده سال سلک داشت و به روزگار او، عرب به بخارا آمدن گرفتند، و هر بار خاتون صلح کردی و مال دادی. چنین گفته اند که به روزگار، از وی صائب رأی ترکیسی نبود و به اصابت رأی، سلک سی داشت و مردمان او را ستقاد گشته بودند، و عادت او چنان بود که هر روز از در حصار بخارا بیرون آمدی و بر اسب ایستادی بر در ریگستان... و اسر و نهی دادی... اینچنین از بامداد تا چاشتگاه نشستی...»<sup>۱</sup>

دیگر از زنان سیاستمدار رسیده همسر فخرالدوله است. وی پس از مرگ خواهر خود مجلسی از اسراء و علما تشکیل داد، و پس از شور و مطاعه با آنان به نیابت سلطنت برگزیده شد. این زن در دوران فرمانروایی شخصاً به کارهای مهم رسیدگی می‌کرد. جواب داهیانهای که او به سلطان محمود غزنوی داد، و او را از لشکرکشی به منطقه نفوذ خود منصرف کرد، دلیل بارزی بر حسن نیت و کاردانی اوست.

یکی دیگر از زنان ساجراجو و زورمند تاریخ، ترکان خاتون مادر سلطان محمدین- تکش خوارزمشاه است. بطوری که از تاریخ جهانگشا بر می‌آید، او را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاع جدا بودی، و مع هذا حکم او بر سلطان و اسوال و اعیان و ارکان او نافذ؛ و بسیار خاندان قدیم را واسطه او شد که سقّط گشت و چون سلکی و یا ناحیتی مسلم شدی، صاحب آن سلک را بر سبیل ارتهان به خوارزم راندی، تماست را در شب به جیحون انداختی؛ و غرض آن داشتی که تا سلک پسرش بی زحمت اغیار، و چشمه حکم بی غبار باشد.»<sup>۲</sup>

حکومت ترکان خاتون: در تاریخ کرمان می‌خوانیم که: «بعد از وفات سلطان قطب-الدین، اسراء و اعیان مملکت بر حکومت ترکان خاتون اتفاق کردند... الحق آن مخدّره مدبره کافیه خیره در تعمیر ولایت و ترفیه حال رعیت و افاضه خیرات و اشاعه حسنات و احترام علما و انعام فضلا به نوعی قیام نمود که عشر عشر آن از هیچ پادشاهی به ظهور نرسیده... ترکان خاتون با جمعیت خاطر در اصلاح اسور جمهور لشکری و رعیت قیام می‌فرمود. در حوسه گواشیر و بلوکات، قصبات و قراء متعدد احداث نمود. حال تحریر این کتاب [۱۲۹۱ هـ.] در بعضی از رقبات قنوات سطموره طافیده، نای (نای خاتون) بیرون می‌آید که بر آن نام ترکان خاتون ثبت است. قریه سوسوسه به «سراسیاب» و «چترو» که ۶ فرسنگ در شمال گواشیر و اکنون معمور است، از مجدثات آن عادلّه کافیه است... مدت سلطنت او در کرمان ۲۵ سال بود. بعد از او دخترش پادشاه خاتون به پادشاهی رسید.»<sup>۳</sup>

در صفحه ۱۶۵ تاریخ کرمان، می‌خوانیم که در سنه ۶۹۰ هـ، پس از مرگ ارغون خان گیخان خان، برادرش، از روم به آذربایجان آمده، افسر سلطنت بر سر نهاد و «پادشاه خاتون» را که زوجه او بود به سلطنت کرمان فرستاد... پادشاه خاتون را لقب صفوة الدین بود. حسن

۱. ص ۸ به بعد. ۲. ج ۲، ص ۱۹۸.

۳. تاریخ کرمان، پیشین، ص ۱۵۵ به بعد (به اعتصار).

صورت و نیکویی سیرت را دارا بود. سلطان قطب‌الدین پدرش، او را در کودکی لباس سردان پوشانیدی و نام او را سلطان حسن‌شاه کردی. غیر از خواص او، کسی دیگر نمی‌دانست که پسر نیست. و در فضل و کمال، شهسور عالم، در فن خط‌نسخ، ناسخ خط «ابن مقله»... در زمان سلطنت او به کرمان، علما و فضلا را رعایت و احترام می‌فرمود، و غالب اوقات در مجلس او صحبت علمی داشته می‌شد. شعر را نیکو می‌گفت:

من آن زلم که همه کار من نکوکاری است  
نه هر زنی به دوگز مقنعه است کدبانوی  
جمال طلعت خود را در بیخ می‌دارم  
... با حسن صورت و نیکی سیرت و کمال فضل، بر قتل برادرش جلال‌الدین- سیورغتمش، که عدیل و نظیر نداشت، اقدام کرد. این معنی موجب نکال دنیا و وبال آخرت او گشت...»

به نظر اسپولر «وضع و موقعیت زن نزد مغولان به سراتب آزادانه‌تر از جوامع عرب بوده است. زنان مغول لاقلاً تا پایان قرن هفتم، بی‌حجاب بودند. همسران بزرگان مغول، خصوصاً زنان اصلی فرمانروا، برای خود خیمه اختصاصی داشتند... به زنان قسمت‌هایی از اسلک سلطنتی و غنایم جنگی داده می‌شد... زنان مغول، نه تنها وقتی که رسماً فرمانروا بودند بلکه حتی در مواقع دیگر نیز، در امور دولت دخالت می‌کردند. زنان خانواده خان نه تنها سفرای خارجی را به حضور می‌پذیرفتند بلکه در مراسم انتخاب خان شرکت می‌کردند... موقعیت ممتازی که زنان نزد مغولان داشتند، در ایران بی‌تأثیر نبود. نقشی را که زنی چون ترکان خاتون در فارس به عهده داشت، و این که زنی در فارس به اتابکی رسید، حاکی از تغییر و بهبود نسبی وضع زنان است. این دگرگونی تا آن درجه بود که فخرالدین کرت، فرمانروای هرات، در حدود سال (۱۳۰۰ م.) خود را ناگزیر دید که با صدور قوانینی، لزوم حجاب زنان را که می‌رفت نقصان یابد بار دیگر تأکید کند.»<sup>۱</sup>

بطور کلی، زنان حرسرای مغولان و تیموریان از حقوق و آزادیهای بیشتری برخوردار بودند. کلاویخو در سفرنامه خود می‌نویسد که در ضیافت‌های بزرگ درباری «... خانم‌های درباری همواره حاضر بودند. کلاویخو، می‌گوید که هر هشت زن تیمور را دیده است...» همسر میران‌شاه... به افتخار سفیران، ضیافتی شاهانه داد. در این پذیراییها، سه‌مانان از گوشت اسبان، که درسته کباب شده بود، تناول می‌کردند. سه هزار قرابه و تنگ شراب در پیرسون مجلس چیده بودند... این مهمانیها از بام تا شام و گاهی تا باسداد روز بعد، همچنان ادامه می‌یافت، و زنان نیز در این بزمها پا به پای سردان می‌خوردند و می‌آشامیدند...»<sup>۲</sup> او در فصل هشتم سفرنامه خود، ضمن گفتگو از خصوصیات تبریز می‌نویسد: «... در بعضی کاروانسراها که در آنها

۲. سفرنامه کلاویخو، پیشین، ص ۲۴.

۱. تاریخ مغول در ایران، پیشین، ص ۳۹۶.

وسایل و لوازم آرایش و عطریات زنان فروخته می‌شود، زنان به دکانها و حجره‌های آنان می‌آیند تا از آنها بخرند؛ زیرا این زنان عطر و روغن زیاد به کار می‌برند. جامه زنان در خیابان عبارت است از پارچه سفیدی که سرپای را می‌پوشاند و نقابی از سوی اسب برچهره می‌افکنند تا هیچکس آنان را نشناسد.»

www.Bakhtiaries.com

پس از حمله مغول به ایران، بطور محسوس، از شدت فشار روحانیان و دیگران به زنان کاسته شد. در «یاسای چنگیزی» به لزوم همکاری زن و شوهر اشاره شده و از اینکه در خانواده‌ای «شوهر به خاتون اعتماد

## آزادی نسبی زنان در عهد مغول

نکرده و خاتون به فرمان شوهر ننشسته و قاینان (مادر شوهران) عروس را نپسندیده و عروس قاین را حرمت نداشته<sup>۱</sup> اظهار نگرانی شده است. از وظایف زن در قبال شوهر، ترتیب و تنظیم خانه و مراقبت و پذیرایی از مهمانان، نگهداری از اسواال خانواده، ساختن ظروف، چیدن پشم، بافتن پارچه، دوختن لباس، دوشیدن شیر، درست کردن غذا و نگاهداری گله و از این قبیل کارها بوده به انضمام کارهایی که متعلق به مردان بوده است.<sup>۲</sup>

تعالیم چنگیز در باره وظایف زنان در قبال شوهر خود چنین است: «زن باید که چون شوهر به شکار و لشکر برنشسته، او خانه را آراسته و سرتب دارد چنانکه چون ایلچی یا مهمان به خانه فرود آید، همه چیز به ترتیب ببیند؛ و آتش نیکو ساخته، مایحتاج خان پرداخته باشد. لاجرم نیکناسی شوهر، پیدا گردانیده باشد، و نام او بلند کرده و در محافل چون کومسرافراز گشته. نیکی مردان از نیکی زنان معلوم شود، و اگر زن بد و بی‌سامان باشد، و بی‌رای و تدبیر، بدی مرد از او معلوم شود...»<sup>۳</sup>

مارکو پولو که مدتی بین قبایل مختلف زیسته و از نزدیک با زندگی آنان آشنایی پیدا کرده است، در این باره چنین اظهار نظر می‌کند: «زنانی قاتار از لحاظ عفت و عصمت و وفا و وظیفه شناسی، در برابر شوهران، تالی ندارند. بیوفایی از نظرشان عیب بزرگ اخلاقی محسوب می‌شود. در مقابل شوهران نیز نسبت به زنان خود صدیق و سهربانند. به این جهت، همیشه در خانواده‌ها صالح و صفا برقرار است. از دهان زنها هرگز حرف زشت شنیده نمی‌شود، پاکدامنی و حجب و حیاشان شایان توجه و قابل تحسین است، و خرجشان برای سردها زیاد نیست؛ بر عکس وجود آنها از لحاظ کارهایی که در خانه می‌کنند، برای مردها پر درآمد است. روی همین اصل وقتی سردی زن جدیدی می‌گیرد، به پدرزن خود هدیه‌ای که همپایه جهیز است، می‌دهد.»<sup>۴</sup>

مارکو پولو که از نزدیک ناظر فعالیت‌های گوناگون زنان بود، در باره زنان می‌نویسد: «زنان آنچه را که برای شوهر و خانه‌شان لازم است، می‌خرند، و آنچه باید بفروشند، می‌فروشند.» اسباب خانه و ترتیب آن، تمام و کمال در دست زن است، و در نتیجه، آنها اشیاء جزئی که

۱. نظام اجتماعی مغولان، ص ۱۰۴ (به نقل از: شیرین بیانی، زن در ایران عصر مغول، ص ۱۵۶).

۲. سفرنامه مادکو پولو، ص ۸۶ (از همان مأخذ همان صفحه).

۳. جامع التواریخ، ج ۳، ص ۱۸۳ (از همان مأخذ همان صفحه).

۴. سفرنامه مادکو پولو، ص ۸۸-۸۷ (از همان مأخذ، ص ۵۹-۵۸).



در زندگی ساده صحرائشینی مورد استفاده می‌باشد می‌سازند.<sup>۱</sup>

روبروک و ظایف آنان را چنین شرح می‌دهد: «شغل زنان عبارت بود از راندن عرابه‌ها، قرار دادن چادرهای متحرک روی عرابه‌ها، و همچنین برپاداشتن آنها، دوشیدن گاوها، درست کردن کره، «قری اوت» یا پنیر، دباغی پوست حیوانات، و دوختن آنها با ریسمان. ایشان کفش، پوتین و سرانجام تمام انواع لباسها را می‌دوختند» زنان نمد نیز می‌سازیدند و اطاقکها و خانه‌ها را با آن می‌پوشانیدند.<sup>۲</sup>

پلان کرین چنین روایت می‌کند: «تمام کارها با زنان بود: پوست دوزی، لباس دوزی، ساختن کفش، و هر چه که از چرم درست می‌شده است. آنان عرابه‌ها را برای کوچ کردن آماده می‌کردند، آنها را می‌رانند، شتران را بار می‌کردند، و در تمام کارها بسیار ماهر و چالاک بودند.»<sup>۳</sup> یاسای چنگیز حکم می‌کند که: «هنگامی که مردان به جنگ می‌روند، زنانی که در اردو می‌مانند کارهای ایشان را به عهده گیرند.»<sup>۴</sup> وجوینی بنا به دستور «یاسا» نقل می‌کند که زن در غیاب شوهر کارهای قبیله را انجام می‌داد، و «سؤتمنی بر قرار، که کارها را مراقبت کند.»<sup>۵</sup> ابن بطوطه نیز می‌نویسد: «زنان بازاریان و زنان مردان متوسط الحال به عرابه‌ای سوارند و سه چهار کنیز دارند، که دامن لباسشان را به دست می‌گیرند... زن ترک نیز به همین وضع به بازاری می‌آید. غلامانی که در ملازمت او هستند، گوسفندان و شیرینی را که باید فروخته شود، می‌آورند، و خاتون، آن اجناس را در مقابل عطریات، معامله می‌کند، و بسا که شوهر خاتون هم همراه اوست، لیکن هر کس او را ببیند تصور می‌کند که از جمله پیشخدمتهای زن است؛ زیرا که وضع او نسبت به وضع خاتون محقر می‌نماید.»<sup>۶</sup>

مغولان به مسأله عفت زن، دلبستگی و علاقه داشتند «در ناحیه کامول که مغولیان را خامیل می‌گفته‌اند... و در حدود تبت قرار دارد، رسم چنین بوده که وقتی مسافری از راه می‌رسیده و مایل بوده در خانه‌ای استراحت کند، مرد آن خانه بیرون می‌رفته وزن و دختر و خواهر خود را باقی می‌گذاشته تا هر نوع که سهمان بخواهد از او پذیرایی کنند، و تا هر وقت که در آن خانه می‌ماند مرد به سرزندگی خود باز نمی‌گشت.»

منکوتان پس از فتح این منطقه، از این سنت دیرین جلوگیری کرد. اتفاقاً خشکسالی سختی پدید گردید. مردم این بلای آسمانی را معلول سه سال عفت و ترک روش دیرین شمردند و از خان تجدید رسم کهن را طلب کردند. خان از روی غضب گفت: «حال که شما اصرار دارید به این پیشرافتی زندگی کنید، بروید و رسوم رسوای خود را از سرگیرید... همه

۱. نظام اجتماعی مغولان، ص ۲۹۳ (از همان مأخذ، ص ۱۱۶).

۲. مسافرت روبروک به قازاقستان، (از همان مأخذ، ص ۱۷-۱۱۶).

۳. سفرنامه، ص ۵۱ (از همان مأخذ، ص ۱۱۷).

۴. نظام اجتماعی مغولان، (از همان مأخذ، همان صفحه).

۵. تاریخ جهانگشا، ج ۲، ص ۱۷ (از همان مأخذ، همان صفحه).

۶. سفرنامه، ص ۳۰-۳۲۹ (از همان مأخذ، همان صفحه).

شادمان شدند و بار دیگر این رسم برقرار گردید.<sup>۱</sup>

مغولان پس از سرگه، مایحتاج زندگی را بطور نشانه، نه بطور کاسل با مرده، به خاک می سپردند. و در مورد سران مغول مشاهده می کنیم که جز مایحتاج زندگی، دختران را نیز زنده با آنان به خاک می سپردند.<sup>۲</sup>

جالب توجه است که قوم بیابانگرد مغول نیز پس از آن که به قدرت و ثروت بیکران رسیدند، مانند همه اقوام متنعم، در فساد و خودپرستی فرو رفتند؛ بطوری که از سفرنامه مارکو پولو بر می آید، قویلای قآن (۶۹۳ - ۵۸۸ ه. ق.) هر دو سال یکبار سفیران مخصوص به اطراف و اکناف کشور گسیل می داشت و آنان موظف بودند زیباترین و دلرباترین دوشیزگان حوزه ماسوریت خود را گرد آورند. و پس از آنکه آنان را از لحاظ اندام و دهان و دندان و گیسوان و چشم و چهره مورد آزمایش قرار دادند خیل مهرویان را به دربار قآن می بردند و در آنجا ماسورین مخصوص پس از مطالعات لازم، گل سرسبد زیبارویان جهان را بر می گزیدند. ولسی انتخاب نهایی در دربار صورت می گرفت؛ یعنی از میان آنهمه مهرویان فقط سی چهل نفر، که از جهات مختلف ممتاز بودند و از حیث طرز تنفس و بوی دهان، آرایش خواب و عدم اعتیاد به خرناس برگزیده و ممتاز بودند، به گروه مهرویان دربار می پیوستند، و در آنجا به دسته های ۵ نفری تقسیم می شدند، و هرگروهی می بایستی شبانه روز در تالار مخصوص امپراتور آماده کار باشند و دستور قآن را اجرا و تمایلاتش را بر آورده سازند، و پس از سه شبانه روز، گروه دیگر بجای آنان به خدمتگزاری می پرداختند. به این ترتیب، می بینیم در دوره مغول نیز پس از اسکان و شهر نشینی، طبقات بالای اجتماع دستخوش فساد و خودخواهی شدند. مخصوصاً در ایران پس از آنکه مغولان به حکم ضروریات اجتماعی و اقتصادی به اسلام گرویدند، موقعیت زنان رو بخواست نهاد. زنان که روزگاری از آزادی و اختیاراتی برخوردار بودند، در حرسرها محدود و خواجکان و غلامان به توسطه و کنکاش علیه آنان مشغول شدند. دیگر زنان در جلسات مشورتی (قوریلتاها) شرکت نمی کردند و در حل و فصل قضایای سیاسی و اجتماعی دخالتی نداشتند.<sup>۳</sup>

### وضع زنان در عهد تیمور

در دوران قدرت تیمور، زنان مخصوصاً زنان غیر مسلمان، از حقوق و امتیازات بیشتری برخوردار بودند، چنانکه در میدانهای جنگ، زنان سلحشوری بودند که دوشادوش مردان با دشمن می جنگیدند. بارتولد می نویسد: «... زنان حرسرای تیمور به شیوه زنان مسلمان رفتار نمی کردند و عادت و رفتار آنان بیشتر شبیه اعمال زنان مغولی بود. کلاویخو و ابن عربشاه از ضیافت بزرگی که به سال ۱۴۰۴ م. (۸۰۷ ه. ق.) با حضور خود آنان برگزار شده بود سخن گفته می نویسد که:

۱. سفرنامه مادکوپولو، ص ۷۵ (از همان مأخذ، ص ۵۹).

۲. رک: تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۹۸ (از همان مأخذ، ص ۶۵).

۳. از «زنان در عهد مغول» تا اینجا تلخیص است از: زن در ایران عصر مغول، پیشین، ص ۱۵۹-۵۶ (به نایاب و اختصار).

شاهزاده خانمها بر خلاف زنان مسلمة با روی باز و بدون حجاب در آن مجلس شرکت کرده بودند. زنان حرسرا و شاهزاده خانمها مجاز بودند که خودسرانه مجلس جشن و سرور تشکیل داده از مردان نیز دعوت نمایند. تیمور برای زنان و شاهزادگان کاخهای باشکوهی بنا کرده بود... در حال حیات تیمور، زنان حرسرا در امور کشور مداخله نمی کردند؛ فقط بعضی اوقات موفق می شدند که از حدت و شدت خشم و غضب تیمور در سبازات شاهزادگان بکاهند...<sup>۱</sup> ابن عربشاه می نویسد: «علت سرگ سرروز» چلبان ملک آن بود که وی شایعاتی در باره بیعتی و بیعصمتی بعضی زنان تیمور منتشر می ساخته است.<sup>۲</sup>

کلاویخو ضمن مسافرت از نیشابور تا جیحون، به محلی می رسد بنام «سالوگر» که زمام اداره آن سابقاً در دست روحانی سلمانی بوده است، و بعداً زن بیوه ای اداره آن را به دست می گیرد. کلاویخو در وصف او می نویسد: «وی از ما به احترام پذیری کرد و دستور داد آنچه از خوراک و وسایل آسایش مورد نیاز ما باشد، به ما بدهند؛ و نیز این خانم برای صرف ناهار نزد ما آمد.»<sup>۳</sup> و<sup>۴</sup>

کاترینوزنو، که در عهد اوزان حسن به ایران آمده است، در باره زنان در عهد اوزون حسن

زنان می نویسد:

در میان آنان رسم و عادت بر این است که بانوان را کسی نبینند، و اگر دیده شوند این بدان ماند که در میان ما کسی زنا کرده باشد. از این رو هنگامی که زنان ایرانی در شهر و دژ گردش می کنند، یا بر اسب سوار می شوند و در سلک ملازمان شاه باشوهران خود به جنگ می روند، روی خود را با توری که از سوی اسب بافته اند می پوشانند. و این تور چنان ضخیم است که از میان آن به آسانی می توانند دیگران را ببینند اما رویشان را کسی نمی بیند...<sup>۵</sup>

وضع زنان در عهد صفویه در اثر رواج تعصب و اداسه حکومت معنوی روحانیان، وضع زنان بیش از پیش به وخاست گرایید. «روبنده بر روی انداختن و چادر به سر کردن، که از دوران پادشاهی شاه طهماسب رواج گرفته بود، در عهد دیگر سلاطین صفویه تشویق شد. با آنکه پاره ای از زنان به هنگام جنگ با سفر بر اسب می نشستند و یاد تیراندازی و نیزه پرانی تسلط داشتند، معمولاً زندگی اکثریت محدود به خوردن و خفتن و بچه زاییدن بود. حتی زنان شاه عباس، از این قاعده کلی مستثنی نبودند، و آنها نیز موقع بیرون رفتن از حرسرا روبنده بر روی داشتند و قاست خود را در چادر پنهان می کردند، مگر به هنگام شکار و در ملازمت شاه که همه جا قرق می شد و هیچکس حق نزدیک شدن به جایگاه مخصوص زنان را نداشت.

۱. رک: سفرنامه کلاویخو، ص ۱۶۱ (به نقل از: بارتولد، الخ بیگگ و زمان وی، ترجمه حسین احمدی بود، ص ۵۷).
۲. ابن عربشاه، ص ۲۲۸ (از همان مأخذ).
۳. سفرنامه کلاویخو، ص ۲۵۱ (از همان مأخذ).
۴. الخ بیگگ و زمان وی، ص ۵۷.
۵. سفرنامه های ویزیان در ایران، ویشین، ص ۲۱۲.

بعضی اوقات نیز هنگام چراغانی شهر اصفهان، معمولاً یک شب به فرمان شاه محوطه مرکزی شهر و بازارها را از جمعیت بویژه افراد ذکور خالی می کردند تا خود شاه عباس و زنانش بلاساعت به گردش و خرید کالا مشغول شوند. در این قبیل موارد، زنان نجیب حق داشتند بدون نقاب یا چادر آزادانه حرکت کنند.<sup>۱</sup>

استاد فلسفی در تأیید مطالب سابق الذکر می نویسد: «در زمان شاه طهماسب اول، که سردی مدین و در اسر به معروف و نهی از منکر، سخت متعصب بود، زنان ایران بسیار محدود و محجوب بودند. از خانه، سگر بحکم ضرورت، بیرون نمی آمدند و در کوی و برزن پیاده نمی گشتند. حتی در سواری نیز به فرمان شاه آزاد نبودند. شاه طهماسب فرمان داده بود که «... در هیچ قسمت، زن بر اسب ننشیند و اگر ضرورت اقتضا کند، تا ممکن باشد برزین سوار نشود، و لجام به دست نگیرد... و هر چند عجزه باشد در کنافار معرکه قلندران و بازیگران مقام نکند...»

شاه عباس برخلاف جد خود تا حدی به زنان آزادی داد، بطوری که در زمان او جز زنان بزرگان و رجال کشور که بسیار کم از خانه بیرون می آمدند، زنان سایر طبقات در کوچه و بازار دیده می شدند، و حتی برای آنکه زنان هم از تماشای چراغان و آتش بازی و جشنهای شبانه



زنان مسلمان و مسیحی در عهد صفویه

۱. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، پشون، ص ۲۴۱.

محروم نمانند، ایشان را در اینگونه تفریحات وارد می‌کردند، و یک یا چند شب از چراغان و آتشبازی را مخصوص زنان می‌ساخت. از سال ۱۰۱۸ هجری قمری نیز دستور داد که روزهای چهارشنبه هر هفته، گردش چهار باغ اصفهان و پل سی و سه چشمه منحصر به زنان شهر باشد تا بتوانند با روی گشاده و بی‌نقاب در آنجا تماشا و تفریح کنند.<sup>۱</sup>

از تفریحات و سرگرمیهای زنان وابسته به طبقات متوسط و پایین اجتماع آگاهی و اطلاع کافی نداریم، ولی سورهان و جهانگردان عصر شاه عباس، جسته جسته، مطالبی که نمودار وضع اجتماعی زنان درباری است، در اختیار ما گذارده‌اند. «پی‌پترو دولاواله

**تفریح و دلخوشی  
زنان طبقه ممتاز  
در عصر شاه‌عباس**

جهانگرد، ضمن توصیف شکار شاه در ماه جمادی‌الثانی سال ۱۰۲۷ در اطراف فیروزکوه، می‌نویسد: «... زنان حرم شاه در تیراندازی بسیار ماهرند... اگر تنها با شاه باشند با کمال چابکی و مهارت بر اسب می‌نشینند و با شمشیر و تیر و کمان به شکار می‌پردازند...»

شاه‌عباس گاه با زنان خود تنها به شکار می‌رفت و در این‌گونه شکارها زنان با روی باز بر اسب می‌نشستند، مانند مردان با تیر و کمان با شمشیر و تَنگک به شکار می‌پرداختند. شاه، زنان حرم را نیز به تماشا می‌برد. در این شب، سربازان و مأموران شاه تمام سردان را از بازارها و میدانها و کویهایی که چراغان شده بود دور می‌کردند، و حتی کاسبان این قسمتها نیز دکانهای خویش را به‌زنی از نزدیکان خود می‌سپردند، و از آنجا دور می‌شدند. پس از آن، گروهی از خواجه‌سرایان شاه مدخل کویها و میدان و بازارها را می‌گرفتند و گذشته از مردان، زنان فقیر را هم، برای این‌که از دزدی و جیب‌بری جلوگیری شود، از آن حدود می‌رانند... شاه‌عباس در این‌گونه شبها دستور می‌داد که در شهر جار زنند و تمام زنان جوان را از



خانههای ایرانی در عهد صفویه

ایرانی و بیگانه به بازارها دعوت کنند. پس از فراهم شدن مقدمات، شاه با زنان حرم برای تماشا می‌آمدند. به‌نظر جهانگرد سابق الذکر: «لباس این چهل خانم... از اطلس یا پارچه‌های نخی رنگارنگ بود، هیچ‌گونه زینت و زیوری جز یک کمر بند پهن زربافت نداشتند... به‌جای رشته‌های مروارید، دو رشته گلابتون بزرگ زرین بر سر آویخته بودند...» سپس می‌نویسد: «به‌عقیده من، زنان ایرانی خیلی شبیه زنهای شهر ناپلی<sup>۲</sup>، هستند که به‌تغییر و تنوع لباس

۱. رک: زندگانی شاه‌عباس اول، پیشین، ج ۲، ص ۲۵۶ و ۲۳۱.

و پیروی از «سدهای» تازه علاقه وافر دارند و می‌نوشند با خرج کم، ظاهری آرامش داشته باشند... زنان جوان هصدای دایره و «چهارپاره» در برابر شاه و دیگران به پا کوبی برخاستند. چهار پاره، چهار قطعه چوب آبنوس یا عاج بود که در دو دست می‌گرفتند و با آهنگ ساز بر هم می‌زدند... دیگر از تفریحات زنان حرمخانه شاهی، گردش در «چهار باغ» در روزهای



چهارشنبه بود. در این روزها زنان با روی گشاده و بی‌نقاب تا مدتی از شب در پرتو شعله‌ها و شمعها در آنجا به سر می‌بردند و به شادی و خنده و خوردن و نوشیدن می‌گذرانیدند. در این روزه، تمام چهارباغ قرق می‌شد و در اطراف آن خواجه سرایان و ساموران خاصی از عبور سردان شهر جلوگیری می‌کردند. در چنین روزی، فروشندگان چهارباغ نیز همه زن بودند... در حرمخانه، شاه برای اینکه دل مشغولینها و اندیشه‌های سیاسی خود را فراموش کند، با زنان به بازیها و شوخیهای گوناگون سرگرم می‌شد، یکی او را قافک می‌داد، دیگری او را به سوی خود می‌کشید سوسوی گارش می‌گرفت، گاه نیز چند زن دست و پایش را می‌گرفتند و گردناتاق می‌چرخانیدند، سپس در هوا تاب می‌دادند و روی قالی می‌انداختند. شاه نیز با خنده‌های بلند آنها را به باد دشنام می‌گرفت. و این یکی از تفریحات او در حرمخانه بود...

زن و مرد ایرانی کار رضا عباسی از کتاب مینیاتورسازی در شرق اسلامی تألیف از تکت کر نل از کتاب شاه عباسی فلسفی ج ۲ ص ۲۲۲

هر وقت شاه همراه حرم بود، زنان بر اسب می‌نشستند و رو به خود را بالا می‌زدند و با روی گشاده حرکت می‌کردند، و شاه می‌گفت و می‌خندید. اما اگر شاه خود همراه حرم نبود، زنان را در کجاوه‌هایی که به پشت استر یا شتر گذاشته می‌شد، جای می‌دادند... فرمان شاه این بود که چشم نامحرم نباید به روی زنان حرم افتد، و اگر سردی بر سر راه ایشان دیده شود باید او را بیدرنگ بکشند.

شاه عباس هر وقت که با زنان و همخوابگان خود به گردش می‌رفت، فرمان می‌داد چار بزنند که مردان از راه عبور و مرور زنانش دور شوند. زنان جز در سیهمانیها و اجتماعات خانوادگی، هرگز در مجالس مردان حاضر نمی‌شدند، و با مردان بیگانه آشنا نمی‌شدند. سرگرمی آنان در خانه، سخن گفتن و خوردن و خندیدن، و گاه رقصها و آوازهای تنها و بی‌مرد بود؛

www.Bakhtiaries.com



زن زر تفتی

زیرا اصولاً در ایران آواز خواندن و نوازندگی و رقصیدن را دور از نجابت و شرافت می‌پنداشتند و اینگونه هنرمندیها را زشت و ناپسند و شایسته مطربان نمی‌شمردند. بنابراین، اوقات بانوان حرم که انجام دادن کارهای خانگی را نیز با شأن و مقام خود مناسب نمی‌شمردند، بیشتر به خوردن و خفتن و پرگویی و تبلی می‌گذشت.<sup>۱</sup>

۱. زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج ۲، ص ۲۶-۲۷ (با اختصار).

«... شاه عباس یکی از دختران خود را به سرداری داده بود. ولی این رفتار زنی باشوهرش دختر شوهر خود را دوست نمی داشت و حتی به صورت او هم نگاه نمی کرد. عاقبت آن سردار، به شاه شکایت برد که بجای زن ماده ببری به او داده است و گفت که دخترت تا کنون دوبار به روی من خنجر کشیده است. شاه بسیار خندید و پرسید: در خانه چند کنیز سفیدداری؟ جواب داد: نزدیک چهل و پنج کنیز. شاه گفت: از اسبب مرتب با کنیزان خود بخواب و زن را با بی اعتنائی تنها بگذار. سردار دستور شاه را به کار بست. دو روزی نگذشت که شاهزاده خانم باخشم فراوان نزد شاهشکوه برد، که شوهرم همه خدمتکاران و کنیزان خود را از من عزیزتر می دارد. شاه جواب داد که حق با شوهر توست و آنچه کرده است به دستور من بوده، و بدختر نصیحت کرد که همان شب شوهر را به خوابگاه خویش خواند و با او سهربان باشد. دختر نیز چنین کرد و از آن پس، زندگی ایشان با عشق و سرور آسبخته بود...»<sup>۱</sup>

**مراسم و تشریفات عروسی در عهد شاه عباس**

یکی از کارهای خیرپیترو لاوله ایتالیایی در دوران اقامت در ایران، این بود که مقدمات عروسی خواهر زن خود را با یک نفر ارسنی فراهم کرد. وی در مکتوب پنجم خود، جریان این عروسی را اندکی بتفصیل شرح داده، و ما برای اطلاع خوانندگان از راه و رسم عروسیهای آن دوران، قسمتهای جالب آن را نقل می کنیم: «روز ۱۴ فوریه ۱۶۱۹ (۲۸، ۵۱، ق.) یکی از خواهران داساد به خانه ما آمد و برای عروس چشم روشنی آورد. این چشم روشنی طبق رسوم، یکی از اشیاء مورد علاقه زنان از قبیل سینه بند، گوشواره، دستبند و امثال آن باید باشد، که آورنده با دست خود عروس را با آن زینت می دهد... روز جمعه، ۱۵ فوریه، خانه ما پر از بانوان متعدد ارسنی و گرجی و آشوری و مسلمان بود و اندکی بعد از نیمه شب، داساد به اتفاق خویشان خود با صدای نقاره و طبل و آلات موسیقی دیگر به خانه ما وارد شد، و بدون این که قادر به دیدن عروس باشد، تا صبح با ما به صحبت نشست، زیرا رسوم و عادات محل چنین اقتضا می کند. البته در تمام مدت، نواهای موسیقی اداسه داشت. عروس در اتاق دیگر به سر می برد و تمام شب را بدون این که بخوابد، با بانوان دیگر به گفت و شنود مشغول بود. وی طبق رسوم و عادات محل، آرایش شده و دستهایش، حنا بسته بود. جالب توجهتر از همه این که صورتش را نیز با برگهای اکلیل زده به رنگ طلایی آراسته بودند... دور عروس چراغهای متعددی چیده بودند و روی صورت او تور ابریشمی صورتی رنگی قرار داشت که بر آن نقش یک خورشید طلایی به چشم می خورد.

بانوان، تمام شب زدند و خواندند و رقصیدند و برای این که نسبت به سردان نیز محبتی کرده باشند، بعضی اوقات جلو ما نیز این کارها را انجام دادند. معمولاً در بین ایرانیان، زنان باروی باز در حضور سردان حاضر نمی شوند و ارسنیهای عیسوی نیز به تبعیت از آداب و رسوم کشور، این کار را نمی کنند، ولی چون ما فرنگی بودیم... زنهایمان می توانستند با روی باز جلو سردان بیایند. ولی سوقعی که ایرانیان مسلمان هم حضور دارند، زنهای ما روی خود را می پوشانند و طبق رسوم آنان رفتار می کنند. رقص توأم با آواز بانوان خالی از لطف نیست،



و آنان در عین خواندن می رقصند، و به بدن خود هزاران گونه حرکات ملیح و جذاب می دهند. آوازه‌ها، عبارت از تصنیف‌هایی است که مناسب وضع مجلس است و بانویی که سردسته رقصه هاست، شعری می خواند و به جای مخصوص که رسیده، همگی با هم جملاتی را تکرار می کنند. یک بانوی آسوری که «بیگی خانم» نامیده می شد، گرچه روی زیبایی نداشت ولی بسیار شیرین بیان بود و قدوبالای رشیدی داشت. این آوازه‌ها و رقصها را خوب می دانست و به این مناسبت غالباً سردستگی بانوان را بر عهده داشت...

در این صفحات، زنان جز دید و بازدید، تفریح دیگری ندارند، و این سلاقتها غالباً توأم با خوردن و نوشیدن و خواندن و رقصیدن است. صبح شنبه، همین که روز بالا آمد، همگی به کلیسای «کرملیهای برهنه‌پا» رفتیم، و در آنجا بعد از انجام دعای عروسی مراسم اعتراف و تعمید را بجای آورد. سپس همگی سوار بر اسب شدیم، و عروس را به جلنا هدایت کردیم... گروه راسگران با ساز و طنبور و دایره‌زنگی و نقاره جلو ما می زدند و می خواندند. قسمتی از آنان را داساد فرستاده بود و عده دیگر، کسانی بودند که قبلاً در خانه ما حضور داشتند. وقتی که تشریفات کلیسایی تمام شد، به همین نحو، عروس را به خانه خواجه آبدیک (پدر-خوانده داساد) بردیم... طبق آداب و رسوم، تمام روز را در خانه خواجه ماندیم. این سهمانیها معمولاً یک روز و یک شب به طول می انجامد...»<sup>۱</sup>

شاردن، که بین سالهای ۱۶۶۴ تا ۱۶۷۷ م. (۱۰۷۵ تا ۱۰۸۸ هـ. ق.) چندین بار در ایران توقف کرده است، راجع به موقعیت اجتماعی زنان، چنین می نویسد: «زنان حرم شاهی هرگز از مقر خود خارج نمی شوند، و در ایران سهمترین زنان کسانی هستند که کمتر از خانه خارج می شوند، و دیگران را به حضور خود می پذیرند. گاه خواهری برای ملاقات خواهر خود می رود و یا خواهرزاده‌ای از برادرزاده خود دیدن می کند. علاوه بر این، در موارد فوق العاده و استثنایی، نظیر عروسی و سرگ و میر یا اعیاد مهم ملی و مذهبی، دید و بازدیدهایی صورت می گیرد. دید و بازدیدها گاه شش یا هفت روز طول می کشید، و زنان همراه خود، دختر و خواجگان و عده‌ای خدمه می بردند و تعداد آنها بر حسب نظر شوهر خانم و درجه اعتمادی که نسبت به محیط جدید داشت، فرق می کرد.

شاهزاده‌خانمها همواره سعی می کنند که به حرم شاهی دعوت شوند، زیرا در طی هفت یا هشت روزی که در آنجا هستند غیر از تماشای مناظر جدید با هدیه‌های گرانبها مراجعت می کنند. شوهران نیز از فرستادن شاهزادگان، به حرم شاهی خشنود بودند، زیرا از این راه می توانستند مطالب مورد نظر خود را به اطلاع شاه برسانند و با به قدرت و ثروت خود بیفزایند.»<sup>۲</sup>

یکی از مسافران و جهانگردان فرانسوی به نام تاورنیه، مناظر دیگری از وضع دربار

۱. سفرنامه پی یترود، بیسن، ص ۴۴۶ (به اختصار).

۲. د.ک: میا حقیقه شاهان، ج ۸، ص ۳۹۱.

سلاطین و سقویت زنان ترمیم می‌کنند: «در ایران، زنان زیبا با رنگهای مختلف دیده می‌شوند که از اقطار مختلف بوسیله بازرگانان این رشته گردآوری می‌شوند. زنان سفیدروی را از لهستان و مسکو و چرکسی و گرجستان می‌آورند. زنان زردپوست را از سرزمینهای مغولستان، و زنان سیاه را از نواحی «سیلند» و دریای احمر می‌آورند.

زنان ایران را، جز شوهرانشان کسی نمی‌بینند. زنان طبقه متوسط و پایین اجتماع فقط موقع حمام رفتن در خیابانها و کوچه‌ها دیده می‌شوند. آنها سراپای خود را با چادر می‌پوشانند و فقط بوسیله دوسوراخی که در برابر دیدگان آنها قرار دارد راه را تمیز می‌دهند همینقدر که کسی از خارج وارد خانه شود، دیگر زنها باشوهر خود غذا نمی‌خورند. زنها مدیر داخلی خانه نیستند بلکه وضع آنها بیشتر شبیه به وضع غلامان است. با کشیدن سیگار و قلیان عمر خود را سپری می‌کنند. آنان که غلام دارند از آنها برای سالیان بازو و زانوی خود استفاده می‌کنند، و جز این، تفریحی در زندان خانه ندارند.

به این ترتیب، همینکه دختری ازدواج کرد، در منزل معاشر و رفیقی جز زنان و خواجگان ندارد. مردان ثروتمند عده زیادی زن و غلام در اختیار دارند، و زنان زیر سلطه کامل شوهر خود زندگی می‌کنند.

[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

خواجگان، که در دستگاه زورمندان زندگی می‌کنند نیز دو نوعند: خواجگان سفیدپوست، که حق نزدیک شدن به زنان ندارند و اینها فقط سراقب نخستین درهای حرم هستند. و خواجگان سیاه‌چرده‌ای که قیافه‌ای مهیب دارند و به نگهداری داخل حرم سرگرمند.

هرگاه، زن اعیانی از خانه خارج می‌شد عده‌ای از خواجگان از پس و پیش او با چماق حرکت می‌کردند و مردم را برای عبور بانو به این طرف و آن طرف می‌رانند. وقتی که زنان شاه به بیلاق می‌رفتند، کسی حق آمد و رفت در آن مناطق و یکی دو فرسخ اطراف آن را نداشت. خواجگان سفیدپوست قبل از آمدن خاندان شاهی با چوب و چماق مردم را از آن حدود می‌رانند. اگر کسی را در مسیر بانوان به حال خواب یا بصورت دیگر می‌دیدند بیدارنگ می‌گشتند.

در ایامی که شاه عباس دوم در بیلاق بود یکی از فراشها بعلت خستگی مفرط به خواب رفته بود. وقتی که زن شاه به چادر قدم نهاد، سرد خفته را مشاهده کرد و فریادی بر آورد. خواجگان بیرحم چون بر سرد خواب‌آلود دست یافتند، او را فوراً به خاک سپردند. همچنین موقعی که شاه صفی، پدر شاه عباس دوم، با زنان خود در بیلاق بود، رعیتی ستم‌دیده نزدیک او آمد، تا عرض حال خود را به سلطان تقدیم کند، ولی شاه قبل از نزدیک شدن، وی را هدف گلوله قرار داد.

بطور کلی، وقتی که زنان شاه خواه در برف و سرما و خواه در نیمه‌شب، از شهری می‌گذشتند، مردم بینوا مکلف بودند که از مسیر آنها فرار کنند.<sup>۱</sup>

به این ترتیب، زنان درباری و اشراف‌نفس، زندگی توأم با انزوا و محرومیت خود

را، با خودآرایی و حمام و ساز و آواز و قصه و نقل سپری می کردند. بنا به گفته اولناریوس «شاه صفی غیراز زنان قانونی، بیشتر از سیصد زن غیر عقدی در دربار خود گرد آورده بود؛ زیرا عمال او از اعزام هیچ زن زیبایی به دربار شاه خودداری نمی کردند. بزرگترین حکام و فرمانروایان آن دوران، زیباترین دختران خودیا بستگان خویش را به پیشگاه شاه می فرستادند... اراسنه، که از عمال مخفی شاه بیم داشتند، برای نجات از این مخاطره، دختران زیبای سرزمین خود را قبل از سن ۱۲ سالگی به عقد اشخاص مورد نظر در می آوردند. شاه فقط یک شب را با یکی از این زنهای زیبا می گذراند و سپس آنها را به یکی از فرمانروایان و یا بزرگان درباری می بخشید.»

بطوری که شاردن متذکر شده است: «زنان مشرق، غالباً از راه طبق زدن اطفای شهوت می کنند. من غالباً از اشخاص مختلف شنیده ام که آنها از راههای غیرطبیعی برای فرو نشاندن شهوت خویش، اقدام می کنند، و معمولاً آنها را از این کارها باز می دارند، زیرا معتقدند به این ترتیب از زیبایی آنها و حساسیت شهوی و جنسی آنها، در برابر سردان کاسته می شود. زنانی که در سرای سلطانی زندگی می کردند، حکایات عجیبی از چشم و هم چشمیها، حسادتها، دروغگوئیهای زنان درباری، حکایت می کنند. آنها متقابلاً از خطاها و اعمال ناروای یکدیگر سخن می گویند و اسرار نهان رقیبان خویش را بر ملا می کنند زنانیکه از برکت زیبایی رقص و آواز خوش مورد عنایت سلطان قرار می گیرند بیش از دیگران هدف حسادت زنان عادی واقع می شوند.» آنچه گفتیم بیشتر، از مختصات زندگی زنان اشراف حکایت می کند. سردان طبقات متوسط نیز، بر حسب قدرت مالی که داشتند از تعدد زوجات استفاده می کردند. زنان وابسته به طبقات متوسط در مقابل کارهای عادی روزانه که انجام می دادند از تحرك و آزادی بیشتری برخوردار بودند. بیوه زنان و زنان مطلقه آزادیهای بیشتری داشتند و کسی دنبال آنها سخن نمی گفت.

منعه یا ازدواج موقت: منعه که در ایران و ممالک شیعه مذهب معمول است در آغاز اسلام نیز رواج داشت، ولی بعدها علمای اهل سنت این عمل را ممنوع شمردند. بموجب مقررات شرعی، در مقابل مبلغ معینی، زن برای چند دقیقه یا چند سال در اختیار مرد قرار می گرفت. در قرن اخیر، در نتیجه تحریم بردگی و از بین رفتن غلامان، صیغه چون بسیار سهل - الحصول است و از طرفی زن صیغه ای از سزای ارث و غیره استفاده نمی کند، این تمتع نیز مورد توجه طبقات سرفه قرار گرفت. و غالباً سردان متمول غیر از زنهای عقدی، یک یا چند زن زیبای صیغه در اختیار داشتند، زن صیغه پس از جدایی از مرد، تا چهل روز حق ندارد با مرد دیگری نزدیکی کند.

غیراز زنان صیغه ای که اغلب فرق زیادی با فواحش نداشتند، عده ای دیگر از زنان که به کار مطربی، نوازندگی، خوانندگی، و رقص اشتغال داشتند از آزادی کمال برخوردار بودند، و غالباً در مجالس جشن و سرور و اعیاد و عروسیهای اعیان و اشراف شرکت می کردند.

بطوری که شاردن نوشته در سال ۱۶۳۷، هنگامی که سفیر دوک هلشتاین<sup>۱</sup> به قزوین قدم می گذاشت، در پانصد متری شهر، ۱۵ زن جوان با البسه و تزئینات فراوان که از طلا و نقره ساخته شده بود به پیشواز سفیر آمدند. آنها با گردنبندها، وانگشتریها و گوشواره های گرانبهایی که داشتند، به خواندن و نواختن موسیقی مشغول بودند، و تا نزدیکی شهر از هممانان بدرقه کردند. بطوری که شاردن یادآور شده است در تمام سهمانیهای مجلل و پذیراییهای رسمی، از رقاصان دعوت می شد، و آنها با ساز و آوازه های خود و نقشهایی که ایفا می کردند صحنه های عشقی را نمایش می دادند. بازیگران معمولاً در سه پرده نقشهای خود را انجام می دادند. زیباترین پسران و دختران کارهای هنریشگی را عهده دار بودند. رقاصه ها بطور دسته جمعی می رقاصیدند، و در رأس آنها یک رقاصه بالنسبه سن رهبری جمع را به عهده داشت؛ یعنی آنها را از گوشه و کنار شهر برای شرکت در جشنها جمع آوری می کرد. سپس شاردن، به گرانی نرخ فواحش اشاره می کند و می گوید با این که در ایران داشتن زن عقدی و صیغه و داشتن کنیز شرعاً و عرفاً بلا اشکال است، باید نرخ فواحش بسیار ارزان باشد، و حال آن که در ایران پیش از دیگر کشورهای است.

فواحش غالباً جوانان ارتش و نجبا و اشراف زادگان را به فساد و تباهی سوق می دهند. کسانی که عاشق زنان فاحشه و بدکار می شدند به آسانی از چنگال آنها خلاص نمی شدند، بلکه تا پولی در بساط داشتند ناگزیر بودند در راه معشوق خرج کنند.

رقاصه های حرفه ای تنها ایرانی نبودند بلکه از سرزمین هند نیز عده ای رقاصه به ایران آمده بودند که از لحاظ هنرمندی، زیبایی چهره، و زینت آلات زنانه بسیار مورد توجه شاردن قرار گرفته بودند. این هنرپیشگان که غالباً از راه فاحشگی و خودفروشی نیز سود کلان تحصیل می کردند، معمولاً در پایان عهد شباب توبه می کردند و برای زیارت به مکه می رفتند و در مراجعت، به کارهای خیر می پرداختند. البته تمام رقاصه ها از لحاظ ارزش هنری یکسان نبودند. بسیاری از آنها در کوی و برزنها زندگی می کردند و با گرفتن مبلغی ناچیز هنرنمایی می کردند.

بطوری که شاردن نوشته: در نزدیک مدرسه صفوی، محله ای است مخصوص فواحش که چند کوچه و چند کاروانسرا، در اختیار آنهاست. اشخاص نجیب و شرافتمند ازین محله عبور نمی کنند. دوازده هزار زن فاحشه در اصفهان تحت حمایت دولت زندگی می کنند؛ غیر از این عده، عده ای از زنان فاحشه بطور محرمانه در محلات اصفهان زندگی می کنند.

شاردن می گوید: «دختران حرم به علت آنکه اگر صاحب فرزند می شدند، فرزندانشان کور یا کشته می شدند (برای اینکه رقبایی برای جانشینی شاه پدید نیاید) اغلب از هم بستری ابا می کردند. «شاه عباس ثانی به دخترکی پیغام داد که به خوابگاه او بیاید و او عذر آورد که دچار علت زنانگی است. به دستور شاه، دختر را معاینه کردند و معلوم شد دروغ گفته است. دستور

داد او را در یک بخاری دیواری انداختند و اطرافش هیزم ریختند و زنده زنده سوزاندند.<sup>۱</sup> تاورنیه این روایت را در جایی در مورد سه زن آورده است، و می‌گوید: «خواجه‌سرایان را فرستاد آن هر سه را حاضر کردند، و چون زمستان بود آتش بسیاری در پیش شاه افروخته بودند. حکم کرد تا آن بیچاره‌ها را در آتش انداخته بسوزانیدند. بعد شاه رفت و راحت خوابید.»<sup>۲</sup> تاورنیه در جایی دیگر، از سوختن زنی غیر از این سه زن صحبت می‌کند و می‌گوید: «خواجه‌باشی به حساب اینکه شاه این زن را خیلی دوست می‌دارد و ممکن است فردا پشیمان شود، او را نسوخت. صبح که شاه بیدار شد، پرسید: چه کردی؟ گفت: اجرای فرمان را به امروز موکول کردم. شاه فوراً امر کرد. خواجه‌باشی را در آتش انداخته سوزاندند و آن خاتم را عفو کرد.»<sup>۳</sup>

زنان: سانسون، کسه در زمان شاه سلیمان به ایران آمده است، می‌نویسد: «در قصر سلطنتی، هشتصد زن زندگی می‌کنند. اگر چه مخارج زندگی تمام آنها را شاه می‌پردازد ولی همه آنها، زن شاه نیستند، و شاه با تمام آنها رابطه ندارد... اینها در قصر سلطنتی تربیت می‌شوند تا شاه آنها را شوهر بدهد...»<sup>۴</sup>

زنان ارمنی: کارری در سفرنامه خود، وضع زبان ارمنی را در عهد صفویه، چنین توصیف می‌کند: «زنان ارمنی غالباً زیبا و سلیخند و در پسی زیبایی تصنعی نیستند؛ سر خود را با چارقد کتانی سفید سی پوشانند و گوشه‌های آن را زیر چانه خود محکم می‌کنند، اغلب یک رشته گیس دارند که توی کیسه کوچکی از سخل سیاه روی شانله خود می‌اندازند، زنجهای بسیار متمول، زینت آلات زرین و مرصع نیز به کار می‌برند...»<sup>۵</sup>

کارری در سفرنامه خود، به سوئیت اجتماعی زنان درباری اشاره می‌کند و می‌نویسد: طبق یک سنت بسیار زشت دربار ایران، که واقعاً عجیب و باورنکردنی است و دلیل یک نوع بربریت است، پادشاه می‌تواند کنیزکان مورد علاقه خود را به سبیل خویش، به اشخاص بسیار پست ببخشد... شاه سلیمان یکی از زنجهای خود را از سر خشم به گازی بخشیده بود، چند روز بعد نادم شد، عشق زن بر سرش زد احضارش کرد و حسودانه پرسید: شوهر تازه را بیشتر دوست داری یا مرا؟ زن پاسخ داد: شوهر شرعی و قانونیم را. شاه خشمگین شد و فرمان داد او را در رودخانه بیندازند، اما زود پشیمان شد و فرمان اجرا نشد. بعد دستور داد او را زنده زنده بسوزانند. خوشبختانه ابن بارهم زیر فرمان خود زد، اکنون آن زن در حرمسرای شاهی است.»<sup>۶</sup> الثاریوس، که در عصر شاه صفی به ایران آمده، گوید: «زنان ایرانی هرگز در کوچه‌ها روگشاده نمی‌روند، بلکه در حجاب سفیدی مستورند که تا زانو پایین می‌آید، و فقط شکافی در مقابل چشمان خود باز می‌گذارند تا بتوانند پیش پای خود را ببینند. در سفرنامه ژ. دو تونو آمده است که هنگامی که زنان ایرانی از خانه بیرون می‌روند، دار، وندار، با حجاب یا کفن بزرگی از پارچه سفید بسیار نازکی پوشیده‌اند... که جز چشمان، همه جای بدن آنان پوشیده است.

۱. سیاحتنامه شاددن، ج ۱۸، ص ۸۳-۸۲. ۲. سفرنامه تاورنیه، ص ۵۰۸.  
 ۳. سفرنامه سانسون، پیشین، ص ۱۲۱. ۴. سفرنامه کاردی، پیشین، ص ۱۰۱.  
 ۵. همان، ص ۹۰ (به اختصار). ۶.

اویویه، سیاح و طبیعیدان، در کتاب خود (۱۸۰۷ - ۱۸۰۱ م.) می‌نویسد: «زن ایرانی هنگام خروج از منزل، با روپوش بزرگ ابریشمی یا با پارچه پنبه‌ای درشت‌تری، خود را می‌پوشاند. زنان طبقه سوم پارچه پنبه‌ای رنگین به کار می‌برند.

در دوره فتحعلی‌شاه و پس از آن، چادر خارج از منزل به رنگ سیاه یا بنفش بود که آن را روی چاقچور به سر می‌کردند، و صورت را با روبنده می‌پوشانیدند. در دوره ناصرالدین شاه نیز چادر و چاقچور باقی ماند. گلابتون و زری دوزی، یک‌چند در اطراف چادر معمول بود. بعدها روینده، جای خود را به پیچه داد. پس از رفع حجاب در ۱۳۱۴ ه.ش. به سرکردن چادر، بین زنان روشنفکر بکلی منسوخ گردید.»<sup>۱</sup>

تاورنیه در مورد زنان ایران می‌نویسد: «آنان لباسهای خیلی فاخر می‌پوشند. لباسشان یکسره است و با لباس مردها اختلاف زیادی ندارد. کلاه کوچکی به شکل برج به سر می‌گذارند، کیسوا نشان را می‌بافند، روی شانها می‌ریزند، و یک زیر شلواری هم مثل مردها می‌پوشند که تا پاشنه پا می‌رسد. کفشی آنها نیز با کفش مردها فرق چندانی ندارد.»

زنان یزد: تاورنیه در سفرنامه خود نه تنها از منسوجات و پارچه‌های زربفت یزد بخوبی یاد می‌کند، بلکه می‌نویسد: «در سراسر ایران، زنهای یزد به زیبایی و سلاحت مشهورند، و مردم سی‌گویند برای تأمین سعادت، زن یزدی، نان ایزدخاص (ظاهراً ایزد خواست) و شراب شیرازی ضروری است.

نان گندم زخاک ایزد خاص زن یزدی شراب شیرازی»<sup>۲</sup>

زنان مازندرانی: پی‌یترو در سفرنامه خود، راجع به زنان مازندرانی چنین می‌نویسد: «زنان و مردان مازندرانی دارای چشم و ابروی سیاه و سوهای شکی هستند، و بخصوص، زنان در نظره‌ن زیبا جلوه می‌کنند؛ زنان این منطقه برعکس زنهای مسلمان دیگر هیچوقت چهره خود را نمی‌پوشانند، و از حرف زدن با مردان استناعی ندارند و مانند مردان، این دیار در برخورد، بسیار مؤدب و سهربان هستند. همگی مردم این منطقه، در برخورد بسیار مؤدب و سهربان هستند، و دوست دارند خانه خود را در اختیار مهمان قرار دهند، و درقبال او با کمال ادب و رأفت رفتار کنند.»<sup>۳</sup>

زنان قزوین: پی‌یترو در سفرنامه خود، از زنان قزوین یاد می‌کند و می‌نویسد: «زن در کوجه‌های قزوین فراوان است ولی همه پیاده هستند و روی خود را پنهان می‌کنند، و چادرهای آنان خیلی ارزان قیمت است. بسیاری از بانوان طبقات عالی نیز در حالی که لباسهای فاخر در زیر بر تن دارند، برای پنهان کردن شخصیت خود، چنین چادرهایی بر سر می‌کنند. زنان نسبت به مردان این رجحان را دارند که می‌توانند طرف مقابل را ببینند و خود دیده نشوند، در حالی که مردان متقابلاً قادر به این کار نیستند...»<sup>۴</sup>

آخرین سلاطین صفویه، در شهوترانی به هیچ اصل اخلاقی، اجتماعی و مذهبی پا بند نبودند و برای مردم بینوا، چنانکه اشاره کردیم، مقررات و نظامات شدید و وحشیانه‌ای وضع

۱. دایرةالمعارف فارسی، ۱۰: ۱۱۰، «چادر».

۲. همان، ص ۱۹۹. ۳. همان، ص ۱۶۳. ۴. همان، ص ۲۹۵.

کرده بودند، ولی در دوره افشاریه، در نتیجه عدم مداخله شدید روحانیان در امور سیاسی و اجتماعی، از قید و بندهای سابق اندکی کاسته شد و باروی کار آمدن کریم خان زند، مردم نفس راحتی کشیدند؛ چه کریم خان در دوران کوتاه قدرت و فرمانروایی خود، هرگز گرد تعصب نمی گشت و سردی حقیقت بین و صریح بود. مطلبی که ذیلا از کتاب «ستم التواذیح نقل می کنیم، به فرض صحت، نمودار واقع بینی و عقل سلیم این شهریار دادگر است.

**رفتار کریمخان با مجتهد و فقیه شهر**

از مسافرت آذربایجان، با خود گفت، لشکریان من که همه عزب و سست شهوتند ممکن است به هر سرزمینی که وارد شوند، سزاحم زن و فرزند و

اهل و عیال مردم شوند. برای جلوگیری از این امر، یکی از مجتهدان نامدار را به حضور خود فرا خواند و به او گفت، برای جلوگیری از تجاوز سربازان به نوامیس مردم، می خواهم فوجی از فواحش با سپاهیان خود ببرم، آن فقیه گفت... نعوذ بالله از چنین بعصیتی، استغفرالله. هرگز این فعل زشت را از قوه به فعل میاور که در جهنم مخلد خواهی بود. آن والا جاه به وی فرمود: سمعنا و اطعنا. اما از شما خواهش آن داریم که چهل روز و شب همان ما باشی و از سرای ما بیرون نروی... روز و شب اطعمه و اشربه سازگار خوشگوار بسیار از برایش می آوردند. چنان شهوت بر آن عالیجناب غلبه و استیلا یافت که آب و آتش را از هم فرق نمی نمود. در شب پنجم، دیوانه وار مانند سستان بی اختیار از جامه خواب بیرون آمد، به جانب طویله روان شد و عمود لحمی خود را بر سپر شحمی ماده استری فرو کوفت. ناگاه سگی که در آن طویله بود، عف عف کنان دوید و پای آنجناب را برگرفت و بر کند.

آن جناب بیهوش بر زمین افتاد. قاطرچی از خواب بیدار شد، پنداشت که آن جناب دزد است، با پارو او را بسیار زد و های و هوایی بلند شد و چراغی آوردند، و نیک ملاحظه نمودند و آن جناب را شناختند و از کرده خود پشیمان شدند، و از آن جناب بسیار عذر خواستند.

چون این خبر علی الصباح به والا جاه کریمخان هوشمند رسید، بسیار خندید و آن جناب را با کمال عزت و احترام احضار نمود و بسیار تعظیم و تکریم نمود و از وی پرسید: بر شما چه عارضه ای روی داده؟ آن جناب از خجالت از جواب فروماند. والا جاه کریمخان به آن جناب فرمود، ای پیشوای اهل اسلام، از آنچه بر تو رو داده، منافع مباش که قاطبه بنی آدم در دست شهوت اسیر می باشند. ما خود در حالت اضطراب با حیوانات نزدیکی نموده ایم، و الان با وجود آنکه حوری و شان بسیار در حریم ما می باشند، باز طالب خویر و بهتر می باشیم... در احادیث وارد شده، که حضرت داود با وجود نبوت و نفس قدسی نود و نه زن داشت و عاشق زن برادر خود شد و بحیلت، برادر خود را به هلاکت رسانید و زنتش را ضبط و تصرف نمود.

آن جناب از سخنان والا جاه کریمخان هوشمند خوشحال شده به خندش عرض نمود که بر من علم الیقین حاصل شد که تو پادشاه و ظل الهی و نیز حکیم و فیلسوفی هستی، و در این زمان، عقل کل می باشی و در اسور پادشاهی صاحب فکر بکر و رای صواب و اجتهاد می باشی. هر کار که می کنی درست و راست و بی عیب است... عقل ما در اسور سلطنت، ناقص و قاصر است... غرض آن که والا جاه کریمخان جم اقتدار و کیل الدوله در حضر و سفر با سوکب خود

بر سبیل ضرورت افواج قیوج، فواحش بسیار بجهت لشکریان می داشت، و سولیان شهر آشوب و دلربا و ارباب طرب، با اردوی خود در همه جا می برد.<sup>۱</sup>

سلکم که در عهد فتحعلی شاه به ایران آمده است، می نویسد که موقعیت اجتماعی و اقتصادی زنان در ایلات به مراتب بهتر از وضعی است که زنان شهرنشین دارند. طلاق در بین ایلات کمتر اتفاق می افتد، و زنان بعلت زحمتی که می کشند در چشم مردان عزت و احترام بیشتری دارند. در عروسیها سرد و زن قبیله حلقه زده می رقصند، و اسرا با حضور خود در مجلس عروسی، افراد قبیله را، شادمان می سازند.

غذای مردان و زنان ایلات نان خشک سیاه، دوغ، شیر، گاهی مقداری گوشت است. سلکم شواهد و دلایلی از شجاعت و قهرمانی زنان ایلات ذکر می کند و مخصوصاً هفراسپ-سواری زنان و دختران را می ستاید، و می گوید افراد ایل به یک زن قناعت می کنند، و کمتر دیده شده است که کسی دو زن بگیرد. صیغه کردن زن را عملی زشت و مکروه می شمارند. کلیه فعالیت‌های اقتصادی عملی، به دست زنان انجام می گیرد، و مردها عمر خود را غالباً به شکار و تفریح می گذرانند. همینکه مردان از نظر اقتصادی وضع مناسبی پیدا کردند، مانند شهرنشینان به عیاشی و شهوترانی می پردازند.<sup>۲</sup>

در ترانه‌های عامیانه‌ای که کوهی کرمانی گرد آوری کرده است، به علائق وابستگی-های روحی مردان و زنان اشاراتی هست، از جمله:

خر لنگ و زن زشت و طلبکار  
خودم دولم خر لنگ و طلبکار

خداوندا سه درد آمد به یکبار  
خداوندا، زن زشتم تسووردار

بنالیم هر دومون منزل به منزل  
منم نالسم که دور افتادم از دل

شتر از بار سی ناله من از دل  
شتر ناله که من بارم گرونی

به آسونی نمیتونه کسه دست  
همون راه محبت کسی توان بست

کسی که با کسی دل داد و دل بست  
اگر آسود شدن را ره ببندند

خود دلبر نشتم گوش درگوش  
مرا یاد و ترا بسادا فراسوش

خوشا دوش و خوشا دوش و خوشادوش  
خود دلبر جناغ اشکسته بیدم

شال سار و عقرب میزنه نیش  
همش یاد میکنه از شوهر پیش

زن بیوه اگر قوسه اگر خویش  
اگر خرجش کنی سرغ و سما

۱- دستم التواریخ، ص ۳۰-۳۲۹ (با اختصار).

۲- د. ک: تاریخ ایران ملکم، بهمن، ۲۳، ص ۱۹-۲۱۸.



طسلا بیدم بمانند مسم کرد  
قبای کهنه خوار سجلم کرد

مسلمونون زمونه مفلسم کرد  
قبای نو لندارم تا بیوشم

به پشت قلعه دلدار بنداز  
به نزدیک سرای یار بنداز

بگفتم ساربونا بار بنداز  
ببنداز بارهای اشتران را

به زیر پیرنت یک جفت نارنج  
سکندر مات شد چون شاه شطرنج

دو زلفونت دو مار خفته برگنج  
چو ماه چارده، تارخ نمودی

دو دستم روی بستونای عزیزت  
نبینی داغ کاکسای عزیزت

به قریون دو چشم سورمه ریزت  
اگر یک بوسه نذر مانمایی

فراوون عاشقت از هرکناره  
سرت نازم که ابروت دسب ساره

الا دختر ترا عاشق هزاره  
لبت یاقوت سرخ آبداده

به زیر چادرت گل دسته داری  
که صد پیر و جوان دلخسته داری

الا دختر نقاب بسته داری  
ازین گل دسته ات، یک گل به ماده

بسگو ای بیوفای بیمرات  
نخواهم دوخت تا روز قیامت

اگر یار سرا دیدی به خلوت  
گریبون من از دست تو چاکه

در دوره فتحعلی شاه، همینکه اوضاع، کمابیش تثبیت شد، فتحعلی شاه به عیش و عشرت پرداخت، و مانند دوره صفویه، زنان زیباروی را در سحوطه در بار زندانی کرد.

به حکایت «روضه المصفا»: «حرم عفت توأم از تمام ممالک محروسه، از  
مخدومه و خدمه و منتسبان مخدرات، همانا از ده هزار افزون بوده اند  
... بعضی شبها ... چهل تن از نسوان صبیحه با لباسهای رنگین ...

### حرم و متعلقان فتحعلی شاه

در مجلسی خاص، مهیا و آماده بودی، چنگ و رباب و بربط و نای ایشان، چرخ زهره را به  
رقص آوردی... زیاده از پانصد کس خواجه سرای... در زیر حکم سنجهرخان معتمدالدوله  
... به سحارست و محافظت آنها در سفر و حضر می پرداختند...»<sup>۱</sup>

درحالی که آقا محمدخان و خاندان او بهیچ وجه، اهل این نوع تعیشت و تن آسایبها و  
مفساد نبودند.

فارستر، جهانگرد و محقق انگلیسی، در کتاب خود به اسم مسافرت  
از بنگاله تا انگلستان می نویسد: «جیران، زوجه محمدحسن خان  
قاجار و مادر آقا محمدخان، از زنهای برجسته جهان بود و در تاریخ

### جیران زنی زیرک و نابغه بود

اروپا نظیر آن زن وجود نداشته است ... جیران دانشمند، دلیر، صرّه‌جو و با استقامت بود. پسرش آقا محمد خان را طوری تربیت کرد که از تمام صفات خوب مادر برخوردار گردید، و اگر جیران نبود نه محمد حسن خان، شوهرش، دارای قدرت می‌شد و نه پسرش آقا محمدخان به سلطنت ایران می‌رسید. وقتی آقا محمدخان دوازده ساله بود، جیران به او گفت: فرزند، اینک موقعی است که با پدرت بروی و از اطلاعات و تجربه‌هایی که در مسافرت و جنگ می‌توان به دست آورد، برخوردار شوی...»<sup>۱</sup>

### اتاق فتحعلی شاه

در قادیخ عضدی، زوجات خاقان جنت‌سکان «فتحعلی شاه» به چند دسته تقسیم شده‌اند: «نمره اول، از خانواده سلطنت و سایر شعب قاجاریه و بزرگزادگان معتبر ایران بودند که عدد آنها قریب چهل بلکه زیاده بود... روزی یک ساعت حق حضور داشتند، مثلاً در سلاسه‌های رسمی بزرگ حاضر می‌شدند. قاجاریه یک سمت می‌ایستادند، سابقی در صف دیگر، به ترتیب شئونات پدران خود می‌ایستادند. ایجاد این سلام از زمان خاقان شهید، آقا محمدشاه، و یاسای آن حضرت بود. یک نفر یساول زنانه در اتاقهای آنها به آواز بلند این عبارت ترکی را می‌گفت: «خانملار گلیر» (خانمها بیایید) ... خانمها به سلام می‌آمدند. دیگران در آن ساعت مطلقاً حق حضور و تشرّف نداشتند.»<sup>۲</sup> بعضی از زنان شاه از تجملات فراوان برخوردار بودند، چنانکه تاج‌الدوله ساهی هزار تومان به اسم «سبزی مطبخ تاج‌الدوله» از دفتر برات می‌گرفت. احمد میرزا در این کتاب، ضمن توصیف احوال یکایک زنان فتحعلی شاه می‌نویسد: «گستردن رختخواب و لوازم راحت حضرت خاقان در عهده او بود. زنانی که شب به کشیک خدمت می‌آمدند دو نفر برای خوابیدن در رختخواب که هر وقت به هر پهلویی که راحت می‌فرمودند، آنکه در پشت سر بود پشت و شانه شاهان را در بغل می‌گرفت، و دیگری می‌نشست و منتظر بود که اگر به پهلوی دیگر غلتیدند او بخوابد و پشت شاه را در بغل بگیرد، و دو نفر هم بنوبت پای شاه را می‌مالیدند. یک نفر نقل و قصه می‌گفت، یک نفر هم برای خدمت بیرون رفتن و انجام فرمان در همان اتاق به سر می‌برد. زنهای کشیک سه دسته بودند که در میان خادمان حرم برای این خدمت انتخاب شده بودند...» احمد میرزا در صفحه بعد، می‌نویسد: «سه نفر نقال بودند، شش نفر هم برای مالیدن پای شاه و سه نفر برای رجوع خدمات... در اتاق خوابگاه حاضر می‌شدند...»<sup>۳</sup>

در جلد سوم کتاب منتظم فاضری، در ضمن وقایع سال ۱۲۶۴، مادام حاجی عباس گلساز اندکی بعد از جلوس ناصرالدین شاه، خبری به این عبارت مندرج است: «مادام گلساز فرانسوی، زوجه حاج عباس شیرازی، که به شرف اسلام شرف شده، به مشغول مترجمی خادمان حرم جلالت برقرار گردید.»

در زمانی که محمدشاه قاجار، در تبریز بود، زنان اندرون محمد میرزا باگلهای مصنوعی فرنگ آشنا شدند و بر آن شدند که حاجی عباس شیرازی نقاش را برای فرا گرفتن این هنر به

۱. خواجة قاجاداد، پوهن ج ۱، ص ۲۲۹ (به اختصار).

۲. قادیخ عضدی، پوهن، ص ۲ به بعد. ۳. همان، ص ۱۷.

فرنگ بفرستند. این مرد در پاریس برای فراگرفتن این هنر تلاش بسیار کرد، ولی چون انگشتهای



مسافرت زن و مرد با اسب در عهد محمدشاه قاجار نقاشی از سولنیکو

مردانه او با این کار ظریف‌سازگاری نداشت، با موافقت دربار، یکی از خانمهای گلساز فرانسوی را با خود به ایران آورد، و در بین راه او را به شرف اسلام مشرف کرد و به عقد خود در آورد، و بزودی دریافت که این خانم در آواز و رقص و قلابدوزی و خیاطی و آشپزی سخت با هنراست. این بانوی فرانسوی پس از ورود به ایران، در چادر و روبند رفت و بمثل زن چهل طوطی، زیر کرسی نشین و قلیان کش شد، فارسی را بخوبی یاد گرفت، از لشکر اهل حرم شده، و مورد عنایت مهدعلیا قرار گرفت تا جایی که این زن دسیسه‌کاره، تربیت ناصرالدین میرزا و عزت الدوله را به



زن و شوهر در عهد محمدشاه قاجار

این زن زیرک محول نمود.

پس از مرگ محمد شاه، مهدعلیا با استفاده از راهنماییهای سیاسی این زن، مساعدت دولتی روس و انگلیس را در رسانیدن ناصر الدین شاه به تخت سلطنت جلب کرد. بعضی از صاحب نظران حدس می زنند یک قسمت از بلاهایی که بر سر عباس میرزای ملوک آرا، برادر ناصر الدین شاه، و میرزا تقی خان امیر کبیر وارد آمده، به دست همین خانم که مشیر و همدست مهد علیا بوده است، انجام گرفته.<sup>۱</sup>

یکی از زنیایی که در دوران تاریخ اخیر ایران در کار سیاست مداخله می کرد، مهدعلیا مادر ناصر الدین شاه است. به قول نویسنده صدر المثنوی، «امیر کبیر دو سه بار کرا را به حضور شاهانه عرض و جسارت کرد که وساطت و شفاعت های مهدعلیا و ستر کبری، محل سلطنت اعلیحضرت و نافی صدارت من است. تا ایشان هستند نمی گذارند که سلطنت قوام و سلک نظام گیرد. بهتر است که در وقت تفریح در باغ، به بهانه گنجشک زدن تفنگی به دست بگیرید و آن آیت رحمت را بکشید، و آنوقت من در بیرون شهرت می دهم که تیر خطا شده است و به سینه مهدعلیا در آمده است. فرضاً اگر چنین مخدره ای در



یک زن حاجی که با کنبز خود حمام می رود (آلبوم دکتر فوریه)

اسور سلطنتی اخلال کند، باید پنهانی او را سسموم کرد، که احدی سلفت نشود، ولی میرزا تقی خان بیشتر تفنگ تجویز می کند. صدالتواریخ.

در دوره قاجاریه، هر چند تعصب و سختگیری نسبت به مردان و زنان مانند دوران صفویه نبود، ولی بطور کلی در این دوره نیز قدم مؤثری در راه آزادی زنان برداشته نشد. با این حال، از دوره فتحعلی شاه به بعد، در اثر آمد و رفت اروپاییان و مسافرت بعضی از افراد طبقات ممتاز به اروپا، اندک اندک، فکر آزادی زنان در ذهن مردم ترقیخواه و روشن بین ایران راه یافت. آزاداندیشان ایران از عهد ناصرالدین شاه به بعد، همواره آرزو داشتند که زنان ایران از قید جهل و خرافات و از بند حجاب و پرده پوشی رهایی یابند. حاجی پیرزاده که سردی آزادیخواه بود پس از مراجعت از سفر دوم فرنگ، بسبب روشن بینی و نداشتن تعصب، به یکی از دوستان (میر علی ظهیر همایون) گفته بوده است: مدتی چند نخواهد گذشت که زیر این درختان نارون، زنان با مردان می نشینند و چای می نوشند، و دیگر حجاب و پرده ای در کار نخواهد بود. مطالب سفر ناسه نیز مؤید این مطلب است، و نشان می دهد که تعصب و خشکی مذهبی در او وجود نداشته است.<sup>۱</sup>

آثار تاریخی و سفرنامه هایی که از اروپاییان برجای مانده کمابیش نشان می دهند که در دوره قاجاریه تا حدی از تعصبات و حدود و قیود کهن کاسته شده بود.

www.Bakhtiaries.com



چارقد - نوعی روسری زنان که در دوره قاجاریه معمول شد، پارچه خیلی نازکی بود که آنرا سه گوش، نامیکردند و روی سر انداخته از گونو باسنجاق می بستند. در صورت استعانت جواهر وی چارقد یاز بر سولو آویزان می کردند.



چادر و روبنده عهد فتحعلی شاه قاجار



چادر نه‌از

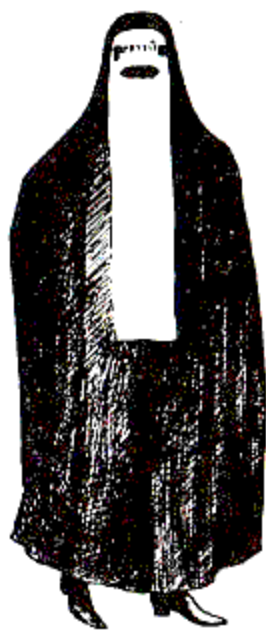
۱. سفرنامه حاجی پیرزاده، پیشین (مقدمه به قلم ارج افشار)، ص ۱۸.

به نظر گفت گوینو، در عهد ناصرالدین شاه، حجاب زنان چندان جدی نبود. « این ملت باهوش و ظریف که برای هر مشکلی یک راه حل پیدا کرده، خیلی خوب با موضوع حجاب به کنار سی‌آید و در گردشگاه‌های عمومی و باغها و مجالس روضه و تعزیه، زن و مرد تقریباً خوب یکدیگر را می‌بینند.»<sup>۱</sup>

www.Bakhtiaries.com



زن ایرانی باقلیان، یکصد سال قبل



چادر و روبنده عهد محمدشاه قاجار

قره‌العین: زرین تاج، سلقب به «قره‌العین» زنی مبارز و آزادیخواه و شاعری خوش-قریحه بود. می‌گویند، ناصرالدین شاه چون از حسن و جمال و قریحه توانای او آگاهی یافت بر آن شد که او را در جرگه زنان درباری خود وارد کند، ولی این بانوی آزاداندیش به این اسارت رضا نداد و در پاسخ این پیشنهاد، خطاب به ناصرالدین شاه گفت:

سسن و رسم و راه قلندری  
و گسرایین بد است سرازرا

تسو و سلکک و جساه سکندری  
اگر آن خوش است تسودر خوری

قره‌العین نخستین زنی است که در  
راه آزادی و بیداری زنان ایران مبارزه کرده،  
و جان خود را در این راه، از کف داده است  
و ما شرح دلاوریهای این زن بیدار دل را  
ضمن توصیف نهضت بایده، در جلد هشتم  
بیان خواهیم کرد.

سولتیکف در سفرنامه

وصفی از جمال

خود، در باره زنان

یک زن ایرانی در عهد

ایران می‌نویسد:

محمد شاه قاجار

«زنیهای ایرانی

مخصوصاً شیرازیها با موهای سیاه و پر پشت  
که همیشه مانند دست و پا های لخت آنان با  
خنارنگ شده است، خیلی سبزه هستند در اطراف  
چشم در بن و مژه‌ها، خطی سیاه یا آبی رنگ با  
سورمه سی کشند. خطوط چهره آنان، صفت  
خاصی دارد که شرح آن مشکل است و در  
آن به نظر من آسختگی بانژاد مغولی دیده  
می‌شود.

زنها، زیبا و بلند قامت می‌باشند و

حرکات آنها پراز لطف است، پیراهن قرمز یا

آبی که معمولاً از پارچه لطیف و نازکی است بر تن دارند، شلوار عریضی به پایی کنند که به فارسی آنرا  
زیرجاسه می‌گویند نیم تنه بسیار تنگ که به فارسی ارخالیق و بدتر کمی بسته می‌گویند بر تن دارند  
که به زحمت در شانه‌ها بند شده و به کمر و بازوها می‌چسبد ولی سینه و شکم را باز می‌گذارد.  
شانه‌های آنها، بقدری در این نیم تنه فشرده شده که مجبورند آنها را عقب نگاه داشته و بدن را  
خم کنند و به نظر من این وضع به رعنائی آنها می‌افزاید لهجه و زبان آنها که صدایی ملایم  
دارد پراز لطف است.

استعمال زیاد قلیان، به تازگی دهان آنها، لطمه وارد نمی‌آورد زنان ایرانی دندانهایی

باسفیدی فوق العاده و لبهایی به قرمزی گل سرخ دارند...»<sup>۱</sup>

در کتاب جغرافیای اصفهان میرزا حسین خان، تحت عنوان «صفات  
توصیفی از زنان اصفهان

انائیده» در پیرامون خلق و خوی و روش زنان اصفهان در عهد  
ناصرالدین شاه، چنین می‌خوانیم:

«اناث هر جماعتی در این شهر تابع خیال و احوال مردان و مطیع و سناقد شوهران



سیمای قره‌العین، قبل از اعدام

و معتاد به عسرت گذران. الاقلیدی از آنها که بی صاحب و سالارند، همگی بعد از فراغت خانه‌داری، مشغول خیاطی و چرخ ریزی و سایر هنرها و کسبه‌های یدی و اخذ مسائل شرعی و مواظب نماز و روزه و معتقد به ختم و ادعیه. و تکاهل و تعیش و بطالت میان اینها تنگ است؛ و عرصه از همه جهت برایشان تنگ. چندین سبب دارد که غالب زنهای این شهر خود سر به هوا نیستند؛ یکی اوامر و نواهی و سواعظ علما و فضلا... یکی کثرت عیالوری و زحمت خانه‌داری؛ یکی قات بضاعت و سکت و عدم و جاغت؛ یکی پرهیز از فساد و ولنگاری که زنهای این شهر، همه در باره هم حسودند و عیبجو... نمی‌شود گفت که این شهر بزرگ هیچ زن ضایع روزگار ندارد، شهوت در همه جا موجود است و جاهل در همه جمعیت، اما با این حالت، نمی‌تواند کسی بیست‌زن متجاهر و مشهور برای این شهر بشمارد. سخن در سرنسبت بلدان است.

پس بد مطاق نباشسد در جهان بد به نسبت باشد این را نیک دان.»<sup>۱</sup>

www.Bakhtiarries.com

ایلات

زنان ایلات و عشایر چنانکه گفتیم از حقوق و آزادیهای بیشتر برخوردارند.

میرزا علی دیوان بیگی ضمن توصیف اوضاع اجتماعی و سیاسی ناحیه کردستان در عهد ناصرالدین‌شاه در سورد زنهای کرد چنین می‌نویسد:

«زنهایشان بسیار وجیه‌منظر هستند لباسشان کردی قدیم است یعنی پیراهن بلند با زیرجاسه تنگ و چین دار، کمر خود را می‌بندند، متمولها با کمر بند نقره و زنهای بی بضاعت با شالهای پشمی. تمام خدمات خارج از خانه در کوهسارها، از قبیل آوردن هیزم و آب و علوفه از راههای دور برای داسها، پاییدن باغها و جمع‌آوری محصول و غیره با زنیاست، مردهایشان یا تفنگچی راهزن و آدم کش می‌شوند یا سرید شیخ نقشبندی و خدستگزار آنها، مختصر صنعت حدادی و چیلنگری و قن‌داق‌سازی و باروت‌کوبی هم داشتند...»<sup>۲</sup>

کور شو- دور شو

از تشریفات ناپسند، آن‌هم به دستور خانمهای خودپسند (درباری) در عهد قاجاریه، سزاحت‌فرشان بود در موقع عبور حرم، که در اطراف کالسکه می‌دویدند و سردان را با نهیب «کور شو» رد می‌کردند، گویی فراشان سرد نبودند. فریاد «دور شو و کور شو» به فلک می‌رفت. روزی فرنگی از راه می‌گذشت، پشتش را به آنها کرد و کلاهش را برداشت که شرقی و غربی ادب به جا آورده باشد. میرزا جعفر حکیم‌اللهی به فراشها گفت: سگر فلان من تفنگ حسن موسی است؟ اینگونه مضامین سبب شد که آنگونه توهین موقوف شد. هم از آدابی که این اواخر منسوخ شد، حرکت شاطر بود جلو کالسکه‌شاه در شهر، که لباس هفت‌رنگ داشتند و کلاه بلند دو پهلو و کاغذی شبیه به تاج و خروس و کلاههای رسمی امروز.»<sup>۳</sup>

۱. جغرافیای اصفهان، نیشین، ص ۱۳۰ (به اختصار).

۲. فرهنگ ایران زمین، جلد ۲۵، ص ۱۱۶.

۳. خاطرات و خطرات، نیشین، ص ۹۲.



تصویری از يك دختر اسیر نظام گروسی در یکی از منشآت خود، مختصات یک صورت زشت و کریه را بدینسان تصویر می کند: «.. به عمدة الاسراء سیف الدین خان، حاکم آنجا، مؤکداً نوشتیم که هر چه زودتر دختر کودی بفرستد. مشارالیه بعد از اهتمامات حسنه، دختری فرستاد که رشک ماه و غیرت آفتاب بود، و مجملی از صورت حال و وصف او این است که سرش کچل و چشمش احوال و صورتش آبله دارد و به قول سعدی: لب زبرینش از پرده بینی در گذشته و لب زبرینش به گریبان فروهشته و دهانی فراخ... و دندانهای زرد و چانه دراز و بدنی لاغر و قس علیهذا، فعل و تفاعل. وقتی که چشم به چنین لعبتی افتاد، دریغ آمد که ولایت سکری، از این آیه حسن، و مایه جمال خالی ماند، و این گوهر گرانبها به دست حاجی بهاء افتد. لهذا او را به صد عزوتمکین سراجعت دادم و برای سلامت سفر، این شعر را به گوش او خواندم:

علی الصبح به روی تو، هر که بر خیزد  
 صبح روز سلامت بر او مسا باشد  
 یکی چنانکه تو، در صحبت تو بایستی  
 ولی چنانکه تویی در جهان کجا باشد.

نامه خاص خان گروسی به آقا خان سحلاتی:  
 «... در اوایل دولت کریم خان زند، که عالم همه بازار شکر و قند بود، دختری، خوش منظری، سیمین بری، عشوهر گری، شیطانهای، قنانه ای، قواده ای، سحاره ای، سکاره ای، غدازه ای، پیمانانوش، سردانه پوش» لها سبحان لوطی و زناء...  
 وصفی از يك زن هرجایی

قوس ایرو نیز غمزه دام کید  
 بهر چه دادت خدای از بهر صید  
 زاهدان را گرفتار بند خود و عازقان را مگس قند و بسته کمند نمود؛ هزار تاجر را با خود فاجر کرد، به هزار بازرگان کام داد، به عطار و بزاز از پس و پیش زعفران و اطلس فروخت، و زرو و سیم اندوخت، در انبار هر علاف از غمزه، آتش ریخت، و شیرازه کار هر صحاف بگسیخت. به قوت جاذبه، ازهر نمی می و از هر دانه ای پیمانهای بدست آورد. خلاصه، پنجاه سال در بلده و بلوک، از آزاد و مملوک، از حاکم و محکوم، از امام و ماسوم، به خرج فرج، بدره ها گرفت و به صرف سره، صره ها ربود؛ تا دکانها را بسته کرد و طلبکاران را خسته. پس از سفیدی سوی و سیاهی روی و زردی دندان و خشکی پستان، قطع عادت و ختم لعنت، متعه چاوشی شده، بردراز گویی نشسته، به زیارت رفته، سلامت آمده، طیب و طاهر گشته و «کربلایی ننه طیبه» شده، و هم اکنون در جنب مسجد جامع، خانه ای گرفته و کاشانه ای ساخته، از آن زرها که به عرق جبین و کدیمین حاصل نموده گاهی بوریای مسجد می بافت و گاهی آش «عباس علی» می پزد...

اتفاق، پارسال این بنده آشفته را بجهت خرجی که فرض بود، وجهی به قرض ضرور شد. دلالی، که گویا، دلالت محتاله بود... گفت که ضعیفه غنیفه نقلسه ای را تنخواهی است که معامله می نماید. اگر فی المثل چهار ماه هم از سوعد بگذرد، زحمت نمی دهد و منفعت نمی خواهد... خشنود شدم... با او سخن گفتم... افسوسها خورد و کف بر کف سود و لعنت بر زبانه نمود که

چرا باید، چون تویی را محتاج چون منی، و جوان مردی را مقروض پیرزنی نماید... من گول خور ساده دل که بعثت معروف به زیرک و فاضلم، مغرور این ننه طیبه نجسه غدازه شدم و قریب آن فاسفه زاهده زانیه را خوردم و رهن تحویل نمودم، و صیغه خواندم و پول گرفتم ونه رفت و من ماندم و آیت الکرسی در حفظ خود خواندم.

چهار ماه به وعده مانده هر روز در باران همدان که نمونه طوفان است، عباى ماهوت مرا در سر، و قرآن خط یاقوت مرا در بر، وقتی می رسید که آن را تر و این را ابرتر کرده. می گوید که از باران به این عبا پناه برده ام و این قرآن را شفیع آورده ام که در تدارک تنخواه من باشی... با وثوق به جود آن مخدوم، حال خود را معلوم کردم، زیرا که نه در سؤال گمانی داشتم، نه از عطا مظنه ای. والسلام.»<sup>۱</sup>

www.Bakhtiaries.com

دکتر فوریه پس از توصیف عمارت خوابگاه، می نویسد: «البته کسی زندهای ناصرالدین شاه که در چنین قصر آرام مجلی که هزار زن به پاسداری آن مشغولند می خوابد، بهترین خوابهارا می بیند... بلی هزار زن، بلکه اگر بتوان به گفته کسی که بی اطلاع نبود، اطمینان حاصل کرد، از این مقدار هم بیشتر!

این عده، که در اندرون زندگی می کنند، مثل گله ای که به چوپایی سپرده باشند، تحت نظر چهل تن خواجهمسرای سفید و سیاه اند. شاعنشااه ایران با چنین جاه و جلال شاید حق داشته باشد که پادشاهان دیگری را که ساده و بدون این قیود و دستگاهها، زندگی می کنند، به دیده تحقیر بنگرد؛ چنانکه ناصرالدین شاه در سفر اول خود به فرنگستان، وقتی که ملتفت شد ویلهلم اول امپراتور آلمان، یک زن بیشتر ندارد و ملکه آگوستا را به او معرفی کردند، گفت: عجب، امپراتور آلمان یک زن بیشتر ندارد، آن هم به این پیری!»

در میان سوگلیهای اندرون ناصرالدین شاه دو نفر نظر به مشاغلی که در عهده ایشان گذاشته، اهمیت خاصی دارند؛ یکی انیس الدوله که مأسور پذیرایی خانمهای فرنگی محترم است، دیگری امینه اقدس که کلیددار خزانه پادشاهی است.

خانمهای اندرون به چند طبقه منتقسمند: طبقه اول، زنانی که شاهزاده خانمند و پسرانشان می توانند به سلطنت برسند؛ طبقه دوم، زنان سوگلی که بعضی از ایشان به ملاحظاتی بر شاهزاده خانمها برتری دارند... تمام این زنها به نسبت مقاسی که در هر یک از دو طبقه دارند، از شاه مواجب می گیرند. لباس زنان اندرون نسبتاً ساده است... نیمتنه و پیراهن بقدری کوتاه است که با هر تکان مختصری قسمتی از بالاتنه نمایان می شود...»<sup>۱</sup>

در تادیخ کاشان که در عهد ناصرالدین شاه نوشته شده است، در باره روابط زن و شوهر در کاشان

مقتضای سنت سنیه حضرت خاتم النبیین (ص) علی کل حال، تسلیم و تفویض صرف است، زیرا که خداوند در کلیه امور معاشیه و بعضی از احکام شرعیه، مردان را بر زنان لازم الاتباع و واجب الاطاعه مقرر فرموده... چنانکه یکی از واجبات در حالت

۱. مہک شناسی، ج ۳، ص ۶۶-۲۲۴ (به اختصار).

۲. مه سال در دزدان ایران، پیشین، ص ۱۶-۱۱۶ (به اختصار).

استطاعت، طواف بیت‌الله الحرام است و از برای زنان، بی‌ریختی و اجازة شوهران غیر مشروع و حرام است... و از روزی که وارد خانه شوهر شوند، وجود خود را برای آن دانند که جزئی و کلی امور خانه شوهر و زحماتی که در بریدن و دوختن لباس پوشاکی خود و شوهر و اولاد از دختر و پسری که آورند، و شستن و رفتن و پختن و گذاشتن و برداشتن و نشستن و برخاستن متصویر است، متحمل باشند و نگذارند حبه و شقه و دیناری از مال شوهر حیف و میل شود. زنان بزرگان، که دستگاه وسیعی دارند و کنیز و کلفتی دارند، حکمرانی و دستورالعمل و سرکشی و کلیدداری و سواظبت با همان زن است و انجام خدسات با کنیز و کلفت... هرچه در قوه فرجه زن نباشد، از لباس خود و شوهر و اولادش به خیاط زنانه خانگی یا خیاط سردانه بازاری دهند، و عموماً انجام کارهای خانگی با زن و تمام امور خارجی با مرد است. برای اینهمه زحمات و غمخواری و سهربانی... مردان قدم بی‌رضای ایشان بر ندارند، و با وصف آنکه موافق شریعت غرای احمدی هر مردی را چهار عقدی و هرچه بخواهد متعدد صیغه سباح و مشروع است، اغلب مردهای مسلط معمول کثیرالبضاعه پر شهوت و شبق و شغب، هفتاد سال با یک زن شکسته فرتوت روزگار گذارند.<sup>۱</sup>

چون سادر امیرکبیر زنی کاردان و خود ساخته بود و در تربیت امیرکبیر مادر امیرکبیر خدستگزار صدیق ایران سهمی بسزا داشت در اینجا سطری چند از سرگذشت او را می‌نویسیم: «سادر میرزا تقی‌خان را بدنام «فاطمه» یا «فاطمه سلطان» شناخته‌اند و دختر استادشاه محمد بنا اهل فراهان بود. استادشاه محمد، کارهای اختصاصی خانواده قائم مقام را به عهده داشته است. میرزا تقی‌خان ضمن نامه‌ای که در زمان صدارتش به شاه نوشته، راجع به سادش می‌گوید: «قدوی هم به کن رفته، والده را دیده، اولاً زیاد شکسته شده، ثانیاً معلوم است ایام فراق و اینهمه گرفتاریهای من، و قال قال مردم را در دل دارد. تا عصری آنجا بودم و یک ساعت از شب گذشته وارد اینجا شدم والده هم انشاءالله تعالی فردا می‌آید.» چون امیرسزول و به کاشان تبعید گردید، سادش را نیز همراه برد. آنچه باید بیفزاییم این که از ناسه‌ای که سادر میرزا تقی‌خان به خط خود به تبریز نوشته و اخیراً انتشار یافته، معلوم است که سواد داشته و سهرش در پشت نامه «والده امیر نظام» ثبت است. این ناسه را پس از کشتن پسرش نگاشته و ازغم روزگار شکایت دل‌سوز می‌کند: «... همه رفتند. باز من ماندم، گرفتارم، کسی به دادم نمی‌رسد... دستورالعمل بفرستید، سرا از تهران بیرون کنند... شب و روز به گریه و زاری گرفتارم... میان مردم رسوا شدم...» مادر امیر، زن شوربخت بدعاقبتی بود و به ساقم هر دو فرزندش نشست. پسر دیگرش، میرزا حسن خان وزیر نظام، نیز در حیات مادرش سرد...<sup>۲</sup> برای آنکه خوانندگان تاحدی از حقوق و حدود آزادی زنان، در یکی دو قرن اخیر آگاهی یابند، مطالعه اطلاعات پراکنده زیر که از منابع مختلف گردآوری شده خالی از فایده نخواهد بود:

۱. تاریخ کاشان، پیشین، ص ۵۲-۵۱ (به‌اختمار).

۲. امیرکبیر و ایران، پیشین، ص ۲۰ (به‌اختمار).

تظاهرات زنان در  
عهدناصرالدین‌شاه

پس از آن‌که در اصفهان نرخ مسی به‌سبب فراوانی تنزل کرد و هر یک قران معادل هشتادشاهی معامله‌شد، مردم به پا خاستند. معاملات راکد شد، تجار و صنعتگران دکانها را بستند و از بیم عمل سلطان، زنان خود را وادار کردند علیه دولت تظاهر کنند. «زنان به تلگرافخانه انگلیس و به کنسول انگلیس هجوم آوردند. وی نیز مراتب را به سفیر انگلیس در تهران سخابره نمود. سفیر انگلیس موضوع را به‌شاه اطلاع داد. وی نیز تلگرافی به اصفهان فرستاد که یک قران چهل شاهی حساب‌شود... چون زنان دریناه چادر شناخته نمی‌شوند، بیم‌حاجا می‌توانند علیه دستگاه اعتراض کنند، و سروصدا راه بیندازند، و از طرفی چون زدن آنها شرعاً و عرفاً ممنوع است، آزادتر از مردان می‌توانند در تظاهرات اجتماعی شرکت کنند.»<sup>۱</sup>

اعتراض زنان به  
ناصرالدین‌شاه

در ۱۶ رمضان ۱۳۱۳ چند نفر زن خطاب به ناصرالدین‌شاه می‌گویند: «.. شما بجای اینکه به‌حال رعایا برسید و تعدی نایب‌السلطنه را از سر ما کوتاه کنید، جز بی زنها دویدن کار دیگری ندارید. سگر شما همان نیستید که چهل سال قبل از این، چند روزی در تهران قحطی شد و محمود خان کلانتر را کشتید...»<sup>۲</sup>

www.Bakhtiaris.com

حقوق زنان: اعتمادالسلطنه، ضمن وقایع ۲۷ ذی‌القعدة ۱۳۱۳، می‌نویسد: «... روزی که وارد شهرستانک شدیم زنی خود را با خوردن تریاک هلاک کرد؛ بواسطه این که شوهرش مانع از بیرون آمدن و تماشای ورود شاه شده بود.»<sup>۳</sup>

## طرز رفتار با زنان منحرف

دیولافوا، ضمن توصیف سناره‌های کاشان، می‌نویسد: «بطوری که شنیده‌ایم، تا چند سال قبل، زنان بدعمل را به بالای این سناره برده و به زمین پرت می‌کردند. شوهر زن تبهکار به کمک اقوام خود حتی اقوام خود آن زن، او را از این پله‌ها بالا برده و چون به انتهای آن می‌رسیدند، زن را با فشار به پایین پرت کرده و به عالم دیگر می‌فرستادند.»<sup>۴</sup>

## زنان گیلان

رایینو می‌نویسد: «زنها گیلک زیبا و سفیدتر از زنها سایر نواحی ایران هستند، و به‌ظاهر ساده‌تر از زنان دیگر می‌باشند. کمتر روبنده به کار می‌برند، ولی چادر به‌سر می‌کنند، منتها قسمت زیادی از چهره آنها دیده می‌شود. آنها به پوشیدن پاپین عادت دارند. در میان طبقات مرفه، چهره‌هایی که بیمارگونه به‌نظر رسد به چشم نمی‌خورد. سیماشان مطبوع است. چشمانی خوش حالت، بدنی گوشت‌آلود، و رنگی دلپذیر دارند... زنها بیش از مردان کار می‌کنند. در فصل برنج، زنها... در حالی که لباسهای خود را تا رانها بالا زده‌اند، در زیر آفتاب سوزان، نشای برنج را به سزارع منتقل می‌سازند، علفهای هرزه را وجین می‌کنند و برنج را می‌برند...»<sup>۵</sup> رایینو در ص ۳۱ همان کتاب، از معتقدات

۱. خاطرات کلنل کاساکوفسکی، پیشین، ص ۲۴ (به‌اختصار).

۲. «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه»، ص ۱۰۵۹. ۳. همان، ص ۴۵۳.

۴. مادام دیولافوا، ص ۱۶۹ (به‌نقل از: آثار تاریخی شهرستانهای کاشان و نطنز، پیشین، ص ۲۶۶).

۵. ولایات دارالمورز ایران، گیلان، پیشین، ص ۱۷.

خرافی زنها و دختران گیلان سخن می‌گوید، و در صفحه ۳۲، از کمی تعداد تبهکاران در این منطقه، با شگفتی یاد می‌کند و می‌نویسد: «یک مسافر بدون اینکه مورد دستبرد قرار گیرد، می‌تواند در این منطقه سفر کند. در خانه‌ها را می‌توان تا صبح باز گذاشت، بدون اینکه خسارتی به بار آید... در شهر گدا دیده نمی‌شود، مگر کسی که عاجز و کور باشد، و مردم به این افراد مساعدت فراوان می‌کنند.»

**زنان عشایر عرب** دسورگان، که در عهد مظفرالدین شاه از بین قبایل عرب در خوزستان عبور کرده است، در مورد زنان آنها چنین می‌نویسد: «زنها که اکثراً جامه هاشان سرخ رنگ بوده و با حلقه‌های نقره، دستها و سچ پاها و گوشها و حتی بینی خود را زینت کرده بودند، جینج می‌کشیدند، قه‌قهه می‌خندیدند، و دندانهای سفید و جالب خود را بیرون می‌انداختند. اطفال برهنه و نیمه‌عریان تا لابلای بارها پیشی می‌آمدند...»<sup>۱</sup>

عروسی صنایع الدوله «دختر میرزا داودخان، نوۀ میرزا آقاخان را برای صنایع الدوله خواستگاری کرده، شال و انگشتری هم چنانکه معمول است فرستاده شده بود. عبدالحسین خان فخرالملک، دایی دختر، مانع شد که حق پسر من، سلیمان خان است. شال و انگشتری را پس دادند. پدرم احترام السلطنه، دختر مظفرالدین میرزا ولیعهد، را خواستگار شد؛ شیرینی خوردند... هفت شبانه روز باغ ما مضمیف عالم بود. اعیان از هر طبقه دعوت و پذیرایی می‌شدند، شبها مجلسی هم در باغ مرتب بود. مطربهایی شغول بودند و از برای کسی مانع نبود. اهالی محل جمع می‌شدند و تفریح می‌کردند؛ جای خوب، هوای خوب، مطرب خوب. یک‌شب امین السلطان هم در میان جماعت دیده شده بود. خدست آن مجالس با من بود. شبی که عروس را آوردند، ز صدعوین زنانه و سردانه و مطرب و موزیکانجی و سرباز هزار نفر پذیرایی شدند.»<sup>۲</sup>

**زنان غیر طبیعی** هانری رنه‌المانی، که در اواخر عهد قاجاریه به ایران آمد، است؛ ضمن توصیف مسافرت خود از قم به اصفهان، از قول لری بختیاری چنین می‌نویسد که «دوشیزه‌ای در ایل ما بود که در زیبایی اندام و جاهت مشهور بود. با زحمت بسیار و دادن صدها تومان پول نقد به پدرش، او را خریدم، ولی در شب زفاف دریاقتم که زوجۀ من پسر جوانی است که در اثر حادثه‌ای که تجزیه و تحلیل آن خالی از اشکال نیست، دوشیزه‌ای محسوب گردیده و به آن لباس درآمده است. من هم برای حفظ آبروی خود و پدرش او را بدون سروصدا نزد والدینش فرستادم...»<sup>۳</sup>

از اواخر دوره قاجاریه بعد زمره‌هایی توسط آزادیخواهان و مستجدین برای آزادی زنان و رفع حجاب از آنان، آغاز شد و شعرایی چون عشقی، عارف، ایرج میرزا و پروین اعتصامی در این زمینه اشعار و آثاری از خود بیادگار گذاشتند. پروین اعتصامی می‌گوید:

در عدالتخانه انصاف زن شاهد نداشت  
در دبستان فضیلت، زن دبستانی نبود

۱. سفرنامه دسورگان، پیشین، ص ۴۹.

۲. خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۶۴ (به اختصار).

۳. سفرنامه، از خراسان تا بختیاری، پیشین، ص ۸۶۴ (با اندکی تصرف).

در قفس می‌آرمید و در قفس می‌داد جان  
 از زروزیور چه سود آنجا که نادان است زن  
 در گلستان، نام از این مرغ گلستانی نبود  
 زیور و زر پرده پوش عیب و نادانی نبود  
 ایرج میرزا شاعر نامدار معاصر در مذمت حجاب می‌گوید:

مگر اندر دهات و بین ایلات  
 خدایا کی شود این خلق خسته  
 همه رو بسته باشند آن جمیلات  
 از این عقد و نکاح چشم بسته

در ازدواج چنانکه گفتیم قرن‌ها تمایلات طرفین (زوج و زوجه) یا پسر و دختر مورد توجه پدر و مادر آنها قرار نمی‌گرفت، جای دور نرویم مطالعه‌ی ماجرای عروسی عارف با دختر حاجی رضاخان قزوینی در هفتاد سال پیش و سختگیریهای او و اصرار و واسطه تراشی عارف برای سرگرفتن این عروسی به تفصیل در شرح حال او (بقلم خودش) نوشته شده است عارف برای آنکه پدر زن خود را در مقابل امر انجام شده بی‌قرار دهد به دختر بیغام می‌دهد که اگر راست می‌گویی بیا تادر محضری عقد ازدواج را جاری کنیم. دختر پس از تأمل بسیار به این کار تن می‌دهد ولی پدر دختر پس از اطلاع از این ماجرا بر سختگیری خود نسبت به دختر می‌افزاید و عارف عاقبت در اثر دسایس و تحریکاتی که علیه او در قزوین صورت می‌گرفت به رشت و دیگر شهرها مسافرت کرد...<sup>۱</sup> و این ازدواج سامان نگرفت...

**تحول در وضع زنان**  
 روح‌الله خالقی در کتابی که پیرامون سرگذشت موسیقی نوشته، وضع زنان را قبل از رفع حجاب چنین توصیف می‌کند: «در آن روزها همه زنان در چادر سیاه بودند. متجددین نقاب نازکی به نام «پیچه» به صورت می‌زدند، و قدیمیها رو بندی می‌بستند که اولی کوتاه و دومی بلند و سفید بود. آنها که رو بند می‌زدند شلوار گشاد سبج بسته‌ای هم به نام «چاقچور» به پا می‌کردند. دسته اول گاهی لباس خود را اگر خیلی قشنگ بود از زیر چادر نشان می‌دادند، مخصوصاً بعضی از پیچه‌زنها بقدری مهارت داشتند که هر جای صورتشان زیباتر بود آنجا را نمایش می‌دادند. در موقع گردش و تفریح، یک طرف خیابان اختصاص به سردان داشت و طرف دیگر مخصوص زنان بود. حتی شوهر باید از یک طرف و عیالش از طرف دیگر برود. اگر نمایشی داده می‌شد خانمها حق شرکت نداشتند. یکی دو سالن کوچک سینما هم که در تهران بود فقط سردان حق استفاده از آن را داشتند. مدارس دخترانه کم بود، و بعضی خانواده‌ها دخترانشان را به مدرسه می‌فرستادند. روی هم رفته وسایل تربیت زن بسیار کم بود. کلنل چون مرد متجددی بود میل داشت خانمها هم از شنیدن موسیقی او بی‌بهره نمانند. پس از مذاکره با مقامات دولتی، چون او را مرد با اخلاق و سربوی خوبی تشخیص داده بودند، وی را در تشکیل اجتماعات مناسب به شرطی که مختص خانمهای تربیت شده و خانواده‌های نجیب باشد آزاد گذاردند، و او به ترتیب، کارهایی به نفع بانوان انجام داد... کلنل در مدرسه خود دو کلاس برای دختران باز کرد: یک کلاس موسیقی که خودش معلم آن بود، یک کلاس نقاشی که برادرش حسنعلی خان آن را اداره می‌کرد. شاگردان این دو کلاس از بین خانواده‌هایی که کلنل

خوب آنها را می‌شناخت انتخاب شده بودند. موقع کلاسها هم وقتی بود که شاگردان سرد در مدرسه حضور نداشتند. تنها چند نفر از صبح تا غروب در مدرسه بودیم. در روز کلاس دختران، در اتاق مخصوصی کار می‌کردیم که با کلاس خانمها یک اتاق فاصله داشت، و حتی رفت و آمدمان هم با آنها یکی نبود. بطوری که اصلاً نمی‌دانستیم شاگردان کیستند و چند نفرند. تنها گاهی صدای سازشان از دور به گوش می‌رسید. این کلاسها چند سالی ادامه داشت و بتدریج تعطیل شد. بعضی از دختران در ساز پیشرفتهایی کردند؛ چنانکه در سالهای آخر، حتی کلنل یک کنسرت هم با چند تن از آنها داد، ولی هیچیک از این دختران دنبال تعلیمات موسیقی را نگرفتند و مدتهاست ساز را کنار گذازرده‌اند، و شاید حالا دخترانشان ساز می‌زنند. اما در قسمت نقاشی، چند تایی آنها خوب شدند؛ چنانکه هنوز هم در خانه‌هایشان از تابلوهایی که آنوقت یا بعدها کشیده‌اند دیده می‌شود.<sup>۱</sup>

کلوپ خانمها: «وزیری هفته‌ای یک‌روز عصر را اختصاص به کنسرت خانمها داد و اعضای کلوپ کسانی بودند که شوهرانشان عضو کلوپ سوزیکال بودند. خانمها با همان چادرهای سیاه و پیچه سی‌آمدند و در سالن کلوپ روی صندلیها می‌نشستند. وقتی همه آماده می‌شدند هیأت ارکستر از در وارد شده سرهای خود را پایین می‌انداختند و در جای خود قرار می‌گرفتند و به اشاره استاد، آهنگهایی نواخته می‌شد. بعد از خاتمه کنسرت هم از در دیگر خارج می‌شدیم تا خانمها آزاد باشند و بتوانند بدون حضور مردان چای بنوشند. و این اولین اجتماعی بود که برای زنها تشکیل شد تا در آن بتوانند از نعمات موسیقی استفاده کنند. این کلوپ، چند ماهی ادامه داشت و گویا وقتی خبر آن به گوش ناسحرمان رسید آغاز مخالفت کردند، و کلنل برای آنکه دچار زحمت نشود آن را تعطیل کرد، و خانمها از این تنها تفریح هم محروم شدند...»<sup>۲</sup>

مقدمت آزادی زنان در غرب: پس از صنعتی شدن اروپا و انقلاب فرانسه، اندک‌اندک، مقدسات رهایی زنان از قید و بندهای اقتصادی و سیاسی، فراهم گردید. بورژوازی انگلستان و فرانسه برای آن که به قیمت سانسوری زنان را استثمار کنند، پای آنان را به کارخانه باز کرد. به این ترتیب، استقلال اقتصادی زنان مقدمه استقلال سیاسی آنان گردید.

حق رأی زنان: دادن حق رأی به زنان یکی از هدفهای اصلی طرفداران حقوق زنان (فمینیسم) بوده است. اول، در امریکای شمالی در سال ۱۸۴۸، در دهکده‌ای طی یک اعلامیه عمومی حقوق زنان، حق رأی دادن زنان پیشنهاد شد. پس از کوششها و مبارزات متمادی، سرانجام، بموجب ماده ۱۹ متمم قانونی اساسی، در امریکای شمالی، به همه زنان حق رأی اعطا شد. در انگلستان نیز تأمین حقوق زنان با مبارزات بسیار همراه بود. جان استوارت میل از طرفداران جدی آنان بود. سرانجام در ۱۹۱۸، به زنان ۳ ساله حق رأی دادن اعطا گردید، و در سال ۱۹۲۸، این حق، تعمیم یافت. سپس در فنلاند و نروژ این حق برای زنان شناخته شد. هنوز در بعضی از کشورهای منحطه، این حق مسلم برای زنان تأمین نشده است. در ایران،

بدون این که مبارزه‌ای در این راه صورت گیرد، در هشتم اسفند ماه ۱۳۴۱، این حق به‌سر



www.Bakhtiaries.com رفع حجاب در عهد رضاشاه

شاهنشاه به‌زنان داده‌شد، و امروز در مجلس شورای ملی و سنا چند تن از زنان شرکت دارند.»<sup>۱</sup>  
مقام زن: به‌نظر ویل دورانت «احتیاجات اقتصادی، سبلیونها زن را از خانه دیرین خود بیرون کشانده و با یک سرعت خشتی آنان را در میدانهای صنعت و تجارت، به رقابت با مردان واداشته است... این خادسان نوین صنعت، در هر میدانی که قدرت جسمانی ضروری نبود، راه خود را باز کردند، و در تمام این میدانها صفات اخلاقی و ذهنی مردان را به‌دست آوردند، تا آنجا که وعظ اخلاقی عالم مسیحیت از سرد شدن جنسی که در گذشته ضعیف و لطیف نامیده می‌شد، به‌نال در آمدند. زنانی که در وکالت دادگستری و طبابت و حکومت و حتی راهزنی موفق شدند، قابلیت زنان را در میدانهایی که هنوز فرصت خوبی برای خودمبایی در آن نیافته‌اند، نشان دادند، و ثابت کردند که می‌توانند در کارهایی که قبلا خاص مردان بود با آنان رقابت بورزند. به‌نظر ویل دورانت، مرد ناقص شدن کاری نیست بلکه سهم، زن کاسل بودن است. زنان باید سادری را فنی بدانند که برای آن نیز هوش و استعداد لازم است.»<sup>۲</sup>

او در فصل نهم کتاب خود، می‌نویسد که در ربع اول سال دوهزار سیسی، بزرگترین حادثه، نه جنگ بین‌المللی و نه انقلاب کبیر اکتبر ۱۹۱۷ بود بلکه جالبترین وقایع «... دگرگونی وضع زنان بوده است. تاریخ چنین تغییر تکان دهنده‌ای، در مدتی به‌آن کوتاهی، کمتر دیده است. «خانه مقدس» که پایه نظم اجتماعی ما بود، شیوه زناشویی... همه آشکارا، در این انتقال پرتشویی که همه رسوم و اشکال و تفکر ما را فرا گرفته است گرفتار گشته‌اند...»<sup>۳</sup>  
این واژگونی سریع عادات و رسوم محترم و قدیمتر از تاریخ مسیحیت را چگونه

۱. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، «حق رای دادن زنان.»

۲. لذات فلسفه، پیشین، ص ۱۵۳ (به‌اختصار). ۳. همان، ص ۱۵۵ و ۱۶۰.



تعلیل کنیم؟ علت عمومی این تغییر، فراوانی و تعدد ماشین آلات است. آزادی زن از عواض انقلاب صنعتی است... نخستین قدم برای آزادی زن، بموجب قانون ۱۸۸۲ به دست آمد، و بموجب آن، زنان می توانستند پولی را که به دست می آورد برای خود نگه دارند. این قانون را کارخانه داران مجلس عوام، وضع کردند تا بتوانند زنان را به کارخانه بکشانند. ماشینها موجب پیدایش کارخانه ها شدند، و کارخانه ها شهرهای نو پدید آوردند، و شهرها دموکراسی و سوسیالیسم و منع آبیستی را آوردند؛ روزگاری به کمک ادعیه، فرزند می خواستند، و امروز به کمک طب، از فرزند مزاحم فراری می کنند.

تا حدود نیم قرن پیش، افکار عمومی بر این بود که زنان در مقایسه با مردان، موجوداتی ضعیف و ناتوان هستند؛ «از این رو تقریباً هر زنی در هر جای دنیا از ته دل افسوس می خورد که چرا مرد زاییده نشده است. از این عقیده، یک خشم و آزرده گی سوزانی بر می خاست که گاهی مانند آتش فشان از گفتارشان فرو می ریخت... و کار و اقدام او در همه اعصار و همه سلسله عبارت بود از بچه زاییدن. زن تسلیم مرد، و «ضعیفه» بود، ضربتهای مرد را با خوشی و صحبت تلقی می کرد. نام و ملک و جسم خود را در اختیار او می گذاشت، و سعادت خود را سیلی از هر سوی به زندگی او روی آورد. مسئولیت شخص و استقلال اقتصادی فرا رسید. زن خرج خود را خود به دست آورد و خود، اخلاق و عادات خود را قالب ریزی کرد... زن با خوشحالی متوجه شد که نقص جسمانی مانع موفقیت و برتری نیست، و گاهی بزرگترین نوابغ در کوچکترین کالبدها بوده اند، و حتی زنی که اسیر شکمبند و داس تنگ و محصور در عادات و رسوم است می تواند قدرت و رهبری را به دست گیرد و بر خود مسلط باشد... شوق کسب در او پدید آمد، و پول درآور توانایی شد. پاکیزگی و آراش خانه را رها کرد و به کوچه و بازار پر سر و صدا روی آورد، و بجای آب، به سرو صورت خود پودر مالید. شکمبندش را شل کرد، داسش را کوتاه ساخت، و نیمه تنش را به آفتاب داد، عبادتش کمتر و بازییش بیشتر گردید. نفسهای آزادی را تا درون سینه فرو برد و روحش قویتر و دلیرتر گشت. صفات او در نزدیک به یک نسل، چنان رشد و شکفتگی گرفت که سابقه نداشت. آن تغییر، مرد را تکان داد و او را وادار کرد که با یادآوری اصول اخلاقی، از دست «زن جدید» بنالد و شکایت کند. اما چون این تغییر بی صدا پدید آمده بود، برای ثبات و دوام خود، احتیاجی به اجازه او نداشت.

مرد در کارخانه و تجارتخانه و ادارات و مدارس و در هر جایی... زن را در برابر خود یافت، و استقلال او را در کار و اداره نپسندید. حسرت روزهای قدیم را خورد و به مبارزه برخاست، اما جنگ را باخت... کلمات «دوست داشته باش و گراسی بدار و اطاعت کن!» از دفتر ازدواج جدید، رخت برسته است... از این تغییر سریع، می توانی به امکان تغییر خوی و منش پی ببری... زن در صدها هزار وضع و حالت مختلف، از خجالت به جرات، و از زیردستی، به زبردستی پا نهاده است. اگر بخواهیم، بیقین می توانیم خوی خود را دگرگون کنیم.»<sup>۱</sup>

ویل دورانت معتقد به تعدیل وضع موجود است؛ به نظر او: «ما در میان جنگها و ماشینها چنان غرق شده ایم که از درک این حقیقت بیخبر مانده ایم که در زندگی، واقعیت اساسی، صنعت و سیاست نیست بلکه مناسبات انسانی و همکاری زن و شوهر و پدر و مادر و فرزند است. همه زندگی به دور عشق زن و مرد و عشق فرزند می چرخد... پس، باید بدانیم که پیوند ازدواج برای قانونی ساختن رابطه عشقی و شهوانی زن و مرد نیست بلکه پیوندی است میان پدر و مادر و فرزند، و برای حفظ و استواری بنیاد نوع؛ ازدواج مهمترین رسوم و قوانین بشری است؛ برای آنکه اسری نوعی است نه شخصی...»<sup>۱</sup>

به عقیده دوروزه: «... کمیابی زنان در دوره قهرمانی ایالات متحد، موجب شد که ایشان ارزش بی اندازه ای کسب کنند. بدین سان، نوعی مدارس لاری اخلاقی، که قوانین هم کم و بیش بر آن صحنه گذاشت، شکل گرفت، که هنوز هم جامعه کنونی امریکا شدیداً از آن متأثر است... بیشتر ثروت امریکا، در دست زنان است که بر مطبوعات، رادیو، تلویزیون و... نفوذ دارند. از نقش عظیمی که انجمنهای زنان در زندگی اجتماعی و سیاسی بازی می کنند آگاه هستیم.»

www.Bakhtiaries.com

به نظر می رسد، که فزونی تعداد زنان بر مردان، موجب تقویت محافظه کاری در جوامع غربی است؛ زیرا که در این جوامع، آرای زنان بیشتر از آرای مردان به سوی راست تمایل دارد... زنان بیشتر از مردان عمر می کنند، لذا آرای زنان در مجموع، به سوی احزاب دست راستی متمایل می شود؛ زیرا در هر دو جنس (مرد و زن) در آرای پیران، محافظه کاری بیشتری وجود دارد... ظاهراً در کشورهای توسعه نیافته، تأثیر سیاسی زنان در جهت مخالف نمایان می شود؛ یعنی علیه نظم موجود، وله دگرگونی و به سوی تشدید تضادها. عموماً وضع اجتماعی زنان در این کشورها، خاصه کشورهای اسلامی، در آسیا، در امریکای لاتین و جز آنها، از وضع اجتماعی مردان بدتر است؛ ستم دیده ترین دسته اجتماعی هستند و طبیعی است که انقلابیترین دسته ها باشند.»<sup>۲</sup>

دوروزه در جای دیگر می نویسد: «زنان در نظام سوسیالیستی، مانند نظام سرمایه - داری، در قیاس با مردان ستم دیده اند. دگرگونی در وضع حقوقی آنان، از میان رفتن محرومیت های آنان و پایان دادن به تبعیضات در دستمزد آنان، مانع این امر نمی گردد که مادری و نگهداری کودکان، با رهایی اضافی بر آنان تحمیل می کند. اگر زن خانه نشین باشد، از جهت اقتصادی به سرد بستگی دارد؛ اگر مانند سرد کار کند، به زحمت شغلی خود تکالیف خانوادگی را اضافه نمی کند. وضع حقوقی روابط زن و مرد که در امریکا سرد را بازیچه زن می سازد، به هیچ وجه از وضع حقوقی فرانسوی، که زن را بازیچه مرد می نماید، یا وضع حقوقی ایتالیایی که هر دو را در ریاکاری دائمی محبوس می کند، رضایتبخشتر نیست. تضادهایی که از این مبارزه جنسها حادث می شود با اینکه مستقیماً هم سیاسی نیست، اهمیت بزرگی در سراسر زندگی اجتماعی دارد.»<sup>۳</sup>

۱. همان، ص ۱۷۲ (به اختصار).

۳. همان، ص ۲۶۴.

۲. اصول علم سیاست، هشتمین، ص ۵۷ (به اختصار).

دویت در کتاب حوادث بزرگ، راجع به زن اسریکایی، می‌نویسد: در «ماه اوت ۱۹۲۰، زنان اسریکا حدنصاب لازم را برای لازم‌الاجرا بودن ماده ۱۹ متمم قانون اساسی، که به زنان اسریکایی، حق شرکت در انتخابات را اعطا می‌کند، به دست آوردند. پس از این پیروزی، مبارزه زنان در اسریکا، و دیگر کشورهای باختری برای کسب حقوق و آزادیهای دیگر، ادامه یافت. در سال ۱۹۵۲ رأی بانوان باعث شد که پس از ۲۰ سال، رئیس جمهور از حزب جمهوریخواه انتخاب شود. زنان اندک اندک در سازمانهای دولتی و اقتصادی و اجتماعی، مقامات مهمی به دست آوردند. در دوره ریاست جمهوری روزولت، وزارت کار به عهده یک نفر بانو محول گردید. در جنگ جهانی دوم، بانوان نه فقط در ادارات دولتی، مشاغل نویسندگی و دفترداری را به دست آوردند بلکه در صفوف مختلف نیروی نظامی اسریکا، بعنوان افسر، به خدمت گمارده شدند. بانو فرانکلین روزولت نه فقط در هیأت نمایندگی اسریکا در سازمان ملل متحد، مقام شامخی داشت بلکه چندین بار جداً به او پیشنهاد کردند که نامزد ریاست جمهوری شود.

مبارزه زنان، برای تحصیل حقوق اقتصادی، به این نتیجه رسید که دولت و سازمانهای اقتصادی قبول کردند که در کادرسادی، مرد زن و مردیکسان باشد. به این ترتیب نخست، زنان اسریکا و بعد، زنان اروپا توانستند با تحصیل حق رأی و به دست آوردن شغل در ادارات و کارخانجات، استقلال اقتصادی به دست آورند. آمارگران پس از حساسه و رسیدگی، اعلام کردند که زنان نه فقط در سیاست و کاردانی با مردان برابرند، بلکه در بعضی از امور، که مستلزم توجه و دقت بیشتری است، از مردان شایسته ترند.

کشف رادیوم، بوسیله سادام کوری نشان داد که در زمینه‌هایی علمی نیز زنان می‌توانند با مردان برابری کنند. اندک اندک، زنان حتی در کشیدن سیگار نیز از مردان عقب نماندند، بطوری که امروز حتی در کشورهای شرقی، دخترهای ۱۷ - ۱۸ ساله بدون احساس ناراحتی و شرم سیگار می‌کشند. با گذشت زمان، زنان بتدریج از طول و عرض پوشاک خود کاستند و سال به سال، قسمت بیشتری از پرو بازو و سینه و تن خود را تماشاگه نظر بازان قرار دادند. «پس از آن که در قرن ۱۳ ه. ق. قره‌العین بی‌حجاب در مجمع مردان حاضر شد، مرتجعین مستمسکی پیدا کردند، و هر کس را که صحبت از رفع حجاب می‌کرد، فاسدالعقیده می‌خواندند. در ابتدای تأسیس مدارس ملی، اظهار به افتتاح مدرسه دخترانه نیز، در حکم فساد عقیده بود. بعد از برقراری ششروطیت، کم‌کم صحبت رفع حجاب به میان آمد. مدارس دخترانه به همت عده‌ای از زنان پیشقدم باز شد. بانوان ایرانی به اروپا مسافرت کردند و فکر آزادی زن و رفع حجاب توسعه پیدا کرد. مردان روشنفکر، که تأثیر آزادی زن را در زندگی اجتماعی در اروپا دیده یا شنیده بودند، به زنان در این نهضت کمک می‌کردند. دخترانی که از مدرسه‌های تازه بیرون می‌آمدند رفع حجاب در رأس آرزوهایشان بود. انجمنهای مختلف زنان برای این موضوع تشکیل شد، که از آن جمله بود «شرکت خواتین

اصفهان» (اصفهان، ۱۲۹۷ ه. ش.) و «شرکت آزمایش بانوان» (تهران ۱۲۹۹ ه. ش.) هر دو به رهبری صدیقه دولت‌آبادی؛ «بیک سعادت نسوان» (رشت، ۱۳۰۰ ه. ش.) که جمیله صدیقی و سکینه شبرنگ از مؤسسين آن بودند؛ «انجمن نسوان وطنخواه» (تهران ۱۳۰۰ ه. ش. ق.) به رهبری محترم اسکندری؛ «بیداری نسوان» (تهران، ۱۳۰۵ ه. ش.) و انجمن ترقی نسوان (تهران، ۱۳۰۶ ه. ش.).

از حدود ۱۳۰۰ ه. ش. عده‌ای از زنان و مردان روشنفکر، دست به انتشار روزنامه‌هایی زدند؛ روزنامهٔ زبان زنان (اصفهان، ۱۲۹۸ ه. ش.) به مدیریت صدیقه دولت‌آبادی؛ مجلهٔ بیک سعادت (رشت)؛ مجلهٔ عالم نسوان (تهران، ۱۳۰۰ ه. ش.) به مدیریت ملوک اسکندری و سرپرستی محترم اسکندری؛ مجلهٔ دختران ایران (شیراز، ۱۳۰۶) به مدیریت زنددخت؛ و روزنامهٔ شکوفه (تهران)، به مدیریت مریم عمید (سزین السلطنه).

این جمعیتها و روزنامه‌ها، به بیداری زنان کمک کرد. علاوه بر مردانی روشنفکر، مانند ابوالقاسم آزاد، نظم‌الدولهٔ خواجه‌نوری، ایرج میرزا (جلال‌الممالک)، سیرزادهٔ عشقی، دبیر اعظم بهرامی، و عدهٔ زیادی دیگر، عملاً و با قلم و زبان و با تشکیل جلسات و نمایشها و غیره، مشوق و پشتیبان زنان در این راه بودند. مسافرت اعلی‌حضرت فقید به ترکیه (۱۳۱۳ ه. ش.) و مشاهدهٔ پیشرفتهای اجتماعی زنان ترك نیز، به این امر کمک کرد.

در چهارشنبه ۱۷ دی ۱۳۱۴ ه. ش.، شاه فقید به اتفاق ملکهٔ وقت و شاهدختها، بی‌حجاب، برای جشن فرهنگ به دانشسرای پسران رفتند. مدیران و معلمین مدارس دخترانه و کارمندان انات وزارت فرهنگ، که قبلاً کم و بیش چادر را برداشته بودند، و نیز بانوان مدعوین بی‌حجاب حضور یافتند. از آن تاریخ، رفع حجاب علنی و رسمی گردید، و فصل نوی در تاریخ حیات زن ایرانی باز شد، و تحصیل در مدارس عالییه و شرکت در خدمات اجتماعی و ملی برای آنان بیسر گردید.»!

www.Bakhtiaries.com

نونه‌ای از اعتراضات متأخرین به حجاب‌زنها:

خدايا، تاكي اين مردان سه خوبند؟	زنان تساكی گرفتار حجابند
چرا در پـرده باشد طلعت یـار؟	خدايا زين سعا پـرده بردار
مگر زن، در میان ما بشر نیست؟	مگر زن در تمیز خـیرو شر نیست؟
تو پنداری که چادر زاهن و روست؟	اگر زن، شیوه‌زن شده، مانع اوست؟
چو زن خواهد که گیرد بساتو پیوند	نه چادر مانعش گردد نه رو بند
زنان را عصمت و عفت ضرور است	نه چادر لازم و نه چساقچور است
زن رو بسته را ادراك و هـش نیست	تئاتر و رستوران ناسوس کش نیست
اگر زن را بود آهنگك چیزی	بود یکسان تئاتر و پای دیزی
بنشمد در تـسه انبـاره، پشگل	چنان‌کـاندر رواق برج ایفل
چو خوش این بیت فرمودست جامی	مهین استاد کسل بعد از نظامی

درار بندی زروژن سر سرد آررد  
- «سنوی عارقانسه»

گو، به دیوانگیم خلق نمایند اقرار  
هوش گرد آور و برگفته من دل بگمار  
تاکی از مژه تو، تیر نهم بردل زار  
چندگویم که قدت سرو بود در رفتار  
سرو قدی تو و حاجت نبود بر اظهار  
لیکن اینها همه حرف است و ندارد مقدار  
یا به بروی تو گویند هلالی است نزار؟  
حسن مفروش دگر با من و کرداریار  
دلبری چون تو ز آرایش دانش بکنار  
شرم باشد که تودر خواب و جهانی بیدار  
عیب نبود شجری چون توتهدیدست از بار  
شاخه جهل ندارد ثمری جز ادبار  
و یسن نقاب سیه از روی مبارک بردار  
جد و جهدی ینما، چون دگران سادرار  
همه کس از تو سخن می شنود، اول بار  
که فتوسند ذ کوشش نگریزند از کاد  
تا بدانند بود مفتخوری ذلت و عار  
تساکه فرزند تو با این سخنان آید بار  
سس اقبال وطن از تو شود زر عیار  
- لاهوتی

نعوذ بالله اگر جلوه بی نقاب کند  
چرا که هر چه کند حیل، در حجاب کند  
رود به باطن و تفسیر ناصواب کند  
به هر دلیل که شد بره را سجاب کند  
که جفت خود را نادیده انتخاب کند؟  
کجاست دست حقیقت که فتح باب کند  
به نصف مردم ما سالک الرقاب کند  
نه بلکه گر به تسبیه به آن جناب کند  
بسی تکاند و بر خشکیش شتاب کند  
ز سینه تادم خود را درون آب کند  
ازو بترس که همشیره ات خطاب کند  
فقیه شهر که بیدار را به خواب کند

پری رو، تساب مستوری ندارد  
من از سرو، ز حسن تو بریدم سرو کار  
ای مه ملک عجم ای صنم عالم شرق  
... تاکی از زلف تو زنجیر نهم برگردن  
... چندگویم که رخت ماه بود در خوبی  
ماهرویی تو و لازم نبسود برگفتن  
مسدح تو بیشتر از هر که توانم گویم  
زین چه حاصل که ز سزگان تو خنجر سازند  
من به زیبایی بی علم خریدار نیم  
... اندرین دور تمدن، صنما لایق نیست  
فلنگ باشد که تو در پرده و خلقی آزاد  
حیف نبود قمری مثل تو، محروم از نور  
ترک چادر کن و مکتب برو و درس بخوان  
دانش آموز و زاحوال جهان آگه شو  
خرد آموز و بی تربیت ملت خویش  
تو گذاری به دهان همه کس، اول حرف  
پس از اول، تویه گوش همه این نکته بگو  
پسر و دختر خود را شرف کار آموز  
سخن از دانش و آزادی و زحمت سی گوی  
به یقین گسر تسوچنین مادر خوبی باشی

نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند  
فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست  
چون نیست ظاهر قرآن به وفق خواهش او  
از او دلیل نباید سؤال کرد که گرگ  
... به غیر ملت ایران کدام جانور است  
نقاب بر رخ زن سد باب معرفت است  
بلی نقاب بود کاین گروه مفتی را  
به زهد گر به شبیه است زهد حضرت شیخ  
اگر ز آب کمی دست گربه تر گردد  
ولی چو چشم حریصش قند به ماهی حوض  
زمن مترس که خانم ترا خطاب کنم  
به محیرتم ز که اسرار هیبتیسم آسوختم

بگو بتازد و آن خانه را خراب کند  
اگر چه طالب آن جهد بی حساب کند  
بهل که شیخ دغا عوعو کلاب کند  
بگر مساعدتی دست انقلاب کند  
وثاق و کوچه پراز ماه و آفتاب کند  
- ایرج میرزا

وضع اجتماعی زن به نظر پروین در نیمه دوم قرن بیستم، راز عقب ماندگی زنان را جهل و پروین اعتصامی و عشقی بیخبری می‌داند، و معتقد است بین زن و مرد، اصولاً اختلافی وجود ندارد. پستی نسوان ایران، جمله از بیداشی است زین چراغ معرفت کاسروژه اندر دست ماست

مرد یا زن، برتری و رتبت از دانستن است. شاهراه سعی و اقلیم سعادت روشن است.<sup>۱</sup>

مرا هیچ گنه نیست بجز آنکه زلم

زین گناهست که تا زنده ام اندر کفتم

... بکنم گر زتن این جامه، گناه است مرا

نکنم، عمر در این جامه تباه است مرا

چکنم؟ بخت از این رخت، سیاه است مرا

حاصل عمر از این زندگی، آه است مرا

زحمت مردن من یک قدم است

تالاب گور کفن در تنم است

مرگ هر شام و سحر، چشم به راه است مرا

... شرم چه؟ مرد، یکی بنده و زن، یک بنده

زن چه کرده است که از مرد شود شرم‌بنده

چيست این چادر و روبنده ناز بنده

گر کفن نیست بگو چیست پس این روبنده

سده باد آنکه زنان، زنده به گور افکنده

... با من ار یک دوسه گوینده هماواز شود

کم کم این زمزمه در جاسعه آغاز شود

با همین زمزمه‌ها، دی زنان باژ شود

زن کند جامه شرم آرو سر افراز شود

لذت از زندگی جمعیت احراز شود

ورنه تا زن به کفن سر برده

نیمی از ملت ایران سرده

- عشقی

www.Bakhtiaries.com

## حجاب و بعضی از روحانیان

قدرت تخریبی، و نیروی ارتجاعی بعضی از روحانیان کهنه‌پرست، در طی نیم‌قرن اخیر، در اثر نفوذ تمدن غرب و اشاعه نسبی فرهنگ و رواج رادیو و تلویزیون و آمد و رفت ایرانیان به اروپا و مسافرت غربیان به کشور ما، تا حد زیادی نقصان یافته است، معذک در سال ۱۳۲۷ ه. ش. جمعی از روحانیان، به تحریک اجانب، تصمیم داشتند، زنان ایرانی را بار دیگر مجبور کنند که روی و رخسار خود را در حجاب مستور دارند. در این هنگام، استاد مجتبی مینوی، طی مقاله‌ای مستدل و منطقی، به روش روحانیان قشری شدیداً حمله کرد، و با استناد به آیات قرآن، از جمله سوره نور، و کتب فقهی و تفسیر ابوالفتوح (ذی)، به مردم نشان داد، که معنی حجاب این نیست که «زنان چادر کرب دوشین و چاقچور ترکی بپوشند، و بیجه بافته از دم اسب، یا روینده بزنند، یا شلیته‌ای که ناصرالدین شاه بر تن رقاصه‌های اروپایی دیده و به ایران سوغات آورده، به پا کنند. هیچیک از این چیزها، لباس زنان عهد پیغمبر نبود و پوشیدن عورت مستلزم این نیست که ما زنان خود را بصورت غلام در بیاوریم ... زن مجاز است که صورت و کف دست خود را تا ساق نشان بدهد و بنابراین، روی و کف دست و ساق دست و کف پا عورت نیست و حتی اگر در موقع نماز هم این مقدار از بدن یک زن را نامحرم ببیند، نمازش درست است و حتی خلخال و گردنبند و گوشواره را هم نیز بعضی از مفسرین جزو زینتهایی شمرده‌اند، که ظاهر کردن آنها جایز است. اگر شما مسلمانید و به قرآن و تفسیر معتقدید، حکم خدا این است و اعلم علما و مجتهدین هم حق ندارد، به غیر ما انزال الله فتوی دهد، و حکم خدا را، برای خود تبدیل کند.»<sup>۱</sup> سپس استاد می‌نویسد، رفع حجاب یکی از تغییرات سهمی بود که پیش آمد، ولی غیر از این، باید خیلی تغییرات دیگر نیز روی داده باشد، و رفع حجاب زنان باید مقدمه دفع حجاب جعل شده باشد. «تمام سعی و اهتمام ما باید مصروف این شود که هر نسلی از سلف خود بهتر شود و پایه تربیت و معرفتش بالاتر باشد؛ و این سیر نخواهد شد مگر به اینکه زنان و مردان ما هر دو علاقه‌مند پیشرفت و تکامل باشند. عادات و رسوم مضر، خرافات و عقاید واهی، برکنار بودن زنان از اجتماعات مملکتی، همگی باید از میان برود و علوم جدید و تغییرات اساسی که بر طبق اصول اجتماع‌شناسی لازم است، جای آنها را بگیرد... ترك و تاجیک و ازبک و قرقیز، جملگی دو اسبه به سوی تکامل می‌تازند. در چنین دنیایی ما نمی‌توانیم ساکن بمانیم.»<sup>۲</sup>

۱. «پوشیدن روی یا پوشیدن روی»، مجله پنجه، تیر ۱۳۲۷، ص ۱۵۵.

۲. همان.

[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

فہرست و اخذ



آرین پور، یحییٰ ۶۶، ۳۵۴، ۴۹۸

آسیا ۸۲، ۸۷، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۶۲

۳۳۰، ۳۳۵

آسیای صغیر ۲۱۹

آسیای هفت سنگ ۲۶۲، ۴۹۴

آشتیانی، حاجی میرزا حسین ۴۹۹

آشنائی با علم اقتصاد ۷۶

آصفی هروی، محمدین ابراهیم ۱۱۳

آفغان (رهبر اسماعیلیه) ۱۲، ۵۹، ۷۲۴

آفغان کرمانی ۱۶، ۵۱۷

آفغان نوری ۳۴۲

آقامحمدخان ۵۶، ۳۳۶، ۳۴۱، ۴۹۱

۴۹۴، ۵۹۶، ۶۰۰

رابطه ~ با روحانیون ۴۹۱ رفتار ~ با

سیدی از اهل کرمان ۴۹۴ نامه ~ به

میرزا ابوالقاسم قمی ۴۹۴ مواصفه ~ با

مرد مسائل ۶۰۰

آل احمد، جلال ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۷۸

آل احمد، شمس ۶۸۲

آلبتکین ۳۲

آلپ ۸۰، ۸۱

آلمان ۸۰، ۸۱، ۲۱۲، ۲۶۲

آمدی ۴۴۳

آبادان ۱۳، ۶۴، ۵۵۷

آبوی ۵۶۱

آبیاری در ترکستان ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۶

۲۴۴

آبین ۲۷

آتاترک ۶۴۸

آثارالبلاد ۴۵۱

آثار فارسی شهرستان کاشان و نطنز ۲۴۷

۳۹۸، ۴۸۶، ۷۲۷

آثار و اخبار ۲۱۹

آثار الوزراء ۱۳۷، ۴۴۴، ۶۸۳

آخوندزاده ۵۲۰

انتقاد ~ از روش ارتجاعی طبقه روحانی ۵۲۰

آداب الحرب والشجاعه ۳۰۸

آدمیت، فریدون ۵۹، ۵۰۲، ۵۱۲، ۵۲۱

آذربایجان ۲، ۵، ۸، ۶۵، ۸۱، ۸۹، ۳۰۷

۳۵۸، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۹۰

آذر بیگدلی ۴۵۴

وصف روحانی متعصب در شعر ~ ۴۵۴

آرام، احمد ۱۲۲، ۳۵۰، ۶۴۴

آرژانتین ۸۳، ۸۷

آریان، قمر ۸۰

آریان پور، ا. ح ۱۵

۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۷، ۴۷۰، ۴۷۱، الکیت  
 بزرگ از نظر ~ ۳۰۱ انواع پیشه‌ها ا:  
 نظر ~ ۳۶۸ ارزش کار از نظر ~ ۳۶۹  
 بحث ~ پیرامون صنایع و فعالیت‌های علمی  
 ۳۷۱ سخن ~ از درودگری ۳۷۳ سخن  
 ~ از خیاطی و بافندگی ۳۷۲  
 ابن رشد اندلسی ۴۴۲  
 ابن سینا ۲۱۳، ۴۴۲ اشاره ~ به افیون  
 ابن عرب‌شاه ۴۷۳  
 ابن مسکویه ۱۰۴  
 ابن وحشیه ۲۲۱  
 ابن‌یمین ۵۲، ۱۲۳، ۲۶۵، ۳۸۰ ابن‌یمین  
 و تشویق کشاورزان به کار ۱۲۳  
 الابنیه عن حقایق الادبیه ۲۱۲، ۲۲۵  
 ابوالبراهیم اسماعیل صفار ۴۳۵  
 ابواسحاق بن اسماعیل ۴۳۵  
 ابواسحاق شیرازی ۲۱۲  
 ابوبکر تایب‌ادی ۴۷۱ گفتگوی ~ با تیمور  
 ۴۷۱  
 ابو حامد محمد غزالی ← غزالی  
 ابوالحسن ← اردشیرین ابا منصور عبادی  
 ابوذر غفاری ۵۳۶، ۵۳۷ تحکم ~ با معاویه  
 ۵۳۶  
 ابوریحان بیرونی ۵۷۶  
 ابوسعید بهادرخان ۱۳۷  
 ابوسعید (واعظ) ۵۳۵ اندرز ~ به نظام‌الملک  
 ۵۳۵  
 ابوالحسن خان (سیرزا) ۴۹۶  
 ابوطالب مصعبی ۴۶  
 ابوالعلای معری ۴۶۷  
 ابوالفتح رازی ← رازی  
 ابوالفداء ۵۶۳  
 ابوالفضل ۵۱۶  
 ابوالقاسم امام جمعه ۵۰۳  
 ابوالقاسم قشیری ← قشیری

۳۵۸، ۱۳۰ آمل  
 آملی، اولیاءالله ۱۰۱  
 آسودریا ۲۳۴، ۲۶۹  
 امین الدوله ۵۲۸  
 امین‌السلطان ۵۲۸  
 اوکتای قآن ۱۲۸  
 آوه ۱۳۹، ۵۶۵  
 آیین شهرداری یا معالم‌القربه  
 ابتهاج ۱۱، ۱۲، ۸۱  
 نظر ~ در مورد جمعیت ایران و تقسیم آن ۸۱  
 ابراهیم حکیم‌الملک ۵۸  
 ابراهیم ینال ۵۵۴  
 ابرقو ۳۶۷  
 ابن‌الائیر ۴۱، ۴۳۸، ۲۵۵، ۵۵۸ اشاره ~  
 به صاحب‌الزنج ۵۵۸  
 ابن‌اخوه ۳۸۵، ۴۳۸  
 وظیفه فروشنده‌گان به اشاره ~ ۳۸۵  
 ابن‌اسفندیار ۱۰۱  
 ابن‌بطوطه ۱۴۰، ۱۴۴، ۳۶۶، ۳۸۱، ۵۴۳،  
 ۵۶۲، ۵۷۴ نظر ~ درباره اصفهان ۱۴۰  
 وصف شیراز از ~ ۳۸۱ مجلس وعظ  
 شیراز به اشاره ۵۴۳ اشاره ~ به غلامان  
 و کنیزان ۵۶۲ اشاره ~ به قتیان ۵۷۴  
 ابن‌البلیخی ۳۹، ۲۶۱ ساختن سنگ آسیا به  
 گفته ~ ۲۶۱  
 ابن‌بی‌بی ۳۱۲، ۵۷۵ اشاره ~ به قتیان ۵۷۵  
 ابن‌جوزی ۱۰۳، ۵۳۸ اشاره ~ به اصلاحات  
 عضدالدوله ۱۰۳ احوال خطبا و وعاظ  
 به اشاره ~ ۵۳۸  
 ابن‌حوقل ۲۱۲، ۲۷۰، ۳۵۶، ۳۶۷ نظر ~  
 در مورد طوایف فارس ۲۷۰ اردبیل از  
 نظر ~ ۳۶۷  
 ابن‌خلدون ۲۳۹، ۳۰۱، ۳۶۸، ۳۶۹ -

اردشیر بن ابی منصور عبادی ۵۴۰  
 اردشیر حوزة فارس ۳۲۱  
 اردلان ۵۴  
 اذنیابی اذشها ۲۰۴  
 ارسباران ۹۲  
 ارسطو ۹۰  
 ارسلان جاذب ۲۷۰، ۲۷۱  
 ارشادالزراعه ۱۳۳، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۱  
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۶  
 ارشادالصادی ۴۳۸  
 ارمستان ۳۲۰، ۳۳۱  
 ارمینیه صغری ۲۵۰  
 ارمینیه کبری ۲۵۰  
 اروپا ۶۹ - ۸۲، ۸۶ - ۸۸، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۱  
 ۲۶۲، ۳۳۵  
 ارمیه ۱۲  
 اریس فروم ۲۸  
 ازبکستان ۴۹۱  
 از سعدی تاجاهی ۶۶۲  
 از صبا قانیا ۶۴، ۴۹۸، ۵۳۴  
 از کوچة زندان ۳۹۶، ۴۶۵، ۵۸۶  
 اسپارتا کوس ۲۱۷، ۵۵۷ اشاره مختصر به  
 قیام ~ ۵۵۷  
 اسپانیا ۳۳۵  
 استانبول ۱۲۶، ۴۰۶  
 استخر ۲۴۶  
 استخری ۲۷۰  
 استرآباد ۵۶، ۱۳۰، ۳۵۶  
 استرابون ۲۲۵  
 استراليا ۸۳، ۸۷  
 اسدآبادی، سید جمال الدین ۱۹۲، ۵۰۲، ۵۰۴  
 اسداللهخان وزیر ۵۱۴، ۵۱۵  
 اسدی ۶۷۲  
 اسرافیل ۵۹۷  
 اسفراین ۳۴

ابوالقاسم قمی ۵۰۷ جواب ~ در مورد  
 خوردن شراب! ۵۰۷  
 ابولؤلؤ ۲۳۶  
 ابومسلم ۹۹ - ۱۰۰  
 ابومسلم نامه ۶۶۰  
 ابوالمعالی ۴۴۱ سخن ~ از اختلاف بین  
 ملکشاه و قتیبه عصر ۴۴۱  
 ابوالمؤید بلخی ۲۳۶، ۲۵۵ اشاره ~ به  
 ریگ روان سیستان ۲۵۵  
 ابونضر (شیخ) ۲۶۵  
 ابونضر شکال ۳۴  
 ابهر ۱۳۹  
 ابیورد ۱۴۲، ۲۷۲  
 اترک ۶۳  
 احسانی، شیخ احمد ۴۹۹  
 احسن التفاضلیم ۲۴۶، ۳۰۰  
 احمد بن محمد قواسی ۱۲۸  
 احمد بن محمد بن اوس ۱۰۱  
 احمد بن حنبل ۳۵۰، ۴۳۶  
 احمد میرزا ۳۴۱  
 احمدی پور، حسین ۴۷۲  
 احمدی کرمانی، شیخ یحیی ۵۱۸  
 احمد، دریاری ۷۰۹  
 احنف بن قیس ۲۲  
 احیاء العلوم ۴۳۱، ۴۴۵  
 احیاء الآثار ۲۳۰  
 اخبار سلاجقة (وم) ۳۱۲، ۳۰۸، ۳۷۹  
 الاخبار والآثار ۲۱۰  
 اخلاق ناصری ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۷  
 ادیب تهرانی ۵۶۹  
 ارال ۴۹۰  
 ارپل ۳۶۸  
 ارجان ۳۵۸  
 اردبیل ۱۲، ۳۱۸، ۳۵۸  
 اردشیر بابکان ۳، ۳۱، ۹۵



اهلی شیرازی ۲۱۷ قلیان در شعر ~ ۲۱۷  
 اغواز ۲۳۶، ۲۳۷، ۳۵۶، ۵۵۷  
 ایاجی نکودری ۳۱۴  
 ایاز ۳۴  
 ایتالیا ۲۷، ۲۹، ۱۰۶  
 ایران در اکثریت صفحات آمده  
 ایران از آغاز تا اسلام ۲۷  
 ایران در زمان سامانیان ۲۷ - ۶۲۲  
 ایرج سیرا ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۵، ۷۳۷ ~  
 و خدمت حجاب ۷۲۹  
 ایروان ۴۸۶  
 ایزدپناه ۳۲۸  
 ایوانف ۲۰۸، ۲۰۹، ۵۱۹  
 نظر ~ درباره اقتصاد جنسی در روستا ۲۰۹  
 نظر ~ نسبت به اشکال عمده مالکیت ارضی  
 ۲۰۹ و سوعیت اجتماعی روحانیون به اشاژده ~ ۵۱۹  
 ایولکست ۱۶، ۷۱، ۷۲  
 نظر ~ درباره اختلاف طبقاتی ۷۱  
 باباطاهر عریان ۴۹ وضع آشفته اقتصادی در  
 شعر ~ ۴۹  
 بابا کرو سینسکی ۳۵۶  
 بادغیس ۱۳۹  
 بار بارو، جوزا ۲۷۲ اشاره ~ به حرکت و  
 کوچ خانها ۲۷۲  
 بارتولد ۳۷، ۱۰۳، ۱۰۶، ۳۱۹، ۳۲۳،  
 ۳۵۵، ۳۷۶، ۴۳۲، ۴۷۸، ۵۸۳، ۵۷۶  
 نظر ~ درباره حقوق اجتماعی طبقات ۳۷  
 اشاره ~ به بند امیر ۱۰۳ بحث ~  
 پیرامون آبیاری ترکستان ۱۰۶ نوشته ~  
 درباره کلمه دهستان ۳۲۳ اشاره ~ به  
 پارچه‌های نخی بم ۳۵۵ اشاره ~ به  
 رفتار تمغاج خان با قصابان ۳۷۶ اشاره ~  
 به رفتار الع بیگ با روحانیون ۴۷۸ نظر ~  
 در پیدایش گروه عیاران ۵۷۶

اسینی، محمد رضا ۷۳۴  
 انباط المیاه الخفیه ۲۴  
 انجیل ۶۴۳، ۲۰  
 انحطاط و سقوط امپراطوری (د ۳۲۴)  
 اندرزنامه اردشیر بابکان ۳۶۱  
 اندیشه ترقی و حکومت قانون ۵۱۲  
 اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده ۵۲۱  
 الانساب ۴۳۳  
 انصاری، صادق ۳۸۵  
 انصاری، عبدالله ۵۳۸  
 انصاری، سیرزا سعیدخان ۵۰۱  
 انقراض سلسله صفویه ۶  
 انقلاب ایران ۲۰۶  
 انگلبرت کمپفر ۴۸۶  
 انگلس ۲۴۲، ۲۷۵ نظر ~ درباره تولید  
 آسیائی ۲۴۲ نظر ~ درباره اسلام ۲۷۵  
 انگلستان ۷۰، ۷۱، ۳۹۸، ۵۵۲  
 انوری ۴۸، ۳۶۰، ۵۶۶، ۵۹۶ دعوت ~  
 مردم را به همکاری اجتماعی ۳۶۰ و  
 وصف والیان و خراج ستانان ۵۹۶  
 انوشیروان ۲۷، ۹۵، ۹۶، ۴۳۰ نیرنگ ~ و  
 کشتار مزدکیان ۲۷  
 انیس‌الناس ۵۶۹، ۶۷۹، ۶۸۰  
 اوحدی ۵۲، ۱۲۳، ۳۱۶، ۴۶۰، ۵۴۲،  
 ۶۹۴، ۶۷۵، ۵۴۳  
 کشاورزی در شعر ~ ۱۲۳ ظلم و ستم  
 طبقات متنعم در شعر ~ ۳۱۶ اعمال و  
 رفتار روحانیون ریائی در شعر ~ ۴۶۰  
 زن بد از نظر ~ ۶۹۴  
 اورشلیم ۳۰۵  
 اوستا ۲۱۳، ۲۲۸  
 اوکتای قان ۱۲۸، ۱۴۱  
 اولجایتو ۱۳۳  
 اولیاء الله آملی - آملی  
 اولیویه ۷۱۳

- بزغشی (خواجده بوالمظفر) ۴۲  
 بسطام ۸، ۱۱۰، ۱۱۱  
 بصره ۲۳۵، ۴۵۵، ۵۵۸  
 بطحائی، احمد ۱۲۲  
 بغداد ۱۱، ۲۲، ۵۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۳۰۷  
 ۳۶۷، ۴۴۹، ۵۵۸  
 بغدادی، بهاءالدین محمد بن مؤید ۳۵  
 البغوی، احمد بن محمد بن ۵۴  
 بقرات ۹  
 بلژیک ۸۱  
 بلباس ۲  
 بلخ ۱۲۷، ۳۵۸  
 بلعی ۱۱۶  
 بلوچستان ۱۲، ۶۵، ۸۱  
 بم ۹۲، ۱۳۶، ۳۶۷  
 بند قیصر ۱۰۶  
 بندهشن ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹  
 بوداگیان ۳۸۳، ۳۸۴  
 بوسهل زوزنی ۴۲  
 بودن، ژان ۹۱  
 بورکهارت ۳۰  
 بوستان ۴۳، ۵۰، ۵۱، ۳۵۲، ۴۵۷، ۵۷۸  
 بوشهر ۳۴۵  
 بولانی ابوالحسن ۴۴۰  
 بونصر مشکان ۳۰۹، ۴۴۰  
 بهاءالدین محمد ۳۵۴  
 بهاءالدین ولد ۳۸۸ وظیفه پیشه‌وران در شعر  
 ~ ۳۸۸  
 بهار، محمدتقی ۲۳۶، ۲۵۵  
 بهبهانی، سید عبدالله ۴۹۹، ۵۲۹، ۵۴۷  
 بهرام‌شاه ۱۱۴  
 بهرام‌گور ۳۵  
 بهراسی، تقی ۲۲۶  
 بهمنیار، احمد ۳۷، ۲۶۶  
 بهنام، جمشید ۸، ۲۳۷
- بارس ۹۱  
 بارناو ۳۰۹  
 بازارماخ ۳۷۳  
 باستانی پاریزی، محمد ابراهیم ۴۱ - ۱۱۳  
 ۲۴۸، ۲۶۲، ۳۳۸، ۵۱۸، ۵۷۷  
 باغ بیشه (مجله) ۴۹۷  
 باقت ۳۵۵  
 باکتریا، ایالت ۱۸  
 بالکان ۳۲۲  
 باورد ۲۷۱  
 بت‌هلم، ش. ۷۳  
 بحر خزر - خزر  
 بحر الفواید ۱۲۲، ۳۵۰، ۵۹۳  
 بحرین ۵۵۸  
 بجستان ۹۴  
 بخارا، ۱۷، ۱۰۰، ۱۰۴ - ۱۰۶، ۳۰۳  
 ۳۲۳، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۸، ۴۳۴، ۴۷۹  
 البخلاء و محاضرات ۵۹۳  
 بخشکوف کنیاز ۵۳۱  
 بخوانید و دادی کنید ۶۱۱  
 بدایع الوقایع ۲۵۱، ۳۸۵، ۴۷۹، ۵۸۶  
 ۵۸۷، ۶۱۳، ۶۳۵  
 بدیع الزمان همدانی ۵۹۳  
 بدیعی بوشنجی ۱۴۲، ۱۴۳  
 براون، ادوارد ۸۳، ۵۳۴  
 براهویی ۵  
 برده‌سپهای تاریخی (مجله) ۱۱، ۲۷۲  
 ۲۸۹، ۳۴۶، ۳۵۶، ۴۰۵، ۴۹۳، ۴۹۵  
 ۵۲۸  
 برغشی ابوالمظفر ۴۲  
 برلین ۱۰۲  
 بروجرود ۲، ۴۰۸  
 برهان قاطع ۳۴۸، ۳۷۹، ۶۰۰  
 بریتانیا ۸۱  
 بریتون ۳

۵۹۶ جامعه فتودالی ایران از نظر ~  
 ۱۲۳ اشاره ~ به اصلاحات غازان خان  
 ۱۳۸ اشاره ~ به افزایش صادرات ایریشم  
 ۲۲۶ اطلاعات سودمند ~ راجع به نباتات  
 ۲۲۴  
 آبیاری ایران از دید ~ ۲۴۳ نظر ~  
 پیرسون ساختمان نهر رشیدی ۲۵۲ مشکلات  
 جغرافیائی ایران از دید ~ ۲۵۳ نظر  
 ~ درباره اصطلاح جفت گاو ۲۵۹ نظر ~  
 در مورد سواجب روحانیون ۳۱۵ نظر ~  
 درباره ازاضی خالصه ۳۱۷ نظر ~ درباره  
 اقطاع و سیورغال ۳۲۰ نظر ~ درباره  
 نهضت سربداران ۳۸۲  
 چنگ سعادت (مجله) ۷۳۵  
 پنجاه سال نفت ایران ۶۵  
 پور داود، ابراهیم ۹۵، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶  
 ۶۰۳ اشاره ~ به اقیون ۲۱۳ اشاره استاد  
 ~ به تنباکو ۲۱۶ اشاره استاد ~ به معنی  
 لغوی درویش ۶۰۳  
 پوشاک ایرانیان از چهارده قرن پیش تا  
 آغاز دوره شاهنشاهی پهلوی ۶۱۷  
 پیام نوین (مجله) ۲۳۳  
 پی پترو ۳۹۸ کارگاههای پارچه بافی به گفته  
 ~  
 پیرزاده ۳۴۵، ۷۲۰ اشاره ~ به زندگی اشرف  
 ۳۴۵  
 پیرنه ۸۰  
 پیگولوسکایا، ن. و ۷  
 تات نشینهای بلوک زهرا ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۷۸  
 تاج (= اخلاق الملوك) ۳۸، ۴۵۰  
 تاج الدین گیلانی ۳۰۶  
 تارابی، محمود ۳۶۶، ۳۶۷  
 تاریخ آداکل ۵۶

به ابانک ۹۳، ۵۹۱  
 بیات، اروچ بیگ ۲۶۲  
 بیانی، خانم شیرین ۵۳  
 بیدآبادی، آقا محمد ۴۹۱  
 بیدگل ۳۴۱  
 بیروت ۹۶  
 بیغمی، مولانا محمد ۱۲۲  
 بیگی خانم ۷۰۸  
 بیلقان ۳۱۸  
 بین النهرین ۶، ۲۳۵، ۲۳۶  
 بیهقی ۳۲۳  
 بیهقی، ابوالفضل ۲۴، ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۶  
 ۱۰۷، ۳۸۸، ۵۷۱، ۶۵۸  
 پاپازیان، آ. ۳۳۱  
 پارس ۲۷۰  
 پاریس ۴۱۶، ۴۲۰  
 پادشاهزاده عاشق ۳۲۲  
 پاروکی ۵۴  
 پالمستون ۵۰۲  
 پالمیر ۲۴۳  
 پاسیر ۳  
 پاینده، ابوالقاسم ۴۰، ۳۳۵، ۶۱۹، ۶۲۸  
 پرتلن، آ.ی. ۳۵۴  
 پرتو اسلام ۵۵۳  
 پرو، ف ۷۳  
 پروین اعتصامی ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۷ زن در  
 نظر ~ ۷۳۷  
 پروین گنابادی، محمد ۱۰۲، ۱۲۳، ۵۸۰  
 پڑسان بختیاری ۶۰۱ اشاره ~ به رند ۶۰۱  
 پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ ۹۳، ۱۲۳  
 ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۸، ۲۲۴ - ۲۲۶  
 ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۹، ۳۱۵، ۳۱۷ -  
 ۳۲۱، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۸۲، ۴۳۷

تاریخ جدیدیزد ۱۰۹، ۱۴۷

تاریخ جهانگشای جوینی ۳۶۷، ۶۹۷ - ۷۰۱

تاریخ خاندان طاهری ۲۳۶، ۲۶۷، ۳۷۴

۳۷۵، ۵۰۶، ۵۰۷

تاریخ الرسل والملوک - تاریخ طبری

تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ۱۷۴

۵۲۲

تاریخ سلاجقه آسیای صغیر ۳۰۱، ۳۱۰

۳۱۱، ۳۸۱، ۵۶۲، ۶۵۷، ۶۵۸

تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور

تا مرگ شاه عباس ۴۸۳، ۵۸۹، ۵۹۷

۷۰۳

تاریخ سیستان ۱۲۹، ۲۳۶، ۲۵۵، ۲۶۱

۴۳۵، ۵۰۶، ۶۷۰

تاریخ شرق در قرون وسطی ۲۲۹، ۳۱۶، ۳۱۷

تاریخ صنایع و اختراعات ۲۰۷

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ۳۹، ۴۱

۱۳۰، ۴۷۳، ۶۷۹

تاریخ طبری ۳۰۰، ۶۷۸

تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور

اسلام و قبل از آن ۷۱۶

تاریخ عضدی ۳۴۱، ۵۰۷، ۷۱۷

تاریخ علم کلام ۴۴۲

تاریخ غازانی ۳۷۸

تاریخ قرون وسطی ۳۲۷ - ۳۲۹، ۳۸۵

تاریخ قم ۲۳۹، ۵۰۹

تاریخ کاشان ۳۰۸، ۷۲۵، ۷۲۶

تاریخ کرمان ۴۱، ۱۴۰، ۲۳۹، ۲۴۸، ۴۵۱

۴۷۲، ۵۲۴، ۶۶۲، ۶۹۷

تاریخ کشاورزی ایران ۲۲۶

تاریخ گزیده ۶۸۹

تاریخ گیلان ۳۴۰

تاریخ ماد ۱۸

تاریخ مبارک غازانی ۱۳۱، ۱۳۵، ۵۸۳، ۵۸۴

تاریخ مسعودی ۳۴۲

تاریخ آل مظفر ۵۸۶

تاریخ اجتماعی ایران نفیسی ۲۹۸

تاریخ اجتماعی دوره مغول ۳۶۹

تاریخ اجتماعی کاشان ۳۹۹، ۴۱۹، ۴۸۹

۵۰۶، ۵۰۹، ۵۹۱

تاریخ ادبیات در ایران ۴۵۰، ۵۰۶، ۵۰۷

۵۶۸

تاریخ اسلام ۷۱۶

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران ۵۰۷، ۵۱۴

۵۱۵، ۵۲۰

تاریخ انقلابات و اغتشاشات ایران ۹

تاریخ اولجایتو ۲۶۰

تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده

هجدهم ۷، ۹۷، ۱۳۱، ۱۶۰، ۱۶۶

۲۷۹، ۴۹۰، ۵۶۰

تاریخ ایران بعد از اسلام ۲۳

تاریخ ایران دوره قاجاریه ۱۰، ۱۱، ۲۸۳

۴۰۴، ۶۰۹

تاریخ ایران (سرجان ملکم) ۱۶۸، ۲۱۴

۲۸۲، ۴۰۱، ۴۹۲، ۵۴۵، ۷۱۵

تاریخ بخارا ۱۰۶، ۳۱۳، ۳۵۲، ۳۵۳

۳۷۳، ۶۹۷

تاریخ بختیاری ۲۸۶

تاریخ بلعی ۶۷۶

تاریخ بیداری ایرانیان ۴۲۴ - ۵۲۴، ۵۴۸

۵۰۰

تاریخ بیهق ۲۶۴، ۵۹۶

تاریخ بیهقی ۳۳، ۳۵، ۴۲ - ۴۶، ۲۶۴

۲۷۲، ۳۰۴، ۳۰۹، ۴۴۰، ۵۶۵، ۵۶۸

۵۷۱، ۶۵۸، ۶۸۹

تاریخ پانصدساله خوزستان ۵۹۲، ۶۸۹

تاریخ تاجیکستان ۳۸۳، ۳۸۴

تاریخ تمدن اسلام ۲۱ - ۲۳، ۹۷، ۱۲۲

۳۰۴، ۳۰۹، ۵۳۶، ۵۵۵ - ۵۵۸، ۵۶۸

۶۱۸، ۶۴۲



- ترجمة تاريخ بلدى ۷۷۷  
 ترجمه تاريخ طبرى ۱۱۵، ۱۱۶، ۳۲۲  
 ترجمه تاريخ يمينى ۳۵  
 ترجمه رساله قشيره ۵۴  
 تركستان ۱۲، ۳۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۵۶، ۴۸۹  
 تركستان تا حمله مغول ۱۰۶  
 تركستان نامه ۳۸، ۳۲۳، ۳۵۴، ۳۷۷، ۴۳۳، ۴۳۶، ۵۸۳  
 تركه مولانا صدرالدين محمد ۳۰۶  
 تركيه ۷، ۸۳، ۲۱۸، ۳۵۶، ۳۸۱، ۴۹۰، ۷۳۵  
 تربذ ۳۵۸  
 ترناك ۵  
 تزوك تيمورى ۵۹۷  
 تسبيحى، محمدحسين ۳۹  
 تفرشى، سيداحمد ۲۶۴  
 تفضلى، تقى ۳۹۸، ۴۸۲  
 تقى خان اتابك ۵۹  
 تكدا، شهر ۵۶۲  
 تمدن اسلام و عرب ۵۶۱  
 تمدن، محمدحسين ۶۳۹  
 التمهيد ۴۳۷  
 تودلاى بنيامين ۴  
 تودات ۲  
 تورقان ۹۳  
 التوسل الى التوسل ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۴۷، ۱۰۹  
 ۳۴۸، ۱۱۹  
 تولوزان - طولوزان  
 تون ۵۹۱  
 تهران ۲، ۳، ۷، ۱۲، ۱۲، ۹۲، ۹۳، ۱۳۹  
 ۲۶۵، ۳۴۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۲۱  
 ۵۴۹، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۹  
 تيمور ۱۴، ۵۳، ۳۲۲، ۳۸۷، ۴۷۴، ۴۸۳  
 وساطت سيدى نزد ۷۴

- تاريخ معاصر ايران ۲۰۸، ۲۱۹  
 تاريخ مغول در ايران ۱۳۴، ۳۷۸، ۴۷۰  
 ۶۹۸، ۶۹۴  
 تاريخ ملازاده ۴۵۷  
 تاريخ منتظم ناصرى ۵۲۱  
 تاريخ نامه هرات ۵۲، ۶۸۹  
 تاريخ هرات ۳۱۴  
 تاريخ هردوت ۲۲۸  
 تاريخ يزد ۲۴۷  
 تاريخ بيود ايران ۴۹۴  
 تاريخ يمينى ۵۶۲  
 تاويرنه ۲۱۷، ۲۴۲، ۳۹۰، ۳۹۷-۳۹۵  
 ۴۸۷، ۷۰۸، ۷۱۲ نظر ~ درباره اعتياد  
 به تنباكو ۲۱۷ گفتار ~ درباره آبيارى  
 ۲۴۲ اشاره ~ به كيفر كمفروشان ۳۹۰  
 مختصات اجتماعى طبقه سوم ازديد ~ ۳۹۵  
 نوشته ~ در باره بازارهاى ايران ۳۹۷  
 طبقات مختلف ازديد ~ ۳۹۶ يكملاى  
 متظاهر از نظر ~ ۴۸۷ اشاره ~ به  
 سوزاندن چند زن ۷۱۲  
 ثبت ۲۱۴  
 تبريز ۳، ۱۲، ۲۱۰، ۲۶۰، ۳۰۷، ۳۰۵  
 ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۹۵، ۵۰۳، ۵۲۹، ۷۱۷  
 تجارب الامم ۱۰۳، ۱۰۴  
 تجارب السلف ۵۵۸  
 تحفة الملوك ۴۴  
 تحقيقات اسلامى ۱۰۷  
 تحقيق احوال و زندگاني مولانا جلال الدين  
 ۵۴، ۵۷۷، ۶۹۰  
 تخت جشيد ۲۲۵  
 تذكرة الملوك ۵۴، ۱۴۹، ۳۱۸، ۳۲۴  
 ۳۹۰ - ۳۹۲، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۶۸  
 ترابى، على اكبر ۲۳۹  
 ترجمه محاسن اصفهان ۲۴۶  
 ترجمه تاريخ المغيبك و زمان وى ۴۷۲، ۴۷۹

جوادی، حسن ۵۳۴  
 جوامع الحکایات ۳۳، ۴۵۷، ۵۸۳، ۵۹۰  
 جواهر القرآن ۴۴۳  
 جواهر کلام، علی ۲۱  
 جوباره (مجله) ۶  
 جوزجانی، منهاج الدین عثمان ۵۵۸  
 جوشقان ۳۵۵  
 جوینی، شمس الدین محمد ۵۲، ۱۲۹، ۱۴۱  
 ۲۴۹، ۳۰۶، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۴۸ نظر ~  
 درباره سیاست کرکوز ۱۴۱  
 جهان آرای غفاری ۴۸۳  
 جهانداری، کیکاوس ۴۸۶  
 جهان سوم و پدیده کم (شدی) ۱۶، ۷۱  
 ۲۰۱، ۲۰۳  
 جهانگردان ایرانی ۴۲۵  
 جهان‌نگشای جوینی ۲۴۹  
 جهان‌نو (مجله) ۲۴۲  
 جهرم ۳۵۵  
 جهشیاری ۴۳۰  
 جیحون ۲۷۱، ۲۷۲، ۴۴۴  
 جیرفت ۲۶۲  
 جلال (شاعری است) ۱۱۵  
 جلال الدین خوارزمشاه ۳۱۸  
 جلال الدین ملک‌شاه سلجوقی ۲۴۷  
 جلفا ۳، ۵  
 چارلاتی، علی اصغر ۲۰۹، ۵۶۲  
 چالوس ۱۰۱  
 چغورسند ۵  
 چرکی ۷۰۹  
 چشتی — ناصرالدین چشتی  
 چنگیزخان ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۴  
 چهارباغ اصفهان (مدرسه) ۵۱۰  
 چهارمقاله ۶۵۸

تفتی، حجاج بن یوسف ۲۳۵  
 جاحظ ۳۸، ۳۶۱، ۴۵۰، ۵۹۳  
 جام جم ۴۶۲، ۶۷۵، ۶۹۴  
 جامع التواریخ ۱۲۶، ۱۳۱ — ۱۳۵، ۱۴۴  
 ۱۴۶، ۲۷۳، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۲، ۴۷۶  
 ۶۸۳  
 جامع‌الحکمتین ۴۳۶  
 جامعه شناسی (دستاوی ایران) ۱۹۶، ۲۰۱  
 ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۱۱  
 جامی ۲۶۶، ۴۷۶ کشاورزی در شعر ~  
 ۲۶۶ دشمنی ~ با روحانیون ریاکار ۲۷۶  
 جبر و مقابله خیام ۴۶۶  
 جبرئیل بن بختیشوع ۳۰۹  
 جبلی، عبدالواسع ۴۸  
 جرجی زیدان ۲۱، ۲۳، ۹۸، ۳۰۴، ۵۵۴  
 ۵۵۸، ۶۴۲ نظر ~ درباره تقسیم آب ۲۱  
 نظر ~ درباره تقسیم طبقات ۲۱ اشاره ~  
 به فتوای‌های بزرگ ۳۰۴ اشاره ~ به  
 برده‌داری و اخته کردن ۵۵۴ نظر ~  
 درباره ثروت خیزران مادر هرون ۶۴۲  
 جزئی، سئیر ۱۶  
 جغرافیای اصفهان ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۴۰۷،  
 ۴۱۴، ۵۹۱، ۶۰۷، ۷۲۲، ۷۲۳  
 جغرافیای اقتصادی ایران ۷۷، ۸۲، ۸۸، ۲۱۵  
 جغرافیای اقتصادی جهان ۲۱۵، ۴۱۷  
 جغرافیای کاشان ۵۰۶  
 جعفر بن یحیی  
 جمالزاده، محمد علی ۶۰۷  
 جمال (واعظ) ۴۲۲ نطق مفصل ~ و اشاره  
 به چانه زدن ۴۲۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷  
 جمشید ۳۴۸  
 جند، ولایت ۳۵  
 جندق ۵۹۱

- ۳۵۰، ۳۵۵  
 حربن محمد ۴۱  
 حسن بصری ۴۳۸  
 حسن بن علاء سفدی ۳۱۳  
 حسنعلی خان (میرزا) ۵۹۹  
 حسنعلی خان گروس ۷۲۴  
 حسن صباح ۴۴۲، ۳۶۵  
 حسنک (ذخیر ۴۱، ۴۲، ۱۰۴  
 حسین الاوی ۲۵۶  
 حسین بن عبدالله بن عثمان ← السیواسی  
 حسین خان تحویلدار (میرزا) ۴۰۷، ۵۰۶  
 شرح مفصل ~ در مورد تنوع پیشه‌ها  
 در عهد قاجار ۴۰۷  
 حسین خان سپهسالار ۵۹۹  
 الحضارة الاسلامیه ۲۰۱  
 حفص بن هاشم ۳۱۳  
 حقوق زن در اسلام ۶۳۲، ۶۴۷  
 حکمت، علی اصغر ۶۶۲  
 حکیم رکن‌آ ۵۴۳  
 حکیم عمر خیام نیشابوری ← خیام نیشابوری  
 حکیمی، فتح‌الله ۷۷، ۴۳۷  
 حله ۳۶۷  
 حمدالله مستوفی ۱۰۳، ۱۳۷، ۱۳۹-۱۴۱،  
 ۲۱۲، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۵۵  
 ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۲۱  
 اشاره ~ به روستاهای آباد عهد غازان  
 خان ۱۳۹ اشاره ~ به بزرگان ۱۳۹ اشاره  
 ~ به سیوه‌های آکل ۲۱۲  
 حمزه بن آذرک خارجی ۵۷۶  
 حوادث بزرگ تاریخ ۷۳۴  
 حیات یحیی ۴۹۶، ۵۰۹، ۵۲۸  
 خاطرات حاج سیاح ۵۷-۵۹، ۱۷۵، ۲۹۰  
 ۳۴۲، ۵۱۶، ۵۰۴
- چین (۲۱۱-۲۱۵) ۲۶۸، ۳۰۷، ۳۲۳  
 ۳۶۴، ۳۲۸، ۳۲۷  
 حاج سیاح ۵۰۴، ۵۱۶، ۵۲۶، ۵۲۷  
 اشاره ~ به یک روحانی ۵۰۴ وضع آشفته  
 طلاب کاشان از دید ~ ۵۱۶ اشاره ~  
 به سادات تنبل ۵۲۶  
 حاج محمد ابراهیم خان ← محمد ابراهیم خان  
 حاج محمد حسین خان ← محمد حسین خان  
 حاج میرزا حسین آشتیانی ← آشتیانی  
 حاج میرزا مسیح ← مسیح  
 حاج سیرزا سخبر السلطنه هدایت ← هدایت  
 حاج نجم‌الملک ← نجم‌الملک  
 حاجی آقا محسن عراقی ← عراقی  
 حاجی بابا ۵۸  
 حاجی بابای اصفهانی ۶۰۰، ۶۰۷  
 حاجی محمود شاه ← محمود شاه  
 حاسب کرجی ۲۴  
 حافظ ۵۲، ۳۹۶، ۵۴۲، ۴۶۵-۴۶۹،  
 ۵۴۴، ۵۷۸، ۵۸۶، ۵۹۸-۶۰۴  
 قناد جوانمرد در زبان ~ ۳۹۶ حمله ~  
 به ریاکاران ۴۶۵ ماهیت واعظ ریاکار در  
 شعر ~ ۵۴۴ ~ و وصف عیاران ۵۷۸  
 ماجراجویان عهد ~ ۵۸۶  
 حافظ ابرو ۱۳۹  
 حافظ یحیی دشتی نودی ۴۳۸  
 حبابه ۹۸  
 حبشه ۲۱۸  
 حبیب بیگ استاجلو ۳۳۳  
 حبیب‌السیر ۳۰۴، ۳۱۳، ۴۵۹، ۵۷۷، ۶۴۶  
 حبه‌بی، عبدالحی ۲۷۱  
 حجاز ۱۰، ۳۳۱  
 حدود العالم من المشرق الی المغرب ۲۲۷،  
 ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۶۲

- ۴۳۲، ۳۶۳، خواجو  
 ۶، خواجو (پل)  
 ۴، خواجه احمد ← احمد  
 ۷۱۷، ۵۹۰، ۳۱۱، خواجه قاجدار  
 ۴، خواجه شمس الدین ← علی شمس الدین علی  
 ۴، خواجه علی مؤید ← علی مؤید  
 ۴۵۹، ۳۵۷، خوارزم  
 ۲۴۴، خوارزمی ابو عبدالله  
 ۴۷۴، خوارزمی، عبدالجبار بن نعمان  
 ۲۵۳، الخوارزمی، ابو عبدالله محمد بن احمد  
 ۱۲۸، خواف  
 ۵۲۶، خواندنیها (مجله)  
 ۴۰۸، خوانسار  
 ۵۷۲، خوانساری، علی اکبر  
 ۲۲۱، ۱۳۸، ۸۵، ۸۱، ۶۵، ۱، خوزستان  
 ۷۲۸، ۳۴۴، ۳۴۲، ۲۴۶، ۲۳۶  
 ۶۲۸، خویلدن اسدین عبدالعزیز بن کلاب  
 ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۵۳، ۴۵۱، ۱۱۷، خیام  
 ۱۱۷، و توصیف آئین سلطنتداری شهریاران  
 ۱۱۷، اشاره ~ به فقیه دورو ۴۵ زاهدان ریاکار  
 ۴۵۳، در شعر ~  
 ۶۴۲، خیزران (مادر هارون)  
 ۷، خیره  
 ۳۵۵، دارابگرد  
 ۵۸۰، ۱۳۲، داراب نامه  
 ۳۲، دارک، هیویرت  
 ۴۲۲، ۱۸، داریوش  
 ۱۷۳، داستان سفر ایران  
 ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۷، داستان سفر خراسان  
 ۱۷۲، داستان سفرکردستان  
 ۴۹۰، ۳۴۰، ۵، داغستان  
 ۷۲۸، ۴۲۴، ۴۲۱، ۱۱، دالمانی، هانری رنه  
 ۱۱، نظریه ~ در مورد جمعیت کیفیت
- ۷۲۷، ۵۱۵، ۴۲۱، خاطرات کلنل کاساکوفسکی  
 ۵۲۶، ۴۲۵، ۱۷۶، ۵۹، خاطرات و خطرات  
 ۷۲۸، ۷۲۳  
 ۳۶۰، ۴۴، ۴۳، خاقانی، افضل الدین بدیل  
 ۳۶۰، ۴۴۹، اشاره ~ به حرفه درودگری  
 ۶۷۳، و زنان  
 ۹۹، خالد بن برمک  
 ۵۳۷، خالد محمد خالد  
 ۷۳۰، ۷۲۹، خالقی، روح الله  
 ۵۲۲، خان اسپیری، علی اکبر  
 ۵۷۹، خانلری، پرویز  
 ۴۷۸، خانیکوف، اطلاعات ~ درباره مدرسه  
 ۴۷۸، بخارا  
 ۵۵۳، ۲۳۹، ۹۵، ۸۳، ۸۲، خاورسیانه  
 ۶۷۰، خجندی، کمال خجندی  
 خدیو جم، حسین  
 ۱۰۸، ۹۸، ۹۷، ۶۵، ۵۴، ۱۲، ۵۴، خراسان  
 ۳۰۷، ۲۳۹، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۲۷، ۱۱۳  
 ۴۵۲، ۳۵۵، ۳۵۳، ۳۵۱، ۳۲۲، ۳۱۴  
 ۴۸۱، ۴۷۲  
 ۱۲۷، خرم آبادی، عمر بن محمد  
 ۱۲۷، خرندر (دژ)  
 ۲۶۹، ۲۴۳، ۹۲، ۸۲، ۲، خزر (دریا)  
 ۶۲۸، خزیمه بن حارث بن عبدالله  
 ۵۶، خسروخان  
 ۳۶۷، خطا  
 ۲۶۱، خلار، دیه  
 ۳۶۱، خلاصه مثنوی  
 ۵۲۲، ۵۴، خلدبرین  
 ۲۳۵، ۹۲، ۸۵، ۸۱، ۵، خلیج فارس  
 ۵۵۳، خلیلی، عباس  
 ۳۱، خلیلی، محمد علی  
 ۵۳، خماسی، حاجی سلا محمد  
 ۵۲۹، از اعمال ناروای ~ در رشت  
 ۸، خمسه

دولت آبادی، یحیی ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۵۰۸  
 توصیف اوضاع اجتماعی اصفهان از ۱۴۹۵  
 دولت‌شاه ۱۴۴، ۳۲۲، ۳۶۶  
 اشاره ~ به آشفته‌گی اوضاع ۱۴۴  
 دومان رافسکی ۲۵۷، ۲۶۰  
 اشاره ~ به جمع‌آوری کود در اصفهان  
 ۲۵۷ اشاره ~ به ابزار کشاورزی ۲۶۰  
 دون‌ژوان ایرانی ۵۶، ۲۶۲، ۳۳۹  
 دویت ویلیام ۷۳۴.۰۱  
 دهخدا، علی اکبر ۲۴، ۴۶، ۶۴، ۳۶۲  
 ۶۷۹، ۵۳۱  
 دهدشت ۸۳  
 دهستان ۱۱۱  
 دهگان، ابراهیم ۴۹۵  
 دیاربکر ۳۰۷  
 دیاکونوف ۱۸  
 اشاره ~ به نهضت‌های خلقی دورهٔ داریوش  
 ۱۸  
 دیدرو ۷۲  
 دیکنز ۷۰  
 الدین فی خدمت الشعب ۵۳۷  
 دیوان عراقی ۶۰۱، ۶۰۲  
 دیوان کامل جامی ۴۷۷

اخذ مالیات به‌اشاره ~ ۴۲۱ کارگران  
 قالی‌بافی از دید ~ ۴۲۴  
 دامغان ۲۲۵  
 دانش پژوه، محمدتقی ۶۵۶  
 دانشنامهٔ علایی ۲۴۶  
 دایرةالمعارف بریتانیا ۱۲  
 دایرةالمعارف فادسی ۳، ۹۲، ۲۴۱، ۲۴۵  
 ۲۶۲، ۳۲۵، ۳۵۵، ۴۱۶، ۵۷۷، ۶۰۲  
 ۷۱۳، ۷۳۱، ۷۳۵  
 دجله ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۳  
 دربارهٔ رشیدالدین فضل‌الله‌مهدانی ۲۶۰، ۲۷۴  
 دبیر سیاقی، محمد ۴۵۰  
 در پیرامون تاریخ بی‌بقی ۱۱۷، ۳۰۲، ۳۰۴  
 ۴۳۵، ۴۳۹  
 در دیوار شاهنشاه ایران ۴۸۶  
 درسهای تاریخی ۱۲۲  
 در ویل گاسپار ۹، ۵۶  
 نظریه ~ در مورد جمعیت ایران و نظر  
 ~ نسبت به وضع اقتصادی طبقات ۵۶  
 درویش خسرو قزوینی ۳۳۶  
 دزفول ۲۴، ۸۵، ۲۴۶، ۳۴۳  
 دستورالکاتب می‌تعیین‌المراتب ۵۳، ۱۳۳  
 ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۶، ۳۱۲، ۳۷۸، ۴۷۱  
 ۵۸۴  
 دشت کویر ۹۲  
 دشت میشان ۹۲، ۳۵۸  
 دشتی، علی ۴۶۸  
 دسرگان، ژاک ۳۴۲، ۳۴۴، ۵۱۱  
 داوری ~ در مورد سادات ۵۱۱  
 دمشق ۳۶۷، ۴۳۶، ۵۵۴  
 دندانقان ۳۰۹  
 دوبلاش ویدان ۹۱  
 دورانت، اریل ۱۲۲  
 دورانت، ویل ۱۲۲، ۶۴۶، ۷۳۱، ۷۳۳  
 دولت آبادی، صدیقه ۷۳۵

رضاشاه فقید ۷۳۵

رضانیه (دریاچه) ۲، ۳، ۸۲

روح‌القوائین ۹۱

روحی، شیخ احمد ۵۰۲

رودابه ۶۲۳

رودکی ۴۶، ۳۵۲

پیشه‌وران در شعر ~ ۳۵۲

روزنامه اخبار مشروطیت ۲۶۵

روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ۵۸، ۳۴۵

۴۲۲، ۵۱۶، ۵۹۰، ۷۲۷

روشن، محمد ۴۵، ۳۴۴

روضه الصفا ۱۶۸، ۳۳۸، ۴۵۸، ۴۸۶، ۵۳۵

۵۳۹، ۵۶۱، ۷۱۶

روم ۲۵۰، ۳۰۷، ۳۶۴، ۳۶۷، ۵۵۲، ۸۵۳

رؤیای صادق ۵۱۲

ری ۱۱۰، ۱۳۹، ۳۰۷، ۳۷۷، ۴۳۹

ریاض الخلود ۵۹۷

ریچاردز، فرد ۲۵۵، ۴۰۶، ۴۲۴

نظر ~ درباره آب‌انبارهای یزد ۲۵۵

شرح ~ درباره بازارهای ایران ۴۰۶ نظر

~ درباره غذای کارگران ۴۲۴

ریحانه ۵۵۹

ژاپن ۱۶

ژوپرپ. آ. ۸، ۹

نظر ~ در مورد جمعیت ایران

زاجو، ب. ن. ۳۱۶، ۳۱۷

نظر ~ پیرامون طبقه‌بندی مالکیت اراضی

۳۱۶ نظر ~ درباره اوضاع بدروستائیان

۳۱۷

زاگرس، کوه ۳، ۸۱، ۸۵، ۲۶۹

زاینده‌رود ۶، ۲۵۱، ۲۵۲

رازی، شیخ ابوسعود ۵۲۲

رازی، شیخ نجم‌الدین ۱۱۷

راسخ، شاپور ۸، ۲۳۷

راکفلر ۶۶

رالینسون ۷

راه‌آین ۶۷۸

رامجرد ۲۴۶

رامهرمز ۲، ۸۵

رامین ۴۹

راوندی، سرتضی ۹۵، ۲۲۳، ۵۳۷، ۵۸۲

داهنمای ایران ۸۱

داهنمای کتاب ۵۸، ۹۳، ۲۰۰، ۲۴۰، ۴۰۰

۴۰۱، ۵۳۱، ۵۹۲، ۶۴۴

داهی به مکتب حافظ ۴۵، ۶۰۰

دالیس سراسپرینگ ۵۱۵

اشاره ~ به ظل السلطان و آقاجقی ۵۱۵

رژمی ۴۹۹

رجب‌نیا، مسعود ۵۵، ۲۶۲، ۳۸۷، ۴۷۵

رسالة الصاحبه ۵۷، ۵۷۱

رسالة مجدیه ۴۹۷

رستم آبادی ملا محمد ۵۱۶

رستم التواریخ ۵۶، ۱۷۰، ۳۹۹، ۴۹۱، ۵۸۸

۵۸۹، ۶۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵

رستم فرخ زاد ۵۵۲

رستم‌الحکما ۵۸۸

رشت ۱۲، ۷۳۵

رشتی حاج محمدباقر ۴۹۵

رشیدالدین فضل‌الله همدانی ۱۲۶، ۱۳۱

۱۳۹، ۱۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۳۰۵، ۳۰۶

۳۱۳ - ۳۱۷، ۳۷۸، ۴۵۷، ۵۸۳

نامه ~ خطاب به فرزندش درباره خودداری

از ظلم ۱۳۶ نامه ~ به فرزندش درباره

آبادانی صحرای سلاطیه ۲۴۹ وصیت نامه

~ و سیاهه اسوال او ۳۰۵

رشید و طواط ۴۸

- زبان زنان (روزنامه) ۷۳۵  
 زبیرین العوام ۵۵۳  
 زرکوب، احمدین ابی الخیر ۱۰  
 زرکوب شیرازی، معین الدین احمد ۳۱۳  
 زریاب خوئی، عباس ۳۱۶  
 زرین تاج ۷۲۱، ۷۳۴ شمعی از مبارزات  
 ~ ۷۲۱  
 زرین کوب، عبدالحسین ۲۳، ۴۸، ۳۹۶  
 ۵۹۶، ۵۸۶، ۴۶۴  
 نظر ~ درباره ساسیان ۵۹۶  
 زلاند جدید ۸۷  
 زمینة جامعه شناسی ۲۵، ۲۸  
 زنجان ۱۲، ۵۲۹  
 زنددخت ۷۳۵  
 زن در ایران عصر مغول ۱۵۳، ۶۹۹، ۷۰۱  
 ۶۲۱، ۶۱۹  
 زندگانی من ۵۹۲  
 زندگی (روزمره در چین) ۳۲۸  
 زندگی شاه عباس اول ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۰  
 ۴۸۴، ۵۷۲، ۶۷۸، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۰۷  
 زندگی مسلمانان در قرون وسطی ۲۲۳، ۲۳۴  
 ۲۶۹، ۶۴۹، ۶۵۱  
 زندگی نادرشاه ۴۹۰  
 زندگی و مرگ پهلوانان ۶۶۸  
 زنگنه، شیخ علی خان ۳۲۶  
 زویر ۸۵  
 زوزنی، یوسهل ۴۱، ۴۲  
 زین الاخبار گردیزی ۱۰۲  
 ساری ۱۳، ۳۵۸  
 سازمان اداری حکومت صفوی ۱۵۵، ۲۴۳  
 ۳۲۶، ۳۳۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۸۱، ۵۷۲  
 ساعدلو، هوشنگ ۹۳  
 ساکنین قدیم و جدید عربستان ۸۳  
 سالنامه ایران ۴  
 ساسی، علی ۳۵۶  
 سانسون ۴۸۱  
 ساوه ۱۳۹  
 سایکس ۱۲، ۸۳  
 سبزواری، کمال الدین حسین ۵۹۸  
 سبکتکین ۳۲  
 سبکتکین یمین الدوله محمود ← سلطان محمود  
 سبک شناسی ۶۶۰، ۶۷۸، ۷۲۵  
 سیلان ۲۱۶  
 ستر کلیم ۷۷  
 ستوده، مانوچهر ۶۰، ۲۵۲، ۲۶۲  
 سخن (مجله) ۱۸۴، ۵۷۸، ۵۸۰  
 سرای ملک خانم، زن تیمور ۵۴  
 سرجان ملکم ← ملکم  
 سرخس ۱۴۲، ۲۷۱  
 سرسی، کنت ۴۱۸  
 شهادات ~ از کارگران کاشان ۴۱۸  
 سرگذشت حاجی بابا اصفهانی ۱۷۰، ۱۷۱  
 سرگذشت موسیقی ایران ۷۳  
 سروناز ۶۲۳  
 سعادت نامه ۳۲۱، ۳۵۹  
 سعدی ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۲۱۴  
 ۲۲۴، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۴  
 ۳۷۶، ۳۸۸، ۳۹۶، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۵۶  
 ۴۵۰، ۴۵۷، ۵۸۲، ۵۷۸، ۵۹۴-۶۰۰  
 ۶۷۳ لادن در شعر ~ ۲۱۴ اشاره ~ به  
 اندیشه خرافی ۲۲۴ اختلاف عظیم  
 طبقاتی در شعر ~ ۳۸۴ اشاره ~ به  
 صنف قصابان ۳۷۶ معرفی صوفیان ریاکار  
 در شعر ~ ۵۷ گدایان و راه و رسم آنها  
 به گفته ~ ۵۹۵ نظر ~ درباره زنان ۶۷۳  
 سعیدی، غلامرضا ۶۲۷  
 سفرنامه ابن بطوطه ۳۸۱، ۴۷۰، ۵۴۴، ۵۶۲  
 ۵۶۳، ۵۷۵، ۶۴۲

سلطان محمود ۴۲، ۴۷، ۲۷۱، ۲۷۱، ۳۰۲، ۴۳۵  
 ۴۴. گفتگوی ~ با ارکان دولت ۳۰۲  
 سلطان مسعود ۱۰۷، ۲۷۲، ۲۶۴  
 سلطانیه ۲۱، ۳۰۵  
 سلمان ساوجی ۴۴  
 سلمان فارسی ۳۵۰  
 سلیمان (ع) ۴۴۸  
 سلیمان بن عبدالله بن طاهر ۱۰۱  
 سمرقند ۹۷، ۱۰۶، ۳۵۸، ۳۶۷، ۴۶۲،  
 ۴۷۲، ۴۷۵، ۵۵۷، ۵۸۳  
 مسک عیاد ۵۷۷ - ۵۸۰، ۶۶۰، ۶۶۱  
 سفائی ۳۱۵، ۳۶۲، ۵۴۳، ۵۶۶، ۵۹۸  
 ۶۷۲ مالکین ستم پیشه در شعر ~ ۳۱۵  
 ~ و ذم زنان ۶۷۲  
 سنجر بن عبدالله - هندوشاه  
 سند ۳۰۵  
 سنگلج، سحله ۵۴۶  
 سنن ۴۳۹  
 سوداگری و دیباخواهی (رساله) ۳۰  
 سوریو، ربرت ۶۲۳  
 اشاره ~ به مسائل جنسی ایران باستان  
 ۶۲۳  
 سوریه ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۶۹  
 سوزنی سمرقندی ۴۸  
 سولتیکف ۷۲۲، ۸۱۸  
 سوئد ۸۳  
 سوئیس ۸۱  
 سهراب بیگ ۳۴۰  
 شهروردی شهاب الدین عمر ۳۰۵  
 مه سال در دبداد ایران ۱۸۸، ۲۶۱، ۴۰۲،  
 ۴۰۶، ۵۹۱، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۱۱، ۷۲۱  
 ۷۲۵  
 سهیل کاشانی - کلانتر ضرابی  
 سهیلی خوانساری، احمد ۳۰۸  
 سیاح - حاجی سیاح

سفرنامه ابن فضلان ۵۹۴  
 سفرنامه ابودلف در ایران ۵۹۴  
 سفرنامه از خراسان تا بختیاری ۱۱، ۱۹۶،  
 ۴۲۱ - ۴۲۴، ۶۱۱، ۷۲۸  
 سفرنامه پی پتر دولاداله ۳۹۸، ۵۸۸، ۷۰۰،  
 ۷۰۹  
 سفرنامه قاردیه ۳۹، ۳۹۷، ۴۸۷، ۷۱۲  
 سفرنامه تلگرافچی فرنگ ۴۲۵  
 سفرنامه حاجی پیرزاده ۲۰۵، ۲۸۲، ۳۴۵،  
 ۴۲۰، ۷۲۰  
 سفرنامه دروویل ۹، ۵۷، ۱۷۵  
 سفرنامه دموزگان ۳۴۴، ۳۴۵، ۵۱۱، ۷۲۸  
 سفرنامه مانسون ۳۹۸، ۴۸۲، ۷۱۲  
 سفرنامه شاردن ۵۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲،  
 ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۶۷۸  
 ۷۰۹، ۷۰۷  
 سفرنامه فردیچاد ۵۸، ۲۵۵، ۴۰۷، ۴۱۸  
 ۶۱۱، ۶۰۹  
 سفرنامه کاردی ۲۵۳، ۳۹۷، ۴۸۷، ۷۱۲  
 سفرنامه کلاویخو ۲۷۷، ۴۷۵، ۶۹۸، ۶۹۹،  
 ۷۰۲  
 سفرنامه مازکوپولو ۱۴۲، ۲۶۷، ۶۹۹  
 سفرنامه میرزافناح خان ۱۷۶  
 سفرنامه ناصر خسرو ۲۱۲  
 سفرنامه های و نیزبان در ایران ۲۷۲، ۶۶۲،  
 ۷۰۲  
 سفیای ثوری ۴۳۱  
 سقوط اصفهان ۵۸۹  
 سلجوقیان ابن بی بی ۳۱۲، ۵۷۵  
 سلجوقیان و غزنویان در کرمان ۱۱۳، ۱۱۴  
 سلطان آباد ۱۲  
 سلطان حسین بایقرا ۵۳  
 سلطان سنجر ۳۸، ۴۳۵، ۴۴۶  
 سلطان محمد اولجایتو ۳۰۶  
 سلطان محمد خوارزمشاه ۴۵۶



۵۷۲ رفتار شاه‌عباس پادختری که حاضر  
به هم‌خوانی با او نشد به‌اشاره ~ ۷۱۱  
شام ۵۰۰  
شاملو، احمد ۵۴  
شاه‌اسماعیل اول ۵، ۶، ۵۵، ۳۳۲، ۳۳۴  
۴۵۰، ۴۸۲، ۶۰۵  
شاه اسماعیل دوم ۳۳۴  
شاهرخ ۵۴، ۱۴۸، ۳۸۵  
شاهزاده احمدسیرزا عضدالدوله ۳۴۱  
شاهسلطان حسین ۹، ۳۳۱، ۴۷۹، ۴۸۶  
۵۸۹ فرمانی بازیافته از ~ ۳۳۱  
شاهسلیمان ۳۹۳، ۴۸۰  
شاه صفی ۲۱۶، ۷۰۹، ۷۱۰  
شاهطهماسب صفوی ۱۰، ۵۵، ۳۳۲ - ۳۵۶  
۳۹۳، ۴۸۰، ۴۸۲  
شاه‌عباس ۷۰۵  
شاه‌عباس اول ۵۵، ۳۳۲ - ۳۳۶، ۳۳۷  
۵۷۲  
شاه‌عباس دوم ۵۶، ۳۳۸، ۴۱۰، ۴۸۳  
۴۸۶، ۴۸۰، ۷۰۹  
شاه، منوچهر ۳۲۲  
شاهنشاهی عضدالدوله ۱۰۴، ۵۳۸، ۵۹۳  
شاه نعمت‌الله ولی ۴۷۲  
شاهنامه فردوسی ۳، ۴۳، ۴۵، ۹۵، ۲۲۵  
۲۳۷، ۵۵۶، ۶۲۳، ۶۶۶، ۶۶۹، ۶۸۸  
شبرنگ، سکینه ۷۳۵  
شبلی نعمانی ۴۴۲  
شرح صحیح مسلم ۴۳۸  
شرف‌الساعه ۳۶۱  
شرق، (مجله) ۵۷۴، ۵۷۵  
شرق نزدیک در تادیخ ۸۰  
شرلی، رابرت ۴۸۸  
دسایس مالاها علیه ~ ۴۸۸  
شریعتمدار، مهدی ۵۳۱  
سیمای ~ روحانی بی‌آزم ۵۳۱

سیاست ۹۰  
سیاستنامه ۳۲، ۱۰۹ - ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۱  
۱۴۶، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۴۳۱  
۵۶۸، ۶۵۷  
سیاست و اقتصاد عصر صفوی ۱۰۵۴، ۱۱۵۵  
۱۶۲، ۱۶۳، ۳۳۸، ۳۳۹  
سید جمال‌الدین اسدآبادی ← اسدآبادی  
سیدجمال واعظ ← جمال واعظ  
سید حمزه (مجله) ۴۹۷  
سیدعبدالله بهبهانی ← بهبهانی  
میر آزادی در ادب ۳۱۰  
سیرجان ۳۴۴  
سیر سفر در ولایات ایران ۱۶۸  
سیستان ۵۷، ۶۵، ۹۲، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۵۵  
۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۹، ۳۵۵  
سیدالمدین عقیلی ← عقیلی  
سینی هروی ۱۲، ۱۲۸، ۱۴۱  
نظر ~ دربارهٔ ارزانی اجناس در هرات ۱۴۱  
شاپور اول ۲۳۷، ۲۴۶، ۴۲۲  
شاح‌الدیه ۴۳۹  
شادروان ۲۳۶، ۲۴۶  
شاردن ۱۴، ۱۷، ۹، ۵۵، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷  
۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷ - ۳۳۹، ۳۵۶، ۵۷۲  
۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۱ نظر ~ در مورد  
جمعیت ۷ شرحی از ~ دربارهٔ کاریز ۲۵۳  
آبیاری از چاه به‌اشاره ~ ۲۵۴ اشاره ~  
به‌صرف کود در اصفهان ۲۵۷ نظر ~  
در مورد تیول ۳۳۸ نظر ~ دربارهٔ مصادره  
اسلاک و اسواول ۳۳۹ اشاره ~ به‌صناعت  
و تجارت تبریز ۳۵۶ اشاره ~ به‌کاشان  
۳۵۶ اشاره ~ به‌سوقعت بردگان ۵۷۲  
رسم پیشواز در دورهٔ صفوی به‌اشاره ~

صاحب الامر، بقعه ۵۰۳  
 صاحب الزنج ۵۵۸ - ۵۶۰  
 شخصیت ~ رهبر انقلاب بردگان ۵۵۸  
 صاحب بن عباد ۱۰۰  
 صاحب دیوان عطاملک ← جوینی  
 ضائب ۴۰۹، ۴۵۳  
 ریاکاران در شعر ~ ۴۵۳  
 ضائب تبریزی ۲۱۷  
 صبا، محسن ۷۲۲  
 صبا، مهین دخت ۵۸  
 صحاح الفرس ۳۵۲  
 صحیح بغدادی ۶۴۸  
 صحیح مسلم ۴۳۸  
 صدر اصفهان، (مدرسه) ۵۱۰  
 صدر اصفهانی حاج محمد حسین ۵۱۰  
 صدقات التواریخ ۷۱۹، ۷۲۰  
 صدرالدین ← کمال خجندی  
 صدرالدین ترکه ۴۵۸  
 صد شخصیت نامدار در عالم اسلام ۶۳۷، ۶۳۹  
 صدیقی، جمیله ۷۳۵  
 صفاء، ذبیح الله ۱۲۲، ۵۵۶، ۵۶۳  
 اشاره ~ به برده داری ۵۵۶  
 صفی قلی خان ۵۶  
 صمگان، بلوک ۳۲۱  
 صود اسرافیل (روزنامه) ۶۴  
 صود الارض ۵۳۸

## طالش ۸

طاهر بن حسین ۲۶۷  
 طاهری، ابوالقاسم ۴۳۲، ۴۹۷  
 طاهری یزدی، احمد ۲۰۹  
 طباطبائی، ابوالفضل ۴۱، ۵۹۳، ۵۹۴  
 طباطبائی، محمد ۵۴۷، ۵۴۸  
 سوغظه تاریخی ~ ۵۴۸

شریک بن شیخ المهری ۱۰۰  
 شط العرب ۵۴۸  
 شفیق صدراعظم (میرزا) ۵۹، ۵۰۷  
 شکوفه (روزنامه) ۷۳۵  
 شمس الدین علی ۳۶۶  
 الشواهد ۳۶۱  
 شوروی ۲۶، ۸۰، ۲۲۴  
 شوش ۳۵۷، ۵۵۹  
 شوشتر (۱، ۲، ۳، ۲۳۷، ۳۵۶، ۳۵۷)  
 شوشتری، عبدالله ۴۸۴  
 شهداد ۹۲  
 شهرستانه ۱۴۲  
 شهریاران گمنام ۳۰۰  
 شهرمدان بن ابی الخیر ۳۷۲  
 شهید بلخی ۴۶  
 شیخ ابونصر ← ابونصر  
 شیخ ابوالفتوح رازی ← رازی  
 شیخ ابوالفتوح دازی ۶۴۱  
 شیخ احمد جام ۶۳۴، ۶۳۷  
 شیخ عبدالعلی مجتهد ← عبدالعلی  
 شیخ فریدالدین عطار ← عطار  
 شیخ فضل الله ← فضل الله نوری  
 شیخ محمد تقی ← محمد تقی  
 شیخ نجم الدین کبری ← نجم الدین کبری  
 شیخگری و بابیگری ۴۸۹، ۴۹۶  
 شیراز ۱۰، ۱۲، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۹۲، ۲۱۲  
 ۲۴۶، ۳۲۵، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۸۲، ۴۸۹  
 ۵۳۸  
 شیواذنامه ۳۱۳، ۵۸۶  
 شیرازی (میرزا) عباس ۷۱۷  
 شیرین بیانی ۵۳  
 شیکاگو ۴۱۶  
 شیروان ۳۵۶، ۳۶۸  
 شیرین و خسرو ۲۱۱

عبدالواسع جبلی ۴۸

عبدالزاکانی ۵۱، ۳۷۶، ۳۸۹، ۴۶۲، ۶۳۵  
اشاره ~ به دوره مغول ۳۷۶ ماهیت بعضی

از پیشه‌وران به طنز از نظر ~ ۳۸۹

عبدالله خال معمارباشی ۴۰۱

عقابہ مادر جعفر بن یحیی ۴۱

عتبة الکتبه ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۴۴۸، ۴۴۹

عتبی، ابوالنصر عبدالجبار ۳۵

عجایب البلدان ۲۳۶، ۲۵۵

عجایب المخلوقات ۲۸۲

عجایب المقدمه ۵۸۵

عجایب المقدور ۴۷۴

عجایب نامه ۶۵۵، ۶۵۶

عراق ۲۳، ۵۶، ۱۰۶، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۹

عراقی، حاج آقا حسن ۳۴۲، ۵۳۰، ۵۳۴

عربستان ۶، ۳۱، ۸۳، ۲۱۹، ۲۴۱

۳۴۳

عربستان جنوبی ۲۱۸

عرف و عادت در عشایر فارس ۲۷۶، ۲۸۲

عزالدین بن الاثیر ۴۳۹

عسجدی ۴۶

عسیران، عقیف ۴۵۵

عضدالدوله دیلمی ۱۰۳، ۲۴۴، ۲۴۶

عطار ۴۷، ۲۲۴، ۳۵۳، ۵۴۲

اشاره ~ به اندیشه خرافی کشاورزان

۲۲۴ زاهدان ریائی در شعر ~ ۵۵۳

عظاملک علاءالدین ← جوینی

عقاید فلحفی ابوالعلاء ۶۷

عقدانی، آخوند سلاسماعیل ۴۹۶

عقدالعلی ۱۱۳، ۱۱۴، ۵۶۹

عقیلی، سیف‌الدین حاجی بن نظام ۱۳۷

علاءالدین تکش ۱۰۹

علاءالدین عظاملک ← جوینی

علاءالدین کیقباد ۳۱۲

طبرستان ۵، ۱۱۱، ۱۳۰، ۲۱۷، ۲۲۰، ۳۷۷

طب و روحانی ۳۶۱

طبری ۲۳۷، ۲۵۲، ۵۶۰

آمار بردگان به اشاره ~ ۵۶۰

طبیس ۹۲، ۱۱۳، ۲۳۹، ۵۹۱

طبقات الشافیه ۵۶۶

طبقات ناصری ۴۵۸

طرح مقدماتی جامعه‌شناسی ایران ۱۷۹، ۲۳۷

طغرل بن ارسلان ۱۱۴

طغرل بن محمد ۱۱۰

طمغاج خان ابراهیم ۵۸۳

رقنار ~ با اشرار و تجاوزین ۵۸۳

طوس ۱۲۹

طوسی، نظام الملک ۳۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۴۱

گفتار ~ پیرامون انتقال طبقات ۳۲، ۳۱۹، ۵۳۸، ۵۶۳

عقیده ~ در انتخاب عمال خراج ۱۲۰

طوطی نامه ۶۸۱، ۶۸۲

طولوزان ۵۱۷

عارف ۴۲۰، ۷۲۸

راه و رسم دلاکی در شعر ~ ۴۲۰

عالم آذای صفوی ۳۳۳

عالم آذای عباسی ۵۴، ۱۵۳، ۱۶۳

عالم نسوان (مجله) ۷۳۵

عایشه همسر پیغمبر ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۹۱

عبادی ← اردشیر بن ابی منصور عبادی

عباس سیرزا ۳۳۷

عباسنامه ۱۵۴، ۴۸۶

عباسی، رضا ۷۰۵

عباسی، محمد ۳۴۸

عبدالرحمن بن خلدون ۱۰۲

عبدالصمد (خواجه) ۲۷۲

عبدالله بن طاهر ۲۲، ۳۳، ۲۴۴

وضع کشاورزان از نظر ~ ۱۳۱

غزالی ناهه ۱۴۴۳، ۴۴۵

غزنین ۴۳۹

غفاری ← ابوذر غفاری

غفوراف ۳۸۳

غنی قاسم ۵۶۵

غیاث‌الدین علی اسیران الحسینی الاصفهانی

۲۴۶

فارابی ۲۱۵

فارس ۱۲، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۴

۲۶۹، ۳۵۵، ۴۸۱

فادس (دوژناهه) ۱۷۴

فارستر ۷۱۶

فادسنامه ابن بلخی ۳۹، ۱۰۳، ۲۴۶، ۲۶۱

۳۹۶

فادسنامه ناصری ۱۱۴

فان لیون ۶۷

فتحعلی شاه ۹، ۵۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۳۴۱

۴۰۰، ۴۱۹، ۴۹۹، ۵۱۹، ۷۱۳، ۷۱۶

۷۱۷

فتوح البلدان ۲۹۹

فخرایی، ابراهیم ۵۲۹

فخر داعی گیلانی، سید محمد نقی ۴۴۳، ۵۶۱

فخرالدین اسدگرگانی ۴۹، ۲۳۹

اشاره ~ به باران و برف ۲۳۹

فخرالدین عراقی ۶۰۱

فخررازی ۴۵۵

نامه ~ به سلطان محمد خوارزمشاه ۴۵۵

فخرستان، ~ ۲۴۶

فوات ۲۵۰، ۲۳۴، ۲۳۵

فراقی، ابوالقاسم ۴۳۹

فرامرزن خداداد کاتب الارجانی ۵۷۹

فراتسه ۱۵، ۵۸، ۸۱، ۸۳، ۳۳۱، ۳۳۵

علم فلاحت و (ذاعت ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۵۷)

۲۶۵، ۲۶۲

علم، مصطفی ۹۰

علی اصغر خان اتابک ۵۹، ۵۴۶

علی اوغلی، عبدالکریم ۵۳

علی بن ابان سهیلی ← ابان سهیلی

علی بن ابیطالب ۲۲، ۴۰، ۹۶

علی دیوان بیگی ۷۲۳

علی زاده ۳۷۸

علیق‌ایخان شاملو ۳۳۳

علی مؤید ۲۶۴

عماد، مصطفی قلی ۶

عمر ۲۲، ۳۱، ۹۵، ۳۵۰

عمر بن عبدالعزیز ۹۸

عمر بن محمد خرم آبادی ۵۴

عمر خیام نیشابوری ← خیام نیشابوری

عمید، سریم ۷۳۵

عنایت، حمید ۴۳۷

عنصری ۴۳

عوفی، محمد ۵۸۳

نظر ~ درباره طراران ۵۸۳

عهد اددشیر ۳۶۲

عیلام ۱۸

عین القضاة همدانی ۴۵۴

غازان خان ۴، ۱۲۶، ۱۳۱-۱۳۸، ۱۴۴

۲۴۱، ۲۵۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۶۹، ۳۷۸

۴۵۹

خطابه ~ دروحنایون مفسد ۴۵۹

خرجستان ۳۵۸، ۱۲۸

غدر سیرالملوک ۱۱۶

غروی، محمود ۱۱، ۵۲۸

غزالی، محمد ۱۲۱، ۳۴۹، ۴۴۳، ۴۴۵

۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۶۰

- فرهنگ خامی ۳۹۹  
 فرهوشی، بهرام ۱۱  
 فریار، عبدالله ۷  
 فریدون عطار ← عطار  
 فریدن ۳  
 فریوند ۲۶۴  
 فسا ۳۵۸، ۳۵۵، ۱۴۲  
 فسادالداد و تحریم الکماصب ۳۶۱  
 فسائی، میرزا حسن ۱۱۴  
 فضل بن ربیع ۳۳، ۳۴  
 فضل بن یحیی ۲۲  
 فضل الله نوری ۵۲۸ - ۵۳۱  
 مخالفت ~ با مشروطیت ۵۳۱  
 فضل الله همدانی ← رشیدالدین فضل الله  
 فقیهی، علی اصغر ۵۹۳  
 ذکر آزادی ۵۰۲  
 فلاح و دعاغت ۲۳۰، ۲۳۱  
 فلسفی، نصرالله ۳۳۲، ۷۰۵  
 فوریه ۲۶۱، ۶۰۶، ۶۱۰، ۷۲۵  
 اشاره ~ به باد دادن خرمن ۲۶۱ اشاره  
 ~ به سادات و درویش ۶۰۶ اشاره ~  
 به گروه گدایان ۶۱۰  
 فولادوند، عزت الله ۳۱  
 فیاض، علی اکبر ۳۳، ۵۶۵، ۶۱۶  
 فیروزآباد ۸۳  
 فیلد، هنری ۸۳، ۷  
 فیلسوف (ی) ۳۶۱  
 فیه مافیہ ۴۲، ۴۶۰، ۶۹۴  
 قآنی ۵۰۰  
 انتقاد ~ از تزویر واعظ و مفتی ۵۰۰  
 قابوسنامه ۴۰، ۱۲۰ - ۱۲۲، ۲۵۹، ۳۴۸  
 ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۵، ۶۷۷  
 قاضی ابوالفضل ۲۶
- ۷۳۰، ۵۶۳، ۴۱۸  
 فراوه ۲۷۱  
 فراهانی ← فردوسی فراهانی  
 فرای ریچاردن ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۷۰، ۳۲۳  
 ۴۳۴، اشاره ~ به زمینداری ۱۰۴ وصف  
 بخارای عهد ساسانیان از ~ ۱۰۵ لفظ  
 اقطاع به اشاره ~ ۳۲۳  
 فرخی سیستانی ۳۹، ۴۶، ۳۰۳، ۵۷۱  
 طبقات متنعم در شعر ~ ۳۰۳  
 فردوسی، ابوالقاسم ۳۹، ۴۵، ۴۶، ۹۵  
 ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۶۳، ۳۴۸، ۳۵۲  
 ۳۶۲، ۳۹۶، ۴۳۲، ۵۵۶، ۶۶۶ - ۶۶۹  
 نظام ظالمانه ساسانیان در شعر ~ ۴۵  
 سالیات مقطوع و اثر سوء آن در شعر ~  
 ۹۵ بلای تکرک در شعر ~ ۲۶۳ اشاره  
 به آفت کشاورزی ۲۲۳ اشاره ~ به سد  
 کارون ۲۳۷ پیشه‌وران در شعر ~ ۳۵۲  
 پیشه‌ور در شعر ~ ۳۹۶ لزوم همکاری  
 دین و دولت در شعر ~ ۴۳۲ زیبایی  
 زن از نظر ~ ۶۶۶ زن خوب در شعر ~  
 ۶۶۸ نقاط ضعف زنان در شعر ~  
 ۶۶۹ تأثر ~ از برده و بنده بودن ۵۵۶  
 فردوسی فراهانی ۶۲۸  
 فرماندهان کربان ۵۱۸  
 فروریش ۱۸، ۱۹  
 فروزانفر، بدیع الزمان ۴۲، ۳۵۴، ۳۶۱  
 ۵۵۴، ۵۷۷، نظر ~ درباره قلیان ۵۷۷  
 فروم، اریش ۲۸  
 بحث ~ درباره سخت‌صنات اجتماعی قرون  
 وسطی ۲۸  
 فرهاد میرزا معتمد الدوله ۵۲۲  
 فرهنگ ایران زمین، ۳۵۱، ۳۹۳، ۳۹۴  
 ۴۳۶، ۵۸۲، ۷۲۳  
 فرهنگ البسة مسلمانان ۶۴۷  
 فرهنگ شمس فخری ۱۴۷، ۲۲۷

کاروری ۷۱۳، ۷۱۲، ۴۸۷

وصف عمومی تبریز از ~ ۳۴۸ اشاره ~

به روحانیون عوامفریب ۴۸۷

کارنگ، عبدالعلی ۳۹۷

کارون، رود ۲، ۱۰۶، ۱۳۸، ۲۳۴، ۲۳۷

کارون علیا ۳۴۳

کازرون ۸۳، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۶۸

کاسا کوفسکی ۴۲۱، ۵۱۵

اشاره ~ به حاج آقا محسن ۵۱۵

کاسمینسکی ۳۸۵

کاشان ۶، ۶۴، ۲۴۷، ۳۴۱، ۳۵۶، ۳۶۷

۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۸۶، ۵۱۶

۵۹۰، ۵۹۱، ۷۲۷

کاشانی، ابوالقاسم ۲۶۰

الکامل ۴۱

کانادا ۱۵، ۸۳

کتاب تاج ۶۳۳

کتاب قنی ۲۴۴

کتاب نادى ۴۷۹

کتاب النقص ۴۵۰

کتاب الوزراء والکتاب ۴۱، ۴۳۰

کجور ۱۳۰

کرباخ ۲

کربلا ۱۰، ۵۸، ۵۰۰

کرخه ۲۳۴

کردستان ۲، ۸۱، ۴۹۰

کرزن ۷، ۱۲، ۲۴۷

نظر ~ در مورد جمعیت ۷ نظر ~ و ~

قهرود ۲۴۷

کرمان ۳، ۶، ۱۲، ۴۱، ۵۷، ۵۸، ۱۹۲

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۴۰

۱۴۳، ۲۱۴، ۲۳۴، ۳۳۸، ۳۵۵، ۳۶۷

کرمانشاه ۱۲، ۵۰۰

کرمانی ~ آقاخان کرمانی

کرمانی، افضل الدین ۱۱۳، ۱۱۴

قاضی صاعد ۳۳

قاضی صدرالدین سنادی ~ سنادی

قانون ۲۱۳

قاهره ۴۰۶

قایم مقام فراهانی ۲۶۰

ایزار کشاورزی در شعر ~ ۲۶۰

قایم مقامی، جهانگیر ۳۴۴

قاین ۵۷

قائنات ۹۱، ۳۵۵

قباد ۲۷، ۳۴

قرآن ۲۰، ۴۷۵، ۴۶۷، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۴۰

۶۴۱

قرباغ ۳۵۶

قره العین ~ زرین تاج

قزوین ۲، ۱۲، ۵۹، ۱۳۹، ۷۱۱

قزوینی، محمد ۲۴۹

قزوینی، زکریا ۲۶۵

نظر ~ درباره کشاورزی ۲۶۵

قسطنطنیه ۲۱۶، ۴۴۴، ۵۶۱

قشیری، ابوالقاسم ۵۴۰

قصص العلماء ۴۸۵

قفقاز ۷، ۱۲، ۳۳۱، ۴۸۹

قم ۲۳۹، ۳۵۸، ۴۲۴، ۴۹۵

قصر کاشان ۲۴۷، ۴۸۶

قندهار

قوچان ۲۱۰، ۵۴۹

فوسس ۳۵۸

قونیه ۲۱۰

قهرود (قریه) ۲۴۷

قهستان ۳۱۹، ۳۵۸

قهستانی، ابوبکر ۴۲

قهقهه (قلعه) ۳۳۳

کاتوزی ۳۹۷

- کلیات نظامی ۴۹  
 کلپله ودعنه ۴۰، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۹۰  
 کلیم، لستر ۶۱  
 کلینائی ۶۳  
 کمال خجندی، صدرالدین ۵۴۱  
 کمال الدین اسماعیل ۴۹، ۳۶۰  
 کمپفر ۳۹۱  
 کیفر تخته کلاه به اشاره ۳۹۱  
 کنی، ملاعلی ۳۴۲، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۹  
 کورث، کنت ۶۲۳  
 یاد کرد ~ از حرم کوروش ۶۲۳  
 کوروش ۱۲۲  
 کوفه ۱۱۰، ۲۴۹  
 کور کوز ۱۴۱  
 کونبان ۲۳۹  
 کوهی کرمانی ۷۱۵  
 اشاره ~ به وضع زنان در شعر خود ۷۱۵  
 کویرلوت ۹۲  
 کیخسرو ۹۴، ۴۲۲  
 کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر -  
 بن زیار ۴۰، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۵۹، ۳۶۳  
 ۵۶، ۵۶۶، ۵۷۵، نظر ~ درباره کشاورزان  
 ۱۲. اشاره ~ به آیین دهقانی ۱۲۲ سخن  
 ~ از برده خریدن و آداب و خصوصیات  
 آن ۵۶.  
 کیمیای سعادت ۳۵، ۱۵۱، ۳۶۹، ۴۵۰  
 ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۷۷  
 گرجستان ۷۰۹  
 گردلفسکی ۳۱۰، ۳۸۰، ۵۶۲  
 نظر ~ راجع به مختصات فئودالیزم ۳۱۰  
 نوشته ~ راجع به تاریخ سلاجقه ۳۸۰  
 نوشته ~ درباره برده ۵۶۲  
 گردیزی، عبدالحی بن ضحاک ۱۰۱، ۲۷۱  
 جنگهای فئودالی کرمان در شعر ~ ۱۱۳  
 کرمانی، سیرزا آقاخان ۴۰۵  
 اشاره ~ در نامه خود به فساد خاندان  
 قاجار ۴۰۵  
 کرمانی (ناظم الاسلام) ۵۲۴  
 کرنل، ارنست ۷۰۵  
 کریمخان زند ۶۰، ۳۴۰، ۳۹۹، ۴۹۱  
 ۷۱۴ رفقار ~ با مجتهد شهر ۷۱۴  
 کسروی، احمد ۳۰۰، ۵۹۲، ۶۱۱، ۶۸۹  
 بحث ~ پیرامون فئودالیزم ۳۰۰ سخن  
 ~ درباره اوباشان شوشتر ۵۹۲ وصف  
 گدایان تهران از ~ ۶۱۱  
 کشاورز، کریم ۷، ۱۸، ۳۸، ۱۰۶، ۹۴  
 ۱۲۴، ۳۶۴، ۳۶۶، اشاره ~ به دوره  
 سلجوقی ۳۶۴  
 کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد  
 مغول ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۷  
 ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۷، ۲۲۴  
 ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۳-۲۶۳  
 ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۲  
 کشف المحجوب ۴۵  
 کشمیر ۲۶۴  
 کشف الحقایق ۴۵۵  
 کلانتر ضرابی، عبدالرحیم ۳۰۸  
 کلاویخو ۵۴، ۲۷۷، ۳۸۷  
 سخن ~ پیرامون اردوگاه بزرگ تانار ۲۷۷  
 کلکته ۳۵، ۵۲  
 کلنل وزیری ۷۲۹، ۷۳۰  
 کلو اسفندیار ۳۶۶  
 کلهر، جمدرضا ۵۷۲  
 کلیات پروین اعتصامی ۷۳۷  
 کلیات سعدی ۵۱، ۶۷۴  
 کلیات عارف قزوینی ۷۲۹  
 کلیات عبید زاکانی ۵۲، ۳۷۶، ۴۶۳  
 ۴۶۴، ۶۸۶

لاسکی هارولدجی ۳۱۰  
 لافوا، دیو ۷۲۷ رفتار مردم کاشان با زنان بد  
 به‌اشاره ~ ۵۲۷  
 لاکوان آگوست ۴۹۴  
 اشاره ~ به‌وضع ایران ۴۹۴  
 لاکودر ۶۹  
 لاکهارت، لارنس ۳، ۶۴  
 بحث ~ پیرامون جمعیت ۳  
 لواله پی پترو ۷۰۷، ۷۱۳  
 لاهوتی ۷۳۶  
 لاهور ۴۵۹  
 لب‌الالباب ۱۱۵، ۴۵۰، ۵۴۰  
 لذات فلسفه ۳۱۶، ۷۳۱، ۷۳۲  
 لرستان ۲، ۹۲  
 لطایف الطوائف ۵۹۸  
 لغت نامه دهخدا ۲۴، ۲۶۵، ۳۴۱، ۳۴۵،  
 ۴۲۵، ۵۵۶، ۵۶۳، ۵۶۸  
 لغت نفیسی ۳۴۵  
 لغتوں ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۸۵  
 ۳۰۵، ۳۴۵ نظر ~ دربارهٔ مشکل بزرگ  
 کشاورزان ۱۰۰ نظر ~ در مورد خراج  
 گرفتن ۱۰۱ وضع کشاورزان از نظر ~  
 ۱۱۷ بحث ~ پیرامون ایلات و عشایر  
 ۲۸۵ نظر ~ راجع به‌خصوصیات دورهٔ  
 مغول ۳۰۵ نظر ~ دربارهٔ تیول ۳۴۵  
 لندن ۲۱۶  
 لویون، گوستاو ۵۶۱  
 لوتی، پیر ۳۹۹  
 نظر ~ دربارهٔ مسگری کاشان ۳۹۹  
 لوسینا، جزیرهٔ ۴۴۳  
 لوی، جیب ۴۹۴  
 لونی چهاردهم ۲۱۶  
 لهستان ۷۰۹  
 لیسن ۲۲  
 لئون دری ۵۶۲

گرشاسب‌نامه ۳۵۴  
 گرگان ۲، ۶۵، ۸۱، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۱  
 ۳۵۷  
 گرگانی، شیخ ابوالقاسم ۴۴۰  
 گرگانی - فخرالدین اسعدگرگانی  
 گریبایدوف ۴۹۶  
 قتل ~ به‌تحریک علما ۴۹۶  
 گریز از آزادی ۳۱  
 گلپایگان ۴۰۸  
 گلچین معانی، احمد ۴۵۷، ۶۸۲  
 گلستان ۵۱، ۳۷۶، ۶۳۴، ۶۳۵  
 گلو، کوه ۸۳  
 گمشتکین جاندار ۵۶۵  
 گناباد ۹۳  
 گنابادی - پروین گنابادی  
 گنج شایگان ۱۴۷  
 گنجعلی‌خان ۳۳۸  
 گوینو، کنت ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۶، ۶۰۹، ۷۲۱  
 اشاره ~ به‌کسبهٔ عهدقاجار ۴۰۱ نظر  
 ~ در مورد اعتماد کسبه بهم ۴۰۲ وصف  
 بازار تهران از ~ ۴۰۶ وصف لوطها از  
 ~ ۵۹۱ نظر ~ دربارهٔ گدایان ۶۰۹  
 گوره ژان ۳۱۱، ۵۹۰  
 نظر ~ در مورد ذخایر و دفاین رجال  
 ایران ۳۱۱  
 گوهرشادآغا ۵۳۰  
 کیبون، ادوارد ۴۳۲  
 گیرشمن ۲۷  
 کیلان ۶۵، ۸۱، ۸۳، ۳۵۶، ۷۲۸  
 کیلان در جنبش مشروطیت ۵۲۹  
 کئوساتا ۱۸  
 لارغو ۵۷۱  
 لایبزیک ۵۶۵



متن فارسی فرامین ۴۸۶، ۱۵۲  
سجاستان ۵۶۳

مجالس المؤمنین ۴۴۶

مجدالدین اسماعیل فالی ۴۵۸

مجلسی، محمدباقر ۴۷۹

مجمع الانساب ۳۰۲

مجله التواریخ والقصص ۴۳۹

مجموعه خطابه‌های تحقیقی درباره شهیدالدین  
فضل الله ۳۰۶

مجموعه مقالات عباس اقبال ۲۳۲، ۴۵۰،  
۴۸۸

محاسن اصفهان ۱۰۳، ۱۴۰، ۲۳۰

محبوب، محمدجعفر ۵۷۶، ۵۷۸، ۶۶۰

وصف عیاران از ~ ۵۷۶، همای راقمی

عیاران از دید ~ ۵۷۸

محقق، مهدی ۳۶۱

محمد (ص) ۶۲۷، ۶۳۰

زنان حضرت ~ و رفتارشان با آنها ۶۲۷

داستان اعتراض دسته‌جمعی زنان به

حضرت ~ ۶۳۰

محمد ابراهیم خان اعتمادالدوله ۵۹

محمدین تکش ۴۱

محمدین علی ۹۹

محمدین مبارکشاه ۳۷۹

محمدین ملکشاه ۴۴۶

محمدین المنکدر ۳۵۱

محمدین هندوشاه نخبجویی ← نخبجویی

محمد پیغمبری که از نو باید شناخت ۶۲۲

محمد تقی (شیخ) ۴۹۵

محمدحسن خان ← اعتمادالدوله

محمدحسین برهان ۳۴۸

محمد حسین خان ۵۹

محمدخان اوزبک ۴۸۶

محمدرضا ۵۲۳

داستان شلاق خوردن ~ ۵۲۳

المآثر والآثار ۲۱۴، ۲۱۵

مادام کوری ۷۳۴

ماروین ۳۶۸، ۶۸۴

مارکس ۲۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۷۴

شیوه تولید آسیائی از دید ~ ۲۴۱ توصیف

خصوصیات چادر نشینان از ~ ۲۷۴

مارکوپولو ۱۴۲-۱۴۴، ۲۵۷، ۲۶۷

نظر ~ درباره ایران عهد مغول ۱۴۲ ~

و کرمان ۱۴۳ اشاره ~ به بادیه نشینی ۲۶۷

سازندگان ۲، ۷، ۶۵، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۱۱۱

۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۲، ۳۰۷

سازندگان و استرآباد ۲۸۶

سازیار ۱۰۰

سافروخی، سفضل بن سعد ۲۴۶، ۲۵۱

سالمسوف ۴۱۶

سالمسوس ۸۰

سالمزی ۲۱۹

سالمک اشتر ۹۶

سالمک وزارح در ایران ۱۰۰-۱۱۱، ۱۱۴

۱۲۰، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۶-۱۷۴

۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۵۰

۲۸۶، ۲۸۸، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۴۰، ۳۴۵

مالیات مالک و دولت ۲۶۰

مأسون ۳۳، ۱۰۰

ساوراه قفقاز ۲۱۹

ساوراه النهر ۱۰۵، ۲۴۴، ۳۶۶، ۳۹۶

۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۴

ساهان ۹۹

ساهانهسر (قلعه) ۴۷۳

ساهوی ۹۶

سای، لودویک ۱، ۷۶

سبازالدین بهراشاه ۳۱۳

سبازکشاه، محمد ۳۰۸، ۳۰۹

سنز ۵۳۵، نقش و عاغل از دید ~ ۵۳۵

- محمدشاه ۷۲۲  
 محمدصادق قمی ۵۲۴  
 محمدعلی شاه ۵۹۱، ۵۰۹  
 محمد نخجوانی ← نخجوانی  
 محمود افغان ۵۸۹  
 محمودی بختیاری، علیقلی ۶۰۰  
 محیی، جواد ۹  
 مخزن الاسرار ۳۶۳  
 مخزن الانشاء ۵۷۲، ۴۹۷  
 مدرس رضوی، محمدتقی ۱۰۶  
 مدرسی چهاردهی، مرتضی ۵۰۰، ۴۸۹  
 مدیترانه ۹۲  
 مدینه ۲۳، ۵۰۰  
 مراغه ۱۲، ۳۰۵  
 مردم شناسی ایران ۷، ۱۲، ۸۲، ۸۳  
 مرزبان نامه ۱۲۳  
 مرشد قلیخان ۳۳۳  
 مرصادالعباد ۱۱۷  
 مرعشی، میرسید ظهیرالدین ۳۸، ۴۰، ۱۳۰  
 ۱۳۷، نظریه درباره علم تاریخ ۳۸ نظر  
 ~ درباره جامعه بشری ۴۰  
 مرغاب، رود ۱۲۸، ۱۲۹  
 مرو ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۸، ۲۷۲  
 ۳۵۷، ۳۵۶  
 مروج الذهب ۳۹، ۴۰، ۱۱۶، ۴۳۱، ۶۶۶  
 مروی، محمدحسین خان ۵۱۰  
 مروی، مدرسه ۵۱۰  
 مزدک ۱۹، ۲۷، ۳۱  
 مسافرت از بنگاله تا انگلستان ۷۱۶  
 مسافرت به ایران (ادمنستان) ۱۶۹، ۷۲۲  
 مسافرت روبروک به قفقازستان ۷۰۰  
 مسالك المحسنين ۵۱۷  
 مسالك و ممالك استغری ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۹۹  
 مسائل حیات ۵۱۷  
 مسعرین سهل خزرچی ۵۹۴  
 مسعود بن محمود ۱۰۴  
 مسعود سعد ۳۱۵، ۳۶۰، ۵۹۵  
 مسعود میرزا ۳۴۲  
 مسکو ۷۰۹  
 مسلم بن ولید ۲۲  
 مسلمة بن عبد الملك ۲۳۵  
 مسیح (حاج میرزا) ۴۹۶  
 دخالت ~ در قتل گریبایدوف ۴۹۶  
 مشروطه گیلان ۳۴۴  
 مشکوة، محمدجواد ۳۹، ۱۱۶، ۲۷۲، ۳۱۲  
 ۳۲۲، ۳۶۹، ۳۷۹، ۶۸۸  
 مشهد ۲، ۱۰، ۱۲، ۵۶، ۲۱۴، ۴۴۷، ۵۰۰  
 شهدی باقر بقال (وکیل مجلس بوده) ۵۹  
 شیرازی، محمد ۵۶، ۲۶۶  
 مصاحب، غلامحسین ۳  
 مصاحب، محمود ۹، ۴۶۶  
 مصدق الدوله غفاری ← غفاری  
 مصر ۲۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۴۳، ۳۰۷  
 ۳۳۱، ۵۴۹، ۵۵۴  
 مطلع السعدین ۴۶۲  
 مظاخری، علی ۲۲۳  
 مظفرالدین شاه ۳۴۵، ۵۲۸  
 معارف بهاء ولد ۳۵۴، ۳۸۸، ۵۴۰، ۶۹۲  
 معاصر، حسن ۵۱۶  
 معالم القربه ۴۳۸  
 معاویه ۲۲  
 معتصم خایفه ۲۲  
 معتمدالدوله ← فرهاد میرزا  
 معجم الادبا ۴۳۹  
 معجم البلدان ۵۶۵  
 معزی ۵۶۶  
 معین، محمد ۹۳، ۳۹۲  
 مغان ۱۲۷، ۴۹۰  
 مغرب ۳۳۱  
 مغولستان ۳۸۳، ۷۰۹

منشآت خاقانی ۴۵

منصوری، ذبیح الله ۵۹

منوچهرخان ۵۶

منیژه (دختر افراسیاب) ۶۲۳

مؤتمن الملک ← انصاری، میرزا سعیدخان

موحد، محمدعلی ۳۶۶، ۵۶۲

موریه، جیمز ۶۰۷

موصل ۲۵۰، ۳۶۸

مولوی ۴۲، ۲۶۳، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۶۱

۳۶۴، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۴

۴۵۶۱، ۴۵۹۹، ۶۹۲

سباززه با آفت پرندگان در شعر ~ ۲۶۳

تشویق ~ مردم را به کسب و کار ۳۷۹

زاهدان ریاکار در شعر ~ ۴۵۳ مدح و

ذم و اعظان در شعر ~ ۵۴۱ ~ و زنان

۶۹۲

مؤمنی، باقر ۳۸۵

مونتسکیو ۹۱

مؤید ثابتی، علی ۲۶۴

مؤید، حشمت ۳۵۱

مهدوی داسغانی، احمد ۳۵۵

مهدعلیا ۷۸، ۷۱۹ سداخلات ~ در امور

مملکت ۷۱۹

مهر (مجله) ۳۵، ۶۶۸

مهریار، محمد ۵۸۹

سیافارقین ۴۴۳، ۴۴۴

سیخانیلوویچ ۶۱۱

نظر ~ درباره پروین اعتصامی ۶۱۱

میراث ایران ۹۳، ۹۴، ۲۳۳

میراثی، عمادالدین ۱۱۴

میرزا آقاخان کرمانی ← آقاخان کرمانی

میرزا آقاخان نوری ← آقاخان نوری

میرزا ابوالحسن خان ← ابوالحسن خان

میرزا ابوالفضل ← ابوالفضل

میرزا ابوالقاسم امام جمعه ← ابوالقاسم امام جمعه

مغیره بن شعبه ۵۵۲

مغسیبا ۵۶۲

مفاتیح العلوم ۱۰۳

مفاتیح العلوم (متن عربی) ۲۵۳

مقدسی ۱۰۲، ۱۰۴، ۲۴۴

مقدمه ابن خلدون ۱۰۲، ۳۰۲، ۳۶۹، ۳۷۲

۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۷، ۴۷۰

مقدمه بر جامعه شناسی ایران ۸، ۱۲، ۱۸

۱۸۸، ۱۹۹

مقدم سراغه ای، رحمت الله ۳۱۰

مقریزی ۲۴

نظر ~ درباره تقسیم طبقات اجتماعی ۲۴

مکاتبات رشیدالدین فضل الله همدانی ۱۴۶

۱۴۷

مکزیک ۲۱۵

مکه ۲۲، ۷۱۱

ملاحسین نائینی ← نائینی

ملاطیه، صحرای ۲۴۹

ملک حسین کورت ۵۹۷، ۵۹۸

ملکزاده، مهدی ۵۰۷

ملک الشعراى بهار ← بهار

ملکم، سرجان ۷، ۸۵، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۸۲

۴۹۲، ۴۹۳، ۵۹۰، ۶۰۰

اشاره ~ به مظالم ترکمنها ۲۸۲ توصیف

مقام و موقعیت روحانیون عهد فتحعلی شاه

از ~ ۴۹۲

۴۹۲

مایچک ۵۰۰

سناخ (- قاهره) ۵۵۷

سنادی، قاضی صدرالدین ۴۷۳

منتخب قاپوسنامه ۳۴۹

منتظم ناصری ۱۰۴، ۷۱۷

منزوی علینقی ۴۵۵

منشآت امیر نظام گروسی ۷۲۳

در شعر ~ ۳۵۹ اصفهان از دید ~ ۳۶۵  
 اشاره ~ به زورگوئی فقههای سنی ۴۳۶  
 تحریم تحقیقات علمی از طرف فقههای سنی  
 به اشاره ~ ۴۳۷ ~ و علمای دورو ۴۵۲  
 نیرنگ خطبا در شعر ~ ۵۴۲  
 ناصر خسرو و اسماعیلیان ۴۳۶  
 ناصرالدین چشتی ۱۲۷  
 ناصرالدین شاه قاجار ۴، ۹، ۱۰، ۱۰۷، ۱۰۹  
 ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۴، ۳۴۵، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۰۷  
 ۴۰۷، ۴۲۰، ۴۵۰، ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۱۹، ۵۲۴  
 ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۹۰، ۷۱۳، ۷۲۱، ۷۲۵، ۷۲۷  
 ۷۲۸  
 اعتراض مردم از روحانیون به ~ ۵۰۳  
 اجاسروالوط در عهد ~ ۹۰. تظاهرات  
 زنان در عهد ~ ۷۲۷ اعتراض زنان به ~  
 ۷۲۷  
 ناظم الاسلام ~ کرمانی  
 ناظم محمد ۱۰۲  
 نامه تنسر ۱۹، ۳۱  
 نامه های رشیدالدین وطواط ۳۵  
 نامه های عین القضاة همدانی ۴۵۵  
 نامه هایی از تبریز ۵۳  
 نائینی، سلاحسین ۶۰، ۵۰۶  
 نجف ۵۸، ۲۴۹، ۴۲۴  
 نجم الدین کبری (شیخ) ۴۵۸، ۴۵۹  
 نخجوانی، سمحمدین هندوشاه ۵۳، ۱۴۵، ۳۷۸  
 ۳۹۷، ۴۷۱، ۵۵۸، ۵۸۴، ۵۸۵  
 نوشته ~ درباره صاحب الزنج ۵۵۸  
 نخعی، ابراهیم ۶۳۲  
 نراقی، ملا احمد ۵۰۶  
 روح آزادگی و اشاره به دریای روحانیون در  
 شعر ~ ۵۰۶  
 نراقی، حسن ۲۴۷  
 نرشخی ۱۰۶، ۳۱۳، ۳۵۳  
 وصف ~ از صنایع دستی بخارا ۳۵۳  
 نرماشیر ۹۲

نیرزا ابوالقاسم قمی ~ ابوالقاسم قمی  
 نیرزا اسدالله خان وزیر ~ اسدالله خان وزیر  
 نیرزا تقی خان ~ امیر کبیر  
 نیرزا تقی خان اتابک ~ تقی خان اتابک  
 نیرزا تقی خان امیر کبیر ۴۹۶، ۵۰۳  
 نیرزا حسنعلی خان ~ حسنعلی خان  
 نیرزا حسین خان ~ حسین خان  
 نیرزا حسین خان سپهسالار ~ حسین خان سپهسالار  
 نیرزاده عشقی ۷۲۸، ۷۳۵  
 نیرزا شفیع صدراعظم ~ شفیع صدراعظم  
 نیرزا عباس شیرازی ~ شیرازی  
 نیرزا علی اصغر خان ~ علی اصغر خان  
 نیرزا علی دیوان بیگی ~ علی دیوان بیگی  
 میرفتاح ۴۹۶  
 میکائیل ۵۹۷  
 سیمون بن هارون ۴۱  
 سیناسیان، کارو ۵۸۹  
 سینورسکی ۵۴، ۳۳۷، ۳۹۰ - ۳۹۲، ۴۷۹  
 ۵۹۴، نظر ~ راجع به طبقات حاکمه  
 ۵۴ اشاره ~ به بیگاری ۳۹۲ نظر ~ در  
 باره مناسبات روحانی عهد صفویه ۴۷۹  
 پیروی، سجنبی ۱۹، ۴۰، ۱۱۷، ۴۴۲، ۵۸۲  
 ۵۹۹  
 هینیاتود سازی در شرق اسلام ۷۰۵  
 ناپلئون ۹  
 نادر ۱۵، ۶۰، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱  
 کنگره شورتی ~ در سغان ۴۹۰ تصادم  
 ~ با روحانیون ۴۹۱  
 ناسخ التواریخ ۶۸۰  
 ناصر خسرو ۴۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۵۷، ۳۲۱  
 ۳۱۵، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۸۱، ۴۳۶  
 ۴۳۷، ۴۵۲، ۴۵۴، ۵۹۸ اشاره ~  
 به نباتات ۲۱۲ ارزش و مقام کشاورزی

واتسن، رابرت گرنث ۴۸۶، ح ۴۸۶، ۴۹۷	نهضت خلق ۴۶۷
۵۴۰، ۴۹۸	نهضت خوارج ۱۹۶، ۲۳۶
وادى القرى ۶۴	نهضت سریداران ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۳۴۰
وارینگ، اسکات ۴۷۷	نهضت سریداران ح ۲۳۰، ح ۲۳۴، ح ۲۳۵
واسال ۲۷۷	۳۲۷، ح ۳۳۸، ح ۳۴۰
واسترویوا، ل ۲۹۵	نهضت سرخ جامگان ۱۸۵
واسکوداگاما (واسکو دوگاما) ۳۷۱، ۴۱۳	نهضت سمرقند ۳۳۱
۴۱۴	نهضت شعوبیه ۱۱۸، ۱۲۱، ح ۱۲۲، ۱۲۴
واشنگتن، جرج ۴۸۷	ح ۱۲۴
واصفی، زین الدین محمود ۳۶۷، ح ۳۶۸	نهضت شیعه ۲۲۲
واقعه جسر ۴۵	نهضت فرهنگی در ایران ۵۸۶
واقعه رژی ۵۱۱، ۵۵۰	نهضت کرمان ۳۳۱
واقعه زاب ۱۳۳	نهضت گیلان ۳۳۱
واقعه صفین ۹۶	نهضت مازندران ۳۳۱، ۳۴۰
واسق و عذرا، قصه ۱۹۸	نهضت محمدی ۴، ۵، ۷، ۴۲
واندالها ۱۰۹	نهضت مردم بخارا ۱۹۲
وجدی، فریدح ۲۲	نهضت مشروطیت ۵۱۸، ۵۴۱، ۵۸۵، ۵۸۸
وجیه الدین مسعود — امیر مسعود ۳۳۵	۵۹۰، ۵۹۳
۳۳۶، ۳۴۰	نهضت مقاوت ۲، ۲۹۵
وحید مازندرانی ح ۴۸۶	نهضت‌های آزادی خواهانه در روسیه ۵۸۷
الوردی، دکتر علی ۶۶، ح ۶۶، ۴۲۳	نهضت‌های مردم اروپای غربی ۳۳۳
ورق‌تین نوفل ۴، ۵، ۱۲، ۱۴	نهضت‌های مردم ایران ۳۳۳
وزیر نظام ۵۰۳	نیازوف، پروفیسور ۳۶۶، ۳۶۷
وزیری کرمانی، احمد علی خان ح ۴۸۵	نیرالملک ۵۱۶
وشمگیر (۱۴۱)، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۲۴	نیشابور [نیشابور] - ۱۲۹، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۰۶
وصاف الحضرة ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۴۵	۲۱۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۵
وفیات الاعیان ح ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۰، ۲۰۶	۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۴
ح ۲۰۹	۲۶۵، ۲۶۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۱۲، ۳۳۳
وکیل الرعایا — کریم خان زند ۴۷۴	۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۹
وکیل السلطنه ۵۴۱	نیشابوریان ۲۰۶
ولتر ۵۲۲، ۵۲۳	نیکلای اول ۴۹۴
ولز، ه. ج ۲۹۵، ۳۵۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۵۲۳	نیوتون ۵۵۹، ۵۶۱
ولسلی، لرد ۴۸۸	
ولف ۵۱۵	وات، جیمز ۵۲۳، ۵۲۴

- ولکا ۳۸۸، ۳۹۵، ۴۱۸، ۴۴۸؛ ساحل رود  
 ~ ۲۳۴  
 ولهاوزن ۱۷، ۱۰۵  
 ولید ۱۰۴، ۱۰۸  
 ولید دوم ۱۰۸  
 ولینسکی، آرتمی ۴۲۵  
 ونداد هرمزد ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶  
 ونفلوتن ۱۱۱  
 ولیز ۱۷۴، ۳۱۶، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۸؛  
 جمهوری ~ ۳۶۹، ۳۸۲، ۴۱۵، ۴۱۶  
 ولیزی ۳۰۷، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۱۱  
 ونیزیان ۳۷۲  
 وهب، خاندان ۱۶۶  
 ویزیکتها ۱۰۹  
 ویزگیها و دیگرگونیهای جامعه ایرانی در پویه  
 تاریخ ح ۵۶  
 ویل دورانت ۳۷، ح ۳۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ح  
 ۵۲۰  
 ویلنا ۵۲۴  
 ویلیام کی، جان ۴۹۸  
 وین ۳۷۲  
 هادی [خلیفه] ۲۱۸، ۲۱۶  
 هادی خان ۴۸۶  
 هارون الرشید ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸،  
 ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۸۵،  
 ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۱۶،  
 ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۷، ۵۱۸، ۵۳۹؛ مرگ  
 ~ ۱۹۶  
 هاشم ۳، ۷۴؛ خاندان ~ ۳  
 هاشم بن حکیم ۱۸۱  
 هاشمیین ۴۱  
 هالیفاکس ۵۲۳  
 هاسان ۳۴۶  
 هانیبال (سردار کارتاژی) ۴۶۶  
 هبل ۷  
 هجوم اعراب ۵۱۹  
 هجوم ترکان غز ۲۶۵  
 هجین ۱۲۰  
 هدایت، رضاقلی خان ۴۲۱، ۴۲۸  
 هدایت، صادق ۲۱۴، ح ۲۱۵  
 هدایت [سخبرالسلطنه]، مهدیقلی خان ۴۸۵،  
 ح ۴۸۶، ۵۰۷، ۵۱۶، ۵۸۴، ۵۸۶  
 هرات ۱۲۹، ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۷،  
 ۲۳۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۹۲، ۲۹۵،  
 ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۱،  
 ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴،  
 ۳۶۹، ۳۸۳، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۵۸،  
 ۴۶۹، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۰۸؛ خاور  
 ~ ۲۷۵  
 هراکلیوس ۲۷، ۴۹۲  
 هربرت، سرتوماس ۴۰۶  
 هرمان ۲۴۸  
 هرمز، جزیره ۳۱۶، ۳۸۹، ۴۱۸، ۴۲۳،  
 ۴۲۵؛ شورش مردم ~ ۴۲۵  
 هرمزان ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۶۳، ۸۲، ۸۳  
 هرویان ۲۹۲  
 هزادویکشب ح ۱۳۵  
 هزلتین ۵۰۷  
 هشام بن عبدالملک ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۳،  
 ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۵۵  
 هشام بن محمد کلیبی ۷، ح ۷  
 هشام فوطی ۸۴  
 هشت بهشت ۴۰۷  
 هفت مقاله تاریخی ح ۲۵۳  
 هلاکو [هولاکو] ۵۰، ۱۴۷، ۲۳۹، ۲۹۱،  
 ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷،  
 ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۳،  
 ۳۶۷، ۴۱۱، ۴۶۱  
 هلند ۴۱۲، ۴۱۷، ۵۱۵، ۵۳۱

۴۴۷، ۴۵۱، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۶

هوآر، کلمان ۴، ۷۷

هود ۷

هومر ۳۷۱

هپبارک ۳۶۷

هیکل، دکتر محمدحسین ۴ ح، ۶۵، ۶۴، ۶۶

هیوبرت ح ۳۳۱

یارشاطر، دکتر احسان ح ۳۶۶

یاسای چنگیزی ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶

۳۳۲، ۳۳۳، ۳۶۵، ۳۶۶

یاشاق ۲۸۹

یاقوت ۲۴۲، ۲۴۳

یاقوت حموی ح ۲۹۲

یاکو بوسکی، آ. یو ۲۵۹

یتیمه الدهر ۲۳۵

یحیی بن خالد برمکی ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷

۱۴۹، ۲۱۹

یحیی بن عبدالله علوی ۲۱۸، ۲۱۹

یحیی خان مشیرالدوله ۵۱۴

یحیی کرابی ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۳۹

یرلاس ۳۵۳

یرلیغ ۳۶۵

یرمولف ۴۹۳

یزد ۲۷۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۸۰، ۴۱۹، ۴۲۸

۴۳۰، ۴۳۳، ۴۶۳، ۴۷۹، ۴۸۶، ۵۰۲

اتابکان ~ ۳۱۱، ۳۳۰

یزدگرد سوم [یزدجرد] ۱۱، ۴۷، ۴۹، ۵۰

۵۳، ۵۴، ۲۳۸، سرگ ~ ۱۱۳

یزید ۲۵، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۵، ۱۶۲

یزید بن ابوسفیان ۶۰

یزید بن سہلب ۱۲۶

یزید بن ولید ۱۰۴، ۱۰۷

یعقوب آق قویونلو ← سلطان یعقوب ۳۷۲

ہندی ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۷۵

ہندیان ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۷۵

ہمایونشاہ ۳۸۷

ہمایی، استاد جلال الدین ۴۶، ۵۰، ۱۲۱

ح ۱۲۲ ح ۱۲۴

ہمدان ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶

۱۹۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۶۵، ۲۸۳، ۳۰۴

۳۸۰، ۴۲۳، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۶۳، ۴۷۱

ہمیلتون ۴۲۸

ہند ۴۷، ۱۱۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۲۰۲

۲۰۴، ۲۰۸، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۲

۲۶۷، ۲۷۷، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۶

۳۵۷، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۱۵، ۴۱۹

۴۴۳، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۶۱، ۴۸۸

۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۴۴

کفار ~ ۲۴۶، رایان ~ ۲۴۷، شمال

غربی ~ ۲۵۶، کشف راہ دریایی ~ ۴۱۳

ہند جگرخوارہ ۲۱، ۲۲، پسر ~ ۷۳

ہندو ۳۷۴

ہندوان ۲۴۶، ۲۴۸

ہندوستان ۱۸، ۱۹، ۱۰۸، ۱۴۸، ۲۴۶، ۲۴۷

۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵

۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۷

۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۶، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۹

۳۵۵، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۴

۳۹۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۹

۴۲۵، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۶۷

۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۸، ۴۹۹

۵۰۲، ۵۰۸، ۵۲۶، ۵۳۴، ۵۳۵

ہندوستان غربی ۳۵۲

ہندوشاہ ح ۹۴، ۱۴۶، ۲۵۲

ہندو کش ۳۶۰

ہندی ۳۵۷، ۴۲۵

ہنر پرور ح ۹۰

ہنری، جونس ح ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۵

یوان چه ۲۸۷  
 یوهنای فیقوس ۸۹  
 یوخاری باش ۴۸۲  
 یوسف ۲۶۵  
 یوسف [پیغمبر] ۳۴۷  
 یوسف بن عمر ۱۱۱  
 یوسف بیگ اوستاجلو ۳۹۰  
 یوسفی، دکتر غلامحسین ح ۱۳۱، ۲۵۱  
 ۲۵۲، ح ۲۵۲، ۲۵۴، ح ۲۵۵، ۲۹۱  
 یوسفی درویش ۴۰۰  
 یونان ۷۴، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۴، ۳۷۲، ~  
 باستان ۳۷۱، ۵۱۸  
 یهود ۱۲، ۱۹، ۲۳، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۵۱  
 ۷۴، ۱۱۹، ۱۶۲، ~ خیبر ۶۲  
 یهودی ۶۲، ۱۷۱، ۲۳۹، ۳۱۵، ۳۹۶  
 ۴۰۸  
 یهودی، سعدالدوله ۳۱۵  
 یهودیان ۲، ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۳۱  
 ۳۷، ۶۱، ۶۲، ۸۹، ۹۰، ۱۱۶، ۱۶۵  
 ۲۵۸، ۳۱۷، ۳۹۱، ~ بنی نضیر  
 ۲۱

یعقوب بن داود ۱۴۸  
 یعقوب بن لیث بن معدل صفاری ۱۹۳، ۱۹۵  
 ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۰  
 ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۶۹، ۳۰۴؛ سیاست  
 ~ ۲۰۳؛ سیاست اقتصادی ~ ۲۱۰  
 یعقوب پادشاه — سلطان یعقوب ۳۸۳  
 یعقوب لیث ح ۲۰۶، ح ۲۰۹، ح ۲۱۰، ح  
 ۲۱۱، ج ۲۱۳  
 یعقوبی، ابن واضح احمد ح ۱۲۸، ۱۵۶، ۲۰۰  
 یکتا پرستی ۶، ۷، ۱۲  
 یکصد و پنجاه سند تاریخی از جلایریان تا پهلوی  
 ح ۴۹۱  
 یک کلمه ۵۴۵  
 یمامه ۴۲، ۱۴۱، ۱۴۳  
 یمالی ۲۰۶  
 یمن ۲، ۳، ۸، ۲۸، ۴۲، ۵۱، ۶۹، ۷۱  
 ۸۲، ۱۳۸، ۱۴۴، ۴۱۴  
 یمنی ۸، ۱۵۱، ۱۶۲  
 ینگدی دنیا ۵۴۴، ۵۵۳  
 ینی چری ۳۹۷